

پیرایه حسن خلق و کمال فضل خلائی و زینت
پیرایه حسن خلق و کمال فضل خلائی و زینت

در کتابی که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است



از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در مطبع میانی نشی نوکشتو طبعین نیت
در مطبع میانی نشی نوکشتو طبعین نیت

اطلاخ۔ اس طبع میں ہر طرف کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی قیمت طول ہر ایک کتاب کو چاہے غنا سے مل سکے، جو یکے ساتھ دلائل سے شائقانِ اہل حالات کتب کے مطالعہ کیلئے ہر قیمت میں موزان ہے۔ اس کتاب کے فیصلہ کے تین مخمور سادے ہیں جن میں بعض کتب لغات فارسی و عربی جنہوں کی دینی کر کے ہیں مگر بعض کی یہ کتاب ہر اُس فن کی ادبی کتب موجودہ کا زمانہ سے قدر و ان کو آکامی کا ذخیرہ حاصل ہو۔

کتب لغت فارسی

لغات المبتدی۔ ردیف و لغات کا بیان و مفاد
آنر کی رعایت تہتیب حروف تہجی مصنفہ مولوی سیف اللہ
عظیم آبادی۔
نصاب الصبیان۔ بہر کم کے لغت منظوم ہیں مصنفہ
ابو نصر فراہی یہ کتاب نہایت مفید خاص و عام ہر اور بہت
مشہور و رند و دل ہے۔
شرح نصاب الصبیان۔ بہت مستند شرح پر مشہور بشرین
دشت بیاضی شایع مولوی کریم الدین دشت بیاضی۔
کشف اللغات۔ دو جلد ہیں۔

۱۔ جلد۔ لغت ہمزہ سے تا سلسلہ تک۔
۲۔ جلد۔ طے علی سے بائے ثناء و تحنیہ تک مصنفہ
مولوی عبدالرحیم بن احمد سور۔
غیاث اللغات۔ مع نقد کمرہ مصنفہ مولوی غیاث الدین
مع چراغ ہدایت مصنفہ سراج الدین علی خان آرزو۔
العیاض۔ نازہ طبع کا لم دار ہفت سطر سے آغاز ہے
یہ ہر جملہ لغات و اصطلاحات خاصہ میں نیچے دیکھنا کی مشہور
کتاب ہے جو محکمہ رعایت تہجی حروف تہجی بمطابق برہان قانع
مولوی ہادی علی نے بحال شقت اہل سعادت و شغل مصنف
سے نقد پافطہ طالع کیا باصوت تمام ہے۔

ہفت تالیف۔ یہ فرہنگ لغات جامع لغات و اصطلاحات
و ہتھکڑیاں، ابتدا و رفیع کی کتاب ہے جو کسی سات جلدین
جلد اول سے چھ جلد تک لغات و اصطلاحات کا بیان ہے
تہتیب حروف تہجی نقطہ اور ہر لغت آغاز سطر سے بقلم
مناظرہ کو نظر میں رکھتے لغت کی نسبت آسانی ہوتی ہے

۱۔ زیادہ بہتر صنائع لغتی اور معنوی کی معاون ہے، بارہ سالہ صنائع
مع اشعار کا بیان ہے۔ کر کوئی صنعت فرد گزشتہ نہیں ہوئی
باقی جن یہ کتاب طبع شاہی جدید دولت الہ مظفر
غازی الدین حیدر شاہ غازی بعض خزانہ بشیر باہتمام
ترتیب مولوی قبول محمدی نئی نئی احوال نظر فرما رہے ہیں
فرہ۔ اران بطرز پسندیدہ سات جلدیں کجائی ہوں بہت سارے
فرہنگ گلستان۔ لغات عربی و فارسی گلستان کے
ردیف و بار تشریح اور ان کے معانی کا بیان ہے مصنفہ مولوی
عبد اللہ صاحب۔

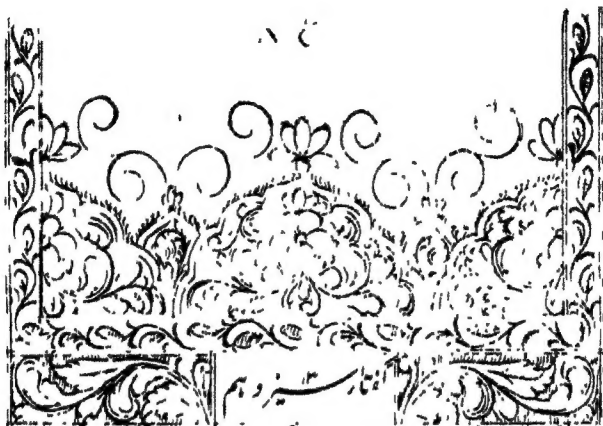
فرہنگ جمالتیری۔ مؤلفہ جمال الدین حسین ابھر
اقب بے غلہ الدولہ و جلد۔

۱۔ جلد۔ باب ہمزہ سے تا تک۔
۲۔ جلد۔ باب کاف فارسی سے تا یاء تہائی۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ حسین لغات و حوا و شاعر
سکندر نامہ۔ ردیف و زمین یہ فرہنگ جدید الترتیب
کاشف مطالب سکندر نامہ ہر مؤلفہ۔ ابن حسن مستجاب
ہر جرم جو لازم طبع تھے۔
لطائف اللغات۔ فرہنگ لغات و مصطلحات خاص
تہجی مولانا۔ و مصنفہ مولوی عبد العلیف۔

کتب لغت عربی

جامع المیزان۔ لغت عربی ناد کتاب مستند ہر مصنفہ
ابن محمد بن علی المغربي مشہور بقیب فاضل شہاب قیس۔
مختصہ اللغات۔ معروف کتاب ہے لغات عربی کی بکا
بیان معنی عبارات فارسی میں، و مصنفہ مولوی بلال
الحسینی المدنی۔



از باب بران قطع و حرف سین به نقطه با حروف تنجی ششتری ربست
و چهار بیان و محتوی بر یکدیگر و رسمی حمد و شصت و هفت و کنایت

بیان اول

درین سه نقطه با الف مشتمل بر یکصد و هفت
و پنج لغت و کنایت

و آن گویا هیست که بر درخت می چیده و بل و نرغ را نیز گفته
و آن چیز منزه باشد که بر دره آب است ایستاده بهر سه
و نام نطق هم هست از فنون کشی گیری و آن است که
پایه خود را بر پایه دیگر پیچیده و بر زمین نهد
اسا پوره - بر وزن فار و ریز و منش و پشت
پایه - آگویند -

اسا - درون بابان و خرابه را گویند که پادشاهان و ملوکین
از یکدیگر جدا ستانده و بی شبهه و نسیه باشد و نوسه از قماش
بهرست و سایین و سوسون را نیز گویند و ادب سالیان
و سوسون باشد یعنی ساسه -

اسا بوس - بر وزن سا بوس بهنول و بر وزن قلو نا
ویند و آن تخمیت معروف -

سابقه سلاار - سر لشکر و قافله باشی را گویند و کنایت از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سابعز هست -
سابوته - با تاسه قرشت بر وزن آسود و زن چیر را
گویند بران زند و استا -

اسابیرج - با ثبات و جتما می رید و دوازده نقطه دار
افخوج بهیم زده رشتی باشد که از راه دم گویا خوانند و بهر بی
المنج گویند و پنج از اهل الفاح نامند -

سابو - بهر ثالث بر وزن اب و دینی دار و خرمن ماه باشد
در سانس را نیز گویند که طفلان را نام مید و نوروز از جمله
آوردند و بران نقشه در بر آید و در دینش شفته باشد

اسابیرک - با لاف بر وزن دینی سابعز است که دم گویا
و لسان باشد و سابعز جعرب است -

سات - با تاسه قرشت بر وزن مات یعنی غولینم

دخواب کردن باشد.

ساکینی - بسکون تاسه قرشت و کاف کسور و وزن بتقانی کشید و وزن صاف ولی قمع و بیال و بزرگ باشد که ان شاب خوردند.

ساکینی - بسکون خوقانی و کاف فارسی بتقانی کشید یعنی ساکنی ست و بیال و قمع شرابخوری باشد.

ساکینین - با کاف فارسی بر وزن پاک دین یعنی مطلوب و محبوب باشد و قمع و بیال شرابخوری را نیز گفته اند.

ساکینین - بر وزن دارچینی قمع و پیال بزرگ شرابخوری را گویند.

ساکل - بر وزن قائل و اوست مانند کاس خشک شده و آنرا بشیرازی روشک خوانند و ایشان نقطه داریم آمده است و معرب آن ساطل است.

ساج - بر وزن کاج درخت باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مسخ بود که آنرا مرغ کجند خواره گویند و بختی ماده مرغ کجند خواره ساج گویند و آب آن بزی را نیز گفته اند و آن آهسته باشد پس که آن تنگ را بر بالاس آن پزند و بزبان سوری چوبست که آنرا از هندوستان آورند و طلیسان را هم می گویند و آن چادرست که بر دوش اندازند.

ساجور - باجم بر وزن ساجور گردن بند و چوبه باشد که بر گردن سنگ بندند تا نتواند گر بخت و نتواند چایید و چوبه گویند عربی است.

ساجی - باجم فارسی بر وزن کاجی یعنی سعبه باشد که بجای بیاض گویند.

ساخت - بر وزن باخت معروفست یعنی هاسته را تمام کرد و دوال و شمشیر کاب و یراق و بند و بارزین سب را نیز گفته اند و یعنی بر گستران هم هست و آن پوششی است که در سوز جنگ بر سب پوشانند و خود و نیز پوشند.

بر ان قاطع
ساخته - بر وزن باخته یعنی موافق و داده باشد و کنایه از هر دو مشتیا دو چا پلوس هم هست.

ساخته رنگ - با راسه قرشت بر وزن پارچه سنگ یعنی موافق باشد که در مقابل مخالفت است.

ساختن - با کسر ثالث بر وزن ساکن یعنی صار و ج ست و آن چیز است باشد که آب است داخل آن سازند و کار فرمایند ساو - بر وزن باو یعنی ساده است که در مقابل نقش باشد و استا و را نیز گویند و خوک زرا هم گفته اند که گرا باشد یعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست.

ساو آوران - بر وزن باو داران یعنی سرایانی هستند مانند صیغ و آنرا در درون پنج درخت گردگان که مجموع شده باشد یا بند سر و خشک ست در دو دم و دم خوردن و صفا کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا بر روی قطار و مهربی خاتم الملک خوانند.

ساوه - بر وزن ماده معروفست که در برابر نقش و ریشدار باشد و دم بے اندیشه و نادان و خاص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست و یعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ و خشکست و دانی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن سانج باشد.

ساوه و دشت - بفتح و ال ابجد و سکون شین و تاسه درخت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن موجود و از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک است و فلک لافلاک خوانند.

ساوه دل - یعنی بر عتاد نادان و بے عقل باشد و هم صادق و بے نفاق را نیز گویند.

ساوه سپهر - یعنی سپهر ساده است که در اوزان فلک است و معدل النهار و فلک لافلاک باشد.

سافج - بفتح و ال نقطه دارد و سکون حیم بر گست

والی آینه برگ خردگان دآن بر روست آب پیدایی شود
 و آن هندی و رومی هر دومی باشد و بهتر آن هندی است
 یک روست آن بسندی و ریب دیگرش بزمی نالی بیاض
 چون بر جاسه پر آینه از سوس و نونا مانده و سوس کرست
 که بیشتر لباس ابریشمی را خالص و ناچو کند، آن برگ را
 ابرجی فیض آفرین گویند و به آب ساه و بنه است -
 سار - بروزن چار یعنی سران که ابرجی را س گویند
 بچو گوشت یعنی سران بروزن کا و سانی رز که و سگ
 که مخلوق نیست سر و لبه یک بدن او بدن آدمی می ماند
 و پرده است سیاه و خوش آواز که ما مس سفید ریزد
 و مرغ مرغ خوار نوست از آن ست و مینی شتر هر آمده است
 چه شتر بان سار بان گویند بچو باغبان و در بان یعنی جا
 و مقام و محل باشد مونا و محل بسیاری و انبوست چیز بار
 گویند مخصوصاً همچو کسار و کو بهار و شانار و باین مینی در
 ترکیب در آخر کلمات گفته میشود و بعضی از کسار و کو بهار
 مکان نگ و کوه خواسته اند و بیاض و انبوسه و مینی جا
 انفرودن انکور هم هست و به بی حصر خوانند و مینی بنده و بالا
 و مینی شبه و نظیر مثل و مانند هم هست همچو دیوار و خاکسار
 و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و نه سیان ظانی
 نیز گویند و مینی صاحب و خداوند هم هست همچو شتر سانی
 صاحب مشرم -
 سار - بروزن نادر یعنی خالص و زبده باشد اگر چه این لفظ
 این معنی شائستگی صفت چیز باسه و گرنیز دار و لیکن در کتب
 اندک بر عین شک و در نظر بنیاده است همچو غبر سار و شتر
 در سار و نادر از ابراهیم علیه السلام هر دود است -
 ساران - بروزن باران یعنی سر باشد که بعضی را س
 خوانند و مینی سر نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصه
 ایست از اذق -
 سار بان - بابی انبج بروزن نادر و مینی جانست لفظ
 و نگاهدارنده شتر باشد چه سار یعنی شتر و بان مینی محنت است
 گفته و نگار و رنده و آینه آمده است -
 سارچ - بفتح ثالث و سکون چم نوست از سار است و آن
 جانور سیاه باشد سیاه و بر خط و خال و کوچک تر از فاخته
 و آواز خوش دارد و آواز او را ایهه اسه را باب چار تار
 تشبیه کرده اند -
 سارچ - بروزن پارچ یعنی سارچ ست که جانور سیاه
 خوش آواز باشد -
 سار شک - بفتح خاسه نقطه دار بروزن آب چک
 یعنی پشه باشد و بهر بی می گویند و باین مینی بسکون خط
 نقطه دار هم آمده است و بعضی کسر ثالث و سکون خاسه
 لفظ دار گفته اند یعنی میخ پشه و کن -
 سار شکدار - بادل انبج بروزن گاو بس زار دینست
 باشد که از آینه خال و پشه خانه گویند و بهر بی شجره البق خوانند
 سار شک - بشین نقطه دار بروزن و مینی سار شک
 است که پشه باشد -
 سار شکدار - بشین نقطه دار بروزن و مینی سار شکدار
 است که دینست پشه خال باشد -
 سارک - بفتح ثالث بروزن تارک مینی سار باشد
 و آن جانور سیست سیاه برابر هدهد و خالک سفید دارد و بعضی
 هزارستان او را می دانند -
 سارنج - بفتح ثالث بروزن نارنج مرنگی باشد سیاه و کوچک
 و ضعیف -
 سارنگ - باکان فارسی بروزن و مینی سارنج ست
 که مرنگ سیاه و ضعیف باشد -
 سارو - بروزن پار و مینی ساروچ باشد و آن اک
 رسیده و اجیزه آینه ست که بر آب انبار و حوض و امثال
 آن مانند و با و مجهول نام برده باشد سیاه رنگ و زبده
 هم میرسد و مانند طوطی سخن گوید -

ساروان - بروزن و معنی ساربان است که گله دارنده
و حافظت کننده شتر باشد چه در فارسی ابرار و بدیل می کنند
ساروک - بانالشت بود و رسیده و بکاف زده یعنی سارو
باشد که مرغ خشک است -
ساروش - بروزن دار و زودخت و تاک انگور را گویند -
ساره - بروزن پاره نوسه از نوط و چادر باشد و آن
لباس اهل دکن است خصوصاً زنان آنجا که یک سر آنرا
بر گردن بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آن ساری می گویند
و معنی پرده برآمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند -
ساری - بروزن چاری نام شتر است از زمانه ران و یک
آبل و نام پند و است سیاه و خالدار که آنرا سار هم می گویند
و لباس اهل دکن هم است و زنان آنجا یک سر آن بطریق
نوط و تنگی بیک بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه در دپاک
بر سر اندازند و دینی ساریت عربی است -
ساریان - بروزن دلیان نام شمر است از بهستان -
ساریج - بروزن تاریخ نوسه از سلاح است و آن چه به
باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعقیب کنند و بر سر زنجیر
گوسه از نوله و نصب سازند -
ساز - لبکون زاسه نقطه دار ساز است که نوازند مانند چنگ
و عود و بر لید و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن سلمان
سفر و هند و اد و ساختگی کار با و رونق میم را گویند و معنی
سازگاری و تحمل و امر سازگاری و تحمل باشد و معنی
سلاح و ادوات جنگ از خود و خشتان و زره و چار آئینه و
مانند آن هم است و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و معنی کوه
حیل و فریب و خدعه هم آمده است و معنی مثل و مانند و شب
و نظیر باشد و نفع و فائده را هم می گویند -
سازگری - بیخ کاف فارسی بروزن تاجوری نام
پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفایان -
سازمند - بامیم بروزن پاسه بند چوب ساخته و آراسته

و بانظام باشد اعم از توشه و زاد و احوال و ساختگی آنچه
در سفر بکار است -
ساز نوروز - یکسر ثالث سلمان و ساختگی و سرانجام
نوروز باشد از شرب و اطعمه و البسه و نام کن دوم است
ایسی کنن بار بر بقول شیخ نظامی -
ساز و - بروزن بازو ریمه است در فایست و حکام
که از لیت خرما بندد و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند
و گاه به دزدان را نیز بدهان بکنن کشته در میان علفی را
نیز گویند و بهر شیخ طریقه خوانند -
ساز و ار - با و د بروزن و معنی سازگار است
یعنی موافق مزاج -
ساز و اری - بروزن و معنی سازگاری باشد یعنی
موافقت و در مزاج و در طبع و در کار با -
ساز و باز - بروزن چاقو باز ریمان باز را گویند
و او شصت است که به بالاسه ریمان رو و و باز بهاسه
غیر کر کنند -
ساز و ر - بروزن داوگر ساخته و پرده خسته و بهتیا
کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم می گویند
همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را -
سازیدن - بروزن بازیدن یعنی ساختن و راست
کردن و در خورد آمدن باشد -
ساس - بروزن پاس معنی لطیف و پاکیزه باشد و
بزرگان هندی مادر زن را گویند و نام جانور است سیاه
از قبله یک و شش لیکن بزرگ تر از آنهایی باشد که
در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کسل و دکنی
کنن گویند بیخ کاف -
ساسارگشت - ثالث ثالث کشیده و براسه باشد
زود و کسر کاف و سکون شین و در اسه قرشت بیخ کاف
نخست و دانی که آنرا بهر بی بزدا لایز و قریض خوانند -

ه آنرا به بی سده گویند و بی کشتی و چهارم نام دارد است و به بی سفید گویند و بهندی و دشت است که پنج پانزده کشتی و چهار سازند.

سالار - پروزن تالار سردار و مهر قور باشد و پیشرو متاقد و قافل باشد. اینگز گویند و بهندی کهن و سال خود هم هست.

سالار بیت الحرام - کنایه از حضرت رسالت صلوات علی و آوست.

سالار خوان - کبر سر راست باشد خواب سالار باشد که صفوی است و در بهند و شان چاشنی گیر خوانند.

سالار بهفت خوار کمر - کنایه از آفتاب عالم تاب است.

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال کبی.

سالاندر - این معنی هم و سکون زن و کمر و ال ابجد و سائر قریب الف کشیده و بیانی نونه از چلباسه است و آن چهار پاسه دارد و ده او کوناه است و گرد و نش بار یک و

لون او ابلق بود و از سیاه و زرد گویند و چند سنگ بود و زنده کارگر نشود و بر آتش اندازند و زود و آزار حردون

هم می گویند و از بهل زهر باس کشنده و مسموم فدا است و بیشتر در کان نوشاوری باشد از اول او را در پیش

بسته بر باز و سه شصت کتب رابع داشته باشد به بند شفا یابد.

سال بر - این معنی با ابجد پروزن فاگر و دشت گویند که یک سال با آرد و یک سال نیاورد.

سالخور و - بیکون لام یعنی بیمار سال و دیرینه و عمر باشد و او را سالخورده هم می گویند.

سالکان عرش - کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک و نیز گویند.

سال سه - بیکون لام و فتح هم پروزن چارده یعنی

تاریخ است و آن حساب سالها داشتن سال و ماه و روز باشد و بعضی علی الدوام نیز گفته اند و یکب لام سال قمری باشد و آن نه صد و پنجاه و چهار روز است.

سالخ - این معنی لام پروزن تاریخ یعنی تاریخ است که مرکب سیاه و کوچک و ضعیف باشد.

سالوس - پروزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر ناز و زیب و بهنده و مکار و محلی و درو خاکس و غریبند و باشد و به بی شاد و خاند.

سالوک - بیکون کاف و زده و خونی و در هرن باشد.

سال - پروزن زار انگس را گویند که در پس قلب نگاه دارند و زبان بهندی برادر زن را گویند.

سالی - پروزن قالی هر چیز در برید و که نه و مستعمل را گویند و بهندی و خواهر زن باشد.

سالیان - پروزن ماویان یعنی سالهاست که جمیع سال باشد و بعضی همه روزه هم است و سال واحد را نیز گفته اند و نام شومست و در شران بر کنار آب ارس و بیست و گویند نام

شهر است از ولایت خروان.

سالیون - بایسته حلی پروزن خالدون بیوانی کفرن را گویند و آن رشتی باشد معروف و بیست و تم کرس کوهی را

گفته اند و معنی اولی است.

سام - پروزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در وی نیز همین معنی خوانند و نام پسر زال هم هست که در دهم باشد و نام طینه و غنیمت که بعضی از او هم و دماغی می دانند و

سر سام همان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیر و مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض و قال الشيخ هو مرض الراس و بعضی آتش باشد چه جانور که

در آتش متکون میشود و در اسام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمنند و ضعف آن است و نام کوه است و او را و النهر و در

عربی ندر طلا باشد و در گمائی را نیز گویند که از زرد و طلا و کان

و سعدن بهم پرسد و مرگ و هلاک اتم می گویند در عربی نوسه
از چاه سه هم هست و از سام ابرص گویند و او بیشتر و با خوا
می باشد و موزنی نیست و از رنگ نیز خندانندش گرم خشک
هست و چون لبها کند و برگزندگی حشر نهند باغ باشد و
بغض هندی نام کتابت است -

ساما خج - باغاس نقطه و ابروزن بازار چسبیده
زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را
پران بندند -

ساما کچ - باکاف بروزن و معنی ساما خجست که سینه بند
زنان باشد -

ساما لی - بروزن چالاک معنی ساما که پست که سینه بند
زنان باشد -

سامان - بروزن داران نام شخصیت که آل سامان
که پادشاهان سامانیه اند با وضوب اند و معنی ترتیب و
اسباب و آسایش و برور ساختن چیزها و ساختن کار
و نظام و رواج آن باشد و معنی نشان و انداز هم آمده است
و آرام و سکون و قرار و نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم
میگویند و معنی عصمت و عفت هم هست و قوت و قدرت را
نیز گفته اند و معنی طرف و کنار و حد باشد و نشان گاه مرز را
نیز گفته اند و آن بلند بیای کنایه ازین هموار است که در آن نرسد
کرده باشد و معنی میتر هم هست چنانکه هرگاه گویند سامان -
مردان باشد که میتر شد و بغل آمد و آنچه بدان کار و و تیغ
و اشال آن نیز کنند -

سامر - بکسر ثالث بروزن ساحرام جایست که در انجا با
تنگ بسیار لطیف با فند و جاد سامری منسوب بدانهاست
و تخمیکه در زمان موسی علیه السلام گوسا از سنگ گویس بزم
ساخته بود نیز از انجاست -

سام کیس - بکسر کاف بروزن با وضوب معنی بزرگ و
شریف باشد و اسم کیس یعنی حشر بزرگ و شریف -

سامندر - بیخ ثالث بروزن آهنگر یعنی سمندر است و
آن جانور است باشد بیضات موش و در وزن آنش ششون
میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرخ شود از آنش
اندازند که بزرگ و گرد و دیشته گویند و سمندر مرثیه است
و اندر هلم -

سامندرل - بالام بروزن و معنی سامندر است که بازار
آتش باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند -

سامه - بروزن نامر و پیکان و سگند باشد و قرص
و دام را نیز گویند و معنی خاصه و مخصوص باشد و با س
و من و مان و پناه را نیز گفته اند -

سامینر - بروزن کاریز معنی نشان است و آن نیکی باشد
که بران کار و و شمشیر و اشال آن نیز کنند -

سان - بروزن کان معنی طرز و روش و رسم و عادت
باشد و طلق سوان را نیز گویند اعم از چوب ساوی و آهن
و طلا و نقره ساوی و شب و نظیر و فل و مانند را هم گفته اند
و مطلق سلاح جنگ باشد و خود و پوشند و خود را پیش و سپ
پوشانند و معنی حصه و پاره و جره هم هست چه هرگاه گویند
سان سان کردن و ادا دان باشد که پاره پاره کرده اند و نشان
نیز گفته اند و آن نیکی باشد که کار و و شمشیر و غیره بدان نیز کنند
و معنی سامان و سرانجام و اسباب و امداد خود را بخوبی
هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه است نزدیک
بجاریک کار که آنهم قصبه است از قابل -

سانق - بکسر ف و فتح قان خون سیاهشان را گویند و آن
دود است باشد که بر لای دوم الاغون خوانند -

سانج - بیخ ثالث بروزن از سنج مرثیه باشد سیاه
و کوچک و ضعیف -

ساو - بروزن گاو معنی ای و خراج است و آن زیره
است که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف میزند و
معنی حصه و حصه هم آمده است و در و طلاست خالص را

سایه باشد و امیر این معنی هم هست یعنی بسا و فوسه
از قاش نقیس و لطیف هم هست -

سایبان - آفتاب گیر را گویند و آن چنینی باشد اندک
چتری که بر سر پادشاهان و دارندگان مالغ از تابش آفتاب گردد
و در میان چادره باشد که از آن چار لایه بر روی
یکدیگر دوخته باشند و از انشایان خوانند -

سایبان سیاهی - کتانی از صبیح کا و ب هست -
سایه - بروزن شایه یعنی ریم آهن سست و آن چرک
باشد که از آهن پیر و ن آید -

سایس خیمه رواق - کنایه از کوب مرتضی است چه او
در فلک خیمه میبافت و سوس در عربی غنچه را گویند که
سپهر انگاره دارد و تمار و محفلت آن کند -

سایش - بروزن مالش یعنی ساییدن باشد -

سایکی - بسکون ثالث و کاف جتانی رسیده و قدح و
بیاض را بنام خوری را گویند و معنی کلانی نیز نظر آمده است -
سایپوس - بروزن سائوس است و رگوبند و آن
تخمیت معروف و بحرلی نیز قطعا خوانند -

سایه - بروزن سایه معروف است و نام دیوسه هم
بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از ضیق و غم
هم هست و معنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند سایه
یعنی در حمایت تو -

سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال
گردیدن باشد -

سایه این دو رنگ - کنایه از حمایت زمان
و روزگار باشد -

سایه پرست - کنایه از غنچه باشد که پرست فسخ و غم
و کار را به نشایه کند -

سایه پرستی - کنایه از ضیق و غم و کار را به
نشایه کردن باشد -

یزگوبند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و پودیده باشد خاوار
و صغیر رنگ به بلندی یک گز و آنرا بجای همید بوزانند
و نیز در میان کرماسه پدید آید و پیل بران تند و جوی مطلق
سودن و سادوین باشد و گنجه را نیز گویند که بدان کار
و نقشه نیز کنند -

ساکو آهن - بروزن گاو آهن سونش و پراوده گنجه را
گویند که از دم سوان بریزد -

ساده - بروزن کاوه نام پهلوان است تورانی خویش
کاموس کسانی که در جنگ زخمی شده و او را ساده شاه
نیمی می گفتند و نام شهریت مشهور و معروف در عراق
گویند و یا چادر را بنام بود که هر سال یک کس در آن خرق
بیکر دهند و سلطان این می نمود و در شب ولادت و در
کائنات آن در باجه خشک شده و زغال را نیز گویند
که شکسته و ریزه ریزه شده باشد -

سایز - باد و بروزن کار ریز غنچه خوش خلق نیز باشد
سایس - ثالث جتانی رسیده و بسین بلفظ
زده یعنی چرخه گرانمایه باشد و پنجه حملی کرده که در جلد
گذارد و جامه پنجه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند
و معنی سده باشد که زنان چیده را که بجهت رشتن مینا و
آماده کرده باشند و در آن نشد -

سایین - بروزن پایین یعنی آخر سائوس است و آن
سده باشد که پنجه مبارکه بجهت رشتن را در آن گذارد -

سایور - بروزن لاهور که همیشه در مغرب کسعدن
تنگیست بهین نام و آن سنگی باشد که هیچ سنگی را
قطع کند و بجایه ایم هم نظر آمده است و انشد علم -

سایویه - با بروزن آمویه نام مهری و تعبیه کنند
بوده که در علم تعبیر مثل و تعبیر داشته و بعضی گویند
زده بوده است مهر سایویه نام -

سایه - بروزن لایه قاعل سائیدن را گویند که

Rock

سایہ نشین۔ کتا یا از غنچے ست کہ قتب و محنت روزگار
 دید و روز چشم و دامن باشد۔

سایه و نور - کنایه از سایه و درخت است چه سایه و آفتاب
در روز و در شب و در روز و شب است -

بیان دوم

وہ زمین کی نقطہ اجاڑے اچھے شکل پر مشتمل
لغت و کتابت

سبا۔ پنج اول و ثانی بالف کشیدہ نام شہریت کہ
بقییس بادشاہ آن شہر ہو۔

سپاوه - بنهم اول بروزن کشاوه مخفف سپاوهت
 : آن شگرت معروف که از ان فسان سازند و حکاکان
 المین بگفتیری و امثال آنرا بدان تراشند -

سیارک - بار است چنانچه نقطه بود و کشیده و یکسانند
 بهمن چنانچه برست و بود فی تمام خود اند -

سبارسی۔ کہ نزول پر وزن شتاری سابق خوف غلام
 و خور اگر نیند و این معنی اباس فارسی هم آمده است و بعد
 بل خوانند که بر و سکول لام۔

سایه رب المقیم کنایه از خلیفه و پادشاه است -
سایه رکاب - کنایه از حمایت با خود و بنا بر این معنی

سبایل - بروزن تباہیل دار الملک قنہ حارہ گویندہ
رج - یحییٰ اول بنانی و سکون جیم عرب بشبہ است و

آن سنگ باشد سیاه و نرم که از آن گلیں آغشتی و چینی
بگیر سازند گویند سمره کشیدن از نیله که از شیشه باشد

و ششانی چشم از آید و کند و هر که بخود داد و از چشمش ندم

یہاں تا خواہ در آدمی باشد خواہ در طعام۔

سید حسین - با دال ابجد بروزن فوق حسین یعنی
ماچین ست و آن بقید و تمثیل پیوه و انکور سه بود که

سایه برگ سبزم با آب بپزد و مرغ را با قش و
 کدو کاف گیا ہی ست کہ چون شتر قدے از ان بنورد

بنواب و دو بانات فایزى هم نظر برداشت ..
سایه پرور - کسی را گویند که میوه است بغراغت و آسودگی

برآمد و باشد و محنت و مشقت نکشید و باشد و گویا بی محنت
از آفرینان خویش گشته و کتاب از مرد و هست خور باشد -

سایه پروردان خم کنایه رفوا است انگه درست
که در خم بخت شراب اندازند

سایہ پوست - اباے فارسی بروزن اودہ نوش بعضی
سایبان و نشا سیاہ باشد۔

سبزِ غزل۔ بقیہ حاور اسے نقطہ وار و کمرہ ایسی زبان
رستہ و نہائے باشد بقدریہ گزراں از سر سقید کہ

سایه خوشتر - باد اوجیه دلنیز وزن اوده کش نیست

سایه دار - با دال ابجد بروزن لاله زار خسته را

سایه ربانیم کتایه از غریب و بدشا است -

سایر کتاب - کتاب از حمایت با همون کتاب
و کتابان دیگر -

سایه رو از آن راست گرفته است و گویا و اول گنایه از
شب برونه دار باشد و گنایه از روز و عیار شب و بخت

کے باشندے اور اجنبی گرفتہ باشند۔

و کتایه از شخصی است که شگفته مذہب ظلمت باشد یعنی

سایه گسترده - کنایه از التفات نمودن و پرورشاندن

دہلی میں پیدا ہوئے۔ والدین کا نام محمد علی خان اور بیوی کا نام سیدہ

در آخر فصل بود و در انتهاها جامه باشد -
سبز آخر - یعنی خانه نقطه دار کتایه از آخر است که در آن
علف سبز باشد و کتایه از آسمان هم هست و بود و مودول
نیز نویسد که سبز آخر باشد -

سبز اندر سبز - نام کن نخست از جلوی کن دارد -
سبز اول - ایسه فارسی الف کشیده ه مردم شوم قدم
و نامارک به باشد -
سبز باغ - کتایه از تن و بدن آدمی باشد و کتایه از تن
هم هست و پشت را نیز گویند -

سبز بال - پروازن قطه سال نام نوسه از انگور است
و بجای ایسه که هم به نظر آمده است که سبز بال باشد -
سبز بالی - پروازن قطه سالی یعنی سبز بال است
که نوسه از انگور است -

سبز پری - پروازن چرخ گری فصل بهیچ را گویند که بهار است
سبز پوش - کتایه از زاهدان و اهل باقم باشد -
سبز پوشان بهشت - کتایه از جوران بهشتی باشد
سبز پوشان فلک - کتایه از ملاک باشد -

سبز بهار - نام لحنی است از موسیقی -
سبز خوان - کتایه از آسمان است -
سبز در سبز به کبریا است یعنی سبز اندر سبز است که نام
کن نم باشد از سی کن دارد -

سبز و - بکسر و ال ایچه و طور ای هوزر کتایه از
آسمان است -

سبز باغ - باز ای هوزر پروازن سبز باغ کتایه از
و نیاست و آسمان را نیز گویند -

سبز طایوس - کتایه از فلک است که آسمان باشد -
سبز پشت - یعنی سبز خوان است که کتایه از آسمان باشد
سبز قی - یعنی قافیه ایسه ایچه الف کشیده ه مردم شوم
که از سبز خوانند و آن سبزی باشد سبزی مائل قهوه‌ای

هم دارد و کتایه از رنگ هم هست و آن کتایه باشد معروف
سبزک - پروازن نغزک مصغر سبز باشد و سبزی صراحی
شراب هم هست و نام مرغیت سبز رنگ سبزی است و کتایه
هم دارد و مانند هید و از ابراجی شقران خوانند و سبزی گویند
سبزک برنده است که اورا یکی گویند -

سبز کارگاه - یعنی بهشت است که کتایه از آسمان باشد
سبز گرا - با کاف فارسی و راس قرشت الف کشیده ه
یعنی سبز قیاست و آن مرغی باشد سبزی مائل و راج
دارد و آتشید راس قرشت هم به نظر آمده است -

سبز گوشک - یعنی سبز کارگاه است که کتایه از آسمان باشد
سبز اندر سبز - یعنی سبز اندر سبز است که نام کن نم
باشد از سی کن دارد -

سبز چهار - معروف است و نام زنی کنی باشد از سبزی
سبز و در سبز - یعنی سبز و سبز است که نام کن نم باشد
از سی کن دارد -

سبزی - با ثلث بتجانی کشیده معروف است که
مشوبه ایست باشد همچون سیاهی و سفیدی که مشوبه بیل
و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و سبزی صراحی
شراب هم آمده است و غریه و طراوت را نیز گفته اند
سبج الوان - و معنی الوان هفت رنگ طعام را
گویند و آن از مستطاب فرعون است و کتایه از هفت کمان
و هفت طیفه زمین هم هست -

سبغانه - یعنی اول و خن نقطه دار پروازن سبغانه
بیجان باشد و آن زرد است که پیش از کار کردن به مرغور
به چند بانه اول و رازقه و کشیده ه بالار گویند -

سبک - یعنی اول و ضمه ثانی و سکون کاف معروف است
که در مقابل سنگین باشد و کتایه از مردم به و قار و سید
بود و سبزی است و جامه قیصل و شتاب و مجرد و سبزه و ثانی
هم آمده است و بهضم اول و کسرتی یعنی سبک سبزی است

و کبر اول و ثانی پزیده است عاشق و طالع آفتاب
و این غیر شب پر است چ این روز با بختی آفتاب
پر داز کند -

سبکاو - با کاف بر وزن بخدا یعنی سر کرده و تکرار
باشد و فرق سرانیز گویند -

سبکبار - بفتح اول و باء ابجد الف کشته و پرده
قرشت زده یعنی فاضل باشد کسی را نیز گویند که پیش
شادی کند و خوش حال و صاحب انتعاش باشد -

سبکبای - با باء فارسی کنایه از گریز باء و تند و تیز
براه رونده باشد و با و گاتی را نیز گویند که منزل بمنزل گذشت
بهمراه و نامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارف است
و اسپه که در منزل بخت یک تعیین کنند -

سبک خیز - کنایه از مردم جلد و تند و زودخیز باشد -

سبک دست - کنایه از شباب و جلدی باشد و کار باء
که با دست کنند و نمیکند کار با سرعت و جلدی بکار برود -

سبک روی - یعنی راس قرشت یعنی سبکبای است که گریز باء
و تند و تیز بر اه رونده و جلد و تقار و قشایر و باشد -

سبک روح - کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفت
و ظریف و به کبر و عا باشد -

سبکبار - باین بے نقطه بر وزن سبکبار یعنی خوار و
بیزار و به تمکین و به وقار و قشایر زده باشد و معنی

سبک سر هم است که کنایه از فروای و سفیه باشد چنانچه
سر هم آمده است و مجرب و به تعلیق را هم گفت اند -

سبک سنا - بفتح باء صلی کنایه از کم بقادری ثبات
و گذر زده باشد -

سبکسران - کنایه از فرومایگان و سفیهان و غلامان
و صاحب قلوب را نیز گویند -

سبک سنگ - بیکون وزن و کان فارسی مردم
سبک و به قدر و جلد و کار و کم نیست باشد -

سبک عنان - کبر معنی بے نقطه یعنی سبک دست
و کنایه از تند و تیز بر اه رونده و جلد و تقار و قشایر و
و کنایه از حاکم کند و هم است -

سبک لقا - کبر لام و قاف الف کشته و مردم سبک معنی
گویند یعنی شگفتی و قاطع و فرمان بردار و کنایه از رده و باشد و
ترش رو و قبولش نماند و طعنه افش زود دست و در -

سبل - بفتح اول و ثانی بر وزن اجل معنی باشد از
امراض چشم و آن موکبت که درون یک چشم بر می آید
و پرده را نیز گویند که چشم هم رسد و بختی گویند باین معنی

عربی است و باندی میله باشد از فولاد که بدان زمین و چاکت
سیلان - بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سولان است
و آن کوسه باشد نزدیک بار بیل -

سبلت - کبر اول و لام و سکون ثانی و باء قرشت
سر شمر را گویند و آن چیز است چه پنده که یک مقام پرند و
کاگران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی کسور لام

و فوقانی زده نیز این معنی گفته اند و کبر اول و بفتح لام
در عربی معنی پروت و بیل باشد که کسی پشت سب است -

سبج - بر وزن قلنج چه بقلب باشد و آن چه است و لادن
که بیک سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آن را
بر یوغ بندند و زمین میخمار کنند و یوغ چوبی است که

بر گردن گاوانند -

سجوره - بفتح اول بر وزن ثوره جزو منش
و پشت باء باشد -

سجوس - بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن موس غنای
هر چیز را گویند و او خال و ده است گندم و خوار و کرده و ما
خود و ما و بنم اول هم آمده است -

سجوسه - بفتح اول و و مجهول بر وزن بر شگفتی
باشد مانند سجوس که بسبب پوست مزاج در سر آدمی پیدا
می شود و آنرا بربی حرا زده گویند بفتح حای بے نقطه و زادی

نقطه دارد و نیز دوجوب را نیز گویند که از دم ارده جدا شود و سپس آرد و گندم و دیگر را نیز گشت اند و گرمی باشد که در آنها را گندم و دیگر آفند.

سبب شکستن سکنایه از ناسید شدن و ناسید گردیدن و شراب برین منع شراب کردن باشد.

سبب پوش - کبسر اول و سکون ثانی و ثانی بر او کشیده و بشین نقطه دارد و در خم آهنبول است که بهری برز قلو را گویند

بیان سوم

در سین بے نقطه بابا سے خارجی شغل بر هشتاد و هشت لغت و کسایت

سپار - بضم اول بروزن دجارتین جفت را گویند و آن کهنه باشد سرتیه که زمین بآن شیار کنند و کبسر

اول اسباب و ایستاد و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بران شیر آگور گویند

و حوضی که در آن شیر آگور پیشارند و آنرا بعر بے مصر خوانند و مطلق ظرف و ادواتی را گویند همچو نا و ظرفی که در آن آگور کرده از حائے بھائی برنضو

و این سمانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بهیرون و فاعل بیرون هم است

سپاروک - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و ثالث بود و رسیده و بکات زده یعنی کبوتر باشد و بعری تمام گویند

سپارو - کبسر اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول علی

گویند که فسان سازند یعنی کار و دشمنیه مان تیز کنند - سباری - کبسر اول بروزن شکاری ساق گندم و

جودا گویند و آن طغنی باشد زبان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و یعنی خوشه گندم و وجهی به نظر آمده است

و بھندی فوغل باشد و آن چیز است شبیه پند و در هندوستان بھرگه که آنرا بان گویند خورند.

سیاس - کبسر اول بروزن قیاس یعنی حد و فکر محسوس باشد و یعنی قبول و منت هم است چنانکه گویند سیاس

دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و یعنی لطف و شفقت و رحمت نیز آمده است

سیاسه - کبسر اول و فتح ران منت برسی نهادن باشد و یعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم است.

سیاسی - کبسر اول بروزن قیاسی است یا از گدا و گدائی گفته باشد.

سیاسیان - بروزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشند و استان اولین پیغمبر را نیز گویند

که به جمبعوث شد و او را مد ابادی نامند کبسر سیم و کتاب او را دساتر.

سیا ناخ - کبسر اول و ثانی بالفت و نون بالفت کشیده و بنام نقطه دارد زده یعنی اسفناخ است آن

سبزی باشد که در آتش و شله پلا و کنند - سیاوه - کبسر اول و فتح و او بروزن سپاه و فوج و شوکت باشد.

سیتاک - کبسر اول و فوقانی بالفت کشیده بروزن و پاک سفید آبی را گویند که زمان بر رواند و نشانان و مضموران بکار برند.

سید - کبسر اول و فتح ثانی و سکون و الی بعد یعنی زمین است که بعری ارض گویند و نام کلیه هم است و کل

زمین و نام ماه و دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام دزد پنجم است از ماهی شمسی درین روز قاریان حمید کنند و

جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که پنجم نام ماه و در روز موافق آید آن روز را حمید کنند و جشن

سازند یک است باحقاد ایشان درین روز و هشت نشانان و نون پوشیدن و سپهر را نیز گفته اند و آن خمی

باشد که بجهت وضع چشم زخم و آتش کنند.

و قاله و امثال آن از حب و طلع سازند و آرام گاه
عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقاعی نیست و حکم همان
و قاعه عاریتی دارد و از آن نیز طبعین هفتاد و سه سیخ خوانند
و یعنی هرگاه که جانوران هم هست که در آن آب و طلع بسیار
باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سیخ است -

سپنجاب - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثانی و حکم ثالث و حکم بالغ
کشیده و بیایه بجهنده نام و لایحه است که کاموس کشانی
که رستم آورگشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بخند
حرف ثانی هم بنظر آمده است -

سپند - کبر اول معروف است و آن گفته باشد که بهشت
چشم زخم سوزند و نام که به بهشت و بهر بی آن کوه را
جبل گویند و سه نصیب است -

سپندار - کبر اول بر وزن حکم و یعنی شمع باشد که
مشتوق بر و اند است و نام که بر گرفت سب و مخفف اسپند
هم هست و آن بودن شیر عظم باشد در برج حوت -

سپندار مذ - بنهم هم و سکون ذال نقطه دار به معنی
هفتاد و اند است که باه و از و هم از سال شمس باشد و نام
سوزنیم از ماهها شمس هم هست این روز را قاضیان
بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه
با نام روز موافق آید عهد کنند درین روز جشن سازند
و عهد نمایند نیک است رخت پوشیدن و رخت نشاندن
درین روز با اعتقاد ایشان و یعنی زمین هم گفته اند و نام
فرشته هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلهاست و
مصالح این ماه بدو تعلق دارد -

سپندار - ن - بفتح اول بر وزن نوندان خرو دل فانی
باشد و آن شمس است و دوائی و تخم تره تیکه را نیز گفته اند
و بهر بی حب الرشا خوانند و کبر اول هم بنظر آمده است -

سپند و کبر اول بر وزن سپرد و زیاده و کجای نیمه را
گویند و آن تخت باشد میان سواد که بر سر ستون خیمه گذارند -

خوشه انگور است که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد
به مقدار ارزن و بهر زحمت و درخت نشده باشد و بهر
بضم اول و فتح ثانی هم این معنی و هم یعنی خوشه خرد و مثل
آن گفته اند که بر دخت باشد و یعنی راد است هم آمده است
سپس - کبر اول و فتح ثانی و سکون بین بے نقطه یعنی
پس و پسر و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس سیخ
پس ازین و بعد ازین -

سپسار - کبر اول و سکون ثانی و بین بے نقطه بر وزن
بسیار یعنی و لال است که بهر بی سمار گویند -

سپست - بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و فوقانی
مخفف اسپست است و آن گیسو باشد بقاییت نرم و در
که چار و را خورون آن فرساز و و بهر بی مضاعف
پوشه خوانند و یعنی به بوی و گنده و لمید و بوسه ناخوش
هم گفته اند و بضم اول و ثانی پونیک و بوسه گرفته باشد
مانند بوسه ماهی و حاتم گرفته و بوسه فیر که آن نیست
سیاه و ظروف پس و بهر بی بوسه -

سپستان - کبر اول بر وزن دبستان میوه های است
به مقدار آلودگی که بچه و در درون آن شیر باشد لاج و بهر
و آزاده و ابا بکار برند و معنی آن اطباء الکله است
و بهر بی وین خوانند اوال و بیایه بجهده و دخت آن را
شجره الدبق گویند گرم و ترست و سرفراخ باشد -

سپک - کبر اول و سکون ثانی و کاف زردی را گویند
که بر روزه غلظت از نشیند و دانه گندم را بهر بی و ضایع گرانند
سپکا و کبر اول بر وزن افتاد و یعنی چکا دست که بیان
و بیایه پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد -

سپل - بفتح اول و ثانی بر وزن اجل هم مشترک
تاخیر نیل را گویند -

سپس - بهر وزن سپنج یعنی همان باشد و معنی عاریت هم
گفته اند و قاعده باشد که مراد همان و دخت بان و در غرض

سپیدین - بروزن دوم چین یعنی سپندان است که قول
فارسی و تخم زده تیزک باشد -

سپوخت - کسر اول بروزن فروخت ماضی سپوختن است
که فرو بردن زور باشد یعنی چیز را در چینه بختندی
وزور فرو برد و یعنی بر آورد و هم هست که از بر آوردن باشد
و باین اعتبار این لغت از اسناد است و فتح اول آمده است
سپوختن - کسر اول و و او مجهول بروزن فروختن یعنی
چیز را در چینه بختندی و زور فرو بردن که در لغت
باشد این لغت از اسناد است و فتح اول هم آمده است -

سپوخته - کسر اول و و او مجهول بروزن فروخته به معنی
زور فرو برده و خلاصه و بر آورده باشد و فتح اول آمده است
سپوز - کسر اول و و او مجهول یعنی سپوختن است که گاهی زور فرو
بر آوردن بخت و زور باشد چیز را در چینه و امر
باین معنی هم آمده است یعنی فرو برد و بختاند و بر آورد -

سپوز و سبروزن - فروز یعنی فرو برد و بختاند و
در اندرون کند و بر آورد و معنی تاخیر کند و کار بار
باز پس اندازد هم گفته اند -

سپوز کار - با کاف فارسی بالغ کشیده و برای بی نقل
زده کس را گویند که در کار با تاخیر کند و باز پس اندازد -

سپید - کسر اول و ضم باء ابجد سیم سالار و خاندان
و صاحب لشکر را گویند چه سپه یعنی لشکر و بدین معنی صاحب
و خداوند باشد و بهر بی صفت خوانند و بجهت گویند سپید
ایست مخصوص پادشاهان طبرستان که دارا مرض باشد
چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص
پادشاهان ترکستان -

سپیدان - بدل ابجد بروزن بگنگان نام
پرده ایست از موسیقی -

سپهر - کسر اول و غائی و سکون با و زاء قرشت معرکه
که آسان باشد و بهر بی ساختارند -

سپهرار - بروزن گرفتار کرده آتش را گویند و آن آتش
که زده است و ذکره اشیرجان است -

سپهرم - بروزن سپهر نام یکی از پهلوانان توران است
از خوشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بردست
ابجرین گویند کشته شد -

سپهره بند - بابی ابجد بروزن بنده مندر طایفه جادوگران
سپی - فتح اول بروزن معنی مخفف سفید باشد و بهر بی
بیاض گویند و کسر اول هم آمده است -

سپیتاک - فتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالغ
کشیده و بجان زده بروزن و معنی سفید است که زبان
بر روزه ماند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و کسر
اول نیز آمده است و مخفف سفید است که هم است و آن بوده است
که بهر بی گرفته البیضا خوانند -

سپیچ - یعنی اول و تحتانی مجهول بروزن کلیچ چیز است
باشد که بر روزه خم شراب و سرکه مانند آن بسته شود
و کسر اول و فتح اول هم آمده است -

سپید بروزن و معنی سفید است و بهر بیاض خوانند
و نام قلعه و صواب باشد از توران که شراب بن رستم
گرفت و نام دیو که رستم کشت و نام رودخانه هم هست -

سپیدار - مخفف سفید دار است و آن از جمله درختهای
بسیار است و نوع از بید باشد -

سپیدان - بروزن کلید آن نام قلعه گنگوان باشد
که حبشید فارس ساخته است -

سپید با - بابی ابجد بالغ کشیده معنی آتش است
که است با باشد چه با معنی آتش است -

سپید با - بابی فارسی بالغ کشیده معنی مبارک قسم
و بخت بی باشد برخلاف بنبراک نام مبارک قدم را گویند -

سپید بالا - بابی ابجد و لام هر دو بالغ کشیده کتاب
از فتح اول است که صبح کاذب باشد -

سپید پر - پنج اسلحه بر وزن سفید گز فصل بستان اویند
 سپید پر - باسه قاسی بعدن سفید گر یعنی پر شده باشد
 و بری بی خوانند -
 سپید برگ - پنج است ایچ و سکون و سه قرشت کاف
 قاسی هم گنایهست که آنرا بری بقله یا نیه گویند -
 سپید بهنا - کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد -
 سپید تاک - باقر قانی بالغ کشیده و کاف زده
 بویه است که آنرا بری کر مته البیضا خوانند و سیوه آن
 شش می باشد و بنوشه مشکو میماند و بدان پوست را و باخت
 کنند و آنرا خسر و دار گویند -
 سپید خار - باخاف نقطه دار بالغ کشیده و براسه
 لی نقطه زده و ارونی است که در کهما و مرغزار باهم پیچ
 و آنرا بری غوک و بلبلستان خوانند -
 سپید وار - و اول ایچ بالغ کشیده و براسه قرشت
 زده و زینبست بسیار خوش قد و قامت و خوش برگ و
 از جمله هفت بیست و سیده و فرزند ار و گویند نمایان این
 و وقت و شکل خرافات است و در یک مکان بنشینند -
 سپید دست - پنج و اول ایچ و سکون بین و کای و
 یعنی جوان مرد و منی و صاحب محبت و نجیب و مبارک
 باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست -
 سپید رو - و بفرم سه قرشت و سکون و او و اول ایچ
 هم و و خنده است آنرا در ایچان که بر دلیان و گلمان کنند
 سپید روی - بر وزن سفید موسی را گویند و
 آن جوهریست که قرص مس را بین سفید کنند و کنایه از
 روشن روی و دهر خرو و عیال بخت هم هست -
 سفید شدن - کنایه از اظفار شدن و آشکارا شدن است
 سفید کار - با کاف بالغ کشیده و براسه قرشت زده
 آنکه از مردم بگو کار و مصالح و بیکو مار و دوا نذر باشد -
 سپید مرد - و پنج هم و سکون راسه قرشت و اول ایچ

رشتنی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید
 برکش بر باشد -
 سپید نامه - بازن بالغ کشیده و پنج هم کنایه از
 مردم صالح و پیر و پیر کار و دستگار باشد -
 سپید و - بر وزن سفید پنهانی و روشنی صبح صادق را
 گویند سفید آبی که زن بر رویه مانند و آن اقسام بسیار
 بهترین آن آنست که شش گوشت را بسوزانند تا سفید شود
 و بگویند و بنهند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد
 از آن بسایند و بر رویه مانند -
 سپید و دم - پنج و اول ایچ و سکون سیم سوگاو دم
 صبح صادق باشد و بنهم و اول ایچ بر منج مرد را گویند و آن
 گنایهست شبیه بستان افروز و ساقش سفید می باشد -
 سپی و یو - یعنی دیو سپید است که رستم را زنده را نشر
 کشت چو سپی یعنی سفید باشد -
 سپهرک - پنج اول بر وزن فقیر که جانوری باشد
 سرخ رنگ و پر دار که پوست در جامه های باشد -
 سپهر و پنج اول بر وزن پر و و یعنی سپهرک است
 که جانور است باشد پر دار و سرخ رنگ و بیشتر در جامه ها و
 جامه های نساک بشکون میشود -
 سیل - بر وزن حیل آواز و نوازه مرغان را
 گویند و بری صغیر خوانند -

بیان چهارم

در سیم به نقطه با سه قرشت مثل
 هفت و پنج لغت و کنایت

تاسه که اول و ثانی بالغ کشیده یعنی ستایش و
 ستودن است که از دما و ثناء و تکریم است باشد و ستانند
 و ستایش کنند را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب در
 آخر کلمات گفته نمی شود بجز کتاب ستا و خود ستا و در این
 معنی هم هست یعنی ستایش کن و بیستای و نوعی انجاء در آن

که از ایشان یاد و سالیان هم میگویند و نام کنی است از ستمی و طنبوره و سارسه را گویند که آزار است تا باشد و ست پیاپی از شراب را نیز گویند که بویب قرار داد حکما بر بنابر آنچه نامحده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آزار ببرد تا باشد عفا که گویند و بعضی ست قوی و ست لای باشد و مدد کیت معلوم و با زسی سوم زد باشد و ست تایی یعنی ساز و تلاء عفا و ست قوی و ست لای و مدد معلوم را مفصل باید نوشت که اگر متصل بپزیست یعنی املا خواهر بود و بفتح اول یعنی است که تفسیر شد با زسی باشد و آن کتاب معانیست در احکام آتش پرستی از تعنیفات زردشت و باین معنی بعضی اول هم گفته اند.

ستاخ - کسر اول و ثانی بالفت کشیده و بنجاست نقطه دار زده شاخ درخت نوچه نازک را گویند که از شاخ دیگر جدا و بعضی گویند شاخ وختیست که در شاخ دیگر پیچیده

ستاب - کسر اول بر وزن قاف و مخفف استاب و باشد که بر پاسه بودن ست و مخفف ستانده هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

ستاب - کسر اول و ثانی و ذال مجمله بالفت کشیده و بیله ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جائی و بعضی بکین آب هم بنظر آمده است.

ستادون - کسر اول بر وزن قادن بعضی ایستادون باشد و بعضی چیزست که رفتن هم هست که شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

ستار - بفتح اول بر وزن قاف مخفف ستاره باشد که بجز بی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع گیس و پشته زنند و آزار بدین زمان پشته دان گویند و بعضی اول کسر اول هم آمده است و این معنیست و سارسه و طنبوره را هم میگویند ستارم - بفتح اول بر وزن شراره قوی از اجزاء باشد که آزارش بسیار است و خوانند و خیمه را نیز گویند که آزار بسیار نازک

دو زند بجهت منع گیس و پشته و آزار بدین زمان پشته دان خوانند و بعضی اول کسر اول هم آمده است که بر وزن مشابه باشد و کسر اول طنبوره و سارسه را گویند که ستاره و افغان و باین معنی مفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و آزار بدول کشان را هم ستاره میگویند و آن چیز نیست دست و تنگ و بپن برض و دوا گشت و اکثر از نواد ایچ پتخا و امثال آن سازند و بعدی مسطر خوانند و بعضی کوکب و مسطر بفتح و ال هم گفته اند و با زسی سوم زرد را نیز گویند که ستاب باشد و بعضی را بیت و علم هم آمده است و استان در خانه را هم میگویند.

ستاره زمین - کنایه از سنگ فلک باشد و آن سنگیست مانند آئینه هراق و شفاف که پرده پرده از روی هم بر میخیزد ستاره و شمر بجهت شین نقطه دار بنهم ستاره شناس را گویند ستاره شمر و - کنایه از بسیدار بودن و شب زنده داری باشد.

ستاره شناس - یعنی ستاره شمرست که بنهم باشد.

ستاره قلندر ان - کنایه از آفتاب عالم است.

ستلخ - کسر اول بر وزن چرخ یعنی کره اسپ شیر خنده باشد و کره اسپ را نیز گویند که هنوز از زمین بر نپاشد تنهاده باشند و فلک اسپ را نیز گویند اعمان که کره یا خنده یا خیر که و بعضی اسپه زنایند و آدم نازایند هم هست که بفارسی شرون و عبری عقیده گویند و شتران شیر و بنده و شتران بسیار شیر را نیز ستلخ میگویند و بعضی شرون هم اعم است که ستلخ گاؤ و گوسفند و سرین و کل باشد.

ستاک - کسر اول و ثانی بالفت کشیده و بکاف زده هر شاخ نور سبزه و نازک را گویند که از پنج درخت بکشد و ستلخ نازک و نازده درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً آنرا بسبب ترش مزگی هنوز ندیده بعضی فلک ستلخ و درخت را گفته اند خواه تازه باشد خواه غیر تازه

و همچنین نقطه دار هم آمده است و درست است و در فاری
سین دشمن بهم تبدیل می یابند -
ستام - کبر اول بروزن کجاست و براف زین است
گویند مطلقاً و یعنی کجاست و در فاری بزد و نقره هم آمده است
و آستان در خانه را نیز گویند -
ستان - کبر اول بروزن نشان بر پشت خوابیده و رگونه
و جاسه انداخته و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و فیستان
و بنده و ستان و امثال آن و باین معنی چون ترکیب
گفته میشود و یعنی به سر و سبطاقت نیز آمده است و نقطه
آستان هم هست که جاسه کشش کنند ست در خانه و بنفش
اول ستانده و اگر نیکو چیزه گیرنده باشد و این معنی
هم هست یعنی بستان و بگیر -
ستانه - بروزن نشانه یعنی آستانه است که جای
کشش کنند باشد -
ستاوند - بنفش اول بروزن و او نقره و واقع و لا خانه
باشد که پیش آن انداخته ایران کشیده بود و مصدق بلند بزرگ
نیز گویند و مصدق را هم گفته اند که سقف آراییک ستون
برافراشته باشد و بنهم اول نیز آمده است -
ستاوه - بنفش اول بروزن کجا و یعنی کمر و فریب جلد
و خنده باشد و کبر اول هم گفته اند -
ستاه - کبر اول بروزن سیاه مخفف ستاره باشد
که بر لبی کوکب گویند و یعنی نقره و سیم قلب و ناسره
هم آمده است و نام پرده هم است از موسیقی -
ستایش - کبر اول بروزن فراتر از دعا و شاد و شکر است
و مدح و نیکی گفتن و ستودن و آفرین باشد -
ستایشگاه - خریطه و مجلس شعر را گویند یعنی سینه که
قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود -
ستبر - کبر اول بروزن و معنی سطر است که گنده و لک
بکشتن یا خطا باشد و خطای حلی معرب است -

ستبر ناسی - برون بالفت کشیده بهمانی نموده گندگی
و سطر و لیس و لک و یکی و بزرگی چیزه را گویند و آنرا
بهری مخفف خوانند -
ستخر - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث نقطه دار و در
به نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر است و نام
قلعه ایست مشهور در فارس که همیشه ساخته است و چون
در آن تالاب بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند
و سطر معرب است -
ستخه - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین
به نقطه مفتوح یعنی غراب باشد که بدان چیزه این نیز
و بر لبی لعل گویند -
ستخوان - بنهم اول و ثانی مخفف استخوان است
و تباژی علم گویند -
ستخیز - بنفش اول بروزن لهر و مخفف رتخیز است که
مهر و قیامت باشد -
ستر - بنفش اول بروزن سفر مخفف استر است
که بر لبی بلی گویند -
ستر دن - کبر اول بروزن فشردن یعنی پاک
کردن و تراشیدن می باشد و بنهم اول و ثانی هم گفته اند -
ستر سا - بنفش اول بروزن فلک سا یعنی حس باشد
و معنی آن حواس است و ستر سائی یعنی حس یعنی آینه
بظن و حس در آید -
سترگ - بنهم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بخت
بزرگ جبهه و قوی و بیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و
تند و شمشاک را نیز گفته اند و مردم بوج و بچه آزر م را
هم می گویند و بنفش اول و کبر اول هم آمده است -
سترکا - بنفش اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالفت
کشیده و معنی ست مرغ بسیار یا بلبل و معنی گویند مرغ
روم است و آن خوشبخت که قتل می میوه است و بجنه

بیان ششم

در سینه سه نقطه با حاسب سه نقطه
مشکل بر چهار لغت و کنایت

مهر تان - بسم اول و سکون ثانی و راس قرشت و
فتح باء اجماع و نون بالغ کشیده و چون و دیگر زده کنایه
از خوشنویس باشد و بکسر راس قرشت کنایه از خوشنویس
مهر حلال - بکسر ثالث و فتح حاء بی نقطه و لام بالغ
کشیده و لام و دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و
نام کتاب طائلی شیرازی بهم است -

سحر و - بفتح اول و بوزن فغور نوعی از مرغ صحرایست
سحلیس - بفتح اول و ثانی تیمانی ریه و و کسر لام و
سکون سین سه نقطه لغت سرانی گیلانی باشد خوشنویس
و عبری از خر گویند -

بیان هفتم

در سینه سه نقطه با حاسب سه نقطه و ار
مشکل بر بست و سه لغت و کنایت

سرخ - بسم اول و سکون ثانی یعنی خوب و نیک خوش
و خوشی باشد و بفتح اول یعنی شغف است که چرخ بدن
و جامه باشد و عبری و وح گویند -
سرخ - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و نهام سه نقطه و ار
زده زمین نرم را گویند -

سخت - بفتح اول و بوزن بخت یعنی بخیل و ورزبل و
مردم گرفته و جیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و
نهایت و چسبند و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند
و یعنی حکم بهم است که بغض نرم و نیست است و اضی
کشیدن و وزن کردن و بنجید باشد یعنی کشیده و وزن
کرد و بنجید و باین معنی بسم اول بهم آمده است -

سختانه - به وزن سانه سخن سخت و درشت را گویند
سخت بازو - با بسم اجماع بالغ کشیده و زاسه چون

بود و رسیده کنایه از مردم قوی و بیک و توانا که با حاسب
سخت لگام - بکسر لام و کاف قاضی بالغ کشیده و
بهم زده و بسم کشش را گویند و کنایه از مردم گردن منش
باشد یعنی کسانی که سر اطاعت فرو نیاورند -

سختو - بسم اول و بوزن برگرد و ده گو سفند را گویند که
از آب گوشت و برنج و مصالح دیگر کرده و برغن بران را گویند
و کنایه از آلت تاسل بهم است که قشيب باشد -

سخت - بفتح اول و بوزن اخیه یعنی سنجیده و بوزن زایه
و وزن کرده باشد و بسم اول بهم گفته اند -

سختی و یوار و هر - کنایه از آقاب عالمات بهم است
و کنایه از حوادث روزگار بهم است -

سج - بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم عظمی باشد که آفر
نگی نفس گویند و با جیم فارسی بهم آمده است -

سخره - بسم اول و بوزن مهر و یعنی بیکار است که کار
بده مزد کردن باشد و یعنی زبون و زیر دست بهم آمده است
و در عربی یعنی سخرگه و استه باشد -

سختش - بفتح اول و بوزن دشش کسبه پوشین و کسبه جاب
و کسبه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی باشند
نقطه دار بهم آمده است -

سختلات - بفتح اول و سکون آخر که فوقاتی باشد
به وزن اخلاط کل یا سمن را گویند که یا سمن سفید و
کبود باشد -

سختن - بسم اول و ثانی معروف است و عبری کلام
گویند و بسم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح
اول و ثانی بهم آمده است -

سختن جو - بکسر نون و فتح جیم و سکون و او و راس
قرشت کنایه از سخن بے لطافت و دل شکن باشد -

سختن و لغزش - کنایه از سخن خوب و فصیح و مرعیه
باشد و سخن و لغزش بهم نظر آمده است که بجا نشین نقطه دار

زمنه نقطه وار باشد -

سخن ز مهر بر کتایه از سخن بیزه و شک و فیه باشد -

سخن زن - بویژه از نقطه وار و سکون زن کتایه از

شاعر و قصه خوان و سخن گزرا باشد و کتایه از مردم و سخن گزرا

و سخن نهم نیز هست -

سخن سنج - یعنی سخن زن است که کتایه از شاعر و قصه خوان

باشد و مردم فیه و سخن نهم را نیز گویند -

سخن شک - بکسر ثالث کتایه از سخن است که بر گوش گران

سخن - یعنی اول و ضم ثانی و او و وزن هر دو ساکن

بهمی سخن است که کلام باشد -

سفر - بر وزن فیه و اوئی است که طبعش گرم و خشک است

و مقوی و سحرآمیز است و شکر بکشد -

سختینوس - یعنی اول و ثانی به بحرانی رسیده و وزن

بر او کشیده و بسین به نقطه زده و ثانی به یانی گویا است

که بجز اخل ماموئی گویند و بحرانی از فرخوانند و به معنی

بهره گزینند و نظر آمده است -

بیان هشتم

در بیان معنی نقطه و اول به نقطه مشتمل

بر پایه لغت و کتایه

سدا - یعنی اول و ثانی الف کشیده آواز را گویند که

در کوه و گنبد و جام و امثال آن پیچیده و معرب آن میگویند -

سدا ب - اینهم اول بر وزن گلاب گویا است باشد

دوایی مانند بود و نه خندان آن دفع قوت باه و پادشاه

مردان و اسقاط عمل زنان کند و بسینی قوت و قدرت

و قوتانی هم آمده است و آنرا بحرانی بجز بر وزن کجی گویند

سدا شیه - یعنی اول بر وزن طایفه نام قریب است از تری

سلا معصفت نقطه همین معنی است آواز گنبد و غیره آمده و

لغت که معرب آن سدا بهاء است حال که سدا اسمین سدا

این معنی بدین کتب موجوده یافت نشده است

سخن که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار

بوده و تولیت آن هر کس که متعلق بوده و او را هر یک

می نامیده اند -

سدا هرا - یعنی اول و با سه هوز و ثانی و رای شوق

هر دو الف کشیده نام مرغیست که بغیر از لاجورد بکای

دیگری نمی باشد -

سدا پیه - باب فارسی بر وزن هسای هزار بار گویند

و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود -

سدا ر - یعنی اول و ثانی و سکون ر سه فرشت کنار

گویند و آن میوه است معروف شبیه آلوچه و دینند و

بسیار است و بعضی دست کنار گفته اند گرم و خشک است

و قابض گویند و بعضی درخت آن موس را سرخ گردانند و

بعضی گویند عربی است -

سدا ره نشینان - کتایه از ملاک مقرب است -

سدا کام - بکاف الف کشیده بر وزن به نام از کس

چیز طلب کردن باشد اندک و خطا را و ضرورت -

سدا گاه - بر وزن و معنی درگاه باشد -

سدا کیس - با کان و تحتانی مجهول بر وزن تقدیر

قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه و اسم آمده است

که سدا کیس باشد -

سدا وس - یعنی اول بر وزن موس یعنی نید است که

حصار نه نیل باشد و آن چیز است که بر آن چیز را سنگ کنند

سدا و م - یعنی اول بر وزن سموم نام قاضی خمد و

و او قوی بلوا است داده بود و نام قریب است از قریب

لوط و دران سیاه و اخبار بسیار بوده و درین زمان

مقلوب است و در زمین آن چو گیاه نر و به و زمینش

سیاه باشد و مفروش سنگ است سیاه گویند آن سنگ است

که بر قوم لوط آید و بوده است و حاکم عالم را نیز گفته اند

و اینهم اول نام دار السیاه است برام گور بود و چون عدل

می نشست سوار اول غرض بر کسی افتاد و ادای کشتن آن
 روزی اعرابی را دید و حکم شستن او کرده اعرابی بر سبب
 کشتن من چیست گفت دیدن تو را مبارک است اعرابی
 در خنده شد و گفت بحال دیدن تو را شوم و مبارک باشد
 بهرام ازین گفتگو تا ترشده و بر طوت کرد -

سده - پنج اول و ثانی یعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله
 بلند باشد و نام تو بهیست از قرص صفایان و نام دوزخ
 بهمن ماه است و درین روز غاریان حید کند و جشن سازند
 و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان
 و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه برای ایشان
 است آتش در آن گیاه زنند و با کفشان در ویدند و در
 محراب روزه و همچنین آتش در کهوه صحرای گویند و پنج این

جشن که معروف بوده و با عهدین است که کیومرث را صد
 فرزند داشت و ذکر بود چون بگذرند و نیز رسیدند شب
 این روز جشن ساخت و همه را که خدا کرد و فرمود که آتش
 بسیار بر افروزند بدان سبب ترا سده می گویند و بعضی
 اینچنین جشن پر شک و بنیاد می دانند و سبب آن
 عهد جشن سده مذکور است و سبب بر آنست که چون درین روز
 عهد دوزخ آن آدم بعد از خلق عظیم که در بین نام و سبب
 شده و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا روز جمعه
 و پنجاد شب است که جمیع آن عهد باشد بابر آن سده
 می گویند و عهد بسا و محراب سده سیم است چه در کلام
 قرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در
 دهر المذ و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و قوه آن بیشتر
 میشود و بنای بزرگ که تنه آن در پیوسته ای در بنجل سهار
 حد آید و بر گمانش بر تنه آن بود که در آن از آن گذر و قوت
 سوار میسازد آن آدم تمام گرفت و بجهت سده و در کمرگ
 از بر گشته و یا بلند تر نباشد و آتش در نهایت سده
 و طاقت بود و بر آن درخت چیزه گردانند و خراطه از

چرم ساخته باشند همه سده و هزار پشه باشد و در ایام پهل
 در آن خراطه آب هم رسد و در تیراه نمیشود مانند صیغ
 بود صیغ عربی در سبب این کندی سبب را بسبب شفاف
 و نیکین ساز و آن درخت را اغال پشه - و پشه غل
 پشه دار - و در دار - و سار خمدار - و سار شکمدار - و سار
 و گزوم - و کجک - و نازین نیز خوانند و بعضی شجره این گویند
 و محراب آن صدق است -

سده - پنج اول و ثانی تجانی سیده لغت اهل مدینه
 خوره خراب باشد و از اخطا نیز گویند -
 سده - بر وزن سر و غف سده ویرست که آن عمارتی
 بود که نشان من مانند بهشت بهرام گور ساخته بود و بعضی
 گویند محراب - ویرست -

بیان سیم

در سیم بے نقطه بار سبب نقطه شکل
 بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت

سر - پنج اول و سکون ثانی معروف است و بعضی را
 گویند و بعضی فکر خیال و زور و قوت هم هست و در دار
 و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سوه که یعنی راس است
 بسرا کنند و جمع سوه که یعنی مقدم و سر و است بر آن
 و یعنی میل و خواش هم آمده است و یعنی بالا باشد که بعضی
 فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیو یعنی بر بالاس دیوار
 و بر سر که یعنی بر بالاس که و بر سر راه یعنی بر بالاس راه
 و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و
 خالص را هم می گویند و سبب را نیز اعتبار است سر و نیستند
 همچنانکه مرغان شکاری را دست و بعضی اول خرابی باشد
 که از پنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی
 گویند کفش باشد که در دست خراسان روسته آنرا از
 بر میان سیاه سازند و نام چوب شسته است که بر صفا چوب شسته
 و بشو و در صحن گردانند و آنرا بعضی شرس خوانند و نام گویند

بسیار می که خدای تعالی کند که باشد و غرض می بزرگ دارد و این
 بیکان نیز که شرفی است در این که گویند سعادتی است که
 باشد یعنی تا و این هم سعادتی است که باشد اما به جهت
 آب باران نصیب کند و غرض از این است که باشد شیب بارش است
 سر آب بر وزن خواب زمین شود را گویند که در آفتاب
 می درخشند و از دور آب می ماند و به جهت گویند که در آب
 باشد آب ناکه دریا با نماند تمام قریب است در آفتاب
 نزد یک بار و این در حقیقت و آب است که آب از رودخانه
 بجو می آید و یعنی نهد و خلاصه هم هست و گنایه اوست
 و تا بود و غرض دیگر باشد.

سر آید - آب است فارسی یعنی چه و تمام باشد -
 سر آید - بارگاه پادشاهان را گویند و برده بنده
 نیز می گویند که بنده دیوانه باشد که بر دور خیره گشته
 سر آید و کلمه سکنا یا از آسمان و ابرس یا باشد -
 سر آید و آب است بعد بر وزن قاتلی غنث و چیز
 و غنث است را گویند -

سر است - بر وزن نبات نام که است نزد یک برین -
 سر آید - کبر اول و فتح بهم نام بر وضعیت انداخته نام
 که است از خبر خوب میشود و نام وضعیت که است و است
 و آخر الاغ را هم میرسد -

سر آید - فتح اول و فتح فارسی معنوست که برای
 کوچک باشد و چیز بود و اندیشه که نه داشت باشد
 و در حقیقت خاکی را در زیر آن نگاه دارند -

سر آید و رنگ - کبر یعنی سر است و است رنگ -
 از دنیا باشد -

سر آید و ضرب - در ضرب را گویند که بر نماند
 سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سر آید و ضرب - بنام کات که از ضرب باشد که ملک
 و گنایه از دنیا است -

سرانگوش - با کاف فارسی بوزن و معنی سرانگوش است و گفته شد -

سرانگوش - یعنی کاف و سکون و او و فادای ترشت یعنی سرزنش و طعنه باشد -

سرانگون - با کاف بوزن فاطون یعنی سرگون باشد که سر از برست -

سر آل - با هاء ممدوده بوزن برکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسمان گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد -

سر اراج - با تانی و هم هر دو تلفظ کشیده و به هم زده یعنی سرانگوشید و آن چه باشد که برگردن گاوند و چه گاوانند که زمین را شارب کنند و بعضی با هم فارسی آورده اند و گفته اند چه است که گاوانان بران نصب کنند و بهری حرم گویند -

سر انجام - با قاف و آخر کار باشد و ما را می کنند نیز گویند سران چیسرخ - که سرفتن کتاب از ملاکم در بیان حال این جوش باشد -

سر انداز - بوزن در انداز مقصد در واکه باشد که نشان بر سر اندازند و یکبار اندوی ناز و نخوت و سستی خود را

بر جانب حرکت دهد و در میان خرمایان بر او مد و به سستی سر افکندگی هم آمده است و شخص است و جالاک به پروا و بیباک و دند و خونی و مردم کش و تپاک را نیز گویند و معنوی را نیز گفته اند که در پیش مایه و انعامت اندازند که هر چه به و دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کو چنگ را گویند که بر سخت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصلی هم هست از جمله امده بهر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و معنی جلد و پاک هم به نظر آمده است -

سر انداز وون - که تازیانه است و نشانند باشد از سرش بهیم و کتک اندازند که بران فرو بردن و شکستن و تخریب دین هم هست

سر اندیب - نام کوپی است مشهور که آدم صنی علیه السلام از بهشت به آنجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و معنی گویند نام شهر است بزرگ برب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند که در بلاد البشر در آنجا است -

سر اندیل - با لام بوزن و معنی سر اندیب است که کوپی باشد و بر قدم گا و آدم صنی علیه السلام -

سر آشتی - یعنی کاف فارسی و سکون فتن نظر دارد و توجیهی که کشیده نوعی از آتش آرد و گویند و خانی که بر سر آشت دست و پا بندند -

سر او - یعنی اول و ثانی و سیم و چهارم و سکون و او بوزن سمنو نام رودخانه ایست که شهر او در برکنار آن رودخانه واقع است -

سر آوردن - که تازیانه است و بهر یک سینه است سر آوردن - بوزن نند و ندرنگند و در او گویند و طلقا -

سر آهنگ - یعنی اول و او سکون نون و کان و گنگ و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیش و لشکر را نیز گویند که بر بی مقدمه پیش خوانند و چری که او را گویند و معنی حسن و شکر و بهر آمده است و سر تنگ مخفف آنست و تارگنده را نیز گویند که بر ساز باشد -

سر ارمی - بوزن در اسم یعنی خانه باشد که بهری سینه خوانند و معنی خوانندگی و سرانیدن هم هست و معنی خنلوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است و لیکن درین دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود و بهر دو است و سخن سر اس و اهرامین دوسه معنی باشد یعنی چه بهر زبان و خوانندگی گمن و وح گو و حرف زن و نام شهر است بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دارالملک تانار -

سر اریان - بوزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه ملکی گمان را گویند و نام جامی هم هست در خراسان - سر ارمی جاوید - کتاب از بهشت و عمر شریف است

که چنانچه امانی باشد

در سراسر ای جز استگنای از عالم آخرت است و بهشت اینگونه

سراسر ای پیش - خانه طبع باشد که بر کنار فالیز و گشت و
زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست -

سراسر ای سرور - بهم سین و راس به نقطه شراب خان
و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست -

سراسر ای شمس - کبر راج بر وزن تراوش یعنی زبان
قال است که سخن گفتن و نغمه پروازی آدمیان و سرود
مرغان باشد -

سراسر ای شرور - بهم شین نقطه دار کنایه از میکده و
شراب خان باشد و قمار خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا
و دنیا هم هست -

سراسر ای گاش - در - کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت
که احوال باین جنب و جنبی و چپ و راست باشد -

سراسر ای شمرده - خانه را گویند که عایال و اجبی خود
در آنجا شمرده تسلیم خود بکاران دیوانی نمایند و این نام را
نوشیدوان نماده و پیش انداخته -

سراسر ای محمود - مقامات محمود است که خداست
بحضرت رسالت بنهاد صلاوات الله علیه و عهده کرده است
و کنایه از بهشت باشد -

سراسر ای نهفت - کنایه از عالم آخرت است که
عالم جاوید باشد -

سراسر ای هفت رخشان - کنایه از آسمان است -

سراسر آیدین - یعنی سراسر است که نغمه پروازی و سخن
سرای و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد -

سرب - پنج اول و کسرتانی بر وزن عقب یعنی بوده
و افشوده و از هم رفته باشد و بهم اول و سکون ثانی مخفف
سرب است که بر بی آنک و بندی میبایست -

سرباری - ایامه بهر بر وزن سرکاری بار و بسته

که چنانچه اگر نیکو بر آید بهر طریقه چندند و ایامه بهر
گفته اند که بر سر گیرند -

سرباس - ایامه فارسی بر وزن کرباس سر و شال
و عافان را گویند چسبایی مخافه آورده است و بهر
گر زگران سنگ هم گفته اند یعنی خود آهنی و سپهر هم آمده است -

سرباش - ایامه فارسی بر وزن بهاش گر زگران را
گویند و بر بی عمو خوانند -

سرباک - ایامه بهر بر وزن غناک سر و عافان
و صاحب یاست را گویند -

سربایان - ایامه فارسی بر وزن ترسایان یعنی حاکم
و دستار و شمشیر و دستار و منفر باشد و خود آهین و کلاه
نرمه و اینگونه گویند و هر غیر زبانه را نیز گفته اند که در زیر کلاه
و کلاه نرمه و وزن سربا آزار ندهد و یعنی آزار هم بگذارد
که خود و لشکرت و شلوار باشد -

سربو تیغ خاگردن - کلمه از کشتن برگردن فلان باشد
سربو تیغ - بر وزن تیغ سربو تیغ و سربو تیغ
باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب محبت هم هست -

سربو آردن - کنایه از بر کشتن و باخی شدن است
از صاحب ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست -

سربو تیغ - کنایه از نا فرمانی کردن باخی شدن است
سربو تیغ و سخن و سربو تیغ و سخن - کنایه از
اطاعت کردن و فرمان برداری باشد -

سربو تیغ - کنایه از کور شدن باشد
یعنی پشت نم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه
از تمکین و شستن باشد -

سربو تیغ - یعنی خاگردن و باخی شدن است
یعنی خاگردن و باخی شدن است -

سربو تیغ - یعنی خاگردن و باخی شدن است
یعنی خاگردن و باخی شدن است -

سربو تیغ - یعنی خاگردن و باخی شدن است
یعنی خاگردن و باخی شدن است -

سربو تیغ - یعنی خاگردن و باخی شدن است
یعنی خاگردن و باخی شدن است -

سربو تیغ - یعنی خاگردن و باخی شدن است
یعنی خاگردن و باخی شدن است -

در این کتب شود مانند تالاب و استخر -

سر بر کردن - یعنی اول سر بر آوردن است اگر کند
از باطن شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن نیز گویند
سر بر گرفتن - کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن
باشد و کنایه از مسافرخدن هم هست -

سر بر کردن - کنایه از دیوانه شدن و سودا
گردیدن باشد

سر بر نهادن - کنایه از ترک سخن کردن و
ساکت شدن باشد -

سر بزرگ - کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد
سر بزرگیان بردن - کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن

سر بخت - بابا به فارسی و بجزم روزن از زنده به بخت
گویند و کنایه از مردم نترخت و زبردست و مردم آزار

و دیباگ هم هست -
سر پوشیدن - یعنی تون یعنی مطلق سر پوشیدن است اعم

از سر انداد و مقنعه زدن و سر پوشیدن یک طبع و خوان پوش
و اشغال آن -

سر پوشیده - یعنی شین نقطه دار یعنی سر پوشیده است که مقنعه
زنان و سر پوش و دیگ و طبع و خوان پوش باشد -

سر بها - یعنی باس ابجد بر وزن از و با یعنی خون بهای
آدمی باشد که بهر بی دین خوانند و کنایه از زلیب که با کرم

جور دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم
از آنکه مردم بدیند و خلاص کنند یا خود بدیند و خلاص خود

و بهر بی خود گویند -
سر چسبیدن - کنایه از سر کشی و نافرمانی کردن باشد -

سر سلیقه - بابا به ابجد بر وزن غریبه میان بینی را گویند
که مانند میل باشد یعنی شبیه آن باشد -

سر تا سر تا - یعنی شست و بشسته و فحشین بی نظا
بر وزن طوطا که یعنی همه و تمام و همه باشد -

سر ت سزنا و - کنایه از زمین است که عمت دراز باشد -
سر ت سراج - یعنی مثل و سیم الب کشیده و بجزم زده

یعنی سر آغوش است و آن کیسه دراز است باشد که نشان
کیسه و خود را در آن گذارند و بهر بی صفا و خنده

بکسر صا و با نقطه -
سر تیر - بر وزن تیر یعنی بزرگ و حکیم و قابل و دانشمند باشد

سر تیر - باختانی بجهول بر وزن بر نیز مردم تیز مغز
و تند و تیز باشد و کنایه از فرزگان خوبان هم هست و غار

و نیز و را نیز گویند -
سر تیغ - بکسر ثانی یعنی سر شمشیر و سرکه باشد و کنایه

از دوشنای هم هست -
سر حجب - بابیم فارسی بر وزن بر شب سفیدی را

گویند که بر پشت آدمی پدید آید و بهر بی بین خوانند و با
فارسی هم نظر آمده است -

سر حقیقت کردن - کنایه از سرگشتی کردن باشد -
سر حکا و - بابیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد به معنی

بالای پیشانی است چه چکا و پیشانی را گویند -
سر حکا و سی - بابیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد به

چیز باشد که بر سر چپ است مانند چاک که یک من گشمش بچند
دشت نخورده و چیز دیگر بر سر آن گیرند و آن را

دیند و ستان و ستوری گویند -
سر جنگ - بابیم ابجد بر وزن و معنی سر جنگ است که

پیش و لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد -
سر جنگ - بر وزن خرچنگ نوعی از سر پا بر وزن باشد

و آزار دهنده و آن گویند و آن چنان است که شخصی پشت پای
خود را بر در هر چه تمام تر بر پشت گاه و گیسو زند و کنایه

از عقب و آزار هم هست -
سر جوش - بابیم ابجد بر وزن سر پوش خود را به کرم

گویند که در اول جوش از دیگ بر آید و به کجش خورند

و کتا به اول و همدو زجده و اول هر پیر است -

سرخاب - یعنی اول و خلف نقطه دار بر وزن مرغاب
نام و دو خانه است کوچک در طایفه کابل که آنگاه برنی
مال است بسبب سرخی خاک و دو خانه نام کویری است
برینب شهر تیریز متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر
سرخاب است و نوسه از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند
ماده آفرمانند زنان بیض می آید و بعضی گویند پرنده است
که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر سر را نه بینند
لیکن آواز دهند و پست آوازند و به ملاقات هم آیند
و ملاقاتی نشود مگر تمام شب بقرار باشند و چون از جفت
جدا شو و حتی دیگر نماند و اگر یکی از آنها جفت خود را از ترس
بیند و نیز خود را در آتش اندازد و از آخر حال هم بگویند
و سرخی و غار نه باشد که زنان با سفید آب برد و سه خود
مانند و نام سیلوانی بوده از سیلوانان نیز در پسر نیز وجود
و نام یکی از نوک هم هست و او از نسل پیرام گور بود
و سهراب پسر ستم را نیز سرخاب می گفت اند و در شایسته
را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بر می دم خوانند -

سرخار - بر وزن انگاره سوزن زنی باشد که زنان
بجست زینت بر سر زنند و مقصد آبان بر یکجک بند کنند تا از
سر ایشان نیفتد و بخت مانند سر را نیز گویند که آنا خوان
سازند و بدان بران را خازند -

سرخاریدن - کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن
و تسلی کردن و راضی شدن و لطف نمودن و تحمل و
درنگ و اقبال و زهدن و عاجز شدن و جدا شدن و جلد
و کمر کردن و تحمل نمودن و تحمل شدن و شرمند گردیدن و
بهانه آوردن باشد -

سرخ پای - بابای فارسی نام پرنده ایست به نسبت نازک
و طعم آن ترش باشد و بعضی حاضر خوانندش -
سرخ بست - یعنی اول دبا به بعد و خشک بست که سرخاب
نقطه دار و دبت بزرگ ماند در موضع اسبان از مضافات
کابل در سرحد بخشان از رنگ تراشید که چند لب می
هر یک از آن چاه و دو و گز باشد در میان آنها جوف است
چنانکه از کنه اسب پاسبانان را دم و زرد بان پاسبان
کرده اند که بهیچ تجاوز و لغت آنها نمی توان گفت حتی سراسر
آنگشتان دست و پاسبان و آمار ابروی بیرون و بیشتر
خوانند و بعضی لات و سنات گویند و گویند سرخ بست عاشق
خشک بست است و از سرخ بهم خوانند که بجای حرف آخر
وال بعد باشد -

سرخ بید - نوع از درخت بید است و بعضی گویند بید و
است که بید بخون باشد -

سرخ چشم - کنایه از جلا و مردم خور نیز باشد -

سرخج - یعنی اول و کسر ثالث و بیخ هم بعد و ساس از
و سبکی و صعب باشد که بیشتر که کان را هم میرسد و آن
چون شسته بود سرخ رنگ و علامت آن تنهایی و بد بوی
نفس و اضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد و با هم فارسی
هم نظر آمده است -

سر خده - باوال بعد بر وزن و معنی سرخج است که کج
از صعب باشد و اکثر طفلان را هم میرسد -

سرخر - یعنی اول و کسر ثانی معروف است و بعضی
را هم بکار میگویند و کنایه از مردم بی حیا باشد و کسی را
نیز گویند که به موقع بجای بیاید و نشیند که عا به او باشد -

سرخره - بر وزن و معنی سر خده است و آن نوعی از
صعب باشد و باز آن نقطه دار هم آمده است -

سرخ زنبور ان - کنایه از سر آنگشتان دست باشد
که بکار رنگ کرده باشند -

سرخره - در خزه باز است لفظ دار و زاس فارسی
بر وزن معنی سرخه است که زاس از حصب باشد و بیشتر
اطفال را بهم میرسد -

سرخس - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و سیمین بی لفظ
نام شهر است از خراسان و نام دارویی است که از آن
گویند و آن چوبی که باشد سیاه رنگ بر کنار دیاس خزر
که دیاس گیلان باشد یا بند و آن دو قسم است زرد و سیاه
و فتح که دو دانه و امراض دیگر نیز مفید است -

سرخ سرک - یعنی زاس بی لفظ و سکون کاف نام است
که سر و سرخی باشد و لهری و اورا حمره خوانند یعنی حاسب
بی لفظ و فتح و تشدید هم -

سرخ سوار - کنایه از جگر است و آن از جمله آلات
اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و لهری که بخوانند -
سرخ شبان یا جو دار - نام حضرت موسی علیه السلام
است بزبان پهلوی -

سرخ شک البلق - کنایه از دنیا و زان و روزگار است
سرخ شک - معنی سرخ است و نام رستنی باشد و آبی
و آنرا سرخ مرو گویند و بهی حیر خوانند -

سرخ مرو - یعنی نیم و سکون را و اول بی لفظ نازک بدن
است و آن را رستنی باشد که برگش بر برگستان افزون
ماند و سابق آن سرخ و خوش آینه بود -

سرخ مرز - باز است لفظ دار و وزن و معنی سرخ مرز
که رستنی باشد شبیه بهستان افزون -

سرخره - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و دو و سه
سرخه باشد و آن جو شسته است که بیشتر اطفال را
در بدن بهم میرسد -

سرخره - بکسر اول و دو و معدول بر وزن اظهار دوم
ولی بخلاف صاحب سر را باشد و شاعر را نیز گفته اند -

سرخران - باه او معدول بر وزن ترخان یعنی سر و اگر

باشند یعنی نخه که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند -

سرخوانی - با و او معدول بر وزن ترخوانی یعنی پیش خوانی
باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و معنی سر و ثلث
خوانندین هم گفته اند و به معنی طر و مسخرگی کردن هم است
سرخوش - کنایه از کسی است که از شراب و ساقان بهیاب
و حسن خوب خوشحال باشد -

سرخره - یعنی اول و فتح حاسب لفظ دار نام پهلوی است
که فرامرز را زانده گرفت و رستم کین یاوشش بکشت
و نام موضعی هم هست از مضامفات سمنان و نام نوسه از
کبوتر سرخ رنگ باشد -

سرخریزه و سرخریزه - یعنی اول و فتح زای هوز در لغت
اول و زاس فارسی و لغت دوم یعنی سرخریزه است که نوعی
از حصب باشد و آن جو شسته بود که بیشتر اطفال را بهم میرسد
سرخوس - یعنی اول و کسر ثالث و ثانی و دو و سه
و سیمین بی لفظ زده لغت پهلوی و دو آبی است که آن را
شعیخ خوانند گویند هر که او را دراز کند آنرا برکت است
مخالفت گیرد و بر شیب دوسه نمند و ساکن گردد -

سر و آب - بر وزن زرد آب خانه را گویند که در زمین
سر و آب - یعنی باء ابجد یعنی سر و آب است که خانه زیر
زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام
آبشار است و آب گرم قرین و نام جزیره است از جزایر
سرویان - کنایه از مردم غیر شیعی و کوفی و یکدیگر بخان است
مردم را بر بخاند و مردم ناموزون را بهم میگویند -

سرور کلیم - بکسر کاف فارسی نام از نیست و آن چنان باشد
که جمعی در جا به جا میروند و چیز بر سر خود گذشتگی نمی بینند
بعد از آن آن شخص سرد کن را شخص دیگر نمند و آنرا که
خواهید بود و غدا یا را نیز میروند و سرور کلیم با محاکات کشند
بعد از آن شخصیکه سرد کن را نماد بود و سرخیز و بهر یک را
بگوید که کیست اگر درست گفته باشند آن شخص را اسوداد شود

کاسه را در کف کلاه انداخته باشد آن شخص را در
بروش خود گرفته هر جا که فرستاده باشد می رود.

سرور شایب کردن - کنایه از شرمندگی و تحمل خند
و زوال کاسه باشد.

سرور است افشاندن - بکسر تائی کنایه از غضب
کردن و ترک دادن و قس و رقاصی نمودن باشد.

سرورستی - بر وزن پستی یعنی در حال و حاضر باشد یعنی
آنچه حاضر باشد و زود آید و زود می رسد و آنچه در دست

آمده باشد و آنچه بر سر دست بود و چون بیک قلندر آن بر دست گیرند
سرور شدن - معروف است که نقیض گرم شدن باشد

و کنایه از مردن و از کار و اسوختن و طلال بهم رسانیدن
هم هست.

سرور گویی - کنایه از کند طبع و کسی که مردم را به سخنان
و درشت و راست برساند و کنایه از مردم را بوزن و هم

سرور و سر - بفتح ثالث سر کرده جاسوسائی که احوال را
به پادشاهان می نویسند.

سرور - بر وزن ارده قدیمی که بر آن شراب خورند و
سر کرده پیشوای پیروان باشد و ساقی را نیز گویند یعنی

از خمر به هم است و هر سه پیش بر - این نیز گویند یعنی نوع
باشد و انواع جمع آن است.

سرورین - ابدال ابجد بر وزن پروین بفتح ایل مخفف
نوعی از نایب باشد که آنرا بجز نائی ساریس خوانند.

سرورین یا فتن - یعنی سر رشته یافتن و دریافتن کار
و هم در بیان مقصود باشد.

سر رشته - بکسر ای سر رشته کنایه از دعا و مقصود است -
سر رشته از دست یافتن - کنایه از سرسپه شدن

و ترک دادن هم و محاط و مومن باشد -
سر رشته یافتن - کنایه از دریافتن کار و هم
و مقصود و دعا باشد.

سرور - بفتح اول و ثانی و سکون زائه لفظ دار مالها
گویند که بنایان بدان گویند و آنگاه بر دیوار مانند و سکون

ثانی بهم گفتند -
سرور - بر وزن کردن یعنی سر زدن باشد و به معنی

کردن زدن هم هست و بی رحمت و اجازت و بهنجار
بیک ناگاه بماند و بجایه هر آمدن را نیز گویند.

سرور لفت - بکسر تائی و ضم ثالث و سکون لام و کاف
از ناز و غرور و عشو و کوشه و کتاب باشد.

سرور - بر وزن ایزن یعنی سر کش و عیان و پدید
و افرازان باشد.

سرور بره - بر وزن زنجیره نام گیاه است خوشبوی -
سرور - با سمن به لفظ بر وزن بعدا و گیاه است

که آنرا بخت گویند و به معنی ذوق و صانع خوانند -
سرور - بر وزن بخت از بر تنم یک هموار گویند.

سرور - بفتح ثالث و سکون باء ابجد و زائه و کاف
از حیات و زندگی و تری و تازگی پیش و جوان صاحب

دولت و کامگار و پادشاه باشد.

سرور - بر وزن مری مردم فرومایه گویند و
نیست گرفتن کار با و رعایت حقوق آنها را و اجبی نکردن

و کار آسان باشد و کنایه از کار به نامل و سخن بی فکر
هم بوده و خام و صبیح الغم و سپید اسیر هم هست.

سرور - بکسر تائی کنایه از سرور و مخد باشد -
سرور - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح وزن

نام ولایت است از ملک هم و بفتح اول بهم نیز آمده است -
سرور - بکسر اول و ثانی و سکون ثانی و فتح وزن

سرور است و آن مخد و باکی باشد که گزیده پیش یعنی
گزیده آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرور باشد
و آن آرویت که فتنه گران و صحافان و مثال نشان
کار فرایند و بخت شوند و بازند یعنی برود و بخت کنند

مقابل نیک و نیکو باشد
سرشک خ - یعنی اول و کسر ثانی و ثالث بالغ کشیده و کفای
نقطه دار زده بلند می را گویند که بر دو جانب پیشانی می باشد
و یکون ثانی چوب باشد و راز که بام خانه را بدان پوشند
در سراسر آن از عایب بیرون باشد -

سرشار - بر وزن خروار یعنی لبریز است چه شار یعنی بکثرت
باشد و یعنی لبالب هم آمده است -

سرشب - بر وزن هر شب یعنی شایین باشد و آن
بنا بر ریت شکاری -

سرشت - کسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و
طینت و مایطیع و طبیعت و خوب آدمی را گویند و به معنی
خلیقه و آفریده و ماضی آفرشته کردن هم هست -

سرشت - یعنی ثالث بر وزن وقت نام غلام است
مشبه بجزول که روغن تلخ ازان گیرند و گل آن زده
و سیخ می باشد -

سرشک - بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتیست
معروف که بر می انبارند گویند و قاق آشها کنند و به
دخت و بوته زرشک را سرشک می گویند و مطلق قطره را
گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و به معنی
شماره و خرد و آتش بود که بکشد و جنده باشد و نام دگر است
در نج که گلهای سفید مایل بسرخ دارد و آرازا و دخت
میگویند و به معنی گویند گل آن دخت سرشک نام دارد -
سرشک آتش - کنایه از قطره آبیست که از بزم تر
بر آتش می چکد -

سرشک آبین - کنایه از تری و چاشنی است که مرکب
از آب و عسل و سرکه باشد و دو شارب را نیز گفته اند -

سرشک شور - کسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد
سرشکوان - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع
و او بالعب کشیده چون زده پرده را گویند که در زینت

پیش عروس بپا دارند و آن را بهر بی کلاه گویند -
سرشکوان - یعنی دو و سکون وزن یعنی سرشکوان است
و آن پرده باشد که پیش عروس آویزند -

سرشوی - بر وزن بدوی سرشوی و حمام را گویند و
از گل هم هست که بدان سرشویند و گل سرشوی گویند -

سرشعر - یعنی عین به نقطه و سکون شین و
رأس قرشت نقشه و نشان است که در حاشیه قرآن حکت
هر ده آیت کنند -

سرعطسه آدم - کنایه از عطسه شل و نام است -
سرخی - کسر عین نقطه دار و سکون جیم فکری
کاسه چون را گویند -

سرغن - یعنی وزن از حسن به معنی عظیم و بزرگ
و به هم باشد -

سرغوغا - یعنی مرتضی است و آن کسی باشد که باعث
و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و به معنی طایفه لشکر هم گفته اند
و آنرا برتری بر اول خوانند -

سرغین - یعنی اول و کسر ثالث بر وزن هودین به معنی
سربا باشد که مخفف سورتا می است و آنرا نامی ترکی نیز گفته اند
و کسر اول و ثالث هم نظر آمده است -

سرغینه - بر وزن چرینه به معنی سرغین است که نامی ترکی
باشد و آنرا سدره می گویند -

سرف - یعنی اول و ثانی بر وزن صدف در و گلو و
سینه را گویند که بسبب سرف کردن بهم رسیده باشد و به معنی
اول و ثانی هم باین معنی و هم به معنی خاریدن کام آمده است
و ضم اول و سکون ثانی سرف را گویند و بهر بی سعال خوانند
و به معنی سرفه کننده هم هست -

سرفراز - یعنی خوار است بی نقطه بالغ کشیده و بزرگ
نقطه دار زده نام و وزن سوم است از اناهاسه ملکی و کنایه از
بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و به معنی سر بلند

و گردون کش و مشکبهر هم آمده است
 سرک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان شیرازی
 بسر را گویند که بهر اورد و خست و لغت غیر سر هم است و بفتح اول
 و سکون ثانی و ثالث یعنی سرخ هم است و آن جو خشک شده
 که از سرور و سواد نام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون
 ثانی و کاف سرخاب گویند که را گویند که زنان بر روی مانند
 و بفتح سیم و مفید هم آمده است -
 سرکا - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بفتح کشیده یعنی
 سر که باشد و بزبان عربی خل گویند -
 سرکب - بفتح ثالث بروزن بر شتاب نام مطربه و سازنده
 بوده که در عهد خود نظیر نداشت -
 سرکلی - بفتح ثالث و سکون حاس بی نظیر بروزن قفله
 هر چه زیاده را گویند و او را بر سه سیه را خصوصاً -
 سرگر - بفتح اول بروزن زرگر کشگر و کش و دوزر گویند
 و بفتح اول هم باین معنی و هم یعنی پوزه فروش و پوزه ساز
 باشد چه سرخ را که را گویند که از آرد و بیخ سازند -
 سرگران - بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قزو
 غضب بود و خشناک باشد و مشکبهر را نیز گویند و در سر و
 طالت را هم گفته اند -
 سرگرد - اکاف فارسی بروزن پس فرو یعنی سرگرم
 باشد و آن طلیعت آدمی را و لهری و وار خوانند -
 سرگرفته - کنایه از در و سر باشد و سرزنش کردن و
 طعن زدن را نیز گویند و طاعت کنند را هم میگویند -
 سرگره - بکسر کاف فارسی و راست قرشت و ظهور با
 عقده و گره را گویند که بر شیخ تعبیه کنند -
 سرگزیت - بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و
 سکون تخمائی و فوقانی زری را گویند که سرشاکتار نموده
 از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت یعنی جزیه باشد اگر چه
 گزیت بفتح کاف فارسی و تخمائی باینست بسبب آنکه جزیت

سرک است نه تیش و در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون
 تخمائی نوشته شده بود و باینست هستند که در کرمیت
 خراج قیصر و روم است و سرگزیت غلم و بهاس بندگی را هم
 باینست -
 سرگزید - بروزن بر مزید یعنی سرگزیت است که جزیه و کرمیت
 باشد که از قمار گیرند -
 سرگزین - بفتح کاف فارسی یا آن باشد که گران حاکم از
 هر کس که سفند و گاو و ولخی است یک گو سفند و یک گاو و
 یک است استحاب و گزین کرده بگیرند -
 سرکس - بفتح کاف و سکون سین بی نظیر نام فریت
 خوش آواز -
 سرکش - اکاف بروزن مغرش نام خیار که مطربه
 بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم ویران باشد و
 است سرکش و شیخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت
 و تا فرمان و مغرور را نیز گفته اند -
 سرکل - بفتح کاف فارسی بروزن صندل گوی باشد
 که طفلان از ریمان سازند و بدان بازی کنند -
 سرگل - بکسر اول و سکون کنایه از بر گزیدن و اعتبار کردن باشد
 سرگنجین - یعنی گنجین است و آن مرکبی باشد از سر
 و جمل و گنجین یعنی جمل است -
 سرکوب - بروزن مرکوب بلند سی را گویند که بر قله
 و خانه شریف باشد و بفتح طعن و سرزنش هم گفته اند
 و حرین قوی و بر زور و بر کج بنگ و خصومت آمده باشد
 و بنصرت را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری قاطع
 باشد و بفتح ضا هم آمده است -
 سرکوبه - بروزن منصوبه گردگران را گویند -
 سرگوتان - بکسر اول و سکون کاف فارسی و فوقانی باعث
 کشیده لبنت ژند و پاژ و بفتح راز باشد که سخن مخفی است و بفتح
 اول هم نیز آمده است و بفتح داری که دوزان و طاق را نیز

سرکه کوچک - بفتح جیم فارسی کناه اندروم فروماچ و
بفتح د و قیامت دلی نمین باشد -

سرکه ده ساله - کسر لکناه از کینه و پرینه باشد -

سرکه فروختن - کناه از ترش روی کردن و درو
و دریم کشیدن باشد -

سرکه فشانی - کناه از مخنی در جارت و به گویا کردن
و طعن زدن باشد -

سرکه پیش - کسر کاف فارسی و جسم یعنی گردیدن سر
و آن چنان است که چون کسی از جاسه برخیزد و اندک ز
سرش بگذرد و بپای دیگر اگر چشم نباشد البته بیند -

سرکه بجه - بفتح جیم یعنی سرکش است و به بری دوار گویند -

سرکه گیس - کسر کاف فارسی بروزن گیس به معنی
سکه گیس است که قوس قزح باشد و از آن کان رستم و کان
شیطان هم میگویند قزح نام شیطان است به بری -

سرگین کردن - بروزن و معنی سرگین طعنان است
که جمل باشد -

سرلاب - یعنی اول و لام الف بروزن مرغاب
مخفف اسرلاب است و آن آتیه باشد همان را از جهت
ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کار به دیگر -

سرلاو - لام بروزن بنده یعنی سر دیوار باشد چنانکه
بن لاد باسه و دیوار است چه لاد یعنی و دیوار باشد و معنی
دیوار هم گفته اند مطلقا -

سررم - بفتح اول و سکون ثانی و سیم نگر باشد و آن رشتنی
که بر کش خوار است و آنرا نیز به نام است خورد و به بری
حرکت خوانند بفتح حاء به نقطه -

سرماریزی - بواسطه باشد متصل و ماس زمین که از
خایت سرافنده گردد و مانند برنه در نهایت ریزگی
و تنگی زمین بریزد و اکثر در شبهای خشک یا در اول و آخر
روز که سرما بیشتر باشد هم رسد -

سرما فرای - کسر قاف هاء نقطه دار است کشیده و
بفتح ثانی زده نام ماه نهم است از سال کله -

سرما پاک - نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان
باشد که شش را پاک نام کنند و یک از کودکان سر در کنار
او نهد و دیگران بر گنجه هر یک بکوشند چنان شود که بعد از آن
طفله که سر در کنار پاک داشت برخیزد و در جست و جوی
اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشه برآمده رختی
بر سر پاک رسانند اگر طفله را پیش از آنکه دست بر سر
پاک رساند بگیرد و بر دوشش آن طفل سوار شده پیش
پاک آرد و دو چنان طفل مرکوب بر کنار پاک نهد و اگر
نخواست طفله را گرفتن چنان خود بر کنار پاک نهد و
بازی را از سر گیرد -

سرماهی - بروزن خرگامی ماهیان و مغزی باشد که در
هر سر راه بنوک و اشال آن دهند و آنرا به بری مشا بر گویند -
سریم - بفتح اول و سیم سکون ثانی و سیم دوایمست که آنرا
اسفنج رومی گویند و آن بستانه و صحنه هر دوی باشد
صحنه آنرا بگیرند و بکوشند آب آنرا از بیکه شیشه و کش
مانده باشد بخورد و در ساعت بپزند و آنرا عریان سرین
میگویند که بپاسته سیم قاف باشد -

سرخار - بفتح اول و ثالث کناه از تعجیل است یعنی
توقف کن و زود بیا -

سررش - کسر ثالت و سکون ثین نقطه دار زرد آوی
خشک شده باشد که مغز با دام در درون آن کنند -

سررمک - بروزن زرد که نوسه از سیمی باشد و
شوره گیاه نیز هست که آنرا اسفنج رومی خوانند
و معرب آن سرین باشد -

سررونک - باناس قرشت بروزن زرد که معنی آشوب
و شور و غوغا باشد -

سرروزه - بروزن هر روزه کشته باشد که بر بالای موزه

پوشند و در او را از انهر متعارفت -

سرنامه - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیز است
باشد که چشم کشند و نام قریه هم هست از قراس فارس
که در آن سرزمین خرد -

سرزمین خاک - سرزمین بود که سرور و بزرداشت گویند
هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز حق زمین را بدید
و تا مدت یک سال این چنین بودی -

سرزمین کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شده است
گویند که سرزمین کشیده باشد و یکبار سرزمین در چشم مردم کشد
کنایه از روشن کنند که چشم بینائی دهنده و کنایه از شب
تا یک هم هست -

سرنا - بضم اول و وزن بالغ کشیده و مخفف
سورنای است که در نقار خانه ها و روز است جشن و سوزنوار
و آزار است و روی نیک گویند -

سرنامه - بر وزن هنگامه اینچ بر سر کتابها نویسند که در
مخل عمل به طائی برسانند و بعضی گویند سرنام خوان است
یعنی آنچه بر باله نامه نویسند -

سرنامی - بضم اول و سکون آخر که پای حلی باشد
یعنی نامی روی است که سر باشد و بحد الف هم آمده است
سرخ یکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سحر را گویند

و آن دو پاره روسته تنگ باشد مانند طبعی بیه کناره و
بر پشت آن قند سازند و بندی بران تعبیه کنند و پوست
گرفته بر یکدیگر زنند تا به صدا آید و بیشتر انقاره و دال

و انشال آن نوازند و طبعی و سرب سوخته - اینرا گویند
و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در
غایت حرمتی باشد چنانچه سرب سرخ است و به چند

آتش حرمت آن ظاهری شود و اعتزال او در حرمت
بزیست و نظرون است نزد اهل عمل -

سرند - یکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال اکبر

ریسمانی باشد که طفلان در ایام عهد و جشنها از جانی آویزند
و بران نشسته در هوا آیند و در وند و جل و فرخ را نیز گشتا
و آن چیز است باشد بزرگ که آهسته آهسته با هم رسد و این

و معنی بجایه نون پای حلی هم آمده است و لبلاب را
نیز گویند و آن رستنی باشد که بر دشت چیده و بعرری عشق
خوانند و این معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و غنچه

باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر
پایه خود را پایسه دیگری بند کند و او را بپند اندوزد و آزار
بعرری شغز بپوشاند و بعضی ریسمانی باشد که یک سر آن را حلقه

کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر آن را بگرفت
و در کیمین بنشینند تا آدمی با جانور که پایسه در آن میان بند
آن شخص بسوسه خود کند و او را بگیرد -

سر نویم - بفتح ثالث و بایه اکبر مرگده و در پیش سفید
پاسبان را گویند چه نویم بر وزن قومه یعنی پاسبان است -
سر نوشت - حکم ازل و تغفای ازل است یعنی آنچه

در روز ازل تقدیر شده باشد -
سرنی - بضم اول و فتح ثالث بر وزن برمی مخفف
سورنای است که کاسه روی باشد و نامی ترکی هم میگویند -

سرو - بضم اول و ثانی و او کشیده مطلق شاخ را گویند خواه
شاخ گاؤ باشد خواه شاخ گاؤ میش و شاخ گوسفند و انشال
آن و پیا له شراب را نیز گویند و معنی دروغ و بهتان هم گفته

و بفتح اول و سکون ثانی و او نام دشتیست مشهور و معروف
و آن سته قسم میباشد یکی سر و آذوقه دیگری سروسی و سوم
سروناز هر یک در جامی خود اوها کند و عیان سر و اشجرا کند

خوانند چه گویند هر جا که سر دشت البته مار هم هست اگر برگ ترا
بگویند و با سر که بیان نزد سوی راسا بکن و نام یکی از پادشاهان
عین است که دختر یک از فرزندان فریدون داده بود -

سروا - بر وزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و بعضی
افسانه دروغ و شعر هم گفته اند -

سر و او - هر روزن فرا و کلام معلوم و شعر را گویند بگوئی
افسانه و اسون و سرود هم گفته اند -

سر و او - به پنج اول هر روزن شهرزاده قافیه شعر را
گویند با هم بار و چهار و هیز و دین و کین و امین و دین
و دل و دین گفت و گفت و قبل بنابر قاعده کلی نقطه درست
سر و او - کبر و او سر و او سر و او سر و او سر و او سر و او
و آنرا که اعتبار از او گرفته اند که از قید یکی و نارسایی و
پیرستن بشلخ و غیره قافیه است و بعضی گویند هر روزنی که
میوه نه و در آنرا خوانند و چون سر میوه نه و در این
سبب از او باشد و میوه گفته اند هر روزنی را که میوه و در او
است چنانکه گاه به برگ و گاه به پرمه و گاه به پرمه
و بی برگ و سر و او پنج از اینها نیست و هر وقت میوه قافیه
است و ازین ملها قافیه و این صفت از او گان است
پس بدین جهت آنرا او باشد -

سر و او - به هم اول هر روزن بزرگاله طغی بود که بر سر کن
خار باست نیز غده و همین که بهار فرورفت جدا کردن آن
بسیار دشوار است -

سر و او - به پنج اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول
و باست بهیضت ثانی و باست بهیضت ثانی و باست بهیضت ثانی
کلام گویند -

سر و او - به پنج اول و فوقانی و ثالث مجهول هر روزن
عروسک یعنی شورش و آشوب و خوشا باشد و بدین معنی
به پنج اول و فوقانی هم گفته اند که هر روزن و فوقانی باشد
سر و او - به پنج اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و قییم
فازنی نام دوشی است در نواحی کرمان -

سر و او - به پنج اول و کسر ثالث نقطه دارد و در جانی
و خط گفته میشود که خطی را نمیگویند از روی هر جانی
بعضی نمایند و شخود -

سر و او - به هم اول هر روزن در و بدینی سخن باشد و بهیض

خوانندگی و گویندگی هر قافیه و او میان هم هست و بعضی
قص و سجع نیز گفته اند و پنج اول هر روزن سر و او بدینی اول
سر و او است که نظم و شعر و افسانه و قصه باشد -

سر و او - هر و کردن - یعنی سر و او و بدینی هم شیدن است که گفته
از شگمین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد -

سر و او - ستان - آنست که شست هر روزن و کسر آن
سر و او است و آن جایی باشد که درخت سرو بسیار بود
و نام سخن و هم است از سی سخن بار و دو نام قصبه ایست
در ملک فارس -

سر و او - ستاه - هر روزن گرم نگاه نام نوازیست از دستنی -
سر و او - کبر و او سر و او باشد و شلخ و شاخه می
آن راست می باشد چه سی یعنی راست آمده است تمام
سخن باز هم است از سی سخن بار و دو -

سر و او - کبر ثالث و تحتانی بالغ کشیده و خیرت
نازد و گویند و از ابجری صنوبر الصغار خوانند -

سر و او - به هم اول هر روزن خروش نام خبری است
خصوصاً و هر وقت که بهیضت او را باشد عموماً و طلق و شلخ
نیز گفته اند و ابجری ملک خوانند و حکمای فرس گویند که
حق تعالی سی و پنج سر و او آفریده است از آنجمله سی و پنج
که روزی سی گانه هر ماه از آنهاست شصت و یک نام ایشان است
گفته و حق نفر دیگر آنکه چهل و دو دیده که خمره سر و او باشد بنام
آنهاست و از جمله آن سی سر و او و دوازده نفر اند که بهیضت
دوازده گانه سال شصت و یک نام ایشان موسوم شده و هر یک
ازین دوازده سر و او بدین امور و مصالح مایه که بنام
اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک
از روزی سی گانه واقع میشود و او را سر و او بدینی است
که آن روز بنام او موسوم است و این سر و او بدینی که بدین
روز باقیام دارند کارکنان سر و او شمس اند که بدین بهیضت
اقدام می نمایند پس هر روزی که بنام آن موسوم باشد

سر و او - به هم اول هر روزن در و بدینی سخن باشد و بهیض

مقرر شده که آن ماه بنام اوست و تدبیر بر این است که آن روز در روز
مقرر است خود هم تدبیر و مصالح آن روز در روزی که بداند بنابر این
بجهت شرف آن روز را عید کند و جشن سازند و نیز
چون که ادم از سر و شهاب مخافت بود پس در عقب مقرر است
چنانکه خود او بر آب موکل است و در وی بشت بر آتش
و در او بر آتش و بانی سر و شهاب مخافت است آنچه در ذیل
نام آن سر و شمش مقرر است و نام مکه نیز است که ریاست
بنده گان است اوست و بتدبیر امور و عادت که در روز
سر و شمش واقع می شود و بدین ترتیب است و نام روز پنجم
باشد از هر اوست و مکه است و درین روز دعا کردن و
آتشکده روشن و باقی امور است -

سر و شمش - پنجم اول و پنج شین قرشت یعنی سر و شمش است
که برین باشد خصوصاً و ناگاه دیگر عموماً -

سر و شمش - پنجم اول و روزن طول یعنی بعد باشد و آن
دو گوی و طبیعت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب
فرصت می کردن بودن -

سر و شمش - پنجم اول و روزن زبون یعنی شمش است
از شمش گاو و گوسفند و اشال آن و پنجم اول یعنی سر و شمش
که شمش نگاه مردمان و فضل چار بایان باشد -

سر و شمش - پنجم ثالث و روزن سر را گویند چنانچه
نوزدهم هم آمده است و سر و شمش را نیز گویند که شمش خانی
به طرف مائل باشد بخلاف سر و شمش از دام و شمش تربیتی
سر و شمش - پنجم اول و پنجم ثانی و سکون ثالث و پنجم
پنجم سر و شمش است که شمش گوسفند و گاو باشد و پنجم اول و پنجم
و فضل مردم و چار و اوست -

سر و شمش - پنجم اول و شمش ممول و روزن نوک
نوس قریح را گویند و در آن سگین را هم میگویند -
سر و شمش - پنجم اول و شمش در آن تمام چار باشد و شمش
قلب است که ناسر گویند و آب سگین را از سر مردم بماند -

در هر یک از این روزهاست که در هر یک از این روزهاست که در هر یک از این روزهاست
و برگزیده و اسطوخودوس باشد چنانکه هر چیز زبون و در
جیب دارد و در پای گویند و شمش سر و شمش علم را نیز میگویند
و شمش اهل هم آمده است چنانکه فری را پی خوانند -

سر و شمش - اقامت بالف کشیده و روزن ابدال مردم
سر و شمش و سر و گردان را گویند و شمش گردون هم آمده است
و شمش را نیز گفته اند و هر چیزی را میگویند که شمش
در گردش باشد -

سر و شمش - روزن و رنگ سر و شمش و رنگ سر و شمش
باشد چو رنگ یعنی سبزه نیز آمده است و به معنی پهلوان
و سبزه هم گفته اند -

سر و شمش - پنجم اول و روزن بری سر و شمش و سبزه سبزه
باشد و به معنی سبزه هم است که خانه باشد و چنانچه بر این
گویند از آهین که در روز جنگ بر سر سبزه بندند و نام یکی
از اولیا الله است مشهور بر سر سبزه -

سر و شمش - پنجم اول و روزن در یک نام جانور سبزه پرند و کوچک
جسته و در آن روز که بیشتر بر کنار آب نشینند و در میان
آب و مرغ غایب شوند و به مرغی صحرایی صحرایی -

سر و شمش - پنجم اول و روزن غایب و در روزن غایب مرغ سقار
گویند و آن پرند است که در یک اهل او یعنی در زیر
سقار زیرین او پسته باشد و شمش آویخته است -

سر و شمش - پنجم اول و روزن کشید جانم عوگ را گویند و آن چیزی
باشد که در آب است و این است که در آب رسد و ریانی که طفل
از جانم آویزند و بر آن نشسته و در آن آویزند و در -

سر و شمش - پنجم اول و روزن حریر یعنی سر و شمش است که قوس قزح باشد
و این یعنی بکره اول هم آمده است و نام ولایتی و جانم نیز
است که غایب و قریح است و به مرغی و رنگ و شمش آویخته
سر و شمش - از برای فقط دارد و تمام شمش است و شمش
که به سر و روزن آن رفت و غایب شد و شمش آن شمش است

سریر فلک سکنایند تا خطی مشرقی و آن جهت
شماره باشد مثالی بصورتی که گمان
نمیرد میسر و درین جهت نام او شاه سریر افراز است
و میشود بصورتی که درین جهت
مستوی باشد که اول و ثانی و سکنی ثالث و ششمین
قرشست رشتنی باشد که در سبزی و نازکی بزمند و با است بجز
و بحدی از بر سبزی رنگی که کند و آرد سازند و کشتار آن و
سحافان چیز آمدان چنانند و در سبزی می گویند که
سبزی بر کمان بچند.

بهره و من - با کمالی و توان و تاسه فرست بر من
 پذیر و من اینست و پذیر و منی رفتن است که در مقابل
 آمدن باشد -

پیان چهارم

دستین بی نقطہ با عین نقطہ دار کل ہر پانزویہ لغت

سخ - بلخ اول و سکون تانی پشش و سفت خانه
و گنبد و استال آن باشد و نخی از حمایت طو لانه
در از اینگز گنبد و آفرایسری اربع خوانند و شایگان
هم گفته اند -

سنگافه - بفتح اول بروزن چغا به معنی زهر زمین و در اثر زهر
سنگی - بفتح اول و بهاء بعد و سکون ثانی در ای فرشت
به لغت رموزی دوائی است که از آبغاری سرخش و گیله دار
گویند و آن جوئی باشد که در کنار دریا گیله باشد -

مستغفر - بنهم اول و فتح باس ابجد چيزه چرب و دوشی با
گویند و معنی فریفته و بازی داد و خنده نیز آمده است و
در عربی اگر سه و شش را گویند لیکن معنی نشه چندان
مستغفر نیست -

سفیدین - بیخ اول کسرای کجی بر وزن برین بیخت و رنگ
نوعی از سفید باشد که رنگ آن سفید و در دشت بهر
مائل است و بر عکس سفید گفته اند۔

سعدی بجم اول بروزن چندین ششبهه گویند که
 آب باران در آن جمع شود و تمام شهر است از آنرا و از آن
 نزدیک بسیر کنند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت
 باشد و آن بسعدی می فرمند شهرت دارد و از آنرا بهشت و نیلا
 هم می گویند.

سُغَد و - یعنی اول ووال ایجد بروزن و معنی سغوست
که چرب روده گوشت و مصالح پر کرده باشد -

سُخْدہ - بیفج اول بروزن سَعْدہ یعنی اسفندہ ہست کہ
آبادہ و مہسا باشد۔

سعدیانه - پنج اول و کسر وال ابجد بروزن بنگیانه
پیان شربدر اگونند

شعر۔ بضم اول وفتح ثانی و سکون راء قرشت خارشیت

و تانی و دو ایست که آنرا بفارسی زرنیا و گویند و بجای حروف
تالث و او چهارده است که سلطو اک باشد و الله اعلم -

سطح گاہ - بحیرہ اول و فتح تانی و سکون ثالث و کاف
بالف کشید و منع و دخت زیتون است و دو خان آن ظلم مقام
و خان کنندر باشد مرفر و انافع است۔

سطرلاب - ہضم اول و ثانی و ثانی سیونانی منقہ سطرلاب است
و آن آتے باشد از ریج کہ بدان ارتفاع آفتاب گیرند۔

سطر و نیون۔ بیچ اول و سکون ثانی و ثالث جو اور
دونوں مکسور و محتانی ہو اکٹھیدہ و ہونوں و گیرہ لغت
یونانی یعنی ست کہ ازراشیرازی چوبک آستان خوانند و
آن نوعی از کنندش باشد و آذر یونان ست۔

سطحیات - بضم اول و نانی بغت رومی مخفف
سطحیات است که عناصر اربعه باشد و هر چیز از این گویند

بیان سیرت

دیسین بی نقطہ! عین بی نقطہ مثل ہمارے

سعتر۔ بیج اول و فوقانی بروزن جعفر دوائے است
 کہ از او شہ گویند گرم و خشک است در سوم و آن محلی
 و بیستانی هر دوی باشد بیستانی را روزه خوانند و آن بهمنی
 باشد که خورند این لغت را باین معنی و گد تب طبی ایضا و گویند
 یا بشعیر تبس نشود و گویند عریست۔

مسحوق بازو بر وزن کفتر بازو زنی را گویند که چرمینه بند و
و بازو و گیر مجامعت کند و آن چرمیست که بصورت و
بسیات آلت تناسل دوخته اند۔

سعتری - برون دفتری یعنی معتر با است
گزن چرمین با باشد -

سعد بن بجم اول و سکون ثانی و دال ایچده نام و دال
که زایترکی تیلان گوینده بجم تا قش و فتح با
قاسی و بهترین آن کو فست و بفتح اول در عرب
نفیق خمس باشد.

فکر در کنند و بضم اول هم آمده است -

سفانی - بفتح اول بر وزن المانی شیشه است که آن را
بهری رسی الا بل خوانند و آن همچو دانه مور باشد و
اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر مرغی و دیگر که بخورد
بمیرد خصوص جانوران زهر دار و طبع آن سوری بسیار است
سفاهن - بفتح اول و باء بر وزن خلاص باشد
زلف و گیسو را گویند -

سفت - بضم اول و سکون تانی و فوقانی و دوش را
گویند و بهر بی کفت خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ
کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و
هر سوراخ کوچک را گویند عموماً سوراخ سون را مضبوط
و بکسر اول نیز بمعنی سلب و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش
را کفت باشد آمده است -

سفنگر - بضم اول بر وزن فنگر شخصی را گویند که در آتش
و در جان فاشال آرزو را می کند -

سفتن - بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ
شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است -

سفته - بضم اول بر وزن فخته هر چیز سوراخ کرده
گویند بهر چه در پشته و دمل سفته داشته آن و حلقه طلا و
نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تخم و چیز باشد
که تخم بجهت تخم از گلک بلک و دیگر برسم نکات یا بصاف
بفرستد و بفتح اول بر وزن هفت است که کس چیز
از کس بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد
تا در غرض دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن
سودای اول هفت و فروشنده گان باشد و بمعنی پیکان تیر
و سان نیز و هر چیز که سر آتیز کرده باشد هم هست
و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را
هم می گویند و شخصی که موشه و جائی از و گرفته باشد
حباب گاه دیگر با داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ

کلان را گویند که خار باء خود را چون تیر انداز و بضم اول
و تانی هم گفت اند -

سغراق - بفتح اول بر وزن جناق کوزه نوله دار را
گویند خواه چینه باشد و خواه سفال و غیر آن و بمعنی گویند
این لغت ترکی است -

سغرنه - بضم اول و فتح تانی و سکون راسه قرشت
و نون مفتوح بمعنی سغرت که خارشیت بزرگ تیر انداز باشد
سغری - بفتح اول بر وزن غری مخفف ساغری است
که کفل آب و حیوانات دیگر باشد -

سغو - بفتح اول و تانی و سکون و او صد او و از طلاس
و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون
تانی هم آمده است -

سغو - بضم اول بر وزن کشود مخ سنگ خواره را
گویند و بهر بی تطا خوانند -

بیان یازدهم

در بیان نقطه بافتن سبزی و دو لغت و کتابت

سفا و گیسو - بفتح اول و فاء بافت کشیده و دال
بی نقطه به تثنائی رسیده و کاف مضموم بود و بین بی نقطه
زده لغت یونانی پیاز صحرایی را گویند و بهر بی اصل الفار
خوانند و گویند اگر موش قدری از آن بخورد بی حال می شود
سفاری - بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند
بمعنی غله که بخت گندم پوست است و میان بخت می باشد
و از بهر بی جل خوانند و بکسر جم -

سفال - بضم اول و تانی بافت کشیده و بلام زده معروف
که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پوست
و بادام و فندق و پوست انار شکسته و امثال آنرا
نیز گویند و بکسر اول هم آمده است -

سفاله - بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفال است که ریزه
کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان

وسفر و بستر و خوراک و ... را گویند عموماً واجب است
 بنکست و کند و وسفر را مخصوصاً -
 سفته گوش - گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را
 نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار
 و قبول کننده و تابع و غلام هم هست -
 سفید - کبر اول و فوفانی بروزن سکین نام لای
 است از ترکستان مشوب بخوبان -
 سفیج - بفتح اول و سکون ثانی و بهم فارسی یعنی کاکلیست
 که خرزهره خام و ناریسده باشد و باجم ابجد نیز گفته اند یعنی
 شراب جو شاییده که آنرا به بری شلت گویند هم آمده است -
 سفیج - بروزن که به پیچ پیچ است که خرزهره ناریسده و
 شراب شلت باشد -
 سفید - کبر اول و فتح ثانی و سکون و ال ابجد یعنی سپید
 که زمین باشد و به بری ارض گویند و نام فرشته هم هست
 که موکل زمین است و نام ماه و دوازدهم و نام روز پنجم باشد
 و زمالها و ماهها شمس و درین روز فارسیان جشن کنند
 و عید نامند بنا بر قاعده کلیه که بان ایشان معمول است
 که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید بگویند
 و درین روز نوپوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند
 و سپندر نیز گویند و آن خمی باشد که بخت خمر درختش برین
 سفر - بهم اول و ثانی و سکون براس قرشت - معنی
 سیخول است که خارشست بزرگ باشد و به فتح ثانی هم گفته اند
 و صاحب مبداء الفضل میگوید که این لغت سفر را همین نقطه
 است و بنا بر همین شده است -
 سفر خشک - کبر ثانی و ضم ثانی نقطه و ار کنایه از
 سفر به نفع و به فائده باشد -
 سفر خشک رنگ - بفتح راء قرشت و سکون نون
 و کان فارسی یعنی سفر خشک است که کنایه از سفر بی نفع
 و به فائده باشد -

سفر کردن - معروف است و کنایه از خالی کردن و
 تمام کردن هم هست -
 سفر رنگ - بفتح اول بروزن خرچک بمعنی تفسیر باشد
 یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند -
 سفر و و - با و اوجول بروزن مقصود مرغ سنگ خوار
 را گویند و به بری قطا خوانند -
 سفره فصاحت - کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیف
 و تألیفات را نیز گویند -
 سفار - کبر اول بروزن و معنی سراسر است که دالال باشد
 سفله - بهم اول بروزن قفلی و یک آهنی را گویند که در
 کتاده بود و در عری بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد
 سفندارند - کبر اول مخفف سفندارند است که ماه
 دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماهها شمس باشد و درین
 روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق
 آید جشن باید کردند و عید کنند و به بری زمین هم آمده است و نام خمر
 هم هست موکل بر زمین و جنگلها و میشها و مصالح امور ماه
 و روز سفندارند یعنی بدوست و درین روز درخت
 نشاندن و نوپوشیدن را خوب میدانند -
 سفید - بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و
 به بری ایض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه گوی
 گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید
 و سفید نشد یعنی پدید آمد -
 سفید اسفند - کبر اول و بهره و دفع فا و سکون
 نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از
 تخم سپندان باشد -
 سفید بری - بفتح باء ابجد و راء بی نقطه تنجانی
 رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد
 سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد
 که خسرو را گویندش و با میوه آن پوست را داغت

دوهند و بحر بی کرانه البیضا خوانند.

سفید خار - بروزن و معنی سفید خارست که از البحر به شود که البیضا خوانند و معنی چم است خار دار که از بحر گویند و بحر بی موج خوانند.

سفید شدن - کتا به از ظاهر شدن و آشکارا شدن باشد
سفید کاسه - کتا به از جو فروی و بهت بود بر خلاف
سیه کاسه که خفیس و دوون بهت باشد.

بیان شانزدهم

در سیم به نقطه با قاف مثل بر بست
و هفت لغت و کنایت

سقا قلو - یعنی اول و ثانی با لغت کشیده و هم قاف
ولام بود و رسیده و سیم به نقطه زده و بهت و ثانی یعنی
موت و مخلوط و بطلان حس باشد.

سقراط - یعنی اول و سکون طای حلی بروزن جز است
یونانی نام میست مشهور گویند و زمان اسکندر بود.

سقراطیون - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث با لغت
کشیده و سقراط حلی و مختاری بود و رسیده و چون زده
نوعی از کما که باشد و از بحر بی فیل و پیش از آن که او
سے خوانند برگ آن به برگ سوس و پنج آن و طبع
آن به بصل الفار مانده.

سقراق - یعنی اول بروزن چقان یعنی سقراق است
که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکی است.

سقرا ل - یعنی اول و سکون ثانی معروست و آل
باشد و سیم که در ملک و رنگ می باشد و در ملک دوم
هم بافته میشود و باطل حلی هم آمده است.

سقروفس - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی
رسیده و نون بود و کشیده و سیم به نقطه زده و بهت

یونانی عقرب را گویند که زردم باشد و بهت گویند
هیوانی است دریائی.

سقیمین - اسیم به نقطه بروزن و سیم و سیم نام
ولایتی است غیر معلوم - سه

سقط - یعنی اول و ثانی بروزن و معنی غلط و خطا باشد و
خضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید خواه ناپدید شود

زخت و کالای بروزن و کار زخت را می گویند
سقف - یعنی اول و ثانی و سکون و فاضل و بهت

که قاضی ترایان و عالم و ممتز ایشان باشد و از هر سه را
نیز گویند که خود را بهت را یا صفت نفس بزرگتر و بزرگتر

سقف لاجورد - کتا به از آسمان است -
سقف محنت زای - یعنی سقف لاجورد است

که آسمان باشد -
سقف مینا - کتا به از آسمان است و درختان

بزرگ و سایه دار را نیز گویند -
سقف نیم خانه - کتا به از آسمان است و گنبد را نیز گویند

سقلاب - یعنی اول و لام الف بروزن متاب نام
ولایتی است از دوم و این معنی بجای حرف اول صادر

بی نقطه هم نظر آمده است و سکون بی را نیز گویند سیاه رنگ
سقلابات - به تشدید لام یعنی سقلابات است و آن را

باشد معروف که از چشم بافتند و بهت تشدید و تا سه
حلی هم نظر آمده است که سقلاب باشد.

سقلابون - بروزن انطالون یعنی سقلابات است
و جامه نخیوانی را نیز گویند و بهت گویند نام شهر است که سقلاب

منسوب بدان شهر است و بهت رنگ و لون هم آمده است
و بهت گویند رنگ که بود است چه سقلابون و سقلابات

بوده است و کان بکسرت احتمال افتاد و سقلابون شده
و در قدیم رنگ سقلابات منعم و رکبو بوده است.

سه صاحب ریشی نیز یک سقیمین یعنی سیم اول و سکون دوم
ولایتی است از کتان و بهت سقیمین خوانند از کون خادای تیرش

انطالی گویند و در اثن سقیمین تا سقیمین بهت گاه و گاه خبر گویند

تفکیک طالعین - هر وزن پشمالین یعنی سقرات است و جامان
 پنجرانی را نیز گویند -
 سقلمیس - هر وزن تقدیس لغت رومی نام شهر است
 بود و کرده و دو القومین و این معنی بتقدیم لام بر قاف هم نظر
 آمده است سقلمیس باشد -
 سقلینون - با وزن بروزن آستینون به یو مانی تعلیق است
 کرج کبر رومی باشد و آواز گکی وارو گویند و به عسری
 حشیشة الطال خوانند -
 سقمونیا - اینهم بروزن افلونی لغت یونانی و وانیست
 اگر از محموده میگویند و آن عصاره باشد بقایت تلخ و
 مسهل مضر بود -
 سقن - بروزن چمن و دو شب آتش ندیده خرابا گویند
 و از اسبیلان هم میگویند و عبری و پس خوانند که بر ال بی نقطه
 سقنقس - بیخ اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف
 دیگر و سین بی نقطه ساکن یعنی سقنقور است و آن جانوری
 باشد مانند سوسمار هم در آب و هر دو شکلی زندگانی تواند کرد
 و آن مار کتار در بای می آید و گویند این لغت و می است
 سقنقور - لغت رومی جانور است شبیه بسوسمار گویند
 گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را بکشد آب
 رسانید و زود آب در آمد بهتر و الا و می نشاند و در بول
 خودی قطعه آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و در
 آب در آمد سقنقوری میرد و بیشتر از کتار در و ذیل آورند -
 سقور و یون - بیخ اول و ضم ثانی و سکون و او و ک
 قرشت و کسروال ابجد و تثنائی بود و کشیده و یونان زود
 لغت یونانی میر معرانی باشد و عبری قوم البری خوانند -
 سقورط - با طاس حلی بروزن که بر تیر گیا است که مبر
 از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک
 بسواحل جبل فرنگ در جبل فرنگ که بر خوب از آنجا
 آورند و مبر سقورطی مشوب با نجاست و ابلان جزیره

ساحر و سید بر اند و جبل ایشان از یونان بوده و مسکنند
 ایشانرا بکبت ساختن صبر بدین جزیره آورده و در ایشان
 بر تیر است که اگر با شخصی خصمه داشته باشد اگر آن شخص حاضر
 شد بنهاد و الا صورت و شکل او را بخاطر آوردند و قدیمی را از آب
 در پیش خود نموند و شروع بکوشند تا آن زمان که نقطه غوطه
 در میان قرح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قرح بر آن
 دل و جگر و شش می گردد و آن شخص در حال ببرد و چون
 شکم او را بشکافند جگر در شکم نباشد -
 سستی رخا - بیخ اول و ثانی بختانی رسیده و رای بی نقطه
 مفتوح و سکون ضین نقطه اول و لام الف تثنی باشد سریانی
 و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بهر کی کشید الارسل باشد
 یعنی بسیار پا و آن دو ای است که از اسفالج خوانند و این
 معنی بجای حرف ثانی کاف هم نظر آمده است که سکی رطل باشد
 سقیر و سس - بیخ اول و ثانی بختانی رسیده و در اس
 بی نقطه بود و کشیده و سین بی نقطه زده لغت یو یانی
 هر دو رم و آماس صلب و سخت را گویند -

بیان هفتدهم

در سین به نقطه اکاف مثل بر پنجه

و نه لغت و ثانی است

سک - بضم اول و سکون ثانی یعنی کبک و فلاح
 باشد و در عربی نام نیست از عطریات است و بعضی گویند
 که در کبی است که از پیزای عفس و تلخ سازند و بعضی گویند
 عصاره املست و بکسر اول یعنی سرکه باشد و سکبا مرکب
 از دست که آتش سرکه باشد -
 سکاجه - اینهم اول و ثانی بالغ کشیده و فتح جیم فارسی
 یعنی سخن ناستخو و پشینده و سینه کننده باشد و کا بوس
 و عید ابجد را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب زرد دم
 می افتد و خارش پست تیر اندازد اهرم میگویند -
 سکاد - بیخ اول بروزن سواد سرکه و فرق ملدی را گویند -

سکالر - کبر اول بروزن شکار یعنی زغال و انگشت باشد
و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم است یعنی
اول و بنم اول هم آمده است -
سکار آنج - بنم اول و سکون رابع و هفدهم و دهم و
پای مفتوح چون دهم دوه است باشد سر کج که بران گوشت
از دیک و نان از تنور بر آرند -
سکار و - بنم اول و رابع بود و کشیده نان و گوشتی را
گویند که بر روی زغال افروخته و انگار پیزند و یعنی چنگالی
و مالیده هم آمده است -
سکاسته - بنم اول و سکون سیمین بی نقطه بروزن گذشت
یعنی زکاسته است و آن خار پشته باشد که خار پای خود را
مانند تیر اندازد و او را بعر بی میج گویند -
سکاسه - بنم اول و فتح سیمین آخر بروزن خلاصه یعنی
سکاسته است که خار پشت تیر انداز باشد -
سکاشته - بروزن گذاشته یعنی سکاسه است که خار پشت
کلان تیر انداز باشد -
سکاشه - چنین نقطه دار بروزن و یعنی سکاسه است
که خار پشت کلان تیر انداز باشد -
سکافره - بنم اول و ثانی بالف کشیده و بعد از ده
و فتح رای قرشت زخمه سازند یا را گویند و بعر بی مضرب
خوانند و آن در قانون و باب استخوانی است که برکت
گیرند و در حد و ملهور ناخن دست باشد -
سکافه - بنم اول و بفتح آخر که فاشد یعنی سکافره است
که مضرب سازند یا باشد -
سکال - کبر اول بروزن نهال یعنی اندیشه و فکر
باشد و معنی خواهنده و طلب کننده و گویند هم آمده است
و امر برین معنی نیز است یعنی بگو و بجو و بطلب و بپای
گفتگو هم گفته اند -
سکالش - کبر اول بروزن سفارش یعنی فکر و اندیشه

باشد و معنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار سازی
کردن هم است و با کاف فارسی هم آمده است -
سکالو - بنم اول و رابع بود و کشیده و معنی سکار و باشد یعنی
انچه بر روی زغال افروخته و انگار آتش پیزند باشند نان
و گوشت و غیره و سکا لید هم گفته اند که بعد از لام پای حلی باشد
سکال - بنم اول بروزن خاله مضرب سنگ را گویند -
سکالیدن - کبر اول بروزن خراشیدن یعنی اندیشه
و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است
و معنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است -
سکالیده - بروزن خراشیده و معنی فکر و اندیشه و
گفتگو کرده باشد -
سکا هن - کبر اول و فتح با و سکون ثون رنگ میانه
را گویند که از سر که و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و
چیزای دیگر رنگ کنند و بیشتر نقش دوزان به جهت
چرم رنگ کردن سازند -
سکبا - کبر اول و پای ابجد بالف کشیده نام آبی است
که از سر که و گوشت و ملهور و میوه خشک پیزند و آن چنانست
که گندم را ملهور کنند و در سر که بچسباند و خشک سازند
و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سر که
است چه سبک معنی سر که و با آتش را گویند -
سکبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
در وزن با کشک آید و خسته را نیز گویند -
سکبینه - یا به ابجد بروزن پشمینه گپایی باشد و آبی
و معرب آن سکینج است و بعضی گویند معنی نباتی است و
این صحت و بهرین معنی است که بیرون آن
پسندید و در و نش بصرخی مائل باشد و با این معنی هم
بای ابجد و او هم آمده است که سکوبینه باشد چه در فارسی
با و او هم تبدیل می یابد و بعر بی معنی خوانند و بعضی
گویند معنی معرب سکبینه است -

سکندر - یعنی اول و کسرتانی و سکون هم میزنند و آن گویند و آن گویند
 باشد که در انتخاب یا ساقه خشک سازند -
 سکر فیده - با قاهر وزن نگرفته سب و استر سکندی
 خود را گویند یعنی بس در آید -
 سکر فیدن - با قاهر وزن نه فیدن بسرا من و سکنت
 خورون مقور را گویند -
 سکر که یعنی اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف
 شالی را گویند که از اوزن سازند -
 سکره - یعنی اول و تخفیف کاف بر وزن سرفه کاسه را
 گویند که از گل ساخته باشند و باشد که کاف هم گفته اند و نیم
 اول و فتح ثانی و ثالث شده و هم آمده است -
 سکره - یعنی اول و کسرتانی و سکون زاس نقطه دار
 میفست که آن را بعلری میفست خوانند و باشد که ثانی
 در ترکی حد و هشت را گویند -
 سکره - بکر اول و ثانی و فتح زاس هر دو یعنی سینه و است
 که جنگ و خصومت و مجاہدت باشد -
 سکستن - یعنی اول و ثانی و سکون سین بے نقطه
 و فتح فو قانی و ثون ساکن یعنی شستن و کنده شدن و
 پاره پاره گشتن باشد -
 سکسک - یعنی هر دو سین و سکون هر دو کاف ثین
 نامچو از و رشت را گویند و اسپ که راه نداشت باشد
 و قطره رود نام درخت تلخ هم هست که خوب آنرا سوزند
 و آتش آن بسیار باند و یعنی آواز پای هم آمده است -
 سکسکه - یعنی هر دو سین و سکون ثانی و راجع بختانی
 کشیده و معنی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود
 و آن پیش و لی است که باندک جنبش و حرکتی بهم رسد -
 سکسکوبیه - یعنی اول و سکون ثانی و سین بے نقطه
 مشتق بخون زده و پای ابجد بر او رسیده و فتح ثانی لغتی
 است رومی و آن دوائی باشد که بغاری سیخ انگشت کشند

و در اختیارات معنی بسیار افتاده است که در این کتاب
 سکسج - یعنی اول و ثانی و سکون ثون و نیم گندگی و نیم
 و بوی دبان را گویند و بعلری بخور باشند و نیم رانگشتند
 که بوس دبان داشته باشد و باین معنی یعنی اول هم آمده است
 و با اول کسور یعنی سر و گردن و آواز بگوید و آوردن
 باشد و بعلری تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن
 را نیز گویند که از گزندگ باشد و فتح اول و ثون و سکون
 ثانی و نیم سنگ باشد سباه و سبک و بوی فیر کند و آن با
 انشام آورند از وادلی که آن وادی را در بین زبان
 وادی جنم خوانند -
 سکسج - بکر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است و ضم
 سکسجین باشد یعنی تراشید و بگرد و سر زد کند و بکر
 اول و ثانی هم گفته اند -
 سکسجی - بکر اول و ثانی یعنی تراشی و گزینی و سر زدگی
 و آواز در گوازاری و باین معنی یعنی اول و ثانی هم گفته اند
 سکسجیدن - بکر اول و ثانی مصدر سکسج است که یعنی
 سر زد کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگوید و بکر
 و با ثانی مفتوح هم درست است -
 سکسجیده - بر وزن تمجیده یعنی تراشیده و گزیده و
 سر زد کرده و آواز بگوید و آورده باشد -
 سکند - بر وزن گند یعنی جلع و نباشت باشد -
 سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاه است
 شهسور و معروف از روم و اسطوخودس را بود و بعضی او را
 ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اگر که خضر علیه السلام
 در زمان او بود و فریدون را میگویند و بعلری سرگون است
 و اسپه بکر در آید گویند سکندر خور و نام یکی از پادشاهان
 و آن چنان باشد که هر دو کاف دست خود را بر زمین گذاشت
 و هر دو پای را در هوا کرده و هر دو -
 سکسکینین - با کاف فارسی بر وزن معنی سکسجین است

آن گوی سکه از سکه وصل بر نبرد چش در صف اول و چشم
 یک یعنی سکه و انگین عمل را گویند و همچنین هر یک
 سکه سکه اول و پنجم ثانی و وزن منف است
 و آن افزای باشد و در گران را که بران چه سوره رخ
 کند و بنگند و آنرا بری بریم خوانند
 سکه کا فون سکه از احرار آتش و انگشت و
 بر حال باشد

سکه سکه اول و پنجم ثانی و سکون و او چیز باشد
 چهار شاخه و پنج شاخه نام گفت دست و دست هم دارد
 که دهقانان غله گرفته شده را آن بیا و دهند تا دکه جدا
 شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند و در جاپاس دیگر
 پنج و پراشه و بری مدرسه خوانند و پنجم اول و ثانی
 و او مجهول یعنی ششگانه است و آن بلند باشد که در
 دو طرف در کوچ و میان باغها و پاس و دختای بزرگ
 نهاده دارند و این معنی پنجم اول هم آمده است
 سکوا سکه اول و وزن و معنی سکبات و آن آشی یا
 گرد و گوشت و لبن و سر که بزند

سکوبا پنجم اول و ثانی و پاس ابجد البت کشیده نام
 عابدی است نصاری که در بر ساخته بود و بنام او شریف
 گویند عیسی علیه السلام پدر او جلف و از انجا باستان
 مسعود کرد و با پاس فارسی هم بنظر آمده است که سکوبا باشد
 سکوره پنجم اول و ثانی و پنجم است و فرشت یعنی سکه
 است که کاسه گلی باشد

سکوی پنجم اول و ثانی و و او مجهول و پنجم او سکون
 فون و جیم خار خک را گویند و آن غله باشد که گوشت
 سکوی پنجم اول و سکون آخر که ثانی باشد یعنی
 سکوت که بری در خانه و باغ و پایله و دخت و
 و مثال آن باشد

سکوبینه پنجم اول و کسر ثالث و وزن و معنی سکینه

و آن معنی ثانی باشد و وانی سکه پنجم از زده و برین
 است که بر و شش سینه و در و شش بری مائل باشد
 سکه سکه اول و پنجم ثانی شده و معنی طرز و شش و قاصد
 و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و معنی لباس
 هم آمده است و در جری نقشیک بر روی طلا و نقره و مس
 باشد و است را نیز گویند که نقش در روی را بران گفته باشد
 و است که زمین را بران شیار کنند و کوچ و بازار و درخت
 خراک صفت زده باشد و کنایه از مصدق و رخساری که خط
 بر آید ده باشد و هر چیز که خوب بنظر آید

سکی ر خلا پنجم اول و را سه فرشت و وزن و معنی
 سکه ر خلاست و آن گفته باشد یونانی و معنی گویند
 سریانی و معنی آن معسری کثیر الا رجل باشد یعنی
 بسیار پا و آن دوائی است که به فحاح گویند و
 بسفاح معرب پس پاک است اگر که بر است از ان در
 شیر اندازند شیر را به بدو

سکینه سکه اول و وزن سینه یعنی بر جستن و آینه زنده
 و جفته انداختن سکه باشد و معنی حنده و جسته و خیز
 کنند و امر بدین معنی هم آمده است

سکینه ان سکه اول و داس نقطه دار البت کشیده و
 بوزن دوه یعنی جسته و خیزگان باشد

سکیزه و بوزن سینه و صفای سکیزه بدین معنی
 جسته و خیز کند و آینه اندازد

سکیزه نه و بوزن سینه زده یعنی سب و استرحنده
 و لکه اندازنده باشد

سکیزه و بوزن سینه و معنی جسته و خیز و لکه انداختن
 سوره باشد و معنی سینه هم آمده است که جنگ و ضحوت
 و لاجت باشد

سکیزه بدین و بوزن سینه بدین معنی جسته و خیز
 و جفته و آینه انداختن سوره باشد

سکینه - باستانی جمول پروزن جمله یعنی جستن گلو باشد
و بحرانی خوان گویندش -

بیان تیسریم

در سیمین به نقطه با کاف فارسی مثل
برسی و چهار لغت و کنایت

سک ابلق - کبرسانی کنایه از روزگارست باعتبار
شب و روز یا نیک و بدی یا شادی و غم -

سگانی - پروزن خرابی و خفقت سگ آمی است آن
جودانی باشد که آتش بچکان و چند بیدتر از دهم می رسد
و او را بتازی صناعت خوانند -

سگال - کبر اول پروزن خیال یعنی اندیشه و فکر
باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بدگور گویند
و خوشی و خصومت را نیز گویند و یعنی خواننده و گوینده
هم آمده است -

سگالش - بلام پروزن سفارش یعنی دشمنی و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد -

سگاله - بیخ اول پروزن حواله سرگین سگ را گویند
و یعنی اول هم گفته اند -

سگالیدن - کبر اول پروزن خراشیدن یعنی محار
است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن
و سخن بد گفتن باشد -

سگان آرز - کبر نون و هجزه بالغ کشیده و بزرگ
نقطه دار زده کنایه از طایبان دنیا و اهل حرص باشد -

سگ انگور - واروی است که آرز بتازی جنبه شگفتی
سگانه - کبر اول پروزن میا - نام قره ایست از قزاق
غزنین نزدیک بمشت که آنرا از قره غزنین است -

سگاو ند - بیخ اول پروزن زرا و ند نام کوهی است
نزدیک بستان و معرب آن سجاوند است و باشین
نقطه دار نیز نظر آمده است -

سکستان - بیخ اول و کبرای فارسی معرک
و آن واروی باشد که آرز بستان گویند که انگور و شنبه
سک پوسی - بابای فارسی پروزن بدخوی آوازهای
گویند بوقت آمدن و رفتن و این معنی باشین نقطه دار هم آمده است

سک جان - پروزن مرجان به معنی سخت جان
و سختی کش باشد -

سک جگر - یعنی سگ جان است که سخت جان و سخت
باشد و مردم خواد و نامهربان به اهم گفته اند -

سک دل - کبر دال و بجه و سکون لام بیخ آرز
کننده باشد -

سک و ندان - پروزن بر قندان و ندان نیش را
گویند که هر یک از رباع و هجاء را می باشد و همچنین ماضی
که بدان ندان نیش میزند و آرز بتازی نانه میگویند -

سگر - یعنی اول و ثانی و سکون را سه بی نقطه بیخ
چکاسه است که خاد پشت بزرگ تیر انداز باشد و از سه
نقطه دار هم گفته اند -

سگر نه - یعنی اول و ثانی و سکون را سه فرشت و فتح
نون یعنی سکر است که خاد پشت بزرگ تیر انداز باشد و
باین معنی از سه نقطه دار هم آمده است -

سگر سکر اول و سکون ثانی و از سه نقطه دار نام کوهی است
بسیار بلند از ولایت زابلستان باین کج و مکران و
صفا سدا ز بهلوی آن کوه می گذرد و گویند قله
رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سگر نه
وزان است گویند -

سگر زن - بیخ اول پروزن رگ زن نوعی از تیر که چک
باشد و پیکان آن بنام تیر ایک و تیز می باشد -

سگر نه - یعنی اول و ثانی و سکون را سه نقطه دار و فتح
نون خاد پشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خار باشد و خود
چون تیر اندازد -

سگرمی سگرم اول و ثالث و سکون ثانی و ثمنی یعنی سگرم است
که نام کوئی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن گویند
یعنی سگرم و سگرمیان میگویند و در شتم زال ازا نجات دهنده
گویند مگر میبایستی است چوستان را ساکنان هم گویند
و آن مخفف سگرمستان است و عرب آن سمری باشد و نام
یکه از قرآن صفایان هم است
سگسار - با سمن بی نقطه بروزن رفتار یعنی سگسار است
چهار یعنی باشد هم آمده است و یعنی سگ سر هم است چهار
یعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم را بنام آنند سگ
و تن چون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم است و کنایه از عیسی
مال و طالب دنیا و پرده و لغت با باشد -
سگستان - بروزن سپستان زابلستان باشد که سگستان
است و عرب آن سگستان بود -

نسیب و نسیب نام دو دوران است آن گویا از زمین کنده شود
گویند بعد از چند روز سگی می میرد و میوه و شراب آن را بهر
انتفاع بکن خوانند -
سگ کنگ - بروزن شب پرک مصفر سگ کن بهت
که مردم گویا باشد -
سگ لایب - بالام الله بروزن مهتاب جودانی باشد
آبی شبیه جنگ و در خشکی نیز نقشش قرار کرد گویند نصیب
آتش بچکان است او را بید سر و حید او را بنده سر خوانند -
سگ لالی - بالام بروزن مهتابی یعنی سگ لایب است
که بید سر باشد و بهر بی فضا خوانندش -
سگ لاو - او را بروزن خرقا و یعنی سگ لایب است
که بید سر باشد -
سگ لادی - بروزن سروادی یعنی سگ لایب است که
سگ تالی باشد و او را بید سر خوانند و بهر بی فضا گویند
نصیب و آتش بچکان است که بنده سر باشد -
سگ گور - با کاف قاری بروزن مخفف و مخفف سگ گور
است و آن میوه باشد بقدر لعل و آن شخ و سیاه رنگ
نیزی باشد و بنامی سبب لعل گویند و در فرنگ سگ
یعنی سپستان هم آمده است -

سگسینوید - یعنی اول و سکون ثانی و سمن بی نقطه
دو وزن سکن و ای به سمن و م و خ ای توتانی توتانی
و آنرا بهر بی سبب لعل گویند و این معنی تقدیم نون بر کاف
هم نظر آمده است که سگسینوید باشد -
سگسک - بروزن فلک مصفر سگ است که بنامی کلینند
و گویا می باشد که بار و میوه آن گرمی است که یک و پنج خار کرد
عبارت و نزدیک از غلاب هم است -

در سمن بی نقطه بالام مشتمل بر چهل
و دو لغت و کنایت

سگ کش - بهم کاف و سکون شین نقطه و از سنی باشد
که بیشتر در آبهای است و در وید و برگ آن به برگ بیدانه است
و ساق آن سرخ و گره داری می شود و آنرا بنام سنی لعل ناماد
و بنجیل الکلاب خوانند و چون تر باشد آنرا بنام آن گویند و بول
ملا کنند نافه بود -

سگ - یعنی اول و سکون ثانی چندی باشد که از چوب
و خلاصه در هم بنده و آن از آب گدازه یعنی کشتی
آمده است که بهر بی سفید خوانند و شش در آن گفته اند
که عربان ریه گویند و کسر اول نام خنیت و نام کمی
هست و آن باشد و زوین جهان است -
سلا - بروزن علام خنیا گریست -
سلات - بروزن حات نام سازنده بود و در چوب

سگ کن - یعنی اول و کاف بروزن خن مردم گویا باشد
و آنرا از ان جهت سگ کن میگویند که هر کس آنرا می کشد
پس بوقت کندن اطراف آن را خالی کنند و طنایه آوند
یک سر آن را بر سر سگ و سر دیگر را به آن گویا بنده و سگ

کاسه لیس را گویند -
 سلاحت - یعنی اول و کسبیم و سکون فوقانی نام دارد
 دوائی و آن گنگ باشد که پوست بول و شامش از آن می آید
 گویند این لغت هند است -
 سلاحد - یعنی اول و حاسه بی نقطه شمشیر که می را گویند
 که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا جتر باشد
 و دوائی که بر بدن مخصوصا جدام را ناف است و ظاهر که بکشد
 سایر نصیبت خوانی شده باشد و الله اعلم -
 سلاک - بر وزن هلاک شوشت طلا و نقره را گویند و آن
 جسد گداخته باشد که در ناله آه نین برین می دوشی که به هم آمده است
 سلب فرشته و اشتتن - کنایه از رنگ بریلو پیدل باشد
 سلجوق - یعنی اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که چند
 کلان بروجیان باشد و باجم فارسی هم آمده است -
 سلجوق - یعنی اول و جیم بر وزن مخزن یعنی بی شرمی کلان
 و مخزن و شست بر دو سه مردم گفتن باشد -
 سلجوق - بر وزن سلطون پدر کلان با دشان سلجوقی
 باشد و باجم فارسی هم درست است -
 سلج شوره - یعنی اول و ثانی یعنی سپاهی و مستعد قتال
 و جبرال باشد و معنی آن سلاح و در زست که از سلاح بجا می آید
 و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در معنی آن مستعد و آماده شدن
 و تیرگی خرابی را آن گویند و در مسلح و سلاح بسته را نیز گفته اند
 و پیاده و سلاح برست را هم می گویند -
 سلدا میون - یعنی اول و سکون ثانی و دال به نقطه
 با لغت کشیده و کسوف و دختانی بود و رسیده و بخون دیگر زده
 باعث بر دانی یعنی باشد که با لکه آن از زمین بخندارند و در
 بلند شود و گله و وار و سپاه پیش و تخم آن بخندار کشیده شود
 برگ و تخم آنرا باجم گویند و برگ زیدگی مار و تخم گدازند از آن باشد
 سلسیه - پائین به نقطه بر وزن تیس سلسه باشد
 متخلف چنانکه گوی با و از آن بر می آید -

سلس - یعنی اول و کسوف ثانی و سکون ثانی نقطه و طالع
 زنده و با و زید یعنی باشد که در مقابل نیک است و این معنی
 بعد از حرف ثانی یا سه خطی هم آمده است که سلس باشد -
 سلطان اختران - کنایه از آفتاب عالم است -
 سلطان فلک - یعنی سلطان اختران است که کنایه
 از آفتاب عالم است باشد -
 سلطان یک اسپه - یعنی سلطان فلک است که
 خورشید را گویند باشد -
 سلطان یک سواره - یعنی سلطان یک اسپه است
 که آفتاب عالم را گویند باشد سلطان یک سواره که در آن
 سلطه - یعنی اول و طالع طری بر وزن احمق و سه از
 چشش قلندران است که پادشاه از آن آموخته باشد -
 سلف - یعنی اول و سکون ثانی و فای معنی سراف باشد و
 آن بسبب خدش کلو هم بر سرید و کسر اول یعنی هم با لود
 یعنی دو خواهر باشد و هر یک را آنکه زن کند و آن دو نفر
 هر یک را سلف باشد و در عربی نیز همین معنی است و پنج
 اول و ثانی و در عربی معنی گذشته و پیشینان باشد -
 سلق - یعنی اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتی است
 عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو لغت یک
 نوع آنست که پارس هم از اسلق میگویند و نوع دیگر آن که
 بفارسی چقدر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند
 سر کشود و اگر بر سر که ریزند شراب گردد و معنی اول و ثانی
 کینه بزرگ چرخ را گویند که احسان و اهلان بر میان بندند
 سلقیس - بر وزن بلقیس نام شهر است آبا و کرده و در لغت
 و این معنی تقدیم قاف بر لام هم نظر آمده است که سلقیس باشد
 سلق - کسر اول و سکون لام و کاف نام دوان را گویند و
 این معنی یعنی اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رسته یا
 گویند و ثانی یعنی رسته و در آید و رسته سوزن باشد خصوصاً
 یعنی اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیز در چیز است

و در کشیدن چینه در سیزده باشد که هر دایره و دهر و هاشم
آزاد یک رشته کشیدن و طوازم شدن چینه رسته می
بجز ولا یمنک چینه شدن و بنهم اول و پنج تمامی در عرفی که
یکه از گردن خواه کمک دری باشد و خواه غیر آن -

سنگ دور قمر - کتاب از دنیا دور و زکات و کتابیان
شبه دور و زکات است -

سک لائی۔ بغم لام وصلی یعنی عقد و وارثت نکلی
از عقد و ندان مجبوران ہر گز نہ ت۔

سلک۔ کبر اول دفع کاف بروزن خشک بستر ک
ہست کہ ناودان باشد یعنی ناودان کو چیک۔

سلم۔ بیچ اول و سکون ثانی و سیم نام پیر محمد فرید الدین
وکیب اول و قمر ثانی تخته دومی باشد که گوستان بران حرم

تو ایستد عاقلان چنین خوانند و بفتح اول هم این معنی آمده است
و بفتح اول و با زرع و بیشتن فروختن و خرمن غلات که در

در رسیدن باشد و بی سلم بر آن است و یعنی گردن نهادن و تسلیم
کردن بر حق است و معنی اولی و قویتر آن می باشد و در معنی اولی

وزیربان را گویند و یکسرا دل و سکون ثانی بهم دعوی آشتی
میلور را گویند که در مقابل جنگ است -

سنگ - پنج اول و دوم پر وزن مروک تمام آواز دایست

سلسلہ - ہفتہ وار روٹا لٹ و سکھانے والی روٹا لٹ خاندان است کہ

پایان چرم را و بافت کنند و آن مانند غریب نامی باشد
نیکو از آن سفید تر است۔

سُطْنَجِ کِبَرِ اَوَّلِ وَضَمُّ ثَانِی وَ سَكُونُ ثَوْنِ وَ حِمْمٌ مُخَفَّفٌ سَلْجِ اَوَّلِ

یعنی سب چیز جی بے اہم انداز است و کسی را سیر و دید
 دل لرب بالائین بالپ زیرین او چاک باشد۔

فایده معلوم می شود که غلطی کاتب باشد و اشتباه علم ۱۱

سلور۔ بکرا دل و قسم ثانی مشد و بکون و او و او
و فرشت نوعی از اچای اشد و آن حد و قبل بهم رسد
و از ابهرنی جری میگوند۔

سکہ بہ وزن غلہ زنبیلے راگویند کہ چہرہ او دان گزشتہ
وہر سکہ را نیز گویند عموماً و سکہ کے مارکہ ان مارہوینان

ان کنند خصوصاً۔

مقدمہ اکبر شہزادہ

سلیخه - بفتح اول و غاء نقطه دار و ثانی بتجانی رسیده است و خست دوائی و دهنه مرآه آرد بخور رنگ و وسطه

و مانند صاحبی در هم پیچید بود و گرم خشک است و در دم -

باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل۔

پادشاہی ہو رہے کہ اور افکار طامی گفتہ ام۔

سبب سے۔ سچ اوس و ماہی بجائی ہے۔ اور زمین سے
مردہ بلغت ژند و پاژند یعنی پروژہ چون باشد کہ نقیض
خوب و نیک رسد۔

سلیطہ - بروزن شریعت لغت یونانی رخمن زنتون اگرینہ
سلطوقہ از رسیقہ از ارضیة قاف روزانہ و غیرہ

بلغت رومی سخی را گویند و آن رنگی است که نقاشان

سلیک ہر وزن شرک مخفف بوسلیک است

و این نام معنی است از جمله دوازده مقام که آن بر سر
دو سلیک و حجاز و حسینی و راست و ربابی و وزنگی و
نوا و...

سلیمانی۔ نوع از خرابے سفید باشند و گے

ہم سب سہوڑے

سجده یعنی اول بروزن چوبی یعنی نخست که خانه دیر زمین و
نقشب و جالب گوشتندان باشد و گویا در سحر -

سحر - یعنی اول بروزن قرنام یا دوشانی بوده و از کر
دوست افزاریست جولا هنگام را و آن مانند چاروبی
باشد که با آن امار بر تار و جامه مانند و یا تشدید ثانی
آمد و در عربی یعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و یعنی
اول و سکون ثانی هم در عربی یعنی افسانه گفتن و معنی آسانی
بر جالب گوشتن باشد -

سحر او - بروزن فراموشی و هم فکر و خیال باشد -
سحر کند - اکتاف بروزن و معنی سحر قدرت و آن شکر
باشد و ما را از الهی که خدا خوب از آنجا آورد و سفر
معرب است و معنی ترکیبی آن ده مرتب و سحر نام یا و شکر
بوده از ترک و ترک آن و در آئینی گویند و این ده را او
بنا کرده بود و بر او ایام شهر شده -

سحر - یعنی اول و سکون ثانی و کسرین یعنی
وقاف ساکن یعنی در می مرز گوش را گویند و آن کجا
باشد و دانی که بر عربی او آن الفاخر خوانند و یعنی گویند
عزیزت و یعنی با سمن است -

سیمیون - اسین بی نقطه بروزن یعنیون یعنیون
و دایست که از ابجدی مرز گوش و بر عربی آذان الف
خوانند خوردن آن با شراب گزندگی یعنی را نافع باشد -
سکس - یعنی اول و سکون ثانی و سکون کاف یعنی رحنا و
رحانی است که به عقل و به عقل و بی هنر و بی هنر باشد
و یعنی اول و ثانی در عربی ماهی را گویند -

سکس - کسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی یا الف
کشیده و برای خورشید و نام شهر است از بدخشان -

سمن - یعنی اول بروزن چین گل سر برگر را گویند یعنی
گیل و بر سنی است که آنرا سر برگر می گویند گل است
و آن دور و صد برگ و یا سینه رنگ می باشد و یعنی اول

بخت آمد و هست و یعنی گویندگی باشد یعنی برگ و صد و صد
که از او خبر خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند و معنی
و روغن کا و را خصوصاً روغن کا و چون بسیار که سحر
و دفع سم افنی کند -

سمنار - کسر اول و ونون یا الف کشیده و بروزن گلکلام
بناسی بود و روی کر و بر و غورنق را او ساخته بود و گویند
نسل سام بن نریان است و عربان بتقدیم نون بر سمن
می گویند که سمنار باشد -

سمناک - بروزن غناک یعنی ساجت است و آن نخل
کردن ضرورت باشد یعنی بر و واجب شود و پیوسته لازم است
سمنند - بروزن کنندگی باشد و زدی مائل مرصع را
و یعنی تیر پیکان و در هم گفته اند و نام قریالست از قریال
سمنند اسلام - سمن معلوم یعنی هیز و سکون سمن بی
و لام یا الف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در
اسکندر و سمن و ذوالقرنین هم رسیده بود و گویند که از کهای
هستند و علم تعظیم او را پیدا کرده بود و هست و گویند که نظر آن
جانور بر هر کس می افتاد و بی الحالی می مرد و با سحر و سحر
و گفت که آئینه در پیش روی آن جانور را پیدا چنان عکس
خود را مشاهده نماید و چنان که در عجبان شد -

سمندر - بروزن قلندر نام جانور است که در آتش نکلون
می شود و گویند مانند موش بزرگ است و چون آتش بر روی
می میرد و پیوسته گویند همیشه در آتش نیست گاهی بر می آید و گاهی
او را بگیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند و چون
بچرخانند و در آتش می اندازند چرخ کلس آن می سوزد
و پاک می شود و یعنی گویند بصورت سوسمار و چلپا است
از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موس او
جامه بافند و در هوا می گردانند می فطنت گر آفت و
یعنی دیگر گویند بصورت خرگوش و افکار علم و نام و نام
است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و یعنی

اول کبر و ال و نسیم و ال هر دو بنظر آمده است -
سمندل - ایلام بر وزن و معنی سمند رست که جانور
 آتش باشد -
 سمند و ر - بر وزن و معنی سمند رست که جانور آتشی
 باشد و نام دلتی هم هست که از آنجا خود آورند -
سمند وک - بر وزن پرست وک به معنی سمند رست
 که جانور آتشی باشد -
سمند وول - بر وزن و معنی سمند و رست و آن جانوری
 باشد که در آتش متکون شود -
سمند وون - بر وزن شفق گون به معنی سمند رست که
 جانور آتشی باشد و ال این لغت سام اندرون بوده یعنی
 در اندرون آتش چه سام یعنی آتش هم آمده است -
سمندگان - بهنج اول و کاف فارسی بالغت کشیده نام
 شهر است و را بهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست
 و سهراب از او بچه و آمده و بنسب ثانی هم گفته اند و درین
 زبان آن شهر را رستم خوانند و عوام را رگویند و بنسب گویند
 نام شهر است و توران -
سمنون - بهنج اول و ثانی و وزن مضموم و دو ساکن چریت
 مانند طلوع ترو آرا از شهر ریشه گندم بنرسیده بزند
 و بنسب اول آتش رسته و آتش اگر باشد -
سمنون - بهنج اول بر وزن مضمون نام در و بنسب بوده
 صاحب حال و ریاضت کاش -
سمنه - بهنج اول و سکون ثانی و فتح ثالث بحرانی و ده بیت
 سیاه رنگ از نمود که یک ترو آرا در خراسان نقل خواجگ گویند
 و بنسب آورده و بهابر انگیزد و هر ترکیب را بنسب گویند که آدمی را
 فرزند و آزا سیمون هم میگویند -
سمو - بر وزن عمو ترو دشتی را گویند و آن بنسب باشد
 که با طعام خورند -
سموت - بهنج اول و ضم ثانی و سکون و او و خوقاسه

خزاک را گویند و آن دوالی باشد با یک که در زمین است
 آویند و برکی فنجو خوانند -
سمور - بر وزن خور جانوری است معروف که از پستان
 پوتین سازند و به ترکون -
سمور پیور - سمور معلوم است بکسر یا بهجده و یا حلی بود
 کشیده و بهر اسه قرشت زده و بنسب یوانی کفش محرابی باشد
سمور سیر - بکسر اسه قرشت و بنسب شخص کناه از شب
 است که عریان لیل گویند -
سمه - بکسر اول و فتح ثانی یعنی سر باشد که دست افشان
 جولا همگان است و آن جاروب مانند باشد که بدان آبار
 بهر دوسه تار و جامه کشند و رنگ آب را بنسب گویند و آن چیزی
 باشد که در دروے آهلبه ایستاده بهر سده بنسب چوبی باشد
 بقدر یک وجب و سه بن و دار و وجلا همگان که باقی و فتح
 به پیچید و را بدان مالش و بهند تا بهوار شود و بنسب پوشیده
 بنان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و بنسب
 نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و بنسب سات باشد
سمیدن - بر وزن و دیدن یعنی بکرون و بوسیدن باشد
سمیرا - بهنج اول بر وزن نصیرا شاعر را گویند که بدان جهان
 کنند و نام موضعی است در ده که معطر و بهنج اول و فتح ثانی نام
 همین بانوس عمده شیرین باشد -
سمیرم - بهنج اول و ثانی بتثانی رسیده و را می به نقطه
 منفتح بهیم زده و بنسب مابین عراق و فارس که آب
 طح را از آن ناحیت آورند گویند و قتی که این آب ای بنسب
 به باید که ظرف از آب زمین گذارند و نگاه به عقب کنند
 تا حلیکه بمقصد برسد بطور رسیده چند کوچک و سیاه پیدا شود
 و بهر طعنه در آن ولایت باشد نام را بکشند گویند بانی
 آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجا است
 که شتر استمال سمیرم شده است -
سمیره - بر وزن نمیره بنسب خطی باشد که کشند خواه

بروز و روزه و خواه بر زمین و خواه با قلم و نماز و چوب و سینه
نوشته هم آمده است -

سمینر - یعنی اول بروزن عزیز یعنی دعا باشد که در برابر
نظرین است -

سمینر - بروزن کینه بارچ نازک تنگ قین را گویند -

بیان بخت و یکم

در سیم سه نقطه با وزن ششگانه یکصد و هشت

و هشت لغت و کنایت

سن - یعنی اول بروزن من رستنی باشد که بر دستا پیچ
و بهر بی عشقه خوانند و یعنی سان هم هست که مثل و مانند و
رسم و عادت و طرز و روش باشد و نشان و نیزه را نیز گویند
و بر کس معنی تو باشد که عریان است گویند -

سنا - یعنی اول و ثانی بالفت کشیده چوبی باشد که
بدان سواک کنند و در عوی گپا بی ست سسل و بهر وزن
آن کس می باشد -

سنا و - یعنی اول و سکون آخر که دال به نقطه باشد
بر وزن سوا و یعنی بسیار و فراوان و وافر بود و بی از
عیوب ملقبه قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف
رودت صلی باشد چون داد و دید و دود و در عوی یعنی
مخالفت آمده است -

سنا - یعنی اول بروزن کنار تنگ آبی را گویند از دیا
که تش نمایان بود و گل و استه باشد تاشتی و دان بند شود
و بایستد و گذرد و بهر گشتن باشد و این معنی بکسر اول
هم گفته اند و یعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بهر
اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بر کس گیلن خوانند
و بهرندی زنگ را میگویند -

سنا و - یعنی اول و ثانی بالفت کشیده و با وزنه یعنی مطلق
سوش باشد اعم از طلا و نقره و سوش مس و بچ و امثال آن
و یعنی بسیار هم آمده است که عریان کثیر خوانند -

سنب - یعنی اول و سکون لان و با سه اهرم چهار بار
گویند و یعنی با سه هم آمده که بهر بی مثل خوانند و سوراخ کردن
و سوراخ کشنده و سوراخ کردن هم هست و خانه زدن یعنی را
نیز گویند که در کوه و سوراخ است و در ایشان و خوابگاه و گشتن
سنبات - یعنی اول و با سه اهرم بالفت کشیده و مذلت
یعنی نمودنی باشد یعنی چرخ که بنظر آید و نمودنی و بالفت باشد
و یعنی اول هم بنظر آمده است -

سنبابو - یعنی اول بروزن ابتدا و نام مجوسی بوده و پیشاپیش
الاسل و با وجود عداوت و بی با و سلم روزی صحبت و سنا
و قوت فکر یا ریز گویند و این قوی باشد مانند که حصول مملکت
سنبابو - یعنی اول و فتح آخر که دال باشد گشتن است که
بدان کار و شمشیر و اشال آن نیز کشند و زمین را با آن بفر
و جلا دهند و در دوا نیز بکار برند گویند و عدل آن سنگ
جزایر در سه چین است و معرب آن سنبافج است -

سنبالو - با دوا و مجهول بروزن شقاوت و زید را گویند و
آن نوسه از سیمون باشد و زبان هندی نام و ششمت
کل و برگ آزاد و دوا بکار برند -

سنبک - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و کان
شش کوچک را گویند -

سنبیل - بروزن لیل گپا بی ست دوا بی شیبه بزلعت
خوبان و خوشبوی می باشد و در عطاریات بکار برند و آن
روغ و حبیب و هندی می باشد و دهمنه آن را بهر پله
سنبیل طیب خوانند -

سنبیل تر - بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جو امان
و زلف خوبان است -

سنبله زر - یعنی زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه
کنایه از سفل آتش و آفتشان باشد -

سنبوت - یعنی اول بروزن قوت یعنی سنبات است
که نموده باشد و طبیعت یونانی زید را گویند و برتر آن

کتابخانه

سفره سوسه - یعنی اول هر فصل شش را گویند و یاد کنند آن را
خصوصاً و قطب را نیز سوسه گویند.

سفره - یعنی اول هر وزن و سوسه یعنی فرقه باشد و افزاری
نیز گویند که چیز را بدان سوراخ کنند و آنکه گردان آسار را
نیز کنند و زنجیر را نیز گفته اند و سوسه انگور هم هست که به
جنب خوانند و به سوسه آخر جدول حرکت باشد.

سفره ناری - یعنی اول هر وزن قدری پودنه لب
پوسه را گویند.

سفره نیدن - یعنی اول هر وزن جنبیدن یعنی سفره نیدن
گردان و در زیر پاه آوزون باشد.

سفره - یعنی اول و سکون ثانی یعنی وزن وکیل است که
آوزون گردان و کشیدن پترانه باشد و کسر اول جمل
دو و اندام را گویند و مختلف سفره نیز هست و آن چیزه
باشد بسیار از جمل و اندام و در گرد و در میان قبه و در
بنده بران قبه نصب کنند و در چشمه ها و بازنگاه با افتاده
دو دلی نو آید و باین معنی یعنی اول نیز درست است و در
نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و سفره اول کفل
و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد.

سفره - کسر اول هر وزن گرداب جانوری است و سفره
از موش بزرگتر و از پست آن جانور پستین سازند و آن را
او ترکستان آوزند و نام ولایتی است که کاموس کشانی خانات
آن ولایت بوده و آنرا سفره نیز می گفته اند و گنای از بهر
و ادب هم هست که نقیض بودن باشد.

سفره - یعنی اول هر وزن انانام کوی و نام قلعه است در
نواحی حاصل بود و بار گویند و در سلطان خود را بخواند شد
سفره کوی - کسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم ای که
بر وزن لفظی است نام نوع از گل باشد.

سفره - بر وزن خبر نام پادشاهی بوده و مشهور و نام پرنده هم

است شکاری و مردان صاحب حال و فخر و صلح را نیز گویند
سفره - یعنی معانی افتاده باشد و آن حالتی است که مردان
وران و جد و صلح کنند و خبر یعنی مردان صاحب حال را
جابه بسیاری چیز باشد.

سفره سوسه - یعنی اول و کسر ثالث معرب سنگ سوسه است و
آن دواتی باشد که بقاری بیخ انگشت گویند.

سفره - بر وزن شخوف یعنی شخوف و شخوف و علم را گویند
امری را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز
گفته اند که بر یک سر آن گره و گنجه باشد از قلمی و برنج و طلا
و نقره و یعنی گرد و چهار زنی هم هست و باین معنی است که
نیز نظر آمده است.

سفره - بر وزن صندوق یعنی اول سخن است که علم و
نشان باشد و گرد و چهار زنی را نیز گویند.

سفره - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو است مانند رانی
و گنجه را نیز گویند که چیز را بدان وزن کنند و نام او کالی و کالی
و در انهار و دماغه عظیمی است که شبلی بران رودخانه است و آن
از یک طاق و یعنی آخر رودخانه باشد جدول حرکت است.

سفره - یعنی اول و سکون ثانی و معانی نقطه و این معنی که طام
باشد و یعنی چوک و بر هم آمده است که بران و مع گویند و کسر
اول و معنی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد.

سفره - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث نقطه دار و جیم
عطیست که از انگلی نفس گویند و بعد از ضیق نفس خوانند
و با جیم خاری و کسر اول هم آمده است.

سفره - کسر اول هر وزن چند نام ولایتی است از هندوستان
و نام رودخانه عظیمی هم هست که باین هندوستان و خراسان
میگذرد و در حرازه را نیز گفته اند و آن نقطه باشد که از سر راه
بر میدارند و بعد از نقطه میگویند.

سفره - یعنی اول هر وزن انکاره یعنی حرام ناده باشد
کسر اول نیز آمده است و بجهت الف به گفته اند که سنده باشد

سند ان - بکسر اول پروزن زندان سر و دست
و آن افزاری باشد سگزان و زرگران و آهنگران را
و تنگ آهنی را نیز گویند که بر تنه در پای کوه سرخ زند
تا یکسره صاحب خانه را خبر و در کند حلقه را بر آن تنگ
آهنی زند -

سند با و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باء ایبه
الف کشیده و بدل زده نام کتابی است در مصالح و پند
و حکمت علمی و حکیم از زقی بنظم آورده است -

سندر - بفتح اول پروزن بندر سمیع باشد زده
و مشبه بکاره -

سند روس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای
قرشت بود و مجهول رسیده و بین بے نقطه زده یعنی
اول سندرست که سمیع باشد شبیه بکاره را و در سخن مکان
از آن بزد و خاشناغ نوا صیر باشد و رنگ سرخ را نیز
گویند و نبش برنگ زرد و خود غا هرست و قفر و سیان
سند روس و کاره را این است که کاره را با چون بانش
نهند از آن بوی صلیک آید و از سند روس بوی بغایت خوشتر
سند ره - پروزن چندر یعنی سند روس است که سمیع
باشد شبیه بکثر با و یعنی حرامزاده هم گفت اند و این معنی
بکسر اول و ثالث نیز آمده -

سندل - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش
و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و حق را نیز گفته اند
و کشتی کوچکی باشد که از کنار دیوار آب شیرین و سبای
و آب گلج کشتی کرده کشتی بزرگ برند -

سندلک - بالام پروزن کتر که صغر سندل باشد
که کفش و پای افزار است -

سندله - پروزن مزله یعنی سندلک است که کفش و
پای افزار باشد -

سندلی - پروزن جنگلی که کسی را گویند که کفش و پای

افزار را بدایه آن گذارند -

سند و فاش - بفتح اول و سکون ثانی و وال بود و سینه
و قاف کسور بین بے نقطه زده بغت یونانی سرخ را گویند
و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سخی
آتش را نافع است -

سند ه - بفتح اول پروزن خنده سند ان آهنگران باشد
و منفرد و غایب گنده آدمی را نیز گویند و این معنی بفتح اول
هم آمده است -

سند بان - بکسر اول و ثالث و باء الف کشیده و
بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک
است در سوم -

سندیان - بکسر اول و ثالث و ثانی بغت کشیده
بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است
مشهور و نام و دشت بلوط هم است بغت اهل شام -

سندقر - بضم اول و کسر ثانی و سکون زده نقطه در میان
را گویند و آن خمی باشد که بر روی غیران باشد -

سندان - بفتح اول و سین بے نقطه بالغ کشیده و دوا
وندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند -

سندسن - بفتح اول پروزن ارزن یعنی سندان است
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد -

سندسور - پروزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و
پشه هر دو دارند -

سندسه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را
گویند و معنی انگور سیاه نیز آمده است -

سندقر - بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت
یعنی شکار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخا

گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان
شکار کنند -

سندقره - بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت

و بخت از او سبقت دارد.

سنگ آتش۔ عربی حبر ان کو گیند اگر زنی دشوار باز
حبران او چند نما پند بر و آسان گردو۔

سنگار - هر روز زن زحمار یعنی همراه و رفیق باشد پس
درین صورت دو کس که با هم بجای شکر و ندم سنگار گیرند
باشند و همچنین اگر دو شتی در دیا با هم برادر و نمدنیز هم
سنگار خواهند بود -

سنگ اسکاٹ۔ مجھ لاسا کہتہ است و آن غی
است کہ گفتند ان بدان افراتیز کنند سو دہ آن
لازمہ را مانع است۔

سنگ شکن - کبر خیزه نام غده ایست و نام نوشته
از خرم باشد که آزار سنگ افکنک خوانند.

[illegible]

و دیگرے انوان ہر ایک راہ پرست گوسالہ پینہ پیش از آنکہ
گرد و خاک پوے رسد بہانہ و دیا بر گردن کیسے کھوج دانستہ
ہند نہ نافع باشد۔

سنگ بر شیشه زدن - کتایہ از نو بہ کردن و گذشتن
از شراب است۔

سنگ بر قرابه زون یعنی سنگ پر شیشه زدن است
که گویای از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد

سنگ بر قندیل زون - کنا یہ اذتار یک کروں مجھ
یاختن باشد۔

سنگ برگان - کبریا نشو و کاف فارسی بالین کشیده
و چون زده نام سنگ است الوان و بغایت نرم و شست
شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را سنگ برگان
هم می گویند و برگان نام دایست و شیراز در قزوین فاروق
و کان این سنگ در است -

سنگ پستان۔ کبریاے فارسی بمعنی ہستان است
و آں داروئے اشعد معروف۔

سنگ پشت۔ بھڑاے فارسی جانور بہت معروف
 کہ اور الاک پشت و کاسہ پشت نیز گوشت و نوے از ماسے

وینم دارم است -
سنگ بلور سحر البلور است گویند چون بر غشیکه و خواب

می ز سیده باشندند دیگر نرسد۔
 سبکی۔ بغیر فارسی بهمنی را باشد که گنگ است۔

نگ جہودان حجر الیہودست وحجر الزیتون ہمہ یکینہ

چنانچه بر زمین دارد گویند مانند حرمان باشد و آینه روی
 اگر اخون خفاش بسیار باشد و در چشم کشند و بهار و ملامت می
 چشم و ابرو که ریخته باشد بپا کند
 سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون
 در ابتدای سلطان که ملکیت ملک ضا کند نافع باشد
 طایع سلطان بر باین است و بهر بی حجر الحام گویند
 سنگ خر و س - بهر بی حجر الدیک خوانند گویند گاه
 آنی که خر و س بر می آید بقدر باقیه و مانند آینه خفاش است
 اگر از جنش پیدا شود که بسیار ترش باشد بوزن سنگی او بر وزن
 شود و خم و اندوه از دل بیرون
 سنگ خرنی - یعنی خا و زاس نقطه دار و قای بختانی
 کشیده سنگی است مانند چادر اگر کف دیبا باشد باب بسیار
 در موی باله موی را برسد و بهر بی حجر الشعر خوانند و چینه
 گویند حجر الشعر بیشتر است که گفت دریا باشد
 سنگ خوار - اخاص نقطه دار و اوامد و بوزن
 از گنبار نام مرغیست که چک و سیاه رنگ و کامل و در کنگرزه
 می خورد و بهر بی قطا خوانند
 سنگ خواجه - با هم بوزن و معنی سنگ خوارک است
 که اسفرو باشد و آن جالو زیت که چک و سیاه رنگ برابر
 به چنگ و چند پش شاخی برسد و او عیان قطا گویند
 سنگ خوارک - همان مرغی سنگ است که بهر بی قطا گویند
 سنگ خور - مرغی است که سنگریزه خورد
 سنگ خورک - یعنی سنگ خورست که مرغ سنگریزه خورد
 باشد و عیان قطا گویند
 سنگ در موزه افتاد و ن - کنایه از اقامت کردن
 و ترک نمودن سفر و راحت و بهر قاری باشد
 سنگ دل - کنایه از سخت دل و بهر جم باشد
 سنگ و و له به هم اول و سکون ثانی و ثالث و و ال
 به نقطه بود و رسیده و لام مفتوح یعنی گرد باد باشد و آن باقی

که خاک را به شکل غرض بر هوا برود و بهر بی اصدار گویند و او
 بچول بهم نظر آمده است -
 سنگ - یعنی اول و منم ثالث و سکون ثانی و در اسه فرشت
 بهر بی بول است که خار پشت خیزانند از باشد یعنی خار اسه
 خود را چون تیر اندازد -
 سنگ راه شدن - کنایه از مانع شدن و شک کردن باشد
 سنگ رعد - بکبر ثالث و پنج را سه فرشت و سکون صین
 و و ال به نقطه کنایه از گلوله و ب و گلوله اوج باشد
 سنگ - یعنی اول و در اسه فرشت بر وزن پنج یک یعنی
 سنگی است که تگرگ و خزال باشد و یعنی با در سپهر آمده است و
 آن جرم با چوبه باشد مذکور که در گلوب و و ک حکم کنند و بهر
 فک خوانند و به هم کاف فارسی و سکون را سه فرشت هم
 آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این معنی است -
 سنگ روشانی - حجر البوز است که قریشا باشد و آن را
 در دو و اسه چشم بکار برند
 سنگ زخم - بکبر ثالث و پنج را سه بود و سکون خاسه
 نقطه دار و بهر بی حجر اعرابی گویند و آن سنگ باشد طایع
 چون سخن کنند و بر مضمیک خون از آن روان باشد بر وزن
 از و او و از آنکه سنگ بهم میگویند و حجر العاج چنان است -
 سنگ زن - یعنی زاس نقطه دار و سکون فون کنایه از
 تر از و سه کم وزن باشد -
 سنگار - با هم به نقطه بوزن زنگار بسیار باشد
 مشهور که آدمی را تا که در خاک فشانند و سنگ باران کثرت
 و معنی رخ هم آمده است و رخ در لغت یعنی ثبوت باشد که از
 ثابت شدن است و باطلع اهل تماشای است که چه بهر است
 مرتبه منزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان
 دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرد و در و کفر
 گذارد و بصورت جمادی ظهور کند
 سنگ سپهر - یعنی اول و سکون ثانی و کبر ثالث و صین

لی نقطه سنگن و با سه ایچ بود و سریده و تهرانی مفتوح نام
کلیا بی هست که از پنج انگشت گویند و بری و فست اصالح
و دوشسته و اوراق و عین السراطين خوانند و هم آن را شش
گویند و معرب آن بمسویه است -

سنگست - پنج اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی
نام جانی و مقامی و موسمی است -

سنگ - بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بعضی
از سنگ هست که چون سنگ برود اندازند آن سنگ را از
غایت خشکی که دارد و دندان بگیرد و نگاه دارد پس چون بخشد
که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص بهمت سنگ داند

و یک یک را بجانب آن سنگ اندازند او هر یک را به دهن
برگیرد و در زمین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را
در آب اندازند و از آن آب بخورد و آن دو شخص و دهند بسیار
ایشان دشمنی صبحی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن برنج کوبد
اندازند همه که تران بگرزند چنانکه دیگر نیابند و اگر در شتران بگذارند
و بخورد و اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عریه کنند -

سنگ سووا - پنج سین به نقطه سنگی است مخملی و بر روی
آب ایستد و فرو نهد و بری حجر الافرنج خوانند گزندی
عقرب را با نفع است -

سنگ شجری - پنج شین نقطه دارد و هم بسده گویند
مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید -
سنگ سنگن - مخفف سنگ اشکن است که نام غله باشد
نوع از خرمای هست -

سنگ شیر - بری حجر البیض خوانند رنگ آن خاکستری
باشد چون بآب سایند انروی، نند شیر چون آید به طعم
شیرین باشد و بر چشم نهند سیلان براه طوف کن -

سنگ قبطی - که سقاقت حجر قبطی است و آن سنگی باشد صغیر
رنگ و بسیار است و نرم و دود را بمل شود و گافران صر
کتمان را بداند و در اسهال بکار بند ناف باشد -

سنگ قمر - پنج قات دهم و سکون را سه به نقطه سنگیست که
از او در بلاد عرب بشمارد افزونی ماه باشد و آن سفید و شفاف
می باشد گویند اگر بر روی بنده که بار و سیده و دها را گردود
چون بسایند و صاحب صبح دهند شفا یابد و از او بری حجر افرنج
و زخوة القرح خوانند -

سنگ - بروزن اندک صغیر سنگ باشد و نوعی از آن
هم هست که بر روی سنگ زبانه گرم زند و مگرگ و ذرا را نیز
گویند و نام نوع از غلظت و آن بسیار و کوچک می باشد و
میشیت کوچک و شکار می باشد و سیاه چشم که از آن ترش می گویند
سنگ کلاخ - بالام بالف کشیده و به ناس نقطه دارد و بعضی
سنگستان است که ما و مکان سنگ باشد چه لایق یعنی مکان
آمد هست بهم دیو لایق که جا و مقام دیو را گویند -

سنگ - یعنی ثالث بروزن رنگدانه باشد که از او گاو دس
دار زن بزند -

سنگ - پنج ثالث بروزن هدم یعنی همراه و رفیق باشد و
اتصال و استراخ و کس یاد و چیز دایره گویند با هم و زبان هم
نیز چون معنی دارد و یعنی ثالث بروزن آنهم برده است بیک
نیز رویش گویند چنانچه جانی است مانند جمل که پیوسته و صفا
می باشد و بعضی دیگر گویند که می است که می بود -

سنگ ماهی - بری حجر اکوت گویند و از او سرهای بیلند
و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گردد و را بریزند
و در علم یه بکار آید -

سنگ مبر - با هم و با ایچ بروزن سرد و یعنی اول سنگ است
که همراه و رفیق و اتصال و استراخ و دشمن یاد و چیز باشد با هم -
سنگ معنی - پنج هم و سکون عین نقطه دارد و نون تجاسف
رسیده و سنگ است الوان و نهایت است می باشد و انچه
سیاه بود بر خری زند و نقطه های سفید بر آن باشد و شیشه گران
بکار برند و از آن سنگ بر گان هم گویند و بر گان صیبت از شیشه
و معدن این سنگ در انجا است -

سنگوان - او او پروزن سنگدان نام قلعه است در تارک
که پسر پیدان مشهور است -

سنگور - پروزن اگر مصلحه باشد که قحطایان شیشه ها کوکزه ها
قطع را کوکزه باشد در میان آن بچینند و باور سید و دوک
بچیند و آن چرم با چوب باشد و در گردلو سید و دوک
نکیم سازند و بهر بی فلک خوانند و نام مرغ هم هست -

سنگوک - باو و جمول پروزن مغلوک باور سید و دوک
گویند و بهر بی فلک خوانند -

سنگول - پروزن محلول طلق ضروریات را گویند یعنی
هر چیز که در کار باشد ضروری بود -

سنگوپه - یعنی اول و آخر که محتانی باشد نام حصار و
حماری است عظیم و بلند و ستون که ستونهای آن یک پا
است و هر ستونی را بهر از مرد و خوان بر داشت گویند آن
حماری را دو کس کرده اند مرد و زن مرد و زن
وزن ازین نام داشته است -

سنگه - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی حار پیخته را گویند
که بخار است خود را مانند تیر اندازد -

سنگ باسم - با محتانی بالغ کشیده و سین بی نقطه که
بیم زده سنگی است بنفشه زردی مائل چون بسایند اجزای
آن مانند شیر آید و زبان را بگز و در چشم رافع باشد و
آنها بهر بی جرحش خوانند -

سنگ یرامی - یعنی محتانی عجم الیام است گویند می شود
که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز زند
و در سنگ مانند گل فرو رود سخن کنند و بروند آن مانند
بغیض و سخت گرداند -

سنگین خوار - با خاسه نقطه دار و او معدول پروزن
نرسین زار سنگ خوار را گویند و آن پر نموده باشد کوچک
و خدایه و سنگیزه است -

سنگین سار - با سین بی نقطه بالغ کشیده و بهر سید

نقش زده ضعیف از سار باشد و آن پر نموده است سار رنگ
و بر پشت نقطه های سفید دارد -

سنگ - یعنی اول و لام پروزن بر پنج نیم شده را گویند و آن
باشد بیش باز که قد آستین باز کوه کند و درین زمان کاغذ
سنگار کبر اول و دوم بالغ کشیده پروزن گل کار نام شده

بوده روی که قصر خورق را او ساخته است و او را عریان
سنگار کبر وزن و قد و پیریم خوانند گویند سار خورق را چنان
ساخته بود که در شب از روی بچیند رنگ مختلف می شد و بعد
که بود و دو دینم روز سفید می نمود و وقت عصر روی می شد

چون نام گردید او را خطیته فخر و نیت و افراد اند از آن
بجای خوش وقت شد و گفت اگر می دانستم که کمالین

این چنین احسان می کند عاری بی ازین می ساخته چنانکه
آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر به آن جانب مایل کند

نمان به قصر آنگاه با و ابراسه و دیگر سید از ملک بهتر ازین
بسیار و حکم فرمود تا او را بر الایه تصرف کرده بزرگداشتند -

سنگو - یعنی اول پروزن صحرای شمال کمر است و در
صحرای که بیخ کار نیاید -

سنگوس - بنهم اول پروزن فردس نام داشته باشد
نام گیاه است هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یاس
محتانی هم آمده است -

سنگه - یعنی اول و ثانی و ظهور است هر دو یعنی لعنت و
نفرین باشد باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است و
با خاسه باو عربی یعنی سال باشد و بنهم اول و ثانی
زن پس را گویند که بهر وس شهرت دارد -

سنگار - بنهم اول پروزن گلزار یعنی آخر است که
زن پس را شده و بی رنگ خوانند -

سنگی - کبر اول و تخفیف وزن به محتانی کشیده و مخفف
سنگی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج

سازند و بنهم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

و سکون تبتانی یعنی آهمن و فولادست و بنهر اول و کمر تان
مشهد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نومی
از اهلی باشد و دستان و گشت آن بغایت لذت میبرد
سینه بنهر اول بر وزن گریز سیاه و آن را گویند و آن نومی
باشد سیاه که بر دوسه خیمه تان برزند
سینه بنهر اول و زرا سیاه فارسی ریانی باشد که در
پهنای کار زیاده می آید و آن را چون لاجه لاجه نامی باشند
بر انگشت پیچیده بگوشه می گذارند و آن کی گریبان خاک
بر آن تانند

بیان بست و دووم

در بین بے نقط با و او شکر برشتا و دو
دو لغت و گشت است

سو - بنهر اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت
طوس و چشمه سبز اشتهار دارد و گویند بر دین بهرام
بن شاه پور را که پادشاه طالمی بوده در کنار آن چشمه ای
بر زمین کوفت با لکده بروی زد و بگشت و بنهر اول یعنی
جانب و طرف باشد و یعنی مثل و مانند هم است و لغت
سودا باشد که در مقابل زبان است و دروشانی را نیز گفته اند
که در تاریکی است و تری آب را گویند

سو اب - بنهر اول بر وزن جواب یا لان شدن و کپی
آب را گویند از چینه بهر کس است و امثال آن -
سو او علم - هر قدر در نیل بزرگ را گویند عمر تا و کینه
را خصوصاً

سواران آب و سوارگان آب - کنایه از صاحب
است و آن قبده باشد شیشه اند که در وقت باریدن باران
بر دوسه آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند

سوار پا - آب فارسی یا لغت کشیده بهمن پا حوا -
که کنایه از سیاه و چست باشد
سوارستان - کنایه از رستم زال است

سوارک آب - کاف یعنی سواران آب است که صاحب
و در آب باشد

سوارون - بنهر اول و بنهر دوم یعنی ترشت بر وزن فاعول
نخ می کشند باشد و آن را بهر انداز نام خوانند

سوار - بنهر اول و ثانی یا لغت کشیده و بختان دوه در
باشد که بر روی انداخته اند و انداخته اند و کبر اول
در عربی است که است آن چوبی باشد که در وقت غارت کردن
و غیر آن بر داسا مانند

سو پ - بنهر اول و سکون ثانی و آب فارسی زبان
خوب که یک از انگشت خوار دم است آب را گویند چنانکه
گویند آب فارسی و کاف بر وزن همدان را و سو پ
و گویند آب و آن است و یعنی گویند طلب آب و آن است
و زبان هندی خط بر افشان باشد

سو بدی - بنهر اول و سکون ثانی و آب بهر اول
بے نقط تبتانی کشیده نام پرده ایست کوچک و آن را
هماری سار گویند و جری در در بر وزن پر زور و جری
صفر می خوانند

سو بر - بنهر اول و فتح ثالث و آب بے نقط یا لغت
کشیده لغت ترمذ و با نیز یعنی امید و امید واری باشد

سو بهار - آب بر وزن دروزه و از نام تاجان بوده
قدیم در نوسته خن و باشین نقطه دار هم نظر آمده است
و از اشعار نیز گویند

سو تاه - یا و یا ثانی رسیده و نوقانی یا لغت کشیده
و بنهر دوم بهر کس که در اندازند و بنهر اول قلیل خوانند
و زبان آب یعنی کباب و آنک و آنص جم آمده است
سو ج - بنهر اول بر وزن عجم یعنی سوز است که از عجم
باشد چه در زبان سیاه بهر برای میوز و کس تبدیل میزند
سو جیزین - یا اول ثانی رسیده و فتح بهر رسیده
ترشت بر وزن و نوقانی مفتوح خون زد و

بخت کند و از بختی آردن باشد که در مقابل برون است
سوی چشم که بر وزن معنی سوزش است که از سخن باشد
سوی چشم بر وزن که خوشک جامه را گویند و آن باجه باشد
پیار گوشت که در زیر پیش جامه و زنده و از بخت نیز گویند
بخت آن باجه باشد و ای اساقین را گفت اندک از
سر تر جامه بزند تا خشک آید آن روز زنده باین معنی بجا
بهم فانی زای فارسی و عربی هر دو آمده است -

سوخ - بنهم اول و سکون آخر که خاسه نقطه دار باشد یعنی
پیاذ است و به عربی بمل خوانند -

سوخسته - بر وزن و دخته معروف است یعنی هر چه سوزد که
آتش در آن افتاده و سوخته باشد و لته و کوی سوخته را
نیز گویند که بر آن آتش از آتش زنده گیرند و به عربی تر خوانند
و نام گنج پنجم است از چهار شش گنج خسرو و گویند که از سیاه
و گنج با و او و گنج بار و گنج خضر او و گنج خسروی و گنج سوخته
و گنج شاد آورده و گنج عروس باشد و آنکه مجرزش از عرواست قمار
شده باشد و شمشیکه آورده دسه و مصیبت رسیده باشد و به عربی

نجمیده و بر وزن در آمده هم هست و در ولایت روم مردم
طالب علم را سوخته می گویند و به عربی نقل شرب هم آمده است
که بعد از فشرده بر در اندازند -

سود - بنهم اول و سکون ثانی و اول معروف است که در
مقابل زبان باشد و به عربی نفع گویند و ماضی سودن
هم هست و به عربی سور هم آمده است که سخن و شادمانی و نیز
باشد و نفع اول و ثانی بر وزن و معنی سب باشد و آن فعلی است
که از چه بهای با یک و نرم باشد -

سودا به - بنهم اول بر وزن خواب نام دختر پادشاه و مادر او
کرزن یکاوس باشد و نفع اول بر وزن گریه هم گفته اند -
سودانیات - بنهم اول و کسوف نون بعد الف و تحتانی
الف کشیده و بعد قافی زده و پشت یونانی مرسته باشد
سبز رنگ و منقاد دراز سه دار و دو دختان را به منقاد و نفع

لند و از بختی آردن باشد که در مقابل برون است

سود آور بر وزن دورا و به عربی سوداگر باشد و به عربی تجارت گویند
سوداوه - با و او بر وزن و معنی سودا به است که نام زن
یکاوس باشد چه فارسی است و چه دوا و به عربی یاسا
سور - بر وزن شور یعنی هنگامه و جشن و طوطی و مملکت
و عروسی و خنده سوری و بزم ایام عید باشد و به عربی رنگ
خاکستری بسیار بی مایل هم هست و سب و اسود و خال را
گویند که خط سیاهی مانند سم از کاکل تا دمش کشیده شده باشد
و به عربی سب آن رنگ را خوب نمی دانند لهذا میگویند
سور از گل و دونه و نام مرسته هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند
چو گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب علی را
شراب سوری می گویند و به عربی از افغان هم هست که باین
لقب مشهور اند و نام شهره هم بوده است و در عربی دیلم
قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان غیر السوری خوانند
و بنهم اول و سکون بنهم در عربی نیم خورده و پس مانده است
و اشتر را گویند -

سورا - بر وزن نورا نام شصت و دین است -

سور ان - بر وزن قران یعنی سار و باشد و آن بر در
ایست سیاه رنگ و قطعه های سفید دارد و خوش آواز باشد -
سورج - بر وزن قوج نفع از کت دریا باشد و آن جای
که نزدیک بریا گویند و سنگ باشد بهر سید و سنگ شور
می خوانند لیکن از سنگ سفید تر و لطیف تر است -

سور نامی - یعنی نانی که در سور و جشن و عروسی نوازند و
سر مخففت آنست و از آشنائی نیز خوانند -

سور سخا - کسوف ثلث و سکون نون و به عربی بخت کشیده
نوزده و یک زده و بخت اندلس و آن به است که از ادیان
بخت بر بر می گویند و نفع آنرا به نفع نگویند و گل از اجزای
اصابع هر سر و از اجزای اصابع هر سر خوانند و به عربی گویند
اصابع هر سر یک آنست و نقرس را نافع باشد -

سوزی - بروزن نوری منسوب بسوز باشد و نوسے از
راہمین رخست یعنی رنگ سرخ ہم آمده است و گلی باشد
که آزار پیکان تشبیه کرده اند و نوسے از پیکان چہمست
و شادوی و خوشحالی را نیز گویند و نام یک از سلاطین ہم بودہ
و نوسے از راج باشد و آن راج سرخ است کہ لغت روسے
قلعہ خوانند۔

سوز یوس - بکسر ثالث و تثنائی بود و رسیدہ و مبین بی نقطہ
زودہ نام اہلی نر دوست گویند غرور را پسر بودہ پیدار گرفت
و آخندہ کرد تا دیگر اورا فرزند ہم نرسد و خود پادشاہ شد۔

سوز ا - باز اے نقطہ دار البت کشیدہ یعنی سوزندہ باشد
سوز اک - بروزن پوشاک نام خمرست مشہور و آن
سوز فے باشد کہ سپہ زادی صفی صغرا در مجرای بول ہم پیچ
و آسمان را برف کند و چک آید۔

سوز ن عیسی - گویند و فیکہ عیسی علیہ السلام را آسمان بیخ
سوزنہ ہر اہ داشت چون چ فلک چارم رسیدہ ناگہا استند
کہ بالاترش ریزد آمد شد کہ جست و جو کنند تا از دنیا چ چیز ہر اہ
دار و چون دیدند سوزنہ و کار شکستہ داشت و آن رسید
کہ ہا پنجاہ گاہش دارند۔

سوز ہ - بروزن موزہ یعنی تریز جامہ است کہ جابن باشد
سوز ہ - باز اے فارسی بروزن کوزہ خشک ہر اہن
و جامہ باشد و آن را بفلک نیز گویند و بعضے آن پارچہ را
گویند کہ از سر ترچہ ہر ناخشک بران ووزند و نوسے از
رشتنی باشد مانند انفلیج و آزار آشا کنند و لہری قناری
خوانند و اہل خراسان بر خست گویند۔

سوز بان - باز اے ہوز بروزن صوفیان بعضے نفع
و سود و فائدہ باشد کہ در مقابل زبان ست و در مال
و سرمایہ را نیز گویند انچہ باشد از نقد جنس و بہان و اشغال
و سخن و راز نہائی و چیز بہ بہان کہ مخزون خاطر باشد
و آزار لہری مافی انہیر گویند و بعضے سرگوشی ہم است و

ہر بان و مخور را نیز گفتہ اند و بعضے از مخان و سوقات
و راہ آور و ہم آمدہ است و گناہ از نیک و بہم بہت
اصل سوز و زبان بودہ کہ بکثرت ہمتال سوز بان شدہ۔
سوس - بروزن طوس کرے باشد کہ بیشتر جامہاے
ا بر شمی را صنایع کند و مخفف سوسا ہم است و جہر بی نا
زمان بہت فربہی خورد و بر بدن ماند و ہل طبیعت را
نیز گویند و گمانشکہ ہم بہت ماننا بہت و طغیاد حاسبان
سوزند چ آن وافع سال ست و در عربی کرے را گویند
کہ گندم و برنج و اقسام غذا را صنایع کرے کند و نام دیشست
کہ چ آزار اہل ہوس و اصالح ہوس کرے گویند و بہ لغت
ہندی نام خاک آبی ست و آن حیوانے باشد آبی باشد گلی
پرازا و در طوسے نیز دارد۔

سوسار - بکسر ثالث و باے ابجد البت کشیدہ
بروزن روزگار لغت خورد و بازند اسپ را گویند و لہری
فرس خوانند و باین معنی بخند راے قرشت ہم بنظر
آمدہ است۔

سوسپند - باے فارسی بروزن گو سفند نام گیاهی
کہ چون آزار بشکند از آن شیرہ سفیدے مانند شیرہ آید
و آزار در خنا بہا بکار برند و بعضے گفتہ اند کہ علف شیرہ
ظاہرا با علف شیرہ گیاه شیرہ دار باشد تصویف خواستہ
شدہ است و اللہ اعلم۔

سوسک - بفتح ثالث بروزن خوبک جہور را گویند
و آن برندہ باشد شبہ بہ یک یک لیکن کوچک تر از دست
و بسکون ثالث نوسے از جہل باشد و او بیشتر در جامہ
تکون کرے شود۔

سوسمار - باہم بروزن ہوشیار جانوری ست مانند
را سو لیکن از وسط تر باشد پید و جہر بی اورا زمان بہت
فرہ شدن خورد و بر بدن ماند و لہری منسوب گویند و زود
نفاضی از بہان گوشت او حلال است۔

سوسن - بروزن سوزن گشت معروف و آن چهار قسم
 ۱- باشد که سپید و آن را سوسن آزاوسه گویند و دندان دارد
 ۲- دیگر که کبود و آن را سوسن آزره می خوانند و دو گیوه زرد
 ۳- و آن را سوسن خطائی می نامند و چهارم آن را سوسن آسما
 ۴- زرد و سفید و کبود می باشد و آن را سوسن آسمان گویند
 ۵- گویند و پنج آن را ایر سا خوانند و این چهار قسم هم صحرایی و
 ۶- بوستانی می شوند و تمام درخت چلغوزه هم هست و آن را
 ۷- بهر می صنوبر الکهار و تخم آن را که چلغوزه باشد حب صنوبر
 ۸- الکهار گویند -
 سوسن و سایر کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد
 مطلقاً پنجم آب و آتش -
 سوسن - پنج نالت و وزن یعنی سوسن ست و آن
 ۱- که باشد معروف -
 سوسن - بروزن بوسه گرمی باشد که در گندم افتد
 و ضایع کند -
 سوسن - پنج اول و زمین فقط دارم سوسه باشد که بسیار
 از طوفان و مایه خرد و بنویسد گان دهند -
 سوسن - پنجم اول و سکون ثانی و قابلیت یونانی یعنی
 حکمت باشد و سوسنی حکیم را گویند -
 سوسن - بروزن مودار و ظروف و ادواتی باشد که از گل پخته
 باشند مانند کوزه و سب و قطار و خم و اشال آن و هر سوسن
 را گویند و مودار و سوسن را مخصوصاً و دنان تیر را نیز
 گفته اند و آن جایی باشد از تیر که بیگانه را در آن بند کنند
 سوسن - بالام بروزن و معنی سوسن است که ظروف و
 ادواتی گلی و سوسن و دنان تیر باشد -
 سوسن - بروزن کوفته که در فرب و جیلد باشد و گرم کند و خاک
 را نیز گویند -
 سوسن - پنج پنجم فارسی بروزن دو کپه ریزه هر چیز را گویند
 و پنجم خوشه زرد که هم آمده است -

سوسن - پنج نالت و وزن یعنی سوسن ست و آن
 ۱- که باشد معروف -
 سوسن - بروزن بوسه گرمی باشد که در گندم افتد
 و ضایع کند -
 سوسن - پنج اول و زمین فقط دارم سوسه باشد که بسیار
 از طوفان و مایه خرد و بنویسد گان دهند -
 سوسن - پنجم اول و سکون ثانی و قابلیت یونانی یعنی
 حکمت باشد و سوسنی حکیم را گویند -
 سوسن - بروزن مودار و ظروف و ادواتی باشد که از گل پخته
 باشند مانند کوزه و سب و قطار و خم و اشال آن و هر سوسن
 را گویند و مودار و سوسن را مخصوصاً و دنان تیر را نیز
 گفته اند و آن جایی باشد از تیر که بیگانه را در آن بند کنند
 سوسن - بالام بروزن و معنی سوسن است که ظروف و
 ادواتی گلی و سوسن و دنان تیر باشد -
 سوسن - بروزن کوفته که در فرب و جیلد باشد و گرم کند و خاک
 را نیز گویند -
 سوسن - پنج پنجم فارسی بروزن دو کپه ریزه هر چیز را گویند
 و پنجم خوشه زرد که هم آمده است -

سوسن - پنج نالت و وزن یعنی سوسن ست و آن
 ۱- که باشد معروف -
 سوسن - بروزن بوسه گرمی باشد که در گندم افتد
 و ضایع کند -
 سوسن - پنج اول و زمین فقط دارم سوسه باشد که بسیار
 از طوفان و مایه خرد و بنویسد گان دهند -
 سوسن - پنجم اول و سکون ثانی و قابلیت یونانی یعنی
 حکمت باشد و سوسنی حکیم را گویند -
 سوسن - بروزن مودار و ظروف و ادواتی باشد که از گل پخته
 باشند مانند کوزه و سب و قطار و خم و اشال آن و هر سوسن
 را گویند و مودار و سوسن را مخصوصاً و دنان تیر را نیز
 گفته اند و آن جایی باشد از تیر که بیگانه را در آن بند کنند
 سوسن - بالام بروزن و معنی سوسن است که ظروف و
 ادواتی گلی و سوسن و دنان تیر باشد -
 سوسن - بروزن کوفته که در فرب و جیلد باشد و گرم کند و خاک
 را نیز گویند -
 سوسن - پنج پنجم فارسی بروزن دو کپه ریزه هر چیز را گویند
 و پنجم خوشه زرد که هم آمده است -

و بنیم اول و پنج ثانی تا شش است خنجر باشد و از آب زبازین خوا
با قلعین به نقطه بروزن هر گز -

سولان - پنج اول ثانی روزن بهمان ناکوبی است
در ولایت آذربایجان نزدیک بار و بیل دیوستر رود خدا پرست
و مر تاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در اینجا ساکن بوده
و هستند و مکان آنجا را اهل اناکین مبرکه که دانسته اند چنان
قسم بدان یاد است که در آن دو نوسه از دوائی هم هست و آنرا
از جانب دوم آورند بقدر اناخ هست و بهشت یویان
نام پیچ برست از بنی اسرائیل و بنی یام خانه هم هست و
سلطان بلند بیار این گویند -

سولک - پنج ثالث بروزن خوب که زر و سیرا گویند
که بسبب آفتی بر غله زار افتد -

سوله - با ثانی مجهول بروزن که در سلطان سوراخ را گویند
عنوان سوراخ پس و پیش را که در و فرج باشد و خصوصیت
و خواندنی را نیز گویند که در و ما در او هر دو چند و ستانی
باشد و بنی آواز بلند هم آمده است همچو میوه و زوزه و
ناز و سک -

سومنا - بنیم اول و پنج سیم و نون با لث کشیده بود
سلطان تاجا پور ده و ملک کرات گویند سلطان محمود غزنوی
آن را خراب کرده و سنا را که از بهمناسه مشهور است درین
تختانه بود شکست و بعضی گویند که قریش ناس را از که
گزیانیده بودند و از راه دریای آنجا آورده و بسکون نیم
که گفت اند و گویند این لنت بندوی است که مفسر شده
یعنی فارسی گردیده و آن نام سنج بود و سنی ترکیب آن
سوم ناس است یعنی سنی است بخود ترمچ سوم بندوی قور
گویند و ثالث لیم است -

سومندر - با اول آنچه بروزن سوزن گویند سمنده است
و آن جانوری باشد که در آتش نکلن می شود -
سوم - بنیم اول و پنج سیم یعنی استاده و در طرف باشد -

سولن - بنیم اول و سکون ثانی و نون یعنی طرف و جانب
و سوسه باشد و غنیه و نظیر و مانند را نیز گویند و پنج اول یعنی
مربع و ثانی باشد -

سولانک - بنیم اول و ثانی مجهول و ثالث با لث کشیده
و بنون و کاف زده نشسته باشد با صد که در هنگام خواب یا در
وقت دویدن از بنی می آید -

سولنج - پنج ثالث بروزن و دو پنج نام غیری و مدینه ایست -
سولش - بکسرون بروزن سوزش و بزرگی غلظت را گویند که
از دم سولان بریزد و بگیری بر آید خوانند -

سولهن - با سیم بروزن سوزن مختلف سولان است -
سوی با ویدن - کتابی از شرمند و فجل شدن باشد -
سوی زن - پنج زای نقطه وار و سکون نون یعنی سوزن
باشد که بدان چیز یاد و زده -

سولیس - پنج اول و ثالث مجهول بروزن شیس یعنی آگاه
نبودن است که بگیری غفلت خوانند -
سولیت - با ثالث مجهول و نون قافی ساکن یعنی سولیس باشد
که آگاه نبودن و غفلت است -

سولیه - با ثالث مجهول بروزن هر سیم یعنی توس فرج افتد -
سولین - بروزن زمین و یک و طین و کاسه و کوزه و امثال
آن باشد مطلقاً و بهیول طرف و انا گویند و آبران سگه این
گفته اند یعنی طری که سگ در آن آب خورد -

بیان است و سوم

در بیان نقطه با ششگری و شش لخت و کثایت

سه اسپه بکسر اول و پنج با سیم به کثایت از بهیول و شتاب
است و کسی را نیز گویند که کار را بتجلیل و شتاب کند و سبب
این است از چون شخصی خواهد که بتجلیل و زود بجا می رود
سه اسپه همراهی بر دتا هر کدام که ماند و شود و دیگری را سوار شد
سهاله - بروزن شکل خرده و بریزه و سولش ملا و نقره گویند
سه ایوان و پنج سگه از اصل فکر و عمل خیال و عمل خط باشد -

سے گویند و عروبان ہرے خوانند و بیٹے گویند سر مادہ کا
و بیخ اول و ثانی و عروبی بیٹے بیداری باشند کہ وہ قابل
خواب است۔

سہراب۔ یعنی اول نام ہر رستم زال است کہ از
و ختر بادشاہ سنگان ہم رسیدہ بود و اورا نژادشہ
سہر و ج۔ بارے فرشتہ بود کہ شیدہ و بجائے علی دوم
بیٹے و الید ثلثہ است کہ حیوان و نبات و جمادات

سہر و و۔ بارے فرشتہ بود کہ رسیدہ و ہر ال زہ
بیٹے سہر و راست کہ ظہور شد تا رستہ باشد و بیٹے گویند
چنگ و رباب و برہط است۔

سہرستن۔ یعنی اول و سکون سین بے نقطہ ہر وزن
نہشتن یعنی ترسیدن و رسیدن باشد۔

سہرنبیل۔ یعنی سین بے نقطہ و سکون نون و باے
مضموم۔ لام زودہ یعنی سوسیزست و آن ہرے باشد
میان پودنہ و نفع ازیر کہ چون پودنہ راست نشان کنند
سوسیزستہ و آنرا سی سہر نیز گویند۔

سہر شلخ۔ با شین فرشتہ بالغ کشیدہ و بجای نقطہ
زودہ یعنی روح ست کہ کتابہ ازمو الید ثلثہ باشد و آن
حیوان و نبات و جمادات است۔

سہر ظلمت۔ کتابہ از تاریکی صلب پد و تاریکی شکم و
تاریکی زہدان و درست و آنرا ظلمات ہم میگویند۔
سہر علم۔ کتابہ از علم آبی و طبعی و ریاضی باشد۔

سہر غرقہ و داغ۔ یعنی سہر اوان و داغ ست کہ محل فکر
و محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہر غرقہ مغر۔ یعنی سہر غرقہ و داغ ست کہ محل مشکو
محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہر فرزند۔ مو الید ثلثہ است کہ نبات و جمادات
سہر گانہ۔ باکاف فارسی بالغ کشیدہ و بیخ نون کنایہ
جام و پالائش اخواری باشد۔

سہر پرک۔ یعنی باے فارسی و رے بے نقطہ و سکون کاف
خطہ چند باشد کہ قمار بازان بہت قمار بازی بر زمین کنند۔

سہر پرہ۔ یعنی باے فارسی و رے فرشتہ بیٹے سہر پرک
است و آن خطہ چند باشد کہ بہت قمار باختن بر زمین کنند۔
سہر تانہ۔ با فو تانے بالغ کشیدہ و ظہور سے را گویند کہ
بدان سہر تانہ باشد۔

سہر چا و ہ۔ باجم بالغ کشیدہ و بیخ دال یعنی اہل و ثلثہ
است کہ طول و عرض و عمق باشد و با صلا ح سالکان انشا
حقیقت و طریقت و شریعت است۔

سہر خوان۔ با و اسعد و سکون نون ہا حتر را گویند
کہ ایشان فائل ثلثہ اند و آنرا سہر از فارسی باشد
کہ ذات واجب را سہر میداند و مریم و عیسیٰ۔

سہر خواہران۔ کتابہ از نباتات باشد و آن سہر ستارہ
است پہلو سے ہم از جملہ صفت ستارہ نباتات ہفت کہ از
ہفت اورنگ و دو اکبر نیز گویند و چہر دیگر اکبر ہر
کسی ست نقش خوانند۔

سہر و ختر۔ یعنی دال اجم یعنی سہر خواہران است کہ کتابہ
از سہر ستارہ نباتات باشد از نباتات ہفت۔

سہر و رک۔ یعنی دال ہر وزن و معنی سہر پرک است و
آن خطہ چند باشد کہ بہت قمار بازی بر زمین کنند۔

سہر ووری۔ با ثلثہ بود و رسیدہ و رای با نقطہ
بہت ثانی کشیدہ یعنی سہر ہا و است کہ طول و عرض و عمق
باشد و ہر سہر اہل و ثلثہ گویند۔

سہر ویر۔ یعنی ثالث و سکون تختانی و رے فرشتہ
عارفے بودہ مثل بر سر گنبد کہ خنان بن منذر بہت مہر

ہرام گور ساختہ بود و چون بزبان پہلوی گنبد را ویر
سے گویند آنرا ہر سہر سہر ویرے گفتہ اند و عروبان
سہر ساختہ سہر پر و وزن خدیوے خوانند۔

سہر۔ کہ اول و سکون ثانی و رے فرشتہ گا و را

بیان بست و چهارم

دو سین به نقطه پایست خطی مشغول یک صد
دبجاه و شش لفت و کنایت

سی - بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعرب
جبر خوانند و بکسر اول مدوی است معلوم -

سیا - بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید
باشد و بفتح اول سننار گویند و آن دار وئی است که در
سهلالت بکار برند -

سیاب - بکسر اول بروزن نقاب امر یا راستن باشد
یعنی بیاراست و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند
که زندگی باشد و سیاب هم نظر آمده است و الله اعلم و بفتح
وادی القریه بمعنی خدای باشد و آن گیاهی است که
سبز و رسیده آنرا بخت اسمال خورند و نارسیده آنرا
به جنت قبض و اماک -

سیار - بکسر اول بروزن خیار کشکینه را گویند و آن گیاهی
باشد که از آرد و جود با قلا و ارن زنند -

سیاسر - بکسر اول و فتح سین به نقطه بروزن و دلاور
قلم تراشیده و پسندگی را گویند و بفتح اول و سین بی نقطه
یعنی سارست و آن پرندۀ باشد معروف -

سیاکیر - بافت بروزن فرا و زنند را گویند و آن چیز
که از پشم به افتند -

سیال - بفتح اول بروزن عیال یا سین را گویند
و آن سفید و زروے باشد -

سیانخ - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و لام کمزور
بجای نقطه و از زده خار خشک مانند را گویند به بلبل
که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه های زنند
و خار خشک را نیز گفته اند -

سیام - بکسر اول بروزن نظام نام کوهی است ابرین
سر قند و تاشکند به سر قند نزدیک است گویند و شهاب

سنگل - یعنی کاف فارسی و سکون لام نام در شسته است که
میوه آن چون پخته شود در شخ گردد و نهایت قاضی باشد
و آن را به فارسی قوت سنگل و بعرب قوت اعلین خوانند
چو در شت آن را عیان طین گویند و قوت جوشی نیز خوانند
به گنبدان - عبارت از قلعه سنگلوان است که در شیراز
پسیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنها جمشید
ماخته است اول قلعه ستم و دوم قلعه شکست و سوم
قلعه سنگلوان و نیز یک صد و چهل ستون بر سر شپه بر آورده
و کونیک بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار
آن را چهل ستون خوانند -

سیر - گوهر یعنی سه فرزند است که گناه از مولایند نشاء باشد
سه کوکب - باکاف و باء بروزن چه در یک بمعنی
مازنگ است و آن خاصه باشد سه گوشه -

سهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد
که در مقابل دشواریست و نام وزیر پادمان هم هست -
سهم - بروزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر
پیکان دارد را گویند -

سهند - بروزن سهند کوهی است مشهور در ولایت
آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام دهی است
متصل بدان کوه و آن کوه بدو مشوب است -

سه نوبت - کنایه از ایام کوه که و ایام جوانی و ایام
چیری باشد و کنایه از تجمد و اشراق و جاست هم هست
و نوبت فرائض را نیز گویند یعنی تقارن روزن چه در تقویم
نوبت می خوانند و آنرا اسکندر وضع کرد و در زمان بخت
بخت وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت

سهی - بروزن یعنی راست و درست را گویند و گاه در چیز
راست رسته را خوانند خصوصاً و بمعنی تاز و نوچه جوان هم آمده است
سهیت - به فتح اول و ثانی به تنگانی رسیده به نوبت
زده عبارت عالی را گویند -

که او را حکیم بن عطای گفتند بزور سحر و شعبه دعت و دوا
از چاه بی که در عقب کو به سیام کنده بود و اهی بر می آورد و آن
با از پس آن که طلوع می کرد تا پنج فرسخ و پنج فرسخ نوزان
می یافت و پنج اول هم گفته اند -

سیامک - کبر اول و پنج نیم و سکون کان یعنی چرخ دست
که از ترک و تیرد باشد و نام کبر که مرث هم بوده و نام کی از
پهلوانان توران که در جنگ و از دهن بدست گراز و آینه
گرفته شد -

سیان - پنج اول و وزن میان گیا هست که بر دست
چرخ و بر می مشقه گویند -

سیا خوش - کبر اول و پنج و او سکون خاوشین نقطه در
لذت غنی را گویند و نام کبر که کوس پر کبر و هم هست که در
ولایت نیر و زب و دواشن مادر اندر خود و شط و پشته بود
و بر آتش رفت و نه سوخت -

سیا خوش آبا و - نام شهره بوده و توران که
سیا خوش از آبانام خود بنا کرده بود -

سیا خوش گرد - کبر کان فارسی و سکون را و اول
به نقطه یعنی سیا خوش آبا دست که نام شهر کبر که کوس
سیا و ش - بر وزن بنا گوش بیان سیا خوش است
که کبر که کوس باشد و پنج و او هم آمده است و یعنی پرند
هم هست که از اسراف میگویند -

سیا و ش آبا و - همان سیا خوش آبا دست که نکر شد -
سیا و ش گرد - یعنی سیا خوش گرد است که نام شهر
سیا و ش باشد -

سیا - بر وزن نگاه معروف است که در مقابل
باشد و دست طالع از خود و چرخ را نیز گویند و غلام حبشی و گنگی را

سلک بر شهبان آثار سلعت ظاهر است که سواد زن کا و س مادر اند
سیا و ش بر دس عاشق شده بودند چنانکه مصنف ذکر کرده که سیا و ش
عاشق مادر اندر خود سواد شده بود و ۱۶

همه گویند و نام خط چهارم است از جمله بدست خط جام هم که
خط ازین باشد و یعنی نفس و شوم و ازین و و ازین و
هم گفته اند و نام هم است یارست و چون سیاه بوده بدین
نام میخوانند و نام کتابه هم هست از مصنفات مذکور است
و آن را از من نیز خوانند -

سیاه با و ام - کنایه از چشم معشوق است چه چشم را
با و ام تشبیه کرده اند -

سیاه پستان - زن را گویند که فرزند او نازد و هر
را که شیر دهنده بود -

سیاه پوش - ابای فارسی بر وزن سیاه گوش
شب گرد و محس و میر با زار و میر شب را گویند و چاوش
نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پا و شاهان و در پیش
گویند و این جامع در قدیم بحجت بهیست و صلابت و سیاه
سیاه پوشیده اند و اتس و سوار و صاحب تقریرت
نیز گویند و شیرانان را یعنی جامه کشی و بر و جالوران
دنده نگاه میدارند هم میگویند -

سیاه بید - نام نوعی از بید باشد -
سیاه چرده - یعنی سیاه رنگ باشد چه چرده یعنی رنگ
و لون هم آمده است -

سیاه خانه - معروف است که نیمه صحرانشینان باشد و
کنایه از بندگی خانه و خانه بی قیمت و بدین هم هست -
سیاه خانه وحشت - کنایه از دنیا و روزگار باشد و
کنایه از لحد و گور و قبر هم هست -

سیاه وار و - با و اول به نقطه بالغ کشیده و درامی
به نقطه بود و رسیده نام و دست تاک محرابی است و از
بر به کره البیضا خوانند خوشه آن از دوده وانه خیر نفوذ
و در اول منبر باشد و در آخر شرح گردد و گل آن لاجوردی میشود

سیاه دست - با و اول به نقطه بر وزن سیاه است کنایه
از مرد و پنهان و رزل و ممک باشد -

سیاه سنگ - باسین به نقطه بر وزن سیاه رنگ نام
موضعی است در هر جان و پشه است و دان مومع که همین
نام دارد و اگر جمیع از آن پشه آب بر و اند و یک شخص از
ایشان پس بر کس که در جاهای باشد بگذارد آب هر
آن مردم خفته شود -

سیاه و کار - با کاف بالغ کشیده و بر اسه قرشت زده
کتاب از فاسق و فاجر و ظالم و مایل و گناهکار باشد و
سیاه کاری فاسقی و بدگفتی -

سیاه کاسه - یعنی سیاه دست است که کتاب از در و کمال
و مسک و زل و بدبخت باشد -

سیاه کرد - یعنی سیاه کار است که کتاب از فاسق و فاجر و
ظلم کننده و مایل باشد -

سیاه کلیم - کسر کاف فارسی کتاب از بدبخت و بد دولت
و سب و زب باشد -

سیاه گوش - با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جاکوش
اند که ملاطین و امرا بدان شکار کنند -

سیاه نامه - با ذون بالغ کشیده و فتح سیم کتاب از عاصی و
گناهکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد -

سیاه و سفید فرق کردن - کتاب از سودا و داشتن
یعنی بصیرت و کتاب خواندن باشد -

سیاه هر - یعنی تفصیل و رفعت و سبب و اسامی مردم
و کتاب و امثال آن باشد و کتاب از زن بدکار و فاحشه
و قبح هم هست -

سیاه ای ده - کسر و ال ایجا و کون با سه حوز به معنی
خسته و کن و غل سازه باشد یعنی تشهیک مردم را در گفتگو و
و غل ساز و دومی طاعت و در آرایش ده و خلافت و نیز

آند هست و امر این معنی هم هست -

سیب - بر وزن و معنی بیست که سرگشته و در هوش
سرگشتگی و شغل و کار باشد و با ثانی مجهول یعنی میوه است

معروف که آن را بهر بی قطع خوانند -

سیب و تیپ - کسر ساء قرشت این لغت از ابداع
همچو تار و مار و خان و دان و امثال آن و یعنی سرگشته و غیر
و در هوش و حیران باشد و به سرگشتگی و شغل و کار نیز هست
سیبوس - یعنی اول و ضم با سه فارسی بر وزن کبروس و
جمع الفرس سرورده یعنی بهنول و اسفوش آمده است و از
بهر بی بر نقطه ناخواند -

سیبوسن - با با سه از بهر بر وزن پیوون این لغت و
جمع الفرس سرورده یعنی بهنول آمده است که نقطه نا باشد

سیبویه - یعنی با سه حلی مختلف سیب بود است که با سه
سیب باشد و فتح و او نام فاضل است مشهور گویند چون مردم

رخسار که او بزرگ و ضایا اند و سیب بود و بنا بر این با این نام
موسوم است و معنی گویند این لغت عربی است -

سیبیا - کسر ساء از بهر بر وزن کیا با لغت سر با نه
نوعی از ماهی باشد و تاحیه بیت المقدس در بعضی از
مواحل مغرب نیز هست -

سی قوی - با قو قانی با و کشیده و بتثانی زده چیز می
از آند و ن آلات گوشت و غیره که با شکسته باشد -

سیج - فتح اول و سکون ثانی و هم یعنی مو پر است که اگر
شک شده باشد و کسر اول یعنی سیج و کشت و شغل و

با بهر فارسی هم این معنی و هم یعنی ترتیب و دان و سا و کز
و صبا ساختن کاره باشد -

سیجینه - با اول ثانی رسیده و ضم هم فارسی و فتح ضمین
نقطه دار و وزن یعنی باشد و آن پند وایت و حکاکا

از جنس زر و چشم و معنی صوره هم بنگر آمده است و فتح هم
فارسی هم گفته اند -

سیجیدان - بر وزن پیچیدن معنی صبا ساختن و ترتیب
و دان کاره باشد -

سیجیده - بر وزن پیچیده معنی صبا ساختن فارسی است

بر وزن بچون نام رو خواند ایست و در اول
 نزد یک به خفته
 پنج بر - بایست فارسی بر وزن بیشتر که جانوران برند
 گویند که چون پایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاکی
 در نظر ناپدید گویند پنج پرند هفت -
 سیک - بر وزن یک چهار قطعه گوشت که بر پنج کشیده
 کباب کنند و صفر پنج هم هست -
 سیکاه یافتن - سد و از آن است که کسی بدانند که بچه چیز
 شش در از جامی توان در آورده و آن شخص کپچ چیز
 از عا دست آید -
 سیکول - بر وزن لی پول خار پشت کلاسه را گویند که
 خار بایست و در و مانند تیر اندازد -
 سیر - کسر اولی و سکون ثانی بمول و راس قرشت
 معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزن هم هست
 سیر و آن در غرسان پانزده متقال است و نام شش
 و مدینه باشد و ثانی معروف مشهور است که باید پایا باشد
 و بهر بی قدم خوانند و بایست خیر است که پیوسته در آهسته
 ایستاده رویه و خود درش جیغ را بکشاید و بول را بر اند
 از اجربی قره العین و کرفس الما خوانند -
 سیراف - با غاه حرکت بمول نام شش بوده قدیم
 در کنار در بایست فارس -
 سیر آمدن - کنایه از طول شدن و پیچنگ آمدن و
 بی نیاز شدن باشد -
 سیر سوره - این بنقطه بر وزن نعل زور نام روز چهارم
 است از هر ماه شمس و قاریان درین روز عید کنند و جشن
 سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پایا خورند و گویند
 که خورون آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را
 از آن و زندگیک هست و درین روز فرزند کلب دادن و
 پینه و صنعت آموختن -

سیر شدن - معروف است و کنایه از مستحق شدن از
 هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست -
 سیر و - بنام ثالث شمر و دوالی باشد سینه که چشمه آن را
 کنده باشد بحجت آنکه نرم شود و از آن بند شمر کنند و بنکار
 و خمر و خمار بند پرندگان حکاری نیز سازند -
 سیر مان - بر وزن میان یا قوت سرخ را گویند و حریر
 نازک منقش و ملون را نیز گفته اند -
 سیرنگ - بر وزن بزرگ پرند ایست که از این مرغ مختلف
 خوانند و عقلم مغرب جان است و از آن عقلم بهب آن
 گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب بهم سیر
 جست آنکه بد ماهه متقلد بنصفوان که پیغمبر بود و خوب کرد
 و کنایه است از محالات و چیزه که فکر کسی بدان نرسد
 و اشاره بر ذات باسی ثانی هم هست -
 سیر و ن - با ثانی بمول بر وزن بیرون سراسه نزدیک
 با حوال را گویند -
 سیره - بنام اول و راس قرشت پرند و ایست از جنس
 کبک و مانند جمل و بلبل خوش آواز است -
 سیر - باز است هر روز و ن و معنی تیز است که در مقابل کشاید
 سیرگی - بر وزن ریزی یعنی سختی و بیخ و آزار و درد باشد
 سیرس - بر وزن کس یعنی آب جلد و تند و تیز باشد
 معنی جست و خیز هم آمده است و عرف شراب را نیز گفته اند
 و زبان علمی هندی سر را گویند -
 سیرمار و ن - بر اس قرشت بر وزن میناگون چوب
 خوشترست یعنی سبز بوی سیاه دانه و بیست گویند سیرمار و ن
 قافاس است و آن رسته باشد در آب و برگ کن برگ
 که و مانند است -
 سیرا یوس - کسر لام و تنهائی بواوریده و بسین
 بنقطه زده بخت یونانی سیرا یوس است که انجمن باشد
 و آن رسته است معروف -

سیلان بر وزن بیزان مخم کیا و پنج انگشت است و آنرا
بهر صاحب الفقہ خوانند.

سی ستاره پاک - بابای فارسی کتاب از سی دندان است
سیستن - بر وزن زیستن یعنی بستن و بست و خیز
کردن باشد.

سی سرک - بکسر اول و ثالث و سکون راء قرشت و
کاف کرمی را گویند که در آنرا گندم افتد و گندم را ضائع کنند.
سیسر و - بکسر اول و فتح ثالث و راء قرشت و او کشیده
بمعنی سی سرک است که گندم را ضائع کن باشد.

سیک - بر وزن بیک بمعنی سیسر و باشد که گندم را خراب
است و نام غله هم است که آنرا شنگ میگویند.

سیسنبه - بابا سجد بر وزن به لنگر بیزی است سیان
پودنه و ضلع نیزه که پودنه با چون دست نشان کنند سیسنبه
غروه چون سیسنبه راست نشان کنند ضلع گردد و بوی آن
تنه و تیر به باشد و در دوا با بکا بر بند و برگزندگی بنور و عطر
نالد فائده کند و آنرا بحر بی نام خوانند و نام الملک هم میگویند.
سیسنبه و - بارای بود رسیده و بنون زده نوعی از
گیاه باشد مانند قره العین و پیوسته در آب روید و آن را
بحری حرف اما خوانند خوردنش او را راورد.

سیغ - اینین نقطه در بر وزن سیغ خوب و بیکو و نخر را گویند
سیغفر - بهم ثالث و سکون راء قرشت بمعنی سیغول است
که خارشست بزرگ تیر انداز باشد.

سیغور - بفتح اول بر وزن مقصور و بمنی قواضع است و آن
الطماخون و اجتناب از عجب و کبر باشد.

سیغور - بفتح اول بر وزن تیمور یعنی شهاست باشد و آن
حرص است بر کار با سه بزرگ از برای حد و تجمیل.

سیغور - با فاء بر وزن طیفور باشد از برای بیالطیف را گویند
سیک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و غلی باشد
که بر روی غله زرد نشیند و بزرگی آلت تامل را گویند و امر

بر با شرف و علل هم است.

سیک - بر وزن بیک بمعنی سیک است که گندم و دیگر
ضائع کن و شنگ باشد و زردی غله را اندانند گویند.

سیکل - بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آفر سیک است که ملت
و زردی غله را باشد.

سیکی - بکسر اول و ثالث بر وزن بکی بفت شیرازی بمعنی
شراب و پیا از شراب برود و ده است چنانکه باوه که شراب و
هم پیا از شراب را میگویند و شراب چو شاییده را نیز گفته اند
که بر پختن خوانند یعنی از شش در انگ چهار و انگش برود
و دود انگ ابی ماند و این نقطه اصل سیکه بود که سیک
گروه اندیک شده.

سیلاب کند - بفتح اول یعنی را گویند که در صحرا که
آب بیل آزار کند و رخساره آن انگشته باشد و آن رخساره
نیز سیلاب کند خوانند.

سیلان - بکسر اول و ثانی بمول بر وزن بیلان شیراز را
گویند که از خواب رسیده بیکه و نوسه از دوشاب هم است
و در عربی نام شعله بوده و بفتح اول نام و لایحه است مشهور
که در آیینی خوب از اسباب آورند و بحر می جاری شدن درون
گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد.

سیلان - بکسر اول بر وزن دیوانه عتاب را گویند و آن
بیوه است مانند سجد و در دوا با بکار برود.

سی لحن - بفتح لام و سکون حاء به نقطه و نون سرود
چند است که با هر ساخته بود و از برای خسرو پروری نوشته
و نام آنجا تریب حرف الیحد بن فخیل - ۱ - آرایش

خوشید و آرایش جهان هم گفته اند - ۲ - آئین مجفید -
۳ - اورنگی - ۴ - بلخ شیرین - ۵ - تخت طاقدسی -

۶ - حد کاوس - ۷ - روح - ۸ - رایش جان و آزا
رایش جهان هم خوانده اند - ۹ - هزاره هزار - ۱۰ - سرتان

۱۱ - سروسی - ۱۲ - شاوران مروریه - ۱۳ - شیدز

۱۴- شب فرخ و فرخ شب نیزه گریند- ۱۵- قفل روی- ۱۶- گنج باو آد- ۱۷- گنج کاو و گنج کاوس هم نظر آمده است
 ۱۸- گنج سوخته- ۱۹- کین ارج- ۲۰- کین سیاوش- ۲۱- ماه بر کو ان- ۲۲- شک دانه- ۲۳- مروای
 نیک- ۲۴- شک مالی- ۲۵- مرانی و آزار مرگانه
 هم گفته اند- ۲۶- ناقوسی- ۲۷- نوبهاری- ۲۸-
 نوبین باد و باد نوبین هم نظر آمده است- ۲۹- غروز
 ۳۰- غرگانی- و شیخ لندی و خسرو شیرین ذکر اینها کرده است
 و تنه نام از اینها اگر آیین جمشید روح روح و نوبهاری باشد
 تیا و روه آقا چار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه ایک درمی و
 فرخ روز و کیمروی باشد آد دهم و چون براسه یک
 بهیتم فرموده بنابر آن سباید کسی و یک سخن باشد حالانکه
 می سخن مشهور است اندام-
 سیلک- پنج تان بر وزن کیلک یعنی سیلک است که
 گندم صنایع کن باشد و بهیتم ثالث هم گفته اند و جنی زرد
 روی غلزار هم نظر آمده است-
 سیله- با ثانی بچول بر وزن حیل مطلق گفته و مراد گویند
 از اسپان و آموان و گزندگان و گادان و امثال آنها و
 بزبان هندی با فتر سیله باشد شبیه به لعل و بیشتر در ولایت
 دکن می شود و آفرایشه با شین نقطه دارند گویند-
 سیلی- بر وزن فیلی آفت که انگشتان دست راست
 کنند و بهر چپانند و تیغ دار برگردن مجرمان و گنکاران و
 بی ادبان زنند و اینکه طایفه را سیلی میگویند غلط است-
 سیم- پنج اول و ثانی بر وزن نقره بهایی است که بزرگان
 بر دو طرف چوبه که برگردن گاؤز راحت گذارند بپندند و
 کبر اول بر وزن چم نقره را گویند و نام ماهی چم است در دم
 که از ماهی شیم هم گویند با شین نقطه دار و بیست گویند نام
 رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه باشد و بنی
 ریز و ایا و اناره هم آمده است-

سیما ب- بر وزن بیتاب میوه را گویند و معرب آن زمین
 باشد و جزو علم کبیر است بلکه روح اکبر روح جمیع اجسام است
 و یعنی خیره و بیما هم آمده است-
 سیما ب آتشین- کبریا بهر کناه از آفتاب عالم
 است و سیما ب آتشی هم میگویند بخت فون-
 سیما ب آتشین سر- پنج سین معص و سکون بر می خشت
 یعنی سیما ب آتشین است کناه از خورشید عالم آرا باشد-
 سیما ب پا- با س فارسی بالغ کشیده کناه از مردم
 گریز پا باشد بهر غلام و طفلی که از مکتب بگریزد-
 سیما ب و رگوش- کناه از کسی است که گوش او کرب باشد
 و چپ نشنود و ناشنودنی و کره را نیز گویند-
 سیما ب دل- کناه از غرول باشد یعنی قبه دل چه غر
 چپ قبه هم آمده است و مردم بهر بیدل و ترسند و
 گرزنده و داهمک را نیز گویند-
 سیما ب شدن- کناه از نیزه ار شدن و گریختن و
 تاپه گردیدن باشد-
 سیما ف- اذال نقطه دار بر وزن شیرانه و می از رنگ
 باشد که بهیتم میقل کار بهر کار آید و سنا ده را نیز گفته اند-
 سیما گ- بر وزن میاک نام غلامی بوده است-
 سیما هنگ- با بر وزن ینارنگ رشتی باشد و دانه
 و آزار برنی قنار البری خوانند یعنی خیار سحرانی و قنار بکار
 جهان است که خیار زنده سفید باشد بر دهن چو شایند و بر بوی
 طلاء کنند نافع است-
 سیمبر- پنج با س بهر سکون را س قرفت اناره بهیتم
 سفید است و بزبان گیلانی در سراسه خود را گویند
 و در حاسه دیگر همان خانه نوشته شده بود و کناه از انچه
 هم است که در مقابل پیر باشد-
 سیمبر اسوار- پنج نیزه و سکون سین س نقطه و وادان
 کشیده و براس قرفت زده بزبان گیلان نوکران عرب گویند

که بر حرفه ادا شد آن رسوم خوار باشند و اسب صلاح
گواشته باشد.

سیمبر شدن - کتاب از چنان شدن باشد.

سیمتارخ - بانو قانی بان کشیده و بهای نقطه دار زده
چشمه کل باشد و آن ستم سائل است بوجهی از وجود با وجود
قدرت و استقامت.

سیمراخ - بار اسب به نقطه بالغ کشیده و بهای نقطه دار
زده چرخه اندازی خواستن باشد.

سیمرخ - بفرمانت و سکون را اسب به نقطه و بین نقطه دار
مقتدر گویند و آن برنده بوده است که زال پدر رستم را
به در دره و بزرگ کرده و بهیچ گویند نام یکم است که زال
نیت او کسب کمال کرد.

سیمرخ آتشین - کتاب از غور شده همان افزور است و
او را سیمرخ آتشین به هم میگویند.

سیم سوخته - نقره سوخته را گویند چوبس سوخته و آهن سوخته
همانند آن و کتاب از نقره پاک و مخلص و نرم باشد.

سیم گاؤرس - دار کتاب از ماه با ستارگان باشد
چهار ماه را بجا و س قشیه کرده اند.

سیم کش - پنج کاف استاقه منقول کش را گویند اهم از کاف
منقول طلا و نقره و آهن و امثال آن باشد و کتاب از مردم
و چینه گیرنده و چینه واکشیده و برکننده باشد و بهیچ کلان

کتاب از مردم سرف و بسیار خرچ کننده باشد و طالب مال و
اسب و جنگ و دانه باشد.

سیم گل - که کاف فارسی و سکون لام گاه را گویند که
نام و دیوار مانند و بر روی آن کاف گل کنند.

سیم مجبول - باجم و بهای یک کتاب از چشم است که بران
عین خوانند و سیم مجبول به نظر آمده است که بهای باجم

عین به نقطه باشد و الله اعلم.

سیم مذاب - بازال نقطه دار کتاب از آب صاف و

شراب ساقی باشد.

سیمناو - بان و وزن زیر او یعنی سوره باشد که سوره
الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن.

سی مهر و ماه صیام - کتاب از سی روز و ماه رمضان
سیمه سار - باسین به نقطه و وزن نیمه کار بهیچ جبران
در سار سیم و سرگشته باشد.

سیمیاو - باستانی بالغ کشیده و فتح ذال نقطه و از بهیچ
سیمازه است و آن سنگ باشد که چیز را مخصوصا جواهر را
بر آن صیقل و جلا دهند.

سیمیار - بر وزن پیشکار اشاره کننده و در گویند و را نقره
پیشنه گفته که چنار با پا و ادا تا از نینا کند.

سیمین صوبلجان - پنج صواب نقطه و لام کتاب از ابدال
و ماه نوا باشد.

سیمین قوار - پنج قاف محض و در اسب فرشت کتاب
از ماه است که بر لبی فرم گویند و بهای قاف و وزن
هم نظر آمده است.

سیمین - حرفیست معروف از حروف تہجی و نام شهر چین است
و معرب آن صین باشد که صواب به نقطه و حقیقه را نیز گویند

که تنخ بسیار کند و نام قره ایست در صفایان و اشاره به علم
باشد با صطلح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله هم هست.

سیمنا - که اول بر وزن بیاسور اخ کشیده را گویند و نیت
ژند و پانز بهیچ سینه باشد که بران صدر خوانند و نام پدر

شیخ ابو علی هم هست و بهیچ گفته اند نام جد شیخ ابو علی است
و بهیچ گویند نسب شیخ ابو علی است و الله اعلم و فتح اول هم

درست است و در عربی به فتح اول نام کوه طور است.

سیمنجر - به فتح اول و قانی و سکون نون و ضمیم در اسب
به نقطه ساکن یعنی فکر و پارسه آتش باشد و مشرق را

آتش را نیز گویند.

سیدوست - پنج اول بروزن شش است یعنی تا آگاه
و آگاه نبودن است و لهری غفلت خوانند.

سید کبر اول، وزن کج، مخفف میا است
 مست طایغ و غلام حبشی و دندی و گزنی را نیز گویند و نام خط کج
 است از جمله بیفت خط جام جم و از خط ازرق نیز خوانند و
 محس و شوم هم است و نام است اسفندیار است و آن سیاه
 بوده و نام کتابی است از صفات زردشت -

سید باو ام - کنایہ از چشم سیاه خوان باشد۔

سید پستان - بکسر اے فارسی زبیرا کو بیکند کہ فرزند
ماند و زبیرا نیز کو بیکند کہ ہر طفل را کہ او شیر بدہمیرد۔

سیرپوش - مخفیت بپاوه پوش است که شبگرد و سحر و
سیر باز را و میر شرب و جادویش و غیره بان یعنی شمشیر و بهر
نگاه داند باشد.

سیہ چروہ۔ خف سیاہ چروہ است یعنی سیہ رنگ
چروہ یعنی رنگ دلون باشد۔

سید خانہ۔ معروف است کہ خانہ مردم سحر آشتین باشد
وگنایہ از زندان ہم هست و خانہ چرمین را نیز گویند۔ یعنی
خانہ کیمیت را شستہ باشد۔

سپہ خانہ آجوسی - کتابیہ از ثنائی کہ از انرا از چوب آہنوس
ساختہ باشند و نوازند۔

سید دست - بفتح وال اجد و سکون سین ب نقطه و تاء
قرشت مردوم بخیل و رزل و شوم و نامبارک را گویند۔

سیمہ سار۔ اسین بے نقطہ بروزن سپید از رنگ را
لوهند و آن جانور است مشهور و معروف در دایہ۔

سید سر۔ بیخ بنین بہ لفظ و سکون را کہ قرشت کنایہ
از آدمی زاد باشد و قلم نویسندگے۔ انیز گویند۔

یہ سب کچھ۔ یعنی میں نے لفظ یعنی میں نے سب سے پہلے
 اپنے دل میں پودہ نکالا۔

سید کا۔ کنا۔ از مردم بد کلمه و فاسق و ناجور و بدوزگار باطل

سین وخت۔ بیغم وال بہ نقطہ سکون ثابہ نقطہ دار
وہا سے فرشتہ نام زن مہراب شاہ والی کا بل ہست کہنا
رو دوا بہ عداوری رہ ستر باشد۔

سینه - بروزن کبیر معرون هست و بحر عربی صدر گریزش
و پستان زمان - ازیز گریز مطلقا خواہستان انسان دغا
پستان حیوانات دیگر باشد از زواہ و بعضی طعنہ و نیش
و گوناہش ہر آہہ ہست -

سینہ باز۔ ابا سے الٹ کشیدہ وزیر سے نقطہ دار زدہ یعنی
دور تک اشد کہ بہر بی المحن گویند۔

سینه کردن - کتابه از دو چهرست یکی مصلح تیر اندازان
آن باشد که چون تیرس بیند از اندر زمین خور و از آنجا تیر
کرده بهایه بگیرد و کند این تیر سینه کرد و دیگر سینه
کردن و فرمودن باشد.

سینہ کشاؤں۔ کتاب: از غرض وقت شدن و خوشحال
کردن باشد۔

سید نہ کشیدن۔ کہانیہ از قوت نمودن و زور کردن باشد
 سیننی۔ بروزن سپینی خواہے باشد کہ آنرا از طلا و نقره و
 مس و برنج سازند و یعنی ریم آهن ہم گشتہ اند و علی بن افراسیاب
 ہم هست و آن بقایت شکستہ رہے باشد و کاشی را نیز گویند
 کہ در دیوار عمارت و اماجا میسازند۔

سیو۔ باغی بھول دوا و برون و معنی سیب است
کہ بعضی قلعہ گویند چہ در قازسی ہے ابجد و واو ہم
تند ہے مانند۔

سیوار تیر۔ اثنائی مجھول و مس قرشت بروزن میاگر
ام نوزی است از موسیقی۔

سید خسته۔ کبر اول بروزن فروخته گیا، ہیست کہ در آب
روید و بجای سوخته و آتشگیر و بکار نبرد۔

سیوس۔ یعنی اول بروزن خروس نام درختی است
و بعضی گویند نام گیاہیست۔

سیہ کا سہ کنا یہ انزدہم چیل روزن در کفہ و سطر و سنگ باشد سیہ کر و سیہ یعنی سیہ کا ست کفاسق و فاجرو بدکارہ و بدکنندہ باشد سیہ کلیم کہ سر کاف فارسی کنا یہ از بہت وسیہ روز و سہ دولت کہ پیشہ پریشان و غفلت باشد سیہ مغز کہے را گویند کہ سو و ابرو اجش غلبہ کند و	غفلت و لغت و استہ باشد سیہ نامہ کنا یہ از مردم فاسق و فاجر و گنگا و بدکارہ و نامہ سیاہ باشد سیہ کبر اول و فتح ثانی و ثالث کنا یہ از زن بدکارہ و قحبہ و فاحشہ باشد
--	---

گفتار چہارم

از کتاب برہان قاطع در حرف شین نقطہ دار با حروف تہجی بمعنی بر بست و
تہ بیان و معنوی بر نصد و نو و دو چار لغت و کنایت

بیان اول

دیشین نقطہ دار با الف تہ یک و صد لغت و کنایت

شا - بروزن ہا مختصر شاد دست کہ از شادی باشد -
شا پاش - با بے اجد بروزن پاداش کلہ تہمین باشد
و محض شاد باش ہم ہست چہ شا یعنی شاد آمدہ است
وزرے را نیز گویند کہ شاکر کنند و بطران و رقاصان
و بازیگان و ہند -
شاما نگ - بر فتح وزن و سکون کاف و ا - ویت کہ از
بعر بے بفعج الکلاب خوانند و بشیرازی شس مگ گویند و
معر ب آن شا بخت ملت مصر را اسود و اٹو -
شا بران - بضم ثالت و راسے بی نقطہ با الف
کفیدہ و جنون زدہ نام تہرے و در ہندی ست از ولایت
شروان و فتح ثالث ہم گفتار یعنی ولایت از شروان -
شا برن - بضم ثالت و فتح رابع و سکون یون نام فو لامعنی
سے یا دانت کردہ و این نقطہ شا با کہ کہ بے وزن بای قادی باشد
و معرب آن شا بخت نیز ست کہ مہر بی بر وزن خوا تہ چا صاحب گویند ہند
الایہ الہیب جلد ہفتم و آن دہشت کہ برکش غیبہ برگزیدہ و در
و مغرب و جنت آن مصرت -

شا ب رومی - کہ ثالت و رابع ہا و رسیدہ و چہ
کفیدہ و غفلت سفید را گویند و آن بزرگتر از غفلت ہا ہست
و بہترین وی آنست کہ بزدی فاعل باشد گرم و شکست
در سوم و چہارم -
شا پود - بفتح و ا و بروزن چہ تہ یعنی ہار و طوق و
خرمن ما باشد -
شا پور - با بے فارسی بروزن لاہور نام پادشاهی
بودہ از آل اشکانی ثالت و ذکر یاد عمدہ و شہید شدہ
و اورا شا پور زوالا کتا می گفتند بسبب آنکہ ہر کس کہ
انواع آب می گرفت شانملے اورا برمی آورد و در ہاسے کرد
و بعد از چہ شا پور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوری کہ واسطہ
بود میان خیرین و خسرو -
شا پور و - بسکون ہاسے اجد بروزن لاہور و یعنی شا پور
کہ ہار و طوق و خرمن ماہ باشد و این معنی بجائے ہاسے اجد
ہاسے حلی ہم آمدہ ہست ظاہر احمیت خونی شدہ باشد اللہ اعلم
شا پورگان - بار اسے قرشت بروزن آسودگان
فولا و معدن را گویند و معرب آن شا پور قان ہست -
شا پورن - بار اسے قرشت بروزن آسودن یعنی

شاہ پرگانہ ست کہ فولا و معدے باشد -

شاہ پاد - یعنی ثالث و پای بالف کشید و پاد بر سر تخت زود
آمد بخانه بود و پاد فقید در زراحی کامل و در اطراف آن وقتی
و خمر سے بس بزرگ و عظیم واقع ست -

ثالث - بکسر فو قانے و سکون لام واروئے باشد انست
کماۃ شک و از انبیر از ست - و شک خوانند و معرب
آن شاطل ست -

شاخ - بکون خاصے نقد و از بند سے دار - ۱ - شاخ
درست باشد ۲ - شاخ نیوات مثل گو - غند و کاکو کا و
میش و جو و مثال آن ۳ - بنے پاره باشد چنانکہ گویند

شاخ شاخ بنیے پاره پاد ۴ - پال و طرسے کہ در آن شرب
خورند و چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب و شاخ
کا و سے خورند باین اعتبار چار و بنے کہ بدان شراب

خورند شاخ گفته اند ۵ - شاخ تیرا گویند و آن چو بنے
باشد بزرگ و دراز کہ نام خانرا پان چشند ۶ - بنے
پیشانی باشد مطلقا هم از انسان و حیوانات دیگر -

۷ - ست را گویند از انگشتان تا کتف که سر و دوش باشد
۸ - چوے کو چپے را گویند کہ از رو و خان بزرگ جدا
کرده باشند ۹ - چابن و تریز جامه را گویند ۱۰ - فوپی

و طرسے باشد کہ از عین شمشیر بکمر محل سے شود و آن را
زبانے گویند و چون زبانه و در میان شاخ کا و سے کنند
از جانب زیر پادے آورند بسبب آن شاخ سے گویند ۱۱ -

لنگ پاد را گویند و آن از سر انگشتان پاست تا پنج - ان
۱۲ - بنے مطلق بر سر و دلو کر و باشد خواه انسان و خواه
نات و جامه کہ تدریج بزرگ شوند ۱۳ - استخوان پہلو را گویند

۱۴ - شرابے باشد کہ اکاب آمیزه کنند و خورند ۱۵ - نام
چاندر سے کہ از دلمان حاصل سے شود -

شاخ پاد - ثالث بالف کشید و فتح با سے اجد چوے
کو چپے را گویند کہ از رو و خان بزرگ یار و دغانہ کہ از دریا جلا

سے شود جدا شده باشد و از باهری طبع سے گویند و باین معنی
بجاسے با سے اجد فون ہم نظر آمده ست -

شاخ آجو - بکسر ثالث معروف ست و بنے کان
تیرا پادے باشد و گناہ از عدد و روغ و مطلبه کہ حصول
آن مقدور نباشد -

شاخ پروار - گناہ از مردمان پیش خود بر پاد و می
و گرون کش باشد -

شاخ بشل - گناہ از گوناگون و در گارنگ باشد یعنی
دور و دور از نیز گفته اند و گناہ از گوناگون بکرون ہم ست
و شاخ در شاخ نیز همین سے دار - و -

شاخ چندی - گناہ از تمت سازی و ہستان باشد
کہ در حق کسی کنند -

شاخ دار - بادل سے نقد و وزن شاخ و فقر
پاک و پاکیزه و بے غش را گویند و گناہ از مردم دیوشت
و بچشم خود بین باشد -

شاخ در شاخ - بنے شاخ شاخ ست کہ گناہ از گارنگ
و گوناگون و دور و دور از و گریہ کرون بسیار باشد -

شاخ زرین - گناہ از غم زرد رنگ نویسندگی باشد
شاخ خسار - بر وزن خاک را جاسے انہو سے درختان
بسیار شاخ باشد و افزا ریت زرگشان و سیم کشان را

و آن آبنے باشد پس کہ سوراخا سے بزرگ و کو چپے ان
کنند و مقول طلاء و فقر و از ان کنند تا بیکے جو را پادے
شاخ سمن - بکسر ثالث و فتح سین سے نقد و سمن و سکون
فون گناہ از قد و الیاسے مطلوب ست -

شاخ خانہ - باشین نقد و در بر وزن کار خانہ بنے
تقدیر کرون و زساندن باشد و نام سے از گدایان ست
کہ شاخ گو سفندے را بیکد ست و شانہ پر دست و گیکر گند
و بر در خانہ و پیش و کان مردمان ایستند و آن شاخ را زان
شانہ بہنوئے ہانے ہانند کہ صداسے خوب از ان بر آید گند و ان

آنکه صدرا شنیده چیزے بریشان دهند و اگر ایاتا اجاس
در وادون واقع شود کار دس کشیده احصائے خود را بروج
سازند و بیضه از آن حاجت کار در ادرست پیران خود بکنند
که آنکه این عمل کنند تا مردم ازین فعل نفرت کرده زودتر
چیزے بریشان و بخت و اکنون مثل شده است و در کتاب
گویند که کسی از شخصے چیزے و حاجتے خواهد و آن میسر نشود
گویند چون حاجت مراد نے آری ترایا خود را می کشد
آن شخصے گویند تا شناخته باشد کسی -
شاخ غزال - کبر ثالث و فتح تعین و زاس نقطه و اینجی
اول شاخ آهوست که کنایه از گمان تیر اندازے باشد
شاخ گوزن در هوا - کنایه از ماه نو باشد و اینجی
لال گویند -
شاخ گیسو - کنایه از پاره موسی است که کیمیا در سر
جمع شده باشد -
شاخ - کبر ثالث بر وزن داخل نام نوسه از فله
است و آن از آن بزند و بضم ثالث هم آمده است -
شاخول - بر وزن شاخول یعنی شاخول است که نوسه
از فله باشد -
شاخی - با ثالث بجمانی رسیده و چه باشد شناخته
نوسه هم دارد و در مقام آن آن فله گرفته شده را
بر باد دهند تا دانه از کا جدا شود -
شاد - بر وزن باد معروف است که خوشوقت خوشحال
و به غم و با فرح باشد و بیضه بر و بسان نیز آمده است
شاد آب یعنی پر آب و بسیار آب و بیضه شراب هم است
هم شرابخور را شاد و خوار نیز گویند -
شاد آب - بر وزن آداب یعنی سیراب و پر آب
و ترو تازه باشد -
شاد اسپرم - کبر هزه نام یکی از اقسام ریحان است
و نسبت آن در باد و آب باشد و خوش اسپرم همان است -

شادان - بر وزن نادان یعنی خوشحالی کنان باشد
وزنان فاحشه و مطرب را نیز گویند -
شاد باد - باباے ابجد بالف کشیده و به ال زده نام
پر وده است از موسیقی -
شاد باش - باباے ابجد بالف کشیده و به یمن فحش
زده نام روز بخت و شش شرم از آنهاست مکه باشد -
شاد بهر - بر وزن فا و زهر یعنی خوشی و خوشحالی باشد
و نام کنیز کے هم بوده -
شادخ - بفتح و ال بے نقطه و سکون خاس نقطه دار
نام شهر نشا پرست -
شاد خواب - با و او معد و بر وزن کامیاب
خواب خوش و شکر خواب را گویند -
شاد خوار - با و او معد و بر وزن خاک را یعنی خوشحال
و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطرب را نیز
گویند و بیضه شامخو هم است و شراب خوردن به ترس
و بیم و بے اختیار را نیز گفتند و بیضه معاش گذر اندین
به زمت که ورت و تنگ باشد -
شاد خواره - با و او معد و بر وزن ماه باره وزن قاف
و مطرب باشد و شراب خوردن بی اختیار و شرابخور را نیز گویند
شاد خواست - با و او معد و بر وزن بازخواست
یعنی شوق و اشتیاق باشد -
شاد خور - بر وزن باد معروف است که شاد و فرحناک
و فرحناک و به غیر و اختیار شراب خوردن باشد -
شاد دران - بضم ثالث بر وزن و بیضه شاد بران است
که نام در بندے از ولایت شروان باشد -
شاد دروان - بضم ثالث و سکون رایج و وادوان
کشیده و بوزن ند و دگر دگر گویند که گویند مانند شاد بران
و سار و دگر و پیش در خانه وادوان فلوک و سلاطین
و سائبان را نیز گفته اند و بیضه فرش منقش و به لولوزنگ

گزارایه هم هست و نام سخن باشد از سی سخن بار دیگر بشمارد و آن
 مروارید مشهور است و زیر گنگرایه عمارت ها و سردر ها و بنا را نیز
 گفتند و نام در بان که بجایه واد باه ایجاد شده
 بنظر آمده است و درست است چه در فارسه باه ایجاد
 و و او هم تبدیل شده باشد -
 شادروان مروارید نام سخن دوازدهم است از
 سی سخن بار دیگر و آن اول شادروان نام داشت بواسطه
 آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود و روزی
 بارید همین تصنیف را بهجت خسرو منقذت خسرو را
 بسیار خوش آمد فرمود بطیقمروارید بر سر بارید بنا بر کرد
 بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد -
 شادو کام - باکالت بافت کشیده و بهم زده نام برادر
 فرخنده بوده است -
 شادو گون - بروزن باز گون یعنی نهالی و خوشک باشد
 که بر باله آن خواب کنند و یعنی جبهه و بالا پوشش چیده
 هم هست و نگین گاه را نیز گفتند و یعنی زنان
 مطهر هم آمده است -
 شادو مار - باسیم بروزن یا دگر مار بسیار باشد
 و مار بزرگ را نیز گویند -
 شادو نه - بروزن و امنه سنگ باشد مرغ رنگ بسیار
 نامل و زو و سخن مانند گل بجری و آن دو نوع است مدی
 و دگای مدی و آنرا از طور سیاه و گاهی از هندیستان
 هم آورند و در واد مخصوصا دار و سه چشم بکار می برند
 و آنرا اعراب به حجر المهر خوانند و حجر الطور و حجر چینه به هم
 می گویند بواسطه این که نافع است و در باب حمل و در کبک بکار
 و معرب آن شادو پنج باشد گویند اگر گنگ آهن تر باشد و
 عمل شادو پنج کنند -
 شادو و مرو - بروزن لاجورد یعنی طون و دال و خرمن ماه
 باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند و یعنی مطلق خرمن باشد

از کلیم و قالی و مانند آن و نام گنج بهشت است از جمله بهشت گنج
 خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی -
 شادوی - بروزن باوی معروف است که خوشحالی باشد
 و نام غلامی بوده عوام خورد میون را نیز گویند -
 شادو بلخ - باستانی بافت کشیده و خاصه نقطه دار است
 یعنی شادو خست که نام شهر نیشابور باشد -
 شادو سیح - بروزن باز سیح بالا پوش و لحاف را گویند -
 شادو سه - یعنی ثالث و یا سه خط یعنی شادو سه است و آن
 دوازده باشد که بکبت دار و سه چشم از هندی آورده و
 تصنیف خوانی شده باشد و الله اعلم -
 شادو - بسکون را سه قشرب یعنی شهر باشد که در میان
 خوانند و پادشاه و خستستان را نیز گویند هر کس باشد
 چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را قنصور و پادشاه
 ایران را شاه و ترکستان را خان و آن گویند و یعنی گویند
 شادو شاه جسته است و مل و عشی را نیز گویند که در طلا و
 نقره و چیزهای دیگر کنند و یعنی شغال هم آمده است و
 آن جانور سه باشد شبیه پروانه و چادر سه باشد
 بنایت نازک و رنگین که بیشتر زنان ازان لباس کنند و
 همانند فالوس نیز سازند و نام جانور سه است میاه رنگ
 و مانند طوطی سخن گوید و بناسه بلند و مهارت عالی را نیز
 گفته اند و یعنی شاه راه هم هست که راه فراخ و کشاد باشد
 و فرو ریختن آب و شراب و انشال آن باشد همچو آب شار
 و سرشار و یعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است -
 شار و - بسکون ثالث و فتح دال ایجاد نام جزیر دلیت
 از جزائر دریای روم -
 شارسان - باسیم ب نقطه بروزن خاکه ان یعنی
 شهر و شهرستان باشد -
 سارستان - بروزن نارسا است یعنی شارسان است
 که شهر و شهرستان باشد و نام کتابست از تصنیفات

فرزانه بهرام که یکے از حکماء مجترب و کونک و کار نکره
نیز گویند که طوافش بیستین باشد۔

شارشک - بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف
بمعنی تیمو باشد و آن جانوریت مانند لکب - لیکن کوچکتر
از لکب است و بعضی را ب نیز آید و آن سازیت مانند

طنبور بزرگ که دست کو تا سه داشته باشد و بهای
شش بر روی آن پوست آهوشند و چهار تار بران بندند

شارک - بروزن تاوک پرند ایت سیاه و مانند
طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرند ایت سیاه و کوچک
و آن پرند از درستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغیت

کوچک و خوش آواز که آواز او را بعد از چهار تار و
تشبیه کرده اند و قد سیاه و سفید کرده اند۔

شار مار - اسم بروزن کارزار نوسه از
مار بزرگ و عظیم باشد۔

شار و - او او بروزن جابو بعضی تارک است
که جانور سخن گوے باشد۔

شاروان - بروزن کاروان مخفندار و نان
است که پرده بزرگ و شامیان باشد۔

شار و - بفتح واو و سکون دال ابجد بعضی شاد و است
که باله و خرمن و طوق ماه باشد۔

شار ویه - بفتح یاء و سکون و یاء نام شیر و
پسر خرد و پرویز است که خرد و راست و او را شیر و بهر

گویند بعد از یاء حلی و بجای ستانی نون مسم بنظر
آمده است که بروزن و ارفه باشد۔

شاره - بفتح ثالث و دستار هندوستانی باشد که
بربان هندی پسر و گویند و چادرے رنگین و بقایت

مازک را نیز گفته اند که پیشتر زنان هندوستان جابر
کنند و جامه خانوس نیز سازند و در فرنگ حسین قالی
مازاسه نقطه دار بعضی دستار بزرگ آمده است۔

شاریدن - بروزن باریدن بعضی بنشین آب شرب
و امثال آن باشد و زواید آن آب را نیز گویند از جرحت۔

شارسپرم - بسکون سین به نقطه و فتح باء فارسی
و راء فرشت و بهر ساکن بعضی اسپر خست که نوسه
از برجمان باشد۔

شارش - بروزن باش معروف است و بعضی بول
گویند و نام شهر است شهر سیاح و از نایمان خوب و نیز

شارشیدن - مخفف شارشیدن است که بول اردن با
شارشک - بروزن تاوک بعضی تیمو باشد و آن
جانوریت تشبیه لکب لیکن از آن کوچکتر باشد و با سبک

نیز گویند و آن سازیت مشهور و معروف۔

شارشنگ - بانون بروزن آهنگ را ب را
گویند و آن سازیت معروف و بعضی تیمو هم آمده است
و آن جانورے باشد که بزرگ از لکب۔

شارشو - بروزن ماشو نام گیاه است که تخم آنرا در
دو آبکار برند و بعضی را نیز گویند که پوست بنفشه و شاد۔

شارشوله - بفتح لام بروزن آتوله و علاقه و ستار
و امثال آن باشد۔

شارشه - بروزن ماشه معروف است که بول کینه باشد
و بعضی تر بون و ترشح نیز آمده است۔

شارشیدن - بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن نیز
کردن باشد و پاشیدن ترشیدن و ترشح کردن نیز آمده است۔

شارشوله - بانین نقطه دار بروزن و بعضی شاشوار است
که رنگ و دستار باشد۔

شارک - بسکون کاف سیند بنزدان - گویند و آن
بارچه باشد چهار گوشه که پستاناسه خود را بدان بندند
و بزرگ را نیز گویند و آنرا گفته اند بروزن که۔

شار - بروزن پاکار بمعنی بگبار باشد و آن کار
بروز است که مردم را کافر باند و دوری و اجرت نمهند۔

شاگرد - بفتح کاف بروزن چاکر یعنی شاکر است که بکار
و کار فرمودن به معنی باشد.

شاگردانه - بکسر کاف فارسی زردانه که باشد که بعد از
اجرت اوستاد بطریق انعام بشمار گویند و عظامی
بنظر اراغی گویند و بنی شاکر در هم نظر آمده است.

شاگردی - معروف است که در مقابل اوستاد
باشد و بنی شاکر دانه هم است و اهل کارخانه اهرام
را نیز گویند.

شاکول - بلام و او بروزن زراغول مردم
بسیار خوار و بیارگو است و هر حرف را گویند.

شاکمند - ایهم بروزن پاسه بند یعنی بند باشد و آن
چیز است که از پیشم گویند و بنی گویند آنرا که از
پیشم گویند و موسی بزرسیاه در هم آمیزند و حالت
شاکند خوانند.

شاکونی - ایهم بواور رسیده و وزن تبتانی کشیده
اعتقاد کفری بن پیغمبر صاحب کتاب است و بنیکین
اوقات نیست و در ولادت و وجود و خرق عادات
و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکونی خوانند
و بنی گویند پیغمبر اهل خطاست.

شاخ - بکسر لام و سکون خا صفت و در پنداران
ارغشده بن سام بن نوح است و عا بر پیر اوست و هر
از عا بر مشفق است.

شال ده - بسکون لام و فتح وال ایجاد اساس و
بنیاد و دیوار و عمارت را گویند.

شالنگ - بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی
آن باشد که شخص را در محض و گیره بهت طلبی که از
گیره و دار و گیره در برستن و فرو بستن خاطر آن و
پاد و روان را نیز گویند و بنی را نیز گفته اند که در زیر شمشاد
شالنگی - بفتح ثالث بروزن نامی در میان تابنده

و موی تاب را گویند و آن شخص باشد که بهت خیر و امثال
آن در میان بتابد و از ابهری لواف خوانند.

شالند - ند - را گویند که از پیشم بزرگانه از
پیشم گویند.

شالنگ - بفتح ثالث و ابروزن پالنگ یعنی گرم
و گردگان باشد و از ابهری رهن و مردون خوانند و بنی
اشکم و زبانی و سر کشی و نافرمانی هم آمده است و مکر
و جلد و فریب را نیز گویند.

شالی - بروزن قالی شلوق را گویند که مرغ از پشت
بر نیامده باشد.

شالی پایه - ایای فارسی بافت کشیده و فتح پایه
صلی شالی زار را گویند که مرغ زار باشد.

شالوخ - ایهم بافت کشیده و خا صفت نقطه دار ساکن نادر
نوعی از ظله است و دانه است آن بنایت کو یک می باشد
و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان
پستانهاست خود را بدان بندند.

شاماخه - بفتح جهم فارسی یعنی دوم شاماخه است که
سینه بند زنان باشد.

شامار - بارایه بفتح بروزن باز نام خوشی است
که در ده انگیران دران توطن دارند و باین معنی باز
نقطه دار بروزن آواز هم آمده است.

شاماک - بروزن چالاک جامه که بکار را گویند
که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان
را هم گفته اند.

شاماکیه - بروزن و معنی شاماخه است که سینه بند
زنان باشد.

شامالی - بروزن چالاک سینه بند زنان باشد.
شامس - بکسر سم و سکون سین بفتح نام یک از
جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است.

شاموس نه برون ناموس نام بلد است از بلاد
یونان و بعضی گویند نام جزیره است -

شامه - برون نام جاده مقصود و روپا که باشد که
زبان بر سر کنند -

شان - برون نام خانه زنبور مثل دگر گویند که
عمل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان

گاورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غائب باشد
و در عربی یعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و

فکر و اندیشه و کار و بار باشد و هم داشتن از چیزی را
هم گویند و گاهی بجای لفظ هم گفته میوند چنانکه میگویند

این آیه در شان و از آنجا شده است یعنی در آن آمده است
شاند - برون نام یعنی زلف و کامل را شاند کند -

شاندن - برون نامندن یعنی شانه کردن باشد
و مخفف شاندن و شاندن هم هست -

شانگ - برون نام و ک سنگدان و چینه دان
مرغان را گویند -

شانه - برون نام چانه معروف است و آن چیزی باشد
که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسوها

پره اذ دهند و افزار است چنانکه از آنجا که تارهای سیاه از
آنجا گذرانند بنوعی که در وقت بافتن دو تار یک جا

و سه پلو هم واقع نشود و بعضی شان عمل و خانه زنبور
هم هست و حجت و خیز اسب را نیز گویند و مستخوان

کفت را هم میگویند -

شانه سر - هر را گویند و آن برده است معروف -
شانه سرک - تقصیر خانه سر است که برده باشد -

شانه کاری - کنایه از در آوختن کسی باشد یعنی
آن شخص در مقام زده و خورده آید -

شانه کرباس - چوبی را گویند که چنانکه از آنجا که در درون
سوزن حکم سازند و در پیش خود برهنه کار بند کنند -

شانی - برون نامی زرد و درم و هفت را گویند
و آن در قدیم رایج بوده -

شاوران - برون نام خاوران نام شهری و ولایتی
است از خروان -

شاورو - یعنی ثالث و سکون زده بود و ال ایله
خار سفید باشد شبیه بر مرده که آنرا بعضی شام نام یعنی

عس شانه گویند -

شاورو - یعنی ثین نقطه دار برون نام و سر نام ولایتی
است از ماوراءالنهر که ساکنان آنجا بیشتر حمله آیدند

بر یک طرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران
در آن مقام وارد و آمد و میروند و میروند که کافر را

کوچک کران باشد و آنرا سده و دمن هم خوانند -
شاونی - بسکون ثالث و وزن بتجانی کشیده گویند و

را گویند یعنی چادر سه که بر روی گواره اطفال پوشند
و بهر سه معوز خوانند -

شاورو - با و او برون نامی شانه پو است و او
پادشاه بود و از آل اشک بن یافت و بعضی را نیز

گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام
ایشان را بیکدیگر رساند -

شاه - برون نام ماه یعنی مهل و خداوند باشد چون
پادشاهان نسبت به مردمان مهل و خداوند باشند

ایشان را شاه خوانند و اما در این شاه گویند که شهر ختر
کسی باشد و یکی از آلات خلع را هم شاه میگویند

و کشت کردن شاه خلع را نیز گفته اند و کشت بکر کاف
با صطلاح خلع را از آن است که مهره از مهره است

خلع را در میان گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه
و مغان و کشت باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانه

من و هر چیز که از او برزگ و خوبی بحسب صورت و
بعضی از مثال خود احتیاج باشد همچو شاه باز و پناه راه

و شیران باشد۔

شاه اسپر هم۔ بابا بر وزن و سنی شاه اسپر هم
که ریحان باشد۔

شاه اسقر هم۔ بابا بر وزن و سنی شاه اسپر هم
فخاه افسر۔ پنج هزاره و سکون فادین بی نقطه فتح
برای فرشت زده اسپر که را گویند و آن را بر جبهه
اکلیل الملک خوانند۔

شاه انجم۔ کبریا ثالث کبابه اذ آفتاب مالتاب است۔

شاه انجیر۔ نوسه از انجیر است و آن را انجیر و زجرا
هم خوانند۔

شاه باز۔ بابا بهجد بر وزن کار ساز باز
باشد سفید و بزرگ و پادشاهان بآن شکار کنند و آنرا
بجری طو خان خوانند۔

شاه بالا۔ بالام الف یعنی بهد و شست و به ترکه
ساقه و ش خوانند و آن شصت باشد که بقدر بالا و سن
سال موافق باشد باقی بالا و سن و سال یکسان
و اما دس کنند و او را تیرا می نامند و اما دس را سه کرده و
و اما و بجا و عوس برند۔

شاه بانک۔ پنج نون و سکون کاف که اهیست
و وائی و آنرا بنام نسی بنسج الکلاب خوانند و معرک
شاه بانجست۔

شاه پرم۔ پنج باب فارسی مخفف شاه اسپر هم
و آن را بمانی باشد کوچک برگ و حریفان شیران خوانند۔
شاه بیه۔ بضم بایه ابجد و فتح سین بی نقطه و ویت
که بر ب اکلیل الملک خوانند۔

شاه بلوط۔ پنج بایه ابجد و لام بود رسیده و
بطای حلی زده نوسه از بلوط باشد بنام شربین
سموم را نفع است و مثلاً را سود دهد و آن را بر جبهه
بلوط الملک و برو حی قتل خوانند۔

و شاه کار و شاه کاسه و شاه قوت و شاه باوت
و شاه تیره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر
و شاه انجیر و شاه آلود و شاه آن و راه کاش و راه
گویند که از آن راه با و شعبها جدا شود و نام هانور است
در هند وستان و نام هانه و پارچه ایست که از هند
آورند و بزبان عربی گویند و را گویند و شاه جمع است
شاه بابا۔ بر وزن بابا باب رنگ سرشته باشد که
مردی اول از گل کا زیره کشند۔

شاه اسپر هم۔ کبریا هزاره ریحان را گویند و آنرا بعبی
شیران خوانند که گویند شیران پیش از زمان نوشیروان
نبود و نوسه نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود
و بر عام داده و بر بزرگ از دیر پخت او بر آمد چنانچه
سافران را از دیدن او خوف ببرد و قصد او کردند
ملک فرمود و بگذارد تا بدین مقام رسیده باشد و آنرا
برفتند که کار چاه رسیده و بر کناران چاه حلقه
آنگاه بدرون رفت و بر آمد چون در آن چاه نگاه
کردند باره دیدند و ده افتاده و حفره پیش رو بند
کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن خوف فرو بردند
و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال بدو پیش حریف
ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت بهدوان
روز ملک نشسته بود و دیران مظالم بر سرید چنان
بار بنزد سر ملک آمد و از دهن خود قدری غم سپاه
برنجست و برکت کسری فرمود و آن غم را کاشته از آن
شاه اسپر هم برآمد و نوشیروان پیوسته ز کام داشت
وزیر نمیداد و خوردن آن بر طرف شد و خام آن
بسیار است خصوصاً عاف و بایر خوبی را و اگر قدری
و زخم آن با شکر بپایند و بر پنبه بپاشند بوی
بغل را بر طرف سازد۔
شاه اسپر هم۔ چنان شاه اسپر هم که ریحان

شاه یوسف - پروزن ما هر سه یعنی حضرت
یعنی گویند که آن از گا و بهم میرسد چنانکه شک از او
و بعضی گویند موم عمل در پالت است -

شاه تره - پنج تو قانی و راسه بے نقطه مشد و نام
سبز و ایست بنایت سبز و خرم و در طعم اندک تلخ است
و در وادیا بکار بر بند خصوص چرب و خارش را می کشد
و معرب آن شیطانی باشد و بهر علی بقلة الملک خوانند -
شاه تیر - باغوقانی پروزن با دو گیر چوبه بزرگ باشد
که کفت خانه را بهران پرشد -

شاه جان - باجم الف کشیده پروزن و دایان
تمام ولایت مر و باشد و در شهر سیت قدیم از خراسان -
شاه چینی - باجم فارسی پروزن و دایچینی عصاره
گیاهیت چینی و بعضی گویند سانس آسجارا با سکر
سے سرشد و آنرا شاه چینی گویند ملا کردن آن
و در سر را بهر -

شاه خاور - کبر ثالث کن - از خورشید است -
شاه خرگاه مینا - یعنی شاه خاور است که کنایه از
خورشید باشد -

شاه وارو - آسمان است که جمشید بشراب انگور
گذشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید
بهر سید و جمشید میخواست که اکثر اوقات یکده سال
از انگور منتفع شود و فرمود تا طرفه چند را از انگور بر کردند
و گذاشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا در
طرف تمام شد و چون طرف دیگر را سر کشودند و دیدند
همه بهم بر آمده و در جوش اند و جهان گذاشتند بعد از چند
روز دیگر خبر گرفتند و دیدند که از جوش فرو نشسته است
چون جمشید نم نم شده بود و جمشید گمان کرد که مگر زهر
قانع است فرمود تا مسافت کردند و در گوشه گذاشتند
جمشید را کینز که بود که او را بسیار دوست داشتند و

هسته برد و شقیقه مبتلا بود و از در و سب طاعت گردیده
برگ را منی شده بود و باغ و کفت حواب آن است که
قدس از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند
قدح پی در پی خورد و هیچ منفعتی یافت و خوشحال شد
قدس دیگر بخورد و دست عظیم یافت و چون چند روز
که خواب نکرده بود و سر نهاده و یک شبان روز بخت چنان
بیدار شد از آن زمخت اثری نمانده بود آن حال را
بهر من جمشید ساندید و جمشید آنرا شاه وارو نام کرد -
شاه دان - پنج فون تخم بنگ را گویند و بهر لی کتب
خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانج هر سه
بنظر آمده است -

شاه بهر جان - کبر دال اجد و جم الف کشیده کنایه
از مقصود جان باشد -
شاه درخت - نام درخت صنوبر باشد و اجد
بهان است -

شاه درخ زرو - کبر راج کنایه از آفتاب مالک است
شاه دروز - یعنی شاه درخ زرو باشد که آفتاب بهان مالک
شاه در زربخت پوش - کنایه از آسمان است
و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل
شب است -

شاه در عفرانی - یعنی شاه درخ زرو است که کنایه
از آفتاب مالک آرا باشد -
شاه در شاه فلک - کبر دال اجد کنایه از خورشید
بهان است -

شاه طغان خج - کبر دال کنایه از نیر اعظم است -
شاه فاسقم - اشاره به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است
علیه و آله است -

شاه لعمرک - یعنی شاه فاسقم است که اشاره
به حضرت سالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد -

شاه راه - اے ہے نظر ہر وزن بادشاہ راہ عالم
و جادو بزرگ و وسیع را گویند۔

شاه ریش - اے فرشتہ ہر وزن ماہ و شصت
شاه ارشست یعنی ارش بزرگ و آن مقداریست از
سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین
دست چپ و فیکہ دستار از ہم بکشایند و آنرا بر سبے
بایع و تبرکی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک
باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است
تا مرفق کہ بند گاہ ساعد و بازو است و شاه ریش را میانین
اعتبار پنج ارش مے گویند۔

شاه ر و د - نام ر و د خانه است بزرگ و منبع آن از
ولایت طالقان قزوین باشد و نام ساز سہم است
مانند تاسے کہ اکثر و اغلب رویان دارند و در بزم و در
نوازند و تا بمی را نیز گویند کہ اکثر ساز باشند و آن در
مقابل تار زرنست و نام قصب است میانین و اسفلطیطام
شاه زراول - کہ ثالث و زای فقط دار بالف کشید
و ضم واد و سکون لام اشارہ سلطان محمود بکنگین است۔
شاه زرنک - کہ ثالث و فتح رابع و سکون نون و
کاف فادسی شب را گویند و بہری لیل خوانند۔

شاه زیرہ - یعنی زیرہ بزرگ و نام کردی است کہ آزا
کرادیہ و تا بخواد خوانند و زیرہ روی همان است۔
شاه سپر خم - یعنی شاه اسپر خمست کہ ریحان بزرگ
زیرہ باشد و بہری ضمیران خوانند۔

شاه سپر م - یعنی شاه اسپر مست کہ ضمیران باشد
و آزا تا اسفرم نیز گویند۔
شاه سپر خم - یعنی شاه سپر خمست کہ ریحان و
ضمیران باشند۔

شاه سیارات - کہ ثالث کنایہ از آفتاب
ماہ تاب است۔

شاه طارم فلک - یعنی شاه سیارات است کہ کتب
از خورشید عالم آرا باشد۔

شاه قام - بافت بالف کشیدہ ہر وزن شاد و کام
آنست کہ کسے چون خود را در بازی شطرنج زبون میند
و حرف را سبے در سبے کشت گویند و او را فرصت مدہ
با بازی دیگر کند و بازی قائم خود۔

شاه کار - بافت بالف کشیدہ ہر وزن راہ دار یعنی
بیکار است کہ کار فرمودن سبے مدہ باشد یعنی مردم را کار
فرمایند و اجرت و مزدوری ندہند و کار بزرگ را نیز گویند۔
شاه کال - ہر وزن آش مال یعنی کالج است
کہ بہری احوال خوانند۔

شاه گردون - کہ ثالث کنایہ از خورشید جهان گرد باشد
شاه گوہران - کہ ثالث نام گوہری بودہ نزد مشرق
کہ چون آزا ہر شب بستہ بر سامی انداختند بعد از ساختہ
کہ بہری آوردند گوہر سہا بر اطراف او چسبیدہ بود۔
شاه گویندگان - اشارہ بہ سحر رسالت پناہ
صلوات اللہ علیہ و آلہ است۔

شاه لوج - یعنی لام و سکون و او و جیم مدہ ایست
زہر رنگ شبیہ ہر و آلو و آزا لوگر و خوانند و بہری
اجامہ صفر گویند۔

شاه مثلث مدوج - کنایہ از خورشید تابان است
و شاه مثلث نیز گویند۔

شاه مربع نشین - کنایہ از مقام کہ بہت باعتبار
شاه مشرق - کنایہ از خورشید خاوری است۔

شاه نام - بانون بالف کشیدہ ہر وزن شاد و کام
نام شہر است از ولایت خروان و نوعی از ساز بہم است۔
شاه تاسے - تاسے ترکی است کہ آزا سور تاسے گویند
و آن سازیت معروف کہ بہر تاسہ تبار واد۔

شاہندن - یعنی ثالث و سکون نون ہر وزن

آوردن تقوی و صلاح داشتن و حتی و پرہیزگار بودن باشد
شاہندہ - بروزن پابند یعنی و پرہیزگار و صلاح و
نیکی کردار باشد و ہر چیز خوب و مبارک را نیز گویند -
شاہنشاہ - مخفف شاہان شاہ است یعنی سرآمد
پادشاہان کہ ذات باری تعالیٰ باشد و کہے را نیز
شاہنشاہے گویند کہ دیگران بدو ادا و شاہ شوند -
شاہنشاہ زمرہ و گستا - کنایہ از آفتاب
عالی آرا باشد -

شاہنشاہ فلک - یعنی شاہنشاہ دعوہ است
کہ آفتاب عالم تاب باشد -

شاہ نقشین - کنایہ از بام اگر انامیہ و بجای نشستن
پادشاہان باشد و نزع از عمارت ہم ہست -
شاہ نیمروز - کنایہ از آفتاب ست و والی و حاکم
سیاست را نیز گویند چہ بیتان را نیمروز ہم بخوانند -

شاہ وار - باو و بافت کشیدہ بروزن نامدار چرخ
ذیب را گویند کہ لائق پادشاہان باشد از جوہر با باشد
و امثال آن محمود و کورے کہ بہ ہمتا بود و خصوصاً از
کوریم ہرسمے گویند -

شاہ کور - بروزن لاجوردینی یا لوطون و حمرین
ادہ باشد -

شاہ - یعنی ثالث نام شہرے بودہ بتا کردہ پدیدوار
جدہ اوران و تولد سو او بہ زن کیا کوس و دران خورشید
شاہی - بروزن ماہی یعنی پادشاہی و سروری باشد
و نام شاہے ہم بودہ ہست و نام حلوائیست بسیار
لطیف و لذیذ کہ از نشاستہ و تخم مرغ سازند و نام زرسے
و ورے ہم ہست -

شاہیدن - بروزن چاہیدن یعنی پادشاہے و
بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسائی و ہندگی کردن صلاح
و تقوی داشتن ہم ہست و ظاہر این معنی با شاہیدن

تسویع خوانی شدہ باشد و اشد علم -
شاہیدہ - بروزن چاہیدہ بمعنی شاہندہ ہست کہ
حق و پرہیزگار و صلاح و نیکی کردار باشد -

شاہ یک اسپہ - کنایہ از خورشید جان گردست -
شاہین - بروزن لاجپن معروف است و آن پندہ
باشد شکاری و زندہ از جنس پادچشم و پاد ترانو و
چوب ترانو را نیز گویند و بمعنی نگاہ ہر نظر آمدہ ہست -

شایان - ایاسے سلی بروزن پایان مخفف شاہگان
کہ بمعنی لائق و سزاوار و درخور باشد و ہر چیز خوب
نیز گفتہ اند خواہ لائق پادشاہ باشد و خواہ امر او
رواہم ہست کہ بجزئی جائز گویند و ممکن را نیز گفتہ اند کہ
در مقابل واجب باشد -

شاہستہ - کہ رستائی بروزن آہستہ بمعنی اولیایان
کہ سزاوار و درخور و لائق باشد -

شاہستہ بو - بمعنی بے اجد و سکون و او و وال بمعنی
واجب الوجود است کہ در مقابل ممکن الوجود باشد -

شاہستہ ہستی - یعنی او سکون سین بے غلط و کوتاہ
بتناتی رسیدہ بمعنی شاہستہ بودست کہ واجب الوجود باشد -

شاہگان - بروزن راہگان بمعنی فراخ و کشاد باشد
و سزاوار و درخور و لائق را ہم گفتہ اند و ہر چیز خوب

نیزے گویند کہ لائق پادشاہان باشد چہ دلیل شاہگان
بودہ یعنی شاہ لائق را راہبرد بل کردہ بصورت یا

نوشتمند و غیرہ و مال و اسباب بسیار بولی نہایت را
نیز گفتہ اند و خسرو پر ویز کی از ہنماے خود را کہ بس

بزرگ و بسیار بود شاہگان نام کردہ بود و ہر گنجے کہ بزرگ
و لائق پادشاہ باشد شاہگان توان گفت و قاضی

شعرے را نیز کہ آن شجکے ہست شاہگان گویند چہ حکم
مناسب پادشاہان است و آن بر دو قسمے باشد

شاہگان محض و شاہگان علی و شاہگان فعلی کہ نمونے بود

کہ وہ آخر کلمات آید بجئے فاصل بھیج کر بان و خندان این
کلمات را ابرامان و کمان قافیہ نتوان کرد و چہنیں کلر کہ
بانون نسبت داشتہ باشد مانند آتشین و سین یا زمین
و کین قافیہ سے توان کرد و شالگان جلی الف و نون
باشد کہ در آخر اسامیت افادہ سے جمع آوردند بھیج یاران
و دوستان و این کلمات را با فروشل فلان و بہان قافیہ
توان کرد و این توانی را در غزل بلکہ در قصیدہ زیادہ کہ
عمل جائز نہ شدہ اند و بجئے بیگار بیئے کار سے مزد خود کو
بہمست و چون در کار سے مزد فرمودن شکے باید و حکم
نسبت بر پاوشان دار و آثرانیز شالگان گفتہ اند
و بجئے کہ ہم مدہ است۔

شامی کلیو۔ بفتح کاف و لام جتناقی رسیدہ و ہوا
زودہ نام پیغمبر است از پیغمبران جم۔

شالگہ۔ کسر لثاٹ و فتح کاف نام خاریت کہ صیغہ ناز
انزروت خوانند و در ہما ہما کار برند۔

شاسے و رد۔ بروزن لاجور یعنی شاد و درخت
کہ مال و طوق و خرمن ماہ باشد و نام پنج ہفتہ است از ہفتا
نسر و پروندہ نام پردہ ہمست از موسیقی۔

شایہ۔ بروزن یا یعنی سیوہ باشد و بعدی فرخوانند۔

بیان دوم

درستین نقطہ دار اباسے آبجد مثل
برہنہا و نہ لغت و کنایت

شب۔ بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعدی
ایل خوانند و باشد یہ ثانی نوسے از زاج باشد و آزا
زاج بلور خوانند و گویند کہ آن از کوہ فوجہ و مانند یخ
بفسر و بہترین سے آنتہا کہ از جانب یمن آوہ نمک
اگر کسی در خواب فراو کند قد سے ازان در زیر بالین
و بہتر اوزارند دیگر فراو کند و گویند بہر معنی عوہیت۔
شباب۔ بفتح اول بروزن شراب نام پردہ است از

موسیقی و در عوہی یعنی جوانی باشد کہ در مقابل پیری است و
کبر اول نام و شخصیت کہ آزا ماہودانہ گویند و رنگ آن بہا
کوچک سے ماند و سیوہ آن ستہ سے شود و مانند بنا و قی
و آزا بعدی حب الملوک خوانند و این غیر حب اہلالت
و سہل عرق النساء و مفاصل و قفس باشد۔

شباط۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و ہلہ
حلی زدہ بفتح رومی نام ماہ آخر زمستان باشد۔

شب افروز۔ بجئے ماہت کہ بعدی فرخوانند شب
از و فروزان و روشن میگردد و کہم شب تاب را نیز گویند
و نام ماہ دہم است از سال گئے۔

شبالتک۔ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی بخیر
گویند و آن ہانورائے باشد کہ آہنا را شکار کنند و شال
و قی صحرائی دزد و گا و کوی و شال آن۔

شبان۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بنون
زودہ چوپان را گویند کہ چراغند و محافظت کنندہ گویند
باشد و اورا بعدی راعی خوانند و این معنی بفتح اول شہر
وار و درست است و بفتح اول شب پرہ را گویند و آزا
مخ صیسی ہم خوانند و جمع شب ہمست کہ شبہا باشند
بر خلاف قیاس است۔

شبانبوسے۔ بفتح اول و سکون نون و باسے
ابجد ہوا و رسیدہ و جتناقی زدہ گل شب بوی باشد و آن
زرد رنگ میشود و بعدی منور خوانند بضم ثاے شگفتہ۔

شبان فریب۔ نام مرغیت کہ کوچک شبیدہ باشد و
بجئے گویند شبیدہ ہوا شتر و کست و بعضے مرغ صیسی
شبان فریب خوانند و جلا گویند چنان برو سے زمین
تندید کہ ہر کس اورا بیند ہمارو کہ قوت برخواستن
پرین ندارد و ہمین کہ پیش او نہ برخواستہ اند کہ
رہے پرواز کند و باز بنشیند و ہر چند این کس شبین
او چند قدم پرواز کند و بنشیند۔

شبان قریبک - همان شبان فریبست که مرغ کوچک شبیه باشد -

شبان فریو - باو و پروزن و معنی شبان فریبست که برنده شبان بازی ده باشد -

شبان فریوک - باو و پروزن و معنی شبان قریبک باشد شبانکاره - باکاف بالغ کشیده و مرغ راس قرشت

ولایت است از فارس و تام دهیست از ولایت طوس شبانگاه - باکاف فارسی پروزن همان شاه بیست

در آمدن شب باشد و جایگاه چهار پایان و گوسفندان نیز گویند که شب در اینجا باشد و ضم اول باو و مقلد لای باشد

که گوسفندان است و بفتح اول نیز درست است - شب آغیز - باکاف فارسی به معنی کشیده و برای

نقطه دار و بفتح درخت بزرگ است و برگ آرا شبیه گویند و تخم آرا سنگ بفتح سیم خوانند -

شبان وادی امین - کنایه از حضرت موسی علیه السلام است -

شبانور - پروزن بلا و شب پرده را گویند و آرا مرغ عیسے خوانند و پروزن کلانتر هم آمده است -

شبانده - پروزن زبانه هر چیز شب نامده را گویند یعنی شب بران گذرشته باشد از آب و نان و امثال

آن و مخمور و خارا آلوده را نیز گویند و خرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند و عمو را عی را که

همکار دارند و محافظت کننده گوسفندان است خصوصاً و باین معنی هم اول هم آمده است -

شبانویر - نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک پاسه آویزد و تا صبح فریاد کند که از آن حق من من

شود و بعضی گویند تا ادا از گلو او قطره خون نه بکشد خاموش نگردد -

شبانسنگ - بفتح ا و سکون نون و کاف فارسی نام

ستاره کاروان گشت و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بهیچ شری خوانند و بهیچ دوم شبانگاه

نیز آمده است که سماگاه ستوران باشد و مرغ سحر خوان اهرم گویند که بلبل باشد و بهیچ عنایب خوانند -

شب باره - باه اجد پروزن انگاره زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است

چهارده یعنی دوست هم آمده است و بفتح غلام بار یعنی پسر و شب پرده را نیز گویند که مرغ عیسے باشد -

شب بازه معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتها مختلفه از پس پرده نماید و معنی شب نموده

که بهیچ قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پرده را نیز اعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را

متصل و باقیه حرف ثانی هم نوشته اند این صورت شب بازه

شب بازه - باه اجد پروزن در وازه شب پرده را گویند که مرغ عیسے باشد و باین معنی باه اجد

بایه حلی هم بنظر آمده است - شب پرده - و شب پرده معروف است که مرغ عیسے

و بهیچ خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زار کوه کان پیش از بلوغ ببالند مرغ بر آمدن موسی کند و اگر

او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند - شب پرده - باه اجد پروزن هر روز و شب پرده

را گویند که مرغ عیسے باشد - شب بوس - باه فارسی پروزن مرغ گوش کلاه

و طاقیه باشد و تخفیف که شبها بر سر نهند و برقع را هم گویند و لجان را نیز گفته اند -

شب بوسه - یعنی بای اجد و سکون واد و بای حلی نام گلیست و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید الوان هم

و شبهای خوش کند و از گل گاوچین نیز گویند و بهیچ عمو و امین البقر خوانند و بعضی گل خیزه را شب بوی گویند

خوردے اور اپنے خورائید تم سے و چون شد نیز پیر و خسرو اور
کفن و دفن کرده صورت اور افر نمود که بر تنگ نقش کرده
و هرگاه که بدان گریسته گریسته و صورت شد نیز که پیر و بران
سوار است و بر کرمان است۔

شید نیز فقره خنک۔ کنایه از آسمان است و کنایه از شب
و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا و کائنات
شید نیز۔ با ذال نقطه و از پروزن نیز نایست از اسامی
الهی جل جلاله و باین معنی بپای حرف ثانی یای حلی هم
آمده است۔

شیر۔ منبع اول و ثانی و سکون راس قرشت شعبل
آتش را گویند و کبر اول و سکون ثانی و ثالث آتش
بن ذی الجوشن است لعنه الله علیه و در عربی و جب
دست را گویند و آن از دست رمدار سے باشد باین
آگشت کو چک و آگشت بزرگ۔

شیرخان۔ بضم ثانی و معین نقطه و از بان کنایه
بر وزن مروان در قدیم الایام نام شهرتخ بود و در وقت
تمام قصبه است نزدیک پنج شهر و شیرخان به زندان نکذات
اشهرم۔ کبر اول و سکون ثانی و منبع ثالث و سیم ساکن
گیا بایست شیردار و آن بیشتر و سحر او کنایه بای چوبک
روید و رنگ ساق آن سحر می مائل است گویند اگر گاو
آزاد بخورد و ببرد و گوشت را مسخرت زساند و آفر بیشتر از
گاو و بنفولک پیش بد خوانند۔

شیرنگ۔ بر وزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده
و نام گله باشد سیاه رنگ بر روی مائل و نام شکست
سیاه و آفرانده گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی فضا کند
شیروان۔ کنایه از شب بیداران و ساکنان باشد کنایه
از خمس و دزد و عیار هم هست۔

شبست۔ کبر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ثانی
چیز را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و باین معنی

ایشین نقطه و از هم نظر آمده است و از پشت قافیه کرده اند
و این هم درست است چه در فارسی سین بی نقطه و ثانی
بهم تبدیل سے بایند۔

شبستان۔ یعنی شبنا است که حرم سرے پادشاهان
و خلوت خانه و اینجا ملک و سلاطین باشد و در ساجد
شبستان جائے را گویند که در ویشان و غیر ایشان در آن
عبادت کنند و شبستان خواب روند۔

شب سده۔ کبر ثانی و منبع ثالث و وال بعد بیض
شب آتش بلند باشد چه سده یعنی آتش بلند است و آن
شب دهمین ماه است و وجه تشبیه این آنست که چون
فریدون بر ضحاک دست یافت و خدا و نرویزان و اورا
گرفته سے کشت از بنجایطاشی داشتند و بنجایطاشی را
گشته و مغز سرایشان را بهشت ماران بنجاشک میران کشته
نزد فریدون آوردند و خواست که بر این بقوسه تمام باشد

اربابیل گفت هر روز یک کس را از ان دو کس که بمن
می دادند که بیشتر آزاد می کردم و در حوض او مغز سر
گوشتند و اخل سے نمودم تو باید که با من مکافات نیکی
بجاس آوری و اگر باور نداری ایک آن مردم بنام
کوه و ماوند برود اند فریدون را لشکر سوار شده متوجه
کوه و ماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون
نزدیک رسید شب درآمد و راه را گم کردند پس بفرمود
تا آتش بسایه برافروختند و مردوان گریسته چون آتش
بریدند حیران ماندند که از چاه چیرست متوجه شدند و خلق
عظیم از آزاد کردگان طبایع جمیع آمدند گویند آن شب با
آتش آفرودند و آتش شد۔ بهمین ماه بود۔

شب شدن۔ کنایه از آخر شدن ایام جوانی است۔
شبیطباط۔ منبع اول و کسر ثانی و سکون طای حلی و
بایه بعد بالف کشیده و بطایه دیگر ده یعنی طباط
که سرخ مرو باشد و آن گیا بهست سرخ بسیار می مائل و

بهری صبی الراجی خوانند خون حکم بہ بند و۔

شب عنبرین۔ کبرستانی قطع میں بے نقط کناہ از
شب تاریک باشد۔

شعبا۔ باغین نقطہ دار بروزن سرما محوطہ جائے را
گویند کہ شبہا سپ و گاؤں و خر و گو سفند دران بسر برند۔

شب غار۔ باغین وزاے نقطہ دار بروزن پرواز و نقطہ
باشد کہ شبہا۔ ان و گو سفندان و دیگر جانداران در ان

بسر برند۔ یا۔ نقطہ بروزن جوار ہم پترا آمدہ است
شب غار۔ بروزن درازہ یعنی شب غار است کہ کسار

موجود نہ جہت خوابیدن کو سفندان و گاؤں و ان و ان
انساواراے بنقطہ بروزن گوارہ ہم آمدہ است۔

شعبا۔ او اور برین غرقا یعنی شعبا غار است کہ
جائے خوابیدن کو سفند و خر و گاؤں باشد۔

شب غریب۔ باغین نقطہ دار و راے بنقطہ بروزن
عنذلیب ان و حلوائے باشد کہ در شب اول قبر است

بجست ترویج روح او متنت کنند۔
شب فرخ۔ کبرستانی قطع قائم ذاتی است از موسیقی

و نام کن چار و ہر باشد از سی کن پارہ۔
شبک۔ کبر اول و سکون ثانی و کاف و وک با دریا

و وک را گویند آن چیزے باشد از چرم یا چوب تنک
کہ بر گلوے و وک مضبوط سازند۔

شب کائنات۔ کناہ از دنیا و عالم کون و فضا باشد
شکر و۔ ہنچ کاف فارسی و سکون را و اول بنقطہ

یاہ را گویند و بہری قراوند و مس و شہ و رانہ گرفتہ اند
شبکند۔ اکاف بروزن الوند یعنی آشیان است کہ جا

و مقام مرغان باشد۔
شبکو۔ اکاف فارسی و او و مہول بروزن بگو نام ہنر

و بزرگ پاسبان باشد و او را چوبک زن ہم سے گیند
و خوانندہ و گویندہ را نیز گرفتہ اند۔

شبکو۔ اکاف بروزن مفلوک نوے از کدانی باشد
و آن چنانست کہ شبہا بر بالای سارے یا پٹہ یا دھنٹے

کہ در میان محلول واقع باشد بر آئندہ و آواز بلند یک یک از
مردم محلہ را نام ببرند و عاگندہ تا ایشان صدقہ پہنند۔

شبکو کا۔ بروزن مفلوک کا ہنٹے شبکو کہ ست کہ کداسے
بالا سے سار باشد۔

شبکو کہ۔ ہنچ کا۔ دوم ہنٹے شبکو کہ ست کہ نوے
از کداسے باشد۔

شبگون۔ اکاف فارسی بروزن انساوار
شبک ست چگون یا ہی رنگ آمدہ است و ہنٹے

شب چراغ ہم ہست بہت آگاہ و شہول را و شبگون نیز گویند
شبگون۔ اکاف قرشت و وزن بروزن پلنگ بنٹ

ترید و پاژند ہنٹے گذاشتن باشد و شبگونی پٹے کداسے
و شبگو پٹے پٹے گذارید۔

شبگون عیار۔ کبر وزن قطع میں بے نقط
کناہ از آسان ست۔

شبگیر۔ اکاف فارسی بروزن نگیر یعنی صبح و صبح گاہ
باشد و راہی شدن پیش از صبح و بعد از نیم شب را نیز شبگیر

گویند و نام فرشتہ کہ در وقت صبح صداسے حزن کنند۔
شبلا نیدن۔ اہام بروزن و منی جب پانیدن باشد

خواہ چیزی را بچہ بے پساتند یا شے خود را بکے و اہند۔
شبک۔ ہنچ اول و وزن و سکون ثانی و کاف

نوے از بازی باشد و آن چنانست کہ بیک پاسے بچند
و کد بر پشت و پہلو سے ہنر ہنند۔

شبکھ۔ کبر وزن قطع و گنج و زر و جو ہر سے را
گویند کہ در زیر زمین پنهان کنند۔

شہور۔ ہنچ اول و منہ ثانی مشد و سکون و او در
قرشت یعنی کسے روئین است کہ نیز باشد و بہری نیز

ہمین منی وار و بے نشہ یا ثانی عمرہ ترسایان باشد

و آن یکے از سان باست که سه نوازند۔

شعبه اول۔ باثانی بودا کشته و بطاسه صلی زده نوسه از سانجی باشد و آن در دو بل بند او فرات بهم میرسد و هر دو او، و در دو براسه چشم بکار برند۔

شعبه دوم۔ بنهم اول و ثانی بودا و سیده و فتح قان طاق بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در هندوستان ملل سه گویند۔

شعبه۔ با اول و ثانی مفتوح بهار زده نام گلی باشد سیاه و براق و در زمی و یکی از کاه را باست و آن دو و باست می شود یکے آنت که از دشت قیاق می داند و آن آبی است که برورایام بسته می شود و دیگری کافی

باشد و از گیلان آورده طبعیت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود و در او چشم زخم و سوختن آتش امین کرده و اگر بر سر یا و بر زخم و در سر یا ساکن سازد و اگر زخم

چشم که سفید باشد و در چشم او خیا اما و چیزه مانند ابریدید آید چشم خیر کند آینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد و آن مضر را از اهل کند و دشمن نهد

آب کیز چشم کند و با سکه که از آن بر آید زخم کشیدن یا همان سیل را بے سرمه در چشم نه میدانند و ششانه چشم را زیاد کند و قوت با صره و در و چون آذر آتش نهند

مانند بهیم بهوز و بوسه نطق کند۔ شعبه۔ بنهم اول و ثانی لشکر منقار جبرخ را گویند و آن پرنده

باشد و شکری از جنس سیاه چشم۔ شعبه۔ بنهم اول و باست بختانی کشیده نوسه از بلبل باشد و بختی گویند و پستین است و هاند که شب بر خود

پوشند و هر چیز که از آن شب نسبت دهند۔ شعبه۔ بنهم اول و ثانی اخبار رستی باشد و آن را بعلی بهر گویند طبع آن گرم و خشک است و سهل مغز بود و در طبع و طبع از سر و فاسل جذب کند و بهتر از آن مقطر است

باشد و مقطر جزیره ایست نزدیک به اصل بین و نام محسن بهر است که از ادرشپ خورند و خوا بند۔

شعبه اول۔ بر وزن خمیازه یعنی شب پرده باشد که مرغ میوه گویند بن۔

شعبه دوم۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی است و آن آخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل بے خبر باشد۔

بیان سوم

در شش نقطه دار با بای فارسی شش

برست و یک است

شعبه۔ بنهم اول و سکون ثانی یعنی هنده و غیر کننده باشد و معنی زود و هم آمده است که حرمان اجل گویند۔

شعبه اول و ثانی و شش نقطه دار با بای فارسی زده آواز و صداسه پیکان تیر باشد که بے در پی و در جائے بخورند۔

شعبه اول و ثانی و سکون ثانی یعنی لک زدن باشد و خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی مشت و سکون را بے نقطه بخت سرطانی یعنی خوب و نیک است و بعلی حسن گویند۔

شعبه۔ بنهم اول و ثانی جانور است معروف گویند اگر شش را از سر بگیرند و در سوراخ با قلا نهند و یک یک بر رج داشته باشد بخور و شفا یابد و موجب است و بنهم اول و ثانی و پستین اول و ضم ثانی هم آمده است۔

شب شاپ - اباسه فارسی در آخر بروزن حساب یعنی
شاپ شاپ است که صد آواز به در پی خوردن پیکان تیر
باشد بجائے -

شب شپ - اباسه فارسی در آخر بروزن غنیمت
یعنی معظمت و بیکمین روز و روز باشد و صد آواز
تیر انداختن به در پی را نیز گویند و شاخ و دخت را هم گفته
شپ شپ - کبر اول و ثانی و فتح ثالث کرکے باشد که بیشتر
اوقات در فصل تابستان و هوا سه گرم در پوستین و
مرد و سلاطین و دیگر بختیها و گندم و دیگر طلا افتد
و آمار انبوه و منافع کند -

شیل - کبر اول و سکون ثانی و لام پای و مرتبه را
گویند و پا به شتر را هم گویند از آنجا که بزین تزیین است
و یعنی صد آواز بلند کردن هم هست و آواز سافوت
نیز گویند و آن صدائے باشد که کبوتر بازان در وقت
کبوتر پرانیدن از زبان کنند -

شیلث - کبر اول و فتح ثالث بروزن نسبت یعنی شیل
باشد که پای و مرتبه و صدائے بلند و آواز سافوت باشد
و کبر ثالث هم برگوش خورد و هست -

شیلیدن - کبر اول و لام بروزن بچیدن یعنی صغیر
زبون یعنی آواز کردن از زبان بوقت کبوتر پرانیدن
و بفتح اول بروزن گردیدن یعنی شیفته شدن و شیلایی
بودن و دویوانی کردن باشد و یعنی کبر اول هم نظر آمده است
و یعنی افشردن هم هست -

شیلوختن - کبر اول و و او و مجهول بروزن فروختن
و کز زدن و صد و آسیب رسانیدن باشد از و س
توت و قدرت و یعنی افشانیدن هم آمده است -

شپوز - بفتح اول و ضم ثانی شد و سکون و او و وزای
نقطه دار یعنی شب پر باشد که عربان خفاش گویند و از آن
فارسی هم نظر آمده است -

شپوش - بفتح اول و ضم ثانی شد و سکون و او و و شین
قرشت کلاه و طاقیه و خفیه را گویند و یعنی بلا پوش و کمان
هم آمده است -

شپوختن - کبر اول و و ثانی مجهول بروزن فروختن
یعنی با شیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن -
شپوختنه - کبر اول و و ثانی مجهول بروزن فروخته ترشح
کردن و باشد شدن آب باشد -

شپیر - بروزن کبیر نام کوهیت بنایت بزرگ و بلند
و ثانی شد و بفت سر باخی صغیر خوب و نیک است که
خوبک و نیک باشد و بهر بی حسین خوانند -

شپیل - کبر اول و و ثانی مجهول بروزن سبیل یعنی
افشردن باشد و یعنی سافوت هم گفته اند و آن آواز س
باشد که بیشتر کبوتر بازان از زبان بر آورند و به معنی
شیفته و دویوانی هم هست و بفتح اول پا به شتر را گویند
و بتازی ریل اکل خوانند -

شپیلند - لام بروزن نشیند یعنی بیفشارد و شیفته
و دویوانی کنند و صغیر بر همان زند -
شپیلند - لام بروزن فرویده یعنی فشارنده و
صغیر زنده و دویوانی کنند و باشد -

شپیلیدن - لام بروزن فرمیدن یعنی فشردن
و شیفته و دویوانی کردن و صغیر زدن باشد -

بیان چهارم

در شین نقطه دار با هم قرشت شیل
برای لغت و کس است

شت - بفتح اول و سکون ثانی مخفف شیل است و
آن زرسه باشد که در آخر قافیه بر اشتران دهند و نیز لفظ
است در فارسی ترجمه لفظ که در عربی حضرت گویند -

شتا - کبر اول بروزن رنجا یعنی تاشا و آوازه
و در عربی فصل زسه تاشا را گویند -

شتاب کبر اول بروزن چرخ هر زن شیر دهنه
و او هر چه او را که شیر بیاورد -

شتاک - بفتح اول بروزن ملاک شتاب تازه و نازک
باشد که از پنج دهن و دشت و از شتاب و دشت هر زن و دهن آید

شتالنگ - کبر اول و فتح لام و سکون نون و کاف
قاری استخوان بچول پارا گویند و آن استخوانی باشد که

در میان بندگاه پا دساق واقع است و پانزی که می نامند
شتان - بفتح اول بروزن طان بفتح ز و نون و دال

بعضی سالها باشد که جمع سال است و بهر بیستین خوانند -
شتاه - بروزن بفتح ش و آه است که

آب در زه و شتا وره باشد -
شتر - بفتح اول و سکون ثانی و راه فرت یعنی

کنار و گوشه و طرف باشد و در عربی بعضی قطع است اعم
از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و بفتح اول

و ثانی منقار مغان باشد و بفتح اول و ثانی معروف است
شتر پاسبی - بفتح اول و ثانی میگوید باشد که برگ

آن بکشت پای شتر آید -
شتر بیه - بفتح اول و ثانی بروزن مشرب نام گاو است

که به تزویر شغال که بهر نه موسوم است فریفته شده
با شیر جنگ کرده و کشته شده و این حکایتی است در

کتاب کلید و دمنه -
شتر خار - نام نرغ از خار باشد که شتر آنرا

بر خبت نام خورود -
شتر دل - بعضی بد دل و کینه دارد باشد و بر بچه

و بیدل و نام دهم اطلاق کرده اند چنانکه شیر دل
بر دلیر و شجاع و مردانه -

شتر دندان - نام نرغ از زاج است و آن موی
می باشد و بر دندان شتری مانده گویند و عمل تربی آن است

شتر غار - همان اشتر غار است که چرخ درخت انگدان

باشد و بعضی گویند که اهیست که پنج آنرا چهار سازند -
شترک - بفتح اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف

بعضی صیغ است اعم از موج در باد و غیره و آدمی را نیز گویند
که خود را بهورت شتر گویند و گاو مانند آن بسیارند -

شتر گاؤ - جانور است که آنرا بهر بی زرافه گویند و آن
جانور بر شتر و بعضی گویند بر گاؤ و گو می نامند و سپید

و دهن و شتاب او سپید و دهن و شتاب گاؤ و شبیه است لیکن
ناخنش از شتاب گاؤ و بار کیز و کوچکتر است و پوستش است

پوست پلنگ بر مثال می باشد ازین جهت شتر گاؤ پلنگ
نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش آهویی

و دندانهایش خالغ و گردن و دستهایش بسیار دراز
و پایهایش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاره نیز از

بر سینه آید و زکیش بقیات عجیب و غریب است و طبع
از و پرشش خوش می آید گویند تا نه بجوشد با گاؤ و گو می

جمع می شود و این صورت تولد می کند و بیشتر در ولایت
فوج هم بر سر دام می آید و برای شطرنج کبیر هم است -

شتر کریم - هر چیز مخالف و متضاد است و نامشتر است
گویند و دو چیز را نیز شتر کریم گویند که در نهایت

و پستی و کف و بزرگی باشد -
شتر مرغ - معروف است و آن مرغی باشد شبیه

بشتر و زبان لغام خوانند -
شتر مور - گویند و جنگلهاست مغرب زمین

و بعضی است که بر گاو است آن کارا که می رسد کند و در آن
جنگل مور می ترسد باشد و بزرگی زغال بزرگ و گوسال

گویند که بدان جنگل در آید مور چکان بد و آید و زند
و یک خط پاره پاره اش کنند -

شتر خنج - بروزن شطرنج اقام غل را گویند که
آمیخته باشد و اگر از آن آتش بزمین آتش را شتر

و اگر مانده بزمین نان شتر بخورند -

شتر تملک - باکاف فارسی بروزن و منی شتر نج است
 و آن بازی باشد شعور و معروف که آنرا حکیم و اهر چمنه
 یا پسر و در زمان نوزید و آن اخراج کرده بود و او زر چهر
 در بر آن زرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و زرد
 مستقیم زرد اشاره به برست و شطرنج اختیار و مردم گیاه
 را نیز گویند و آن گیاه است باشد که بیشتر از چین آورند

سلف مخفی تا که شتر گدازد و منی پهل چنگ بود و منی قاری و شتر
 آسه قرط و پنج راسه و سکون زن و کاف فارسی که منی آن اعتبار
 چهار گانه است و آن عبارت از ذیل و اسب ارابه و پناه باشد و قاریان
 منیر تار اسفند نود و شتر گداز معرب آن شطرنج است گویند و آنچه که در
 نقاشی الفنون می نویسد عبارت است از این نقل کرده که و شتر
 شطرنج منیر و اهر کجای که می باشد و است و اطمینان که این کاف از
 او بود و خود و سبب اطمینان او آن بود که گداز و لوگ منیر که گداز به
 و سبب از آن که گداز شتر بودی ملت به یاد که به شتر شتر شتر
 حکما و نیرکان را حاضر کرد و گفت بخواهم که تمیز به شتر گداز که
 انشیر هم خوب و کار از شتر شود و از این علت خلاص با بر کاف خدمت
 کرد و گفت تمیز به شتر من است بر خاست و بکار رفت و شطرنج پیش ملک
 کیفیت معرب آن بر دو حد که ملک را آن وضع نهایت پسندید و آمد و گداز
 به ناخت و از او باغش آن با مویخت و پوست بدان شتر منی بود
 تا و کاف یافت و از او یکم از شتر ناخت باشد تا که نرنگه از او با شتر بود آن
 زن اتفاق منیر آن ملک بند به ملک شتر شد تا و مدینه وضع مل در
 و فرزند زنی پیدا که نام او شاه و نوا و تربیت او سیکر و نرنگه شد و به
 کردن شروع کرد و تمامی ملک پدر را و قریه تصرف آورد و بهر طرف
 می کرد و ظفر او بود و بعد از مدتی در منی از مرد و بهر طرف گشت و بهان
 یافت و به یکس راه مال آن نبود که مال او بلکه و منیر و در یکی از نرنگه
 که شتر شطرنج اطلاع داشت روزی در یکی از نرنگه و او را نهایت اول
 یافت از سبب طاعت و دیگر خاطر سوال کرد و گفت و شتر است که از نرنگه
 شتر به نایم و به معلوم نیست که حال او کجا به نایم شخص گفت ملک
 معلوم باشد که شتر آن پادشاهی و حاکم چنانگی که در شتر شتر و شتر

خوبت چاه تا شود و ریشای محاوره حکایت معرب شطرنج را در بیان آورد
 و گداز بران شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 حکیم و بهان شخص شطرنج را حاضر کرد و نایم و سبب آن او را مویخت و
 او را بدان شتر گداز و نایم چنانکه در باغش است و شتر شتر و سبب او
 شطرنج منیر به نایم شتر گداز بود و نایم شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 گداز شتر گداز شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 آیین حال واقع شده و به یکس راه شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 بر نرنگه ملک گداز شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 چنان اهل بر و آسان گداز شتر و از آن وقت باز شطرنج و در نایم شتر شتر
 شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 با بران آن بود که چون ملک از انوشیروان رسید قادیان و شتر شتر شتر
 حکما که که لازم او بودند با طراف شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 او بود و به سبب استخوان آلات شطرنج با نخت و به نایم به سبب شتر شتر
 انوشیروان فرستاد و نام شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 وضع شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 انوشیروان و طراف آن چون این وضع نایم بود و نایم شتر شتر شتر شتر
 شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 بعد از آن تا شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 انوشیروان از او عذر خواست و ز بهر گفت پادشاه چون به نایم
 غضب کند باید که چنین است از او به نایم که از این به نایم شتر شتر
 به نایم شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 و شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 ز بهر بهر عرض کرد و به نایم شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 یک نیم شطرنج را بنیاد ز بهر بهر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 کرد و دست دوم به نایم شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 کرد و به نایم شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 و سبب قادیان و حکما که که به نایم شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
 در انوشیروان و ملک شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر

تکلیف است که اول دفع ثانی و سکون فاد و فکالی یعنی
 بدست می و علو باشد و وقت خانه را نیز گویند و پوشش
 هر چیز را می گویند و مو را پوشش عمارت و حسن او
 و مثال آنرا خود ماکو و سکون و ثانی هر بقعه آمده است -
 شد کار - یعنی اول پروزن انکار یعنی شد یا درست که
 شکافتن زمین باشد بجهت رراعت کردن و بکسر
 اول و منم اول هم گفته اند -
 شل - پروزن و ظل زرس باشد که در قمار بر مرد
 بها خزان مجلس دهند -
 شلم - یعنی اول و ثانی و لام و سکون هم یعنی
 چشم و آکن در شت کردن بغیر مواقع و بجا و کلم و
 مقدمی نمودن باشد با مردم -
 ششم - یعنی اول و سکون ثانی و کسر هم و فن تا کن
 بخت ژند و پاژند شستگاه را گویند و بهی بقیه خوانند
 شتن - یعنی اول پروزن چمن بخت ژند و پاژند یعنی
 شهر باشد و بهی مدینه گویند -
 شمه - یعنی اول و ثانی یعنی انگور باشد و هر چیز را
 بزگویند که شب بران گذشته باشد و صبح خورد و بکسر
 او را و قدیده ثانی هم آمده است -
 ششی - یعنی اول و ثانی بختانی کشیده یعنی سینی باشد
 و آن خوانست که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال
 آن سازند -
 شستینا - پروزن و اینا بخت ژند و پاژند یعنی
 خنده باشد و بهی نمک - خوانند -

شجارا - پروزن نصار البخت ژند و پاژند یعنی کشت
 باشد که حران شجر گویند -
 شجام - یعنی اول پروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند
 سرایه سخن باشد که درختان را بخت شکند -
 شجائیدن - پروزن چشائیدن بر سر اداون چینه
 و سر اخورون باشد -
 شجائیده - پروزن چشائیده و کسر را و چینه را
 گویند که بسبب سرایه سخت از جاسه خود و از حال
 خود گشته باشد -
 شجاید - پروزن سرایه یعنی سر اخور و دوسره و شود -
 شجد - پروزن ند یعنی شجام است که سرایه
 سخت باشد -
 شجره ابراهیم - گیا هیت که آنرا پنج انگشت گویند
 و یعنی شجره ابراهیم خار سفیدان را گفته اند -
 شجره رستم - و وایت که آنرا از راوند طول بگویند -
 شجره سلیمان - گیا هیت که آنرا سراج مطهر
 خوانند و مستعمل از ستم آنست و طبیعت آن گرم
 و خشک است و در اول و دوم قطع خون رفتن کند و
 یعنی گویند سراج القطب شجره ذوالقرنین است و یعنی
 و دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم گیا هیت و دیگر
 بگویند گیا هیت که در میان کتان پیروی و غنچه آن
 بر گل سرخ یا ند و پنج آن گردگان شبا هت دارد و
 یعنی گویند نایت که آترو تازه بود در شب مانند
 آتش می درخشد و چون خشک شود آن فعل از و
 بر طرک گردد و دیگر می گویند پنج درخت سروت
 و یعنی و دیگر گویند گیا هیت باشد شبیه زرافه اندا علم -
 شجره مریم - بجز مریم است و آن گیا هیت باشد
 که پنج انگشت مانند و بنایت خوش بو بود و
 بر قان را نفع است -

بیان چترسم

درین قطعه دار باهم شکر مبارک و لغت

شج - یعنی اول و سکون ثانی یعنی زمین سفید
 که گیا ه را گویند که در آن طرز وید و آتش ری ثانی و دعوی
 یعنی سر شستن باشد و خشک شدن کشتی آب دریا را -

شجره موسی - نام درختی است که از بعضی طین القدس

خوانند و طین ملکب همان سنگ گل آزار و در کتب باج

خوانند و سوره آزار سنگ گویند و در قابضات بکار برزد

شجلیله - بروزن دلیز یعنی شجده است که سرای سخت باشد

شجن - بروزن چمن یعنی شجلیله است که سرای سخت باشد

بیان ششم

دشمن لفظ دار باحی بی لفظه تشکیل برده

لفظ و کنایت

سحر و سار - قشربروزن مغفور نوعی از مغان

سحرانی باشد و بعضی گویند لک درسی است و عربیت

شحمه پنجم حصار - کنایه از کوه کبک است چه آسمان

پنجم خانه است -

شحمه چهارم سکنایه از حضرت رسول صلوات الله

علیه وآل است -

شحمه چهارم حصار سکنایه از آفتاب عال کتاب است

و کنایه از عینی لطفی اسلام هم هست باعتبار این که در

آسمان چهارم است باشد -

شحمه چهارم کتاب - اشاره به حضرت رسالت

پناه صلوات الله علیه وآل است -

شحمه در یامی عشق - یعنی شحمه چهارم است که

کنایه از سرور کائنات و بهترین موجودات صلوات الله

علیه وآل باشد -

شحمه شب - کنایه از عس و شکر و باشد و در دو

و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند -

شحمه شب و سحر - اشاره به پیغمبر آخر الزمان است

علیه صلوات الله و کنایه از عس و شب و در دو

بمقام شب روان باشد -

شحمه مغوغ غل - قیامت - یعنی شحمه شب و سحر

است که اشاره به سرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله

علیه وآل باشد -

شحمه نجف - اشاره به میر مردان و شیر مردان

علی بن ابی طالب علیه اسلام است -

بیان هفتم

دشمن لفظ دار باحی لفظه تشکیل برده

شخ - یعنی اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد که بر لب

جبل خوانند و یعنی کوه را هم گفته اند و هر چه حکم را نیز

گویند عموماً در زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه باشد

خصوصاً نجف شاخ هم هست اسم از شاخ گاو و شاخ درخت

و بعضی اول نجف شخ است که بعضی ترک بدن و جامه باشد

شخ - یعنی اول بروزن جفا یعنی خراش و خنک شدن

و فرو رفتن به آب باشد بجائے -

شخ و اول - یعنی اول بروزن شخ و دان یعنی مروج

کننده و بنان لفظه باشد -

شخار - بروزن چهار قطار اگر بید که صابون بزبان

بکار برزد و بهترین آن آنست که از نشان سازند و در دو

خواص عجیب بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر را

نیز گفته اند و آن چیز است مانند لک و پیوسته بگردان

بکار برزد و زمان بعد از نگار و حاشی بنام خنار ابدان سیاه

شخال - یعنی اول بروزن محال یعنی شخا باشد که خراش

و خنک شدن و فرو رفتن چیز است بجائے -

شخالیدن - بالام بروزن و معنی خلاصیدن و

خراشیدن باشد -

شخانه - یعنی اول بروزن فلاه شیر شهاب را گویند

آن شعله ایست که بهما بکار در آسمان پیدا کرد و گویند

بکار سوخته ابرت و بسبب تشکیک دارد و توجیه زمین میشود -

شخاید - یعنی اول بروزن سزید یعنی بیش کند و خراشید

شخا سید - ایست حلی بروزن خراشید یعنی بیش کرد

و خلاصیدن و این معنی بجائے شخانی اول نون هم

بنا کرده است که بروزن دوانید باشد.

اشتیانیدن - بروزن سرانیدن یعنی بریش کردن و جلا نیدن و خراشیدن باشد.

شخند - بفتح اول بروزن کلد یعنی از جلا فرو افتد.

شخار - اسمین بفتح اول بروزن رقا زمین سخت و زمین محکم را گویند که در دامن کوهها و ارتفاع و تخفیف

باشد از هر جهت که جای بیماری و انبوهی در میان باشد شخش - بفتح اول و سکون ثانی بروزن شش یعنی

نخسیدن است که پاسه از زمین جدا شدن و افتادن و غریزین و لغزیدن باشد و پاس و لباس و پتین کنند

را نیز گویند و این معنی اسمین بفتح اول بروزن نیز آمده است و نام مرسته هم هست و بعضی گویند بغم اول و فتح ثانی

نام مرست کوهک و خوش آواز - شخند - بروزن و معنی شخند یعنی از جای لغزید و بغیر

شخند - بروزن شخند یعنی از جاسه لغزید و افتاد - شخسیدن - بروزن و معنی شخسیدن و لغزیدن و از

جاسه افتادن باشد - شخسیده - بروزن فمیده یعنی شخسیده و لغزیده و از

جاسه افتاده باشد - شخکاسه - اکات بروزن چلپاسه یعنی نگارگ

زاله باشد - شخل - بروزن حقل یعنی صغیر و در دو باگ و لغزید

باشد و بنهار گزیدن جانور گوشت را - شخلی - بروزن عقلی بجایا و خار گیا را گویند و نگران

شخلیدن - بروزن خمیدن یعنی صغیر زدن باشد و خرمرده شدن را نیز گویند - شخشم - بغم اول بروزن خم زین را گویند و کبک

زراعت بنیان کرده باشد و بعضی شخار هم آمده چه کم کرد

شخار کردن باشد - شخیر - بروزن ذخیره و تملیا و شمار باشد که بآن صابران بزرگ

چربس باشد -

شخشار - اسمین نقطه دار بروزن سخن زار نام نموده

آبی و تیر و گون و میان سر و سفید باشد - شخود - بفتح اول بروزن صود یعنی باخن و در میان

بمروج ساخت و خراشید - شخودن - بفتح اول بروزن نودن یعنی بمروج کردن

و ندان و برش نودن باخن و خراشیدن پوست روی باشد شخوده - بفتح اول بروزن نبوده یعنی خراشیده و

کاویده و برش کرده باشد باخن یا بدندان - شخول - بروزن قبول صغیر و صدای لاگویند که در دست

آب خوردن اسپان کنند اسپان را بیل آب خوردن بیشتر شود و معنی تاله و فراد و باگ و لغزید هم

آمده است و معنی خرمرودی هم گفته اند و کسر اول نیز درست است -

شخولید - بفتح اول یعنی خرمروده شد و صغیر و فراد و کسر اول نیز آمده است -

شخولیدن - مصدر و شخول است که معنی صغیر زدن و فراد و باگ و لغزید کردن باشد و کسر اول نیز

گفته اند و معنی باخن کنند هم آمده است و خرمروده شدن را هم میگویند -

شخولیده - بمعنی خرمروده شده و صغیر زده باشد - شخید - بروزن رسیده یعنی لغزید و از جاسه افتاد

و در همه لغتی است که از اعرابی حضرت میگویند - شخیدن - بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فراد و باگ

از جاسه باشد - شخیده - بروزن رسیده یعنی خرمروده شده باشد و

معنی لغزید و افتاده هم هست - شخیر - بروزن ذخیره و تملیا و شمار باشد که بآن صابران بزرگ

بیمه بخت کا دُر از زمین را رنگا متن و مستعد
است بخت زراعت کردن -

بیان نهم

در شین نقطه دار بارسی نقطه مثل پرست
و بخت لغت و گنایت

شیر - بکر اول و سکون ثانی نایب است از جمله
آماله آفتاب عالیا -

شرابی - بروزن صراحی نوے از کلب و قسمل از طما
باشد که باهم در فرن پرند -

شران - بکر اول بروزن خُوان یعنی پای پر بند
وروان باشد و باران را نیز گفت اندام اعتبار پای
و بختین و باین سینه بکر اول هم آمده است و عروان بکج
گویند پائے مثلش بروزن دراج -

شرب - بفتح اول بروزن چرب چمنی باشد از گن
نازک و رقیق که بیشتر دوسر باشد و اکابر و بزرگان آنجا
بر سر بند و آن بسیار لطیف و گرانایه است و بکر اول
بهری آشامیدن و شراب خوردن را گویند -

شربت - معروف است و از آذوقه و صل و دوشاب
هم کنند و نام دار و میست که آنرا فراسیون گویند و بکر
صوت الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن کنندای
گوئی است -

شربت الماس - کنایه از شربت آبدار است -

شربتی - بروزن کعبه در میانے باشد بغایت باریک
و نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند -

شربون - بکر اول و بایه فارسی بروزن گلگون
یعنی نظران باشد و آن چیز نیست بغایت سیاه و هر چند
بسیار سیاه را باو نسبت کنند -

شرمین - بفتح اول بروزن قرمزین نام درخت کُله
و آن نوے از صنوبر باشد -

شغیش - بروزن کشیش چنگ باشد کوچک خزان
شغیل - بروزن و خیل یعنی شول است که صغیر و صد
باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و صغیر
باله و فرادو باگ و لغره هم آمده است -

شغیلیدن - بروزن و خیلیدن یعنی پُرمه شدن
و صغیر زدن باشد -

شغیلیده - پُرمه و شده و صغیر زده را گویند -

بیان دهم

در شین نقطه دار بادل سبب نقطه
مثل پرشش لغت

شد - بکر اول و سکون ثانی یعنی رت و گذشت
و بفتح اول و تشدید ثانی مبطلاح لغت و دران و مطربان
آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتیکه موافق
مدعای است شود و در عربی یعنی استوار بستن و سخت
شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن
روز و طرودن باشد -

شد کار - بکر اول و کاف باعث کشیده بروزن
گلزار یعنی شیار است یعنی زمین را بخت زراعت کردن
بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند
یعنی زمینے که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانند و باشند -

شد گیس - بفتح اول بروزن گیس قوس قزح
گویند و از آلمان رستم نیز خوانند -

شده بند - بکر اول و کاف ثانی و بایه اجد و سکون
نون و دال سبب نقطه و افعه نویس را گویند -

شدر یار - ایست جلی بروزن و معنی شد کار است
که شخر کردن و شکافن زمین باشد بخت زراعت کردن
و با ذال نقطه دار هم آمده است یعنی زمینے که آنرا گاو
رانده باشند آنهم میفشانند -

شدر یاریدن - بکر اول مصدر شد یار باشد که

شش رواج - باوال بی نقطه و غیر نقطه در بروزن ششایق
جامه پیش از آستین کوتاه باشد -

شش زوک - کبر اول و ثانی و سکون زاسه هوز و فتح
وال اجمد و کاف ساکن آلو سے کہ ہی را گویند و آن زرد
رنگ سے باشد و علف شیران ہاں است و سفر بیان زرد
و عریان قلع البری خوانند -

شش زہ - بروزن ہرزہ یعنی شش گین و برہند و ندان و
صاحب قوت و زور مند باشد و این لغت - البغیر از
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب بی نقطه
سے گوید شش زہ در مدوالمیت غالب تر از شیر -

شرف - بروزن کلف تخمہ باشد کہ پیش در نصب
سازند و در بی یعنی بزرگو ارشاد باشد -

شرفاک - یعنی اول بروزن غمتاک ہر صد اسے
آہستہ را گویند و ہر صد اسے پاس مردم را خصوصاً
و کبر اول ہم آمدہ است -

شرفا لنگ - یعنی اول و لام بروزن سبز رنگ
یعنی شرفاک است کہ مطلق صد اسے آہستہ و آواز با
و کبر اول و لام نیز درست است -

شرفا لنگ - یعنی اول و سکون نون و کاف فازی
یعنی شرفا لنگ است کہ ہر صد اسے آہستہ و صد اسے پاس
باشد و کبر اول ہم آمدہ است -

شرفاک - بروزن خرچنگ یعنی شرفا لنگ است
کہ مطلق صد اسے آہستہ و آواز با باشد و کبر اول ہم
آمدہ است -

شرفہ - یعنی اول بروزن ہرزہ صد و آواز با
گویند خصوصاً ہر صد اسے را و کبر اول ہم است
و ہمز اول در بی مطلق لنگہ را گویند خواہ لنگہ قلعہ
باشد و خواہ لنگہ بام و دیوار خانہ و غیرہ -

شرک - یعنی اول بروزن فلک یعنی شرفا لنگ است

جو ششے است کہ سبب خون با صفر آہستہ ہم سے رسد و
ہر بی حصہ سے گویند و در بی یعنی بلفشہ است و
آن ریسمانے باشد کہ یک سر از حلقہ حلقہ کردہ گرہ ہے
برایان برزند و سر دیگر آواز میان حلقہا بگذرانند
برنجیکہ بجز گذشتن ریسمان آن حلقہا تنگ شود و
شاہ راہ را نیز گویند کہ راہ وسیع و بزرگ باشد و
وسیان حقیقی راہ را ہم گفت اند و بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث جامہ و پارچہ باشد کہ در آن دار و بندند
و کبر اول و سکون ثانی و ثالث نوسہ از جوشن شش
کہ کو دکا تراہم سے رسد و آواز ابر بی حد سے خوانند و
در بی یعنی کافر شدن باشد بسبب شریک و انبار
بر خدا و اراد داشتن -

شرم - بروزن نرم ترجمہ دیاداموس باشد
و آلت تناسل را نیز گویند -

شرناق - بان بروزن زبان گوشت سرخ زائہ
باشد کہ بر لک چشم آدمی ہم سے رسد -

شرنگ - بروزن پلنگ مطلق زہر را گویند و خربزہ
مخ خود رو کہ در محل شود و ہر بی مطلق خوانند و خربزہ
را نیز لفظ اند و آن درختیست کہ برگش ہفتایست یعنی
اگر حیوانات بخورند در حال بسیرند و عریان
تلف سے گویند -

شروہ - او او بروزن ہرزہ نو سے از خوانند گے
باشد کہ آواز شروے گویند و بخت روستہ نام پہلوئے
بودہ ارسنے تراو -

شروین - بروزن پروین نام قلعہ شروان
است و نام یکے از فرزندان واسے ملک کیوس برادر
نوشیروان ہم است -

شریتا - آسے قرشت بروزن سبج ابلنت
ژند و باژند بادشاہ را گویند -

ششمین - بروزن رسیدن بخفته تراویح باشد
و هفتم اول و ثانی مشد بروزن حسدین یعنی بخفتن
به و به باشد به فاصله -

ششمین - بروزن و تا سه ترشت بروزن
بر بروزن لغت زنده و پانزده یعنی کشادن باشد و
ششمین یعنی کشاید و شتر نیز یعنی بلشاید -

بیان دهم

در ششین نقطه دارباشین به نقطه مثل
بر شش لغت و کنایت

شش - پنج اول و سکون ثانی و بای فاع
یعنی حسد و غیر کشنده باشد و یعنی غیبت هم آمده است
که در مقابل حضور است -

شش - بروزن دست چند معنی دارد و -
معروف که به معنی ششین گویند و معرب آن شصت باشد
یعنی زار باشد و آن ربانیت که گبران و هوند

بر کر بندند و برگردانند از ۳۳ - فیض و شتر ضباد
ورگ زن باشد و به معنی مضاعف خوانند - انگشت که
باشد که انگشت دیگر است و به معنی ابهام گویند - یعنی

بر گبران باشد و آن انگشت را شصت است که از استخوان سازند و در
انگشت ابهام کنند و در وقت که اندازی زده گمان را بدان
گیرند و آنرا با انگشت ابهام شصت می گویند

۴ - قلابه باشد که بدان ماهی گیرند - مضارب گویند
و آن چیز است که بعضی از سازها مثل چنگ قانون و حدود
و طغیور و باب را بدان نوازند - ۵ - رده و و بر شیم

و مغنول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند - ۶ - حلقه
زلف و حلقه گیسو و حلقه رن و کند و امثال آنرا گویند
۷ - ششنگه زنانه باشد و با اول کسور مخفف شصت

باشد که در مقابل رخاست است -
ششنگانی - کسر اول و سکون ثانی و فوقانی و

کاف قافی الف کشیده و نون تجمانی رسیده به نجسه و بیاد
و به سمارت باشد و به معنی اساس خوانند -

شش - کران - پنج کاف طای کتایه از تیر اندازان
و کمانداران باشد چشمتگر که انداز را گویند -

شش - بروزن خفته معروف است که از شصت
و پانزده کردن باشد و بعضی رو پاک و دشار چه هم گفته اند
و معرب آن شصت است -

شش - پنج اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت
ثانی مجهول صدف را گویند که گوش است و نامیه را
نیز گفتند از مطلقاً یعنی هر چیز که آن نون کند و به باد و

بیزاید و بشکند و نیز می گویند و بعضی خارجی همین است
و در حروف را نیز گفته اند که بگردان باشد و به معنی حرف ثانی
ششین نقطه دار به نظر آمده است -

بیان یازدهم

در ششین نقطه دارباشین نقطه دار مثل
بر شصت و لغت و کنایت

شش - پنج اول صوبت معروف و به معنی اول
چیز است مفید به معنی مائل اند که گوشت و به گزینش
و با وزن و موه و دل باشد و کنایه از بستان نرم و

ست و آویخته هم هست -
شش آما سیده - به معنی اول کتابی از مردم بدل
و بدانند و نام دارد -

شش انداز - بروزن پس انداز که را گویند
که شش بچول بازی می کرده باشد و آن نوسه از
تار است و ترا در این گویند یعنی یکسره بازی کنند و

شخصه را نیز گفته اند که شش گوی الوان در رانچوب
یا غیر آن هر دو دست بگیرد و بر هر دست سه عدد و در هر
انداز و سه گیر و در شش را چنانکه بر زمین نمی افتد

و بر سه چهار عدد آن در شش است و به معنی پانزده را نیز گویند

شش با نو گناه از شش کوب است که آن محل
دشتری و مرغ وزهره و حطار و دوزخ باشد -
شش پستان بنام اول و کسر با س فارسی به وزن
که پستان زنه را گویند که پستانه از نرم و بزرگ و افتاده
باشد و گناه از وزن پر هم هست و پنج اول و شش باشد
و آن را به ایشان را بگفتند نسبت کنند و گناه را نیز گویند
که بتازی کلب خوانند -
شش سنج - به وزن سر سنج نام دارد و است که آنرا
کشتند به وزن و شش میگویند -
شش بندان - با س به بعد به وزن و وزن
درخت آک صحرایی باشد و آن مانند حشفه به درختها پیچید
و از آب شیرازی سیاه دارد و بهی کرته الاسو خوانند -
شش تا - با فو قاتی بافت کشید و طنبور شش را
گویند چنانکه سه طنبور زده تاره را گویند -
شش تازون - پنج زاسه نقطه دارد و ال
به نقطه طنبور شش را زواختن را گویند و شش بول
باختن را هم گفته اند که نوسه از قارست -
شش تره - پنج تا در است و شش روانس را
گویند و آن بیکت که چیز با بدن رنگ کنند -
شش خاقون - یعنی شش بانوس که شش کوه
زحل و دشتری و مرغ وزهره و حطار و دوزخ باشد -
شش خان - به وزن الوان خیمه و دور و خیمه
گرد را گویند و پیچیده و دوسرا به ده هر آمده است -
شش خانه - به وزن پروانه که پیچش خان است
که خیمه گرد و پرده باشد و سرب آن شش خانجست -
شش پنج - به وزن شطرنج گرد گانه باشد که در
آنرا خالی کنند و جهت خد بازی به از سرب سازند -
شش در تنک - پنج دال و بعد و کسر رای شش
گناه از دنیا و عالم است و شش است را نیز گویند و معنی

خان هم نظر آمده است -
شش در فنا - کسر را و پنج فابنی شش تنگ
است که دنیا به فانی باشد -
شش وری - به وزن جعفری گناه از دنیا و
عالم باشد -
شش روز کون - پنج کات انشا را شش
روز است که آفرینش عالم در آن شش روز شد -
شش روزن - پنج راس به نقطه وزن
نقطه دار گناه از دنیا است باعتبار شش جهت و گناه باز
میان هم هست باعتبار سوراخا گوش و دهان بینی
و پس و پیش و گناه از شش کوب هم نظر آمده است -
شش سری - با س به نقطه به وزن جعفری
از خالص تمام عیار باشد -
شش س - با س به نقطه به وزن پهلوی یعنی
شش جهت است که با دو با س و پس و پیش و جهت است
شش ضرب قیحه خوب - گناه از گره و
از باشد و گناه از شش و گناه از شش و حاصل و تمام
میوای هم هست و به جهت ضرب هم نظر آمده است شش
قیحه خوب باشد -
شش ضرب - داوی است در نزد بازی و آواز
شش ضرب نیز گویند -
شش عروس - یعنی شش خاتون مست گناه
از زحل و دشتری و مرغ وزهره و حطار و دوزخ باشد -
شش قاقل - با دو قات و دو است که آنرا
شغال گویند و آن زرد که صحرایی است مطرب و گلین
بزرگی مالک به باشد و قوت باه و ده -
شش و پنج - گناه از قارست و گناه از هر چیز
که در معرض گفت باشد و شش و پنج از گناه از
کوه و قریب و جلیل باشد -

شش و پنج زنان - کنایه از قمار بازان باشد
و آزادگان کامل را نیز گویند و شش را نیز که هر چیز دارد
در معرض تلف آرد -

شش - پنج اول و ثانی شش روز بعد از مس
ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز
سنت است -

شش بندان - ایامی است که در روز نذرین
یعنی شش هفت که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و
سنت است در آن شش روز روزه گرفتن -

بیان دوازدهم

در ششین نقطه دار امین به نقطه شش
پرسه رفت و گشت است

شعبه - ایامی است که در روز نذرین بگذرد و بزمی را گویند
که نوبت داشته باشد لیکن او را چوبه نباشد و این
بکرت دست و سرعت آن صورت بندد -

شعر و مک - کنایه از یک چشم آدمی و حیوانات
و غیره باشد آن پوست بالائین خرگان و از چشم است و
از آنجا که چشم هم می گویند -

شعور و - باد او بر وزن و منی شعبه است که
نموده بود باشد -

بیان سیزدهم

در ششین نقطه دار امین به نقطه شش برده است

شش - پنج اول و سکون ثانی شش را گویند و مطلقاً
شش و رخت و خواص شش آموگویند و امثال آن و
شش کاوس را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند
و بدان خراب خورد و نیم اول هم آمده است -

شعنا - پنج اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند
و آن هایت که تیردان نشد و هر که نمید و بهر بی حبه
خوانند و نیم اول هم آمده است -

شعنا - پنج اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود
که رستم را بازش در چاه انداخت و خود هم یک تیر رستم
گشت و نیم اول هم آمده است -

شغال - بر وزن کمال جانور است معروف و او بر وزن
است میان گاو و گاویند و ندان و نشیر و آن هم بر وزن
شغالی - بر وزن کمالی نوعی از گاو باشد و بهر بی حبه

شغاه - بر وزن تاج کیش و ترکش و تیردان را گویند
و بهر بی حبه خوانند -

شغره - پنج اول و سکون راسه ترشت پوست
دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن
بسیار رخت و سطر شده باشد و پنج اول و ثانی هم پایین
یعنی و هم یعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و

کار کردن در دست برسد و در عربی یعنی خالی شغل
شمر باشد از مردان و یک پا بر داشتن سگ باشد
بسیار ناشیون -

شغره بغر - پنج اول و ضمیمه دوم بر وزن فکر که کل است
از توله یعنی بر آگنده و پریشان -

شغک - بر وزن یک مردم جلالت ابد و اوان
را گویند -

شغه - پنج اول و ثانی یعنی اول قنات که شغل
در رخت و شغل گویند و گاو باشد و پیله دست و پا و
اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن
بسیار بهریده و بسیار رخت و سطر و گنده شده باشد و

آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه
رفتن بهریده باشد -

بیان چهارم

در ششین نقطه دار امین به نقطه شش رسیده است

شفت - پنج اول و سکون ثانی شب را گویند و بهر بی
لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و نازک بوده و نازک

و بار یکی را گویند که از پس آن چیزه توان دید و معنی لاغر کردن و اندوختن ساختن هم آمده است و کبر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزدونی و کم کردن و افزدون حد و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اخلاص است - شفا دار و - یعنی داور و شفا و آن پادشاه است و معرب آن فاد زهر باشد -

شفا نه - بر وزن ترانه نام فریست که سر او بارنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ اردو بزرگترین است - باشد که غلیوچ - است -

شفقت - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی جنبه کم بها و در زمان وشت را گویند و کج و نادر است و نام او را نیز گویند و معنی فریب و غم و کینه و غیره و نام او را نیز گویند و معنی از گیلان که در آنجا کاسه و زنجیران و نقد و گیر او است از کاشی سازند و کبر اول هم بمعنی کج و نام او را آمده است و هم بمعنی تراویدن خون و هم و در و آب از زخم و جشم اول مسک و بیل را گویند -

شفقتا لو - بر وزن زرد و لویه است معروف و کنایه از بر سر هم است که بفارسی ایچ و عبری قبله گویند بضم قاف - شفتا پنج - یعنی اول و سکون فون و جیم خسته فوادی باشد خرم و تنگ و سوراخ بسیار است که کوچک و بزرگ است و از زکیشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند و مفتول شود و بار یک گردد -

شفترک - کبر اول بر وزن بهترک رستنی باشد که طاعت خست شود و از خاکی گویند و عبری خرم خوانند و خرم از زکیشان گویند و بضم خ خاکی را نیز شفترک گویند - شفترک - یعنی اول و ثالث و رابع و سکون فون و کاف فارسی نام میوه است سرخ و سفید بر روی مائل و شبیه پشته است و گویند و درخت شفتا و زرد او را چون باکم چون کنند این میوه مایل شود -

شفقتل - ایلام و حرکت مجهول گماهیست که از اسه بر کوبند و من محل است - شفقتن - کبر اول بر وزن کشتن بمعنی خواریدن و جبر کردن و تراویدن و چکاندن باشد - شفقت - بر وزن هفته یعنی مانند باشد از ریهان که بیدار شود -

شفقتیدن - کبر اول بر وزن بشنیدن بمعنی شستن است که خواریدن و جرات کردن و تراویدن و چکاندن باشد - شفتش - یعنی اول بر وزن کشتن بمعنی باشد که خواریدن و جرات کردن و تراویدن و چکاندن باشد -

شفقتا پنج - یعنی اول بر وزن و کاف فارسی نام میوه است سرخ و سفید بر روی مائل و شبیه پشته است و گویند و درخت شفتا و زرد او را چون باکم چون کنند این میوه مایل شود -

شفقتا پنج - یعنی اول بر وزن و کاف فارسی نام میوه است سرخ و سفید بر روی مائل و شبیه پشته است و گویند و درخت شفتا و زرد او را چون باکم چون کنند این میوه مایل شود -

شفقت - کبر اول بر وزن رفعت شافع و خت که کون باشد و پنج درخت را نیز گویند -

شفقت - کبر اول بر وزن رفعت شافع و خت که کون باشد و پنج درخت را نیز گویند -

و بهر بی شتابان النعمان خوانند -
 و شکر و دیوان - یعنی اول و ثانی و سکون را سه قرین
 و فتح و دال و جیم و تخانی بود او کشیده بنون زد و لغت بود
 سیر معرانی را گویند و بشیرازی سیر مو و بهر بی حافظ الایجاب
 شفق - بر وزن شفق دست بهر هم دون با اصول باشد
 چنانکه صدای اذان بلند شود -
 ششم - یعنی اول و ثانی پیوسته دست و پاهای آدمی بود که
 بهر یک در گردن و راه رفتن بهر سیده و سخت شده باشد -

بیان ساز و بهم
 در شین نقطه دار با کاف تا ز می شکل بر وزن
 و شت لغت و کنایست -

شک - یعنی اول و سکون ثانی مرکب موش را گویند
 اگر از بهر بی تراب الماک دسم الفار خوانند و فتح اول
 در عربی یعنی گمان باشد که در برابر نفس است و زبان
 زند و پاژند هم باین معنی است و مکرر اینگز گویند مکان
 برنده ایست معروف -
 شکا شک - با شین نقطه دار بر وزن چکا و آواز
 پاهای را گویند که هنگام راه رفتن بر آید -
 شکاف - بکسر اول بر وزن خلاف معروف است که
 رخسار چاک باشد و بهی زخمه کشنده و امر بر خند کردن هم
 و بر سیم علامه کرده را نیز گویند -

شکا ف - بر وزن قیانه چو یک یا پارچه شاکه باشد که
 بر آن ساز و زانو انداخته از بهر بی مطرب خوانند و بهی
 گویند که هر آینه است که بهر بی عهد گویند -
 شکا ف زین - سازنده و مطرب را گویند -
 شکال - بکسر اول بر وزن فصال بهی هدا است و
 آن را بهمانه باشد که بدست و پاهای است و بهی
 بنده و بهی مکرر و بهی سید هم آمده است -
 شکاک - یعنی اول و ثانی و سکون چکا و ک

شک - یعنی اول و ثانی بر وزن شک بی هنر و ابله
 و طبع و نادان را گویند و بهی ثانی یعنی کس و
 فرموده از هم رفته باشد -
 شغل - یعنی اول بر وزن کسل تا هنر شران را گویند
 شغل - یعنی اول و لام و سکون ثانی و بهی سیده که برست
 از آب شیرازی کورک و بهر بی نمره الکبر و نمره الاصفت خوانند
 شغلیدن - یعنی اول بر وزن شغلیدن یعنی صغیر
 باشد چنانچه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مترا
 بوقت آب دادن با سپان زنند -

شغلین - بکسر اول و ثانی بر وزن سکین لغت بود
 ام فرشت که از ابغاری پتیار و خم خورک و بهر بی بام
 خوانند و بهی اول هم گفته اند و آن دو نوع می باشد
 تری و بوری تری پتیار است که گفته شده بوری ها و بهی
 شکل خفاش و بال و رنگ او نیز خفاش می نامند و در
 به قوم موش شبانه دار و در پنج دم غار سه دار و یک دان
 میگویند و اگر در زیر بالین کسی گذارد مکان کس را خواب نبرد
 و اگر دپای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود -
 شغوه - بهی اول بر وزن کشوده یعنی افته باشد
 که از شنبه است تا جمعه -

بیان ساز و بهم
 در شین نقطه دار با کاف تا ز می شکل بر وزن لغت

شقا - یعنی اول بر وزن بقا بهی تیر و دان است یعنی
 جان که تیر در آن گذارند و آنرا تر کش و کش نیز گویند و
 بهر بی جبه خوانند -
 شقا قل - با قاف بر وزن تغافل زردک معرانی است
 و بهر بی آن مطرب و سکین و زردی مال می باشد اگر زن
 بنود بگوید و بجه بنده اند و آنرا بهر بی فاعلی خوانند و بهی
 اهی بر وزن هم است که بخت قوت با خورند -
 شکر - بکسر اول و ثانی و سکون را سه قرین لاله را گویند

چیندوان رگوان را گویند و بعضی حوصله خوانند -
شکار و نهاده - کسر اول فتح و او بر وزن شکار و نهاده
و دها چه را گویند و بعضی نقاب خوانند -

شکار و نه - کسر اول فتح و او بر وزن یعنی شکار و نهاده است
که نقاب بر وزن دها چه باشد کفن و ز در این را گویند و او را
بهری پناش بر وزن نقاش خوانند و بسکون و او را
ورست است -

شکار یا - کسر اول و سکون ثانی و باء فارسی الف
کشیده مردم قرش رو و مقبوض را گویند -

شکار یا - باء فارسی بر وزن بدخو آواز
بایه را گویند و شب با نهایت آهستگی و آهسته بر او نهاده
را نیز گفته اند و یعنی صدا و آواز باشد که شب خواب
از مردم بر آید -

شکار - کسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر یعنی شکار و
شکار کننده و شکارند باشد که خوش شکر یعنی خوش شکار
و در شکار کردن و شکار هم هست یعنی شکار کردن و شکار
بشکن و با ثانی مشد و سیول را گویند که خار پشت تیر از
باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد
که تیر و نجات و چیز باء و دیگر از آن سازند و نام زنی بود
که خسرو بر خنجرین او را در جبال کحل خود آرد و ده بود و کوه
از زنبور سیاه باشد که شش باء دارد و پیوسته بگل نشیند
و کتایه از لب معشوق و خنجرین هم هست -

شکار آب - معروف است و کتایه از کیش از کیم هست
که در میان دو دوست واقع میشود -

شکار با و ام - زرد آکوه خنجر کرده شده و آن را گویند
را گویند که مغز او را باء و آن در میان آن گذاشته باشد
و او را دم شکار شده و او را دم قنده را نیز گفته اند و کتایه
از لب و چشم معشوق هم هست -

شکار برگ - بفتح باء و سکون راءه قرشت و

کاف فارسی فرس از شکر پاره باشد و بر کالهای دندان برون
نیز گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آن را شکر قلم خوانند -
شکر پوره - با راء بواور سید و راء بے نقطه مفتوح
سنبوسه باشد که درون آن از قند و مغز با و ام و پسته
یکوخته میکنند و پزند -

شکر پوزه - بفتح زاء نقطه دار یعنی شکر پوره است
که سنبوسه قنده باشد -

شکر پیره - با راء بختانی رسیده و فتح راءه قرشت
یعنی شکر پوزه است که سنبوسه قنده باشد -

شکر پیره - بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر پیر است
شکر خند - با حاء نقطه دار بر وزن کن بر نده کتایه از شکر
باشد یعنی در زیر لب خنده کردن -

شکر خنده - بفتح و ال یعنی شکر خند است که قسم باشد
شکر خواب - یعنی شاد خواب است که خواب خوش
باشد و خواب سحر را نیز گویند -

شکر و - کسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون و ال الجیم
یعنی چاره و علاج کند و معنی شکار کننده هم هست -

شکر و ن - بر وزن چکردن یعنی شکار کردن و شکار
باشد و معنی علاج و چاره نمودن هم آمده است -
شکر و ه - بفتح اول و ال الجیم بر وزن تیره مردم
میلد و چاک و صاحب جود و جود کار بار را گویند -
شکر ریز - با راء قرشت بر وزن سحر خیزانچ و شکر
بر سر و س و د و اما و تار کنند و بعضی گویند انچه از فاخته
بنازه و س فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و
خوانندگی گویند که را هم گفته اند یعنی خوش طبع
بزرگ است نیز هست و معنی اگر یه شادی هم آمده است و
لب خوبان را نیز شکر ریز خوانند و بعضی را گویند که از
شکر چیز سازد و او را بهرمی قناد خوانند -

شکر ریز طرب - کتایه از گریه نادی باشد -

شکر بریزی - بروزن می گزید را گویند که از روستا
شادی و خوشحالی کند و یعنی گفتار خوش و سخنان شیرین
وزم و آهسته هم هست -

شکر زخم - یعنی زنا و خاک فقط دار و بیم گنایا نرسد
تیرست بر نشاند -

شکر رنگ - یعنی بین به نقطه و سکون وزن و کاف فارغ
همه را است و آن سنگ باشد سفید چون آرزایا نرسد و بیم
خون می آمده باشد بر زمین خون را باز دارد -

شکرش - یعنی اول و کسر ثالث بروزن و ریش یعنی بدست
باشد یعنی بهیچیز است بدشتر کردن -

شکر عقیق رنگ - کنایه از آب مشوق است -

شکر فنده - کبر اول و فتح قاهر وزن و دشت یعنی
و برور آید باشد و آب مکندهی خورد را نیز گویند -

شکر فیدن - کبر اول و قاهر وزن و درخشان یعنی
الغزین و برور آمدن باشد و یعنی اول هم گفته اند -

شکر لب - یعنی را گویند که لب بالا یا لب پایین او گمان
و چاک دارد باشد و همچنین از مادر زائیده شده باشد و گمان
از محبوب و مطلوب هم هست -

شکر رنگ - بروزن یک رنگ مخفف شکر رنگ است یعنی
شکر روئیده هر رنگ یعنی روئیده و رسته هم آمده است و یعنی
شکر رنگ باشد و آن را گما و پامای دراز است که از شکر سازند
و برهم بندند -

شکر و ده - یعنی اول و و او بروزن فلک زده و ده
جلد و چیت و چاک و صاحب جلد و کار را ساخته و آگاه
در ملات باشد و یعنی و او هم نظر آمده است -

شکره - کبر اول و فتح ثانی و ثالث پرمه است شکاری
از جنس باشد لیکن از کوچه کجاست باشد -

شکر زنج - یعنی اول و سکون وزن و چیم عرب شکر رنگ
است که خشک باشد و آن خاریست رسته و پلو و این سینه

بجای راس قرشت و او هم آمده است -

شکریدن - کبر اول بروزن شنودین یعنی شک کردن
و شکستن دشمن باشد -

شکریند - نوعی از طلوی شکر باشد و آن را بر بی ناطق خوانند
شکستن - یعنی ثانی معروف است و یعنی اعراض کردن
و نرسیدن باشد و یعنی خوردن و چاودین هم آمده است
و خجل شدن و هزیمت شکر را نیز گویند -

شکست و شکست - کبر اول و بیم از اتباع است و یعنی
بانی شکستن باشد یعنی پیش ازین شکست -

شک شک - یعنی اول و شین قرشت بروزن مغز که
از او زپاس باشد که در وقت راه رفتن بر آید -

شکفت - کبر اول و فتح ثانی و سکون فا و فو فاع
یعنی غار باشد و آن جایست در کوها ساخته و مهیا شده
که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و یعنی کج و نااهل
نیز گفته اند و یعنی ثانی از بیم کشودن را می گویند و شکفتن
و واد شدن و خنجر را هم گویند و کبر ثانی یعنی جوی و غریب
و عجب و تعجب آمده است و این معنی با کاف فارغ
هم گفته اند -

شکفتن - کبر اول و ضم ثانی یعنی واد شدن و خنجر را
خندان شدن باشد و کبر ثانی یعنی تعجب نمودن -

شکفتیدن - کبر اول و ثانی بروزن فرستیدن
تعجب نمودن و تعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم
این معنی آمده و واضح این است -

شکفت - کبر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوف
است که گل درخت میوه دار باشد -

شکک - بروزن کج طنبور را گویند و آن ساز است
معروف و یعنی خار است هم هست گرد و مدور که در و آن
آویزد و از او زپاس را نیز گفته اند در وقت راه رفتن
شککال - کبر اول بروزن اقبال مسلم بریز و چون رگستر
باشد

ادشاهان هندوستان بوده -

شکوه - کبر اول و سکون ثانی و فتح لام انچه از جامه اشکال
آن در جانش پندشود و پادشاه و دو پارچه را نیز گویند که از سر
هند وانه و خورده بکار برد دارند و از برای قواره اشیای
گویند و بفتح اول هم گفته اند -

شکم بنده - یعنی شکم خواره و پر خور باشد و بهیچکین
خوراند و کنایه از تو گری باشد که بجان فقط چاکری کند -
شکم چار بیلو کردن - یعنی شکم را از طعام و غیر آن چند
بار که ده باشد که مرع شود -

شکم خاریدن - کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد
شکم خوار - او او معد و له بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه
باشد و معنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خور
و شکم خوری نیز گویند -

شکمی - اناث جنسانی رسیده پوست شکم بر جانور را گویند
که آنرا پشین سازند و مردم شکم بر لب و شکم خواره را نیز گفته اند
شکن - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثون یعنی احوال کنایه
دند شدن باشد و خورده و خاشاک را نیز گویند و معنی

گرختن و هرکت و شکست لشکر هم آمده است و معنی همین و
شکنج هم هست بچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی
چین زلف و چین اندام و جامه و کمر و حیل و غریب و زور
باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصول است
و معنی سخن و سرود و زحی و طاقت هم بنظر آمده است و

کبر اول و ثانی نام و الا - چیست و باین معنی بفتح اول
و سکون ثانی هم گفته اند -

شکنج - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثون و بهیچکین تاب
ریمان و گره و چین زلف و کامل و پشانی و شکم چین جامه
و اشغال آن باشد و شکم و آزار سه که در دکان را کنند و شکم
از بار باشد که عربان چه گویند و بهیچکین گفته اند که از سرخ را شکم
گویند و معنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است

دند و نوار را گویند و کمر و قریب و حیل را نیز گفته اند و معنی
که از وسیله بی هم رسد مانند خیارک و اشغال آن و بفتح ثانی
از فتح حضوی باشد بسزا سخن چنان که برده آید -

شکنده - بفتح اول بر وزن سمنده که باشد سرخ و خورده
در میان گل و آزار طبعین گویند و کبر اول هم آمده است
شکن کار - یعنی کار شکنی کردن و حرف بی صبر و
محل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن را طبعین باشد
شکنده - کبر اول و فتح ثانی و دنن یعنی شده و کمره و فتح
و دلال باشد و معمول را نیز گویند و آن خار شسته است که
خار به خود را مانند تیر اندازد -

شکوب - بفتح اول بر وزن خوب ستار و سیدین را گویند
شکو ثانی یعنی اول و ثانی و او را سه و دانی شسته است
بلغت سرانی شکم کشه را گویند و آن خمیست و دانی که
سده جگر کشاید -

شکنج - بفتح اول و ثانی و سکون و او و خامی نقطه دار
بینه لغزش و بر در آمدن باشد و کبر اول هم هست -
شکو خند - کبر اول و فتح رابع بر وزن فروز و یعنی بغزور
بر در آید و بفتح اول هم آمده است -

شکو خنده - کبر اول بر وزن فروخته ده پ شکندری خور
و بر در آید و را گویند و معنی لغزیده و بیست دارند و هم
و بفتح اول نیز گفته اند -

شکو خند - بفتح اول بر وزن فروز و بینه لغزیده و بر در آید
و بر در آمدن و افتادن است و او دم باشد و معنی ترسیدن
و بیست زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کبر اول
نیز گفته اند -

شکوف - بفتح اول و ثانی و سکون و او و خامی یعنی شکوف
و زنده و زنده کننده باشد و امر بر زنده کردن هم هست -

شکوفه - کبر اول دفع قاروزن فروز و بینی بشکند و شکفته شود و تگافته گردد و بلخ اول بروزن خوشد هم گفت - اند -

شکوفه - کبر اول بروزن فروخته یعنی شکافته و رفته کتنده آمده است -

شکوفه - کبر اول دفع خاکل درخت میوه دار باشد یعنی تیره و مستقر نیز گفته اند -

شکوفه شک - ترجمه زهر انجم است و آن چیز است که کور کوها بر روی سنگ پیدا می شود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و درم زبان را منع است -

شکوفه س - ترجمه زهره افلاس است و آنرا کت مس میگویند و آن چیز است که چون مس را بگذازند و در کوی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن ریزند آن آب جوش میزند و دخی از آن بر روی مس میسند مانند یک بهترین آن سفید باشد و اسیر را منع است -

شکوفیدن - با قاروزن غنولیدن یعنی کشودن و کشوده شدن و رفته کردن و ریز شدن و گسستن شکافته اند و بروزن فروزیدن هم گفته اند -

شکول - یعنی اول بروزن دخل یعنی جلدی و چاکلی باشد شکولیدن - یعنی اول و دوا و مجول بروزن غنولیدن یعنی پریشان ساختن و شورانیدن و بر آوردن و پراکندن کردن باشد -

شکوه - یعنی اول و ثانی و سکون و دوا و مجول و این سه یکی با قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و از بهر بی شمت خوانند و کلاته و ده کوچک را نیز گفته اند و کبر اول یعنی ترس و بیم است و در عربی پوست بر آتش خور را گویند که در آن شیر کنند -

شکوهر - کبر اول بروزن فروز و بینی برسد و دوا بکند و بهینه و لغز و بهنم اول بروزن فروز باشد یعنی اظهار

بزرگی کند و گوش سخن اندازد و زیبا شود -

شکوهر پنج - کبر اول و دوا و مجول دفع و سکون فون و حشر خار خشک را گویند و آن خاری باشد سده پهلوی -

شکوهر هندی - یعنی اول بروزن فروز و بینی یعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبائی نمودن باشد و بهینه لغزش و افتادگی و برادر آمدن هم آمده است و کبر اول یعنی ترس و بیم باشد -

شکوهر هندی - یعنی اول بروزن فروز و بینی بهینه و دانه و اظهار بزرگی کننده باشد و گوش سخن مردم اندازند و زیبا شود و را نیز گویند و کبر اول بهم دارند و ترسند باشد -

شکوهر سیدن - کبر اول بروزن گوهریدن یعنی ترسیدن و بیم برون و دوا هم کردن باشد و یعنی اظهار بزرگی کردن و گوش سخن مردم انداختن و زیبا شدن باشد و شکوهر سیده - یعنی اول بروزن فروز و بینی اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته و زیبا شده و کبر اول یعنی ترسیده و بیم برده باشد و بهینه اسپ برآمده است آمده است -

شکوه - یعنی اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت مهابت و شان و شوکت باشد و کبر اول یعنی بهینه و ترس و بیم آمده است -

شکمه - کبر اول و ضم ثانی دفع و سکون و ال یعنی برسد و دوا هم کند و بیم برود -

شکمهیدن - کبر اول و ثانی و ال یعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد -

شکیم - بروزن نیب صبر و آرام و تحمل باشد -

شکیمیا - کبر اول و ثانی و ثانی رسیده و ثالث بالان کشیده یعنی صبر و تحمل کتنده و صبور و تحمل آرام گیرنده باشد -

شکیمانی - یعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کشنده است -

شکیمایدن - یعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قوت گرفتن است -

شکینده - کبر اول بر وزن فریبنده یعنی صبر و تحمل
کننده باشد -
شکینیدن - بر وزن فریبدن یعنی صبر کردن و تحمل
نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد -
شکیر - بفتح اول بر وزن فطیر شکر بگست و آن میوه باشد
بیشفتا -
شکیش - بفتح اول بر وزن کنیش چو الی باشد که از دوش
سازند و آن گیاه است که از آن صبرافند -
شکیت - کبر اول و تثنائی مجهول یعنی عجب و تعجب است
و یعنی صبر و قرار و آرام بهم است و این شکیتن باشد یعنی
صبر کرد و آرام گرفت -
شکیل - کبر اول بر وزن سبیل یعنی چهار دست و آن ریخته
باشد که برای آب و استر و خلعت بپزند و جی کرونه
و حلیه هم گفته اند -
شکین - بر وزن سفینه ظرف درازی و تنمی باشد که
غله در آن کنند -

بیان هفتدهم

دشمن نقطه دار با کاف فارسی سکنه باز و هفت

شکا - بفتح اول بر وزن جفائش و کیش و تیردان باشد
و یعنی عصبه خوانند و بنهم اول نیز گفته اند -
شکا و - بفتح اول بر وزن سواد نام برادر ستم زال باشد
و کبر اول هم گفته اند -
شکار - بفتح اول بر وزن بهای یعنی شکار باشد و آن شکار
معروف و بنهم اول یعنی زغال و انشت باشد و کبر اول
چیزی خوردن را نیز گویند -
شکال - بفتح اول بر وزن معنی شغال است و آن جانور
معروف گویند و در زمان الوشیر و آن پیدا شد و بنهم اول
یعنی زغال و انشت باشد و یعنی شکار هم آمده است و آن
گاه و دانه نیم خاییده است که فتر گو سفند و گاه از مین بر آردند

و بخاوند و کبر اول شکاف و سوراخهای مجن را گویند که در
زمین بسبب صدمه سلاب بهم رسیده باشد و چهاری که برکت
برای اسبان نهند -
شکال - بفتح اول بر وزن حواله یعنی تمام و همه باشد -
شکا لیو بنهم اول و سکون رابع و تثنائی برادر رسیده هر چیزی را
گویند که بر روی آن کار کشیده اند از آن و گوشت و غیر آن -
شکا و نمد - بر وزن دماوند نام کویت نزدیک سیستان
و صرب آن جداوند باشد -
شکا و - بفتح اول بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و یعنی جبهه خوانند -
شکیب - ای فارسی بر وزن بدخوی آواز برای را
گویند که آهسته رو کند در شب و این معنی بجای کاف نام و یا
حلی هر دو آمده است که شلیوی و شیبوی باشد -
شکر و - کبر اول و فتح ثانی و انشت بر وزن گرد یعنی چرخ
خورد و خکار بکنند و بنگند -
شکرت - کبر اول و فتح ثانی و سکون راسی فرشت و قاب
نیکو و زیبا و لطیف و خوشتر و بزرگ و قوی و سلب و صاحب ثروت
و خوش باشد و یعنی شگفت هم هست و یعنی چو خاییده و کل
منفج هم آمده است -
شگفت - کبر اول و ثانی بر وزن گرفت یعنی عجب
تعجب باشد -
شگل - کبر اول و ثانی و سکون لام چهاری باشد که کوچک
که هر دو دست است و استر و بدان حکم بپزند و بر سانه را
نیز گویند که برای کفش بپزند -
شگلن - بنهم اول و ثانی و سکون نون منفج شگون است
که قال نیک و بهال برداشتن و بهیشت و انشت چیز باشد
مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکات آسمان و
وحوش و انشال ایشان -
شگون - بنهم اول بر وزن سکون یعنی شگون است که

قال نیک بقال برداشتن و باد کن نشستن چنان باشد.

بیان بیماریها

درین نقطه دار بلام مثل رست و مثل انت

مثل - بفتح اول و سکون ثانی پوست تازک گیتی را گویند که در میان در ز کفش و موزه و پان زمین سپ نهاده بود و بهت خوش آیندگی و بعضی از پان سپ را نیز بآن دوزند و ران آدمی را گویند خصوصاً و ران ساریمو ات را عمو و او بخری دست و پای را گویند که از کار باز آمده باشد و مثل اول پیزی نرم پوست را گویند و کسر اول نیز را گویند باشد که نشین آن را گاهی دوبره و دوبره سازند و پنج دوه از آن بردست گیرند و یک بک را بجانب دشمن اندازند و میوه باشد که در دور مان می و طعم آن نیز باغی آید باشد و از آنرا پسندی چل گویند و از آن تر تا سازند و باین سنی بفتح اول هم آمده است. شلائین - بایای حلی بروزن سلاطین شخص را گویند که در ابرام افراط کنند.

شلیک - بایای فارسی بروزن شکوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید.

شلقوک - با و ا و همول بروزن مغلوک برخی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشد و پسندی شالی خوانند.

شلت - ا و اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و نا پاک را گویند یعنی موشکی که در آن سرسین و پلیدی خاکریز و امثال آن بریزند.

شلتیه - ا و اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح های قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای با سر از نو بزمگاه و شلتنگه یکدیگر زنند و آن شلت بحدت بازی گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم می زنند.

شلتف - بفتح اول و سکون ثانی و فاذن بدکاره و چاش را گویند و نام مرد و خانه است در زمین افریقیه.

شلتفیه - بفتح اول بروزن چرمینه فتح زمان را گویند و نام اول هم گفته اند.

شلتفیه - بفتح اول بروزن الفیه یعنی شلتفیه است که فتح و نام مع جمع ایشان باشد و نام کتابی هم است که آنرا الفیه شلتفیه میگویند و بضم اول بجای عثمانی نون هم آمده است.

شلتک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلور را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون پر صغوی سیاه خرن از آن عضو بکند و کسر اول گل تیره سیاه چسبند و را گویند که چون پاک و در آن بند شود پدشوار می آید.

شلتکا - بفتح اول و سکون ثانی و کاف الف کشیده یعنی شلتک است که زلور باشد و کسر اول گل سیاه تیره چسبند.

شلتکک - کسر اول بروزن خشک یعنی تا و در آن باشد و سوراخی را نیز گویند که در دایره آکنده آبهای گشت چرخ و آب بدان و غیره از آن عمر بیرون رود.

شلتل گوش - بلام و کاف فارسی بروزن ندر چشم که را گویند که موسی بسیار برگوش او رسته باشد و گوشش فرو آویخته.

شلتلم - بفتح اول و ثانی و ثانی که مختلف شلتلم است بکون ثانی پالسافزار ساقران باشد و بضم اول و ثانی یعنی شلتلم است که سندی و غلبه کردن و به ستم دوز و خیزی گرفتن باشد و لغوی و کسر اول و ثانی یعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین سنی بکون ثانی هم آمده است.

شلتما - بفتح اول و سکون ثانی بروزن گراب شلتلم و کسر بر شانیه و آب شلتلم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند.

شلتک - بروزن لشکر نام دار و دست مثل و طلع چون با گوگرد برین طلا کنند نافع باشد و از شلتیم نیز گویند.

شلتیم - بفتح اول بروزن کشینر یعنی طبع است و آن نخی باشد معروف که شلتیل نیز گویند و بفتح ثانی نیز خوانند.

شلتنگ - بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ بر بستن و

نزد هفتن شطران باشد حکمت و مدتش و شوق راه رفتن بسیار
در شبیکه باشد پای ایشان بسوی ایشان می رسد و بکمر اول
و ثانی هم گفته اند.

شکوار - یعنی اول بروزن هموار از ازار و تلبان پارچه کوتاه
را گویند و بضم اول هم آمده است.

شکوک - یعنی اول و ضم ثانی و سکون و او دو کاف یعنی
تراوا باشد و آن کریمت سیاه رنگ که خون از بدن بکشد.

شکون - یعنی اول بروزن زبون جانور است از جنس
شکال و در عربی چار وائی را گویند که گرسنه و لاغر باشد و ثانی
چار وای فربه را گفته اند و بعضی چار وائے را گویند که نه
فربه و نه لاغر باشد.

شکله - یعنی اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند و ثانی
مستقر و بعضی شصا خوانند و با ثانی شده است و

شکست و شکار و جاسی تنگ و تنگنا باشد و بعضی سخت
باشد هم هست که یک قوب پارچه باشد و سرگین و آن را

هم گویند و جاسی را نیز گفته اند و در کوچا که پیدی و خاکروب
و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی باشد و

نوعی نظام است و آنرا فخر را گویند و بفتح ثانی باشد یعنی
فتح زنان و موضع پیدیا و سرگین و آن باشد و ثانی را نیز گویند

که زنان در ایام پیش و در فتح خود شوند و در عربی نیست اراده
و کار است و در و در آن باشد.

شلیخ - یعنی اول و ثانی به تثنائی کشیده و به نهای نقطه از زدن
بعضی صداد آواز باشد.

شلیخا - اقامه نقطه دار بروزن سیاه نام صحابه ترسیان باشد
و او یکی از صحابه میسی علیها السلام بود.

شلیخه - بروزن صغیر یعنی شفت رنگ است و آن میوه
باشد شبیه شمشاد و در عربی زده کوتاه و جامه که در زیر دهن
شلیخ - یعنی اول بروزن طویل یعنی شلیست که شفت رنگ
باشد و در عربی زده کوتاه و جامه که در زیر دهن پوشند.

بیان نوزدهم

در بیان نقطه دار ایتم مثل بر چاه و کوشش

نست و کربانیت

شتم - یعنی اول و سکون ثانی مخفف شوم بروزن قلم باشد
و بعضی ارم و رسیدن و فرب و عذمه و نفرت و دوری است

و پریشان و بیوش نیز آمده است و ارم رسیدن و نفرت
کردن و فرب و داون و افغان و نوحه نمودن و بیوش

شدن هم هست و اخن دست و پارچه گویند و بعضی بوم
اول و سکون هم هست و نام بلوایی هم بوده است و در

عربی بر تشدید ثانی طعن بری باشد و اعم از بوی گل و گیاهان
و غیر آن و بزبان علمی بزم یعنی فراغت و آسایش باشد

بضم اول پای افروزی را گویند که زیر آن از جرم و ولای
آن از ریمان باشد و از ابر کی چار وائی گویند.

شاخ - یعنی اول و ثانی بافت کشیده و بجای نقطه و اند
مخفف شاخ است که سینه بزدان باشد و آن پارچه است

که بر تنای خود را بدان بندند و نام یکی از بلوایان که بر
هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و این

معنی باشد ثانی هم گفته اند و با ثانی شده و در عربی نام
شاعری بوده است.

شمار - بضم اول بروزن خام معروف است که شمار
و حساب باشد و بعضی دوستی و محبت و شمه و نظیر و مثل و مانند

هم هست و در عربی را نیز گویند که کاری باشد از آن پیشتر
تا باشد و بکمر اول نام و معنی است کوتاه و بسیار سخت کشیده و

از آن دست افروزی دوست و افروزمایند و بعضی را زیاده هم
بگفته اند هست که با و بان باشد.

شماس - باشد ثانی بروزن کماس نام شخصی است که
کیش آتش را وضع کرده بهم رسانید.

شماس - همین باعث کشیده و همین بی نقطه زده
مبارک بوده است و ثانی که بدست کامل برن کاوه

مقبوری - ایابی خاسی بروزن بخوری ایمنی قری باشد
که نفیس طبعی است -

شند - یعنی اول و ثانی و سکون ذال نقطه در بیان سفسه
نیکو را گویند و بعد از این خبر خواهند و لاجور و کم رنگ این نیز گفته اند
شمر - یعنی اول بروزن قرحوس خرد و کوچک را گویند و بزرگ
و بهر جا که آب استاده باشد و جای از زمین و کوه که آب را
از آن جمع شود و پای دشت را نیز گویند که آب این استاده
و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در معر جوی از روی زمین
وجود داشته باشد و پای دشت و امثال آن
بایستد و چه کوچک و خرد و چه دول آب را نیز گفته اند و
نور آب را هم می گویند یعنی گرداب و بعضی تمام آب را هم
نظر آمده است که روی شیر باشد -

شمرش - یعنی اول و ثانی و کسر را و سکون غمین قرش یعنی
قرش و تقدیر باشد و در جایی استمال کنند که روان باقرش
و انتقدیر گویند -

شمسا - باین بی نقطه بروزن حمدالمنت شوند و باوند
بعضی نور باشد که آن روشنائی معنویست و پروا آفتاب و
ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند -

شمش - یعنی اول و سکون ثانی و شین قرش فخش طلا
و فقر را گویند و آن طلا و فقر گداخته باشد که در ناوچه
آهنین ریخته -

شمش اول و سکول بروزن بنوا معروف است و آن
درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و لمبائی بود و
از آن چیز سازند و در زنگوش را نیز گویند و آن بنوعی
از ریحان باشد و در غایت سبزی و خوشبوی و یعنی اول

هم آمده است و گنایه از قیاس خوبان هم هست -
شمش اول و سکول بروزن بسیار شاخهای تازه را گویند
که از درخت شمش و برآید و برگ آن در نهایت سبزی
و لطافت و طراوت و نازک باشد و از غایت نازک

گشته شد و نام بیلوانی هم بوده ایرانی و لشکر سیاوش و حرف
آخرین را نقطه دارند گفته اند که شاسش باشد -

شاسیان - بروزن شده اویان جمله که بر دین شناس
آتش پرست بودند و عدل ترسایان داشتند و ایشان را
عوان شاسه خوانند -

شما خنده - این نقطه را بروزن برانگند و بهر چیز دیگر
را گویند و عموماً وزن پر است و بعضی را خندنا -

شمال - کبر اول بروزن نهال یعنی خوبی ذات و شیت
نیکو باشد و یعنی اول و در بی نام با دی است معروف و
جانب راست کسی را نیز گویند که در بطرف مغرب بوده باشد
شماله - بروزن حواله مطلق شمع را گویند و از موم و شمع
خواه از پیوسته از بیخ خوردنی هم هست -

شما نه کا خور - گنایه را آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد
و گنایه اندر زده و روشنائی روز هم هست -

شمان - بروزن امان یعنی گریان و نوحه کنان و بریدند
و آشفته و پریشان گشته باشد و بعضی نفرت کنند و زننده و
بیبوش شده و نفس بر نفس افتاده از تنگداری و گریه
و دادم و گریه در گلو هم هست -

شمانید - بروزن معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است
و بعضی آشفته کرده و آشفته شد و ترسایند و ترسید و پریشان
ساخت و پریشان شد و بیبوش کرد و بیبوش گردید هم گفته اند -

و بعضی نفس بر نفس افتاد و از تنگی یعنی بی دربی و دم هم
نفس کشید هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد -

شمال - یعنی اول بروزن حاصل جمع شمال است که یعنی
خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و سلطان
پسندیده باشد و این معنی کبر اول هم آمده است و این
معنی است و در ادب شکل باشد و شاخ نورسته و شاخ خرد
و درخت و جوی کوچک و جدول آب و گرد و مردم اندک
هم نیز گفته اند -

مطلوبه این کتاب که در این شهر آن را از حضرت خواجه شمس
کرده اند و بعضی که بنده در خست مانند شمشاد و آن هم بهر دست
سبز و گرمی باشد و از این کتاب آن هم چنان می تراشد و بعضی در
کوبیده کشف و شمس هر دو یکی است اختلاف در دال و را
شده است

شمس در دال و رای به نقطه بروزن مگر به نیت
آنند و از دیر برادر پیاز را گویند

شمس - برای به نقطه بروزن و فروز و سنی باشد و دالی
و از هر دو گویان خوانند و بعضی اذان الفار گویند

شمس - سکه اول و پنج ثانی و سکون ثالث و کاف
چهارم و از دیر گویند و گویند و آن دانه باشد معروف که
از آن روغن گیرند

شمس - به نیت اول بروزن و زور و نیت گیلانی بر نیت باشد
که برگ آن هر یک ستر باشد و در آشای ترش داخل کنند
و روغن آن در گوش را نافع است

شمس - پنج اول بروزن و پنج معروف است و دو به نیت
آن شمس شیر است که دم شیر و نیت شیر باشد چنانچه می دم
نخن هر دو آمد است و در و نانی سحر و آفتاب را نیز گویند

شمس - کوشین - یعنی پنج کوشین است که گنایه از زبان
و بعضی لسان خوانند

شمس - زین لکن - گنایه از خورشید انور باشد
شمس - سحر - گنایه از محمود و صبح اول است که صبح کا و ب

باشد و گنایه از آفتاب عالم است
شمس - صبح - گنایه از خورشید عالم است

شمس - صبحی - یعنی پنج صبحی است که گنایه از آفتاب باشد
شمس - عالم تاب - یعنی پنج صبحی است که خورشید باشد

شمس - فلک - گنایه از آفتاب و ماه باشد و جمیع
کواکب را گویند و شمس

شمس - مریخ - گنایه از نیت علم است که آفتاب باشد

شمس - یهودی و شمس - گنایه از خراب علی الگوری باشد
شمس - باغین - نقطه دار بروزن و فروز و نیت را گویند که
بغایت بهر بوی و گند و متعفن باشد و بعضی لکن را بروزن
سرا خوانند

شمس - باغین - نقطه دار بروزن و فروز و نیت را گویند که
است که چنانچه بهر بوی و متعفن باشد و کسی - نیز گویند که از
نایت ترس و بیم و هوش و بی خبر شده باشد و شخصی که

از دیر به بداید
شمس - اکاف - بروزن و نیت رنجره - نیت نزدیک گنبد

از ولایت ایران
شمس - پنج اول و ثانی و سکون لام پامی افزایر بر نیت

باشد و پامی افزایر را نیز گویند که زیر آن از هر دو خام و در نیت
از زبان باشد و از چهار و نیت کوشین و در نیت کوشین

فرز اگر نیت باشد و پنج اول و سکون ثانی هم در نیت
کار به کار باشد و کار به جمع شده و پر کنندگی کوشین

باشد و این از اسناد است
شمس - پنج اول و لام بروزن و نیت یعنی شمس است و نیت

اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند
شمس - باغین - نقطه دار بروزن و نیت شمس است که شمس

شمس - پنج اول بروزن و نیت شالی باشد که بروزن آغاز
و بر سر هر یک و علاقه و نیت را نیز گفته اند و بعضی اول یعنی

نیت شمس است و آن روز نانی باشد که شمس در هوا از جانب
بجانب دیگر رود

شمس - بروزن و نیت شمس باشد که از اجری علیه گویند
بعضی به نیت نقطه و گنایه از خورشید و بجای حوت

نیت شمس است
شمس - بروزن و نیت شمس علیه است که علیه و نیت علیه باشد

شمس - بروزن و نیت شمس است که را گویند
شمس - نیت اول و ثانی بروزن و نیت شمس است

شمس - نیت اول و ثانی بروزن و نیت شمس است

که بت پرستان باشد کسی را نیز گویند که بسبب و دیدن یا تشکی
یا بر داشتن باری نفس تنهایی و بعضی زده باشد و فراش و
بساط بزرگ را نیز گویند

شمسید - بروزن کند یعنی بهوش و بهوشی باشد و معنی حق
و افغان گفتند و بر سید هم گفته اند و معنی بهوشی هم
بناظر آمده است -

شمسید - بفتح اول بروزن زنده مردم شجاع و دلاور و
پهلوان را گویند و میبوشد و بهوشیده را هم می گویند -
شعول - با د و مجهول بروزن قبول یعنی بهیبت سامان
و سکون و آرام باشد -

شمسید - کسر اول و فتح ثانی سرشیر و فغان را گویند و بر بی غیر
و بهر را نیز گفته اند و باشد ثانی هم باین معنی آمده است یعنی
اول و ثانی مخفف شیر که را گویند که از آن در سرستان پیش
آن نگه دارند و ظاهر باشد و می دوشیدن خطره ظاهر هم بر آید و فتح
اول و ثانی شد و در عربی معنی کم و اندک باشد و ملحق بوی را
شیر گفته اند و از ادوی گل و خواه بوی چیزه دیگر باشد -

شمسید - بفتح اول بروزن کی معنی رمی باشد که از رسیدن آن
و معنی نوحه و افغان کنی و مستقر نشوی و برتری و گفته گرد
هم گفته اند -

شمسید - بروزن رسیده یعنی بهوش باشد و معنی بهوش گرد
و آشفته شد و بهر رسیده و منفر و بهم زده گشت و رسیده هم گفته اند
و این لفظ را به و درجه استعمال کنند اول با لفظ شمسید که شمسید
و شمسید باشد یعنی کند و گور شد و دوم با لفظ شان که شمسید و
شان باشد یعنی و آدم از تشنگی نفس کشید یعنی تشنگی که او را از
تشنگی نفس بر نفس افتد و بهر غلو و تشنگی که در آدم بود و از گریه
و نوحه کردن و شمسید و شان نیز گفته اند یعنی و آدم و بی درجه
از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دم بدم نفس کشیدن و
نوحه کردن باشد -

شمسید - بروزن و معنی رسیدن باشد و معنی بهوش

گردیدن و آشفته شدن و بریشان گشتن و رسیدن به رسیدن
و نوحه و افغان کردن و گریستن و منفر شدن و لغت کردن و
بوسیدن هم آمده است -

شمسید - بروزن و معنی رسیده باشد و بهوش و آشفته گویند
و بهر رسیده و ترسیده و بهم زده شده و بوسیده و منفر گردیده را نیز
گویند و به معنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و
به درجه از تشنگی نفس زنده را نیز گویند و شیر شیره را نیز گفته
که شیر تشنگین باشد -

شمسید - بفتح اول بروزن نیز مزاج و زراعت کننده را
گویند و بهم اول زبیه باشد که آخر اجمعت زراعت کردن
آراسته باشد -

شمسید - باین به لفظ بروزن سیما لغت سرایانه
یعنی نور باشد که روشنائی معنوی است -

بیان

در شین لفظ دار باون مثل برینجا و در لغت
شن - بفتح اول و سکون ثانی ناز و گریه را گویند و نام
گیا هست که از پوست آن رسایان تیارند و در عربی نام
قبیل است و خنک کنند و پاشیدن آب را نیز گویند -
شنا - کسر اول بروزن ناسع و ست گرفتاری
و آب ورزی باشد -

شنا - کسر اول بروزن نصاب یعنی شست که
آب ورزی باشد -

شنا - کسر اول بروزن جانی یعنی شناوری و کتب رزی
باشد و معنی اسباب رک و شوم و محس و تنگ حار هم گفته اند
و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی در آن وطن کند و حال
از مردمان باشد و شناخ نوی را گویند که تازه از دست بر آید
و در عربی معنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی
و چیزه بد بودن -

شنا - بفتح اول مخفف شناختن است و آن گاهی با

کدامان وقت شنبه که بکسر اول دارد و نیست که از ابرو نانی نرنگ
گویند و بشیر از می کنند که کوی خوانند و نیست گویند این
بعضی نویست -

شناو - با دوا و وزن و معنی شتاب است که شاد و سی و آب
ورزی باشد و شنا کنند و را نیز گویند -

شنا - بکسر اول بر وزن نگاه یعنی شنا و است که آب زری
و شنا کنند و باشد -

شنسب - یعنی اول و سکون ثانی و بای اجهه بیسی گویند
باشد و ازین است که گویند ی را که سلطان است از آن و در
اثر بایجان ساخته بود و شنب خازان خوانند یعنی گویند سلطان
شنسب - کسر بی - اجهه بر وزن جدسب - آله بنه که در
اول هفته باشد -

شنبلیت - یعنی اول و سکون ثانی و بای اجهه بیسی
و لام تحتانی رسیده و به فوقانی زده و نیست که محلل نیز باشد
و گل آن زرد رنگ است و شبیه به بهار نارنج و بوی تیز است
و در بوییدن آن وقع در سر کند و امر اکل او را گویند
چون بیشتر در سر را بهمار دید -

شنبلید - با و ال اجهه بر وزن و معنی شنبلیت است که
را بهرو باشد و بعضی جلب گویند و بعضی گویند شنبلید کل و
نگو فرسورنگان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنگان است
شنبلید - بر وزن سرطویه یعنی اول شنبلید است و
آن رشتنی باشد که بر بی طبعه و بهندی می دیدنالی و نیز خوانند
شنبله - یعنی اول و ثانی بر وزن خنده شنبله است و
گویند و بعضی صبیح خوانند و آواز شیر را نیز گفتند که
از جمله سیاح است و بکسر ثالث و ظهور با معروف است که
بروز اول هفته باشد -

شنت - یعنی اول و ثانی و سکون فوقانی یعنی شنت باشد
سله یعنی شنت یعنی لاله بکسر ثانی و ثانی است که شنت است
بعضی چندی و شوار باشد و بن سورت یعنی شنت -

بعضی سال است و بعضی سینه گویند -
شنتان - بر وزن سرطان یعنی شنت و بر وزن جمع سال
باشد که سالهاست و بعضی سینه خوانند -

شنج - یعنی اول و سکون ثانی و بای اجهه بیسی گویند
گویند که بنای است سخت بود و خشک و ناهمواری و سنگ بیا
داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کسل و سرین دوم و
جهوات دیگر را گویند و باین معنی یعنی اول و باین معنی
مراد است ساخته اند و بعضی اول و سکون نون در عربی نون
ازین است باشد که آرا تو تاس اگر خوانند و مشیه ازین
قصه بکسر بی و ترنجیدگی و در هم کشیدگی را نیز گفته اند -
شجار - با جهر بر وزن دججار و عرب شکار است که نون
ازین صحر باشد و از ابروی شجره الدم و حنا و الفول و قاشق
و در الف و ق گویند -

شند - یعنی اول بر وزن شند مقدار مرغان خوانند -
شنت - یعنی اول بر وزن اشرف طبل و دمار و
دل و قفاره بزرگ را گویند -

شندله - باینم اول و سکون ثانی و کسر و ال اجهه بیسی
و و است که از آواز توری خوانند و در کرمان ما درخت گویند
و نیز آواز جوی بزرگ و اله و خوانند -

شش - یعنی اول و سکون نون و شین قرشت نه
و جوی باشد که ندا قان بنه - باین گرد آوری کنند و بنده
ازین رو بآن رو گردانند و شش اول و ثانی در عربی خراش
را گویند که در آن هنوز سخت نشده باشد -

شش - باینم اول و ثانی و سکون ضین نقطه دار شاخ
گاو را گویند -

ششمار - باینم اول بر وزن شمار بزرگان رومی برده
باشد از جنس سیاه چشم و شبیه به جمش و بیشتر از ایشان
بر آن شکار کنند و باین معنی بجای ضین قاف نیز آمده است
ششقق - بکسر اول بر وزن شقق یعنی ششیدن باشد

و بهر دی مسامح گویند -

شنگار - بهرم اول و کاف بروزن نگار یعنی شنگار

از بهر آنکه به چشم شید به پیش باشد و سلاطین بآن شکار فرمایند

شنگ - بهنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی شایسته

و ظریف و شیرین حرکات و خوب دینک در زبان باشد و دند

را هر زن و عیار را نیز گویند و بهی سکاره و سالفه هم آمده است

و بهی سالفه باشد که برای غم گاه به اندود و درشت سر و راهم میگویند

و غم طوم میل را نیز گفته اند و بهرم اول نام دخی است خوش

وضع و تنه آن سفید و راست و امس به باشد و سر آن چتر زرد

و چویش را کمان گران بکار برند و آن چوبه از خروسان و شمش

دش بهر اند و بهی درشت سر و گلفیاند که بکول قومی از غلای

و آن از باغی که یک ترو از حدس بزرگ ترست و دانداس

و آن در غلاف طلائی دراز سکون شود و آن غلاف را با دانه

شنگ خوانند و ز بهر از بهر هم است و آن دراز و کج می باشد

و گویا به باشد که آن را با سر که نان خورش سازند و خوردند

و آن را در صفایان الا شنگ و در خروسان ریش منخل را

و بهر ی که بهیست و از آب انیل گویند و نام بهی هم است

از صفات معروفند -

شنگار - بهر وزن زنگار گویا بهیست که بهیست مطبو و برکش

سیاه می باشد و بهر ی مائل است و اگر پنج آزار از آن بخورد

برگزیند و آب برگزیند حیض را بکشد و بهر آن

شنگار است و بهر ی شجره الدم خوانند -

شنگان - که بر اول بروزن زندان نام و دلائی است

و بهی خنگ هم است -

شنگ - بهر - که بهر بهیست بهر وزن رنگ بریز شرابه

باشد که از درشت خرماسل شود و به زبان بهیست

بهیست را گویند -

شنگرف - باگ فارسی بروزن و بهی شجرف باشد

آن چیز است که از سیاه جو گوگرد سازند و فغان صند

و نام که بهیست دراز و گندم خوار که درشت زار بهیست

و غلای خراب کنند -

شنگرک - بهنج اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنج نگار

نام که از بهر ایران هندوستان است که بهر از سیاه

و از سیاه و در ایاری پیران و بهیست فرستاد و بهیست

بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

که شمع و ظریف و دوز و دراز و بهیست و غم طوم میل باشد و بهیست

کاف فارسی و سکون راسته بی نظیر و کاف باوریه و کاف

گویند و آن چوب یا چوبه باشد و در که در گویا و کاف حکم باشد

شنگرک - بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

باشد و آن که بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

کنند حرکت این لغت معلوم نبود -

شنگل - بهنج اول و شرم باشد بروزن و کاف دراز و بهیست

و عیار باشد و نام باوریه بهیست که بهر از سیاه آمده بود

بهنج اول و ثالث بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

شنگله - بهنج اول و ثالث و لام طلق خوشه را گویند هم

از خوشه خرماد و گور و گندم و بهیست بهیست بهیست بهیست

و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

و آن و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

شنگل - بهر وزن و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

شگور - بهر وزن و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

باشد و در میان سوراخ که بر سر چوب نیمه حکم سازند

چوب و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

شنگوک - بهر وزن و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

دوک باشد و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

اول لام بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

شنگول - بهر وزن و بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست

ووزو وهاژن وخرطوم میل را نیز گفته اند -
 شنگه - باو و بمول بروزن رنگو یعنی شنگول است
 که پنج و طبعیت در ناو و زو و حمار و خرطوم میل باشد -
 شنگو نیز - باو و تختانی بمول بروزن رنگ ریز یعنی
 شنگ بزمست و آن شراب باشد که از دشت خرابهم رسد
 و بیجا - ز سه نقطه دارایی به نقطه هم نظر آده است
 بروزن او و شیر -

شنگه - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی تکیه
 گویند و بیایه و موسیقی را نیز گفته اند که در آنجا گیس و خاکشاک
 و خاکروب و ولید بهایا بنا کرده اند که زمان در ایام بیض
 بر منسج چشند -
 شنگیار - کسر اول و حتمانی بافت کشیده بروزن کشیده
 به از خیار باشد و آن در از و چ می شود -
 شنگینه - به فتح اول بروزن چرمینچه به باشد که نر
 و گا و را پران رانند -

شنگ - به فتح اول و لام بروزن اندک یعنی خوشه
 باشد اعم از خوشه انکور یا خرا یا گندم یا جو -
 شنگوک - بروزن مفلوک باور سینه و وک را گویند
 آن چرم یا چوبی باشد و در که در گوسه و وک حکم سازند
 بهر بی فلک خوانند -

ششوشه - به فتح اول و ثانی بر او کشیده و خمین نقطه دار
 منسجی هوا سینه باشد که از راه دماغ به جلدی و تنیدی نام
 به اختیار بر آید و آنرا بهر بی عطس گویند و کسر اول هم گفته اند
 و با همین به نقطه نیز درست است چه در فارسی سین
 شین هم تبدیل شده باشد -
 ششوفتن - آن سه قشر است بروزن سپید شکن به بافت
 زرد و پاشیده یعنی نوشتن باشد و ششونه یعنی نویسم و
 ششونیده یعنی نویسید -

ششبه - به فتح اول و ثانی به نشه به معنی آوازها را

گویند و با هم سر بر قلم و آو و فلج و کسه و سوره و آو و
 و با هم و دوش و بطور و مانند آن و شیده است این گفته اند
 شش و آو از ابروی سیل خوانند و بهینه چار شاخ و دهقان
 آمد است و آن آنگه باشد مانند چتر دست و دست نیز آمده
 که آن غلگوفه شده را با و ده دند تا از کاه جدا شود و بهینی
 لغزین و لغت هم هست و باشد و ثانی ششبه است اگر گویند -
 ششی - به فتح اول بروزن و ثانی گپا به باشد که از پوست
 آن ریمان سازند و بهینی سینی هم گفته اند و آن خوانی باشد
 که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند -

ششیدان - به فتح اول بروزن رسیدن معروف است
 و بهر بی سلا گویند و بهینی بر زمین دو به که در نیر گفته اند
 و بهینی هجوم نمودن و بهیمت کردن هم آمده است -
 ششیر - به فتح اول بروزن قیزر و آب آن بر سر را گویند و
 که آن تیر انداز سه را نیز گفته اند و بهیم اول مختف ششیر است
 که سیاه و آن باشد -

ششیره - به فتح اول و زای فارسی بروزن بنیر بهانی
 باشد که از پسته کارچا لا و گان زیا و آید و آنرا بافتند و آب
 پیچیده در کتا لاسه گذارند -

بیان بست و کیم

در شین نقطه دار با و او و سلا و کیم و کیم لغت

شوب - به فتح اول و سکون ثانی یعنی شب است که در آن لیل
 خوانند چه در فارسی با سه بعد و او به تبدیل می یابند و امر
 باشند هم هست یعنی بشو و بهیم اول بخون شوب است که در
 باشد و در دوش شست که از شستن منت چوب شست و شوب
 شوا - به فتح اول و ثانی به نشه به بافت کشیده که را گویند
 یعنی کیکه گوش او نشود و بهر بی اصم خوانند و باشد و ثانی
 در عربی برانی و بریان بزرگویند و کسر اول شخی و گندگی و
 چینه پوست دست و اعصار را گویند که سبب کار کردن
 بهر سینه باشد و آب دست و پا را نیز گفته اند که آن هم سبب

برهان قاطبه و کار کردن هم رسد و هر گاه آن نیز بسبب کار کردن
برآمد ام نشیند و دلمان و دلبیز خود گویند تا هم می گویند
ثبت را نیز گویند و آن رستنی باشد شود رستنی است که در دست
و در طایم نیز کنند و در عربی یعنی زبان باشد مطلقا اعم از
که نشیند و در عربی و غیره -

شوات - پنج اول به وزن حیات تام پرند ایستادن
بجس بر خالی و از سرخاب گویند و بسته گفته اند شوات و رست
بهری مایل و در زبان رسته و بسته را بد و بری بوقلمون و
ابو بر افس خوانند و بنهم اول هم آمده است -

شوار - پنج اول به وزن شرا یعنی شوات است که نرسد
از بر خالی باشد و از سرخاب نیز گویند و بوقلمون را هم گفته اند
و بنهم اول نیز آمده است -

شوار اصر - پنج اول به ثانی البت کشیده و صوابه خط
مستقیم و رای قرشت البت کشیده و ثبوت سر لانی نرسد از
بر خا نیست و از سرخاب بی سگ این خوانند و در جهان
گیا نیست که از ابرو او را آن گویند -

شوال - پنج اول به وزن کمال شلوار و زنهان را گویند
و یعنی کار و عمل و شغف و خفت و پیشینه آمده است و یعنی
شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغی است
و بوقلمون را نیز شوال گویند و پشه ثانی در عربی نام ماه
بعد از رمضان است -

شوالکف - پنج اول به وزن تبارک بعد شوال است
که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو بر افس خوانند -

شوان - به وزن و بسته شان است که چوپان و گاو دزد
گویند باشد -

شوانی - به وزن هوای یعنی کری و ناشوانی باشد -

شوب - بنهم اول و سکون ثانی مجهول و باء اجمد
و سار و منبیل را گویند و پنج اول در عربی یعنی در هم
آمیختن و داخل شدن و یکدیگر باشد و این اول نیز گفته اند

شوبست بنهم اول و سکون ثانی مجهول و باء اجمد پنج
بی نقطه و ثانی زده اشون را گویند و یعنی طالع هم هست
و باء فاری فارسی نیز درست است و این معنی بجای باء اجمد
نوزن هم آمده است -

شوخ - بنهم اول و سکون ثانی و صای نقطه و ارجه باشد که
بر بدن و جامه کشند و بری و رخ گویند و هر که ورم زخم را هم
گفته اند و ثانی مجهول یعنی بیابک و دلیر و فضول و بی حیا
و پشیم و دزد و در اهرن باشد و دخی را نیز گویند که چون
یک شاخ آزار تیر چندین شاخ دیگر آرد و هست دست
و احسان به سبب کار کردن سخت شده و پشه است باشد -

شوخ خط - پنج اول و صای نقطه دار و سکون ثانی و طای
سبب نقطه یعنی خوش باشد و عمو اعم از خوشه انگور و خرا و گندم
و خوشه اذن را گویند و صفا -

شوخلن - با اول معنوم ثانی و ثالث زده و کسر کاف
فاری و سکون نون یعنی چرکن باشد -

شوخلین - با کاف فاری به وزن پشین یعنی شوخلن
است که چرکن باشد -

شوخیمن - به وزن پوشیدن یعنی چرکن شدن باشد -

شوو - بنهم اول و سکون ثانی و واول اجمد یعنی شد و رفت
و گذشت و مویچه کوچک را نیز گویند و کسر اول و ثانی شبت
گویند و آن رستنی باشد معروف که در است کنند و در کوه
و طغام نیز -

شو وایمن - بنهم اول و واول البت کشیده و وزن پنج
رسیده و باق زده و عرب سودانیات است و آن مرغی
باشد که دخت را با سقا سرمد اخ کند -

شودن - به وزن بودن یعنی شدن باشد -

شور - بنهم اول و ثانی مجهول به وزن سورطه و لذت
باشد معروف و آن خوب و خوشه و فرادگاه گویند و شوم و خس
و ناسبارک را نیز گفته اند و یعنی سخی و کوشش هم هست

و نامی روی را نیز گویند که غیر باشد یعنی در زرش و کاسه را
 خوب و در پیران هم است در هم خوردن و در هم زدن و هم
 آویخته را نیز گفته اند و بهر بی باج خوانند و شستن و پاکیزه
 ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است
 یعنی اول و ثانوی زبان زدن و پاره کردن یعنی سیرست که در زبان
 آرسنه باشد -
 شور با - بنهم اول و بای فایسی البت کشیده چار و اس
 را گویند آب و استرو و خال را که در وقت ماه رمضان سر
 پا است و از هم دور باشد و آب با هم رسد و سائیده شود
 و پیچیده گویند چار و اس که از انوایش بهنگام رغن بهم رساید
 شور باج - باجم ساکن معرب شور باست که آب کثرت
 پیخته است -
 شور سلج - یعنی سلج شور است که در زمین سلاج جنگ باشد
 بکار نمودن اینی چگونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند
 که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمات بجایش را نیز گویند
 یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بزرگی خراشان خوانند
 شورش - که شراش یعنی شوریدن است یعنی شور و
 خفا کردن و در هم آمیختن و در هم خوردن
 شورم - باجم و حرکت مجهول یعنی که باشد و بهر بی
 باج خوانند -
 شور و مور - بروزن که در مورد این لغت از انما است
 و یعنی شوم و ضعیف است چه شور یعنی شوم و نفس آساز
 و مور یعنی خفیه و ضعیف است و هرگاه خوانند کسی را باج
 را بر بونی و ثانوی و تمارت و انانید گویند شور و مور
 و یعنی شور و غنا و آب و شیر آمده است و مجذوف و او
 که شور و مور خوانند و بر نیاس خرد و کوچک را گویند -
 شور ه - یعنی اول و ثالث یعنی خلط و خجالت باشد
 هنوز اول زمین مشک و خاک شور و شور که از آن لذت
 لذت و بهر بی باج خوانند باغین گویند و معرب آن شورج است -

شور ه - که باج کاف فارسی و سکون زده است و از روع
 از دخت گزاشد -
 شور نه - به فتح اول بروزن و نیز مزاج و زماست کنند
 را گویند و بنهم اول و ثانوی مجهول بهم باجم یعنی و بهر بی باج
 که بهجت زراعت کردن سنگد کرده باشند و نام و اسوی
 شوش - به فتح اول و سکون ثانی دشمن ترشت شاخهای
 دخت آگور را گویند و بهر بی باج بنهم قاف خوانند و بنهم
 اول نام شهر است و در خوزستان که شوشتر باشد -
 شوشتر - باشین نقطه دار بروزن و بنهم نام شهر است
 در خوزستان -
 شوشک - بروزن و سکون طعنور و باب چهار تا را
 گویند و یعنی تیره تر آمده است و آن فریبست که بیکتر از یک
 شوشمیر - باجم بروزن و شوش گیر یعنی سیل باشد و بهر بی
 باج خوانند -
 شوشو - بنهم هر و دشمن و سکون جرد و او یعنی گاورد
 و از آن باشد -
 شوشه - بروزن خوشه شعله و شبکه طلا و نقره و امثال
 آن را گویند و آن جسد که اخت باشد که در آویخته است و از آن
 هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند است لوح مزار و عراب
 سجد و شوشه حمام و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند
 که بر سر ترشها را باشد کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و
 بر ریشه و بلند می را گویند عموماً و پشته رنگ و خاشاک را
 خصوصاً -
 شوشع - بروزن و فح پینه و آبل را گویند که بر سر دست و پا
 بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چه که بر بدن و
 پا بر نشیند و یعنی شوش هم آمده که به شرم و حیا میاک باشد -
 شوشا - به فتح اول بروزن و فح حصار و محوطه را گویند که
 شبها گاردان و گوسفندان و چهار پاان دیگر را بنمایانند -
 شوشا غار - به فتح اول بروزن و شوشا یعنی شوفاست

که جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب و بصرم اول
 زباج صغیر آگویند -
 شو غاره - یعنی اول بروزن انگاره یعنی شو غارست
 که جای خوابیدن کوسفندان باشد و شب -
 شو غاه - یعنی اول بروزن خرگاه یعنی شو غارست که
 جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب و دراصل این لغت
 شبگاه بوده و چون در کلام فارسی باء بعد بر او و کاف
 فارسی چنین تبدیل می یابد شبگاه شو غاه شده -
 شو غه - یعنی اول و فتح ثالث پند آید باشد که از بسیار
 کار کردن بدست و بدن آدمی و حیوانات و دیگر ببرد -
 شوک - یعنی اول و سکون ثانی و کاف یعنی شند و پائز
 یعنی از دست کردن سوختن گویند -
 شوگا - با کاف فارسی بروزن شو غا یعنی شو غارست که
 جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب -
 شوگاه - با کاف فارسی بروزن و سنی شو غا است که بوط
 باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان -
 شوکران - یعنی اول و کاف بروزن نوکران گیاهی است
 و دالکی که خوردن آن چون آرد و بپخته گوشت است
 کوبی و آنرا دورس گویند و در لغت که از ولایت زردست
 میشود و آنرا دورس نشی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا
 بهر بی طماخ خوانند -
 شوکل - یعنی اول و ثانی مجهول و کاف بروزن فاعل
 باوریه و کاف باشد و آن چوب باجرمی است مدور که در
 گلوی دوک محکم سازند و به کاف نام که نیز نظر آید است
 که شوگل باشد -
 شوکه - یعنی اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زرد و سیم
 که اخته را در آن ریزند تا شوشه شود -
 شول - با ثانی مجهول بروزن فاعل یعنی دیده و دانست
 باشد که اندویدن و دانستن است و امر این معنی چهارم است

یعنی بهین و بدان و نام طالع بهیم است مثل کرد و لود و امر
 بشو لیدن بهیم است که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان
 کن و شرف ساز -
 شولان - یعنی اول بروزن جولان یعنی کند باشد و
 آن ریسایست باشد -
 شولک - با ثانی مجهول بروزن کوچک اسپ جلد و تنه
 و نیزه قمار آگویند نام مرکب هفتاد و یکم بود و بهیم
 باوریه و دوک نیزه است و آن هم با چوب گردی است که دو کمر
 دوک محکم سازند -
 شولمن - یعنی اول و ثانی مجهول و لام و بهم بروزن گوشت
 بختند و باز بهیم یعنی دوخ باشد که بر پریش است -
 شوله - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی یعنی سرگین و آن
 دوجا و منعیست در کوهها که کوب و خلاشه و پید بیا در آن
 ریزند و جاس را نیزه گویند که گاه با نان سنگین در آنجا خشک
 سازند و نام یکی از منازل قمر هم است و بهیم تخت جلد یعنی
 یک توب با چوب باشد و نیزه شهاب را نیزه گویند و آن روشانی
 باشد که شهاب را جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود -
 شولی - با اول بی ثانی رسیده و ثالث چنانی کشیده و بی
 از رسانی و شوب باشد که در موم فارسی خوانند -
 شولیدن - بروزن ژولیدن یعنی در پریشان شده و در هم شدن و
 پریشان شدن و تحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و
 در مانده گردیدن باشد -
 شولیده - بروزن ژولیده یعنی پریشان شده و در هم
 گشته و حیران گردیده باشد -
 شومارمند - بروزن طومار بند بپس گریه و لاله و گریه
 فوج کنند باشد بجهت شند و پائز -
 شومر - یعنی اول و کسر سیم و سکون زای هوز زیننه را
 گویند که بجهت زراحت کردن آماوه و مستعد ساختن باشد -
 شومن - یعنی اول و فتح ثالث بروزن سوزن زبان

و بعد از آن یعنی پیشانی باشد و بعد از آن سر خوانند و کبر سر
 هم گفت راند
 شو نیز - یعنی بود و رسیده و ثالث بتجانی کشیده و بر اس
 نقطه دارند و یعنی شود دست و آن نقطه باشد که بخت در دست
 کردن مستعد و داده کرده باشد و یعنی شیار هم آمده است
 چنانکه گویند زمین شو نیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای ران
 نقطه دارد و راسه بی نقطه هم بنگارد دست و بر وزن میزند که بطبع
 اول باشد زرع و در راحت کنند و بر نیز گیر و اگر گویند -
 شو نیز بین - بر وزن سوچید بین بین شیار کردن و
 در راحت نمودن باشد -
 شود - یعنی اول و ثانی و سکون فون و دال را بجهت یعنی باشد
 و سهب و داده هر چیز باشد -
 شوند - یعنی اول و ثانی و دال بالست کشیده شوند
 و شو نیز و اگر گویند -
 شود ان - بر وزن قلند ان مع شود است که اسباب
 مواد و دوا است باشد یعنی سپید و داده و با احتشام -
 شوند است - یعنی اول و کبر ثالث و سکون بین بد نقطه
 فو قاسه یعنی سکون و طالع باشد -
 شو نیز - اول چنانی رسیده و ثالث بتجانی کشیده و داده
 نقطه دارند و داده و اگر گویند یعنی حیرت و سودا خوانند
 آن نقطه باشد که بر روی خیزان باشد و ثانی شیار کرده و بر نیز
 در راحت کنند و راند گفته اند -
 شود و مع - یعنی اول و ثانی و آخر نام محمد است غیر مسلم -
 شود - یعنی اول و ثانی و ظهور بر وزن و یعنی شیار -
 و آن سنگ باشد سیاه و یک و دانقاسه یا معنی مذهب و
 باعث داده باشد -
 شوی - یعنی اول و کبر ثانی و سکون بتجانی معنویت یعنی
 پیران است و بعد از آن گویند و بر وزن اول و ثانی و بعد از
 شیار و داده راسه را گویند که بر روی پاچه که می باشد انداخته

یعنی اول و سکون ثانی و ثانی یعنی شوهر باشد و معنی شستن
 و امر شستن هم هست و کبر اول و ثانی شست را گویند
 آن رشتی باشد که از ریزه کشته و در حمام و دست ریزند و در
 و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند -
 شویست - یعنی اول و ثانی بتجانی کشیده و بین بی نقطه
 و ثانی زده یعنی پراگندگی و پراکنده می باشد -
 شویله - یعنی اول و ثانی بتجانی رسیده و دال بالست کشیده
 علت سر بلایی گویا هست که از راسه ماوران گویند و بجا
 را بسیار خوانند -
 شوی مال - بر وزن گوشت مال - یعنی را گویند که از راسه
 و از سر بر تار جامه که می باشد باله -

بیان بست و دوم

و بشین نقطه دار با شستل چهل و شش
 لغت و کتابت

شده - یعنی اول و سکون ثانی و ثانی شاد است که اصل
 خداوند و بزرگ باشد و داده و اگر گویند و بر وزن متا
 اگر سر را هم گفته اند و یعنی مع هم آمده است که در با خبر است
 از رفاست و کشت کردن شاد خطی باشد یعنی هر که را
 در جاسه گذارند که شاه حریف را علاج از جاسه خود بر خیزد
 یا علاج بر خاستن کند و چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوشی
 بحسب مدیت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد
 و بچشم سوار و شهاب و غنیمت امثال آن و بشیم اول که است
 که در عمل کراست و نفرت گویند -
 شهاب - بر وزن شهاب منفعت شاه آب است و آن
 آب سرخی باشد که در شهابان از گل کامیره بیزند و در عربی
 شیره باشد از گوشتند یا گوشت آب است و آب است و کبر اول
 بر وزن عربی گوشت سار و شعله کشیدن و شس را گویند و
 شهاب جمع است -
 شهاب و سر بسته - گویا و شهاب راسه را گویند که در آن

شک و ریب و ساسک و غرض نداشتند و از روسته راسته
و اخلاص داشتند.

شهباز - بابای ابجد بر وزن پروازها و زبیت شکاری
که بجهت از باز بر گز و گیلانی کتبی باشد و باز بزرگ را
نیز گویند.

شهبالا - بالام الف یعنی شاه بالاست یعنی داما و بالا
چهره یعنی دما هم هست و آن شخصی است که قد و بالا
وسن و سال یکبار و اگر که خدا می کشد بر ابروی باشد و او
نیز مانند داما و آراسته کرده و داما و بخانه عروس می برند و
سان و دوش می گویند.

شهباله - بر وزن ده ساله یعنی شاه بالاست که هر دوش
و اما باشد.

شهر پر - بابای فارسی بر وزن کفر بر اولین بال و نون
پرنده را گویند.

شهر تار - بر وزن رفتار اولین تار و تاریم و تار گنده را گویند
که در ساز باندند.

شهر جان - بر وزن مرجان مخفف شاه جان است که هم
و لقب مرد باشد و آن شهر است مشهور در خراسان.

شهر - بر وزن حد یعنی کمین است و بهر بی مسل گویند
شهر و آنه - مخفف شاهانه است که تخم بگ باشد و سر بگ
شد انجاست.

شهر و پاس - بابای فارسی بالف کشیده اشاره به جز
رسالت پناه است معلوات و شرطیه و اگر که شفا است

گنابکاران را و او پاس از روز می کند و گنای از آفتاب
هم هست و گنای از آدم علیه السلام باشد چو او و پاس و از

که باشد سال باشد و بهشت بود و یک روز بهشت هزار
سال و دنیا است و گنای از دل هم هست که بهر بی طلبند.

شهر آراسه - بر وزن بزم آراسه یعنی زینت
و آیین بهشت شهر باشد و گنای از شهر و آیین بند

و امربین مخفی هم هست.

شهر آرا دیه - نام شهر است که از دیشین شیر و باد شاف
آنجا از هر دو گوشت و آن شهر است و گوشت و شهر آرا
نیز بنظر آمده است.

شهر روا - بر وزن سیم راج و سه را گویند.

شهر زور - بر وزن زای نقطه دار و سکون و او و راس
بلی نقطه نام شهر است نزدیک بشیر ایل.

شهر سهر - بفتح سین بلی نقطه و سکون بابی ابجد و زای
نقطه دار نام شهر است در حوالی سمرقند و بکش بفتح کاف و
سکون ثنین فرشت اشتهار دارد.

شهرستان - بابای فرشت بر وزن زگستان و حاکم
را گویند که بر دور شهر بزرگ کشند.

شهر ناز - از ن بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام
خواهر شمس است که با خواهر دیگرش از نواز در حاله شفا است

و بعد از کشیدن شفا که هر دو بهر یون منتقل شدند.

شهر و ا - با و بر وزن کرا گویند که از نواز تا بان خال
طبیعت از قلب ناز و زده و آنرا شهر و نام کرد و بنا بر شفا

و تدری خوسه در ملک خود راج گردانید و در غیر ملک او
هیچ نمی گرفتند.

شهر و و - بر وزن مقصود و هر نر و رودخانه بزرگ را
گویند و نام رودخانه ایست در عراق خصوصاً دمام

شهر است در ملک عراق که خسرو پیر برب رودخانه شهر و
بنا کرده بود و نام آن رودخانه موسوم ساخته و نام ساخته

نامت موسوم قرار گرفته و میان هر بزم و رزم نوازند و نام موسوم
نیز هست و تار گنده و تاریم را نیز گویند که در بعضی از نوازندگان

شهر و ز - از زای نقطه دار بر وزن و معنی شهر و دست
که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پیر و دمام و غیره است

شهر و زه - با و و مجهول بر وزن هر و زده گدائے را
گویند که هر روز بر دور سیکه از محلات شهر و کوچ و در بازار

بر دو دله ای کند -

شهر یار - ایست باغ کشیده و برای فرشت زده پوشاک را گویند که از همه پادشاهان صحر خود بزرگتر باشد و کلان تر و بزرگ شهر را هم می گویند -

شهر یار - بر وزن خمیده یعنی پراکنده و پریان شده و از هم پاشیده و پنج و پن گروید و باشد -

شهر یار - بر وزن تقریبی شهر یوست که از هشت شصت باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمس -

شهر یار - با و بر وزن بزرگتر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبل و نام فرشته آسمان

مومل بر آتش و مومل بر هیچ فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهر یار روز شهر بود که روز چهارم است از هر ماه شمسی و بر

تعلق دارد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند باری قاده و کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه

سوافق آید عید باید کرد و بسبب که درین روز تولد و ارباب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند -

شهر یارگان - با کات فارسی باغ کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از هر ماه شمسی که شهر یار باشد

درین روز مغان جشن سازند و عید کنند - شهر ور - از اسم نقطه دار بر وزن محور مخفف شهر زده

است و آن شهر است باشد نزدیک بابل و بجای داتی خرد و ال هم نیز آمده است که بر وزن افرو باشد -

شهرلا - پنج اول و سکون ثانی و لام الف پنجم سیاهی را گویند که مایل به سرخی باشد و فریبندگی داشته باشد -

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن

شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

بهری لوانت گویند -

شهرلا - پنج اول و سکون ثانی و لام الف پنجم سیاهی را گویند که مایل به سرخی باشد و فریبندگی داشته باشد -

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شهرلان - بالام بر وزن مرغان نام گوشت از کوهها عالم و بنی گویند نام و لایحه است و بنی دیگر گویند نام جای

در مقامی است نزدیک کوه اووند - شهرلک - بر وزن خرچک ریهان آب را گویند و آن شخصی است که ریهان وطن بخیمه و اشغال آن می نماید و

شعبان پنجم روز نهمین نام شهر جمیع است و عرب آن
از میان باشد گویند آن شهر را در و شیر از میان بگذارد است -

بیان بست و سوم

در شین نقطه دار بایست حلقی مثل بر یکصد و
هفتصد لغت و گشت است

شمار یکسر اول بر وزن خیال زیننه را گویند که بخت زرد
کردن با گاو آهن شکافته باشند و یعنی زراعت هم آمده است
و پنج اول نیز گفته اند -

شمار پیدل - بر وزن نشانیدن مصدر ریاضت یعنی
شمار کردن و زیننه را شکافتن و ماندن بخت زراعت و
شمار پیدل هم می گویند و یعنی زراعت کردن هم آمده است -
شبان یکسر اول بر وزن میان جزا و داشت و مکافات
یعنی و پی برود باشد و نام دارد و نه هم هست که از اخون
ساختان مع گویند و عبری دم الاخرین خوانند و یعنی اول
هم یعنی اول آمده است -

شانی - یکسر اول بر وزن نهانی درم و دینار ده هفت را
گویند و آن زده بوده راجع که در فخرم در خراسان پیاده اند -
شعب - یکسر اول و سکون ثانی بصل های ایجاد معروف
است که در مقابل بالا باشد و یعنی رانیز گویند که ابرام بران بار
و مردم و حیوانات بر باله آن زد و آورده شد بسیار کرده باشد
و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه زد
بران و شعاب بود و نهال تا زاید را نیز گویند که رسته تا زاید
باشد و یعنی آشفته و در هوش و سرگشته و مجروح و شتاب زده
هم آمده است و گریه و فود را گویند که از نهایت آلوده باشد
و کون را هم گویند که زبان عربی در طوطا و بانائی معروف
نیز گفته اند و باطیب قافیه کرده اند -

شعبا - بر وزن زیبا بار افی را گویند -

شعبان یکسر اول بر وزن بیان یعنی آسمند و بر هفت
و در هم کرده باشد و یعنی لرزان هم گفته اند -

شعبا بنیدن - بر وزن بیان یعنی اگر گویند و اهل
در آب و غیره آید و شستن و بر هم زدن و یعنی لرزانیدن هم
آمده است -

شعب پالا - ایست قاری البت کشیده و لام الف یعنی
ترشی بالا باشد و آن ظرفیت که باشد که گیسو را بخار دارد و
بران چیز را صاف کنند -

شعبید - بر وزن بی بد یعنی بر هر زده شود و بر زد -

شعب بالا - یکسر ثالث و فتح بایست و لام الف کتایه اند
و نیاست که عالم کون و فساد باشد -

شعبیم - بر وزن بی غم یعنی بر هم زده و آینه گستره گردم
لرزان شوم -

شعبینده - بر وزن زینده یعنی آینه و بر هم زده و
لرزان باشد -

شعب و بالا - کتایه از زمین و آسمان است و کتایه از
راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و دهنده و
را نیز گویند از راه دیگر -

شعب و شب - با فو قانی بخانی رسیده و با پای
زده این لغت از اتیل است و یعنی سرگشته و در هوش
شتاب زده باشد -

شعبور - یکسر اول بایست قاری بر وزن بن نور فیر گویند
که برادر کوچک کراست و آنرا مع رومی نیز خوانند و پنج
اول هم گفته اند و بایست ایجاد نیز دست است -

شعبوس - باستانی در آخر حرکت جودل یعنی شکسته
که او را زبانی باشد که در شب آهسته برده و زده و صدای کدر
خواب آهسته از مردم بر آید -

شعبیه - یعنی اول و فو قانی بر وزن میره و انبست که
آنرا بخوانی معروف و بنویس خوانند و عرب آن را بطبع است
گویند که اگر آنرا از سر بیاورند و در میان را ساکن سازند و بجا
ای برون کاف هم میخوانند و معنی بر سوکال را میخوانند -

که کتایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است -
 شیر یا - بانی معروف و باسبک باشد کشفه شیر یا
 گویند و آن شله مانند است که از ریج و شیر گوشتند و گاو پنجه
 و بعضی گویند شیر یا شیر است که از آرمایه زنند تا چون بغرات
 بسته گیرند و بعد از آن بسوی خشک در آن ریخته و بعد از آن
 خورند و دود را نیز گویند و آن بسته باشد که در آن شیر گوشتند
 و گاو درین دوا از ابروی شیر از خوانند -

شیر بخشیر - مخ باسبک و سکون خای نقطه دار و شین ترشت
 بختانی کشیده و براس به نقطه زده تا نفیست و دانی و آن را
 از بند و ستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است -
 شیر بها - قیمت و بها شیر است و چیزه را نیز گویند از شمشیر
 و جواهر و دروسیم که در هنگام دما و دمی و کد خدای میخانه و در
 بغرستند -

شیرج - بر وزن ایج معرب شیر است که روغن کنجد
 باشد و بهر بهی من الحمل خوانند با سبک بی نقطه -

شیر جامه - بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات
 دیگر باشد و گاو - و بیا ل را نیز گویند که شیر در آن کنند -

شیر خام خوردن - کنایه از غفلت کردن و ناسام
 طبیعت باشد -

شیر خشک - بعضی خاد سکون شین نقطه دار و کاف
 شیر ترشت را گویند و آن شبنم مانند است که در خراسان در کوه
 از درخت پیدا نشیند -

شیر داغ - بانی مجهول بر وزن سیردن جامه میش باز
 استین کوتاه را گویند -

شیر دل - بانی مجهول کتایه از مردم دلیر و شجاع باشد -
 شیر ز - بر وزن سیر ز او نیست که از آرمایه زنند
 گویند خوردن آن شیر را زیاد کند و قن را فربه سازد و اگر

باید ریج حلوا بزند و خورند -
 شیر ریج - یعنی زاسه نقطه دار و سکون چیم شیر خفاش را

شیر زده - بر وزن زده و دانی و کتایه از مردم صاحب غرور
 و بیدل باشد -

شیر شیطانی - در فرهنگ شیر شیطانی بمل و مستور به دین
 آهده و دین بیت نبیب بر او قالی نسک خورده و بیست

گویند که مرغ عیسای باشد و بغلای شیر خوانند و گویند که مرغ
 شیر زده و الاغ خاش و شیر مرغ کشته گویند همین است که مردم
 خشک بود و سنگ مانند را نیز گویند اگر بخورند و مایه پنجه را
 بهر دگر در چشم کشند -

شیر زده - به فتح زاسه نقطه دار و دال به نقطه خطی را
 گویند که در ایام شیر خوارگی شیر که خورده باشد و بدان سبب
 ضعیف بماند -

شیر زق - یعنی رابع و سکون قات یعنی شیر زق است
 که شیر خفاش باشد گویند ریج مرغ شیر زده و الاغ خاش -

شیر زنه - یعنی رابع و وزن جبهه را گویند که بدان است
 را بخورند و بهر زنده تا سکه از دود جدا شود -

شیر زه - به فتح زای نقطه دار یعنی زور و قوت و قدرت باشد
 شیر سپهر - کنایه از ریج اسد است و آن از جمله دوا زده

ریج خلک باشد -
 شیر سوار - کنایه از آفتاب عالم گرم است باعتبار اینکه
 ریج اسد خاد است -

شیر شاد و روان - صورت شیر است را گویند که در آبها
 و در آب و با نقش کشند -

شیر شتر زه - شیر برهنه و دندان و خشکین و تهرناک را
 گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم است -

شیر شتر زه غاب - باغین بالغ کشیده و بیا سبب
 زده کنایه از شاه مردان و شیر زدن علی بن ابی طالب
 علیه السلام است -

شیر شخرف گون - بانی معروف کتایه از شراب علی
 انگوری است -

شیر طاقی - بانی مجهول کتایه از مردم صاحب غرور
 و بیدل باشد -

چنانکه از این ظاهر است و الله اعلم بالصواب ۱۲
 شیر گردون - کنایه از برج است و آن ایجله بروج
 فلک باشد -
 شیر گردون - بانی جمول کنایه از دل و دل و دلیر
 گردون به تنقوی گردانیدن باشد گستره -
 شیر گریخت - برنده است در برگ و در مد و در در خواست
 گداور و راکب نیز گویند به فتح و او -
 شیر گریه - کنایه است که چون آید از شکسته از آن شبیه
 سفیدی مانند شیر آید و در دنیا با یکا - برنده -
 شیر گریه - با کاف فارسی بختانی رسیده به ای بی نظیر
 مردم نیم است را گویند و گاه مردم است - اهرامی گویند و
 نام روز است و ششم باشد از ماه است مکی -
 شیر گریه - با کاف فارسی و است فرشت هر دو بختانی
 رسیده به معنی شیر گریه است مردم نیم است و نام روز
 است و ششم از ماه است مکی باشد -
 شیر لعاب - کنایه از حاصل است که شد و گمین باشد -
 شیر ماهی - نوعی از ماهی است که طعمش واد باشد و وزن
 آب آن تیر نمی شود و گشت بسیار لذیذ دارد -
 شیر مرد - اهرام روزن نیم سر و کنایه از مردم و سپه
 شجاع باشد و باب سلوک نفسی را گویند که مرد و گم باشد
 در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و زرش را بخت
 در مسافت عالم لا اله الا هو کشیده و از حظ نفس فایز شده و
 بزرگوارانوس گشته و از بلا نمانده و افتد و از نیمه پر و جهان
 فقرت گرفته باشد -
 شیر مردان - کنایه از مردان شجاع و دلیر و دلاور باشد

وساکن طریق حق را نیز بخت دارد
 شیر مرغ - به سکون ثالث مرغ میسند گویند که شیر مرغ باشد
 چه گویند او سه زاید و چه خود را شیر مرغ و در و کشتن است
 از حال باشد و با جان آدم مرد و است چنانکه گستره شیر مرغ
 و جان آدم -
 شیر مرغ از فلک - یعنی شیر گردون است که کنایه از
 برج است باشد -
 شیر گرس - بانی جمول و فتح بهم و کاف فارسی و سکون
 سین به نقطه حکایت را گویند -
 شیر و شلیم - ثالث بر او رسیده که شرفین نقطه از و لام بخت
 است و در نیمه دو نام شهر است که سمه افعلی در انجاست و آنرا
 بعولی بیت المقدس خوانند -
 شیر و نه - پنج وزن نسه از پیش باشد که با تمام در و سه
 افعال بر آید و آنرا به بی حقه خوانند و بیاری سر و داغ و
 انجون را نیز گویند و مرسته باشد از امراض و آب -
 شیر وی - بر وزن نیکی نام به شیر و بر وزن است که به پدر
 عاق شده شیر و به شتم دارد و نام بی از پهلوانان ایرانی
 به است که خدمت منوچهر شاه به بوده -
 شیر و نه - بانی جمول و فتح بختانی آخر معنی شیر وی است
 که بر سر و بر دین باشد و معنی خنود و مند و صاحب شان و شکست
 و شجاع و دلیر نیم است -
 شیر و نه - بر وزن زبره نسه از شراب است و آن جهان باشد
 که بوز و تنگ باشد را و یک بر داخل کنند و خورد و در وزن
 شیر بخت را نیز گویند که وزن کعبه باشد و معرب آن شیر مرغ
 است و بهر وی و بین اهل گویند اجماع بی نقطه و خواست
 پایدار را به هم گویند -

سلطه صلی نامند که در اکثر نسخ بر آن افتاد شیر بخت که در دو حجاب
 آمده و به فارسی بنظر رسیده و از هیچ کتاب دیگر آمده است و همین
 آن معنی داشته است و بخت است که قبل ازین در متن و در بعضی نسخ
 شیر مردان - کنایه از مردان شجاع و دلیر و دلاور باشد

شیر مردان - کنایه از مردان شجاع و دلیر و دلاور باشد

و امثال آن آینه من را گویند خصوصاً و بعضی از اینان هم آمده است -

شیوه - بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شو شد طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آتین بریزند و دنبال خرپه دهند و آن را نیز گفته اند -

شیوم - بفتح و او بر وزن به غم یعنی بر هم زده گردم و آینه شوم و بیایم و بر زرم و لرزان گردم -

شیون - بانامی مجهول بر وزن بچین ناله و عکاز را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند -

شیونده - بر وزن بینده بهینه آینه و بر هم زده و لرزان باشد -

شیوه - بانامی مجهول بر وزن سیه یعنی ناز و کشیده طلا و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بهینه هنر و کمال هم هست و خوشنمون و خود نمایی و زیبایی خوبی و نگوئی کردن را نیز گویند -

شیوه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح با آواز و صا اسپ را گویند و بر به سبیل خوانند -

شیوه - بانامی مجهول بر وزن همیه تام نوع از انگور است و خوب عنب خوانند -

شین - بر وزن بین مختلف نشین است که امر بنشین باشد و حرف بود از حرف نیمی و از نالت شست که سید باشد شیناب - بانون بر وزن بیتاب یعنی شاد و آب زنی باشد شینیز - بفتح اول و کسرون بر وزن شیدیز یعنی شویز است که بیه وانه باشد و آن شیت که بر روی خمیر نان باشد و بر بی حبه السودا خوانند -

شیو - بانامی مجهول بر وزن دیو کمان تیر اندازی را گویند و بهی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد -

شیوا - بانامی مجهول و واو بالف کشیده بهینه ضعیف و تلخ باشد -

شیوا زبان - بهی ضعیف زبان که تلخ بیان باشد -

شیوا ل - بر وزن دیوان بهی آینه و بر هم زدن و لرزان باشد -

شیوا نیدن - بر وزن بچیندن بهی آینه و بر هم زدن باشد عموماً و اگر دگندم مانند آزار در آب

گفتار پانزدهم

از کتاب برهان قاطع در عرف صادق و بی نقطه با حرف تخی مستثنی برده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها صفا و نقطه دار باشد

بیان اول

بر آید سفید است شیر و به صافی سیب را که تعلق باشد صاب خوانند و در عربی حظل را گویند -

صا بوته - بانالت بود و در سیده و فتح فوقانی ناز و هفتاد سال را گویند -

و صا بی نقطه بالف مشتمل بر هجده لغت و کنایت صاب - بسکون باء بعد هر ناست را گویند که آزار شیر باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی

صاحب بون - آتش بدرا کشته و بنون زده معروف است آن
 چیزه اشکه دران جامه و انثال آن شده و مسل خطاط است
 صاحب - باحسبی نظیر برونن کاتب وزیر را گویند
 یعنی خدا و زعم آمده است و عربی است -
 صاحب فسر کردن - کنایه از حضرت عباسی علیه السلام است
 صاحب مضامین که جزوه و سکون هم وضو و نظره داران
 کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد -

صاحب جو ز - که بک حطار در را گویند چه برج جو ز
 خانه اوست -
 صاحب خاطر ان - کنایه از شاعران و اهل سخن و
 خوش طبعان باشد -
 صاحب خیر - ای ای بچهره برون صاحب نظر کنایه از
 وفتیقان و معرفان و اهل بیان باشد -
 صاحب خطر ان - کنایه از ملوک و سلاطین و امر او
 شایه باشد -

صاحب راسی - یعنی وزیر است هم راس و هم مطلق
 وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوملی هم هست باعتبار اینکه وزیر
 غیر الدوله پادشاه راس بوده -
 صاحب سفران افلاک - کنایه از سیه پاره است
 که زمل و شتری و مریخ و آفتاب و نهرو و عطارد و ماه باشد -
 صاحب سنگ - کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر
 و تکمین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست
 صاحب صابلی - ای ای بچهره کنایه از عیسی علیه السلام است
 و نام مرده بوده صاحب فطرت و طنات عالی داشته
 و ستاره پرستی را او هم رسانیده است -

صاحب عین و بران - کنایه از بیخ نورست که
 سله مخفی تا آنکه سایرین مختلف صاحب الهی است و غیر آن در شکی نیست
 ای بزرگوار که صاحبان حدیث را از حدیث بزرگان و حدیث از حدیث بزرگان
 گفته می آید و در هر سبب کثرت اشغال برای مختلف صاحبان کرده اند

صاحب دوم اشعار هزاره و از و منبع ملک -
 صاحب گفت بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
 صهاره - یعنی راس قرشت زبان اندلس گویست که از آن
 هزاره سیاضیل گوش خوانده و عبری نون الصغیر گویند -
 صاع زر یوسف - کنایه از آفتاب جاس تاب است -

بیان دوم

در صوابی نظیر ای ای بچهره مثل پر سینه و انش کنایه
 صلیح کتان - کنایه از صلیح الخیر گویان است یعنی مردان
 که صلیح الخیر گفتن عادت کرده باشند -
 صبار - یعنی اول و ثانی البت کشیده و برای قرشت
 زده خراب بندی را گویند که تر بندی باشد و شیخ اول
 و عربی یعنی سنگ سخت باشد -

صباغ تشکار - کنایه از اناهد است که قر باشد -
 صلیغ جواهر - کنایه از آفتاب عالیاست -
 صبح دل - بگویند حلسه بی نظیر مردم صاف دل و
 روشن ضمیر و متقی و پرهیزگار باشد -

صبح ر است - کنایه از صبح صادق است که صبح دوم
 صبح راست خانه - یعنی صبح راست است که کنایه از صبح
 صادق باشد و جای نون هم هم نظر آمده است که راست
 خانه باشد -

صبح روان - کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد
 و سافران را نیز گویند -
 صبح طمع نقاب سکنایه از صبح کاذب است که صبح اولی باشد
 صبح نخست - یعنی صبح طمع نقاب است که کنایه از صبح
 کاذب باشد -

صبح نشینان - کنایه از صبح خیزان است که مردمان
 سحر خیز باشند -
 صبور - بر وزن نوره جزو غنث و پشت پاسه و
 پلید را گویند -

صحبی - به فتح اول و ثانی تجتانی رسیده گماهیست که از آزا ساگو پند و بهترین آن کیست و بعضی گویند حصار است و در اختیارات حصار است نشان نوشته اند و در عربی طفل را گویند -

بیان سوم

در مساوی نقطه ای بی نقطه مثل بر لغت و کتابت صحرا سے سیم - کبر سین بی نقطه و سکون ثانی و سیم کلبه از صبح صادق است که صبح دوم باشد - صحرا سے قدسی - کتایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد -

صحفنا - بانون بروزن هومات نوز از طعام ذخیر در لاکر کماهی گویند و آنرا از ماهی است نه زیند -

صحن و درنگ - کتایه از دنیا و عالم سطحی است -

صحن سیم - کبر سین بی نقطه و سکون ثانی و سیم کلبه از صفی کافز سفید باشد و کتایه از قمر ماه تیر است -

صحن عظیم - کتایه از سطح ارض و در سه زمین باشد -

صحن وسیع - یعنی صحن عظیم است که کتایه از روی زمین و سطح ارض باشد -

صحیفه تیغ سحر - کتایه از روشنائی صبح کا و شب است که صبح اول باشد -

صحیفه زره - کتایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و بگها خزان دیده و رخساره عاشق باشد -

بیان چهارم

در مساوی نقطه اول بی نقطه مثل بر لغت و کتابت حداد بر وزن ادا صرب سادست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و انشال آن پیچیده و بانجان شنیده شود و در جدولی نیز چنین معنی دارد -

حداد مثل خ کردن - یعنی حد باره کردن باشد چ مثلخ یعنی پاره پاره است -

صدف آتشین - کتایه از آفتاب عالمتاب است - صدق روز - یعنی صدق آتشین است که کتایه از خورشید انور باشد -

صدف صد و چهار ده عقد - اشاره به قرآن مجید چ قرآن یک صد و چهار ده سوره دارد -

صدف فلک - کتایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کتایه از آفتاب و ماه هم است و شکله را نیز گویند و در جانب شمال از پنج ستاره بنات المغش و سه ستاره دیگر که بصورت حدی می نماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدق کون ساغر - پیاژ را گویند که از لجه ساخته شده باشد -

صدف مشکین رنگ - کتایه از آسمان است باعتبار کبودی -

صدف هزار بیدین - کتایه از ستارهای آسمان است

بیان پنجم

در مساوی نقطه ای بی نقطه مثل بر لغت و کتابت صراف خزان - کتایه از خورشید است و باو خزان و فصل خزان را هم می گویند -

صحر صحر که بیکر - کتایه از آب و اشر قوی کلک و جلد آب صحر ستارگان - کتایه از زرش و چنگ زون ستارگان باشد -

صرفان - کبر اول بروزن عرفان یعنی اسرب باشد که قلمی گویند و نام نوز از خراهم است و به فتح اول و ثانی در جوی همین معنی است و شب و روز را نیز گویند -

صرف مجا و رنگ - کبر اول کتایه از شراب و عذراتی باشد -

صرف بردون - کتایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از قطع بردن و قائم کردن است

صرف - به فتح اول و سکون ثانی و دو لوبی شکر آن است

وآن پنج باشد که از نزد وقت آورند و بچشم گویند و در دست
و آن گویا باشد که بر کعب از آن خود و چون بهم رسانند
صریرا - بر وزن خضر اقام گویست که از زبان افروز
و تاج خروس خوانند -

بیان ششم

در صدایی نقطه انا مثل ریش گفت و کتابت
صفت پنج - کبر نای گنای از دو طرف پنج است و آن را
صفت پنج هم می گویند -
صفت خاصه - گنای از خیل پیران و انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین باشد -

صفت اخوان - باضین نقطه دار بر وزن افلاطون گفت
یونانی نام در صفت بمقدار کج شک از بر لبی صفت اول شک
خوانند و بچشم گویند نوع از مرغ صیاد است -

صفت کردن - گنای از شکر کردن و احوال نمودن باشد
و کس خراغ و می کردن را نیز گویند -

صفت کردن - کبر اول گنای از زحالی کردن است چنانچه
بهمن خالی و می باشد -

صفتینه - بر وزن خزینه درخت اهل را گویند و آن را
کوچی است و بر می او خوانند -

بیان هفتم

در صدایی نقطه الام مثل بر چهار گفت و کتابت
صدا - پنج اول بر وزن طایر از فزشتن آتش را گویند
سر است سخت و فریادی باشد که کبک طعم اول بر دیشما
و فقیران و چوپان فزشتن کنند و کبر اول در عربی
بریان را گویند -

صدا - یابد و است که شکسته بند فرنگ شعری می گویند که صفا خوانند
طایر است زرد رنگ اهل بیابانی که اکثرند فالین است باشد و آن را
صفا گران بخت ناری نیز گویند و بسند نعمت الله می گویند که
پنداره است که از ابر لبی سلوی و بهندی می خوانند - ۱۲

صدا - پنجم اول بر وزن گلاب مطلق را گویند
الک است که از پنج ساخته اند و بخان بران از قطع که الک است
کنند و گویند برادر پس پیغمبر علیه السلام و اضع است -

صدا - پنج اول بر وزن دیوانه گویند که بهاری کوز
گویند و آن رشتی باشد شبیه برگه که گویند و خزنوب علی است
و بر بی بندت خوانند و در شاپ پورده آن اودار آود
و در سر که پورده حکم بند -

صدا - کبر - گنای از تقاطع خاص است با خط مور که
خط شال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و
تقاطع فلک مدور را نیز گویند -

بیان هشتم

در صدایی نقطه اوان مثل بر سه گفت و کتابت
صدا - کبر اول بر وزن و عرب چهار است و آن
درخت باشد معروف -

صدا - وانه - پنج اول و وانه است که از ابیانه
مولی و پیش از می هزار است و نقطه و کبر اول عربی خوانند
و عرب آن صندل و پنج است و آن نوع است و ادسب که
باشد گرم و خشک است و در سوم و سفید آن بهترین است بولی و
حیض را بر اند و عرق النساء و معاصر را نامی است -
صفت سخن - گنای از حضرت و آن کلامی باشد و وزن

بیان نهم

در صدایی نقطه بادو مثل بر پنج گفت و کتابت
صدا - پنجم اول و کبر است فرشت گنای از فریاد
و فریاد و از بلند و در ناک باشد -

صدا - صحرای - گنای از آه و ناله و سر را و و فغان
صحرای می باشد -
صدا - پنجم شمی - گنای از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد
صدا - پنجم اول و پنج طایفه است و لام و می و سلمی
باشد و بچشم گویند چنانچه ریت زرد رنگ به صندل می گویند

نمیشد اگر آب برگ از شراب ریزند بعد از دو ساعت سرگردا
و اگر بر سر گرد ریزند بعد از دو ساعت شراب شود
صومعه و اریان فلک کتاب از ملاکه مقربین باشد

بیان دوم

در مادی نقطه ایایی مثل بر دو نکت و کنایت
صیقل پس آفرینش - کنایه از آفتاب عالین است
صیقل میر آفرینش و صیقل صغر آفرینش هم نظر آمد است
صیقل گان - اکات فارسی بر وزن نجان نام دلائی است
از ملک فارس -

انجام

در مادی نقطه دار با حروف تہجی مثل بر پشت لغت
عنا - به تحقیق لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ
غیب بعبان از اینهاست کنایه از غایت بزم کاف و بعبان تیره است
خاتم دیند وستان بر گویند و به نشد بدلام در جبه
بسته گره باشد بزم کاف فارسی -
شجاج - بکسر اول جیم الف کشیده و جیم دیگر زده و به
از منیع است و آن سفیدی باشد و بجای سابون کار فرمایند
و مانند چیز باس دیگر بدان شوند و در عربی بمنی بیس
کردن باشد و لغت اول هر دخی را گویند که دو دوام آزا
بجویند و در عربی بمنی نامک و فر با گردن باشد -

ضرب - یعنی اول و سکون رای قرشت و بای ایجد بخول
را گویند که خار پشت خبر نماز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر
الماز و در عربی بمنی زدن باشد -

ضرب - یعنی اول و سکون را و بمنی بی نقطه بمنی پستان است
و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن و دشمن
گویند عربی است و یعنی اول سکون ثانی هم در عربی لاغزو
ضعیف را گویند -

ضرب - یعنی اول و سکون رای قرشت و میم نام دار و
که از اینها نانی اسطوخودس گویند و آن شاه بهرم روم
است ملت صر را نافع باشد و در عربی افزوده شدن
آتش و محنت گرم شدن و بسیار گرسانه گردیدن باشد -
ضرب - بر وزن سرب نانی است و بای و بیشتر در
ساخت و کنار دریا باشد -

ضعیف - باضین نقطه دار بر وزن محبوب
خضر ز نارسید را گویند که کالک باشد و بهر چه
مردم ضعیف و لاغز را گویند و گویند به معنی اول
هم عربی است -

ضموم - به فتح اول و میم سکون ثانی در اس
قرشت گل پستان افزوست و آزار تاج خرومن هم
می گویند و بیدن آن عطسه آورد -

گفتار شانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف طای به نقطه با حروف تہجی مبتنی بر وواز و
بیان و مخفی بر یک صد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که
آنم معنوی است بر شش لغت و کنایت که اول آنها خای نقطه دار باشد

طای	طای	طای	طای
طای	طای	طای	طای
طای	طای	طای	طای
طای	طای	طای	طای

زبان برستان یعنی دشمنیت که بعضی از ملوک اطمینان حلی و ضمیر
نقطه وار طاق نیز گویند و تحقیق لغت ملوک بلند کتاب مذکور
می نویسد که آن شبیه به دشت سر و باد دشت صحر است ۱۱

از دشت است که از طاق گویند و بعضی علم خوانند و بعضی
گویند طاق سیوه دشت طاق است و بعضی گویند شتر
و دشمنیت که آنرا در گران زهر زمین گویند اگر با هم برگ
از آنجا نوزند میرسد.

طابقه - به فتح قاف می باشد نقطه و سکون طاقی حلی و قاف
مفتوح و آنه است که آنرا ماهوب و آنه گویند و بعضی
حب الملوک خوانند و این خبر حب السلاطین است.

طارق - به فتح قاف و وزن آصف مال و یا فیه را گویند
و در عربی بکسر ثانی می باشد را گویند که میان او و جدا گیر و آبار
باشد یعنی از جدا گیر خود بسیار دور باشد.

طارق - بکسر ثانی و وزن شارق یعنی در باشد که در میان
آب گویند و بعضی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند
ستاره و بعضی در عربی در شب پیدا شوند و در شب
آیند و را گویند.

طارم - بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند و بخوبی
و غیره و آدم خانه را نیز گفته اند و بعضی گویند هم آمده است و بعضی
را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطن باغ و باغچه به جهت
منع از دخول مردم نصب کنند.

طارم اخضر - کنایه از آسمان است.

طارم فیروزه - یعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد.

طارم نیلگون - یعنی طارم فیروزه است که کنایه از
آسمان باشد.

طاریفه - ابناث اجتماعی رسیده و فتح قاف و یونانی تخم است
که آنرا بهر بیابان خطای و حب السلاطین خوانند و
بغیر از اینها را گویند.

طاس آگون - یعنی طارم نیلگون است که کنایه از

آسمان باشد.

طاس از رسکنا به از آفتاب حالت تاب است.

طاس نگون - بکسر نون اول کنایه از آسمان است و
بربان ملک خوانند.

طاق - بر وزن ساق معروف است که آن محراب و نیز
ایوان و عمارت و بل و رودخانه باشد و بعضی باز شده و کشیده
هم آمده است و وزن از نجاه هم است و آن فرجی و جبهه پدید
باشد و طایمان و دروازه گفته اند و این معنی و بعضی اول
عربی است و بعضی کتابا باشد که در باب جهنت است یعنی بی بی
و بی مانند و فرجی از صدا و آواز را نیز گویند.

طاق ازرق - کنایه از ملک است که آسمان باشد.
طاق باز بچه رنگ - یعنی طاق ازرق است که
آسمان باشد.

طاق برهنه و ن - کنایه از فراموش کردن و ترک دادن
چیز باشد.
طاق خضر - یعنی طاق باز بچه رنگ است که کنایه از
آسمان باشد.

طاق قدیس - بکسر و ال ایجد و سکون تخستانی و سین می
بمعنی طاق مقدس است و دیس مانند را گویند و تحت نظر و
را که از فریاد و پوسه رسیده بود و طاق قدیس می گفته اند
بمعنی حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر می شده و آن سبب
طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان و ولست اوجا بجا
قرار گرفته اند و خسرو نیز بران تحت ملوکات و اوقات
کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان
پادشاهان را نیز گویند و نیز پیش عمارت را هم می گویند.

طاق شکر بوره - کنایه از قطاب و منبیه شکلی است.
طارق طارم - یعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد.
طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ - هر دو
بمعنی آسمان است.

طاف کلی - یعنی کاف یعنی طاق فی وزنه رنگ است که
کتاب از آسان باشد -
طاق لاجوردی - یعنی طاق کلی است که کتاب از آسان باشد
طاق مقرنس - یعنی حضرت سلیمان علیه السلام را گویند
و کتاب از آسان هم هست -
طاق نیلوفر - یعنی طاق لاجوردی است که کتاب
از آسان باشد -
طاق نیما - یعنی طاق کلی در آخر کتاب از آسان باشد
و طاق نیما هم به نظر است که بهای تختانی وزن باشد -
طاق و ترنم - یعنی طاق و ترنم و سکن
نوزن دبا به از لغات مترادف است و بعضی طاق
و کروز و خوندانی باشد -
طاق و طرم - یعنی طاق و سکن هم بعضی
طاق و کروز و خوندانی باشد اینم از لغات مترادف است
طاق - یعنی ثابت بر وزن فاقه یک تار از ریان و یک
عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و نام
و طاق و نعل و توانائی را نیز گفته اند -
طاقی - بر وزن ساقی نوسه از کلاه باشد -
طالیمفر - باین نوسه و طاق و وزن فالیزگر لغت است
پوست خج زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت
زیتون هندی باشد -
طالیمقون - بر وزن فاریقون زبان رومی هفت
جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس
و قلع و سرب و آهن و روح تو تابا باشد آنها را با هم
گدازند و از آن چیز با سازند گویند اگر منقش است این را
و موس زادی که در چشم باشد آن منقش گویند و دیگر برنای
و بعضی طالعون بحدث است طاقی هم گفته اند و آنرا نوحی
از مس میدانند گویند س زر دست و ارباب اگر گزینا
رست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و کان

سینه هم هست -
طام است - باینم بر وزن حاجات اقوال را گویند و زبان
و سخنان هرزه و اراجیف و بی مهمل را گویند و بعضی هم
در زبان یعنی فصاحت نمائند باشد -
طاوس آتش پر - کتاب از آفتاب مالک است -
طاوس پران - یعنی کبر وزن کتاب از فرشتگان باشد
و ستارگان را نیز گفته اند -
طاوس خلد - کتاب از حور و فلان بشتی باشد -
طاوس مشرق خرام - کتاب از آفتاب است و
آسان را نیز گویند -
طائر سدره و طائر سدره نشین - هر دو کتاب از
جبرئیل علیه السلام است -
طائر قدسی - کتاب از فرشته و ملک باشد -

بیان دوم

در طاق بی نقطه ایست و باینم شامل است
لغت و کتاب است

طبار - کبر اول و ثانی بالغ کشیده و براسه بی نقطه
زده نوسه از انجیر است و آن سرخ و بزرگ می باشد -
طباشیر - بر وزن و معرب تابشیر است و آن چیز است
و دانی و با ستوان سوخته مانده سرد و خشک است
و در دوم و سوم -
طباشیر صبیح - کتاب از سفیدی صبح صادق است -
طباق - یعنی اول و ضم اول هر دو آمده است و یکون
خاف لغت رومی یعنی غاف است و آن گله است
لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوهستان شیلزاد و
گرم و خشک است و اول دوم و کبر اول و در عرب
زمین بلند و هر چیزی که آنرا بر دس هم بتریب چیده باشد
طباشیر - یعنی اول و معرب تابشیر است که گوشت نرم باشد
و خاکینه را نیز گویند -

طبر - بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که از نمران
دید طبری که برید مجنون اشتهار دارد منسوب با کشتاست
طبر خون - باخا اقطار در بر وزن شفق گون بیدر شفق
باشد و آنرا بیدر طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبر خون سه حد
چوبست که آنرا با جلفاست که آنرا تقبیر کرده بهر پسته اند و شکار
بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند
و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بخی عتاب بهم آمده است و آن
سوء باشد و او را بنیای بخشد.

طهریه - پروژن خفیه شهریت در جانب مغرب گویند و غرب
در ان شهر بسیار است -

طبطلو - اطاسی حطلی بدوزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد -
طبع کافوری - کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه
از مردم کند طبع و خشک و با بدویج بسته هم هست و کنایه از
فوت و موت باشد -

طبقاً - بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و مینت
رومی نوی از گندم باشد لیکن باریکتر از گندم است و آنرا
بقیاسی کامل گویند خوردن آن بسیار نرزه رساند لیکن
دوی را ضرر نبوده رساند -

المبقری۔ بروزن جعفری طبعی را گویند یعنی کنار و دهن
مهم است و جملے مقامی باشند غیر معلوم۔
لبق زنبورہ سکنا یہ از خانه زنبورہ است۔

لبیل خورون - کتایه از رم کرون ورمیدن باشد -
لبیل وندیر گلیم زون - کتایه از پنهان داشتن امریت
آن ظاهر و هویدای او و شهرت یافته باشد -

بیل در زیر گلیم مانند - کنایه از بی نام و نشان بودن
بیل واپس و طلب و اسپین - هر دو یعنی بیل نام
ست یعنی طلعه که در عاشوراء ماتم خوانند -

بینک۔ یعنی اول و ثانی بروزن و معنی ہنگامت و
ن طبعی باشد پس و بزرگ از چوب کہ بقالان اجناس

وہاں کہتے۔

البطیخ - بطیخ اول و ثانی بتهائی رسیده و بطیخه نظاره دارند و
بعضی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیزی بخت
شده باشد.

لمبیعت شناس - کتابہ از طبیب معالج باشد۔

پیان سوم

ورطاسے بے نقطہ باراسے بی نقطہ اشتغال برچہیل
وودوننت وکناست

المراثیث۔ بادشاہی مثلثہ ہر وزن نوا میں یعنی طرٹوٹ
شد و آن سیوہ ایست کہ بفارسی بل گویند۔

طرار۔ بروزن و بمعنی عبارت کہ کیسہ پر باشد۔

لہذا اسے پہنچاؤ اور بروز نام شہریت دے دو وچین
سے خیرے باشندہ و خان طراز مشہور و نمونہ شک خوب
برازانجا آور نمود نام کے اندولایت برنشان ہم بہت دان
لایات نیز بخوان ہشتار دار و ہر کجا کردان جاہا سے
تھے و فخر با فند محمودا و کار گاہ دیبا بانی را گویند خصوصاً و
بابا قاضیست ابریشمی و درنایت فناست و نام پیشک و کلاخان
سازنی باشد و غوزستان و قسرت آبر نیز گفتم اندر

کے گے کہ آب رودخانہ چشمہ از اجبار چند قسمت می شود و
چند قسمتی بطرف می رود و با اصطلاح بعضی از اهل خراسان یعنی
استن و پیر استن و ساختن چیز را بپودینی نقش و نگار و
بیب و وزینت و آراستہ و وزینت و بہرہ نیز آمدہ است مثل
دوش و قاعدہ و قانون و نظم باشد و گویا از ادیان
است و کبر اول و عربی حجاز و ہامہ و ادا ایل از گویندہ
از آمدہ - پنج اول کہ ارایش و بہرہ و پیرایش کنندہ باشد
از اعیان - باغین نقطہ و در بر وزن توامین نیست ہوتا
است کہ آنرا ہمارا سی جو بہرہ و بہرہ جو و پیرایہ است گویند
چیزی باشد مانند گندی کہ بہرہ تو از آمدہ باشد و باغین
فیس ہم آمدہ است کہ باغین تھان باشد -

طرز حیوان - یعنی اول زمین نقطه دار و تختانی برآوریده
و بنوعی از آن نماییست و منحنی آن مانند منحنی عربی می باشد
یک مثال آن سنگ کرده را بریزند و حیض را آبشاید -
طراق - یعنی اول بر وزن روان صدا و آوازی باشد
که از گوشتن و شکستن چیزی از آنجا استخوان و چوب بلند آن بر آید
طراک - یعنی اول بر وزن ملاک یعنی طراق است که
آواز گوشتن و شکستن چیزی باشد -
طراوه - یعنی اول دو اوجانه باشد بر تنی که بر سران
و علم بندند -
طرقوش - با دو نامی شمش بر وزن مجوس بخت یزانی
میوه ایست که آن را بفارسی می گویند و از تراشیدن میوه
طرحان - با خاسته بر وزن مچان نام پادشاه ترکستان
است و قوسه از ایشان را نیز ترخان گویند و شکسته که فک حلیت
ماز و برداشته باشند که هر چیز خواهد گوید و نوسه از بنر
خوردنی هم هست -
طرقشقون - با قاضین نقطه دار و قاف بر وزن طرک
کاسی سحرانی را گویند و از تراشیدن هم گفته اند که کاسه
نون قاف باشد -
طرخون - بر وزن انیون علفیست که عاقر خر حاجت آگست
و نوسه از بنری خوردنی هم هست -
طرقیون - با ذوال نقطه دار و لام بر وزن افتخار
بر تانی اندکان باشد و آن درختی است که سم آن آگوزه
است و بعضی آگوزه را نیز طریون خوانند که حلیت باشد -
طری - یعنی اول و سکون ثانی و ذای نقطه دار یعنی قاعده
و ثانی از آن باشد -
طریج - یعنی اول و ثانی و سکون مین ب نقطه و ثانی
هم آوریده و بر وزن نوحه از نای دریائی باشد گویند
معدن آن صخره را بریزند -
طریقیوس - یعنی اول و سکون ثانی و سکون

تختانی بر زمین نقطه دار و تختانی برآوریده
و بنوعی بود از انضادی یعنی گویند نام پادشاه است
طرا نیوش - با طایفه علی و نون و تختانی بر وزن حلو
نام جزیره ایست در میان دریای مازندران جزیره افتاده
و خلاص شد -
طریلو و لیس - یعنی اول و سکون ثانی و ضم شین نقطه دار
و لام بعد رسید و اول ب نقطه تختانی کشیده و سکون بی نقطه
زده و ثانی صغه باشد بر وزن کیشک و در بال او بر وزن
باشد و پوست در کنار باس آب نشیند و دوم چنانچه آن
بعضی صغره را شک و صغره را سباع خوانند و طریلو و لیس
طریلو و فس هم گفته اند گوشت او سنگ که در بریزند و منحنی آن
هم کند که دیگر هم زدند -
طرف - یعنی اول و ثانی و سکون فامینی حصه و باره از
باشد و سکون ثانی یعنی گوشت و کنار باشد و گوشت و کنار
نیز گویند و بنظر قاره و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و بعضی
گویند هم آمده است -
طرفا - چون در نواختن گز و چوب گز را گویند -
طرف بر بختن - کنایه از نفع یافتن و چوبه حساب
کردن باشد از کس و از چای -
طرفدار - با والی بعد بر وزن طلبکار کنایه از پادشاهان
و حکام و جاگیر دار و سرحد نشین را نیز گویند -
طرفدارانج - کنایه از آفتاب عالم است -
طرفدار سنجسم - کنایت از ستاره و منجست چه
فلک پنج جاست اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند
بسیب آنکه اقلیم پنج در طرف اوست -
طرف گرفتن - کنایه از حمایت کردن باشد و به معنی
گرفته نشینی و سرحد گیری هم هست -
طرف - یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و سکون
و بنظر خوش طایفه از در مقام شنبه بر گویند خواه و بخواهد

خواهشید کرد و در پنج اول هم که بیست و نول قسمت از هر یکی در
 نقطه سرخی را نیز گویند که سبب است بهیچ و ضریبی در چشم هم رسد -
 طر فوش طاق - یعنی اول که تاید از دام و نبات باعتبار
 شش جفت و اسباب دنیا را نیز گویند -
 طر فوزن سکنایه از پنج در و چاوش و بساوی باشد که
 پیش پیش امرا و سلاطین رود و خرعه ها از میان راه بطرفی
 شیب و بر -
 طرم - یعنی اول و ثانی و سکون هم صدا و آواز و بل و نقار
 باشد و کبر اول و سکون ثانی و در غی سکه حمل را گویند -
 طرمینون - ابهم و وزن بر وزن افعیون یعنی یونانی
 نوعی از سنگ ایست باشد و بهترین آن سبز رنگ است گویند
 اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشد -
 طرمجوماتش - یعنی اول و ثانی و سکون نون و جیم بود
 رسیده و سیم الف کشیده و نون کسره یعنی بی نقطه زده یونانی
 نام دوائی است که از انبار سی پر سیا و شان و به مسر
 شعر ایمن خوانند -
 طر و قون - یعنی اول و ثانی و در و قاف بود و کشیده
 و بنون زده یعنی یونانی که است صحرایی که از انبار
 زهر و در و خراسان علف شیران گویند و از طر و قون هم
 خوانده اند و بعضی گویند زهر و هم یونانی است -
 طر و قون - یعنی اول و ثانی و قاف بود و کشیده و نون
 سنان یونانی کلی است که از استان افروز و قاف خوس گویند -
 طره - یعنی اول و پنج ثانی شد و شاف و علاقه و ستار و کرب
 و امثال آن باشد و موسی پیشانی است بر این نیز گویند و خط
 که بر پهلوی شاه خرافع باشد از جانب چپ و جانب راست
 و کسره را نیز گفته اند و جمیع معانی گویند عربی است -
 طری - یعنی اول و ثانی و ثانی کشیده یعنی تازه و زنده
 گویند و در غی است که در موی و در طوب است -
 طریله - کبر اول و ثانی و ثانی رسیده و در غی است که

الام نام دارد و است که از اسند قوق و بنارسنی اند قوق گویند که
 طلق در حرکت آید و حرکت اعضای مردم که شود آب رنگ
 آنرا گرفته بدرون کعبه بجا نشاند بعد از آن بر اعضا انبجرت
 آید بخوان قوت باه و بر -
 طریج - یعنی اول و ثانی و ثانی رسیده و بجای نقطه دارد و
 نوعی از ماهی کوچک باشد و از طر آفرید ایمان آورند -
 طریده - یعنی اول بر وزن جریده و تیر نازک و گر شکافی
 را میگویند و بعضی را جزین و وز و صیار هم آمده است -
 طریغان - یعنی نقطه دارد و بر وزن رقیان نوعی بود که
 باشد و آن مانند گل خشک زرد و زردار شده و بهیچ
 قوط بر می خوانند و بر وزن طریغان هم نظر آمده است که
 بجای فین فاباشد -
 طریغون - یعنی نقطه دارد و بر وزن شیخون یونانی نام
 مرغی است که از او بتیار گویند و این معنی بجای فین فاف
 هم نظر آمده است -
 طریغین - کبر اول و ثانی و ثانی رسیده و پنج فاف و
 سکون نون و وایت است که از انند و قوق گویند و حند قوق
 هانت و آن است باشد و سببی و ذ و ثانی و الوان
 و ذ و ثانی و آن خوانند و معنی آن هم یونانی و ذ و ثانی و آن
 است و گیاه خسی را نیز گویند -
 بیان چهارم
 در طای بی نقطه با شین نقطه و در شش بر جانش گفته
 طشت زر - معروف است که طشت طلا و لکن طلا باشد
 و آن را از آفتاب مالاب هم است و اجام طلاء را نیز گویند -
 طشت گر - یعنی کاف فاف و سکون رای و شش معنی را
 گویند که طشت می سازند و نام بر افانده و سطر می گویند و
 طشت گون - کبر وزن اول که تاید از آسان است -
 طشت و خیار - نوعی از اناری و او را در مدینه باشد و آن
 چنان است که در وزن غم غم غم را خالی کنند و از شش بر جانش

دولت را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در پشت دندان چوبش
 گردن شود تخم مرغ باصول راه بالا برقص و آمده برپاورد و کتاف
 از آسمان و زمین هم هست چه زمین بهتر از تخم مرغ است در میان
 آسمان و عالم هست باشد و علم خود را نیز علم پشت و خایه گویند

بیان پنجم

دولای بی نقطه باغین نقطه دار مثل برودت و کثایت
 طهر است اول بروزن بغیر اقلایی باشد که بر سر زبان آید
 می نویسد و در قدیم خطی بود و هست مخفی که بر سر خط اول یک کشیده
 مطلق است یعنی اول و ثانی بروزن لیل تویی از تخم شکاف
 باشد و بکشاید نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی

بیان ششم

دولای بی نقطه باغین مثل برهشت لغت و کثایت
 طغشید یقون - بشین وقاف قشمت بروزن انتمون نام
 بود و نیست لغت روی که از اول ملک زمین آمدند بیکان تیر و
 پیشتر سلسله جنگ ابدان زهر آلود سازند و بجای حرف ثانی
 تهای نقطه دار هم نظر آمده است که طغشید یقون باشد
 طغشیل که بر اول و ثانی بروزن لیل تویی از پادشاهان
 و آن حدس معشر کرده است که با سر که نهند و خورند
 طفل چهل روزه - اشاره بادم صفی الله علیه السلام است
 بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روزه رفته شد
 طفل زبانه اندان - طفل را گویند که سخن او است و در ایک
 شنیدن بغیر و دیگر و با دستا و باز گوید
 طفل مشیمه - کنایه از شراب آلودگی لب باشد
 طفلکه - پنج اول و لام و سکون ثانی بغت اهل اندلس
 زبانه صحرایی باشد و عبری کون البری خوانندش
 طفل هندو - مردیک چشم را گویند اعتبار ساهی

بیان هفتم

دولای بی نقطه باغین مثل برهشت لغت و کثایت
 طفل - بنهم اول و سکون ثانی زن می شوهر را گویند

باشند ثانی در عربی شیر گویند و شیر و جودانی که خورند
 طلا بکسر اول معوضت که بهی و ب خاندند و عربی
 شراب آلودگی و بخت گویند طلا و شکست است یعنی شیر آلودگی
 که سر حله آن جو شیده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز
 گفته اند و آن مننه باشد سیاه و بیخ اول در عربی تن و بدن
 حیوانات و بچه حیوان هم شکافته باشد

طلب - یعنی اول و سکون ثانی و بای ایجاد حسته و گردی
 از مردم را گویند که یک جامع شده و گرد آمده باشد و بیخ اول
 و ثانی در عربی بمنی جستجو باشد

طلعت - بیخ اول و حای بی نقطه بروزن فرزندان نام و ثانی
 هندستان است که از مردم چین شکست خورد و از شکست
 بر تخت قبل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت
 و جمعی برانند که سکن را در شکست داد و او را از فراق فرزند
 بی طاقی بیکر و مصه بن داهر یکی از حکامی هند بود و جهت
 شکنین او خطی را وضع کرد و در مجلس آدمی باخت تا او شکست
 شود و از آن آمده و باز آید

طلعت - بیخ اول و سکون ثانی و وقاف گوهری باشد کانی
 گویند هر که گل کرده از آید بدن آتش بدن او از آید کند
 و عبری کوکب الارض خوانند و بکسر اول عربی بمنی حلال
 باشد که در برابر حرام است و بمنی آزار او هم هست که در مقابل
 بنده باشد

طلعت و روان - بکسر و قاف کنایه از شراب است و عبری
 خر گویند

طلعت - بروزن غلظت بمنی نشان سرای و عارت غراب
 باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات و دیگر را نیز گفته اند و
 گویند عربی است

طلعت - پنج اول و سکون ثانی و ثانی باغ کشید
 نوزد از معدن باشد و آن کوکب می شود و یک معدن
 با آن خورند

بیان هشتم

در طای بی نقطه با نیم مثل بر پنج لغت و کنایت

حکم - بار سه بی نقطه بر وزن خلوا پیدا بخیر را گویند و آن
 دانه باشد که از آن - وطن گیرند و بهی خروغ خوانند -
 طلمطراق - یعنی هر دو طای حلی یعنی طاق و ترناب است
 که بر دوزخ خوانی باشد -
 طلمع خام - کتابه از توقع داشتن بجز نیست که لکن مجهول باشد
 طلمعاج - بفتح اول و معین نقطه در بر وزن المواج نام
 ولایتی است از ترکستان -
 طلمعاج خانه - نام پادشاه سمرقند بود و بعضی گویند نام
 پادشاهان تبت و تیبات -

بیان نهم

در طای بی نقطه با وزن مثل بر سه لغت

طنبک - یعنی اول و فتح بای یکجبر وزن اورک قوی
 باشد دوم دراز که آنرا از چوب و گاهای از سفال نیز سازند و
 باز گیران و سر آوازه خوانان در زیر لعل گرفته نوازند و خوانند
 ططنه بر وزن نجما شهرت در عیاب مغرب دیک بکوه فاند
 ططنه - بطای حلی بر وزن زنک آواز باب و ربط و
 رود و امثال آنها را گویند -

بیان دهم

در طای بی نقطه با وزن مثل بر پنج لغت و کنایت

طواره - بر وزن شراره یعنی پیش است و آن بیخه باشد
 مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یک جا روید لیکن
 اسم قائل است -
 طواف سرکش - شخصی را گویند که میوه و امثال آن را
 بر سر گرفته گرد کوچ و باز برگرداند و بفرودند و محسوس و
 مشهور و اینگونه و بهی دزد و راهزن هم آمده است -
 طور - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت یعنی طرز و
 دوزخ و قاعده و قانون باشد - و بهی حد و طرف هم آمده است -

به هم اول و ثانی مجهول یعنی خوشی است که در مقابل نام باشد
 و یا ثانی معروف نام کو بی است مشهور و عربی است -

طوردان - با و اول یکجبر وزن دو و دان اسپ و
 است و شیر بزرگ بارکش و رونده را گویند -
 طور زریبا - بکسر زای هر دو سکون بای حلی و بای یکجبر
 بالفت کشیده نام کو بهیست نزدیک بیت المقدس شش
 بسی قهوی گویند در اینجا معتاد بر پیچیدن و بیار حلت است
 و معنی علیه السلام از اینجا باسان رفته است -
 طور سید قوس - یعنی اول یعنی طریقه قوس است که نام
 زاده و حکیم و پادشاه بوده از نصاری -

طور سینا - بکسر سین کو بهیست در حدود مصر نزدیک شهر
 که مابین شام و اودی قری است و محل مناجات موسی
 علیه السلام بوده و بعضی گویند در مصر است یا نزدیک
 به شهر قلزم که نهایت دریا فارس است -
 طورک - یعنی اول بر وزن خوبک نام سپهسالار
 ضحاک اسدی بوده -

طور مارون - کو بهیست که مارون برادر موسی
 علیه السلام در اینجا مدفون است -
 طور ری - با ثانی مجهول بر وزن نوری یعنی رسیدگی
 و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است -

طوسک - با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خا
 است که از امری شود که اندر زمین خس و کلبه بشط الری
 خوانند گویند اگر قدره انگل آن گویند و در شیر اند شیر
 بسته گرد و اگر بخوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کردن نمالند
 کنند عیس گرداند -

طوط - بر وزن لوط یعنی چینه باشد که بر بی قطن گویند
 و مرد دراز قدر نیز گفته اند -

طوطاق اغریوس - بطای حلی بالفت کشیده و
 بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحثانی پاد

<p>بیان یازدهم</p>	<p>کشیده و سین بی نقطه زده یعنی ست پونانی و معنی آن ببری</p>
<p>در طایفه بی نقطه با اشکال چهل و نه است</p>	<p>خاص البری ست و آن برشتی باشد که خاص البقر و کل</p>
<p>طریف - یعنی اول بر وزن کعب در عربی یعنی ذره باشد</p>	<p>هم می گویند و آن خاص اعز چون هم خوانند که بجای سین</p>
<p>و آن نوعی از غلظت و بعضی گویند طعایست که از ذره بزرگتر</p>	<p>نوع باشد -</p>
<p>طعاسپ - نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند طفت</p>	<p>طوطک - بر وزن خوبک نام مرغیست مشهور بطوطی</p>
<p>سالی خراج تمام ایران را میبخشید و چهار سال پادشاهی کرده</p>	<p>طوطیا نوش - نام دیو یا اسکندر بود و او را در شک</p>
<p>طهمورث - نام پادشاهی بود و از نیر باسه چون تنگ گویند</p>	<p>پادشاه - یک به نقل آوردم و خون او را غور دند</p>
<p>طیس را مرکب ساخته بود و سوار می شد و مدت پادشاهی</p>	<p>طوطیا نیش - بزیادتی سختانی بعد از نون همان</p>
<p>او را یعنی سی سال گویند و بعضی هزار سال نوشته اند</p>	<p>طوطیا نوش است که دیو و منشی سکندر باشد -</p>
<p>بیان دوازدهم</p>	<p>طوطی صحرا - کنایه از سبزه صحراست -</p>
<p>در طایفه بی نقطه بیای می شش و پنجاه است و کتابت</p>	<p>طوط - بر وزن صوف زنی را گویند که به نیت پردکند</p>
<p>طیاء - یعنی اول بر وزن حیالفت پونانی نوشتا و بر پیکانی را</p>	<p>شده باشد -</p>
<p>گویند و آن چیز است شبیه به یک -</p>	<p>طوف فریوس - یعنی اول و فتح قاصد سکون برای قرشت</p>
<p>طیاء - بر وزن هزاره یعنی و جهاز تیز رو را گویند -</p>	<p>تختانی بود و کشیده و سین بی نقطه زده پونانی نوعی از</p>
<p>طیاف - یکسر اول بر وزن غلات کشیده و گران می را گویند که</p>	<p>کما بر بوس است و آن گیسبه باشد به رنگ بسیار تنخ و</p>
<p>در خواب هم مردم افتد و ببری کا بوس خوانند -</p>	<p>بشیرانی زبان واری می کش گویند -</p>
<p>طیان - یعنی اول بر وزن خزان یا حسن صحرای را گویند</p>	<p>طوق بهار - یکسراف قوس فتح را گویند -</p>
<p>و آن مانند لبلاب بر یکدیگر مجید و بر شاخای آن خاری باشد</p>	<p>طوق قدر - بر وزن شرمسار کنایه از بهرام و مخطط باشد و</p>
<p>مانند خالک و آنرا ببری حشبه النار خوانند -</p>	<p>به معنی بنده و اسیر و گرفتار است و قمری را نیز گویند -</p>
<p>طیره - یکسر اول بر وزن خیره خلعت و خجالت و خجل گویند</p>	<p>طوق حشر - یکسراف کنایه از نودمیدگی خط</p>
<p>و بعضی آنرا رنگی هم آمده است و در عربی یعنی خال بر باشد و پنج</p>	<p>خوبان باشد -</p>
<p>اول هم در عربی به معنی قمر و ششم باشد -</p>	<p>طوق ماه - یعنی از و خرس ماه است و آن دایره باشد</p>
<p>طیسقون - یعنی اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن</p>	<p>که در بعضی از شبها از بخار بر و راه بهم میرسد -</p>
<p>بر لون نام شهر است در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان</p>	<p>طولید و ن - یعنی اول و لام تختانی رسیده و دال بی</p>
<p>ایران بوده -</p>	<p>یو کشیده و چون زده پونانی و دایست که به فارسی</p>
<p>طیس - یعنی اول و سین بی نقطه بسره و البین را گویند -</p>	<p>رو به ترک و ببری عنب اشلب خوانند -</p>
<p>طیطان - ابلاط طلی ثانی بر وزن گیلان طلفت تریانی</p>	<p>طوطلس - یعنی اول و نون و سکون سین بی نقطه</p>
<p>گذاشته صحرای را گویند و ببری کراش تری خوانند -</p>	<p>و لام منوم سین بی نقطه زده پونانی گیسبه خوشبوی</p>
<p>طیطو - ابلاط طلی بر وزن تیر و نون از مرغابی باشد</p>	<p>که آنرا بفراسی گاه که و ببری از خر خوانند -</p>

طریق دوم - با هم معرب تیرست و آن سرخ باشد شبیه کبک
لیکن از دو کوچکتر است -

انجام

دفعای نقطه دار با هم مثل پرشش لغت و کنایت

طلح حق - کتابیه از خلیفه و پادشاه باشد -

طلح خدا - یعنی تلح حق است که کتابیه از خلیفه و پادشاه باشد -

طلح زمین - کتابیه از شب است که بهر بی لیل خوانند -

طلحات ثلثه - کتابیه از کدورات طول و عرض و عمق
عالم سفلی است و بعضی گویند کتابیه از سه تاریکی باشد که پویش

علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی حکم و تاریکی

و تاریکی ضروریات و جمعی بر آن سه کتابیه از کدورت طبیعی و

هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و با حقا و بعضی کتابیه

از تاریکی مشید و تاریکی رحم و تاریکی شکم دارد باشد و الله اعلم -
طلعتیان - کتابیه از بیت پرستان و خطا و عیب است که از تاریکی

تظلم بر وزن حلیم نام مرید است که آنرا شرمسار گویند و در عجب

بنایت ستم نمکننده را گویند -

و طریق دیگر گفته اند که طالع دوم تاس قرشت باشد -
طریق سوم - فتح اول و ضم فابروزن و بجز مطلق پرنده را

گویند احم از مرغ و مخ و امثال آن -
طریق - با اول و قاف هر دو تجمانی کشیده و حی باشد سرخ

رنگ مانند ساق بندادی و بعضی گویند بلسان است -
طریق فیون - یعنی اول و سکون ثانی و لام الف و قاف

مفتوح و تجمانی بود کشیده و چون زده نوعی از بی العالم است
که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را گفته اند -

طریق بستان - یعنی فتح اول و لام و او فوط را گویند که بستان
و خطیبان بر دوش اندازند -

طریق بستان مرصع - کتابیه از شعاع آفتاب است -
طریق بستان مطهر - کتابیه از شب است که بهر بی لیل خوانند -

طریق نوت - یعنی فتح اول و سکون ثانی و نون بود و کشیده
و تاسه نشانه زده میوانه باشد مانند درایج لیکن کوچکتر

از دست و فصل و درایج از دست آید و درایج جانوریت
از گس بزرگتر و در و سک جهان است -

طریق سردر - کتابیه از قرشت کمان آسان باشد -

گفتار هفتم

از کتاب برایان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مستثنی بر نوزده بیان و
محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

بیان اول

در عین بی نقطه با الف مثل بر باز و لغت و کنایت

حاربت سر - کتابیه از و نیان فانی و عالم سفلی باشد -
عاشق با - کبر شین نقطه دار و سکون قاف و با ای جبه

الف کشیده نام نوعی از طعام است که از آب که با آب پیوسته
عاشق خشک - بهم خاص نقطه دار کتابیه از عاشق

خمس و رزل و بے صمدن و قتیالی باشد -
عاشق سگ جان - کتابیه از دنیا طلبان و طالبان

دنیا باشد -
عاقول - با قاف بود و کشیده و بلام زده نوعی از

خزوب است که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است -
عالم تر - کبر لام و میم و فتح فوقانی و سکون ر می فرشت

در بیوی دست دای آب نزدیک بر او نهاده و گرم بخورد
 هر روز یک مرتبه و در وقت آب از آن گرمی بگوید بخورد
 این را فایده است و دفع اول دانی بگریختن باشد و آن یکبار
 دست دای آبی و آب حیوانات دیگر است -
 عروس معروف است که زن را داد باشد و نام گنج اول است
 از گنجهای خرد و بزرگ و یکی از گنجهای یکبار است که هر یک
 داده بود و میخورد و آنرا گوشت و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 عروس از سنون زن - کتابه از ستاره زهره است و
 آسمان سوم جبهه است -
 عروسان باغ کتابه از گلهای دیو و دانه‌های نوبه آمده
 و دشت میوه و دانه باشد -
 عروسان چمن - یعنی عروسان باغ است که کتابه از گلهای
 و گلهای میوه است و نرسیده باشد -
 عروسان خلد - یعنی خالی نقطه دار کتابه از عروسان شبنم
 عروسان بریان کتابه از شتران بارش باشد و عروس
 شتران راه که را گویند خصوصاً -
 عروس چهارم فلک کتابه از غریبه جهان آرا باشد -
 عروس جهان کتابه از جهان باشد بطریق اضافیه یعنی
 عروس یکبار جهان است و کتابه از گوشت زهره و هم است -
 عروس چرخ کتابه از آفتاب جهانگرد است -
 عروس خاوری - یعنی عروس چرخ است که آفتاب
 جهان تاب باشد -
 عروس خشک پستان کتابه از دنیای بی بقا باشد
 و زنی را گویند که عقیقه بود و یعنی هرگز زنده نباشد -
 عروس در برده - و دانست که از آکا گنج گویند هم آنرا
 آهفت و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر
 عروس روز - یعنی عروس خاوریست که خوشتر عالم از دنیا
 عروس شوی مرده و عروس مرده شوی - کتابه

از دنیای عالی باشد -
 عروس عرب کتابه از کرم سحر است زاهدان
 شرف و تنگنا -
 عروس عدل کتابه از ناله باشد و بهی فرخواند که
 از سلب آسمانی هم است و در ستاره و در ستاره و در ستاره
 که شبها با او دخول توان کرد -
 عروس فلک کتابه از آفتاب جهان آرا است -
 عروسک - بر وزن خوشک یعنی کوچک را گویند و آن
 آینه باشد که در خانه سازند و در آن سنگ و آتش و فاکتر
 به جانب دشمن اندازند و بهی کرم شب تاب هم آمده است
 و نام بر می آید است که شبها بیاد باشد و باگ کند و رنگ
 بگوید و بگوید که دخترگان سازند و تصفیر عروس دختر باغ
 که در آینه و در هند و بوم داده و بگوید و آن بر می آید است
 عروس کج کتابه از صورتی باشد زشت و میباید که
 طغیان را بمان ترسانند -
 عروس نه فلک کتابه از آفتاب است و کتابه از
 افلاک هم است بطریق اضافیه یعنی عروس کتان نه فلک
 بیان است
 در بین بی نقطه است بی نقطه مثل بی نقطه
 عروس اول دانی الف کشیده و لام کسور و نون
 همزه و همزه و خت انگور است و از آله و بی الف و لام و همزه
 و بی از بی و زنگینند -
 عمل داوود - ابدال بی نقطه و او و ابدال و دیگر معنی
 باشد که از زبان درخته حاصل میشود و طبع آن شیرین است
 سه معنی ناگوار است و بی الف و لام و همزه و بی الف و لام و همزه
 شش زهره و زهره از دشت ماکور و در حال بیاد سلام و قبل جیم مع آن
 و چون صورت علی معانی چند و معانی بیانی بی است و معانی را
 ضمیمه بیانی شده و معانی بیانی بیانی معنی ماکور است که در میان آن
 از هیچ کتاب یافته شد ۱۶ -

و از آن بر بی دهن لعل و جودت او را مالی خوانند -
 عسل طهر زو - یعنی طهای حلی و پای بپزند و نای هر روز و سکون
 را و دال به نقطه شیر و نبات را گویند -
 عسل لبین - یعنی لام و پای آبجود و سکون و نای نومی است
 باشد و آنرا مانند کنه ربوز را اند و بر بی میزند و ساکن خوانند -
 عسل - یعنی اول و ثانی بر وزن کلی بار بعد از دوی باشد که
 بی و دال بهمت است و مانند دوش چنانچه خود بدوزند و بجایند
 گویند که مخصوص بر آن است و رنگی را نیز گویند که بیشتر از آن
 و دیگران بدان رنگ جاسه پوشند -

بیان هشتم

در بیان بی نقطه با تین نقطه و آنرا چنانکه و کسایت
 عشر - یعنی اول و سکون ثانی و نای قرشت هر ثانی را گویند
 که در وقت شکستن شاخ آن بابر کنل بر گنل شیر می اندوزد
 بر آید و نام ستنی هر هست که فرموده از آن بر بی ضریح گویند که کاف
 باشد و مصفر نیز خوانند یعنی گویند نوح از حفت است که انگور
 و انگور است هر چیست مشهور و بعضی دیگر گویند خمیس که آن را
 در هندستان آگ خوانند و نبات اهل عمان ناسی کی باشد و
 هر چه عدد دوازده گویند و ده آیت از قرآن را نیز گویند -
 عشر خوانند یعنی از قاف قرآن است که قرأت کنند و نما
 کلام الله باشد و کنا به از عدد و معزول شده هر هست -
 عشق - یعنی اول و سکون ثانی و نای بی نقطه که صد و سیاف
 و زود خمیس و نای که از آن بر بی پذیر المرو و بقاری نمر و گویند -
 عشقه - یعنی اول و قاف و کسرت ثانی نومی از بلبل است که
 و به نای عشق بجان خوانند گویند لبین آن یعنی شیر آن
 را آبستر و پیش را آبشند -

بیان نهم

در بیان بی نقطه با صد بی نقطه و شش بی نقطه و کسایت
 عصاب - یعنی اول بر وزن گلاب و نبات بر بی دوات
 که آنرا شامره گویند و معرب آن شیطخ باشد و بی نای لبین و

خوانند اگر دهن آن طرف راست و در کف دست آن بی نقطه
 و دیگر گرفت و دست را در زیر پدی به یک نقطه غایت و در کف دست
 باید گذاشت و در دال ساکن کنند گویند بر کس -
 عصب - یعنی اول و قاف ثانی و سکون نای و بی بقا رسته
 که معنی آن کثیر باشد و شیطری که و بی نای نای خوانند و بعد
 سواک اعبا و سواک اسج گویند خوردن آن چهار بیان را
 فری سازد -
 عصبه - یعنی اول و پای آبجود و سکون ثانی و کاف بی
 که آنرا جام اسفرم خوانند و بعضی گویند بلبل است که معنی بجان
 عصمتیان - که سول و نای قرشت کنا به از نای و دال
 و ملاکه و اهل عرالت و خلوت نشینان و معذرات باشد و
 و هر چه با و صبی علیه السلام را نیز گفته اند -
 عقیقه خمره - یعنی اول و قاف و نای بی نقطه و ثانی و کسایت
 رسیده لغت اهل بغداد و معول شیر می رسد باشد و از نای
 شیرازی گویند -

بیان دهم

در بیان بی نقطه با صد و شش بی نقطه و کسایت
 عضات - یعنی اول و نای نبات هر و نای خار و رار
 گویند مطلقا -
 عضایات - یعنی اول و نای بر وزن امانت نوح از
 سوار است و بر بی ضعیف اند و کسرت آن سفیدی که در چشم
 افتاد و باشد و آنرا عضای هم میگویند و بیض و نای دای -
 عضرس - که سول و نای قرشت بر وزن نفس خطی معر
 را گویند و آنرا بی نای الباء و بر بی ثمر خوانند و بیض آنرا اگر
 با سر و زیت بر عضای انداختن مغزت گزند کان کند -

بیان یازدهم

در بیان بی نقطه با طای بی نقطه و شش بی نقطه و کسایت
 عطار - یعنی اول معروف است و آن کو که به باشد
 له مصفر و قافوس بی اول و نای و سکون یا که کسایت

که بهندسی فرود آمدند و آسمان را دو دم جای اوست و نسیل روی زرا
تیره گویند و آن پنج باشد رنگ خنجره لیر آن و شکل زنهار در آن
خطای که بر این کمان گنبد از عمود است سال باشد
خط است و پنج لاله و سکن تانی دای که بر خنجره گویند و آنرا
تقن هم خوانند و در آن دو کام را مانع است -
خط مستقیم که آینه از خط است که در کرب از شک عبور و خنجره
و دیگر باشد و بعضی فایده گویند -

عظمه چاه سنگه از حد اسی باشد که از چاه و بر می آید
 این کبر و ن در آن -

عظمه شب بکتاب از صبح صادق باشد

عظمیٰ صبیح۔ کتابہ از آفتاب عالم کتاب است۔

عطشِ عنبرین۔ کتابہ از بوئے خوش است خواہ از گل
باشہ خواہ از ہر آبی دیگر۔

عشاقان - به پنج اول و نهمی و ششمی نقطه دار و الفبا
و چون زود نوعی از خاست که از ابتداءی خس و غنچه
و سر که از میان زوایا نشیند -

عطف کروان۔ کبر فافغ کاف فارسی کتاوا اندوی
کر کواندن باشند خواہ دختر و خواہ پسر و خنوب۔

عظمت - بقیع اول و قابر و زن غفلت پریشک را گویند
 این بهار و رخت نویسه از پیر باشد -

بیان دوازدهم

در عین سبب نقطہ با فاشتمیل بر دو وقت

عقرا - و فتح اول زدن صفرا عشق عروده است بفتح
عین و داد و ایشان هر دو ازنی حذر بوده اند و ده
در آرزو عشق خود برود و بران کوفته می را گویند که
بهری مائل باشد -

عطفه بغير اول فتح آئی مشدود پستین پست برادر گویند که سوا
ان بجا نیست نوم باشد و بان زن بر این نگار را گویند باین معنی
بمنع اول هم بنظر اول است باینکه بر این نگار گویند که باینکه

بیاں سیر و جہ

و من یی بظهور کان فکسل و در ذلک و کسانیت
عقاب بنین متعار کسانیه از غیر یکان وزارت -

عقاب شدن گناه انطالق شدن بخیر باشد۔

ناتانی باشد فدائی سلسله و جبهه دی با گل گشاده و دخت ۲۱

مورایت نهاد کردن آن کو پیش و پس را از مضمت و مخم آن

عقار کو باز و ساکنان و او رسد و نامی برالت کشید و

نموده و وایست که آنرا البته دیگر مآثر فرقه‌ها خوانند و بهر مآثر و

گویند و بجز الف هم آمده است که عقر گویان باشد
عقرش با فون که گویان باشد و با فون بر جا

دہشتی و مریخ و آفتاب و زہرہ و عطارد و ماہ و باقی ستارہ

آسمانی که ثوابت اند۔

عقد سب و روز - لایه از ماه و اصابت است و لایه
از و بنا و روزگار است -

عقربان - برای فرشت و برای بید کردن پهلوان دوا

که از احتیاج اهل مال خواهند بعضی گویند و وایست که از التیسار

عقرباخانه که گاه از سوزن دمان و انگشتان باشد۔

عقرب نیلوفر یاسکناہ اندر مع عقرب است و آن برت

عقل را اولاً - کناہ از نور حضرت رسالت پناه محسوس

صلوات الله عليه وآله وكنایه از جبرئیل علیه السلام وروح

اعظم و عرش و ملک اول باشد۔

محمّدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد۔

حقیق نام : کتابہ از لب مشعل و اشک خرمین عشق

بقدر و لایا، الشرباب علی الموری خبر استبداد.

بیان چہا، و ہم

۱۔ عین کے نقطہ یا کان مشترک ہر سمت لغت

طاهر - بفتح اول د بای اجد و سکون آئی و رای و قش و زسه
از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم می باشد و گس
مسل از اجابت خوردن خود و بپای خودی آورد و بعضی گویند
چیز نیست که در میان مسل پیدا میشود و از شیرازی دارد و گویند
و گس غل بهجت خوراک بچکان خودی آورد و آن لغایت غل
می باشد و بعضی دیگر گویند عکبر و سنج الکست و از اسمیانی غل
خوانند و شیرازی بر مگویند بهجت که کشتی غل کشته احسانا غل است
علکک - بفتح فخر و وین و سکون هر دو کاف یعنی عکله باشد
و آن پرند هلیست مشهور و او سفید و سیاه و دراز و نرم می باشد
و طهری منصور میگویند یعنی گویند عقیق معرب علکک است -
علکک - بر وزن فلک یعنی علکک است که عکله باشد و آن
پرند است سیاه و سفید از جنس کاغذ -

عکله۔ پنج اول ولام و سکون ثانی لغتیت که آزا بغاری
شش بندان و بمر که مرته از لاسود و بشیر از سیاه و دار و جود
فاخرستین خوانند و آن نوع از لاله باست۔

حکمت۔ بیخ اول و نون و سکون ثانی الفی است کہ آنرا در این
سورنجان و درعاقبت برری خوانند۔

عکوب - بیخ اول دوتائی بود و کشیده و بیابانی اجد زده گلنگرا
گویند و آن ستنی باشد عمارت را که باست پرورده کشند و خورند و
مویان غبار را گویند چنانکه عکاب دورا -

عکس - یعنی اول توانی منهد و نام غریب معروف و آن از جنس
کلی نیست و ابلق و سیاه و سفید می باشد و بعد بری محقق خوانند
الاصول بر چندین در شرح مختصر و فایده میگوید که این لغت فارسی است
آنگاه که میفرماید و اما التفتی نوعی من الغراب طویل الذنب فی
سواد و بیاض بقال بالعابریه عکس -

یاں پانزدہم

در عین بی نقطه بالام ششمن چارده لغت و کتابت

علا لاجه فتح اول بره زن کاله انگه وشور و خونا اشد شد
و کناه و حرف و بارو ایشور گویند
علت کبر اول و سکون ثانی و ثانی شش نومی از کاسنی
پشو و برگ آن کاسنی صحرایی می اندوز صحنی دار و مانند صحنه
و بینه اول و بان آیین را گویند

علی جان! ہمیں ہر روز سلطان گیا ہی باشد کہ آئرا کا کہ
 می گویند و بران دست شویند و از غر و معل و جان مست۔
 حلفت۔ بیخ اول و ثانی ہر روز ہن گیا بیست کہ
 آرا ایاز میست و میری خصصہ گویند۔

علقمیانه - با قیام و وزن طریحانه کنایه از دنیا و عالم کرب و مشقت
علقم - اقامت و وزن شلم عربان هر چه تنگ آگونی عموماً
زبان از خوش خلق باشد خصوصاً از بعضی و درخت خنظل استیگونی
علک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف جمع بر صفت را گویند که از
توان نمایند و بر تن آن علک و میست که صفت باشد

علم انداختن۔ یعنی سپرد انداختن است کہ گنایہ از ما جز شدن و رد گردانیدن باشد و گنایہ از ما قائل شدن بہرہست علم بخش۔ گنایہ از حقست و حسد و کینست از غنا یہ کہ سبب آنست کہ در زیر طرہ حاضر نودہ اند و ہند۔

علم خیل صبح کنایہ از علم خیل روزہ است کہ تخمیر خاک
آدم علم الشام می شد۔

علم طبیح کنایہ از روشنائی صبح دوم است کہ صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند۔

علمهای روز - کتاب از صبح اول و صبح دوم است که
صبح صادق و صبح کاذب شد و نهار و صبح و آفتاب هم گفته اند -
علمو یان - بفتح اول و ثانی کتاب از ساعات باشد و بعضی
اول و سکون ثانی کتاب از ظلمت و نور تنگن گان باشد و سیارات
را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه است -

عَلِيق۔ بضم اول وفتح ثانی و سکون تخمائی و قاف ختمی

اگر گمان را بزند و در خضاب بکار برسد آرزو برآوردانی باشد
خوانند و بفتح اول و کسری در می پست مفیدی باشد که
بر آن چیزی نویسد و جواب اینتر گویند -

بیان شانزدهم

در معنی بی نقطه با نیم شکل چهار انگشت و کنایت

عصاره - بفتح اول و زون چهار اس را گویند که درخت مرده باشد
و بیست و نه گانه است و آن گاهی باشد که چون بسوزند و بی
خوش کنند و نام بیست و نه گانه را می نامند و بهر سانه
و عصاره را نیز گویند و آن چیز نیست و دراز شبیه کجا و ده و بیست
هوا می خوانند -

عمر و - بفتح اول و سکون ثانی و ضم ای قرشت و سکون
وال ابعده ستنی باشد که آرا گرس گویند -

عمر و رشدن - بفتح اول یعنی عمر بسیار هم رسانیدن و
حسن و صاحب بن شدن و عمر گردیدن و کنایه از تمام شدن
عمر و باز رسیدن زندگی باشد -

عمر و - بفتح اول و دام و سکون ثانی و جمع نفع از خورده زشت
باشد و در آن خورده را بفتح ت گویند -

بیان هجدهم

در معنی بی نقطه با زون شکل پرست یک انگشت و کنایت

عصاب - یعنی اول و ثانی شده و بالغ کشیده و بیای ابعده
زده میوه ایست شبیه به خود و در مضایات و سهلات بکار بند
خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب مشوق هم است
عصاب تر - که بر آب ابعده و فتح تا و سکون را سه قرشت
کنایه از انگشتان محبوب است -

عنان امل سبک شدن - کنایه از نومید شدن و
تا امید گردیدن باشد -

عنان بر عنان - کنایه از بهاری و همسری کردن باشد
عنان تا فتن - کنایه از عجز شدن و روی گردانیدن
عنان و زویدن - کنایه از باز آمدن باشد -

عنان زنان و فتن کنایه از مجمل و شتاب فتن باشد
عنان سبک کردن - کنایه از آهسته راه رفتن و در کار
ثانی و نال نمودن باشد -

عنبه از ان - کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت
صلوات الله علیه و اله است باعتبار نفع عام -

عنبه تر - بفتح ثانی قرشت کنایه از خط و زلف و حال محبوب
و مشوق باشد و شب را نیز گویند که بهر بی لیل خوانند -

عنبه صحر - نوعی از زیور است که بر عنبه کمر و بر گردن اندازند -
عنبه لرزان - بفتح لام یعنی عنبه لرزان باشد که گاهی از گیسوی
حضرت رسالت ثناء علیه السلام است -

عنبه بن سنبلی - کنایه از زلف دمی محبوب است -
عنبه نریه - یعنی عنبه باشد و آن زیور است که در زمان
بر گردن اندازند -

عنبه - یعنی اول و جمع و سکون ثانی و وال ابعده و نامیز را گویند
که اگر خوشک شده باشد و بهر بی هم الزیب خوانند -

عنبه - یعنی اول و سکون ثانی و فتح و جمع یعنی سرشتن و آشفتن
باشد و بیست و نه گردن و جمع نمودن هم آمده است -

عندم - بر وزن بدم یعنی را گویند و آن چه باشد که
بر آن رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند -

عقفا - یعنی را گویند و در احتقای مغرب یعنی هم خوانند
و بسبب مغربیت علی بر چیز است ناپود و معدوم و حکم کنند

و کنایه از هر چیزی است و نال باشد -
عقصر - با قاف بر وزن بجد و است که آرا باری نگارش شده

عنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی باگ و غیره
خرالغ را گویند و بیست و نه خرالغ را عنگ گویند که بیست و نه

عظم - بر فتح اول و سکون ثانی و بیست و نه را گویند و معرب
آن جلا است و آن گل درخت نفع از آن است و آن در

بغیر از گل میوه و ثمر دیگر ندارد و در خشک است و در
و در دم خون نکر را بر بندد -

بیان چیز دهم

- درین بے نقطه اول و سکون ثانی پشت و کناست

عوض - بفتح اول و سکون ثانی بیضه آواز و باگ و صدا و فریاد باشد مطلقاً -

سوا - بر وزن حوا نام یکی از منازل فرست و آن بصوت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا آواز بلند شخصی را می طلبد و بر آوی را نیز گویند که متعده باشد

به زبان عرب -

سحواتان فلک - بانون البت کشیده کست یا از سبب ساری است که محل خورشید و قمر و زهره و عطارد و ماه باشد -

عوض - بنهم اول و سکون ثانی و وال معروف است و آن چه باشد سیاه رنگ که بخت بخور سوزاند گویند و بدیخ و خشتی است که آن را می کنند و در زیر زمین می کشند تا تغییر روی پر پیدا شود و حاصل گرد و ذرات است

هم است که نوازند -

عوض و صلیب - دو ایست که آزار فادانها گویند با هر که باشد از زحمت مرگ این گردد و بعضی گویند چه میست کش بران کار کنند و هر چند بشکند مرع بر آید و چه میست کش را نیز گویند که در توبه های کودکان برشته کشند تا در خواب بخورند

و کنا به از صبح دوم هم است که دم صبح باشد -

عوض و صلیب - یعنی دوم عوض و صلیب است که کنا به از دم صبح باشد -

عوض و کلانی - کنا به از سفیدی و سیاهی باشد -

عوض و سخت - کنا به از آسان است -

عوض - بفتح اول و سکون ثانی و نیم زده از طبع باشد و آن کشتی که برک از این زده و در ضراب کار بزند

بیان نوزدهم

درین بی نقطه ای بی حسی مثل برآورد و نقطه کناست

حیثام بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مثلثه البت کشیده و نیم زده و سخت چهار را گویند بیضه گویند بار و سخت چنان است -

عوض فقر - بفتح فاء و سکون قاف و سبب فقرت کنا به از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و قتل شدن بجان باشد -

عوض سبج - کنا به از روزیست که از آسان به دمای میس و علیه اسلام نامه فرود آمد -

عوض زان - از اسب نقطه دار و راس بی نقطه و در آن نیز بان میوه باشد صحرائی که آزار در حواصان علو بخیران و بعبری زعفران خوانند -

عوض - باسین بی نقطه و وزن مطلوب دار و کنا به از آزار زنگوش خوانند -

عوض خور و - بسکون را و وال بی نقطه کنا به از خوشه انگور باشد -

عوض و حقان - کنا به از شراب انگوری باشد -

عوض ره نشین - کنا به از آفتاب و شمع و در تواتر است و کنا به از طبیب حافظ هم است -

عوض ششانه - کنا به از میوه ایست که ششانه پنجه مثل و بر سر جمادات انگور را گویند خصوصاً -

عوض کده - کنا به از آسمان چهارم است و ماه حضرت عیسی علیه اسلام و صومعه و مسجد او را نیز گویند -

عوض نه ماهه - بنهم نون کنا به از خوشه انگوری است که از آن شراب سازند و کنا به از شراب انگوری هم است -

عوض هر در و - بفتح هاء و سکون وال و بعد یعنی عیسی و هفانت که کنا به از شراب انگوری باشد -

عوض - باول ثانی رسیده و شین نقطه دار البت کشیده و قرارگاه طفل را گویند در دم مادر -

عوض ده روزه - کنا به از زنگانی و سیاه اندک است -

عوض - بفتح اول و سکون ثانی و صا و بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند رنگ از نسل اویند -

گفتار بیجم

از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف پنج مثبتی برهفت ده
بیان و محتوی برسی صد و هفت لغت کنایت

بیان اول

در غین نقطه دار با الف شش و یک لغت و کنایت

غاب - بر وزن آب صد پیش و سخن به پیوده و لا طاعل و هرزه و
زبان و یاده باشد و بهی با زانده و بغیر غورونی و طلسه بود
که در طبع از غورن کس زیاد آمده باشد و بهی با زانده
دور زانده و سقط و غاب شده و از کار افتاده نیز آمده است
و در عربی بیشه و نیستان را گویند -

غابگ - با اول و ثالث با لغت کشیده و وزن مفتوح
بکاف زده و دال می است که از ابتازی بنسج الکباب و نشیه
بش سگ گویند -

غابش - بر وزن تابش نام دختیست که بی که پیوه آن را
خواریه و غب الدب گویند شبیه است بکنار -

غابوک - با ثالث بود و کشیده و بکاف زده و مکان گویند
را گویند و آن گویا باشد که از گل سازند و مکان گرد هر را نیز
گفته اند -

غاققر - با قاف بر وزن کاشنر نام شهر است از ترکستان
که در آن سرزمین دشت سرد آلود و خشک خوب و صاحب
حسنت و خوب بهم می رسد و نام محله بهم است از محلات می کنند
و نام یکی از پهلوانان قورانی باشد -

غار - بر وزن مار گپا به باشد که چون بسوزندش بوسه

ساده با که صاحب جنگ با گیری و شبیهی و شبیه است و در جنگ شوری
چو صبح این سانی مذکور غار به جای قاف آورده اند اما قاف با قاف
چنانکه در برهان است و یکی از نسخ مندرک و لغت به نظر رسیده پس غلب که
مصنف مدین لغت به صیغ غار قاف خوانده باشد و دانشم علم ۱۶

خوش کند و غم آزار صاحب غار و دخت آزار شجره غار خوانند
و بهی را مناره و شکاف گویند -

غار تیدن - با می فرشت به دندان و در پیکان بهی غارت
کردن و تاراج نمودن باشد -

غارج - بکس برای به نقطه بر وزن غارج بهی صبحی باشد و آن
شراب است که بوقت صبح خورد و شراب را نیز گفته اند و مطلقا خواهد
صبح خورد و خواهد شام و باجم فارسی هم درست است و بهی
را به بی نقطه نیز است و برای نقطه دار هم مقرر آمده است -

غارجی - بر وزن غارجی شراب صبحی را گویند یعنی غار
که بکام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که
صبحی خورد و باجم فارسی نیز آمده است و بهی حرف ثالث
و او ساکن هم است -

غار غم - بکس را به بی نقطه فی جنین نقطه دار کنایه از زندان
و بند خانه و کور و قهر و گناه گاران باشد -

غار و غور - با غین نقطه دار بر وزن مار و برین لغت
از اتباع است بهی هیچ و آشوب و فتنه باشد -

غار - بر وزن چاره بهی غارج است که شراب صبحی
باشد و بهی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم است و
هیچ و آب برهان را نیز گویند -

غار یقون - با ثالث تجانی رسیده و قاف بود و کشیده
و بزین زده یکی از اجزای سهل است و آن دو قسم می باشد

زاده گویند ماده آن بهتر است و تر باقی همه زهر است
و در موی افضل است یعنی با زای نقطه دار آمده است -

غار - بسکون زاسه چو زنبور و وصله باشد که مردم در کوشش

و فخر بر جامه و دوزند و پرند است معرفت او جنس مرغان
 آبی و بعضی شکاف و پاره و بازنده و شکافند و چاک و تراک
 و از هم شکافتن بهم است و بعضی نیاز هم آمده است که حاجت و
 احتیاج است و نقطه و غلار بهم میگویند و خوردن طعام را نیز
 گفته اند از روزه لذت و شست و بشوی بر هر بدن و حلاقی
 کردن تا بهم گفته باشد بحیث رستن -

خاثر بسکون زاسه فارسی یعنی خاثر باشد مطلقا هم از خاثر گل
 و خاثر درخت و امثال آن معروم و آن فراخ را نیز گفته اند
 خاثر غار - باز و زمین نقطه در بر وزن طاس باز بسته
 از هم شکافند و باز شده باشد -

خاثر کردن - بازه فارسی بر وزن ناز کردن به معنی
 چسب و انداختن به بر وزن کردن و بشیر رانده و میباشند
 از براسه رستن و بازه هم آمده است -

خازه - بر وزن نان یعنی گلوله است و آن سرخی باشد
 که زنان بر دوسه بالند و بعضی صدا و نما و آواز هم آمده است
 و فتح هم خوانند و بازه گویند از چرمه و پرند -

خازمی - بر وزن بازی یعنی زنان خاخشه و پسران
 سرگر و پسران از باشد و چه بر دود و چه بر دود را نیز
 گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با عداس
 و برن حرب کند -

خاسول - با سیمین بی نقطه بود و رسیده و بلام زده یعنی
 گیا چیست که از بفارسی مشتاق خوانند و بدان دست
 بهم میگویند و شکار از آن سازند -

خاش - بر وزن خاش دوست دارند و بنایت را گویند
 یعنی خاشه که عشق او بر وجه ظاهر رسیده باشد بخوشه گویا
 نارسیده و غوره را نیز گویند و ضایعه باشد که از براسه غم

مکاهد از و بعضی که سلیقه و کم او رنگ و گند طبع و گند فتن
 و کوهن هم بود و بعضی شوره و خاشه سخت هم آمده است -
 خاشیه بر دوش - کما یا از طبع و فرامهره است -

خا خا می - با سیمین نقطه و اربعه کشیده و طای بی نقطه
 بخشانی رسیده گله باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید
 و آنرا از وادی شام آورند و قدیم آن وادی را خا خا
 بنامند و اندک بخت طایسه حلی و امثال حدادی هم گویند
 اگر بر آتش منند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزند کمان
 و آنرا بر عربی جبر خا طیش و جبر خا طیس خوانند -

خا خه - یعنی خن نقطه و اربعه همان بود و ساگویند و
 معرب آن خود بخست -

خافت - یعنی خا سکون تا به قرشت بر وزن آفت
 کلیت لاجر در رنگ و در شکل و شامی با یک دارد
 بر بازی یک و جب و گل و برگ و شلخ آن هم تلخ است

و از کوهستان حوالی شیراز آورند و به آن خاشیش الخافت
 و خوشه را بر حبث و خوشه منته گویند نیم شقال آن چین را
 بر اند و کبر خا سکون نامی منته هم بنظر آمده است شب بان
 خاک - بر وزن چاک صدا و آواز و بانگ کلخ را
 گویند و بعضی فقه و آشوب هم آمده است -

خال - بر وزن خال بر بیل و طلیه ن باشد و آشیانه
 زنبور را نیز گفته اند و سوراخ باشد که جانوران معمری گویا
 روده و شقال و گفتار و امثال آن را در آن بر سر بند و نیم
 کنند و مفارده را نیز گویند که شب بان بجهت شبها را برین
 گویند و آن در صحرای و امن کوه سازند و قمار و شکاف
 کوه را هم گفته اند و بر عربی گفته خوانند -

خال لوط - بالام الف و لام بود و رسیده و طای حلی
 الف کشیده و یونانی باقلای قلی را گویند آن در مصر
 بسیار است و از باقلای کوچکتر است و سیاه رنگ بود و سال
 را نافع است -

خاله - یعنی لام و سکون و الی که بعضی غلطانه است که
 انسی غلطانه اند باشد و کوه را گویند که به سبیل عشرت هم خوانند
 و معروف خود را از زمین طریقت آن طرف و از آن طرف

این طریقت غلطانه خصوصاً -
خاکوک - ایلام بود و کشیده و یکوات زده کلر له و مهره کمان
گرد و راکو نیندخواه از سنگ باشد و خواہ از گل ساخته باشند
و کمان گرد و راکو نیندخواه -
خالی بار - ایستای علی دایه ایچہ ہر دو بالٹ کشیدہ و
راسی بی نقطہ ساکن پوسے خوش و ہندہ راگو نیند -
خالیہ بار - ہر وزن نالیدن یعنی غلطیدن غلطانیدن
خالیہ بار - یعنی خالیہ بار است کہ کتایہ از پوسے خوش
و ہندہ باشد -
خالیہ سامی - اسین بی نقطہ بالٹ کشیدہ و تجمانی رنہ
خوشیدہ ساز و خوشیدہ فروش راگو نیند -
خامی - ہر وزن جامی یعنی خفیف و نیمت نانان باشد
خانہ - یعنی وزن خانہ نام شہرست در حدود کین
گویند خاک آن شہر طلا و اوروزیرا کہ خاک و بوز آرمای شوش
سولش طلا برمی آید -
خاؤ - ہر وزن و معنی گاؤست کہ بھری بھر گویند چور
خامی مین و کاف ہم تبدیل می باشد و معنی خال نیز
آمدہ است و آن سورانے باشد در ہر زمین ہست
خوابیدن گو سفندان و جانوران دیگر -
خاوش - یعنی داو و سکون نشین نقطہ دار خیال رزگر
راگو نیند کہ از برای تخم نگاہارند و بیخ و او ہم باین معنی و
ہم معنی خوشہ انگور رسیدہ کہ آزار نیند بخت تخم گذارند
آمدہ است -
خاوشنگ - بسکون ثالث و نشین نقطہ دار مغرب
ہر وزن و کاف فارسی زودہ چوب باشد کہ بربک سر آن
سنگہ از این خضب کنند و بر سرین و کفل خر و گا و خانہ
ناتند و زودہ راہ روند و معنی ترکیبی آن گاوندہ شہچھاو
بسنے گاؤد شنگ یعنی جلد و تند و تیر آمدہ است -
خاوشو خنبہ داو و دشین ہوا کشیدہ عاشقے راگو نیند کہ

این طریقت غلطانه خصوصاً -
خاکوک - ایلام بود و کشیده و یکوات زده کلر له و مهره کمان
گرد و راکو نیندخواه از سنگ باشد و خواہ از گل ساخته باشند
و کمان گرد و راکو نیندخواه -
خالی بار - ایستای علی دایه ایچہ ہر دو بالٹ کشیدہ و
راسی بی نقطہ ساکن پوسے خوش و ہندہ راگو نیند -
خالیہ بار - ہر وزن نالیدن یعنی غلطیدن غلطانیدن
خالیہ بار - یعنی خالیہ بار است کہ کتایہ از پوسے خوش
و ہندہ باشد -
خالیہ سامی - اسین بی نقطہ بالٹ کشیدہ و تجمانی رنہ
خوشیدہ ساز و خوشیدہ فروش راگو نیند -
خامی - ہر وزن جامی یعنی خفیف و نیمت نانان باشد
خانہ - یعنی وزن خانہ نام شہرست در حدود کین
گویند خاک آن شہر طلا و اوروزیرا کہ خاک و بوز آرمای شوش
سولش طلا برمی آید -
خاؤ - ہر وزن و معنی گاؤست کہ بھری بھر گویند چور
خامی مین و کاف ہم تبدیل می باشد و معنی خال نیز
آمدہ است و آن سورانے باشد در ہر زمین ہست
خوابیدن گو سفندان و جانوران دیگر -
خاوش - یعنی داو و سکون نشین نقطہ دار خیال رزگر
راگو نیند کہ از برای تخم نگاہارند و بیخ و او ہم باین معنی و
ہم معنی خوشہ انگور رسیدہ کہ آزار نیند بخت تخم گذارند
آمدہ است -
خاوشنگ - بسکون ثالث و نشین نقطہ دار مغرب
ہر وزن و کاف فارسی زودہ چوب باشد کہ بربک سر آن
سنگہ از این خضب کنند و بر سرین و کفل خر و گا و خانہ
ناتند و زودہ راہ روند و معنی ترکیبی آن گاوندہ شہچھاو
بسنے گاؤد شنگ یعنی جلد و تند و تیر آمدہ است -
خاوشو خنبہ داو و دشین ہوا کشیدہ عاشقے راگو نیند کہ

بیان دوم

در معین نقطہ دار ایستای ایچہ کلر بیخ لخت
خبا - یعنی ہر وزن کتاؤ یعنی ابراع باشد نہ
نواوردن و نوساختن و شعر گفتن است و مردم رجن را
نیز گویند یعنی در فعل حق طوف نقیض انگیز و جانب کسی را
ملاحظہ کنند و روسے نہ بیند و انچه حق است بھل آورد -
خبارہ - بکسر اول ہر وزن اشارہ چوبے باشد کہ بدان خبر
و گاؤر اند و چوبستی را نیز گفته اند و باین معنی بازای
نقطہ دار ہم آمدہ است -
خباریہ - یعنی ہر وزن اول و کسر راسے فرشت و فتح بایستای
درختی است کہ ہی و میدہ آن سرخ رنگ می باشد بقدر
حنابے کو چک و یعنی گویند نام بہان میوہ است و آن نام
بھری خنب الدب خوانند -
خباڑ و خباڑہ - یعنی اول و زاسے ہوز چوب
دستی قلندر را راگو نیند -
خضب - یعنی اول و ثانی ہر وزن او گشت
زیر زنج راگو نیند و آزار خضب نیز خوانند -

بیان سوم

در معین نقطہ دار ایستای ایچہ کلر بیخ لخت
خفت - یعنی ہر وزن اول و سکون ثانی یعنی جاہل و امن
والہ و نادان باشد و بیخ اول نیز باین معنی آمدہ است
خفتہ - یعنی ہر وزن اول و فتح فابر وزن و ختر یعنی خفت
کہ جاہل و ابلہ و احمق و نادان باشد -
خفتہ - یعنی ہر وزن اول و فتح راسے فرشت ہر وزن بکندہ
یعنی خفتہ است کہ نادان و جاہل و احمق و ابلہ باشد
زنا کنندہ و زانی و بلید طبع را ہم سے گویند -

خاوشو خنبہ داو و دشین ہوا کشیدہ عاشقے راگو نیند کہ

بیان چهارم

در زمین نقطه دار با دال بی نقطه مثل برین لغت

غداره - یعنی اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ
 فکاسی را گویند و آنرا بنام چلی سازند و به چنین اینگونه
 غدر - یعنی اول بروزن حذر بهیله و سلاح جنگ آگونی
 غدرک - بروزن نفزک یعنی خدرست که جیبیه جالیده
 جنگ باشد و بهیله گویند خدرک یکی از سلاح اهل هندست
 و آنرا جهره و گنایه خوانند یعنی اول در رویه الفضلا بجا
 حرف ثالث الف نوشته اند و الله اعلم -

خدرغن - یعنی اول و ثانی و زمین نقطه دار و وزن ساکن
 بهیله شتاب و تکیه باشد یعنی خطر آب هم آمده است -
 خدره - بهیله اول و فتح خاور است بی نقطه بروزن بگن
 بهیله مخفیه است که مردم جاہل و احمق و نادان و کول
 و ابله باشد -

خدرنگ - یعنی اول بروزن خدرنگ بهیله مخفیه است
 که ابله و جاہل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد -

بیان پنجم

در زمین نقطه دار با راسی بی نقطه مثل برین لغت

و چهار لغت و کنایت

عر - یعنی اول و سکون ثانی زن فاحشه و محبه را گویند و
 مردم بدول را هم گفته اند و بهیله اول مردم و بهیله را گویند
 یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد و برآمدگی در پهنا
 را نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پستانی و گریه در
 تریه گلو هم میرسد و بریدن و برآوردن آن کم خطرست و
 بترکی بر قیبه خوانند و بادور دهن جمع کردن را نیز گویند
 بجهت آنکه شخصی دست بران زند و آن باد با صد آریه
 آنرا بترکی زنبق و زمره خوانند و بهیله اول و ثانی شود
 در عری چند و دان مرغ باشد که خود را بنظر انگشتن بجا
 برآید کردن و شکستن و چین اندام و رد باشد و بهیله اول

هم در عری هر چیز سفید را گویند و پستانی سفید را سفید
 و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و کسل اول هم در عری
 مردم صاحب خفالت و آنرا زموده کار باشد بهیله بزرگ
 غرا - یعنی اول هر چیز که نصف سفیدی و روشنی باشد
 آنرا ب را نیز گویند بهیله روشنی -

غراب زمین - کنایه از غب سیاه و شب تاریک باشد
 غراچه - یعنی اول بروزن سراچه چیز خمش و نام درگاه
 و مردم دیوش و بهیله خردین و زن بکلیه برآید گفته اند
 و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام دلایه بهیله است -

غزاره - یعنی اول بروزن کنار آب در دهن کردن و
 جنبانیدن باشد برآید پاک شدن دهن و آنرا بهیله
 معصنه گویند و در عری معنی غافل شدن و خفالت
 و زمین و آنرا زموده شستن از زود کار باشد و کسل اول
 نوز از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ پوشند و

بهیله گویند و خراده دال است و آن بهیله خود را پسین باشد
 و بهیله جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که آنرا نامند
 و ام از زبان بافته باشد و بهیله و بهیله و گن و دانه
 آن دران گفته اند و بهیله بهیله بزرگ و در عری نیز بهیله
 جوال شبکه دار آمده است -

غراش - یعنی اول بروزن و اش بهیله خراش و زنی
 باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خراش
 نیز گویند و بهیله اندوه و غم هم است و باین معنی باسین
 بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی
 سین و شین بهم تبدیل می یابند -

غراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن است و بهیله
 شتم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم است -

غراشیده - بروزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود
 و ششاک را نیز گویند و باین معنی خوانند و هم بهیله آمده است
 که بجای شین نون باشد -

غرض اول در رنگ - یعنی اول دهنه و راسه بی نقطه و سکون
ثانی دوا و دون و کف فارسی یعنی بسیار بزرگ باشد
و بر بی خطم خوانند و یعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست
لیکن بر وزن جبالند -

غرض - یعنی اول و بای که بر وزن فرقه و خرمی را
گویند که چون بشود و بر بندش ظاهر شود که بکارت ندارد -
غرض - یعنی اول بر وزن تربیب نوعی از لگو
سیاه باشد -

غرض - امانه قش بر وزن و طبان سکه باشد
تراشیده و مدور طولانی که از ابرام خانه که نومی پوشند
غلط اند تا بام حکم و نایم شود و از ابرام گردان هم میگویند
و دیو و وزن بولک بر رانیز گویند -

غرض - یعنی اول و دهم فارسی یعنی خواجیه است که نام دو
مشت و حیز و دهم خود بین و دیو است باشد و یعنی ابله و
اهم و نادان و جایی در برون هم آمده است و ولایت
خجستان و مردم آنجا اند که گویند و آن ولایتی است شهر
از خراسان -

غرض - یعنی اول و سکون ثانی بر وزن سرخا و تابستانی
گویند و یعنی اول و ثانی دعوی یعنی آواز گریانند و
سرود خوانندگی باشد و یعنی اول و کسرتانی هم در عربی
نوعی از ایمی افزایه و قش باشد که از گلهای و معلق سازند
و نوعی از زبانی هم هست که کلمات گویندش -

غرض - یعنی اول و کسرتانی بر وزن منزل مردم نامرد
و به جگر ترسند و به نامک را گویند و یعنی ترکیبی آن
تعبیر دل است چه غرضی تعبیر باشد -

غرض - بر وزن ارده یعنی حباب و گردون چوبی باشد -
غرض - یعنی اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی
از معنی الراجی صفت کرمی داده باشد چه آن به هم
مشو و زاده و از این نیز میگویند -

غرض - یعنی اول بر وزن ترس یعنی قهر و غضب و خشم و
شدی و بر تشکی باشد و بر اول باین معنی یعنی خراش
هم آمده است و یعنی اول و دعوی یعنی دشت نشانند و
چیزه کاشتن باشد -

غرض - یعنی اول بر وزن ترسا و وایت که از آن نیز
گویند و لغاری میل گوش خوانند و راس همان است -
غرض - باشند نقطه دار بر وزن خوش یعنی خراش با
و یعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و یعنی اول و کسرتانی
شدیم یعنی قهر و غضب و خشم آمده است -

غرض - یعنی اول و کسرتانی شد و سکون غین و کاف
قش آواز و صدای سبب و با محابت هموات باشد
عموماً و آواز غنچه سب را گویند و خصوصاً -

غرض - یعنی اول و فتح نون بر وزن گرسنه گاه است
باشد که از آن وقت نری و نازی خورد و چون خشک
شود دست بدان شوند و بر بی افزا گویند -

غرض - بر وزن بر چیدن یعنی خشناک خندان
و قهر آلود گردیدن باشد -

غرض - بر وزن بر چیده یعنی خشناک و خشک
و قهر آلود گردیده باشد -

غرض - یعنی اول و سکون هر دو را از آن بخاید و گویند
یعنی خشم و غضب و بزرگ و بر باد شده باشد و بر سب
سفتون خوانند و کس را نیز گویند که از روی خشم و قهر
در زیر لب سخن گوید و یعنی هر دو معنی یعنی غلظت باشد
و آن چیز نیست از چوب که ریمان بر بالای آن اندازند
و دو نوب و امثال آن را از اجاره و غیره بعد از آن کشند و در
هر دو معنی هر دو معنی را گویند که از جانب دایان است و یک کسر
بسیار است و یعنی گویند مرغ صحرایی است -

غرض - یعنی اول و سکون نقطه دار بر وزن بچه یعنی
بچه

غم - بضم اول و سکون ثانی و سیم پیش کو بی را گویند
پیش گویند ناده کو بی و سیم قیج شهری هم نظر آمده است
اگر گویند چکی باشد و عربی یعنی تاوان و جرم و جریمه باشد
و بفتح اول یعنی قدر و غضب و شتم است و بفتح اول و تاوان
هم باین معنی گفته اند -

غمنا شک - اسین بی نقطه بر وزن ریحان شکنا شک
بر وزن حشانه باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و کجا
هم باین معنی آمده است -

غمزان - بر وزن فرمان یعنی خشناک قدر لود و همگی باشد
خرا و لوش - بان و او کشیده و بشین نقطه دار زده
تر زن - را گویند و آن سبزی باشد معروف که خوردن در چشم
است کو بی که از عاقر قرحا خوانند -

غمج - بفتح اول و کسر سیم و سکون چهارم فارسی سیاه دانه
را گویند و آن خمی باشد سیاه که بر روی خمران باشد
و بفتح سیم هم آمده است -

غمنده - بر وزن غمده یعنی قدر لود و خشناک باشد
غمسیده - بفتح اول و کسر سیم بر وزن رنجیده و بضم
غمنده است که غمگین و قدر لود باشد -

غمزان - بفتح اول و ثانی بر وزن کفن انگ و دود و
نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گل و پیچیده را نیز گفته
غمنا طه - بفتح اول و سکون ثانی و ثلث بفتح
و طای حطی مفتوح نام و لایحی است در هندوستان و
بزرگان آنجا که رنگ خوانند یعنی گویند و عرب که رنگ است

له پوشیده نام که غلط نام شهر و ولایتی است در هندوستان
اندک و آنکه صنعت ذکر کرده نام ولایتی است در هندوستان
اهلی دارد و در مدن - قال قول بکامل کسری که از کمال تا پنج
مناط تصنیف بی عبد الله بن کاتب اهلانی نقل میکند و آن است
و آن اینکه غلط هم می گویند که رة البيرة همی شاد و اندک
و منقل الملک الیها عام اربعه من الهجرة و من البيرة طه

غره است که فلک آگهی باشد و عربی آب و دوا می را
گویند که در گل کنند و مرکب دهند و بریزند و رسیدن جان را
نیز گویند و در گوشت نزع و بضم اول و ثالث یعنی اول
غره است که در چاه باشد و از روی قدر و غضب زیر لب
حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوسه از
ترغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرایی را گویند
غره شسته - بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و
سنی غره شسته که شتاف کردن و بی سبب و بی موقع
آگهی مجادله نمودن و خصومت و ریزیدن باشد -

غرهغن - بفتح اول و ثالث بر وزن کردن پوستی باشد
غیر مخت و ساغری و از آن هم کفش دو زن و بکسر ثالث
هم آمده است و از ای نقطه دار هم گفته اند -

غره غند - بر وزن فرزند یعنی غرهغن است که پوست غیر
کیخت و ساغری باشد -

غریغ - بضم اول و فاء بر وزن اوج در سنه و انگیره را
گویند و هر بیزه که زود آتش در آن افتد و بعد - به
البوسج خوانند -

غرفج - بضم اول بر وزن ارگج مردمی را گویند که
ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعد می مفتوح خوانند -
غرقاب - با قاف بر وزن چرقاب آب عمیق را گویند
که تقیض یا آب است -

غرقاب شدن - کنایه از غرق شدن در آب باشد
غرق چشمه سیاب - کنایه از مغرور و فریفته شدن
بر نیا و روزگار باشد -

غرق چشمه قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن
بر نیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم است -

غرقد - بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوسه از غرق
و آن دشته بود که برگ و بار آن را بجز شاخت و در
خسارها بکار برند -

خود شمع کشت فرسخ و لسان الشجرة بنفشه و اعلاما ماه معلوم و
غزلطه من صوره الاقلید الخاسر بیدستی من بلا وایح غم بر سر
خراسان شمس اصل شام غم علی کثیرین بلا و الاذل لیل الی الی الی
الغری فی قریب من الاحتمال شامیه فی اکثر الاحوال بینا و بین
دار الملک الاول قریبیه احوال الله تسعدن سیلا و سی سنا بخت
و قبله و العهر الشامی بین خوب و قبله علی اربعة برد و اجمال بین شرف
و قبله و البراهمات بین شرف و موت و الکتابیه بین موت و غرب
اولی آخره ۱۲

نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و یعنی شکفتن هر نظر آمده است
غرواش - فتح اول و سکون ثانی و واد بر وزن
لیف شود بالان و جلا همگان و کفش دوزان باشد و آن
کیا هست که آنرا مانند جارب و ب بیدند و بدان آب و آب
و شور بار جامه که می بافتند بیاختند و زنجبیل شامی را نیز
غرواش گویند و یفتح اول و ثانی یعنی خراش و زنجبیل از
خراش بهم رسیده باشد و یعنی قهر و شتم و غضب و عزم آورد
نیز گفته اند -

غرنبه - بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح باء ابعده
بانگ و فریاد و شور و شغل و غروش را گویند و یعنی چوب
هم آمده است -
غرنبید - بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی لغو
آمد و شور و غوغا نمود -
غرنبیدن - یعنی آواز و دگر پیچیدن و شور کردن و
فریاد و غوغا نمودن و غروش و بانگ بر آوردن باشد -
غرنبیده - بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند -
غرنمده - بضم اول و فتح ثانی شند و بر وزن برنده و شیره
گرگ خشم آوردن را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود پیچد
و بر دیگر سیاح نیز اطلاق کرده اند -
غرنمک - بفتح اول بر وزن بنگ صدای خرنجی را
گویند که سبب گریه کردن یا شردن گلو در حلق دیدن در
افتد و بکسر اول نیز این معنی آمده است و یعنی ناله و حین
و آواز ز سر باشد که در حالت گریه کردن از گلو می آید
بر سر آید و این معنی بضم اول بر وزن ادک هستم نظر
آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند -
غرنجی - بانون و جیم فارسی بر وزن درویش سر او
زمستان سخت را گویند -
غرو - بفتح اول و سکون ثانی و واد و یعنی تاسیسان
تبی باشد که دوزند و بهر بی حذر خوانند و نای چیزی خوش

غرواش - فتح اول و آخر یعنی اول و آخر غرواش
است که لیف جلا همگان و قهر و غضب و شتم باشد -
غروبه - بضم اول و ثانی بوا و رسیده و فتح باء ابعده
یعنی غرنبه است که فریاد و شور و شغل و بانگ غروش باشد -
غرو و - بفتح اول بر وزن کبود و خری را گویند که بشو
بکارت بشوهر دهند و ویشنه نباشد -
غرونبه - بضم اول و ثانی بوا و رسیده و وزن ساکن و
باء ابعده مفتوح یعنی غرو به است که غرنبه و شور و غوغا و
بانگ و غروش باشد -
غرویزن - بر وزن و معنی پرویزن است و آن آلتی
باشد که بدان آرد و اشال آن بیند و بهر سبب حسد مال
و لهال گویند -
غریاسنگ - بایه حلی بر وزن و معنی غریاسنگ
که آن سنگ دروغن بریان کرده باشد -
غریچی - باجیم فارسی بر وزن غریبی سرای سخت را گویند
غرید - بفتح اول بر وزن درید و خست را گویند که بشو
دویشگی بشوهر دهند و نباشد -
غریدن - بضم اول بر وزن بریدن یعنی آواز بلند
کردن و فریاد زدن باشد و ثانی شند و هم گفته اند -
غریزن - باستانی مجهول درای قشست بر وزن کشیدن
گل دلای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و

توجهی باشد.

غریز - بروزن نیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی.

غریزان - با تخیلی مجهول بروزن عزیزان به معنی خود بزن است که آلت کرد و بختن باشد و بهری غریبال و بهمال گویند.

غریزن - بروزن و معنی بر بزن است که آرد و بر خورال باشد و بمعنی غلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اول هر دو بازی فارسی آمده است.

غریزنگ - از ای فارسی بروزن پر رنگ گل و لاله سیاهی را گویند که درین حوضها و تالاهای دجریها میباشد.

غریغ - بفتح اول و ثانی تخیلی مجهول رسیده و قاف مفتوح به جم زده بمعنی غلاب و گل و لاله باشد و تیره که پاسبانان بر شواری بر آید و غننگ را نیز گویند و آن

کوه پاره زنه باشد که کوهکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته زیر کشند و آن را بهری ز حلقه خوانند.

غریغ - از ای فارسی بروزن و معنی غریغ است که گل و لاله سیاه و تیره باشد که درین و تهر حوضها و تالاهای دجریها - کبر اول و ثانی و سکون تخیلی مجهول و و او بخی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد.

غریوان - با و بروزن دلیران بمعنی فریادکنان و بانگ زنان باشد.

غریوید - ماضی غریویدن است بمعنی فریاد و شور و غوغا غریویدن - کبر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد.

بیان ششم

در معین نقطه و در بازار سه نقطه را که شمل بر

چهارده لغت و کتابت

غز - بضم اول و سکون ثانی سنه از ترکان غارنگ

بوده اند که در زمانه سلطان شجر قوت گرفتند و خراسان را تصرف آوردند و سلطان شجر را گرفته و قفس کردند.

تزاره - به فتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیار و بسیار شدن باشد.

غزالان - الام الف و نون کنایه از غر خوانان و مطربان است که مراد از خواننده و سازنده باشد.

غزاله فلک - کنایه از آفتاب و ماه است و بهج کل را نیز گویند که برج اول است از دوازده برج فلک و غریغ - به فتح اول و معین نقطه دارد بروزن ارزن پوست مسکینیت را گویند و از آن کفش و دوزخ و غوغا را نیز گفته اند که دیگر طعام زیست.

غریغند - بروزن فرزند بمعنی دیگر طعام زمی باشد و پوسته را نیز گویند غیر بخت و ساغر که از آن کفش و پاسبان سازند.

غز لولور - بضم اول و سکون ثانی و لام با و رسیده و لام دیگر با الف کشیده و و او مفتوح بر سه به نقطه زده و در فرهنگ بها گبری بمعنی دیه بر خیم پوشیده بودند.

غزم - بضم اول و سکون ثانی و سیم بمعنی هبیت خوش و تهر و گویند باشد.

غزننگ - بضم اول و فتح نون بروزن ادرک گیاه باشد که در حوض ایشان بدان رشت و جامه بنشیند.

غزنو - بفتح اول و نون بروزن بر تو نام شهر غزنین باشد و آن در مابین کابل و قندهار واقع است.

غزنه - بروزن شعله بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد غزنی - بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است.

غزه - بفتح اول و ثانی آواز و صد و انداز را گویند و مخفف غازه هم هست که پنج و دهم صد امانت چرخه و پرند باشد.

عزیمو بر لبهم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر
که یاسه حلی در او و درای قرشت باشد بمجول یعنی غزلان
که در پیر برین باشد -

بیان هشتم

در زمین نقطه دار بازای فارسی شش بر یازده لغت

غز - بفتح اول و سکون ثانی نشسته بر راه رفتن را گویند
چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل بر راه روند -
غزب - بضم اول و سکون ثانی و بای اجد و از اگو
را گویند که از خورشید افتاده باشد و شیر و تخم در میان
باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان اگو
را نیز گویند و معنی خورده و خورده هم نظر آمده است و معنی شرم
و قهر نیز هست -

غزفا - بائین نقطه دار بر وزن فردا گوشت کردن
کوچکها را خطا و هندیستان پیدای شود و آن طبعیت
روی قفاس می گویند و معنی گویند که گوشت دریایی
و بومی قفاس بسبب آن خوانند و قفاده پرچم را نیز گویند -

غزغاو - بائین نقطه دار بر وزن مند و معنی غمناک
و گاو قفاس باشد و معنی دم آن گاو را قفاس می گویند
بهشت آنکه محل این لغت گزگاوست یعنی ابریشم کاو و
بسی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی
تبدیل کاف بظین و برعکس جائز است همچو کلام و نام
و گولور و غولور و امثال اینها درین لغت نیز کاف بظین
تبدیل یافته است و گزگا و غزغا و شده است -

غزگ - که بر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد
که از آن گاوچه خوانند این لغت را در فرهنگ مدو
و سرمد سلیمان با معین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند
و گفته اند ساز نیست که مطربان نوازند و بجای دیگر
معنی ساز طنبور آمده است -

غزگا - باکاف فارسی بر وزن و معنی غزغا است که

که خطائی باشد و بر روی قفاس گویند -
غزگاؤ - باکاف فارسی بر وزن و معنی غزغا است که گاو
قفاس باشد و بومی قفاس همان است -

غزغم - بضم اول و سکون ثانی و بضم معنی غزب است که در
اگر از خورشید افتاده باشد و شیر و تخم در میان
آمن و قهر و کینه هم آمده است -

غزید - بفتح اول بر وزن غزید چیزی باشد که چون بر
گذرانند بر زمین نشیند بواسطه جنسیت و معنی غزید و در یک
نشت هم هست که انسی غزیدن باشد -

غزیدن - بر وزن کشیدن معنی نشسته بر راه رفتن
چنانکه طفلان و مردمان شل بهاد و نند معنی بر یک دیگر
نشستن هم هست بسبب جنسیت و معنی غزیدن هم
آمده است و طبقه طبقه بر دوسه هم گذارشتن و چیدن را
نیز گفتند -

غزیده - بر وزن کشیده معنی بر هم نشسته و بر هم چیده
و نشسته بر راه رفتن باشد -

بیان نهم

در زمین نقطه دار بائین بی نقطه شش بر پنج لغت

غسا - بفتح اول و ثانی بافت کشیده و خور و خمار را گویند
یعنی خمر را نرسیده و آنرا بفری میخ خوانند -

غساک - بفتح اول بر وزن پاک غشقه را گویند طفلان
که همیشه که بر درختها میچوب و خشک سازد -

غسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانور است
از یک یک و پیش بزرگتر در میان رخت خوابی باشد
و مانند یک یک و پیش خون آدمی خور و دراز دارد و از لرز
و گیلا مات ساس گویند و در هند و سستان کتل و در
چند و کن کن خوانند -

غسل - بفتح اول و سکون ثانی و لام نام کلیه است که
آز آنست که گویند ترخ آشتی و ترخ نیم رنگ شنید باشد -

عسلج - برنج اول و لام و سکون ثانی و چیم نیست که آن را بشیرازی چونک ایشان خوانند -

بیان سیم

در معین نقطه دار با شین نقطه دار کل بر شفت غشاک - برنج اول بر وزن هلاک بوی کشیده و بوسه تا خوشی باشد که از زبان مردم آید و بعرلی بگر گویند - غشسته - برنج اول و فوقانی و سکون ثانی یعنی آبجسته و آغشته باشد و بکر اول هم باین معنی آمده است - غشسه - بکر اول و ثانی برگ فی صحرایی را گویند -

بیان چهارم

در معین نقطه دار با صا و نقطه دار مثل سیه لغت و کنایت خضنان - برنج اول و ثانی بالغ کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند و بنم اول هم گفته اند - خضنان - بابایه ابجد بر وزن سلطان سنگه را گویند که در تخمین گذارند و جانب خصم اندازند و معنی تخمین هم آمده است و در عربی معنی قدر آورد و تخمین غشبنک باشد غشبان فلک - کنایه از آفتاب عالم است و او را صاحب السراج هم گویند و کنایه از سراج هم است و او را آسمان پنجمه باشد -

بیان یازدهم

در معین نقطه دار با شش برنج لغت غف - بر وزن صف صوی در هم پیچیده و جمد را گویند عقیق - بنم اول و سکون ثانی و چیم فارسی جالبه عین و گور را گویند و آگیره و آلاب را نیز گفته اند و معنی سندان آهنگری و سگری و غیره باشد و معنی شمشیر آید و هم است و هر نیز راست و دراز و سطر را هم می گویند و با چیم هم نیز درست است - عقیقی - برنج اول و سکون ثانی و چیم فارسی به تحت ابی کشیده معنی اول غشسته که گوید و ابی جمیع باشد

و شمشیر آید و را نیز گویند - غفود - بنم اول بر وزن کشود یعنی ایام هفت باشد که از اول دوز شش است تا آخر دوز هفده - غفده - بنم اول و فتح ثانی مخفف بدین است و بسیار نرم باشد و با ثانی شده هم باین معنی آمده است -

بیان دوازدهم

در معین نقطه دار با کات مثل دوفت غک - بنم اول و سکون ثانی شخصی را گویند که کت کوتاهی داشته باشد و باین قد و بالا بسیار فر - و بی اندک و متعک هم باشد - غکه - بنم اول و فتح ثانی جستن گلور را گویند و آنرا بی فوات خوانند -

بیان سیزدهم

در معین نقطه دار با لام مثل میشت لغت و کنایت غلام - بنم اول بر وزن کلام لغت معنوی را گویند و بکر اول و در عربی جامه را گویند که متصل بدن باشد و بی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و روشنی را گویند که برین و پنج نموس سر رسیده باشد و آب که در پاسب درختان جاری و روان باشد و میان می را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و براده باطل یعنی گیرد -

غلام فلکم - کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع که خلیکین - بنم اول و لب ابجد و کاف بر وزن نشین و سه باشد شبکه دار که در پیش و در انقب کنند و آنرا در پیچره گویند و در سه را نیز گفته اند که از چوب دانه سازند و در سوت آید و دای یا خا آویزند و از بزرگان نگاه کنند - خلیکین - بر وزن حبرین معنی خلیکین است که در پیچره و در ریخ باشد که آنرا از چوب و فی بر هم بسته باشند

چنانچه از پس آن نگاه توان کرد.

غلیج - بهنم اول بر وزن کلمه بر مرده است سیاه و سفید و
آزرا غله و کلغ بیشه هم می گویند و این معنی بابای فارسی
هم آمده است و بعضی گویند بر مرده است که از اسب بزرگ هم
می گویند و هر سوراخ را نیز گویند عموگما و سوراخی که از انجا
آب ببارد آید خصوصاً -

غلیج - بابای آب که بر وزن میوه یعنی غزال است که از آن
چیزهای میوه زنند و مشهور براسی نقطه است -

غلبه - بهنم اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن
و معنی غلبه است که از غلبیدن باشد و غلبه عربی است
و بهنم اول و ثانی غلبه در حساب و کتاب باشد را گویند
غلبه ثانی - بر وزن و شتابان سنگ باشد در و طوکان
یعنی بشکل سلوانه زاده بر نیزه که از آن برشته است با سه کوفه
می پوشند غلبه ثانی تا محکم شود و باران فرو نیاید و مردم
به محبت و دیوث را هم می گویند چه او را نیز با شتابان
اختیار نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد رفت
و بهر طرف که داند می رود و بهنم اول و ثانی بهنم اول و ثانی
که بر وزن هم زبان باشد و درین زمان اسب قرب خنجر
غین را با قاف بدل کرده قللقان می نویسند -

غلنگ - ایا که قرشت بر وزن و معنی غلنگ است
و آن چه باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آن را لایه
عوابه کنند که یک آن را بر بالاس چاه بندند و بر میان
را بر بالاس آن اندازند و بسیار است آن آب آسان را
چاه کشند و غلنگ عربی است -

غلنگ - بهنم اول و ثالث و وزن بر وزن کترک
یعنی غلنگ است که با عوابه و آلت آب کشی باشد -

غلج - که اول و سکون ثانی و جیم فارسی گری را گویند
در نهایت آنکه کام آنرا آسانی بلکه هیچ وجه نتوان کشود و
بسیار گویند غلج و اگر بهت که بالاس هم زنده و جیم که نیز

درست است و بهنم ثانی هر گفته اند -

غلج - بهنم اول و جیم فارسی و سکون لام بر وزن
رید و او باش را گویند -

غلج - که سکون اول و معنی نقطه دارد و سکون ثانی و جیم فارسی
جانبانیدن انگشتان باشد و در زیر بغل و چلوک آدمی
آب بخنده در آید -

غلغل - بهنم اول و معنی نقطه دارد و در نعل و نعل شومین
بطلان و مرغان را گویند در حالت هستی و صدا و آواز بسیار
از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند -

غلغلج - بهنم اول و سکون ثانی و بهنم ثالث و لام
کشیده و جیم زنده چیزه را بر زور و قوت هر چه تمام تر برود
از داخل باشد -

غلغلج - که سر و دشمن و لام بهنم اول کشیده و جیم فارسی
زنده جانبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و طاریدن
پهلوی و کف پا را گویند چنانکه بخنده و آید و بهنم اول و جیم
هم درست است -

غلغلج - بهنم اول و جیم فارسی باشد بهنم اول و جیم فارسی
جانبانیدن انگشتان در زیر بغل و طاریدن پهلوی
با سه مردم باشد -

غلغونه - بر وزن و معنی گلگون است و آن سرخی باشد
که زنان بر رخساره مانند و بجای غین دوم قاف بهنم
بسطر آمده است -

غلج - بهنم اول و ثانی و سکون فارسی زنده
سرخ و زنده و جیم را گویند و بهنم اول و جیم فارسی
جانوری باشد که بر جیم از بدن که بچسباند خون از انجا
بکشد و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعوج باشد و
باجیم ابجد هم درست است -

غلج - بهنم اول و سکون ثانی و قاف باله کشیده
کیا هست شبیه کبر و شاخ و برگ کسی که باشد و از جلج

یائنی غیر مشد بهم آمده است -

غله دال عدم - بر فتح نین و دال بی نقطه و سکون
کتاب از زمین است که بر بی ارض خوانند -

خلیعت - آب است قرشت بر وزن خویطه گیاهی باشد که
از آن کاتند جال چیزی سازند و بدان کاه و پنجه مثال
آن کنند -

خلیج - بهضم اول و فتح ثانی و سکون تثنائی و کسر جم و
نون سکن ثبوت یونانی یعنی پورنه باشد و آن نوعی از
نخل است بود و عرب آن فودج است -

خلیشر - بازه فارسی بر وزن وین یعنی بکن
و گل و لاس سیاهی باشد که در حیوانات و گیاهات
بهر سرد و از اخلاص نیز گویند و بازه بهوزن آمده است -

خلیخ - کبر اول و ثانی و تثنائی مجهول و ضیق نقطه و
مفتوح برای بی نقطه زده است و بنا و گلکار را گویند -

خلیگر - باکات فارسی بر وزن و حسنی غلیخ است که
استاد گلکار و بنا باشد -

خلیو - بیخ اول و کسر ثانی و سکون تثنائی مجهول و او
یعنی سرشته و میران باشد و یعنی حماقت و احمق است
و آن تصور متخمس است و صورت گمن -

خلیواج - بیخ اول و ثانی به تثنائی مجهول رسیده و
بالت کشیده و بیخ زده قرع گوشت را را گویند که زغن باشد
و او شش ماه زروش ماه داده می باشد و بیخ گویند
کیسال نزدیک سال ماده است -

خلیواژ - ازای فارسی بر وزن و حسنی غلیواج است که نهاد
وزن باشد و او را صغ گوشت را و موش گیر و کور و غیره گویند
خلیون - با و بر وزن و حسنی غلیخ است که گل و لاس
سیاه و حوضها باشد و در عربی نام کوسه بوده است و درین
بیان چهار وجه

در ضیق نقطه و بیخ مثل بر شازده غلت و کسایت

تیومات است یعنی چون شاخ آزادی شکند یا برگ از شاخ
جدامی کشند شیر و سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و شیر
و کار و دیرانی دیگر را که بدان شراب و چند زخم آن بهر
که رسیده و اگر از آن غیره بر قوبالند که علت و اوست
بر طرف نشود -

خلک - بهضم اول و فتح ثانی و سکن زده کوز
باشد که سرازیر می گیرند و سوراخی در آن کنند و حاجت
در اهرار آن و غیر جم زرس که از مردم بگیرند در آن کوز
ریزند و در بعضی از هزار با و بعضا نیز است که محارر آن
و خرد آن را خنجر است و خنجر است و در آن ریزند و در قارضا
معمول و خلک حسا رخا مشهور است -

خلیج - باهم بر وزن و حسنی غلیج است که چنانچند
باشد در نریل و پهلوسه آدمی تا بنده افتد -

خلیج - باهم بر وزن و حسنی غلیج است که خارین زیر
بشل و پهلوسه است با هم مردم باشد -

خلو فی را - بهضم اول و ثانی و او کشیده و قای تثنائی رسیده
و کسر برای قرشت و تثنائی بالت کشیده ثبوت روی فتح
مک است و آن بر بی اهل السوس خوانند -

خلول - بهضم اول و ثانی و او رسیده و بلام دیگر زده و
را گویند که در راه گلویند و بر صحت تمام فرود و -

خلول - بر وزن و حسنی گلوله است چه در فارسی ضیق و
کاف بهم تبدیل می یابند -

خله - بیخ اول و ثانی یعنی خطر اب و بیخ قری باشد و
بهضم اول و فتح ثانی و سکون کوز که چک است را گویند
و در عربی لوله آفتاب باشد و شکله افراط را نیز گفته اند -

غله دال - بهضم اول و فتح ثانی و سکون دال و بالت
کشیده بنون زده یعنی خلک است و آن کوزه باشد که آنرا
بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و فلجیان و در پهلوان
و قار بازان و غیر جم زریکه از مردم گیرند در آن ریزند و

خله دال - بهضم اول و فتح ثانی و سکون دال و بالت
کشیده بنون زده یعنی خلک است و آن کوزه باشد که آنرا
بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و فلجیان و در پهلوان
و قار بازان و غیر جم زریکه از مردم گیرند در آن ریزند و

خله دال - بهضم اول و فتح ثانی و سکون دال و بالت
کشیده بنون زده یعنی خلک است و آن کوزه باشد که آنرا
بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و فلجیان و در پهلوان
و قار بازان و غیر جم زریکه از مردم گیرند در آن ریزند و

غمازک - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده شده و زوایا
نقطه دار مفتوح یکسان زده چوبه باشد که بر میان قلاب
دشست مایه گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک
آب فرو نیرود و هرگاه که مایه قلاب می آید و آن چوبک
فرو می رود معلومست که دو که مایه قلاب آید و نیمه است
غمام - بروزن تمام ابر و ده را گویند و آن چیز است
ند که کم خورده چون بر ظرف آب گذارند آب را بخوردند
و بعضی گویند آن حیوانی است در بانی و تنگ میرد آب
او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است در بانی
بجاء اگر در شراب آب آیمخته نهند آب را تمام بخوردند
و شراب را گذارند و در عربی ابر را گویند که صاحب است
غم باد - بابا - اجد بروزن هم زاده جاری بود که
غم خورون بسیار عارض شود -
غم خورک - بروزن که خورک نام جانور است که بر لب
حوض و تالاب نشیند و از غم اینک سواد آب آن کم شود و آب
نی خور و او را بوی تار نیز خوانند -
غمدان - بروزن خندان نام عارتی بود بسیار عالی
و در زمان خلفه فرود آورند و کنایه از دنیا بی بقا است
غمز - بروزن رمز یعنی خانه غمز و حرکت چشم و ابرو باشد
غم زوای - از اسه هوز و دال اجد بروزن غم زوای
نام روز ششم است از ماه هاس مکی -
غمزه - بروزن حمزه حمزه چشم را گویند و حرکت چشم و غزه
بر هم زدن باشد از روی ناز و لهری نیز همین معنی دارد
غمزه اختر - کنایه از وثنائی ستاره باشد بوقت و سیاه
صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند -
غمزه ستاره - یعنی غمه اختر است که وثنائی ستاره
باشد بوقت و میدان صبح -
غمزه سرتیر - کنایه از فرج و بسیاری خوش منشی باشد -
غمزه گل - کنایه از شگفتن گل باشد -

غمزه لاجوردی - کنایه از ناز و غمزاسه غیر مکرر
غمزه سمرن - کنایه از شگفتن گل سمرن باشد -
گلکسار - یعنی کاف فارسی و دین بی نقطه بالغ کشیده
و برای قرشت زده یعنی غم زوای باشد و کنایه از طراوت
و محبوب و چیز است که دور کشیده غم بود -
غم زده - بروزن زنده یعنی گلین و غم اندوز و غمناک
و از زده باشد -

بیان با نر و هم

درین نقطه دار با نر و هم
غن - به پنج اول و سکون ثانی یعنی سنگ حصار است
و آن سنگ باشد که بر تیر چوب حصار بی جهت زیاده
سنگینی بندند و بعضی یعنی تیر حصار بی گفته اند -
غنناوه - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده و فتح و واسار است
که مطربان نوازند و نوسه از باز بهایم است -
غنچه - یعنی اول بروزن و دنبه شمع کردن و با انگ
بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب -
غنچ - به پنج اول و سکون ثانی و جیم یعنی جوال باشد و
بعضی گویند جوال است مانند خمین که از ابر به حجب
بعضی حاسبه بی نقطه بروزن فرض خوانند و معنی ناز و غشه
و غمز که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگون
خانه را نیز گفته اند و آن چیز بود سرخ که زنان بر روی
مالند و معنی ناک باشد که معنی آغشته است چنانکه گویند
بار خنچ یعنی بار ناک و درد ناک یعنی آغشته بیماری و درد
و معنی سرن و نقل حیوانات هم هست و این معنی یکسر
اول نیز گفته اند -
غنخار - اجماع بروزن زنگار یعنی خانه است و آن سرخ
باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود مالند و ناز و
غمزه را نیز گویند -
غنخاره - بروزن انگاره یعنی غنخار است که خانه زنان

و ناز و عشوه جوانان باشد۔

خفحال۔ ہر وزن جنگل ہر سیوہ ترش راگوینہ ہر گلو
ترش و نام ترش و سیوہ ترش و امثال آن و بعضے گویند
سیوہ ایست ترش کہ از صاحب الملوک گویند۔

عنقریب۔ بروزن منجر قازد و سرخ باشد که زمان بهجت
زیبائی بر روی خود مالند۔

خارج رخس - برج اول و سکون ثانی و ثالث و راس
 فی نقطه صفر و شصین نقطه دارند و یعنی وزن و خود کاشند
 کبریا فی صفر و خود و یعنی کبریا فی نقطه صفر و شصین
 خصوصاً - بر وزن خود و معانی باشد که از این کبریا

خروج مرض - پنج تخم و کسر اسهال بی نقطه و کسوف زمین
نقطه دار پس از پنج تخم است که وزن و عموک باشد و
پنج را هم گفته اند -

بر وزن سبز پوشش ملبسی خنجرش است که وزق و خوگ بپوشد
بهر اول و سکون ثانی و فوج مجیم بمعنی سرشتن و

جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و مخبر کل را جمع گویند
و از این نیز بسبب جمع آوردن و گردآوری نمودن را
مخبر خوانند و یعنی اول بمخبر اول هر مقرر آمده است.

غنی که آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانند است
باشد که هر وقت باریدن باران در روی آب ببرد
غنی که هر غوان کنایه از شراره آتش باشد و احوال کفر

غنی شدن - کتابه از گردش و جمع گردیدن باشد -
غنی یکبار درسی - نام یک از سی سخن باز بدست

مکتبہ اشاعت نظامی بجائے راجہ روح آوروہ ہست کہ
محکم دلائل و سببوں ثانی دوالی ایچ بی بی گروہ

و جميع ما في هذا الكتاب من غرائب و ندرات و حقايق و كنهات و ما في هذا الكتاب من غرائب و ندرات و حقايق و كنهات

خندرو و دینم اول و سکون ثانی و ثالث و در اسے
بے نظیر و او کا شہد و وبال اچھ زوہ یعنی نفیر باشد کہ اس
کو چک کر ناست و چون در قدیم از ناکبست فراہم آمدن و
جمع شدن مردم می نواخته اند و خند یعنی عجب و فراہم باشد
و در دوازہ مائوینہ چین سبب آنرا باین نام خوانند۔
خندرش۔ یعنی اول و در ثالث بروزن پرش منہ بزد
کہ در دہ شدہ را گویند۔

غنداش - بعض اول و سکون ثانی و ثالث دهم بافت کشیده و بشین نقطه وار زده فلک ایست که آن را الویا خوانند و در آنها کنند -

خنده - بضم اول بر وزن حموا یعنی خندش است که بینه
نبرد و گلو کرد و خنده باشد و گلو که نهر مان را هم میگویند و بی
جمع کرده شده و فراهم آید باشد و طغاف و ملکوت را نیز گویند

و فرمود از حاکمیت را بهم گفته اند که در هر دو روز که من می آیم
و در میان رتبه خواستارش و نظیر این که چندی که او را که یک
روز است.

خند درود - هر وزن سه مرتبه بود یعنی خند و دوست که
تغییر یار و کوچک کران باشد گوید و در زمان قدیم از این بیت
جمع آید و در دستان مردم می خوانده اند و وجه تسمیه

مذہب جمیعت است چه خند و بزمی جمع و فرازم آمد و در
سازند را گویند۔
محقق علی۔ بنیم اول و سیکون نمائی وقاف و لام پرود

تو تاجی کشید بخت روی شلم براد و چقدر را گویند -
خشمک - پنج اول و سکون کافی بر وزن رنگ صلا
و آواز بلند را گویند و تیرگان حساری را نیز گفته اند

خمنو۔ بضم اول وفتح ثانی و مکون و او امر کذا بیدل شکر

یہی کہو اب دور خواب شود خواب رہائے پیر کو نہ کہ وہ قابل

بیماری است۔

خفوق - یعنی اول بروزن کشود یعنی آرسیده و آرسود باشد
و خواب در است۔

خفود - بروزن کشود یعنی آرسود و آرسیدن
و در خواب شدن باشد۔

خفود و بروزن روده یعنی در خواب شده و آرسیده باشد
و بعضی خود را یعنی خواب گفته اند۔

خفود - یعنی اول بروزن خست و خسته جان و شتر را گویند
خفودین - یعنی اول فتح ثانی و ثالث و ثانی کشیده و دل

مفتوح چون زده یعنی خوابیدن و آرسیدن باشد
خفودیده - یعنی اول و فتح ثانی و دل یعنی خوابیده
و آرسوده و آرسیده باشد۔

خفودینه - بروزن کمینه جامی زنبور مثل را گویند و خفودینه
منج خانه زنبور است و بهر بی شتر خوانند با خا و شتر

نقطه در بروزن مرهم۔

بیان شانزدهم

در بیان نقطه و اما و او شکر کی می خفت و کثایت

خو - یعنی اول و سکون ثانی صدا و او از بسیار بلند را
گویند مانند فرادی که بجا دران در روز جنگ کشند و صد

رعد و او از کوس و نفی و کرنا و امثال اینها را نیز گفته اند۔
خو - یعنی اول و کسر باء و بعد و فتح نون سکون

کاف گویا هست که بکل ایشان بدان جا می شنوند۔
خو - یعنی اول و سکون ثانی و جمل و تاء و شتر یعنی

غلاخ است و آن چیزی باشد که ثانیان از چشم باندند
و بدان سنگ اندازند و گویا به هم نیست مانند چوب

در غایت یکی و بعضی غوط نیز گفته اند که سر آب فرو بردن
و فرو بردن در آب باشد۔

خو - تاء و شتر بروزن و سنی غوط است که سر
آب فرو بردن و فرو بردن در آب باشد و غوطه مرهم است

خو - یعنی اول و سکون ثانی و جهم فارسی گویند
شناختن را جنگی را گویند۔

خو - یعنی اول و سکون ثانی و جهم فارسی یعنی رسته
یعنی گودال باشد که جات عمیق است۔

خو - یعنی اول و ثانی معروف بروزن مور نام ولایتی
است معروف نزدیک به قندهار و باقی جمل چیز خوش

را گویند یعنی اول بروزن جور و عربی یعنی مشک و قمر
هر چیز باشد و زمین نرم و آب زمین فرو رفتن و فاکه

خو - یعنی اول و ثانی و دین و دین را نیز گویند
خو - یعنی سکون راء و شتر و تاء از گیس شتر

بسیاری مائل باشد و بعضی گویند تاء از زنبور است
آن کوچک می باشد مانند کس چشم گوید و بزرگ است

خو و راء - یعنی اول و دوا و بافت کشیده و شتر
شتر نقطه در سنی غوط است که لطف شوی طایف

و جلا هکان باشد۔
خو - افشرون - کنایه از گریان ساختن و دین

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد
خو - یعنی اول و ثانی و جمل و تاء و جلا هکان باشد

وزین اسپ سازند یعنی نگاه و دفع و دیدن هم هست
و برهنه مادر زاد را نیز گفته اند۔

خوشا۔ بآنانی مجهول و شین قرشت بافت کشیده ملوک
خوشه را گویند اسم از خوشه اگر و در مادر خوشه گندم و جو و
محوط و چار دیواری را نیز گفته اند که شبها گوشتندان
و شتر و اسب و خر و گاؤ در اینجا بسر بند و سرگین ساز
حیوانات را نیز گویند۔

خوشا و بآنانی مجهول بر وزن فولاد جامی فرو آمده اند
کاروان و تافله گاه باشد و جامه خوابیدن گاوان و
گوشتندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت
بلند را نیز گفته اند و سرگین ساز حیوانات را هم می گویند
و پنج اول نیز آمده است۔

خوشاک۔ بآنانی مجهول بر وزن پوشاک محوط و چار
دیواری باشد که شبها گاوان و گوشتندان و چار بایان
دیگر در اینجا بسر بند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند۔
خوشامی۔ ایاسه علی یعنی خوشاک است که جامه
خوابیدن چار بایان و سرگین خشک حیوانات باشد و
خوشه گندم و جو را نیز گفته اند۔

خوشه۔ بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و می
قرشت برهنه مادر زاد را گویند و برهنه مادر خوانند۔

خوشه شنه۔ بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین
ثالث و وزن گیاه باشد که آزاد در بهار تری و دانه
خورند و چون خشک شود دست بدان نشویند و رنگ
آن سیاه و سفیدی باشد و بعضی گویند نوسه از کما
هست و زنان از آن حلوای نزدیک به جبهه فربهی خورند
بمعنی گویند گیاه است که بجای ایشان بدان رخت
شویند و بعضی گویند نوسه از فطرت بضم فاکه ساروغ
باشد و سکون ثالث نیز آمده است۔

خوشه۔ بآنانی مجهول بر وزن خوشه یعنی خوشه است

و آن گیاه باشد که چون تروازه است خورند و چون
خشک شود و محول سازند و دست بدان نشویند و دست

از طعام هم هست که از تریسه گویند بر وزن قرینه۔
خوخا۔ باین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد
و شور را گویند و بعضی انجن هم هست که بمعنی مردم
باشد و برکی تورا لک خوانند۔

خوخامی هراسندگان۔ کنایه از استغفار
و توبه گفتن گان و تائبان و آقا و شیخان ترندگان باشد
خوک۔ بآنانی مجهول بر وزن دوک بمعنی وزن است
که بر بیاضی و صفوح است گویند۔

خوک چوب۔ دو چوب باشد که کوتاه بقدریک
قبضه و دیگر در از بمقدار رسته و جب که اطفال
جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه نیز
و از رسته چلک و چالیک نیز گویند و بعضی ده دانه
آمده است که پوفاده حانی دیو الهوس باشد۔

خول۔ بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام
باشد که در دامن کوهها و صحرا باشند و همانند گوشتندان
و گاوان و دیگر ستوران و چار بایان شبها در اینجا باشند
و از ابرجی غار خوانند و حرام زاده را هم می گویند و

و طفل را نیز گفته اند که از مادر توامان آمده باشند یعنی
بهم از یک تخم زائیده شده باشند و بعضی گوش هم هست
که برهنه اذن گویند و سخنه را نیز گویند که از اسپ خول
خوانند و این سبب آنست که برگ آن گلوش اسپ
میاند و عربی نوسه از جن و دیو است که در شهاب
کوهها و جایای دور از آبادانی می باشد و بر شکل که
سجواهند بر می آیند و مردم را از راه می برمند۔

خولان روزگار۔ کنایه از طالعیان دنیا و کونایه از
مردم بدسیرت باشد۔

خولتاش۔ بآکس قرشت بر وزن دور باش بمعنی

خودت و آن کلاس باشد از آهن که بسیار در
در جنگ بر سر گذارند و بر کی و دلفروانندش -

خول سیاه - بکسر لام و سین به نقطه کنایه از
شب تاریک است -

خولک - یعنی اول و ثانی بمول بروزن لوکک
پخته خلک است و آن کوزه باشد که سر آن را بچرم گیرند
و دور آن چرم کشند و نغاچیان و را بهاران و
قاربانان و اشغال ایشان سیم و زر و کز از مردم
گیرند و آن را بزنند -

خول - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم
به خجل و خام و کون را گویند و یعنی اول و ثانی بمول
یعنی خولک است که خلک نغاچیان و را بهاران قاربانان
است و یعنی انبار غله هم آمده است -

خولین - یا ثانی بمول بروزن روپین سبونیان
فران را گویند -

خویشه - به فتح اول بروزن همیشه یعنی خوشه است
که نوع از کاه باشد و یعنی گویند نوع از ساروخ است

بیان هفتصد و پنجاه

در بیان نقطه و ابرایای علمی مشتمل بر

از دهن لغت و کنایت

غبار - بکسر اول بروزن غبار بار چ باشد زرد
که چودان به است اختیار و دوش خود و وزند و بهری
نیز بهین معنی دارد -

غبار - به فتح اول بروزن غبار و کچ را گویند از
آهن که بر سر جبهه نصب کنند و فروگاه و را بهاران برانند -
غیمیند - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول بروزن غبار و کچ را گویند از
آهن که بر سر جبهه نصب کنند و فروگاه و را بهاران برانند -

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

غبار - به فتح اول و بیاید و سکون ثانی یا بهای
آهن باشد که از اندکتر و خوش که از جبهه جنگ است
بکار برند و یعنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و عا که
را نیز گویند و بر سر که از چوب است و بهیمه باشد و چوب

گفتار نوزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف ق با حروف متجلی مستثنی بر نوزده بیان و محتوی
برشش صد و چهل و سه لغت و کنایت

بیان اول

در حرف ق با الف متصل بر پنج لغت و کنایت

قاف - کلمه ایست که گاهی به آنرا بجای با و گاهی به بجای به
استعمال می کنند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و او گفت و با و او رفت و
با و او نمود و با و او داد و همچنین مجرب ترترین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش لغت یونانی با تکار گویند
و همچنین به نقطه هم نظر آمده است -

قاسخه - فکر است - کنایه از ابتداء سخن اول باشد -
قاسمین - بر او زمین بی نقطه بر وزن با گمین یعنی
پسندان باشد و آن تخم است بغایت ریزه که از اخرویل
می گویند و معنی پسند سوختن هم گفته اند و آن تخم باشد
که بخت چهر زخم بر آتش ریزند و بجای نوقالی شین نقطه
هم آمده است که قاسمین باشد -

قاسوریدن - بارانی قرشت بر وزن با پسیدن یعنی
دور تر شدن و یکسورفتن و رسیدن باشد -
قاسوسین - بر وزن ناموسین یعنی قاسوسین است
که تخم پسندان و تخم پسند سوختن باشد -

قاسوکیدن - بلام بر وزن و معنی قاسوریدن است
دور شدن و یک طرف رفتن و رسیدن باشد و معنی
راست کردن و دور کردن هم هست -

قاسیم - با هم بر وزن با دام بقیه خرا و گور را گویند
بر درخت مانده باشد -

قاسیم - کیم هم و تخمین نقطه دار چند بر سر است که

که آن را آتش بهما گویند -

قافره - به فتح خافه نقطه دار بر وزن ناسره و از این است که
آن را بشیرازی کبابی گفته می گویند صلیحه دیگر سردی
قافج - به فتح خافج و ال بی نقطه و سکون جیم با زهر کانی باشد
و آن سنگی است زرد و سفیدی مائل و دیگری در گهاسه
و دیگر نیز به رخا هرست و آن را زمین آورند چون باند چوب
بر سنگ بایند بر سر پسته بر آید گویند با زهر چهر زهر است
خصوصاً و فیکه طلا کنند و شربت آن دوازد و جو باشد
باب سرد -

قافوزهر - عرب با وزهر است و هر دو الی را که حافظ
روح باشد و دفع ضرر رسم کند قافوزهر گویند و معنی لغت
که بر بی حمره التیس خوانند خصوصاً -

قاراب - بر وزن داراب مخفف قاراب و آن
نام شهر است از ترکستان که دما بین بلخ و بلخا خون که
هر دو از شهر است ترکستان و آن است و توله یکم ابو نصر
از آنجا است و معنی گویند نام و لای است از ترکستان
و زمینی را نیز گویند که آب کاریز و رودخانه مزروع شود
بر خلاف زمین و دیگر که آب باران از زراعت نشود -

قار و کس - کس را به قرشت بر وزن بار و کس از بارهای
نزد است و آن بفرید شهرت دارد و در عربی معنی شهاب
و گاو کوچی را نیز گویند -

قارسطار یون - کس را ث یعنی قسار یون است
و آن لغت یونانی طله باشد بزرگتر از تابش که بر سر
روی الحام خوانند و آنرا کهن تر بسیار دوست دارند -

قاصع - بروزن بالغ یعنی فرصت یافتن باشد و سرور
قلب و باد سرور باستان را نیز گویند و در عربی خاص
نجات یابنده را می گویند -

قاریاب - ایایه صلی بروزن مایه تاب یعنی قاریاب
است و آن و لایه باشد از ترکستان و شیری را
نیز گویند که آب و دو خاد و آب کار بر فروغ شود -

قاریاو - او و بروزن و منی قاریاب است که و لایه
یا شیری باشد از ترکستان و زیننه که آب رودخانه
ز راحت شود -

قار - بسکون زاس فارسی یعنی و مان در ده است که
خیمانه باشد یعنی گویند و مان باز کردن در خواست
قار و - یعنی زاس فارسی و سکون دال ایجاب باشد

خیمانه کشیدن است یعنی خیمانه کشید -
قازده - به فتح ذی فارسی یعنی اول قاز است که
خیمانه باشد و منی سائبان هم نظر آمده است -

قازیدن - از اس فارسی بروزن پاشیدن یعنی
خیمانه کشیدن باشد -

قاسقون - بسکون سین به نقطه و ضم قاف بروزن
و از گون لغت رومی نام پیشه و چشمه است و در دم -
قاش - بروزن باش یعنی آشکارا و ظاهر باشد و می
پر آگنده هم آمده است -

قاشرا - به فتح اول و سکون شین نقطه دار و راسه
بی نقطه بالغ کشیده به سراسر نوعی از رستی باشد که
عشق بر درخت پیچیده و خوشه میوه آن زیاده برده و از خوشی

و آن در اول سبز و در آخر بنیاد سرخ گردد و آن را
هزار چنان گویند یعنی هزار گرد شیرازی خوشی خوانند
بسیب آگنده که آن در زنان مشک نمی شود و بهر چه

گرمه امیضا و حاتم اشعر و جنب که هر دو با حامی بی نقطه
و بیواتنی انبالس لونی باشد گویند -

قاسرستین - بکسرین و راسه قرشت و سکون
به نقطه و قافی چنانی رسیده و بدون زده لغت سر
و صحنی گفته اند و قافی یعنی داغ خصمت علت باشد

و آن گویا هیست که شیرازیان سیه دار و گویند و بهر
گرمه الاسود خوانند و آن شش پند است که مانند شش
بر درخت پیچید -

قاسر سین - بروزن و منی قاسر سین است که خزل
و سپید روغن باشد -

قاسط - بسکون طاسه صلی لغت رومی همدار را گویند
که ماه بروزن است -

قاصیه - بکسرین به نقطه و فتح یایه صلی بیخ نیلوفر
هندی باشد -

قاصه - بکسرین نقطه دار بروزن حاضر گله باشد و بهر
و بهر دی مال بهر آن مانند گل زمین درازی شود
و اغلب در هندوستان می باشد و بهر است

رای چنان خوانند -
قاصره - به فتح شین نقطه دار بروزن ناسره و نسه از
طرس و آن دان باشد و مان کشاد و دخت بمقدار
نخود و بعضی گویند یعنی قاصره است که گل رای چنان

باشد و بعضی اول عربی سپید اند -
قاصوش - باضین نقطه دار بروزن آغوش پایین
به نقطه بروزن فانوس نام دار و است که آراش طبع

هندی گویند -
قاصیه - بکسرین نقطه دار و نوع ختمانی یعنی قاصوش
که گل زردی باشد خوشبوی و در هندوستان مانند زنبق
و بهر دی راسه چنان گویند و گل حنا و درخت حنا که

گرمه را نیز گفته اند و بهر شکور را نیز گویند که خوشبوی باشد -
قافا - بروزن کاکا هر چه رنگ و خوب و بهر باشد -
قاج - بکسر لام بروزن قاصع مرد مغر و مغرور را گویند

و در حریفی شتر سحر کوبان را خوانند و نام طبع هم هست -
 فال رخس - کبر لایم و شین نقطه دار و سکون را و سین
 بی نقطه بیوانی مرغیست که از آنک لک می گویند بخوان
 او را با خود داشتن عشق را از اهل میکند و بیخنده و خند
 سوسه باشد و فال رخس هم نظر کرده است که بعد از غین
 و او را خند -

فال کبک باز بیخ ثالث و سکون کاف و باس ابجد بالغ
 کشیده و باز اس نقطه دار زده فال کبک سه را گویند که بر سر
 کوچ و باز از شست بخت مردم فال می گیرند -
 فال الجیقین کبر لایم و سکون نون و هم بختانی رسیده و
 قاف مفتوح بخون زده بخت بیوانی نبایست که گل گن آید
 سوسن و تخم آن سیاه بزرگی حدیث می باشد و چون آن
 زمین را بکشد زرد می باشد و بعد از آن سید گرد و چو
 در تالاب خاک روید برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و یا شاک
 گردنگی محقر و در تیلار اناغ بود -

فال و - الام بر وزن ناپود معرب بالود است که ماست
 بالودن باشد یعنی صاف کرد و از فل و ش پاک ساخت -
 فال لیموس - بر وزن جالیموس رشتی باشد که آنرا شاک
 گویند و در دو آب بکار برند خوردن آن حله و جربط ناخ
 قاصم - بر وزن و معنی دام است که بهری قرض و دین خواه
 و یعنی لون و رنگ و شید و مانند و نظیر هم آمده است و
 نام قصیده است از قصبات حسرا سان و مولد مولانا
 شهاب الدین که در علم افشا و تاریخ و شعر مبارقی تمام داشت
 از بیخاست -

قاصم - کبریم بر وزن قاصم شهر است در حوالی فخر و
 نزدیک آن شهر یا بیست که آجوه معک در آن
 بیابان نافه نماز و -
 قاصح - بر وزن قاصد و معنی قاصد است که نام شهری است
 اندک بفرخار و شک خوب از آنجا آورند -

فالوس خیال - فالوس باشد که دیان صورت داشته
 و آن صورتها هواست آتش چرخ گردش در آید و کنایه از
 آسمان هم هست -

فالوس گردان - یعنی فالوس خیال است و کنایه از
 آسمان هم هست -

فالوس بر وزن شانه جو یک تنگی باشد که اگر گاهی در
 درختان را در شود گرد و در دروگران در خشکان چوبه که
 سه تنگانه باشد و بر بند و گفتگوان و در فاصله قالب و
 نقش گذارد و معنی حوض کو یک هم هست و مخفف
 زخام هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد
 و زبانه تاز و رانیز گویند -

فالید - بیاست حلی بر وزن جاوید معرب پانید است
 که نوسه از حلو باشد و قد رفید را نیز گویند -

فالوا - او و ابالت کشیده یعنی شرمند و رسوا باشد و
 شرمندگی و رسوائی را نیز گویند -

فالوانیا - کبر وزن بر وزن آقا یا و نیست معرب
 است بخت دفع فقر و صرح و کابوس نگذارند و در
 گفتند و آنرا قاف و یا بحدف الف نیز گفته اند و عود و ایچ
 همان است -

فالید - به فتح تخمائی بر وزن شاید یعنی تاست که کلید
 است و باشد و در عرب حتمی گویند -

بیان و دم
در حرف فالای قرشت متعل بر هفتده
نفت و کنایت

فتات - بر وزن نبات ریزه گان را گویند و ریزه
 هر چیز را نیز گفته اند -

فتاریدن - کبر اول بر وزن حصاریدن یعنی کنایه
 و رختن و دیدن و تنگافتن و پراگنده و پراختن
 ساختن و از هم جدا کردن باشد -

قتال - پنج اول بروزن کمال یعنی چیدگی و از هر
 سبتن باشد و یعنی برکنندگی و برکنندگی هم هست و
 درخت نوشا اندوه را نیز گویند و کبر اول به معنی بریدن
 و شکستن و از هر سبتن چیده باشد -
 قتالید - پنج فتح اول ماضی قتالیدن است یعنی نوشا
 و برینت و از هر سبتن و با کله و کرد و به معنی برید و
 شکست هم آمده است -
 قتالیدن - پنج فتح اول بروزن طراویدن یعنی نشتن
 و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کنیدن
 و از هر سبتن باشد و کبر اول هم گفته اند
 فتح باب - کنایه از در باز کردن و کشا کار با باشد و
 اجزای فصل بارندگی و ابتداء بارندگی را نیز گویند
 و یعنی بارندگی هم هست و نظرد و کوب را نیز گفته اند با هم
 که خانه را برایشان مقابل باشد همچو عطار و کجاشا و
 جوازات نظر باشد بشری که خانه او قوس است -
 فتر اک - کبر اول بروزن ادراک شنیده و دانی باشد
 که از پس و پیش زمین آب آویزند و آن را بتری فخره
 گویند و باب ۴ ترکون -
 فتر و - پنج اول و ثانی و سکون را و اول بی نقطه ماضی
 فزون است یعنی چیده را از هم دید و باره کرد و یعنی
 قاعلی که درنده و مغول که دریده شده و مصدر کنیدن
 باشد هم گفته اند -
 فتر و ن - پنج اول بروزن نکردن یعنی دریدن
 و باره کردن باشد -
 فتر و - بروزن طلبیدن یعنی درید و دریدن هر دو
 گفته اند که ماضی و مصدر باشد -
 فتریدن - پنج فتح اول بروزن طلبیدن یعنی دریدن
 و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کنیدن باشد و
 کبر اول هم درست است -

قتلیدن - ایلام بروزن و یعنی فتریدن و قتلیدن و قتل
 که فتن و شکافتن و کنیدن و غیره باشد -
 فتن - پنج فتح اول بروزن چمن یعنی شکل و شمال باشد
 و نام کلیست و در هندوستان و کبر اول در عربی معنی فتنه
 است که فتنه و آشوبها باشد -
 فتنه - کبر اول و فتح آخر که زن باشد نام کنیک برام گوی
 است و ادجنگ و انقیات خوب می نواخت حکایت و
 و قهر و غضب برام آور و برام قصر بردن او گوارا
 مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند -
 فتنه را که کشادن - کنایه از شکستن و ادن فتنه
 یعنی فرو نشاندن شور و غوغا -
 فتو - پنج اول و ثانی و سکون و او یعنی عربی
 و غره و مغر و باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است
 و الله اعلم -
 فتوده - بقر اول بروزن کشوده یعنی فریفته و مغرور
 باشد و این معنی بجای حرف اول نون هم هست -

بیان سوم

در صورت قاطع غلبه اول بروزن

فتح - یعنی اول و سکون ثانی و فتره شنبه لب را گویند
 کبر لب را برین او فرو افتاده باشد و کبر اول نیز
 است و در دو فتح اول یعنی راه فراخ و کشاده آمده است -
 فجا - پنج اول و ثانی بالغ کشیده بقیه اگر و خوارا
 گویند که بر درخت مانده باشد و کبر اول هم گفته اند و
 عربی یعنی ناگاه رقتن باشد و این از باب معاطله است

بیان چهارم

در صورت غلبه غایب اول بروزن

فتح - پنج اول و سکون ثانی یعنی که باشد و آن سبت
 که بیان جانور گویند و یعنی نثار و شکا گاه نیز آمده است -
 فخت - پنج بروزن و معنی بخت باشد که بخت است

و در عربی شله را در گویند که مستطاب باشد
خمر - به فتح اول و کسر ای بی نقطه بر وزن هرگز
فرب و قوی یکیل و موطیه باشد -

فخره - به فتح اول و قاف بر وزن مجره سهیل آرد گند
و آرد و جزو گویند -

فخفور - بر وزن و معنی فخور است که با و شاه چین است
چرا که باشد -

مخلمه - به فتح اول و لام و سیم و سکون ثانی مشبه حلاج
را گویند و آن آئینی است از چوب که بر زهر کمان زنند
تا پنبه حلاج شود -

مخم - به فتح اول و ثانی و سکون سیم چادر باشد که
تا چپینان بر سر دو چوب بلندند تا بدان از هوا تار برآید
و چادر شب را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه وارنگارند
و درخت را بنگارند تا میوه در آن جمع شود -

مخمره - به فتح اول و ثانی بر وزن زنده پند را گویند که
چوبه و اندازان برآورده باشد -

مخمید - بر وزن خمید ماضی خمیدن است یعنی پنبه ازان
پنبه دانه ها که در دو پیر و ن آورده -

مخمیده - بر وزن خمیده پنبه را گویند که پنبه و اندازان
چهار کوره و برآورده باشند و هنوز حلاجی نگرده باشد -

مخمن - به فتح اول و سکون ثانی و وزن میان و درون
یا خر را گویند و وسط حقیقی یا خر را نیز گفته اند به فتح اول
و ثانی هم درست است -

مخیز - بر وزن نیز یعنی همیز است و آن آهسته باشد
که بر پاشنه کفش و میوه نصب کنند -

مخیز - به فتح اول و کسر ای بی نقطه بر وزن هرگز
فرب و قوی یکیل و موطیه باشد -

مخیز - به فتح اول و کسر ای بی نقطه بر وزن هرگز
فرب و قوی یکیل و موطیه باشد -

مخیز - به فتح اول و کسر ای بی نقطه بر وزن هرگز
فرب و قوی یکیل و موطیه باشد -

فدائی - بر وزن صفائی کسی را گویند که دانه سرخ
امری شود و سخت و پنهانی خود که بلب حیات را لازم
داشته باشند با گرد و زرد و یا به حکم پادشاه شیخی شاک
و دزد و خوئی را نیز گویند -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
و نویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکا گویند و او
سودائی است که در خواب چنان ناید و از ابروی کاویس
و عبدا بجهت خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فر - یعنی اول و سکون ثانی یعنی شان و شک و وضعت
و شکوه و سنگ و هنگ باشد و یعنی نور بهم گفته اند چه در
نورانی را فرمند و فرمند گویند و یعنی بر از پیش بر از پیش
و زیبا و زیبایی و زینندگی نیز آمده است و سیلاب را هم
گویند و یعنی مطلق به باشد از هر مرغ خانگی و در درخان
دیگر و باشد به ثانی و در عربی یعنی گرگین و گرگزبان شدن باشد
و یعنی اول که تا نجات میبودان را می گویند -

فر - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش
باشد و یعنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و یعنی
بالا و پندی و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست
و یعنی بر و در که بر علی علی و بی خوانند و یعنی همه و مجموع
و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد
ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرگزبان شدن باشد -

فر - بر وزن اول و ضم بای اجد و سکون رای خرشت
و زاسه هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهبداران و
راست نشان دار او در دست بود که همیشه دار او را کار
با و شعور کردی و او را بهنگ اسکندر رخصت نهاد -
فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
که فکاسته و آرد کنند و در آن ریزند و چندان بپوشانند
که بعد از آن وقت شود و آرد ریشته که منزه و دام با منزه
کشیده باشد مانند شمع بریزند و آرد را در آب بجان باشند
چون شمع بپوشد و بپزد و آب بپزد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت بر وزن سلاطین سخن و گفتار
آسان باشد چه فراترین خواند و یعنی آسانی زبان است
لغت فرموده است و خواند و زبانند را گویند به فتح نون -

فر - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده و بجای نقطه دار
زده یعنی کشادست و یعنی بسیار هم آمده است و بکر اول
در عربی جمع فرست که چه بهی خانگی باشد -

فر - یعنی اول و ثانی و رایع بالغ کشیده یعنی فرخی

و کشادگی باشد و محل فراسه و کشادگی را نیز گویند یعنی
چیزی که فراسه و کشادگی قائم باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

فر - یعنی اول و یعنی ساسه قرشت که آب آگوست
و بکریم و بخشنده باشد -

و کشودن و پوشیدن در باشد و این معنی از انصاف است
 ۳- قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد هم جمع و فاعل
 آمده را گویند - یعنی بعد ازین و ازین باز باشد -
 بمعنی عقب پس باشد چنانکه گویند فزاید یعنی پس بده
 ۷- یعنی از باشد که از بگذارد است چنانکه گویند فزاید
 یعنی باز بده و مکرر بده - ۸- یعنی زمان باشد چنانکه گویند
 از صبح فزاینی از صبح باز و از دیروز فزاینی از دیروز
 باز انتظار می کشم - ۹- یعنی فزونی باشد که از در وقت است
 ۱۰- بالا و شیب و زیر و زبر را گویند و این معنی هم از
 انصاف است ۱۱- یعنی بلند و بلندی آمده است شایان
 معنی بردن حجاز هم گفته اند و امر بین معنی هم هست
 یعنی بلند شود و بالا بر و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شود
 و بالا رفته باشد ۱۲- سرش را گویند اعم از مردم و فاعل
 و اسب سرش ۱۳- یعنی آلت تامل باشد هم ۱۴- یعنی
 وصل باشد چه فزایدین وصل کردن را نیز گویند ۱۵-
 زیاده و زائده باشد ۱۶- یعنی در آمدن و فرا رفتن
 باشد ۱- در نسخه و قافی معنی خون نوشته بودند که
 عربان دم خوانند -
 فزایمان - ایسم بالف کشیده و بنون زده حکم و
 فرمان را گویند -
 فراستوک - به فتح اول و سکون سین به نقطه معنی
 پرستوک است که خطاف باشد -
 فرا سووه - به وزن ناسوه معنی بسیار که نه شده
 و از هم رفته باشد -
 فرا سیاب - به فتح اول مخفف از فرسیاب است
 که پادشاه ترکستان بوده و معنی سیاب هم آمده است
 و آن شیشه است که سبب باریدن باران
 بر روی آب بهم میرسد -
 فرا سیون - به فتح اول و کسر راء بر وزن حواریون

گنداسه کوی باشد و آنرا بازی جنبه شکر الکاف صوت الاز
 و صندمان الارض خوانند چون بانگ برگزینی سنگین
 صدا و گنداف باشد و آن بضم اول و ضم راء هر دو به نظر
 آمده است و بحدف و او که فزاین باشد هم گفته اند و در
 فرنگ سروری بهین معنی باشین نقطه و او به وزن
 طراویدن نوشته اند و الله اعلم -
 فراشا - به وزن تماشاء حال را گویند که آدمی را پیش
 الایم رسیدن پ واقع میشود و آن خمیازه و هم کشیده
 شدن پوست بدن و راست شدن موی پرانغام باشد
 و آن حالت را عبری تشعیریه خوانند -
 فراشتر و - به فتح اول و اسه قرشت معنی پرستوک
 است و آن برنده باشد که بیشتر در سقهای خانها آشیان
 کنند و عبری خطاف گویند -
 فراشتر وک - به فتح اول و اسه قرشت به معنی
 فراشتر دست که پرستوک و خطاف باشد و وطوطا و
 نیز گفته اند -
 فراشتک - به فتح اول و ضم تاء قرشت و سکون
 راء و کاف معنی فراشتر وک است که پرستوک خطاف
 باشد و آنرا فراشتوک هم می گویند -
 فراشتن - به فتح اول مخفف از فراشتن است که بجه
 بلند کردن و بالا بردن باشد -
 فراشیدن - به فتح اول بر وزن خواشیدن معنی
 لرزیدن و خود را ایستادن - با جده تپ باشد و
 آنرا فراتنا و عبری تشعیریه خوانند -
 فراشیون - به فتح اول و واد و وزن خواشیون
 گویا هیست که آنرا عبری صوت الارض خوانند و
 بهند است که گنداسه کوی گویند و در فرنگ سرور
 بهین وزن معنی صدف الارض نوشته بود و جملک
 و او دال باشد الله اعلم -

گویند نهند تا در کشود و گردود.

فرا و ز - به فتح اول و کسر و ادخاف جابه و غیر آن باشد
فرا هست - به فتح اول و باروزن فراغت یعنی نشان
و شوکت و شکوه مندی و زیبایی باشد.

فراختن - با او خاسه نقطه و باروزن نماست یعنی
آویختن باشد مطلقاً و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن
هم آمده است.

فراختن - با باروزن بر آویختن بمعنی فراختن است
که آویختن و ادب نمودن و تربیت کردن باشد.

فراسته - به فتح اول و کسر باه صلی بر وزن نهایت
یعنی زیاد و زیاده باشد.

فراپوش - با باه صلی بر وزن فراموش بمعنی هرپوش
و ازپوش رفته باشد.

فرب - به فتح اول و سکون ثانی و باه ایجد نام
سودخانه باشد بزرگ و عظیم.

فرباره - بر وزن گواره بمعنی نشان و شوکت و
عظمت باشد.

فربال - بر وزن هر سال خانه یا بستانی و بالاخانه
را گویند که اطراف آن دریا و بجزیرا داشته باشد.

فرباله - بر وزن هر سال یعنی فراال است که خانه یا بستانی
و بالاخانه بجزیره دار باشد.

فربانیون - به فتح اول و کسر نون و ثنائی و او کشیده
بنون و گیر زده لبث بر ثنائی کلیت که برپوش سفید و
اندر پوش نمد و دوبری صین البقره و انحران گویند.

فربک - با باه فارسی بر وزن و معنی شیرک است
و از آفریح عیسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است.

فربود - با باه ایجد بر وزن فرمود یعنی راست و درست
باشد چه فرمود کیش و فرمودین کسی را گویند که کیش و ملت
و مذهب خود راست و درست باشد.

فربلغ - بهضم اول بر وزن سرخ بمعنی فروغ دروستانی
چرخ و آتش را گویند آن باشد و در عربی آب منی را گویند
و آن آبی است که در هنگام احتلام و مجامع و مستی از مردم

برمی آید و کینه اول بمعنی فرست بافتن باشد و با و سر و
تابستان را هم گویند و بمعنی سرود قلب و نشاط دل هم
آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فراخ گردیدن باشد.

فراک - بهضم اول و سکون آخر که کاف باشد به معنی
پشت است که در مقابل روست و دبر بی ظهر خوانند و بعضی
چیز و غنث را گفته اند و پلید و پشت و زبون را هم میگویند.

فراکن - به فتح اول و کاف بر وزن فلاحن جوی گویند
همین را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد
و جوی بلند را نیز گویند همچو سگ که در کوه و امثال آن

کنده باشد و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض است باشد.
فراهرز - به فتح اول و میم هم پسر رستم بن زال است.

فراوش - به فتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که
از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد.

فراشت - به فتح اول و ثنائی بافت کشیده و ضم میم
بشین و تا سه قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد
رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد نیز فراموش خوانند.

فراخج - به فتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کاپوس است
و آن سگینه باشد که در خواب بر مردم افتد.

فراکم - با نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است
فراوار - با و و بر وزن جواد و بالاخانه یا بستانی را
گویند و باین معنی بحدف الف اول هم آمده است که

فروار باشد.

فراور - با و و بر وزن سر اسر نام موضعی است در
خراسان و در اینجا چشمه ایست که چون در آن چشمه
خطو خورند پریح را زائل کند.

فراوند - بر وزن داوند و چوب گنده باشد که در پس در

فرمودی - بروزن امروزی مخفف فرمودین است و آن

کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد -

فرخی - پنج اول و سکون ثانی و بای اجد بختانی رسیده یعنی

فرجه باشد که در مقابل لاغریست -

فرجیون - بابا است اجد بروزن و معنی فرجیون است و

آن و اردوئی باشد و اوئی چون برگزندگی جانوران و گاو

و یوانه طلا کنند نامش باشد -

فرقت - پنج اول و سکون ثانی و فو قافی تله و تار است

جاست باشد که جولا بجان بهشت یافتن آراسته و مرتب

ساخته باشند و لغت اول گپا است که در دشمن را سود دارد

و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بر یافت

و طاعت و آفرین بر بی جایه خوانند -

فرقاش - بانگ است فرشت بروزن پرغاش یعنی وجود است

که در برابر عدم باشد -

فرقوت - بانگ است فرشت بروزن مربوط به پیر ساخورده و

موت شده و از کار رفته را گویند -

فر تو - با و اوجول بروزن محمود یعنی فرقت است که

پیر ساخورده و از کار افتاده و خرف باشد -

فر تو ر - پنج اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای

فرشت میبوی عکس باشد و رابع مجول بروزن محمود نیز همین

معنی دارد که عکس باشد -

فر توک - بروزن مغلوک یعنی پرستوست و کلن مٹی

باشد که بهر بی خطای گویند -

فرج - پنج اول بروزن و معنی ارج است که معنی قدرد

نیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی یعنی شکافتن و ابرو

از ده و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای

خوس ویم و دایم هر دو با است پس باشد -

فرجاو - اجم بروزن فراد یعنی فاضل و دانشمند باشد

فرجار - اجم عرب پرکار است و آن آلتی باشد که

بر آن دایره کشند -

فرجام - بروزن و معنی انجام است که معنی انتها و آ باشد

فرجامگاه - با کاف فارسی بروزن بهرام شاه یعنی گور

است که قبر باشد و آن جائیست آدمی را که بعد از رحلت

از دنیا در آنجا باشد -

فرجد - بروزن اجد پدر جد را گویند که پدر سوم است

خواه مادری باشد خواه پدری -

فرجند - بروزن و معنی ارجند است که صاحب خداوند

قدر و مرتبه باشد و معنی زیبایی هم آمده است -

فرجو - بروزن مقصود یعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز

مکلف عادت است که از دنیا و کرامات از اولیا انبیا و رسل

فرج - پنج اول و ششم ثانی مشد و حله نقطه دار ساکن

معنی مبارک و نجسته و بیون باشد و معنی زیار و عی هم

آمده است چه اصل این لغت فرج است و معنی دیباچه

رو به را گویند و نام بروزد و است از طبع است و با لک

لکه و پنج اول و ثانی ساکن در عربی چه جرج غامی باشد

و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و از سر بر آورده باشد و

تزدیک آن شده که دوسه شاخ شود -

فرخا - با حاء فقط دار بروزن فراد یعنی فراخی و کثرت

باشد و محنت و سختی و اهل را نیز گویند که کسی دلش شود -

فرخا و بروزن فراد و معنی غالب باشد که نقیض مغلوب است -

فرخار - بروزن سرشار نام شهر است منسوب به جوان

و صاحب حسان و نام بخانه و بکده هم هست و به معنی

آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست -

فرخاش - بروزن و معنی پرغاش است که بگفت بدالی

و خصوصت و نادر باشد -

فرخاک - بروزن افلاک معنی موی بی خم و جسم و

فرجسته و دیگر است باشد یعنی موی که در هر سجده و روزه

بچه زلفهای علی زمان و با کاف فارسی معنی گوشه نشین

و قطعه ایست که بر بالای آن تخم مرغ بزرگ چوبی یا لادخاک
تخم مرغ را گویند.

فرخال - بر بدن بخیال یعنی اول فرخاک است که بر
باشد بجزکت و بی شک و تردید است.

فرخشار - بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فو قانی بافت
کشیده و برای قرشت زده یعنی فرو شده و با شاهی شخص

کچیز می فروخته.

فرخج - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل آید
و گویند که زنا را گویند و معنی زشت و نازیبا هم گفته اند و

معنی رشوت و باره نیز آمده است و با جیم هم درست است
فرخمسته - بنظم ثالث و فتح جیم و سکون سین یعنی مبارک

و بیون باشد فام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را
نیز گویند.

فرجی - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بختانی
کشیده معنی پستی و درستی و زبونی و بدی باشد.

فرخ روز - بر فتح اول و ضم ثانی باشد و سکون ثالث
در آیه بی لفظ بود کشیده و بر آیه لفظ دار زده نام بر زن

ایست از موسیقی و صوتی و مصنفات باره و بقول شیخ نظامی
نام سخن است و مضمون است از سی سخن باره.

فرخ زاده - باز آیه لفظ دار بافت کشیده و بدل بی لفظ
زده یعنی مبارک زاده باشد چو فرخ یعنی مبارک آمده است

و نام فرشته هم است موکل بر زمین.

فرخسته - بر فتح اول و ثالث و بر وزن مصرعیه یعنی خست
بر زمین کشیده باشد.

فرخش - بر فتح اول و ثانی بر وزن بخش یعنی کفل آید
و استرگه و دیگر چهار بیان باشد.

فرخشته - بر وزن برگشته باشد کوچک که از خیزد
و درون آن از آن میزداد و است و لوزیهای دیگر برشته

بهری قطعات خوانند و معنی بر زمین کشیده هم آمده است.

فرخشور - بر فتح اول و ثانی بر وزن مقصور یعنی و سول گویند
فرخسته - بر فتح اول و ثالث و راجع یعنی فرخسته است که آن

کوچک بر مغزیست و لوزینه باشد و بعضی گویند ثانی است که از
نشاسته و لوزینه بزرگ و بهر بی قطعه خوانند و بعضی دیگر گویند

فرخسته رسته قطعات است.

فرخمیده - بر وزن شنبلیله نامی فرخمیدن است یعنی
چینه دانه را از چینه جدا کرد و حلاجه نمود.

فرخمیان - بر وزن پروردین یعنی چینه دانه از چینه
بر آوردن و حلاجه کردن باشد.

فرخمیده - بر وزن شنبلیله یعنی چینه دانه را از چینه جدا
کرده و حلاجه نموده.

فرخنج - بر وزن شطرنج یعنی باطل و عبث و بی حاصل است
و معیش و طرب و سود و توقع حصه و نصیب و ناز و غمزه را

نیز گفته اند.

فرخنده - بنظم ثالث و فتح دال اجد یعنی مبارک و
بیون باشد.

فرخو - بر فتح اول و ثالث بر وزن بر تو پر استن درشت
تاک و غیره و بریدن شاخه های زیاد و آنرا گویند و بر معنی

پاک کردن گشت در راحت و باغ و محض فاشاک هم است

فرخواک - با دو او معدول و کات فارسی بر وزن افلاک
قلعه و کوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بزرگ و بزرگ

چو فرمینی بالا و خواک تخم مرغ را گویند.

فرخور - با دو او معدول بر وزن مصرع گذرگاه آب را
گویند و بر وزن مقصور هم معنی گذرگاه آب باشد و هم بچرا

فرخویدان - به پنج اول و ثالث و سکون ثانی و اول و دوم و سیدان و غیر آن باشد یعنی بریدن شانه های زیاد و آزار -

فرخویدان - بر وزن سروخانه باشد که مردم غریب از راه سپیده در آنجا فرو آیند و ملکوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانه آقا سازند یعنی جلد خانه و آن خانه کوچک باشد که مردم دیان بچله نشینند -

فرور - بر وزن زرگرچوب بزرگ گنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در کشود و نگرود -

فرورده - بر وزن بجره یعنی فرودست که چوب گنده پس در کوچه باشد و این معنی بازای نقطه دار هم آمده است -
فرور - با قاف بر وزن گفتگر رب الفیج انسان را گویند یعنی پرورنده او را -

فروروس - کبر اول و ثالث و سکون ثانی و دو او و این بی نقطه پشت را گویند و باغ و گلور را نیز گفته اند -

فرورین - بر وزن پروین مخفف فرورین است که ماه اول باشد از سال و بدون آفتاب است و در برج حمل آن برج ازل است از دوازده برج فلک -

فرز - کبر اول و سکون ثانی و از آن نقطه دار سبز باشد و رعایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از همکار شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول یعنی اول هم است که بمنزله ترازو باشد و بیضی غلبه و زیادتی و همچنین کنار دریا و در خانه های بزرگ که کشتی و سبک در آنجا ایستند و از آنجا راهی شوند و پنج اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است -

فرز - بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد و رعایت قطعی که دفع مرض کناک که آن تجیش و زحیرت کند و در حکم راناش باشد و آن را از ملک چین آورند و بیضی گویند و پنج است که آن را اگر ترکی و گبیه ترکی

خوانند و بیضی گویند و پوندست و آن دار و نه باشد مشهور بهجت اسمال آورون و بیضی اول هم آمده است -

فرزام - بازای نقطه دار بر وزن سرسام یعنی لائق و سزاوار و در زور باشد -

فرزان - به پنج اول بر وزن لرزان یعنی ملکه و حکمت و دانش و استواری باشد و کبر اول بر وزن شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهره های شطرنج و آن بزرگ و ناز است -

فرزانه - بازای نقطه دار بر وزن پروانه یعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نیز محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد -

فرز بود - به پنج اول و باء ابجد بر وزن گرم سوختنی حکمت باشد که آن در یافتن فاضل جلوات است فاضل علم فرز و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال که بده سبز و ایست در انبساط سبزی و تازگی و تری و از آن فرزند نیز گویند و بیضی گویند سبزه باشد که در روی آبها ایستاده و بهم می رسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم می باشد -

فرزند آب - کبر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حساب را نیز گویند و آن شیشه مانند است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد -

فرزند آفتاب - کبر دال کنایه از لعل یا قوت و جواهر گمانی باشد -

فرزند خاور - کنایه از آفتاب چاه تاب است -

فرزند شاد - به پنج اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالغ کشیده و بدال بی نقطه زده یعنی مراقبه است که سرخچوب فرور و در ویشان صاحب حال باشد -

فرزو - به پنج اول و سکون ثانی و ثالث و او کشیده

یعنی فرزند بودست که حکمت باشد و آن در یافتن فصل طوالت است فصل علم -

فرزده - به فتح اول بروزن هرزه یعنی فرزند است که گوی
در زنده و تازه باشد که آنرا فرزند گویند و یعنی اول کنار
رو و خانه و دریا است که محل عبور کشتیها باشد -

فرساو - بروزن فراد حکیم و دانشمند را گویند -

فرسان - به فتح اول بروزن ترسان نام جانور است
که از پوست آن پوستین سازند -

فرسایه - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث الب
کشیده و شتمانی زده یعنی محکمه و کشته کننده و بپای
گوینده باشد و امر بفرمودن هم هست یعنی کشته کن محسوس
و در پایه بال -

فرساینده - کسر پایه حلی و فتح دال ایجاد چیزی باشد
که به سه انداز سبب باشد - به ن آسپه و مکرری و با کثرت
دست خوردن و یا نال شدن و باشد غم و اندوه و نظر
و یا مرد و یا م و طول زمان ضرر و نقصان و ظرایب تمام
بدان رسید باشد -

فرسب - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و پای ایجاد
ای قاری هر دو آمده است یعنی شاه تیر و آن چه بزرگ
باشد که نام خانه را بدان پوشند و جامه های الوان را نیز گویند
که در ایام عید و نوروز به چنین عبت زینت و آرایش
در و دیوار و دکانه ها و سقف خانه ها کنند -

فرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
جا و دهن و ساحر را گویند -

فرستاده - کسر اول و ثانی و پیغمبر و رسول را گویند
برای آنکه گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستند -

فرستو - به فتح اول و ثانی بروزن است یعنی هرستوک
باشد و بهر بی خطاب گویند و کسر اول و ثانی هم فرستاده
فرستوک - به فتح اول بروزن و معنی هرستوک است

خطاف باشد و کسر اول و ثانی هم گفته اند -

فرستوه - به فتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بوده و کشیده و بهار زده نام پادشاه فتنه ورست و آن شهر است
از ملک چین و مردم آنجا بسیار حیل و خوش صورت و با شکر
فرست کسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی
فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیز را نیز گویند
که بجهت کسی فرستند -

فرسد - به فتح اول و ثالث بروزن و معنی فرساید باشد
یعنی نقصان و غرایبی بچین راه یابد -

فرسطایون کسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای
حلی بافت کشیده و برای بی نظمه کسور و شتمانی بود و بی
و بیرون زده و لغت یونانی و اندالست مانند ماش و در
و آنرا معشر کرده و بجا و بهنگا و رافره کند و بهر بی حکام
و بفارسی کرسته گویند -

فرسطون - با طه حلی بروزن شفقگون لغت
قمان را گویند و آن تراند مانند است که نیز باید آن سخن
و وزن کنند و باین معنی بجای طه حلی تازی قرشت
هم بنظر آمده است -

فرسک - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
شقانور را گویند و آن میوه است معروف -

فرسلوس - به فتح اول و ضم لام بروزن انگلیس نام
سنگیست که سنگ در طلاست یافتند و آن اکبر است
چون به سبب طلح کنند فقره شود -

فرسلون - بروزن بیقلون نام سنگیست که از اطلاق
میکویند و آن میوه شقایق و روشن می باشد -

فرسناف کسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون
کشیده و بهنگا زده شب نوروز را گویند -

فرسناف - کسر اول و فتح آخر که باشد یعنی فرسناف
کشب نوروز باشد -

فرسند کج - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و لون و
وال بی نقطه الب کشیده و بجهم فارسی زده مطلق است یا
گویند یعنی است هر چه غیر که باشد -

فرسنگ - به فتح اول و ثالث بر وزن سرسنگ قدسی
باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر سیل
چهار هزار گز که مجموع فرسنگ و دوازده هزار گز باشد و طول
هر گزی بقدر است و چهار انگشت دست باشد که
بهر من در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی
شش شت -

فرسنگار - باین بی نقطه بر وزن خرچنگ و از ملاکی
گویند که در راه باجست و دانش مقدار فرسنگ سازند
و سنگ چینی را نیز گفت اند که در راه با براس
نشان راه کنند -

فرس نهادن - به فتح اول و ثانی کنایه از مغلوب
شدن و عاجز آمدن باشد -

فرسوده - باین بی نقطه بر وزن فرموده چینه را
گویند که نهایت کند و از هم ریخته و پایمال گردیده
و افشوده شده باشد -

فرش - به فتح اول و سکون ثانی و شین قرشت آخور
و فله را گویند و آن شیرینی باشد که از حیوان نوداسب
و دشت و چون بر آتش نهند مانند پیوسته شود و به فتح
اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر
و هر چیز که گسترده و بی باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند
آن و چادر و اسر را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و
شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد -

فرش باستان - بکسر شین و با سه ابجد الب
کشیده یعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و
عربان ارض گویند -

فرشتوک - بر وزن و معنی پرستو که باشد و عربان

نخلان گویند و بجهت کمان هم آمده است که فرشتوا باشد -
فرشته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح ثانی
معروف است و بجز بی ملک خوانند -

فرشته تنان - به فتح ثانی قرشت و وزن الب کشیده و
بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد -

فرشته سحاب - به فتح سین بی نقطه کنایه از
سحابیل علیه السلام است -

فرش خاک - بکسر ثالث یعنی فرش باستان است که
کنایه از زمین باشد -

فرش و درنگ - کنایه از روزگار است باعتبار
شب و روز و کنایه از زمین هم هست -

فرش حاج - کنایه از برکت است که روی زمین را
سفید کرده باشد -

فرشک - به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
مکاف خوشه است که کوچک انگور را گویند که بجهت بزرگی
چسبیده باشد و از ابجد بی ضمیمه خوانند -

فرشته - به فتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی اول
فرش است که از خور و فله باشد و بکسر اول هم آمده است -

فرشید - با شتائے جمول بر وزن فرشید نام برادر
پیران و لبه است -

فرشیم - بر وزن نسیم یعنی قمر و جزو باشد چنانکه گویند
فرشیم اول و فرشیتم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم -

فرصا - بکسر اول و سکون ثانی و صا بی نقطه الب
کشیده و بدال زده قوت سفید را گویند و آن درخت
قائم مقام انجیر است اگر برگ آن را با برگ انجیر سیاه در
برگ انگور و در آب ابران بجوشانند و موس را بدان
بنوشند سیاه گرداند -

فرطوس - به فتح اول و ضم طاء حلی بر وزن
محبوس نام مبارک است از لشکر افراسیاب ضابطه چنان

فرغند چه بدن فروزنگی است که بر دست چپ و بر
 عتقه گویند چپ پلید و گندیده و بر پوس و متعفن و ناپوش
 رانیز گفته اند و این سنی باز فارسی هم آمده است -
 فرغنده - بر وزن شرسند و یعنی فرزندست که گیاه
 عتقه و چپ پوس و ناپوش و گندیده باشد -
 فرغور - بر وزن زنبور یعنی تپو باشد و آن برآمده است
 ایند یک لیکن اندک که بکترست و یعنی جل هم آمده است
 و آن برآمده باشد کامل و از غیب بگشنگ و اندک از
 بگشنگ بزرگترست و عوگ رانیز گویند که درق باشد و
 بر بی ضعیف خوانند -
 فرغوک - با و مجهول بر وزن مفلوک یعنی نمانوش
 وزن زده باشد و اخیر و کمال و کالی در کار رانیز گویند -
 فرغول - با و مجهول بر وزن مفلول یعنی فخلت و
 نافل شدن و اخیر و درنگ و کالی در کار باشد -
 فرغوی - سبک اول و سکون ثانی بر وزن و بوس
 مرغیت کو جب از حبش باشد که به ان شکار کنند
 بر کی فرغو گویند -
 فرغیش - بر وزن درویش یعنی کینه و فرسوده باشد
 و پستین رانیز گویند که از گشکی موس گریمان و داس
 آستین آن ریخته باشد و بخت گویند پستین کینه باشد
 که بوسه آن از رازی بر زمین کشیده شود و بخت
 گویند که بوسه باشد که از بر پستین سر فرو آورده
 و یعنی کله و فرو گذاشت و طلت هم آمده است -
 فرغت - به فتح اول و فابر وزن زحمت ریانی است
 از شاه ترده گویند -
 فرغفر - به فتح اول و ثالث بر وزن سبک مرغیت که از
 خرده گویند و فرغ نیز خوانند و بر بی بقله احمقا گویند -
 فرفر - به فتح هر دو و سکون هر دو را یعنی زود و شتاب
 و تمایل باشد و تمجیل خوانند و شتاب نوشتن را
 کرده باشند و آب و روان خوانند -

فرغند چه بدن فروزنگی است که بر دست چپ و بر
 عتقه گویند چپ پلید و گندیده و بر پوس و متعفن و ناپوش
 رانیز گفته اند و این سنی باز فارسی هم آمده است -
 فرغنده - بر وزن شرسند و یعنی فرزندست که گیاه
 عتقه و چپ پوس و ناپوش و گندیده باشد -
 فرغور - بر وزن زنبور یعنی تپو باشد و آن برآمده است
 ایند یک لیکن اندک که بکترست و یعنی جل هم آمده است
 و آن برآمده باشد کامل و از غیب بگشنگ و اندک از
 بگشنگ بزرگترست و عوگ رانیز گویند که درق باشد و
 بر بی ضعیف خوانند -
 فرغوک - با و مجهول بر وزن مفلوک یعنی نمانوش
 وزن زده باشد و اخیر و کمال و کالی در کار رانیز گویند -
 فرغول - با و مجهول بر وزن مفلول یعنی فخلت و
 نافل شدن و اخیر و درنگ و کالی در کار باشد -
 فرغوی - سبک اول و سکون ثانی بر وزن و بوس
 مرغیت کو جب از حبش باشد که به ان شکار کنند
 بر کی فرغو گویند -
 فرغیش - بر وزن درویش یعنی کینه و فرسوده باشد
 و پستین رانیز گویند که از گشکی موس گریمان و داس
 آستین آن ریخته باشد و بخت گویند پستین کینه باشد
 که بوسه آن از رازی بر زمین کشیده شود و بخت
 گویند که بوسه باشد که از بر پستین سر فرو آورده
 و یعنی کله و فرو گذاشت و طلت هم آمده است -
 فرغت - به فتح اول و فابر وزن زحمت ریانی است
 از شاه ترده گویند -
 فرغفر - به فتح اول و ثالث بر وزن سبک مرغیت که از
 خرده گویند و فرغ نیز خوانند و بر بی بقله احمقا گویند -
 فرفر - به فتح هر دو و سکون هر دو را یعنی زود و شتاب
 و تمایل باشد و تمجیل خوانند و شتاب نوشتن را
 کرده باشند و آب و روان خوانند -

نیز گفته اند معنی که آزار اشتاب و تعجیل به کسی گویند و به معنی
 با و فرهم آمده است و آن هست باشد و در کطفان ریسای
 در آن گذرانند و در کشاکش آید و تا از آن حدی فر فری
 ظاهر شود و با وزن را نیز گویند -
 فر فر نوشتن - کنایه از زود و به تعجیل و اشتاب
 چیزه نوشتن باشد -
 فر فر وزن - به فتح فاء اول و ضم فاء دوم بود
 رسیده و زایه نقطه دار بالغ کشیده و بیون زود و اشتاب
 انسان را گویند که برونده و بدوش کشنده آدمی باشد -
 فر فر وک - به فتح اول و ثالث و رابع بود و کشیده و کان
 زوده یعنی با و باشد و آن چیز است که اطفال از چوب
 تراشند و ریسای برای بران بچینه و از دست گذارند تا بر روی
 زمین گردان شود -
 فر فر - به فتح اول و وزن غوغه یعنی فر فرست که زود
 و تعجیل و اشتاب و کارها و گفتها و نوشتها باشد و جری مدور
 که اطفال ریسای در آن گذرانند و در کشاکش آید و در
 با وزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که اطفال بچینه
 تعبیه کنند و بدست گیرند و در و بیا و بیا کنند تا با و آن را
 گرد و برش در آورند -
 فر فر یوس - به فتح اول و ضم ثالث و یای حلی و سکون
 و او و سین به نقطه نام میجی بود و جلیس اسکندر -
 فر فر - به فتح اول و وزن غفور برنده ایست که آزار
 نیکو گویند شبیه است به کبک لیکن که بکثر از کبک می شود
 و بعضی کرک را گفته اند که زکان بلند چین و عیان سلی
 خوانند و گویند فر فر به راه می گویند و بهضم اول کشک یا
 باشد که نبرکی فر فر و ت خوانند -
 فر فر یوس - به فتح اول و کشیده و سین بی نقطه
 همان فر فر یوس است که میجی بود و جلیس اسکندر -
 فر فر - به وزن سر و نهان فر فر و است که تپو باشد

و آن مرعیت شبیه به کبک -
 فر فر - به وزن اسوس میگوید باشد شرح رنگ ساید
 آن چرا حصار اسودند باشد -
 فر فر - به فتح اول و ثالث یعنی خرف باشد و آن شبیه
 معروف که بهری بقله احمقا گویند و فرغ معرب است -
 فر فر - به فتح اول و با و وزن نشن رستنی باشد که آزار
 خرفه گویند و بهری بقله احمقا خوانند و سکون با هم آمده
 فر فر - به وزن شبیه بهری فر فر و است که تپو باشد
 گویند فر فر را نیز گویند و بهری بقله احمقا آمده است و آن گاهی
 باشد شود و گویند این معنی عربی است -
 فر فر - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی و وزن
 بهری بر همین است که خرف باشد و بهری بقله احمقا خوانند و
 بعضی گویند فر فر به فتح ثانی معرب بر همین است که همان
 بقله احمقا و فرغ باشد -
 فر فر - به وزن جرینه نمی باشد که آزار خرفه گویند -
 فر فر - به فتح اول و وزن سرگون نام دو ایست
 که آزار بهری اکل نفس و حافظ اخل و حافظ اطفال که
 منافع بسیار دارد -
 فر فر - به فتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و
 کله آدمی باشد و در عربی نفوذ کردن و جدا نمودن را
 گویند و بهضم اول نام قرآن مجید است و کبر اول هم
 در عربی کله در می گویند و کرده جماعت آدمی حصه و
 پاره هر چیز باشد -
 فر فر - به فتح اول و وزن غفور یعنی فر فر و است که تپو باشد
 و آن مرعیت شبیه به کبک -
 فر فر - درین لغت خلقت صاحب فر فر
 به فتح اول و بهم نوشته است و می گویند شبیه است که از گوشتی
 و خردی را بران باشد و طر سر و در جمیع الفرس به فتح
 اول و ضم سر آورده است و گفته است شبیه است که تپو باشد

بر طعام برزمو صاحب بویه الفضلای گوید آن شیر که خورد
از زنده قنچک شاد بیاورده و اشتهای

فرگاه - بر وزن خرگاه نظیست که آن را به عربی
حضرت می گویند -

فرگشت - به فتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فاء
فرگشت یعنی فرمان و حکم باشد -

فرکن - به فتح اول و کاف بر وزن فرزند زنگینه
که پسندید بیل کند شده باشد و با آب ایستاده باشد

و جوئے را نیز گویند که حوادث کرده باشند و آب در آن
از به جاری شده باشد و چیزه را نیز گویند که بسبب طول مدت

از بهم فرو ریخته و بوسیده باشد -
فرکنند - کاف بر وزن فرزند یعنی فرکن است که زبینه

بو و گیل آنرا کند باشد و با آب ایستاده باشد
و چه تازه احداث کرده باشد را نیز گویند و چون که در یک

زمین از بهل بهل راه کرده باشد یا در زیر زمین از بهل
بچاه دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را می گویند و مطلقاً

در به زمین و خواه در زیر زمین و خواه در به راه باشد
شمر و خدیر را نیز گفته اند و آن بهل باشد از زمین که آب به آن

ایستاده باشد و هر چه از بهم ریخته و بوسیده را هم می گویند
فرکنده - بر وزن شمرنده یعنی فرو رفته و کمر نه شده و

از بهم ریخته باشد -
فرم - به فتح اول و ثانی و سکون هم یعنی فرم و تنگی و اندوه

و فرومانی باشد و به فتح اول و سکون ثانی دار فریت که زنان
بهت تنگی موضع مخصوص است حال کنند -

فرمانروا - کناه از بهادار و شاه و افاض الامر باشد -
فرمد - بر وزن سرمد نام قریب است از قریب طوس آلود

خوب در آن شده و مشهور با گور پریمی و درین زمان
بغادره شتهار دار و گویند زردشت و دودخت سرو

بطلح سعد نشانده بود و دیگر را در زمین قره و دیگر را

در قریه کاشتر که از قریب تر نیز است از ولایت خراسان و
مجموع گویند که زردشت این دودخت را از بهشت

آورد و بود و ورین دودخت کاشت -
فرم است - به فتح اول و ثالث و ضم راء قریب

و سکون ثانی و سین به نقطه و فوقانی شش را می گویند
که چیزه که و اندک بخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و

زبون و لاغر باشد و این قسم که را عربان تصحیح خوانند
به فتح قاف -

فرس - به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین
به نقطه بر بان فرس قدیم نام شهر و استان است -

فرش - بضم ثالث مخفف فراموش است که در باب
نداشتن باشد -

فرکن - کس کاف فارسی بر وزن شرکن یعنی تنگدل
و فروماند و ملگین و اندوهناک باشد چه فرم یعنی غم

اندوه و گن یعنی صاحب خداوند است که خلاصه یعنی
آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد -

فرملین - بر وزن فرملین یعنی فرم است که صاحب
غم و دلنگ و اندوهناک باشد -

فرمند - بر وزن فرزند و مردم نورانی و پاکیزه
وضع را گویند -

فرموش - بر وزن خرگوش یعنی فراموش است
که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد -

فرموش - بضم صاحب برمان لفظ فرموش بقاف را به جمع فرس
بقاف را خوانده چنانکه در تریب لغت فرس می نویسد که در

فرنگ سر کرده چه فرس را به جمع فرس خوانده و فرس بهم قاف
سکون و اولی است مثل برمان و قری و دوا می بخار و در الملک

آن و امنانست و نشکسته زبانه جهان ناگناست بزان تم که
در علم جزای فرس بقاف و دوا یعنی مذکور آورده و کوس بکاف

ثانیه و سین به نقطه نیز نوشته ۱۲

فرمویک - بر وزن مفلوک گروه بر همان پدید می آید
گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چه را نیز گویند
فرز طی کطفان در پیانی را بران پیچیده و از دست گذارند
تا در روزه زمین به چرخ در آید -

فرموده - به پنج اول و بار وزن افروز و نام قرینه است از
قراس طوس مشهور لغت را گویند و دشت و دودشت سر
بطلان خود کاشته بود و که در کاشمر و دیگ و در همین قرینه -

فرموده - به پنج اول و دهم معنی آخر فرقیست که بنفشه باشد
آن گلست مشهور -

فرموده - بر وزن فرما و بهی پایان و پایاب باشد -

فرناس - به پنج اول بر وزن کراس یعنی غافل نادان
باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بهی نیز آنچه خوانند
هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و کبر اول و در
شیر در نه سطر گردان باشد -

فرنج بنهم اول و ثانی و سکون و دهم پیرامون و اول
و ثان را گویند و شاخ بزرگ را نیز گفته اند که چون آن را
به زبانش خنک کو یک از اطراف آن بر آید و به پنج اول
ثانی و کبر اول و دهم ثانی هم آمده است -

فرنجک - به پنج اول و ثانی و دهم و سکون ثالث و کاف
کا بوس و عهد و عهد را گویند و آن گرامی و شگفتی باشد که
در خواب بر مردم افتد و حلا گویند سبب آن ماده سودا
است و در خواب چنان می نماید و کبر اول و ثانی هم آمده است
و در مورد الفضل باین معنی با قاف نوشته اند -

فرنجشک - به پنج اول و دهم و بهی یعنی افزون شک است
که با انگشت صحرائی باشد و حوام آذربا انگوی گنده گویند
و بهی بقله العصب خوانند و اسیر را نافع و بهی معنی باشد
فرنج - به پنج اول و ثانی و دهم و سکون ثالث نام دلاقی
و بند ریت بر ساحل دریای فرنگ و کبر اول بر وزن
فکنجه هم آمده است -

فرنج - به پنج اول و ثانی و سکون ثالث و اول
و ششیر را گویند و کبر اول هم گفته اند -

فرنگ - به پنج اول و ثانی بر وزن شمرگ معروف است
و بهی مضاری گویند و کبر اول و سکون ثانی بر وزن
خشتک با نیکه اطفال باشد و آن چه که ست پهن و عود
که این آنرا نیز سازند و الایه آنرا یعنی بندی آنرا آفتد
کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید -

فرنگیس - به پنج اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
محمادی گفته و بهی بین لفظ زده نام دختر افراسیاب است
و او در عهد ملل سیاوش بود و دختر و پسر دوست و در
مید الفضل باین معنی با قاف نوشته اند -

فرنود - بر وزن مقصود یعنی بران و دلیل باشد -
فرنو سار - بهی بین به نقطه الف کشیده بر وزن انگور
نام کتاب است در جمیع فنون حکمت و معنی آن بر آستان
و دیارستان باشد چه فرنو و بهی دلیل و برهان و سار
بهی جای مقام بود -

فرنه - به پنج اول و ثالث یعنی لعنت و نفرین باشد -
فرو - به پنج اول و ثانی بود و سیده نوعی از پستین
باشد و آن گرم قرین پستین رده است بعد از آن که
و دیگر قاسم -

فروار - بر وزن پروار خانه ایستانی را گویند و پروار
را اطراف آن در و نیز یاد داشته باشد خصوصاً و بهی خانه
وستانی هم تکرار آمده است -

فرواره - بر وزن گواره یعنی فرو است که غلاف است
و بالخانه چهار در و دایره گیر باشد و بهی گنجینه هم آمده است -
فرواز - بر وزن انداز چوب کوتا به باشد مقدار و در
پینه دو غبار آنرا در پیشش نشانها بر فاصله که بهای بزرگ
نصب کنند و بر بار باله آن گسترانند گل و خاک نیز
و از ایند و خانه ایستانی و بالخانه را هم می گویند -

فروال - بروزن اطفال یعنی فرور است که خانه آب است
و باغ خانه باشد که اطراف آن دریا و بجزایر دارد -

فرواله - بروزن که باغ یعنی فروال است که خانه آب است
و باغ خانه اطراف کشاده باشد -

فروت - سرخ اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
یعنی باغ باشد و بعضی گفته اند و بعضی اول هم گفته اند -

فروتین - بکسر اول و فتح دوم و ثانی و سکون ثانی
تواضع کننده و متواضع را گویند -

فروتیده - یعنی اول بروزن فروخته شده یعنی مقصود
فروخته شده است -

فروتیار - بکسر اول و ثانی برادر سید و سکون ثالث
نقطه دارد و فوقانی بالغ کشیده و بر سر قش زده و فروخته
را گویند و بعضی باغ خوانند -

فروتخته - بکسر اول و فتح کرده شده را گویند و بعضی افزون
هم آمده است که فروزان و در نشان باشد -

فرو - بفتح اول و ثالث مجهول بروزن حسود نام پسر
سپاهکش بن کیا کوس بوده و بعضی اول برشته و بریان
کرده باشد و بکسر اول یعنی شیب و زیر و پائین و فروخته و

فروینده و فروپ و هنده و زیون و بد و مغرور و غوغ و بیستنه
چوب زیرین چهارچوب در خانه باشد و بعضی گفته اند که
پرسپاوش برادر کینه که از فرزند پسران دیهیم رسیده بود

و بروزن ابجد چوب پس در خانه را گویند -

فرو و داشت - بکسر اول و ثانی برادر رسیده و دال ابجد
بالغ کشیده و بشین و تا سر قش زده یعنی فرو گذاشت

است که با خرمسایند و خرم کردن خوانندگی باشد و با تها
رسانیدن کار را بر این گفته اند -

فرو دست - بکسر اول و فتح رابع و سکون شین بی نقطه
و فوقانی خوانندگی و گویند که را گویند که چند کس آواز را

با هم یکپند و کوک سازند و دانه و امثال آن اصول
فرو و داشت - بکسر اول و ثانی برادر رسیده و دال ابجد

هکاه و از نود و ولایت بنگا را نیز فرو دست می گویند و خوانند
و گویند گان آبخار مردم چند و ستان فرو دست می خوانند -

فرو و - یعنی اول بروزن کشنده یعنی خشت و دوات
و شمس و دینی بودن باشد و بعضی بریان کرده شده و

برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند
و بفتح اول و ثالث بروزن سر زده چه به باشد که در پس

در خانه اندازند و باین معنی بجای دال ابجد را می فرست
هم بنظر آمده است که بروزن شب چره باشد -

فرو دین - بفتح اول بروزن در گزین مخفف فرو دین
است که نام ماه اول سال و نام روز دهم از ماه شمس

باشد و پارس بیان بنا بر قاعده اکیه درین روز عید کنند و
بشن سازند و نام فرشته هم است و با دسه که درین

روزان را با فرو دین گویند و بعضی اول و ثانی و دال
مجهول یعنی زیرین باشد و چه بن زیرین چهارچوب

در خانه هم است که چوب آستان در باشد و بعضی گفته اند
خوانند و با دوبرو را نیز گویند که با و طرف مغرب است و

ضرر آن زیاد و بر نفع است بر خلاف با دصبا -

فرو - بروزن زرگر یعنی جدائی و جدا شدن و افتراق
فرو و - بروزن و بعضی پرور و دست که ماضی پرور و دال

به پیش دادن باشد و فارسی های فارسی و فای هم تبدیل
سے یا بسند -

فرو و دگان - با کاف فارسی بروزن شخرفت و ان
شمسه ستره را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز

از فارسیان بنیایت معتبر دارند و جامه های نفیس بپوشند
و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تقیات کنند

و میوه های لطیف خورند و آتش خانه را روند و گاه بنهار
هم می پیوندیم بر ابل آوند یعنی دعا و بخورانی که در روز

اول شمس ستره باید بخواند باید کرد و درین پنج روز کنند و
خوانند و معرب آن فرو و دجاست -

فروزانیدن - متین نقطه دار بر وزن فروزانیدن به معنی
دور گردن و یکطرفه ماندن در رفتن باشد.

فروشک - بر وزن خروشک یعنی بنورست و آن غله باشد
که در آب یا اندازند تا خرد شود و شکند.

فروشته - یعنی اول و آخر کشیدن نقطه دار باشد معنی افروشته
است و آن حلو و آن خورشته است و در گیلان و لوزینه را
نیز گویند یعنی هر چه که در آن مغز ادا کرده باشند و بضم اول
کنند میگویند را گویند.

فروغ - بر وزن دروغ یعنی فروزست که شمع و روشنی
و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد.

فروخته - بر وزن و معنی فروخته است که بچ کرده شده
و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجا
است فروختن زن هم آمده است.

فروغده - ادا بی نقطه بر وزن و معنی فروغده است که
بچ کرده شده و امروخته و درخشان باشد.

فروک - به فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کان مرخ
چون تخم ناگرد را گویند.

فروکاس - با کاف بابت کشیده و باین بی نقطه زده
مردم خبیث و دودن است را گویند.

فروگذاشتن - کنایه از ابطال نمودن و تفسیر کردن
و ضائع ساختن باشد.

فروش کردن - بکسر اول یعنی دعوت کردن
با کجاست و حاجت باشد کنایه از اقامت کردن در
جائے ماندن هم است.

فرومانیدن بکسر اول و لام کنایه از به چیدن و چیدن
و افشودن باشد.

فروشماندن - بکسر اول و هم بابت کشیده و باین
نقطه باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از غم شدن و غم
و عاجز گردیدن هم است.

فروز و یان - پایای حلی بر وزن و معنی فروز و گان است
که هر روز آخر سال فارسیان باشد و از آسمان مستقر می گویند.

فروز دین - نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن
آفتاب است در برج حمل و آن برج اول ست از برج

و دوازده گانه فلک و با و بود که با و مغرب است و دین
ایام می وزد و نام فرشته هم است و دوازده خازنان بهشت

است و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و در روز فروز
که نوزدهم این ماه است واقع شود و بدو تعلق است و نام را

نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن
سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست

که هر روز از ماهی که نام جان ماه داشته باشد عید
باید کرد و یک ست درین روز با اعتقاد ایشان جامه نو

پوشیدن و دیدن گوشتند آن و گلزاره گاو و دجانب
فسر روز یعنی اول و ثانی و سکون و دوازدهای هفت

معنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و به معنی
صفت هم آمده است.

فروزان - بضم اول و فتح ثانی و دوم یعنی فروزان
است که رب النعم انسان باشد یعنی پرورنده و پرورنده

کننده آدمی.

فروزگان - بضم اول و کان فارسی بابت کشیده و
بنون زده یعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است.

فروزها - بضم اول و هاء بابت کشیده جمع فروز است که
روحانیها و انبیا و فرشتها باشد و جمع صفت هم است

که صفتها باشد.

فروزیده - بضم اول و رابع بختانی رسیده بر وزن
خروشیده یعنی روشن شده باشد و باین موصوف هم آمده است.

فروزینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش بزرگ
آتش زنده و حقایق را گویند و خوار و خاشاک را نیز گفته اند که
چون آتش افروزند و معنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد

فخر و جاه - کبر اول و فتح آخر که پایه حلی است یعنی
به مهمل و بیدانش باشد و شخصی را نیز گویند که کار پایه دنی
و مسل کنند و بی مهر و فقیر را هم گفته اند -
فخر و جاه - به فتح اول و سیم و سکون آخر که دال ایجاد نام
فخر و جاه است از قرص طوس و بهمانند است -
فخر و شک - بهضم اول و ثانی بر او رسیده و چون زود
فتح سیم و سکون کان گزائی و تنگی باشد که در خواب هر دو
افتد و بگری کایوس و بعد از آن گویند و اطراف و بیرون و
را نیز گفته اند از جانب بیرون -
فرونده - به فتح اول و یوزن اول و نجه به باشد که در
کوه اندازند از تاده شود و مگرد -
فرونده - بر وزن ار زنده یعنی فرو نهد که چوب
بهم در خانه باشد -
فروهر - بهضم اول و فتح ایرو زدن فرو ز یعنی همهرست
که در مقابل عرض باشد -
فرو و سید - بهضم اول و کسر و لام یعنی گذاشتن و
نگه داشتن باشد -
فرو و سنده - بهضم اول و ثالث مهمل و کسر و سکون نون
و فتح دال ایجاد یعنی فرشته است و بگری ملک خوانند و بهضم
خبر و سه و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است -
فرو و سنده - کبر اول و یازدن گویند و بهضم اول و
اکتار و انگاره و شان و شوکت باشد و بهضم اول بر وزن نشو
مردم خردمند و مائل و دانا را گویند -
فرو و سنده - بر وزن لهر ز یعنی فرو برست که سخاوت و فرو
خویش - بر وزن درویش یعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد
و بهضم اول و کمالی و در رنگ و در انوشی در کار با هم است
و بهضم اول و دشوخت و بیکاری نیز آمده است و بر بان و
برشته را نیز گویند -
فرو - بهضم اول و تشدید ثانی یعنی شان و شوکت و شکوه

و شکست باشد و کبر اول و تنگی ثانی یعنی هفت و بیشتی
بسیار و افزون و زنده باشد و افزونی و زیادتی که در پیش
را با هم در نزد و شغل و امثال آن می شود و این معنی با آن
نقطه دار هم است و بهضم اول و خوش شمش و خوش خور و صاحب
نیز آمده است -
فرو و سنج - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بافت کشیده
و چون به سیم زده شاخ بر سر را گویند که از درخت بریده
باشد شاخه دیگر بر آید و شاخ درخت را نیز گویند که پیوند کند
به درخت دیگر و بهضم اول و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی
کنند و از جانب دیگر تخته آذر آید و آن را بر سر بکس
می گویند یا همین بی نقطه و کان بر وزن نفیس و بیرون بان
نیز گویند از جانب بیرون و گزائی و تنگی که در خواب بر مردم افتد
و بر بان کایوس خوانند -
فرو و سنج - بر وزن شمرست بهضم شان و شوکت
و شکوه مندی باشد -
فرو و سنج - بر وزن سرخت اضنی فرو ز یعنی ست سینه
او را کرد و تادیب فرمود -
فرو و سنج - بهضم اول و ثالث بر وزن جستن یعنی هر بست
کردن و تادیب و تادیب نمودن باشد و بهضم
او و تنگی هم آمده است و کبر ثالث هم درست است -
فرو و سنج - بر وزن جسته یعنی ادب کرده و تادیب
نموده باشد -
فرو و سنج - بر وزن چست یعنی جاد و دوا دوا و دوا
سحر و ساحر باشد -
فرو و سنج - به فتح اول و ثالث بر وزن سگ گویند یعنی قریب
و نزدیک باشد و بهضم اول صاحب عقل و خردمند هم آمده است
و به فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بهضم اول و ثانی
فرو و سنج - بر وزن شغل یعنی علم و فضل و دانش و عقل و
ادب است و کتاب را نیز گویند که عقل باشد و ثانی و ثانی

روزگار با شد۔

فرہی۔ پنج اول کو کرائی مشہور ناث جہانی رسپ
فروشان و شوکت و شکوہ و عظمت و افروزی و شان
روزگار یختن۔ بروزگار یختن یعنی اوب اسخض و داد و
تربت کرون و آد یختن اشد۔

شیرایو خان۔ ایسے جلی کنایہ از دوزخ و دام
مظلوم احمد۔

فریب آگبر اول بر وزن تنگیب یعنی هشوه و کمر باشد
مخالف شدن بخدو و مخالف کردن بخدو را نیز گویند
اسم را هم بگویند چه فریب گاه باشد که در اینجا علم
است باشند.

رجا بکسر اول و ثانی بر وزن تنکیبا یعنی فریخته و فریخته به
 پنج اول و ضم های ایجاد و سکون را سه بی نقطه
 و سه نقطه و ا را م بسر یکا و س است که در جنگ واد
 کلهها و بسر چران و لبه اورا به قتل آور و نام نرسنه
 برده است -

ریگاہ و فریکہ۔ یعنی طلسم باشد و جاسے را نیز
بند که طلسم در آنجا بسته باشند۔

ترجیح۔ بہ فتح اول و ثانی ہمتی کشید، و ہمچو نہ دور ستی
بہا نیست کہ آزا اگر ترک خوانند۔

دو ماهه - یعنی اول و ثانی تجزائی کشیده و بدال نه دو میانه
دو ماهه - گویند و در عربی پیش و مانند باشند و نام دو ماه
است و بضم اول یعنی شکار و نیمه شده آمده است -

میدون :- بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام
 فلک استم باشد که فلک البروج است و نام باد است
 و ف که مخاک را گرفته و رند که و -

۱۔ پنج اول بر وزن غنیدہ یعنی مغرور و غولابی نام
۲۔ پنج اول و ثنائی بہ شتمانی سیدہ و کسر وال
۳۔ دیباچہ حلی و سبن محض لغت اہل مصرخ و رباعی

و نام او گیلاس هم است و سنان و زنی را گویند که از آنجا بیا
و خاک بر باله آن ریزند تا بجای گوید و از آنجا برکنده بجای
دیگر پرتال کنند و نام دوازدهم است که از آشوب گویند و
از آنرا آشوب خوانند.

فرہنگیہ - مصنف فرہنگین ستیہی ادب کنندہ اور نیا
فرہنگیہ - روزن سرچند مردم، ادب و خوش رو و نیکو
صورت و سیرت را گویند۔

فرہنجیدن - بروزن برہمچیدن یعنی ادب کردن و پاکیزه نمودن باشد۔

فرمانجیده - بر وزن برهم چیده یعنی ادب کرده شده و
ادب پذیرنده باشد -

فرز بزرگ - اکاف فانی پروزن و معنی و فرخ است که
 علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات کلام
 نام دارد که کانس باشد و شیخ دشتی را نیز گویند که در بزمین
 و اوانده از جاس و دیگر سرد آرد و کار بزرگ را نیز گفته اند
 و درین فرزند بزرگ است رای گویند و از کار بزرگ است و درین
 بزرگ است - اکاف فانی بافت کشیده و دهنای نقشه دارند
 و بی سانه و وسط باشد -

چهارم سار - اسیم به نظر الف کشیده و هر سه
به نظر زده یعنی نخست و نخست یعنی زائل کردن و
لعل نمودن چیزی باشد و اصطلاح اهل تاج مهارت
در است که چیزی صورتی که دارد را بکند و صورت دیگر
را از آن صورت بگیرد و مثلاً صورت حماد را بکند صورت
بکیر و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و
صورت حیوان را بکند صورت انسان قبول نماید این
در مراتب نخست -

برودن عمودی کسی را گویند که در دین و
تکوینش و ذهاب خود راست و درست و راسخ باشد
چونند - اسم بر وزن افر و زمر و فاسی را گویند

باشد و بعد از آن جراد البحر خوانند -

فریزه بر وزن صغیر گیا هیست بنایت خوشبو و فریح دل
کنند و بدان تدوی نمایند و آزارگاه و زبانی گویند و بعد از
بحان الشور خوانند و در عربی گوسال و بچه گا و را گویند -

فریزه - ابرای سبب نقطه بر وزن انیسون یعنی کس
و پنبه باشد که از پس رو و نه بطریق صلح یعنی روز نباشد
مشریزه - پنج اول و ثالث جهول بر وزن موز گیاچی
است و نهایت منبری و تازگی که از خوردن آن دو آب
خوب بخورد و کبر اول هم آمده است و نوبت از گیاخ خوشبوی
را نیز گویند و سحاف و فرادیزه را هم گفته اند و گوشت
قدیر و کباب گوشت قدیر را نیز می گویند یعنی گوشتی که آزار
خفک کرده باشند و معنی کنند و ستران سوی و پشم
خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند غلانی سر
فریزه کرد و مرد آن باشد که سر را تراشیده و پوست را فرو
کرده یعنی پشم آزار کند -

فریس - بر وزن نفیس یعنی فریزه که گیاخ خوشبو
و گوشت قدیر باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند
فریسوس - پنج اول و ثانی به تختانی رسیده و سکون
سین بی نقطه و میم بود و کشیده و بین و دیگر زده باعث یونانی
نام علم نیست مردان را و آن شدت لغو است یعنی پیوست
آلت مرد به پامی باشد -

فریش - پنج اول و کشتانی با تختانی جهول بر وزن کش
بسته اخت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک الله هم
که در مقام تسنین بیان گفته شد و گوشت بریان کرده را هم
می گویند و پونه را نیز گویند که پیرامون و آن سب و آدمی
و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تختانی معروف و در عربی
سب و خراش را گویند که بهفت روز باشد که زانیده باشد
و که نوزانیده را نیز گویند و فرایش جمع است و کبر اول و
پنج ثانی معنی زت و مرست باشد که بر بیان در پرانده است -

فریخته کبر اول و ثانی یعنی فرشته است که بعد از کاشانه
فریخته - بر وزن ملیحه بغلت یونانی گیا هیست که آزار بقا
شکلیه و تنبلیله و بعد از حلیه خوانند -

فریور - کبر اول و ثانی و تختانی جهول و فتح و او و سکون
رای بی نقطه معنی راست و درست باشد همچنانکه گویند غلانی
فریورین و فریور کش است یعنی راست کش و درست کش
است و نام گیاچی هم هست و پنج اول نیز آمده است -

فریوری - پنج اول و راج و خامس و چنانکه کشیده و بی
راستی در دین و درستی و اعتقاد باشد -

فریورین - پنج اول و وال ایجد و سکون نون و و فر
یعنی راست شدن در دین و ملت و به جا و مستقیم بودن باشد
فریورک - بر وزن موزیک معنی خرزیده است که عسلان
بلیغ گویند -

فریه - کبر اول و فتح ثالث معنی لغزین باشد و در عربی
یعنی دروغ و بتان گفته اند و پنج اول معنی لغت باشد چنانکه
گویند فریخه خدای بشیطان یعنی لغت خدای بشیطان -

بیان بهفت

در حرف فا از ای نقطه و در ششل بر بهفت لغت
فر - پنج اول و سکون ثانی آلت مردی و آلت تناسل
را گویند و بعد از زب و ذکر خوانند -

فرا - کبر اول بر وزن رضا یعنی افزایش و افزاینده
باشد و امر بافزودن هم هست یعنی هیزر او زیاده کن و چنانچه
خمسازه هم آمده است -

فشرار - پنج اول بر وزن هزار یعنی افزار است که
آلت پیشه در آن باشد یعنی آلتیکه مردم اصناف
بر آن کار کنند -

فراک - پنج اول بر وزن پاک معنی فوق سر و کلاه
باشد و معنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته اند -
فراسته - کبر تختانی بر وزن نشایسته معنی زیاده و افزون

فخر وره - بروزن شب پر چه باشد که درین
خانه اندازند -

فخره - بکسر اول و ثانی و سکون پاییده و زشت الی
و یعنی غالب شدن هم آمده است -

ایمان هاشم

در حرف قاف از ای فارسی شکل به تارده لغت

فخر - به فتح اول و سکون سین بی چرک باشد که عرب
و حج گویند و بضم اول یعنی ال ای باشد و در عربی ف
بهم بین بی نقطه خوانند -

فخر آگ - به فتح اول بروزن پاک یعنی پشت چرکن
و چرک آلود و پلید باشد -

فخر آکن - بروزن ساکن یعنی آراک است که چرکن
چرک آلود و پشت و پلید باشد -

فخر آکین - اکاف فارسی بروزن شایطین یعنی ذراکن
که چرکن و چرک آلود و پلید و پشت باشد -

فخر وره - بروزن شب چه چه باشد که در پس
خانه اندازند تا در کشیده و بگردد -

فخر وره - به فتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گویا بی
که در حکم را سود و اسود و آرا گویا ترکی و اگر ترکی خوانند -

فخر وره - به فتح اول و عین نقطه دار بروزن سر کرده
به معنی پیچیده و نم کشیده و تکرارده و آغشته باشد -

فخر خنده - بروزن فرزند چه پلید و چرکن را گویند و
به معنی خسته هم آمده است و آن گویا بی باشد که در پیش
فخر خنده - بروزن ارزنده یعنی پلید و چرکن و چرک
آلود باشد -

فخر کن - اکاف فارسی بروزن و معنی چرکن است -

فخر کند - اکاف فارسی بروزن و معنی فخر خنده است که
چرک آلود و پلید و چرکن باشد -

فخر کند - بروزن و معنی فخر خنده است که پلید و چرکن

و چرک آلود باشد -

فخرم - به فتح اول و سکون ثانی و سیم به معنی دهنگ
و روانی باشد -

فخر و لنده - بکسر اول و فتح لام بروزن فرو رفته
و نماندگنده و بر آید از نماند و بیگ و کارهای دیگر باشد و

معنی دور کننده و روانده هم آمده است -

فخر و لیدن - بکسر اول و لام بروزن نماند چیدن به معنی
پزد و کردن و پزمرده شدن باشد و پزیشان کردن

و پزیم شدن را نیز گویند و به هم اول یعنی تقاضا کردن
و پزیم شدن و کار باس و دیگر باشد و معنی دور کردن

و رواندن هم هست و دور کردن و نگاه نیدن گرد و خاک
پزیم گویند از او من -

فخره - بکسر اول و ثانی و ظهور به معنی زشت و پلید و زشت
باشد و به فتح اول و ثانی و عاف به معنی را گویند که

پوشیده خود را پلید و چرکن دارد و به پلید بها آغشته کن
و ندانند که پلیدان را نیز گویند -

فخر تر - به فتح اول و ثانی و تهمانی کشیده و زای فارسی
زده و معنی دو است که آرا گویا ترکی و اگر ترکی خوانند -

فخر تیغون - به تهمانی مجهول و عین نقطه دار بروزن
نام کلیمی بوده همی نزاد -

ایمان هم

در حرف قاف از سین بی نقطه شکل به تارده و پسر
لغت و کتابت

فسا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده شهرت است و نگار
فسار - به فتح اول بروزن چهار معنی فسار است و آن چیزی

باشد که از چرم دوزنده و بر سر اسبان کنند -

فسان - به فتح اول بروزن زبان سنگ باشد که کار و کشیده
بر آن تیر کنند و فسان و حکایت را نیز گویند -

فسانه - بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مصل باشد

در بعضی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است -

فنا نیدن - بروزن رسانیدن یعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افشاندن گفتن و افشگر کردن باشد فنا نیده - بروزن رسانیده یعنی افشون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد -

فنا سی - یعنی اول و ثانی بافت کشیده و بتثانی زده یعنی افشونگزارم کشنده باشد و فنا نیدن یعنی افشون کردن و رام نمودن -

فنا نیده - بروزن رسانیده یعنی فنا سی است که افشونگزارم کشنده باشد -

فسر و - یعنی اول و ثانی و سکون را و اول بی نقطه یعنی فسر و است یعنی بسته شده و بجهت گردید و کسر اول هم گفته اند - فسر و ن - یعنی اول بروزن غمزن یعنی بسته شدن و بجهت گردیدن باشد و کسر اول هم آورده است -

فسر و ه - یعنی اول بروزن غمزد یعنی بجهت گردیده بسته شده باشد و یعنی اول سر و گردیده - سر و شده هم است - یعنی دست و دل کسی بکار بسته زده و یعنی خشک است هم بنظر آمده است و اول کسوف نیز گویند -

فسر و ه بستان - یعنی اول و کسر است فارسی که به از زنی است که هرگز زده نشده و حقیقت باشد و زن چیرا نیز گفته اند -

فسر و ه بیان - یعنی اول و فتح با ه که یک کتا به از کسی است که سخنان او خشک و بی مزه و بی روح و بیوده باشد -

فسر و ه دل - یعنی اول کتا به از مردم دل مرده و فاسد باشد و کتا به از مردم سخت دل و بی مهر هم است -

فسر و ه کسر اول و فتح ثانی و ثالث یعنی لرزه باشد و از سر را خواه از ترس و از هم -

فقطاط - یعنی اول و سکون ثانی و طاسه حلی بافت کشیده و بطاسه دیگر زده و لغت رومی سر بر زده را گویند و نامش

هم هست از ولایت معروف شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند که این لغت چینی است و بعضی اول است -

فسفسه - یعنی هر دو فاء و زن و سوسه یعنی است باشد و آن طغیست که بعباری رطبه و بترکی پخته گویند و ففسه بمعرفه است -

فسلیون - یعنی اول و سکون ثانی و کسر لام و ثانی بود کشنده و چون زده و ثانی نخست که سپوش و در فطو نا باشد فسن - بروزن چمن خفت فسان است و آن شله باشد که کار و غشیه را بدان نیز کنند و در عربی سان را گویند و بعضی اول بروزن شکن هم آورده است -

فسوجن - یعنی اول و فتح جیم بروزن برودن نسته از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان چند و خورند -

فسوس - کسر اول و ثانی و او مجهول رسیده و بین بی نقطه زده و یعنی بازی و طراف و سخر و لاغ باشد و بعضی در فتح و حسرت و تاسف هم آورده است و از راه بیرون شدن و یعنی راهی کردن را نیز گویند و او معروف نام شهر است که پس تخت و قباوس بوده -

فسوسیدن - بروزن گویند و بعضی در فتح و تاسف و حسرت خوردن و سخرگی و طراف کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد -

فسون - بروزن جنون یعنی افشون است و آن کلاسه باشد که انوگران و عزائم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و نویسند و کمر و حبله و ترو بر را نیز گویند -

فسیل - بروزن و سید گل و مرده و بی اسب و اسیر و خراب باشد و کلا آه و گاو را نیز گفته اند و بعضی شاخ و دخت هم آورده است و در بیان سال دخت خراب را گویند -

بیان و احوال

در بیان قاعده و بعضی از قاعده و بعضی از لغت

فش - یعنی اول و سکون ثانی بی تشه یعنی بر شکان باشد

که آت سنگ اندازی باشد و پنج اول و ثانی و سکون تا
ویم مشقه حلاجان را گویند و ثانی آمده است از چوب
بر مکران زنند تا پنجه حلاجه شود و قفل مشدود و غیره باشد
و دهم و دهم را نیز گفته اند -

فلنگان - سهیم بر وزن پنجهان یعنی فلان سه که آت
سنگ اندازی باشد -

فلنجه - پنج اول و ثانی ویم و سکون ثالث یعنی فلان
که فلان باشد و سکون ثانی و پنج ثالث و دهم و غیره
گویند و اگر دهم و قفل را نیز گفته اند و مشقه حلاجان را
هم می گویند -

فلنجه - یعنی فلنجهان باشد یعنی پنجه را حلاجه کرد -
فلنجهان - بسکون ثانی بر وزن بر لنگیدن یعنی پنجه
بر وزن و پنجه حلاجه کردن باشد و پنج اول و ثانی بر وزن
نفسیدن هم آمده است -

فلنجهیده - بر وزن پرورده یعنی حلاجه کرده شده باشد
فلنو - بر وزن فرموده یعنی پنجه دهن باشد و معنی فلنو دهن
هم هست یعنی پنجه دهن را از پنجه میردن کرد و کسی را نیز گویند
که پنجه دهن را از پنجه بریدن میکنند -

فلنوون - بر وزن فرمودن به معنی پنجه دهن را از پنجه
بریدن کردن باشد -

فلنو و ده بر وزن فرموده هر چند که آنرا از فلن
غش پاک و پاکیزه ساخته باشند همچو پاکیزه که آنرا از پنجه
جدا کرده باشند خصوصاً -

فلنجهیده - بر وزن نمیده پنجه دهن گویند و معنی فلنجهان هم
هست یعنی پنجه دهن را از پنجه جدا کرد و کسی را نیز گویند که
پنجه دهن را از پنجه بریدن آورده و پنجه زن را هم میگویند یعنی
فلنجه که پنجه را حلاجه کند و معنی پنجه زن و حلاجه کردن
هم گفته اند که مصدر باشد و معنی ماضی هم آمده است یعنی پنجه
زن و حلاجه کرد -

فلنجهان - سهیم بر وزن نفسیدن پنجه حلاجه کرده باشد
باشد یعنی پنجه زن و حلاجه کردن هم آمده است -
فلنجهیده - بر وزن نمیده هر چند که آنرا از فلن
ساخته باشند همچو پاکیزه که آنرا از پنجه جدا کرده باشند یعنی
پنجه دهن را از پنجه جدا کرده باشند خصوصاً -

فلنجهیده - پنج اول و ثانی و سکون ثانی و ذال نقطه دار و بر معنی
بریدن و قطع کردن باشد و کسر اول و پای جگر و جگر است
فلنجه - پنج اول و ثانی و سکون برای سه نقطه و زائده
نقطه دار یعنی ذال باشد و آن خوردن و طعمی باشد که آن
میانها و عروسیها و دیگران پاره و دستانی بندند -

فلنجه - پنج اول و ثانی و زائده و سه نقطه دار و سکون
زن و کاف فارسی یعنی فلنجهت که خوردنی و طعمی باشد
که از میانها و عروسیها و دیگران پاره و دستانی بندند -

فلنجه - کسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف
کوز که بهشت طفلان نقاشی کنند -

فلنجهیده - یعنی نقطه دار بر وزن فرزند و چمن و خار یعنی را
گویند که برود و براریغ و زراعت کنند و پنجم اول و دوم
هم درست است و بعد محل خطر آنکه راهم گفته اند از در با که
کشتی را بدان خطر عظیم است و آنرا بحر می نامند و خوانند -

فلنجهل در آتش آفتان - کنا به از سطر است و سخن
همه گاه عاشق بخوابد که مشوق را بخوابد و هر آن که بنده
که عاشق را نه بیند آراء میگوید و اسمی چند بر قفل خوانده
بر آتش ریزد و مشوق میفرار کرد -

فلنجهل - سهیم بر وزن کشیده و بزن زده پودنه گویند
را گویند و آن نوع از پودنه باشد و بجای وزن را سه
قرشت هم بکار آمده است -

فلنجهلویه - سهیم بر وزن سیده و فتح خمیانی پنج قرشت
قفل است -

فلنجهلویه - پنج اول و ثانی بر وزن سفر لاطام یا و شایسته

برودہ روئے۔

فلک یعنی آسمان است و چہ بر اینگز گنبد کہ شمس و قمر
آن قرار داده اند بخت کت پای زدن طفلان و بی ادبان
فلک اندازہ کردن۔ کنایہ از بلند مرتبہ شدن و
بزرگی یافتن باشد۔

فلک پرودہ بردار۔ یعنی قیامت قائم گردد۔

فلک پرودہ وار۔ کنایہ از عرش است کہ فلک طبعی باشد
فلک سیر۔ کنایہ از قمر قرار تیز روا باشد خواہ انسان
و خواہ حیوان دیگر۔

فلک مگوکب۔ کنایہ از کرسی است کہ فلک نواب است
فلک البروج باشد۔

فلما خن۔ باہم بالٹ کشیدہ یعنی فلاخن است و آن فلتنی
باشد کہ از پیشہ یافتہ و بدان سنگ اندازند۔

فلج شک۔ بر وزن معنی و بخت شک است کہ گاہ بالنگو شک
و بخت گویند نیز بالنگو شک۔

فلجہ۔ پنج اول و ثانی و سوم و سکون ثالث یعنی اظہر است
و آن سخنے اشداً اندر دل لیکن بسیار ترسخ است بگو ترین
دی آن بود کہ چون در دست بالند بوی سبب کند و در
حکایات بکار برند۔

فلجیدین۔ پنج پنج اول و ثانی بر وزن پسندین بہ سنہ
جمع کردن و انداختن باشد۔

فلوزہ۔ پنجم اول و ثانی بود کشیدہ و پنج زای نقطہ وار
ستونہ و چہ را گویند کہ بدان خانہ پوشند و باران
بی نقطہ ہم آمدہ است۔

فلہ۔ پنج اول و ثانی مشدود و غیر مشدود یعنی اخوز است
کہ شیر اول حیوان نوزائیدہ باشد و بھری لبا خوانند و
را نیز گویند کہ فی اکمال بستہ شود و گوہر راست را نیز
گویند۔

فلید۔ پنج اول و سکون تثنائی بر وزن رسید یعنی فلین

است یعنی بر دل شد و دل را گردانیدہ را انہند شد و
گردیدن باشد تا کہ پیش گرد و وزخم شود و این معنی کہ اول
ہم آمدہ است۔

فلیطہ۔ پنجم اول و ثانی و سکون ثالث و قلام معبود
مستحق پیوہ درخت حودست و از آخرۃ العود گویند و در
اثر الس ناخواہ را کہ زنیان باشند فلیطہ خوانند۔

فلیق۔ بر وزن فلیق یعنی پیل باشد کہ از پیشہ ازان ہم
فلیوہ۔ پنج اول و سکون ثانی و سکون ثالث و او بہ سنہ
فلادست کہ پیوہ و بہ قلمہ و بہ نفع باشد۔

فلیوہ۔ پنج اول و آخر کرداد باشد یعنی فلیوست کہ
پیوہ و بہ قلمہ و بہ نفع باشد۔

بیان ساز و ہم

در حرف قافون مثل بر بست و چار اذنت نایت

قفا۔ پنج اول و ثانی بالٹ کشیدہ و در دست کہ از انبار
رو بہ ترکب خوانند و بھری عجب لعلب گویند۔

قشار و ز۔ بار است ترشت بر وزن نوآموز نام جاسے
و محلی است از سر قند کہ شراب آنجا بماند تا بکوف شود۔

قنج۔ پنج اول و سکون ثانی و ہم و بہ قلمہ را گویند و بھری
مستحق خوانند و ہمین زشت و قبیح نیز آمدہ است و پنجم اول
نام شہر است از ولایت دنگبار و وہ خیابان را نیز گویند و پنجم

اول و ثانی مارے را گویند کہ آزار بہ کسی نہ رساند۔

قضا۔ پنج اول بر وزن تنہا حقیقت کہ آدمی زہاد و زشت
در آمدن تپ واقع شود و آن خمیازہ و کشش و کشش و
کمان کشی بدن باشد و بھری شجرہ و فلی خوانند و بر وزن

را نیز گویند و آن چیز است کہ در ایام زمستان از آسمان با
چندہ حلاکہ بیکرہ باشد و بار و بکسر اول یعنی در
باشد و آن باد است کہ در وقت باریدن ہف ہم میرسد۔

قخر۔ بر وزن قخر یعنی را گویند کہ آت مردمی او بزرگ کند
قخرہ۔ بر وزن جہدہ یعنی خورست کہ و ذکر بزرگ باشد۔

فصل ششم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل هفتم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل هشتم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل نهم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل دهم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل یازدهم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل یازدهم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل بیستم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل سی و یکم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل سی و دوم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل سی و سوم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

فصل سی و چهارم در وزن و حسن و بیکارگی است و آن رستنی باشد که بر هر یوز و غصه اصلاح و ذوقه اودان خوانند.

پایان هفتم

در حرف تا او و شکل بر بست و نه صحت

خود - بنهم اول و سکون ثانی بختیت که برگ نبات آن باشد
برگ کرفس است و گل آن به دوسه پیمانده و ساق آن یک گز
پیش و بول و حیض را راند -

خود - بنهم اول بروزن که با دود غیر خشک را گویند که از آن
آبکانه سازند آبکاسه نور نیست که از است و شیر
و تخم سپید سوختن و سرکه و غیر خشک سازند -

غوب - بنهم اول و سکون ثانی و با سه آبجد و جمیع الفوا
سرویی و سرکه سلیمانی یعنی با سه باشد که بعد از سه
خواندن بخت چشم زخم و انوش از دهن بر آرد و بچینان

که بخت بیرون آوردن چینه که در چشم افتاد باشد بفرود
از دهن بر آرد و در فرنگ جاگیزی این دوسه بیکدیگر
با سه آبجد سه قرشت آرد و دهت و با سه سائیز گزیده است

که از دهن بخت آتش روشن کردن دهند -
فوق - با اول ثانی رسیده و کسوف قانی و غوغ زن و سکون
بیم سرپ بود و بخت که نوسه از غوغ باشد و به عربی جنت

خوانند و آن چند قسم میشود و شبکه در میان بوی آب می ریزد
آن را جنت افسح و جنت الما گویند -

خود - بروزن و دوسه که در نباتی تار باشد و
آن را سیانی است که جلا بندگان در پناه سه کار آفند -
خود - بروزن دود غیر خشک را گویند که از آن آبکاسه
سازند و آن نور نیست مشهور و صناعیان -

خود - بروزن مورام رای کنوج است که یکی از اربابان
و پادشاهان هند باشد و سکندر از آنست و رنگ آن به گلاب
رساند گویند -

خود - بروزن توران نام شرفی است که یکی از تنگ
هند باشد و سرپ آن قوی است -

خود - بروزن تورانیان قویان باشد یعنی در
کوشش و اندیشه قوی و ایشان را غوربان هم گویند -
خود - بولگان - با اول آبجد بروزن مورچکان باید دانست

که با سیان نموده و سرکه را به ریخته و روز آخر آبان ماه افزایند
و با جمیع دود و زغور و از این نام خوانند و در آن با جمیع
جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آزار جشن پور و گان هم
می گویند و معرب آن خود و جان است -

خود - بولگان - با سه عطی بروزن و دوسه نور دکان است که
در روز آخر آبان ماه با نموده و سرکه باشد و آفتاب در آن با
در بیع عرق می باشد و آن را با جشن قاریان و منان است

خود - بروین - سه غوغ اول و ثانی بروزن تیزترین منفعت
است که ماه اول سال شمسی باشد و بنهم اول بروزن پودین
هم آمده است -

خود - بروک - بروزن که یک نام دختر است که کنوج است که
یکه از پادشاهان و در آن عظیم نشان دهند و ستان برده و داد
در جبال بهرام گور بود -

خود - بروکس - با سه قرشت و دوزن دوال آبجد و با سه
عطی و دوزین بی نقطه حرکت محمول نام شمس بود و
از پودمان زمین -

خود - بولگان - بنهم اول بروزن و سیان اولاد خود را گویند که
پادشاهان و پادشاهان کنوج بوده و غورانیان را نیز گفته اند که دوا
خود قوی باشند -

خود - بروین - بنهم اول و سکون ثانی و کبریا است و ستان
بود و کشیده و بنون زده و بخت پودانی و دوسه باشد که آزار
عاقبت را گویند و آن پنج طرخون رومی است و به سه سله

خود - الفوج خوانند و در ویدمان را سوودار و -
خود - بنهم اول و سکون ثانی و دوزن نقطه دار اطراف
پیرامون دکان را گویند و از بهر بیرون خواهد از انسان و

خواهید و دیگر باشد و بکرم و غلبه را نیز گویند و به سه
سده است نیز آمده که در هنگام طاعون آنکه به برآید و به سه
از دوزن هم است و آن با سه باشد که با سه از گور بر آید

و بنهم اول و عربی یعنی رسیدن و فووزی یا فوشتن

دشمن و خلاص شدن و پاک گردیدن باشد۔

خوثران۔ باز اسے فارسی بروزن سوزان فریاد
صدیادانگ عظیم راگویند۔

خونرو۔ پرویز کونہ پر اسون دھان راگینہ
جانب برون۔

فوشیخ - جنب اول و سکون نهانی و فتح شین نقطه دارد
 دن و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن مستحق
 الیت نزدیک بهرات -

خوشتر شد به روزان بود و نه نوحه از فطرت که ساروغ باشد
و آن انعام است تا که روید

فرکان - اکت فارسی بر وزن خوان خلق را گویند
آن چیز است که آتش را در دهن و غیر آن سازند و در
جانت -

فول۔ یعنی اول و سکون و او و لام بمعنی باقلا باشد و زبانی
عربی جزو گویند۔

فولاد و ہر وزن و معنی پولاد است و آن آہنے باشد
چو ہر دار کلاہ و خوشتر از آن سازم۔

فولس بچم اول و نالست هون پونن مہ کیجے بود و نانی
فولیبون۔ بچم اول و سکون نانی و کسر لام و سکستانی بود
نشدہ و بیون دودہ وار و نیست کہ از ملک شام آوزیدہ است
نازہ را لاف است۔

خوم۔ ہروزن حوم گنندم را گویند و عربان حمله خوانند۔
خود۔ بہ فقر اول و ثانی مخفف نام نیست کہ از اوست

سیکونید و در آن چیز رنگ می کنند و بنام اول و فتح ثانی
مشهور و هم بنظر آمده است۔

فعلیل - کبریا و دوزن موصل یعنی شوره باشند و آن چیز است
الان از آن باروت سازند و دیندوستان بدان آب سرگشته

فردی مخ اول چوب پنبی که گردن که کشی ۱۲۱ بان پمان کشی
 مانند دوران کشی را گویند که در جوت زدن و سخن کشن
 عاجز باشد و کسر اول به هم پنبی پادوب کشی بانمان باشد
 آهسته آهسته گویند بیل باشد که در میان آن چوبی و در دور
 آن رسته باند یک نخ سر چوب را و دو کس دیگر که
 سر پیمان را بست گیرند و زمین شیار که در را بان هوار
 سازند و از اهری بمورده خوانند و چوب و خنجره ساز گویند
 که بر دیگران زمین را بان هوار کنند -

خمار۔ ہر وزن ہمارے کے باشد ہر گم یا قوت طلسم
و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا می باشد

گویند خوردن آن دفع جنون میکند۔
 چنانچه۔ بروزن زبانه جو یک تنگی را گویند که آن را گاهی
 در پیش در خانه نهند تا در کشوده نگر و دو کشتگان و موز

ووزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا وزن کرده
و استادان و در دیگر و بخار و چوب شکن و رنگان و چوبی

که به ازو با تیری شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و در
کاسه در زیر ستون گذارند تا باد است بایستد.

فہرست بکراول وراے قرشت و سکون تانی و مین
سقف و فوقانی تفصیلے باشد و ابتداے کتاب کہ در بیان
انکھار انچه از باب و فصل در ان کتاب شمره باشد چنان
و چون شدہ ازین گفتہ اند کہ در ان اسامی کتابها باشد و چون

فہرست می گویند بجز فہرست ماہ قرشت چنانکہ گفتہ اند و الفہرست
کتاب الذی یجمع فیہ الکتاب و ہو معرب۔

قبل۔ ہر وزن سہل یعنی فراخ و کشادہ باشد۔
توسہ۔ بکسر اول و فتح ثانی چوبہ باشد کہ گشتی باہن بدان

شترانند

بیان نوز و هم		
---------------	--	--

و در حق نایاب حلی منتقل بر چهل و یک گفت و گشت
فیاض بیخ اول هر وزن مدایحی شش کار و عمل بیخ بیخ باشد

خیال - بروزن خیال بر زمین را گویند که بار اول آن خاک
را راحت کرده باشد و غیره را نیز گفته اند که بیکان آن
و در شاخه باشد -

فیادار - با دو بروزن سزاوار یعنی قیامت که صنعت
و شغل و عمل و کار و هنر باشد
فیادور - بروزن سراسر یعنی قیادوست که کار و صنعت
و شغل و عمل باشد -

فیجمن - به فتح اول و جیم بروزن بهمن و دایمت که آن را
سداب گویند بهترین دی آن بود که نزدیک درخت انجیر
رسته باشد و خورون برگ آن با انجیر خشک و گردگان و نع
سموم کند -

فید - بروزن سید یعنی خرام و خرامیدن باشد و یعنی زیاده
و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موسس است و پانیز
گویند و در عربی نام شریعت در راه کعبه -

فیدار - به فتح اول بروزن نه زار یعنی قیادوست که
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد -

فیدافته - به فتح اول و آخر که قاف باشد نام زینت و او
حاکمه بر لوح بوده و آن ولایتی است که استر بر روی منسوب
آن ولایت است و باین معنی بجای حرف اول قاف و
کلیه حرف آخر فایده هم نظر آمده است -

فیر - کسر اول بروزن میر یعنی تاسف و افسوس و غمزه
و لایح باشد -

فیروز - بآنانی بمول بروزن دیر و زمینی مغرور و منصور
و آنکه حاکم باشد بر آموخته و نام بروزن است از خشم
سته و قاتل است ملکی -

فیروزگرد - کسر کاف فارسی و سکون را و اول بی نقطه
نام شهر است و بی معنی فیروزه شهر باشد چه گرد و بی شهر
هم آمده است و آن فیروزه و جبار و فیروزان بنا کرده است
و ضرب آن فیروز گرد باشد -

فیروز زمین - با و ن به شمالی کشیده و زمین دیگر زود زمین
فعل و کار نیک باشد -

فیروزه - معروف است و آن یکی از جواهر مشهور است
و هر بعد از نظر بدان کردن روشنی چشم افزاید -

فیروزه تاج - با نایسه قرشت بالغ کشیده و به هم
زده تاج بخبره و را گویند و کنایه از سالکان و فقرت و ادا
اهل سلوک باشد -

فیروزه تخت - کنایه از آسان است -

فیروزه دریا - یعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسان
باشد و آن فیروزه گون دریا هم بگویند -

فیروزه سقف - یعنی فیروزه دریا است که کنایه از
آسان باشد -

فیروزه پشت - به فتح طایه علی و سکون شین و کاف
قرشت تخت بخبره و را گویند و کنایه از آسان هم هست و
بنات انش را نیز گفته اند و آن بهشت سار و باشد
در آسان بشکل چو گان و از جمله چهل و هشت صورت
فلک است و از ادب اکبر خوانند -

فیروزه کاخ - با کاف بالغ کشیده و بجای نقطه و
زده کنایه از دنیا و عالم مطلق باشد -

فیروزه مرقد - به فتح میم و قاف و سکون را و اول
به نقطه یعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم مطلق است -

فیزیدن - بروزن بچیدن یعنی خرامیدن باشد و یعنی
بهشت شدن و افسوس خوردن و استیلا کردن هم
آمده است -

فیضا - با و ن و بیانی رسیده و سین سه نقطه بالغ
کشیده یعنی طاقس باشد و آن به نمره است معروف
در هندوستان -

فیضو - با صا و بی نقطه بروزن مخمور نام شهر نیست
در جانب شرقی دریای محیط و کاف و را از اسما آورده -

فیض الرحمن فیض الله ان شاء الله رب بنی و
روح اعظم و بدین فیض شیوات و اتیه و اعیان ناهش
تشتت

فیض مقدس :- ہر خلاف فیض اقدس ہے ایسا
فیض از جانب حق تعالیٰ بواسطت روح اعظم قاریتہ و
بدن فیض وجود و ارادہ اح و نقوس ہر سید :-

فیصل۔ باغیچے نقطہ دار پر وزن سے یکساں بھینٹ اندر
نہرہ صحرانی باشندہ بھی کی گونج رہی خواندہ۔

فیضانِ اولیائی رسیں دلاں ملت کشیدہ بہ لغت
یونانی معنی دوشیزا یا شمع

فیلا سونہ یعنی دوندہ حکمت باشد لغت یونانی
 فیلا دوندہ اروسون حکمت را گویند۔

فیلاق۔ یہ فتح اولیٰ بروزین قیام بہی لشکر و سپاہ
اشترک زمان بروزین

فیل زهری - یعنی هند است که زهر و فیل باشد و خست
حفظ هر اندیشه گویند و غیر آن مانند فیل باشد بر قان

فیلستیکہ اول و فوج ثالثہ بروز جمعہ ۱۱ دسمبر ۱۸۵۷ء

فیل و فیاض فیلسوف است که دستش حکمت

فصل: - پرویز مندوچ منقہ فلاح است کہ رعیت

فصلی در بیان شکوه و سیه باشد

ایم بادشاه روم است و بعضی گویند پادشاهی اسکندریه
را که بود است و اصل این لغت فیلین ادس است یعنی پادشاه
فیلین زبان رومی لشکر ادس امیر گویند و او را
فیلاتوس می گویند.

فیلک۔ پرنس اول بروزن عینک تیرہ راہگو سینہ ک
پیکان کھن دوشاخ باشد و تیر جرخ را نیز گفته اند کہ ک

عطار و دانش و نام مقام و جایست در راه کعبه -
فیله گوشت - اکات فارسی بر وزن و یک چشم

اما کلیت از جنس بوسن لیکن خالها بسیار دارد و کل نیلوفر را نیز گفتند و نام دارد و بوسن

که آن را بهر بی آذان الفیل خوانند اگر پنج آن را
بر بدن مالند افعی نیز گز و نام نوح از علو او هم بظن

آمرده است -
فیضان - روزن ایمان یعنی حسن و بی باشد و آن محبت

نفس است بر گیسل خم و بخوبی قول و فعل
 میمون - بروزن میمون ناسه باشد که میزد و میزد

فیثک۔ نانوں پر وزن کیلک نوعی الذمہ وریا

و آن مانند گله پروغید و تجویف بسیار دارد و در
آن قیغ باشد۔

فقیه۔ پرویز بن رسیداضی فہیدن است یعنی
دل بگر دویدوارشد۔

فیصدان۔ ہر وزن رسیدن یعنی دل پر کروں ہو
دل نشین اشد از کسے و از حسے۔

فَمِنْ

از کتاب بریان قاطع در حرف قات با حروف محلی سنی برنوز و بیان
و مخموی برپ پند و چیل و یک لغت محلیات

بیان اول

و در وقت خواب و استراحت و بی خوابی

قافان - با همزه بر وزن قافان پادشاه و پسرین را گویند
هر که باشد -
قابل امانت - بکسر لام کنایه از گدومی و نادوستی -
قابوس - بر وزن قابوس نام یکی بود پادشاه و استر آباد
قابول و قابول - لغت اول باب است بجهت دوم آید
قاسی - بر وزن قاسی غافل و غارتگر گویند و ناودانی را
نیز گفته اند که بر کنار نایب نام سازند آید بران بران بگویند
کند و بجای لام کاف هم نظر آمده است که قابوک باشد -
قادر انداز - تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او
خطا نکند -

قار - بر وزن مار این لغت از اجناد است چه در
فارسی نسبت آن بچرخ است سیاه و سفید هر دو کنند و
بر زبان ترکی بر آن گویند و در عربی خیر باشد و آن
معنی است سیاه -

قارسیا - با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن قارسیا
طبعش رومی میوه باشد شبیه به گیلان و آذربایجان
آری بانی گویند لیکن باکو باو شهرت دارد و گویند تازه آن
شکر براند و شکر شده آن شکر را به چند و صیغ آن شکر
را در جاکان شیر و مغز و آن بر آلت مرده است و آن
نامش است -

قارن - به فتح ثانی بر وزن آهن پهلوانی بوده در
زمان رستم زغال -

قار - بر وزن چاره رستی باشد مانند گندم که کوهی
بول و حیض را براند و کوه از شکم میندازد -

قاز - باز است نقطه جاز و وزن باز معروف است و
آن بر نه باشد سفید و رنگ از جنس مرغ آبی گویند
ترکی است چه رویه سفید و رنگات ترکی و شمشیر و

قاز قاز - از ناسه نقطه دار و قاف بر وزن آتش است
دیگر بزرگ را گویند که در آن چرخه پند گویند این
لغت ترکی است -

قاس - بر وزن قاس شوک را گویند که در حق باشد
و یعنی ابرو و هم نظر آمده است که بگری حاجب خوانند و
بمعنی انداز و معنی قاس هم گفته اند -

قاصد - چرخ - کنایه از ماه و کمانه از آفتاب هر دو
قاصی - چرخ و قاصی فلک - کنایه از ستاره
شتری است -

قاطون - با طاء طلی و او کشیده و بزوز زده و چرخ
اندک و آذربایجان را گویند و بیشتر سفید گران
بکار برند -

قاف - بر وزن کاف حرفیست از حرف نوحی و آن
بمحاسب ابرصد باشد و نام یک سیست شور و محاسب
برین سکون گویند با صد فرنگ بالا دارد و بیشتر آن
در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بران افتد
شعاع آن سحر می نماید و چون شکر گرد و کوبه و این دنیا
خط باشد چه در شکست میزدنی است که لون لازم جهان
مکره است و بسط را از کون هر نیست و چنانچه جهان
ثبت شده است که ارتفاع و غلظت جلال از دو فرنگ
نیم زیاده نمی باشد و این باشد و این عالم
قافله شده معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالاریست
که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه -

قاف و دال - یعنی حرف و دهر زده و هر زده گویی
و دهر زده کایه باشد و معنی قوافل و دلیل هم آمده است و
کنایه از طوطی و کفش هم هست و آن را رسته و
دال نیز گویند -

قافیه تنگ شدن - کنایه از عاجز شدن و گفتار
و کردار باشد -

قاعده پنجم - اشارت به ظاهران و مشعر اول و زمان
محدودان باشد.

قانون - بر وزن طاق یعنی قدید و شک باشد و در دم
جواز و دایک و لا خورانیتر گفته اند.

قاعده - بضم قاف و فتح لام بار در شصت که از ان خورش
ساند و آنرا سایه بر دم بگویند و بعضی گویند چیز است

ناز و تخم سپندان و در خلاف می باشد و الاچی همان است
و از جنس اخیل باشد لیکن بزرگتر است از اخیل.

قاعده - بضم قاف بر وزن کاکلی رشتنی باشد و آنرا نشان
دور طعم آن شور است و گویند کشت و شست و فعل

و طبیعت وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را دفع است
و آنرا بهری رمل الفروج مدش خوانند.

قاعده - بضم ثانی و سکون میم پرست باشد سفید و نهایت
گرم می باشد و در آن اکابر پوشند و کنایه از روز بهر است

که بهری یوم می گویند چنانکه شب را قمر زیم هرگاه گویند
قائم که در وقت زور و در آن باشد که روز آرد

و شب آوزد.

قاعده - بضم ثانی از سفید نامی و روشن نامی باشد
قافوس - بر وزن قافوس حیوانی غله ایست که آن را

بهری مدس می گویند.

قاعده - بضم ثانی بر وزن باقی مخفف اقا قیاس و
آن عصاره قاعده خاریست که چیز با بدان و بافت کنند و بعضی

گویند صمغ است و آن صلب و سلب و سیاه و رنگ می باشد.

قاعده - بضم لام و سکون نون و فتح میم بر نده ایست که
آنرا شیر از بان غده و بر آن معلق و متصل خوانند و بعضی

گویند قاعده فاشه است.

پوست اندرونی و در خشک کرده و بسایند و با شرباب قاقا
و در صند را سودا و قاعده پوست مگد آن خروس گویند

عربی است.

قانون - با نون بر وزن بارون یعنی اکل در صند قاعده
باشد و نام کتاب است در طب و نام ساز است که سه نوازند

گویند این گفت عرب کانون است و عربی نیست لیکن
در عربی مستعمل است.

قاعده - بر وزن نادر نام نرسه اطلواست.

قاعده - بر وزن غا و معجزی باشد مانند پیه پسته چ آنرا
پیه قاعده می و در عربی غم قاعده می گویند و آن روشنی

باشد و نیز شده و از دانه گیر می مانند و قدح سرافه که در روشتا
که از سردی باشد سودا و در.

قاعده - بکسر واد بر وزن قاقیل گرد و سه و قوی باشد
از مردم که در جانب شمال می باشد.

قاعده - با و و قاف بالفت کشیده و دو با سه ساکن
خندین با و از بلند را گویند.

قاعده - بر وزن جاس نام جاد و مقامی است منسوب
به جادان.

قاعده - از شخص شطرنج باز و زوایا به تعبیر را گویند
و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم است.

قاعده - بضم نون است همان - کنایه از کوکب و می است که
والی سپهر بنجم باشد.

قاعده - بضم نون - کنایه از عاجز شدن و جنگ با کردن باشد.

بیان دوم

در بیان بابی از کتب کلمات و کنایات
قبایه وزن صبا جاده و شیدنی را گویند و نام شهر است
و مدینه پنجم است و یعنی اول قبا به نیز گویند و زیاده می باشد و از
قبایه شیدن - کنایه از بی طاقت شدن و تنگی
معاش باشد.

قبای چاسے - باجیم فارسی ہر وزن سراپا سے قبا و چاسے کو چک باشد۔

قباجے - بروزن سراچ یعنی قبا چاسے است کہ قبا و چاسے کو چک باشد۔

قبا و سہ روزن مرد نام پر خوشیروان است و طوان و کا زرون را و بنا کرد و نام پویند باشد غار دار کہ شیر آن را بر خشت خور و و از ان منحنی غنید حاصل میشود۔

قباس - یعنی اول بروزن نحاس آفتاب طنائے آگ کویند۔

قبای زر لغت - کنایہ از آسمان است و در شہاسے

باز یک بی بار و آذر قہ زر لغت ہم می گویند۔

قباسے محلی سکنا یہ از آسمان است۔

قباجاق - بکسر اول نام دشنے و صحرائی ست ہزار کتان

و طائفہ از ترکان جان خواہی را تہجائی گویند۔

قبرس - یعنی اول وراسے قرشت و سکون ثانی و سہ

بی نقطہ نام جزیرہ است از جزائر یونان۔

قبط - بکسر اول و سکون ثانی و طے صلی اہل مصر کویند

لغت عبری و یکے از ایشان را قبلی خوانند۔

قبلا بمعیشید - کنایہ از آتش است و شراب طعمی را نیز گویند

و کنایہ از آفتاب ہم است و جام جان نادر نیز گفته اند۔

قبلا و ہرقان - کنایہ از آتش است۔

قبلا و زروشتیان - یعنی قبلا و ہرقان است کہ

کنایہ از آتش باشد۔

قبلا گاہ مجوس - یعنی قبلا و زروشتیان است کہ کنایہ

از آتش باشد۔

قبہ - یعنی اول و فتح ثانی شد و ہر آگے ہر چیز را

گویند و عربان شلخ حجام ہر می گویند کہ بہان حجامت

کنند و یہ کہہ۔

قبہ آب - کنایہ از مابہ است و آن پیشہ مانندے باشد

کہ بکلام باری بن باران در روے آب ہم میرسد۔

قبہ زبرد جدی - کنایہ از آسمان است۔

قبہ زر لغت - کنایہ از آسمان ہے و شب باشد

قبہ زدن - کنایہ از آفتاب و مود و جمع است۔

قبہ علیا - یعنی سین کنایہ از فلک است۔

قبہ فلک - کنایہ از معدل النہار است کہ فلک نہم باشد

و عربان عرش گویند۔

قبہ گردندہ - یعنی قبہ علیا است کہ کنایہ از آسمان باشد۔

قبہ میسنا - یعنی قبہ زبرد جدی است کہ کنایہ از

آسمان باشد۔

قبیلہ - بروزن طویلہ جانے را گویند کہ از یک پدر باشند۔

بیان سوم

در قاف ہائے قرشت مثل بر یک لغت

قت - یعنی اول و سکون ثانی پونہ شک شدہ را گویند

و از انہا سری آہست و ہر بی نقطہ خوانند۔

قتادہ - بمع اول بروزن سواد و غار است لکیر منہ

آنست و عربان مسواک العباس گویندش۔

قتق - بمع اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست کہ شک

و تزی و چاشنی را گویند کہ در اس کنند و آن خود شلخ زند۔

بیان چہارم

در قاف باجیم فارسی مثل بر دو لغت

قچ - یعنی اول و سکون ثانی گوشت تلخ و آذنی را گویند

و قچقار - بمع اول و قاف ہا لغت کشیدہ ہر وزن کہ

گوشت گذشتی را گویند۔

بیان پنجم

در قاف باوالبجہ مثل بر بازو لغت کتایت

قد الف چہ میم کروان - کنایہ از مرآبہ دسر

بجیب فرو بردن باشد۔

قدح لاجورومی - کنایہ از آسمان باشد۔

قدح مریم - گیاہ است دوانی کہ برگ و بیج آن

در قاف ہائے قرشت مثل بر یک لغت

سنگ مانند این بود و بول برآمد و آن در می لعل
 و آنرا از لعل ملکوتی بگویند
 قدر از این بهتر یعنی قافیه از این دوست و آن شصت باشد
 که اندر که تیرش خطا نغزو
 قدر خان - نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده -
 قدر ف - بروزن رفت نام شهریت و آن شهر را
 بهر بی قطره حاش به گویند و هر پیش قطره باشد
 قدر فغ - بروزن اشرفی نام زینست که در شهر قدیم
 میزده اند و باج بوده و منسوب بقدرت را نیز گویند
 قدر غغ - بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 گویند که از شمع کاوش سازند و بدان شراب خورد و بهر
 اول و دومی بگری بگویند که اگر بگویند که اگر بگویند
 قدر م - بهر اول و دومی و سکون بهم یعنی قافیه که را
 باشد و بهر اول و دومی در می بهر بی حاش بهر بی حاش
 و سایر چیزها نیز و در هر دو از سر افکند است
 و اینها را نیز گویند
 قدم از جان به آوردن - کنایه از ترک جان
 گفتن باشد
 قدم افشردن - کنایه از نیست قدم بودن باشد
 قدم بر سر کار خو و سنا دل - کنایه از قصد و طلب
 در آمدن و گذشتن باشد
 قدم خاک - کبریم کنایه از زمین است که بهر بی
 در می خوانند
 قد صبا - بهر اول و دومی و سکون بهم و دومی بالفت
 کشیده یعنی نظم بیست و آن معنی و در هر بی حاش
 و تاسی به باشد و هر بی حاش معنی است و از هر چیز
 بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه - بروزن بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 افه صیت خصوصاً که در هر کجاست نیده باشد

بانیان
 در قافیه برای قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه
 قافیه اول و دومی بالفت کشیده یعنی نظم بیست و آن معنی
 که در قافیه سازند و آن سنگ و خاک و خاکست بهر بی حاش
 و شمن اندازند و بهر اول و دومی بهر بی حاش بهر بی حاش
 باشد و در هر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه زین - کنایه از آفتاب عالم است
 قافیه چور - بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 و بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه چوری - بروزن بهر بی حاش بهر بی حاش
 و بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه زین - هر سه آمده است و بهر بی حاش بهر بی حاش
 بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه خان - نام پادشاه هند و شاهی است و با اسکندر
 معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است
 قافیه سقر - بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 و در قافیه معنوم بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 و سیاه می باشد و کنایه از شب بهر بی حاش بهر بی حاش
 و در قافیه سلطان سحرین ملک شاه پادشاه
 خراسان هم هست و او را قافیه سقر هم می گویند که بجا
 آید و باشد و بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 و در هر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه سو - اسیر بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 و در هر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه اص - بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 و بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 معنی بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 قافیه صبا - بهر بی حاش بهر بی حاش بهر بی حاش
 کشیده یعنی نظم بیست و آن معنی و در هر بی حاش
 از آن آلی بلی و آلی ابو علی نیز گویند و آن سقر می باشد

شیرین و ترش و عسل شیرین آن شکم - بر اند و ترش آن شکم
فرودش و عسل آن شکم - بر اند و ترش آن شکم
و بجای صاومین هم نظر آمده است -

که به زمین سپ را گویند و آن بلندی پیش زمین است
و اما این قاری هم نظر آمده است و جنس اول نیز
دید شده است -

قرطاس و غوین - به فتح اولی و طاسی طلی بالفت کشیده
دبر است و قش زده و عین نقطه دارد و در سینه و قشانی
مکسوز و خون حاکم و طلیت روی با نیست که بر آن نگرین

قرطاس - باب است اجدد و وزن هر غزل و سوز و غش
لبا است که بر دشت چید -

مکسوز و خون حاکم و طلیت روی با نیست که بر آن نگرین
مکسوز و خون حاکم و طلیت روی با نیست که بر آن نگرین
و عظم آن مانند گاه درس نمی باشد و بیشتر در جایگاه سایه

قلبان و یک چشم خود بین را گویند و بغیر اول و در سرب
شک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از است
خود بدن و شتر شدن رو باشد از اندوه -

گویند هرگز که تا چهل روز بعد از نظر بخورون آن با آب
مداومت کند و همچنین مرد و هم بخور پیش از جمیع کردن و
بعد از آن مجامعت کند و فرزند ایشان البته زیند باشد

قربان - بوزن و معنی قتلان است که دیوش کوش
خود بین باشد -

قرآن خوان - معروف است یعنی شخصی که پیوست
قرآن خواند و کتاب از شخصی است که او - از حکومت و
منصب هم معزول کرده باشند -

قرتیس - به فتح اول و ثالث بوزن آنکسوس پس
قربان است که دیوش و بی محبت باشد -

قرانیا - به فتح اول و کسر خون و قشانی بالفت کشیده
تام در غنیمت بود و آن در کوه های سرد و سردی
برگ آن مانند برگ آزاد و درخت و میوه آن شاد و بخوان

قرتیه - به فتح اول و ثالث یعنی قرتیس است که بی محبت
و دیوش باشد -

باشد لیکن در از ترانزیدین است و چون بر بند برنج شود
اسمال را بقایب مفید است -

قربان - به فتح اول و ثالث یعنی قرتیس است که بی محبت
و دیوش باشد -

قرانیتس - به فتح اول و وزن قشانی رسیده و طاسی
طلیت و عین بی نقطه زده و طلیت یونانی و دم و آس
سحاب و درم و داغ باشد -

قربان - به فتح اول و ثالث یعنی قرتیس است که بی محبت
و دیوش باشد -

قرانی طلیتانی - به فتح اول و طاسی طلی و سکون و طلیت
آن که از کوب زمل است -

قربان - به فتح اول و سکون ثانی و با است اجدد بالفت
کشیده و کسر خون و قشانی بود و رسیده و بخوان زده و طلیت

پرتانی و س از با نیست و بعد از سی گاو چشم که گویند
بغیر عین البقری خوانند و سبزه را به فتح است -

قربان - به فتح اول و سکون ثانی و با است اجدد بالفت
کشیده و کسر خون و قشانی بود و رسیده و بخوان زده و طلیت

از میان کان بگریزید

آفر و اموں - باسیم اولی ہوا اور سیدہ فتح تیم دوم و کون
نوں بخت پانانی یعنی فردا سن است کہ تخم سپندان باشد
واضح گویند فردا موس فردا سن است کہ گرد بائی کوی باشد
فردا یعنی - باسیم ہروز فردا اینی رستنی باشد کہ آن را
سیسنبہ گویند و آن پیوستہ در آب سوید مانند قرۃ امین
و بدان سبب حرف الما خوانندش -

قر و ما تا سبهم اول و ثالث و سکون ثانی و سیم و نون هر
ایک کشته که در دایه سحر است و آنرا که دایه حبلیه و
که دایه رومیه و که دایه فارسیه نیز گویند و بعضی گویند
تخم بر انست و آن رشتنی باشد سحر را می بخات بدیست
مانند کرب و بین سبب آنرا ترب سحر را می و تخم آنرا تخم
ترب سحر را می گویند.

قرزم۔ بروزن ومعنی نظر زمست و آن صیائے باطن مشهور و جاہ پر آب را ہم بطریق کناہ قرزم گویند۔

قرصہ - بکرا اول و ثانی و سکون بین ابی الفطہ و فرخ
نوزن چرک و دیہیہ را گویند کہ بر روی جراحت و زخم بسته
و سخت خندہ باشد۔

قصہ زر-کنایہ از افتاب عالمتاب است۔

قرص زر مغربی۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب۔
در محل غروب۔

مشرقی سپین کناہ از مادہ است۔

قرصہ نہ۔ بہ فتح اول و ثالث و سکون ثانی و حین
و نون مفتوح نوے از خار بہت و آزار اندلس شو کہ
ابراہیم گویند و گل و ساسنید بود و سرگی و سبزی
زند و شش خار برد و در آن میباشند و زنبورہ عمل از آن
گل خورش کدہ و زبان تو می کند زنبورہ عمل و از آن کدہ
خار شکبہ بخورند گزندگی جانور را را نفع است۔

قرص گرم و سرد کنایہ از نیرین است کہ آفتاب

۱۰۰۰ -

قرصہ زر۔۔ بیخ ز او سکون را ہی بے نقطہ کنایہ از
آفتاب عالم تاب است۔

قرص هفت درو - کنایه از آفتاب است باعتبار
هفت آسمان -

قرطایم اول وسکون ثانی وطایحی نوحی نوحی از
آپست باشد و آنرا سه برگه گویند و صدای فرود بران
آب را هم گفته اند و کتاب از صبر و تحمل هم هست و کمال

نوع از کراث است که گندنا باشد و آنرا بر بی کراثه میگویند و کراث الما خوانند و بفتح اول نام پیوسته خارجیست که

لیکن ضعیف تر و سفید تر از دست و حصاره آنرا از آفتاب

خوانند و باین معنی باز آن نقطه و اریتم بتفرامده است -
 قرطمان - ایسم بروزن لیلان و آن وجهیت که در

گندم روید گویند قابض و محلل است۔
قرطمانا۔ بروزن و منی فردا هست اگر دیای محرائی

باشد و بشیر از تخم ترخرو گویند -
 قرطور - باطاعی حلی بروزن سفور نام قلعه است

در ولایت آذربایجان۔
قرغوسے۔ کبیر اول و ضمین نقطہ دار بروزن

خوانند بهم تا سه فرشت گنده دهن و بینی و بر اسیر امانت است
 ب. ب. بیعت -

قرقت - بهنم هر دو قاف و سکون ثانی و قاف نام یکے از
 کتابهاست ترسیان است و این معنی بفتح هر دو قاف بهم
 آمده است و در عربی شراب را گویند -

قر قمان - باقاف و بهم بر وزن پهلوان چه به را گویند و بر
 منقل کی میباشد و در منقولات کجا برنگ گوشت بن دندان را
 سخت کند و دندان را سفید سازد -

قر قو - بهنم اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده بیو مانے
 از معمران را گویند چه قر قو معما بفت یو ثانی نقل در عن زعفران
 باشد و معما یعنی نقل است -

قر قوبی - بفتح اول و ضم قاف بر وزن محبوبی نوسے
 از جامه است که در عراق و عرب افتد و بهنم اول هم گفته اند
 قر قن - بفتح اول و کاف بر وزن ارزن ریشنه را گویند
 که از آب با سیلاب گنده باشد و در هر جائے از آن تکه
 آب ایستاده باشد و جوئے را نیز گویند که از آن گنده و
 اصداف کرده باشند -

قصر عز - کبر اول و بهم و سکون ثانی و ز را سه
 نقطه و از چیز است که بدان چیز را رنگ می کنند و گویند
 قرمز یا نور است که چک و بر بوتاسه خاری نشیند از
 می گیرند و خشک می کنند و بر عربی دو و اصدافین خوانند
 و چه دیگر هم هست مانند مس و آذر نیز قرمز گویند اگر
 آن را در آب ریشم شنج کشند و بر محوم آویزند ب از و
 مقارقت کنند و شفا یابد -

سلفه صلی تا مد که لفظ در این معنی نصرانی و معنی افسر است هر دو آمده
 هتا که صاحب بران نصیر نبوده و شکسته بسند زنگ شدری گفته
 که قرقت کتاب است و درین محوس و چون محوس آتش پرستانند
 و درین صورت از لفظ ترسیان که در ترجمه لفظ قرقت آمده یعنی ثانی
 یعنی آتش پرستان مراد باشد //

قرمزی روز یکشنبه از شفته است که پیش از طلوع آفتاب
 و بعد از صبح بهم میرسد -

قرن - به فتح اول و سکون ثانی و نون یعنی هشتاد سال
 و بعضی گویند هر قری سی سال می باشد و در عربی شایع گاو
 و شایع بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و هم
 روست و طرف سر دوسے تا فته شده و آنچه در میان فرج
 زمان می باشد و زمانه و طرف بالائین آفتاب و شفته کرا
 افق بر می آید و فتح آفتاب را نیز گویند -

قصر نبا و - بهنم اول و ثانی بر وزن زربا و کرا و
 صحرایی است -

قر نقل بستانی - دوایی است که از انور خشک خوانند
 و آن بالنگو صحرایی است و بر عربی بقلعه انصب خوانند
 و بر اسیر امانت است -

قر نطیس - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بخمانی
 رسیده و ضم طای صلی و سکون بین بعضی بفت یو ثانی
 یعنی عقل و فهم و ذهن و را سه باشد -

قرول - بهنم اول و ثانی و سکون و او و لام و جان و فتح
 گویند و لغاری می باشد خوانند -

قروم - با او و بهم و حرکت غیر معلوم سنگ است
 بهفت رنگ -

قروم - بر وزن و معنی گروه است که گولر باشد خواه
 از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند -

بیان هفتم

در قاف بازاری نقطه دار مثل بره گشت محبت

قر - بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام به قافل آگیند -
 قراغند - با فین نقطه دار بر وزن و او و هم جامه را گویند
 که در شوش آن ابریشم و چنبره نسند و آمیده کنند و در روز جنگ
 پوشند گویند این لغت قبلی است -

قرز آگند - با کاف فارسی بر وزن و معنی قراغند است که

و آن صورت است کافی و علی هر دومی باشد بزرگتر آن کافی
و در هر دو یکبار بر نهد

بیان دهم

در قاف با صا و سه نقطه مثل پریش
لغت و کنایت

قصایک - بروزن آنکب نام بر نده است که اغلب
و اکثر لب آب و کنار رودخانه نشینند و لغایت خوش رفتار
و تیز به باشد -

قصب سه دامن - کنایه از دریا باشد باعتبار طول و
عرض و عمق و جامه چاک دار را نیز گویند -

قصصیک - بروزن نثر که نثر از صفت باشد
و آن ها نور کست که بهر بی علون گویند -

قصب مصری - نام پارچه ایست که از اورد مصر می آید
و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر و حد
نیز گویند -

قصر دوازده دری - کنایه از آسمان هفتم هست که
کتاب البروج باشد باعتبار دوازده برج -

قصه دراز کردن - کنایه از بزرگوئی و بیا رفتن بزرگان
و بیا و ده و سه حاصل باشد -

بیان یازدهم

در قاف با طاء حلی مثل پریش و کنایت

قطابی - یعنی اول بروزن کلابی چرخ است مانند سنبه
و از در درخت پزند و این سنی بجای آب آبچرخه فاسد
سفنس بروزن طلائی هم آمده است -

قطاط - یعنی اول و ثانی بخت کشیده و بتازده به لغت
رومی مرع است که از انباری سنگ خوارک می گویند
و در عربی کمل است اگر گویند که جاسه سوار شدن را گویند

قطاس - یعنی اول و ثانی بخت کشیده و بسین به نظر
نوده یعنی رومی کاویت بگری که دم او را بر گردن بپایان

نوع اول عربی است و آنرا قسط بگری خوانند و آن سفید و
و دیگر قسط هندی و آن سیاه می باشد قسط است و قسط بزرگان
و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین میشود و در
دیگر هم هست که از سیاه رنگ است و بوسه صبر از آن می
بهرن آن سفید و فرج و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و
هندی گرم و خشک است و چهارم و سوم و فاکه آن بسیار است
اگر یک دم با شراب نشیند بخور بزرگ زنگی اخفی و مغرب و
مجموع گردن بزرگان را مانع است -

قسط اول و ثالث و سکون ثانی و لام یعنی رومی
شاه بطور را گویند و آنرا بهر بی بطور الملک خوانند -

قسط نظین - یعنی اول و ثانی و طاء حلی بروزن
پر رنگین نام شهر است مشهور از ملک روم بابت عظیم نام
بانی آن که پسر بر قل پادشاه روم باشد و آنرا قسط نظین نیز گویند
و نام کتاب هم هست که دو حکیم در پیش آتش پرستی تصنیف
کرده بود و در جای دیگر بجای یو قاطو القاسم نوشته بود و آنرا قسط
قسطوره - بروزن مسوره لغت یونانی چند بیدستر باشد
که حرام آتش بپایا گویندش -

قسطور یون - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و او را
و کسر را سه فرشت و ثمنانی بود و کشیده و بنون زده و تیره است
یونانی یعنی قسطوره که آتش بپایا باشد -

قسطیر - بکسر اول بروزن و کثیر یعنی یونانی از نیرزا گویند
و بهر بی رصاص خوانند -

قسطوس - یعنی اول بروزن خروس یعنی یونانی بلبل
مشترک گویند و بقاری شق بپایان خوانند و بلبل مسکین است
قسطوید و س - یعنی اول و ثانی بود و لام ثمنانی رسیده
و دال بی نقطه بود و کشیده و بسین به نظر زده و لغت یونانی
روایت است که از کالج گویند و عروس در پرده هانست -

قسطیلوس - بکسر اول و ثمنانی ثمنانی رسیده و طاء حلی
بود و کشیده و بسین به نظر زده و زبان یونانی از بیکار باشد

در سر با سه علم نیکو بیست و یک گداویست که در کوه است
تحت است باشد.

قطر - بنیم اول و سکون ثانی - را سه فرشت غلی را گویند
که از مرکز دایره گذرند یعنی کسی هم آمده است که بی بی خاکی
خوانند و باین معنی در کثر لغت کسر اول نوشته اند -

قطران - به پنج اول بر وزن گبران نام شهر بود و بنا بر
شبیث بنیغیر علیه السلام و مجیب از بیت پرستان و قلعه آن
بودند و سلیمان علیه السلام آن قطنس نامیده و او را ستاد آن
قلعه را از جاسه برگزیده و نیز سیاهمان آورد و نام شاعری
هم بوده است و هر چند سیاه را نیز بان نوشته اند و نام آن
باشد که بر شتران گردوار باشد و آن روشنیست که از درخت
حوض کسر و کوچی باشد و دیگر نمود از اهری مانده الموتی خوانند
قطره آب - معروف است و کنایه از تنج و شمشیر یکبار
و سلمه یعقوب زده هم هست -

قطره زرد - کنایه از ابر باشد که عربان سما که بنده
آب و زهر هم گفته اند -

قطره زردان - یعنی پوی کردن سست کنند و سینه
برادر رفتن باشد -

قطره زرد - به پنج زای نقطه دارد و سکون را و اول
به نقطه کنایه از آفتاب عالم است -

بیان و اذ و هم

در قاف با قاف شمل برده لغت و کنایات

قفا گریان - کبرکات فارسی کنایه از غمخواران باشد -
قفا تیر - بر وزن مشا هیر و برت خوب و روسی
نیکو را گویند -

قفا می فلک - کنایه از حوادث فلکی است -

قفر - به پنج اول و سکون ثانی و در سه فرشت نام
دارد و است که از کثرت خوانند و آن فائده است
بر خوار و زمین پدید و بر علی زمین خالی و بیابان بی آب

و طاعت را گویند -

قفس - به پنج اول و ثانی و ثانی بر وزن هوس معروف است
و آن بهشت باشد و بنیکو دار که از چوب و برنج و آهن و امثال
آن یافتند و جانوران بر نه خوشی را در آن کنند و معرکات
قفس باشد و به نقطه -

قفل آسمان - کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد -

قفل رومی - نام سخن یا نزد هم است از سی سخن باشد و
قطره را نیز گویند که بر دماغه خانه و صنوبری و غیره زنده -

قفلوط - بنیم اول و سکون ثانی و لام بود و کثرت و بکلی
حلی زده رشتی باشد که از کرات شامی گویند و آن نوی
و گندناست -

قصور - بر وزن صبر آگیا بهیست و دوائی و از اقطار
و در غم سنگین زاره باشد خود -

قصر آردن - بنیم با فارسی کنایه از بس کردن و
آفریدن و با تماریدن مدت حیات باشد -

بیان سیر و هم

در قاف با قاف شمل بر سه لغت

ققدان - به پنج اول و ثانی بر وزن همدان خریطه
عطار را گویند -

قفس - به پنج اول و سکون ثانی و ضم نون و سین
به نقطه ساکن لغت رومی و غایت نهایت خوشتر گنگ

و خوش آواز گویند و مقدار اوسی صد و شصت سوراخ دارد
و در کوه مندی ص مقابل باد نشینند و صدای عجیب و
غریب از مقدار او بر آید و بسبب آن در خان بسیار آید
از این چند سوره اگر فیه طهر خود سازد گویند هزار سال
نم کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش با آخر آید بنیم بیای
جمع سازد و بر بالاسه آن نشیند و مردود آغاز کند و است
گرد و وبال بر هم نچنگانگشتن از بل و در جود و خیر
استند و خیر با بنیم مجوز دوازده کاسترش بعینه پیاپی عداوت

بخت نمی باشد و موسیقی را از آواز او دریافتند -
 ققنوس - بر وزن افسوس یعنی نقش است و آن مرغی
 باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بمیرد -

بیان چهارم

در قاف بلام شغل پنجاه و یک لغت گنایت

قلا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده یعنی غلام است و
 بهیمنی آغاز و تظلیا هم آمده است که نزاع سیاه باشد -
 قلات گاه زر ان - به معنی است و شیراز و شیخ سعدی
 در آنجا مدفون است -

قلا چوری - با هم فارسی بر وزن و معنی قراچوری آن
 که شمشیر آید را باشد -

قلا رول - بار است به نقطه بر وزن قلاطون نقیبان
 لشکر را گویند -

قلا رمی - به هم اول و ثانی بالغ کشیده و رای بی نقطه
 به تثنائی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سمران
 زرد می شود -

قلا زاره و قلا زاره - به فتح اول و زاره نقطه دار
 بالغ کشیده درشت اول و زاره فارسی در لغت دوم
 و فتح راره قرشت پند آمده است سیاه و سفید از جنس
 کلاغ که او را کلاغ پیید و حکم خوانند -

قلا سنگ - به فتح اول و سین به نقطه و سکون نون
 و کاف فارسی غلامن را گویند و آن کعبه است که از انجیر
 و انشال آن بافتند و بر و سمران و در میان بندند و شاهر
 بدان سنگ اندازند -

قلاش - با ثانی شده و بر وزن فرائش مردم به نام و
 سنگ و لون و بی چیز و غلس و از کائنات مجرور را گویند -

قلا شیر - به فتح اول و شین نقطه دار به تثنائی رسیده
 و راس بی نقطه مفتوح تظلیا و دشوار است که نزاع سیاه باشد -

قلا قل - کسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت

انار صحرایست و آزار قلعقان هم می گویند و به هم صحرایی
 رمان البری خوانند -

قلا ووز - با و بر وزن قباد و زوار سوار را گویند که
 بهجت محافظت لشکر و سپه بدین لشکری باشد و همچنین
 و او هم آمده است که بر وزن تها و ز باشد و بارسی بی نقطه
 هم گفته اند و گویند ترکیست -

قلب - به هم اول و سکون ثانی و باء ایجاد زبان
 اندلس نغمه باشد بسیار صلب و مانند نقره و زرشنده و سفید
 بود چون آزار با شرب بخور رنگ نشانه را میزد و نغمه
 اول در عربی میان هر چیزی را گویند و عموماً به معنی دل باشد
 خصوصاً به معنی برگردانیده و کس هم آمده است و نام و را
 نیز گویند که نارنج باشد و معنی چپ هم هست که فیض است باشد
 قلبه - به هم اول و بر وزن طبعه چه باشد که گاه و آهین را
 به آن غضب سازند و زمین را شایسته کنند -

قلعت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقاتی به معنی قلعتان
 که دیوشت و قوا و بی حیت باشد و کسر اول و ش هندی
 گویند و آزار البری به حلقه قلعت خوانند رنگ آن خود است
 باشد و اندام او با نام گندم کوچک می بود -

قلعتیان - به فتح اول و بر وزن بزیان سنگ باشد که گاه
 و آزار شکل است و از آتشند یعنی مدور طولانی و در شپه است
 بام غلامانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوشت و
 به حیت و بکسر خود چون قوا و ده رای گویند و سکون ثالث
 هم آمده است و قلبان محراب آن باشد -

قلعتبوس - بر وزن اشکبوس یعنی دوم قلعتان است
 که مردم به حیت و دیوشت و قوا و ده باشد و مردم به حیت
 را نیز گویند -

قلعه - به فتح اول و فوقاتی و سکون ثانی به معنی دو قلعتان
 که دیوشت و قوا و ده باشد -

قلع - به هم اول و سکون ثانی و بی چهار پایه را گویند از آب

واستر و خورالاح که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا و دور
 و هر اسه زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه به گام
 را در رفتن بهم سایه و در ستایه این چنین را سنگ دست
 سے گویند۔
 قلزم بیخ شاخ - کنایه از کت دست و انگشتان مردم
 کنی صاحب هست باشد۔
 قلزم گگون - کنایه از آسمان ست که فلک باشد۔
 قلعه کمر با کون - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد۔
 قلعه نیا - یعنی اول و سکون ثانی و فاسد بود و رسیده
 و نون کسور و تحسانی بالغ کشیده چو ثانی نوعی از صفت
 و رخت منور باشد و آنرا بناری رنگباری گویند بسبب
 آگر بسیار سیاه است و بعضی عکاب یا بس خوانند۔
 قلعه قاس - یعنی اول و سکون ثانی و قات بال کشیده
 و بسین به نقطه زده بزبان رومی گویا هیست که در کمر
 روید و برگ آن برگ که در وادار مقوس باه بود و باشین
 نقطه و در چهارم است یعنی رشتنی که آن اندر زر و گ
 گز باشد و آنرا بنزد و نان خورش کنند۔
 قلعه قیس - یعنی اول و سکون ثانی و بیخ ثالث و اول
 بتسانی رسیده و بسین به نقطه زده بزبان رومی زاج
 سبز را گویند۔
 قلعه قطار - اطلاق علی بروزن گل بهار بزبان رومی
 زاج زرد باشد و آنرا زاج شیر و دان هم می گویند۔
 قلعه قلس - یعنی هر دو قات و سکون هر دو لام مردم بکلی
 و نظیرت را گویند و آنرا شراب را بنه گفته اند که از گلو سے
 صراحی بر روی آید و بکسر اول و دفع قات نام و رخت
 آنرا صحرایست و آنرا قاتل و قلقلان هم میگویند۔
 قلعه قند - بروزن گفته بخت رومی زاج سرخ را گویند
 و بعضی زاج کبود را گفته اند۔
 قلعه قیس - بتسانی و سین به نقطه یعنی قلعه قیس است

کزنج سبز باشد۔
 قلعه قطار - اطلاق علی بروزن سوسن یا بسین قلعه قطار
 کز زاج زرد باشد۔
 قلعه قند - یعنی اول و ثالث و دفع زن بزبان رومی حشریت
 که در پاسته است و استر و امثال آن بهم میرسد۔
 قلعه قلم - بروزن سر یا بسین طاقن ست و آن آلتی باشد
 شبانان را که بران سنگ اندازند۔
 قلعه سنگ - بسین به نقطه بروزن رنگارنگ یعنی
 طاقن ست و آن آلتی باشد که از ابریشم لوان و غیره
 بافتند و شاطران دشمنان بران سنگ اندازند۔
 قلعه شمش - بروزن فروزش یعنی هرزه و بیوده و پاره
 و هم مقبول باشد۔
 قلعه جعد کردن - کنایه از کت بکت کردن باشد۔
 قلعه کمر سیاهی - کنایه از قلم بر من کسی کشیده شدن
 و قلم در کشیدن - کنایه از قلم کردن باشد۔
 قلعه کزن - استاره بنویسند و باشد۔
 قلعه کردن - کنایه از دود پاره کردن چوبه باشد یک
 ضرب و بسین تراشیدن و بریدن هم آمده است۔
 قلعه قیس - یعنی حساب و کت به اندازد و معات آ
 قلعه قلس - بیخ اول و ثانی و پاسته و سکون نون
 و کات نون از خود باشد بنایت خوشبو سے چون بر دست
 ماند و دست خوشبو سے گردد۔
 قلعه قند - بروزن سمندر عبارت از ذاتیست که از نوش
 و اشکال عادی و آمال به سعادت مجر و با صفا گفته باشد
 و بر تیره روح زنی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تقیفات
 اسی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درجیده و
 از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طاعت حال
 و جلال حق منته و بدان حضرت رسیده و اگر زده و بگویند
 و اهل آن سبطه داشته باشد از اهل خود دست نظیر

و فرقی میان قلندر و ملاصفتی و صوفی آنست که قلندر در تخریب و
تقریب بممال دار و در تخریب عادات و عبادات کوشش
و ملاصفتی آنرا گویند که کم عبادات از غیر کند و انکار هیچ شیئی
و خوبی نکند و هیچ مشرب و بدی را نپوشد و صوفی آنست
که ممال دول او به ملکی مشغول نشود و انتفاع برد قبول
ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند ترست زیرا که ایشان
با وجود تخریب و تخریب مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم بر تدم
ایشان می نهند.

قلندر - به فتح اول و ثانی و ضم و او و سکون زای نقطه دار
یعنی راهبر باشد و سواران را نیز گویند که پنبایش لشکر
بر راه روند.

قلوس - بنهم اول و ثانی بود و رسیده و میم معنوم
ببین به نقطه زده بی ثانی و واسه باشد که آنرا به عربی
اذن الدب گویند یعنی گوش خرس چه شبانه بآن دارد
قلوسن - به وزن کشودن بخت رومی چیز است
مانند آئینه و قتیقه تر باشد و آنرا در کنار دیو یا بند و بیری
زیر البحر گویند.

قله - بنهم اول و فتح ثانی شد و سر که را گویند و صوبی
بزرگ را نیز گفته اند و ثانی غیر شد و فوسه از آن گوست
و لیس را نیز گویند که رنگش زردی مائل باشد.

قلی - بکسر اول و ثانی بتجانی رسیده چیز است که آنرا
قلیا گویند و از ایشان سازند و دوک را نیز گفته اند.

قلیا - به فتح اول و وزن در یا یعنی قلی است که اشعار
باشد و از سیاه جهان است و بکسر اول هم آمده است.
قلیدس - بنهم اول مخفف اقلیدس است و آن کتاب
باشد در علم هندسه از ریاضی و نام صفت آن کتاب
هم هست و درین زمان تخریر اقلیدس مشهور است.

قلیسیا - بکسر اول و میم و وزن کلیسیا یعنی اقلیسیا باشد
و آن خطی و در دیت که بعد از گداختن طلا و نقره در آن
میان و سوسه غلات و دیگر را نیز گویند و بعضی ازین را نیز گویند
را نیز گفته اند و نام و مختار آدم علیه السلام هم هست.

قلسیه خوار - با و او معدود و بروزن پرده دار قلستان و
دیویش را گویند.

قلسیه سعدی - بنهم بین به نقطه و سکون فین نقطه دار
و وال بتجانی رسیده قلسیه را گویند که از گوشت و چربی و
و تخم مرغ نهند.

بیان باز و هم

در قاف با سیم مثل بر پشت لغت

قار - بنهم اول نام شهر است و سمن و ستان که عود قاری
که فوسه از عودست و حبه شنب و طاس خوب از آن
شهر آورند و بکسر اول و در عی هر بازی را گویند که در آن
شرط باشد که تیر اندازی و اسب و دانی.

قاشیر - به وزن طباشیر معرب کاشیر است و آن صحن
کفش کوچی باشد بول را براند و حیض آورد.

قح - به فتح اول و سکون ثانی و حاء به نقطه کندم یا
گویند و بیری حنط خوانند.

قحه - به وزن لمح و او است که آنرا قصبه از بیره گویند
قرون - با را به نقطه بروزن نمون بخت اندیس
طلخ در بانی باشد و آنرا بیری جرا و البجر خوانند.

قل - بنهم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شمش آگونی
و از خواص آنست که آنرا گیرند و در سوراخ با قفل
نهند و بنور درخشه که براج میگردد باشد و بنور شعله ای

و بفتح و تشدید ثانی در عی کند را گویند و آن جانور است
که در گو سپند و شتر و خر و گاوی افتد و خون می مکد و بعضی
اول هم گویند و عیست.

قحه - بنهم اول و فتح ثانی یعنی میان سر باشد و بیری
خرن گویند و بکسر اول و عیان قد و قاست آدمی را میگویند
تعییر - بنهم اول و ثانی بتجانی رسیده و برای قرشت زنی

یعنی اول قمارست و آن شهره باشد و هندوستان که
حدود قماری از اسما آورند.

بیان شانزدهم

در قاف با نون مثل برست و شش گفت و کنیت

قفا و یل جرج - کنایه از ستارگان باشد.

قنب - بروزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد
که از آبله و تیز آزارش بداند گویند.

قنبط - بکسر اول و سکون آخر که طایه حلی باشد بروزن
که برست گویند لغتیت رومی و در عربی شال یعنی حکم رومی
و آن رستنی باشد که در شکله پلا گویند و باست هم خوانند.

قتیل - بروزن زنبیل خاکه باشد که از آبرشته و بریان کنند
زرد شود و خوردن آن کرم معدوم را بکشد.

قنبیل - بروزن غریله دار و ریت و از آن نمایی
که کوچک می باشد در غلاف و چون دست بدورسد دست
برگین کند.

قنخ - بضم اول و سکون ثانی و هم یعنی پیچوده و هرزه
باشد و خرافات و دم بریده را نیز گویند و به فتح اول یعنی فرا
نقد و نداشت و در عربی یعنی ناز و غمزه است که معشوق
بهاشوق کند.

قنذر - بضم اول و وال ابجد بروزن هرگز نام ولایتی
است نزدیکی طلب است و نام جانور است هم هست شبیه بر باد
و پوسته باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند است

همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به سنگ
و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سنگ آبی است
و آتش بجا که جندبیدتر باشد خضیه است و یکی از نامهای

شیراب هم است و کنایه از شب تاریک باشد چه قنذر شب
سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند قنذر آرد و مرا و آن شب
که شب آرد و در شب شود همچنان که قنم کنایه از روز است
قنذر قوری - با قاف بود و رسیده و راست و قش

چشمائی کشیده چند بیدتر است که آتش بجا باشد و آن خایه
رو باد و با نیت و بعضی گویند سنگ آبیست چه قنذر سنگ آبی
و قور خایه را گویند.

قنذر - بضم اول و نون و سکون ثانی و همین بی نقطه
برومی گویا هیست که بیخ از ایشان خوانند و نام جانور است
هم هست.

قنذر کمر - کنایه از لبله معشوق باشد.

قنر اول - بکسر اول و سکون ثانی و نون باشد و او کشیده
و بلام زده لغت رومی دارد شیشمان است و آن درختی
باشد خارناک.

قنر بار - با با بروزن شرسار نام شهر است معروف
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از
هندوستان.

قنر یل ترسا - قنر یل را گویند که پوسته در کلیسا
که معبد ترسا یا نیت آویخته باشد.

قنر یل جرج - کنایه از آفتاب و ماه است.

قنر یل دوسر - کنایه از آسمان است.

قنر یل شب - کنایه از سیاهی شب است.

قنر یل عیسی - کنایه از آفتاب عالمتاب است.

قنطار - بکسر اول و طایه حلی بالغ کشیده لغت ترک
دوایت که از افراسی خون سیاوشان و به عربی
دم الاغین خوانند.

قنطار - طایه حلی بروزن و در لغت رومی چینی
سادا و رانت و آن چیز است مانند صیغ و در درون
بیخ درخت گردگان می باشد خون را به بند و قطع بهال
کند و در عربی پوست گاو را نیز از آن باشد.

قنطاسیا - بکسر اول و بروزن و معنی نهطاسیا است
که ص مشترک باشد لغت یونانی.

قنطال - بروزن اقبال نام پادشاه دس است

گشاید را از انش کرد و هیچ مالک خود را بدو داد
قنطس - به پنج اول و سکن ثانی و سکن سیم به نقطه
درخت مور را گویند و بهی آس خوانند -

قنطوریون - به پنج اول و سکن ثانی و ثالث بود
رسیده و کسر است قرشت و شتانی بود و کشیده و بنون
زده دو اینست و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آنرا
قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن برگ گردگان و باریک
بجسکه اندامند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برگ آن
برگ بود و صغیر آنرا اول را عریز اکبیر و دوم عریز صغیر
خوانند هر دو بعین و را سه به نقطه -

قنقره - به پنج اول و سکن ثانی و قاف مفتوح ده
کسور برای قرشت زده سمیست ناخوش طعم و بعضی گویند
سند روس است و بعضی دیگر گویند سنگ است و آنرا از بلاد
مغرب آورند و بعضی دیگر گویند سمیست شفاف مانند شیشه
و این صفت است و آنرا اصل مصری خوانند و در دندان را
نافع باشد خوردن آن با کتببین بدن را لاغر کند -
قنوق - به وزن کشد کسی را گویند که در کار و گفتار عجز
شود و ولیر گردد -

قنیه - کبیر اول و فتح ثانی شد و نوسه از صفت است
مسکله و آنرا بارزد و بهی زرد گویند گرم در دوم -

بیان جمیع در هم

در قاف با و او شغل رست و نلف و کنایت
قواد - به پنج اول و دال به نقطه و ثانی بالفت
کشیده زنه را گویند که بجا رود و زمان بجهت مردان
هم رساند و مردان کار را آس کش خوانند -
قواره - به وزن شراره پارچه ایست که خطا از گریبان
سازد و بهی این و امثال آن بر می آورد و بعضی پاره هم
آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره
آگشتان دست را نیز گفته اند گویند عری است -

قوت مسج - کتایه از شراب کیشبه باشد -
قوت مسج کیشبه - کتایه از خراست که در بان
نم گویند -

قوثر - با اول ثانی رسیده و نوسه مثلث کسور بر سه
قرشت زده و غشت و ع باشد و آنرا بهی خود و لرج و
بغاری اگر ترکی خوانند -

قوج - به وزن کج گویند شتخ و در چکی را گویند -
قور - به وزن مور پنجه را گویند و بهی قطن خوانند و
بسی خصیصه هم آمده است و گره و برآمدگی در اعصاب و غیر آنرا
نیز گفته اند -

قورسا - بهی اول و سکن ثانی و را سه قرشت و
سیم به نقطه بالغ کشیده و یونانی خود و بلسان را گویند
و بجای سیم ناله مثلث هم بنظر آمده است -

قور یون - با اول ثانی رسیده و شتانی بود و کشیده
و بنون زده کشیده را گویند و گز به جانست -

قوس - بهی اول و سکن ثانی و دین به نقطه صومعه
ترسیان را گویند و پنجم اول در عربی مکان باشد -

قوسه - به پنج اول و دین به نقطه یعنی قوس فتح است
و آنرا کمان شیطان و دکان رسم هم می گویند -

قوسیا - به وزن طوطیا بالغ و رای نام و آرو
و آنرا بهی قسط خوانند و بوس صبر بود می آید بخور کردن
آن در زیر و امن و در دم را نافع باشد -

قوطلیدون - با اول و ثالث بود و لام تهنانی
رسیده و دال به نقطه بود و کشیده و بنون زده و چکی
نوسه از ریاحین بود و آن پیوسته بهی باشد و چکی
دیوار را و جاکجا سایه داری روید گویند نوسه از علی السلام
است و بهی آذان انیس خوانند و قوج در چکی است
قوطلا - با اول و ثالث بود و رسیده و بهی بالغ کشیده
و ثانی یعنی آذریون سه و آن صغیر خا سه باشد

که بشیر از سی چوبک اشتنان خوانند -
 قوقا - با اول بثنائی رسیده و قاسم با لث کشیده نوسه
 از صیغ منسوب باشد و از اهرمی ملک بایس خوانند و
 بفارسی نگهاری گویند -
 قوقا قاسم - با اول بثنائی رسیده و قات با لث کشیده و
 کسر لام و سکون بین به نظر لغت یونانی یعنی ترنوس
 که نوسه از تر ب معرانی باشد و چون آن با د را بنگرد
 قوقس - بضم اول و سکون ثانی و قات و نون مضموم
 بین به نظر زده یعنی قوقس است و آن مرغی باشد
 بنایت عجیب خوب گویند هزار سال بزیه -
 قوقوس - با ز یادتی و او بعد از نون یعنی قوقس
 باشد که لغت شهرت دارد -
 قوقه - بضم و قات و سکون دو و او یعنی قوقه است
 که کلمه کلاه و گریبان و امثال آن باشد -
 قوقه - بضم اول و فتح ثالث یعنی قوقه است که کلمه کلاه
 و پیراهن و امثال آن باشد -
 قوقی - با اول بثنائی رسیده و ثالث بثنائی کشیده گویند
 میوانست در بانی که جذبی آتش بهجا خبیله اوست
 و او را بعد از گویند گوشت آن میوان صحرانافه است
 قول کاسه گر - نام قویست از قوقاسه مویلی
 یعنی نشیمن است -
 قوقنج - بضم اول و کسر لام و سکون نون و صیم معرب
 کوینج است که در چشم و در پهلو باشد -
 قوقار نون - با اول بثنائی رسیده و صیم با لث کشیده
 و کسر لام و فتح ثالث باشد و او رسیده و بنون نفا
 لغت یونانی را دایه معرانی را گویند که با و بان و قی است
 قوم قیل - اشاره با صحاب الفیل است -
 قومی - با اول بثنائی رسیده و کسر صیم و نون بثنائی
 کشیده شهرت است که از آنرا درجه و دره و نون و غیره

سازد و از آنرا بزرگ گویند و قوقس معنی است -
 قونیا - با نون بر وزن قونیا لغت یونانی خاکستر را گویند
 قونین - بایای حلی ذنون و حرکت طیر معلوم میست که آنرا
 بفارسی کنگره شش و دهری حرف الفسا خوانند -
 قونین - با اول بثنائی رسیده و فتح ثمنائی و سکون نون
 و طاسه حلی مفتوح بنون ز و و لغت رومی گیاره است که آنرا
 بهری خانی المکر گویند و آن نوسه از آنرا در یونان است چون
 بنگ و پوز و نوز و نفاق بهرسانند و میریز و بدین سبب
 قاقی المکر خوانند -

بیان اسامی

در بیان اسامی

قمران - با صیم بر وزن قمران که در شهر بار گویند -
 قمرستان - معرب است آن است و آن ولایتی است
 در خراسان و به قریب استخار دارد -

قمرقه - به فتح اول و سکون ثانی و قات مفتوح و اخذ
 با و از بلند را گویند و نام جایست در ولایت طوس -

بیان نوز و هم

در بیان اسامی

قیاس کردن - کنایه از کار به میب کردن و
 کار به محاب آینه است -
 قیادار - با و بر وزن سزا و از معنی کار و شغل
 صنعت باشد -

قیادق - به فتح اول و سکون ثانی و و ال به نظر لغت
 کشیده و قاسم مفتوح نام نیست که حاکم بر و از لث کشیده
 و بر و ح کس است که استرخوب را بهوار از آنجا آورند و
 استرخوبی مشهور است -

قیدو - به فتح اول و سکون ثانی و و ال به نظر لغت
 کشیده نام با و ثا و نون است -

و بیضه گویند نام کو بهیست در دریا بهیست.

قیصوم - بروزن محروم نوسه از برنهای سبب است که بهیست مادران باشد.

قیطاقون - باطای حلی وقاف بروزن اخلاطون بلغت یونانی یعنی ترس است که باطای شامی و باطای مصری باشد.

قیطس - به فرخ اول و کسره طای حلی بروزن ترگس یونانی نام در حکایت که از انباری سور و به عربی آس گویند.

قیطون - بروزن همچون نام در سه بوده و بهیست گنیمه هم آمده است.

قیقسن - به فرخ اول و سکون ثانی وقاف مفتوح و کسور و وزن ساکن یعنی مقدر است که گفته باشد تا خوش طعم و بیضه گویند سدر و س است.

قیل - بروزن قیل نام بیابانه و دشتی است و دشتی را نیز گویند و از آن دشت صنوبر گیرند.

قیلخی - بروزن در سه بلغت اهل شرق بهیست که از انباری چوبک ایشان خوانند.

قیلوس - باسیم بروزن سدر و س بهیست ووشیاری باشد.

قیلو ط - بروزن مربوط بلغت اهل مغرب و اوست و آن برگ گنده نام شامی باشد که نوسه از گنده است قیل و قال کردن - کنایه از جوش و مباحثه و گفتگو کردن باشد.

قیمولیا - با اول تجمانی کشیده و بهیست و اور سیده و کرام و تخمائی بالغ کشیده نوسه از گل است و آن را

بهیست حجر الرخام گویند و آن مانند صخره رخام بود و سفید و خوشبوی باشد و از آن پوست کافوری آید چون آن را باشد و از آن حجر الشفاف نیز گویند.

قیمر بروزن حلی و ضنه باشد سیاه که بر شتران گویند و ضنه هم بهیست سیاه و چپنده که بر شتران و جازالاند تا آب بدرون شتران نرود و سیاه را نیز گویند و هر چه بر سیاه و با و نسبت کنند.

قیمرس - به فرخ اول و کسره ثالث و سکون تثنائی و سین بی نقطه لغت یونانی یعنی سوم که بهیست شمع گویند.

قیروان - بروزن مغرب و ان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهر بهیست در مغرب و شرق و مغرب را نیز گویند و بهیست کاروان هم آمده است.

قیرونی - بروزن محروم طای بلغت یونانی سوم و روضه را گویند و بیضه گویند مرصع باشد که از آن دشتی گل است و اکیلل الملک و زعفران و کافور و سوم سازند.

قیسوس - به کسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن به سوز یونانی نوسه از لیلاب است که از آن بهیست جبل المساکین و عشفه گویند صمغ آن ششپش کشد و بهیست و بر گفن حیض را بکشد و بهیست کردن آن صمغ آبشنی کند.

قیشور - باشین نقطه دار بروزن و بهیست نوسه از کف دبیاست و آن سنگی باشد سفید و تجمه و بهیست و گویند و بهیست که شراب آن در جوش باشد قدر سه لاله اندازند از جوش باز آید.

قیصر - با صا و بهیست نقطه بروزن حیدر بزبان رومی نزدیکی باشد که مذهب پیش از آنکه او را برای بهیست و حکم مادر را بکشد و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول یا دانه قیامه که اعطوس نام داشت این نمیشد و او را بهیست و برین اسم موسوم گشت.

قیصران - بروزن همزمان نام در سه است و از آن بهیست قیصود بروزن لطیف و نام شهر است در جبلت شرقی بحر محیط و نزدیک بهیست و کافور و بهیست و از آن

باشد و آن بدو غنی باشد بعد که از دانه گیرند مانند فندق و
پشت و سره که گند را کاهد آن اندر می باشد تا غنی است
و تخم نمیزی که در کتب طبی نوشته اند جهان است -

قیلید - بکر اول بر وزن میا نوسه از لفظه که غنی است
که بقاری فرموده گویند -
قیونند - بر وزن ریون یعنی قاصد است که پیر قاصد

گفتار سبت و یکم

از کتاب برهان طالع در حرف کاف تازی با حرف نجی مبتنی بر سبت و سه بیان
و معنوی بر یک هزار و شش صد و پنجاه و چهار لغت کنایت

بیان اول

در کاف تازی الف تثل بر دو صد و سی و
هشت لغت و کنایت

گویند کابند بر دو درم و آن باشد که چشم از و بر مگردان
و از نظر میندازد -

کابوک - با نالت یوا و کشید و بکاف نود و بیانی که
است که آتش از مرقان و کبوتران غامگی باشد و ز غیل است
که کبوتران و فاختگان در آن تم گذارند و آلت نان بر تن
چسبانند رانیز گفته اند که زنده باشد -

کابیدن - بر وزن و بیانی که او برین صفت که کند
و خراشیدن باشد و بیانی که کافتن هم گفته اند -

کامیشه - با نالت تجمانی رسیده و فتح شین نقطه دار
کل کاجیره را گویند و از آن چیز را رنگ کنند و بر سر
صاف خوانند -

کابلیه - بر فتح لام هر چیز که در آن غله گویند و عموماً
دارو کوب عطاران را گویند که باون شکله باشد و صفا
و بهر بی مهراس خوانند -

کابین - بر وزن لاجین هر زن را گویند و آن سلبه
باشد که در هنگام عقد بستن و بصل کردن زنان و دختران

کات - با سکون فوقانی نام شهر است از ولایت
خراسان و بیسته گویند از او دارو الهنر و نوسه از برنج
که در ولایت شوشتر بهر می رسد گویند چون آنرا بکار
نمایند سال بار دهد و بیانی تفرده هم بنظر آمده است

کاکب - بهم بهر بر وزن کاکب آشیان و مان
را گویند عموماً و آشیان کبوتر غامگی و کبکله که در خانه آشیان
داشته باشد خصوصاً و ز غیل اندر رانیز گویند که در
خانه او زنده کبوتر در آن تخم کند و بچرا و در غیده و
نیز گفته اند و آن لیک چند باشد که بر روست هم دوزن باشد
گرد باشد و غیر زنان را شک ساخته بر روست آن گسترند
و بر تنور چسباند -

کابل - بضم ثالث و سکون لام نام شهر است مشهور
در میان کوه مابین ما و راه انهر و هندوستان و بیسته
گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایت
هم هست که در آن ولایت جراحان خوب است باشند
و نام نوسه از ساز باشد که نوازند -

کالنج - با سکون ثالث و کسر لام و صیر ساکن انگشت
کوچک دست و پا باشد و بهر بی خضر گویند
کالنج - بر وزن مارچ یعنی کالنج است که انگشت کوچک
دست و پا باشد -

کابند - بکسر ثالث و فتح نون یعنی چشم باشد چنانکه هرگاه

دور بند می چینه باشد که آنرا با پاان خورد و پاان بر گشت
معروف که بر زخمها نیز آشفته شک سازد -

کاتب - بروزن را شب در عربی نویسنده را گویند و آنرا
شکم دوز را چینه گویند -

کاتب جان - کبر شلث و هم الب کشیده و بنون
کتابه از حضرت باری تعالی است محل جلال -

کاتب وحی - چنانچه واد و سکون عاویسه علی کتابه از
عثمان بن عفان است -

کا توره - بروزن ماشوره یعنی سرگشته ویران باشد و
سرگشتگی و ویرانی را نیز گویند و معنی صمد و دور و سر دور

سرگرائی هم بنظر آمده است و معنی کارگاه هم هست که کنی
و اعتبار رسانده باشد و معنی اول بجای است و سرگشته

وال ابجد نیز گفته اند -
کا توزی - باز است نقطه در تبتانی کشیده زاهد و عابد را

گویند و باید دانست که بشمید که طواف نام را بر چوبار
قسم کرد یکبار کا توزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و

سفار جاهه سازند و بعبادت خدا تعالی و کسب علوم
مشغول باشند و دیگر را نیز ساری گفت که باید که بگریختند

و بجهاد نمودی لقب داد و کشت و زراعت کردن ام
فرمود و طبقه را از خوشی خواند و گفت که با نوع حرفه

بپردازند -
کاج - بروزن کاج یعنی لوب باشد که بهر بی احوال گویند

یعنی یک چیز را دو بند و معنی کاش و کاشک هم هست که
معنی انبیس و است باشد و بهر بی لیت خوانند و آن را

بیشتر بوقت طلب چینه یا کردن کار به بطریق آرد و در
وسیله و گردنی را هم میگویند و نام را بهیست مابین قردی

و نام درختی باشد که آنرا بهر بی صنوبر و صغار گویند و هم آنرا
حب الصنوبر و الصغار خوانند و آن نمک شلث و سنگ شلث

علم آن بکلوزه نزدیک است -

کاج - باجم فارسی بروزن لوب یعنی افسوس و کاشش
و کاشک باشد و معنی ققازون و گردنی هم هست و شیشه

صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر رویه طبق و کاسه
نایخته اند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند -

کا چار - بروزن کاچار آلات و ادوات و ضروریات
و مایحتاج خانه را گویند از هر چیزی که باشد -

کا چال - باجم فارسی بروزن پاچال یعنی کاچار است
که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و معنی متعل و

اسباب هم آمده است -
کاج خورون - کتابه از دو چیز است یکی کتابه از سبیل و

گردنی خورون و دیگری پشت و ادون یعنی ققازون
و کرخستن -

کا چفر - باجم فارسی بروزن و معنی کاشف است و آن شیشه
باشد از او را اندر و بیست گویند چلیچ جان است که گمان

خوب از اسماء آورند -
کا چک - باجم فارسی بروزن آک که سر را گویند

که فرق سر و میان سر باشد -
کا چول - باجم فارسی بروزن شاخل کون چنانچه

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت تصدین بخورگی که در
کاچه - بروزن پاچه - یعنی هانه و درخ باشد که موضع

بر آمدن ریش است -
کاچی - باجم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن

سفاله باشد که شیشه صلایه کرده بر رویه آن المیده و کینه
باشند و طواسه - دانی را نیز گویند که از دوا با و

ختمه های گرم بنهند -
کا جیره - باجم تبتانی رسیده و راه به نقطه مغز

دانه باشد عقیده که از آن روغن کشند و با گل آن جابر
رنگ کنند و بهر بی آن دانه را احریش و گل آنرا مصفر

گویند و بیست گویند احریش گل کا جیره است -

کاخ - بسکون خانه نقطه و از یعنی گوشه و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بر وزن رانیز گویند و این معنی خوب است و معنی باران هم آمده است که باران مطر خوانند و نام قضیه باشد و در زبان از مضافات تون -

کاخ - به فتح ثالث بر وزن لا و علت بر قاف را گویند و زردی رانیز گویند که بر روی ذراعت افتد و غنله را ضائع کند و معنی باران هم بنظر آمده است که باران مطر گویند

کاخ ماه - اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول رانیز گویند -

کاخ مشترقی - اشاره به برج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشترقی است و آسمان ششم رانیز گویند -

کاخ - به فتح قاف نقطه و از معنی باران باشد که بر روی مطر خوانند و علت بر قاف رانیز گفته اند -

کاد - بسکون و الی (یعنی حرم و شره باشد -

کادوی - بر وزن شادی بنام است بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود و مانند خوشتر و آن را بشیرازی گل گیری گویند و در ملک دکن کوره بکر کاف و سکون و او موقعی را به نقطه خوانند شراب آن در آید و جدری کند و جذام را مایع باشد -

کار - بسکون را به نقطه یعنی صنعت و هنر و پیش باشد و معنی کشت و ذراعت هم آمده است و امر و بر ذراعت کردن هم است یعنی بکار و ذراعت کن و جنگ و جدال رانیز گویند و معنی سخن هم گفته اند -

کار آب - بکسر را به به نقطه یعنی شرب با فواکه خوردن باشد -

کار اسی - با ثلث بالث کشیده و سین به نقطه بختیانی رسیده نام جانور نیست که آواز حزین دارد و بعضی گویند و شکست خوش آوازند -

کار آگاه - با کاف فارسی بر وزن با آناه کسی را

گویند که از حقیقت کار آگاه و اخیر باشد و مردم صاحب فراست و معنی رانیز گویند یعنی مردی که اخبار با طراف برساند و قاصد و جاسوس رانیز گفته اند و کار آگهان جمع کاران گویند که دامایان و صاحب فراست و اهل تجربه و بخان باشند چه بنجر رانیز کار آگه گویند -

کار با - بابا به اسجد بر وزن پارسا مخفف کاه و ربات و آن معروف است -

کار بان - بر وزن ساربان قطار شتر و شتر و غزاله را گویند و معنی قافل و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و او هم تبدیل می یابند -

کار بند شدن - یعنی اطاعت و فرمان برداری کردن یا کار پیچ - بر وزن پای پیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده و گران و کلابون و دوزان لغافه کار خود سازند و محبت محافل آن کار ترن - به فتح فوقانی و سکون نون و عکبوت را گویند اگر بایه عکبوت بر کس بندند که شبها بی میگرد باشد تب از و مفارقت کند اگر جایگاه عکبوت را با حاکم بنویسند بخور کنند تمام گیرند و الا میرند -

کار تنه - بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون یعنی کافن است که عکبوت باشد و آنرا کار تنگ هم گویند و به فتح ثالث و سکون راء یعنی شنبلیله است و آن نمکی باشد معروف و به عربی حلبه گویند -

کار چراغ خلوتیان - کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن جابه تاریک رانیز گویند و دود افکندن را هم گفته اند -

کار چوب - بر وزن ما چوب چوبها و آلاتی باشد که بر لایه کان جامه های بافته قرار داده را با آنها میبافند و به عربی منج گویند -

کار خانه فلک - کنایه از دنیا و عالم است آسمان رانیز گویند بطریق اضافت -

و

کار و ار - با دال که بعد بر وزن کا مکار و وزیر بادشاه را گویند که کار و اران جمع است که وزیران باشند -

کار و ان - با دال که بعد بر وزن ساربان یعنی کار و است که وزیر باشند -

کار و ان فلک - کنایه از کوکب طارح است که کوکب گویا نیز گفته اند و مجموع را کار و انان فلک می گویند -

کار و انک - به فتح نون و سکون کاف پندیده است که از کار و انک می گویند که بهایه دل و او باشد و بعضی که در آن است

کارزار - از می نقطه و ار بر وزن کا مکار که یعنی جنگ و کارزار -

کارسان - با او مین به نقطه بر وزن باسان نظری باشد است مشهوره و آن را از چوب و گل هم سازند و آن طلا و اشغال آن و ران گذارند -

کارشناسان - به کشیدن نقطه و ار کنایه از دانا یان و منجمان و بهاب خراست و ابل تجربه و قاعده و ملاحظه و انکار و عارفان و خبردان و ملاحظان باشد -

کارگاه فلک - کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافت -

کارگاه کن فکان - کنایه از دنیا و اینهاست که به وجود او این باشد -

کارگر - به فتح کاف فارسی بر وزن تاج و صفت کارگیر است که خداوند و صاحب کار و بار کننده باشد و بعضی از آن گفته اند

و مشهور است و بعضی صفت شخص را هم نظر آمده است - کار کیا - به کشیدن ثلث و کاف فارسی و تحتانی بابت کشید

بعضی پادشاه و وزیر و کار و کار و اران باشد و هر یک از عناصر را بعد را نیز گفته اند -

کارنامه - از نون بابت کشیده و فتح میم کار و بهتر نوشته را گویند که کسی تواند کرد و بعضی جنگ نام و تاریخ هم گفته اند -

کارنگ - به فتح ثالث و میم و سکون راء و کاف نیا و باد رنگ را گویند که بهر بزرگ باشد -

کارنگ - به فتح ثالث بر وزن آهنگ یعنی صاحب کار بهر زبان و زبان آور باشد -

کاروان - بر وزن ساروان معروف است که قافله و شتر و استر و خراف را نیز گویند و را بگذرند و مسافری را نیز گویند که جهت تجارت بجایه رود -

کاروانک - به فتح نون و سکون کاف نام برنده است کردن و از ویوسته در کنار است آب نشیند و بعضی معنی بجایه و او دال هم آمده است و بعضی که روان گویند

بر وزن رمضان - کار و و رول - به فتح و او و ز و فارسی بر وزن چار و رول

مطلق کار و رار گویند و شخصی که بر سر فله و بنا و مزدور باشد است و ایشان را کار بفرمایند -

کار و گر - به فتح کاف نامی بر وزن بال و بر معنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد -

کاره - به فتح نون و بعضی پشت و اره است و آن پشت باشد کوچک از بهر نرم و لطیف و غیره که بر پشت بندند -

کاری - بر وزن لاری مبارز و جنگجو را گویند و شخصی که از او کار آید -

کاریز - با ثلث تحتانی مجهول کشیده و بر زبانه نقطه که زده و میم را گویند که در زیر زمین بکشد تا آب از آن روان شود -

کار - به سکون زبانه نقطه و ار خانه را گویند از چوب و نه و طلع مانند خانه که هزاران و پانزده تا یکصد هزار است و راحت و پانزده تا بیست و پنج است که از او در کرد و

بیابان در زیر زمین بجهت گویند و خروگاه و دیگر و بکنند و از ابهری متعارف خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که

که بر سر کوه ساخته باشند و این معنی با کاف فارسی هم آمده است واضح این است و صومعه در عربی خوشخانه

نصاری را گویند که سر آن را بلند و بلند سالنند و

می گویند که مصغر باشد و بعضی نهات آنرا هم گل کاثره و
خم کاثره می گویند و بهشت -

کاس - پروزن کاس یعنی کوس باشد که نقاد بزرگست
و یعنی خوک زخم آمده است که بهشت خوک مادی باشد و در
عربی کاسه و پیاله را گویند -

کاسان - پروزن آسان نام دسه باشد از نواسه
سمرقند که بر شمال است و واقع است -
کاسانه - پروزن جانانه مرنگه باشد بنز رنگ بصری
نائل و در ولایت خوزستان بسیار است -

کاست - پروزن راست بستی و روغ باشد که عربان
کذب می گویند و صامی کاسنن هم بهشت یعنی کاهنیک است
کاستکار - بافت بالند کاهنیکه براس قرشت زده
در ونگلوسه را گویند که کاست یعنی دروغ هم آمده است -
کاسته - پروزن راسته یعنی کم شده و کاهیده باشد -
کاج - بهشت ثالث و سکون جیم خا پشت کلان تیر افغان
را گویند -

کاسجوک - سکون ثالث و جیم بود و کشیده و پکان زده
یعنی کاج است که خا پشت کلان تیر انداز باشد -
کاسک - پنج ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد -
کاسکینه - پروزن آئینه مرغه باشد بنز رنگ بصری
نائل را آنرا بنزک نیز گویند تا به پرواز و مانند چهره
و بصری شغراق خوانند -

کاسمو - بهیم بود و کشیده پروزن ناز بوموسه خوک ز
را گویند که کاس یعنی خوک زخم آمده است و رشته با یک
را نیز گفته اند که گفتگر آن دوزخه و وزان بر سر سوزان
گشتند و بهمان کند و در آبدان کفش و موزه و وزند بان
چون که کنند و بعضی گویند بوموسه سبک خوک است و آب
بب خوانند و بعضی گفته اند بوموسه سبک رواج است و آنرا
کاسوسه یا دیوانی تخمائی در آخر ترس گویند -

کاش که باغبانان درخت را بدان پریش و بهشت یعنی شکر
زیادتی آنرا بان بر سر درخت صنوبر صفت را نیز گویند
و باین معنی باز سه فارسی هم آمده است و یکی و ققازدن
و گردنی را نیز گفته اند و شانه باشد از درخت که بسیار
گشته و نیز بهر آن آویخته و در یک طرف دایم بر زمین
گفته تا با نوزان از آن رسیده بجانم دایم دانه آید و یکی
ابوچ هم آمده است و آن بسیار باشد که در ایام عید و نوروز
از شغل درخت و اشغال آن آویخته و زمان و کود کان بر
تشبیه و در پیو آینه در و مر -

کاثره - سکون زسه فارسی یعنی لوح باشد که عرب
احول خوانند و درخت صنوبر صفت را نیز گویند -
کاثر و ن - پروزن حاضر و نام شهره در بستی
باشد از فارس و باین معنی باز ای فارسی بهر است
کاثر خر - باز سه فارسی پروزن و معنی کاثر بهشت و
آن شهره باشد از اراک و انهر -

کاثره - پنج زسه نقطه و از لفظ منزه و خاثره را گویند
عموماً و خاثره که از ارمان از چوب و علف بر کنار از رخت
سازند مخصوصاً و تالار و عمارت چوبه را نیز گویند و معنی
و خلوتخانه نصاری را هم گفته اند که در سایه کوه سازند
علاصه باشد که بسیار دانه در کنار دایم از ساخا به درخت
سازند و چهره از آن آویخته تا صید از آن رسیده به طرف
دایم دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دایم را
بکشند و سالیان را نیز گویند -

کاثره - پنج زسه فارسی خانه و منزل و مقام را گویند
عموماً و کمین کاه صیا در اخصو صفا -

کاثره - باز سه فارسی پروزن و معنی کاثره است
و آن دانه باشد بید که در غن از آن گیرند و آنرا بهر
احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاثره است
که بهر آنرا مصغر و مصغر خوانند و بعضی گل آنرا کاثره

کاسن - بروزن دامن نام قریبت از قراسه سر قند -
 کاسنی - بفتح ثالث و نون تجمانی رسیده مردی را گویند
 که بقدر کاسن مشغول باشد که قریبت از قراسه سر قند و
 بسکون ثالث کیا هیئت معروف است که استقامت است و
 باشین نقطه دار هم آمده است و پسند با جانست و بعد سبب
 بقدر پیوریه خوانند و بعضی گویند بقدر پیوریه کاسنی محو است
 و بعضی دیگر گویند بنابر است و بعضی گل آرا کاسنی می گویند
 و الله اعلم -
 کاسه - بفتح ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که چای
 و ران خورند و بعضی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است
 و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد -
 کاسه آتشین - کنایه از آفتاب عالمی است -
 کاسه پشت - بضم با فارسی لاک پشت و کشت و
 گویند و کنایه از آسمان هم هست -
 کاسه تن - بفتح ثالث و فو قانی و سکون نون کنایه
 از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیت ها بهر دو باشد و
 کنایه از همه و میت آدمی هم هست و مردم کو ز پشت
 نیز گویند -
 کاسه درویشان - اکلیل ثمالی را گویند که از جل و چل
 پشت صورت فلکیست و آن پشت ستاره باشد مانند
 تاجی متصل بمیزان و عقرب -
 کاسه رود - نام رودخانه ایست غیر معلوم -
 کاسه سرنگون - کنایه از مردم صاحب هست و جوانان
 باشد و کبر کنایه از آسمان است -
 کاسه سیاه - یعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم مسک
 و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیاه نیز گویند -
 کاسه شدن - کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد
 یعنی کوشیدن و خمیده گردیدن هم هست -
 کاسه گاه - با کاف فارسی بالغ کشیده و سکون با

نقار خانه را گویند چه کاسه یعنی نقاره هم آمده است -
 کاسه کجا برم - کنایه از همان طفیلی است یعنی شخصی که
 هر روز بوسه بخشد و دیگر بجانهاست مردم رود -
 کاسه گر - بفتح کاف فارسی شخصی را می گویند که کاسه طبع
 می سازد و نام نواز و خوب است از موسیقی و نام مطرب
 هم هست که قول کاسه گر خنجر اوست و نام خط ششم است
 از جمله خطوط عام هم و آن خط کاسه گرمی گویند و نقاره خانه
 و نقارجی را نیز گفته اند -
 کاسه گردان - شخصی را گویند که بر در خانه او کمانند
 و گردانی کند و ساقی را هم می گویند و کبر کنایه از آسمان است
 کاسه لعین - بالام تجمانی رسیده پر خور و تنگ خواره را
 گویند و فقیر و گدرا نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره
 و مرص باشد و مردم دون هست و خوش آمدگویی نیز گویند
 کاسه مینا - کبریا و میهن تجمانی رسیده و نون بالغ کشیده
 کنایه از آسمان باشد -
 کاسه ننگون - کبریا و نون یعنی کاسه میناست
 که آسمان باشد -
 کاسه نواز - نقاره نواز و نقارجی را گویند -
 کاسه بیتیان - یعنی کاسه درویشان است که اکلیل ثمال
 باشد از جل و چل و پشت صورت فلک البروج -
 کاش - بسکون نشین نقطه دار و شکسته است که کلمه باشد
 از اسماء ترجمی و منی که خواجش و آرزو و صرست است
 و در محل طلب چیز به بطریق آرزو گویند و یعنی آسود
 و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و کن
 شهر است معروف از عراق -
 کاشانه - بروزن جانا خانه کوچک محرق و خاوری است
 باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند -
 کاشت - بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت
 کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانیدن

مومنی مدو سه برگردانید هم نظر آمده است که ماضی رو سه
برگردانید باشد -

کاشتق - بر وزن داشتن یعنی زراعت کردن و برگشتن
و برگردانیدن باشد و کنایه از نوید شدن هم هست چنانکه
کسی چیزی طلبد و نخواهد کرد و بپایند گویند کاشته اند -
کاشغر - باغین نقطه دار بر وزن و اگر نام شهر است
از ترکستان منسوب بخوبان و خوبورتان -

کاشک - با کاف بجمانی رسیده کلمه تنجی است که از روای
و یعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است -

کاشم - بر وزن باشم و دایمست و آن نوعی از انگدان
باشد و آنرا انجدران رومی گویند صنیع نفیس را نافع است
و بیس گویند کاشم هم انجدران رومی است از مذهب است
حد دوم و سوم -

کاشمر - با هم بر وزن کاشغر نام شهر است در ترکستان
منسوب بخوبان و نام قریه هم است از ولایت ترشیز

سن اعمال خراسان گویند ز درخت و درخت سرو و بلال
سعد نشانه بود که راه بدین قریه دیگر را در قریه

خارج که از جمله قره سوس است سن اعمال خراسان
همه عمر محسوس است که ز درخت و درخت سرو و بلال

آورد و درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام
حمارت جعفر سامریه که بطاهر بن عبداللہ که ماکم خراسان

بود داشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را
برگردانند و شاخه آنرا بشتران بدار کرده بختاد

بفرستند جمعی از محسوس بختاد را میروند و قبول کردند
و آن درخت را قطع نمود و بوقت آفتاد آن درخت

از زمین چنان بلرزید که بکار بر نیاورند و آن حدود
مخلط عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت که هزار و چهار

و پنجاه سال گذشته بود و در تنه آن درخت است
بشت تا زیاد بود و در سایه آن زیاد و از دو هزار و

و گویند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الا نواع زیاد از حد
و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت آفتاد آن وقت

از بسیار جانوران رو به آفتاب پوشیده گشت و هوا
نار یک شد و شاخه آنرا بر هر از وی صد شتر بدار کرده و

و خرج تنه آن درخت تا به بعد او پانصد هزار و درم شد و چون
یک منزله جعفر رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان

او بدار پاره کردند -
کاشه - پنج ثالث یعنی کاه است و آن خانه باشد طلع

که بر کنار کشت و زراعت سازند و پنج تنگ و نازک را نیز
گویند و آن آب است که در زمستان می بندد و نموده شود -

کاشی - بر وزن ماشی نوعی از سخت تنگ باشد که
نقاشی کنند و آنگیند سائیده بر رو آن مالند و بجز چنان

شبیه به چینی شود و منسوب بکاشان رانیز گویند و چنانکه
بمصول مخفف کاشک است که کلمه تنجی و از رو و حسرت و تنگ

و تاسف باشد -
کاخ - بسکون ضیق نقطه دار یعنی آتش باشد که بعضی نار

گویند و بعضی نشانگر هم گفته اند و آن چاودین و دانه و علف
نیم خائید است که گویند و شتر و گاو از صدها بر آورند و بآن

فرو برند و بعضی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای
کلاغ را نیز گویند و صدای چنبا نیدن مهره و گلوله باشد و چنانکه

طاس و امثال آن و نام مرغ هم است سیاه رنگ که
بیشتر در آبگیر باشد -

کاغاله - باناث بالغ کشیده و مرغ لام کاجیه را گویند
آن رستنی باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند و از تخم آن

روغن بر آورند -
کافور - کافور که از غده سا گویند که در آن سلفه سبیه و بکس

دهند و کافور را نیز گویند که در آن تفصیل زرقندی که
تحویل کس کنند باشد و برات زرقند را نیز گویند که با نام

یا موجب کس داده باشند و کافور را نیز گویند که کافور

دورن طلا و نقره را در آن پچیند یا بران چسپاند و ورق طلا را نیز نگشته اند.

کاغذ می - با ذال نقطه و از جنائی کشیده کاغذ گرد کاغذ فروش را گویند و هر چیز که پوست آن بنایت نازک باشد با بادام کاغذی و جو کاغذی و امثال آن -

کاغذین جامه - کنایه از عجز و بیچارگی و ظلم و زاری باشد کاغک - به فتح ثالث و سکون کاف یعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد -

کلاغ کاغ - با کاف بالغ کشیده بروزن چارباغ انگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زنگ را هم می گویند -

کاغله - به فتح لام مخفف کاغاله است که کاجیر و باشد -

کاغونو - با نون پدا کشیده بروزن آرزو کره باشد سیاه و سرخ و زهره دار و در آخر هر دو هم می گویند و پیچ گویند مرغیست که آزار و دسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند -

کاغنه - به فتح ثالث و نون نام قریه ایست از قره ای قندار و به فتح ثالث جانور کیمیت سرخ و زهره دار و در کلاه سیاه باشد و بیشتر در قالیچه های اشد و قالیچه های اصناف کشید و در او را مرغی فروغ خوانند و پیچ گویند مرغیست که شبها پرواز انگ کند و در شب تاب را نیز گفته اند -

کاف - بروزن قاف مرغیست از حروف تعجبی و به معنی شکاف و ترک است که هر آمده است و شکافند و را نیز گویند و در این معنی هم هست یعنی بشکاف و باطل و اهل صنعت اشاره به علم کیمیاست و در عربی معنی کفاف و کافی و نشاط باشد که در اندامهای او سائیده و کوزه گردیده باشد -

کاف - به سکون ثالث و فو قافی خاصی شکافن است یعنی شکاف و ترک آیند و خاصی کافن هم هست یعنی چسبند و تفصیل و تجسس نمود -

کافن بروزن بافتن یعنی شکافن و ترک نیدن و کافیدن

و به چو گردن و محسوس و محسوس نمودن باشد لیکن بیان شکافن و کافیدن و فرقیست زیرا که شکافن بریده است باشد چو گردن و کافیدن معنی پیدا کردن است در زمین و غیر آن -

کافیه - بروزن یا فیه بمعنی شکافن و ترک نیدن و به چو تفصیل کرده باشد -

کافیتیه - با فو قافی جنمائی رسیده و فتح دال یعنی ترکیب و شکاف بهم رسانیده باشد -

کافد - به فتح ثالث و سکون دال که بمعنی بشکافند و به چو کند -

کاف لولاک - اشاره به رسوایات صلوات الله علیه و آله و همایه و سلم باشد -

کافور - بروزن ناسور معروف است و آن دوقوم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آزار جو دانه می گویند و دیگری علمی و آن چوب است که می جو شانه و از آن بر می آید و به چو پیچید را نیز آن نسبت کنند و نام پادشاه هم بوده و پنهان و آرد می خوار و در ستمین زبال او را گرفتند به جهنم و اصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت -

کافور بار - بابا به اجد بالغ کشیده و به کاف و شفت ترک است که کنایه از هر چیزیست بنایت سر و بسیار خوشبو باشد و بمعنی برفت بار هم هست چه کافور بار پیک کنایه از برفت باریدن است -

کافور جو دانه - نوعی از کافور است بنایت خوشبو بودیدن آن در دسر و نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند -

کافور خوردن - بسکون راسه کافور کنایه از حد و رجولیت باشد -

کافوری - بروزن لاهوری معنی است که آزار بآورد و به چو و به چو خوانند و به کاف و به کاف هم هست که آزار و به چو می گویند و عربان معین البقری نامند آن را

خسک کرده بایندها منجین یا شادندها بلغم کند
 بامیدن آن خواب آرد -
 کاف و لام - کنا یا نکل است که کلیم گویند و کنا یا از
 گزاف و لاف است هم از کاف و از لاف و از لام لاف
 باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنا یا از لاف و کنا یا از
 کافیندن - بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و
 حلقه کشیدن و نفس نفس کردن باشد -
 کافیش - بر فتح شین نقطه دار بر وزن ماهیم یعنی کاجیره
 است و آن گیاه است که از گل آن چیز را رنگ کنند و از
 تخم آن روغن گیرند -
 کافیلو - بآلت تنجانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و
 گیاه است بسیار است و سابق باریکی هم دارد و آنرا
 ببری شکامی خوانند و عیان هرگاه شخصی را ببیند که بسیار
 ضعیف و لاغر است گویند که عود شکامی -
 کاک - بسکون کاف یعنی مرد باشد که در مقابل زن است
 و معنی مردم که آدمی باشد و مرد یک چشم هم هست و ببری
 انسان العین خوانند و هر چه خشک را گویند عودا گوشت
 قدیر را خصوصاً آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف
 شده باشد و آن خشک و ناله که از آزار خشک بخت باشد
 یعنی خوب نه بخت باشد و دروغ و بشیر و آن کرده باشد
 و معرب آن کمک است و بختی گویند کاک و قمر آن رویت
 و آنرا ببری کمک خوانند و الله اعلم و قمر ماه را از کاک
 که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه است از قلای آذربایجان
 و بختی کاداک و میان خالی هم آمده است -
 کاکا - هر دو کاف بافت کشیده برادر کلان را گویند
 غلطه خدیجه که در خانه چرخیده باشد و میوه خشک نقل
 را نیز گویند و بهندی هم باشد که برادر بخت است -
 کاکاؤ - با کاف بافت کشیده و بواو زده و نعل از باری
 باشد و آن چنانست که یک کس دهنش را بر زمین گذارد

و فریاد کند که کاکاؤ و حریفان دیگر از اطراف او و آمده او را
 و با دشمنان گیرند او جان طریق دست بر زمین نهاده از
 حریفان دود و بهر کس که سر بآید خود را برساند او را بجای
 خود آرد -
 کاکجیان - بابا بافت کشیده بر وزن باغبان گل کاج
 باشد و ببری محمّد گویند -
 کاکره - بکسر کاف و فتح راء بلفظ دار و میث که از
 عاقر قرحا خوانند باور از یاد کند و آن بیخ گیاه است باشد
 و ببری عود الفرج گویندش و بفتح کاف و راهم آمده است -
 کاکل - بنهم کاف تازی و سکون لام معروف است که در
 میان سر سیران و مردان و اسب و استر و غیره باشد و گو
 از گندم هم هست که از آزار خط روی گویند و شده گیاه را نیز
 گفته اند که ایشان باشد و ببری جمع خوانند و بفتح کاف
 فارسی کلک و قلم چینه نوشتن و نه میان تنی را گویند
 که در میان آب میرود و بکسر ثا ث کلمه است که در میان آب در
 کاکله - بنهم ثا ث و فتح لام نام سبانه بوده ایراسنی
 از فرزندان تور -
 کاکنج - بسکون ثالث و فتح فون و هم ساکن لغتی است یعنی
 گویند و میست و بختی گویند معرب است و آن دواست باشد
 که عروس در برده گویندش و تخم آذوقه از جوارح و حب ابله خوانند
 و بختی گویند کاکنج و عنب الشلب است و این صفت مذکور
 چه همه جا گفته اند که عنب الشلب بدل کاکنج میشود -
 کاکو - با کاف بواو کشیده یعنی خالو باشد که برادر است
 و نام بیلوانی هم بوده از پس زاده سلم بن مسدد بن
 و دختر زاده دختر خفاک و او را کاکو - بنیر گویند بآبایم
 ستانی و آنرا و ده دست سام زبان گفته شد -
 کاکوتی - بر وزن باقوتی گیاه است که آنرا ببری سحر خوانند
 کاکوش - بر وزن آخوش بنفشه را گویند و آن گل باشد
 معروف و مشهور -

کا کول - یعنی کاف و سکون و او و لام یعنی کاف است
که بر سه میان سر مردان و پسوان و سپ و استر باشد -

کا کو یه - یعنی تحتانی یعنی کا کوست که کا و باشد و آن بزرگ
ماد است و نام پهلوانی هم بوده از پسر زاد است سلم بن
فریدون و دختر زاد است ضحاک -

کا کی - بر وزن خالی نام شخصی است که پسر او را کان میگفتند
و حاکم جائے بود -

کال - بسکون لام یعنی خم خمیده و کج باشد و جا و مقام
و جایگاه بود و چه میانه کال میانه جارا می گویند و زمین تنگانه

و آب کند را نیز گفته اند و یعنی شولید و در هم نیز آمده است
و خام و نارسیده را هم می گویند و یعنی گندنا و کدر هم است

و زنه از گل را نیز گویند و یعنی برزخیت و گریز باشد چه کسی
که گریخت گویند کالید -

کا لا - بر وزن بالا یعنی رخت و رخت و اسباب متاع
باشد و لغت زنند و پائند باگ و فریاد و فغان را گویند -

کا لار - بسکون را سه قرشت انگشتی را گویند که بسیار
عیین باشد و از کنار تا کنار و آن مقدار باشد که پش آدم

نمواند جفت و نوزد سنگ تنگ و ناز که را نیز گویند که بر سر
مرور رود و پاهای زیر حمام و چوب پاهای آب پوشند -

کا لاشکن - بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن
و اد اشتن و سه از جلو باشد -

کالاب - بر وزن و سنی قاف است که از کال نیز گویند
کالید - یعنی و سکون وال ایچ یعنی کالاب است که قاف

هر چیز باشد و یعنی تن و بدن آدمی و حیوانات و دیگر نیز هست
و بی فتح باه ایچ هم گفته اند -

کالیهوس - باه ایچ بود و رسیده و تحتانی زده
یعنی سرگشته و خیره و حیران باشد و یعنی نادان و بیچان

هم آمده است و بکثرت تحتانی هم درست است که بر وزن
ناز بود باشد -

کا جا - باهم الف کشیده و لغت گیلان بر وزن و سنی کالنا
است که جنگ و جهال باشد و فرجه برنج را نیز گویند -

کال جوش - باهم بر وزن شال پوش نوسه از حاضر
باشد که در ویشان پزند و آن چنانست که آن را بر نیزه کنند

و چنانکه در آب اشکند و نیزه می کنند و کشتک آب نرم کرده
از روغن و اندک غلغل و زبرده و مغز گردگان و نانهای

نیزه کرده در دیگ ریخته و دو سه جوش و دوه و دو آرد
و خورند -

کالده - بی فتح ثالث و سکون وال ایچ یعنی در هم شود
و بگریزد -

کالغته - بر وزن آلفته یعنی آشفته و شیدائی و دیوانه
مزاج و پریشان حال باشد -

کالغه - یعنی ثالث و فتح فاب یعنی کالغته است که آشفته
و شیدائی باشد -

کالک - بی فتح لام و سکون کاف خربزه رسیده و کوچکی
گویند و بهر بی خضف خوانند و کدو استادان و جامه های

گفته اند که آن جامت کنند -

کالم - یعنی ثالث و سکون سیم نه را گویند که شورش و ده
باشد یا طلاق گرفته باشد -

کالنج - بی فتح ثالث و سکون نون و جیم هم صیده ایست
شبیبه به کنار و از خرد خراسان طفت شیران و بهر بی

زور خوانند -

کالنج - بی فتح ثالث و جیم بر وزن آو مگر نام قلع ایست
در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیز است که

بدان چیز را رنگ کنند -

کالنج - بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن بر مکه
مشهور و شیراز آن از قالیچه خوانند و بهر بی متصل
و بیضه عکله نیز قالیچه خوانند -

کالوج - با ثالث بود و کشیده و جیم نده که بر تر را گویند

و آن پند است معروف و آشفت که چک ماهم گویند
که زبان خشم خوانند و باین معنی اجماع فارسی هم آمده است
و تو لیدر گردیده و پیوسته مادر زادگر بخت باشد و چرخ سدا
اگر دو خاکسیران نشسته باشد هم کاییدوسته گویند

کالوچ - بسکون خای فقط دار گیا ہے باشد ہوسے
 جیسے گویند گنداست و آن بہری باشد کہ خودند۔

کالوس - بروزن سالوس یعنی نادان و ابله و احمق
و کراپوز نیندیشی کسکه گوشش ز نشنود و بیری اهم نمیداند
کالوس - بروزن - اندر برهنه و کاکوش - دست و پا نداشتن

کالوسک - بکون سین به نقطه دکان باطلار گویند
کالوشه - برنج شیرین نقطه دارد دیگر طعام نری را گویند

وآنستیم است مخصوص مردم دیلمان که از بروج دشت خود و چمنهای
و سرگزینند و چون بچمنه شود کشتی زرد و منسلع را با بام کونست
و دیوانه و منی و کر باشینی گوشتش نشود.

دروغ بریان نکنند و بر بالسه آن کشیده بخورند -
کافور - بروزن قافونی نام گیاه است که آن را جبرلی
کام - بهگون خیم خف و دبان را گویند یعنی خاک اطلی و جبرلی
منک خوانند و دبان را نیز گفته اند و بعضی مراد و مقصد
هر آرد است -
سعره گویند

کاله - بر وزن لاله یعنی کالاست که اسباب و متاع باشد
و گویند پنبه حلاجی کرده و پنبه که بخت دشمن فتنه کرده باشد

و هر کدور این گویند عمو کاد که دوش که شرب در آن لبند
 خدو صا و بچی کاک که هم آمده است که خرز که کیک چید

و نه بنه رانبرگويند که بخت از راعث کردن آمانست و سيا
 ساخته باشند۔

کامرو - بازاله جافقطه و اوقیده نام شهر است
 بابین بنگال و متادوران شهر نیز مانند کاسته ساحران و
 جادوگران ساروانگو و نیز در ساروانگو و ساروانگو

دروغی یعنی نسیه است که نقیض نقیض باشد۔
 کلام فروز۔ ۴۲ و لا تستر من ان فاعله۔

کامیاب بود. و این کتاب است از فارسی.
کامیاب بود. و این کتاب است از فارسی.
کامیاب بود. و این کتاب است از فارسی.

الطیبات - برونن الیہین معنی وہی شخص و درہم کردن
 کہ بغایت حیا و خشکاری ہے باشد ہم هست و بعضے گویند
 ہر سماع و مرغ شکاری را کہ ہم جزرگ باشد کا گڑا گویند

الحیدرہ - بروزن کا لیدہ بھیجی دہم شدہ و آئینہ وقت
کام ناکام - این لفظ در مقام لفظ گفته میشود کہ آزا
عرب الفبتہ سے گویند۔

A hand-drawn diagram consisting of a horizontal line. At the left end, there is a small circle with a vertical line segment extending upwards from its center. Along the horizontal line, there are several vertical tick marks of varying lengths. From left to right, there is a short tick mark, followed by a longer one, then a very short one, and finally a medium-length one. The line continues to the right beyond the last tick mark.

کامورو - اثبات بر او کشیده و برال ایچبد زده یعنی بیضا است
که در مقابل و گپ باشد -

کام و ریشہ بارے میں نقطہ تبتائی کشیدہ و ہراسناک رہا ہے
یعنی مراد و مقصد و ہمت و اجلاس باشد و ہر یک کے اندام کام و ریشہ
ہر جدا گانہ باین معنی است۔

کاموس - بانالت محمود بیرون ناموس تمام مبارزیت
کسانی را واداد شاه تاج بود و تاجک روم ولایت داشت
بدو لفر سیاه آورده و در آنجنگ گرفت و کشت و به سنی
کاموس هم آمد که بسید و مقابل مرکب باشد -

کامه - بر وزن نامه یعنی کام و مراد و خواهش و مقصد و طلب باشد و مرغان را نیز گویند و آن قدر قدر دیا می رود و در میان آنها بران بندند که شمشیر آید و در وقت برآمدن پسر رنگ است چون باد بر درخت و در آفتاب می تابد و سرخ میگردد و در دود و آتش و چشم کار بر زدن قوت بصیر دهد و شیر و مرغ و هر چه شایند را نیز گویند و آن خورشید است مشهور که چشم مردم و صفای آن است و خورشید و در کمال دوزخ گویند که مر بابت و شایلی باشد و بعضی گویند طعناست که زبان عربی کلام میگویند و بعضی گویند کلن بمعرب کامه است و نام و سنی است از معنافات کمال یعنی قصبه ایست که صد پایه درخت دارد و کجام چپ را نیز گویند -

کان - بسکون نون حروف است و بهر یی سعد ن خوانند
و بعضی کنند هم هست -

کاتا - بروزن دایمی نایوان و بیلده واسم و بی مثل
و چوب بن خوشه انگور و خربار انیزه کویند و باره از خوشه انگور
و خربار ابرم گفته اند -

کافاز۔ بسکون نہ اسی نقطہ دار پر وزن آواز پر پانچویں شے
خوارا گوشت یعنی جالے کہ پنچل حبیبہ باشد۔

کانه بیکون نون و دال انجیر یعنی قندست و شکر را
نیز گویند۔

کان کن - جو فتح کان فتنے را کو بند کہ کان را می کند اور
 این معنی ہم ہست و فرما در انیر کو بند بفرین کتابہ و ہمیشہ
 ترکیب اعنائی۔

کافور، بروزن کافور کند و به خلدرا گویند یعنی ظرفی
که خلد در آن کنند۔

کانون - بروزین قانون یعنی آتشده ان می شد طلعت
 اعم از گنجین یا منقل آتش و کس را نینگویند که مردم او را
 گرامی دارند و شمش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را
 نیز گویند و لغت سرلانی نام بیست و از ما هجاس روی است
 که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماموم و چهارم است
 کانیرو - اجتماعی مهول و در اسه قریب بود و کشیده
 بروزین نایکو و ادویت که آنرا ماند یون گویند و کیت
 وضع استقا بکار آید -

کان بسیار به فرخ محتاجی و زمین به نخل و انگور
و به اسب خوشتر زده تو گزید و مالدار و صاحب جمعیست
بسیار را گویند۔

کاو۔ بسکون و او بیتی کا دین باشد و امر کا وین
 بهرست ایمنی بنا و کا وند و رانیز گویند که فاعل باشد و
 بهی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت بهم آمده است۔
 کا واک۔ با و او بر وزن حالاک میان خالی و پوچ
 و سبب منفر را گویند۔

کاورانی و فرش - مختلف کاورانی و فرش است که فرش
کاورانی باشد و آن علم فریبون بوده منسوب به کاورا و آهنگرو
آن چیست بود از پوست پلنگ و یا پوست بز که کاور و در وقت
کار کردن بر میان می بست و در هر تنگ که آن همراه بود
فرخ می شد گویند طبعی در میانان عدد در عددی است
بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکل از سونگیا ماسه آتش
در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریبون
بعد از کشتن شهاب آزار می کرد بود و در هر جا که می رفت

البته فتح می گردان در زمان خلافت عمر درست مسلمانان افتاد
آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند -

کا و رک - به فتح ثالث دسکون را سه بی نقطه و کاف
آشیانه مرغان را گویند به فتح راسه فرشت باز و سیوه گویند
و آن شبیه است بنهار کوچک و آنرا شمار کبر هم میگویند در کبر
اندر آخته چهار سازند با طعام خورد -

کا و ک - به فتح ثانی هار و وزن تا و ک مخفف کا و اک است
که بوج و میان خالی و بی جز باشد -
کا و کاو - با دو کاف ثالث کشیده و دوا و بی قیصر
و تبس و قیصر باشد -

کا و کلور - با کاف و لام دوا و راسه فرشت و حرکت
غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بر بی قضیب خوانند -

کا و ل - به وزن و معنی کامل است و آن شهره باشد
سرو و مخفف بکا و ل هم است که ترکان و شمال میگویند
و سفری را نیز گفته اند و گنداسه که بی را هم میگویند و آنرا
بهری کراناک را خوانند گرم و خشک است و چهارم صوم
کا و مچک - به فتح ثالث و بی دسکون وزن و کاف
خیابان و سنگ را گویند که بنزد و تاز و بزرگ باشد -

کا و نه - به فتح ثالث و فتح وزن جانور گیسو و زهر دار
و بر و خالکسایه باشد و بیشتر در فالینا بهر سه و خورده
را ضلع کنند و گرم است آب انیر گفته اند که و سگش شده
کا و وس - با و او و وزن تا موس نام کی از پادشاهان
کیان باشد و بیضه نر و در گویند و همه فرعون را خوانند
اعلم و یعنی پاک و لطیف و اسهل و نجیب و مستولی باشد
و نوید بناید آبی را نیز گویند و یعنی شعله و شمر و ندی
هم آمده است و رسم الخط آن درین زمان بیک است او است
همچو طائوس و داود و امثال آن -

کا و وک - یعنی اولی کا و رک است که آشیان
مرغان باشد -

کا و ول - به وزن شاخل یعنی جاشنی گریست که سحر
باشد و بکا و ل را نیز گویند که ترکان و شمال بخوانند -

کا و ه - به فتح واد نام آهنگر بود و مشهور که فریدون با
پیدا کرد و بر سر خاک آرد و درفش کاویانی منسوب باو
و تافه و شک را نیز گویند -

کا و یانی و درفش - علم فریدون است منسوب بکا و ه و
چو آن پسته بوده که کاه و در وقت کار کردن بر میان خودی
کا و یدین - به وزن ما و یدین یعنی کافتن و جبرو کردن
کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد -

کا و یش - با ثا ثبتانی رسیده و نشین نقطه دار زود
طوف و اناسه و دفع و ماست را گویند -

کا و ین - به وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد
و آن یلینی است که در وقت نجات کردن مقرر کنند -

کا و ینک - به فتح وزن دسکون کاف و شیراز مطلق
سال را گویند اعم از فتح خوار و غیر فتح خوار -

کا و یسکون - اعلف خشک را گویند و امر یکاستن و
کاهیدن و ضعیف شدن هم هست -

کا و یسکون - کاه بارین بیا و دادن - کاه از لاف و زور و کاه
و خنان گذشته گفتن و برگزیده فکر کردن و نامیدن باشد
و آنرا کاه کنه بیا و دادن هم میگویند -

کا و ربا - به فتح راسه فرشت و بهر اجداد الف کشیده
منع درخت جوز ذلت خاص و بیضه گویند منع درخت جوز
رویت و بهر بیضه منع انکوزا اردی خوانند و بیضه دیگر بیضه
بیضه درخت است اندک بیضه که بریت سوز و آنرا سید الکبا
خوانند و کاه را به جانب خود کشد هر که با خود دارد و از بیگان
و این باشد و بیضه گویند و در حد دروس چشمه است که بر بیضه
و چون با در بران می و زوبه می شود و کربانه خاصه آن است
و آنرا بهر بیضه اللوم خوانند و بیضه گویند که گشت زور
همچو آنکه شمشیر منگی است ساه و الله اعلم -

کاهش - بروزن کاوشن - کم شدن و نقصان
 کم رفتن باشد

کاکاشان - اکانت هر وزن ماد و شان شکل را ميست که
کوشيداد اسان پيدمي آيد و از زير پيرايي هر چه گويند

کلاه مکی - کبریا نشانی و فتح میسر و کامیاب شدن و محاسنی کشید
پستی باشد که از احوال ماسونی بگوید و بعضی از خروانه

اکا هرنگان - فتح خالفت و سكون نوزن و کافه فارسی
بالف کشیده و بیون زد و بیونی کاکشان ست که عربان مجرد

گویند و آن مقدار است بسیار که چک نزد یک هم باشند.
کاهو - برون آن آهوا تم تر و است که خورد و بعد از آن کینه

و یعنی جنازه هم آمده است و موافق جنازه گبران را گویند
خودش و آن تابوتیست که مرده را در آن گذارند و بجانب

کاجو کب بہنم کاف و سکون باے ایہد یعنی چنانہست

دكان تاوسته باشد قه واره کرده و ادران گز ایندو بجانب
قبر ایندو یعنی تنوط چیل به خوانند -

کاهیدن - پروزی چاهیدن یعنی کاستن و
کاهشیدن و نقصان کردن و ضعیف و خفیف گردیدن باشد -

کاینکه هر دو زن از آنده امر کردن باشند به محض که چشم از من
مگردان و با من باش و باین معنی کاینکه او و با من علی

بروزن اینده هم بکار آمد است.

پایان دوم		
-----------	--	--

الب - بفتح اول وسكون ثانی الممدون رخ را گویند

کتاب قرآن را ن آهو - و مویذ الفضل کتابه از پکا کتاب

کتاب چہ بہ فتح باسے دوم بروزن خرابہ دوا نیست کہ

و نیز بنا بر جلد گشت پیدا شود و پس گویند آنرا بکسها نینفردند
و حقوی احمد است و نورون کس در خود را در دست آنرا افتد

شمال کجیے دروازہ ہوا خانہ سفید کا کہ جسے الہول کہتے ہیں کہ ہر وقت
 دروازہ ہوا کھلے ہوا ہے کہ کورہ غاصبت سطر نقابت کجیے ہوا

۱۱) اینکه اگر چند روز بطریق مرقوم پستمال در آید! تکلیف مرض و اثر آن را وضع نماید ۱۲

آفر البر علی حب العروس خوانند و بچنی آن بهتر است و آنها
از بجزیره شلایه آید و نگردد و شکست -

کجا و ده روزن قلاده کمان نرم بپایست
کجا بـ پنج اول روزن هزار شعله را گویند که بـ

طعن و هینیم و اشغال آن از سحر اجبت فروختن می آید
و کبر اول در عربی یعنی بزرگان باشد۔

کبارہ۔ یہ فتح اول بروزن شریہ سہ سے رنگوینہ
ایسودہ و امثال آن و ران کنند و بر چار و ابار نمایند و ان

جاسٹس جیلے نے فریدو بمعنی خانہ زنبور و کا سٹالین جملہ امر و

لہالی۔ بیچ اول روزن و بال بھی کیا کہتے ہیں

لبت۔ کبر اول و سکون ثانی و فوکانی زہور عمل

وینند این سی پنجم اول هم آمده است و در عربی با شصت
اول یعنی هلاک را ختن و خواهر کردن و پدر و مادر افکندن باشند

لج - و فتح اولی و سکون ثانی و هم فخر الانغموس و هم بهر

این مثنوی را بهیم فارسی هم گفته است -

و در چهاردهم روز از بر داشتش بدم کرده اشند گوشت را خوردند

و آنکه در دشت عا که اینجاست افتاد کشته بر دم زنده و بخون
و آنکه از برای مجروح گویند

گفت: بشنخ اول و سکون ثانی و وال ایچدی یعنی ترو باشد
که در مقابل لاغریست و یکم زرگه و دو سه و نیز گویند
آن چرخه باشد که رس و طلا و نقره و امثال آنرا در آن
بهم چوید کنند و بخی ششم هم آمده است و آن چنین است
که در هر دو که آن استخوان و دو بهر با آن بهم بچسباند و بخی
خشب و تمیل هم آمده است و در عربی که شرفانی یعنی بگرانش
و دنیا شهر چیر را نیز گویند صفا نقیض گمان و میان که در آن
که با سب و درن زد و بخی یکم زرگه و دو سه و نیز گویند
چینار اول چوید کنند و در ششم در دو گران و نیز گویند
آن چیز را بهم بچسباند و بخی فرجه هم است که نقیض لاغر
باشد و تمیل و خشک را نیز گفته اند.

کبر - پنج اول دتانی پروزی نظریستی باشد که در سکه
پارده کنند و در دو امانیزه کار برزخ و صفایان
نقدانی است اگر با سکه طلا کنند و بعد از اصغت خوانند و
بسیون تانی بزبان پهلوی خفتان جنگ را گویند و کمال
و فتح تانی در عری بزاد بر آهنگی و بلند عالی را گویند و
بسیون تانی بزاد بر آهنگی را گویند

کبریا۔ ایسا ہے جو ہر روزن خبر با آفتاب کبر باشد چنانکہ
آفتاب نہایت را است با گویند چه با معنی آفتاب است۔

کبریا - به فتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گویا
خداوند که از امری محک باشد به این سطر سحر و سحر
و بعد فانی و در او گویند در مغرب محسن الامیر خوانند خدا
کرد و در هر روز که گم را بخواند است -

کبریا - ادا و پروا دهنی کبر است که آتش کبر را
چیز دیگری نیست بلکه در راه ایمان بدلی می باشد چنانکه
است باریک است و او است که نیت

و در بنوعاتی زرد که در آن کینه و آن گرم و خشک است
چهارم و اقسام آن در مذکور میشود و در آنجا پس با
نیز گفته اند و است -

[illegible]

لبسته۔ پنج اول و ثانی و سکون حسین و فوقانی ہر ہفت
لبستہ باشد کہ غفلت در ہر گیاد است۔

لیکب - پر مخ اول و سکون ثانی و کاف نازی و سقا
 یونیکه جوان بدو اند و چسپه کف دست را گفته اند و
 پاکاف نازی بر نه ایست مشهور و معروف و آن دکا
 می باشد درمی و غیر درمی هر دو بیک شکل و شاملی لیکن
 درمی بزرگتر و غیر درمی کوچکتر است و معروف به تیغ است
 لیکن آن بزم - کنایه از ساقیان نظریان و شاهان
 مجلس را باشد -

لکھنؤ۔ بروزن دہرہ جہاں اسے پائے ستور ان دشتیں
وادیوں میں باشد بطریق اجماع۔

لیکبرق قاص کتابہ از اسب ہاشم کتاب
شوغرومازگر ماخذ۔

لنگ کر۔ پنجگانہ سکون رات قریش پر نہایت

که آن را بر برفی و سماج که گویند
 کبکبچه - پنج اول و ثانی و سکون نامی چون در پنج روز
 رسیده و بر است قرشت زده و طایح جا گویند و یعنی مرغ نیز
 بلند پرواز هم آمده است و یعنی گویند کبکبچه در پنج است آن
 پر زنده باشد مشهور -

کبیل - پنج اول و ثانی و سکون لام یعنی کولی است و آن
 پوشیده باشد که از پوست گوشتند آن بز رنگ و وزند -

کبوتر دم - پنج اول و کبوتر و سکون بهم گنایه است و آن بر دهن
 مطلوب گذر آتش در زبان مطلوب را گویند و بر سرش خال و
 خور و تن باشد و صغیر دال علامت دستار و گویند که کبیل
 راست الیه ساده باشد -

کبوتر و از آب - با دو کسایه از پای است و آن جلای
 باشد از دست و حاکم کبوتر و آن گذشت -

کبوتر - بر وزن صبور و کبوت نعر و آسمان بدان
 و نام کسب هم است و در آن که در راجل گویند -

کبوتر و آن - یعنی اول و ثانی و بر او مجهول رسیده و ثانی
 کشیده و چون زده نام قریه است از صفات نیشاپور و
 نخی باشد که از آسپاه وانه خوانند -

کبوتر و پشت - یعنی با فارسی و سکون شین و می ترشت
 گنایه از آسمان است -

کبوتر و حصار - یعنی کبوتر و پشت است که گنایه از آسمان باشد -

کبوتر - با دالی کبوتر بر وزن کبوتر کرکے باشد در آب آنرا
 ماهی بکلیان کوچک خورد و یعنی گویند مرغیست آبی و ماهی خوا
 و آنرا بوی تار خوانند و چیه گویند که میست بزرگ و ماهی خوار
 که جز در شب پیدا نشود و روز مخفی باشد -

کبوتر و پشت - پنج طایح صلی گنایه از آسمان است -

کبوتر و - بر وزن نهوده نام چوبان افراسیاب بوده و در
 باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آید باشد و یعنی
 گویند درخت پشه خال است و نوعی از بیدیه هم هست یعنی

گویند درخت بیدیه شکست -

کبوتر و - با دو و بر وزن کبوتر و سکون یعنی کولی است
 باشد و بر رنگ بهر آبی و مرغ رنگ و از اسباب گویند
 است و پنج هم آمده است -

کبوتر - پنج اول و ثانی و بود و کشیده و بکلیان زده و در
 کبوتر رنگ باشد با باشد گویند که بکلیان مرغیست نه شود و
 یعنی گویند مرغیست آبی و مرغ رنگ و از اسباب گویند
 و در کان عقد نهش بدو خوانند و بر نقد یعنی چکا و ک
 باشد که در بان بود همیشه خوانند -

کبوتر - یعنی اول و پنج ثانی و شد و شیش و شایع یا کدو
 باشد که جان آنرا بر کل حمایت نمند و کدو و مرغیست
 قبه است و بر آمدگی هر چه بر آنیز گویند و بیدیه هم هست
 است و پنج اول نیز بخاطر آمده است و با دالی فارسی هم هست
 کبی - بر وزن می بیون سپاه را گویند -

کبوتر - یعنی اول و دو و ثانی و الف کشیده و بر وزن اویدا
 معلوم است باشد که از مرغی نام و پسته و گردگان و غنچه و
 امثال آن بخند و از معلوم مرغی هم می گویند و بیدیه
 نام طوطی خوانند و مرغیست که قیاط باشد و یعنی گویند نایس
 که از کبوتر و غنچه بر وزن و یعنی اول و کسرتانی طعایست که از
 غنچه آرد و گندم سازند و خورد و بیدیه و یعنی قیاط است گویند و آن
 رشته قیاط نیست چه بیدیه رشته قیاط است و آنرا
 گنایه خوانند -

کبوتر - یعنی اول و پنج ثانی و دال و سکون ثانی
 و کاف آسپاه را گویند و آن آلتی باشد که آسپاه را
 بر آن نیز کشند -

کبوتر - بر وزن قبه یعنی کبوتر است که طوطی مرغی است
 کبوتر - پنج اول و بر وزن و یک چار و آسپاه را گویند که بر وزن
 او درم و آسپاه کرده باشد و پشت خلاصه گویند و آن
 چه که باشد که با نام سینه دست یا امام و دیگر سازند

و پشت بران خارند.

کبیر - به پنج اول بروزن فدی نیم زدری را گویند و آن
چیز باشد که طلا و نقره و سربا آن بهم وصل و پیوند کنند
و سرش را نیز گویند که چیز باشد که در گردن و پیر
و استخوان را بهم چسبانند.

کبیر - کبیر اول بروزن فدی نیم یعنی از جابگشتن
و از جابگشتن و گردانیدن باشد.

کبیر - به پنجم اول و کسرتانی بروزن که چوبه و
گویند که گندم آزار بریان کرده باشد و در سبک و خنود و
برایان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بعضی دیدند هم آمده
که درشته و شکسته شدن گندم و بغیر باشد.

کبیر - بروزن هر چه زیاده و بی باشد که آزار بخوان باشد
و متبا کنند و آنرا هر بی فضل است خوانند.

کبیر - به پنج اول و کات و سکون بهم در آخر و سه از
کرفس محراب است و آنرا هر بی کت اسب و شتر و قاضی خوانند
و به پنج اول و کات و سکون بهم در آخر و سه از
سهم کات است با سرب که در او الشلب طلا کنند و آنست
و بعضی گویند به سربانی نام است مصلحت بر شتر است.

بیان سوم

در کات نازی بابی فارسی کل بر لغت

کبیر - به پنجم اول و سکون ناتی یعنی دهن باشد و هر
نم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته اند و در
کربک نویسنده اراده بیرون دهن باشد و هر یک که در کب
نویسنده مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد
کلیاک - به پنج اول بروزن پاک مرنگ باشد که در
و دم دراز که در او سنج نیز گویند به آب نشیند و دم چنان
کپان - بروزن و منی قبان است و آن ترازو است که
یک پله در او و یک پله بل و دیگر رنگ از شاهین آن آورند
و بعضی به منی قسطاس می گویند.

کبیر - بروزن و منی کبیر است و آنرا چوب نیز گویند.
کبیر - اس - بروزن که بر اس یعنی تبدیل و بندگونی باشد
و آن شش است از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و در آن
بسیار کردن و هر چه گویند باشد.

کبیر - به پنج اول بروزن و الیت که با غیر منس خود بهم
شود و اگر اسپاناک کبیر نیز برنده و دیگر را به منی الحال ملوه
گرد و با او جفت شود گویند که با داشتن آخوان و قوت با او
کبیر - به پنج اول و کسرتانی شده و شخ و خیش و که بی جابان
باشد که به آن حجامت کنند و بعضی اول نیز آمده است.

کبیر - به پنج اول و کسرتانی شده و غیر شده و بیرون را
گویند و بیرون بیرون سیاه را مخصوصا و بیرون مکی هستند نیز
بیرون کبیری گویند و آن مافوریت شبیه بادی -

کبیر - بروزن طبعیان یعنی بر برون باشد

بیان چهارم

در کات نازی بابی فارسی کل بر لغت و کات

کبیر - به پنج اول و سکون ناتی تحت پادشاهان را گویند
موم و کات پادشاهان هندوستان را خصوصاً که بیان
آزادانته باشند و بعضی کار نیز آمده است چه چاه و
کار نیز که رنگن میگویند یعنی خفته و چوب نیز آمده است به سبب
آنکه در دو گر رنگ و کنگار میگویند و کبیر اول یعنی که ترا باشد
چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت.

کبیر - بروزن خطایان خند و پانده کتابت و فانی نامه گویند
کتابان - به پنج اول و ضم به ابجد بروزن خطاطان نام
مرتب و نام نه بود و است و در فرنگ چاه گیری میگویند
نام و در غیر مردم نوشته اند که زن کتابت بوده و اسفند
از دست لیکن در مجمع الفرس سرودی باین معنی بجای
بایه ابجد یا به حلی آمده است و الله اعلم.

کبیر - کبیر اول و پنج بایه ابجد این لغت را صاحب
مؤید الفضل در ملک لغات فارسی نوشته است معنی خطی

که از ان بقم جلی در روے کاغذ یا پارچه یا ریکه شسته باشند
 کتاب ۵ - به فتح اول بروزن هزاره حربه است که بیشتر
 اهل هند بر میان زنند و بکتاب بحدت باشند و است
 کتاب ۶ - بالام بروزن و معنی کتابه است که حربه اهل هند باشند
 کتاب ۷ - به فتح اول و سکون بهم یعنی تالار باشد و آن عمارت
 که از چوب و تخت سازند
 کتاب ۸ - به فتح اول و تشدید ثانی و سکون زن نوے
 از جامه باشد و آنرا از طاعت و از طبیعت آن سرد و
 خشک است و پوشیدنش نشاء رطوبت و عرق از بدن
 میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان
 جامه کتابان نوزد و در تابستان جامه کتابان شسته و اگر
 خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه کتابان شسته
 بپوشد و در تابستان نو و سب تشدید هم درست است و دانه
 را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند باین
 بکسر اول باشد و تشدید
 کتب - به فتح اول و ثانی و سکون خالص نقطه دار به معنی
 کتاب باشد که دویغ خشک شده است و در کان قوت
 می گویند و باین معنی بجاے حرف ثانی نون هم آمده است
 و آن خورشده را نیز گویند که از شیر و دویغ ترش و نمک
 سازند و عربان شیر از گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی
 گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد
 کتب شیر - باین نقطه دار بروزن ناع کیر ماست باشد که
 که شیر و روغن و نمک در آن ریزند و خورد و بعضی گویند
 ماستیده باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند
 کتاب ۹ - بروزن و معنی قطران باشد و آن دانه نیست
 سباده که از درخت خرخره آن سرد و کوبیده است و بعضی
 گویند از درخت صنوبر میگیرند و نمک و شکر ماست کنند
 و علتش که در جرب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر گریخته
 نماید آن نافع باشد و قطران خرب آنست که

کثیر و خشن - بالک ترشت بروزن سپید کن بفت خرد
 و پاژند یعنی ماندن و بجلایه ترشت باشد
 کتب ۱۰ - بروزن نفس بفت ژند و پاژند یعنی کوبک و
 خرد باشد و عربان صغیر گویند
 کتب ۱۱ - باین نقطه دار بروزن شفق یعنی اول کتب است
 که رنگ باشد
 کتب ۱۲ - بروزن - کنایه از شادی کردن و خوشحالی
 نمودن باشد
 کتب ۱۳ - باسین به نقطه بروزن خشت پاره آن
 موضع را گویند از پشت سب کیش زمین بر آن باشد
 کتب ۱۴ - به فتح اول و ثانی و سکون کاف نوے از
 گویند است که دست و پاے او کوتاه می باشد و بجزی نقد
 میگویند و آن گویند بجزی است و بپندی نام دانه است
 که از آن کوبند و بپزند و در آب گل آلود ریزند آب را
 صاف کنند
 کتاب ۱۵ - بروزن رفتار یعنی در و درگاه باشد
 کتب ۱۶ - بغیر اول و سکون ثانی و کاف معنوم و فوقانی
 بود و کشیده زبان گیلان کا کوئی باشد و بجزی است و خوانند
 کتب ۱۷ - بروزن لشکر یعنی لشکر است که در و درگاه باشد
 کتب ۱۸ - بروزن مخزن چاه جوسه را گویند که کافین شین
 کتب ۱۹ - بغیر اول بروزن جبل است بنیت باشد و آن
 است پست زمین کرده که پیش پیش مسلمانین و امرایند و بجزی
 میگویند هم آمده است که پیشه بلند خاک کوه است باشد
 کتب ۲۰ - به فتح اول و سکون ثانی و صم و صمه را گویند و آن
 باشد که زنان ابرو را بر آن رنگ کنند و آن برگ نیل
 چه آنرا بجزی درق النیل خوانند و در عری یعنی پوشیدن
 را از دواخانه سزا باشد و بعضی به فتح اول و ثانی گیاه است
 که بپزند و بپوشند که از داخل و صمه کنند
 کتب ۲۱ - باسین از بروزن قلند صم و کاف و لندی

و شکم پرست و پرخور باشد -
 کتیر - بالام بروزن و معنی کتیرست که مردم شکم خوار
 و لذتی و کمال باشد -
 کتیر - به فتح اول و ثانی بود و کشیده مرغ سنگواره را گویند و
 بهر بی قضا و خوانند و بضم اول خورده پنجه باشد که خلاف
 پنجه و پنجه تاریده است -
 کت و ست - بضم اول و سیم این لغت از قواصی است
 و معنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و ست بظان کت
 یعنی بعینه با و ستامد -
 کتیب - کسیر اول بروزن نیست بندی باشد که برای
 نهند و فلانی که گردن گذارند -
 کتیر - به فتح اول بروزن صحرای را گویند و آن شود
 نیفته باشد که در صحرای دور اندر آب ناپدید زمین شود
 هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوسه
 از قاش هم است -
 کتیران - به فتح اول بروزن وزیران یعنی قزاقان
 و آن دوائی باشد که بر آدم و اسب و استر و گاو و گوسفند
 و گاوین و آله نیک شود -
 کتیره - به فتح اول بروزن نیزه و صیغ و رفت قنار است
 و آن بود که باغ جار دارد که شتر آنرا بخورد و گرساله
 باران کمتر بارد -
 کتیم - بضم اول بروزن ادیم نیک و شک را گویند که
 آب از دماغش تراوش کند و معنی شوره زمین هم است

بیان پنجم

در کاف نازی با هم اچیز شش بر هجده لغت کلمات است
 ک - به فتح اول و سکون ثانی تعقیض راست باشد که
 آن خم و صوچ و تار است است و نوسه از ابریشم دروای
 که قیمت را نیز گویند و معنی مطلق قلاب آمده است
 و قلاب که بدان معنی در میان اندازند و کشیدمان شستی

نمایند خود کشند خصوصاً و بضم اول گماهیست که اگر آن
 را باز و سه از جای آورده بپزند و مهره سفید که قیمت آن از گوسفند
 گماهی بضم اول و ثانی بالغ کشیده مختصر هر گاه است و به معنی
 هر گاه نیز آید و به معنی که کسیر کاف و کسیر کیم فارسی باشد یعنی
 به جای که در وجه شمال میشود و به معنی جادو مقام هم آمده است
 چنانکه گویند هر گاه باشد یعنی در هر جادو هر مقام که باشد و به معنی
 که به فتح کاف که کلام انکار است و کلام جاب هم است -
 کماهی - به فتح اول و باء اجد بروزن و معنی کما هو است
 و آن جائی باشد که کیمت نشستن سازند و بر شتر بنده و کیم
 بود و خوانند -
 کماز - به فتح اول بروزن نازگه باشد از آهن مانند
 قیسه و تبر و غیر آن -
 کج آخند - با ضین نقطه دارد بروزن دما و دما جان باشد
 که درون آن از آب جاس پنجه ابریشم کج کرده باشند و در
 روز جنگ پوشند -
 کج آگند - کاف فارسی بروزن و معنی کج آفند است
 که جامه روز جنگ باشد -
 کجاوه - با و ابروزن کجا به است که بهر بی بود و گویند -
 کجه - به فتح اول و ثانی و باء اجد مختف کجا به است
 که کجاوه باشد -
 کجک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف آب پی باشد
 کجک و دست و در کفیلان بدان مثل را هر طرف که
 خواهند بپزند آن نیز از همان است و جوب کمی را نیز گویند
 که بر سر جوب قین بپزند و جوب قین چیست بنفشه و سیاه
 سیاه بپا کشته و گویند و طلا و نقره از آن آویزند
 و تیر بران اندازند هر که بران گویند و گویند از آن آویزند
 و بهر بی آنرا بر جاس گویند و جوب سر کج را نیز گویند که
 بدان کوس و نقره خوانند و پوسه باشد بجا و کج و پخت
 و هم بطه و روک نر که آنرا بشیر شادوان بر سر نهند و آنرا

پوشند و اسب را نیز بر شاند و کسول را در و روغن آلود

بیان ششم

در کاف تازی با هم قاضی شغل برادر و از رده

نفت و کفایت

کج - بضم اول و سکون ثانی یعنی نفوس ماهی باشد -

کجری - کسر اول و سکون ثانی و راس به نقطه تجمانی

کشیده طعایست مرکب از برنج و ماش و روغن و دیش

در هندوستان برند -

کچک - بفتح اول و وزن یک هاوریت که شک آت

را پاره کند و آزار مشک در نیز گویند -

کچول - بر وزن و معنی کشکول است که گدا و گدا را

کنند و باشد چه کاسه کچول کاسه گدا یا آن است و آن را

کچول هم گویند که کاسه حروف اول جمله نقطه دار باشد

کچل - بفتح اول و ثانی و سکون لام مخفی را گویند که

سرا و سوسه نداشته باشد و زخم یا داغها زخم داشته باشد

و او را بعرنی اقع خوانند و آدمی دیوانه را نیز گفته اند

که با بهاسه او کجواچ باشد یعنی راست و درست باشد

و یعنی کجک هم هست و آن هاوریه باشد که شک کچا

پار کنند و باین معنی بضم اول نیز منظر آمده است -

کچله - بضم اول و ثانی و فتح لام چیریه است از جمله سورا

خود متاثر که و سنگ را زود کشد و از ابهری قاضی

و خانی الکاحیه گویند -

کچلی - بفتح اول و ثانی و ثانی و ثانی نام قره ایست

از قره سفایان و خرمیت که طفلان را در سر بهم

و بعد از نیک شدن موی برنی آرد -

کچول - با و او مجول بر وزن قول جنبا نیند جفته

و سرین باشد بهنگام رقصیدن -

کچر - بفتح اول و ثانی و ثانی و ثانی خواند را گویند

یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند

که به یک طرف سر بند کنند و طلق قلاب را نیز گفته اند

و نام دار و سینه هم است که در دار و سینه چشم بکار برند و آن

نوع از گوش ماهی باشد و شیر از یان آنرا خشک و حران

حلازون و شیخ خوانند و معنی شیخ هم منظر آمده است که هم کوچک

باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن پراز خسر را

کرده باشند -

کچ کلاره - بفتح اول و سیم کاف کنایه از محبوب

معشوق باشد -

کچله - بفتح اول و وزن هله برنده ایست از جنس کلاغ

و آن سیاه و سفید می باشد و آنرا کله هم می گویند و بعرنی

حقن خوانند و هندی نام دوا ایست و بعضی گویند یعنی

دوا با حله حلی است نه بجم -

کچور - بر وزن صورا نام دوا ایست که آزار زنا و گویند

و ابل که حرف الکاف خوانند گویند این نفت هند است -

کچوک - بضم اول و وزن سلوک نام طایفه و خرمیت که

کرازا کنگو خوانند و بعرنی عرق النساء گویند -

کچوسن - بفتح اول و سیم و ثانی و او رسیده و سکون

نوزن بشیر لاری دوا ایست که آن را کاج گویند که

عروس در پرده باشد -

کچوه - بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاده است

که بر بان هودج خوانند -

کچیره - بضم اول و ثانی و ثانی رسیده و براس

قرشت زده و فتح وال یعنی چیده او سر که در مردمان باشد

و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی باجم

قاضی هم آمده است -

کچیم - بر وزن قدیم برگستان را گویند و آن پوشیده باشد

که در کوزه جنگ پوشیده بر سر نیز پوشانند -

کچین - بفتح اول و وزن کین برگستان باشد که در

حدود آن کجاسه چنبره بر سر کج آخته باشد و بهنگام

<p>بیان هشتم</p>	<p>از انهری خود نموانند لغت خانه نقطه دار و بدان شیرما بازی</p>
<p>در کاف تازی با خانه نقطه دار مثل پنج لغت</p>	<p>کچه بازی دهان است و در کج دهانه را نیز گویند که موضع ریش</p>
<p>بضم و سکون ثانی گیسو باشد که از درون آب روی</p>	<p>برون آمدن باشد</p>
<p>و از آن حصیر را بنده و در غراسان انگور و خرنه بدان آویز</p>	<p>کچه کل کردن سکنه از اظهار شدن و فاش گردیدن</p>
<p>و گرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که بنگانه چنبره آفتاب</p>	<p>چیزا سه نمانی باشد</p>
<p>مرا و آن باشد که گرم افتاده است و هر صورت میباید</p>	<p>چرخ بر وزن و زیر سر کرده و پیش از آن مردمان را گویند</p>
<p>نشسته باشد که به از اند و اطفال را بدان ترسانند و این</p>	<p>چرخ در به پنج اول و دال و پیر یعنی کجاست که سر کرده</p>
<p>بفتح اول هم بنظر آمده است و به فتح اول نام شهر است و</p>	<p>و پیش از آن مردمان باشد و بنهم اول و فتح ثانی هم گفته اند</p>
<p>مدینه ایست و کسر اول یعنی تلخ و سه فرو باشد و گاه سه</p>	<p>بیان نهم</p>
<p>این اظهار است لغت فرمودن اطفال از چیز</p>	<p>دکات تازی با حای علی شکل از لغت و کتابت</p>
<p>که سخا هستند یا نشان به بند یا خوا هستند از ایشان پس گویند</p>	<p>کمال شریعت - اشاره به حضرت رسول صلوات الله</p>
<p>کفته - بنهم اول بر وزن فثه یعنی شعله آتش باشد</p>	<p>علیه و آله است</p>
<p>کج - بنهم اول و سکون ثانی و لام الف است و شعر</p>	<p>کلا - بنهم اول و سکون ثانی و لام الف است و شعر</p>
<p>جارب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و این معنی</p>	<p>بر چند چیز اول بر کافوزان و آن دو ایست معروف که</p>
<p>با هم فارسی هم آمده است</p>	<p>لسان الثور خوانند و دوم مرغ گوی را گویند و آن نیز</p>
<p>خ رنده - به فتح اول و زای فارسی بر وزن شرنه</p>	<p>دو ایست که آذان الفار خوانند و سوم خردل هواری باشد</p>
<p>معنی دیو باشد که در مقابل پرست</p>	<p>و چهارم بود و هر را گویند که ابو غلسا باشد</p>
<p>کفنج - کسر هر دو کاف و سکون هر دو کافه ایست که</p>	<p>کحل خولان - به فتح خانه نقطه دار و دو ایست که آزا</p>
<p>آزاد وقت لغت فرمودن از چیز گویند و صدای</p>	<p>خضض یا می گویند</p>
<p>خنده را نیز گفته اند و بنهم هر دو کاف حداد و از سرف</p>	<p>کحل فارسی - از زردت را گویند و آن صفتی باشد</p>
<p>کردن و سرفیدن باشد و معنی حرارت و گرمی هم آمده</p>	<p>شیرخ و سفید که از اغرض روت خوانند</p>
<p>لیکن اشاره بر کتش نه شده</p>	<p>کحلی پرند - به فتح باسه فارسی کنایه از تاریکی شب باشد</p>
<p>بیان نهم</p>	<p>کحلی خجج - کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و</p>
<p>دکات تازی با دال و کاف مثل بکست و چهار لغت</p>	<p>سیاهی شب باشد</p>
<p>کد - به فتح اول و سکون ثانی یعنی خانه باشد و بحر</p>	<p>کحلی روز - کنایه از تاریکی شب باشد</p>
<p>بیت خوانند و معنی نخست و اول هم آمده است و با تفت</p>	<p>کحلی شنب - یعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی</p>
<p>ثانی در عربی معنی جد و جد و کوشش با خند و لغت</p>	<p>شب باشد</p>
<p>خند و باثر و معنی کس باشد به فتح کاف و طوایف کج</p>	<p>کحیلا - به وزن و بعد از شنبه است که به فارسی گاو زبان</p>
<p>کد احمی - کسر اول و ثانی بلف کشیده و هم به ثانی و</p>	<p>و بحر لسان الثور خوانند</p>

<p>مقدار بیت از پنج دست آدمی مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ۔</p>	<p>سنگ باشد بنزیر و رنگ آن در اصل بجز ریم سے رسد ضعیف و درشت می باشد باب صنعت آن در اقلی طرح کنند۔</p>
<p>کد رفت۔ پنج اول و ششم ثانی و سکون ثانی و فوفت سائے کاسر سر را گویند۔</p>	<p>کد با۔ بابا بجدی البت کشیده بر وزن فرد البت ثمر و پاژند یعنی دروغ باشد و بعمی کذب خوانند۔</p>
<p>کد کده۔ باکاف و دال اچید بر وزن و سوسه آواز و صد خالی یک و سندان و امثال آن باشد۔</p>	<p>کد پا نو۔ پنج اول بی بی و خاقون و بزرگ خا نو گویند هم کد یعنی خانه و بانو یعنی بی بی و خاقون باشد و در مطلق</p>
<p>کد لن کسرا اول و ثانی و سکون ثانی و فوفت سائے را گویند کد قریب به هزاره در دم و ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و چیز و غنچه و پشت پاس را نیز گفته اند۔</p>	<p>زنه را گویند کد معتبر و موثر باشد و سامان خانه را بر وجه لائق کند و پیش پنهان دلیل جسم است چنانکه کد خا و دلیل روح</p>
<p>کد نگ۔ بر وزن فتنه کد چوبے باشد کد نازان و دقایق جامه را بدان و قافی کنند۔</p>	<p>و کیفیت و کیت عمر مود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو سه هم نمی باید که باشد و هر کدام ازین دو کد سه</p>
<p>کد نگه۔ باکاف فارسی بر وزن خرنده یعنی کد نگ است کد بان جامه و قافی کنند۔</p>	<p>و کیسه باشد عمر مود را بقا نمود و کد بانور اچو نانی و مطلق خوانند و معنی آن چشمه زندگیست۔</p>
<p>کد واده۔ پنج اول و سکون ثانی و دال و اول کشیده و دال سه نقطه مفتوح بناسه و در عبارات خوانند را گویند۔</p>	<p>کد خدا۔ یعنی صاحب خانه باشد که یعنی خانه و خدا یعنی صاحب و مالک آمده است و در مطلق و عسرون</p>
<p>کد و با۔ پنج اول و باسے البت کشیده بر وزن یهودا آتش کدور را گویند پنج با یعنی آتش است۔</p>	<p>شخصه را گویند کد موقر و معتبر و کار ساز و مهم گزار مردم باشد و پادشاه را هم کد خدا سه گویند و مرد سه را نیز گویند که</p>
<p>کد ففخ۔ پنج اول و ثانی و اول و مجهول کشیده و غنای نقطه دار زده یعنی حمام و گرم خانه باشد و معنی حمام هم بنظر آمده است۔</p>	<p>زن داشته باشد و زنده جان دلیل روح است چنانکه کد با دلیل جسم باشد و کیفیت و کیت عمر مود را ازین دو دلیل</p>
<p>سلسه مخفی نامد که در معنی حمام کرسی اول آلت و معنی فرنگی است معنای دست اما معنی دوم که جام به جم باشد منتس بدین کتاب و درین نظر است چه در شنگه و غیر آن اوست و لغات</p>	<p>استخراج کنند و اگر کی ازین و نباشد عمر مود را بقا نمیست کد ر۔ پنج اول و ثانی و سکون راسه قرشت رسته</p>
<p>اگر نری بهاسه جام خام بناسه سمه و شسته انداگر گویند چون صاحب بران اشارے به خط و نقش کرده و چکل کد را در ش نیز خام بناسه که بنقطه تا تخمین نقطه بالا بپایین آمده گویم آرسه</p>	<p>باشد بسیار خوشبوسه و آزاد کادی گویند شراب آن حصه و جدر سه را نافع است تا بحدی که کسی را که آب بیرون</p>
<p>یک سوسه جسم بناسه یا فیتهم چمنان در دست سه نموده و باشد جسم ۱۲</p>	<p>می آید قد سه شراب کادی بیاشا د اگر مردان پنج باشد پیشش در رسد۔</p>
<p>کد ریم۔ یعنی اول و راسه قرشت و سکون ثانی و مهم غله باشد مانند ازین و آن بیشتر در میان زراعت پیچ رود۔</p>	<p>کد ست۔ یعنی اول و سکون ثانی و سکون بین سه نقطه و نوقافی و جب و در ست را گویند و بعمی شیر خوانند و آن</p>

که دو دانه - پنج خج اول بر وزن بیو دانه گرم سعد را میگویند
که و نیمه - انون نهمانی رسیده پنج خج هم که کوزه دوازده
شتر بخورند را گویند -

کدوه - بغم اول و ثانی پروزن ستوه یعنی خراشتم
خراشدن باشد یعنی گرفتن هم آمده است -

کہہ۔۔۔ بلوغ اول دنیائی یعنی خانہ باشد چو تکبیر و پستی و در
نیز آرد ہست کہ بصری قریب گویند و ہضم اول و دفع ثانی طمانہ را
گویند و آن دو گوئند مانند سہ باشد و انتہائے کار و پستی و خراش
و غراشیدن ہم آرد ہست و کلیہ ان خانہ و بلوغ و استعمال آنرا
نیز گویند و چو کہ را ہم گفتہ اند کہ کلیہ ان بران بند شود۔

که بین - بنضم اول بر وزن سرین یعنی کدنگ است
آن چو بی باشد که گزران و وقاقان بران جامه را دفقای کنند
که بین - بنضم اول و فغ آخر که نون باشد یعنی کدین است که
چوب گزران و وقاقان باشد -

کہ پورہ بہ فتح اول دہائی تختانی بھول رسیدہ وادو منتر
برائے قشت زدہ بربریکر وزراحت کفندہ راگو نید وادو غا
را نیز گفتہ اند و رئیس ویش سفید قریہ وودہ را ہم محی گویند
وہ بھی کہ خدائے خانہ و صاحب خانہ و سر اہم آمدہ است
دکنایہ از دنیا و روزگار ہم بہ است -

کد پوری - یعنی بزرگبری و دھقانے و زراعت
کردن و باغبانی باشد۔

بیان و

در کاف تازی بار اسه قشمت شتمل بر یکصد
ونود و سه لغت و کنایت

گر - بضم اول و سکون ثانی نام دوسو خواند است یکی
در شرهان و دیگری در فارس و برین رو خواند اسیر
عضدالدوله و یکی اپنے بستر است و بمعنی برنج هم بظرافت
که بران آذر خوانند و در عربی حوض آبی ساگویند که هر یک
از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم و سه وجب

2224

خونیم باشد و بفتح اول کسے را گویند که گوش را و چپے نشنود و دهری
اصم خوانند و یعنی زرد و قوت و تاب و توان و مراد مقصود
هم آمده است -

اگر کسی رسول و ثانی یافت کشید و مقصر هر که را باشد چنانکه گفته شد
که هر که از این دو دانش بود یا در مقام است یعنی هر که را در مبنی که کسی
کاف هم آمده است و بطریق استفاده یعنی کدام کس را باشد
چنانکه هر که گویند که را میگوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی
و در مبنی که را گویند که اجرت نشستن در خانه و دوکان کسی
و بار کردن شتر و در الاغ و امثال آن باشد و بطریق اولی تشبیه
بانی سر تراش و حمام را گویند و آنرا که کسی نیز میگویند یا باغ
تسمانی در آخر -

اگر اجیدین - به فتح اول و کسر جیم اجد بروزن تراشیدند
باگ و فریا کردن مرغ خانگی را گویند در وقت پخته شدن
و با جیم فارسی اجم نظر آرد هست -

کراخ :- بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و بکس نقطه دارد و
 باکم و فراد ماکیان باشد در وقت بیضه ندادن و با بهیم
 نظر آمده است -

کر اخان۔ باخاے نقطہ وار بروزن فرائان نام سپر
افراسیاب است۔

کراؤ۔ بعض اول بروزن مراد چنانکہ کہنے پاره و پاره کرکونہ
و این معنی باز اے نقطہ دار ہر آمدہ است۔

گزارده - بنهم اول بروزن کش ده یعنی کرا دست که
جامه کنده باشد و بفتح اول بهم نظر آمده است و باین معنی است
حرف آخر را سه ب نظر هم گفته اند -

اگر ارے بھرم اول بروزن و چارچوب زیرین درخانا باشد
 که چوب آستان است و زمینے را نیز گویند که کجبت سبزه
 کا شستن و غیر آن مستعد کرده و کنار پائے آن را بلبل
 ساخته باشند۔

کرار ۱۔ بغیر اول بروزن گوارا یعنی کرارست کہ چوبہ

آستانه باشد و میگوید که بجهت زراعت کردن مستعد
 کرده باشند و این معنی بجای حرف ثانی و او هم گفته اند
 بجای حرف آخر دال ابعدهم بطل آمده است و الله اعلم
 که را به - به فتح اول بروزن کناره حاشیه که پاره را گویند
 که را به - به فتح اول بروزن گداز کناره آب سرنگ باشد
 که سافران بخور و دارند و از رنگ نیز گویند معنی حوصله
 هم هست که چینه دان باشد و به فتح اول معنی اول هم آمده است
 و آن تب و حراست را نیز گویند که زمان را در وقت زاید
 از شست در دو بهمه رسد و بکسر اول معنی خرام و راه رفتن
 از روزه ناز و غمزه باشد و امر این معنی هم هست یعنی
 بخوام و بیله را نیز گویند دست داری که بر طرف آن دوطرف
 باشد و در میان بر حلقه های آن بسته می کشند و زین را
 بدان می کشند و بواسطه کشند -
 که از ان - بکسر اول بروزن و معنی خرامان است و
 و که از انیدن معنی خرامانیدن و که از انیدن معنی خرامیدن
 باشد و این معنی در ضربک جایگاه می باشد اول و کاف
 فاعلی آمده است -
 که اس - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه
 زده چیده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشینند
 و زوم چنانه -
 که اس - به فتح اول و ثانی تخف و فتح سین بی نقطه
 مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی شده بجزی معنی فخر
 و کتاب باشد -
 که اش - به فتح اول بروزن و اش یعنی پریشانی باشد
 و نام مرغیست بنزد رنگ بر سرخی آیدخته -
 که اش - به فتح اول و ثانی نطق و از معنی طرز و روش
 و صفت و گونه باشد -
 که اشیدن - بروزن خراشیدن معنی تباها شدن کار و
 پریشان گردیدن باشد -
 که راشیده - بروزن خراشیده معنی پاشیده شده و آشفته
 و پریشان گردیده باشد و معنی تباها و نابود هم هست -
 که رخ - به فتح اول بروزن سرخ گیاهی باشد که بازو
 فرو داده و استخوان انچه است پدیده را بدان میزند -
 که راک - به فتح اول بروزن پاک نام برنده ایست که بود
 و سفید دوم و را که بر لب آهنا نشیند و دم خود را بچنانه
 از راه بی صغوه گویند و به فتح عکس را گفته اند و این معنی
 به فتح اول هم آمده است و به فتح گویند که است که بود و نشیند
 و آن برنده ایست بر خط و خالی از شیو که چکر که بر بی سلوی
 و بر کی بجز این خوانند -
 که راکا - به فتح اول بروزن سر را معنی که راک است که به
 عکس و به فتح صغوه و به فتح بجز این گویند و معنی آنست که برنده
 باشد دوم و را که پیوسته و کناره پاشیند و چنانه -
 که راکر - به فتح اول و کاف بروزن سر را سرخ را گویند
 و آن برنده ایست معروف و به فتح اول و فتح کاف فاعلی
 و کاف هر دو را گویند -
 که ران - به فتح اول بروزن امان معنی کناره باشد که در
 مقابل سیاست و معنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا
 و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند و ضم
 اول پس را گویند که رنگ او یا بین زرد و بور باشد و این
 معنی بجز الف هم آمده است گویند که گیس -
 که رانه - بروزن زمانه معنی کران باشد که کنایست و سرخ
 را نیز گفته اند سیاه رنگ و طلی السی یعنی تنه نوازند پر -
 که روش - بکسر اول و ضم هزه بروزن هیوش چرخ
 و عتکوس را گویند -
 که روبا - معنی کرا و به است که زنده مدعی باشد و آنرا
 با نوا نیز گویند -
 که راه - بروزن تباها معنی کناره و انتها و نهایت باشد -
 که رای - به فتح اول و آخر که سخنی باشد و غیبت سیاه رنگ

و علی السیر یعنی سست بود از و کبر اول اجرت بار کردن
 است و شتر و خمر و اجرت ششستن در خانه و دکان مردم است
 کرب - به پنج بول و سکون ثانی و پاسبان یعنی خمر
 بود اندوه باشد و گویند هر هست -
 کرپا - به نهم اول و سکون ثانی و پاسبان فارسی بالغ کشید
 گپا به باشد و انی و آزا بلند و زهرم گویند و با کاف
 فانی هم هست و پاسبان به نهم نیز آمده است -
 کرپاسو - پاسبان به نهم و وزن تنباکو نوعی از حب است
 و آن کوچک می باشد و چون بز نشودش اندین جدا شود
 و تا دیر به حرکت کند و در بان و زهر گویندش از سوفی است
 و گویند هر که زهر را نیز ندان باشد که هفت من گندم
 و دو سینه تصدق کند و پاسبان نقطه دار هم آمده است -
 کرپاسه - به وزن و معنی چلباسه است که زهر و کرپاسه باشد
 کرپاشه - پاسبان نقطه دار به وزن و معنی کرپاسه است
 که زهر و چلباسه باشد -
 کرپال - به نهم اول به وزن و نبال نام و لایسته است
 از قارس و مرغی است که شمشیر است -
 کرپاوان - پاسبان فارسی و در وزن سه و داران
 یعنی کرپاست و آن گپا به باشد و انی که بلند و زگویندش
 کرپایس و کرپایش - پاسبان به نهم و ششین
 نقطه دار به وزن و افزایش معنی کرپاسه است که زهر و
 چلباسه باشد -
 کرپز - به نهم اول و نالت به وزن هر مرغی را که زگویند
 و به معنی قنار و کاهرا خوانند -
 کرپس و کرپش - به پنج اول و نالت و سکون سین
 به نقطه و نالت اول و ششین نقطه دار و نالت دوم هر دو
 معنی جانور است که زهر و موزی از جنس چلباسه است
 و پاسبان کوتاه و در و شیر و در و پاسبان باشد گویند هر که را
 بگز و دندان او در زهر نام و سام برص جهانت -

کرپسو و کرپشو - اول پاسبان به نقطه و دوم پاسبان
 نقطه دار به وزن و نالت یعنی کرپاسه است که چلباسه و زهر باشد
 کرپسو و کرپشو - نالت اول به وزن در سه و دوم به وزن
 آتش هر دو معنی کرپس است که سام ایرم باشد -
 کرپش پاپه - پاسبان فارسی نام به نهم باشد و آن در کنار
 و پاسبان به نهم هر سه و آزا با گشتان کرپش که نوسه از
 چلباسه باشد تشبیه کرده اند -
 کرپه - به پنج اول و آخر کرپه ایچا باشد و معنی است که آزا
 سبزک می گویند و معنی و زهر و چلباسه هم آمده است و به نهم
 اول و پنج آخر یعنی دکان است و معنی و گپا به هم هست
 که آزا خور و به معنی حلفت گویند -
 کرپت - به پنج اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه و حار است
 که آزا به معنی شو که قطعه گویند و آن میوه شبیه است به نوبخت
 و معرب آن قرط باشد -
 کرپتخ - به وزن پنجانی معنی عزم است باشد معنی امور
 عالمی و دام که نهایت نرسیده باشد بنظر او در نیاید -
 کرپتک - به پنج اول و نالت و نام بهرام و تاج و درشت
 اندام را گویند -
 کرپوما - به نهم بالغ کشیده به وزن محمود نام سکیم
 و آتشند به بود از فارسیان -
 کرپت - به نهم اول و سکون ثانی و پنج فوقانی معنی پیرچین
 است و معرب آن قرط باشد و به معنی میوه گویند و جاسه
 و قبا به یک تنی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سرال
 خوانند و کبر اول طغی باشد که از آن جاسه و سازند و
 درخت کوچک خاردار که آزا شتر خار گویند و به پنج اول
 نقطه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند -
 کرپت و قتی - کبر اول گپا به باشد و خورشید که آن را
 به معنی او خیر گویند -
 کرپتینه - به وزن پشه و به معنی پشه باشد مانند کاف که

حکیموت سازد و بدرون آن رفته تخم هندو یک برآرد و اگر آنرا
بر بازو کسی که کتب سرج میکرده باشد بگذرد نفعی شود -
کرج - پنج اول و سکون ثانی و سیم که گریان را گویند
با سیم فارسی هم باین معنی و هم بعضی گفتگان گریان پیراهن و
کرتا باشد و کسر اول و ثانی با سیم را گویند که اگر گریان بیرون
آورد و آنرا بهری تو را خوانند و ترا نشه خورند و بهند و از راه
تیز گفته اند و باین معنی کسر اول و سکون ثانی هم آمده است و
همچنین است و بعلم اول و سکون ثانی و سیم فارسی هم بعضی
تراشه خورند و بهند و از غیر آن هست -

کرج - باقاعه شخص بروزن ببلبلو بندد باشد از شیو کوکچه
و آنرا بهری سلوی و بتیری بلدی چین گویند -
کرجین - بعلم اول بروزن بدون آنخوان نرسد و گویند که
توان چایده باشد آنخوان گوش و در استخوان شانه و آنخوان
ببلبلو دانند آن و آنرا بهری خضر و ف خوانند و غرض و
شیر گویند -

کرج - بعلم اول و فتح سیم فارسی خا باشد که فالیر زمان
و مزارعان در سرفالیر و زماست از سب و طع سازند -
کرج - پنج اول و ثانی و سکون خاسه نقطه دار مخفف
کرج است که به س و سب شعور و سب خبر شده باشد و حکم
را نیز گویند که این حال بهم رساند و خسی را نیز گویند که این حال
داشتند و آن حال را بهری خدر گویند و نام و صفی
هم هست و ما در اول و اند و بعلم اول و سکون ثانی نام محلی
و نام و سیم است و بدیندا و کشتا پور و والا کثافت آن را
بنام کرده است -

کرج - باکاف فارسی بروزن خرسک یعنی لغز و چیتان
باشد و آنرا بعلم و شر از هم پرسند از لغز چاکه س آید و چیت
که با و سرندار و که گرسه و دراز و در اندار و که اندک
ستار گاند که جز نام دو جانندار و که خربوزه باشد
و از شر مثل اینکه چیتان مادر شاد و دراز پر شام چیمیر است
ترا و از آن مقصد و دستار بود -

کرج - باکاف فارسی بروزن انتظار نام است از
نامهای خداست تعالی و بمعنی دانسته و محرز است گفته اند -
کرج - باکاف - بازاسه نقطه دار در آخر بروزن احتیاج به
کرج است که نام خداست تعالی و دانسته و محرز است
در فرهنگ جهانگیری -

کرج - پنج اول و ثانی و سکون ثالث و ثانی و ثانی یعنی
اول کرج است که به سب شعور و سب خبر شده و سب
هم از انسان و احصای انسان -
کرج - بازاسه - بازاسه نقطه دار در اسب نقطه و الح
معنی پیاده باشد که در مقابل سوار است -

کرج - باکاف فارسی بروزن خرسک یعنی لغز و چیتان
باشد و آنرا بعلم و شر از هم پرسند از لغز چاکه س آید و چیت
که با و سرندار و که گرسه و دراز و در اندار و که اندک
ستار گاند که جز نام دو جانندار و که خربوزه باشد
و از شر مثل اینکه چیتان مادر شاد و دراز پر شام چیمیر است
ترا و از آن مقصد و دستار بود -

کرج - باکاف فارسی بروزن خرسک یعنی لغز و چیتان
باشد و آنرا بعلم و شر از هم پرسند از لغز چاکه س آید و چیت
که با و سرندار و که گرسه و دراز و در اندار و که اندک
ستار گاند که جز نام دو جانندار و که خربوزه باشد
و از شر مثل اینکه چیتان مادر شاد و دراز پر شام چیمیر است
ترا و از آن مقصد و دستار بود -

کتاب وقت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز -

گردنگ - بر وزن سرچنگ یعنی غلط و الجواب انداختن
گردنگل - پنج کاف فارسی و سکون لام یعنی گردنگ است
گردوش و الجواب اندام باشد -

گردو - بر وزن بدخوش است را گویند که از دشت بدیده باشد
گردو کار - بر وزن چرخه کار مردم جلد و کاروان و
کار آزموده و تخریم کار آموخته و کرده کار در مقابل است

گردین - سه فتح اول و ثالث بر تانی رسیده و لام سکون
چون زده نوسه از آنجهان است و از آنجهان رومی
گویند و چهار پان را خوردن آن باعث زیادتی تنگی گردی

یعنی بچه بسیار آورد -

گرز - بنهم اول و سکون ثانی و زسه نقطه دارند و گویند
که بجهت مهری کاشتن و دماحت دیگر برآورده و کنار دای
از الجواب ساخته باشد -

گرزان - سه فتح اول و سکون ثانی و بیهم ثالث کشیده و
بر وزن آسمان را گویند مثل طافا یعنی عرش عظمی گفته اند
که آسمان هم باشد و این معنی پنج اول و ثانی هم آمده است

بر وزن نگارن باشد -

گرزن - بر وزن کردن نیم تیج مرخص بوده است که لوک
پیشین از الای سر خود بجهت زمین و تبرک می آورند از دکان
بر سر نیجه نهاده اند و تخریم را نیز گویند که از دیاد و خسته باشد

و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق می
خوانند و معنی نمیل است -

گرزه - بنهم اول و فتح ثالث یعنی گرزه است که زیننه باشد
برای کاشتن نخسته نخسته ساخته و چهار زده و کنار باشد
بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنار باشد

مرز کشنده و پنج اول و ثالث اند زاده را گویند که
کالت تاسل نداشت باشد -
گرزه ماه - بنهم اول و بیهم ثالث کشیده و چهار زده و تثنی

و گویا به باشد نهایت خوشی و آبیاری گشت و دماحت
را نیز گویند -

گرس - بنهم اول و فتح ثانی و سکون سین به نقطه بسته
چرا که در بیخ اندام باشد و چنگ و شکن موسسه را نیز گویند و
موسسه بجهت آید را هر گشت انداخته بنهم اول و ثانی یعنی

چرا که در بیخ و بنهم اول و سکون ثانی موسسه بجهت آید را
موسسه بان باشد و این معنی با کاف فارسی هم آمده است
و کسر اول و در عربی اصل و نسب چیز و دماحت و در بیخ

پیرسته و فصل بهم و اول و سکون گین بر بنهم است و در بیخ
جمع شده را گویند -

گرشان - سه فتح اول و بر وزن ترسان نظریه باشد و در
صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و آن دماحت و در
و امثال آن در آن گذارند و کسر اول و بیهم ثانی و ثالث
دماحت کشنده را گویند -

گرسب - با بیهم اول و بر وزن و معنی گرس است چنان
رشته باشد که خورد -

گرسون - با بیهم اول و بر وزن و معنی گرس است چنان
باشد و آن ترانند و بیهم است که چیز را به آن وزن کنند و
بهین معنی نقطه گرسون هم بنظر آمده است که بعد از او

الفت باشد -

گرس طوس - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاس
علی بود او کشیده و بیهم به نقطه زده و بیهم ثانی و ثالث
است جل جلاله و اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند -

گرسفت - با فافه صفت بر وزن و معنی گرسب است
که گرس باشد و آن رشته بود که خورد -

گرسه - به شیوه فافه که گرسان نقشندی معنی کثرت است از آن
کسان که گزند و آن هر دو مشتق است از لفظ سکرت که گرسه
کسر کاف و ثانی نقطه و بیهم ثانی دماحت است که گرسه
از دماحت کثرت می آید و آن اصل دماحت است ۱۲

گر شش - بر وزن شطیج بمعنی گرم نمی باشد آن نصف است
از طلب در آب -

گر سینه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چوک
سینه را گویند که بر دوسه زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غلایست تیر و رنگ و طعم
آن با این مایه باشد از مفسر کرده بگوید دهنده گاو را
چاق و فرو کند و بیه ثانی از دهنش خوانند و باشند نقطه دار
هم نظر آمده است -

گر سه - بهضم اول و فتح ثانی و سین به نقطه چوک و بریم
گویند و موسه پیچیده و مجدداً نیز گفته اند و عربی بکسر اول
سکون ثانی اصل هر چیز بول و سنگین در بهشت را گویند -
گر سی خاک - بهضم اول و سکون ثانی کنایه از کثرت خاک
است که زمین باشد بهضم اول و ثانی آکیان را گویند که از خاک
هندان باز ایستاده باشد -

گر سی در مجلس طهر کنایه از حضرت موسی علیه السلام
گر سیدن - به فتح اول بر وزن تر سیدن بمعنی فریب دادن
و فروختن کردن باشد و این معنی باشند نقطه دار هم آمده است
و صح است -

گر سی زرد - به فتح زای نقطه دار کنایه از افتاب طلعت است
و کنایه از روز هم هست که بهر بی بوم خوانند و کنایه از کلل و
سر بسیم بدان باشد -

گر سی ششش گونه - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار
شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست و بافت
گرش - به فتح اول و ثانی و سکون ثلثین نقطه دار به معنی
غریب و خنده و چا پلوسی و فروختن و افتادگی باشد و
بکسکون ثانی هر باین معنی و بهر معنی چوک و بریم اندام آمده است
و بهضم اول و ثانی بر سیلانه را گویند که از موسه آمده باشد
و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدای آن باشد که وقت
خواب اندازد و بلغم مردم به آمده -

گر شفت - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چوک
خس و خاشاک باشد -

گر شفت - بر وزن اشرف بمعنی منید باشد که بهر بی باطنی است
و شکر لایض نیز گویند و بعضی گویند باین نقطه دار هم هست -
گر ششم - بکسر اول و فتح آخر که هم باشد بر وزن شش - همان
و غمز و اشاره به چشم و ابرو باشد -

گر ششم - بکسر اول و فتح نون بمعنی کینه است و آن لایض
باشد تیر و رنگ با این مایه باشد از مفسر کرده بگوید گاو را
چاق و فرو کند و بیه ثانی از دهنش خوانند و باشند نقطه دار
هم نظر آمده است -

گر سه - بهضم اول و فتح ثانی و سین به نقطه چوک و بریم
گویند و موسه پیچیده و مجدداً نیز گفته اند و عربی بکسر اول
سکون ثانی اصل هر چیز بول و سنگین در بهشت را گویند -
گر سی خاک - بهضم اول و سکون ثانی کنایه از کثرت خاک
است که زمین باشد بهضم اول و ثانی آکیان را گویند که از خاک
هندان باز ایستاده باشد -

گر سی در مجلس طهر کنایه از حضرت موسی علیه السلام
گر سیدن - به فتح اول بر وزن تر سیدن بمعنی فریب دادن
و فروختن کردن باشد و این معنی باشند نقطه دار هم آمده است
و صح است -

گر سی زرد - به فتح زای نقطه دار کنایه از افتاب طلعت است
و کنایه از روز هم هست که بهر بی بوم خوانند و کنایه از کلل و
سر بسیم بدان باشد -

گر سی ششش گونه - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار
شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست و بافت
گرش - به فتح اول و ثانی و سکون ثلثین نقطه دار به معنی
غریب و خنده و چا پلوسی و فروختن و افتادگی باشد و
بکسکون ثانی هر باین معنی و بهر معنی چوک و بریم اندام آمده است
و بهضم اول و ثانی بر سیلانه را گویند که از موسه آمده باشد
و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدای آن باشد که وقت
خواب اندازد و بلغم مردم به آمده -

و بنعم اول هم گفته اند -

گرفت - بکسر اول و ثانی و سکون تا و فتح قافی چه گفته و کلمات
باشد و بنعم اول هم گفته اند و در این است بکسر اول و ثانی و سکون
از نه است زکند -

کریخ سه وزن عربی است باشد که همان آتش افروخته
درست و همان ایستاده گویندش -

کرفش - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی و سین به فتح
چیزی باشد که از آن برشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند
و خوردند گویند هم آن شربت مردان و زنان را بپزند و از
و ازین جهت است که زانرا که به بچه شیر می دهند و اگر کرفش
خوردن منع کنند -

کرفش - به وزن مغش چهار سده و زخمه گویند و آن خانه
بسیار است گویند وزن و کشتن آن جانور است که از او
که می هفت تن کند هم سخن بد -

کرفه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی ثواب است
که در مقابل کند باشد -

کرک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف در نخست از تبه
کوچکتر که بر می سلوی و بر که بیدر میان گویندش و نامش
از معنا خانه بیت المقدس و زبان بخار اسفند خانه را

گویند و بنعم اول و سکون ثانی و فتح غائی و کاف باشد و
که بر این گفته اند و آن دو قسم است باشد وری و فوری

دری بزرگتر و فوری که بکسر و سرطان و خوشبخت گویند
و یعنی مردم چشم هر بنظر آمده است و شش درخت را هم میگویند
و با کاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و آن جاوید است

معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر شنی شانی
دارد گویند اگر زهره او را خشک کرد و بجزر کنند با و بسیار

سبب اختیار از مردم باشد و بنعم اول و فتح دوم سرخ
را گویند که از کبلی شده باشد و کبلی را هم گفته اند و بنعم اول
و سکون ثانی و کاف باشد که از این پیشه کردن باز آمده

است شده باشد و بنعم اول و فتح غائی و کاف باشد و بنعم اول
هم دیده اند از ایشان برآورد و در بر سبب و مثال و امثال آن
باشد و از آن تکیه و غر و کلاه و کپشک مانند آن که با اند -

کرکاس - با کاف به وزن الماس تخم گیا هست که از آن
دو سر گویند و در میان زراعت کنند و جوهر و دیگر مردم
است و در اول و دوم و مثل و در هم خازیر باشد و بنعم اول

کرکام - به وزن سرام یعنی قوت و توانائی و در او
و مقصد باشد -

کرگدن - به فتح اول و کاف فارسی و در اول ایجاد به وزن
خشتن جانور است باشد شبیه بگاومیش و بر سر شنی شانی
دارد گویند که آن در شکم مادر پنج سال میباشد و بعد از یک سال

سر بر سر آورد و طعن می خورد و دو چوب است که نه بین طریق
تا چهار سال بعد از آن بر سر آید و دیگر نیز دو کشت در بین آن
که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت

تا بایسیدن مادر ندارد و دو پوستش پاره می شود و بنعم
گویند که گردن بر نه ایست که بکبلی ده سال را فکاکر کند و
بنعم دیگر گفته اند که جاوید است بغایت بزرگ و فیل بخار و

بر پشت او خار باشد مانند ستون و هر فیل را که شکاوند
بر پشت خود دارد و بکبلی که خود آورد گویند چون فیل
بزرگ شود فیل بر پشت او باشد و فاسوش کند تا آن فیل بزرگ

و کرمدان اند و چون فیل تمام شود و کران سر بهمان او
گذارد و او را شروع در خوردن کنند هم جهان مراحت
بمیرد و بنعم گویند فیل آبی است و او را علم در عرب آن

کرگزن باشد بنعم کاف اول و فتح کاف و دم وزای
نقطه دار شده -

له منی نام که در قاموس و غیره کتب لغت عربی که کرگدن باشد
اصطلاح آمده اند و از آنجا که بنعم بنعم است که کرده و بنعم یک
از کتب لغت عربی و انگریزی یافته نقش ظاهر است و بنعم باشد

و او را علم باصواب ۱۲

کر که - بفتح و دو کاف و سکون دور ای که از نام سله خدای است
است بل علامه و یعنی کامگار هم آمده است که پادشاه صاحب
اقبال باشد و درشت کالج را نیز گویند و بعضی صنوبر خوانند و کسی
هر دو کاف نرسه از اقبال باشد و عرب آن جر جرست و باین
معنی با کاف فارسی هم هست -

کر کر انک - بر وزن پهلوانک استخوان نرسه باشد که آنرا
بهری خضروف خوانند -

کر کرک - بر وزن کترک نام پرند است و دم دراز که در
کنار آب نشیند و دم چنانچه و بعضی صعبه خوانند و عکاس
هم گفته اند و بعضی که ک را گویند که بلوی و بلدین باشد -

کر کر و جن - بفتح اول و ثالث و رابع و او رسیده و آنرا
کهور بنون زده میگویند باشد از کباب رنگافته و غلجه و بسیار
و صندل مقاصری و شیل لیلیب و ماز و دسل ثوب و لی هم
و قنص آورده -

کر کر هن - بفتح اول و ثالث و کسرها و سکون نون ثبست
بر برسی و او ایست که آنرا عاقر قرخا خوانند و آن پنج طایفه
در وی است -

کر کر می - بفتح اول و ثالث و وزن سر سری استخوان
نرسه را گویند که آنرا آن خائیدن مانند استخوان سرشانند
و غیره که بعضی خضروف خوانند و بعضی اول و ثالث هم
بنظر آمده است -

کر کر - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و ذی زبانه نقطه
یعنی علامت ماه و میل و راهبر باشد -

کر کرس - بر وزن طلس مرغ مردار خوانند و بعضی
گویند که گنجینه و نیز هم هست که بر آن هم خوانند -

کر کرسار - با کاف فارسی بر وزن شرسار نام و لایحه
است و نام پهلوان هم بوده و درانی و دین بن اسفند نام دارد
و دیگر که در ده و دین هم فریب داده اند از آن استخوان که آن
و طلف بر روی و نمیزد و بر دین و در خشک و در چنگل در

کر گران فلک - با قافیه بر سر طار و سر وین است
که در صورت انداز جمله چهل و هشت صورت فلک است
کر گرس تر کش یکسر بر تلخیر یا سپید گویند که در تر کش
گذارد و چ کر گرس یعنی تر چم آمده است
کر گرس فلک - شعرا گویند و آن ستاره ایست از فلک
که کثیر - با قاف بر وزن رستخیز یعنی گفتار باشد و آن چرخ
ایست سوراخدار -

کر کم - با کاف بر وزن مرم قوس فتح را گویند و بعضی
از عقرا ن هم آمده است و بعضی گویند پنج و دس است و آن
گیاه باشد مانند گیاه کهنه -

کر کما - با هم بر وزن حجاب نه ایست دم دراز که
بهری صعبه گویند -

کر کمان - بعجم اول بر وزن زکمان و او ایست که آنرا
سند قوی گویند و بهار سی انده قوتی خوانند بر کف مانند
ناخن باشد -

کر کیسه - بفتح اول و ثالث و میم بتجانی کشیده و بین
بے نقطه مفتوح نام گیسو خنثیست که چند رنگ می شود
و بیشتر در کوه الوندی باشد -

کر کن - بفتح اول و ثالث بر وزن ار زن غلظ و لیل
گویند یعنی گندم و جو و نخود و با قاف که نیم رس شده باشد و
همچنان با شلخ و برگ بر آن کنند و خورد و بعضی ثالث و
کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است -

کر کم - بفتح اول و ثانی و سکون بهم کلمه را در شلمه را گویند
و در دلی یعنی جوان مردی و صمد باشد و به سکون ثانی
سبز را گویند که بر لبهاست و به آب رسته باشد و در جزیره
نیز گویند از درخت و به و دما شال آن که زنانه را می پوشانند
و به و در عری درخت انگور را خوانند و بعضی هم اول و
سکون ثانی یعنی غم و اندوه و در شلخ و لی باشد و بعضی
و جر است نیز آمده است -

روزگار است ایامات هر روز در هر نفسی طاعت است نه راه و دیر
و نه استراحت

اگر کسی بفرستد اول و سکون تلقی و ثبات نماید تا فی رسیدن به پرتو
ایستد که آواز آفتاب خواهد آمد اگر مغز سرگنگ و اوج چشم کشیده
شکوه می رانند و

گرماسیس۔ بادوسین بے نقطہ بروزن مقناطیس یعنی نالی
گوشت سرخ را گویند که اندرون چشم آدمی پیدا شود۔
گرماسیہاں۔ تابشین نقطہ دار و باد بروزن بریان
نام خمر سے و عتہ ایست۔

گرمائیل۔ ہر روز عزرائیل نام کے ازان دوپاؤں شاہراہ
باشاہ طبعی چٹاکی بودند ہر روز یک کس را بر اسے سفر
سرا دو میکشند و یک کس را آزادی کردند و بچانے آن یک
کس سفر گوسفند داخل می نمودند بہت آزار سے کھاندا
داشت و گویند گردان ازان جامعہ اند۔

گرم باد امه بکسر اول و مهم گرم قمر را گویند که گرم ابریشم
باشد یعنی تخم ابریشم چ باد امه بکسر را گویند که ابریشم از آن
بجاری زرد.

کرم دانه - کبیر اول تخم نرے از ما ذریون است که
کند انعامی هفت برگ خوانند و موزان نیز گویند و ستر
آن خرم و افق باشد

اگر مرد دشتی - برنج اول دشتی باشد صحرائی و نباتات لیست
می شود و باید عشق و ولایت را بر درختهای پیچیده و خوشه میوه
آن درختان برده و از آن می شود و آنرا العری کرز یا البیضا خوانند
و کرم کسک را در آن میخیزانند و بزرگ نمیشد و کرم کسک را
و انسان را نیز کوبند که بدن رخت شود و بجز و حیوانات
هم گفته اند و اول در میوه انفسه است و طعمه با شد که
از آن میوه است

و تعمیل و شتاب کاری را نیز گویند.

گر پنج - بروزن و مسی گل پنج است که پنج نظیر این است
و پنج سر زنگ چو نه را اندر گویند

کرن - بضم اول بروزن سخن استیج را گویند که رنگت او
سیان درو و بور باشد -

الکرب - بفتح اول و ثانی و سکون نون و یاء این کلمه در
گویند و آنرا در ماست بر ورده کنند و خون رند و در آن شامه آینه
داخل سازند و بهترین آن کلمه رومی است و بیکون ثانی بفتح
نون و دو آیت که چون بسک دهند گنگ را در ساحت یکصد
و هجتنی قائل الکب خوانند و نقله الاضداد نیز

اگر نبا۔ ایسے ابجد بر وزن سخن صاحب کلمہ را گویند چیل
آن کرب باست و با معنی آتش باشد و ضم اول و کشائی آن
از ساز و افراز و دو گرانست و باین معنی بجایسے کلمہ
یاسے علی احمد آمده است۔

کمرنج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و هم سیاه دوازده
و آن خمی است سیاه که بر روسته نان کفند و بجنم اول و ثانی
تیز آید است و بکمر اول و بفتح ثانی هم باین معنی است و کمر
الوجهل را بر او نیز گفته اند و بر او نیز گفته اند و بر او نیز گفته اند

اول و ثانی نیز گفته اند و با هم فاسی درست است
که بنحو با هم بر وزن سن بر بعضی کاپوس است و آن سنگینی
باشد که در خواص بر مردم افتد

کرند یعنی اول بروزن محمد صیدان اسپ دوانی را گویند
و گویند مخصوص اسپ که از ارکان خوانند و هرگز و طاعت و
روم باشد و در یکی زانیر گویند که رنگ دوزان یعنی و گاه
و دیگر دوزان خوانند و نام دوزان دوزان است که از طرف نزد
سے آید که مسکن دوزان است و از نواحی صفایان کے کہیں
و نیز اول دوزان یعنی جلال بکان و خوشی و لان باشد
و آن جلال و جلال دوزان است که بدان معنی و آداب بر تانند
و گویند و نیز اول بروزن گفتند یعنی که هر است که در
دو رنگ مخصوص است و طاعت و هرگز و دوزان رنگ و طاعت

کرده - یعنی اول و ثانی بر او جدول رسیده و بیان کرده و گفته اند
که یک یک فرسخ را گویند و آن شصت هزار گز است و یعنی گویند که
گوزینه یا ده ازین نیست و آنرا بهر دی که باشد خوانند و یکی از
و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بهر فرسخ اول و ثالث و سکون
ثانی و دندان میان بینی و لک و اک را گویند و بهر فرسخ اول و ثانی
و ثالث جانور رسیده باشد سه رنگ گویند و زخم آن جانور زیاده
بر زخم دارد است -

گرو یا - بر وزن اغنیاء که از آن زره گرو می گویند
یا شتره و آنست بر روی خمیر نان باشند و خوردن آن
بناشتا قوت معده و دود و کرم را و دینار هم میگویندش -
گرو نیز به فرسخ اول و سکون ثانی بر وزن شتره یعنی الطح
و او را ککلیات باشد و شترن انسان باین فضیلت است
و به فرسخ اول و ثانی هم آمده است -

گروی زره - بکسر زه اسم فاعله دار و راسه قرشت سکون
نام یکی از خورشیدان افراست است و او در کشن سیاوش
سی بسیار کرده -

کره - به فرسخ اول و ثانی و خطه یا پوست دست و پا و
احصا را گویند که سبب کار کردن بسیار سخت شده و به
بسته باشد و یعنی هر یک هم آمده است که عریان رخسار گویند
و میگردانند و نیز گفته اند و آن روئی باشد که از دود و بخار گویند و یعنی
همه هر هست که خانه کاروان سر او در رسیده باشد و خانه ملک
سازم که گویند که در آن تخم کند و بجه بر آرد و آنرا مانند کافه
سفید سازد و زنگار مانند بیه را گویند که بر روی آن برود

لطف - یا که گفتند که که در هیچ شیخ موجوده بران قاطع همین شکل و همان
معلق است و درین مقام بنایت اساس است زیرا که گفته اند که از دود
است و گویند که بخت و باده و نفس و ملامت و زنده و بیه که
بر ساقی شفا که آن که در کتب است و سطر و راسه شتره است و گفته اند
که اینها را گویند که از دود و بیه که در کتب است و سطر و راسه شتره است و گفته اند
و از دود و بیه که در کتب است و سطر و راسه شتره است و گفته اند

کره - یعنی اول و ثانی بر او جدول رسیده و بیان کرده و گفته اند
که یک یک فرسخ را گویند و آن شصت هزار گز است و یعنی گویند که
گوزینه یا ده ازین نیست و آنرا بهر دی که باشد خوانند و یکی از
و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بهر فرسخ اول و ثالث و سکون
ثانی و دندان میان بینی و لک و اک را گویند و بهر فرسخ اول و ثانی
و ثالث جانور رسیده باشد سه رنگ گویند و زخم آن جانور زیاده
بر زخم دارد است -

کره - به فرسخ اول و ثانی و خطه یا پوست دست و پا و
احصا را گویند که سبب کار کردن بسیار سخت شده و به
بسته باشد و یعنی هر یک هم آمده است که عریان رخسار گویند
و میگردانند و نیز گفته اند و آن روئی باشد که از دود و بخار گویند و یعنی
همه هر هست که خانه کاروان سر او در رسیده باشد و خانه ملک
سازم که گویند که در آن تخم کند و بجه بر آرد و آنرا مانند کافه
سفید سازد و زنگار مانند بیه را گویند که بر روی آن برود

لطف - یا که گفتند که که در هیچ شیخ موجوده بران قاطع همین شکل و همان
معلق است و درین مقام بنایت اساس است زیرا که گفته اند که از دود
است و گویند که بخت و باده و نفس و ملامت و زنده و بیه که
بر ساقی شفا که آن که در کتب است و سطر و راسه شتره است و گفته اند
که اینها را گویند که از دود و بیه که در کتب است و سطر و راسه شتره است و گفته اند
و از دود و بیه که در کتب است و سطر و راسه شتره است و گفته اند

کره - به فرسخ اول و ثانی و خطه یا پوست دست و پا و
احصا را گویند که سبب کار کردن بسیار سخت شده و به
بسته باشد و یعنی هر یک هم آمده است که عریان رخسار گویند
و میگردانند و نیز گفته اند و آن روئی باشد که از دود و بخار گویند و یعنی
همه هر هست که خانه کاروان سر او در رسیده باشد و خانه ملک
سازم که گویند که در آن تخم کند و بجه بر آرد و آنرا مانند کافه
سفید سازد و زنگار مانند بیه را گویند که بر روی آن برود

کریمه - بفرغ اول و کسر ثانی و سکون مخماری و هم یعنی خانه کوچک
باشد مطلقا و خانه کوچک را گویند که از سنه و طاعت سازند باشد
خانه که در دهقانان و دکان در راعت و طایفه سازند و کلاه
هم گفته اند که بر باله سخن غله را گفته سازند تا باران شایع
نکند و باین معانی بضم اول و با هم فارسی هم آمده است و گو
در ریختن جانوران بر نه را نیز گویند خصوصا چرخ و باز و
شاهین و اشال آزار -
کریمه - بضم اول و وزن کلیمه خانه کوچک را گویند مطلقا و خانه
که در دهقانان از چوب و علف در کنار رز راعت سازند و با هم
فارسی هم درست است -
کریمه - بضم اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و براسه بلفظ دوم
یعنی پیش کار و پا کار باشد و بفتح اول و درعی آواز و صدا
کردن کنه باشد که کشیده او گرفته باشد و صدای کنه که او را
خند میکرده باشد و آواز غرغره که در وقت مردن
از آدمی ظاهر می شود -
کریمه - بضم اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و براسه بلفظ دار زو
یعنی که چرخ است که خانه کوچک و خانه طایفه باشد و بر کشیدن
برندگان را نیز گویند و بعضی گنج و گوشه خانه هم آمده است و
بفتح اول نیز گفته اند -
کریمه - بضم اول و وزن و معنی کریمه است که خانه کوچک
و بر ریختن مرغان باشد -
کریمه - بضم اول و ثانی و درایع هر دو و ثانی کشیده
مردم پر دهنه را گویند که در فواسد و هم قصور بهر سبب
ذخیرت شده باشد و شاهین و باز را نیز گویند که در صحرای
خود توکل کرده باشد یعنی بر سینه باشد چنانچه هم درست
که بخور و پرندگان شکاری و دهنه تا نزد توکل کشیده و بر ریختن
کریمه - بکسر اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و بعضی بلفظ
نوده یعنی فریب و خند و چای پلوسی باشد و با کاف فارسی
هم درست است -

کریمه - بکسر اول و فتح سین بلفظ بعضی کریمه است که
و چای پلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است -
کریمه - بکسر اول و صد و کریمه است که بعضی فریب
دادن و از راه بردن و چای پلوسی کردن باشد و با کاف
فارسی نیز آمده است -
کریمه - بکسر اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و بفتح
شین بلفظ دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کشنده را
گویند و جوهر مرغ را نیز گفته اند و بعضی مناک و گو و ال هم
بلفظ آمده است -
کریمه - بضم اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و بفتح
بنون و کاف فارسی زده مناک و گو و را گویند -
کریمه - بضم اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و بفتح
بعضی کریمه باشد که از کریمین است و بعضی بر ریختن جانوران
بر نه هم بلفظ آمده است -
کریمه - بر وزن و معنی کریمین باشد و با کاف فارسی
هم آمده است -
کریمه - بر وزن قدیم نام یک از اجداد رستم زالی است
و نام شهر کرمان هم بوده است و درعی و جاور و کشیده را گویند
کریمه - بر وزن نریان نام جد دوم رستم زالی است
که پدر نریان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و درعی
کریمه - با دو وزن و جاور و نریان باشد -
کریمه - با دو وزن و وزن پریر و دکن بلفظ نریان
بعضی خواندن باشد -
کریمه - بفتح اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده و و او
ساکن و وال بلفظ او کشیده و هم زده و بعضی خیانت
است و آن و ولایت و امانت را خیانت کردن و بخار
نمودن باشد -
کریمه - بر وزن اعیون دو اوست بیایند و آن را
مظهور یون و مقین خوانند و هم جمع کریمه گان را نامش است -

کرنی۔ یعنی تر و خشک باشد و بعضی یعنی گل تر و خشک و بعضی
دو هر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است۔

کزو۔ یعنی اول و سکون ثانی و دو اول و کاف کشیده و سکون
فرو انداخته از بر او اس است و آن سیده باشد که بی اندام
ساق و دست۔

کزو اول۔ سکون ثانی و ثالث و کاف کشیده و سکون
چون زده باد و گویا بر آگوشه و آن دو است که لغاری
با لنگه خوانند هر که از بزرگ و ختم و بیج آن قدر رسد در حرفه کند
دبا بریشتم حکم به بند و با خود نگاه دارد و هر که اورا بیند و
دارد و محبوب القلوب گردد۔

کزیغ۔ یعنی اول و ثانی بود و کشیده و بعضی نقطه دارند و
مهر گردن انسان و حیوانات دیگر باشد۔

بیان دوازدهم

در کاف تازی بازای فارسی شکل برسی و

بیج لغت و کفایت

کزو۔ یعنی اول و سکون ثانی یعنی کج است که بعضی است
باشد و بعضی از بریشتم فرو بیا و کم نیست بود که لغاری و گویا
و بعضی گفته اند که فر مغرب کریم است و بعضی اول بیج و کفایت
کزا به۔ با کاف ایجه بر وزن و معنی کجا و است۔

کزانه۔ یعنی اول و کاف قرشت پیل و بریشتم را گویند۔
کزار۔ یعنی اول بر وزن و کاف چربیه و آن حرفان باشد
و لغاری حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جاگیر می
با کاف دوازده فارسی آمده است و الله اعلم و بیج اول یعنی
پاره باشد که از درین است و اهرابین معنی هم هست
نیخه پاره کن۔

کزاریدن۔ یعنی اول بر وزن تراشیدن یعنی پاره کردن
و دریدن باشد۔

کزاخند۔ یعنی نقطه دار بر وزن دماوند جائه باشد که
در دین آنجا به چنبر بریشتم بر کشند و بجه بسیار بزنند

درو زبانه جنگ پوشند۔

کزاخندش۔ کسر و ال بی نقطه و سکون ثانی نقطه دار
یعنی کزاخند است که جائه و زبانه باشد۔

کزاخند به فتح کاف فارسی بر وزن و معنی کزاخند است
که جائه کج آنگاه روز جنگ باشد۔

کزاخندش۔ با کاف فارسی بر وزن و معنی کزاخندش
است که برگشتن باشد۔

کزاوه۔ بر وزن و معنی کجا و است که لغاری و بیج خوانند
کزا تر خون۔ با کاف قرشت و کاف خند بر وزن و معنی
دارو است که آنرا عاقر قرحا خوانند قوت باده دهد با کاف
صلی هم آمده است۔

کزاخاطران سکنا یازم و ناموزون و کج طبیعت باشد۔
کز دوم۔ با ال ایجه بر وزن انجم جائه لریت گزنده که آنرا
لغاری مغرب گویند و نام یک از دوازده برج فلک است
و آن برج هشتم است۔

کز دوم کجی۔ نوعی از ناهنجاری خاد و راست و آن تیره و
بسرخی مائل می باشد و بر سر آن ماهی خاربست که حرکت
اوست و بر آن مینر گویند و زمره او شکو رسه را بهر
و نزول آب را نیز از چشم نافع باشد۔

کز دوم خواره۔ با خانف نقطه دار و دو او معد و ل و ال
در اس که نقطه مفتوح نام جائه لریت در دوازده ستان
از ولایت فارس گویند چون براه میرود و دم خود را بر زمین
سجده کند و هر که از بند پاک شود۔

کز دوم گردون۔ کسریم کنایه از برج مغرب است که
برج هشتم فلک البرج باشد۔

کز دوم نیلوفر می۔ یعنی کز دوم گردون است که کتایه
از برج مغرب باشد۔

کز دوم۔ یعنی اول و دوم در آخر نام و بیست و سرخی مائل
آن در اطراف ناسن پیدا میشود و لغاری داس می گویند۔

اکثر است - بروزن اشرف گنایه باشد بنایت بر سه
چون بر دست گیرند پس آن در تمام دوست نزود -

کثر طرخان - اطلس علی بروزن و منی کثر تر خون است که
ماقر قمر باشد -

کثر خا - باضین نقطه دار بروزن صحرانفت کثر خا و دست
و آن گاه که باشد که در کوه های ما بین خنابند و ستان
هم می رسد و اکثر برتری آنها قناس می گویند -

کثر خان - بروزن و منی قزخان است که در کتب علم پزشکی شده
کثر خا و بسکون و او در آخر یعنی کثر خا است و آن گاه که

باشد که در ما بین کوه های هندوستان و خا هم می رسد و او
برگزین اسپان و سرای علم بنده و اکثر برتری خنای قناس
می گویند و بعضی گویند که در بایکست و بان با اعتبار بر سه
قناس خوانند -

کثرش - یعنی اول و سکون ثانی و نافره و سه سوخته را
گویند و قیر زایز گفته اند و آن چیزه باشد که بر شکر گریمن مالن
و سو او ز گری را نیز گفته اند -

کثرک - بروزن فلک است که باشد سرخ و دست دار که فلکان
بدان میل را هر جانب که خواهند برند و چوب که را گویند که
بر سر چوب قیچ که چوب بلند میان میدان است بسندند
و گویند که طلا و نفزه از آن آورند و قیر مران اندازند هر که
بزند که طلا و نفزه با و قطع دار و او را از ابروی بر جاس
خوانند و چوب که کوس و نقانده بدان نوازند و گنبد
کلیدان را نیز گویند و بر سه باشد سیاه و یک بر پشت دم لطافه
آزاد بیشتر شایان بر سر زنند و گاه زنانه هم بر یک طرف
سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه ای و سفاله
باشد که میان آنرا از خراب سازند -

کثرکا - باکان فارسی بافت کشیده صفت کثرکا و است
که گاه و قناس باشد و دوم آنرا بر گون است و بر سر علم بنده
کثرکا و - باکان فارسی بروزن و منی قزخان است و آن

گاه که باشد که در کوه های ما بین خنابند و ستان
و برتری خنای قناس میگویند و بعضی گویند که در دست
در بایکی و بوی قناس بسبب آن خوانند و قناس دوم آن
گاه دست و بعضی همان دوم را اکثر گاه می گویند یعنی ابریشم گاه
چون کثر یعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن
اسپان بندند -

کثر مازون - باسیم و زنه نقطه دار بروزن و اخلطون
نام دار و نیست و دوائی -

کثر مژ زبان - طبله را گویند که نو بخت در آمده زبانش
بکلمات ضمیمه جاری نشده باشد -

کثر نه - بیغ اول و فون چیده و وصله و پاره را گویند که بر جاک
و دوزند و بهری رفته خوانند -

کثر و - بروزن صبور زربا در گویند و آن بیغ گنایه
باشد تلخ مزه و در دوا با بکار برند -

کثر وند - بروزن فرزند برهه کلیدان را گویند -

کثره - بیغ اول و ثانی بک میل را گویند و آن آهسته
باشد سرخ و دست دار که فلکان بدان میل را هر طرف

که خواهند برند و آن میل را نیز از عیان است و هر قلاب را
گویند و چوب قلاب قنار که قصابان را که بران گوشه که در نزد
خصوصا و بعضی ملازمه هم آمده است و آن گوشه پاره باشد

در ابتدا علق که محاذی بیغ زبان او نیست است و آنرا
بهری لماه خوانند و چوب سرخ که در مل و نقانده را بریدان

نوازند و چوب که که در و ن کلیدان افتد و محکم شود و این
معنی را سه بیغ نقطه هم بنظر آمده است و در مویا الفضلا

نوشته است که که بیغ را سه بیغ نقطه کلیدان است و در آن
نقطه دارد و نه کلیدان -

کثر نیم - بروزن نیمه یعنی برگستان باشد و آن بر شش
که در و ن آنرا به سه چیده ابریشم کثر که گفته اند و نیز گفته اند و در

بک پوشند و بر سه چیده ابریشم کثر که گفته اند و نیز گفته اند و در

گزارش - بروزن همین یعنی برکتان است و آن یکسان باشد
که در روز یکشنبه باشد و در روز یکشنبه باشد

بیان میفر و چهارم
در کات تاری با همین که گفته شد و پس و
نشان گفت و کت است

کس - پنج اول و سکون ثانی یعنی مردم باشد که کسی دوی
و کسی تلخ دوی را گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند
بنیم اول موشن جلع نشان باشد که همان فرج خوانند
کس - بروزن رسا کلیم و پلاس را گویند
کس - بروزن سواد و نار و دشمن متلع و کلا باشد

کس - بنیم اول بروزن و جاد و مینی خورده باشد و امر
باین یعنی چهارم است یعنی بخور لیکن این لفظ را بنیم از نگار
و نگار را بنیم و دیگر ترکیب کرده اند و آن گسار و آگسار
و گشت اند و با کات فارسی مشهور است اما در موبد الفضلا
اکات نامی نوشته اند و اسم نیز این است که گسار و آن که
مصدر است و در فرهنگ جاگیر می با کات فارسی بسته
گذاشتن آمده است و بنیم خود و آن الله اعلم

کس - بروزن - بنیم اول بروزن شمار و بنیم خود و آن
و با خود و آن باشد و با خود و آن فارسی یعنی گذاشتن
کس - بروزن - بروزن شمار و بنیم کس است که خورده
و با خود و آن باشد

کس - بنیم اول و با یک و سکون ثانی در است و شش
و با ثانی زفت را گویند و آن صیغ مانده باشد یا هر
یکدان و شش و چهار و چهار باشد

کس - پنج اول و با فارسی در است و شش و سکون
ثانی و بنیم در آخر یعنی در و در باشد که بنیم را گویند

کس - بنیم اول و با یک و پنج و شش و سکون
ثانی یعنی شش و سکون و آن بنیم و شش و سکون و آن
در آتش بنیم و شش و آن با آن است و بنیم و شش و آن

و در کات است
کس - بنیم اول و سکون ثانی و پنج و با یک و سکون و آن
و آن با ثانی مانده و شش و سکون و آن با یک و سکون و آن

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کل محل و سکون و آن با یک و سکون و آن

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که
کس - بروزن کفر خاندان باشد یا هر که

و بربی تحقق خوانند و تیرگی کجی طبع باشد.

چندینا گویند.

کسمه - پنج اول بروزن و سمره و سه چند باشد که زبان از سر
زلفت برزند و پنج دهم و دوازده برضار گذارند و بچینه گویند که زلفت
علی است نو از آن زایل اسپ بکشند و بر سه خود گذارند و بچینه
گویند که کسمه آن سه سیاهی است که درین زبان زنان برعانی
در پیش سریند و نان کلچو را هم گفته اند.

کسناج - بانون بروزن کوچک کاسنی را گویند و آن رشتنی
باشد و دانی که آنرا هندی با خوانند.

کسمه - پنج اول و ثانی یعنی آسانی باشد که در مقابل دوش
است و باین معنی باشند نقطه دار هم گفته اند.

کسند - سه پنج اول و ثانی و سمره دال آبکد بروزن خنک
و نا اهل را گویند و بروزن چند رهم آمده است که بعضی اهل
و ثانی باشد.

کسید - دال آبکد بروزن سیما دار و روست که آن را
سلیمه گویند و بخت هندی کھیلا خوانند و آن شبیه است بدان
جین دویلی را بر اند و کسید دال آبکد لام هم آمده است.

کسک - کسر اول و وزن بروزن خشک نام غله باشد
ماین مایش و عدس و بهر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده
بگاو دهند گاؤ را فرج کنند و آنرا بیهو ثانی از دوش و بربی
رحی الکاحم خوانند.

کسیس - بروزن نفیس دار و سب باشد که بسبب آن
چو هر فولاد ظاهر گردد و دشت اهل حبشه شراب باشد که
حرفان نمر گویند و بچینه گویند کسیس بنید خرماد و زن است.

کسیقون - باغات بروزن شبیهون نمسه از سوسن حمر
باشد و آنرا حمران سیف الغراب خوانند.

کسیل - بعضی اول و ثانی بتمانی ببول کشیده و بلام زده
بچینه نامزد کردن باشد و یعنی روانه کردن و دفع نمودن
است و باین معنی بحدف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی
هم آمده است.

کسوت جان و اودن - کسر اول کنایه از خاصیت
داودن و حیات و اودن و زنده کردن باشد.

کسیلا - بلام بروزن نصیر یعنی کسید است که سلیمه باشد
و آن پرست در شسته شبیه بدان جینی و قرقر حاصل
در دزدان را مانع باشد و دزدان را حکم سازد.

کسوت کافوری - کنایه از برت است که کوه و دشت
پوشانده باشد و آن چیز نیست مانند پنجه حلاجی کرده که در
زمستان بهار و زمین را سفید کند.

کسیله - پنج اول و ثانی و رابع نمسه از کسلاست که
سلیمه باشد.

کسو و کسر اول و سکون دال آبکد بروزن فرصت یعنی
خرف است و آن دشتی کردن باشد یا مردم.

کسور - بعضی اول بروزن قصبه یعنی سر فرو کردن و نگاه داشتن
چیزه باشد و در عربی زمین سر از زیر و سر بالا و بخت

کسور - بعضی اول بروزن قصبه یعنی سر فرو کردن و نگاه داشتن
چیزه باشد و در عربی زمین سر از زیر و سر بالا و بخت

کس - پنج اول و سکون ثانی نام شهر است از اهرار النهر

بیان چهار و پنجم

دکات تازی باشند نقطه دار مثل پیهتا و

و پنج لغت و کت است

از کمالی و شریف و شهر را بشهر بنامید که در میان اینها

و ادب و عفت و زودا و شرب و حاجت و انظار و تمام کارهای که در این
است به یونان می آید و در کمال فرخندگی و فراوانی و بی یاری
و ساری و نعل را هم می گویند و به سحر این گشتا و کما که بی سحر
خواهند بود و هرگز نمی بیند و اگر کسی می خواند و به سحر و ان را

شخصی و بعضی اهل و تشنگاه هم آورده است و دست و پایش گردان
و از هر دو دست ادب و سبزه و تشنگاه نهادن و از این کفش گویند و بعضی

خوش و نیک باشد چنانکه گویند کس رفتار و کس گفتار است پس
خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و دیش را نیز گویند که بر

و باست شتر بهرمی در سده و از آن چوپسته نذر و آب بپزدن می کشند
از بهرم آن شتر آن صمغ را داغ کنند که مبادا با آنها ساریت کنند

و آنرا بهر بی غره خوانند بنیم شین نقطه وار و امر بکشیدن آن بهر
اینکه بکش و اسم فاعل بهم آمده است که کشنده باشد همچو چنانکه کش

ہے جاکشن، وگنا یا انفریور، ہم ہست چو یا کرکشن ہے
 شراخز و بصر اولیٰ، کرکشن و فاعل کشتن باشد و بکسر

اولیٰ مرکب است از کاف خطاب و خین ضمیر یعنی کہ اورا
چنانکہ گویند کش گفت یعنی کہ اورا گفت و اورا کہ گفت و

بر غیر از ایندن شاه شطرنج است و فتنه در خانه مهره حریت
نشسته باشد و امر به در کردن در اندن مرغی خانگی نیز هست

و یعنی گفته ام آمده است و آن خطی باشد که بجست باطل خوانند
بدون شده کشند -

کشا- بنم اول و ثانی بالغ کشیده امر بکشودن و قائل
کشودن و باز کردن باشد و با کان فارسی شهرت دارد.

کشاخلی۔ بہنم اول وفتح ثانی لفظ دار و سکون لام نہم
یعنی از نظر باشد و آخر اشاغل نیز گویند و از ان ناان نیز

و بیهوشی غایب نفوذ دارم نظر آورده است
نشانه استیجاب کشادن و باز کردن و غیر نمودن و خندیدن

و تیر از کمان را که درون باشد یعنی کشتو و باز که در دفع نمود و
شند و تیر از کمان را که در دوا کانت فارسی شهرت دارد و

گشتی شد - کسر اول و فتح نیم بر وزن شست بند زمین ز راحت
 کرده شده را گویند -
 گشتی - فتح اول بر وزن ایر و اگر نیم بخت و نیم رس گویند
 گشتوک - بر وزن مفلوک بمعنی لاک پشت و کاسه است
 و گشت باشد -
 گشته - کسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت
 شده باشد و آورد و آورد و دشتا و دشتا ل و دشتا ل آزار نیز
 گویند که دانه آتار ابر آورده و خشک کرده باشد و فتح اول
 کالج و لوح و احوال را گویند و پاکات فارسی هم آمده است -
 گشتی - بمعنی اول بمعنی تار باشد و آن زیسماست که ترسان
 و کوفران بر میان بندند و گاهی برگردانند از دهنی یک
 و کس هم سپند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است
 و خطاب از گشتن هم هست و فتح اول سفینه را گویند و پال
 که پیکل سفینه سازند و کسر اول خطاب از زراعت کردن
 یعنی زراعت کردی -
 گشتی رونده صبح - کنایه از شتر باشد که روان بپیر گویند -
 گشتی ز - پال را گویند که آزار از طلا اندام سفینه سازند
 و کنایه از آفتاب عالم است و دما و نور را نیز گویند
 که بلال باشد -
 گشتی شدن - کنایه از شتر و ری کردن و شتر شدن باشد
 گشتی غم - کنایه از دنیا است که عالم سغلی باشد -
 گشتی کش - بفتح کاف کشیدبان و طلع را گویند و کنایه از در
 شترانوار هم هست -
 گشخ - بفتح اول و ثانی و سکون خایه نقطه دار ریسما
 باشد که خوشه های آگور و گشمش را بهر بالاسه آن گذارند تا
 خور و خشک شود و این برخلاف آونگ است -
 گشخان - بهانه نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوت باشد
 و دیوت شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند او چشم از آن
 برداشته دارد -

گشتی - بفتح اول و ثانی و سکون شستن بمعنی شستن
 و آن یک حذر است و حذر را بفتح سکون شستن
 گشته - بفتح اول و سکون ثانی و فتح بین سه نقطه بمعنی
 خط و نوشته باشد اهم از خط می و خط می و خط می
 گشتش - بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 باز و غمره و گویند باشد و در لغت باشد و در لغت گویند
 بر سبیل غرور و غرور باشد و در لغت و در لغت و در لغت
 پایا و شاد است و نیز گفته اند -
 گشت - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 پشت را گویند بفتح سلطان را نیز گفته اند آن برج چهارم
 است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سیمین و بان فراخ
 و آزار ایشان هم می گویند و نام کوسه باشد و بفرجی کوه
 جبل خوانند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سیم و فقره
 و دوازده گره و زفت باشد که بر سر خطا می باشد -
 گشت - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
 پراگنده و پریشان باشد و ماضی گشتن هم هست بمعنی پراگنده
 و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده
 هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 به دو دان را گویند -
 گشتن - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 و گشتن و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده
 گردین باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است -
 گشته - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده و پراگنده
 و بفتح اول و ثانی هم آمده است -
 گشت رو - باره به نقطه بر وزن تک سو نام
 رودخانه است که سام بن زبان در حوالی آن از دلت
 راکشت -
 گشت - بفتح اول و سکون ثانی و کاف و و فتح

کشک شده باشد و بترکی قوت خوانند و بعضی گویند نان خوشه
 است که از آن است می پزند و بعضی گویند طعمه باشد و بعضی
 که از آن را در گندم و آرد و جو و خیر گویند و راست می کشند و یک
 قسم از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و مانند هر چه
 می خوردند و بفتح اول و ثانی یعنی عک باشد و آن پرند است
 سیاه و سفید که عربان محقق خوانند و بعضی خطا هم آمده است خواه
 بر دیوار کشند و خواه بر دوسه کاغذ و بعد از اول و سکون ثانی
 مخفف کو کشک است که بالا خانه باشد.

کشکاب - بروزن مهتاب آتش جو را گویند که بهشت باز پنج
 کشکاب و - بسکون و او بروزن و معنی کشکاب است که
 آتش جو باشد.

کشکبا - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و باء ایجاب
 کشیده آتش عظیم را گویند.

کشک - باره قشت بروزن احمد که پرند است
 سیاه و سفید که از آن عک می گویند و عربان محقق خوانند.

کشکشان - بروزن موشان مخفف کشان کشان است
 که نایه اذ آهسته و ثانی بر اه رفیق و همراه بردن باشد.

کشکله - بروزن مشکله نوع از پاسبان افزا را باشد که شاطران
 و پیاده روان بر پا می کشند.

کشکلی - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم یکتائی
 کشیده و بر کاس قشت زده چیزی باشد که بر کشیدن آن
 ارمان و آرزو سه گمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است
 که ستون بر زمین فرو برند و سر آن را شگافه غلطی بران قرار
 دهند و در میان بر باله غلطی اندازند و از آن شگاف
 بگذرانند و از یک سر رسیان توپ را بر آن رنگ و رنگ
 کرده بیاورند و بر میان آن ستون قهقهه مانند نصب
 کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند پرست چپ آن
 قهقهه را بگیرد و پرست راست سر آن رسیان را دور کشد
 آرد و آنرا بشیرانی نخل و لبرجی مجرب و شاد و دهنده می بخرد

گویند و بعضی خلاصن هم آمده است و بعضی اول توپ کلان است
 که بر آن دیوار قلعه را سوراخ کنند و بکشند و خراب سازند
 بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگ باشد که در تیر
 گذارند بر حصار اندازند یا بر حصار زنند و وجه تسمیه آن کو کشک
 سوراخ کنند و باشد که کشک مخفف کو کشک است و اینجی
 سوراخ هم آمده است.

کشکینه - کسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد یعنی
 گویند نان باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخ و جو
 را هم آمیخته می کنند و به نر و بعضی دیگر گویند گندم بریان است
 که در طریقه کشند و ما میانه در آن ریزند و پانزدهم ساق چغندر
 و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا خش گردد
 کشکو - بروزن بدر و بعضی کشکاب است که آتش جو باشد و نام
 مرغی هم هست سیاه و سفید که از آن عک خوانند.

کشکول - بروزن مقبول یعنی گدا یا باشد یعنی شخصی که
 گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدای را گویند و معنی کشکولی
 آن کشیدن بدوش است چو کش یعنی کشیدن و کول دو
 و کش را گویند و با گدائی کشند و این معنی پرست و کاسه
 را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است حرفی
 باشد که از آن باند ام کشتی سازند.

کشکاسه - بفتح اول و ثانی یعنی خلط و شامی
 است چو کشک یعنی خطا باشد و بر توپ یعنی شطاع.

کشکین - بروزن بروین یعنی اول کشکینه است که
 نان جو باشد و نان را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم
 و جو در هم آمیخته بچته باشند.

کشکینه - بروزن پشمینه یعنی کشکینه است که نان جو و نخود
 کشان - کسر اول بروزن معان بزیر کشت و در سر
 کرده شده را گویند.

کشمر - کسر اول و فتح بیرو بروزن کنور تام قریه است و آن
 خورشید مشرق خراسان و از آنرا خورشید گویند و در شست و در

سر و طالع سعد نشانده بود و یک در زمین قریه و دیگر در قریه
 ظاهر که از قراس طوس است و پنج و بیست آن دلخت کا شد
 که شد و نام شهر است هم است از رکنان منسوب بخوبان -
 کش - بر وزن پنج کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعدا
 کردن و بعد و معنی کشا کش هم است که گاه از فرمایند
 سپهر سپه دانه و تازه و خم دالم بسیار و امر و معنی و خوش
 و آغوش باشد -
 کشمور - بر وزن نفور نام دشته و صحرائی است بعضی
 گویند نام جای و مقایسه است در حوالی دشت مور -
 کشیده - بر وزن نمیده یعنی کش باشد و آن غلی است
 که است علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند
 یعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند یعنی خط است مطلقا خواه
 بر وزن کشند و خواه بر وزن و خواه با چوب کشند و خواه
 با قلم و انگشت و امثال آن -
 کشیده - بر وزن تقیبه یعنی کش و کشمور است و آن دشت
 باشد از قراس زینر نام شهر است هم است مشهور که شال
 خوب از آنجا آورند -
 کشن - پنج اول و ثانی و سکون نون یعنی انبوه و بی
 باشد و پنج اول و سکون ثانی و فتح اول و کسری ثانی است
 آمده است و با کاف فارسی نیز است -
 کشنج - پنج اول و نون بر وزن اعرج نوسه از سمارق
 باشد و آن هسته است که از جابا س ناک و حغن روید که
 دارد و بعضی گویند عرب گفته است و آن گیسب باشد و مانند
 ساروع -
 کشک - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث کاف
 لکن غلط است تیره رنگ و طهر آن بیان ما و حدس
 باشد و آنرا مقشر کرده بجا و دهنه گا و از آن فرزند
 کشنده - پنج اول بر وزن و معنی نشسته است که مرا و
 گرفته باشد و نوسه از سمارق هم است و آن رسته باشد

که از جابا س ناک و دین و دیوار است تمام روید و بعضی
 گیسب است که بسیار و فتح میانه نام دارد و بعضی است که از
 شش پنج گویند و بعضی گویند و رویت که از آن شنج خوانند
 و معنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری باشد -
 کششی - پنج اول و سکون ثانی و ثالث تبتانی کشیده و بیش
 و جکل و جاب و دختان انبوه را گویند و کبر اول هم بیان
 معنی و هم معنی گرفته آمده است و آن نوسه از غلبه باشد
 بیان ما و حدس که خوردن آن گا و از آن فرزند
 کشینه کبر اول و سکون ثانی و ثالث تبتانی کشیده و بیش
 زده و معنی کشینه است که عریان بجلان خوانند گیسب نیز است
 که گیل آن لاجوردی میشود -
 کشنج و کشتی - گیسب است که از آن لنگه خوانند -
 کشو - پنج اول و ثانی و سکون و او معنی کش است که
 لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیسب را نیز گویند که از آن
 طباب و رسن تانند و بعضی گویند کشوید انبیه است که عریان
 خروج خوانند و بعضی دیگر گویند که نوسه است که بنگ باشد -
 کشواد - بر وزن فراد نام پهلوان پاسبان تخت یکا کوس
 و شاه ایران بوده -
 کشو یا - بابی ابجد بالنت کشیده و لغت ترمذی از نیکان
 تیر اندازی را گویند و بجای بابی ابجد نون هم بنظر
 آمده است -
 کشوث - بابی ثلثه بر وزن خروس نام و دایم است
 که تخم آنرا بر بانی و نیار و بعلری نزد کشوث خوانند -
 کشوث رومی - فہستین رویت و آن نوسه
 از بوسه مادران باشد -
 کشو و - پنج اول و ثالث بر وزن سر و معنی خور است
 و آن آنهاست زور و قوت شود و نیز قیصر و ارشاد امور
 تراش است و بطن اول و ثانی یعنی کشوث است و آن
 رسته باشد و دایمی -

کشیده - بروزن رسیده یعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد
که کشیده و مردم و دراز و کشیده و ریش مردم و دراز ریش
گویند و در غسان یعنی نقشه باشد که زمان بر روی پارچه
سے دوزند و شسته که خواهند بر کسے بزنند -

کشیش - بروزن شیش پیشوایان و راه نمایان زاهدان
و عالمان لغزاری باشند و عرب کن نہیں است
کسر قاف -

بیان یان و زوهم

در کات تادی این بے لفظ شکل بر

بج لفت و کتایت

کعبه خال و کعبه الخزال - نوشته از
خوار و باشد و نوحه از علو ابراهیم است و یعنی شراب
نیز مختار آمده است و کعبه الخزال هم گفته اند که بحدوث
لام آخر باشد -

کعبه جان - کتاب از عرواق و مقصود جان باشد -
کعبه جهان گرد - کتابی از آفتاب جهان تاب است -
کعبه زهر و - بر فتح هر دورا سبب لفظ بیست کعبه
چهارگوشه است که آفتاب عالم تاب باشد -

کعبه محرم نشان - بنام میر و سکون حال سبب لفظ
بیست کعبه هر هر است که غور خنده جهان گرد باشد -

بیان شان و زوهم

در کات تادی این بے لفظ شکل بر

کعبه - بر فتح اول و سکون ثانی چینه یا خند سیاه که
مشالمان بر روی عروس باشد و خرقه زان که گویند که جهان
بقله اخلاص اند و امر لنگافین هم است یعنی لنگافین و
چینه غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش و غلیظان آن
هم میرسد و از زهری رغو سے گویند و باشد پرنانی در
عربی میان دست و پا باشد که مراد از کت دست و
کت پاست -

کشور کبر اول و فتح ثالث بروزن مبرمج و عظیم است
کعبه صبا ز هفت حد بر سکون باشد چنانکه گویند کشور
اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشور
بگویند یعنی دار و کشور اول که اقلیم اول باشد بر مل دکان
هندوستان است دوم بشتی و آن چین و تاتار است سوم
پرمیخ و آن ترکستان باشد چهارم بافتاب و آن مسلمان
غسان است پنجم زهر و آن ماوراءالنهر است ششم سلطان
که روم باشد هفتم لغز و آن اقصای بلاد شمال است -

کشور خدا و کشور خدا می - پادشاه را گویند با اعتبار
یعنی ترکیبی آن کشور یعنی اقلیم و خدا یعنی صاحب مالک
باشد و کشور دین گویند و کشور خدای یعنی پادشاهی باشد
کشور زر - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و راس
سبب لفظ و راس لفظ دار هر دو ساکن یعنی بزرگ باشد
که کشور زین یعنی بزرگان است -

کعبه - کبر اول و فتح ثانی نام و دو اوست کتان را بهیچانی
و سطوح و دین گویند و خط را نیز گفته اند که بهت علامت
بطلان بر نوشته باشند و یعنی گویند یعنی خط و نوشته است
سطح فاخره خط عربی باشد و خوانداری و دندوی و غیره یعنی
یعنی خط و نوشته یعنی اول گفته اند و خط بطلان را کبر اول
و لفتح اول و ثانی یعنی خط باشد که گفته خواند و بر دیوار خوان
بر زمین و خوانه بقله و جوب و انگشت و غیره و رنگ چار و ارا
نیز گویند و آن نوار سبب باشد که بر زمین و بالان دوزند و یعنی
گذاشته اند یعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند
و بر چار بیان هر گل کرده اند و باشد یعنی حیوان بالان
انگشته را گویند -

کشی - بر فتح اول و ثانی یعنی کشیده یعنی خوشی و دند
باشد و این معنی پاک است هم آمده است -

کشیشان - بروزن پنهان یعنی دیویش و چشم خدوین
باشد که کشیشان یعنی دیویش است -

گفتا- به فتح اول بروزن جهانبخش و شعی و محنت و تکی و افشون
گهرا گویند و در عربی یعنی بر روی در افگندن و برگرداندن
حامد باشد و کبر اول نیز در فارسی یعنی برنج و محنت و شعی
و در عربی یعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و
واسن خیمه باشد.

گفت آبگینه- آبگینه ثانی آب باشد که مانند کف بر روی
آبگینه پیدا شود و هنگام که در اخن و بعضی گویند ریه آبگینه است
سفیدی چشم را از آن می کشند و آنرا ابهری بد القاریه و ابوالرحمان
خوانند و یونانی ستورقو نیا و ستورقو نیا گویند.

گفتا- بروزن رساند یعنی بشکافد و برکاند و شش کن
بر رازی-

گفتا- بروزن بهانه- بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد
گفتا نیدن- بروزن رسانیدن یعنی شکافستن و
ترکانیدن به رازی باشد.

گفت بهیضا- یعنی یه بیضا است که معجزه موسی علیه السلام
بود گویند هرگاه می خواست ظاهر سازد و دستار از اخیل
برمی آورد و نرسد از دستمال او پیدا می شد که تا
آسمان میرفت.

گفت به فتح اول بروزن رفت ماضی گفانیدن
یعنی شکافتن و ترکاندن و یعنی ترکیدن و شکافتن و شکافتن
و بهر اول مخفف شکفت باشد که از شکافتن دو اشدن است
و مخفف کوف هم هست که از کوفتن باشد و کبر اول یعنی
دوش و سر دوش است و ابهری کف خوانند.

گفتا- بروزن و قهر کبوتر را گویند و ابهری حمام خوانند
گفتی- بروزن و قهر می شانه و دفتین جولا بگان
و مانند کان باشد.

گفتی- به فتح اول بروزن بهشتی شکافته شدن و
ترکیدن و برون را گویند.

گفتن- به فتح اول بروزن رفتن یعنی از بهر باز شدن

و از بهر باز کردن و شکافتن و ترکاندن باشد.
گفتور- بروزن مخفف یعنی ثبات است و آن یک جهت
بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد.

گفتا- بروزن بهمنه یعنی شکافته شده و ترکیدن و شکافتن
کف- به فتح اول و سکون ثانی و هم فارسی مخفف کفجه است
که بچه باشد و یعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف
دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و
ابهری رخوه گویند.

گفتی- بروزن چنگ واسن زمین سپ را گویند-
گفتی- بروزن جدول کفل و سرن اسپ را گویند-
گفتی پوش- بابا به فارسی بروزن در زنگوش بعضی

کفل پوش است و آن نوسه از پوشش باشد که زرد و زرد
گفتند و بهشت سپ امانند و آنرا بترکی اوزک خوانند-
گفتی- احتمالی نجومی بروزن رسته بچه بزرگ را

را گویند و آنرا انگلیخ نیز خوانند و جانور که را این نوسه گویند که
در آب می باشد و سرونه در دور و یک بار یک دار گویند
بچه و نوسه در خلاف بعد از چند روز از خلاف بر می آید
و آنرا ابهری و هموس خوانند و بعضی گویند نوسه از ماهی
باشد و آنرا سب ماهی خوانند.

گفتی- بامناقه کاف در آخر یعنی دوم کفلیه است
و آن جانور که باشد در آب و بجز و دروغ شود و عریان
و هموس خوانندش و بعضی گویند سوسار که کوچک است و بعضی
گویند جانور کیمیت شبیه بچلپا سه و دوم مرسته دارد و کفلیه
کوچک را نیز گفته اند.

گفتی- بروزن شبلیله یعنی کفلیه که است که انگلیه جانور
باشد که حیوان و هموس خوانند.

گفتی- بروزن و منی همجه است و بچ و ناب سر زلف را
نیز گویند و ابهری طره خوانند و نوسه از ماهی است.

گفتی- کفچه نول- کفچه معلوم و نوزن منموم بود و اولام نهاده می

که منقار او کج نمیشد و پیر کی اور آقا شوق بورن خوانند
یعنی بچه بینی -

کف - بفتح اول و ثانی و سکون و ال ابعده یعنی بترکد
بشکافد و از هم باز شود -

کف دریا - بکسر ثانی جنبه باشد سفید شبیه باستخوان
پوسیده و آنرا عبری زید البحر گویند -

کفر - بضم اول و سکون ثانی در اسم بلفظ کاف کثرت
بها رخسار را گویند یعنی شکوفا و خرابی و بجهت گویند پوست
بها در دشت خرمه ماده باشد و آنرا کفراه باز یادنی و
کفری بجهت الف یا حلی هم میگویند باشد ثانی
در عربی -

کفر الیهود - بفتح اول یعنی فقر الیهودست و آن نوسه
از موسیائی باشد و بغیر از موسیائی که وی و موسیائی
پلوده گویند -

کف سفید - لیکن ثانی کنایه از مردم صاحب بهت
است که بسبب نبشندگی مغلس و پریشان شده باشد و بکسر
ثانی بفت را گویند و آن در ایام زیستان می بارود -

کفش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف
است که بجهت افزا باشد و معرب آن کوش است با و او
و ثانی مثله -

کفش خواستن - کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه
کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن است
کفش - بفتح اول و سکون برزن یعنی دشت و صحرا باشد
و محله را نیز گویند که قبل ازین غلط کاشته بوده اند -

کفشیر - یا شین نقطه دار و بر وزن کفشیره را گویند و آن
دار و درخت باشد مانند کبک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب
آن با هم پیوند کنند و بجهت گویند که قلعی دار زیر است و در
شکستگیها غرو من میخ را هم کنند بعضی غرو و آلات
سیند و در میخ شکسته را گفته اند که مکرر میخ کرده باشند -

کف عایشه - بکسر ثانی و مین بلفظ کاف کشیده
یعنی بنده است زود تیره رنگ گزندگی جانوران را نافع
است و آنرا کف مریم نیز گویند و عبری اصابع الصف و
شجره الکف خوانند -

کف غنچه کردن - کنایه از پیچ کردن و ساختن و دشت کردن
کردن باشد -

کفک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف یعنی کف باشد
مطلقا هم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف
دوان و کف شیر و امثال آن -

کفل - بر وزن اهل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند
و پلاس را نیز گویند که مستوران را بدان چارواکه گفتند و
سوار شوند -

کفل پوش - نوسه از پوشش سپست و آنرا از کلان
او رنگ خوانند -

کفگیر - باستانی مجهول بر وزن دلیه یعنی کفگیر باشد که
چوبه سوراخدار است و ترشی پالار را نیز گویند و آن ترشی
باشد سوراخدار که در آن شیر و روغن و امثال آن
صاف کنند -

کفگیره - بفتح زای نقطه دار یعنی کفگیر است که کفگیر
ترشی پالا باشد -

کف مریم - بکسر ثانی و فتح مریم یعنی کف عایشه باشد و آن
یعنی بنده است زود تیره رنگ گزندگی جانوران را نافع باشد -
کف مس - بکسر ثانی و مسم و سکون سین بلفظ کف
سفید مانند کبک چون مس را بکند از زرد و کسره ریزند
تا بسته شود دشت آب بر روی آن بریزند و آن چوبه
سازند و کف از آن جوش بر روی آب می مانند و آنرا
عبری زهره النحاس گویند بواسیر را نفع است -

کفج - بفتح اول و ثانی و سکون فون میخ نوسه از اسباب
که خوب در آن مانند مستعد قوت باه و در آنرا عبری

سکه صید آگیند.

کلمه - پنج اذل و ثانی و ت و د و ر و ر گ و پ و د و خوشه
کند و ج و س ر ا ن ی س گ و پ و د و ر و ت و م ن ک و ف ن آ ن ه
ک و ف ت ه ن ش د ه باشد و بعد از پاک کردن غله آنرا با برنج بپزند
و در بان آنرا تصفیه خوانند و باشد پنهانی نام شهره و دانه
ایست و بهر بی بی از او باشد.

گفتار - بر وزن اخبار یعنی گل و برنج کشیدن باشد
با حال شایسته جمیل.

کفیت - پنج اول و کسر ثانی و سکون تثنائی و فوقانی یعنی
ترکیب و شکاف و باز شده و از هم جدا گردید و از هم باز نشدن
و باز کردن را نیز گویند.

کفید - با و ال ایچ بر وزن و معنی کفیت است یعنی کز
و شکاف و از هم باز شده.

کفیدن - بر وزن کشیدن ترکیب و شکافن و از هم
باز شدن و باز کردن باشد.

کفیده - بر وزن تصفیه یعنی از هم باز شده و شکاف
و ترکیب باشد.

کفیز - بر وزن مونزیه باشد که بدان چیز را بپایان کنند
و قفیز معرب آنست.

بیان هفتدهم

در کات تازی با کات تازی شکل بر لغت

کاک - پنج اول و سکون ثانی نانه باشد که از آن در شکاف
پزند و گیاه و رستی را نیز گویند و بهر اول ناکیه را
گویند که از تخم کردن باز مانده و دست شده باشد و تریکی
بج و ریشه علف را گویند.

کاکا - بر وزن صفایان زرد و باز نند و دان را گویند
و بهر بی بی خوانند.

کاکچه - پنج اول و ج و سکون ثانی پنه دانه را گویند و
بهر بی بی القطن خوانند.

کاکری - بر وزن فخری نام شهر است و در هندوستان و
بهندی خیار و باورنگ و کاک را س گویند.
کاکرش - پنج اول و کسر ثانی و سکون زاس فارسی و تیر
را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بهر بی بی و در ابقان خوانند
کاکش - پنج اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
یعنی ککوش است که تیر و تیرک باشد.

کاکک - بر وزن چنگ چوب باشد سیاه که بر و دانه
مردم بهم میرسد از زانها گرفت نیز گویند.

کاکه - پنج اول و ثانی فصله و افکنده گی آدی باشد و
بهر بی بی بر از و فاطمه گویند.

کاکلی - پنج اول و کسر ثانی و سکون تثنائی یعنی کاکه است
که فصله و افکنده گی و فاطمه آدی باشد.

بیان هجدهم

در کات تازی با لام مشق بر یک صدد

شخصت و سه لغت و کت است

کل - پنج اول و سکون ثانی پهل را گویند یعنی شخصی که
سر او زخم یا جاسه زخم داشته باشد و مسند باشد
و او را بهر بی بی اقرع خوانند و نیز بهر بی بی جوانات را گویند
موتاد و گاو میش زرا خصوصاً و بهر اول خمیده پشت و زرد
و مضمی را گویند و در دستار نیز گفته اند چکل و سه
روستائی باشد و بهر بی بی کوتاه و ناقص هم آمده است.

کلا - پنج اول و لام الف یعنی وزن و خوک باشد
و اشخاص و قلیا را نیز گویند.

کلاو - پنج اول و ه و ز و او ز سیده بر وزن ملاکو یعنی
اول کلاست که وزن و خوک باشد و بهر اول هم هست.

کلاپشت - بهر اول و باس فارسی و سکون شین و با
قرشت حاجه باشد سیاه و بهر که آنرا از بهر گو سفند باشد و
بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند.

کلاپشته - بهر اول و باس فارسی یعنی کلاپشت است

که باشد شال کوتاه مانند رانی و گیلانی باشد۔

کلاه - بابا به اجد بروزن و معنی کلاه است و آن ریشانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچیده و غلوار ریشانی را هم گفته اند و معنی چرخه هم آمده است و آن چرخه باشد که چک کر ریشانی از دوک در آن پیچید۔

کلاه چسب - بابا به فارسی تهنائی بجهول رسیده و فتح معین یعنی نظیر دیدن چشم باشد از جامه خود و چنانکه سیاهی چشم پنهان شود به سبب لذت بسیار و یا بهجت و شغف و سستی و یا بواسطه خشم و قهر۔

کلات - به فتح اول بروزن حیات نام شهر است از ترکستان که فردوس سیار و شاه بادش آنجامی بود و قلعه با صه نزدیک گویند که بر سر کوه یا پیشه بلندی ساخته باشد خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند و همیشه که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات۔

کلات - به فتح اول و فوقانی قلعه بابا به باشد که چک کر بلندی ساخته باشد و محل را نیز گویند و بعضی دپه را می گویند که دکان داشته باشد و بعضی خرده کوچک را گفته اند و قیله بلندی و چنانکه کرده اند و صاحب مؤید الفضل می گوید قصر است سلاطین ملوک را که در گردن خانها ساخته باشد و آنرا ابروی و سکره باره فرشت خوانند۔

کلاه - اجم بروزن ترازو یعنی پیا له باشد مطلقا خواه پیا له شراخوری و خواه خوره خوری۔

کلاه - به فتح اول و ذال نقطه دار کلاه و احوال را گویند۔ کلاه - بروزن بهار خوک و وزق را گویند۔

کلاه - بسکون زاسه فارسی لوح و کاج و احوال را گویند و برنده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عکد کلاغ میگویند و بعضی محقق خوانند۔

کلاه - به فتح اول و راسه فرشت بروزن غم آوار و

بمعنی کلاغ میپوشد و عکد باشد۔

کلاه - به فتح اول و کاف بروزن چو از دو قلاب آگونی و همونما و قلاب که بدان چیز بانه که در چاه افتاده باشد برآرد خصوصتا۔

کلاه - به فتح اول بمعنی کلاه است که لوح و کاج و احوال کلاغ میپوشد که عکد است و بعضی گویند که اسکینه است و آن برنده باشد بنبر سرخی لک و تاجه مانند بد و پسر و ارد و آنرا ابروی نیز گویند و بعضی شتر افر خوانند۔

کلاه سنگ - بروزن و معنی کلاه سنگ است که فلاخن باشد و آن چیز است که از چشم و گاسه ازا بریشتم هم می افتد و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

کلاه - به فتح اول و سین به نقطه نام جان و مقامی است۔ کلاش - بروزن لوانش منکبوت را گویند۔

کلاش خانه - به فتح اول و فاعله منکبوت را گویند و به نمانی ابر کایا خوانند و خانه منکبوت را هم گفته اند که در آن خم میزد و بجه برآرد۔

کلاشک - به فتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاشک است که فلاخن باشد۔

کلاشکن - به فتح اول و کاف بروزن یا فتن نام یکی از حلوها باشد۔

کلاشکه - به فتح اول و رابع و کاف قلاسه را گویند که چیز را آن از چاه برآرد۔

کلاغ - به فتح اول معروف است و آنرا زرخ خوشی هم میگویند و صاحب مؤید الفضل گوید کلاغ با ضم و قیل و الفتح گفته اند که آنرا گردگر و قوبر برزگان می دارند و آن از سنگ و چوب تیر بود۔

کلاغ گر فتن - کنایه از استنزد و سخنور میگویند که در آن باشد که ر - ۱۔

کلاه - بروزن و معنی کلاه باشد و آن ریشمانی است خام

کلا چون بر وزن بلا و در نام پهلوانی بوده نازد رانی -
 کلا چون بر وزن فلاحون نام پهلوانی و بهادره بوده -
 کلبه - یعنی اول و ثانی و سکون باشد که برگردان
 گویند و متعارف برهان نیز گفته اند باین معنی بابی فارسی
 هم آمده است و سکون ثانی حران سگ را گویند و بهیم ثانی در کتب
 هم یک شایر و زیاده باشد و آن هزار سال است از طبیعت
 کل و تمام آن سی و شش هزار و شایر و زیست -
 کلبا - بر وزن فردا بلشت و زنده و پخته یعنی سگ باشد
 و تازی کلب خوانند -
 کلبا و - بر وزن فراد نام پهلوانی بوده و تازی که در جنگ
 دوازده تن بدست فریدر سپهر کاوس کشیده گشت گویند این
 جنگ در کوه کتا بدوق شد و عرب آن چار بدست -
 کلباسو - باین سه نظر بر وزن تنباکوسنی چلباسه باشد
 که در خدمت و در خانه بسیار است گویند کشتن آن خواب
 هفت من کشند و بار و کعبه بختن بدستند -
 کلبستان - کلبه است و وزن در فغان یعنی کلبه باشد
 و آن آفتاب که بگنجان و امثال ایشان را اگر آهن گفته را
 بدان بر گیرند و آنرا انبر هم می گویند -
 کلبه - یعنی اول و بابی فارسی و راس قرشت و سکون
 ثانی و فوقانی سخنان پیوده و وزن و بی معنی را گویند و
 در کتب ربابی بخش بهر نیز می گفته اند -
 کلبو - باین سه نظر بر وزن لبلو یعنی چلباسه است
 سه معنی دارد که صاحب برهان فطاک کلبه یعنی یک شایر و
 یک کعبه که هزار سال باشد و تمام سی و شش شایر و زیست
 نوشته و این خطاب خاص است چه در اکثر کتب معتبره علمی است
 کلب یعنی کاف تازی و کلب فارسی و تازی یعنی یک صد و چار و زیست
 که در ... و در سال یعنی باشد و کلبه در تاجیه این روز است
 و در این روز در ایران هفتاد است و تمام کلبه نام مطلق است
 و کلبه صغیر گویند و زیست

گویند و زیست -
 کلبک - بهیم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف ثالث
 باشد که هر سه حرف سازه تا اوان ضلک کشند و خانه کوچک را
 نیز گویند که در شتابان و فالیز زبان و فالیز و حرف سازه و این
 سه با کاف فارسی هم تکرار آمده است و صاحب مؤید الفضا میگوید
 چیز است که بدان حرف اندازند و الله اعلم -
 کلبه - بهیم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را
 گویند و حجره و دوکان را نیز گفته اند و معنی کج و گوشه هم تکرار شده است
 کلبان - باین سه قرشت و وزن در بان از جمله چار چوب
 در آن دو چوب را گویند که بر پهلوانی و خانه باشد -
 کلبستان - بر وزن و معنی قطبستان است که مردم به معیت
 و دیوش باشد و عرب آن قطبان و قبطان است -
 کلبه - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی حیوان چوپا گویند
 و از کار باز آمده و از کار افتاده را گویند و این هم کلبه است
 و دو دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و بیست و طبع و ادب
 و نامربوب و قوم پید و راهم گفته اند و شصت و نه گویند که این
 به معنای حاجاری باشد و حرف را از آخر میخوانند و کلبه را
 و خوب و معنی گفته و منطبه و کوتاه را نیز گویند -
 کلب - کسر اول و سکون ثانی و بهم سبک را به بان و کلبان
 گویند که به بان سرنگین و بلند برآیند و فتح اول و سکون ثانی
 و بهم فارسی هم باین معنی و بهم معنی چوک و فتح و معنی محبس
 و خوشستانی و کبر و تکرار آمده است و بهیم اول و سکون ثانی
 و بهم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوشته از پیشش بهیم
 که آنرا از پیشم بافتند و از جانب کشید آورند -
 کلبان - بر وزن مرجان مزله را گویند و آن جمله است
 که خاک رو به و بلند بیا در آن ریزند -
 کلبک - بهیم اول و فتح ثانی و بهم فارسی و سکون ثانی و
 کاف فارسی حرف تنگ را گویند و آنرا در آن حران خوانند -
 کلبچه - یعنی اول بر وزن زنجیر خفت کلبچه است که به معنی

کلنگ - کبر اول دفع رابع که وزن باشد بر وزن شکنگ خم
نموده اگر بنده بپری بقله آنچه خوانند بر وزن و شکنگ هم
بنظر آمده است -

کلکی - بر وزن کلکی چپه باشد که در بزم و در زم بر سر زنند و
تیر که جینه خوانند -

کلکینه - بنیم اول بر وزن مرغینه غل دو خواهر را گویند و
آن جنبیت مشهور از قماش ابریشم -

کلل - بنیم اول بر وزن خلل یعنی کلکی باشد آن پرست
که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلدار و
بزم و در زم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جینه هم می گویند -

کلم - بنیم اول و ثانی و سکون هم از جمله نواجست که در اشعار
گفته اند آن دو نوعی است باشد و می و خیره بهترین آن رومی است
و آن دستار حریان و حمامه ز بهر فرشتان نامند -

کلمه - بر وزن گرامنیت ژند و پادشاه و درخت انگور را گویند -

کلماسنگ - باین سه نقطه بر وزن رنگارنگ خلاصن را
گویند و آن چیز است که شاطران و دشانان بدان سنگ نمازند
کلمه غ - بنیم اول و ضم هم نه از کرس باشد و آن شویست
که بر سر او پرنی باشد -

کلمور - باز قاصی بر وزن مرقوش چلباسه و زعفران گویند

کلن - بنیم اول و فتح ثانی و سکون وزن گله و گرسه باشد که از گاو
و احسانه مردم پرست آید و باغ و رانیز گویند و آن غله باشد که کبک
ز صفت دیگر هم رسد و چون ز صفت اول بر طرف شود آن هم

بر طرف گردد و در حق این گویند که است آدمی برابر با دود شود و
حریان و اراغیل خوانند و پیش زده را نیز گویند که از بهر است فرشت
گله که کرده باشد و صریحاً تیر تیر گله که کرده را ملن خوانند -

کلنیه - بنیم اول و ثانی و سکون وزن و فتح سله ای که کبک باشد
که در وزن آنرا از ملو و مغز او نام بر ساخته باشد و یعنی گله
هم آمده است خوا گله را ملو باشد و خوا گله را سنگ -

کلنج - کبر اول بر وزن کلنج یعنی چرک و فتح باشد و یعنی چرک

و دوستانی و تیر و تیر هم آمده است -

کلنجر - بر وزن گرفتار یعنی خرچنگ باشد که زبان عربی
سرطان گویند و بهترین آن بهرست دولی است که در پهلوان
آب شیرین باشد -

کلنجر - کبر اول بر وزن سکندر نام موشی و قلعه ایست
در هندوستان -

کلنجری - کبر اول و فتح ثانی بر وزن سکندری مردی را
گویند که مشوب کلنجر باشد که نام موشی و قلعه ایست و بنیم
اول و کسر ثانی نام فرس از انگور سیاه است و آن در دکان
هرات بنایت نازک و شیرین است باشد و خوشه آن پنج تن
می شود و هر دانه پنج درم -

کلنجک - بنیم اول و فتح ثانی و جیم و سکون وزن و کات
خرچنگ را گویند و عربان سلطان خوانند و کبر اول و ثانی
هم آمده است -

کلند - بنیم اول بر وزن سمند دست افزا رنقب کنان
و گلکاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین گفته اند و آنرا
کلنگ نیز گویند و بنیم اول جیم بین منی و جیم یعنی کلیدان و
غلن در کوچ باشد و هر چیز تا از اشبهه را گویند عموماً و چه

که بر قلا و سنگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجور خوانند
کلندر - بر وزن قلندر مردم نازشده و ناهموار که
و یک را گویند و چه کند و نازشده را نیز گفته اند که آنرا

گایه در بیخ اندازند تا در کشود و گرد و گایه در بیخ
کرده بر بایه گناهکاران و مجرمان و گریز پایان حکم کنند
و قلندر معرب است -

کلندر - بنیم اول و ثانی و رابع در است فرشت و سکون
تالش یعنی کلندر است که چوب کند و ناما خیده و مردم نامور
درشت باشد و بنیم اول هم آمده است -

کلندن - بنیم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تالش و وزن
یعنی شکندین و دانشمندانی قاطی و در شان آن نامیده

بویخ آمد از سوراخ سبزه باشد که در نه رنگ است و در اول قاصد
 باز نماند چون خشم نزدیک بود از خطه که از آن سوراخ سبزه و
 نش و خاک و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا سنگ نماند هم بگویند
 سیر و گشت و شراب خوری و میث و عیش را گویند که در
 خراسان ماه شعبان گفته و آنرا کلون اندازانان بهم می گویند
 و بعضی گویند کلون انداز نام سلخ ماه شعبان است و بیه و فزند
 نیز گفته اند که پس بر سر و دختر دختر فرزند باشد یعنی خلاصن بهم
 آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان
 سنگ اندازند -

کلون بر لب مالیدن - کتابه از مخفی و پنهان داشتن
 امر است باشد -

کلوز - یعنی اول و سکون زاسه نقطه و از بروزن خروس
 خوزه پند را گویند که گفته شده و پنجاه از آن برآمده باشد -
 کلوز - از اسه نقطه و از بروزن که چوبه یعنی کلوز است که
 خوزه پند گفته شده باشد و از اجزای غیر خوانده -

کلوس - بروزن خروس سبزه را گویند که چشم در دو پهنا
 و سفید باشد و این چنین اسپه را شوم و بدین میدارند -

کلوک - یعنی اول و ثانی با دو و مجمل بروزن سلوک یعنی
 به ادب و بیجا و شطلاح باشد و بفتح اول پس امر را گویند
 و بعضی ملک بهم نظر آمده است و آنرا و آنرا بخند بزرگتر از آنست

کلوند - بروزن الوند نام کوهیست و عربان کوه را بیل
 گویند و نوع از خیار و باورنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح
 از انجیر و قیسه و گردگان و فرماست خشک بر رشته کشیده باشد

و این معنی با کاف فارسی هم آمده است -

کلوند - بروزن ارزنده مطلق خیار را گویند و نوع از
 خیار هم هست که آن کوچک و باریک می باشد و از این که
 اگر کسی خواند و بعضی گویند کلوند خیار بزرگ است که آن را

بجست تخم نگاه دارند و خرپزه نارسیده را هم می گویند
 که کاک باشد -

کلخته - به فتح اول و ثانی خرمشده و خلت با رنسانه و سبزه
 را گویند و گوشت و انیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دوش
 دوسه پیدا شود و اطراف دانه را نیز گویند از جانب دانه
 و کمان را نیز گفته اند که بفری قوس خوانند و نام شرب و
 مدینه هم هست در میان جزیره و هر شبه که سوزن را به جا
 فرو برند و آنرا رنگ گویند و فرو بردن و بر آوردن در محل جرا
 هم می گویند و بیه که درون خماطان جامه را و بیهی و دیگران
 آمده است و گز آهنین را نیز گویند و با ثانی شده و بیهی سر
 مطلقا هم از سر انسان و حیوان و دیگر و در سر را هم گفته اند

و بعضی به و قاصد به حقیقت و هر جای هم آمده است و بعضی
 اول و ثانی خرمشده و خلت با هر چیز کوزه و قاصد را گویند

عموما و آدم کوزه را خصوصاً و بطور مختص کلاه است و
 بعضی حرکات در جمیع مشهور است و با ثانی شده و دوسه سر

و بر سه کامل را گویند که بجامع کرده کرده باشند و پاره
 نیز گویند و بعضی کعب خوانند و بکسر اول و ثانی خرمشده نام

شرب و مدینه باشد و بیهی زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی
 شده و سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عی یعنی

پرده باشد و پرده را نیز گویند که بچرخ خانه دوخته باشد و در آن
 در آن میان آرایش کنند -

کله انداختن و کله بر انداختن - یعنی اول کتابه از
 شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از دوسه

شوق و انتعاش خاطر باشد و بدست آمدن چیزی که
 مردان همه طالب آن باشند -

کله خشک - یعنی خالص نقطه و از کتا به از مردم دیوانه
 و سودائی و تریاکی باشد و تخم مرغه را نیز گویند که از سر لایز

گذاشته خشک کرده باشد -

کله خضر - آب کسر اول و فتح ثانی شده کتابه از جوانان است -
 کله و از کتا به از پادشاه جبار است و شکم و کمرش را نیز گویند
 و کله داری یعنی پاوشاهی باشد و کله از سر کشی هم هست -

کلمه وفائی کبر اول دفع ثانی شد یعنی کاخ خراسان
آسان باشد و ابریه شب تاریک را هم می گویند
کلمه ری - پنج اول و ثانی بروزن اهری هفت روزش
بخت و دونه و آنرا هوش برنده هم می گویند و در هند و س
بسیار است و آن خط خطی باشد مانند دانه خجسته و آنرا س
نقاشی گفته و پاکان فارسی هم می گویند

کلمه زره - کبر اول دفع ثانی شد و دوازده نقطه دارد
والی نه نقطه است و او رنگ پاک و سائبان را گویند
کلمه سائلی - پنج اول و ثانی یعنی بدینگی و سیاه گویی باشد
چهارمین و پنجمی لازم سوال و حاکمی باشد و در هند و آن
کاغذ هم اطلاق کنند و کاغذ بسیار است و نیز گویند که بر سر
هم کرده باشد این لغت باین معنی پاکان فارسی می گویند
لیکن همه پاکان فارسی و شعاعند

کلمه گوسه - شهر بر آسمان - کنا - از عظمت و مرتبت و
سر فروزی باشد
کلمه گوشه - کنا - به هم کنا به از ادا شهر او باشد
کنا - شهرکین - پنجم اول دفع ثانی شد و کنا به از دلفت و
کنا - است

کلمه نیلوفر - ثانی شد و کنا به از آسان است
کلی - پنجم اول و ثانی یعنی رسید یعنی دسه در و ستالی
باشد چهل یعنی روز و ستا و دهم آمده است و هر آنرا نیز گویند
و آنرا دانه باشد و نیز در کتب بیشتر همان را از دانه و س
از ماهی هم است و آن پر گوشت و کوبک می باشد و
خوردنش خجسته شورت بلع و پرواز همان کبوتر فنی
خوانند و نام ملت به رسیده است که آنرا خرده گویند و هر
تان روشنی بزرگ را هم گفته اند و پنج اول یعنی کلی باشد
و آن ملکیت معروف که در سرباطال هم می رسد

کلمه کبر اول و سکون ثانی و تسمانی بالغ کشیده یعنی
شمار است که قلیا باشد و خیر صابون بزان بکار برده اند

نمونه اول و ثانی گویند را گویند

کلمه کلباس - کبر اول بروزن قرطاس یعنی در خانه باشد
او بخانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا بعلی که بر بام
کلباسی - کبر اول بروزن سماوی یعنی اشق است و آن
سنگ گیسو باشد که آنرا بطلان گویند و بعلی سنگ اطرافش
کلباسه - پنج اول و آخر که او باشد که را گویند یعنی که
که گوش او نشود و بعلی هم خوانند

کلمه پنج اول و ثانی یعنی کشیده و بکیم زده صاب و بکیم
و بکیم و خود استا باشد و بکیم چکر و بکیم هم است و باین معنی
بکیم فارسی نیز گفته اند و پنجم اول ناله باشد که غیر آن از دوا
نمونه افتاده و در میان آتش پخته شده باشد و آن بزرگ و بکیم
نیز گویند که کبر اول و تسمانی ببول لبه را گویند که در دلبه
کنا باشد

کلمه کلبه - پنج اول و دهم فارسی کلبه چوبین را گویند که بدان کلبه
را بکشند و پنجم اول نان کوچک و معنی باشد و کنا به از قرص
و آفتاب هم است و باین و معنی پاکان فارسی هم آمده است
و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سونه نه آجیده کرده باشد
آجیده را هم گفته اند

کلمه کلبه - کنا به از ماه شب چهار دهم است
کلمه کلبه - پنج اول بروزن حریفان کنده را گویند که بر بام
دزدان و گناهیگان را نهند و کبر اول آلت است و کنا به
در باغ و در کچه و امثال آنرا گویند و بعلی که بکند و کنا به
نیز گفته اند

کلمه کلبه - بروزن دلیرانه یعنی آخر کلبه ان است که فنی
و غلق در خانه باشد

کلمه کلبه ایمان - کنا به از کلبه شهادت باشد
کلمه کلبه شهادت - یعنی کلبه ایمان است که کنا به از کلبه
شهادت باشد

کلمه کلبه - پنج اول بروزن سوز یعنی در بنو باشد گویند اگر

نیز به بر دوش هر ده نشسته باشد و کسی را بگردان کنایه شود
 کلید وال - ابدال ایجاد بروزن عزیز خان خانه زنبور را گویند
 چه کلید یعنی زنبور باشد -
 کلید - به فتح اول بروزن عرصه سیوس آب را گویند -
 کلید - بکسر اول و ثانی بتجانی مجهول رسیده و سین بیفتد
 بالفتحه رسیده منفعت کلید است که جابجایی پرستش و محب
 ترسانان باشد -

بیان نوزدهم

دکات نازمی با بیستم مثل برهنه دوات
 لغت و کتابت

کلیک - به فتح اول بروزن شریک تم گل را گویند و بان بنام
 خوانند و پند را نیز گویند که نخست مشهورست و آنرا پند
 کوف و بوم نیز گویند یعنی کار و بوم و اول هم نظر آمده است
 بکسر اول هم این معنی که احوال باشد و هم یعنی انگشت کوچک
 بود که بعضی تصریح گویند -
 کلید کان - به فتح اول بروزن کنایه گویا باشد بنام
 گنده و بد بوسه گناز اگاسه و گل گنده نیز گویند و بکسر اول
 سبزی باشد معروف که خوردند و از ایشان نازی ترخانی گویند
 و بعضی گویند گویا به باشد که آنرا طرخ خوانند و هیچ آن با
 عاقر قرحا نمند -

کلید و ن - بکسر اول و فتح رابع و راس به نظر بود و گویند
 و بنون زده پشت یونانی رستنی باشد که آنرا کنز خوانند و آن
 سر اول پوست ثانی است آب آنرا گرفته در آب دشت لانه آنرا
 بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره نیز گشت که بزبان عربی
 بر جهر خوانند -

کلیدکی - بروزن حقیقی کلاخ و اول را گویند هر چیز بیایست
 که معنی احوال باشد چنانکه کلید یعنی احوال است لیکن همه جا
 لوح و احوال آمده - تا و این هم درست است -
 کلید و س - یعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه
 دست باشد یعنی مبارک را بدین معنی ناید -
 کلید و ج - با ثانی مجهول بروزن و معنی غلیظ است
 که خدا و زغن باشد -

کلیک - به فتح اول بروزن عرصه سیوس آب را گویند -
 کلید - بکسر اول و ثانی بتجانی مجهول رسیده و سین بیفتد
 بالفتحه رسیده منفعت کلید است که جابجایی پرستش و محب
 ترسانان باشد -
 کلید کان - به فتح اول بروزن کنایه گویا باشد بنام
 گنده و بد بوسه گناز اگاسه و گل گنده نیز گویند و بکسر اول
 سبزی باشد معروف که خوردند و از ایشان نازی ترخانی گویند
 و بعضی گویند گویا به باشد که آنرا طرخ خوانند و هیچ آن با
 عاقر قرحا نمند -
 کلید و ن - بکسر اول و فتح رابع و راس به نظر بود و گویند
 و بنون زده پشت یونانی رستنی باشد که آنرا کنز خوانند و آن
 سر اول پوست ثانی است آب آنرا گرفته در آب دشت لانه آنرا
 بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره نیز گشت که بزبان عربی
 بر جهر خوانند -
 کلیدکی - بروزن حقیقی کلاخ و اول را گویند هر چیز بیایست
 که معنی احوال باشد چنانکه کلید یعنی احوال است لیکن همه جا
 لوح و احوال آمده - تا و این هم درست است -
 کلید و س - یعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه
 دست باشد یعنی مبارک را بدین معنی ناید -
 کلید و ج - با ثانی مجهول بروزن و معنی غلیظ است
 که خدا و زغن باشد -

کمر بسته - یعنی مستعد و متیاد اما در خدمت شده باشد و نوکر
و ملازم را نیز گویند -

کمر بند - بر وزن سحرند چنانچه را گویند که بر میان بندند و
امر این معنی هر هست یعنی میان خود را ببندد و معنی فاعل
هم آمده است که کمر بندند است و کنایه از ملازم و نوکر و
خدمتگار باشد -

کمر دار - بر وزن خبر و معنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتگار
که درون - ادا ال کجبه بر وزن شغف گون قوس نخ را گویند
کمر رستم - یعنی کمان رستم است که قوس خنجر باشد -

کمر کش - به فتح اول و کاف بر وزن فروش مردم شجاع و
دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد -

کمر کشادان و کمر کشودان - کنایه از ترک دادن قطع نظر
کردن باشد و کنایه از وقت نمودن و باز ماندن از کار است
هم هست -

کمر کوه - معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه
از آفتاب عالجاب و آسمان چهارم یعنی علی السلام است
هم هست -

کمر بیا - بر وزن انبیا بلیت ژند و یا ژند است و یا تاب را گویند
کمر ده - بر وزن غمزد شخص را گویند که پیوسته در قمار نقش
کند و کافر و منافق را نیز گفته اند چه کم زد که چند کنایه از کفار
و منافقان است -

کمر زن - بر وزن کردن و بهر صاحب مذکر و را به باشد
و شطحه که خود را و کلمات خود را شطحه مذکور و سهل و کار و به
خودت را نیز گویند و شطحه که پیوسته در قمار نقش کند -

کمر بست - به فتح اول و ثانی و سکون سین به لفظ و فو قانے
نوع از چهار زن که کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از
پاهل و نادان هم هست -

کمر بست اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چهارم
باشد از شیر و مرغ در چهار جهت که از آنان خورش کنند و بهر

شیر از گویند -

کمر کاسه - پاکاف بر وزن تلوا سه مردم بخیل و کمر هست و
باقص و کمر سفره و نان مخور باشد و کم کاسگان و کمر بستان
کمر کام - پاکاف از روی بر وزن اندام و ادوست که از را
بهر بی افواه الطیب و مضر و خوانند و آن نوع از درخت
بلوط است و در کمرستان بمن بسیار است باشد و صمغ آن را
صمغ الکام خوانند و بعضی گویند پوست بیج آن درخت است
و بعضی دیگر گویند کام صمغ آن درخت است و الله اعلم -

کمر کرفش - کنایه از ترک دادن و واگذاشتن باشد
از کشتن باشد -

کمر کم - بهضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آوازه
نقشب و چاه باشد و از آن کم نقاب گویند و صدای شمران
زیر این گفته اند و از آن کم نقاب خوانند و معنی زعفران
و رنگ روان هم آمده است -

کمر کمان - بالام و کاف بر وزن قلمه ان جوسه که کوچک
و قطره آب را گویند -

کمر کمه - بهضم اول بر وزن جمله یعنی ابله و احمق و نادان باشد
کمری - به فتح اول و سکون ثانی و لام تثنائی کشیده است
و باشد پیشین بسیار درشت و خشن را گویند که فقر و درویشی
و مردم فرومایه باشند و زبان هندی نیز همین معنی دارد -

کمری - به فتح اول و کسرتانی و سکون تثنائی معروف است
که در مقابل بسیار است باشد و مخفف کمین هم هست که
پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد -

کمیت - بهضم اول و فتح ثانی و سکون تثنائی و فو قانے
تمام شاعر بوده از عرب و شراب سرخ را نیز گویند که
بسیار می زند و آب سرخ بال و دم سیاه را هم گویند -

کمیت نشاط - بکسر فو قانی و نون کنایه از شراب
ارغوانی باشد -

کمیسج - باشتائی مجهول بر وزن در سپه یعنی کمانچه است

کس از شهر و معروف باشد و کمان کوچک و کرم شمشیر
نیز گویند که جانور است پرند و شبها پائین تیرا دوامند
شراره آتش می درخشد و بر بی براف گویندش -

کیخست - یعنی اول بروزن که نخست بزبان ژند و پاز میبینند
درهم آیمند باشد -

کیمر - یعنی اول بروزن که بر شمشیر را گویند و بر بی بول نمند
و کبر اول هم آمده است و کاف فارسی نیز گفته اند -

کمین - بروزن زمین یعنی پنهان شدن بقصد دشمن و
شکار باشد چه جا پنهان شدن را کمین نگاه گویند و بر بی
قرموس خوانند

کمینه - بروزن سفید یعنی کمتر و کترن و فرومای باشد -

بیان ستم

در کاف نازی با نون مثل بر یک صد و

چهار ده لغت و کتابت

کمن - کبر اول و سکون ثانی یعنی بخیم باشد که خیالان
بر جامه و امثال آن ژند و آنرا بر بی خرزه گویند و یعنی اول
مخفف کون است که نشسته نگاه باشد و بر خوانند -

کنا - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده یعنی زمین باشد که
ارمن گویند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن نشیمن باشد که

کنار با است آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت
کنند و چینه یا کنا ند و پفع اول هم درست است و کبر اول

بلند ژند و پازند و نازی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند -
کنا بد - پفع اول و با است که پفع اول باشد و ثانی بالغ

کشیده و سکون آخر که وال به لفظ باشد نام جائی و مقامی
است و در اینجا که چیست که گود زمر نشکر که در آنجا رود

و در اینجا نیز آن دو سه برادر بر آن را پنجه مصفا کشت بعد
از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایراسنه

کشته گردیدند و در آن روز گود زمر بر آن را و بالاسه کوه
چقل آورد و این جنگ را جنگ و از و ده رخ گویند لیکن

پازنده رخ شهرت دارد و معرب آن چناب باشد -
کنا - پفع اول و ثانی بالغ کشیده و بدال آنچه زده نام
پرند باشد که آنرا مرغ آبی گویند و آن کبوتر صحراییست و
بر بی و رشان خوانند -

کنار - یعنی اول بروزن دو چار میوه باشد سرخ رنگ شبیه
بصاف لیکن از عذاب بزرگتر است و در پند و ستان بسیار

می باشد شهرت و نازک می شود و بر بی آزار سدر میگویند و
بر سه خوانند و این معنی باشد و ثانی هم بنظر آمده است و

پفع اول بن خوش فرماست و باین معنی باز است فقط و در
هم آمده است و میوه باشد که آزار منور می گویند و نقیض بیان

هم هست و کبر اول یعنی آغوش باشد یعنی جدایی هم گفته اند
کنار رنگ - یعنی اول و پفع را سه قرشت و سکون نون

کاف فارسی والی و حاکم و شعله ولایت و خداوند زمین باشد
که او را مرزبان گویند که پائینی زمین و رنگ پائینی والی خدا

هم آمده است و پفع اول نیز درست است -

کنار - پفع اول بروزن هزاره یعنی کنار هر چیز باشد
و غلاب آهین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره

در لغت هر چه را گویند که همان چیز را آورند و در اصطلاح
غلاب را خصوصاً غلابه که صابان گوشت بر آن بندگند -

کنار - پفع اول بروزن تازین و پنج و خوش فرما را گویند -
کناغ - یعنی اول بروزن سرخ یعنی گرم پهل باشد یعنی گرم

که بر این رسم است تند و یعنی تار و پستان و تار بر شمشیر و تار و حکایت
هم هست و یعنی طوف و طوفان و کنار هم پخته آمده است -

کناک - پفع اول بروزن مناک پیش شکم را گویند و
نیز خوانند و یعنی در شکم نیز گفته اند -

کنا - یعنی اول بروزن دام یعنی آرا نگاه و آشیانه آدمی
و سایر حیوانات چرند و پرند و دود و دام و باغ و بهار

باشد و بیش و جنگل و چراگاه و آب را نیز گویند و باشد پهل
هم گفته اند -

گفته - به فتح اول بر وزن زمانه یعنی گفته باشد که در مقابل
نوست و در عربی نام شخصی باشد -

گفتب - بر وزن ادب گویا هیئت که اذن رسیان تابند
و کاخ فخر سازند و بپوشند که اندر ریاست که از ازا بپوش

گفتان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد یعنی در حق
هم آمده است که بگ باشد و شاه دانه را نیز گویند که بگ باشد

و بهر بی حرکت دست و پا را گویند که بسبب کار کردن هم
میرسد و بهضم اول و سکون ثانی نام شهر قم است که نزدیک

پنجکشان باشد و نوزده از چهارم است که از تاشیر خیار خوانند
گفتب - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی

گفت است که زبور معل باشد و بزبان عربی کل گویند و کل
و ثانی هم آمده است -

گفتور - بر وزن طنبور یعنی کمر و قرب و آدم بازی و اول باشد
گفتور - بر وزن طنبور یعنی کمر و دستان و فریبنده گی باشد

و مکملی و حیدوری و مسو و خورون را نیز گویند -
گفتوریدن - یعنی مکاری کردن و فریفتن و فریفتن

و حیدوری و نودن باشد -
گفتبه - به فتح اول و ثانی و ثالث رسیان خام را گویند -

گفتن - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و باو وزن
هر دو ساکن یعنی دست و آذربایکی چنانکه قوج خوانند

و بهر بی حیه انحرار گویند -
گفتیدل - به فتح اول بر وزن رنجیدن چمن را از جا

کشیدن و بر آوردن باشد و بهضم اول بر وزن گنجیدن
یعنی بر جستن و دیگر کردن بود -

گفتیره - بهضم اول و فتح پنجم که زاسه نقطه دار باشد بر وزن
گفتبه و نوزده از چهارم است و آن در وقت خامی شیرین خوش

مزه باشد و چون بپخته شود یعنی برسدنی تواند شد و بهضم
گویند که بیهوده کاگ است یعنی خود به کار رسیده -
گفتو - بکسر اول و فوقانی و باو و گفته ختم بهیا بجز

و بهر بی حب الحرف مع خوانند که بر خاسته نقطه دار گرم و خشک
و در دوم و سسل ملغم باشد و فوقانی را بکشاید -

گفتج - به فتح اول و سکون ثانی و بهضم پنجم ملازه باشد و آن
گرفت باره هیئت که از انتهای کام آویخته است و در دوم

الحق و خود ستایه و صاحب محب و جگر را نیز گویند و این
معنی با هم فارسی هم هست و بهضم گفتک هم آمده است که فوقانی

خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بهضم بیرون کشیده
هم گفته اند و بهضم اول و معروف است که گویند و پیغمبر خوانند

و عربان را و پیغمبر خوانند و چون گفتک که در بدن و جامه و کلیم
پلاس و امثال آن افتد و کس را نیز گویند که و دانسته باشد

و چنانچه گویند که آن از پیشتر بر آمده باشد و در بهر بی احدا
خوانند و بهضم را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه گفته باشد

و کسر اول و ثانی بزرگ جسته و فوقانی بکسر و جملگی باشد -
گفتجار - بهضم اول بر وزن رشاد خال و نقل ختم گویند و هر

که روغن آنرا گرفته باشند -
گفتار - بر وزن رشاد یعنی گفتار است که سخا که گفتار و

هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند -
گفتال - بهضم اول بر وزن و نبال یعنی گفتار است که

نقل تخم روغن کشیده باشد -
گفتال - بر وزن و نبال یعنی گفتال است که سخا که گفتار و هر تخم

روغن گرفته باشد -
گفتدک - بهضم اول و ثالث و فتح و ال ابجد بر وزن گفتک

گفته را گویند که بر روست مردم هم میرسد یعنی روست مردم
افشان میشود و آنرا بهر بی برش میگویند و بهضم خال هم

آمده است و نام صفتی هم هست که آنرا از زروت خوانند
و در دو باسه چشم و ریشها و زخمها بکار برده و بهضم بیانی بهر

گفت - اند -
گفتده - بهضم اول و کسر ثالث یعنی گفتک است که از زروت
و باز بهر باشد و گفته و بهضم بیانی خالها سفید ریزه که بر روست

و اندام آدمی افتد و بدن در در افشان کند و حال را نیز گفته اند
و بلغ جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است -

کنج - بکسر اول بروزن و لیر شیل بزرگ جبه و قوی کل
چنگ را گویند -

کنجک - پی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام
دخنیست که آزار ایشغال گویند و بنهم اول هر جنبه خربجه

و تازه و نور گفته اند که دیدن آن مردم را خوشش آید
و لیر بی طرفه گویند

کنج کنج - بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو و هم یعنی کوکب
و خود باشد و یعنی اندک و کم و بهر و بهر نیز آمده است

و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یا سه
حلی نیز بنظر آمده است -

کنجیل - بروزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و
شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پا را نیز گویند که

آنگشتان آن در هم کشیده شده باشد و خیر مانع که در تنور
افتاده و میان آتش پخته شده باشد -

کنجک - بنهم اول و ثالث بروزن بلبلک چین و
شکنج رو اندام و قالی و پلاس و امثال آزار گویند و

باین معنی بسکون ثالث هم آمده است -
کنج - بنهم اول و فتح ثالث خالاش را گویند که زیر دوش

درم کرده باشد و خالاش دوم بریده را نیز گویند و بلغ اول
جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است -

کنجیده - بنهم اول بروزن گنبده یعنی کجابه است که
نفل تخم و رغن کشیده باشد عموماً و نفل کنجد را گویند خصوصاً

کنج - پی فتح اول و ثانی و سکون خاسه نطفه دارد و نطفه
شده را گویند که کشک و قروت باشد -

کنخت - پی فتح اول و ثانی بروزن کرخت یعنی جوهر
باشد چنانکه گویند شمشیر پی کنخت یعنی شمشیر پی جوهر -

کنده - پی فتح اول و سکون ثانی و وال ابجد یعنی غکر باشد

و معرب آن قندست و یعنی جراحت و برش هم آمده است و
نام و چیست و ماوراء النهر بطریق کاشغر که با دام خرباج

آورند و یعنی گر نیز هم آمده است که اگر کفایت باشد و بکی دوا
گویند که در مقابل شهرست و بنهم اول یعنی دلیر و پهلوان

و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند
و گفته که بر بایه مجربان و گر نیز بایان نهند و فیض نیز هم

چنانکه گویند این کار و کندست یعنی تیر نیست و ضعیف است
تسلسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است

و اصح آنست -
کنده - بنهم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و مجرب

گویند و یعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و پی فتح اول
نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و معور سه

هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است -
کنده اگر - بنهم اول بروزن خنیاگر یعنی کند است که حکیم

و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد -
کنده امویه - بنهم اول و نیم و موس و ماورزا باشد یعنی

مخه که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد -
کنده اول و - بنهم اول و و و با لفت کشیده و فتح لام مرد

بند بالاس قوی بیگل را گویند و یعنی امر دوزشت اندام
فری نیز هست که مزلف بد اندام باشد و بیضه امر دوزرگ

ناهموار را گفته اند -
کنده اور - با و او بروزن و معنی کند اگر هست که حکیم و دانا

و مبارز و پهلوان باشد و یعنی پهلای هم بنظر آمده است
و یعنی پهلوان و پهلای با کاف فارسی هم گفته اند -

کنده ر - پی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و در اسه شست
مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهر سه بوده از شهر سه

خراسان خصوصاً و پی فتح اول و ضم ثالث طرفه باشد که
از کل سازند و گندم و نان در آن کنند و بنهم اول و ثانی

صمغست که آزار صمغ خوانند و یعنی گویند صمغست هم گویند

از کندر است و کندر را بان باشد و بیضه دیگر گویند کندر خنثیست
شعبیه برشت بسته لیکن باره و میوه و سکنه شمارد و میوه آنرا
بنام آن دخت خوانند و میوه بطلم حانت و آن شعبیه است
بصطلاح و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه و سقلاب هم بود
و او بیاری افراسیاب آمده بود -
کندر رومی - صمغی است که آنرا ملک رومی میگویند
و صمغی که آن است -

کندر رک - بنظم اول بروزن سبک باشد که آنرا
و باره باره را گویند -
کندر گوش - با کاف فارسی بروزن سرخ پوش کسره را
گویند که گوش او کم شود باشد یعنی چوبه را بلند بکشد و بکشند
کندر لالان - بفتح اول و ضم ثالث و لام بلف کشیده و بزنگ
زده زنه از خیمه را گویند و بیضه این است را ترکی میگویند
و بنظم اول و فتح ثالث می گویند -

کندر و - بروزن گفتگو نام وزیر صفاک بود و صطلاح این گویند
کندر و - بفتح اول و ثالث و سکون آخر کشیده و بزنگ
باشد زمین پشته باشد را گویند -
کندر - بفتح اول بروزن جندره و ملکیت که در کب
نشیند و مکان و آشیان در آب سازد -

کندر - بنظم اول و ثالث و فتح لام چوبه گره شده و کجا
جمع گشته را گویند -
کندر مند - بفتح اول و بیهم بروزن نقش بند عمارت را گویند
که خراب شده و از هم ریخته باشد
کندر - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده و بزنگ
گویند مانند خمر بزرگ که آنرا از گل سازند و بر آن غلظت و صمغ
آن کند و ج باشد و بنظم اول هم این معنی دهم بمسی قول بسیار
آمده است -

کندر - بنظم اول و ثالث و سکون ثانی و ذای نقطه دار
و آخر نام شهر بوده آباد کرده همیشه و باس تحت فزون
هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بنظم اول و کشیده و بزنگ
مخلف کن در است که قلعه گشته باشد و کوشک و بالا خانه
گفته را هم گفته اند و نام شهر بوده در توران آباد کرده
فرید و اکنون بیکند گویندش -

کندر و - بنظم اول بروزن خرد ساله مرد بلند بالا
قوی و بیک را گویند و بسیار و بداند نام زشت را نیز گفته اند
و ادعای کر که هم می گویند -
کندر و - بروزن ظهور سفره چرمین را گویند و پیشانی
را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر روی
زنان و مرد بستر انداخته چوبه از خوردنی بر زمین و در آن
مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست -

کندر - بنظم اول و ثالث و بفتح سین بے نقطه چیز است
که آنرا آذر یون گویند و بشیرازی چوبک ایشان خوانند
اگر سه قطره از آب نج آن در بینی بچکانند در و دندان را
نافع باشد -
کندر - بنظم اول و کشیده و بزنگ و پیش گلوله چوبه
بر زده را گویند که بهشت رشتن همیا کرده باشند و صمغ را
نیز گویند که حلاجان چوبه بر زده را بران چوبه ناگول شود
و بفتح اول و ضم سوم نیز بطل آمده است و صمغی که در هم است
که چوبک ایشان باشد و معرب آن قندز است -

کندر و - بنظم اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده
و بکاف زده و بزنگ باشد از گل مانند خمر بزرگ که غلظت در آن
کند و معرب آن کند و ج باشد -
کندر و کوب - بفتح اول و ضم کاف بروزن نفخه و خوب
کند و کوب - بفتح اول و ضم کاف بروزن نفخه و خوب

گنایه از تشویش و بیقراری باشد۔

کننده و گره - بهنم اول و پنج لام یعنی کنده و گره است که خسته باشد از نگل ساخته که عند و آن کنده و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد۔

کننده ویدستر - با و او بروزن و معنی چندید ترست که آتش بخور باشد و چندید تر معرب است و گویند که آن خایه سنگلی است و او را اتمند خوانند و از پوست او کلاه سازند۔

کننده - پنج اول بروزن بنده جری و گوسه را گویند که برگرد و صحر و قلع و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندک است و نیز چنینه را نیز گویند که در حصار

بجست مسافران کنده باشند و بجای که در دامن کوه بجست گوسفندان کنده باشند و بهنم اول بروزن و بنده کلاه و هر چه بگنדה بزرگ را گویند که با و چه که بر پاسه گنایه گاران و همچنان که از نر و خصوصاً و پس از قوی جسته و خول بیابانی را نیز گفته اند۔

کننده چهار بند - گنایه از و نیاست با اعتبار چهار فقره - کنده گر - پنج اول و کاف فارسی بروزن پنجه و در بعضی کنده کارست یعنی شخصی که درس و پنج و پنج و تخته و امثال آن نقشها بکند۔

کنندی - پنج اول بروزن لندی نام گله باشد سفید عاقل و نر و دی و به درازی نیم گز شود و بقاییت خوشبوس باشد و درخت و طلع آن شبیه بدخست و طلع خراست و این گل در بلاد عرب و گرم سیر و شیراز و هندوستان بسیارست و آنرا بجز کاذبی و بهندی کیوڑه گویند۔

کنده - پنج اول و ثانی و سکون زائے نقطه دار بن و پنج خوش خرا را گویند یعنی جای که بدخست چسپیده است۔

کنشت - پنج اول و ثانی و سکون سین بے نقطه و فوقانی آن شکسته و آتش خانه را گویند۔

کنشتو - بروزن ارسلو اشنان باشد و آن گنایه است که

پانچ آن جامه شونید و بعضی گویند که شورتنی باشد شبیه باستان و آن بیشتر در ولایت بین و فغانه روید و بهر بی طلب خوانند۔

کنش - بهنم اول و کسر ثانی و سکون ثین نقطه دار یعنی کردار است خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد و مخففت کنشت چهره است که آن شکسته و معبد بود و آن باشد۔

کنشت - بهنم اول و کسر ثانی و سکون ثین و تاء قرشت یعنی آن شکسته است و معبد بود و آن و بجای لبش خوک را نیز گویند و بهنمی کردار هم آمده است چنانکه گویند بد کنشت یعنی بد کردار۔

کنشتو - پنج اول بروزن ارسلو یعنی خوره باشد که انگور نارسیده است و بهر بی صرم خوانند و گنایه را نیز گویند که برایان جامه شونید۔

کنشتوک - بروزن پرستوک یعنی دوم کنشتو است و آن گنایه است که بدان جامه شونید۔

کنشتک - کسر اول بروزن ترنگ تیرک زدن مضار را گویند سیب در و مندی و آنرا بهر بی و صم خوانند۔

کنشن - بهنم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و ذون یعنی کنش کردار نیک و بد باشد و بهنمی کنشت هم آمده است که آن شکسته گبران و معبد بود و آن و بجای خوک باشد۔

کنشتو - پنج اول بروزن بدگو یعنی خوره باشد که انگور خام است۔

کنغان - با عین بے نقطه بروزن مرغان نام شمشیر که سکون یعقوب و مولد یوسف علیها السلام بوده و نام بهر نوح علیها السلام هم بوده و نام پدر نرود علیها السلام هم بوده است۔

کنغ - کسر اول و سکون ثانی و عین نقطه دار چرک کنج و گوشه است چنم را گویند۔

کنغال - بهنم اول بروزن دنبال یعنی پنهان و خفی پنهان و دوشان باشد۔

کنگناله - به فتح اول بر وزن بگناله یعنی خواستن و خواستگاری
 کردن باشد هم نام و خواستگاری و زن خواستن باشد خصوصاً
 زن فاحشه و قهبره را نیز گویند و معنی بنیل و ممسک هم آمده است
 و بنیل و ممسک را نیز گفته اند و نام کسبه هم هست در خرسان -
 کشف - به فتح اول بر وزن مکتف ریشمان را گویند که از پست
 کتمان تابند و آن بعبایت محکم و مضبوط باشد و در عربی میسفت
 کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حر و حمایت و پناه و
 نگاه داشتن و ستر باشد و بال مخ را نیز گویند -

کنفیل - با فاء و لام بر وزن رنکبیل ریش بین بزرگ را گویند
 کنگ - به فتح اول و ثانی بر وزن فلک - نسه از گیاه است که
 از آن ریشمان تابند و در گاه - نه از مغز آن به شعاری بر آید و
 بنیل و بنیس - این را گویند و کبیر اول و ثانی و کبیر اول و فتح ثانی
 هم آمده است و به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی - یعنی
 بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانب
 پند و جناح و از دشتان یعنی شاخ باشد و بنیم اول و سکون
 و کاف فارسی نام بند رسیست از بنا و در و مسک و قوی یکبار
 نیز گویند و معنی پنج و بن خورشید خرام هم هست و کبیر اول و سکون
 ثانی و ثالث پس از مرد و شت قوی جتر را گویند و معنی بیجا و
 تنگ چشم و خسیس زبان آور هم آمده است -

کنگن - کبیر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بال و کشیده
 و نیم زده معنی شده است باشد یعنی بواسطه کار و دهنده
 صلاح بیند و شورت کنند و به فتح اول هم آمده است سر ط
 و خرچک را نیز گویند -

کنگن - به فتح اول بر وزن ننگنار - را گویند که زه پست
 آکنده باشد و بنیم اول هم گفته اند -

کنگن - کبیر اول و سکون آخر که شین نطق دار باشد
 بر وزن و معنی کنگج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد
 و این معنی با سین بے نطق و فتح اول هم آمده است و خرچک
 نیز گویند که سلطان باشد -

کنگناله - به فتح اول بر وزن بگناله یعنی کفایت که خواستن
 و خواستگاری کردن و وزن فاحشه و قهبره و ممسک و بنیل نام
 کسبه باشد از خرسان -

کنگر - به فتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و نسه قرشت
 رشتنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روی و کنار آب
 برگ آن خار ناک میباشد و آنرا بزند و باست خوردن قوت
 دهد و در آن را خوشبو کند و لبر بی آنرا حشمت و جناح
 خوانند کبر باه اجد و شکر الدن هم می گویند و نسه آنرا
 حب العزیز و حب الزلم و فلفل اسودان خوانند و معنی حبیب
 و دوست هم آمده است و بنیم اول و ثالث شے از گیاه است
 که شاشه و شانه گوشتند بے پوست گیرند و در و خاندان و گاه
 مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه انداخته است که از آن
 صدای غرغری ظاهر شود و چتر طایفه اگر احیاناً آمده و از
 اهل لے و نشو و کار و بے بر اعصاب خود زده و مجروح سازند
 و بعضی کار در این پست فرزندان خود دهند تا آنها این کار
 کنند و این قسم که ایان را شاخ شانه کش گویند و معنی بوم
 احم هست و آن پرده ایست به نحست و شامت مشهور
 و هر گنگره را نیز گویند خواه گنگره قطعه باشد خواه گنگره خانه
 چیزهای دیگر و همچنان و شطخ را نیز گفته اند و شاخ و دست
 نرسته را هم می گویند و کبیر اول و ثالث نام سائیت
 و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا گنگری گویند -
 کنگر - به فتح اول و ثالث و کسره نسه نطق دار و سکون
 و ال بے نطق معنی گنگر است و آنرا گنگن نام هم می گویند
 خرد و آن آسانی قے و استقراغ آور و دو به حسی بی
 معنی گوشت و تراب الف خوانند -

کنگر کبریا - بنیم اول و ثالث و کسره و کفایت کنایه از نبات
 بهر وقت از راه عروج -

کنگر کندن - به فتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بی
 بسیار شقت بے حاصل بر آثار و غلب کردن باشد -

کنند و بکسر اول و ثالث یعنی آخرین کنگرست کرسنه باشد
 که مردم هندوستان خوانند و آن کنگرست که بران دو تا
 فولادی کشیده اند بر زیر هر دو سر آن چوب دو کله و نصب
 کرده اند و بضم اول و ثالث بلند و پست هر چیز را گویند و عموماً
 و آنچه بر سر دیوار حصان و قلعه و دیوار پاسبان دیگر سازند و عموماً
 و از آن بران شرف خوانند.

کنگر می - به فتح اول و بوزن انگری معنی کنگر را گویند و از
 کنگر و تیر خراشند و بکسر اول و ثالث یعنی کنگر است کرسنه
 باشد که بپند و آن خوانند.

کن گمن - بضم اول و فتح سیم یعنی امروزه است و مردم
 من و دالطبع را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند
 کنند - بوزن کند و افزایس باشد که چاه کنان و گلکاران
 بران زمین کنند و بیس را نیز گفته اند که سران خنجره باشند و
 بر دیگران کار فرمایند.

کنو - به فتح اول و ثانی و سکون و او یک را گویند و بعرب
 صوفی و خیال خوانند و فتح اول و ضم ثانی هم گفته اند.

کنو دان - به فتح اول و ثانی و بوزن فندان شایسته را
 گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند.

کنو دان - به فتح اول و ثانی و بوزن طرخانه یعنی کنو دان
 کشته و از آنند و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند
 کنور - به فتح اول و بوزن تنور طریقه را گویند مانند تخم بزرگ
 از گل ساخته که قلعه در آن کنند و بطنی که در پیش مردم بازی
 دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم
 اول یعنی بر صدر برادر برق باشد و باین معنی به فتح اول نیز
 آمده است.

کنوره - بکسر اول و ضم ثانی و فتح را سه قرشت یعنی خنجر
 و مردم از پی و پند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
 کنور - به فتح اول و بکسر اول هر دو آمده است یعنی
 بازی دادن و قریش مردم.

کنوره - به فتح اول و از اسامی لفظ و درین بزرده و کنگرست
 کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است.

کنون - به فتح اول و بوزن کنون یعنی کند و باشد و آن
 ظرفیت بزرگ از گل ساخته که قلعه در آن کنند و بضم اول
 مخفف کنون است که یعنی این زبان و حال و احوال باشد.

کنه - به فتح اول و ثانی و ثانی و بوزن کنگرست که بپند و بضم
 و گاو و خر و سنگ و امثال اینها سپید و مانند شیش خون خورده
 و بصری فرا گویندش اگر خون او در شراب داخل کنند
 خورند و دم سستی آید و بضم اول و تشدید ثانی در و بیاض
 یعنی سائبان آمده است.

کن هر - به فتح اول و بوزن بدره یعنی کشتواکش
 و صیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و
 از آن بصری بطنی گویند.

کنیا - بیا س علی بوزن تنما بلفظ تندی و از تندی سینه
 خالی را گویند که گلک باشد.

کنیست - بضم اول و سکون آخر کوفاتی باشد و بوزن
 و بطنی کشید است که امر کردن باشد یعنی کشید چه در فارس
 و آل و با هم تبدیل می آیند و بضم اول و فتح ثانی و
 ناسه را گویند که در اول آن اب یا ام باشد و بواو المعالی و
 هم گفته اند.

کنیز - به فتح اول و بوزن نیز معروف است که پستاد و غوغا
 زبان باشد و بصری جاری می خوانند و دختر کرد و دختر را نیز
 و بطنی بن و بیخ خوشه عفره و طرب هم آمده است و باین معنی
 بضم اول هم گفته اند.

کنیسه - بکسر اول و ثانی و ثانی و بطنی و بفتح سیم بی غلط
 معنی گران را گویند.

کنیسه - بکسر اول و ثانی و ثانی و بطنی و بفتح سیم بی غلط
 معنی گران را گویند.

کو اسمه - بروزن خلاصه یعنی کو اس است که گویند وصفت
 و طرز روشن باشد -
 کو اسمیه - یعنی اول در الیج بتجانی رسیده و فتح میبشنی کو اسم
 است که سهل و آسان باشد و یعنی آسانی هم گفته اند که در
 مقابل دشواری است -
 کو اسمش - یعنی اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
 بجهت کو اس است که صفت و گویند و طرز روشن باشد -
 کو اسمیه - یعنی اول و فتح میبشنی کو اسمیه باشد که سهل و
 آسان است و یعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است
 کو اسمیه - بروزن و یعنی کو اسم است که صفت و گویند
 طرز روشن باشد -
 کو اشیر - یعنی اول بروزن طباشیر نام جائست که فیروز
 که رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است
 کو اسمیه - بروزن و معنی کو اسمیه است که سهل و آسان
 و آسانی باشد -
 کو ال - یعنی اول بروزن زوال یعنی انداختن و جمع
 کردن باشد و یعنی نود و الیدین و افزایش نشد و زراعت
 نیز آمده است و یعنی اول هم درست است -
 کو ال عظیمه - یعنی کول عظیمه است و آن فاظه باشد که زنا
 بر دوسه ماله نارد و سه را سرخ گرداند -
 کو اللف - یعنی اول و کسر رلی و سکون فاظه و ائمت
 که آنرا ادا آورده گویند و بهر بی شوکت الیهین خوانند -
 کو الی - یعنی اول بروزن زلال یعنی جمع کنی و میند و نکی
 کو الیدین - یعنی اول بروزن مکانیدن یعنی جمع کردن
 و انداختن باشد و الیدین و لکن کردن خلد را نیز گویند و یعنی
 اول هم آمده است -
 کو الیه - یعنی اول بروزن ثرا دیده غله کشت و زراعت
 بالیده و لکن و در را گویند و یعنی انداختن و جمع کردن نیز آمده است
 و یعنی اول هم درست است -
 کو اوم - یعنی اول و یخزه و سکون و او دو دم و میم گپا هست
 خوشبو است که بدان دست شویند و بهر بی اذخر خوانند -
 کو ایم - که سحره و بروزن گویم گپا هست که نج آن پنج ن
 ماند و در زمین شیار کرده بسیار است -
 کو اب - بروزن چوب ضربی و آسپیه و کوفته باشد که انچه چوب
 و سنگ دشت و امثال آن هم که رسد و آنرا بهر بی صدره
 گویند و قسمه از یوریا هم هست که گپا آن بسیار گنده و نرم
 میباشد و آنکه که فیلیا هم فیل را به آن رانند -
 کو اب - باباے فارسی بروزن کو اب یعنی که باشد که
 عربان جبل گویند و بلنت ژند و باوند هم که راکوب خوانند
 و حصیر گنده را نیز گویند -
 کو پار - باباے فارسی بروزن چوبه گله و در نه فکا و
 و گویند و سار حیات را گویند -
 کو پال - باباے فارسی بروزن رومال عبود و گرنه آینه
 گویند و گرون مطبو و گنده را نیز گفته اند و نام مبارک بود
 از خدیشان پادشاه در دس و باین معنی با کاف فارسی هم
 آمده است -
 کو بل - باباے اجد بروزن فوخل گله است که آنرا اکوان
 خوانند و معرب آن انخوان است -
 کو بل - باباے فارسی بروزن فوخل شکوفه و بهار درخت
 را گویند -
 کو بله - یعنی اول و فتح باباے اجد و لام موسه سرو و کلر آدمی
 باشد و یعنی اول بروزن حوصله هم آمده است -
 کو بله - یعنی اول و فتح باباے فارسی و لام قید را گویند که در
 ایام شادی و آیین بندی و جشن عروسی بنده و سواران
 آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه بهار درخت را هم
 گفته اند و قفل آهین که بر صندوق زند و موسه فرن سر
 و کلر را نیز گویند و یعنی اول بروزن حوصله هم آمده است
 کو بن - باباے اجد بروزن سوزن که پیش از سوزان و کلان است

و بہرہی سلطان خراسند و آن دو قسم می باشد یکے مرغ و آزارا پیک
خراسند و دیگرے در آزار و آزارا گزینہ گویند۔

گو به - بسم اول و ثانی مجهول و مخ این است ایچدی گایست باشد
که از آن خود ندو و مع آید اندیز گویند و معنی جنگ هم گفته اند
آن دلی باشد قوم در از که از هم ب و گاست از سنال هم ساز
مع هر که این و سر از او خوانان برین لعل گیرند و از او زد
شکست را نیز گویند که در آن دفع کنند و چنانکه تا روض از
براید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیز است گویند و هر بیان
دفع خوانند -

گوچه۔ یعنی اول وقع اسے فارسی شلخ و شیشہ بہار
نشدہ را گوچہ۔

کو بیاڑہ۔ بعض اول و سکون نامی بھول و باے کچھ
وہستانی بالغ کشیدہ و فخر زبانی نقطہ دار طراق و چکپش
انگریزی و سکری راگویند و بیج کو بہار انیز گشت اند۔

گویند که این بانی محمول بر وزن چه بین ظرف باشد مانند کف
و استوانه که از این ظرف خرابا یا از نسی بافته و بعد بر می معدل خواص
و استوانه را و در فنگر مغز با سه گفته را از آن کفند و در سنگ
سند تا وطن از آن بر آید و سنگ تیر شکنجه انصاری را گویند.

کوت - برقع اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل
یومی را گویند و این معنی بهر اول و ثانی مجهول هم آمده
خفاک فارسی نیز گفته اند و بر وزن صوت بر زبان هندی
را گویند -

تو تار۔ باطنی جمول پر وزن مودار کو چڑھاگوں ہند کہ بالاک
نیز المیشہ المیشہ۔

و اما چو از رستمانند گوزن خالهای درشت
 شلخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ می باشد و او را کوتاه است
 هم گم گویند باز یاقوتی خنای و میخی خرگوش هم آمده است با آنکه
 خرگوش کوتاه است نه او -

و مقام پاچه - یعنی کوتاه پاسبان است که جانور شبیخ بگوزن باشد

و شخصے رائیگز گوئند کہ بسا ا کوٹا فدا باشد۔
کوٹا فدا نظر۔ شخصے رائیگز کہ از محاقب امور نیندیشد و
عاقبت اندیش نباشد و فاضل و صاحب عقلت باشد و کمال
و مسک رائیگز گوئند کہ کوٹا نظر ہم سے گوئند۔

کوثر۔ بی بی فتح اول و ثالث یعنی کیوثر باشد و عربان حمام گویند
و بی بی فتح اول هم گفته اند۔

کوئی تنگ - بروزن ہوشنگ بمعنی کہ نگ مسٹ و آن چو
 باشد کہ گازر آن بدان جامہ را کو بند یعنی دقائی کنند و آرز
 کو تنگ گازر ہمے کو بند و لہری و در خوانند۔

کو تو آل۔ او اور دین کو مال نگنہد ارندہ قلعہ و شہ
باشد و اور اس رنگ ہمے گویند و بعضے گویند۔ این لغت
ہند بہت و فارسیان استعمال کرد و اندچ کو ہندی ملکہ
کو تہ یا مخفف کوتاہ است و آن جانورے باشد شبہ گوز
و اور کوتاہ ہے ہمے گویند و حروش را نیز گفته اند۔

کو تہ پاچہ - مخفف کو تہا پاچہ است کہ جانور شیبہ کی زبان
کو تہ بال - بابا سے کہہ کر روزن کو یک سال یعنی کو تہ
باشد چہ بال یعنی قد و قامت ہم آہہ است گویند دریکے از
جزا رہین گرد ہے سرخ چہرہ کو تہا قدہ رستند و قد ایشاق
زیادہ رہا و جب نیست و از تندی گفتاری توان نمید
کہ چہ گویند عنبرے آورند و با آہن سوداے کنند و در
جزا رہین رنگ ہمہ است -

کوتینا۔ پروژن بوسینا بلقنت ژند و پازند استررا گویند
وما درش آبست۔

کوج - به فتح اول و ثانی مطمن صغیر را گویند خواه صغیر
باشند خواه غیر عربی و جبیه جامه را نیز گویند که در نزد جنگ
پوشند و بنیم اول و سکون ثانی یعنی کاج است که احوال باشد
و یعنی اول اقامت فارسی هم آمده است -

الوجہ :- ہضم اول و سکون ثانی مجہول و ہم فارسی معنی لہجہ
و اصول باشند و نام طائفہ ایست از صحرانشینان و از

آدمک کنند و هر کج و گوشه شمس چشم هم گویند و یعنی کریم
آدم است چنانکه گویند و در خانه چرخ افتاده است یعنی کریم
افتاده است -

کوخک - بنیم اول دفعه خانه فقط دارم و زن کوچک
خوشه آلوده را گویند و بعد بی خصله خوانند و این معنی لغت
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است -

کو - پنج اول و ضم ثانی و سکون دال که مخفف کبریا
و آن رنگی باشد معروف و بنیم اول و ثانی مجهول بر وزن
سو تو ده و مخزن غله را گویند و باره که بر زمین زراعت
ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه معروف
هم هست که در مقابل پراکنده است -

کو و اب - بر وزن معنی و شتابست و از انشیرا و گور پزیر
کو و نه - باول ثانی رسیده و ثالث مفتوح بر اس قشند
زمین دامن کو را گویند -

کو و ره - بر وزن سفره نرس از مرغابی باشد که مکان
در آب سازد -

کو و ک - بر وزن خوبک غلام و نوکر را گویند که کوچک
باشد و بعد بلوغ رسیده باشد و بعضی گویند که کودک غلام بچه
ایست که نده باشد و آنها در اسبیل مجاز کودک خوانند -

کو و ل - پنج اول بر وزن مردم کمیند و دو
و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند
و هب پیر کند و بالاسه که راه را نیز گفته اند -

کو و ز - بنیم اول دفعه ذال فقط دارم و زن بود و ز
کو سال را گویند -

کو و ر - پنج اول و ثانی و سکون راسه قشند که برست
و آن رستنی باشد خار تاک که از آن آچار سازند و در دوا
نیز بکار برند و پنج اول و سکون ثانی حاسه را گویند که شسته
و خشک است بسیار داشته باشد و قابلیت آب وانی و زراعت کردن
نداشته باشد و یعنی سراب هم نظر آمده است که در صحرا آب اندود

منزل و مقاصد منزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روان شدن
را نیز گویند و چند راهم گفته اند و آن بر نه باشد به نخست
مشهور که پیوسته در پیراهن آشیان کند و معنی خانه کج هم هست
کوزن و فرزندان و اهل و حیال باشد و پیاده و راهزن و دزد
و او باش را نیز گفته اند و نام و لایحه است مابین بگزار و ختا -
کج کج - یعنی رفتن و تراز و پی در پی باشد و کج کج
وزن و راهزن را هم گویند -

کج کردن - از متحرک به متحرک و غیر نقل و تحویل کردن را
گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست -

کج و بلوچ - بنیم بایه و لام این لغت از توابع است
و نام طالع باشد از مصر انشیان که در کوه هله اطراف
کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجازند و حرفش
ایشان جنگ و خرنیزی و دزدی و راهزنی باشد اگر حیایان
بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و
بچین برادران و خویشان و قریبان و دوستان با هم
جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند
بعضی میان صفایان و کرمان -

کوچه - بنیم اول دفعه هم فارسی راه کوچه و تنگ گویند
هم راه بزرگ و فراخ را کوچه خوانند و بعضی گویند یعنی
به زن است که بعد از محله خوانند -

کوچه باستان - بابا به ابجد و سین محض کنایه از
دنیا و عالم است -

کوچه خط - با حاسه فقط دار و طاس به نقطه یعنی کوچه
باستان است که عالم و دنیا باشد -

کوچه قنادن - که سفر کنایه از غریب شدن و بعزبت
افتادن باشد -

کوخ - بنیم اول و سکون ثانی مجهول و حاسه فقط دار و خا
باشد که آنرا از خوب دمنه و علف سازند و خانه بر وزن
نیز گویند و گاهی که از آن حصیر یافتند و در خراسان خمپزه

کوزره - بانائی جمول بروزن موصده یعنی کوزره سیلکست
درخت شاکله باشد و آزار جودانه نیز گویند و آن صمغ را
عنبروت خوانند -

کوزر - بازاسه جوز بروزن بود و خوشه گندم و جو را
گویند که در وقت کوفتن عوسن خرد نشده باشد و بار دیگر بگویند
و آزار ابرجی قصار و قصاصه خوانند -

کوزره - بنهم اول و فتح زاسه جوز در اسه قرشت حوت
باشد کوچک و کیو و رنگ و او بیشتر در آب می باشد -

کوزش - بنهم اول و فتح زاسه جوز و سکون شین
قرشت و باسه ابجد نام یکی از پادشاهان بوده -

کوزگانی - بازاسه جوز و کاف فارسی بروزن مولتانی
سفیدان و تیاج را گویند -

کوز نوک - بنهم اول و سکون ثانی و زاسه فارسی بروزن
مضموم بود و کاف زده یعنی کوزا نوک است که بره کلدیان

در باغ و طوبی و امثال آن باشد -

کوزره - بازاسه فارسی بروزن موزره خالغ سفید را گویند
و بعربی اقر خوانند -

کوزری - بازاسه جوز بروزن روزی یعنی آبکی و تالاب
و اختر باشد و بعربی شمر خوانند -

کوس - بانائی جمول بروزن طوس یعنی فرو کوفتن باشد
که عربان صد مرگوند و دوس که دوش بر دوش یا پلو و پلو

زنند و لغاره بزرگ را نیز گویند و آزار هم بسبب فرو کوفتن
باین نام خوانده اند و بعضی صفت و قطار و جگر هم آمده است

و نام صفت ایست از بازندران که کوسان اعتبار دارد و
نوسه از بازی باشد و آن فی ابکل شاسته بازی شطرنج دانا

چه مهر باسه آزار نیز در دو جانب دو صفت می بیند چون کوس
بمعنی صفت آمده است آزار هم باین اعتبار کوس گفته گویند

و گویند جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشمالی دیگر زیاده
لیفه دراز تر شده باشد و بعضی ایما و اشاره هم آمده است و

کوره - سیخ اول و ثانی زین را گویند که آزار سیلاب کنده باشد
و بدان سبب گوید و آن بهم رسیده و پر گل و لاسه باشد و بنهم

سیلاب هم بنظر آمده است و بنهم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول
و هم بمعنی آتشگاه آنگاه که دگر گری و جاسه کشت و کج و است

آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کوز جمع آنست و
بهندی پارچه و جامه نداشت و ظرف سفالین آب در سیده

را گویند و بانائی جمول یک حصه باشد از پنج حصه و لایت فارک
چه حکامه فارسان نامی ممالک فارس را فتح قسم ساخته اند و هم

را کوره نام نهاده اول آن کوره آرد شیرست و دوم کوره استخر
سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آزار و

نیز گویند چنانچه کشت -

کوری - بروزن نوری نامیانی را گویند و نام غله هم هست
خود و آزار چینه و خوراک مرغان گویند -

کوز - بروزن روزیست خمیده و دوتا شده را گویند خواه از پیری
باشد خواه از ملت دیگر و کنایه از فلک هم هست -

کوز - کبر اول و سکون ثانی و زاسه فارسی نام میوه ایست
سرخ رنگ که پوسته نهال آن از زمین شور بر می آید و آزار

بعربی زهره گویند و بنهم اول و کسرتانی هم باین معنی
آمده است و بنهم اول و سکون ثانی بمعنی کوزت که پشت خمیده

و دوتا شده باشد -

کوزا نوک - بسکون کاف و آزار بروزن و شاکلوش پرا
کلبیدان در طوبی و باغ و امثال آزار گویند -

کوز برتا - بانائی جمول و زاسه جوز و باسه ابجد و تاسه
قرشت بروزن حرف ساز زبان زند و پاژند رشتنی باشد که آزار

لشکر خوانند و بعربی کزبره گویند -

کوزره - بانائی جمول و زاسه فارسی بروزن پوشد صمغ درخت
بر خار ایست که آن درخت را بعربی شاکله خوانند و آن صمغ را نیز

گویند و آن سرخ و سفید می باشد و بسیار تلخ است و در کوهها می باشد
شاکله شیراز هم می رسد و در دایسه چشم و زخمها بکار برند -

کوشش - بانامی مجهول بروزن پیشش یعنی سعی جهد
جوجنگ وجدل باشد -

کوشک - بنهم اول و فغ ثالث بروزن کوشک یعنی کوچک
باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق
و سکون ثالث باشد بلند را گویند و لبر بی قصر خوانند -

کوشنجر - بنهم اول و فغ کاف دوم یعنی نگینست کنگ
مخنین و گلوله کوب باشد و چه تشبیه آن کوشک انجیر است
یعنی کوشک سوراخ کن چه انجیر یعنی سوراخ هر آمده است
گوشه - بروزن قوشه یعنی گوشیده و سعی و جهد نموده و
بدست آورده باشد -

کوشار - بروزن هوشیار نام حکمی بوده است از گیلان
و پیوسته گویند نام حکمی بوده است از فارس و شیخ ابوالحسن
شاکوی او کرده است و یکان فارسی هم آمده است -

کوخ - بروزن و فغ پیوسته درون شدن و اندرون شدن باشد
کوف - بروزن صوف پرند است پرنوست و شهر که

از ایلام و چند نیز گویند و آن دو قسم باشد کوچک و بزرگ
کوچک را چند بزرگ را ایلام خوانند و شاه لایه گان را نیز گویند
کوفت - بنهم اول و سکون ثانی و فاد و فغانی یعنی آسیب
و آزار و ضربه باشد که از سنگ و چوب و دشت و کله و آتش
آن که رسد و امنی آزار و آسیب رسانیدن هم هست
یعنی آسیب و آزار رسانیدن -

کوفته - بروزن سوخته یعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد
و کله ایامه کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و
در بیک آتش و شعله و آتش آن اندازند و کتایه از مردم
ابرو نادان و احمق هم هست -

کوفته بریان - نسته از طعام باشد و آن چنان است که
گوشت را بگویند و بعد از آن با مصالح و روغن بریان کنند
و بر روی خشک بپزند و بخورند -

کوخ - بانامی مجهول بروزن کوچ نام جامتی است که در

کوهراسه کرمان ساکن اند و معرب آن قوش باشد -

کوفجان - باهم بروزن بوستان قش مرغان را گویند
بمعنی کوچ هم آمده است که چاه عینه باشد و که هر اس کرمان -

کوفشانه - بانامی مجهول و شین نقطه دار بروزن سوزان
بمعنی جولا هر و با فند باشد -

کوک - بانامی معروف بروزن دوک بمعنی کمان باشد
و آه از و صد اسه بسیار بلند را نیز گویند و بانامی مجهول
کاهو باشد و آن تره است که خوردن آن خواب آورد و
بهری خس گویندش و بنیهای دور را نیز گفته اند که بطریق
استعمال بر دو پارچه جامه که خوابند هم چویند کنند زنده تادر
و دوشن کم و زیاده نشود و آهنگ ساختن ساز با دو افق
نمودن آوازها باشد با هم و معنی سرفهم آمده است و معنی
گنبد هم هست -

کوکا - بروزن و معنی خوغا باشد که صد آواز بسیار بلند
و یک از نامهای ماه هم هست که حران قمر خوانند -

کوکان - بانامی مجهول بروزن سوزان ساز و برگ
استادین گازر را گویند -

کوکبا - بنهم اول و ثانی و باس ایچد بال کشف و لغت
شده و پاژند ساره را گویند و حران کوکب خوانند -

کوکب شاموس - نام گلیست و آنرا از جزیره قبرس
آورند و آن از گل مخوم خشک تر است باشد و او را کشته
و گزندگی جانوران را دفع است و لبر بیلین شاموس خوانند -

کوکبوس - بنهم اول و سکون ثانی بروزن انگبوس بمعنی
کج و ناراست باشد و بنهم اول و ثانی هم آمده است -

کوکبه - بنهم اول و ثالث و باسه ایچد چوب بلند سبک
باشد باگوسه فولادی میقل کرده از ان آکو بختدان

مانند چیز از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاه
برند و بسیار است و انوسه مردم را نیز گویند و معنی دوشن

عربی است -

کوک کردن - یعنی موافق ساختن ست اهرام از ساز و
آواز و غیره -
کوکک - بانائی جمول و فتح لام بر وزن کوچک غوزده
پنجه را گویند که هنوز نه شکفته باشد یعنی فلاخه که پنجه در
درون آست -
کوکله - بانائی جمول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست تا حد
که آواز شایسته گویند و مرغ سیلان جانست و بعلربری
خوانند و بر وزن حوصله هم گفته اند -
کوکما - بانائی جمول و میم بر وزن روستا بلغت ثنید بانائی
کے از نامهای آفتابست -
کوکن - بانائی جمول بر وزن سوزن چند را گویند و آن
مرغیست که بنخوست اشتبار دارد و فلک نیم رس بریان کرده
نیز گفته اند که درل باشد و بندگی نام ولایتیست از ملک
دکن بر ساحل دریای عمان -
کوکنار - بر وزن جوشیار غلاف و غوز نه نشخاش باشد و
بعلربری رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند
و حصاره و فشرده آزار نیز گویند -
کوکنگ - بانائی جمول و فتح ثالث بر وزن کوچک صفت
کوکنست که چند باشد و آن پرند است بنخوست مشهور
کوکو - بعضی هر دو کاف و سکون هر دو و او صد و آواز غاف
را گویند و خاکینه را نیز گفته اند -
کوکوتر - بضم اول و ثالث و سکون زاسه هوزنوسه
از قاش نقیس لطیف باشد -
کوکوه - بفتح رابع بر وزن فلفله یعنی کوکنگ است که
چند باشد -
کوکره - بانائی جمول و فتح ثالث یعنی کوکوه است که چند
باشد و آن پرند است بنخوس و تبرکی برادر مضامی را
گویند یعنی در فلفلی با هم شبیه شده باشد و قرص نان کوچک را
هم می گویند -

کول - بفتح اول بر وزن کبل نوسه از پیشینست که از
از پست گوشت بزرگ و دوزخ دور زاسه آزار است و دوزخ
گفته و کیم و پلاس کنند و اسبکم راه و میز خور گویند و در
دنام تصدیق است از ولایت فارس و بعضی اول یعنی دوش
گفت باشد و بانائی جمول یعنی تالاب و استخر و آگیر بود و
چند را نیز گفته اند که پرند است بنخوس باشد و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و ترکمان هم تالاب را کول می گویند
و مردم گیلان و بیس پس پشت و تل را و بندگی امر که شود
باشد یعنی کشتا -
کولاب - بانائی جمول بر وزن دولا ب استخر و تالاب را
گویند و موجب عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتیست از میان
پرشان که آزار اخلان می گویند و نام شهر سیه و مدینه
هم بوده است -
کولاک - بانائی جمول بر وزن پوشاک یعنی دوم کولاب
است که موجب عظیم باشد -
کولان - بفتح اول و ثانی بر وزن جردان نام کوهیست
و کلبه را نیز گویند که در آب رود و از آن صحرایند -
کولانج - بضم اول و سکون نون و میم نام طوطیست که آن
لا بر لایه گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
باشد که آزار قلع و قمع خوانند -
کولایان - بضم اول و کسر د و دوم بر وزن یونانیان
پهلوانان و گردان را گویند -
کولخ - بر وزن دونخ یعنی آتشده ان و منقل باشد و باین
جمول نام مرغه بوده تورانی که اسفندیار را از آفتاب
برویند و زراسند -
کولفنج - بضم اول و فین فقط دار و فتح جیم فارسی غازه
زنان را گویند و آن مرغی باشد که هر دو سالند و باین
با کاف فارسی هم آمده است و اصح آست -
کولک - بر وزن کدک که د و را گویند که زنان پیش

رشتن را در این نهند -

کولم - پنج اول و نالت و سکون ثانی و بیهم فلفل سیاه را گویند آن معروف است -

کولنج - بروزن و منی قویج باشد و آن باشد ست که بسبب آن شکم و پهلوی درد کند و بیهم ملاکت باشد و قویج معرب کولنج بود و آتشدان را نیز گویند و نام نواست از موسیقی -

کولنگ - بانی مجهول بروزن هو تنگ چیز و مخفف و پشت است را گویند -

کولر - بانی مجهول بروزن لورگوس را گویند که سیاه و در آن نشینند تا صید ایشان را زینند و دام را بکشند و منی ابله و احمق و بی عقل و کوماه باشد و بیمنی حرام زاده هم بیت و خاریشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی باکان فارسی هم آمده است -

کولیدن - بانی مجهول بروزن ژولیدن یعنی کنندن و کاویدن زمین باشد و ریش کنندن و بر آوردن از زمین نیز گویند -

کوم - بنهم اول بروزن سوم گپا باشد خوشبو که آزار از خورگیند و بیست گفته اند گپا است که در زمین شیار کرده پیدا شود و بیج و ریش آن همچو باشد و بیمنی اول باکان فارسی هم آمده است و در عربی گله و درم نثران را گویند و بیج اول هم در عربی بالارفتن است و آن باشد برپا ماده - کولج - بیمنی کولج است و آن ناست باشد معروف -

کومر - بنهم اول و پنج نالت و سکون را سه قرشت بخت زنند و پانزده بیمنی امرود باشد و آن میوه است معروف که عبری کشری خوانند -

کومش - بکسر نالت بروزن جوشش چاه حوض و سنگین گویند که چاه کن باشد -

کومر - بانی مجهول و پنج نالت خاؤر گویند که از سه و معلق سازند و گاهی پانزده باین در آن نشسته محافظت نمایند

وزراحت کنند و گاهی سیاه و آن در کین صید نشینند -

کون - بنهم اول و پنج ثانی و سکون نون درخت پره را گویند و آن نون از بند باشد که بار و میوه دهد و بر عربی غرب خوانند

و چیز و مخفف را هم گویند و بنهم اول و کسر ثانی رود ستاد مجھے باشد در عاشورا که چندین هزار کس جمع شوند و باین سینه پنج اول و ثانی هم بنظر آمده است و چیز و مخفف را نیز گفته اند و بنهم اول و سکون ثانی سرین و جفته و شش گاه باشد و بیج اول و سکون ثانی در عربی چیز است حادث را گویند

یعنی نبوده و پیدا شده -

کونج - پنج اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شوند را گویند که سیاه دانه باشد و از بر دره خمریان باشد -

کون خاریدن - کنایه از پشیمان شدن باشد -

کون خر - بکسر نون و پنج غاسه نقطه دار و سکون را سه بی نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت ماهوار بر این و نادان و بی عقل و احمق باشد -

کونده - پنج اول بروزن رونده چنبره باشد که آن را مانند دام از معلق باشد و در آن گاه و سرکین و امثال آن کنند و بیشتر الاغ بار کرده هر جا خواهند برند و خربزه تارید را نیز گویند -

کونسته - بروزن گلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند - کونه - بنهم اول و پنج ثالث بیمنی کونسته است که کفل و سرین آدمی باشد -

کونیا - بایه صلی بروزن سولتان بیمنی خواب باشد که عربان نوم خوانند -

کو و و - بروزن و منی کبود است و آن رنگی باشد و عربی و آسمان بدان رنگ است -

کوه - بنهم اول و پنج ثانی خوزه و غلاف پنبر را گویند و کنار که غلاف خشتاش باشد و پیلکه ابریشم و آنچه پنهان ماند بمر را که میگویند و بنهم اول و فهور یا معروف است و

عربان جبل خوانند -

کوه ابراهيم - نام کوهی است در ولایت کرمان -

کوه اخضر - کنایه از کوه قاف است -

کوه اسد - بفتح هزه و سین به نقطه کوهیست که بر سر
آتش زان افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو نشیند -

کوه موسی - بنام اول و ثالث اکتفا و سیم بر او برید
و تثنائی زده نام نعلی از بازی باشد و آن چنان است که
خاک را توده کند و موه در میان آن پنهان سازند و
بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند پس گرسه و شرطه
پند نموده بر دوش آن گل نشینند و موه را طلبند هر که بیاد شرط
و گر را برود و آن بازی را عبری بغیری خوانند -

کوه بان ثلث مجهول بروزن سوان بنه زین سپ و
اخیه ایششت ختر و گاه بر آمده هم کوه بان س گویند لیکن
بطریق مجاد -

کوه بان ثلث - بفتح ث و ثانی برآمدگی پشت گا و را
گویند و معنی پر دین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد
که بر سر کوه بان است و در ثور و آن یک از منازل قمرست و
عبری ثریا خوانند -

کوه پاره - بابی فارسی بروزن گوشوار حصه و پار و
از کوه را گویند و کنایه از هب هم است که عربان فرس خوانند
کوه پایه - و این کوه را گویند یعنی کوهی که در پائین کوه
و بنه است و معنی کوهستان هم هست -

کوه بر کوه - غیر مطبق را گویند و آن نعلی از حضرت که
طبقه طبقه بر دوش هم نشسته است مانند کوه -

کوه پشت - بروزن و معنی کوه پشت است که عبری
بهشتم خوانند -

کوه شخ - کنایه از روشنی بسیار است -

کوه حج - بنام اول و کسر ثالث و سکون هم اولی را گویند
و عبری زور خوانند و درخت آنرا حوج س گویند -

کوه جگر - کنایه از مردم صاحب هله و دیر و طبع باشند -

کوه طلیل - بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که فیج حایط
در انجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن مانده بود -

کوه رحمت - بکسر ثالث و فتح رس قرشت نام کوهیست
نزدیک بکر معطر -

کوه ر و نده - کنایه از هب است که بازی فرس خوانند -
کوهستان - معروف است که کوهسار باشد یعنی جلای که
در انجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که
از آستان هم س گویند و عرب آن قستان است و بتقریب
اشتهار دارد و قبل ازین عمر قند را نیز س گفته اند -

کوه کوب - بنام اول و کاف در چهارم و سکون و او و
ابجد کنایه از اسب و شتر است و فراد را نیز گویند که عاشق
شیرین بود -

کوه کین - با کاف فارسی بروزن پستین یعنی خداوند
و صاحب و بزرگ باشد -

کوه هم - بانامی مجهول و کسر ثالث که بابی لیکن بطریق
خفایان باید کرد و چنان که سلسه با الفعل آید و سکون سیم
گیاه است که آن در زمین خیار کرده س باشد و فتح و
ربطه آن پس می نامد -

کوه محروق - یعنی کوه سوخته و آن کوهیست
سیاه و حدود ارمن -

کوه هنگ - بروزن و شنگ معنی خیزد کردن و
بر صفت باشد -

کوه - بانامی مجهول و فتح ثالث زین سپ را گویند
عموماً و بلدنی پیش و پس زین سپ را خصوصاً و پیش از
پیش کوه و عقب را پس کوه خوانند و هر چند را نیز گفته اند
و برآمدگی پشت گا و پشت شتر را هم میگویند و طلق بلدنی
نیز گویند و معنی حوض آب هم هست و من را نیز گفته چمن گرفته
کوه گرفته هم میگویند و معنی هب و حله هم آمده است -

کوهر آب - یعنی جست و خیز آب است که موج بزرگ باشد -
 کوهر آسمان - یعنی بلندی آسمان است و بعضی آوج هم
 آمده است -
 کوهر گرفته - چنان گرفته را گویند یعنی شعله که در چنان گرفته باشد
 کوهری - بانالت بخانی رسیده آوای کوهری را گویند و
 بهر بی زور و خوانند و مرده را نیز گویند که در کوهرستان
 می باشد -
 کوهریج - بکسر ثالث و سکون تثنائی و جمع یعنی کوچ است که
 آوای کوهری باشد و بهر بی زور و خوانند -
 کوهرین - بانائی مجهول بر وزن شوقین گویا هیست که چنان
 پیچ خسته بینامد و در زمین پیاده کرده بسیار است -
 کوهری - بر وزن چو سه راه فراخ و گشاده را گویند که شادمان
 باشد و بعضی سرگشته و محله هم بنظر آمده است -
 کوهریج - بر وزن مورچه مصغر کوس است که راه کوچک و
 تنگ باشد -
 کوهریکسر اول و تثنائی مجهول بر وزن دلیر زمین به آب
 و شور و زار باشد و آنرا بهر بی قراح گویند و بعضی سراب
 هم آمده است و آن زمین باشد شور که از دور آب ماند
 زمین را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم
 و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شکار کرده باشند
 و آن زمین بر سر خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد
 بر آن دشوار بود و بعضی شیر زیان هم آمده است که شیر خشک
 و قهر آلود باشد -
 کوهر - بانالت مجهول بر وزن سوزن کج و گوشه خانه را گویند -
 کوهر - بازه فارسی بر وزن قیصر یعنی کیل باشد و آن
 بناد است که چیز را بر آن بپایند و بهر بی قیصر خوانند و بعضی
 گویند که بر بعضی کیل به فتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است
 و آن میوه باشد صحرائی شبیه سیب و آنرا خرسان مین
 شیران و بهر بی زور و خوانند و الله اعلم -

کویست - یعنی اول و سکون بین به نقطه بر وزن گر بخت
 یعنی کوئگی و آزار باشد -
 کویستین - یعنی اول بر وزن گر بخت یعنی کوشتن غله و غیر آن
 باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است -
 کویسته - به فتح اول بر وزن نیخته غله گفته شده را گویند و
 دو طرف سرن و نشسته گاه را نیز گفته اند و ظاهر که با کس است
 به فتح وزن شصیت خالی شده باشد -
 کویستیدن - یعنی اول بر وزن گرزدیدن یعنی کویستن
 است که کوشتن غله و غیر آن باشد و به فتح اول و کسر اول
 هم آمده است -
 کویش - به فتح اول بر وزن خیش غلوت و ادائی و دغ
 و ماست را گویند -
 کویشه - بر وزن همیشه یعنی کویش است که ادائی و غلوت
 و دغ و ماست باشد -
 کویل - بانالت مجهول بر وزن طویل شگفته باله و در میان
 را گویند -
 کویل - بانالت مجهول بر وزن طویل یعنی کامل باشد که حوض
 میان سرت و بنهم اول و فتح ثالث هم گفته اند -
 کوین - یعنی اول بر وزن سرن دست افزاری است
 و دختران را مانند گفته اند و از دیگر خرمایانند -
 کویه - یعنی اول و فتح ثالث گویا به باشد شیرین که
 مردمان خورند -
 کوی هفتاد راه - بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است
 کوی یافت - بانثنائی بان کفیده و بیافا و غوغائی زده
 غلظت را گویند که بر سر راه انداخته باشند -

بیان بست و دوم

بر کاف تازی یا مستعمل به چیل و فتح لغت و کتابت
 که - به فتح اول و سکون و ضم و تانی مخفف کاه است که
 اسبان و شتران و گاو و آن و خران خورند و بهضم اول مخفف

الکسسه بر وزن سکه یعنی نادان و احمق باشد -
گوشته - اشپز نقطه دار بر وزن و معنی کهنه است که گوشت
بر آب باشد -

گنگان - یعنی اول و کاف بر وزن بهتان یعنی کون بش
و گنگانی یعنی کون و گنگی است -

گنگشان - بر وزن هوشان مخفف گنگشان است و گنگ
سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بیسکه
ستاره است که یک نزدیک بهم است و حرمان مجرب میگویند -

گوب - یعنی اول و کاف بر وزن اسلوب کنایه الکسب
و شتر باشد و فراد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده -

گولم - به فتح اول و لام بر وزن شلغم یعنی باز گمان است -
گولم - به فتح اول بر وزن بیلدینا و گاو و بهیله نزد و هم را

گویند و زنه سفیدی را نیز گفته اند و تریک آفریند -
گوشه - به فتح اول و باء بر وزن فلک مخفف گاه است

است که انبار گاه باشد و یعنی اول یعنی خانه است که بر حسب
بست خوانند و بار گاه را نیز گویند و زور و شت گفته است که

رونگار کن بار بار و هست و بهر باره گوشت آفریده است
چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسا

آفریده و هر یک ازین کس را با او و بر وزن و نام شان هر
کس را درست باشد اول و دوم هر کس بار او کس باشد

و کس را سوم و چهارم هر کس بار سه پنجه سازند و همه گفتند
چنانچه و کاهنبا بر تفصیل مذکور شد -

کهن خرواب است - کنایه از دیاسه خانی است -
کهن و ز - از اسه بر وزن هندی نام قلعه است

قدیم از قلع بر خشان و معرب آن قند زست و احوال نیز
بقتدر اشتباه دارد -

کهن ویر - کنایه از آسمان است که کنایه از دنیا و جهان
هم است -

کنش و به فتح اول و ثانی و ذاسه بر وزن سکون ثالث یعنی

کنیازه است و آن کشید و شدن دست و پا باشد بسبب غلبه
خواب یا بخار یا آمدن شب و بهر بی عقلی گویند -

کهن فرخش - به فتح فاکتبا از زمین است که بهر باره
کهنی - کهنه اول و سکون ثانی و ذاسه یعنی کشیده حنا

درستانی باشد و خوش را نیز گویند و آن جانور است معروف
کمی است که اول و ثانی به خشمی مجهول رسیده نام قلعه است

در ولایت میستان -
کسیا - بر وزن اجمانه و اوست که آنرا بهر بی خودی

گویند بر معروض آورند تا بخ باشد -
کنج - به فتح اول و ثانی به خانی مجهول کشیده و یکیم فاسی

یعنی کسی است که نام قلعه باشد از ولایت میستان و بعضی
گویند کنج معرب کسی باشد -

کهنیر - با لث مجهول بر وزن صغیر سبب صحرای باشد و آنرا
در خراسان طغث شیران و بهر بی زور و خوانند -

کهنلا - با لام بر وزن ایام میانری بوده ایرانی -
کهنله - بر وزن جمیل است و گفته باشد از ک و تنگ اند

شبیخ و آنرا آورده و با بخار بر بند -
کهنین - کهنه اول بر وزن کهنین یعنی کوچکترین باشد که

معنی کوچک است و سبب صحرای را نیز گویند که بهر بی زور
و ذوق شایسته خوانند بسبب آنکه دانه آن سبب جوی باشد -

کهنینه - کهنه اول بر وزن کهنینه یعنی کهن است که کوچکترین باشد

بیان جست و سوم

در کاف تازی ایایی مثل یکصد و پنج گفت و گاریت

کی - به فتح اول و سکون ثانی یعنی کدام و چه وقت باشد و
در وقت و کاهن نیز این نقطه را گویند و معنی بادشاه یا دستان

یعنی بادشاه است که در صحر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و
بهر ملک الملوک خوانند و پادشاه چهار رکنه مرتبه را

نیز گویند و این نام را در رکنه می و قدر از کوه گرفته اند
لندین که اکسب تیاره است و بعضی گویند معنی لغوی است

پادشاه چهارست و در قدیم این چهار پادشاه را اگر یک کوشه گویند
و یکپادو کی لهراسب باشد که می گفته اند و بعضی پنج میگویند
و گویند راد او علی می دانند و هر یک از چهار پادشاه را نیز گفته اند
و یعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل و بنیاد نیز میگویند
و نیز جبرئیل سلطان هم هست و بعضی گویند که این نام بر ازل پیر
رستم بقیا گذاشت و که قباد خوانند و در عربی به تشدید ثانی
یعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضاء دیگر نشاند و که در
آستان راهم گفته اند.

کیا - کبر اول و ثانی بافت کشیده یعنی سکت که پادشاه
بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی
پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند و بعضی صاحب خداوند
نیز آمده است و بعضی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که
بر ذوت و حرارت و در خشیت و بیست باشد و هر یک از
عناصر را بر این و بعضی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بعضی
سرانی میگویند که گویند و آنرا عبری ملک رومی خوانند و
بعضی گویند ملک رومی نوسه از مصطلحات است و بعضی دوان
بر نظر آمده است که عبری خم گویند.

کیا باو - با دال اجدد بر وزن خرابات یعنی جبروت است
همچنانکه روان کرد و بعضی خلوت باشد.

کیا جو رس - به فتح اول بر وزن بلاد و رماقل و فاضل
و آرا گویند.

کیا خه - کبر اول و ضم خاس نقطه دار و فتح راسی بی نقطه
نورس را گویند که از جانب الله پادشاهان فائز شده
هم کیای یعنی پادشاه و خه نورس باشد از جانب خدای تعالی
فائز برندگان خود که بیکان بر است گفته و باو و معد و لهر
آمده است که کیا خه باشد.

کیا خن - بر وزن فلاخن یعنی آهسته رفتن و با همگی است
و نیز دیوار سی لک کردن باشد و سخن جرب و شیرین را
هم گفته اند و باکاف فارسی هم آمده است.

کیا خوره - با و او معد و از بر وزن و معنی کیا خره است و آن
نورس و نورس باشد از جانب خدای تعالی نورس خلق که
بسیب آن نورس پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت
و حرفت آموزند.

کیا ده - بر وزن پیاده یعنی رسوا باشد.

کیا ر - کبر اول بر وزن و بر معنی کا بی باشد و بنهم اول
هم آمده است و نام گیسایه هم هست.

کیا را - به فتح اول و ثانی در رایج هر دو بافت کشیده یعنی
اندوه و ملالت و تیرگی روست باشد بسبب گوناگون و خن
کردن و همچنین بسیار خوردن و آنرا عبری طفت گویند و بعضی
با سه هم آمده است و آن میل و خواهش هم رسانیدن بخوردن
و این حال بیشتر زنان آبلین را هم رسد.

کیا ریش - به فتح اول و رایج بر وزن جفاکش نام یکی از
چهار پسر که قیاس است.

سکه اریسن - با هم بر وزن فرد وین نام یکی از چهار پسر
که قیاس است.

کیا رنگ - باکاف فارسی و آخر بر وزن و با و در رنگ
پاکیزه و لطیف را گویند و بعضی سفید هم آمده است.

کیا زنده - کبر اول و فتح زاس نقطه دار و سکون و ثانی
به نقطه یعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد که پادشاه و زنده
بزرگ و عظیم را گویند.

کیا خ - کبر اول بر وزن چرخ معنی گیاره است که
عطی باشد.

کیا کن - باکاف دوم فارسی بر وزن مسکن بعضی
مخالفت باشد و درشت و نامجو را نیز گویند.

کیا ن - به فتح اول جمع که باشد یعنی پادشاهان بسیار
بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گفته اند که قیاس و کینه و
و کیا کوس و که لهراسب باشد و بنهم اول خنده گردی را
گویند که بیک ستون بر پایه باشد و آنرا گلندی هم میگویند.

و بعضی گویند خیمه گردان و عوبان صحرانشین باشد و بکسر اول
هم باین معنی آمده است و هم ستاره و هم کوب و نقطه بر کار را گویند
که مرکز دانه است -

کیان - بروزان زبان یعنی طبع باشد که حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است و عناصر را بر این ترکیب گویند و اصل و
بناس هر چیز را هم گفته اند و مرزبان هم میگویند که زمیندار باشد
کیان خمره - یعنی خانه نقطه دار و فتح را سه سه نقطه یعنی
کیا خمره است و آن نوبه باشد از جانب الله بسوی پادشاهان
چه کیان پادشاهان و خمره نوبه و پر توبه را گویند که از جانب
خداست تعالی و پندگهان فائز شود که بدان سبب یعنی پادشاهان
و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند -

کیان خوره - باو امد و لا یعنی کیان خمره است که نوبه
باشد از جانب الله فائز پادشاهان و رؤسا -
کیسا - به فتح اول و باه فارسی بر وزن شیر بافتند و پادشاهان
نقشه را گویند و بعضی خمره خوانند -

کی پیشین - با به فارسی و شین نقطه دار و بروزان درگزین
نام یکی از چهار سپهر کتب است و با به باه فارسی نون
مکسور هم نظر آمده است -

کیبوی - بکسر اول و ضم باه ابجد بروزان تیهو و نیت بر
و آنرا دنیا را هم میگویند و بعضی گویند مرکب است که با کمال
مختلف دارد و آتش آن سازد که گوی از زمینان بافته اند و
از دشت آوزان کند -

کیبیدین - با به ابجد بروزان بیجیدین یک سو فتن و
ستایش نمودن و از جانب گشتن و از جانب بکشد گشتیدن
و گردانیدن باشد -

کیقو - با به قشقت بروزان تیهو نام پرند است که همیشه
اوقات سگرنه خورد -

کیشو فیلا - با تحتانی مجهول و تا سه مثله بود و فایا به
حلی رسیده و لام بافت کشیده لغت نیست یونانی و معنی آن

بهار سی از رنگ ساخته باشد و آن صفت نبات صلب
از وقت خفت از طوطا هم میرسد و بعضی صنف الباطا گویند و
بحدوث تخمائی بعد از فاهم نظر آمده است و بعضی گویند
سربانی است -

کیشه - با تا سه مثله بروزان کیسه چرم و نیم نقره را گویند و
بعضی خشت الغنه خوانند -

کیج - بکسر اول و سکون ثانی و جبر ابجد خالغ دوم بریده را
گویند و چار و اے را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دامنش و دم
و آس کرده باشد -

کیج - بکسر اول و سکون ثانی و جبر فارسی یعنی برگنده و
پریشان باشد و چنی از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایت
است نزدیک اسپستان و بعضی کم و اندک و کوچک است
هم آمده است -

کیج - بروزان کیج یعنی کوچک کوچک و خرد خرد و
اندک اندک و آهسته آهسته باشد -

کیج - بکسر اول و فتح ثالث یعنی کوچ است که راه جنگ باشد
کیج - بکسر اول و سکون ثانی و خالغ نقطه دار چرم که را گویند
که در گوشه چشم هم رسد و چرم که بر دست و پا نشیند -

کیخس - به فتح اول و سکون ثانی و ضم خالغ نقطه دار و
سکون را و سین به نقطه فدا است که آژگاو و س میگویند
کیخس و - یعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و
نام پادشاه است مشهور -

کیخس وی - نام یک صنعت که بر سی من بار بمافزودند
هم بقول بعضی سی و یک من است -

کید - به فتح اول و بروزان مید نام پادشاه قفق است و او
معاصر اسکندر و ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر به سیال
کساح در آورده بود و چهره را نیز گویند که بدال طلا و نقره
و امثال آنرا هم حمل کنند و آنرا بعضی نیم خوانند و زبان
عربی یعنی کرم حبله و جنگ جبال و عالیشان شدن زن باشد

کیده پا - بایه فارسی بروزن اثر و نام زنی است که پادشاه
مروج بوده و در اثرش میگویند و هر یک آن قیده است -
گیرخ - بادل ثانی کشیده و در آن به نقطه متعین بخاک
نقطه دارد و در تحت میان پیوسته باشد که قرآن و کتاب
بر آن نهند و بهری رحل خوانند و این معنی با کاف فارسی هم
آمده است و این است -

گیر و - بروزن پیر و معنی خط و نگاه داشتن و حصول چیز پاک
باشد که پیش ازین عدد و این پوشیده بوده -

گیر یان - بایه صلی بروزن میان معنی خدا و قرآن باشد
و آن بدلی است که خود را یا دیگر را بدان از پیرانند -

گیر - بادل ثانی کشیده و در آن نقطه دارد و معنی خدا باشد
و آن را از پیشم مانند و بهری لبه گویند -

گیرس - بکر اول و سکون ثانی و سین به نقطه حسین و
شعخ را گویند و بهری تیره و خریطه را خوانند -

گیرس گوت - به رخ اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی
در آن فرشت و کاف فارسی بود و رسیده نام دو ایست

که از ابی و ثانی نویون و بهری جده گویند بر قاف سیاه را
نامش است -

گیرس - بروزن آنگاه رسیده را گویند که بوقت رشتن
بر دو کس پیچیده شود -

گیرس - به رخ اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده
گیرس گوت است و آن دوازده باشد که بهری جده گویند -

گیرس - بروزن - کنایه از وقوع داشتن با فوا باشد -
گیرس بهیابون زدن - کنایه از فرج کردن و خلع
نمودن باشد -

گیرس - وار - بروزن ریشه دار نشسته را گویند که نیز را را
از انی بخود نگاه دارد و در ایام گرانی بفرزند -

گیرس صورت کشادن - معنی سخن شنیدن باشد یعنی چیزی
صورت آبی خود را بکند صورت دیگر بهتر از آن گیرد -

گیرش - بانای موبل بروزن ریش یعنی ترکش باشد و آن
جایست که تیر در آن کنند و بیکر نهند و معنی دین و دین
و ملت هم آمده است و پرده قاف را گویند مطلقا خصوص شاپر

که بر تیر نصب کنند و نام شریست که در جزیره آنور یا آن
استار دارد و وجه این آنست که چون بر بلند بیله اطراف

هر روز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد و نظر در می آید و کوش
از جامه بود که از زنان یافته و نام جانور است که از پوست آن

پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لغت است که بگ
شطح بازی در محل خود گویند و آن چنان است که هر که از

هر یک شطح را در جایی گذارد که یک از خانه ها که این
مهره تعلق دارد و شاه حریت نشسته باشد و کیش گویند شاه

لا علاج از آن خانه برخیزد و یا علاج آن کند و در آمدن و دور
نمودن مرغ را نیز این لغت کنند و این لغت است بر دور نشدن

و رفتن یعنی دور شود و دور شطح نیز همین معنی دارد -
کیش منند - به رخ اول و سین بروزن روش منند یعنی بیا

و قلم باشد بخت زند دانا -
کیش - بکر اول بروزن تیغ چرک گوشه است چشمه بار کسی

که چشم در کند گویند -
کیضا و معنی عادل بر معنی باشد چه که معنی عادل و خدا

معنی بر معنی است و نام پادشاه هم بوده مشهور در ایران
و در عهد او پادشاه پسر رگر از بنو دصد سال پادشاهی

و ملک را می کرد و درین زمان کیضا و نویسنده که بجای
قاف باشد و در قرآن قدیم حرف قاف نیست -

کیغال - بروزن قیال مردم رند پیشه و جانش و کوچ گرد
و صاحب عوجه و بدست و نوین را گویند و این معنی پادشاه

حرف ثانی نون هم بطور آمده است -
کیفر - به رخ اول بروزن مجید مرکبات نکی و مرکبات

بهی را گویند و بهری جز خوانند و طریقه باشد بتار مانند که
صامت فروشان و بر زیر آن طبر و است در آن کنند و کسان

و کنار قطار اندک بلند ترمی باشد و تا دو واسه هم دارد و مانند
بر غنود ببلد و شک دوغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست
در آن کنند و طعنا و نام قطعه ایست که در آن طعمه بسته اند و
پنج کفش است بر گزشتن آن قطعه بنامه است و سنگ را نیز گویند که
بر کنگره قطعه نموده تا چون بنشیند یک آید بر سر او زنند و بعد بر سر
مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مذات
و پیشانی را نیز گویند و نه و دروغ و نفاق آب را هم گفته اند و معنی
محنت و بیخ و جیت هم باشد.

کیفاسم - بفتح اول و ثالث و سین بے نقطه بابت کشیده
و بهم زده یعنی کمان است و آن سر کمان را شستن را زابا باشد یعنی
افتاس را زنگرون -

کیفوس - بر وزن اخوس یعنی مساحت است و آن بذل
کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت یعنی از آنچه لازم شود -

کله اسب - از جمله اوشا بان کیان است که گیتا و
گویند و وکیا و س باشد گویند چون در عصر کله اسب با و جاک
از و در گستره بود و لفظ کله را بر آن زیاده کردند و کله گفتند

کیک - بفتح اول و سکون ثانی معروف است که برادر
شپش باشد گویند هر کیک زیاده بر پنج روز می شود و در آن
بر خوش خوانند و ش بکسر اول و سکون ثانی یعنی مردم است
که آدمی باشد و در کت شیر را هم گویند و بکسر اول و فتح ثانی
نام میوه است و اسپه را نیز گویند که آبی رنگ باشد و معنی گز
هم آمده است که بر آن سوز خوانند -

کیکا و س - یعنی عادل اهل و نجیب باشد چه که یعنی
عادل و کا و س یعنی اهل و نجیب هم آمده است و نام یکی
از چهار پسر کیکاووس است -

کیک در پاچه افکنیدن و کیک در باره افکنیدن و
کیک در شلو از افکنیدن - هر سه لغت کتای از هم جدا
و سه طاقی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد -

کیکین - بکسر اول و کاف و سکون ثانی و فون یعنی تاریکی

که در مقابل روشنائی است و کیم را نیز گویند و آن چیز است که
بدان طلا و نقره و امثال آن را هم میوند گفتند و بکسر اول و
فتح ثالث هم باین معنی و بهم یعنی اول آمده است که تاری باشد
یکسیر - بفتح اول و بر وزن زخمیر یعنی تیره تر باشد و آن
بسی نیست خوردنی و بعلی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول
و زای نقطه دارد هم بنظر آمده است -

کیکیش - بفتح اول و بر وزن دریش یعنی یک کیک است که
تیره تر باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است -

کیل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه است صحرای
شبهه آلوده و سیب کوچک و آن را در غراسان طلف شیران
و طلف خرس گویند و بعلی زهر و درخت آن را شجره الدب
خوانند و کیل سرخ نیز گویند و یعنی گویند زهر و بر ثانی است
نه عربی و الله اعلم و بکسر اول سکون ثانی یعنی خمیده و کج شده
باشد و آن در زوسه و صاحب آوز و را نیز گویند و کلمه و
بلاس پوش را هم گفته اند -

کیلیک - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف یعنی
اول کیل است که طلف شیران و زهر و باشد -

کیلیکان - بر وزن بیزان چه باشد سیاه رنگ و در
ساحل دریایه خزر یا بند که دریایه کیلان است و آن
و در قسم می باشد و نواده و بهشت و فتح کد وانه و امرض
و دیگر نامی است و فو می از گندنا هم است -

کیلو - بکسر اول و فتح ثانی و لام بود و کشیده طلف شیران و
طلف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرایی شبیه سیب
کوچک و آلوده و بر آن زهر و خوانند و ش و سکون ثانی اکثر
و آلاب را گویند -

کیلو اس - باین بے نقطه بر وزن پیشوا از نام شهر است
که توله شاکوی که با حقا و کفر و بدعت پیغمبر صاحب کتاب است
آنجا شده -

کیلوس - بفتح اول و بر وزن محسوس بیونانی یعنی پخته و

رسیده باشد و با سطح اطباء اولین طبع را گویند که غذا در معدّه می ماند.

کیسه - بر وزن حیل بیان باشد که بران غذا و آرد و چیز باس دیگر چایند و بهندی میوه است که بران موز گویند.

کیماک - کسر اول بر وزن بیباک بالا نگار گویند و آن خورس باشد پس که بر بالاس بار الاغ و استر کشند نام شهر است.

از دشت قیام و نام دریاست که بر این است و بلغ اول هم باین معنی و هم یعنی قیام باشد که سر شیر است.

کیمال - بر وزن خیال جانور است که از پوشش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ می باشد و بیشتر از جانب

شروان آورند.

کیخت کسر اول و ضم ثالث بر وزن می بخت معروف است و آن پوست کفل و سارخه است و خربت که نموده خاص

و باعث کنند و بعضی گویند کیمخت و اینها است که در آن پوست می باشد و پوست زنجبید و در هم کشیده را نیز گویند.

کیمخت ماه - کسر فوقانی و میم بالغ کشیده و بهاسه زده گنای از آسمان است و بعبر ی ساختند.

کیمس - به فتح اول و ضم ثالث و سکون سین به نقطه نام حروس بود.

کیموس - به فتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی یعنی دوباره بخت باشد و آن دومین طبعی است که غذا در مگر میاید.

کیموشن - کسر اول و نون و سکون سین به نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بلغت زنده و باژند یعنی خواستن و طلبیدن باشد.

کیسیا - کسر اول و ثالث بر وزن سیسیا یعنی مکر و حیل باشد و طبیعت مشهور نزد اهل صنعت که سبب استخراج روح لغز

اجساد ناقصه را بر مرتبه کمال رساند یعنی قلعی دس را لغز و طلا کنند و چون این عمل نیز غالب از حیل و مکر نیست از این جهت باین نام خوانند و نظر بر مرشد کامل را نیز گویند و حش و

ماشقی را کیسیا و کیسیا گری گویند و از زیر ران نیز گفته اند که بعبر ی رصاص خوانند.

کیسیای جان - کسر باس طلی و میم بالغ کشیده و بزوز و کینا یا از شراب انگوری باشد.

کین - کسر اول و سکون تخمائی و نون یعنی کینه است که در آتش و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا با لغت هم نویسند باین صورت کاین.

کینال - بر وزن قنال مردود شرابخور و بخت را گویند.

کین ابرج - کسر نون نام کن نوز و هم است از سی کن باره و نام نواسه هم هست.

کین توزه - باس طشت بر وزن نیمه و این لغت مرکب است از کین و توزه یعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کنند

همی باشد پس کین یعنی کینه و توزه یعنی کشیدن آمده است.

کین سیایش - کسر نون نام کن بستم است از جمله سی کن باره.

کینه - بر وزن سینه یعنی بیهوشی و عداوت و آزار کسی در دل پوشیده و اشتقاق باشد.

کینه ابرج - یعنی کین ابرج است که نام کن نوز و هم باشد از سی کن باره.

کینه سیایش - یعنی کین سیایش است که نام کن بستم باشد از سی کن باره.

کینه کش - به فتح کاف و سکون شین نقطه و از تلافی کنند همی باشد و نام روز و از و هم است از ماهاسه علی.

کینه ور - صاحب کینه و صاحب عداوت و بهر باره کیو - به فتح اول بر وزن عدو یعنی کاهو باشد و آن توده آ

که خورند و بعبر ی خش خوانند و بمعنی ماده و مسبب و علت هم هست.

کیوان - بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که وفلک هفتم باشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی گمان هم آمده است.

که بهر بی قوس خوانند.

کیو و - بروزن کیو یعنی آخر کیوست که داده و سبب علت باشد
کیو و و - بفتح اول بروزن نبوده یعنی کیو دست که علت
و سبب و ماده باشد.

کیوس - بکسر اول و و مجهول بروزن فلوس ناست
کیو - گویند و بفتح اول نام جزیره است که مذهب مشهور است
و آن قاف و خند و نام برادر انوشیروان هم هست.

کیوغ - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ثین فقط در
کل به کاه را گویند یعنی کاه گل نباشد.

کیو مرست - بفتح اول و سیم و سکون را و تاسه فرشت اول
کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پسر
در کوه نشستی و پست پوشیدی و باناسه شله هم میگنند کیوش

باشد و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و بفتح آنست
کیوه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سهره باشد که برگ
آن مغزدار و میوه اش خوب و خوشبو می باشد و بعضی

گویند که هوست و آن تره باشد که خورد و بهر بی خس خوانند
و بکسر اول نوسه از بانه افزار باشد که روده آنرا از بانه
و پارچه سازند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و
شهرت نیز دارد.

کیه - بکسر اول و فتح ثانی نوسه از ملک دومی است که صلی باشد
کیهان - بکسر اول بروزن ایشان یعنی جهان و روزگار
و دنیا باشد و بفتح اول نیز نظر آمده است و باکاف فارسی
هم درست است.

کیهان خدیو - یعنی بزرگ و صاحب و بیگانه و پادشاه عالم
و دنیا چکیهان یعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو یعنی پادشاه
و صاحب و بیگانه باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی
دیگر اطلاق نکنند برخلاف خدا بگمان.

کیو و نسق - بکسر اول و ثالث و او و سیده و نون مکسور و
سین به نقطه ساکن و فقهانی مفتوح چون زده بلفظ ثلث
و پانزده یعنی برآمدن و روئیدن و سبز شدن باشد.

کیو و سید - بروزن سه رویه ماضی کیو و سید است بلفظ
ثلث و پانزده یعنی روئیده و برآمد و سبز شد.

کیسه - بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و
میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند
عشق خود را بر درخت پیچیده و میوه آن بتوت ماند و بعضی
علین خوانند.

کیدش - بفتح اول بروزن حشیش یعنی جبار و تها باشد
و بکسر اول هم آمده است.

گفتار سبت و دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تہجی مبتنی بر نوزده بیان
و محتوی بر پشت صد و نود و نه لغت و کنایت

بیان اول

در کاف فارسی اثنی عشر مثل برهند و شش لغت و کنایت

کاکا باره - بابا بهر بروزن آواره غار و شکاف
را گویند و کاکا در انیز گفته اند.

کاکا خواره - باناسه نقطه دارد و او صد و بروزن آواره
یعنی گواره است و بهر بی صد خوانند.

کاکار - بروزن چار لغتی است که اعادة غایت کند فقی
که لفظ دیگره اصل شود و بجز کاکار و کاکار و کاکار و کاکار

این است و یعنی خداوند هر چه نظر آمده است -

هم آمده است -

گازی - بر وزن لاری چیزه بیه دار و ناپائنده و به ثبات را گویند -

گازی - بر وزن بازی نام گلیست خوشبو که بهند و گیوژ گویند بکرات -

گاز - بسکون زای نقطه دار یعنی دندان باشد و لب یا عضه دیگر را چند آن گرفتن و فاشیدن را نیز گویند و آنست که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن بهرند و مراض را بهر کنند و مقاشته که آن سرشع گویند و معنی چینه را نیز گویند و آنست که در آن را بهر می گویند و معنی اخذ و جری است و غار و مغار که در آن گفته اند و جائی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرای بلند تا وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا پناه و معمر را بهر می گویند که در سر کوه ساخته باشند و این معنی پاکان تازی هم آمده است -

گاشاک - بر وزن غاشاک کیبای خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه ای پوست شکله را بهرند و با گوشت و برنج و صلا بر کنند و بنهند -

گاشاک - بر وزن جاشاک ماضی گاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید -

گاشتن - بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد -

گاف - بر وزن لاف است که خندان دروغ و گران و لاطاف و استیلا و گردان از حد و اندازه خود باشد و به معنی خشک است هم نظر آمده است -

گاف - بر وزن لاف است که خندان دروغ و گران و لاطاف و استیلا و گردان از حد و اندازه خود باشد و به معنی خشک است هم نظر آمده است -

گاکا - با کاف فارسی بر وزن بابا بمعنی فصل و نبات و سیب و سیب و خشک باشد -

گاکا - با کاف فارسی بر وزن بابا بمعنی فصل و نبات و سیب و سیب و خشک باشد -

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

گاکا - بر وزن تازه را میسند را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آن آینه و رنجه و ریاسه را نیز گویند که دو شکله بر آن نصب کنند و اطفال را در آن خوابانیده بکشانند تا خواب روید و آنرا بهر بی ارجو خوانند و خانه قالیزان را هم گفته اند که در صحرای چوب و علف سازند و نشگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و خسته سازند و آنرا تا لار خوانند و یعنی گدنگه صیبا باشد که از شاخ و چوب سازند و در عقب کن نشینند تا صیبه شد و بپزند و آنرا آفتاب خانه میگویند و در صحرای سر کوه را نیز گفته اند و این معنی پاکان تازی

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

گاکا - بر وزن تازه را میسند را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آن آینه و رنجه و ریاسه را نیز گویند که دو شکله بر آن نصب کنند و اطفال را در آن خوابانیده بکشانند تا خواب روید و آنرا بهر بی ارجو خوانند و خانه قالیزان را هم گفته اند که در صحرای چوب و علف سازند و نشگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و خسته سازند و آنرا تا لار خوانند و یعنی گدنگه صیبا باشد که از شاخ و چوب سازند و در عقب کن نشینند تا صیبه شد و بپزند و آنرا آفتاب خانه میگویند و در صحرای سر کوه را نیز گفته اند و این معنی پاکان تازی

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

گاکا - بر وزن تازه را میسند را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آن آینه و رنجه و ریاسه را نیز گویند که دو شکله بر آن نصب کنند و اطفال را در آن خوابانیده بکشانند تا خواب روید و آنرا بهر بی ارجو خوانند و خانه قالیزان را هم گفته اند که در صحرای چوب و علف سازند و نشگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و خسته سازند و آنرا تا لار خوانند و یعنی گدنگه صیبا باشد که از شاخ و چوب سازند و در عقب کن نشینند تا صیبه شد و بپزند و آنرا آفتاب خانه میگویند و در صحرای سر کوه را نیز گفته اند و این معنی پاکان تازی

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

گاکا - بر وزن تازه را میسند را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آن آینه و رنجه و ریاسه را نیز گویند که دو شکله بر آن نصب کنند و اطفال را در آن خوابانیده بکشانند تا خواب روید و آنرا بهر بی ارجو خوانند و خانه قالیزان را هم گفته اند که در صحرای چوب و علف سازند و نشگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و خسته سازند و آنرا تا لار خوانند و یعنی گدنگه صیبا باشد که از شاخ و چوب سازند و در عقب کن نشینند تا صیبه شد و بپزند و آنرا آفتاب خانه میگویند و در صحرای سر کوه را نیز گفته اند و این معنی پاکان تازی

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

گاکا - بر وزن تازه را میسند را گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آن آینه و رنجه و ریاسه را نیز گویند که دو شکله بر آن نصب کنند و اطفال را در آن خوابانیده بکشانند تا خواب روید و آنرا بهر بی ارجو خوانند و خانه قالیزان را هم گفته اند که در صحرای چوب و علف سازند و نشگاه چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و خسته سازند و آنرا تا لار خوانند و یعنی گدنگه صیبا باشد که از شاخ و چوب سازند و در عقب کن نشینند تا صیبه شد و بپزند و آنرا آفتاب خانه میگویند و در صحرای سر کوه را نیز گفته اند و این معنی پاکان تازی

گاکا - بر وزن سال بمعنی داور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غلایست بسیار ریزه و آژاگا و ریس میگویند و خوزه و غلاف چنبر را نیز گفته اند و معنی شغال هم آمده است و آن جانور است باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی قلعیدن هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از خشکوت است که بهر بی - تیا خوانند و خروس را هم گفته اند و سرگینه را نیز گویند که در زیر و بنه گوسفند از پیتم آویخته و خشک شده باشد -

کتابہ از دنیا و روزگار است۔

گاؤ پیکر۔ ہر فتح باسے فارسی و سکون یا سکون یا سحلی ورا
ہام گرز فریاد و نوست گویند کہ آنرا اہیات سرگاؤ پیش از
آہن ساختہ بودند۔

گاؤ تازی۔ با سہ ترشت ہر وزن کا سازشی کتابہ از
وانودن ست خود را بر خشم و خنان تہدیہ آمیز گفتن و آستمر
نمودن و ترسانیدن باشند اورا۔

گاؤ چشم۔ یعنی فراخ چشم و نام کلیتہً کہ آنرا در شب
بوسہ باشد و در روز تابا شد و بھری عرار گویند و نام سگے

ہم ہست کہ بر دوش سفید و در دوش زرد سہ باشد و بھری
مین البقر و ہار و در و صل شجرہ الکافور و پوتانی فرامیون
گویند طبیعت آن گرم و ترست و باو نہ گاؤ و توحان ہانت

اگر آب آنرا گرفتہ بر حوالی انشین بالند قوت محاسبت دہ
و بوندن آن نبات آورد و آن مرغیست مسلک ہنسی
گویند نہ سے از انکور کو ہیست کہ بھری مین البقر خوانند۔

گاؤ چشمہ۔ ہر فتح ہم نام دار و پست کہ بھری مین البقر
و مین الجمل خوانند۔

گاؤ چہر۔ کہ چہر فارسی و سکون اور اسے عشت یعنی
گاؤ پیکر کہ گرز فریاد و نوست باشند و آنرا اہیات سرگاؤ پیش
از آہن ساختہ بودند۔

گاؤ۔ بکسرالت ہر وزن خالد طبیعت تند و پاؤ نہ گاؤ
کوہی را گویند۔

گاؤ ول۔ بکسر وال ابجد و سکون لام ہر ول و ناوان و
حق را گویند۔

گاؤ دم۔ ہنم راج و سکون ہم یعنی نفیر باشد کہ برادر کو پیکر
کرات دینے گویند کرات و بھری بوق خوانند۔

گاؤ و نہال۔ ہر چیز و شکے کہ یک سر آن ہیں و فکے
آن باریک باشد و آنرا خر و ملی گویند۔

و گلد لہ پیر بر زود و حلاجی کردہ را نیز گویند کہ بہت شبنم ہیا کنند
و یعنی جوال ہم آمد ہست و آن نظر فست کہ از پیر و می آید
گام۔ ہر وزن لام مسافت ابین ہما را گویند و وقت اوتار

و یعنی قدم نیز بہ نظر آمد ہست کہ از پاشنہ یا پاشنہ سارگشتان
و یعنی کام سب ہم آمد ہست و در و ساو و دہ کہ را نیز گویند
و ہندی ہم را کام سہ گویند۔

گاؤ پیش۔ مخفف گاؤ پیش ست و آن جاننے باشند
از جنبش گاؤ۔

گان۔ ہر وزن جان یعنی لائق و سزاوار باشد و پادشاہ
و سلاطین عالم را نیز گویند و یعنی ہیوستن ہم آمد ہست و
افادہ معنی جمع میکنند و ستے کہ در آخر کلمہ آید کہ آنرا آن

کلمہ یا پاشنہ چھو ایست و گان و نشنگان و خواہد گان۔
گانہ۔ ہر وزن خانہ لفظی ست از الفاظ زائدہ کہ در آخر
ہر یک از اعداد آوردہ و معنی جان عدد کہ کم و زیادہ
مفہوم گردد۔

گاؤ۔ معروف ست و بھری نور خوانند و صراحی و طرے را
نیز گویند کہ بصورت گاؤ سازند و مسافت شدہ کہ زمین را

نیز لنگشاند و ہر کہ ہست ہزار گز و بیستے گویند چار ہزار گز
پس گاؤ سہ ہزار گز و بقول بیستے دوازده ہزار گز راہ یا
و کرد و مبارزہ و دلیر را ہم سہ گویند و باین معنی بحد و الف
ہم ہست۔

گاؤ اب۔ ہر وزن و اد اب جمل وزن و جامد و خوک را
گویند و آن چیزے باشد سہر مانند کہ در دوسہ آہا سہ
ایستادہ ہجرت و بھری نور اما و مطلب خوانند۔

گاؤ ارہ۔ ہر وزن آوارہ گاؤ را گویند و مخفف گاؤ
ہم ہست کہ بھری مدد خوانند۔

گاؤ آہن۔ آہنہ باشد کہ بر سر قلب سب سازند و زمین
بر آن شیار کنند۔

گاؤ پیشہ۔ بکسر یا ابجد و سکون یا سہ و فتح شین ترشت

اکثر کا ویش و گا و دران دوشند و آنرا بعرنی طبع و محکم خوانند
و مظهر دیرا بے بلندی را نیز گفته اند کہ لوریا نام سے نامزد فرقت
داشتہ باشد۔

گا و دوشہ۔ بروزن چار گشتہ یعنی گا و دوش ست و آن
خطے باشد کہ دران شیر دوشند۔

گا و وی۔ بارالچ بہ تھانی رسیدہ نادان دالہ و احسن و
بے عقل را گویند۔

گا و۔ بروزن خاور نام درختیت کہ سمیع آنرا گا و شیر گویند
و جاو شیر معرب است۔

گا و شیر۔ باروشین قرشت بروزن داسگیر صنعت
کہ آنرا گا و شیر ہم سے گویند۔

گا و رنگ۔ بروزن آب رنگ یعنی گا و پیکرست کہ
گر ز فریدون باشد و آنرا بیات سرگا ویش از آہن
ساختہ بودند۔

گا و ریش۔ یعنی ریش گا و ست کہ بے عقل و احسن و
البد و خام طبع باشد۔

گا و زاو۔ بازے نقطہ دا۔ الف کشیدہ و بدل فی نقطہ
زد دکنایہ ازین ست کہ میراث یافت و حلتے بہر رسید و
دولتے بازیگی ظاہر شد۔

گا و زاو۔ کنایہ از میراث و نفع یافتن باشد۔
گا و زبان۔ چیشے ست کہ آنرا زبان عربی لسان انوش
خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتبار ال و بچنے گویند و دست
سرفہ و خشونت سینہ را نامند باشد۔

گا و زر۔ کبیر ثالث و فتح رابع مراحمی و ظفرے را گویند کہ
از طلا ہیأت گا و ساخته باشد و گا وے را نیز گویند کہ سحر

زر کہ کرکیہ از افراسی موسی علیہ السلام بود و زر ہاسے
خاتم فرعونیان ساختہ بود و خاک ستم اسپ جبرئیل کہ آنرا
در روز عرق شدن فرعون بدست آورد و بود و در دلائل
دمیدہ آن گا و مانند گا و ان دیگر رنگ میکرد و چ خاصیت

خاک ستم اسپ جبرئیل کہ بران باشد آن بود کہ مردہ را زندہ میکرد
و بران سبب نہ دیم سبط بنی اسرائیل یعنی نہ دیم قبیلہ از بنی
اسرائیل گوسال پرست شد نہ داورا گا و زرین ہم میگویند۔

گا و زرین۔ یعنی گا و زرست کہ مراحمی طلا و گا و سامری
باشد و جانور سے ہم بہت بزرگ شبیہ جیل۔

گا و زمین۔ کنایہ از ان قوتے ست کہ خدا سے انکسار و
مرکز زمین خلق کردہ است۔

گا و زور۔ کسی را گویند کہ بے ورزش کشتی گیری و ریاضت
آموختن فنون آن در نہایت زور و قوت باشد۔

گا و زہرہ۔ سنگے باشد کہ در میان زہرہ گا و متکون شود
و بعضے گویند در میان شروان گا و بہم میرسد و آن در لون

و فاق بہت مانند بازہا باشد و بعرنی حجر البقر خوانند و معرک
جادو بہین بود و آن سنگ در گوشتند نیز یافت شد و آن گا
زردہ رقم مرغ زرد سے باشد و یعنی بدل ہم آمدہ است و

بعرنی بیان گویند۔
گا و سار۔ باسین بے نقطہ بروزن کارزار یعنی گا و

ماندست چہ سار یعنی مانند باشد و یعنی گا و بہر نیز آمدہ است
کہ گر ز فریدون ست و آنرا از آہن ہیأت سرگا ویش
ساختہ بودند۔

گا و سامری۔ کبیر ثالث گا وے بود کہ سامری زرگر از طلا
ساختہ بود و شرح و بطآن در لغت گا و زر مذکور شد۔

گا و سر۔ بروزن داوگر یعنی گا و سارست کہ گر ز فریدون
باشد و آنرا گا و سر ہم گویند یا زیادتی یا در آخر۔

گا و سفالین۔ سامری و ظفرے را گویند کہ آنرا از سفال
ہیأت گا و ساختہ باشند۔

گا و سنگ۔ بروزن آب رنگ سنگے باشد کہ آن را
گا و زہرہ گویند و بعرنی حجرہ البقر خوانند و چہ را نیز

گفتہ اند کہ گا و را بدان رائند و باین معنی باشند نقطہ دا
ہم آمدہ است۔

و یسین - مراحمی و طرغی را گویند که از نقره بصورت گاو
 اخته باشد چنان که گاو زربین را از طلا -
 با و شنگ - باشین نقطه دار بر وزن آب - نگ چوبی باشد
 بر سر آن پخته از آهن نصب کنند و خود گاو بدان در اند و بر
 نمیزان گاو کند کن باشد چنگ یعنی تند به آمده است -
 کاوش لیسیده - به لریق کنایه کسی را گویند که عجب و کجاست
 دار و وقت و دست روزگار ندیده است -
 کاوشیر - باشین نقطه دار بر وزن آب و کبر معنی درختی است
 کسان آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و برگ زیتون
 می باشد و گل آن زرد و خوش خورشید و میوه و ساق آنرا
 بشکافند تا معنی از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در
 آب زرد حل شود و مانند شیر ناپاید گویند و میگویند که از ساق درخت
 بهر آید سفید است و چون شنگ شبیه و زرد و دیگر و در طبیعت
 آن گرم و خشک است و معرب آن جاویشیر است -
 گاوک - بر وزن ناک کینه را گویند و آن جانور است که
 بر اثر خرد و گاو چسب و دهن را بکشد و صغر گاو هم است و گاو
 از اسیر نیز به باشد و آنرا گاو مکه هم میگویند -
 گاوکار - کسر ثالث و کات الف کشیده و بر سر قرشت
 زده گاو کش را گویند که آن زمین شیار کنند -
 گاوگرو و ن - کسر ثالث کنایه آن برج خورست و آن برج
 دوم است از جمله دوازده برج فلکی و گاو سه را نیز گویند که
 بگردون بنده -
 گاو گلین - کسر و او کات فارسی و لام یعنی گاو سفالین
 است و آن مراحمی و طرغی باشد که بیات گاو دازگی سازند و پخته
 گاوگون - بسکون و او مردم سفید و بی عقل هم را گویند
 گاوگون کردن - کنایه از طهارت کردن و رسیدن باشد
 گاوشنگ - به فتح میوه و شین قرشت بر وزن گاو و شنگ
 نوسه از معجوب است یعنی ناله ایست که چون پوست آفر
 دور کنند بعد از حشر ماند -

گاوو - بر وزن آهو گاو و کوهی را گویند -
 گاو ورز - کسر ثالث و فتح را یعنی که آنم و او دست
 بر وزن کار برز یعنی گاو کار است که گاو سه باشد که
 بدان زمین شیار کنند -
 گاو ویزن - باز سه نقطه دار بر وزن باشین و دم و گاو
 گویند یعنی گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از نقره گاو و طلا
 چنانکه حجره التین از نقره گاو و کوهی بهر آید و رنگ آن
 مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از نقره گاو و بر آید نرم بود
 و اندک زائے که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا سحر
 نقره گاو هم میگویند و معرب آن جاویزن باشد -
 گاویش - با تالافتمانی کشیده و بسین به نقطه زده
 طرغی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و باشین نقطه دار
 هم آمده است -
 گاوه - بر وزن ماه تخت پا و شایان و کرسی زمین را گویند
 و یعنی وقت و زمان باشد و بوی طلا و نقره و امثال آن
 در آن بگذازند و صیغ صادق را نیز گویند و یعنی جا و محل و
 مقام هم است لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و چون
 بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستاره جدیدی را هم
 به فتح بهر و آن ستاره ایست نزدیک به قطب شمالی -
 گاوهسار یا - بار سه قرشت بر وزن ماه تابها و گاهسار
 بر وزن آب انبار یا این دو لغت یک معنی دارد و آن
 شش روز نیست که خداست تعالی عالم را در آن آفرید
 موسی در کتاب شرا از روز و شش نقل می کنند که حق سبحان
 تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاه به ناله دارد
 و در اول هر گاه به بنفشه سازند و گاه که هفتار اول میگوید
 نام دارد و آن خور روز باشد که روز با نرو بهم را روشنی است
 ماه قدیم است گویند که زوان ازین روز تا جمیل روز
 آفرینش آسمان را با تمام رسانید و گاه که هفتار دوم میگوید
 نام دارد و آن خور روز است که تا نهم تیر ماه قدیم باشد

گویند که بزوان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب نام تمام کرد و گاه گاه بنهار سوم پنجه سیم نام دارد و آن آشتی روز است که بست و سوم شهر یوریه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با نام ساسانه و گاه گاه بنهار چهارم از آفرینش نام دارد و آن آشتی روز است که بست و ششم ماه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و درستیها را با نام ساسانه و گاه گاه بنهار پنجم بنیاد را با نام دارد و آن مهر روز است که گشتاز و چهارم بن ماه قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا شصت روز حیوانات را با فرید حیوانات چنده و پرنده و دوسه و دشتاد و دویزد و یکصد و ده نوح و دیگر پرنده و گاه گاه بنهار ششم شش چندی نام دارد و آن اهنو روز است که روز اول شمس ستر قدیم باشد گویند که بزوان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و دسوی این ماه از قدیم است که شمس ستر قرار دارد آخر این ماه آفرینش ماه این ماه ساسی و پنج گیر و پنجه گویند که اول گاه اول است و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم است و ششم تیر ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهر ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفند ماه است که اول شمس ستر قرار دارد اسفند را ماه باشد و پنجه گویند که اول گاه اول باز و دوم دی ماه قدیم و اول گاه دوم پانزدهم اسفند را ماه و اول گاه سوم بست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بست و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهر را ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول شمس ستر قرار باشد.

گاه هشتگان - آذین در آخر روز نهم گاه که ایشان را گویند و آن چهره باشد سفید که شیر مادر آسمان نماید و بر می خور خوانند.

گاه چهارم - با دوازده روز ماه پاره گواره را گویند و بر می خور خوانند.

بیان دوم

در کاف فارسی باب است آنچه کل بر هفت است

گنجین - پنج اول و کسرتانی و سکون با سه اجد دوم و سیم کسرتان و زده هفت و نهم و پانزدهم یک نسخه یعنی سیم در مقابل بلند و در نسخه دیگر پشت در برابر و سه نوشته و الله اعلم.

گنج - پنج اول و ثانی و ثانی سفر سنگی باشد که از آن و گنج و طبع و کاه و اشال آن سازند و نام شهر است از ولایت بخارا و آن مابین کابل و هندوستان واقع است و پنجم را نیز گویند که یک جنون بر پاست کنند و بعضی خود دختانی آنی بدان نام از آن جنون هم آمده است و پنج اول و سکون ثانی که بعضی خود دختانی و هم بعضی منع باشد که آتش پرست است و نام یکسکه تیر هست مانند زنجیر که از آن فراسان است و زمین بهی آوند و یکسکه سر و می بخورند.

گنج - آکا چند روزن که بی نظری باشد که شش را در آن کنند.

گنج - پنج اول و سکون ثانی و زده نقطه دار هر چیز کنند و قوی و مطهر را گویند.

گنج - پنج اول و سکون و سکون سیم به نقطه و ثانی یعنی گیاه باشد بسیار نخ و حنظل را نیز گویند و بعضی زهر بار هم آمده است.

گنج - پنج اول و سکون ثانی و سکون با هفت کشیده و هفت نوشته و پانزدهم یعنی مرد باشد که در مقابل زن است.

گنج - پنج اول و ثانی شده و روزن و پنجمه و حجام را گویند که بدان حجامت کنند.

بیان سوم

در کاف فارسی باب است فارسی شکل بر دو است

بیان هجتم

در کاف فارسی با واج اوجده مثل بر دو از ده لغت

گد - به فتح اول و سکون ثانی یعنی گدا باشد که گدائی کنند
هت و گدائی را نیز گویند -گدا ره - به فتح اول و سکون ثانی شماره بالا خانه تابستانه را
گویند و بعضی خشتخانه باشد که بام خانه را بدان خشت پوش کنندگدا غازی - باغین نقطه دار و وزن و قاف بازی زنان
و پسران ریمان باز و معر که گیر را گویند و چون در فرس قدیمزنان فاشه و ریمان با دراز غازی می گفته اند و متاخرین
خواستند که در میان غازی عربی که غزا کنند هت و غازیفارسی فرقه باشند این را گدا غازی نام کردند -
گدر - به فتح اول و سکون ثانی در اسه قشش و وزنمدر سلاح جنگ را گویند -
گدرک - به فتح اول و در اسه قشش و وزن زردکبعضی گدرست که سلاح جنگ باشد -
گدرست - بکسر اول و وزن شست یعنی وجب و پیرباشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی
تا سر انگشت بزرگ -گدک - به فتح اول و ثانی و وزن فلک گیباسه که کوچک
خرد را گویند و آن پوست بار بایست شکسته گویند که کوزهو از بیخ و گوشت و مصالح پر کنند و پزند -
گدگدی - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضمرو دال بی نقطه بتثانی رسیده کله باشد که شایان بدان
بزرگ را و از او ش کنند و بجانب خود بطنند و جنبانیدن انگشتانرا نیز گفته اند و زیر لعل کسی ناهننده افتد و بعضی گویند
این معنی هند نیست -گدمن - به فتح اول و سکون ثانی و هم کسور بنون زوده
لغت نزد و باثر یعنی نوز باشد که روشنائی معنیست -

گده - به فتح اول و ثانی و دانه کلید باشد -

سب - به فتح اول و سکون ثانی یعنی سخن باشد و سخنان دروغ
و گزاف را نیز گویند و بعضی گنده و سطر و بزرگ هم آمده است
کپشتن - به فتح اول و وزن و معنی گفتن است که سخن کردن
و حرف زدن و بیان نمودن باشد -

بیان چهارم

در کاف فارسی با کاف قشش مثل بر سه لغت

گت - به فتح اول و سکون ثانی یعنی بزرگ باشد و بزرگ
عظیم و کبیر گویند و بزرگی یعنی کون باشد که بران و بزرگانند -گترم - به فتح اول و در اسه قشش و وزن قلمر یعنی لاف
و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند و تجاوز باشد -گت - به فتح اول و فتح ثانی یعنی گت است که بزرگ و عظیم
کبیر باشد -

بیان پنجم

در کاف فارسی با جیم اوجده مثل بر دو لغت

کج - به فتح اول و سکون ثانی نوسه از خاک باشد که آزارنده
و به آن عمارت سازند و خانه سفید کنند و این معنی با جیم فارسیهم آمده است -
ججیل - به فتح اول و وزن جیل نام محله است در تبریز ونام قبرستانه هم است که نام آن محله را خوانند و قبرش در
علیه الرحمه در آن قبرستان است -

بیان ششم

در کاف فارسی با جیم فارسی مثل بر سه لغت

کج - به فتح اول و سکون ثانی خاکه باشد که آزارنده و به
خانه سفید کنند -کچک - بکسر اول و وزن و معنی نجک است و آن ساز
باشد معروف و مشهور که با نجه -کجه - به فتح اول و ثانی مخفت کسی را گویند که زبان او
بفضاحت جاری نباشد و این معنی باشد به ثانی هجتم

بنظر آمده است -

گد یور - یعنی اول و او بر وزن الی ذکر گدا و گدائی
کننده را گویند -
گد به - بکسر اول و سکون ثانی و فتح تثنائی گد را را گویند
گدائی کننده باشد و معنی گدائی هم آمده است -

بیان هشتم

در کاف فارسی با فوال نقطه و اوستا بر پنج لغت

گد ارون - یعنی اول بروزن تمارون یعنی گذاشتن
باشد و معنی او کردن و حیامنودن یعنی خشک کردن است
و معنی گذرانیدن هم آمده است بجهت معنی -
گذارش - یعنی اول و کسر لای سکون شین فقط و او
یعنی گذشتن و ترک دادن و دادن و گذرانیدن
معنی باشد -

گذاشتن - اشین و اسه قرشت بروزن و معنی گذارن
است که ندادن و او کردن و بهی نمودن و گذرانیدن
بجهت معنی باشد -

گذر نامه - یعنی اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافر
را و همدان گذر بایان و راه اران و اشغال آنجا
مانع ایشان نشود -

گذشت - یعنی اول و فتح ثانی و سکون شین فقط و او
و فوقانی معنی گذاشتن باشد بجهت معنی و معنی هم هست
یعنی عبور کردن و از آب گذشت و معنی راه نیز آمده است بجهت
طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد
و ماضی گذشتن معنی ترک دادن هم آمده است که از ترک
و تخریب باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر
این کار نمی کنند و مال این دو معنی یک است چه هر دو را
فرض ترک دادن باشد و معنی هم هست چنانکه گویند
از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در معنی هم
غیر و جز هم استعمال می شود و گنایه از قطع شدن نفس آن
آدمی را است -

بیان نهم

در کاف فارسی با راسه بی نقطه مثل بر دو صد
وسی و یک لغت و گنایه

گر - یعنی اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه
است و نام چهل و شصت مشهور که لغوی جرب گویند و بعضی
مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بعضی
کننده و سازنده هم هست همچو کر و کر و کاسه و اشغال آن
و مراد آن کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی
قاعیت مفهوم بگیرد و قنیکه بگیرد و دیگر ترکیب شود و بعضی
اول نام رودخانه است در سرحد ملک خراسان و باین معنی
با کاف تازی مشهور است -

گرا - یعنی اول و ثانی شده و بالغ کشیده و معنی بنده باشد
که در مقابل آزاد است و حجام و سرتاش و دلاک را نیز گویند
و گاهی این اقطار را بطریق و شام هم زبان آورند و است
همین باشد دست و او در دو طرف آن رسیان بندند و یک
دسته آنرا بگیرد و دیگری رسیان را بکشد تا زمین شیار گردد
تا هموار را به آن هموار کنند و آنرا لغوی مسلقه و سواها خوانند
گرا و - بکسر اول بروزن قناده جامه که را گویند -

گرا راون - باراسه قرشت بروزن قنطاطون نام چهل و شصت
است که آزاد خوانند و لغوی فو گویند -

گرا ز - یعنی اول بروزن گدا و معنی خوک نر باشد که جنس
خوک ماده است و خوام و قناره که از روسته ناز و کبر و خجسته
باشد و بعضی گویند معنی خوام و قناره روسته ناز و کبر است
لیکن در میدان کار را یعنی از روسته کبر و خجسته باید دانست
روسترس و فیم و امرباین معنی هم هست یعنی بنار و به کبر
براه رو و خرامنده بنار را نیز گویند که فاعل باشد و بیله را
هم گویند که بدان زمین را بکشد و بعضی گویند بیله باشد
بزرگ که دو حلقه که همین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند
در سیاه بران بنده و مزارعان زمین شیار کرده را به این

چنانکه پیش و مضطرب سازید گویند که مردم را از حرارت
 بهر سده این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود
 و کوزه پیچیده باشد که در غلاف کشند و همراه داشته باشند و پیچیده گویند
 کوزه سر تنگ است که مسافران همراه سیدار نمودن آن فرس از
 تنگ باشد و چوبه سازید گویند که کوفته و خرگاه را بدان رانند
 و بعضی بالش و نوبه هم آمده است که از بالیدن و نوبه کردن باشد
 و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست -
 گرانان - بروزن خراسان یعنی جلوه کنان و خراسان
 باشد و معنی گران هم هست -
 گران - بروزن که از ولایتی جلوه کند و از روستای ناز و تکبر
 بخرامد و برادرود -
 گرانده - بروزن که از نده از روستای ناز و تکبر خرامند
 و برادرونده را گویند -
 گرانده - بضم اول و فتح راء نام پهلوانی است ایرانی که
 در جنگ دوازده رخ سیاه را بقتل آورد و خوک نر را هم
 میگویند که گران باشد -
 گرانیدل - بروزن شاییدن بناز و تکبر و غرور و برافروختن
 و خرامیدن باشد -
 گراس - بفتح اول بروزن هر اسب یعنی تکر و ناله باشد
 و بعضی گفته گویند -
 گراش - بروزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است
 و بعضی پریشان و پراکنده هم هست -
 گراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن باشد و بعضی پریشان
 شدن و کردن هم آمده است
 گرامی - بروزن نظامی یعنی عزیز مردم و محبوب بزرگ باشد
 گران - بکسر اول بروزن نشان قیاس و تنگین باشد که
 در مقابل خفیت و سبک است و در مقابل ارزان هم است
 و بضم اول دست گندم و جو و زرد و گرد گویند که باغش باشد
 گران بار - بابی که بروزن قشایر پیچیده بار و رو

بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخص را نیز گویند
 کمال و اسباب و منبه و غنائم بسیار داشته باشد و کنایه از ان
 و حیوان آبتن هم هست -
 گران پشت - بکسر اول و ضم باه قاسی مردم خوش پشت
 و بارکش و حامل را گویند -
 گران جان - ابجیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار
 پیرو سا خود و در عشت ناک باشد و مردم فقیر و چار و از جان
 سیر آمده را نیز گویند و بار و پا کوه را هم گفته اند چنان نیز مانند
 چران از ران در عشت ناک است -
 گران خواب - کنایه از مردمی است که در خواب در
 و در پر هم بیدار گردد -
 گران خوار - مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست گویند
 گران دست - بفتح دال کنایه از کسی است که کار بار
 بسیار دیر و تباکی و درنگ کند -
 گران دوو - دال بود و کشیده و دال دیگر دوه ابرسیاه
 تیره را گویند و بعضی نرم هم آمده است و آن بخار است باشد
 غلیظ و ملاصق زمین -
 گران رکاب - بکسر راء بے نقطه که را گویند که در رکاب
 بکمر خیم از جانرو و دو ثابت قدم باشد و جاس خود را نگاه دارد
 و کنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست -
 گران سایه - باسین بے نقطه بلف کشیده و فتح یا بے حلی
 کنایه از مردم مالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد -
 گران سر - بفتح سین و سکون راء بے نقطه یعنی تنگبر و
 متشنج باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و او را
 سپهسالار نیز خوانند -
 گران سرشت - کنایه از مردم تنگبر و صاحب قار و تمکین
 باشد و مردم کاهل را نیز گویند -
 گران سنگ - بفتح سین بے نقطه و سکون نون و کاف
 خاکی کنایه از مردم با تمکین و وقار باشد و مردم قانع و

صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد -
گرا ن گوش - مرفه را گویند که گوش ایشان سنگین باشد
پسند و بر نشود و گرا نیز گویند چه گرا ن گوشه یعنی کبری
آمده است -

گرا نایه - با هم بال کتیده و فتح تهنائی هر چیز پیش بهای
قیمتی را نیز گویند و لبر جی نفیس خوانند -
گرا ووس - با سینه به لفظ در آخر بروزن نو آموز چرخ
رو فکس را گویند و بایک و او هم درست است چو ملا و
و کا و س -

گرا ه - کبر اول بروزن سیاه یعنی گرسه است که سیل قصد
در غیبت باشد و امر این معنی هم هست یعنی سیل کن در غیبت
تا نه و سیل کتیده را نیز گویند که فاعل باشد و معنی شبه و مانند
هم آمده است چنانکه اگر کسی شباهت داشته باشد گویند که
بنظاری سه گرای یعنی بنظاری میماند -

گراس - کبر اول و ثانی بال کتیده و تهنائی زده یعنی
سیل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و معنی گرفتن
دست و پاس و دامن و کمر هم هست و معنی سنگین و ثقیل و
گرا ن هم آمده است و ملا را نیز گویند یعنی چیز را مانند چوب

و سنگ و اشال آن بر داشتن و بجانب کسی انداختن کردن
و نینداختن و یاد ویدن بطرف کسی بقصد زدن و نزلان
و امر این معنی هم هست یعنی سیل ناس و قصد و حمله کن و سیل
و قصد و حمله کتیده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و
تخفیف ثانی هم معنی مذکور و هم لقب پادشاهان تاتار
باشد چنانکه پادشاهان عمر را که و روم را قیصر و ترک را خان
گویند و آتش یزدانی دلاک و سر تراش و حجام را می گویند
و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است -

گراید - کبر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن بسیار
و نایه یعنی قصد و آهنگ کند و سیل و رغبت ناید و معنی بسیار
هم هست یعنی نافرمانی که چنانکه گفته اند سه شش انا و ن

شاهی که کردن به نیا و کز جنابت سرگراید -
گرایستن - کبر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن
به انستن و نداشتن معنی قصد و آهنگ نمودن و سیل خواهش
کردن باشد و معنی بچیدن هم آمده است که نافرمانی
کردن باشد -

گرایش - کبر اول و فتح اول بروزن ستایش و نالایش
آمده است و معنی قصد و آهنگ و سیل خواهش و بچیدن باشد
که نافرمانی کردن است -

گرایند - کبر اول و فتح اول ماضی گرا نیدن است یعنی قصد
و آهنگ میل و خواهش نمود و بچیدن یعنی نافرمانی کرد -
گرا نیدن - بفتح اول بروزن سرانیدن معنی آهنگ و
قصد و رغبت و خواهش و سیل نمودن و ملا بودن و بچیدن
باشد یعنی نافرمانی کردن و کبر اول هم آمده است -

گرایا - بنهر اول و باه فارسی بال کتیده گیا هیست که
آزایند و زو خوانند و در دوای بکار برند -

گرایا - کبر اول بروزن و معنی غریال است و بدان چرخ
بیزند و بعضی گویند غریال معرب گرایا است و بفتح اول هم
درست است -

گرایه - بنهم اول و ثالث بروزن هر دو مکار و میل گویند
و معنی دلیر و جلال و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چنانکه
معنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانائی باشد و بیاید دانست
که حکمت را دو طرف است که افراط و دیگر تقریب طواف
افراط را گریزی و طواف تقریب را نمود خوانند و معرب آن
چریز باشد و کبر ثالث هم بنظر آمده است -

گرایو - بنهم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بود و کتیده
بید خشک را گویند و آن کلیست معروف -

گرایو - بنهم اول و فتح ثالث معروف است و لبر جی سنور
خوانند و بید خشک را نیز گویند و نام گپا به هم هست -
گرایو از لعل افکنند - کنایه از ترک کمر و حیل و

گردان - بروزن لرزان لاسے انکباب است و آنچنان

باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب جوشانند و بعد از آن از آب پزند و با سس گرم کرده بپنج کشند و کباب کنند.

گردانیدہ - ایسے حلی بروزن لرزانیدہ یعنی گردان آواز آن کبابے باشد که گوشت آنرا اول صاب جوشانند و بعد از آن بپنج کشند.

گرداو و ترند - بنیم اول دفعہ زاسے فارسی بروزن و سننے گرداگندست چه اوژندن یعنی آگندن باشد و نام مرد سارو ہم بوده است.

گردوش - به پخت اول درایع کنایہ از سیاهی شب است گردوشندہ - کبر اول دفعہ شین بروزن نیم خندہ شرات نام آگونیہ یعنی جانورانی کہ در زمین خانه سازند.

گرد و بادہ - کبر اول دفعہ وال در ششم یعنی گرد و باد است و آن بادے باشد کہ خاک را بشکل منایع بر آسمان برد.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

گرد و پاکسے حوض گردیدن - کنایہ از آنست کہ در گم و بزم دعائے بگرد و بواسطہ ساختن کارے و بدست آوردن مطلبے.

گرد و پاکسے - کبر اول و باسے فارسی بالف کشیدہ و بتانی زودہ پیرامون تخت و اطراف جائے نشستن را گویند.

و امثال آنرا نیز گفته اند که تا بران بنده و بگروانند تا ساز
 آهنگ شود و بعضی باو برهم آمده است و آن چه به باشد
 مخوفی که طفلان را بیایه بران بچیند و از دست گذارند
 تا مدینه بچرخد و آید و آلت را نیز گفته اند که از چوب سازند
 و بدست اطفال و چون تکبیران را در حق کموزند و بکوبند
 یعنی سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بعضی بر صفت خوانند
 گل سیخ را نیز گویند -
 گرد و نایج - بروزن اسفنج یعنی گردانیده است و آن کباب
 باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشد و بعد از آن
 کشند و کباب کشند و بیشتر آن مرغ جوان فرج باشد -
 گرد و نامه - کبک اول مرغ آخر کبک باشد و عایست که در
 کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کینه که اگر کینه باشد در میان
 آن مرغ قوم سازند و در زیر سنگ نهند و در خاک دفن کنند
 و کاسه بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان ستون
 پوست باید گذاشت البته آن که کینه باشد نه خوانند رفت
 و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نام است چه بر
 بپزدی شهر را گرد گویند و سک و نقش گدن را هم گفته اند -
 گرد و نان - به مرغ اول بروزن و معنی سروان است که
 بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند -
 گرد و نان نظم - کنایه از شعر است تا در است -
 گرد و نای - کبک اول و سکون ثانی و وزن بالغ کشیده
 و تحتانی زده یعنی گل سیخ باشد و چه را نیز گویند که بران
 غلطک نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن
 بیاموزند و به مرغ اول هر پان معنی و هم یعنی چه باشد
 از دوسه که طفلان را بیایه بران بچیند و نه بر زمین
 اندازند که تا در زمان در گردش باشد و بعضی آنرا دوام
 خوانند باشد و او -
 گرد و نایج - به مرغ هم فارسی معنی آسان است -
 گرد و بشیر خاریدن - کنایه از قرار کشیدن

بخود و او ن باشد -
 گرد و خاریدن - کنایه از عذر آوردن و بهر
 گرد و باشد -
 گرد و شکر - کنایه از خوشن و دلسه قش و سکون
 را معر و است و کنایه از همسان بر ن باشد -
 گرد و نگ - به مرغ اول بروزن فرسنگ مردم احم و دور
 را گویند -
 گرد و کش - کنایه از مردم با قوت و قدرت و
 تا فرمان باشد -
 گرد و کشان نظم - کنایه از شاعران صاحب قدرت
 و شعر است تا عمار و غا باشد -
 گرد و نگل - به مرغ اول و ثالث و کات فارسی و سکون
 ثانی و رلی و لام و آخر یعنی گرد و نگ است که بلیه و احم و
 و پوش باشد -
 گرد و نه - به مرغ اول و ثالث و وزن و معنی و در
 است و آن چه باشد سر یا بیک میان گفته که بران
 کلاه خیمه آن را پین سازند -
 گرد و نهان - کنایه از فروتنی گرد و فرمان بردار
 و اطاعت نمودن باشد -
 گرد و نی کردن - کنایه از سر کشی و نافرمانی کردن باشد -
 گرد و کبک اول و ثالث و او کشیده گردگان را گویند -
 گرد و سرشت - کنایه از مردم صاحب محب و تکبر
 و با وقار و حکیم و کامل و مافق باشد -
 گرد و مینا - کنایه از آسان است -
 گرد و کبک اول و مرغ ثالث و نه از نان غیر تنگ باشد
 و هر چیز مدور و گرد را گویند و مافق و پاره زرد مدور را
 که بعد از آن برکت جان خود و دوزخ و بهجت است از آن سلا
 خصوصاً و آنرا بعضی غبار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند
 و معنی همه و مجموع هم هست و معنی نماند که نه است و

پنج اول تا که نشان باشد آن زغال سوده ایست کرده
 نیز بسته اند و بر کاغذ سه سوزن زده طراحی کرده باشند
 تا از آن طرح و نقش بجای دیگر کشیده آن کاغذ سوزن زده
 را نیز بگویند.

گروه آلو بهنم اول یعنی آلو گروه باشد و آن میوه ایست
 شبیه بزر و آلو.

گروه بان - ایست آنچه بروزن مهضمان یعنی نگهبان
 چه گروه یعنی نگاه هم آمده است.

گروه چرخ - کتابی از آفتاب است و ماه را نیز گویند.
 گروه گردون - یعنی گروه چرخ است که کتابی از آفتاب
 و ماه است باشد.

گروه - بهنم اول و سکون ثانی و زاسه نقطه و اعمود آهین
 را گویند و جان چوب را هم گفته اند و سه تا در آن را نیز گویند
 و کتابی از قضیب هم هست که آلت متاسل باشد.

گروه و من - یعنی اول و ثانی و سکون زاسه نقطه دار
 و فتح و ال بی نقطه و کسر هم و لون ساکن بیلت شده و پانزده
 یعنی دشمن و غنیم باشد.

گروه و ن - بهنم اول و فتح ثانی و و رابع و سکون ثالث و
 لون آخر یعنی چاره کردن و طالع نمودن باشد.

گروه و ش - یعنی اول و کسر ثالث و بروزن و رز ش نقطه
 و ادخا و بی و تصرف و زاری نمودن را گویند و با کاف تا که
 هم بنظر آمده است.

گروه و م - بهنم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر و
 اسفندیار است و او بگوئی اسفندیار پیش گشتاسب کرد
 و گشتاسب اسفندیار را بپند فرمود.

گروه و ز - یعنی اول و ثانی و رابع بافت کشیده و بروزن
 فلک سان آسمان را گویند و بیغ اول و سکون ثانی هم آمده
 و عرض اعظم را نیز گفته اند که فلک لافلاک باشد.

گروه و ن - بروزن از زن تاج مرصع بوده کیان را بسیار

بزرگ و سنگین و آن را بر باله تخت محافضی سرایشان
 باز بنحی طلامی آویخته اند گویند و آن صده دانه مرد و اید بوده
 هر یک بقدر میوه کشیده و آن با نوشیون رسیده و عمان آقا
 منقل بروزن منقل گفته است و قتل کند و پناه بزرگ گویند
 گروه - یعنی اول بروزن هرزه لوسه از مار است و شبیه
 گویند مار باشد سر نیزه و بر خط و خال و نهرا و زیاده
 از مار باشد و دیگر است و بیخ تر باشد نیزه را و مقادیر است
 و در بعضی از دلایت دار از زنبور مار گروه میگویند و بهنم
 اول هم یعنی اول و هم یعنی گرز باشد که عربان محمود گویند.

گروه گا و میکر - گرز فریه و ن را گویند چه آن را بیست
 سر گا و میش از فولاد ساخته بوده اند.

گروه گا و چهر - یعنی گرز گا و چکر است که گرز فریه و ن
 گرز گا و سار - یعنی گرز گا و چکر است که محمود فریه و ن
 گرز گا و سار - یعنی گرز گا و سار است که گرز فریه و ن
 گرز گا و میش - یعنی گرز گا و سار است که گرز فریه و ن
 باشد و آن را مانند سر گا و میش از فولاد ساخته بودند.

گروه و ن - بهنم اول و فتح ثانی و بروزن بنجیدن یعنی گرز
 باشد که کجا - و و طالع کردن است.

گروه و ن - کبر اول و بروزن سکین تاج کیانی را گویند
 آنرا مرصع ساخته از باله تخت محافضی سرایشان باز بنحی
 طلا آویخته بوده اند و یعنی زنبیل هم آمده است و تیر بیکان
 را نیز گفته اند.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی
 سیاه است باشد و صربی طالع گویند و زبان علمی اهل هند
 فروزون لغه و امثال آن باشد و عربان طبع خوانند.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گروه و ن - بهنم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را
 گویند که در مقابل سیر است و یعنی چکر و بریم جامه و بدن
 هم آمده است و صیغه پیچیده و موسی پیچ را نیز گفته اند که
 زنان باشد.

گرستن - کبر اول و ثانی مخفف گرستن است که گریه کردن باشد -

گرستون - بفتح اول و ثانی بروزن نیزه و دهن یعنی کبان است و آن نیزه و دهن است که پنهان و نگامی بار را بدان بختند
گرستون - بفتح اول و ثانی بروزن شفق گون یعنی گریستون است که کبان باشد و یعنی کیل و پانه بزرگ بهم آمده است و
مهربان تر ملون باشد -

گرستنه چشم - بنهم اول و ثانی کتابه از بنیل و مسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم می گویند و کتابه از مردمی است که از قسط و ظلم بر آمده باشند -
گرستنه چشمان کنگان - کتابه از برادران یوسف علیه السلام است -

گریان - باایه صلی و دهن و حرکت غیر معلوم نوسه از سنگ باشد و آن در چند دستان بهم می رسد و در سنگت کیمیا کار آید -

گریوز - بفتح اول و ثانی مجهول بروزن نخی پزنام برادر از آسیاب است و باکات تازی بهم نظر آمده است -
گرشاپ - باشین نقطه دار بروزن طلاست نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اتر و باشد که از نیاکر جمعی است و نام او پسر طلاست بهم است و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار شمشیر شد -

گرشامف - با فاء بروزن و معنی گرشاپ است که پسر اتر و نام پسر طلاست باشد -

گرشال - بنهم اول بروزن و دنبال جانوریت که از گاو و شغال حاصل می شود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی می گویند گفته اند و جانور سه را نام برده اند که از خرس و شغال و گاو کنند و الله اعلم -

گرشپ - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین

سب نقطه دار فارسی همان گرشاپ است که پسر اتر و نام پسر طلاست باشد -

گرغست - باغین نقطه دار بروزن عیسی است یعنی باشد خود و سه شنبه اسفنج که در غله زار و اوانا را به جوی آب رویه و در عرض اسفنج و آتش و شکر کنند - !

گرفت - کبر اول و ثانی و سکون فاد و فو حافی یعنی طعن است که زدن نیزه باشد و سخن را نیز گویند که بعنوان پند و نصیحت گفته شود و معنی جرم و جنایت و غارت و تادان و موافقت هم آمده است و نامی گرفتن بهر دو معنی بهم است که گرفتار شدن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزانیدن گشت دوست باشد در ساز باسه ذوی الاوتار نقطه موج دار و جوهر دار بر گوش خور و معنی خفوت و سکون جرد و نظر آمده است که ماه گرفت و آفتاب گرفتن باشد -

گرفت کردن - کتابه از اعراف کردن باشد و بینه مالش دادن ساز بهم است یعنی کار می کردن که گفته اند از بگوشتش آید -

گرفته - بروزن فرشته یعنی طعن است که زدن نیزه و گرفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و معنی تادان و غارت بهم است و یعنی لان و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خیس و بنیل و مسک را بهم گفته اند هر چه که راه آن مسدود شده باشد و فرودگاه را اجرت می بینی با هم است گویند گرفته زدن - یعنی نیزه و طعن و کتابه و لاف زدن گرفته کردن و گزاف گفتن باشد -

گرفته لب - کبر اول و ثانی و فاع لام کتابه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند -

گرگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی است که گویند که گرداشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوشیده است باخارش بسیار و بنهم اول معروف است گویند اگر گرگ ماه بزرگ و ده روز زیر خاک کشد هیچ گرگ جانب آن نماند و

نگاه کند اگر سرگرم را و هیچ کس بر او زین پنج جوانی موزنی کرده
آن پنج مگر دو و اگر در جائی که گو سفند آن می خوابند و فن کنند
همه گو سفند آن بتدریج میزند و اگر دم او را و جائی که علف
خوار گاو باشد یا ویزند و دام که آن دم آویخته باشد آن گاو
علف نخورد و هر چند گرسنه باشد و اگر سگین او را در جائی که بجز
موشان که در آن نوالی باشد همه استخفاف شوند و اگر زنی
برای آسایش شام سرگرم بشهر بر گز آید مستن نشود.

گرگ آشتی - صلح بنفان و مکر و جلد و فوب را گویند -
گرگ آشتانی - کنایه از آشتانی و دوستی یغریب و نفاق و مکر
و جلد باشد -

گرگان - یعنی اول و کاف فارسی بالنت کشیده بر وزن
سلطان نام شهر است در دارالملک اشتر آباد و معرکه آن
جوان باشد و یعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است -

گرگانج - یعنی اول و سکون وزن و جیم نام دارالملک لایت
خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و در کان اینج خوارزم
گرگاو - یعنی اول و سکون و او در آخر نونه از پاهای افزایست
که شاهان و پادشاهان پوشند و مگر گابی شهرت دارد -

گرگ بند - یعنی باغ و ایچ و سکون وزن و وال کنایه از
گرفتار و اسیر و زن و بون و ضعیف باشد -

گرگ بند کردن - کنایه از زبون و خفیت و اسیر کردن باشد
گرگج - یعنی اول و کاف فارسی بر وزن اسج سر کوبی را گویند
که بجهت گرفتن قلعه از تنگ و گل و چوب سازند -

گرگ دو - یعنی اول و فتح و وال ایچ و سکون و او کنایه از
دو چنان است و بر سرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد
و آنرا بعباری هر دو گویند -

گرگ ویزه - یعنی اگرگ رنگ باشد چه دیزه یعنی رنگ
دلون هم آمده است لیکن رنگ بسیار ای مائل که خاکستری باشد
و یعنی جانه اطلس هم بنظر آمده است -

گرگر - یعنی هر دو کاف فارسی و سکون هر دو را می ترخت

نایست از نامهای خداست تعالی و منی آن معانی الصنائع
و تحت پا و شاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان و یعنی هر دو کاف سخن را گویند که کسی آهسته و دزد
گویند و بکسر هر دو کاف غلط باشد که و سیاه رنگ از خود و بکسر
یعنی گویند از افلاست و معرب آن جرج باشد -

گرگ سیمین شمس - کنایه از مردم غالب و قوی و پر زور و
زیادتی کننده باشد -

گرگ فسونگر - کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را هم گفته
گرگ مست - باهم بر وزن مزد و معروف است
و کنایه از مستی و جفا و شتم کننده و آزار رساننده باشد -

گرگین - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و وزن یعنی دلی
باشد و آن غلایست که هنوز خوب زنده باشد و گاهی
در آتش بران کنند و خورد و به فتح اول و کسر ثالث یعنی
گویند که صاحب گرایش یعنی علت جرب داشته باشد بجز
یعنی صاحب هم آمده است -

گرگنج - یعنی اول بر وزن و معنی اگر گنج است که دارالملک
خوارزم باشد و باهم فارسی هم بنظر آمده است -

گرگوز - یعنی اول بر وزن پیغوز نام پهلوانیست که از فرات
اورا یاری پیران و سیه فرستاده بود و ضابطه ولایت مایه
گویند و بفتح اول هم آمده است -

گرگوس - بر وزن برگوس نام پهلوانی بوده تورانی
که خود و دو فرات سیاه آمده بود و از فرات سیاه و در اینتر و یک
پیران و سیه بیک طوس و در ستم فرستاده -

گرگج - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتمانی رسیده و بیکم
نموده نام شهر است از شهرهای عالم و عربان شهر را مدینه خوانند
گرگین - یعنی اول بر وزن خرین نام پهلوانیست ایرانی
و به فتح اول سخن را گویند که صاحب گرایش یعنی جرب داشته باشد
همچنین یعنی صاحب هم آمده است -

گرگینه - یعنی اول بر وزن و غینه مطلق پوسین را گویند -

گر مسموم اول و سکون ثانی و بی هوشی تمام شده و حرکت سخت
 و گریه و دل و گریه باشد و اگر حقن از مک را نیز گویند تا به طلب
 بیاید و قوس قرمز را هم که گویند و پنج اول و ثانی معروف
 است که در مقابل سر باشد و همه معین است اول آمده است
 الا قوس قرمز و یعنی شتاب و تعلیل نیز گفته اند
 گر مایان - بابا است که بر وزن گراوان یعنی حمام باشد
 و از اگر با نیز گویند مختلف گرامه بان هم هست که استوار
 حامی باشد -
 گر مایه - بر وزن سردایه یعنی حمام باشد -
 گر مایه - بر وزن جلفاده یعنی گرامه است که حمام باشد -
 گر مایه - کبر قاقام ماه منوم است از سال مکی -
 گر مایه - بر وزن ده ساله و است باشد بر گشت و است سنگ
 و در همه جا بکار برند گوشت را بر رویا و گوشت اگر آب بپزند و در
 زیر لیل و هر جا که حرف آن بدو باشد با لیس بپزد آنرا ببر و
 و بی نهایتی شود و بهانه نمائند -
 گر مایه - بر وزن حرفی نام پادشاه زاده است و او
 بطبع ضحاک بود و گویند هر روز و کس را با او میدادند تا شکر
 ایشان را بکشت ملت و دو شاه ضحاک هر چه سازد و او
 هر روز و تفریح سر یک کس را با تفریح سر یک کس میفرستاد
 و یک کس را آزاد می نمود و گویند که روان معرانی از نسل
 آزاد کرد و است گر مایه اند -
 گرم خیز - کنایه از مردم سخنور و زود بیدار شوند و بکس
 و جلد و چابک و تیز رو باشد و معنی و مردم نامز شب کن
 نیز گفته اند -
 گرم و لان - عاقبتان و دلسوختگان را گویند -
 گرم روان - کنایه از تمایل و شتاب روانگان باشد
 و عاشقان به مبر و سالکان چالاک را نیز گفته اند -
 گرمک - بر وزن زردک و عاقبت و آب جوشانیده را
 گویند و نه از خربزه پیشش باشد و تصفیه گرم هم هست -

گر مگه - بر وزن بزمک و یعنی میان و در باشد که هوای گرم
 گرمی است -
 گرم کردن - کنایه از شتاب کردن و تمایل نمودن و جری
 ساختن و بقیه و غضب در آوردن باشد -
 گرم و سر و کتایه از سخت و راحت و سخت و آسان
 شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها باشد -
 گرم و سر و چرخ - کنایه از آفتاب و امثال حوادث
 ظنی باشد -
 گرمه - بر وزن زهره و بیوه پیش رس را گویند و مایه خربزه
 پیش رس را خصوصاً -
 گرمه بیز - بابا است که بر وزن رستخیز و مال سوزان
 تنگ را گویند -
 گرمه ویز - با واد بر وزن و معنی گرمه بیز است که خوال
 سوزان تنگ را گویند -
 گرمه بیز - یعنی اول بر وزن گل بخ بخت و گداز و این
 که بر دو سر طویل بر زمین فرو برند و ریخته بر آفتاب باشد
 را بدان ریخته بندند -
 گرمی خوشایه - کنایه از بسیاری و شتاب تمایل در گرم باشد
 گرمی - یعنی اول و کسر ثانی و سکون تون و به معنی همین
 کلمه باشد و کج و گوشه و پیچ و خانه را نیز گویند و در آخر و ذی
 را هم گفته اند که بعضی از خواننده باین معنی به فتح ثانی
 هم هست -
 گرمسار - یعنی اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم ثالث
 کشیده و بر است و حرکت زود و بیخ زار و شالی زار را گویند -
 گرمی بشیر - یعنی شیرین است و آن شکر باشد که با خیز و زرد
 گرفته - یعنی اول و کسر ثانی و سکون تون و فتح و دلالت
 جولا بر گان و شو یا لان باشد و آن جلادوب مانند است که
 بدان آتش و آبار بر تار جامه اند و بعضی شکر که با کمال
 آفتاب - به فتح اول و ثانی و بر وزن پلنگ شکر گاه و شکر گاه

را گویند و بکسر اول و ثانی یعنی در هم شکسته باشد -
 گرونه - یعنی اول و فتح نون نام گیاه است -
 گروهر - بکسر اول بروزن کشور یعنی واجب باشد که در
 مقابل محکم است -
 گرو و فر تاش - یعنی فا و تاسه بالت کشیده این لغت
 مرکب است از گرو و فر تاش یعنی واجب الوجود چو گرو و سینه
 واجب و فر تاش یعنی وجود باشد -
 گروزه - یعنی اول و فتح زاسه نقطه دار بروزن ستوده یعنی
 جمع و گرده مردم باشد -
 گروس - یعنی اول بروزن غروس یعنی موسه پیچ و
 موسه یا ن زمان باشد یعنی چوک دریم جامه و بدن هم
 هست و گرسنگی را نیز گویند -
 گروغ - یعنی اول بروزن و معنی دروغ است و بهر بی
 کذب گویند -
 گروگان - یعنی اول و ثانی و کاف فارسی بروزن
 غروشان آلت تاسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی گرو
 کردنی را یعنی مرهون و یعنی بنده و چه بنظر آمده است
 گروگر - یعنی اول و کاف فارسی بروزن کبوتر که از تنگ
 خداست و معنی آن مراد کش باشد -
 گروهره - یعنی اول و ثانی بروزن ستوده صاحب مردم را
 گویند و بهر بی توهم خوانند -
 گروهر - یعنی اول و ثالث مجهول و فتح باروزن و معنی گلوله
 است مطلقا خواه گلوله در میان و خواه گلوله از پ و تشنگ گلوله
 از بی و گلوله از غیر زبان و چینه و گلوله که آن
 باشد و بهر بی جلا هم خوانند و گلوله حلوائی باشد که عربان
 کعب القزاق گویند و یعنی گروهره و جماعت مردم نیز آمده است
 و بکسر اول یعنی کوچی باشد و آن گلوله از میان است که در وقت
 رشتن بره و ک پیچیده و بهر بی تفصیل خوانند -
 گره باید داشت که لغت تفصیل یعنی در کتب متعارف لغت

و بی تنگ رسیده و انصاف یعنی رسیده که از دو کجایه درشت و اندک
 مطلب است و یکی بر می خیزد و بین معنی آنچه در لغت عرب و وضع و در کتب
 متعارف و اسطر گشته نقطه نشود و جماعت چنانکه برستی پوشیده نیست
 و الله اعلم بالصواب ۱۲
 گروی - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث بتثانی کشیده و نام یکی
 از خوشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش کمر او چنانکه
 و او را اگر دی زره نیز گویند -
 گرویدن - بکسر اول و فتح ثانی یعنی ایوان آوردن و در
 اطاعت نهادن و پذیرفتن و هر بدل محبت و اطاعت شخصی
 گره بستن باشد -
 گره بکسر اول و ثانی و کسور یا معروف است اعم ازین که در
 ریسمان یا درخت و امثال آن از هم گره آمده باشد و بهر بی
 عقده گویند و تخم خار است هم هست که بدان پوست را درخت
 کنند و آن را بهر بی قراط خوانند و دل را هم گفته اند که همان با
 گویند و یعنی مشکل هم بنظر آمده است چه گره کتابی مشکل گشت
 باشد و بهر اول و ثانی و حمله پاسورا گویند و آن طرغنه
 باشد بهر آب آوردن -
 گره بر - بکسر اول و ثانی و سکون با و باء مضموم براسه
 قرشت زده یعنی طرار باشد و آن شش است که درین زمان
 بکسیر بر شتر دارد -
 گره بر با و - بکسر اول و ثانی کنایه از به اعتباری دنیا باشد
 چه هرگاه گویند گره بر یا در مزن مراد این باشد که مال دنیا
 ذخیره منه و بر مراد و مکن که دنیا اعتماد در آید -
 گره بر گره - کنایه از شکل بر شکل پیچ و پیچ است -
 گره بر گوش زدن - کنایه از سخن کسی نه شنیدن و
 گره شدن باشد -
 گره بهر - بکسر اول و فتح جیم فارسی گره و کوچک را گویند -
 گره زدن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع
 کردن باشد -

گر بگاه بکسر اول در بگ بران بکشد جائے را گویند که گاهی گردن گویند بران باشد

گر بخوازه بکالت ببول و او دوازده روز بر وزن بکالت یعنی بکالت که در واریه و لعل و امثال آن باشد که برشته کشیده باشند

گر بگوید دوم بفتح اول و ثانی بجمانی رسیده و بخوازده و ضم دال و سکون و او دوم یعنی خیانت باشد و آن وقت را خیانت کردن و انکار نمودن است

گر برون بفتح اول بر وزن پرین غلغله است که آنرا هندا و او و بعلری قوی گویند

گر بگوید بفتح اول و رال کوه پست و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاک را نیز گویند که باران آزار خنک کرده بر آید باشد

بیان دهم

در کاف فارسی باز سه نقطه دار مثل بر پنجاه و دو لغت و کنایت

کرت بفتح اول و سکون ثانی چانه باشد از چو یا آهس که در کتاب جامه و قال و لباس و زمین و امثال آن پدید می آید و گزنده را نیز گویند و اگر بزمین هم هست یعنی بگز و دشته باشد که دشته در کنار هاست آب در دو خانه رود و آنرا بعلری طرف خوانند و بارش که غمره الطراف باشد امراض چشم و زهر ریتلار را نافع است و نوسه از چوبه پدید می آید که در سر آن باریک و میان آن گنده می باشد و بکسر اول یعنی دندان است و بعلری سن میگویند

گزار بر وزن هوا گزنده و گزنده رساننده را گویند

گزار بوزن دجارتشتر حجام و فضا را گویند نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند اول میکشد بجهت انعام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرواز میدهند و بعضی ادا هم آمده است که از ادا کرد

بمعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگزار ادا کنند و را نیز گویند و بعضی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیدار است گزارا بهنم اول بر وزن هدا را سخن گزار ادا کنند سخن را گویند

گزار درون بضم اول و فتح دال و بعد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزار ادا کرد گزار یعنی ادا کردن نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و و طراحان را نیز گویند

گزارش بضم اول و کسر رال و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بعضی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بعضی گفتن و ادا کردن سخن و گزرا نیدن و بعضی در گزاره پیش کش نیز هست و بعضی گذشتن هم گویند

گزارش گر بفتح کاف فارسی و سکون راسه قشش سحر و تعبیر کننده خواب را گویند و گزرا ننده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم می گویند

گزارش بکسر راسه قشش و سکون شین و فون یعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیست گفتن ادا کردن سخن و گذشتن باشد

گزارش نامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب تعبیر نیز گویند و از گزارش نامه هم می گویند که بعد از نشین یا حلی باشد

گزار نامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد

گزار نده بمعنی گزار ننده و ادا کننده و گوینده و گزار یعنی نقش کشنده باشد

گزاره بضم اول و فتح رال بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت و بعضی زیادتی هم آمده است

زاره نامه یعنی گذارش نامه است که کتاب تیسیر خواب

از روی فتح اول و ثانی و سکون راسه قشرت زر درک را گویند

فیسر باشد - بزاریدن - بضم اول بروزن غاریدن یعنی گزاردن و گاه

بمعرب آن جزوست و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیرست که

باشد از قرض پس او را و نواز کردن سخن گفتن و گزاردن

چهاره و طالع باشد و بضم اول و فتح ثانی و خمین نشان را گویند

یعنی دوم که چهاره و طالع باشد یعنی دوم هم آمده است -

گزاره - بضم اول و فتح ثانی و سکون را و اول سبب فطری

اول نشان باشد که با صلاطین ایشان آب رنگ گویند -

طالع و چهاره باشد چه با گزرد یعنی لا طالع باشد -

گزاره - بضم اول و ثانی پالت کشیده و زبانه فطره دارند پیش

گزاره - بضم اول و فتح اول و ثانی پالت کشیده و زبانه فطره دارند پیش

و انظار بهر را گویند که مردم را بهب حرارت و غیره بهم میرسد -

گزاره نامه - کتاب تیسیر خواب را گویند چه گزیر یعنی خواب

و یعنی بسیار و بسیار و به هم آمده است و بضم اول نیز است

هم آمده است -

گزاره رنگان - به فتح اول و راسه قشرت و کات فلک

گزاره - به فتح اول و ثانی و ثانی و ثانی گنایا سبب است که از

پالت کشیده بروزن هزار و ستان یعنی شتاب و تمیل باشد -

سر زبر خوانند -

گزاره - بکسر اول بروزن اصافه یعنی پیچیده و حساب دیبا

گزاره - بکسر اول و سکون ثانی و سکون ثانی و ثانی گنایا سبب است که از

باشد و یعنی هر زده و پیوده و کار محبت و دروغ را بهم گفته اند -

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

گزاره و رنگان - به فتح اول و سکون و بروزن و دست

می گویند و معرب آن جزایج است و بعضی ثمره الطرا خوانند
حب الاث جان است بائس می شود

گزن تازو - بروزن شفتا و بعضی گزن تازک است که میوه
درخت گزن باشد -

گزن ملک - کبرستانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف یعنی
گزن گنگان است و کان بمقدار یک ایش و نیم است بچینکه کم

گزنند - بروزن گند یعنی آسب آفت و درخت چمن زو باشد -
گزنند - با و دون بروزن فرزند جوال برگاه را گویند -

گزنه - به فتح اول و وزن نباله است و دانی که از لاجر خوانند
با وزن و جهم و راس به نقطه و تخم آزار بر از لاجر است قارا

گزنه است -
گزنی - به فتح اول و وزن و سکون ثانی و تهمانی یعنی ترو

خشک باشد جو تا و گل ترو گل خشک را گویند خصوصاً که در
فصل می باشد و آن موسم زمستان است -

گزیت - به فتح اول و کسرتانی و سکون ثانی و فوفانی زو
باشد که کام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند

وزر به رانیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی
گفته است که کش جافان خراج چین فرستد و کش قیصر

گزیت دین فرستد و آنچنان شرت دارد و کبر اول و فتح ثالث
و معرب آن جزیه باشد و بعضی اول و کسرتانی یعنی انتخاب

و اختیار کرده شده و پسندیده بود -
گزید - به فتح اول و کسرتانی بروزن بزید یعنی گزیدن است

خواه حطب و خواه ما و گز و خواه که بزدان بگز و یا شفته
سخن و شفته گوید و بعضی به و دفعه و رفوت و پاره و لیس که

از رعایای مسلمانی میگیرد و زر که از کفار ذمی می ستانند چنانکه
و بعضی اول یعنی اختیار کرده و پسندیده و بر چیده و انتخاب نموده

بزرگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شده را هم گفته اند
که گزیده باشد و نام باز به هم است که آن را خرنده و

مزاد می گویند -

گزیدن - به فتح اول بروزن و زیدن یعنی نیش زدن است
خواه با آلت باشد و خواه زبان و دندان گرفتن را هم می گویند

خواه انسان بگیرد و خواه حیوان و دیگر و بعضی بریدن و ترسیدن
که قطع کردن و او را نمودن باشد هم بنظر آمده است و بعضی اول

یعنی بر چیدن و انتخاب کردن باشد -
گزیده - بهضم اول و فتح دال و کسرتانی پسندیده و انتخاب

کرده شده باشد و تفریع مخصوص هم است و نام بازی است
که آنرا خرنده گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آن را

خیز گیر خوانند هر دو لغت تفصیل در جلد خود مذکور شده است
و به فتح اول یعنی ترسیده و رنجیده که از او اهرم کردن و زدن

باشد هم بنظر آمده -
گزیر - بهضم اول یعنی چاره و علاج باشد چنانکه زینا چاره

لا علاج را گویند و فا و ده خنوت هر سه کند و به فتح اول یعنی
پاکار و پیش کار باشد و کبر اول هم باین معنی و هم یعنی سنگ

و بهلوان و محس آمده است -
گزیره - بهضم اول و فتح رابع یعنی گزیر است که چاره و علاج

گزینه - بهضم اول و سکون آخر که وزن باشد یعنی گزیده و
انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب

کننده باشد بهو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی
هم هست یعنی انتخاب کن و گزین -

گزیش - بهضم اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دار یعنی
برگزیده و پسندیده می باشد و ترجمه خاصیت هم هست -

گزینده - به فتح اول بروزن غزینده یعنی بکشد و تپک دراز
مسکوران باشد که میان نفوذ را بدین معنی سازند و بعضی

گزینه و مخزن هم آمده است و کرباس گنده را نیز گفته اند که
از آن خمیه و سائبان سازند و فقران و سکیتان جامه کنند

و بعضی اول یعنی گزیده و بر چیده و انتخاب کرده شده باشد
و ترجمه خاصیت هم هست -

گزینی - بهضم اول و کسرتانی بروزن و بعضی یعنی آخر گزینده

گزینه

که خاصیت باشد۔

بیان یازدهم

در کاف فارسی باز سه فارسی مشتق بر چهار لغت

گزارش - بنیم اول و ثانی بالغ کشیده و بزم فارسی زده
چینید و آن مرغان را گویند و بجزی حوصله خوانند۔گزارش دوم - به فتح اول و سکون ثانی و فتح دال و بعد و با و
سکون بهم نام بپلوانست ایرانی۔گزارش - به فتح اول و سکون ثانی و فای معنی قیر باشد و آن
معنی است سیاه که بر در زبانه کشتی و جهان اند و معنی هم شوش
و سواد و زگری هم آمده است۔گزارش - بنیم اول و سکون ثانی و بهم دخت سده را گویند که
دخت پشته قال است و به بر بی شجره البت خوانند و معنی نه
و دلفنگی هم نظر آمده است۔

بیان دوازدهم

در کاف فارسی با سین به نقطه مشتق بر بست و یک

لغت و کسایت

گزارش - بنیم اول و برون چهار معنی گذار باشد که از گذشته
و امر گذشتن هم است یعنی گذار یعنی خورنده و خم خورنده
و شراب نیز است که بر نگار و دیگر۔گزارش - برون و معنی گذشتن باشد و معنی خور و
هم است لیکن خوردن شراب و خم خوردن۔گزارش - برون و معنی گذاشته است۔
گزارش - به فتح اول و برون دست یعنی ارشت و فتحو نازیا باشد۔
گزارش - بنیم اول و برون و معنی بستن است که به ادبو دلیر و خند باشد۔
گزارش - دست - کنایه از چابک دست و جلد و تپیدنو خواهش باشد۔
گزارش - بنیم اول و برون و دختر معنی بین کشنده و دختر زندهو فرود چینه باشد و امر این معنی هم هست یعنی بین کن و
دو بفرار و فرود بین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند۔گزارش - به فتح دال و سکون نون بیسته بین کردن و
فرود چیدن و فرار کردن باشد۔گزارش - بنیم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
و هر چیز را که توان فرو چید و بین کرد و از دام و بساط و فسرشو امثال آن۔
گزارش - به فتح اول و برون دست یعنی سرگین باشد که فضلهم و اشتر و خرد و گاو است۔
گزارش - بنیم اول و فتح با برون محترم نام پسر نوزدهمینمنوچهر است و نام پسر کز و هم چهارم است و ادب از پهلوانان
ایران بود۔گزارش - به فتح اول و برون پستی یعنی در شعی و زبونی و
نازیایی باشد۔گزارش - کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و
سخن نا شنود و بصر خود باشد و عریان طلیح العذار گویند۔گزارش - نور - بنیم اول و وزن کنایه از ماه نو است
که بال باشد و پال را نیز گویند که از طلا و نقره با تمام کشتیساخته باشند این دو لغت را در مؤید الفضل با کاف
نازی نویسته اند۔گزارش - بنیم اول و کس ثانی و سکون لام معنی گسستن
باشد و امر بر گسستن هم هست یعنی گسل و گسسته شو۔گزارش - بنیم اول و کس ثانی و فتح لام معنی گسسته شده
گسستن - بنیم اول و سکون ثانی و نون معنی گرنگیباشد که در مقابل سیر است۔
گزارش - با هم برون دنیا دار معنی نهایت و غلبهگرنگی باشد که گسستن معنی گرسنه دار معنی نهایت طلب
و خواهش بود۔

گزارش - بنیم اول و فتح نون معنی گرگسته است که هر

مقابل سیر باشد و مشکلی مخفی نگین می بود -
 گشتی - یعنی اول و ثانی - چنانچه کشیده مخفی گیس است که
 یعنی دوازده گردان و در دوازده نمودن و در دوازده گردان و در دوازده
 باشد که را به جای -
 گیس - یعنی اول و سکون آخر که لام باشد یعنی دوازده گردان
 و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد به جای -

بیان سیزدهم
 در کاف فارسی با شین نقطه در شکل بر بست
 هیچ لغت و کتاب نیست -

گشت - یعنی اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش و در قمار
 بازی و دیگر بازی دانی باشد و یعنی شتی ملح هم نظر آمده است
 و در سوره و عزیمت را نیز گفته اند و یعنی اول و بعد از آنکه گشت
 بهر خطا و خطای است که آن خون و صفر آید و اول و بعد از آنکه
 که اول و دل را گویند که بهر قلب خوانند -

گشتا - یعنی اول و بر وزن مراد و یعنی فرانت گشت که در بار
 تنگ باشد و باطنی گشتان هم هست که در مقابل بسن است
 و یعنی نخ و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند
 و دیگر در آن تیرا باشد از شست -

گشا و نامه - زبان پادشاهان را گویند و آخر بهر نقطه
 خوانند و یعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر
 کتابها نوشته و این لغت با کاف تازی هم آمده است -
 گشاده دل - که در دال ایچیه کتابه از کرم و نوشته باشد
 و خوشحالی را نیز گویند -

گشاده زبان - به پنج زبانه نقطه دار کتابه از مردم
 ضعیف و بیخبر باشد -
 گشاده زبان - کتابه از حصول اربعه است که بهار
 و تابستان و پاییز و زمستان باشد -

گشاسب - سکون سین به نقطه و به ایچیه خوان
 گشاسب مشهور است که پادشاه است و بهر خطا و خطای

و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد -
 گشتاک - یعنی اول و ثانی بافت کشیده و کفایت شده و بافت
 در آنجا را گویند و آن از سر و دوش است آنچ -
 گشتب - یعنی اول و سکون ثانی و به ایچیه یعنی چشمت
 و نیز گفته اند -

گشت - بر وزن شست یعنی گردیده باشد که ماضی گردید
 است و در مقام شستمال می گویند چنانکه گویند شست گشت
 یعنی می باشد و آمده گردید و بهر گشت را نیز گویند و بهر
 ملک گردان و محو ساختن هم گفته اند و نیز بهر گردان و بهر
 هم می گویند و یعنی خطی نیز آمده است و یعنی دیدن و نظار
 کردن هم به نظر سیده است -

گشتا - یعنی اول و فوقانی بافت کشیده و بهشت را گویند
 بهر بی جنت خوانند -

گشتاسب - یعنی اول و بر وزن لهراسب نام پرنس است
 که میان خلق و مخالف باشد براس رسیدن یعنی حق و نام
 پادشاه است معروف و اوید را سفید را و زمین تن بود
 گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و زمین زرد و شست
 پذیرفت و چون زرد و شست کشیده گردید به جای او منسوب شد
 و این زرد و شست را بهر باس داشت -

گشت بر شست - به پنج اول و به ایچیه یعنی پنج بر پنج
 باشد و نام رستنی بود و بهر جمیده مانند زبان هم تافته و از
 پنج عدد پیشتر یعنی باشد و قاطع شست است اگر خطه و دیگر
 که بسیار کند و نیز از او قریب از آن گفته اند آرام گویند
 خواب بود و بهر بی خفته گویند -

گشتب - یعنی اول و پنج ثالث و سکون سین به نقطه
 و به ایچیه مخفی گشتاسب است که پادشاه بود و بهر
 دشمنور -

گشتک - بر وزن جنگ سرگین گردان را گویند
 بهر بی چل خوانند -

گفته شد به پنج اول و ثالث یعنی گردیده و سکون باشد و کج و کج
و اول را نیز گویند.

گفتند به پنج اول و ثانی و سکون یعنی به نقطه و
اجدها که گفتند است که هر را سفید باز و زین ق باشد و یعنی
چند و دیگر گفتند نیز آمده است و پنج اول تغییر از آن باشد
چون شش اشراقی را گویند و یعنی برست هم هست که شش از
برستیدن است چه از گوشه است چه برست را گویند.

گفتند به پنج اول و سکون ثانی و فاجعه گرفت باشد و
آن به صفت سیاه که بر در زبانه کشی باشد و سیم حوضه و سواد
نیز بر گره را هم می گویند.

گفتند به پنج اول و ثانی و سکون نون یعنی بسیار نوبه باشد
و این معنی پنج اول و سکون ثانی هم درست است و پنجم اول
و سکون ثانی یعنی زبانه که در مقابل ماده است و درخت خرما
نیز که بر بی فعل گویند و معنی طالب زشدن و بار گرفتن ماده
ساخته و نباتات و بار زشدن و درخت خرما باشد.

گفتند به پنج اول و سکون ثالث و ثقیل نقطه و در ثانی
ریشه و در ثقیل زده نام و در چهارم است از آنها که می.

گفتند به پنج اول و سکون ثانی و پنج نون یعنی گرسنه باشد
گفتند به پنج اول و سکون ثانی و ثالث و ثقیل ریشه و در ثانی
و جانور زبانه بر باله ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم
و کشی درخت یعنی چیزه از درخت خرما و زبانه درخت خرما
ماده و دان گویند که کمال حضرت رسالت صلوات الله علیه
گفتی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نگرند
بهرض رسول رسانیدند که امثال درختان باز نرشدند
حضرت فرمود آیتم انکم انما کرم بعد از آن مقام بعد از آن
بها آورده اند.

گفتند به پنج اول و ثانی باشد که آن را بر بی حبلان گویند و
پنج اول و ثانی از دشت و ثانی و در آن زمان باشد
گفتند به پنج اول و ثانی باشد که آن را بر بی حبلان گویند و

گفتند به پنج اول و ثانی و سکون ثانی و ثقیل نقطه و در ثانی
و سکون ثانی و ثقیل نقطه و در ثانی و سکون ثانی و ثقیل نقطه و در ثانی

بیان چهاردهم
در کاف فارسی با لام شکل بزرگ صمد و لغت و کلیت

گفتند به پنج اول و سکون ثانی و ثقیل نقطه و در ثانی
خوانند و معنی آنکه آتش هم هست و رنگ سرخ اند این را گویند
بطریق کتابه افاده معنی دولت هم می کنند چنانکه گویند از گل
تو اینها را می شنویم یعنی بدولت تو و کبر اول خاک باب
آمین را گویند.

گفتند به پنج اول و ثانی و سکون نون و یکم زده نام طوایف
یا کبر و در آن تعلات می گویند و بعضی گویند ناسه است
بسیار از رنگ و تنگ مانند کاف در هر دو آنرا از نشانه و هم فرغ
نیز و در شربت قد و نباتات نیز می کنند و با قاشق و دیگر چیزه
کلی از به پنج اول و سکون ثانی و ثقیل نقطه و در ثانی

زده و پنج با به و اوست که آنرا از نشانه آورده و در
نیز خوانند که رنگی جانوران را پنج است و معنی که گویند
کلی از معنی سکون اول و ثانی که باشد سرخ رنگ بسیاری
بانی و معنی طین از معنی خوانند چه را که در ایام و با طوایف
هم رسد از معنی است گویند و قیقه در ازین و با طوایف و معنی
هم رسد چنانکه یکم و دو سه چند نماند و بود و چون از ایشان

نقص کردند و در آن ایام ازین گل میخورند
کلی از قرطیس که سکون اول و پنج ثالث و سکون ثالث

در آن وقت بختی رسیده و طایفه معنی معنی بسین
به نقطه زده نوسه از یکی باشد و آنرا از هر آنکه از آن
آورده گویند اگر زن آبلش بر خورند و بچه او را آبلش
نرسد تا برسد.

گفتند به پنج اول و کاف فارسی و او رسیده و پنج نون یعنی
نار و دگر و است و آن چیزه باشد سرخ که آن را از هر آنکه از آن

گل آیین کردن - کنایه از بهر بزرگ کردن یعنی بر ساختن
چو لاله و مرا می باشد از شراب ملی -

گل لاله - بروزن خال یعنی پیراهن باشد و برقی قیصر اند
در معنی زلف بردار کامل هم هست -

گلطان - یعنی اول بروزن فلان شے از آن میدید باشد که
آزما بمقدار برگ بفرمازند و چون در میان روغن بریان کنند
با دس در آن افتد و دوپوشه شود بعد از آن در میان شیر
اندازند تا شیر را بپزد و کشید بسیار لذیذ میشود و معنی بنگان و
افشان هم آمده است که از بنگانیدن و افشانیدن قالی و دامن
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بنگان و جمع گل را نیز گفته اند
اما بر خلاف قیاس است -

گلکانیدن - یعنی اول بسنی بنگانیدن و افشانیدن و آن
جمله و قالی و امثال آن باشد -

گل لاله - یعنی اول بروزن تابه یعنی سیاه است و هر چیز را
تیر گویند که سوادے آن باشد و لقب شیخ زین الدین علی
علیه السلام گل لاله بوده است بسبب آنکه یک از اجداد شیخ مذکور
از اصحاب امام حسین علییه السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت
رسید سیاه پوش گردید و بیضه گویند بسبب آن بوده
که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعکاف برآمد بوده است
و شش که در آن زمان از اکمل اولیا بود بواسطه وجوب از پیغمبر
سیاه و دشمنی فرستاد و آنرا مبارک و میمون می گویند و میباش
و تا در حیات بود سیاه پوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش
بوده اند -

گلبار - ایست بجه بروزن گلزار نامشروع و مدیده بوده -
گل باری - یعنی اول و کسرتانی نام گلیست بقایب سرخ و
خوش رنگ و آنرا گل صبر برگ و گلزار فارسی هم می گویند
و کسر اول و ثانی گل سرخ و باشد و آن گلیست که ز نمان
سر بران شود و در و شش را نافع است و بعد بر
طین فارسی خوانند -

گل بام - ایست بجه بروزن گلخام آواز بلند باشد که
نقار چبان و شاطران و قلندران و معرکه گران در وقت
نقاره و زحف و شنگ زدن و معرکه بستن بیکبار کشند -
گل بامگ - بسکون وزن و کاف فارسی یعنی گل بام است که
که آواز کشیدن شاطران و معرکه گران و امثال ایشان باشد
و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند -

گل بایگان - یعنی اول و بای فارسی بایف کشیده نام شهر است
از عراق و عرب آن جرادقان است -

گل بست - یعنی اول و بای بجه بروزن شربت یعنی کشتی
و جهاز بزرگ است و عرب آن جلست است -

گل بین - یعنی اول و بای بجه بسکون ثانی و وزن و رفت
و بوی گل را گویند و بای دخت و بیخ دخت گل را نیز گویند
گل پیاده - یعنی اول و کسرتانی و بای فارسی و کسرتانی
بایف کشیده و بیخ دال هر گاه را گویند که آواز دخت و بوی
بزرگ باشد و جز کس و سوس و بنفشه و لاله و امثال آن
و جمیع گلهاست و خوانی را نیز گویند -

گل تر - کسرتانی و بیخ فو قاتی و سکون راسه و رفت مشرق
که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دوست محبوبان
هم هست -

گل چکان - کسر جم فارسی بروزن مشرکان نام درختی
است که آزار دهنده و ستان موه می گویند و بیخ جم فارسی و
از مصنوعات آتشبازان باشد -

گل چهره - کسر جم فارسی نام مشرق و شش است که
اورنگ نام داشته -

گل چین - معروف است یعنی شش که گل می چند و امر باین
منه هم هست یعنی گل چین و نام زن هر بوده است مثلی شفا
گویند خدا را در خواب دیده بوده است -

گل حجر - یعنی اول و کسرتانی و بیخ و جم و سکون راسه
بایف کشیده یعنی آتش است و برقی نار خوانند -

گل حیا - کبر اول و ثانی و فتح ملایک و نقد و قتالی بالفت
 کشیده گلیست که بر بی طین بد الصفت گویند آن سفید
 بسیار بی مائل می باشد و خوشی آتش را نمیکشد -
 گل پنج - بنبر اول و سکون ثانی و فتح غلبه نقد و در ویم
 ساکن بگل و چنگلی و گلوله غیر باشد -
 گل خراسانی - گلیست که از آذربایجان کرده خورند و بر بی
 طین ماکول و طین پنبه پوری خوانند و آن بکایت سفید
 می باشد و بشیر از بی گل سفید گویند شمع فکرون کند -
 گلخمن - بنبر اول آن گنگاهام را گویند و معنی ترکیبی این آتش
 باشد چهل یعنی آتش و غن حاشه دیر زیننه با گویند -
 گل خوجه - بنبر اول و فتح آخر کهیم فارسی باشد و روزن
 چنانچه این آتشان در زیر لعل و خاریدین بپلوه و کت پاس
 مردم باشد تا بکند آیدند -
 گل رومی - کبر اول بر بی طین رومی گویند بجهت قابله
 بود آب کاسی ملاکنند خورن که از چشم بر آید باز دارد -
 گلزار - باز است نقد و در معروف است که گلستان باشد
 و نام میبست هم هست از موسیقی -
 گلن زید - کبر اول گلیست که آنرا از موسیقی که نزدیک است
 به شطرنج آورند و آنرا بر بی طین احسن و طین الاصف خوانند
 و در و خشک است و در مهاس گرم ملاکنند تاغ باشد و مهالی
 غنوی را بر بندد -
 گل زرد و فلک - بنبر اول کنایه از آفتاب عالم است
 گلزار کون - ایامیست که روزن ظلمت گون نام میبرد
 از ولایت اورا و انهر و آن طرف شهر بلخ و نام رودخانه
 هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند -
 گل شکسته از کتاب جهان ناقص خود که در بیان نام مدایح است
 که آنرا شمش و در و خورند و بنهر و قیام بخاند و نمند که در
 آن است در علم جزا فی زبان ترکی که در شکسته تجری در باره اهل
 شطرنج و کتاب طبع حد ۱۲۱ -

گلست - بیخ اول و روزن است نماد است را گویند
 بر بی طایغ خوانند -
 گلستنبو - بنبر اول و کسرتانی و سکون ثالث و فوقانی بود
 کشیده یعنی گلستان باشد که گلزار است -
 گل سرخ - معروف است یعنی هر گلی که سرخ باشد و کت از
 آفتاب عالم است -
 گل سنگ - بنبر اول سنگ را گویند که بر روی سنگ پیدا
 میشود و آنرا بر بی زهر و اهر و بین اهر و خرا از اصف گویند
 باغی علی و خرا زنجبخت آن گویند که زمت خزان را کت
 قویاست تاغ است و قویا بر بی طین است و اورا گویند -
 گل شاموسی - بر بی طین شاموسی خوانند بهترین آن بک
 و سفید بود و زبان کبیده و قائم مقام گل محوم باشد -
 گلشاه - کبر اول و روزن و خوراه که در ثرا خوانند و در
 استیاش آنست که چون حد زبان او خوراه آب و خاک چوبه
 نمود که معروف شود و اورا بر این نام خوانند و بعضی گویند که در
 آدم علیه السلام است چون اورا از گل آفریده اند این نام
 موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اولی کسی که
 بر روی زمین پادشاهی کرد و کیومرث بود این نام نامیدند
 و بنبر اول نام معشوقه در قد است -
 گل شندان - بنبر اول کنایه از کاه پر شدن و قاش گردیدن
 و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی بافتن باشد -
 گلشن قدس - کنایه از عالم جبروت است -
 گلشنه - کبر اول و فتح ثالث و کلمه را مخفف گلشاه است
 که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام اورا نامیدند و بنبر
 اول معشوقه در قد است -
 گلشهر - بنبر اول و روزن پر زهر نام چیران و دیه است
 که سپه سالار از اسباب باشد -
 گل صدر برگ آسمان - کنایه از آفتاب عالم است
 گلخیم - بنبر اول و کسرتانی و فتح میم فارسی یعنی

تلفظ است که چنانچه این گفتار باشد در زیر لفظ هر دو م تا بخند آید
 کلمه بنهم اول بروزن و در بنهم است باشد که از بن موی بزن باشد
 بر آرد و از آن مثال باشد و کجاول یعنی بنا و کجاول باشد
 اکل خنجه - بنهم اول و ثالث و سکون ثانی و وزن و فتح جسم
 فارسی بنجه فازه زبان است و آن چیز است باشد سرخ که
 بر روسته ماند -
 کل خنجه - بنهم اول و فتح ثالث بروزن چینه پنبه
 بر زده باشد که است و بنهم اول و سکون کرده باشد -
 کلمه بنهم اول و ثالث و سکون و او یعنی کلمه
 است که بنهم اول و سکون باشد که است و کجاول از مردم فرج
 و است و کجاول بنهم است -
 کلمه بنهم اول و سکون و کجاول است که فازه و سرخی زبان
 باشد که بر روسته ماند -
 کلمه بنهم اول و سکون است که چنانچه این گفتار باشد در زیر لفظ هر دو م تا بخند آید
 کلمه بنهم اول و فتح فاذ و سکون و سکون
 و با و وزن و کاف فارسی آید که در فر و سکون از جاسه باشد
 بنجه بنهم اول و سکون از جاسه باشد -
 کل قبرسی - کسر اول و سکون که از جریه قبرسی که یک از
 جزایر یونان است و در آن سرخ است باشد و چون برکت
 باشد سرخی آن در دست ماند و چون بشکند در دهن آن
 رگهاست زرد باشد و آن قائم مقام گل مخوم است و بهر سه
 ملین قبرسی گویند -
 کل خنجه - بنهم اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون حاء
 به نقطه و فتح باء ابجد گل دور و سه را گویند که گل رحمت
 باشد و آن گل است که بر وزن آن زرد و درون آن سرخ
 است باشد و عربان و در الفجار میگویند به تندی جسم -
 کلمه - بنهم اول و فتح ثانی و سکون کاف است که
 که از روسته طعمه و سر زدن بنجه گویند و روسته از جمع است

و آن از بود که مار جوداء حاصل میشود و عربان عزیز و است
 گویند و تصحیر گل بنهم است -
 کلمه - انار گل انار بدستانی است و آنرا بفری چینه از انار
 گویند بنهم اول و سکون و کسر و ابجد و ضم و ال به نقطه
 و در آن خود معلوم است منت است بن نزدیک بگنار باشد -
 کلمه - بنهم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی گلخست
 و کجاول بگنار و کجاول و کجاول -
 کلمه - بنهم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و در سر
 باشد که از زبان تولد لغت آن ادا و ان معینه و کجاول و سکون
 بطریق منت و حرف الفعل آورند -
 کل کروان - این لفظ را بجهان خاموش کردن اتمال کنند
 چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بنی ظاهر است
 و نمودار گردین بنهم است هر گاه گویند که گل کرد یعنی آن
 باشد که ظاهر شد و نمودار گردید -
 کل گل - بنجه هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام لای
 از لیمون باشد مقدار نار بنجه بنجا بر ترش که اگر سوزنی دندان
 فرو برد و نامک زمانه گذارد سوزن که اختم شود و بنهم
 هر دو کاف و در روسته باشد که آنرا بفری معنی خوانند بنهم
 و سکون قاف و لام در آخر -
 کل گندم - کسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون
 وزن و ضم و ال ابجد و جیم ساکن بنجه گپا است دو است
 و آن در نظر جهان فایده گوئی و فتح شش و ال گندم بر هر
 جیبیده است -
 کل گنده - بنجه کاف فارسی بروزن چینه روسته است
 کلمه باشد و آن بنای گنده و بر بومیش و وزان بنجه
 فری حلو کنند و خورند -
 کل گولی - بنهم اول و کاف بود و روسته و باء ابجد
 بنمای کشیده و جیم کششی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان
 بود که مقدم بر جمع کلا گل زرد است بشکند و در آن از آن

گل بسایه چینه بر رخسار فتنه در حوضه لبان بر زنده خوش گشته
گل گوزه - سرین را گویند و رنگس را هم گفته اند چه قلم آنرا
هر کوزه را کرد و در خانه نهند -

گلگون - اناث فارسی بروزن برخون یعنی سرخ رنگ است
چون گل یعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام سبب شیرین
مشق و فراورده هم بوده است گویند گلگون و شب بزد و سبب بود
زاده و ادیان دشت ابله و دشت و مکر هم منظر آمده است که گاه

الت دال باشد و بجای باء ابجد هم و اشر اعلامه آن ادیان
را جفت نمود و در آن دشت لسته بود از رنگ ساخته و هر گاه
آن ادیان را دوستی بهم میرسد خود را با آن سبب گاهی کشید
بقدرت خداست تعالی آن ادیان را بر میگرفت -

گلگون چرخ - کنایه از آسمان باشد -

گلگونه - اناث فارسی بروزن و معنی گلگونه است که فازه
و سرخی زنانه باشد و معنی گل رخساره هم هست چه گویند یعنی
رخساره باشد و معنی گل رنگ هم آمده است چه گویند رنگ را
نیز گویند -

گلگونه اویم آدم - یعنی سرخ کننده روه آدم که کنایه از
حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد -
گل گیتی - بنهم اول و کسرتانی و کاف فارسی بیابان حلی
رسیده و فوقانی اجتماعی کشیده یعنی گل زمین و نوسه از
گل هم هست که بر گیسو آن از هر طرف سه ماعار دارد
و آن دو نوع میشود و سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی
گل که آنرا دخت و بونه بزرگ باشد از هر چه بغضه و رنگس و
سوسن و امثال آن -

گل مخموم - کبر اول و فانی و فتح نیم گشته است سرخ رنگ
و بسیار افس و آنرا از تل بجه و آوند و آنرا طین الکاهین
هم می گویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پدید آورده است و
بعضی گویند گلیمست که آنرا اخوان بر کوهی بر سرشند عاز
جزیره طیس و نورند و بعضی طین مخموم و فاقم الملک

و فاقم الملک خوانند بسبب آنکه صورت از طین گشته است
پادشاهان یونان و یورپان نقش کنند و مخموم است آن گویند
که زود نقش می پذیرد و هر یک روز آن از نهایت لطافت
و نرمی می رست و بهترین می آن باشد که بوسه شبت کند و
بر لب بچسبند زبان چهره زهرناست -

گل - بروزن و خمر نام گشت بنایت خوشبو و نوسه از
یکان تیر هم هست -

گل مشکین - بنهم اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دارد
کات بتانی کشیده و چون زود نوسه از سرین است و آن
سفید و صند برگ و کوچک می باشد -

گل مصری - کبر اول و بعضی طین مصری خوانند و ملا کردن
بر بدن مشتقه بنایت نافه است -

گلکوتر - بنهم اول و سکون آخر که زسه فارسی باشد بروزن
تنبو و جلیاس و دوسا را را گویند -

گل مهره - کبر اول و هر گاه مهره را گویند که از گل سازند
مهره مهره گمان کرد و هر را خصوصاً مهره زمین را هم گفته اند
از آدمی هم هست -

گلزار - بنهم اول و با وزن بروزن بهشتار شکونه و گل انار را
گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار بری است و بغیر از
گل قرص ندارد و قرص همان است و بهترین آن مصری باشد
و بعضی قرص شکونه مصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صند برگ
نیز گفته اند و معرب آن گلزار باشد -

گلناک - کبر اول بروزن تریاک یعنی حصار قلعه باشد
و بنهم اول هم منظر آمده است -

گل نبشته - کبر اول و فانی و ثالث و باء ابجد بروزن
دل قرصه گل مخموم را گویند و آن دو ایست مشهور و عرو
جست و فتح مخموم -

گلنده - بنهم اول و فتح ثانی و سکون فون و فتح دال ابجد
زن و فضل و دیگر کار را گویند -

کل نشاط۔ بزم اول و کسرتائی و تالست و شین نقطہ دار بافت کشیدہ و لطافت ہے نقطہ زوہ شراب لعل انگوری را گویند۔

کُل نفسی - یعنی حالت وفاکانیہ از خوشبختی و خوش کامی باشد -

اولین ربا گل و اولین که وصل باشد
گلو - بزم اول دهنانی بود او کشید و معروف است که حاصل و

حلقوم باشد۔

پہر پہن کر کوشش کر کے دوزخ کو گھسے آواز اور زیر

گلوز - یعنی اول بروزن تونز یعنی فندق باشد و بعضی

گویند چنانچه هست و بعضی با دامن کمری را گفته اند و الله اعلم
و معرب آن جلوز باشد.

گلوله به روزن و معنی غلوه است اگر دهر ریمان و غیره باشد

که بطریق تخته و بهر یک بجای فرستند و چیز باشد که آزارانند

گلو بند از جزو اینجور سازند و بجای فرستند خصوصاً آن را
گلو بند نیز گویند و نام کو به غیر است -

گلوہ۔ بزم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سورج تہذیب و

گلوے آسیا سورخ وسط آسیا را گویند که دانه از ان

گلوے سرخ - سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن
 راه ریزند تا آس گردد۔

آب روانه است -
کلمه - بخت اول و ثانی می شود و غیر می شود هر دو آمده است

بسیار گله و در ده که سفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن پاش

و بعد از آنکه در میان مردم و اهل شهر مشهور گردید که این پسر
ایست که بر سقف خانه ها مانند سائبان بپزد و نموی جمع شده را

نیز گویند بنهر اول وضع ثانی غیر شد و زان مشوق رانی گویند
و کبر اول وضع ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور

که از خوشه جدا افتاده باشد و راسته که در میان دو کوه واقع

کلمہ دوست۔ بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن ہمسایہ

در دگلورزا گویند۔
کلمہ موش۔ یعنی اول دفعہ تانی و مہربا و کشیدہ و شین نقشہ

زده بید مشک را گویند و عربان بهر آنج خوانند
کلمه - روزن کلمه حسنه بگویند و در می فغان خوانند

و قمرن آفتاب و ماه و قمر و کوچک نان رغنی را هم گفته اند -

کلینر۔ کمر اول و ثانی بختانی رسیدہ و نیز اسے نقطہ دایر زدہ
کے لیے وعاے را گویند کہ از دھن انسان و حیوان دیگر برآید

وینچ اولم چم گفنه اند۔
گلستان۔ اکات فارسی دہ ہارم بروزن گرزان کماے

گویند و آن گویا باشد بقایت گنده و بد پوسے۔

تغییر۔ بسراول و تانی بختانی رسید و کاف فارسی مفتوح بر
قزشت زده گلکار و نبار اگویند۔

گلیم شومسے معروفست یعنی شخصے کہ گلیم و لباس میثوبہ و اہم
 این معنی ہم ہست و بیع خارج باشد کہ گل از آفر آفر گون خوانند

و آن پنج راجه یک ایشان گویند و بدان چیز را شنوید خصوصاً
پیش از عادت که در روز و بعضی از شش ماهی در آن زمان

پس را بجای پائیز اسرار و وجع اسرار محسن را بر سر جان
شونیه و بخت گونید زعفران مست و انقدر اعلیٰ

عظیم کوستان۔ مریضے ہوئے اندامند آدم لیکن کوشتہائے انہما
برتر بزرگ ہوئے کہچے راہنرو دیگوسے را کاف می کردہ اند

و انہار اگوش بستر ہمے گویند۔
گلشنِ رنگے۔ کمرِ اول و نانی و سکون ثالث و نون

گوئے زمین و کر و خاک را گویند۔

عجیب و غریب کہیں کہیں ملتا ہے۔

گفتند اول بزوزن انسون نوسه از انشمه هفت
رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ اوران توان دید و آن را
بولقون بهم می گویند -

بیان پانزدهم

در کاف فارسی با بیستم شتل بر پشت و کنایت
گمار - بضم اول بروزن ستار از کما شتن است که شمس را
بر سر چوب و کاسه و او شتن باشد و صد او آواز پائے
نیز گویند بهنگام راه رفتن -

گماند - بضم اول و فتح زون و سکون وال یعنی گمان میکند
و ظن می برد -

گمانه - بضم اول و فتح زون یعنی گمان باشد که در مقابل زمین است
و بهر بی ظن می گویند و بیستی مردم را و در گمان انداختن است
و چاه اولی را نیز گویند که چاه گمان بکبت و انشتن را بیکه زمین
آب دارد و آب آن چه مقدار دورست میکنند و چاه جوس
و چاه کن را نیز گفته اند -

گست - بفتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه و فوقانی
جوهر است فرومایه و از زبان و رنگ آن کبود بهر شی مائل به
و معدن آن بدینه کلیه نزدیک است گویند و پال و ظروند
گست هر چند شراب خورند سستی نیابد و اگر قدری از آن
در قیج شراب اندازند زمین خاموش دهد و اگر در زیر بالین
گذاردند خوابند خوابه های خوش بیند -

گم شده کلب دریا - کنایه از شخصی است که شتاور می و
آب و درزی نداند و در آب غرق شود -

گم کرده سپه - یعنی سپه که گم کرده است که گنایا بی نشان
باشد و کنایه از کسی است که گاست را چنان کند که دیگر کسی
بپس طلب و مقصد آن کس نبزد -

گمه - کسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند راز یا نه و آنرا
گو سفند و شتر و دو آب خورند و بهر بی قزاق گویند و بضم اول

له صاحب مخفه المینین می گویند که لفظ قزاق بقاف و زاسه میبرد

اسم هفتی ثانی است نوشید و شیبیه برانند و از آن کوه که شیبیه را
پیشتر و شیب و تخش و چهار انسون -

نوسه از مایه باشد و عرب آن بجم است بضم هم و حران همین
لفظ است خوانند -

گمینر - کسر اول و ثانی بجمانی کشیده و بزاسه نقطه دارد و
پیشاب را گویند که شاش باشد و بهر بی پول خوانند -

بیان شانزدهم

در کاف فارسی با بیستم شتل بر نو گشت و کنایت

گن - کسر اول و سکون ثانی یعنی گشت باشد هر گاه آنرا
با کله ترکیب سازند بهر شکر و گر گن و امثال آن و قاده
معنی صاحب هم می گویند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که
حرب دارد باشد و بضم اول مخفف گند بود که خصیصه است -

گن المیس - بضم اول یعنی خایه شیطان چون بضمی خصی
باشد و دانه هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگی جزیره
چون آنرا حرکت دهند و بیندازند مغز آن در درون آن صلا
کند اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دو کشته با سالی
بنداید و آنرا عریان بجز الولاده و حجر العسریه خوانند -

گنبد بضم اول و فتح باسه آبکند و سکون ثانی و وال نقطه
نوسه از حمارت باشد و در کاف از شست و گل و گچ و آجر پوشند
و خیمه گل را نیز گویند و نوسه از آیین بندی باشد که مانند گنبد سازند
و بهر بی قبه گویند و یعنی بسین و خیز کردن هم هست و طلق پیاده
نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چهره دیگر -

گنبد سکنایه از جناب است و آن شیشه مانند باشد که
باریدن باران بر روی آب بهم می رسد -

گنبد از روق - کنایه از آسمان است -
گنبد عظم - یعنی فلک عظم است که فلک الافلاک باشد
و عرش عظمی آن است -

گنبد آفت پذیر - کنایه از آسمان است -
گنبد تیز رو - یعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد

گنبد چار بند گنایه از آسمان است اعتبار چار نقطه شرق و
مغرب و شمال و جنوب و گنایه از دنیا هم هست اعتبار چار ضلع
گنبد جانشان - یعنی گنبد تیز روست گنایه از آسمان باشد
گنبد حراقه رنگ - یعنی گنبد جانشان است که گنایه از
آسمان باشد
گنبد خضر - یعنی گنبد حراقه رنگ است که گنایه از آسمان باشد
گنبد دو گوشت - یعنی گنبد خضر است که گنایه از آسمان
باشد و آنرا گنبد دو گوشت هم گفته اند که بجهت دال و درمیه نیم
رأسه فرشت باشد
گنبد دولا ب رنگ - یعنی گنبد دو گوشت باشد که گنایه از
آسمان است و آنرا گنبد دولا بی هم می گویند
گنبد شکر گشت - یعنی گنبد دولا ب رنگ است که گنایه از
آسمان باشد
گنبد صوفی لباس - یعنی گنبد شکر گشت است که گنایه از
آسمان باشد
گنبد طاق قدیس - یعنی گنبد صوفی لباس است که گنایه از
آسمان باشد
گنبد فیروزه خشت - یعنی گنبد طاق قدیس باشد که گنایه از
آسمان باشد
گنبد گل - بهم کاف فارسی و سکون لام و خج و گل را گویند
و گنایه از بهایه از زمین هم به نظر آمده است
گنبد کیتی نور - یعنی گنبد فیروزه باشد که گنایه از
آسمان است
گنبد مایل - یا سیم بالست کشیده و توتانی کسره و لام مکان
گنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد
گنبد معبر - سه سر معشوق را می گویند اگر چه سه را
گنبد مناسب نیست اما سه تن تقدیم را سه قران کرده اند
معشوق سر و بدن کرده باشد
گنبد مفرش - گنایه از آسمان است و ببری ساخنه اند

گنبد نارنج و گنبد نارنگ - یعنی گنبد مفرش باشد که گنایه از
آسمان است
گنبد نیلوفر می - یعنی گنبد نارنج باشد که گنایه از آسمان باشد
گنبد - به وزن بنده یعنی گنبد است و خج و گل و بهایه از
و سمن و خج و گل را می گویند
گنبدی - به وزن دینی یعنی گنبد باشد و خج و گل را می گویند که
یک ستون برابر باشد و یعنی سمن و خج و گل را می گویند
خج - بهم اول و سکون ثانی و خج یعنی گنبد است که از
بجیدن و در آوردن در است آمدن چوب در چوب و در آمدن
در جاست تنگ باشد و صمدی را می گویند که در میان
همه از مردم کنند و بر کس شسته رسانند و یعنی اول زرد و
باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی خج و در گشت
و خج باشد و یعنی صاحب محب و کبر و خود ستان هم آمده است
گنبد - یعنی اول به وزن زنجار یعنی قازه باشد و آن
سر نیست که زنان بر روی انداخته از آغازه و خج و خج
و خج و خج و غلغله و غلغله نیز خوانند
گنبد - به وزن انگاره یعنی خج است که قازه و غلغله
زنان باشد
خج افراسیاب - نام گنجی است که افراسیاب بناده بود
و بر دیز از بیافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت
گنج خضر و بر دیز که گنج خروس و گنج باو آورد و دیز خضر
و گنج افراسیاب و گنج خسته و گنج خضر و گنج خج و گنج باو
گنج الهی - کبریم و دیزه که به از قناعت است و کلام
خدا را می گویند
گنج باو - یعنی گنج باو آورد و گنج دوم باشد از جمله
هشت گنج خضر و بر دیز و آن جهان بود که فیض روم از بهیم
خزان پدران خود را بکشتند و آورد و به بجان دریا
گرنه اندید بود اتفاقا باو و طوفان بر خاست و آن
کشتیها را بجهت که خضر و بر دیز لشکر که ساخته بود آورد

بسیار متعین و مردمان که بصناعت واد نمودند مالک و مستحق
در پرتیانشان نام که صاحب سامان نشد و نام سخن چهره شدیم است

کج گاو و آن بهان گنج گاو است که از جمیع بود و بدست
بهرام گور افتاد -

کج گاو میش یعنی گنج گاو آن است که گنج جمعی باشد
کج گاو س - نام سخن چهره شدیم است از سخن بار بار و آن
کج گاو هم گاویند و رسم اخذ این زمان یک واد است -
کج گاو - بر وزن و معنی کج گاو است که شنبه بیدنی مقام
و شنبه پستی آن مهر قست -

کجور - بر وزن رنجور خوانند و در را گویند
کجور - با و در بختی مجهول رسیده بر وزن سر و سر بخت
زند و با شنبه یعنی کجور است که خوانند و در جاس و دیگر
بجاس تختانی با سبب نوشته بودند و الله اعلم -

کج - بر وزن بچه نام شهر است مشهور باین تبریز و شروان و
گرستان و بولدیش نظامی علیه الرحمه از سیاست و خوالاخ
دم پویه رایز گویند و بمری این خوانند -

گند - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابدال بوسه بر آگوند
و بفتح اول یعنی خایه باشد که بمری خصی خوانند -

گند - بر وزن حمد این بوسه را گویند که گندیده باشد و از آن
بوسه نام خوش آید -

گند آ - بر بفتح اول و فتح واد بر وزن خنیاگر مردم شجاع
و دلاور و مردان را گویند و سه سال را رانیز گفته اند -

گندالی - بر وزن و دالی یعنی گند است که هر چیز بوسه
و گندیده و متعفن باشد

گند بیدستر - یعنی خانه یک بود چو گند بستی خواب و بیدستر
چو اینست آب شنبه بگ و در آن جبهه بیدستر باشد و آب
آتش بپکان گویند و بمری خنیه البحر خوانند -

گند ز - بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و ذای فارسی

مخفف گنگ و درست و آن قلم بود که شاک در شمول است
و آنرا بشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلم جادوگران را ملحق
بسیار بود و در اکنون خراب است و بجز تله اقی نامده و بمران
آل چایه است بسیار عین گویند که اروت و داورت در
چایه محوس اند -

گند سگ - بفتح اول و کسر ثالث و فتح سین بفتح
تفسیر خنی اکل است و آن بیخ باشد مانند خصیة الشلب
هر زوجه بر هم پیچیده یک بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد
بزرگ آنرا بخورد و بان جمیع کند زنده زنده آورد و اگر زن
کوچک آنرا بخورد و دینه شنبه آن قطع شهوت کند و تران
مقوی باد باشد و عریان آنرا قاتل است که گویند بواسطه آنکه
آنها دین اند مانند دوزخین بر هم پیچیده و یک سال یک
فرج و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فرج بود لاغر است
لاغر بود فرج بیکرود -

گندش - کسر ثالث بر وزن زنجش گوگرد را گویند و آن
دو قسم است احدی و همین گوگرد و دیگری جزو از اجزای
الکس است و گوگرد و این یک جزو از اجزای باروت -

گندک - بر وزن اندک یعنی گوگرد است و باروت
رانیز گویند -

گند گیاه - بفتح اول و کسر کاف فارسی یعنی خوس گیاه
است گویند قاتل بچ گند گیاه است و خوس آنرا امانیت
دوست میدارد و بچ گویند که خوس مرئی است -

گندم با آتش - گندم را گویند که حلیم باشد -
گندمه - بر وزن ترجمه که باشد سخت و آن از بدن
آدمی برمی آید و عریان تو کوک می گویند و فلکیان آنخ -

گندنا - بفتح اول و ثالث و نون بالغ گفته معرفت
و آن سببه باشد خودی گویند چون خواستند زین بسیار
بیا زباید گند نار آبان جرب سازند و جربان دارند که اگر درخت
خالص است و الا که در کرم گندنا در کرم زباید و طوط گند

گند ز - بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و ذای فارسی

گند

گند ناگوهر - تاسه است که از اقلقه گویند و آن غلط است
که بگوید و این باشد و بعضی گویند گند ناگوهر بگوید و این باشد و این
از کتب غلط باشد.

گند ناگون - باکات فارسی یعنی سبز رنگ باشد چه گون باشد
رنگ و لون هم آمده است.

گنده - یعنی اول و پنج ثالث معروف است که در مقابل باریک
باشد و کوفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله و ملاط
و آش اندازند و گول که از غیر پوست یک تان کنند و گوشت
که از بدن برآید و در گوشت و لبر می ذوقل خوانند و پنج اول
رأس بدو هر چیز که بدوشه باشد.

گنده پیر - زنان پیر سال خورده را گویند.

گنده پیر کابل - پیر زاسه بوده و در کوه و راه و کابل
گنده مغزی - پنج اول و دوم و سکون بین نقطه دار کتایه
از کبر کردن و تخمان سنگ بزرگ گفتن و هر زده و یا در زبان را
و در شقی و جی حلقی نمودن باشد و شصت را نیز گویند که این صفت
داشته باشد.

گنر - پنج اول و ثانی و سکون را سه به نقطه نام جنگ گاه
اسطغان محمود و غزنوی پادشاه و قران باشد.

گنگ - پنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد

۱- نام بکره است از بکره سه چین ۲- سه و هاء باشد
بسیار بزرگ و در کج چند و ستان و پنج آن که بهای سوادک
است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بهمان سر ریز و
و هند و آن بهمان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل
کردن و مرد به سه خود را سوختن و خاکستر استخوانهای آنها را

در آن آب ریختن فو ز عظیم و سبب در جات و مزل سیات
می دانند ۳- نام تخته است در ترکستان و گویند آن تخته
را لیکه اوس ساخته است ۴- نام جزیره است در میان دریا

۵- هر چیزی خیمه و کج و کوفه را گویند و کوفه را کوفه و کوفه را کوفه
۶- نام که به است و در آن کوه را جبل می گویند - نام تار

که سبب سودا در بدن مردم هم می رسد و این مویای خار و خشک
را گندند عارض بر طرف نمی شود ۷- نام شهر است که در شرقی متا
واقع است گویند شب و روز و همیشه در آنجا یکسان است یعنی
هر یکشنبه از ده ساعت می باشد و هر سه آن در نهایت اعتدال
بود چنانکه پیوسته در آنجا بار باشد و گنگ در جهان است ۹- نیکو
و خوب و زیار گویند ۱۰- نام شهر است که گنگ است که از اجاج
هم می گویند ۱۱- نام بلده پیشینان است که بیت المقدس باشد
و یعنی اول معروف است و از لال گویند و لبر می اکرم خوانند
یعنی شصت که با یاد و اشاره حرف زنده زبان و لوله که به است را
آب از سفال سازند و در زیر زمین هم می کل کنند.

گنگار - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی باعث کشیده
و راس به نقطه زده باشد را گویند که از پوست انگه باشد
گنگ آبشت - نام قلعه است که در خاک در شمال ساخته
و چاه باروت و باروت در آنجا است و از آبشت گنگ
نیز گویند و نام شهر سه هم است در حد و مشرق از بلاد ترک
یعنی ب بخیر و بیان و در آن شهر مسجدی مشهور بقصد بار.

گنگ دفر - کبر و ال ایجاد سکون ثانی فارسی نام قلعه
که در خاک در شمال ساخته بود و نام موضع است در حد و مشرق

که بقعه الاض مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته
روز و شب یکسان است یعنی هر یک دو از ده ساعت است.

گنگ دژ خجنت - یعنی با سکون خاس نقطه دار و
لمسه قرشت نام بیت المقدس است و بسیارانی الیا خوانند و
دیش ازین بقعه بیت المقدس بوده و حال نیز بقعه نصارت
و کبر با هم گفته اند.

گنگ دژ هر ج - یعنی با سکون را سه قرشت و چیم یعنی
گنگ دژ خجنت است که بیت المقدس باشد و کبر و نیز آمده است

و نیز اول و پنج دال ایجاد و زسه هود و را سه قرشت
هم گفته اند که بر وزن نیم نریده باشد.

گنگ دژ جوخت - یعنی با سکون و او و حامی نقطه

آیند و روند.

و فوقانی یعنی گنگ در هر چست کیمیت المقدس باشد و
بجایه ساینه گویند.

گنگ ده زبان - بکرم باشد کنا - اذگی سرخ است و آنرا
گنگ صد زبان هم می گویند باعتبار صد برگ.

گنگل - هر روزن صندل هنزل و طرافت و مفرح و مفری
را گویند.

گنگلکاج - بنیم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجم زید
شسته را گویند که در زبانش گنگلی باشد و عربان الکن خوانند
و بسکون ثالث هم گفته اند.

گنور - هر روزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان
در جانب بالوه.

گنوره - بنیم اول و فتح راس فرشت یعنی کشنده و سازنده
باشد یعنی شعله که کراس می کند و چپه می سازد.

بیان هفتده هم

در کاف فارسی با و او فصل بیک صد و نود و

هفت لغت و کتابت

گو - بنیم اول و سکون ثانی زمین پست و مفاک را گویند

و یعنی شجاع و دلیر و مبارز و بهلولان و هم تنو و چشم و زبرگ
هم آمده است و بنیم اول یعنی گوسه باشد که آنرا با بوجان بازا
و کله جامه و گریبان راسه گویند و یعنی خرد و کوچک هم نظر
آمده است و همچنین هم است یعنی گود و انانی و جمل گا و را
نیز گویند که عربان بقر خوانند.

گوا - بنیم اول و ثانی الف کشیده و مخفف گوا هست و بجم
شاه گویند.

گواچه - باجم فارسی هر روزن و عاگور بسیار است که
هر روزن از میدان درخت آویزند و بران نشینند و در هوا
آیند و روند.

گواچه - بنیم اول و فتح بجم فارسی یعنی گواچه است و آن
ر بسیار باشد که از جاسه آویزند و بران نشینند و در هوا

آیند و روند.

گواچه - بنیم اول و فتح بجم فارسی یعنی گواچه است و آن
ر بسیار باشد که از جاسه آویزند و بران نشینند و در هوا

آیند و روند.

و پست گویا از ابرام می گویند و زرع از غله خود و هم هست
در میان زراعت گندم و جو که آنرا جو در وجود خوانند و نام
شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد.

گودرز بنهم اول و فتح ثالث و سکون راس بے نظردار
نقطه دار نام دو پادشاهت از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور
که ولیم بدیع خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار
خراب شد و ظلم و جور بنایت رسید و پناه دهشت سالی و شک
کرد و میسی علیه السلام در زمان او بود و آمد و دوم پسر ابراهیم
که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام
دو پهلوان و دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر
که حکومت صفایان کرد و دیگر پسر پسر کاوه که پسر گویا باشد
نام مرثیه هم هست که بیشتر کتابهای آب نشیند و چهره
شیر گویند که خرف و التیام نه پذیرد یعنی از هم جدا نشود و بنمایند
و این معنی در فلکیات جاریست تا اخیر.

گودره - بنهم اول و ثالث و رابع یعنی گودرز است که غلام
خود سعد و یک کاوه گودرز و پست گویا سال و زرع از غله
و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران.

گور - بنهم اول و سکون ثانی و راس قشت افش بر تان
را گویند که بدین و ملت زردشت باشد و ایشان را بنام نیکی گویند
بنهم سیم و سکون شین نقطه دار و قوسه و قبیل باشد از کفار
هندوستان و نام شهر بود و در دار الملک بنگال و اکنون
غزاست و بنهم اول و ثانی مجهول یعنی قبر باشد و آن بجای
که مرده آدمی را در آن گذارند و دشت و صحرا و جوی را نیز
گویند و ازین جهت است که خردشتی را گور خوسه گویند و بنهم
خردشتی هم آمده است که گور خرا باشد و آنرا ابهری جمل او خوش
خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و مست چشم
نگاه دار و رو میخ نزول آب کند و لقب پادشاه هم بوده از
سلسله ای که او را ابرام گویند گفتند و یعنی شیراب و همیشه
عشرت هم بنظر آمده است.

گوراب - بانامی مجهول بر وزن شوراب نام شهر است که از
مرد شاه جهان تابا بنجا چار و روز راه است و میدان را نیز گویند
که بجای آب و دانی ساخته باشند و گفته است که هر قدر آب باشد
و جاشو ریان کوتاه بنشیند را نیز گفته اند که بجای دفع سر و در
موزه پوشند و معرب آن جوراب است و در مین شوره زار
باشد در صحرا که از دور آب مانده آنرا سراب می گویند.

گوراب - بانامی مجهول بر وزن ر و اب نام مرغی است که در
پدران رستم در انجاست و گفته است را نیز گویند که بر سر قمر باشد
گوراکور - بنهم کاف فارسی بر وزن زور از در بنشیند
زور از در دست که با لعد در زودی و جلای و تند می تیز می
گورب - بنهم اول و فتح ثالث جاشو ریان کوتاه بنشیند
که در زمان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب
است و کفش بند را هم گفته اند.

گور باد فون - بکسر ثالث کتاب از ان ماهی باشد که
پیش علیه السلام را افزوده بود و بیان معنی بجای باه
نون هم بنظر آمده است.

گورب با فک - بر نده الیست که غلام از خاک زرم
ساز و مانند جوراب و از شاخه درخت آویز و دوار است
و صعد خوانند.

گور چشم - پارچه باشد ابریشمی که بوقت باغن چشم گور خربان
نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل گویند و آنرا ابهری
معبر خوانند بر وزن غیر.

گور خان - با خا - نقطه دار بر وزن مولتان نام
پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم می گفتند.

گور دین - با وال ابجد بر وزن پوسین یعنی کلیم و پلاس
باشد و جامه پوسین را نیز گویند.

گورس - بنهم اول و سکون ثانی و ثالث و مین بے نقطه
یعنی گرس است که اگر رنگی باشد.

گور شگا و نه - بانامی مجهول شخصی را گویند که شگا و قهر

بشکافد و گشودن مرد را برود و او را عریان بنامش می گویند
 بروزن نقاش - بروزن بر یک سنگ گازر می را گویند یعنی سنگ گازر
 گازی را که جامه بر آن زنند و شویند - گازی را که جامه بر آن زنند و شویند
 گورگانی - با کاف فارسی بروزن مولفاتی تیلاج و خنیا را
 گویند و باز آن نقطه دار و زاس فارسی هر دو آمده است -
 گورگور - با کاف فارسی بروزن مور و ر یعنی گورگور است
 که زود زود و جلد جلد باشد و نوسه از پنده هم هست که آزا
 غزل می گویند -
 گورگیا - گورگیا هست که گورخرا از بر خست نام خود و چون
 بنامیند و قرض و منقل و منقل کنده بر می آید و غریب و غریب خوانند -
 گورماست - ماستر را گویند که از شیر گور خوا شد و شسته است
 که صراشتیان سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن
 داخل کنند و بر هم زنند و خوردند -
 گورن - بنام اول و ثانی بمول و فتح ثالث و سکون نون
 حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند این معنی ترکیب است -
 گورنفس - که بر ثالث و فتح نون و فاد سکون سین سه نقطه
 کنایه از تن و بدن آدمی است -
 گوره - یعنی اول و ثالث نام قبیل است در ملک هندوستان
 گوری - بنام اول بروزن حوری یعنی حشرت و نشاط و
 بعشرت و نشاط رفتن باشد و ویدن مانند گورخرا هم گفته اند
 گوز - یعنی اول و ثانی و سکون نون و فاد و حشرت گوزن
 است که گاو گوی باشد و سکون ثانی که در گان را گویند و مرد
 آن جزو است و بنام اول هم یعنی گورگان و هم با و را گویند
 که با صد از راه باین بر آید و بدین گفته اند که در معانی
 چنگ است چه هرگاه گویند یا نغز آن نغزی و گوزان گوزی
 مراد این باشد که باینک نکی و با بد این بدی و بعضی مقل هم
 آمده است و بهترین آن مقل از رقی است و بعضی گویند نبات
 مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغیست که از آن بهر سیر

و بر یک منقل یا چرخ باشد -
 گوزاب - یعنی اول بروزن مهاب آتش را گویند که از گوز
 و بر یک و خود و گوزگان نرند -
 گوزاز - بنام اول و سکون آخر که زاس نقطه دار باشد نام
 پندیده است و غش آواز شبیه به بلبل -
 گوزاگند - یعنی اول و کاف فارسی بروزن و معنی جو زرا
 است که معرب آن باشد و آن مشتقا است خشک که درون
 آنرا از مغز گردگان پر کرده باشند -
 گوزبان - بانامی بمول و یاسه ابجد بروزن بوستان
 پاروم چار و را گویند و آن چرم یا نوسه باشد که در زیر دم
 سحران گذارند -
 گوزمین - یعنی اول و معنی ابجد درخت گردگان را
 گویند و بنام اول هم درست است -
 گوزو - یعنی اول بروزن اوحد یعنی جمل باشد و آن
 جانور است که سر گین را گول کند و غلطاند و ببرد -
 گوزوه - بنام اول و فتح وال نوسه از صمغ باشد که رنگ
 آن بصرخی زرد و از بویش خار سه حاصل میشود که آزا جوف
 می گویند و بعضی عزروت خوانند و یعنی زاس فارسی بهر
 آمده است و نیز جانور سه باشد شبیه کبک کشما فریاد کند -
 گوزشک - که آیه از آسان است -
 گوزخه - یعنی اول و ثالث و ثانی نقطه دار و غوز خراف
 بنبر را گویند و معرب آن جزو مضمت -
 گوزک - بنام اول بروزن بوبک کعب پارا گویند -
 گوزگانی - با کاف فارسی بروزن مولفاتی تیلاج و
 سخیان را گویند و باز آن فارسی هم بنظر آمده است -
 گوزگره - یعنی اول بروزن و معنی جزو گر است و آن
 نوسه از گر باشد خوش نما و خوش طبع که مانند کبک چپاز باشد -
 گوزکنا - بنام کاف تازی و نون بالنت کشیده یعنی چو
 زمین چکانا یعنی زمین هم آمده است و آن چیز است که

بسیاری طاووس و عوام تا تو را در بی جوی زماش و جوی زماش را
 و جوی زماش و جوی زماش را تو را در بی جوی زماش و جوی زماش را
 گوز گند - باکاف فارسی بروزی و ششده خان لاف
 گزاف و دروغ را گویند -
 گوز گندم - بفتح اول گج گپا به است که در نظر جهان نماید
 که گویا بختش داده اند گندم است که بر هر چه پیچیده اند و غوزون کن
 منج آمده و سه خاک خوردن کند گویند اگر یک کیلازان را
 باده رطل عمل وی رطل آب نیک و درج آمیزند و در ظرفی کرده
 سر آنرا بگذرانند و باعث شراب رسیده و خوشگوار گردد و آن شراب
 فزونی آرد و در وقت صبا و بعد از آن صحراب کرد و چون خورند
 گوزن - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تون نبسته
 از گاو کوبی باشد و شایسته او و شایسته او و شایسته او
 تشنگ شده ماند گویند آب گشایست چغندر و قران زهر است -
 گوزره - با ثانی مجهول بروزی در دوزخ و طاعت و غوز و شمش
 و چینه و چله ای بر چشم و اسال کن را گویند و باز از فارسی
 اجم آمده است -
 گوز هر - بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون راء
 قرشت عقده باسن و ذنب را گویند و آن دو نقطه و نقطه
 فلک حاکم و نائل قرشت و حرب آن جوی هر باشد -
 گوز و مخ - بفتح اول و همیم و سکون غایب نقطه و اختلاف
 کل خوانند گویند -
 گوزینه - بفتح اولی بروزی نوزینه علو است را گویند که از
 مغز گردگان برند -
 گوساله - معروف است که بچه گاوی باشد و بعضی شتر مرغ و بچه
 و هر چیز که آن کوچک و در سال باشد هم است چه که بعضی فرد
 و کوچک نیز آمده است و گاهی گاو یا بچه گاو یا بچه گاو یا بچه گاو
 به عقل اولی و هم استعمال کنند -
 گوساله فلک گنایه از برج ثور است که برج دوم باشد
 از جمله دوازده برج فلک -

گو سینه کشان - بفتح کاف و دوزخ و عیدان را گویند
 گوشت - بروزی پوست کوشی و گوشت شده را گویند
 گوشت - با ثانی مجهول بروزی عیش معروف است و بعضی
 اذن گویند و بعضی کج و گوشه هم آمده است و نام فرشته است
 که موکل است بر نعمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه
 شش باشد و فارسیان دین روز شش کنند و عید سارند و ظاهر
 سیر سوار گویند و دین روز سیر برادر و باز خورد و گوشت و
 با گیاه و علف نیزند با جوب و بهرم و گویند این با عدت این
 با فتن اینس و علامت این است و بدان دو اسه ام باشد
 کنند که مشوبه بجن است و درین روز یک خشت و در یک خشت
 و اذن و پیش از آن صحن و بعضی نظر و منتظر انتظار نیز آمده است
 و بعضی خط و محافظت هم است -
 گوشاسپ - بفتح اول و ثالث بافت کشیده و بعضی نقطه
 و بکاف فارسی زده و بعضی خواب و دیدن باشد که عریان را و یا
 گویند و بعضی اسکام و شیطانی شدن هم است و جواسه را
 نیز گویند که هنوز خطش نرسیده باشد -
 گوش افتاد - گنایه از کوفتن و ناشنودن گوش
 گوشان - با ثانی مجهول بروزی جوشان عصر و شش در
 و گوز را گویند -
 گوشانه - بروزی از بعضی گوش و کین گاه باشد -
 گوش آوایی - با و ا و بافت کشیده و جمانی زده و بعضی
 گویند که هر چیز شود و بفتح کاف گویند و او را گویند -
 گوش بدو - کسر کاف ای بجه و فتح و ال و سکون راء
 به نقطه یعنی گوش بر آواست که منتظر و انتظار کش باشد -
 گوش برداشتن - گنایه از آواست کشیدن و قطع نظر کردن
 از انتظار باشد و در جاسه و دیگر بعضی انتظار کشیدن نظر آمده است
 گوش برود و آواستن - گنایه از انتظار کشیدن
 و منتظر بودن باشد -

گوش

گوشت بستر کبر با سبب اسکندر سین به نظر دفع تاسه
 فرشت نام خسته بود که چون اسکندر ذوالقرنین منجه خمر را بل
 می شد در اثنا راه کو پیوسته رسید پس عظیم در دامن آ
 کوه دریا به بود لشکر با نشیگاهش مشغول شدند و مرثی را
 یافتند بزرگ جزو درشت اصحاب پر موی و پهن گوش گوشت
 پهنی گوش او بلند بود که چون خوابید یک گوش را بستر
 و گوش دیگر را حاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق حال
 او کردند و نام او را پرسید گفت که مضر همه گوش بستر نهادند
 گوش پیچ یعنی گوش شمال است و پارچه را نیز گویند که
 دفع سر را بر دوسر و گوش پیچند
 گوش پیچیده است کنایه از شاگرد باشد و گوشمال داده را
 نیز گویند
 گوشت - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام
 یکی از شش آواز که موسیقی است که آن نورد و زوایه و سلک
 و گوشت و دهن ساز و گردانید باشد
 گوشتاب - بزوزن بولعاب یعنی گوش پیچ است
 که گوشمال و پارچه باشد که بر دوش پیچند
 گوشتاسب - بسکون سین به نقطه دایه فارسی
 یعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و متعارفان را
 نیز گویند
 گوشت آهنج - بفتح با و سکون زون و جیم فکاسه را
 گویند که بدان گوشت از وزن و یک بیرون آرد و
 غلیو اج را نیز گفته اند که زغن باشد
 گوشت آهنگ - با کاف فارسی بزوزن و سین
 گوشت آهنج است که فکاسه گوشت از دیگر بر آرد وزن
 و غلیو اج باشد
 گوشت ربا - بضم راء فرشت دایه ابجد بالغ
 کشیده و غلیو اج را گویند که زغن باشد و گوشت ربا
 هم گفته اند باستانی در آخر و گویند یک سال زوکیا سال

با دوسه باشد و بعضی شش ماه گفته اند و فکاسه را نیز
 گوشت را برمان از دیگر بیرون آرند
 گوشت خارک - با خاء نقطه دار بالغ کشیده و دفع
 را و سکون کاف هر چه گویند بدان گوشت خارند و جاقوسه را
 نیز گویند بسیار با که گوشت مردم رود و آدمی را به آرد
 سازد و بسیار باشد که پاک کند و آنرا هزار بار هم گویند
 گوشت خاریدن - کنایه از توقف کردن و مکث نمودن
 و فکر کردن و در فکر شدن باشد
 گوشت خبه - این لغت را در فرهنگ جهانگیری به فتح
 رابع دایه ابجد یعنی گوشت خارک آورده که سیل گوشت
 پاک کن و جانور بسیار با باشد که در گوشت رود و آنرا
 گوشت خزک نیز گویند و این معنی بجا نیست با سبب ابجد دایه
 حلی هم نظر آمده است والله اعلم
 گوشت خز - بفتح خاء و سکون زاه و دو نقطه دار جانور است
 که آنرا هزار بار گویند
 گوشت خزک - بفتح خاء و فکاسه و سکون کاف یعنی
 گوشت خز است که هزار بار باشد
 گوشت خورده - کنایه از گوشمال خوردن باشد
 گوشتداری - ابدال ابجد بزوزن و هوشیار و محافظت کنند
 و نگاه دارند و را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاه
 و محافظت کن
 گوشت داشتن - یعنی متوجه شدن باشد و کنایه از
 دین و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هست
 گوشت زد - کنایه از سخته و حر نه بود که یکبار دیگر
 شنه شده باشد و نیز سخته باشد که بنفشه گویند تا سخته
 از اوقات بکار آن شخص یاد گیرد آید
 گوشت سر اسه - بفتح سین به نقطه و راس
 فرشت بالغ کشیده و دهنانی زده که را گویند که هر چه
 بشنود و بگوید کند

گوشتک - بانانی جمول بر وزن موشک دو گوشت
پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد
و آنرا به عربی لوزتان خوانند و صاحب طمازه را
نیز گویند و او را کام فرو داده هم گویند و تصفیه گوش باشد
که به عربی اذن خوانند -
گوش گرد - مانی گوش کردن است یعنی شنیدن و نگاه داشتن
و نگاه کردن و دیدن -

گوش کردن - یعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد
گوش گشتن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد -
گوش کشیدن - یعنی گوش گشتن است کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد -
گوش لب - بر وزن نوش لب آنگاه خطش هنوز
نرم و سبزه باشد -

گوش مایی - صدف مای گویند و آن غلات و وارسیه
و پالار را نیز گویند که از صدف سازند -
گوش موش - بکسر ثالث گنایه است که آزار موش نکوش
خوانند و آن خوشبو باشد و برگ آن گوش موش بماند
و به عربی اذان الفار خوانند -

گوش نهادن - بکسر فون کنایه از سخن شنیدن و متوجه
شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست
گوشواره فلک - کنایه از ماه نو باشد که ماه کیهان است
و به عربی بلال گویند -
گوشه باغ گرفتن - کنایه از گوش نشینی و خلوت
گزیدن باشد -

گوشه بالین - کنایه از گوشه و کنار رسند باشد -
گوشه جام گسته - کنایه از ماه نو باشد که بلال گویند -
گوشیار - بر وزن هوشیار نام طبعی بوده از فارس و
شیخ ابوعلی سینا شاکردی او کرده -
گوک - بنهم اول و سکون ثانی جمول و کاف فارسی یعنی
گو که - بنهم اول و ثانی جمول و فتح کاف فارسی یعنی اول
گوساله باشد که بچه گاوست و به عربی گوگ هم هست که گوسه
گربان و نمکه باشد و او را ناله را نیز گویند و نمکه که در نمکه
آدمی هم برسد و در نمکی کند و نمکه نمی شود و آنرا بغار
افش و به عربی ثولول خوانند و معرب آن خود هست -

گول - بضم اول بروزن غول یعنی المودادان باشد یعنی
 کوفت و بیهوش و آنگیزه را نیز گویند که اندک آب در آن
 ایستاده باشد و یعنی چند هم آمده است و آن بر نه ایست و
 که در ویرانها و خراباها بسوزد و بیشتر بپا و از نفع اول
 پیشینه ایست با مویهاست آید بخت و آزار و درویشان بدستند
 بهر بی دلی گویند -
 گولاج - بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم
 ساکن نام حلو ایست که آنرا لابر است گویند -
 گولاد - بروزن فولا و نام پهلوانست ایرانی -
 گولانج - بسکون نون و جیم یعنی گولاج است که نون از
 حلو باشد و بیضه گویند نانیست در غایت نزاکت که از
 سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خوردند
 گولنج - بانانی مجهول بروزن و در نفع معنی گلخن باشد که
 آنکه گاه حمام باشد -
 گولخن - بانانی مجهول بروزن که کن یعنی گلخن است
 که آنکه گاه حمام باشد -
 گولغنی - بضم اول و ثانی نقطه و سکون نون و نفع جیم
 فارسی غازه و گلگون زن را گویند و آن سرخ باشد که
 بر روی مالند -
 گوله - بانانی مجهول بروزن لوله یعنی گوله است خواه کوبیده
 باشد از براس بازی کردن و خواه بزرگ باشد از براس توپ
 و بخت و یعنی خارش است هم آمده است و کوزه آخو رس
 را نیز گویند -
 گوم - بروزن موم گیا ایست خوشبو و آن را
 بهر بی آذخ گویند -
 گومست - بفتح اول و سکون ثانی و کسرم و سکون
 سین بفتح و فغانی نام کتابیست که بر غیر موسان
 که جوست نام داشت فرو داده بود گویند آن کتاب را
 افتاد و شتر برده داشت موسان آن پیغمبر آگشته و آن

کتاب را سوختند -
 گومشون - بضم اول و سکون ثانی و نفع ثالث نشین نقطه و
 بود کشیده و بنون زده بزبان ژند و پاژند یعنی او شان و ایشان
 و آنها باشد -
 گومن - بروزن سوزن بفت ژند و پاژند یعنی این باشد
 و بهر بی بد گویند -
 گومد - بانانی مجهول و نفع ثالث خانه را گویند که از چوب
 و نه و ملت سازند -
 گول - بضم اول و سکون ثانی و نون یعنی رنگ و لون
 باشد و گلگون گلزن را گویند و یعنی طرز و روش و قاعده
 و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهر
 از شهر است فارس و عرب آن چون باشد -
 گونا - بضم اول و نون بالف کشیده یعنی گون و رنگ
 و لون باشد چه گوناگون یعنی رنگارنگ است و غازه که زن
 بر روی مالند و یعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون
 و صفت هم آمده است و بفت ژند و پاژند چه دبره که صفت
 را گویند -
 گوناب - بروزن خواناب سرخی و گلگون باشد که
 زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند -
 گوناگون - یعنی رنگارنگ و جنس کپش و انواع باشد -
 گوبی - بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم چنانست
 کشیده یعنی عزیز و گرامی باشد و یعنی شجاع و دلیر و پهلوان
 هم آمده است -
 گون زده - بفتح زاس فارسی و دال ابجد بروزن
 شور و مزه یعنی زنجیره است و آن جانور است باشد شبیه
 بلخ که شبها آواز طولانی کند -
 گونسته - بروزن گلدسته هر طرف سرین و کفل گویند -
 گونند - بروزن موند جالود را گویند -
 گون - بضم اول و نفع نون یعنی رنگ و لون باشد و

گلگون و غازه را نیز گویند که زمان بر خضراء مانند یعنی عارض
و خضراء هم هست که لبربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل
نیز گفته اند و هر دو لفظ است که لبربی جنس میگویند و ایناس
جمع این و گویند و گوناگون جمع آن -
گونه گون - یعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنسهای
و انواع باشد -
گونیا - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و تثنائی بالکشی
نخستین باشد شکست قائم الزاویه مراستادان بنا را که یکی در
عمارت را از ان دریا بند و نیز افراست باشد و در گردان را
در سیاه ر - هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارت
بسیارند از یکبند و رنگ عمارت بریزند -
گواره - یعنی اول و دو و بروزن و معنی گواره است
و لبربی ممد گویند و گوا و گوا و میش را نیز گفته اند -
گوه - یعنی اول و فتح ثانی و ظهور یا مخفف گواه است -
گوهر - بروزن جوهر یعنی مردار پست که لبربی لولو
خوانند و مطلق جوهر را نیز گفته اند و معنی اصل و نزاد و
فرزند باشد و معنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهر
گویند مراد از ان ذاتی باشد و معنی ستر ثانی و صفات پوشیده
که ظاهر شود و عقل و فرزند هم هست و معنی حوض بدل
نیز آمده است و باین معنی غریب است و جوهر معنی آن باشد
گوهر آردم - یعنی ذات و اصل آردم باشد و فرزند آردم
نیز گویند و خاک را هم گفته اند و باین تراب خوانند -
گوهر آسمان - گناه از اصل و جوهر آسمان است و گناه
از گوهر است -
گوهر آگین - هر چیز که در ان جوهر نشاند باشد و گناه
از مردم تجاع و دلاور و پهلوان هم هست -
گوهر ان - بروزن جوهر شقان چهار عنصر را گویند که کره خاک
و آب و هوا و آتش است -
گوهر تر - یکصد ربع و پنج فوقانی و سکون را سه فرشت

کنایه از اشک چشم باشد -
گوهر خانه خیزر کنایه از حضرت رسالت پناه محمد
صلوات الله علیه و آله است -
گوهر خانه - یعنی گوهر خانه خیزر است که کنایه از حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد -
گوهر زاس - یعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد
چو گوهر یعنی اصل و نزاد هم آمده است و معنی نیکو کار و عادل
و خردمند و صبیح نیز هست -
گوهر سفیق - کنایه از انشای سخن کردن و قصه خواندن
باشد و آنرا که سفیق هم گویند -
گوهر شکستن - کنایه از دست و دادن دولت و نصیب
کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد -
گوهر کش - یعنی کاف تازی و سکون شنیدن نقطه دار است
بر بن و دو سینه مرغ را گویند و یکسر کاف فارسی هم آمده است
یعنی گوهر دل چرخش یعنی دل باشد -
گوهر مرغ صفت - کنایه از انکشت و زغال باشد
و آنرا گوهر صفت مرغ هم گویند -
گوهر مطهر - یکسر راجع هر چیزی پاک و پاکیزه و دسر و پاک
و نیکو را گویند -
گوهر ملک - یعنی نیم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه
باشد و پادشاه را نیز گویند -
گوهر نیم صفت - معروف است و کنایه از کلام سر سبز
باشد یعنی بیان گویند که هر کس فهمند و کنایه از کلام
است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدائع سخن در ان
صورت نشده باشد -
گوهر می - بروزن جوهری چیز را گویند که از گوهر
ساخته باشد و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر
و جوهر شناس را هم گویند و معنی ذاتی هم هست که
در مقابل عرضی است -

گوهرین

گوهریدن - یعنی چیزه را بچوب عوض و بدل کردن -
 گوشت - بر وزن موسه یعنی گند باشد که گوهر بیان است
 و مطلق گوهر را نیز گویند و گوهر را که از چوب سازند با چوب
 بازند و صومعه را در بعضی هم هست یعنی گویس -
 گویا - بر وزن جویا یعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان
 نیز گویند که بعضی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند
 و بعضی ظاهر او را لایا هم آمده است -
 گویا انگله - یعنی بجزه و کاف فارسی نگه و حلقه را گویند که
 بر گریبان پیراهن و غیره دوزند و گویس یعنی نگه و انگله
 یعنی حلقه باشد که گویس را در آن اندازند و گاه به آن
 حلقه را نیز گویس انگله می گویند و بعضی جوز که نیز آمده است
 و آن نیزه از گره باشد و گنایه از آفتاب هم هست -
 گویای گواره - گنایه از حضرت عیسی علیه السلام است
 و گویا به مدح هم می گویند -
 گویا باز - به معنی است یعنی شخصی که چوگان بازی کند
 و باز برگردد را نیز گویند که چند عدد گویس را در دست
 گرفته یک یک برابر و اندازد و دیگر دو نام دوزدوز هم هست
 از راه های کمی -
 گویا بردن - گنایه از زیادتی کردن و فائق آمدن باشد
 گوهر - یعنی اول و ثانی و ثانی بهمانی رسیده و برای بی نظیر
 زده پاکار و بیش کار را گویند و بعضی سراب هم آمده است و
 آن خوره و شیخته است و صحرای از دور آب می ماند و بعضی
 صحرای هم بنظر آمده است -
 گویا زرو گوی زری - گنایه از آفتاب است -
 گویس - بر وزن نفیس ظرف و اناسه شیر و است
 را گویند -
 گویا ساکن - گنایه از گره زمین است و نقشه را
 نیز گویند که بر خط گذارند -
 گوشت - یعنی اول و ثانی و ثانی بهمانی رسیده و
 برایش فائق و فانی شود و فانی شود و فانی شود و فانی شود

بناشت فوقانی زده یعنی کوکبی و منزه باشد که از سنگ چوب
 و گند و مشت و اشال آن به کس رسد و بشمار اول و کسرتانی
 هم آمده است و بعضی گویند که دوفت که درید هم هست -
 گوشت - یعنی اول و ثانی و ثانی بهمانی رسیده و فانی شود
 گوشت - بر وزن بر سیه یعنی گویس باشد که ظرف و اناسه
 شیر و است -
 گویا سیم و گوی سیمین - گنایه از ماه باشد -
 گویش - بر وزن خیش یعنی گویس است که ظرف و اناسه
 دوفت و است باشد و بر وزن سوزش ترجمه مقابل باشد -
 گویا شدن - گنایه از سوزش و اناناد و در اقبه
 رفتن باشد -
 گوشت - بر وزن همیشه یعنی گویش است که ظرف و
 اناسه شیر و است باشد -
 گوشت - بر وزن خیک نگه و گویس گریبان را گویند -
 گویا گردان - جانور است که گریبان را گول کند و
 بنظر اندازد و بر بعضی جمل و خفنا را گویند -
 گویا گردانگ - از یادنی کاف یعنی گویا گردان
 است که خفنا باشد -
 گوینده - بر وزن سوزنده یعنی زبان است که حرمان
 لسان گویندش و بعضی سخن گویس و دفعه خوان و منشی فاکل
 و خواننده و ساز سیر آهنگ هم هست و مطهره را نیز گویند که
 نقش و صورت بسیار بجا داشته باشد -
 گویم - بر وزن مویه یعنی غار باشد و آن گویس و شکاف
 است که در کهها هم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا میسریزند -
 بیان امید هم

در کاف فارسی با اشتغال بر بازداشت و کتابت
 که - یعنی اول و دوم و ثانی و ثانی بهمانی رسیده و فانی شود
 و زمان و تحت پادشاهان و دوزخ و زمرگان که طلاق و نفقه و
 گذارد و بعضی جاسه مقام و اسم مکان هم هست همچو

بارگ و چاگر و منر گله و منی ز و دوهم آمده است که عبارت از
صبح زود باشد -
گمان - بروزن نمان یعنی جهان است که عالم و دنیا باشد
بخت فارسی و شیراز -

بیان نوزدهم

در کاف فارسی بایسته حلی مثل بر چهل دانه

نعت و کنایت

گی - نفع اول و سکون ثانی پرنده ایست که بر آن ابله
می باشد و بر تیر نصب کنند و کبر اول لفظ است که سینه
مائل مصدر رود و یعنی بدون باشد و نفع که در آخر کلمه در
هم جوخه اندگی و نمشدگی -

گیاه - کبر اول مخفف گیاه است که علف باشد و موقوفه
رانیز گویند -

گیاه خن - نفع اول بروزن خلاص یعنی نرمی و آهستگی
و کاف کردن بر نرمی و آهستگی و استواری باشد -

گیاه شیر - کبر اول شیر گیاه را گویند و مطلقا
بر گیاه که باشد -

گیاه خ - بروزن چراغ یعنی گیاه است که علف باشد -
کب - آه کینه گیاه است که آه کینه را بر آن جلا دهند

سر و کینه را مانع باشد و آنرا بر لبی شجره الزجاج خوانند -
گیاه قیصر - کبر مانع قاف و در روایت که اخیل الملک

خوانند و برام مفصل و اشارت مانع است -
گیاه مناک - کبر مانع نون بروزن سیاه غناک

سبز ایست که آنرا خرفه و پرچین می گویند و به عربی
بقلة الحمقا خوانند -

کبر - نفع اول و ضم به ایجد و سکون ثانی و را
قرشت نوسه از پیکان تیر باشد -

کیلیتی - کبر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی و نیا و
روز گاه جهان را گویند و یعنی زمین هم هست و گلیست

گهبار - بابا به سجده بروزن رفتار یعنی گاه بار و گاه هبت
است که پیش ازین گفته شد و آن شش و زیست که خدای تعالی
عالم را در آن شش روز آفریده است و قاریان
گویند آن شش گاه باشد و هر گاه سه ناه و دهنه دار
و بادت و نام هر یک در نعت گاه بنابر تفصیل مذکور ساخته
گهبار یا - بروزن رفتار یعنی گهبار است و آن شش
روز زیست که خدای تعالی در آن عالم را آفرید -

گهر - بروزن هفت گهر است که مر و اید و اصل و
نسب و نژاد و فرزندان و ذات و صفات و سرمانی و عقل و

فرهنگ حوض و بکل باشد و بعضی گویند که هفت گهر است -
گهر خانه صلی - کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است

گهر عقد فلک - کبر ثالث کنایه از ستار هاست
آسمانی است -

گهر گستر - یعنی جوانمرد باشد و ماصع و دواعظ را نیز گویند -
گهر ن - بروزن رهزن کی از آنرا کفش و زیست -

کله - نفع اول بروزن هله گاه و سهاله طلا و نقره باشد
و آنکه از طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آنرا پین نکرده

و سکه زده باشد -
گهرن - یعنی اول و سکون ثانی و نون کسه را گویند که چوب

خورد و خورده آن مانند آرد و چوب فروز و دوان آرد را
به عربی نشاره خوانند -

گهبار - نفع اول و به ایجد بروزن سن زار به معنی
گهبار است و آن شش روز باشد که خدای تعالی

عالم را بیا فرید -
گهبار یا - بروزن سن زار به معنی گهبار است و آن

بسیار خوشبختی که از دریا بهر آوند و آب است که شکر هم نظر
آمده است در موی الفضل -

گیتی بان - یعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کتاب
از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی یعنی دنیا و بان نگاه دارنده
و محافظت کننده را گویند -

گیتی تیره - یعنی باور از فارسی یعنی دنیا طلب و
طالب دنیا باشد چه گیتی یعنی دنیا و تیره طالب و خواهان
و جوان باشد و کتاب از پادشاه است -

گیتی نور - یعنی جهان گرد باشد چه گیتی یعنی جهان و
نور دیدن یعنی گردیدن است و کتاب از آفتاب است
و کتاب از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند -

کیچ - کسر اول و سکون ثانی و جیم یعنی پریشان و پراکنده
باشد و شخصی را نیز گویند که سبب صدمه و دلخ و پریشان
شده باشد و اصل و تخریب و سرشته و حیران را نیز گویند و
این معنی با جیم فارسی هم نظر آمده است و خود است و صاحب

عجب و کبر - ا هم گفته اند -

کیجه - کسر اول و فتح جیم یعنی کسی است که پریشان و پراکنده
و تخریب و سرشته و حیران باشد -

کیمجیده - بروزن مجید یعنی دلخ پریشان شده و سر آید
گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد -

گید - کسر اول و سکون ثانی و ال ایجد مع گوشت را
گویند که غلیو اج است و او شش ماه زوشش ماه ماده و نیا

و بعضی گویند یک سال از یک سال ماده است چنانکه شهر
است که شش ماهه است که راست است که غلیو اج شش

زوشش ماهه است باشد جواب داد که از کس باید رسید
که یک سال غلیو اج بوده و بنا بر آنست که کسی را که جویت

و غیرت و محبت نداشت باید نسبت کنند و گیدی گویند -

گید - کسر اول و سکون ثانی و راسه قرشت یعنی ایغشت
و آن نیز می دخی باشد که در مغز او دم و سپه و گردگان باشد آن

هم میرسد -

گیرا - با اول بخانی رسیده و ثالث البت کشیده یعنی سرف باشد
و آن نیز سبب هوا زدگی هم میرسد -

گیرخ - کسر اول و فتح راسه بے نقط و سکون ثانی و خاصه
نقطه و از معنی رحل باشد و آن چیز است که از چوب سازند و

معصوم و کتاب بر بالاسه آن گذارند و خوانند -

گیرنگ - بروزن بے رنگ نام قصبه باشد از اعمال و در
و آن بدنه است از خراسان -

گیر و دار - یعنی فرماندهی و حکمرانی باشد -

گیر و می - بروزن بے مسه نام پهلوانیست ایرانی -

گیره - بروزن خیره سبد کوچک را گویند و آن ظرفیست که
از چوب و گداز و امثال آن باشد -

گیربان - بایس حلی بروزن شیر و آن معنی خدا باشد
یعنی بدست خود را یا گردن را به آن از بالا بردارند و بعضی

گران هم هست که گریه کنان باشد -

گیس - کسر اول و سکون ثانی و سین بے نقط مخفف گیسو
باشد که موسه سر زمان است -

گیسو و ار - با دال ایجد بروزن نیکو کار معروف است و
کتاب از سید و مولا زاده و پیر زاده هم هست -

گیل - با ثانی مجهول بروزن نیکو کاران را گویند و آن
ولایت باشد معروف از تبرستان و بزبان گیلانی خوبت

دروستای و مردم حامی را گویند -

گیل و ار - کسر اول و چکه باشد سیاه رنگ و آن را
بسا حل در آب خور باید و آن از زاده می باشد و کد و دانه

آن است که کرم نکند باشد و عرب آن چیل و اوست -

گیلک - با ثانی مجهول بروزن بیلک بزبان گیلان
مردم حامی و دوستای و وصیت را گویند -

گیله - بروزن حیل نام جایی و مقام است -

گیلی - بروزن خیلی منسوب گیل را گویند و نام طایفه است

از زبان و بیسته گویند گیل طالع باشد از گیل پوستان -

و آن خنجرک -

گیو گان - بامانی مجهول و کاف فارسی بروزن میمان
نام پهلوان است ایرانی که برادر گرانده نام داشته -
نفیس لطیف باشد -

گیو گین - بروزن سیم یعنی صاب و خداید باشد چون با
ترکیب کنند یعنی در آفران کله در آفران چو گین و خنجرک
یعنی صفت چهره است هرگاه با دوصف مرکب سازند و بیسته
گویند یعنی پرست که در مقابل خالی باشد چو گین در اصل گین
بوده و معنی آن پرا زخم و پرا زخم باشد -

گیو گینه - بروزن سینه خففت آگینه است که آینه باشد -

گیو گیسر اول و ثانی مجهول بروزن دیوانم پسر گور
است که پسر در ابعاد هفت سال دید او از زکستان ایران
آورد و پنجم اول بره نون همونی گویا باشد که سخن گفته است
و زبان را نیز گویند که بر لبی لسان خوانند و یعنی طاهر و خالص
هم سهال میشود -

گیو گور - بروزن زبور دخت یعنی نقل کننده سخن زانند
و ضمه خوان و افسان گوے باشد و در مطلق یعنی خوش ترک
است و آن اول قوسه است عرب در مقدم بخوبین و لغ
و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او باشد محکم
توانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است

گیو گیه - لکهور بروزن سپه خففت گویا باشد که طغ است -
گیو گیه - کسر اول و فتح ثانی و ثالث بافت کشیده و بلند نژد
و پاژند گویا و طغ را گویند -

گیو گیهان - پنجم اول بروزن پان یعنی دنیا و روزگار
و جهان باشد -

گفتار بست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف نهجی بر بست و دو بیان و
محتوی برسی صد و بیشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول

هم هست همچو لا آلا اله -

لاب - بروزن باب بلند بومانی آفتاب را گویند
و نام پسر ادیس علیه السلام هم هست و بیسته گویند نام
علیه است که اسرلاب را او کشف کرده است و بیسته

در لام با الف مثل بر بیشتاد و زنت و کنایت
لا - یعنی لاف و گزاف و هر زده گوے و پر گوے باشد
و در عربی یعنی نه است که نفیس آرس باشد و معنی نفی

گویند نام پسر سطر است و اسطر نام پادشاه بوده از یونان -
لاجر لا - ایلام بروزن پارچا یعنی تو بر تو و برتر باشد
و نام نوسه از ملو اهرم است -

لا - بروزن تابینه کن باشد و نظار اخاص با تیانزا
را نیز گویند و یعنی چوب زبانی و چا پوسی و تگن و فروتنی و مجز
و نیاز و خواست هم هست و فریب و بازی و دادن را هم
می گویند و چینه را نیز گویند که از سر تا پای چینه بچینه -
لا بیدن - بروزن دمی لافدن که کفشان زیاد از حد خود
گفتن باشد و یعنی بر گوی و هر زه گوی اهرم است -

الا تو - با تمانی بود کشیده ز زبان و زیند پایه را گویند و
یعنی گردانم هست و آن چوب باشد محرومی و میگوید که یک
بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را بیست بران بچینه و
نفسه بر زمین اندازد که دست بچرخ زند و در نیز گویند که
آلت گرفتار شدن حیوانات است -

لاج - بروزن باج مراد و رشوت است و یعنی برین
و عریان باشد و سنگ ماهر را نیز گویند -

لاچ - باجه فارسی یعنی بازی و فریب لاغ باشد که یعنی
سخره و ظرافت است -

لاجو رو - یعنی دو دو سکون را و دالی به نقطه سنگ
است که بود که از ان زمین انگشت سازند و مسلامه کرده جهت
نهبان و نقاشان حمل آورند و قلع و قمع کند و بشی
آن بهتر از دمار باشد -

لاجو رو خم - یعنی خم نقطه دار و سکون یکم کنایه از
آسان است و آنرا خم را جوهر میگویند -

لاجو روی سقف - یعنی لاجو رو خم است که کنایه آسان باشد
لاجو رو خیمه - یعنی لاجو روی سقف است که کنایه آسان باشد
لاجی - بروزن کاچی قافله باشد و از مال و قیل نیز
گویند و داخل ادویه خاره در طعام کنند -

لاخ - بروزن شاخ یعنی جاب و مقام باشد که کنایه

ترسب گفته نمی شود همچو سنگ لاخ و دلو لاخ و دولاخ یعنی
جلب سنگ و جلب دیو و جلب رودخانه و یعنی بسیار و انبوه
نیز آمده است و این معنی هم تنها گفته نمی شود و بغیر این سگ
در جاب و دیگر استعمال نشده است -

لاخشته - کبر ثالث بروزن آخشته نوسه از آتش آرد
باشد و بعضی گویند آتش تلخ است -

لاخشته - بروزن فاخته یعنی لاخته است که نوسه از
آتش آرد باشد یا آتش تلخ است -

لاخر - یعنی ثالث یعنی پینه و باره باشد و لاخ دوز پینه
دوز را گویند -

لاخیر - بروزن خالیز سیلاب باشد -

لاو - بروزن شا و یعنی دیوار باشد چه سر لا و سر دیوار
و بن لا و بن دیوار را گویند و بناد و بنای دیوار را نیز

گفته اند و سهل هر چیز را هم می گویند و در مقام سبب و
جهت نیز گفته می شود مثل اینکه هرگاه گویند لا و برین مراد

این باشد که بنا برین و برین سبب و ازین جهت و هر چه
ورده را نیز گویند از دیوار می گویند که بر بالای هم گذاشته و یعنی

دیباک نازک و تنگ و لطیف و خوش قاش باشد و در سبب
نیز همین معنی دارد و خاک را هم می گویند و برین تراب

خوانند و مخفف لا و ن هم هست و آن نوسه از مشروبات
است یعنی بوسه کرد و مینا و نام شهر لا بود و هست در قدیم

و درین زمان دال بر تبدیل یافته است و هر گل و گلشن
را نیز گویند و یعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی

است و قلعه را نیز گویند -

لاون - بروزن داو نوسه از مشروبات است یعنی
بوسه کردنی و آن مانند و شاب سیاه می باشد و آن را

عبر حلی گویند و در دوا با یکار برمد و آن از زمین گستان
حاصل میشود این طریقی که گاهی از ان زمین روی بیاورد

آخشته باشد و بر آن گیاه را دوست میدارند و بنگام چای می

موسه بدن بزدان آلوده می شود و بعد از آن جدا می سازند
و آنچه بر ریش ترا آلوده باشد بهتر از آنست که بر موسه ران
و اعصابه و دیگر گویند اگر در زیر دامن زن که بچه مرده
در شکم داشته باشد بخور کند بچه مرده از شکم بیرون آید
لاونم - کبریا ثالث و دفع نون گویا هست باشد که از پوست
ساق آن ریمان سازند -

لاوه - بروزن ساده یعنی بے عقل و حق و البه باشد
سگ ماده را نیز گویند -

لار جان - باجم بروزن خاکدان نام که سبب است در
طبرستان گویند و ران که چشمه است که بر قطره از آن
می چکد سنگ می گردد -

لاثر - بسکون زبانه فارسی نام در سبب است از صفات
حام که از دار الملک خراسان است -

لاژ و ر - بازه فارسی بروزن و منی لاجورد است
و آن سنگ است که بود که نقاشان و معماران بکار بزرگ گویند
اگر زنه خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را بر سر
زیت آینه کشد بخورد و بچه بسلامت بماند با بطنو آید -

لااس - بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و منی زار
نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می گویند و ماده هر حیوان
باشد عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً -

لاسکوبی - پنج سین بے نقط و کاف و واء تبتائی بر سر
نام جانور است که چپک و خوش آواز -

لاش - بروزن فاش زبان مرغ بے یعنی تاخت و
تاراج و غارت باشد و مرغ نام جائے و مقاسه است و
یعنی ضلوع و زبون و فرومایه و بے اعتبار نیز گفته اند و
یعنی تیغ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند -

لاشکن - با کاف بروزن با و زن نام که هست نزدیکی
ملک روس و باین معنی بحد ثنین نقطه داریم آمده است
لاشته - بروزن ماشه آدم و اسپ و خر لاغر و چرب و

زبون را گویند و مرده و جمیع حیوانات را نیز گفته اند -
لاغ - بروزن باغ نهر و نظرافت و خوش طبعی باشد
و یعنی فریب و بازی و فریب و بازی دادن و بازی کردن
و سحرگی نمودن هم هست و یعنی بدول و بدولی و دل بد
کردن هم آمده است -

لاخوس - با ضین نقطه دار بروزن ناقوس زبان
رومی در توبه الفضل اگر گوش را گویند و بمری ارب
و بطنای تو شقان خوانند گویند با بے و نام از آن باشد
استن نشود اگر بپزیرد او را با مسکه و عمل حل کنند چرخ
که بخورد و دیگر استن نشود و اگر بخورد و بپزیرد استن گردد -

لاخون - بروزن با منی بشت رومی یعنی لاخوس
باشد که نو گوش است -

لاغینه - بروزن آدینه و خشت که آب از بالا
آن بند بچ فرو آید و جمع شود و باین معنی بحد نون
هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و کله نون با بے شلخته هم
دیدیم شده است که لاغینه باشد و الله اعلم -

لاغیه - بروزن با و بے نایست و آن را گله باشد مانند
گل شبت و زنبور و عمل گل آنرا خود و چون بگ باشد
از آن جدا کنند شیر بسیار از سبب بر آید که در خشک است
در سوم اگر از چوب آن بر کبه که ماهی داشته باشد نام از آن
همه ماهیان بر روی آب افتند و در عربی سخن باطل و
زن بیهوده گویند را گویند -

لاف - بروزن کاف کلام فضول و عبارت کشاده
و خویشن ستائی و خود نمائی باشد و بے حیاء و بیبائی را
نیز گویند -

لافیس - با فاف تبتائی کشیده و همین بے نقط زده
نام دیولیت که مردم را در نماز مسوسه کند و باین معنی
جاء حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است -

لاک - بروزن خاک یعنی طار و کاسه و کاسه بچوبین باشد

اہل ہند یعنی روسے باشند کہ برہمی و برہم خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند۔

لالک - بروزن کا لک کفش واپے افزار را گویند و ساج خروس را ہم گفته اند آن گوشت مرغ است کہ بر سر خوکے باشد و ملین تاج را ہم گفته اند کہ عربان اطمین خوانند۔
لالکا - بفتح ثالث و کاف البت کشیدہ یعنی لالک است کہ کفش واپے افزار و تاج خروس باشد۔

لالنگ - بروزن یا سنگ یعنی زرہ باشد و آن طلاست کہ مردم فرو پایہ از سما بینند و در مدد آن ہارسے گدائی را نیز گویند۔

لالہ - بروزن یا ہر گے را گویند کہ خود را باشد و مولا لالہ و انداز کہ آنرا از النعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لالہ کوچی و لالہ سمرائی و لالہ شقائق و لالہ ولسوختہ و لالہ ولسوز و لالہ خلخائی و لالہ خودروسے و بعضے بین گوشت آورده اند لالہ سرخ و لالہ زرد و لالہ سفید و لالہ آل و لالہ دوروسے و لالہ النعمان و کنایہ از لب مشوق بہرست۔
لالہ دختر می - بضم دال بے نقطہ نوسے از لالہ است کہ کنایہ آن بنایت سرخ رنگ باشد و مائش میاد و آنرا از رنگون خوانند و برہمی شقائق النعمان گویند۔
لالہ سار - اسین بے نقطہ بروزن لالہ زار نام حریت خوش آواز۔

لالہ سرا - بروزن و معنی خواجہ سراسر است و آن خلعت باشد کہ آلت تناسل اورا بریدہ باشند۔

لام - بروزن جام حریت از حروف فنی و ہما بہ ہما سیست و ژندہ و خرقہ و ریشاں را نیز گویند و انہما نیز و شک و پسند سوختہ و خیل و لا وجود کہ بہت چشم زخم بر پیشانی و چہرہ اطفال نقش کنند و معنی لاف و کز لاف ہم گفته اند و چون در زینت و آرائش را نیز گویند و معنی کہ زبان بند ہم آمدہ است و و عربی یعنی زرہ باشد۔

دلا کہ پشت مکاسہ پشت را نیز گویند و نام رنگ است مشہور کہ در ہندوستان ہم میرسد و بلان چیز را رنگ کنند و آن شبنمے باشد کہ بر خا جلے و رخت کنار و درختناہے دیگر نشیند و ہمگہ دود آذر بگیرند و بگویند و نیز نماز آن رنگ سرخی حاصل کردہ کہ مصوران و نقاشان ہم کار کنند و غارہ زنان را نیز از آن ملان و نماز آن مانند صمغ باشد و بدان کار و کشیدہ و خرقہ و مثال آنرا در دستہ حکم کنند و بکارهای دیگر نیز سے آید و ہر چیز صمغ و زبون را نیز سے گویند و و عربی یعنی خائیدن و چا ویدن باشد۔

لاکچہ - بروزن یا ہم یعنی تاج باشد و آن آستینست معروف۔

لاکن - بفتح ثالث بروزن لاون یعنی لاشکن است و آن کوہے باشد نزدیک ملک روس۔

لال - بروزن یا معروف است کہ رنگ و زبان گرفتہ باشد و رنگ سرخ را نیز گفته اند و معنی لعل ہم آمدہ است و آن گوشت گرانایہ کہ معدن آن در پیشان است و برہمی لعل گویند و بعضے گویند لعل معرب لال است۔
لالا - بروزن یا لال یعنی غلام و بندہ و خادم و خدمتگار باشد و بر گوی و ہر زہ جاگی را نیز گویند و گویا ہے ہم است کہ آنرا از جانب مکہ آورند و بخوران و دفع علت بواسیر کند و بعضے و ششندہ ہم آمدہ است چنانکہ گویند لولوسے لال یعنی مردار و ششندہ و داندہ نیست مانند کچھ و بعضے گویند این معنی و معنی تکرار در لغتی عربی است۔

لالا سرا - بفتح سین بے نقطہ خواجہ سراسر را گویند یعنی خلعت کہ آلت تناسل اورا بریدہ باشند۔

لالہ لعل - بفتح لام و سکون سین بے نقطہ نوسے از بافتہ ابریشمے خوش قماش نازک لطیف و سرخ باشد و زبان علمی سلاسل یعنی روسے چنانکہ صفت ذکر کردہ و بیچ لغت سنکرت یافتہ شدہ۔

لا مان - بر وزن سامان زنند و پازند نان را گویند و
 بهر بی غیر خوانند بمعنی لات و گزاف هم نظر آمده است -
 لامانی - بر وزن خاقانی بمعنی لات و گزاف و دوروغ
 باشد و چالوس و لاله کشنده را نیز گویند بمعنی زره پوشی
 هم آمده است -
 لاجچ - بر وزن باغچ بمعنی سوم لام است و آن چنبه باشد
 که بهشت چشم زخم از خشک و عتبر و سپند سوخته بر پیشانی و
 عارض اطفال کشند -
 لامخ - کبر ثالث و سکون خاس نقطه و از نام پدر نوح
 علیه السلام است که پسر لک باشد و بیشتر از لک وفات
 یافت و نوح را لک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح
 نام داشت -
 لامشگر - با کان فارسی بر وزن دانش و رخت پیشه خال
 را گویند و بهر بی شجره البقی خوانند -
 لامک - لفتح ثالث و سکون کان چارگرس را گویند که
 بر بالاس و ستار بندند و آن در هند بیشتر تعارف است و
 نام پدر نوح علیه السلام است با عقدا و بعضی -
 لامه - بر وزن نامه بمعنی اول لامک است و آن هیکل را
 باشد که بر بالاس و ستار بلام الف بندند و هر چنبه را نیز گویند
 که سر تاپاس چنبه به چنبه و بمعنی زره نیز آمده است که
 جامه باشد از حلقه های آهن و به غیرت را هم گفته اند -
 لالان - بر وزن جان بمعنی به چغینی و دیو خانی باشد و ام
 بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بکشان و پاشان و
 بمعنی سار هم آمده است که از مقام و کل انوس به و بسیاری
 چیزها باشد اندک سار و شاخ را به یک سار و انگشتان
 هم می گویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است -
 لالند - لفتح ثالث و سکون والی بعد بمعنی جنبان و افشان
 و بکشان ثالث ماضی لاندن است یعنی بکاف و افشانید
 و جنبانید -

لان - بر وزن مانند بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد
 لان - لفتح ثانی بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرند
 و چرند و درنده باشد همچو خانه و خانه زنبور و مرغ خاکی را گویند
 خصوصاً و بمعنی صدا و ندا خوانندگی و نغمه سرائی هم آمده است
 و در دم کاهل و بیکار و به غیرت را نیز گویند و بمعنی دریده شود
 و باره گردیده و رانده و دور گردیده شده هم هست -
 لانی - بر وزن مانی بمعنی بکشان و پاشان و
 لانیدن - بر وزن مالیدن بمعنی جنبانیدن و
 افشانیدن باشد -
 لاؤ - بر وزن گاؤ خاک سفید را گویند که آنرا گلاب
 سازند و خانه را بدان سفید کنند و چه باشد هر دو ستر
 بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریقی
 که آنرا بر زمین گذارند و چه بر سر آن زنند تا بر او جهر
 و در وقت خرد و آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور
 رود و آنرا بهر بی قلعه و چوب دیگر را که بر آن زنند مثلاً
 خوانند و بمعنی لایه و چالچوسی هم آمده است -
 لاوشیر - با و او در سه فرشت بر وزن عالمگیر صفت
 و تمییز که در دوا یا کار بر بند و حرمان ها و شیر گویند -
 لاوشیر - بر وزن و معنی جاوشیر است و آن صفت
 باشد و دانی -
 لاوک - بر وزن ناوک تقارص باشد کنار بلند که
 در آن آرد و راغب کشند و بمعنی لواس هم هست که نان
 تنگ باشد -
 لاوه - بر وزن ساهه بمعنی لایه و چوب زبانی و تلخ و
 سخن باشد و بمعنی فریب و بازی و اوان هم آمده است و
 بازی چالیک را نیز گویند و آن دود یا به چوب است که
 اطفال بدان بازی کنند یک بقدر رسد و چوب و دیگر رسد
 بمقدار یک قبضه و هر دو بر چوب که تا تیر رسد باشد -
 لاه - بر وزن ماه بمعنی لاس باشد که نرسد از بافتن

اگر بپوشد سرخ رنگ است۔

لاه نور۔ بانون بروزن گاه زور یعنی لاهور است آن شهر باشد معروف۔

لاهوره۔ بروزن باشوره تراشه و برش خورده و هندو است و آنرا بترکی قاش می گویند۔

لامی۔ بسکون یا سه حلی یعنی لفتن است همچو هرزه لاس یعنی هرزه گوسه وی لایه یعنی سگ گوید و یعنی ناکر کننده و هرزه گویند و نیز گویند و امیرین معنی هم است یعنی ناکرین و بکوس و نوسه از بانه ایشیمی باشد که از چین آورند و در جرات نیز یافتند آن ساده و الوان هر دو سه باشد و گل تر و سیاه را نیز گویند که در چهار ضلع و چهار گوشه و در وی شمشیر و امثال آنرا نیز گفته اند و سه کاغذ و جامه و رسیان را

هم می گویند و هر یک لاس کاغذ و یک لاس جامه و یک لای رسیان و بجزی طاق گویند و یعنی دره که هر آدمه است که

فاصله این دو کوه باشد۔

لاید۔ بروزن شاید یعنی ناکر کند و هرزه گوید۔

لایینه۔ بروزن آینه ناکر کننده و هرزه گویند و را گویند

لانی۔ بروزن قاشی جامه که تا به را گویند که در ایشان و فیران پوشند و بعضی جامه شبیه را گفته اند خواه در ایشان پوشند و خواه غیر ایشان۔

لایید۔ بروزن ناهید یعنی ناکر و هرزه گفت۔

لاییدن۔ بروزن فایدن یعنی نالیدن و هرزه گو

و هرزه چاشنی کردن باشد۔

ایان دوم

در لام بابا ایچدیشل برسی و سه لفت و کنایت

لب۔ یعنی اول و بسکون ثانی معروف است و بجزی شفت گویند و معنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف

هر چیز را نیز گویند۔

لبا۔ بکسر اول و ثانی با الف کشیده یعنی آغوز است و

آن شیر سه باشد که بار اول از گو سفند و نوزائیده و دو شند و گویند عربی است۔

لبکانش نشان۔ کنایه از لب معشوق است و کنایه لب شخصی است که از زبان او ده سوزناک و نفیزین برآید و طعمند زنده را نیز گویند۔

لباچه۔ بروزن سراچه یعنی بالا پوش و فرجه باشد۔

لباوه۔ یعنی اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی که در روز باران پوشند و بهنم اول چوبه که برگردن گاه و عرابه و گاه گردون و گاه زراعت گذارند و با نامند و بروزن شد و استادند مال را گویند۔

لباوه۔ یعنی اول بروزن کلاه یعنی کلاه دست که باران بارانی باشد و بهنم اول چوبه که برگردن گاه و قطعه و گردون گذارند۔

لباس راهب۔ کنایه از لباس سیاه است چربا رهبانان بیشتر سیاه می باشد۔

لباس عنبر سا۔ یعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد۔

لباشن۔ یعنی اول و شین نقطه دار و بروزن فلاحین یعنی لواش است و آن حلقه رسیان باشد که بر چوبه نصب کنند و لب بالاس اسپان و خزان بدخل را و ران رسیان نهاده تاب دهند تا عا جز مشو و مسرکات ناپسندیده کنند۔

لباشه۔ بروزن و معنی لواش است که لب اسپان و خزان بدخل گذارند و بچیند۔

لب آفتاب۔ شخاع آفتاب را گویند که متصل به سایه باشد۔

لبا لب۔ یعنی پر و لبریز و مالا مال باشد و معنی لب بر لب نهادن هم است همچو دو شاووش که دو شاووش و رقت باشد۔

لبان - بروزن شبان یعنی هست که آنرا کند رے گویند و درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل دیو و بار و تخم ندارد و هیچ لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس -
 لب چرا - یعنی اول و دوم فارسی بروزن قمر و تخم و شمش و نقل و انام میوه است خشک را گویند که در دم پودت محبت داشتن در میان ریزند و کم که خورد و محبت دارند و بعضی خوردنی هم آمده است مطلقاً و علف چار و را نیز گویند -
 لب خضر - بکسترانی و ضم حاء نقطه دار که از آسان گویند که گنایه از افق باشد

لب را چشمه خضر ساختن - گنایه از شراب خوردن همیشه است به فاصله شنبه یا روز سه -
 لبسان - یعنی لب مانند چنان یعنی مانند باشد و ریزند که آنرا نیز کی می خوانند و بااست خورد و بعضی گویند لبان خردل معرانی است -
 لب سفید کردن - گنایه از بزم کردن باشد یعنی نیم خند شدن -
 لب کشنگاه - یعنی کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بهر می معبر خوانند -

لبلاب - یعنی اول و دوم بروزن متاب عرائم خوان و افسوگر را گویند و کسر اول عشقه را و آن گنایه باشد که بر درخت پیچیده نگاه باشد که درخت را خشک کند و خوان آنرا جمل المساکین و بقله بارده و شجره باره خوانند -
 لبلیو - یعنی هر دو لام چقدر ریخته را گویند که با کشک و سیر بخورند -

لبنان - بانوز بروزن خشان نام که بهر است نزدیک محبس که مسکن فقره او لیا و الله و اقلاب است -
 لبنگ - بروزن پلنگ کمره باشد که آنرا دیوک خوانند و بهر می ارضه گویند -
 لبته - یعنی اول و ثالث یعنی شیشه باشد و آن کرمی است

که قدر اصلش و تبا که در بعضی اول نام آن سه است بر سر طایفه
 لبینی - بروزن مدنی صحنه درخت است که از روم می آورند و از امیوه می گویند آنرا از ان روان و آبکی باشد و میوه آن را بخورند و اصل لبینی هم می گویند که گرم و خشک است و در اول دوم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و است سازند -
 لبید - یعنی اول بروزن طپید یعنی سخن و گفتگو است لاف و گزاف باشد و اشاره بشا عرقه خوان و سخن گزار هم هست چه لبیدی یعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد -
 لبیدن - بروزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هر دو گوئی کردن باشد -

لبید یون - یعنی اول و کسر ذال نقطه دار و تخمانی و باو کشیده و بنون زده پشت یونانی دو ایست که آنرا بقاری شیشه گویند و بهر می حساب خوانند و معرب آن شیط است و تعرب اشتها دارد و در و دانه را بنایت ناف است -
 لبیش - بروزن کشیش یعنی لواش است که بر لب اسپان و خوان بد نعل گذارند و پیچید و نعل کنند -
 لبیش - بروزن کشیدن یعنی لبیش باشد که لواش است و آن حلقه باشد از ریمان که بر لب اسپ و خر بد نعل نهند و پیچند -

لبیشه - بروزن همیشه یعنی لبیش است که لواش باشد -
 لبیاب - ایست حلی بروزن گرداب رودخانه و نهز عظیم را گویند -
 لبینا - بروزن اینا نام نواست از موسیقی -

بیان سوم

در لام ایست فارسی شش تن بر چهار لغت
 لب - یعنی اول و سکون ثانی لغت کلان و کله بزرگ را گویند -
 لبیاچه - بروزن سلام یعنی فرو می و بالا پوش باشد یعنی دیدن و نگاه داشتن و باره کردن هم آمده است -

لبان کبر اول بروزن فسان یعنی در خنده و تابنده باشد
و این معنی بجای حرف ثانی یا عطفی هم آمده است -
لب لب - یعنی دو لام و سکون و وای فارسی صد و اواز
اثر خوردن و آب خوردن سگ را گویند -

بیان چهارم

در لام با تاء قرشت شکل برآوردن

ل - یعنی اول و سکون ثانی یعنی زدن و گرفتن و شک
و شلاق باشد و یعنی گریزیم آمده است که بعضی هم گویند و
کسان را هم می گویند و آن علتش باشد معروف که پوشند و یعنی
پاره و تخت هم هست چنانکه گویند ل یعنی پاره پاره و
تخت تخت و توب درست پاره پاره پیشه و غیره را نیز گویند
همچو یک ل مثل یعنی یک توب مثل و دولت زلفت یعنی
دو توب زلفت و سرت و سار یعنی سه توب و سار و
نام رودخانه است از ملک و لبان که لبت رود شهرت
دارد و شکم را نیز گفته اند که بان بطن خوانند و باشد ثانی
به این معنی هر بیت که ازانی مؤید الفضل -

بیان پنجم

در لام با جیم بعد شش را چهار لست

لج - یعنی اول و سکون ثانی یعنی لکد باشد که در مقابل
مش است و یعنی کما جحت و شش تعقیب هم هست -
لجلاج - بروزن و یعنی لیلج است که پیرو مرشد قاریان
باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضح شطرنج است و
بعضی دیگر گویند لجاج نام و اضع شطرنج است و مردم سزود
خاطر را هم می گویند و یعنی زبان گرفته هم آمده است که بعضی
لکن خوانند و با مصطلح کیمیاگران سباب و زنج پاک
و صاف باشد و بان معنی هم بجای خوانندش - لجلج و الله
اعلم - و در لفظ شطرنج و عاشقان -

لتر - بروزن خطر مقدار است و آن بروزن نیم تن تبریز
کسی حد شغال است و طرنه را نیز گویند که در آن شراب
و غیره کنند -

لتره - یعنی اول طره یعنی کهنه پاره پاره و دریده
باشد و مردم فرجه و طرجه و برگشت و یکبار و یکبار
یعنی اراذل را گویند و یعنی اول زبان قرار داده باشد
میان دو کس که با هم شکر کنند و دیگران نه خند و نه شش را
نیز گویند که بنده زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا
نقل کند و یعنی رانده و در کرده هم آمده است -

بمن سے گویند۔

بیان ششم

در لام با جیم فارسی مثل بر دو لغت

لج - بفتح اول و سکون ثانی یعنی رخساره دروسه و ماهی
باشد و لغت اول مخفف لج است که بمعنی برهنه و عریان باشد
لجک - بر وزن کجک یا بر ج باشد معنی رخ کر زنان هر دو گوشه
آزاد باله است هم نمازند یعنی آنکه نشاند شود و در آن
مخلفات بسیار کنند از کشیده و وزی و کلاه تون و وزی و جاک
نیز در آن بدوزند و بر باله سر آویخته گذارند و بر سر بندند
چنانکه دو گوشه آن در زیر چنگ و جاذبه ایشان بسته شود و
مضبوط گردد -

بیان هفتم

در لام با خا ن فطه دار مثل بر بازو لغت کتابت

لج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است و آن طلفه باشد
که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند شمشیر چریده
جمع شده و آنرا داخل آب یک رسیده کنند و در حوضها بکار برند
و از آن علت حصیر یافتند و در خراسان با آن خربزه آونگ
کنند و در هند و تان خور قبیل دهند -

لج - بفتح اول بر وزن سخا لغت و با س افزا در وزن
را گویند -

لخت - بر وزن لخت بمعنی گز باشد که بر لبی محمود گویند
و کلاه خود آهنبین را نیز گفته اند و بمعنی بال و گو بال هم
آمده است و لغت و با س افزا و منوره و سر منوره را نیز گویند
و بمعنی کنگ و شکان هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برش
و جزو پارچه است همچو کت کوه و کت جگر یعنی پارچه از کوه
و پارچه از جگر و بمعنی زره و تیر و کرون و پارچه
کرون هم هست و کاروانستان و آن حساب را نیز گویند و
خوس هم آمده است که گس زرگ باشد و ترجمه بعض
هم هست -

لختان - بر وزن یختان جمع لغت است یعنی اجساد
و بار -

لخت و وز - بمعنی لاخته و وز است که پینه دوز و بار دوز
باشد یعنی شخصی که کفش پارچه پینه بدوزد -
لخته - بر وزن لخته بمعنی لخت و پانه باشد -
لخته ها - بر وزن یخته ها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل
کلیات باشد -

لج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زنج سیاه و شکار
باشد که آنرا قلیانیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند -
لجی - بر وزن کوفی شعله و لکرا آتش را گویند -

لختک - با شین لفظ دار بر وزن کشتک نوسه از
آتش آرد باشد و نام طوائف هم هست و بمعنی ترترک هم
آمده است و آن سگ باشد لخته در بطنه از کوهها که مردم
بر باله آن نشسته خورد و اسرو دهند و هم حال لغزیه و پان
آیند و بخی را نیز گویند که در روی زمین مسلط بسته باشد
و طفلان و جوانان بنوعی با س بر آن زنند که هم جا
لغزیه رومند -

لخته - با شین لفظ دار بر وزن و بمعنی لخته است که شعله
و لکرا آتش باشد و شکر آتش را نیز گفته اند و آن طفلان
است که از یک سر چوب تر بر آتش ریزد و نوسه از آتش
آرد هم هست که آنرا لخته خشک خوانند و بمعنی لغزیه و با س
از پیش بدر رفته هم آمده است -

لختیدن - بر وزن یختیدن بمعنی لغزیدن است که
با س از پیش بدر رفتن و انقادن باشد -
لخته - بفتح هر دو لام و سکون هر دو و بمعنی ضعیف و
لاغر باشد -

لخته - با حاء لفظ دار بر وزن و غنم ترکیب باشد که
بمعنی لغزیدن و لخت و تیر و تیر و تیر و تیر باشد
که از خود فانس و لوان و مشک و کافور سازند -

لخته - با حاء

گلخانه عنبی یعنی دوم کلون باشد که گویست است
عنب و شک و غیره و ترتیب داده شده و گنایه از ساعات شب
هم است۔

بیان هشتم

در لام باز اسے فرشتہ شکل پر گشت

گر به پنج اول و سکون ثانی یعنی هم باشد ام از انگه از
سیلاب کند باشد از آدمی و یعنی قبل و پنج یعنی هم گفته اند
و ضعیف و لاغر اینگز گویند و یعنی اول طالع باشد و از
صحرانشینان هم در فتنان یعنی کام و توان در او و طلب
هم آمده است و بره و بچه گویند و نام شهر
هم است که آنرا الور خوانند۔

لر و - یعنی اول بروزن فرد میدان است و دانی را گویند
و نام میدان هم است و در هر روز که لر و امیر شہ تبار دارد۔
لر لر - یعنی دو لام و سکون و در ایکی از اسماء خدا
تعالی است مثل جلار۔

بیان نهم

در لام باز اسے نقطہ و شکل اول گشت

لر و - یعنی اول بروزن بچوم که او را گویند و آن ک
نمے باشد که گمان داران شوق گمان کشیدن کنند و در
عربی یعنی لازم شدن باشد۔
لر و - بروزن و زیر یعنی هر چند و ماضی و دانا و بزرگ
و هر چیز کار باشد۔

بیان دهم

در لام باز اسے فارسی شکل بر و لغت

لر و - یعنی اول و ثانی و سکون هم مثل و لاسه تیر و
سیاه را گویند که در حوضها و بن تالابهاست باشد و از
بچن هم گویند۔

لر و - بروزن و یعنی بچن است که گل سیاه و حوضها
لاس بن تالابها باشد۔

بیان یازدهم

در لام با شین قرشت شکل پر گشت لغت

لش - یعنی اول و سکون ثانی مخفف نوش است که بچن
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در بن تالابها
حوضها هم میرسد۔

لش و - یعنی اول بروزن گشتن یعنی تاشا و تعویج باشد
و کبر اول یعنی لبیدن یعنی زبان بر چوبه مالیدن۔
لش و - یعنی اول و سکون ثانی و کاف یعنی پاره باشد
هم لشک لشک یعنی پاره پاره و یعنی ششم هم آمده است و
آن را طوطی باشد در هر جا که بر روی زمین و بنو نشینند
و مانند بر زمین را سفید کنند و باین معنی کبر اول
هم آمده است۔

لش و شک و - کبر شین دوم یعنی لشکر فغان باشد
یعنی شش شجاع و دلاور که خود را بر کلب لشکر خیم زند
و لشکا و در خند کنند و شک و فغان و در خند آمده است
و آن شخص را لشکر فغان هم گویند۔

لش و - یعنی اول و کاف و سکون ثانی یعنی لشک است
که پاره پاره باشد و لشک و لشک یعنی پاره پاره و یعنی ششم
هم آمده است۔

لش و - یعنی اول بروزن بچن چیزه نرم و لغزنده و
بے خشونت را گویند و یعنی بے نقش و ساده و هموار نیز
آمده است و سکون ثانی هم گفته اند و یعنی اول و کشائی
نیز درست است۔

بیان دوازدهم

در لام با مین بے نقطه شکل بر است و لغت
لغت و کنایت

لعاب و کنکبوت - معروف است که زینده و مکتوب
باشد و کنایه از طراحي و نقاشی هم است۔
لعاب گا و - با کاف فارسی بالغ کشیده و سکون و

کتاب از کاغذ سفیدست و کتاب از روشنی و سفید فاصیح باشد
 و برت را نیز گویند و شش که روی زمین را سفید کند -
 لعاب گوزن - بفتح کاف فارسی دو او و سکون و کاف
 نقطه دار و وزن یعنی لعاب گاوست که کتاب از روشنی و
 سفیدی صبح و برت و شبنم باشد و کتاب از روشنی آفتاب و
 برف برادر در صبح است و نوحه از تریاک سفید فام نیز
 که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند -
 لعاب لعل سان - کتاب از شراب لعلی انگوری باشد
 لعاب گلس - یعنی عمل باشد چهل عمل از گلس بهم رسد
 و کتاب از شراب انگوری هم هست -
 لعبتان - جمع لعبت است و آن است که دختر گان
 و دو شیر گان از جامه ولت بصورت آدمی سازند -
 لعبتان دیده - کتاب از مردمان دیده است -
 لعبت بر برمی - نام دو اسب است که از ابرویان
 اندلس سور بخان و بخت مصر حکمت خوانند و آنرا لعبت
 هم می گویند -
 لعبت زربخ - بفتح زای نقطه دار و سکون را سه
 بی نقطه و وزن بختانی کشیده و بسکای نقطه دار زده کتاب
 از آفتاب عالمتاب است -
 لعبت مطلقه - یعنی مبرم و فتح طایه حل و لام مشدود
 و قاف کتاب از مردم گناه است و آن گناه باشد شبیه
 با انسان و بعلری بی فروغ احسن گویند و لعبت معلقه هم نظر
 آمده است که بجای طایه حل طین بی نقطه باشد -
 لعل آبدار - معروف است و کتاب از لب مشوق
 هم هست -
 لعل از سنگ و ادون - کتاب از بدست آور و
 چیزه باغچه با نبات شقت و برنج و کجی و ادون -
 لعل از سنگ ز ادون - بازای نقطه دار بی
 لعل از سنگ و ادون باشد که کتاب از بدست آور و ادون

چیز است در نبات معصوم و شقی -
 لعل بیکانی - لعل را گویند که با نام یکان باشد و از لب
 گوشواره سازند -
 لعل خوشاب - ادا و معد و امینی لعل سیراب باشد
 و کتاب از لب مشوق هم هست -
 لعل روان - بفتح راء بی نقطه و او با لث کشیده
 و بدون زده کتاب از شراب لعلی انگوری باشد -
 لعل سفته - یعنی مین بی نقطه کتاب از شراب لعلی
 انگوری باشد -
 لعل شکر بار - بفتح شین نقطه دار یعنی لعل آبدار است
 که کتاب از لب مشوق باشد -
 لعل طراز - بفتح طایه حل یعنی آفریننده لعل نگارنده
 لعل را نیز گویند چطر از لب یعنی نقش و نگار و زرب زینت
 هم هست -
 لعل فلک - بفتح فاولام و سکون کاف کتاب از آفتاب
 عالمتاب است -
 لعل قبا - بفتح قاف و باء ابجد با لث کشیده معروف
 است که با جامه قمری باشد و کتاب از خون هم هست که
 بعلری دم گویند و کتاب از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را
 نیز گویند چنانکه بنگ را سب قبا -
 لعل قبائی - کتاب از سستی و سکرا باشد -
 لعل گمر بار - بفتح کاف و سکون با و فتح را و باء ابجد
 با لث کشیده کتاب از لب مشوق است -
 لعل غذا - یعنی مبرم و ذال نقطه دار با لث کشیده
 و باء ابجد زده کتاب از شراب لعلی انگوری باشد و کتاب
 از خون هم هست که بعلری دم گویند و بفتح مبرم هم آمده است
 لعل ناسفته - یعنی لعل سوراخ کرده و کتاب از سر و دهان
 جان و تنیفات یک باشد و خندان و گلش و تازه را نیز گویند -
 لعل لقا در بر جاسی و لقا بوی حقیقت در شکر ۱۲۵

بیان سیزدهم
در لام بافتن مثل پرشش لغت و کایت -

لغ - یعنی اول و سکون ثانی یعنی صاف و بی سوسه باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ منالغ شده و گندیده را هم گفته اند -

لغام - بر وزن و معنی لگام است که لجام و دهنه سپ باشد و لجام عرب لگام است -

لغز - یعنی اول و سکون ثانی و زاس لفظ دار یعنی خونین باشد از جمل خود یعنی لغزین و لغز اول و فتح ثانی در عربی یعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیتان را لغز گویند که پیچیدگی دارد -

لغزین - بر وزن لرزیدن یعنی پاسبان پیش رفتن و افتادن باشد و لغت را و را الهرب یعنی دویدن و آشنامیدن باشد -

لغصر - بر وزن افسر شصت را گویند که سر او سبزه داشته باشد و لغز یعنی بی سوسه و صاف آمده است -

لغونه - یعنی اول بر وزن نمونه یعنی زیب و زینت و آرایش باشد -

بیان چهاردهم
در لام بافتن مثل پرشش لغت

لغت - یعنی اول و سکون ثانی و تاسه قرشت ملغم را گویند و گویند عربی است -

لغتره - بر وزن شب چره مردم سفله و فرومایه و کینه داران را گویند -

لغج - یعنی اول و سکون ثانی و بیج یعنی لب گنده و سبط باشد مانند لب شتر و چون در وقت احوال لب را فرو گذارند گویند لغج انداخت و بار جبهه گوشت لبی استخوان را نیز گویند و بیضه زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و باجیم فارسی نیز درست است -

لغجان - بر وزن افشان شصت را گویند که سبب ششم و بر لباسه خود را فروخته باشد -

لغجن - یعنی اول و تالک بر وزن بهمن یعنی لغج است که لب گنده و گوشت بی استخوان و زن بدکار باشد و کسی را نیز گویند که لب گنده و سبط داشته باشد و این معنی بکثرت هم درست است -

لغجیه - بر وزن کوه یعنی لغجن است که لب گنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کوه برپا کرده را نیز گویند -

بیان پانزدهم
در لام بافتن مثل پرشش لغت و کایت

لق - یعنی اول و سکون ثانی یعنی بی سوسه و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و منالغ شده را نیز گویند و معنی خوب و بازی دادن هم آمده است و این معنی لغتم اول نیست درست است -

لقمه آهن کشیدن - کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زخمیر برپاست داشتن هم هست -

لقمه خلیفه - نام نوسه از طلا باشد -

لقوماش - یعنی اول و ثانی با ورسه و هم بالف کشیده و بشین لفظ دارد و نام پدر ارسطاطلیس باشد که ارسطوست -

لقومه - یعنی اول و هم یعنی لقوماش است که پدر ارسطاطلیس باشد -

لقوه - یعنی اول بر وزن ملویمت که دست دایره آدمی از کار بانده اند و در لبش که میگوید تکلم آینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بنده صحت باید و در حوی شصت را گویند که دندان است و گوشت اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و معنی اول نیز یعنی گویند عربی است -

بیان شانزدهم
در لام بافتن تازی مثل پرشش لغت

لک - بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی
حد هر چیز که بعد از آن رسد آنرا لک خوانند و یعنی ابرو
و نادانان هم هست و سخنان بیوده و هرزه و هذیان را
نیز گویند و همانند و نه گفته پاره پاره شده و لباسی که
مردم روستا پوشند خواه نواز باشد خواه کهنه و دلخ و لکه جابر
و غیر آن را هم می گویند و نام طائفه باشد از گردان صرافین
و به موسسات را نیز گویند و بنوع اول هر چیز گسسته و
نازائیده باشد و غلو و گره و برآمدگی که در احصای تم رسیده
از یک است و در هندوستان سازند و ساختن آن چنان
که آن شبیه است که بر دشت کنار و غیر آن نشیند و نمیزد و در آن
گرفته گویند و نیزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و افضل آن
آن کاره و خمر و قشیرا در دست حکم کنند و بکار آید و دیگر هم
می آید و یعنی شنانگ نیز هست که بکبری کعب گویند و معنی
گیا است هم هست که بر و شبیه است و در دست سرخ باشد و زنی
نیز گویند که در شکم پیدا شود و چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بجز
و بیاد خوانند و کبر اول جانور است پرند که گوشت لذیذ است
و اردو آنرا خوجال می گویند -

لکا - بفتح اول و بر وزن مصاف کش و آه افزار باشد
و تاج و محتاجان را هم گفته اند و بعضی جو را گویند که آنرا
و یاخت نموده باشند و سافران برکت پاسبانند و روند
و آنرا چار و فک گویند و پوست را نیز گویند که بغایت نرم و
پیراسته باشد و بعضی گل سرخی هم هست و بنوع اول و بر وزن
جد یعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخی که در
هندوستان سازند و باطل آن کاره و قشیرا در دست
حکم کنند و بعضی زمین و بوم و ولایت و اکا هم هست و
بلغت نزد و از نیر یعنی بوم و زمین و ولایت باشد و
بعضی در یک چشم نظر آمده است -

لکات - بفتح اول و بر وزن ثبات هر چیز ضایع و
زبون را گویند -

لکام - بضم اول و بر وزن غلام یعنی بچه ادب و به شرم
و بیجا باشد و نام کوبه است که در محاذی شهر شیراز و شهر
حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا به سیدون و معنی
می شود باطلایه و بعضی گویند که بچه است و لکام نام -
لکامه - بفتح اول و بهم روده گویند که گویند که آنرا با گوشت
و نموده و مسلح بر کرده چپته باشند و آنرا بجزی حصیخ است
و بعضی آلت تناسلی هم آمده است -

لکانه - بر وزن شانه یعنی لکام است که روده گوشت
پوشش آنکه و چپته باشد و آلت تناسلی را نیز گویند -

لکائی - بر وزن هوایی یعنی سرخی و رنگ سرخ باشد
و گل سرخی را لکائی گویند -

لکلب - بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آه
ترش را گویند -

لکل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه است که
آنرا امر دو گویند و بعضی کثری خوانند -

لکلبک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هر دو
دیا و را گویند و کبر هر دو لام چپکی باشد که بر دول آسیا
بعضی آنرا نصب کنند که چون آسیا بگردد و آن آید سر آن چوب
حرکت کند و بدول خود و دول را بجهانم و دانه
به تنیدی در گلو آسیا ریزد -

لکلبک - بفتح هر دو لام و بر وزن و سوسه سخنان هرزه و بیجوه
باشد و کبر هر دو لام چپکی باشد که یک سر از بر دول آسیا
بند و سر دیگر آن در گلو آسیا باشد و وقت گردش آسیا
صدای از آن ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب
حرکت کند و گندم در گلو آسیا ریزد -

لکسن - بر وزن چمن طشت به اتفاق باشد و با این معنی
با کاف فارسی هم آمده است و محمدان را نیز گویند و بعضی خود را
هم بنظر آمده است که همان مجروحانند و غفل آتش را هم
و جاسه فافوس را نیز گفته اند و معرب آن لکسن باشد -

لگ - بفتح اول و باء فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از قولی است و تفسیر عبارت آن که در عربی بغضاحت مزجیات گویند و بمعنی اسباب و ضرورت یا خانه از فروش و گسترده و پوشیدنی و غیره و کنی بجهل کنند و مندرس شده باشد و بمعنی بیهوشی آمده است که در مقابل هنرمندست و بجا پیوسته و آمده و شد با بکمال را نیز گفته اند و بضم اول و باء فارسی هر چیز گفته اند از آتشیده را گویند -
لگسن - بفتح اول و باء و سکون ثانی و فون روزه و گرگی و فاق باشد که بت پرستان در دین و اکین و کیش خود میچسبند و دارند و بمعنی جمع هر بنظر آمده است که چیرے بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میداند -
لگسین - بضم اول و بوزن سرین بمعنی ند باشد و آنرا از پیشم کوفسند فاند -

بیان هر چند هم

در لام با بضم مثل بر نه لغت

لگ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هر هست و در عربی بمعنی نه است که لا باشد
لما - بفتح اول و ثانی بالک کشیده و وایست که آنرا حسب الغلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند -
لما لم - بفتح اول و لام بوزن و دادم بمعنی که بال و بالا مال است -

در لام با کاف فارسی مثل بر نه لغت و کنایت

لگ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریج و محنت و الم و کتک و شلاق و بند و زندان باشد -
لگام - بضم اول و بوزن و معنی لجام است که بر دهان اسب بکشد و لجام معرب آنست -
لگام خاییدن - بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن است -
لگام دادن - کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد -
لگام ریز - بمعنی جلوریز باشد که کنایه از شتاب کردن و به سرعت تمام رفتن باشد -
لگلاک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی لگ لگ لگ لگام در شیدی و مدارا قاضی و سر لاج الف و ب هارجم بفتح لام آورده اند و مشهور نیز همین است و گویند و شنبه که لام نوشته اند و از زبان دانی نیز با کسر شنبه شده لیکن معلوم نیست که صاحب برایان بضم لام از کجا آورده ۱۳

لغان - با عین فقط و در بوزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غرینین و بمعنی گویند نام شهره بوده نزدیک بغرینین -

لنگ - بیخ اول و سکون ثانی و کاف نام پرنوع بیخ غیر
علیه السلام است و او را لنگان هم می گویند -

بیان نوزدهم

درام با نون مشتمل بر نوزده لغت

لنگان - بیخ اول بر وزن انبان نظیر را گویند که از همگی
و فاشگی گزشتہ بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کینز با
و دختر خانما هم رساند و همگی اندازد و بنهم اول نام هست
انده است مضاف -

لنجر - بیخ اول بر وزن نجر موم قوی یکدل و فربه و گنده
و ناهوار باشد و بعضی کفل و سرین هم آمده است و بنهم اول
و ثالث نیز گفته اند -

لنگ - بیخ اول بر وزن اندک نام سقلمه بوده
بسیار کریم حد زمان بهرام گوهر بهرام را امائی کرد و بهرام
نام مال و اسباب بر اقام میورای را با و او بنهم اول موم
فربه و پر گوشت و ناهوار باشد -

لنجهوش - بنهم اول و سکون ثانی و ثالث بر او ممول
رسیده و بعضی بے نقط زده اند و نون دبان را گویند یعنی
گرد و گرد خساره از جانب درون -

لنجه - بیخ اول و ثالث بر وزن انبه هر چیز گرد و دود و ر باشد
انده سبب و نام و تاریخ و امثال آن و بنهم اول یعنی فربه
است که در مقابل لاف باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک
است و بهندی یعنی دراز باشد که در برابر کوتاہ است -

لنجه سر - باین سبب نقطه بر وزن رخنه گرام که است
در ولایت مازندران نزدیک مکرکوه -

لنجه - بیخ اول و سکون ثانی و بهم یعنی خرام است و آن
ر تاء است باشد از ر و ناز و فخره یعنی بیرون کشیدن و
بیرون بردن چیزه هم هست از جمله بجهانی که کشید
و آواختن هم هست و باین معنی کبیر اول نیز درست است
و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیرون

و بنهم اول لب را گویند و بعضی لغت خوانند و بعضی اندرون
رخساره باشد که گرد و دبان است از جانب درون و بعضی
گویند بیرون ر و سست یعنی پر و دیشنی و پاره از ر و س
و تمام چانه و زخم و مردم مثل را نیز گویند یعنی شصت که دست و
پایه او انکار افتاده باشد -

لنجان - کبیر اول بر وزن فحجان نام و لایحه است در
صفایان که در اسباب ریخ خوب حاصل میشود و گویند پش
بسیار دارد -

لنجه - بیخ اول و بهم و سکون ثانی یعنی لنج است که زنگار
باشد از ر و ناز و فخره و خساره از راه فخره و دگر و عنائی
و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزه از جمله بجهانی
و بنهم اول لب را گویند و گرد و دبان را -

لنجیدن - بیخ اول بر وزن رنجیدن یعنی بیرون
کشیدن باشد -

لند - بیخ اول و سکون ثانی و وال ایچ یعنی پسر باشد
که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و زبان
هندی هم آلت تناسل باشد و بنهم اول سخنان گزاف
گفتن و لاف زدن باشد و بعضی زکین هم هست که آلت
در زیر لب سخن گفتن از ر و ناز و فخره و غضب و خنده باشد و
باین معنی نیز هست یعنی بلند -

لند جهور - بیخ اول یعنی پسر آفتاب چه لند یعنی پسر و جهور
آفتاب را گویند و نام پادشاه است بوده عظیم الشان و پند و ناس
و باحقا و برهان آلت که چون غیر علم یاد را و نظر که داد
حاضر شد فارسیان باین سبب او را لند جهور خوانند -

لندیدن - بنهم اول بر وزن جنبیدن یعنی خود بخود
سخن گفتن باشد از ر و ناز و فخره و غضب و خنده -

لنطی - بیخ اول و سکون ثانی و طاسه طلی بجهانی کشید
نام پسر یونان است که شمر یونان منسوب باوست -

لنگ - بیخ اول و سکون ثانی و کاف نام پرنوع بیخ غیر

زده نام تنگ نرم را گویند -

لواشته - بفتح اول و آخر کشین نقطه دار باشد طلق باشد از زبان که از بر سر حوبه نصب کنند و بر لب اسپان بر فعل گذارند تا باند تا حركات ناپسند نه کنند -

لوالو - بفتح اول و لام هر وزن دوا و دوشه را گویند که بسیار یک و سه تکین باشد -

لو بره - بضم اول و ثانی مجهول و فتح باء ابجد و راء قرشت میش و شتی را گویند و در بعضی از نسخ گامیش شتی نوشته اند و الله اعلم -

لو بشته - بضم اول و فتح باء ابجد و شتی شت که گفته شد را گویند که هنوز از گاه جدا نگرفته باشد -

لویا - بر وزن تو تا نام غدا است که آن سهل تر از امش اضم شد و نفوس از آن قاطع تر باشد و بهتر آن سرخ رنگ بود و از او با هم می گویند چه در فارسی با و او هم تبدیل می یابند و لو با هم نظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد -

لو بیه - بضم اول و کسر ثالث و فتح ثانی یعنی لویا باشد و آن غدا است معروف -

لوت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی برهنه باشد که بر بی حریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامی است که بعد از طعام در نان تنگ پیچیده باشد و دیگر و لغوی بزرگ را نیز گویند و پس از او تا هموار و رشت را هم گفته اند -

لو تر - بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون راء قرشت زبانه باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نه خندند و آنرا زبان زنگری هم می گویند و بعضی لغز و چستان هم آمده است -

لو ترا - با زبانی الف در آخر همان یعنی لو تر است که گفته و همین معنی بجای الف باء هم می آید و هست که لو تر باشد -

لوت و یوت - بضم اول و باء فارسی این لغت از توابع است یعنی اقسام خورده یا دانه و انواع طعامها و ماکولات و شربتها

و بعضی اصح و محبوب از کل خوانند و مانند قاطر را نیز گفته اند یک روز و دو روز در راه با و آلت تناسل را هم گفته اند یعنی اول فوط و تنگی باشد و کسر اول از پنج ران باشد تا سر انگشتان پاهای و بعضی کعب پار نیز گفته اند -

لنگاک - بر وزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند -

لنگ - بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بندر گفته باشد بسیار تنگی که شتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جلای را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خافاها هم لنگ می گویند و مجرب را نیز گویند از لنگ یا از جوب یا شت و گل که بر دو روز بزرگان گفته و بعضی ضریح خوانند و بعضی تکین و وقار هم آمده است و شتی را نیز گویند که در کرم و حیل و خیرگی درجه اولی داشته باشد و بهر جا رود سنگین کند یعنی ناگوار و اول جیب و بر وزن باشد بر خلاف

بادبان که مردم سبک و روح و دجسپ را گویند -

لنگن - بفتح اول و ثالث بر وزن یمن یعنی اگر تنگی و فاقه دروزه باشد کهند و آن موافق آئین و کیش ملت خود بجا می آید

لنگوته - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی با و مجهول است و فتح فوقانی لنگ باشد کوچک که در ویشان و فیران و مردم به سر و پا بر میان بندند و بندنی نیز همین معنی دارد -

بیان بستم

در لام با و او شکل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

لو - بفتح اول و سکون ثانی نام نوسه از علو باشد و بعضی پشت و بلند می هم آمده است و زرو آب را نیز گویند و بعضی صفر خوانند و بعضی لب هم آمده است که زبان عربی شفت گویند چه در فارسی با و او بر عکس تبدیل می یابد و ناظم به است از از نذران -

لواره - بفتح اول و بر وزن شماره نام نصبه است در هندوستان -

لواش - بفتح اول و ثانی با الف کشیده و کشین نقطه دار

لوح - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و حیرت نام و لایسته است از ایران و باجهیم فارسی کالج را گویند که لبرلی احوال خوانند و بانی معروف یعنی لوت است که برپشته و دیوان باشد -
لوحیا - بروزن لوبیا لغت یونانی یعنی دراز باشد که لبرلی طویل خوانند -

لوح پا - یعنی اول و کسر حاء بی نقطه و باء فارسی بالین کشیده و یعنی با افشار است و آن دو طرف کوچک باشد که بافتن کا و چو لا همان چون باء راست بر یک افشار نه نصفه از زینا پائین رود و چون باء چپ را بر دیگر افشار نه نصفه دیگر لوح خاموشی - یعنی خاموشی است و لوح را به مقدار کرده اند -

لوح دورنگ - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز -
لوح ناخوانده - کنایه از علم لدنی باشد آن مخصوص پیغمبران و امانان است -

لوح - ابدال ثانی کشیده و بمثل نقطه دارد و گاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافتند و در خراسان بدار خربزه آونگ کنند و در هند وستان بپیل بهند و یعنی کوزه هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد -
لوحن - بانی مجهول بروزن سوزن یعنی ماه است که لبرلی می خوانند -

لوده - یعنی اول و وال بعد و سکون ثانی یعنی گواره است و آن سبب باشد دراز که یکه در آن کنند و بر پشت گرفته بجا برند و نماسه آنرا بر چار و پا کنند -

لور - بانی مجهول بروزن مور زین را گویند که آنرا سیلاب کند باشد و یعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نماسه ازین باشد و آنرا از آب چنبر تازه مانند چنبر انداخته است چکیده را هم می گویند و یعنی بے شرم و بیجا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهره و مدینه هم هست و نماسه از مردم

محرانین باشد -

لور - بانی مجهول بروزن لوراپنیر تر را گویند و آنرا دلمه چنیر خوانند -

لور انگ - یعنی اول و ثانی مجهول دفع وزن و کاف دیا روضن را گویند و یعنی گویند ظرف باشد برنجی که روضن و غیره در آن کنند -

لورادر - بانی مجهول بروزن زور آور یعنی لوراک است که در روضن و زرافه برنجی باشد که روضن و اشال آن در آن کنند -

لورک - بانی مجهول بروزن خوبک یعنی کمان حلاجی باشد و نماسه از تیر بیکان و در هم است -

لور کند - بانی مجهول بروزن هوشمند پشته - زین می را گویند که آنرا سیلاب کند باشد چه لور یعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سردی این لغت یعنی آب آمده است -
لوره - بانی مجهول بروزن شوره یعنی لور کند است که زمین سیلاب کند باشد و این معنی باز از نقطه در هم منظر آمده است -

لورنی - بروزن شوروی ملت و مرصه گر گوشت اعصاب مردم فروخته وید و آنرا خور گویند و لبرلی جدام خوانند و بانی مجهول یعنی بیجا و بے شرم باشد و نام طالع هم هست که ایشان را کادولی می گویند و سر و گوشه و گداسه که چهارا هم گفته اند و یعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است -

لوز تان - با فونقانی بروزن هزاران یعنی طارزه باشد و آن گوشت باره است که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربی است لیکن در فرهنگ هانگیری نوشته بودند -

لوزه - بروزن روضه هر چیز که آن چوب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه تخان خوب و دلکش و یعنی فروتنی و چالپزی و فریب هم هست -

لوزینه - هر چیز را گویند که از خورشما که در آن مغز با دام

کرده باشند و منزه از ادم بچہ ساخته باشند ہر روز بوسری
 ادم را سے گویند۔

لوس۔ اثنائی جمول بروزن طوس یعنی تلقن و فروتنی و
 چرب زبان و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن با
 دشمنی را نیز گویند کہ داخل کا فر کنند و آزار منشوس سازند
 و وہاں کے دیکھ دیاں سائیر لغتہ اند و محن و خلاصہ کہ پاس
 ازان ہر خساری توان بر آورد و اثنائی معروف در عربہ
 بمعنی چشیدن باشد۔

لوسانہ۔ بروزن روزانہ بمعنی چالوسی کردن و فروتنی
 و تلقن نمودن باشد۔
 لوسیدن۔ بروزن ہوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی
 کردن و چالوسی باشد۔

لوش۔ بہم اول بروزن موش گل سیاہ و تیرہ کہ درین موش
 و تالابا و اسٹال آن ہم صد دسے را نیز گویند کہ موش کی
 باشد و شخصی کہ بعلت ہذا مگر متار باشد و بمعنی بارہ و دس
 ہم آمدہ است و نیز و بیوش را نیز گفته اند و اثنائی جمول نام
 یکے سے دوی ہو اور لوشا ہمے گویند و بفتح اول خرزہ
 ہو و در مشعل شدہ و از کار رفتہ باشد۔

لوشا۔ اثنائی جمول و شین البت کشیدہ نام یکے ہو و در
 ہا و در صنعت نقاشی و مصوری حد بل و نظیر تراشیدہ و
 ہر چنانکہ مانی در چین سالارہ بزرگ نقاشان و سرآمدان
 ہو و دین بزرگ و سرآمد نقاشان روم ہو دہست چنانکہ
 کتاب مانی را انگلیون می خوانند کتاب اور انگلو شا
 سے نامند و مگوش ہم سے گویند۔

لوشابہ۔ اثنائی جمول بروزن لوشابہ بمعنی چرب و شیرین
 و دلکش باشد احم از طعام و فروتنی و سخن و کلام شنیدنی و
 بجاسے ہاسے ابجد نون ہم آمدہ است بمعنی لوسانہ کہ چالوسی
 کردن و فروتنی و تلقن نمودن باشد چہ و فارسی سین
 سے نقطہ و نقطہ دار ہم تبدیل سے یابند۔

لوشارہ۔ اثنائی جمول و فتح را سے بے نقطہ زینے را
 گویند کہ آزار سیلاب کندہ باشد۔

لوشن۔ اثنائی جمول بروزن صوزن بمعنی بکین ستن آن
 گل تیرہ و سیاہ باشد کہ درین و صفا و عجب ہا ہم میرسد۔
 لوشاک۔ ازان البت کشیدہ و بکافت زدہ آب تیرہ
 و گل آلود را گویند۔

لو طوس۔ ابدال و طاسے علی ہر او کشیدہ و بسین بے نقطہ
 زدہ بمعنی اندہ و قوتو باشد لغت یونانی و آن دو ابست کہ آزار
 حید قوی خوانند بہترین آن صحرائی ہو و آزار لو طوس غریب
 خوانند یونانی چہ اخویس صحرارہ گویند کف و بہن را نیز
 لوخ۔ بروزن دوی بمعنی دو شنیدن باشد و بمعنی آشنائید
 ہم ہست و دو شنندہ و آشنائید را نیز گویند کہ قائل باشد
 و امربا بن معنی ہم ہست بمعنی بدوش و بیاشام۔

لوخیدن۔ بائین نقطہ دار بروزن و معنی دو شنیدن
 باشد و بمعنی آشنائیدن و رکتین ہم آمدہ است۔

لوف۔ بروزن صوت و وایست کہ ہذا ابھار سے
 بیل گوش و بصری خیزا فرو گویند و آن و دویست کبیر
 صغیر کبیر را بصری خیزا و ائین خوانند و آن رستنی باشد کہ
 سچ آن بہن و کف را نافع ہست و آزار اہل اللوف میگویند۔
 لوقا۔ بہر اول و فاسے البت کشیدہ و دروایت کہ آزار
 قنطور یون خوانند و خون آن زمان را کہ چہ مردہ از شکم آرد
 و بیسے گویند زے از می العالم است۔

لوفرویس۔ بہم اول و فتح ہلث و مکون را سے مشت
 و دال ابجد چھائی کشیدہ و بسین سفص زندہ لغت یونانی
 ہر قبلی باشد و آن مکی است مصری بنایست و در آب
 زد و حل شود گویند کا زرن مصر کان را بہ ان شوبند و
 و لہا و ریشہا را نافع است۔

لوقا۔ بہم اول و فاسے البت کشیدہ نام ہر قضا باشد
 و اینان دو حکیم ہو و اندر یونان و بیسے گویند صلا کا بی

که لو قاضیست کرده است در احکام دین آتش پرستی و آن را
مستطاب لو قاضی خوانند.

لو قاضی - بنیم اول و باس ابجد بختانی کشیده و وزن
ساکن بخت سر بانی سپندان را گویند و آن فردل فارسی
است و بعلی حب الرضا خوانند و اسفند اسفند جهان است
گویند صفوت آن برص را مانع است.

لو قس - بنیم اول و کسر ثالث و سکون سین به نقطه بخت
یونانی سفید راسته گویند که در مقابل پیام است.

لو قیون - با باس حلی هر وزن مومنون بخت سر بانی یعنی
فیصل زنجیر است که درخت خضض باشد و ثمر آن مانند فلفل
است و خضض حصاره آن بود و در سپهر دیرقان را مانع است
لوک - با ثانی مجهول و سکون کاف نوسه از شتر کم موسه

بارکش باشد هر چیز خفیه و زبون را نیز گویند و بخت اهل
سیستان یعنی حشته باشد و آن گویا هیست که در درخت کبچ
و کس را نیز گویند که با هر دو زانو و کف دست برادر و
دو دهن را نیز گویند که گردان بچه شانند تا قوت شود.

لو کر - بنیم اول و فتح کاف و سکون راسه قرشت نام شتر
از هندوستان.

لو کشور - با کاف و شین نقطه دار و او را سه به نقطه
باقا و دشا گویند و تاسمه وجوده باشد که هرگز فانی نشود
و ارجح کلمه را از قدیم مور تاسمه حیوانی خلاصی دهد
که شتر انسانی رساند.

لو که - بنیم اول و فتح کاف مطلق آرد و گویند خواه آرد گندم
باشد خواه و غیر گندم و آرد را نیز گویند که گندم و غیر
و آنچه از آن آرد کرده باشد و بریان کرده باشد و پنبه که پنبه
از وجد آرد کرده باشد و هنوز ضلای نشده باشد و یعنی آواز
گیر و دنا رنگ هم آمده است که بجای یک را هر دو گیس را

کلب خوانند.

لو کیدن - با کاف هر وزن کوشیدن در شتر و نا هموار

برادر رفتن باشد و باز او کف دست و نشسته برادر رفتن
مطغان را نیز گویند.

لول - با ثانی مجهول هر وزن خول به شرم و بچارا گویند
و لولی که قبه و فاحشه باشد منسوب آن است.

لولیخ - بنیم اول و لام ثالث کشیده بنون و نیم فارسی
زود نوسه از حملوا باشد که آنرا لابلان نیز گویند.

لولانگ - بنیم اول و فتح وزن و سکون کاف به سینه
لوراگ است که در بار و خن و ظرف برنجی بزرگ باشد که

روغن و امثال آن دسان گویند.

لولاور - هر وزن زور آور یعنی لولانگ است که در بار
روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد.

لولو - به فتح هر دو لام و سکون هر دو او یعنی لوالوست
که مردم سبک و به فلین باشد و بنیم هر دو لام صورت

نیمه بود که بهجت تر ساندن اطعالت سازند.

لوله - بنیم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماشوره
همه گویند و با ثانی مجهول یعنی لولاگ است که آرد شود گندم

و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بخت گویند کشت
آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند.

لولی - هر وزن و سنی لوریت که سر و دگوس که چاه و گداز
در خانه باشد و یعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است

و در هندوستان قبه و فاحشه راسته گویند.

لون - به فتح اول و سکون ثانی و وزن نوسه از خرابان
و بعلی یعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه سفید

و غیر آن باشد.

لونده - هر وزن کند مردم کامل قتل و بچارا را گویند شمشیر
که زن خود را دوست دارد و حشر کشنده را نیز گویند و یعنی

زن فاحشه و بهر یکاه هم هست و بیش کار را نیز گویند که تا گرد
و هر دو رو خندنگار باشد و یعنی خضر نیک و خضر خوش هم آمده است
و همان لطیفی خرابانیا را نیز گویند و در عرف لونز رنگ

نشد و آب دهند -

لویشته بروزن همیشه یعنی لویشتن است که کوشته ابل بیان
و خزان باشد -

بیان بست و یکم

در لام با اشتغال بر تازده لغت

له - یعنی اول و ظهور ثانی یعنی شراب آگوری باشد و طعن چو
را نیز گویند خواهی بود خوش باشد و خواهی بود نام شهر بست
از ترکستان و یعنی اول و خفا ثانی و خفا نام جوامی گویند و
یعنی صنوبر خوانند و یعنی اول نام پرده است صاحب ملک
و در کوه ماسه مانند آستان کند و یعنی عقاب گویند و کابل
از هم پاشیده و مهر شده و متصل گردیده باشد و نام شهر است از
ترکستان که در حدود دوم واقع است -

له مار - یعنی اول بروزن نام شهر است و عینه است تا سالی
له اشتم - یعنی اول و ضم شین قرشت بروزن تامل هر چیز زین
و زشت و تازیه و دون و دیر را گویند -

له اک - یعنی اول و تندی ثانی بروزن و لاک نام برادر
پیران و یس است که در جنگ دو از و جگر بخت و گشتم و اما
تغایب نموده بقتل آورد و یعنی اول علت و اما و چیز
را گویند -

له انور - یعنی اول و ضم نون بعد از نام شهر لاهور است
و یعنی اول هم گفته اند -

له اور - یعنی اول و او بروزن بروزنی سر است یعنی برادر
است که نام شهر لاهور باشد -

له سبله - یعنی اول و باس بعد بروزن سبله یعنی نادان
و ابله و احمق باشد -

له ر - یعنی اول و ثانی بروزن خطری خانه و شراب خانه را گویند
و خدی خانه را نیز گفته اند و زبان هندسی صبح آب باشد -

له رکسب - یعنی اول بروزن گشتاسب یعنی اعتدال
حقیقی باشد و نام کج از پادشاهان است که بخوبی بعد از ترک

میای که را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و اول دوم
را در جن خود بیجا بنماید -

لونه - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی قانده و گلگون و سرخی
زمان باشد که بر روستا باشد -

لو و یا - با او بروزن و یعنی لو یا است و آن خانه باشد و حرف
که آنرا در دو یا نیز بکار برند و لو یا هم می گویند که کسرتانی و حد
و او باشد و عربان و جرجاوند -

لو و - یعنی اول و ثانی یعنی زغن است که خلیج باشد و ثانی
هندی چه باشد باشد شبیه چنبره که آنرا شکار کنند -

لو باور - یعنی اول و او بروزن سوداگر نام شهر لاهور است
و یعنی اول و ثانی مجهول هم گفته اند -

لو هر - یعنی اول و ضم ثالث و سکون ثانی و را سه قرشت
یعنی لو یا در است که شهر لاهور باشد -

لو چنشین - یعنی ثانی مجهول و دون بروزن خوشه چین گفته را
گویند که بدان چنبد وانه از چنبد جدا کنند -

لو چور - یعنی اول بروزن فغور یعنی لوهر است که نام شهر
لاهور باشد و باین معنی لوهور و لوهور و در هم نظر آمده است
که در لغت اول بعد از و الف و در لغت دوم بعد از و د
و او باشد -

لوید - یعنی اول و ثانی تختانی کشیده و بهال ابله زود و دیگر
و با تیل بزرگ سر کشاده مسین را گویند و باین معنی بجای عدال
ابله را سه قرشت هم نظر آمده است و کابل و نیز گفته اند -

لویزه - یعنی اول بروزن عزیزه نام دختر است باشد که با تیل
از یک حکم آمده بود و چنانکه اقیما با قابیل -

لویش - یعنی اول و کسرتانی و سکون ثانی مجهول و شیر
نقشه دار حلقه باشد از رسیان که بر سر حوبه نصب کنند و لب
اسپان و خزان بر نعل را در آن حلقه دهند و بتا حركات

تا پسندند کنند -

لویشن - بروزن و دین یعنی لویش است که بر لب بیان

سلطنت تاج و تخت را با و داد و در هنگام چیری با دشاوی
به بر خود گشتاسب سپرده صلح با قش برشی مشغول گشت
لمعت - یعنی اول دفع قایدوزن و یعنی بعثت است
آن صورتی باشد که دختر کان از بار چ سازند و بان بازی
کنند و کبر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است -

لمعتان - بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد
یعنی صورتی از بچه دختر کان که از جامه سازند و بجا
حرف ثانی حله حلی هم بنظر آمده است که لعبتان باشد -
لعلبان - یعنی اول و لام و باء الف کشیده بر وزن
رهر دان معنیست و دانی که آزار فریمک خوانند -

لبنج - یعنی اول و ثانی و سکون و جنیم سنگ گازر
باشد یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شوبند و یعنی
سنگ گازر هم گفته اند که نشان باشد و یعنی سازگار و سازگار
هم بنظر آمده است و حله دیگر سازگار و سازگاری
نوشته نمودند و این یعنی اول مناسبه دارد و ظاهر آنکه
سیان امین و کس خلط شده باشد چیکه سازگاری و دیگری
سازگاری نوشته است و الله اعلم -

لبنه - بر وزن غنمه ابله و امین و نادان را گویند و یعنی
سنگ هم آمده است که بعلی هم خوانند -

لبنه جانگزا - یعنی اول سنگ است در موجه و در با
هنگم و آب آن در آبهم سیاه است و آفتاب هم در آن
در باغروب می کند گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان
بخندد و کبر و آزار آنه جانگزا است هم گویند که بعد از الف
یا حلی باشد و بعلی یعنی لعبتان خوانند -

لبنی - کبر اول و ثانی به تمانی کشیده یعنی حضرت اجازت باشد

بیان است و دوم

در لام یا حلی شکل بری و شش گشت

لیان - یعنی اول بر وزن لیان یعنی درخشان و تابان
باشد و یعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و در ثانی و در ثانی

نیز گویند که از بیکدیگر بدشمن و کبر اول هم آمده است -
لیتک - بانانی جمول و سه فرشت بر وزن زیرک
معنی مغلس و سپرد و پادشاه و پادشاهان باشد و پسر ساد و
غلام و کینهز مقبول و فرزند و پسر و پسر و پسر و پسر
نیز گفته اند -

لیتکان - بر وزن زیرکان زیرکان جمع لیتک است
غلام بیکان و پسرگان و کینهز کان باشد -

لینشر محسن - با اول ثانی رسیده و دفع ثانی شمش و سکون
را سه فرشت و ضم ضین غلط دارد و ضین بلفظ ساکن
بعثت یو بانی یعنی لیان و فراموشی باشد -

لیچار - بانانی جمول و ضم قازی بر وزن و چهار یعنی ربی
ست که مطلق هر باشد و موادم را که از و شایانند
خود و ناخواسته و دفع و داسه نیز نمیکند که باشد -

لیچال - بانانی جمول و ضم قازی بر وزن و چال یعنی
ربی است که ربی و شایان و ناخواسته و دفع و داسه نیز نمیکند
لیند یون - کبر اول و ذال غلط دارد و تحتانی یوا و کش
و جنون زد و بعثت یو بانی رسته و دانی که آزار نمیکند و ناخواسته
و شش جرح معرب است -

لیسر - کبر اول و سکون ثانی جمول و سه فرشت آب
فلیطه باشد که از زبان و گوشتای لب فرویز و در وزن آید -

لیسرت - بانانی جمول بر وزن سیرت خود آهنی را گویند که
در روزی جنگ بر سر گذارند و بزرگی و دلاوری گویند و
حران و خوف خوانند و یعنی خواره هم هست و آن حوسه
از سلاح جنگ باشد و بر وزن ریخت هم بنظر آمده است و ثانی
و ثالث و رابع هم ساکن باشند -

لیرو - کبر اول و سکون ثانی جمول و ثالث و دال بید
معنی خواره باشد و آن حوسه از سلاح است که در

وزن جنگ پوشند -

لیسر - کبر اول و سکون ثانی و سه فرشت زمین لغزنده

وزنم را گویند هر چیز که با اول فزندی و زنی باشد و بعضی میگویند
و دوست افزار کشیدن بر چیز است.

لیزم - بروزن همینم که با اول فزندی و زنی باشد و بعضی میگویند
سست که بدان مشت کلان کشیدن کنند.

لیزیدن - بروزن ریزه یعنی آسیننه باشد چنانچه بدین معنی آسیننه
آمده است و دوست افزار بر چیز کشیدن را نیز گویند.

لیزیدن - بروزن پیچیدن یعنی آسیننه باشد و بعضی
لفزیدن هم گفته اند.

لیسنه - بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین به نقطه و نون
اول و ما شوره باشد و بعضی این لغت را همین معنی بازیاوی است.

فارس کسور یا همین سین و نون آورده اند و سین را ساکن
ساخته اند باین صورت لیسنه.

لیفت - بکسر اول بروزن نیت چیز است باشد که از پوست
خرما سازند بچوبت خش و موزه را خور و چیز است دیگر پاک

کردن و آزار زدن به دم اسپ نیز سازند.
لیفندوان - دوات مرکب خوشنویسان را گویند و دوات

شغرف و صدف شغرف را نیز گفته اند.
لیک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرمال را گویند

و آن برنده است که پرغ و شاهین شکاکند و خورند و باین
را نیز گویند که بدان فله و خرمال و غیر آن پیانند و مخفیکنند

لیک - با کاف بروزن زیرک یعنی لیک است که خرمال
باشد و او پرند است که در رنگ بخری مایل.

لیلیج - بکسر اول یعنی نیل است که بفارس نیل گویند و آن صدف
نیل است که بدان چیز را رنگ کنند.

لیلیج - بروزن بیرنج یعنی لیلیج است که نایل باشد و بدان
چیز را رنگ کنند.

لیلیک - با کاف فارس بروزن و معنی لیلیج است که
نیل باشد.

لیلو - بکسر اول بروزن زلیق تالاب و استخر آب گیر را گویند

لیلو - بایس فارس بروزن و معنی نیلو فرست و آن
کلی باشد که بود که از زبان آب روید و گاه سرخ و سفید هم می

و شفتن آن بوقت طلوع آفتاب است.
لیلول - بالام در آخر بروزن و معنی لیلو پرست و گل نیل

باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم باشد.
لیلیا - بالام بروزن انبیا بلغت ژند و پاژند به معنی

شب است که عریان لیل گویند.
لیمو - با اول ثانی رسیده و هم بود که کشیده معروف است

گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب می کند و بعضی گویند در
است که میوه آن لیموست.

لیمو دارو - با دال ایجاد بلغت کشیده و راس قرشت
بها رسیده باینست که بوی کدر بهار از میان درزها

نگ بر می آید و بوی لیمو میزند و از اعراب و تنج گویند.
لیمو نیون - بکسر نون و تحتانی بها و کشیده و بنون زده

بلغت سرانی دو اتم است که بچ آراشیرازی میگویند و آن
منا و کرون آن در دوقاض و لقرس بر آن لغت است.

لینج - بانون بروزن ابرج نوسه از طلا هم است و آزار
در جزیره فارس در معدن سس یابند.

لیلو فرس بروزن و معنی نیلو فرست و آن گلاب باشد که بود که بیشتر
در میان آب روید و رمای گرم را نالفت و خورن آن

منع احتلام کند.
لیو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دوا و یک از نامها

خرشید است که نیر اعظم باشد.
لیوک - بروزن زیرک پسر ارم و ضمیمه کل و یک

را گویند.
لیولنگ - با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیو رنگ

برف را گویند و آن چیز است باشد سفید که در زمستانها
مانند پنبه میجایی کرده اند و آسان فرو میرود و ببری تلخ خوانند

باین معنی تلخ اول بروزن تنومند هم گفته اند و بعضی زلف

<p>لیکیده - بیخ اول و ثالث بجهول بر وزن دویدن یعنی خائیدن و چا ویدن باشد -</p>	<p>که قرآرت باشد هم نظر آمده است ظاهر اگر در معنی لغت تقصیف خوانی شده باشد و الله اعلم - لیوده - بر وزن میوه یعنی فریخته و چا پوس و مردم</p>
--	--

لغت اربست و چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف بیهم با حروف نهجی سبستی بر بست و هشت بیان
و محتوی بر یک هزار و بست لغت ثکنایت

بیان اول

<p>ماج - بسکون بیهم فارسی یعنی پوسه است که بهری قبل گویند ماچوچیم - بهر دو بیهم فارسی به وزن ماسوسه طرغی باشد لور دارگر با آن شربت و دار و دگر بهی اطفال بریزند ماج و موج - با هم بر وزن قلع و قوع یعنی پوش پوش باشد یعنی پوسیدن و لیکیدن چنانکه گریه کند بچ خود را - ماخ - بسکون خلسه نقطه دار بر زلفه سر را گویند و مردم سند و دون بهست و کینه و خسین منافق را نیز گفته اند و بی مردم بر وجهی هم آمده است - ماخار یون - با ثالث هالف کشیده و کسر را سه به نقطه و تختانی بوا و رسیده و بنون زده بیغت یونانی نویسه از سوسن صحرا است که برگه های دراز دارد و بدین سبب آنرا حرابان سیف الغراب خوانند و پنج آزار نافخ گویند در ابتدا و بیاهمه باشد طالع بوا سیر کند - ماخان - بر وزن ماهان نام قریه ایست از اضافات مرد شاه جهان و نام پہلو است بوده از پہلو انا پیمن و ملکم پیمن را نیز گویند - ماچچی - بسکون ثالث و بیهم فارسی بهستانی کشیده و بیهم را گویند که از یک جانب عربی و جانب دیگر ترکی باشد و آزاد و تخمه هم گویند و بهری مجنس خوانند و بیهم گویند سپ عراقی است و آنرا عرب بر وزن خوانند و اسپ</p>	<p>در سیم با الحث مثلی بر دو صد و چهارده لغت ثکنایت ماچ پروین - با بیهم فارسی هشت ماه پروین است و آن بیجی باشد که در خیمه و زهر مغرب و مار کند و آنرا بهری جد و از خوانند - ما یون - با بیهم یک بر وزن مایون نام طرغی است و میز و مخت و پشت پاسه را هم میگویند و در عربی نیز یون مخت و دار و بیهم فعل است و این طرغی باشد در پیش مخت ما ترنگ - بکسر ت و راسه هشت و بسکون نون و کاف فارسی چلباسه را گویند و بیهم گویند سام ابرص است که فوسه از چلباسه باشد چون حکم او را بشکافند و برگزندی حفر نشد در ساعت در و ساکن شود - ما تورنگ - با فغانی بوا و رسیده و راسه به نقطه مستحق بنون و کاف فارسی زده یعنی سوسن است و آن چا نوری باشد که خاضعی نده جان خورد و عربان خضب خوانند و بیهم خراش باشد و دار و لیکن از دوزخ گسترست چیه از آن زمان بکشت فرب شدن خوردند - ماج - بسکون بیهم یعنی ماه باشد چه در فارسی بیهم و بیهم تبدیل می یابند و عربان قر خوانند و بیهم وادی و در وایت گفته هم بهست فنام بلوی رودکی شاعر نیز نموده است -</p>
--	--

راهوارتری را هم گفته اند و اسبش حملان را نیز گویند -
 مامور - هر وزن لاهور خرابات را گویند که شش یا هفت یا نه
 و قمار خانه باشد -
 مامور لیا - بکسر لام یعنی مایه لیا است که غل و کوفت وانی
 و سودا و خیال خام باشد گویند و نانی ست و بعضی گویند
 عجمی ست و الله اعلم -
 مادر - بسکون وال مخفف مادر ست که حران والد و مادر
 مادر آب و آتش - بکسر راء فرشت کتابه از گریه
 گفته بدوز ست یعنی تحسید از روست سوز گریه کند -
 مادر باغ - بکسر راء فرشت کتابه از زمین ست که
 ارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافی باعتبار
 آشپز و آشپزی در خانه و میوه -
 مادر وخت - بنم وال ایچ و سکون خانه شخه و تاس
 فرشت نورری را گویند و آن مخفی باشد بر زده و آرزو و خفا
 قد و میوه اند و خوردن آن قوت دهنده -
 مادره - بکسر ثالث و مخ رابع نام دلاست ست در
 مغرب زمین -
 مادره - بنم وال ایچ هر وزن قار مگر مخفف دارند
 است که زن پدر باشد -
 مادر - بسکون راء فرشت معروف ست که زبان عربی
 میگویند و مخفف مادر هم ست که والد باشد و مخفف میله
 باشد که نمی شناسد از آوردن ست و چهار و بعضی و معلول
 نیز گویند چهارستان را مادران هم گفته اند و حکام و اهل
 فرشتان را نیز گویند چنانکه پادشاه اسما را شاد خوانند و
 بعضی دوز و حساب و محاسب هم آمده ست و صاحب گفته و
 محاسب را نیز گویند و بهندی امروزه باشد یعنی بزین
 مادر آب - هر وزن قار آب یعنی تازه یعنی باشد یعنی
 بست و دولت تازه و نو -
 مادر اسپند - بهمز و باه فارسی هر وزن داشتند

نام پدر آذر باد ست که یک از موبدان آتش پرستان داشتند
 ایشان بوده و نام روز ست و نیم ست از مهر ماه غمی نیک
 است و درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نام
 ملکه باشد که موکل ست بر گره آب و دهنه بر امور و مصالح هر روز
 مادر اسپند با و خلق دارد -
 مادر اسپند ان - بهمز و بدوزن داشتند ان بر من
 مادر اسپند ست که روز بست و نیم باشد از مهر ماه غمی و نام
 ملکه موکل آب ست و امور و مصالح این روز با و خلق دارد
 مادر اسفند - با مزه بدوزن و معنی مادر اسپند ست که نام روز
 بست و نیم ماه غمی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر
 آذر باد باشد -
 مادر اسفند ان - هر وزن و معنی مادر اسپند ان است
 که گفته شد -
 مادر افسا - بهمز و فاصمین به نقطه بالنت کشیده و افسو
 مار و مادر آموز زنده ست که را گیر باشد و بعضی گویند مادر افسان
 که زهر مار را با شون از بدن انسان فرود آورده و علاج مارگزیده
 مادر افسار - با مزه بدوزن راء فرشت یعنی مادر افسان
 افسو گر را زوار گیر و طبع سازنده مار و زهر مار را
 از بدن انسان و حیوان دیگر بنور افسون -
 مادر افسان - بهمز و بدوزن آتش ان یعنی مادر افسان
 که مار گیر و افسو گر زهر مار باشد -
 مادر افسا - با مزه طلی هر وزن پا بر جای یعنی
 مادر افسان ست که گفته شد -
 مادر بدست و گیر ست که فرشت کتابه از کار و شوار
 فرمودن باشد و گیره را -
 مادر بدست که فرشت کتابه از کار و شوار کردن باشد
 مادر بلاس - بکسر ثالث و مخ رابع فارسی و لام الف
 و سین به نقطه چپا سه و دوزخ و حرار را گویند و بسکون
 ثالث هم گفته اند -

مارمین۔ ایسے ایک ہر وزن پاک دین نام ناحیہ است
شکل پر چھاد و ہشت پارہ از صفات مہمان گویند
تمام آن ناحیہ بنز لکب باغ ست سبب پیوگی باعث نامناہم
مارقون۔ ایسے مثلث ہر وزن خالدون ہفت پانے
و بعضے گویند بسواتی رانیا زبستانی باشد و آنرا بادیان
ہمے گویند۔

مارچوبہ۔ باجم غازی بود و رسید و رخ باسے ابجد اریام
است و آنرا بھری لایون خوانند مع سوم جانوران گزند
و مار و عقرب کنند۔

مارخوار۔ ایسے نقطہ دارد و او معدولہ وزن کارزار
گا و کوپی باشد و آنرا گوزن خوانند مار می گیر و می خورد
و بعضے گویند نوسے از گوشت کوی است چون سورخ
مار را میند پی و دین خود بران اند و دم و دم مار کج
شمیدن بوس نفس صے تماشای از سورخ بر آید و آن
گوشتند و را بخورد اگر پوست این گوشتند را بر در سورخ
مار بوزند پیمن کہ بوسے دود مار برسد شوریدہ شدہ از
سورخ بر آید گویند کہ دین این گوشتند باز ہست۔
مارخوردن۔ کنایہ از ریخ و سختی ہر وزن و خم و اندو
خودون باشد۔

مار در پیراجمن۔ کنایہ از دشمن نزدیک باشد۔
مار و تو زبان۔ کنایہ از مردم منافق و دورے باشد۔
مارومی۔ بکثر ثالث و رابع ہر وزن فارخی رنگ سرخ
و گلگون را گویند مطلقا ہر چیز سرخ را ہم گنند اند و یکون
ثالث ہم آمد ہست کہ ہر وزن کارومی باشد۔
مارسار۔ ایسین بے نقطہ ہر وزن کارزار ضحاک اراں
را گویند۔

مارسان۔ بکثر ثالث و سین بے نقطہ ہر وزن ماشقا
یعنی مارستان است کہ یارستان و دوار الشقا باشد۔
مارستان۔ ہر وزن خارستان یعنی مارسان است کہ

یارستان و دوار الشقا باشد۔

مارش۔ یعنی ثالث ہر وزن آتش نام کے از تمانہاے
قدیم ہست کہ در سرنگ مہمان بر سر کہے ساخته بودہ اند
و آن از طلا ہفت تمانہ ہست کہ بنام مہر ستارہ کردہ بودہ اند
و گشتا سب ہتہاے آن تمانہا بر طرف کردہ و آنشکہ ہست
و ہر یک را یا منادہ نو ہارے خوانند بچو نو ہار ماہ و نو ہار
نیرہ نو ہار ماہید و غیرہ و نو ہار آنشکہ را سے گویند۔
مارشکم سورخ۔ کنایہ از نامہاے ہفت بندہ است کہ
استادان کسے تو ازند۔

مارضیالی۔ کنایہ از پنجست کہ بر باسے مجران ہند۔
مارفش۔ ایسا ہر وزن بارکش کنایہ از ضحاک ماران آتش
مارقششا۔ یعنی قاف و شین بختانی رسیدہ و شین
و کیر یالت کشیدہ یعنی مر قششا است و آن جوہرے باشد
کہ در دوا ہے چشم بکار برزد و آن اقسام می باشد ذہبی
فضی و نحاسی و حدیدی و شبی بہترین آن و ذہبی است گویند
چون آنرا بشکنند و دین آن زرافشان باشد۔

مار گیا۔ یعنی مار گیا ہست کہ مارچوبہ باشد و بصری
لایون خوانند۔

مار مصری۔ بکثر ثالث کنایہ از نیزہ و سان مصری باشد۔
مار مہرہ۔ مہرہ ایست کہ با سے باشد و آنرا از خاک
سراوہ سے آورند و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ ہم
سے شود و باز ہر را نیزہ گویند۔

مارندر۔ با وزن دوال ابجد ہر وزن فارگر مخفف
ما در اندرست کہ زن پدر باشد۔

مارنہ۔ بکثر ثالث و فتح وزن نام گیا ہیست کہ آنرا اکبر
لحمیہ التیس خوانند۔

مارنہ سر۔ بکثر ثالث و ضم وزن کنایہ از نہ فلک ہست۔
مارہر ہر وزن خامہ یعنی مادرست کہ والدہ باشد و
بزبان ہندی نام مقامیست از موسیقی۔

مار و ن - بروزن قارون سنگ است که آزار بسیار در چشم
 کشند سفیدی را بر روی دام دوائی هم هست که آزار و خوش
 گویند که آزار آن دو در سوراخ است
 مار ه - بروزن چاره یعنی حساب و محاسبه و فریاد
 محضه سک و غیره انگشت هم آمده است -
 ماری - بروزن لاری پاک شده و کشته گردیده را گویند
 ماریه - یعنی راسه قشت و دانه خرد بروزن ناخود بینی
 مادر اندرست که زن بد را باشد و یعنی مادر خوانده هم نظر انداخته
 مار یعقوب - بسکون ثالث نام محضه است که چندین سال
 در بستر پادشاهان بوده -
 ماز - بسکون زاسه نقطه دار مطلق چین و شکن را گویند و
 شکاف و تراک و دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و
 تراکست که از جوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف ماز است
 و آن چنین باشد که پوست را بر آن دباخت کنند و یک جزه
 از آن جزه سپاهی باشد -
 ماز - بسکون زاسه فارسی یعنی پیش و عشرت و اخلاص
 مازار - بروزن بازار عطار گویا و فروش را گویند مخفف
 مبارز هم هست که رخ آزار را در آن باشد یعنی آزار در
 ماز و ر - بسکون زاسه فارسی مرغ دال بروزن چاره
 مخفف مار از درخت که مار بزرگ باشد و در آن اشبان گویند
 ماز و دیستان - بسکون زاسه نقطه دار و دال بختانی است
 و بین ب نقطه ساکن و فوقانی بالفت کشیده و بنون زده
 بخت ژند و پاژند یعنی دوری از دنیا و پالیزی از گناه و بخت
 ماز و یون - بایه حلی بروزن آذرگون دواست که
 در بزرگ از بزرگ مرغ استخوان و آن دود می باشد سفید و
 سفید را از آن شخص و سیاه آزار است بزرگ خوانند و آن از بزرگ
 و بنون که بخت است و از بزرگ مورد بزرگتر و بدوی مائل و
 بعضی گویند ماز و یون مورد و زرد دست و آن نوع از مورد
 باشد و بزرگ بنون الارض خوانندش گرم و خشک است

در چاره و یک قسم از آن زهر قاضی است و آزار بزرگ و حلی
 گویند و بعضی گفته اند جوب و دشت بلوط است چاره را و اما از
 خاکستر جوب بلوط باشد -
 مازل - بگلث و سکون لام نام که بیست و هشت و ستان
 مازن - یعنی ثالث و سکون فون استخوان میان پیشانی
 گویند و آزار از بازی صلب خوانند و بعضی گویند جوی و زانو
 که در میان پشت انفرقی هم میرسد -
 مازندر - بادال ابجد بروزن خار مگر مخفف مازندان
 است که ملک بلبرستان باشد -
 مازنین - بروزن پاک دین نام رویت که عمارت
 سنگی را در هندوستان بهرامی زنی مازینه نام ساخت
 جوب به سنگی -
 ماز و بروزن ساز و باره و محضه است و در آن پوست را
 دباخت کنند و یک جزه از آن جزه مرکب هم هست و بعضی
 از آن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که در آن
 صلب خوانند و مادر بزرگ آن را نیز گفته اند و آن مخفف باشد که
 بروزن زمین شیار کرده باشد تا کوه خالص آن بگردد
 زمین هموار شود -
 ماز و موثر - بروزن زاسه فارسی ویم بروزن ساز و باره
 این لغت از توابع است یعنی فریاد است باشد که موش و گاو
 اگر بر راینند یا ماسه قصد گرفتن او کرده باشد کند -
 ماز و ن - بروزن املون ماز و را گویند و آن چنین
 باشد که پوست را بر آن دباخت کنند و زن آن هم گلبه
 بهیست مکی موضع مخصوص بکار رنند -
 ماز و - بروزن قاز و استخوان میان پشت را گویند که در آن
 صلب خوانند و بعضی ناسه را که در میان پشت افتد گویند
 مانده در و دشت را گویند چه بازه استخوان پشت
 است و این مضمی و در چندین صورت دال آخر نشسته بود
 که بازه در باشد و الله اعلم -

ماژ یاره - بروزن آشکاره نرسد از خوردنی و طعام باشد
و معرب آن ماژ یاج ست -

ماژ نیمه - بروزن آدینه نام نرسد که با اتفاق درش
ماژ نیم نام عمارت سنگی و هندوستان را ساخت -

ماس - بروزن طاس مخفف آماس ست که درم باشد
بزبان هندی ماه را گویند که عریان فرخوانند و الماس اینز

گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند یعنی الماس
عربی ست -

ماساس - مخفف میاساس باشد که منع از آسوده
بودن ست یعنی آسوده مباش -

ماست - بروزن راست معروف ست که جزات باشد
و بعضی جزات بکیده را و بعضی دیگر یار که در شیر زند است

گویند و ملک رومی را نیز ماست میگویند که مصطلک باشد
و آنی سخن ست که نمایند -

ماسوچ - بروزن آلوج پرند است مانند فاخته و قری
و او بیشتر در کنار بساتین و گیاهان کسا و طبق تخم نهند

و کچر بر آید -

ماسور - بروزن ماسور چیزیست دریم آینه را گویند و این
سنی باین نقطه و آینه است چه در فارسی سین گویند

بهم تبدیل می آیند -

ماسی - بروزن ماسی بے پروا و بیباک را گویند -

ماسیدن - باین بے نظر بروزن و اچیدن بر سن
شیر را ماست کردن و باینی لیسیدن و بچیدن هر چه باشد

ماشاو - باین نقطه و بروزن آنا و جامه پوشیده را گویند
ماش دار و خشب ست که گل بنفش رنگ دارد و با کرم

گرد و آبرای جوانی خاما میس گویند یعنی صنوبر لا رهن
و ب نظر دیگر صفت خوانند و کانیلوس همان ست خوراک
آن حاصل عرق الفار نامع است -

ماشرا - بار بے نظر بروزن ناز و لذت سرانی درم
باشد -

موسی را گویند یعنی درسه که ماده آن از خرمن باشد -

ماشرز - بفتح ثالث و سکون راس بے نقطه و زائ نقطه
انبر را گویند و آن دست افزار است زرگران و آهنگران

و مسگران را و بعضی قطبان و کلبین گویند -

ماش عطار - غدا است که آزار سنگ خوانند و آن میانه
و کوچکتر از ماش بے باشد -

ماشو - بانه ثالث بود و کشیده نرسد از غزال باشد که چرخ
بدان بنزد و ترشی بالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که در خون

و شیر و اشال آن و در آن صاف کنند و نرسد از ایند و بشیرین
هم هست که فیران و درویشان پوشند و کلیم و پلاس را

هم گفته اند -

ماشوب - بروزن آشوب یعنی اول ماشوت که غزال
و آرزینر باشد و مخفف ماشوب هم هست یعنی آزرده شود

و شور و خفاکن -

ماشور - بروزن ماشور چیزیست دریم آینه را گویند -

ماشوره - با و اوجول بروزن تار و رسته که کپک بر آن
گویند که در لاهگان رسیان بر آن بچیند از براس بافتن و لیسیدن

خانه را نیز گویند که در دودک پیچیده شود و نه که یک سر آن را
و در آن و سر دیگر در آب نهند و بکنند و مطلق لوله را هم

میگویند و نرسد از اینز هم هست و هر چیزی که هم در آینه باشد
ماشوره حاج - کتابی است که در موقوف باشد -

ماشوه - با برون و درون و معنی ماشوب ست که غزال و
پروین و ترشی بالا باشد -

ماشه - بفتح ثالث یعنی انبر باشد و آن افزار است
زرگران و مسگران و آهنگران را و در میان کلبان خوانند

و آینه را نیز گویند که فیلانک را در آن حکم کنند و قاش
بر آفتاب نهند و یک حصه اند و از حصه و کچر را نیز گویند
و قاش و منقش و نیم ست و هر چیزیست که آینه را گویند که بکشد
باشد -

ما یقین استدی - خدا نیست حمودی رنگ با ندلم کرام
 کوچه و آبرو میری حب الفکت خوانند کید قاف -
 ماشیا - بروزن با قیاسش از قافو بیست و آن کوئی
 باشد اندیشه شمش و شیدانشی بدینا سنج گویدش -
 ماشیوه - باستانی بچول و فتح داد بروزن نامیدو
 ماشوه با غده که برعزق و قریشی کالا باشدند -
 ماصح - بسکون صلواتی نقطه یعنی ماه است که عبری
 قریب گویند لیکن معلوم نیست که لغت کماست -
 ماکو نیون - باله خطی بود او برینده و کسوزن و تمل
 بزد و کشیده و بنون زده لغت یونانی نام و شصت کبارند
 مینج آن و شصت است و آن مینج را عبری قمت گویند -
 طرخ - بروزن زرخ زده از مرغابی است و آن سیاه
 می باشد و این مایکون و بزرگی تشنگی و آن پیش میگویند
 و آن گوشت او دوسه یکی می آید یعنی منی و نرم هم گفته اند
 و آن نماد است باشد بسیار تیر و ملاصق بروزن زمین و آن
 عبری زاب خوانند و دوسه از کبوتر هم هست که بر و بال
 و گردن و سینه او سرخ می باشد و سینه هم می شود و سبز آن را
 سبز رخ و سرخ آنرا سرخ می خوانند -
 مافه - بروزن شافو چوبی را گویند که در پس درختانند
 تا در کشود و نگردد -
 ماقومت - بروزن یا قومت نام دوسه از ملو باشد و
 آنرا ماقوتی هم می گویند -
 ماکان - بروزن پاکان نام یک از احکام بود که در
 کالی نام داشت و نام دوازده است که بفرستاد و در
 آنجا زمین است که در کونا باشد -
 ماکانی - بروزن خاکانی در دوسه را گویند که منوط کان
 باشند و در یک منسوب بابل ممکن است و آن زمین باشد
 که در یک و یک است -
 ماکو - نامی که در کونا باشد -

ماکر - کبریا لث بروزن ذاکر یعنی پس فردا باشد که در
 کوچه فرو است -
 ماکو - بروزن ماشیوه است از مرغابی که با لث است و در
 همان جا باشد -
 ماکول - بروزن ساکول بر چیز که بر گویند و در هر یک
 یعنی شک خوار و در خوجیه آره هست و علامت را در گویند که در
 زندگی رسیده باشد و این یعنی بیست و شصت کلادام هرست -
 ماکیان - بروزن مادیان مرغ خاکی و آگویند که ناودیه
 خردوس باشد -
 ماکیان - بروزر که درون کنایه از قیاسه بخل و نهایت
 خست باشد -
 ماکیان ز رخ رنگ - کنایه از شب است که بخت
 کین خوانند -
 مالاناک - باله الف و فتح خون و سکون کاف منفرد
 را گویند و آن سیوه ایست غیبی بدینا -
 مالاسک - بسکون یاس خطی منفرد و سیاه است
 که سرخ از آلوده گردان باشد یعنی آلوده گردن -
 مالنجش - بروزن تاج بخش نام روزی خشم مستند که
 ماله و معنی دیگر خود معلوم است -
 مالس - یعنی ثالث و سکون سین بی نقطه است و آنرا
 بعضی سیاه است که تفتیش مفید باشد -
 مالکانه - با کلفت بروزن شاخسانه نام علو ایست که
 از هر یک برزند و آن در گیلان سفار است و بعضی گویند
 علو ایست خشک و آنرا از هفت مغز ساندیک و مغز
 و مغز گردان و زرد و سفید و سیاه و سفید و سفید
 باشد و در طبعه تعبیر از هر گویند و با کاف فارسی یعنی
 غضیب گفته اند که لث ناسل باشد -
 مالک و مینار - کسکوت و وال ایجه نام شمشیر
 از ایلان که در

مالک - اسپر و کاف پروزن با بر جابینی اولی مالک است
و آن حلوائی باشد که در گیان از برنج پزند -

مال تاطن - کبر شل و طاع حلی کنایه از سب و شتر
و گاو و شال آن باشد و کنایه از زو سب و سکه دارم است
مالوالی - باد و بمل پروزن با رسالی از سب و چلپا
است که از اسام ابر سب می گویند -

مالول - باد و بمل پروزن شاقول کوبند و اگر بوند
آن غلامی باشد که بر شتر بزرگی رسیده باشد چه کوبینی بزرگ
است و حکم پرست و هم می رانند گفته اند -

مال - پروزن خاله خنده را گویند که بزرگیان بر زمین شیار
کرده باشند و کاه و کاه از زمین را هموار سازند و
افزایند که کارگران بر آن کاه گل و گچ و آب بر دوزند
مانند و افزایند که جلا بکان از دهن بماند جارب و لیند
سازند و با آن تاشد از بار و بند و سینی اما مال هم آمده است
که بر دوزند باشد و سینی مالش و مالنگی هم است -

مالی - پروزن خالی یعنی بسیار و پروزن باشد و لغت
آمین را گویند که حاصل باشد و ملک و کن باغبان را
مالی می گویند -

مالی - پروزن با باد و خیمت با یک و در از که از خوب
آن درخت خیزه و شیرازند و لغت یونانی یعنی سیاه باشد
که در برابر سفید است -

مالیخ - با تاش تبتانی کشید و در سب و نقطه و در زده یعنی
بالمیو که است که کوف و خلل و دماخی و سود و دخیال تمام
مالیخو لیا - یعنی مالیخ که کوف و خلل و دماخی و سود
و دخیال خام باشد گویند که یونانی است -

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

مالیخ - مالک یا مالک است و آنی و مسج من طبا که در سب و
از لاس یعنی سیاه و دخیال یعنی سفید و سب و رنگی آن سفید سیاه است
و در گاه داده که در جمیع سفید این مرض منور میگردد و در لاس نام
موسوم شده پس نقطه سطور و دماخی است و آنچه صنعت درخت نقطه

باشد که یکم جمیع الفهرست و بعضی را از هم است که در مقابل هم
 باشد و امر بگذشتن و ماندن بهم است یعنی گذارد و باش
 بمان و شب و شل و مانند را نیز گویند و بعضی باقی و بدو و باین
 هر گفته اند و بعضی بهندی یعنی سرعت و عزت و قبول و قبول
 مانا - بروزن و دوازده زبان فرمود و باز نام خداست عزوجل
 و بعضی شب و نظیر و شل و مانند هم آمده است و بعضی بهمانا گوئی
 و بنداری نیز گفته اند -
 مانا لغت - بروزن آلات و اما چه را گویند یعنی قابل خواندن
 و بعضی ناف هم آمده است و آن گویا باشد در شکم -
 مانا شقیق - بروزن و داشتن بصفت چیزی شدن
 یعنی شب و مانند و نظیر شدن -
 مانا طلس - انون و طاسه طی و سین مقصود است که
 معلوم و محرمیت هندی یعنی سنگ است که در هند و سبک
 است باشد گویند باطل السوسه هر که با خود از دور و دور
 کار کنند و از هیچ اراضی محظوظ باشند -
 مانا کعب - بیکون نون و کلاف فارسی یعنی ماه باشد که قرآن
 در این آتاق هم نظر آمده است و بعضی اول ام است -
 مانا شبنم - بیکون تالاف و که سیم و نون ساکن در دهان
 فرمود و باز نموده باشد که بدان شراب و آنی بخال آن خورد
 مانند آبا و - اشاره به آخر بر رخ است و آن مانا باشد
 لیان ملک و ملکوت -
 مانا نوزک - مانا لث بود و کشیده و در اسب بلفظ مفتوح
 بکاف زده یعنی چکا و ک است و آن پرده باشد که بعربی
 ابو الملیح خوانندش یعنی گویند پرده الیست آبی که آن را
 سرخاب می گویند و نام دارد و است و بعضی اول بخند
 راست فرشت هم آمده است -
 مانا نوسار - باسین بلفظ بروزن آواز نام یکی از
 قاتکان و گفته است و در اسب بن و از اسب است که در افراط
 و فساد حیات او کرد -
 مانا نوس - بروزن خاموش نام کوهی است که در هند و در آن
 سبزه شد و از آن نشان هم می گویند -
 مانا نوک - مانا لث بود و کشیده و کثات زده و نیست که آن را
 بنام می چکا و ک و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند غریب
 آبی که سرخاب گویندش -
 مانا - بروزن خامه یعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل
 باشد و محل خانه هم است -
 مانا فی - بروزن دانی یعنی نادر باشد که از مذمت است
 که به چنانچه شل و یک و در بنا باشد و نام لغت شده بود و شمل
 در زبان از شیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و صاحب
 از پیشه طبع السلام ظاهر شد و دومی پیغمبری کرد و بهرام شاه
 بن هر روز شاه او را بقتل آورد -
 مانا خند - بروزن جاوید یعنی گذشتن و نادر و اگر دو
 چون کسی را کار است که باید کرد و کند و شل و ک باید گفت گویند
 گویند مانند یعنی دانند و بعضی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است
 چنانکه کسی کار کردی و سخن گفتی را کند و گویند مانند
 باشد یعنی گناه از دست و گناه کار است -
 مانا فیدان - بروزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد
 یعنی شل و مانند و شبیه چیزی شدن و بعضی گذشتن و بکار
 هم است -
 مانا ستار - باسین سبب نقطه و است فرشت بروزن آبی
 نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است -
 مانا ور - یعنی و او بروزن باد و خفت میا و درست که رخ
 از آرون باشد -
 مانا - بروزن شاه یعنی خیر مهر است که عربان فرخوند
 و در سبزه شهر هم است و آن از دیوانه مانا و دیوانه مانا
 دیگر است که یک حصه از دوازده حصه سال باشد آن گاه
 می رود و گاه به است و در زمره باشد و برون و برون
 نیز گویند و یک برج و نام روز و روز و هم بود از هر ماه می

و نام فرشته بهم هست که موکل است بر جرم غیر یعنی قرص ماه و او
 قمر و مصالح روزها که روز دوازدهم از ماه منسی باشد با و
 تعلق دارد و بزبان بیلونی شهر و مملکت را گویند که بر آن شهر
 خوانند گویند حذیفه ایضا یعنی همان بنام و نامده چون نهاده
 کوچک بود و گنجائی. پناه او داشت فرمود که آنچه لشکر کو فر
 بود بدین روز هر چه سیاه بصره بود بنام و غفر و آند چون
 بزبان بیلونی شهر و مملکت را گویند نهاده را ماه بصره و دین
 را ماه کو فر می گفتند که اعرابان هم این دو شهر را ماهین میخوانند
 و کنایه از معشوق بهم هست -
 ماه آب و مه آب - بکسر یا معنی ابان ماه است که ماه اول
 خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج مقرب و
 درین ماه باد بکسب منفعت بسیار وزد -
 ماه بار - بروزن نام از معنی مهار شتر است و آن بمنزله
 همان باشد و شتر را -
 ماه آفرید - نام کینرک اریج بود و بعد از کشته شدن
 اریج معلوم شد که عالم بوده بعد از آن دختر آورو تور
 نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید -
 ماه با ما - با او بهم هر دو با الف کشیده و در شاگونی است
 و شاگونی با همقاد کفره هند یعنی صاحب کتاب است -
 ماه پوشیده نامند که در است اگر چه شاگونی که بهای خود گذشت
 و بدیهه کمبست و با اعتقاد اهل هند روح و شمع بر زمین و در آن جسم حلول
 نموده و نزدیک بلده گاه از صلب مدیون و از بلن ما و دی باها با
 منوچهر دیده و از منوچهر بهم چند کوش که یکبار کتب معتبره هندوست
 چنین منقول است که شاگونی شخص هندوست و آفرین بر آن است و حقیقت
 حال او معلوم نیست اما او پیغمبر تیتان و نامریان چینیان بود
 آ و او پیغمبر و جلال و جاد و اوستاد است و گویند که کتابها و مناجات
 بسیار بدینش آ و نام او اول است اما در دست دارد کتب چینیان
 چنان بظهور می پیوندد که نبیل ازین بکسر نیز ارسال شاگونی
 منوچهر گذشت ۱۲ -

ما بان - بروزن شایان نام قصبه ایست از نولج کرمان
 و جمع ماه باشد بخلاف قیاس -
 ما پانی - بروزن شایانی لقبی از سنگ است و آن نزد
 و سفید باشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکنه
 می کنند و راوش و اسیر را نفع است -
 ماه یار - یا به فارسی بروزن تلخ و از نفعت ماه است
 و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد -
 ماه بر کو بان - نام کنی باشد از منفعت بار بر و آن کن
 بست و یکم است از سی کن بار بند -
 ماه بکر و دگرش - کنایه از شب است و بکر بی ایل خوانند
 ماه تاب - بر تو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند چو آفتاب
 و چیزی که آتش از آن آتش در و گوگرد و غیره سازند -
 ماه چو شاخ گوزن - کنایه از ماه بار یک و هفدهم است
 که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد -
 ماه هیچ - بروزن باخچه سرطی را گویند که بصورت ماه ساخته
 یعنی گرد و معدر و میل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را
 نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند
 آن که زنان بر سر و گردن بپوشانند و از آن سخن بهم می گویند
 و یک حسته اند و از دهن و حنجره را نیز گفته اند که هشت جبه
 باشد و تو کج و دو مثال و نیم است -
 ماه خرگوش - بهی را گویند که در ماه باشد چه باله را نیز خرگوش
 گویند و کنایه از ناله و موش بهم است -
 ماه هر - بروزن ظاهر لطیف شمن و با نند یعنی فردا باشد که
 بهی فند می گویند و در عربی یعنی استاد باشد -
 ماه رمه - بسکون ثالث و فتح را بهی لفظ دوم بر راه
 گویند و آن اسلحه باشد که در و گران بر آن چوب و سخت
 سوار می کنند و بزبان عربی منقب خوانند -
 ماه هر وزه - بسکون ثالث بروزن چهار روزه بهی
 سال به باشد که بهی تاریخ گویند و آن حساب گاه و داشتن

سال و ماه و روز است۔

ماه سیام۔ بکثر ثالث و مین بے نقطه و ختانی بالغ کشید
دریم زده مہرے را گویند کہ مفتح بسحر و شعبه و نامت چهار ماه
هر شب از چاہے کہ باین کوہ سیام بود برمی آرد و چهار فرسخ
در چهار فرسخ روشنائی سے داد گویند جزو علم آن سیام بوده
ماه مہی روزہ۔ یعنی ماه بسیار باریک و لہلای یک شبہ
و کناہ از مشقون بیار و خیف ہم ہست۔

ماه مہی شبہ۔ یعنی ناچیز شدہ و محو گردیدہ و بر طرف گشتہ
ماه قصب پوش۔ کناہ از شاہد کتان پوش مست چہ
جامد کتان باریک را سے گویند۔

ماه قصب و ختہ۔ یعنی ماه قصب پوش است کہ
کناہ از شاہد کتان پوش باشد۔

ماه کا شغر۔ بکثر ثالث یعنی ماه سیام است و کناہ از شاہد
دہاد و شان ترک ہم ہست۔

ماه کش۔ بکثر ثالث و فتح کان و سکون شین نقطہ دار
ہان ماه کا شغرست کہ ماه سیام باشد و کش شہریت مشہور
ہنو کہ سیام در نواحی آن شہرست۔

ماہو۔ بکثر ثالث و لام بودا کشیدہ نام دواہست کہ آزا
بہری حمادہ گویند گرم و خشک است در دوم و سوم و خاص
آن بسیارست بہترین آن زرد بہرخی مائل سے باشد و
برگ آن ہنو کو یک است و گل آن زرد و خرد۔

ماہ مزور۔ یعنی داو شدہ یعنی ماه سیام است کہ ماه مفتح
باشد چہ آزا بسحر و تزییر ساختہ بود۔

ماہ مفتح۔ ہان ماہ مزورست کہ حکیم بن عطاء بن زور سحر
و شعبہ ساختہ بود۔

ماہ منجوق چتر۔ بکثر قاف تہ زیرہ را گویند کہ بہتر
نصب کنند۔

ماہ منجشب۔ یعنی وزن و شین فرشت و سکون خلس
نقطہ دار و باسہ ابجد یعنی ماه مفتح است کہ حکیم بن عطاء بسحر و

شعبہ ساختہ بود و خشب نام شہرست در ترکستان کہ آزا
ترخی سے گویند یعنی قاف۔

ماہ نو بکثر ثالث و فتح وزن و سکون و اول لہلای را گویند و نام
ماہ اول است از سال لہلی۔

ماہو۔ بروزن کاہو یعنی زیرہ ذہبت باشد و نام حاکمست
ہم بودہ است و از انجانب ہندو حکومت کرد و اہار ماہوت
ہم سے گفتہ اند چہ دست شتر بانان را نیز گویند کہ شتر را
بیان برانند۔

ماہوار۔ بروزن راہوار یعنی ماہیانہ باشد و آن مخلوق است
کہ ماہ در ماہ بنوکران دہند۔

ماہوہ و اہ۔ یعنی اہ و سکون و او و باسہ ابجد و اہ است
کہ آزا بہری حب الملوک و لغلل و خواص خزندہ و اہمہ غیر
حب تسلطین است۔

ماہو و اہ۔ اوال ابجد بروزن طواسلہ یعنی ماہو پانچ
است کہ حب الملوک باشد و آن میوہ درخت شباب است
و بہری مشقون سے گویند۔

ماہور۔ بروزن لاہور نام شعبہ است از موسیقی۔

ماہویہ۔ یعنی باسہ حلی نام شصتے ست کہ از انجانب ہندو
حاکم سیستان و سپہ سالار افراسان بود بعد از ان کہ نزد جرد
از لشکر اسلام گریخت و بر و رفت ماہویہ باخا قان ترکستان
ساخت و کان خود را فرستاد تا نزد جرد و القتل رسانند۔

ماہ۔ یعنی باہمی بر ماہ است و آن افزار سے باشد کہ دود گرا
بدان چوب و تخمہ و حکاکان جو اہر سوراخ گفتہ و آزا بہری
مشقب خوانند و یک حصہ از دوازده حصہ تو لچہ را نیز گویند
کہ شست حبہ باشد و تو لچہ و متقال و نیم ست کہ نزد شمش
حبہ باشد۔

ماہیاہ۔ ہستانی بالغ کشیدہ و فتح باسہ ابجد خور و بی
کہ در لاد شیر از ماہی افشا سازند و آزا بہری صحنات گویند
گرم و خشک است در دوم۔

ماہی استہ نشا شدہ پنج ہفتہ سے انماہی باشد بسیار کوچک
و آخر انماہی ہر روز آورند و ماہیانہ از ان سازند و سنہ
ترکیبی آن ماہی تارس باشد چہ استہ یعنی تارس آمدہ است
ماہیان - ہر وزن ماکیان پنج ماہی است کہ جوت باشد و
ہمچہ ماہ ہم ہست بر خلاف قیاس بچہ سالیان کہ جمع سال ہست
ماہیانہ - ہر وزن رازیانہ پنج ماہ در ماہ دوم ہوا جب
مقرری یکسے دہند بچہ سالیانہ کہ سال در سال سے دہند و
یعنی ماہیانہ ہم آمدہ است و آن نان خورستہ باشد کہ
از ماہی سازند۔

ماہیچہ - ہر وزن باز بچہ پنج از خمیو یا یکی برسان الذو
پزند و آتش ماہیچہ شہر ہست۔

ماہی وان - ہر وزن جاویدان حوض را گویند۔

ماہی دانہ - ہر وزن جاویدانہ یعنی ماہودانہ ہست کہ
حب الملوک باشد و آن میوہ درخت شایست۔

ماہی برسان - ہر فتح راسہ ترشت و سکون بے ابجد
و تختانی بالث کشیدہ و ہنون زدہ فتح در بانی را گویند و
بزبان عربی جراد البحر خوانند۔

ماہی زرین - نامہ از ماہی باشد کہ در میان ریگ
پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد کہ در میان ریگ
ڈوڈہ گز و پانژوڈہ گز ہو و آن در نواہی بند او ملک سندہ
بہم میرسد و آرا بہوض مشغور بکار برند و بعضے گویند ماہی
زرین همان مقتدرست۔

ماہی زہرہ - پستہ پنج گاہ ہست بنابت سیاہ
مانند جگر ماہی و آرا بگری سم السمک و شکیانہ لکھوت
خوانند اگر قدر سے از ان در آب ریزند ماہیانے کہ در
آب باشند مست شوند و تمام ہر دے آب آیند و معرب
آن ماہی زہرج باشد۔

ماہی سپہر - کہ سبب دہے قاسمی اشارہ بہرج ہست
و آن برسہ باشد از پنج دو از دو گاہہ فلکی ہے۔

ماہی شور - بشتین نقطہ دار بود و رسیدہ و براسے غلط
نزدہ نام یکے از پیگران صاحب شریعت کفرہ ہندست کہ
اورا کہسے زائیدہ و ہرگز نیر وزن و فرزند دار و وجودا
از جسم ہست از آفتاب و ماہ و آتش و آبجان اور قص
سماح بسیار کنند۔

ماہی مانی - ہر فتح رابع اشارہ برنسا و نور سرور کائنات
صلوات اللہ علیہ و آلہ ہست۔

ماہی و چشمہ خضر - کنایہ از زبان و دہان مشرق مست
ماسے - ہر وزن تاسہ مخفف میلے باشد کہ منع از

آمدن ست و جانہ ان خزندہ را نیز گویند مطلقا ہجہ مار
و انواع کرما و مانند آن و نام یکے از زبان و دہان ہند
ہم ہست و نام شہر سے نیز بودہ در ہندوستان کہ موضع ساحل
و جانہ ملان بودہ بچہ بابل و در بعضے از ولایات ماوراء گویند
کہ والدہ باشد۔

ماندہ خرگسی - ہر فتح خالہ نقطہ دار کنایہ از نغم آسانی ہست
ماندہ سالار - سفرہ جی را گویند و در ہندوستان
چاشنی گیر خوانند۔

ماندہ نہ - کہ ہر وزن منظور ابھنی ماندہ سالارست کہ
سفرہ جی باشد۔

ماندر - ہر فتح ثالث ہر وزن آہنگر یعنی مادر اندرست
کہ زن پدر باشد۔

مایون - ہر وزن قارون مادہ گاونے بودہ کہ فریدون
شیر سے داد و اور ایرما یون ہم سے گویند۔

مایہ - ہر فتح ثالث ابھنی مقدار باشد چنانکہ کہ نیکہ مایہ یعنی

سہ مخفی نام کہ ماہی شور و ہل مشکرت میسوست کہ در
یکے از طبلان نشہ ہندی باشد اول ست گن یعنی قوت حاصل
و کمال دوم ہر گن یعنی قوت حاصل و تون و لال سوم تو گن یعنی
قوت حاصل و ساد و مفلان و میثور ہر گن یعنی قوت ست و دہش
اندک و بر و آتش کار تک و گنیش ۱۲

چهارم مقدار و ماه و هر چو دانسته را گویند عموماً و ماه شتر را خصوصاً و
پنجمه یابون هم هست که گاو سه بوده و فریدون را شتر میداد
و بعضی دستگاه و سامان هم هست و وینا و هر چیز را نیز گویند
ماه و وار - با و ال ایچ بر وزن لا از هر چیز را گویند که با و
گندگی و شناخته باشد و بزبان گیلان جمله را گویند که در شب
لشکر می ایستند و آنهارا شتر کی چند اول خوانند -
ماه شب - کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد -
ماه صدق - بکسر صاد بے نقطه و سکون دال وقاف
کنایه از ابا که برین ابی مخاض است -

بیان دوم

در سیم باب اسهال و شکل بر پنج لغت و کتابت

مبار - به فتح اول بر وزن همار بروده گویند باشد که از
از گوشت و برنج و مصلح بر کنند و بنزد و بعضی عصیب
گویند و بنظر اول هم آمده است -
مبشر بنام - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است
چهره مردم را بشکارت داد و آمدن خاتم پیغامبران صلوات
علیه و آله -
مبشش - به فتح اول و شین نقطه و در سکون ثانی و لام مش
از در آویندن و آویندن و پدید آمدن باشد یعنی
در سیاه و سیاه و نیز و مویج و مخاب -
مبشول - به فتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بود
کشیده و بلام زده مش از برهنه دگی و بر نیانی باشد یعنی
برهنه و مشو کس را نیز برهنه زده و بر نیانی کن و مش از
دیدن و دال شین و کارگزاری کردن هم هست -
مبشهر - بر وزن و صنی میشهر است که دختر افراسیاب
باشد اگرچه این لغت جنون شهرت دارد ولیکن در دیوانه افندی
هم باب اسهال و شکل بر پنج لغت و کتابت

مشاره - بر وزن هزاره یعنی آفتاب است و اما و نظر غرض از این
گویند که از چرم و دوزخ و بعضی مظهر خوانند -
مقرا - بر وزن فخر المصنوع ترند و بازند بدان را گویند و
بعضی مظهر خوانند -
مترک - بار سه فرشت بر وزن افلاک نام منزه است از
منازل قزو آنرا بعضی حوا گویند -
مترس - به فتح اول و ثانی و سکون را و صین بے نقطه و جوب
گند را گویند که در پس در کوبه اندازند تا در کشوده نگرند و بر
نگر باشد و دیوار قلعه نیز گذارند تا چون ششم بیاید و دیوار آید بر
سرش زند و صوره را نیز گویند که مرزا خان در کشت زار
و زراعت سازند بخت دفع جانوران زیاکار -

مشک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و
آن میوه الیست که پوست آزار بار سازند -
مشواری - بر وزن پرواری یعنی پنهان شده و باشد
که مقابل آشکار است و در عربی هم این معنی و بهمین نشسته
و حیران باشد -
مشولی چهره زبان - کنایه از کاکب عطار دست -
مسه - به فتح اول و ثانی مشد و بر ماه را گویند و آن آستین
باشد که در دو گران بدان جوب و نخسته و سوراخ کنند و بی نشسته
ثانی هم درست است و کس را نیز گویند که در پشه آلات
افتد و کس که کندم را خراب و نابود کند و بعضی سوس گویند -
مشیت - به فتح اول و کس ثانی و سکون تخانی و فوقانی
شانه کرباس را گویند یعنی شانه جلا هکان -
مشیل - بکسر اول و ثانی و سکون تخانی مجهول و لام یعنی
پیه سوز باشد که برادش محمدان است -

بیان چهارم

در سیم باب اسهال و شکل بر پنج لغت و کتابت

مشک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف لغت سرابی
و واسه است که آن را سوس گویند و مصلح پس پنج آن را

بیان سوم

در سیم باب اسهال و شکل بر پنج لغت و کتابت

و بقایای نمک خوانند -

مشکث - آتش به ثانی معروف است و آب انگور را نیز

گویند که بکوشانند از مشش حصد و دود صحرانه عربیت -

شلتقه آتشی - شلتقه ناری باشد که گنای از برج عمل و برج

و برج قوس است از جمله برج دوازده گانه فلكی -

شلتقه بادوی - شلتقه هوایی باشد که گنای از برج جوزا و

برج میزان و برج دلوست -

شلتقه خنک - اشاره به برج ثور و برج سنبل و برج

جدی است -

شلتقه مائی - شلتقه آبی باشد که گنای از برج سرطان

و حقب دوحه است از جمله دوازده برج فلكی -

مثل عطار و بودون - گنای از دو برج خوشی و دوزیر

و دیگر بودون است -

مثنان - بانون بالغ کشیده بر وزن در بان لغت سر

دوخت که در اندر گویند آن نریم از بار بودون است -

بیان پنجیم

در بیان پنجیم مثل بر شانزده فلك و گنایت

برج اول و سکون ثانی یعنی پنج است که راوی و

مدایت کننده باشد و نام راوی شعر رودی شاعر هم بود

و ماه را نیز گفته اند که بری فخر اند و از اجتماع که بهم است که

نفیض راست باشد همچو برج و حمل که نیز است -

مجا جنگ - پنج هم دوم بر وزن شاهنک چو بیند را

گویند و آن جنبه باشد مانند کالت متاسل که از چرم دوزخ

وزن آن آتش شوت را بدان فروزانند و با هم فارسی

هم آمده است -

مجاوران فلك - گنای از سهده بسیار است که در

دو شتری و برج و آفتاب و زهر و عطار دو ماه باشد و

ثوابت را نیز گویند که بانی ستاره های آسمانی باشد -

مجا بر ارواح - بکسر زاء نقطه دار اشاره بذات

کلیک من سبحان تعالی است و گنای از سر و گنایت صلوات الله

علیه و آله هم است -

مجا بهر گمان - بکسر زاء نقطه دار گنای از خورشید

عالم آرا باشد -

مجرک - پنج اول و ثانی بر وزن گرگ یعنی هر یک باشد

یعنی مردم را بزور و ستم و به اجرت و مزدوری کار فرودن -

مجرمی - بکسر اول و راء بے نقطه بختانی کشیده خرس

باشد عطار و دوازده فروش را که در آن دار و دایک دارند -

مجنس - پنج اول و ثانی بر وزن کس جانی که طبعیان

چیز را بیایند -

محیط - بکسر اول و فتح ثانی و سکون بین و طاء بے نقطه

نام موبه بود و فارسی نزار که کتاب مجلسی مخانی منسوب

باوست -

مجلسی - بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیت مخان را یعنی

آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از محیط موبه و

نام کتابی هم است از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی -

مجلسی گشتاس - قصه گویند که حل مسائل کتاب

مجلسی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -

مجلس افروز - گنای از شراب انگوری باشد و شمع

را نیز گویند و نام گفته هم است از لغات موسیقی -

مجمر آتش - معروف است که آتشدان باشد و گنای از

آفتاب عالیا هم است -

مجمره نقره پوش - گنای از دنیا و عالم است -

مجموس - پنج اول بر وزن عروس تا بجان زرشوت

را گویند -

مجه - بنبر اول و فتح ثانی میشود گیسو باشد مانند خنجر

و آن بیشتر و گنای از جوهر آب و دیده و آرزو سبزی است

کنند در خست جهان است و با هم فارسی هم آمده است -

سده با گنای مجلسی از تصنیفات مجید بطور است بکسر اول و

بیان ششم

در سیم باجم فارسی مثل بر هفت لفت

مچ چنگ - باجم دوم فارسی بروزن شایهنگ چوینه در
گویند و آن چینه باشد که از جم و خیر و مانند آلت متاسل سازد
وزنان حریص شهوت بکار برند -

مچرک - به فتح اول و ثانی بروزن تگرگ یعنی بیگار و کار
فرمودن بزور و ستم دے بهرت باشد -

مچفس - مخ از چسیدن باشد که یعنی چسپیدن است
یعنی چسپ -

مچک - بروزن لک یعنی حدس باشد و آن غلط است
که در آشتا کنند و گاهی هر نیز بر بند و بعضی گویند با دام
کو بی است و آن مخیسه باشد و آنرا برمان کرده در آشت
بیار بکاسه روغن بکار برند -

مچه - به فتح اول و مخ ثانی شده و بر خست را گویند و آن گلیا
است بهاری مانند اسفلتخ که در آشتا کنند -

مچه و ا - به فتح اول و دوا و بافت کشیده آشته باشد که از
مچه بزخم و با یعنی آتش است و مچه گلیا به باشد خود و
و بهار نمی شبیه با اسفلتخ که بهر بی فتا بر می خوانند -

مچیدین - به فتح اول بروزن رسیدن بهی خراسیدن
در فتارے باشد از روسته ناز و زیبائی و یعنی دیدن
هم آمده است و کبر اول نیز گفته اند -

بیان هفتم

در سیم باجم فارسی مثل بر ا نه لفت و کنایت

محا جم - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و جم کس و نیم زده
لفت اندلس و دوائے باشد که آنرا مخلص خوانند و در جم
آن مخلص است که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یک
مشقال ازین دارو با شراب خورده بود گویند و آن مثل
چند مرتبه او را زهر و اذیت از تگر و چون نفس کرد از این دارو
خورده بود به آن سبب مخلص نام نهادند -

محبوب - باجم بروزن مضموع بهر را گویند که در پس
در اندازند تا در شود و گرد و بعضی بینی در آفته اند و بران
زنه را گویند که صاحب حجاب و شکرین باشد -

محبوبه احمد - اشاره بهر و احمد است که حرف اول
احمد باشد -

محراب حبشید - کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز
گویند و بعضی جام جهان نام هم هست -

محراب شکر پوره - کنایه از سنبله قند است -

محرران فلک - کنایه از سبزه تیاره باشد که فرست
و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل -

محروث - بانگ شکر بروزن محسوس به فتح درخت
انهدان باشد و بعضی گویند درخت انهدان است که
صلبت صغیر آن درخت باشد و بانگ قرشت هم به نظر
آمده است که بروزن قرشت باشد -

محک ندر ایمان - کنایه از جمهر الاسود است و آن را
جمهر الاسود هم می گویند -

محک زرین - کنایه از سنگ است که طلار ابدان بهر
کنند و کنایه از جمهر الاسود هم هست و آن سنگ باشد سیاه
و یک رکن از ارکان کعبه است -

محب سکر اول و فتح لام بروزن و شبنم و خنجر
خوشبو به مانند صندل شبیه به رخت بید گل سفید
دار و در دم نهاده و از جوب آن در سه گزانه کنند تا و سنگ
خوشبو گردد و آنرا تهر از احباب اغلب خوانند و در عرب
طریقه باشد که در آن شیر و دوشند -

محموده - بروزن فرموده نام دو اوست که آنرا بیو ثانی
سقا می خوانند که زندگی محقر را نافع باشد -

بیان هشتم

در سیم باجم فارسی مثل بر هفت لفت و کنایت
م - به فتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بهر بی از خاندان

است شود -

مختلف - یعنی اول بروزن مشورت کبود تر بکار آید و گویند که آن از پیران خوش صورت خرد سال هم هست -

مخند - یعنی اول بروزن رو نده و جنبیده و خرنده را گویند که مراد از حشرات الارض باشد و یعنی اول و کسر ثانی و فرزند که سخن پدر و مادر نشنود و عاصی شود و یعنی چسپیده هم آمده است اعم از بیجیات و غیره و بیجیات -

مخید - یعنی اول و کسر ثانی و سکون مخماتی و وال ماسه

مخیدن - یعنی چسپیده و حرکت کرد و خرنده و برقرار آمد

هر چه چسپیده و خرنده را گویند عموماً چسپیده که بر پیران هم

جامه افند خصوصاً بچایک و پیش و مانند آن و یعنی چسپیده

هم هست که از چسپیدن باشد اعم از آنکه دست محکم گیرد

یا چسب بچسبید یا چسبید یا چسبید یا چسبید یا چسبید یا چسبید

را نیز گویند که مان شود یعنی فرمانروایی پدر و مادر کند -

مخیدن - بروزن رسیدن یعنی خزیدن و لغزیدن و

جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و افزونی کردن مانق

و عاصی شدن باشد -

مخیز - بالکثرت مجهول بروزن مویز یعنی مبین است و آن

آهسته باشد سر تیز که بر باشد کفش و موز نصب کنند و بر

پهلوی سپ خلافت نام است تند شود -

مخیطا - اطلس حطی بروزن سیاه نام دار و نیست که

بیماری هستان گویند -

بیان سیم

در سیم اول بی نقطه مثل بر شازده گفت و کنایت

حد - یعنی اول و سکون ثانی نام بروزن ششم است از پیران هم

مدار - یعنی اول بروزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد

یعنی نقطه که در وسط یعنی زمین است -

مدار سیم - یعنی اول و کسر رابع و سکون سیم بی نقطه نام

شخصی است که در سوسه پیش عذر افرستد و عذر چنانچه رسول

و معنی زنجور هم آمده است و آن جانور سه باشد پرنده و گزند

و این معنی یعنی اول هم آمده است و یعنی چسپیده و خرنده نیز

گفته اند و معنی ازین معنی هم هست یعنی محسب و گزند و ناله

و بر طوت گردید و در این گویند و یعنی لحام شلیقه باشد که بر سر است

و استر سر کش زنده و یعنی اول هم این معنی و هم نام جانور است

که اقسام غله را صنایع کند و آنرا عبری سوس خوانند و درخت

خرا را نیز گویند و در عربی معنی مغز استخوان و دو باغ و خالص

بر چنبر باشد -

مخاطبه - یعنی اول و ثانی بالکثرت کشیده و فتح طاسه حطی و دوات

که آنرا بهاری هستان گویند عربی است -

مخالف مال - بکسر فاکتا - از کرم و بخی و صاحب همت

باشد و سکون فاکتا به از فقر کننده بر اعدا و دشمن شکن باشد -

مخت - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی امید و انتظار

باشد و عربی را گویند -

مختار حق - بکسر راء فرشت کنایه از حضرت رسالت

صلوات الله علیه و آله است -

مختصران - کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد -

مخمران - انسانه فرشت بروزن بخندان نام دیر و

طیاسه است که بعد ترسایان باشد گویند یا گفته آن مخمران

نام داشته و نام او شهرت یافته -

مختستان - بروزن گلستان تختستان و خرامستان

را گویند -

مختسوس - یعنی اول و کسر سیم بی نقطه و نون بروزن

بر فیوس نام یکجمله بوده یونانی بنایات عاقل و دانشمند -

مخلط - بلام شد و بروزن مصطلع است و آن چنان

باشد که چند عدد یا دو زبان بزرگ را بچسبند یا کین گوشت بر این

کرده و به باطلور نرم سازند و چند لیور ابریده و روان بپاشند

و در خانه های پخته آب زرد چسپیده و بخورند -

مخلج - سلام بروزن اصح نام گاه است که چون چار و اخوند

اورا با نشت کند -

مدائن - بروزن و فاضل هفت شهر بود آبادان و رزن
او شیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون همه خرابه بایان
است و در عربی جمع شهرست که شهر با باشد چه مدینه یعنی
شهرست -
مدبران فلک - کتاب از سید سیاره است که زحل و
شتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -

مدبر - یعنی اول و ثانی و سکون و سه و شش و هفت و نه
است که مرکز زمین باشد یعنی کلنجی هم آمده است و منعی و نهی
از دریدن هم است -

مدمنوش - اوسیم و نون و تاس و شش و هفت و نه و سکون
بلغت زنم و پاژند یعنی نرسیدن و واهمه کردن و رسیدن باشد
و مدمنوش یعنی ترسیدم و رسیدم و مدمنوش یعنی بترسیدم و رسیدم
و واهمه کنید -

مدن - یعنی اول و ثانی و سکون و نون یعنی بعیش و نشاط
مرو که منیع کردن از زمین و سیر و مهانی باشد چه دن یعنی پیش
و نشاط است -

مدنگ - بروزن و ننگ کلید چین باشد که کلیدان را
بدان کشایند و ندان کلیدان و پاره قتل را نیز گویند و یعنی
چوب پس و را نداشتن هم است و پاژال نقطه دار نیز
درست است -

مدونه - یعنی اول و ثانی و سکون و واد و سکون
بلغت زنم و پاژند یعنی نرسیدن که بهشت باشد و بعرب
جنت خوانند -

مده - یعنی اول و نون یعنی بیار و ناخوش باشد -
مدهوش - با بروزن و سر و نون سرگشته و حیران را
گویند و در عربی صاحب و بهشت باشد -

مدیون - با بروزن و نون چرم و باغت کرده را گویند
و در عربی یعنی روض مالیده باشد -

مدی - یعنی اول و ثانی و ثانی و ثانی که شیده یعنی مدیه است که
از وادان باشد -

مدین - یعنی اول و ثانی و ثانی و ثانی که شیده یعنی مدیه است که
برکنار دریای مغرب -

مدینا - بروزن و ثانی و ثانی و ثانی که شیده یعنی مدیه است که
و بعرب مدینه گویند -

بیان و هم

در سیم با ذال نقطه و اشترک چهار کسایت

مد - یعنی اول و سکون و ثانی یعنی صاحب و خداوند باشد
و مرکب می آید همچو اسفندار مد -

مداب - یعنی اول و سکون و ثانی یعنی صاحب و خداوند باشد
یعنی اول هم آمده است -

مدکرسماعی - کتاب از شهر است که مضبوط از ن خود است
یعنی مد که سطح و فرمانبردار زن خود باشد -

مدنگ - بروزن و مدنی و مدنگ است که کلید چین و
دندان کلید و پاره قتل و چوب گنده باشد که در پیش نهاد و نه
تا در کشوده نگردد -

بیان یا ز و هم

در سیم با را سه بے نقطه و اشترک یک صدوسی

و هفت لغت و کسایت

مد - یعنی اول و سکون و ثانی حساب را گویند و هر صدی
باشد از اعداد و شش و ده هزار می شمارد و هر صدی

یک عدد چین می دارد و چون همه شمرده شود آن چیزی را
که باز از سه هر صدی داشته است مرگویند اگر ده شده باشد

ده مر و اگر بیست شده باشد بیست و گویند هر چه بخواهد است
چهار صد و دوم و صد و پنجاه و آنرا خوانند و از جمله کلمات

زاده هم هست که از براس حسن کلام آورند چنانکه او را
گفتیم و در او را دیدیم یعنی با گفتیم و او را دیدیم و گاه بافتاد

یعنی هر چه می کنند چنانکه گفته اند مصرعه او را رسد یا و نه

یعنی دیگر رسد و باشد یثانی در عربی به معنی
مرور کردن و گذشتن بر چیزی و انجا باشد و بمعنی شمار

هم هست -

مر احل نشین - کنایه از هر یک از کواکب سبعة سیاره
باشد که قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و
زحل و مافرا نیز گویند و مر احل نشینان مجعی هفت کواکب
و مافران -

مر اول - کبر اول بر وزن فتاد نام سنگی باشد بسیار عجیب
و از حرکت آفتاب اوان مختلفه در ظاهر هر سه گرد و یعنی
هر ساعت برنگی نماید و آنرا بقست سریانی سرطالین

سه گویند یعنی سنگ زنده زیرا که در هوا از بخار لطیف خلق
شود و باد آنرا از جبهه نیجه انگیزد گویند و ام که آفتاب
فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شایطین
طالع شے می شوند و بنهم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد

مر ار - به فتح اول بر وزن هزار نوسه از باد آورده و
شکامی باشد که به عربی شکوه البیضا خوانند و آنهم پخته شده
است مفید که در خاصیت کار باد آورده می کند -

مر اش - کبر اول بر وزن خراش بمعنی نه باشد که آنرا
شکوه و استغراق هم می گویند و این معنی بخلاف الف
نیز آمده است که مرش باشد -

مر اعنه - به فتح اول و عین نقطه دار نام شهر است از بلاد
آذربایجان و بمعنی غلظیدن باشد عموماً و غلظیدن آب
و غر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلظیدن است -

مر ان - به فتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره
بچیز دور باشد و بنظر مرکب از جمله الفاظ زنده است
لمحی شده و منخ از رانند هم هست و بنهم اول نام درختی
است باریک و دراز که از چوب آن نیز و تیر سازند -

مر انیه - بر وزن علانیه لغت اهل مغرب درختی است
مانند درخت یاسین و آنرا عوان هم و الجوس گویند

مر جوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که تایش و عبادت کنند
و چیزی خوردن شانه از آن در دست گیرند سنگ خندان را
بر بزرگند و بول را براند -

مر مع خانه نور - کنایه از خانه کعبه است -

مر یو یا به فتح اول و سکون ثانی و باء الجبد و اور سیده و یا
صلی بافت کشیده لغت ژند و باژند بمعنی خربزه شیرین باشد
و در نسخه دیگر خربزه میان دریا نوشته شده بود و بر پنج یک شاه
نیاد و رده بودند و اندر علم -

مرت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد
که در قابل مرده است -

مرتک - بنهم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کان چتر
که زبانه را سنگ خوانند و عرب آن مرد انچه است در هر
کنار برزند اگر در سه از آن در سر که اندازند سر که را
شیرین کند -

مرتکو - با کاف بر وزن لبیکو کشتک را گویند و بهر سه
صفور خوانند -

مرج - به فتح اول و سکون ثانی و هم بمعنی مرز است که زمین
باشد و زمین را نیز گویند که کنار آب است از جمله ساخته و صید و
آن چیز بکار نرفته نام شهر است هم هست در کوهستان مشرق
و این معنی بنهم اول نیز آمده است و در عربی نیز بمعنی از هم شکر

و بجز اسودادن دو آب و چراگاه و مرغزار باشد و به فتح اول
ثانی هم در عربی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشته
باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و نبال گردیدن و آشفته
گشتن هم هست -

مر جان - بر وزن ارزان بمعنی جان است که با عظام
که آن از الفاظ زنده است لمحی شده و در عربی هم هر است
سج گویند از دریای مدید و در مدینه را نیز گویند -

مر جان پرورده - کنایه از لب معشوق و محبوب است
و کنایه از شراب انگوری هم هست -

مرد چاده - پنج اول دال ابعده آلتی باشد که آنرا مانند جال
بر سر که از چرمی و دوزخ و پراگانه می کنند و بر بالاسه آن
اسبابی می گذارند و مردم بهم سوامی شوند و انساب می گذارند
و یکاسه دال و او بهر نظر آمده است -

مرد چک - بروزن مردک غله ایست که بعبری مدرس
خوانندش -

مرد خسته - باخاوشین نقادار بروزن آتش و زهره
بسته سخن باشد که کلام است و در جاسه دیگر بروزن طوقه
نفس و نایبارک و شوم نوشته اند و این مدح است که گفته اند
که س آند نور و زبردید بنفشه و بر تو جمعه به خضر
با و مرد خسته و

مرد او سیاه - با دال ابعده بروزن چرخ تاب و دتخر
و آگیر میوت پر عرس و عول رو گویند -

مرد او - بضم اول بروزن خود او نام فرشته ایست که کل
بر فصل زمستان و دتخر ایام و مصلحه که در راه و داد و
روز مرد و او واقع شود و بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از
سال شمسی و آن بودن آفتاب است و بهر که خانه
اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بخت روز هفتم
گفته اند و فارسیان بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند و
چشم سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز
هر که حاجتی از پادشاه خواسته البته روا شده -

مرد او خانه - خانه را گویند و رازی نزد که سره در آن خانه
دیده شد را بهر رفت و رفت و اندر آن آمد -

مرد اسفرم - پنج اول و سرخ و فاقه از مور دست
و آن آس محرابی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آن را
مرد اسیرم بهم می گویند یا به فارسی -

مرد اسنگ - بضم اول یعنی مرد اسنگ است و آن چهره
باشد که از سرب سازند و در هر همایکار برند و معرب آن
مرد اسنج است -

مردان علوم - بضم مین به نقطه کنایه از هفت کلاس
است که بعبری سید سیاه خوانند و آنرا مردان علوم
هفت تن بهم می گویند و بضمیت او را و رانیز گفت از
ایشان بزرگان عالم خیم اند -

مرد خوش - با قاف بروزن برده پوش بخت یونانی
دو ایست که آنرا در گوش و مرد خوش گویند و بعبری آنرا
خوانند و در آن آبشار گزندی جانوران را نافع است -
مرد و گیر - با کان فارسی بروزن سر و سیر سلسه باشد که
مانند چوگان -

مرد و گیران - نام چشمه است که معان یعنی آتش پرستان
در پنج نو آخر اسفند یا ما کنند و درین پنج روز زنان برده
شاه بهر ساند و هر آرزو که دارند بفعول آنرا تمام و گیران
گردد و ز اول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب
و در بخت دفع مغرب رفته و کز دم گویند و شرح و مبطل آن در بخت
رفته و کز دم نوشته شده است -

مرد و یک - شخص واحد را گویند از آدمی و مرد و حیوان
و مردمان جمیع آنست و مرد و یک تشغیر آن -

مرد و یک - یعنی مردم کش و مردم انداز باشد
و سلاح یکی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مرد گیرم خوانند
و معرب آن مردم آهنگ است -

مرد و یک - یعنی آدمی زاده باشد چه مردم آدمی را گویند
مرد و یک - بضم ثالث بروزن و یک تشغیر مردم است که
شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در
آذربایجان نیمه خوانند -

مرد و یک - گویا به باشد شبیه آدمی و در زمین همین رویه
و آن سر زبر و گون سارمی باشد چنانکه ریشه آن بستر آدمی
اوست و زاده و دست در گردن هم کرده و پا به پا در یک
محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بهر و در آن
کدن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه بکند

نزد رسیده کند خود در میان بر آن بنده و سر سپاران را بر یک
سنگ تازی حکم سازند و شکایه در پیش آن سنگ بکنند
چون سنگ از عصب شکار بدو آن گناه از پنج ورثه کند
و سنگ کن باین اعتبارش گویند و سنگ بعد از چند روز میرود
و از مردم گناه و مردم گیر میخوانند و زود آه از آن
تفرقه توان کرد اگر قدری از آن باشد که بخورد و زنی
بدیند که عقیم باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از زنجور و زنج
خرد اگر از ماده بخورد و فرزند ماده -

مردم - یعنی مردک است که بر آن انسان العین خوانند -
مردوس - بر وزن افسوس گندناست شامی را گویند -
مرد و ری - ساراسه بلفظ بر وزن سفره حی مال بسیار
را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعضی نیز از خوانند
مرد و ریگ - از بادنی کاب یعنی مرد و ری باشد که مال
و بیرون است که از کسی ماند و شخصی را نیز گویند که دست
خرد و یا کار و بیکار و چکار باشد و از کاری بر نیاید
مرد و سنگ - یعنی اول و پنج بین بلفظ یعنی مرد و
است و آن چه هست باشد که از سر یا زنده نما و اطلاع کند -
مرد - پنج اول و سکون ثانی و زلسه نقطه دار زمین را گویند
مخفی را نیز گفته اند که دفع سازند و کنار بایستد آنرا بلند کنند و
مرد با ش چیز یا بکار دهند و معنی سرحد هم آمده است چه مردان
و حاکم و گمارنده سرحد باشد و معنی آبا و آن هم هست و بوزن
چیز گویند و آن شریک است که از گندم و گاو و گاو و جوازند
و مقعد و شنگاه و مخفی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد
از انسان و حیوانات دیگر و معنی مباحثت و مجامعت هم هست
و در عربی چیز را بچنگال گرفتن یا بستن و چیز را
به چوب و خراشیدن باشد و معنی اول یعنی مخفی شامی هم آمده
و موش را نیز گویند که بر آن خار خوانند -
مرد - پنج اول و سکون ثانی و زلسه فارسی نام یکی از
آتش پرستان است و یکسر اول هم گفته اند -

مرد بان - بازاسه لفظ دار بر وزن وشت بان حاکم و
میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد
گمارنده و گمار بان را نیز گویند و بر وزن اهلوان هم بنظر
آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مشر و بزرگان شمشیر
را گویند و معنی آن مزار است -

مرد و خان - با معنی لفظ دار بر وزن اهلوان و دروغ را
گویند که در مقابل بهشت است و معنی آتشندان و قتل آتش
هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند -

مرد و غن - با معنی لفظ دار بر وزن کردان یعنی مرد غن
است که دروغ و گورستان و آتشندان باشد -

مرد و گون - با کاف فارسی بود و رسیده و بنون زده
آلت تناسل را گویند -

مرد و مان - با سیم در مرتبه چهارم بر وزن هم نشان نام دوم
کوکب است لغت و عربان مرزین خوانند -

مرد و زن - بر وزن ارزن یعنی موش باشد و عربان
فارسی گویند -

مرد و گوش - یعنی گوش موش و عرب آن مرد و گوش
باشد و آن نرسه از زبان است در غایت بستی و خوشبو
و گل که بوی دارد و در برگ آن شبیه است گوش موش را
جهت مرد و گوش گویند و بعضی جن الفی و جن الفیل
و آذان الفار خوانند -

مرد و - بر وزن بدو یعنی دوم مرز است و آن شبیه باشد
که بجهت ذراعت کردن آن آاده کرده و کناره آنرا بلند
ساخته باشند -

مرد و ان - بر وزن و معنی مرد بان است که حاکم و میر
وزمیندار و گمارنده و گمار بان باشد -

مرد و س - بر وزن بدو یعنی مرز و دست که
زمین مستعد شده باشد بجهت ذراعت کردن -

مرد و - بر وزن هرزه یعنی چراغدان باشد و باین معنی

بمقدیم نرسد فقط و اگر براس بے نقطه هم گفته اند و اگر بیا
و کج کاران را نیز گویند و آن گفته است که بدان کاهگل و کج
بر دیوار ماند و نوس از صغر هم هست و آن بوستان باشد
و درق آن دراز بود و آنرا باطعام خود نم بقایت تند و تیز
می باشد و آنرا عربی شطریه گویند و یعنی موش هم آمده است
که عربان فاره خوانند.

مرزه گوش - باکات فارسی بروزن برده پوش یعنی
گوش موش چه مرزه یعنی موش هم آمده است و در بحال
هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند.

مرس - به فتح اول و سکون ثانی و معین بے نقطه نام یکی از
آتش پرستان و نام میوه هم هست ترش و سبزه هم می باشد
و در عربی بدست مالیدن چینه و غایدن کوهک آشت
خود را و نهادن خرمه در آب و در شیر و امثال آن و پاک
کردن دست باشد بمیندیل و به فتح اول و ثانی هم در عربی
یعنی طاب و رسیان و کارزار کردن و در باشد و در نهایت
شدت و بکار اول و ثانی هم در عربی طیب و کمال و در
که در مان چیز ناکند.

مرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی
همانا و باشد یعنی نماند و معدوم شود.

مرسله پیوند - کنایه از قلم است که بدان چینه نویسد -
مرطیس - با طاء حلی بر وزن طیس سنگ باشد لاجورد
رنگ چون سخن کنند بوسه نمیر کند بقدر رسه نخود از دوسه
در دود را نافع باشد.

مرغ - به فتح اول و سکون ثانی و ضمیمه نقطه و در معنی درخت
و آن نوسه از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا بر خست تمام
خورند و آن زیاده از نیم شیر بلند نشود و بقایت سبز و خرم
و در هم روئیده باشد و نام خمره و مدینه هم هست و در آن
فعلیه منثور را گویند و در علف زار و تمام گیاه و علف را
جربیدن و خورون و به فتح اول و ثانی هم در عربی آب من را

گویند و بغیر اول و سکون ثانی معروف است که مطلق برین کار
باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه را
بخیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از بخیل که چند شاخ داشته باشد
مرغاب - بغیر اول و بروزن مرغاب نام رودخانه است
که از بهله و دروشتا بهمان می گذرد و آنرا در و در هم گویند
یعنی رودخانه مرو.

مرغ آذرافروز - کنایه از قنقش باشد و آن مرغیست
که هزار سال عمر کند بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را
به سوزد و پرواز را نیز گویند.

مرغ آفتاب علم - کنایه از آتش باشد که بر می ناز گویند
مرغ الهی - کنایه از روحیست و نفسی طهرانی گویند -
مرغان سدره - کنایه از ملائک و فرشتگان باشد -
مرغان عرشی - به فتح عین بے نقطه یعنی مرغان سدره
است که ملائک و فرشتگان باشند.

مرغ باغ - کنایه از بلبل هزار داستان است که عربان
عذیب خوانند.

مرغ بام - بیکون بهم یعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و
قری را نیز گفته اند.

مرغ چین - کنایه از بلبل است که عذیب باشد -
مرغ خوش خوان - یعنی مرغ چین است که گستاخ از
بلبل باشد.

مرغ دل - بیکون ثالث کنایه از بے دل و ترسند و
و اهره ناک باشد و بیکون ثالث یعنی دل هست و عقل را
نیز گویند.

مرغ رنگین تاج - کنایه از فردوس است باعتبار برگشت
سرخ که برفق دارد و در راج را نیز گویند.

مرغ روز - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
مرغ غز - به فتح اول و ثالث بروزن مرغانه نام جله و جگانه
است و بغیر ثالث هم آمده است.

مرغزار - باز آنست نقد دار بودن بخیار یعنی سبزه دار باشد
 و نیزه را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد -
 مرغزار عقیقی - کنایه از بهشت و بهر سرشت است -
 مرغ ز بانگ - بار و خفیت شبیه بزبان گنجشک و آنرا
 بزبان عربی سان العصفاف خوانند -
 مرغ زر - کبریا ثالث و فتح زای نقد دار و سکون رای
 به نقد کنایه از آفتاب عالیاست و صریحی طلارانی را گویند
 خصوصاً اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند -
 مرغزن - مردوزن گرگدن یعنی مرغزن باشد که گویان
 و قربان است -
 مرغ زیرک سار - مرغی باشد باده نگ و مانند طوطی
 سخن گوید و آنرا سار و نیزه گویند -
 مرغ سحر - بلبل را گویند که عند لیل باشد و درین اهرم
 گفته اند و بعضی را دیگر خوانند و قمری را نیزه گویند و کنایه از
 سالک صحرایی هم هست -
 مرغ صحر خوان - کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد -
 مرغ سلیمان - مرغیست کامل دارد که او را شاه سلیمان
 گویند و بعضی برده خوانند شایخ او بسیار است اگر بالی و در
 نزد مورچگان و موران و دو کنند چه بگریزند -
 مرغ شب آویز - مرغیست که خود را در شبها از یک پای
 آویز و در حق گویند تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بکشد -
 مرغ شب خوان - کنایه از بلبل است و خروس را
 نیزه گویند -
 مرغ شب و روز - کنایه از ماه و آفتاب است -
 مرغ صبح خوان - یعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل
 و خروس است -
 مرغ طرب - کنایه از بلبل است و منی و سازنده و خواننده
 را نیزه گویند و بعضی کبوتر نامه برهم آمده است و بدو منی اول
 مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافتی یعنی مرغی که آن

مطرب است -
 مرغ طبعی - پشور را گویند که خفاش باشد و او مانند
 موش است گویند و سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دندان
 یا القبه و دیگر و بال از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام
 بدین صورت مرغی از گل ساخت و سفید سفلی او را فرستاد
 که در زمان الهی حیات بهم رسانید و بهر چند آنکه از لفظ
 غائب شد و بیفتاد و بر دلیس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا
 خلق گردانید -
 مرغ فلک - کنایه از فرشت و ملک است -
 مرغ قاصد و اما - طوطی سخن گوید را گویند و آن مرغ
 معروف و مشهور -
 مرغ گوشت ربا - غیلوج را گویند که زغن است -
 مرغ کلب - کبریا ثالث و فتح لام و سکون باء ابجد
 کنایه از سخن و کلام است خواه نظر باشد خواه نشر -
 مرغ نامه - یعنی مرغ نامه برکت که بوتر است باشد ندر
 بال او بندند و از شره بشهره دیگر فرستند -
 مرغ نامه آور - کنایه از پدیده است که مرغ سلیمان باشد
 و یک و قاصد را نیزه گویند و کبوتر نامه برهم آمده -
 مرغ خوان - بضر اول و ثالث و دو و ا و الف کشیده و سکون کاف
 قال بدو گویند و بعضی لغزین هم هست و لفظ اول نیز آمده است
 مرغول - مردوزن مقبول یعنی هیچ و تاب باشد و زلف
 و کامل خوان را نیزه گویند و گفته که آنرا شاخ شاخ کنند و
 بعد از آن بچیده و تحریر و بخش فقه و آواز را هم گفته اند و
 آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب
 مرغول و مرغ خوانند و بعضی عیش و نشاط و خرمی هم گفته اند
 مرغول - مردوزن مدخول یعنی مرغول است که هیچ و تاب و
 زلف و کامل تاب خورده و نغمه بیجان و غلطان عیش
 و نشاط باشد و بعضی طوطا و دستار و موسسه پریشانی هم آمده است
 مرغ یا قوت پر - کنایه از آتش است که بعضی را خوانند -

هر قعد - باقن بروزن سرد نام دارد و میت که آزار بدهی

و انوره گویند و بتاتر شهرت دارد و افیون و تریاک اینتر بدین نام خوانند و در عربی جلسے را گویند که میت را در آن دفن سازند -

هر قشیش - بمعنی مار قشیش است و آن جوهری باشد که در دار و پاس چشم بکار برند و آن اقسامی باشد که جوی و فنی و نحاسی و حدیدی و شیمی و بهترین آن ذہبی است و آزار ببری و نور خوانند -

هر قعق و اراکلیسی - بمعنی طائفه شیطانی و غلیظه البیس کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس نقوش و نقوش و بطریق خطاب هم آید یعنی اینها توتی و توتیکنی و باین معنی بلفظ قعق و اراکلیسی هم بنظر آمده است -

هر قون - بروزن مجنون نام یکی از اصحاب محوس است و او صل را سه میدان نور و ظلمت و معدل جامع که سبب استرلاج و اختلال است -

هر گ - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی گویند که سطر و غلیظه شده باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد -

هر گاکرک - بفتح هر دو و سیم و سکون هر دو را و کاف فاجر فارسی باشد از الفاظ متلازمه است یعنی بلا عام و مرگ عام که بعرابی طاعون گویند -

هر گب جسم - بکسر ساءه ابجد و فتح بهم کنایه از بادیت که از جمله عناصر باشد -

هر گز راسین - باقن و زاسه نقطه دارد و راسه بے نقطه و تختانی بروزن اندر داسن بخت خند و پاژند مقداره از کنایه باشد که از فضل آن بر فاعل کشتن لازم آید -

هر گز خورشید - کنایه از آسمان چهارم است و گنایه از دنیا هم است -

هر گز مشک - و آن چهارست مرکز مشک آتشی و مرکز

مشک بودائی و مرکز مشک آبی و مرکز مشک خاکی -

هر گ موش - چیز نیست مانند زاج زرد و بلور سبز بیج الفار و سیم الفار و تراب الماکل خوانند -

هر گو - بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واکشنگ را گویند که عربان محصور خوانند -

هر م - بفتح اول و ثانی و سکون سیم مخفف هر هم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند -

هر مچ - بفتح اول و سکون نون و هم نام قلعه ایست در هندوستان -

هر نگ - باقن فارسی بروزن و معنی مرغ است که نام قلعه باشد از هندوستان -

هر نگو - باقن فارسی بروزن سخن بویاریست بزرگ تیر انداز را گویند و باین معنی باز سلفق و اسم آمده است -

هر و - بفتح اول و سکون ثانی و واکشنگ باشد خوشبو که آزارم و خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و بنامش خوانند و نگ آتش زنده را نیز گفته اند و نام شهر هم است در خراسان مشهور بر و شایجان -

هر و ا - بضم اول بروزن خرافال نیک و دعای خیر باشد -

هر و اریه لبستن - کنایه از خدمت و منصب نوابین و ترفی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم است -

هر و ای نیک - بمعنی فال نیک باشد و نام کهن است و دوم است از سی کهن باربد -

هر و خوش - بمعنی اول هر و است و آن گویا باشد خوشبو -

هر و - بضم اول بروزن سرد و مخفف امر و است و آن میوه باشد معروف که عربان کشری گویند -

هر و رشک - بکسر ساءه بے نقطه و سکون شین نقطه آ و کاف تخم مرد را گویند و بعرابی هزار المر و خوانند -

هر و رشک - بکسر ساءه بے نقطه و سکون شین نقطه آ و کاف تخم مرد را گویند و بعرابی هزار المر و خوانند -

مرو و رو - رو و فاعل مرکب است و شهر مردگر آن
و لغت شده است و نام چله است -

مرو و ری - برو زن از مریه نوسه از کاسی صحرائی باشد
بجمله گویند نوسه از کاسی صحرائی است -

مرو و سطلی - بفتح اول و کسر سین بے نقط و هزه و سکون
قاف و طاء و یاء سطلی لغت است یونانی بمعنی مرزگوش و
آن دو نیست که عربان آذان الفار خوانند -

مرو و سیدن - با و او مجهول و سین بے نقط و بز و زخم و
بجمله فاعل کردن کچمه باشد و ریخ بدون در کاسه
بوقت بے چیز است و مفسی -

مرو و شش - برو زن خوش منخ از روشن کردن
بجمله روشن کن -

مرو و شهبان - بمعنی مرو شاهان است که شهر مرو باشد
و آن شهر نیست از خراسان -

مرو و - بضم اول و فتح ثالث مشدود و ظهور با بضم موح
است که سخت خوشبو و مطهر کننده باشد و این در اصل
مرو و بوده فارسیان بجهت هتفاست قافی جاسطی
بهامه جوز بدل کرده اند همچنانچه در تفصی صاویبین
بدل شده است -

مرو و سکر اول و تحتانی مجهول برو زن جری بمعنی کوشیدن
و برابر بر کردن باشد با کسه در قدر و مرتبه بزرگی و بخی
خصوصیت کردن و یکدل بودن در یکداری هم گفته اند
و بمعنی فرودگانه نیز آمده است و در عربی باشد ریخته
رگه را گویند که گذرگاه آب و نان است و بضم اول آنکه تو
خود را در شراب خوردن بگریس آتیار کند و در عربی
باشد ریخته نامی آبگام را گویند و آن خورش است مشهور
خصوصاً در صفایان -

مرو یا قلن - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف گفته
و کسر فاعل لام مضوم چون زده لغت است یونانی و مینی آن کجاست

ذوالف و زو باشد و آن حج گلیا است که از شام
آورند و آنرا حریل نیز گویند که زندگی مار و عقرب آن است -
مرو و یخ - کبر اول نام کچمه است از جمله سبزه تیاره و در کمال
بجمله باشد و کنا - از آتش و زغال افروخته است و بطل
اول صنعت که گویا گران باشد آهمن و فلولاد -

مرو و آفتاب علم - کنایه از آتش شعله ناک مهنت -
مرو و فیل - بضم اول و از حلقه زنجیر است که بر پایه
ستوران گذارند و آنرا مرو و فیل زحل بیا هم گویند
مرو و زحل خوار - کنایه از آتش آگشت و زغال است
یعنی زغال که آتش شده باشد نه چوب و بنیرم -

مرو و سلب - بفتح سین بے نقط و لام و سکون با
بجمله کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند -
مرو و کیوان ویدن - کنایه از آگشت و زغال نیز
سخته و در شل ویدن باشد -

مرو و زبانک - بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح
زاسه نقطه دارد و باهه بجهت کشفه و نون مفتوح بجا
زده نام دو است که تخم آنرا باز رنگ خوانند و خوب کلام
جهان است -

مرو و ششم - بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و شین
نقطه دار مضوم بهم زده و هزه بند را گویند و آن چیز است
باشد که بر جراحت بکند -

مرو و عور - با عین بے نقط و وا و در اسه فرشت کنا
از شاخ و دخت انگور است در ایام خزان و برگ یزان -

بیان دو از و هم
در سیم بازاسه نقطه دار مثل بر لبست و
شش لغت و کنایت

مرو - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر
بمکیدن هم هست بمعنی بک و بضم اول و سکون ثانی
مشدود عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میوه میگویند

مزنا - کبر لول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده لغت ثانی
و باز نیمه بی ترازو باشد و بعضی بر میزان گویند -

مزنده - بروزن رونده که زه انجور س را گویند و بعضی مکلف
هم آمده است و مکند و رانیز گویند که قائل باشد چه مزیدن
بعضی مکیدن است -

مزنگو - با کاف فارسی بروزن از سطر خار شیت گویند
و آن ها نوزیت که مار را می گیرد و می کشد و نمی خورد -
مزید - بروزن و معنی یکید باشد که ماضی مکیدن است
و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد -

مزیدن - بروزن و معنی مکیدن باشد -
مزید ه - بروزن ندیده بازی باشد که آنرا مرد و بزین
گویند و آن تفصیل در لغت مزاد گفته شده است و باز سب
نیمه گیرانیز گویند آنهم در لغت خیز گیر مذکور گردیده است و باز
معنی باز اس فارسی هم آمده است -

بیان سیر و هم

در سیم باز اس فارسی شکل بر بازده لغت

مز - بر فتح اول و سکون ثانی اصل که از اتباع و مراد
اوست همچو کز و مز و فیض کج و ج که لغتض است باشد و بعضی اول
مزنگان را گویند و بعضی سخن هم آمده است و آن بخاری باشد
تیره و ملاصق زمین و هر چه سب که هوار را تا یک سازد -
مزوقان - با قاف بروزن و پهلوان نام شهر سیت
در قستان -

مزورک - بر فتح اول بروزن مرد کنایه معنی بوده و بنا بر
که در زبان پهلوان و سحر و جادو میگری که در مذنب او
آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل او بقتصد و اختیار
است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کمیش آتش پستی را
بر قرار گذاشت و کج از زن بر طرف ساخت و لغتض
عمد بر زید و وزن زید بر مرد و محال است و تقریر از نال
و در کرد و لغت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند و خوا

و در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زن است و داشت
اگر غریب آمده و خواستی نمی توانست با و بگوید که نمی
زن او را گرفته و بر دس و تا خواستی نگاه داشته و اگر شخصی را
بیشتر داشت - بظن نمی توانست بگوید که ندارم یا نمی
از و گرفته جوانان و سفیدان را مذنب او خوش آمده و تابع او
شدند و چون قبا در زبان رغبت نامی بود و در این زبان
خوش آمده و بگوید وید و این مذنب را در وای و او چون از نیت
پادشاه شده و را باشتاد هزار کس که تابع او بودند و فتنه او
و در یونان لغت باضم اول و سکون زایه هوز آمده است -
مزوگان - با کاف فارسی بروزن نکته دانی بمعنی نوب
و بشارت و فرقه باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که
بآورنده فرقه دهند -

مزوه - بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوب
و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است -
مزگان - بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالغ کشیده
و بزلف زده جمع مزه است که سب پلک چشم باشد یعنی مزه
معه هم استعمال می کنند و بضم اول هم آمده است -
مزو - بکسر هر دو سیم و سکون هر دو زایه فارسی گسی
باشد که چون بر گوشت کشید گوشت را بد بوست و گند و نام
و گرم در آن افتد و خرگس را نیز مزو خر س گویند که گس
بزرگ باشد -

مزنگ - بروزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد
و چیز و منخت را نیز گویند -

مزو - بکسر اول و ثانی بوا کشیده طلع را گویند که همان
سوزند و در بیان شرس خوانند و مزنگ را نیز گفته اند که در بیان
مزو - بکسر اول و فتح ثانی معروف است که سب پلک چشم
باشد و آنرا مزگان هم می گویند بضم اول -

مزید ه - بروزن ندیده نوسه از بازی باشد که آنرا نیز مزو
بعضی گویند بازی مراد است که در بیان هم بازی نقطه دارد که شمر

ایمان چهارم

در معجزات معین بے لفظ مشتمل بر است و

شش گفت و گفت است

مس - بفتح اول و سکون ثانی پاسبندی را گویند که
کسی را از ان خلاص ساخت مشکل و دشوار باشد و بعضی
گویند بندی باشد که بر پاسبان و گناهاران نهند یعنی
مهیتر و بزرگ هم هست و در عربی دست الدین دوست سودا
باشد بر چوبه و بعضی دیوانگی هم بنظر آمده است و بعضی اول باشد
باشد که کسی بسبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این یعنی
اول نزدیک است و کبر اول معروف است و آن جوهری
باشد از فلزات که رنگ و طبع و غیره از ان سازند و ارباب
صنعت که گویا گران باشد آنرا طلا کنند.

مسافرین و الحاکم - کسریان اشاره داد و لیا الله و
ساکنان و طالبان دین حق است.

مس - بفتح اول و سکون ثانی پاسبندی را گویند که
پاس بدهد کسی یا چیز شده باشد که بواسطه آن کسی یا آن
چیز بجای نتواند رفت و بعضی اول هم باین معنی آمده است
مس - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی مکه و شکوه و
شکایت باشد و معنی گیسب هم هست خوشبختی که بعضی سعد
گویند و تخم از او در می خوانند و بعضی خود اند و غیره آمده است
و ازین است که انگین و اند و نهنگ را سستری گویند.

مس - بوزن دشار نام گیسب است و دوی و پوست
خوشه دار و دود غایت نمی هم هست و از آنم و نیز گویند
باشین فقط دار هم هست و درست است چه در فارسی سین
و شین هم تبدیل می باید چنانچه در فواکد گفته شد.

مس - بوزن سستری یعنی را گویند که گرفتار محنت
و رنج و غم باشد و بعضی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی
باشد که پاس بدهد چوبه شده باشد و نتواند بجای رفتن
مس - بار است فرشت بوزن لبلب یعنی خلایا است

که نوسه از ان زیون باشد و بر برص و این طلا کنند نافع باشد و
بمس - بر شمسای خشک مالند و سودمند بود.

مس - بفتح اول و فتح می معنی صاحب غم و رنج و محنت و
اندوه باشد و سست یعنی خود اندوه و نیز معنی صاحب خداوند
باشد و اورا انگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند
و مگر مسند و شکوه ناک را نیز گفته اند.

مس - بفتح اول و ثالث بود و رسیده مراد است و محل است
که جانور خرنده و مردم مفر و معترف باشد.

مس - بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی خود ستم
و غم و اندوه باشد و نام دار و نیست که آنرا بعضی بر سعد گویند
و طبعه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و مرغ و دیگر چیز
گفته اند و بعضی گویند باین معنی هر چیست و بفتح اول و سکون ثانی
و ضم فوقانی و طهور را منع از سفید کردن و بجاخت نمودن باشد
یعنی سفید کردن و بجهج میباش.

مس - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بختانی کشیده
و بیم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام مؤمنیست که هرگز
که نکند سفید از آنجا آورند.

مس - بفتح اول و سکون بین و فتح پاس بے لفظ
و قاف بود و رسیده و کسرتون و شکایتی بالغ کشیده و بعضی
یونانی گفت آگینه را گویند آن آب باشد که مانند کف بر روی
آگینه پیدا گردد و آنرا بعضی زبد القوار برده از الزجاج خوانند
سفیدی چشم را از آن کشند.

مس - عالم - کنایه از مشش جهت است که بالاد
باین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعضی
جهات است خوانند.

مس - بفتح اول و ثانی و سکون راسه فرشتی را گویند
و آن آب باشد که در زمستان سخت نموده اند و آنرا بولایه
مس - و - بوزن مقصود و عا و فوسفون را گویند.

مس - بفتح اول و سکون ثانی کنایه از ماه است که

بهر بی فکر گویند -
 سطنجی - باطاس علی و نون و جیم و تمانی لغت روی مصطفی
 را گویند و آن صفتی است که بغازی کند روی و بهر پاسی
 گیا خوانند -
 مسقاطولون - کبر اول و سکون ثانی و قاف بالغ کشیده
 و طاس علی بود و رسیده و چون زده لغت روی محمود هندی
 را گویند -
 مسکل - کبر اول و فتح کلان و سکون ثانی و لام سازس را
 گویند که بعضی مردم از دهن بهواسه دهن بطریق بر یکبار نوازند
 مساجنگ - بی فتح اول و جیم و رزن و نگار نگ چینه را
 گویند و آن چیزه باشد مانند آلت مردی که از جیم و اشال
 آن سازند و خوانند تیر شمشیر بکار برند و کبر اول نیز در دست
 است و با جیم فارسی نیز آمده است -
 مسسقار - با هم و قاف و رزن هر زده کار لغت اهل بلد
 و دواسه است که آنرا زار و اند و طویل گویند و آنرا مسقران و
 مسقوره نیز خوانند -
 مسن - کبر اول و فتح ثانی و سکون زون سنگ باشد بزرگ
 که کار و بدان نیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد -
 مسند آسودگان - یعنی قبرست و آن جایی باشد
 که آدمی را در آنجا دفن کنند و گاهی از چاه هم است -
 مسندجم - یعنی مرکب هم است که گاهی از باد باشد -
 مسهاکے زر اندود - گاهی از دوستی و آشنائی
 به اتفاق باشد و در دودخانه راست مانند را نیز گویند -
 مسیتولون - بی فتح اول و ثانی و تمانی رسیده و کسر نون و
 یاسه علی بود و کشیده و چون زده و لغت یونانی شیخون را
 گویند که صور آن و لغتشان بکار برند -

بیان یا نزد هم
در سیم باشند نقطه دار مثل بر باد و دود
لغت و کسایت

مششاش - بی فتح اول و ثانی بالغ کشیده و شین نقطه دار
 زده و آهیند را گویند و آن سطل باشد و نام داد و که بر طبق رزن
 و بین کنند تا رسد و سخت گردد و در وقت خوردن دندانگیر
 باشد و منع از نشاندن و بول کردن هم هست و بعضی اول
 در عربی زمین نرم و لغت و طبیعت و استخوانه است و زده
 که توان خوردن -
 مشبک قلعه - گاهی از چهره و حدود سوزست و گاهی از
 آسمان هم هست -
 مشش - بی فتح اول و سکون ثانی و نون قافی یعنی انبوه
 و بسیار و پر و لبریز و سطل و گنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست
 از بلوکات غزنین نزدیک موضع سکا که آنهم از قرایه
 غزنین است و بعضی اول معروف است که گره کردن پنجه است
 باشد و جمیع نمودن آگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهر
 و مردم که قلیل و کرده اندک را نیز گویند و بعضی مایه هم آمده
 که ماضی مایه بدان باشد چه شستن یعنی مایه بدان است و گاهی
 هم هست خوشبو است که آنرا توری خوانند و بعضی مسکونیت
 مشش آتش - کبر اول کشیده که از ظالمان و ظلم کنندگان
 است و آتش برستان را هم گویند -
 مششاسنگ - بر وزن مردانگ سنگ فلاحن را
 گویند و فلاحن چیزه از بزم باشد بافته شد که ششمان
 بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را نیز گویند که در میان
 آن جایی دست ساخته باشند و آنرا مشش گفته بر دارند -
 مشش افشار - یعنی اول طلعه دست افشار باشد و
 آن در غزنی خرد و پر و زود گویند مانند مردم نرم نشسته و چنانکه
 که از آن خواسته است ساخته و شراب را نیز گویند که از آن
 پیش رس رسانیده باشند و آنرا با صطلاح شرابخواران شراب
 جودی گویند و لغت اهل شام سطر خوانند و جودت هم
 هم آمده است -
 مشش خاک - گاهی از گره ارض است و گاهی از گله

هم هست و آدمی را نیز گویند.

مشت رند - باراس بے لفظ بروزن خشک باشد
زنده و دروگران را گویند و آن افتراس باشد که بدان چوب

و تخمه تراشند.

مشت رنده - با صافه باد آخر معنی مشت رندست
که رنده دروگران باشد.

مشت رو - بهم اول و راس قرشت بود و کشیده نو
ازمازنیون باشد و آن دوایست که برهن و برص طالعند
نافع باشد و تراشت رو بسبب گن گویند که چون شسته از آن
بر روی کسی زنده روی آن کس سیاه گردد.

مشت قشار - یعنی مشت افشار باشد که طلاست دست نیا
است و شراب جودی یعنی شراب انگوریش را نیز گویند.

مشتن - بهم اول بروزن کشتن یعنی مالیدن باشد
اعم از آنکه دست در چینه بالند یا چینه را در چیز دیگر.

مشتنگ - بهم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و وزن
و کان فارسی دزد و راه زن را گویند و بهیضه آن

دست تنگ است که مفلس و بریشان باشد.

مشتو - بهم اول بروزن پر گونا نام گشت سرخ رنگ -
مشتواره - بهم اول بروزن مشتواره زنده و دروگران

را گویند که بدان چوب و تخمه تراشند و یک مشت از هر ضلع
نیز گفته اند و بعضی گویند یک دست از ثانی و گت دم و دود

کرده است که با چینه بسته و در دست گرفته باشد همچو مشتواره
که بزند و بر پشت گیرند.

مشته - بهم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و سه هر چیز را
گویند همچو ماهیچ و سه کار و دمنج و تیشه و امثال آن و افزایست

که زرافان و صلا جان بر زده مکان زنده تا بهین جلاهی شود و صلا
و آنرا اعرابی معن گویند و نیز گفته باشد از بجز و فولاد که آنرا

کفش دوز چرم را بدان گویند و بفتح اول چیزه فرختن
یکر و حیل و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را ر و کش گفت و

مصاب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفر و شند -
مشتی - بهم اول بروزن کشتی نوعی از جامه لطیف

و حریر نازک باشد و گنایه از معدود و چند و کرد و سه
انذک هم هست.

مشتی آتشی - یعنی مشت آتشی باشد گنایه از ظلمت
و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است.

مشته خاک - گنایه از دنیا است و گنایه از گریه
انذک از مردمان و آدمیان هم هست.

مشته زیاد - بکسر زاس لفظ دار گنایه از گروه مخالف
و مردود و حقیر و اندک باشد.

مشته شرار - به فتح شین لفظ دار گنایه از ستارهای
آسمان است و هفت کواکب را نیز گویند که فرست و حاکم

دو جز و شمس و مریخ و مشتری و زحل -
مشته غبار - بهم فین لفظ دار گنایه از گروه و ملان

باشد و کره زمین را هم گفته اند.

مشتهج - با حاء لفظ دار بروزن و معنی مشن است هم
از چیزه نوشن بسیار و کارهای دیگر.

مشتهخ - به فتح اول و ثانی و سکون خاوشین لفظ دار
منع از خشنیدن باشد یعنی منخنجه خشنیدن یعنی لغزیدن

نخشنیدن آمده است.

مشتهخه - بهم اول و فتح ثانی و سکون خاس لفظ دار و
نون مفتوح و دهن رنگ چرا گویی نوعی از حلوانوشه اند

و در حله دیگر بفتح اول و سکون نون تا به قرشت بروزن
شکفته آمده است یعنی حلوانه که آنرا تو بر تو گویند.

مشرق کشاده ز زال زر - یعنی صبح دیده و
آفتاب بر آمده و کجاست زال زر بال زر هم به نظر آمده است.

مشر و فتن - بانون و کس قرشت بروزن بطلون فلک
بلغت زنده و با نند معنی چیدن باشد و مشرونی یعنی می چینیم
و مشرونی یعنی بچینید.

مشهد ان حقّه کسیر کنایه از راه و آفتاب است یعنی
کواکب بسعیر گفته اند.

مشعله کخاوری - کنایه از خورشید جهان آراست -
مشعله روز - یعنی مشعله کخاوری است که آفتاب
حالتاب باشد -

مشعله صبح - یعنی مشعله روز است که کنایه از خورشید باشد
مشعله گیتی فروز - یعنی مشعله صبح است که کنایه از آفتاب
حالتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله نیز هست -

مشفقو کیه - بافتن دلام پروزن گرد و نیه نام داور زن
وامن باشد و امن عاشق صذر بود و قصه و امن و حذر
مشهور است -

مشک یکبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروت
گویند تا آن آهسته خطائی است و حران مسک خوانند
باسین بے نظرد و یقین اول پوست گو سفند باشد که
درست کنده باشد خواهد و باعث شده باشد و خوافته باشد
و دوران ماست و آب کنند -

مشک بید - یعنی اول یعنی بید مشک است و یعنی خود
هم نظر آمده است -

مشک دانه - یعنی اول دانه باشد خوشبوی که آرا
سوار خ کنند و برشته کنند و نام کمن بست و دوم است از
سی کمن بارید و یکبر اول هم آمده است -

مشکدر - یعنی اول و وال ابجد و سکون ثانی و ثلث
و راس قرشت جانور است که مشک و خیک آب را پاره
و بر و رخ کند -

مشکدرم - یعنی اول و فتح دال ابجد و سکون هم در آخر
باشد سیاه رنگ و رغایت خوش آوازی -
مشکدر - یعنی اول و کسر ثانی و فتح از کسر کردن است یعنی
از کین چه شکری یعنی فکار آمده است -

مشک زمین - گویا به باشد بغایت خوشبوی و اول
بهری سعد گویند و مشک گیتی هم می گویند -

مشک فروشان - معروف است و کنایه از مردان
عظیم و مهران و خوشبوی باشد -

مشک فشان از قفا کنایه از شخصه است که در وقت
حرف زدن بوسه خوش از دپانش آید -

مشک - یعنی اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم
خوشبوی که بهری سعد خوانند -

مشکل - یعنی اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ک
وز و در این زن را گویند و این معنی بجای حرف ثانی فون
هم آمده است و الله اعلم -

مشکالی - ابیم حالت کشیده پروزن خشکالی نام کمن
بست و چهارم است از سی کمن بارید -

مشکین - یعنی اول و کاف ثانی و فتح از مشکین است و یعنی
تندی کمن و آشفته میشود هم آمده است که منع از تندی کردن و
آشفته شدن باشد -

مشکنا ف - یعنی اول و کاف فارسی گویا به است که دانه و غیر
آن مانند مشک خوشبوی باشد و یکبر کاف مشک خاص
و پیش را گویند -

مشکنک - یعنی اول و سکون ثانی و کسر ثلث و فتح وزن
کاف ساکن بریده و الیت کوچک شبیه یکبک و او پیوسته
در کنایه آب نشیند و گوی محبین را نیز گویند که در زمین باشند
مشکو و مشکو - یعنی اول و سکون ثانی و ثلث و اول
بهمول کشیده و ثلث اول و ثلث ثانی زده و ثلث دوم یعنی
تخته باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم است
و خلوت خاندن و خسر و رانیز گویند و معنی کوچک و بالا خانه
باشد مطلقا خواهد و کوچک و خواهر بزرگ و بعضی بالا خانه کوچک را
مشکو خوانند و با طبر را هم گفته اند و یعنی اول نیز درست است
و تصغیر رشاب و خیک هم است که مشکچه باشد -

مشکدر - یعنی اول و فتح دال ابجد و سکون هم در آخر
باشد سیاه رنگ و رغایت خوش آوازی -

مشکدر - یعنی اول و کسر ثانی و فتح از کسر کردن است یعنی
از کین چه شکری یعنی فکار آمده است -

مشکول - پنج اول و آخر که باشد نوسه از علوی خنجرها
 و خنجر است و آنرا مشکونی هم گویند که بعد از خنجرهای اصلی باشد -
 مشکول - بروزی که مشکول یعنی مشکلی که کوچک باشد
 و آنرا خنجر و مشکلی نیز خوانند و محل مشکول هم هست و در عربی گویند
 و یکبار سفید را گویند از دو باب -
 مشکوله - بروزی که مشکول یعنی اول مشکول است که مشک
 و خنجر کوچک باشد -
 مشکوه - بروزی که سوره مخ از ترسیدن و دوا همه کردن باشد
 یعنی مترس و اندرین کن چنگوه که بر اول یعنی ترس هم آمده است
 مشکویه - پنج اول و ششانی آخر یعنی مشکوی است که تفرقه
 و حرم هر سه سلاطین باشد و نام نوا نیست از موسیقی -
 مشکوی - بروزی که بخوبی یعنی آخر مشکویه است که نام
 نواست و مخی از موسیقی باشد -
 مشکیره - از اسم فقط و در بروزی تخفیفه یعنی مشکیر است
 که خنجر و مشک که کوچک باشد -
 مشکین - یعنی اول هر چیز مشک آلود را گویند و یعنی شای
 هر گفته اند -
 مشکین چاه و مشکین جبه - لغت اول با جبر قاری
 بالغ کشیده و ظهور با و لغت دوم یعنی جبه و ظهور را کنایه از
 خال خوان است و در جبه و دیگر خال را مشکین چاه گفته اند
 پنج جبه و سکون واو -
 مشکین ختام - یعنی اول و کسر خاف فقط و در کنایه از
 شراب است که در آخر یک جگه کند و این کلمه را در تفرقه
 و بعضی در صفت شراب گفته اند -
 مشکین شان - یعنی اول و کسر سین به نقطه کنایه از
 ترکان مشقوق است -
 مشکینک - یعنی اول و فتح نون و سکون کاف در آخر
 نوسه از علوی باشد و آنرا از محصل دگرچه از فکر هم نرسد -
 مشکین کلاه و مشکین کلاه - لغت اول یعنی اول

لغات و لام الف و ظهور با و لغت دوم یعنی الف و کلاه
 یعنی کلاه سیاه است و مشکون کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از
 گیسو و خویان هم هست و کمال و زلف را نیز گفته اند -
 مشکین مهره - یعنی هم و سکون با و فتح ز کانه از کراه
 زمین است -
 مشکین وفادار - کسر نون گل سرین را گویند و آن
 گفته باشد سفید و کوچک و صدف برگ و خوشبوست و دوفادار
 از آن جنبش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی
 از بعضی اشیاء تا آخر پاییز در درخت ماند و مشکین باعتبار آب
 است نه رنگ -
 مشمشا - پنج اول و میم و سکون ثانی و شین فقط و در الف
 کشیده لغت ثمود یا نرسد نوسه از علوی و قسبی باشد -
 مشخ - یعنی اول و فتح ثانی و سکون نون و جبر نوسه از علوی
 که آنرا هندی کلاه باکاف و لام الف و دوا و کرا و باکاف
 و اسم فرشت و الف و دوا و گویند و کسر اول گفته باشد
 سبز رنگ که چون برگ و گوشت نشیند گوشت را گند کند و کرم
 و پستان افتد -
 مشک - یعنی اول و بروزن تنگ یعنی اول شخ باشد که
 نوسه از علوی است و پنج اول و بروزن خدنگ هم باین معنی
 و هم یعنی زرد و در اهزن باشد -
 مشکک - یعنی اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف و کاف
 مفتوح بکاف تازی نوسه یعنی مشک است که غله غیر معلوم
 باشد و در دور اهزن بود و مفتوح اول -
 مششوف - یعنی اول و ثانی بر او کشیده غله است مانند حدس
 و قوت و منفعت آن نیز بجه قوت و منفعت حدس باشد و
 آنرا بقدر نیز خوانند -
 مشیا - پنج اول و بروزن شایا لغت ثمود یا نرسد
 و روشن گویند را گویند -
 مشیب - پنج اول و ثانی بختانی کشیده و بیای و بیاید

من از درم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته گرد و درم مشو و لرز چو نیایدن یعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد۔

مشیر و دنیا کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آتش نیز عالم نیز گویند۔

بیان شانزدهم

دریم با صد بے نقطه شش بر پنج لغت و کنایت

مصر۔ بکسر اول و سکون ثانی در اسے قرشت لغت عربی بجنه شمرست هم و شمر که معروف و مشهور است خصوصاً بجنه شمر هم آمده است۔

مصر ز لجا پناه۔ کنایه از آفتاب جسم آدمی باشد که پناه و ملجأ روح است۔

مصر و خا و رمی۔ کنایه از آفتاب عالم است و محل بر آمدن و فرو رفتن۔

مصری۔ منسوب به مصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزه نویسد و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم مے گویند۔

مصری مار۔ کنایه از نیزه و سنان مصری است۔

بیان هفتم

میر با عین بے نقطه شش بر بیست و هفت و کنایت

معاش تران۔ با شین نقطه در و اسے بے نقطه بر وزن و شش مصاحبان باشد چو نقطه معاش عرب است و الف و و در آخر جمع فارسی است۔

معجز زربخ۔ کنایه از برگه خزانه و در باشد و گلها ز در را هم مے گویند و شعاع جمع صادق را نیز گفته اند۔

معجزه خالیه گون۔ کنایه از شب است که جوآن لیل خوانند معجزه که مسیح۔ باز اسے نقطه دار کنایه از مانده باشد که از آسمان بجهت میسی و مریم نازل شد و مرده زنده کرد و بیسے را نیز گویند۔

معد۔ بفتح اول بر وزن معد صیغه التعلیل را گویند۔ معد انبار۔ بفتح اول و نیزه کنایه از مردم بسیار خوار و پر خوار و شکم پر است باشد۔

معد و تنگ گردان۔ بفتح تاء قرشت کنایه از بیابا چیزه خوردن و تنگ بر گردان باشد۔

مغشوق تنگدل۔ کنایه از دنیا و عالم است و با این بنه بجا لفظ تنگدل سنگدل هم بنظر آمده است و تنگ دل بجنه سخت دل گفته اند۔

معقار۔ با قاف بر وزن دلدار صیغه درخت را گویند و معلق زن۔ کنایه از بانگیر و خاص و دریم بوند باشد و چیزه مخمض را نیز گویند و شمس را هم مے گویند که از راس تمام گزارد۔

معلومی۔ حرف آخر دین کلمه فارسی است یعنی آگاه و دریافت باشد۔

معموره عمر و لیث۔ کنایه از شیراز است چو گوشت شیراز را عمر و لیث بنا کرده است۔

معن زانده۔ شخصی بوده از عرب در نبات است و کرم و سخاوت۔

بیان هجدهم

دریم با عین نقطه شش بر بیست و هفت و کنایت

منع۔ بفتح اول و سکون ثانی یعنی در وقت است که بر بے عمن خوانند و بجنه مدح است هم آمده است و بضم اول آنش را گویند و بکسر اول مخفف منع است و آن بخار مے باشد تیره و ملاصق زمین۔

معاش۔ با تاء شش بر وزن پلاس پنج درخت را که معاشی است که بر عربی رمان البری خوانند و نوسه از آن بکسر و نوسه هندیست و آن سفید بزرگی مائل مے باشد و گنگی و شکسته اعضا را نفع است۔

مغاک۔ بفتح اول بر وزن ملاک یعنی گودال است

نواد در زمین و خواه در فیر زمین باشد -

مغاک فلکست - کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قاف

آدمی هم هست و از امغاک فلکست خاک می گویند -

مغاک غار - سبک تر ثالث و زمین نقطه دار بالف کشیده و

براسه قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد -

مغان - یعنی اول جمع من است یعنی آتش پرستان و

نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن

ولایت است -

مغانه - یعنی اول بروزن دو گانه طرز و روش و قاعده

و قان و آداب آتش پرستان را گویند -

مغده - یعنی اول و سکون ثانی و دال ابجد و طیف شیران را

گویند و بعضی لفظ البری خوانند و زحور جهان است و بعضی

گویند مغده باد سحان است یعنی دیگر گویند نوعی از کماه کوچک باشد

مغرو - باراسه قرشت بروزن محمود و بخت بر بری و

از کماه کوچک باشد -

مغز بروزن - یعنی باس ابجد کنایه از بسیار گفتن و در

دادن باشد -

مغز تر کردن - یعنی باس قرشت کنایه از حرف زدن

و سخن کردن باشد -

مغز در سر کردن - کنایه از خاموش شدن و سکوت

در ندیدن باشد -

مغزین - بروزن قرمزین نام نوسه از علوا باشد -

مغزینیه - بروزن انجینه یعنی دماغ باشد -

مغکده - باکاف و دال ابجد بروزن یعنی پیچانه و شرنجان

را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند -

مغل - یعنی اول بروزن عقل یعنی خواب استراحت باشد

مغلاج - یعنی اول بروزن کجواچ گوسه را گویند که بخت

گردگان بازی گفتند و وجه تشبیه این گودال بازی است

چرخ یعنی گودال و لاج یعنی بازی باشد و کبر لول هم گفته اند -

مغلاج - باسین نقطه دار بروزن و حنی مغلاج است که گویند

چون بازی باشد -

مغکاه - یعنی اول بروزن نگاه جاس استراحت خواب

آدمی و حیوانات دیگر باشد چرخ یعنی استراحت و گاه بهیضه

جاسه و مقام هم آمده است -

مغلی قندرز - یعنی اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون

فون و ناسه و زشاره بخت کجواچ به مهر و بیاب و

خوزیر و خوشوار باشد -

مغموحه - باسیم بروزن منظومه بخت ابل بر بر قلبه

باد سحان را گویند -

مغناطیس - بخت یونانی سنگ آهن را باشد گویند که هر

قدسه مغناطیس در گردن آدمی و ذره آهن را باده شود

و هیچ چیز فراموش نکند و در دشت را نیز نام است و همچنین

در دپاسه و قفس را چون بر دست گیرند و گویند که آن

در قفسه است اگر از آب سیر آب دهن روز و در

بیمه انداخته شش زایل گردد و بخت الف هم بطل آمده است

که مغطیس باشد و باس حرف دوم قاف هم درست است

مغنه - یعنی اول و ثانی و سکون فون و دال ابجد یعنی کلوم

باشد مطلقا و گریه را نیز گویند که در میان گوشت می باشد

و از غده و گویند و هر چیز مزوج و در نه است و را نیز گفته اند

مغنه - یعنی اول و ثانی و سکون فون و دال ابجد

گره و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانده

گردگان بر می آید و بعضی گره و گنده باس کوچک را گفته اند

که در میان گوشت و گله و در زیر پوست مانده شپش نامی

است باشد و بعضی غده می گویند و بعضی هر گره و گنده را گویند

که در بدن آدمی هر سوزخه کوچک خواه بزرگ خواه در کتف

و خواه در دگنه بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و سینه باشد

که بسیار در دگنه -

مغنیسا - باسین ب نقطه بالف کشیده بروزن در سیم

مغلی قندرز

نکته باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن بر قشیده شایان
بود و بعضی گویند گیسو است و آن را بسیار است و نرم که
شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سیلانی گویند و گنج رنگ
شهرت دارد -

مغیا ز کبر لول و یا سحلی و زاسه هوز بروزن مقرن
بعضی شاکر وانه باشد و آن دوسه پو نیست که بطریق الغام بعد
از اجرت استاد و بنا گردد و هندو بیخ اول هم آمده است -

مغیلمان - بلام بروزن سیلانی نام درختیست خار دار
و بجزئی آنرا آم غیلان خوانند -

مغیلمان باستان - کنایه از دنیا و روزگار است -
مغیلمان گاه - با کاف فارسی بروزن سیلانی گاه بعضی
سیلانی باستان است که کنایه از دنیا باشد -

بیان نوزدهم

در سیم با قاف مثل بر چهار لغت و کنایت

مخرج گران فلک - کنایه از فرشتگان و ملاک باشد
و شارب و کواکب را نیز گویند -
مفرس - یا و امین به نقطه و حرکت غیر معلوم نوسه
از نیت زینت باشد که از سقف عمارت آویزان کنند -
مفلک - بروزن افلاک مردم تهدید است و پریشان
درویش و فلبس و فلاکتی را گویند -

مفلحان - با حاسه حلی بروزن مفلحان نام و دهانه
ایست و سرحد ولایت غزان و بعضی رنگ گران هم هست
چون مفلح در عربی یعنی رنگار باشد و الف و نون جمع فارسی است

بیان بیستم

در سیم با قاف مثل بر چهار لغت و کنایت

مقامات رضوان - کنایه از بهشت بهشت است
مقام مصلحا - جائی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا
نماز گزارده بود -

مقدونس - یعنی اول و سکون دوم و دال بجه بود و

کشیده و نون مکسوسین به نقطه زده بلغت برومی و بعضی
گویند بونانی تخم کرفس که بهیست و آن سیاه و طولانی میباشد
و آنرا اسالیون هم گویند -

مقدونیه - بروزن گرد و نوبه نام شهر است که دارالملک
فیلقوس پدر اسکندر بوده -

مقر - بروزن صبر غلبست که صبر از آن بهم میرسد و صبر
است معروف گویند عربی است و بعضی تلخ باشد -

مقر اضنه - کبر لول و فتح ضاد نقطه دار نوسه از پیکان نیز
باشد و آنرا دوشاخ را زنده و نوسه از محلول هم هست -

مقرش - یعنی اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و
سین به نقطه در کوبه الفضل است بلند مدور باشد که آنرا
بران روند و نقل از زقان گویند که گیسو است یعنی بنای
آهوبه و نوبان بایست بلند باشد و نوسه از کلاه هم هست و
بعضی رنگ برنگ هم آمده است و در کتب لغت عربی عارضه
را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند -

مقصود و کن فکان - اشاره به حضرت رسول صلوات
علیه وآل باشد -
مقل - یعنی اول و سکون ثانی و لام یعنی گرز باشد که بعد
عمود خوانند و نام درختیست و بعضی گویند مصفست و آنرا
مقل از رقی و مقل کی و مقل الیمود و مقل عربی و مقل قلبه
خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبو
است باشد و نوسه از عطریات باشد که آنرا از عمود و غیره و صندل
و غیر آن سازند و بوسیله آن صفت و بهفت تخمه زردی را
نیز گویند که بجهت عاشقان نیز بهجهت دفع عیش از ایشان
مقلونیا - بروزن افلونیایی بسیار بی اختیار دوز را گویند -

مقلیانا - یعنی اول و سکون ثانی و کس لام و ثانی و
نایه مثله هر دو با الف کشیده بلغت سربانی تخم سندان است
که تخم تیرک باشد و بعضی حب الرشاد خوانند -

مقلیل - یعنی اول و ثانی و ثانی رسیده و لام زده و بهفت

مقلیل - یعنی اول و سکون دوم و دال بجه بود و

مقلیل - یعنی اول و سکون دوم و دال بجه بود و

فان باشد که در ایام عاشورا نزد خود نهند و آن گندم و جو و نخود و
 عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عجب خواب چاشت و
 شراب خوردن وقت چاشت را گویند -
 مقبلیا - بابا بے بالف کشیده آتش را گویند که اگر گوشت کوفته
 و روده گوشت ریزه کرده و دنب و پیاز و گندم و برنج و نخود و
 عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندما و زردک بزنند و بخی
 گویند مقبلیا آتش است و در عاشورا بزند که آتش عاشورا باشد -
 مقیم منزل هفتم - کنایه از زحل است و آن در فلک
 هفتم است باشد -

بیان بست و یکم

در سیم با کاف از سیم مثل بر سیمده نکت و کنایت
 ملک - یعنی اول و سکون ثانی یعنی یکیدن باشد و امیر کین
 هم هست یعنی یک و کند و رانیز گویند که فاعل یکیدن باشد و
 بضم اول یعنی زوین است و آن نیزه باشد کوچک که جوایب
 مطر خوانند و این معنی یعنی اول هم آمده است -
 مگاب - به وزن مخواب یعنی از کافشن و کاهیدن باشد
 یعنی جبهه و کاه و کاهکن و با و او نیز درست است چه در فارسی
 با سبب اجد و او هم تبدیل می باشد -
 مگاس - بضم اول به وزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه
 گردان را گویند و مگاسه و مبالغه و طبعی که پیش می باشد و
 آنرا عبرتی متعنا خوانند و در سه و چهارم رانیز گفته اند که
 برسم دستور و بی و با و پاری از آئینه و در دند و گیر و فاعل
 این فعل را نیز گفته اند که لاجر گمره و حشار و راه را باشد -
 مگاکفت - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح
 با فاء و ثانی زده یعنی ریخ و آفت و آزار باشد -
 مگد لطیس - با دال اجد و با و طاس عطی و سین بے لفظ
 نام بر و اسن است که عاشق عذر باشد و قصه و اسن و عذر
 مشهور است -
 مکران - بضم اول و سکون ثانی و را سبب لفظ بالف

کشیده و چون زده نام شهر است مشهور بر ایران و نام ولایت
 آن شهر هم هست گویند و زده و فاعل بران از یک است
 سنگ ساخته اند هر که از ان بل می گذرد و البته او را نمی آید
 و عثمان می کند چه بسیار مردم شرط کرده اند و بن و بنی خود را
 بسته از ان بل گذرشته اند و در ساعتی که روزه اند و این
 با حاکمیت است و بفتح اول هم گفته اند -
 مکره - به فتح اول و ثالث به وزن ارجه گیس است مکران
 عبری حکمت انیس خوانند -
 مکر و مثن - با کاف قشش به وزن پہلو تنگ بفتش
 باشد یعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد -
 ملس - به فتح اول و کسرتانی و سکون سین بے لفظ به معنی
 راج و دستوری و راه داری و اثنال آن باشد و آنرا ملس
 هم گویند -
 مگست - به کسر اول و وزن و معنی شکست باشد و اتباع
 و مراد و وصل شکست هم هست -
 مکمل - به فتح اول و کسرتانی و سکون لام زور را گویند و آن
 کرے باشد سیاه رنگ و در آن که خون فاسد از بدن انسان
 می مالد -
 مگو - به فتح اول و ثانی با و مجهول کشیده افزا برست چلا
 ملا که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بپوشند -
 مگوک - به فتح اول و سکون کاف در آخر یعنی گوشت که
 دست افزا چلا مگان باشد و بدان جامه بپوشند -
 مگیا - به کسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بزای
 فقط دارد زده پس را مود را گویند و جبر و خنث و پشت پاسه
 نیز گفته اند -
 مکیب - به فتح اول و ثانی تحتانی کشیده و پاسبان اجد زده
 منع از یکیدن است که معنی شامش نمودن و میکو رفتن و
 از جاسه کشتن باشد یعنی انقباض شود و میکوم و در جاسه
 دیگر نوشته اند که از راهی لطیف کی مرو یعنی یکیدن هم گفته

یعنی مردم را از راستی کجی راه نمائی کن -

مکث کردن - یعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد -

مکیدن - بر وزن و معنی مزیدن است و آنرا جوشیدن هم می گویند با هم فارسی -

مکبیس - یعنی اول و ثانی بجهتائی کشیده و بسین به نقطه نزدیکی رسد که نهایت مبالغه کردن در کار و معامله و طلبی باشد که بیش کسی است -

بیان بست و دووم

در سیم با کاف فارسی مثل بر پنج لغت و کتابت

مک - به فتح اول و سکون ثانی همانست اندک ایشان در سواحل یعنی از مجمره باشد و لغت ژند و پاژند و خشت و نخل و خرمارا گویند -

مگر - به فتح اول و ثانی و سکون راء تر جمه الاست و از برای پنهانی آمد و در مقام تنگ و گمان اقبال میکنند و در مقام یقین و تحقیق و گاه به در مقام یقین فنی هم می یابند مگر بر اینند - کنایه از کساد و بازار باشد -

مکس - بر وزن نفس غیر معتکوت را گویند -

مکمل - به فتح اول و ثانی و سکون لام یعنی وزق و خوک باشد و کبسترانی زود را گویند و آن کریمت سیاه رنگ که خون خاص از بدن و بعضی مردم بکند -

بیان بست و سوم

در سیم با لام مثل برسی و لغت و کتابت

مل - یعنی اول و سکون ثانی یعنی امر و باشد و آن به معنای معروف که بکلی کثری خوانند و نه از امر و در گدلی که به هم که از احوال می گویند یعنی شراب گدوی هم است و لغت اندک و دوام است که از اسپادشان گویند و بکراول می گویند باشد و مطلقا اعم از سب و سوس و رش و اعضاء دیگر از انسان و حیوان و به فتح اول و نشه پنهانی در عربی میسر شده

موازنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و یعنی غیر و زیر آتش کردن و جاسه و خشن هم آمده است -
مطاح - به فتح اول و ثانی با لغت کشیده و بجای نقطه دارد و نام جزیره البت از جزایر زیر باد و اکنون بلاخداشتهار دارد و نام دو آنست هم است مانند اشان -

مطازره - یعنی اول و فتح زاء نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه زبان که کچک که از انتهای کام آویخته است و به فتح اول هم درست است و بازاء فارسی نیز آمده است -

مطان - به فتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از انباشیدن و جنبانیدن باشد یعنی میفشان و مجنبان چنان یعنی جنبان و افشان است -

مطاسه - به فتح اول و سکون آخر که تائی باشد منع از لاشیدن است که یعنی لغتن و الایدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و نالاکمن و آلوده ساز یعنی میالاسه -

مطامک - کنایه از مبارک است به خوش قدم و مبارک قدم باشد -

مل تنگ - یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بر وزن خرنگ هم می گویند -

ملجایه - کنایه از کوه جود است که گشتی نوح می باشد آنجا فرود آمد -

ملجیح - سکول و سکون ثانی و فتح جم فارسی و معنی نقطه دار است که را گویند که در فلاح گذارند و اندازند -

ملجیکا - با هم فارسی بر وزن کر بلا یعنی قصد دارد و باشد ملجم - با حاء به نقطه بر وزن مرجم حاء و با فاء ایشی را گویند

ملجی - کنایه از ناهی کوچک باشد که از ابروی چپان گویند

ملجیاده - ملجی جند را گویند و آن خبر ملجی بردار است یعنی گویند ملجی است که هنوز بر برینا و سه است و آن را بری و بی خوانند -

ملک - بیخ اول و ثانی و سکون ثالث و چهارم قاری گویا به باشد
که چون چهار پاییان خوردن دست گردند -

ملحقه - باعین بے نقطه و قاف بروزن و غده کفر آهنی را
گویند و در خراسان ملاط خوانند -

ملحم - باعین بے نقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند
ملحم که نه و بنیہ است که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و در

مالیدن بر اعضاء را نیز گویند و در هندوستان مردون خوانند
بیخ نیم دوال و باعین نقطه در هم بنظر آمده است -

ملک - بیخ اول و سکون ثانی و کاف و زائد باشد بزرگتر از
باش و از بزرگتر و خورد و ولید بی جلجان خوانند و کبیر اول

سفیدی را گویند که درین ناخن پیدا کند و بعضی گویند نقطه
سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و چون
اطلاک باشد و راه راست را نیز گویند -

ملکا - بیخ اول بروزن ترسانا مردی بوده و مجتهد و صاحب
مذهب ترسانان و نفی ملت ایشان و او را ملوکا هم گویند و

بلغت ژند و پازند و پادشاه را گویند -
ملک ارشی - بیخ چهارم و راء قش بروزن ملک شکی

کنایه از ملک ایران زمین است -
ملکان - بروزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد و

از احفاد سام بن نوح است و الیاس از احفام اوست -
ملک آوازده - بیخ اول و ثانی بمعنی بلند آوازده باشد

که مرد مشهور و معروف است -
ملک شاه - نام پدر سلطان سمرست که پادشاه

خراسان بوده -
ملک غریب کردن - کنایه از بزرگ کردن و قوت دادن باشد

ملک نیمروز سکایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه
تا نصف روز در بهشت بود و کنایه از حضرت رسالت پیام

صلوات الله علیه و آله نیز است باین اعتبار که تا نیمروز
بهشتی را به بهشت و در غمی را به دنی میفرستد و نیز باین

که بار اول از اسلامین پادشاه هستان بود که آن حضرت ایام
آورد و کنایه از ستر تن را هم هست و او پادشاه هستان بود

و حکم هستان را نیز گویند چو هستان را نیم روز هم سه گویند
بسیب کنایه چون سلیمان علیه السلام با خنجر سیدین آن را

پیر آب دید و یوان را فرمود خاک بریزید نیم روز بر خاکش
گرفتند و جومات دیگر هم دارد -

ملکو تا با کاف و تاء قش بروزن محمود البختی
و پاشند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاه است که زهر

پادشایان زمان خود بزرگتر است -
ملکان - باسیم بروزن شمن از سنگه و گوشت باشد که بزرگان

به آن جامه سازند و گوشت و آنرا ملین بروزن میزنند و گویند
ملح کار معروف است و آن شخصی است که نگه فقره و طار

بر روی مس و آهن می چسباند و کنایه از مردم منافق و
زیران و غدار و مکار هم هست -

ملح کار شیطان - کنایه از مردی باشد که باطل را
در لباس حق جلوه دهد -

ملنجیدین کبیر اول و ثانی و سکون نون و حیرت
کشیده دوال مفتوح چون زده بمعنی بر کشیدن باشد و بمعنی

آزاد کردن هم بنظر آمده است -
ملنک - بروزن بلنگ مردم مجرد و پادشاه و پادشاه

و مست کنی را گویند و منع از نگیدن هم هست -
ملوخیا - بجز اول و ثانی بود و رسیده و کسر خاف نقطه دار

و تختانی بالفت کشیده و بنت گیلان نوسه از گل خنجر سی
باشد و از اشیای نخی کوچک میگویند و ملوکیشته و مست

ملوکا - بیخ اول و کاف بالفت کشیده بروزن صبور و بعضی
ملکاست که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسانان باشد -

ملونیا - بضم اول و کسر نون و تختانی بالفت کشیده و بعضی
سراینی خیار و ران را گویند -

ملهم - با تاء بروزن و معنی مرهم است -

ملیبار۔ ایسا کعبہ بروزن پیدا نام و لاسیہ است
برکتا روپایے عمان و مودم آن ولایت ہمدیوٹ انجی
ایشان ہر یک و دشو روزی و کثرت و فرزندے کہ ہمے رسد
بعد ایک سال ہر یک جمع سے خود ہر یک چہرے ہر دست
می گیرند و آن طفل را می طلبند بجان ہر کدام کہ در اول وقت
نشد از آن شخص است و او تربیت می کند۔
طیطر تا۔ یعنی اول و وزن بالغ کشیدہ و جوانی یعنی بطر تا
کزاج سیاہ و زاج کفشان باشد۔
طیوس۔ ایسا حلی بروزن افوس نام جزیرہ الیست
از جزایر یونان کہ طین مخوم از آن جزیرہ می آرند و اللہ اعلم

بیان بست و چهارم

در سیم پانچم مثل شش لغت

حماس یعنی اول و ثانی بالغ کشیدہ و سیم یعنی بالغ
بسی گو دال و معاک باشد و سیم را نیز گویند کہ در مقابل یک
است و لغت اول در عربی یعنی مالیدہ شدن و سائیدن و
جز باشد باهم۔
طفل یعنی اول و ثانی و سکون لام صبی و طلق را گویند
کہ مخصوص خشم است۔
مملان یعنی اول و سکون ثانی و لام بالغ کشیدہ و
بنون زود نام پدر ہتووان است و او پادشاہ تمام بادشاہان
بودہ و او را امیر مملان مے گفته اند۔
مملکت یعنی اول بروزن پخت کشتن و بے افزا
باشد و باین معنی پخت نیز نامہ است کہ بجای میگویند با
خمس۔ یعنی اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون
و پانچم یعنی جہر باشد چنانکہ ہر گاہ گویند یمن میگوئی ارادہ
آن باشد جہر گوئی۔
محمول یعنی اول و ثانی و او زبندہ و بلام زود
منع از درنگ یعنی درنگ و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و
تاخیر کردن چہرہ اول یعنی تاخیر و درنگ است۔

بیان بست و پنجم

در سیم پانچم مثل شش لغت و کنایت

مسن۔ یعنی اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی
باشد سیم و دوم جائے و انجور دین زمان مقدار است چہل
انراست و ہر انرا سے پانچ و مثقال کہ مجموع من ششصد
مثقال باشد بروزن نیز ہر مثقال شش انگ و دانگ
ہشت جہر و بروزن یکجو و این معنی عربان حرف ثانی را
نشد و کند و بعضی خود ہر ہست کہ بعضی انا گویند و دل را
نیز گفته اند و بعضی قلب خوانند و سولخ و سلطان ابن تازہ
ہم گفته اند کہ زبانیہ و از آن بگذر اند و ہر چہرے کہ
بر درخت ہند مانند کہ گلبین و زلبین و بیدالکین و شیر
و مانند آن و تودہ ہر جز را نیز گویند۔

منا۔ یعنی اول و ثانی بالغ کشیدہ و لغت ثند و پانچم
کشاد و فراخ باشد و آزارش لگان ہم مے گویند۔
مناخ۔ یعنی اول بروزن و منی فراخ است کہ کشادہ
و بعضی تنگ ہم آمدہ است و این لغت از اصداہ است۔
مناوی اسلام۔ کتاب از تفسیری و موزن باشد۔
منزل شناسان۔ کتاب از عارفان و مجردان باشد
و ایشان را منزل شناسان ہم مے گویند۔
مناور۔ یعنی اول و او بروزن را سر شہر است نزدیک
بشہر خن یعنی خلیہ نقطہ دار و بعضی چمن گفته اند کہ سیم
ناری و اللہ اعلم و نام بقا ہم ہست۔
منبر آلودگان۔ کتاب از قالب و جسد فاسقان و
نامقیدان باشد۔
منبر نہ پایہ۔ کتاب از عرض است کہ فلک نیم باشد۔
منک۔ کہ اول بروزن رنگ گیاہ ہے را گویند کہ
از آن جاروب سازند۔
منبل۔ یعنی اول بروزن نبل یعنی کابل و بیکار باشد
و بعضی بے اعتقاد و بد اعتقاد ہم ہست چنانکہ گویند غلابی

بخورده کس دهند همیشه کردو -

سندک - بی فتح اول بروزن انک یعنی کسی کادی و ناز و اسباب و کال باشد -

سندل - بروزن سندل خود خام است و بیغنی گویند سندل شهریت در زمین هند که در اینجا خود بسیارست و خود سندی سبب کن گویند و بیغنی دیگرے گویند که خود در زمین سندل رے روید یک در جزیرے رے و راس خط استوگیا که از این سندل می آید و دوا را را نیز گفته اند که خانمان بر دور خود کشته و در میان آن نشینند و دوا و عزام خود و برزاق هندی نوبے از دبل باشد -

سندل - بی فتح اول و ثالثه دلا یعنی سندل است که خود خام و دوا را و عزام خانمان باشد و کبر ثلث نوبے از قماش باشد که از آن خمیر و سائبان سازند -

سندو - بی فتح اول و سکون ثانی و ثالثه بودا کشیده نام شهریت در هندوستان -

سند وور با و ا و بروزن و معنی سند وورست که مفلوک و صاحب ادبار و سبب محبت و بے دولت باشد و معنی گرفته و خیس بی بیره از نعمت خدا بهم هست و معنی نعمت نیز آمده است و پاک و او بهم نویسد همچو طوس و دوا و و امثال آن را می باشد و است نشانه چه و به نجا و او اول بجای بایع بعد واقع شده چنانچه قاعده کلی که بایع بعد و او بهم تبدیل ے باشد -

سندھ - بی فتح اول بروزن خندھ یعنی سندک هست که کادی و ناز و دای با ناز و اسباب و متاع باشد و کوزه و چنگ ے دست و گردن شکسته را چه رے گویند و حسین و فغانی یعنی ناله هم آورده است که بعبری جز گویند -

سندیش - مخفف سیندیش است یعنی اندیشه کن مخم خور و ناز قلع هم هست و خراسان -

سندل بے منزل - آنست که بعبری لا خلا و لا ملای ے گویند -

منزل حبان - یعنی مقصد حبان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست -

منزل حزن - بضم حاء بے نقط کنایه از دنیا است منزل خاکی - یعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا و روزگار باشد -

منزل شناسان بے گم کرده - یعنی شناسندگان منزله که از قهرم آسجا و دیده نشود و آن کنایه از عارفان و مجردان خالی باشد -

منزل نمبره فریب - بی فتح نون و بایع بعد کتایه از دنیا و روزگار است -

منضم - بی فتح اول و کسر سین بے نقط و سکون ثانی و میسم رستنی است که قرآن را حبل المنعم خوانند و در عطاریات بکار برند واضم اول و شین نقطه و ارم بنظر آمده است -

منضمو - بی فتح اول و سکون ثانی و ضم سین بے نقط و نون بودا کشیده و ناخته و برگزیدگان جن را گویند -

منسوب به بدوزن و معنی منصوبه است که درست خوشبخت نقش و کار و محامات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم فردا نیز گویند -

منش - بی فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه و اوی می شود و طبیعت باشد چه منشی یعنی طبیعت و طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و معنی نبت و نجا و کرم هم بنظر آمده است و طبیعت فرید و با نند یعنی دل باشد که عریان قلب خوانند -

منش گردا - بی فتح کان فارسی و دال بالف کشیده برهنه زگی طبیعت و غنیان را گویند که رے و شکوفه باشد -

منش گشته - خوه و طبیعت گشته و بعضی معلول گویند منش - بی فتح اول و کسر ثانی و ثالثه و سکون نون یعنی منش است که خوه و طبیعت و نبت و کرم باشد -

منشور نویسان باع - کنایه از پرندگان باغ است که لیل و قمری و امثال آن باشد -

منشی - پنج اول و سکون ثانی و ثالث و سکون ثانی یعنی بیسی باشد و ضم اول و سکون ثانی و در عربی انشا کنند را گویند -
منشی - بر وزن اشتیاء لغت زده و پانزده و سنگار
آتشکده را گویند -

منشی فلک - کنایه از عطارد است و او را دیر فلک هم می گویند -

منظر چشم - کنایه از مردم دیده است -

منظر نیخایه - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند -

منظر - پنج اول و سکون ثانی و ضم بین نقطه دارد و سبب نقطه ساکن نوعی از پول ریزه خود کوچک باشد و ضم اول قبح و طاس بزرگ را گویند که در آن شراب خورند -

منظرک - پنج اول بر وزن هر یک یعنی منظرست که پول ریزه خود کوچک و ضم اول قبح بزرگ شراب خوری باشد
مستقار - کنایه از زبان قلم نویسنده است چه ترکان سباه را قلم می گویند و فارسیان نیز هر چه سبزه را بقلمار و قلم نسبت میدهند -

مستقار گل - بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بجز زبان گویند -

منقله - بر وزن منقله یعنی آگشت دان ز غفلان باشد

منگ - پنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی چه بد معنی دارد

۱ - روش و قاعده و قانون را گویند ۲ - یعنی قمار و قمار

و قمار بازی و قمارخانه باشد ۳ - لاف و گراف و لاف زدن

و گراف گوی کردن هم - ۴ - انجیل و قمار بازی و ادن هم

۵ - دور از هنر ۶ - رولندر گویند ۷ - خمیازه و دوان زدن

۸ - شکستن اندام یعنی خود را زدن ۹ - هر چه بیدار است

و بهلول و شانه و گردن و اعضا و دیگر برای ۹ - درخت

بزرگ الهی است چه بزرگ الهی را هم منگ خوانند ۱۰ - گیاه درخت

در منشی را گویند و ضم اول غل باشد که بجز از آنش و سادگ

بود و بعضی گویند نوعی از بویست و آن سرخ رنگ میباشد

و شایسته بناخواه دارد و اما بزرگتر از آنخواه است و خوردن
آن عقل را منقل گردانند و آدمی را مست کند و گاهی در معین
بکار برند و کس را نیز گویند و عرب آن پنج است و بکسر اول
لنگ را گویند و آن لود باشد بزرگ که کوزه را گران بخت مردم
از گل سازند و بزند -

منگک - پنج اول و کاف فارسی بر وزن اندک یعنی نما
باشد که بجز میسر خوانند و لاف و گراف را نیز گویند -

منگل - پنج اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام وزن
در این را گویند -

منگلوس - پنج اول و ثالث که کاف فارسی باشد بدون
بند و س نام شهر است که در انجیل نوی هر یک عظیم جز منگی
و لا و ریش و فیل سفید نیز در آنجا هم میرسد -

منگله - پنج اول و ثالث و لام و سکون ثانی یعنی منگلوس است
و آن شهر باشد که قبل خوب از انجا آورند و ضم ثالث
بر وزن زنگنه نام شهر است و تره ایست صحرایی و علاقه ابریشمی
و غیره را نیز گویند -

منگور - بر وزن انگور نام کوهیست در بلاد کیمیا که درشت
بخت باشد و در آن چشمه ایست که اندک آب در آنجا چرند
بر دارند کم نمی شود -

منگوه - بکسر ثانی و کاف تازی پنج از کوهیدن است
یعنی بدگون و عیب کن -

منگیا - بکسر کاف فارسی بر وزن اضیا یعنی قمار باشد و
قمارخانه را نیز گویند و سکون کاف هم درست است -

منگیاگر - کاف اول کسور و کاف دوم مفتوح هر دو قمار
بر وزن زن بهاد یعنی قمار باز باشد -

منگید - بر وزن انگید اضی سنگیدن باشد یعنی از بین
برنج گفت و در زیر لب حرف زد -

منگیدن - پنج اول بر وزن برنجیدن یعنی لندیکن است
که است آهسته و در زیر لب سخن گفتن باشد مانند سحر و خضبت

و از بینی حواس دل را نیز گفته اند این معنی بضم اول هم آمده است
 شنگ - به روزن بلند گیسو باشد که از آن جا رو به
 سازند و بجای نون دوم با سیم خطی هم نظر آمده است -
 منو - به فتح اول و ثانی و سکون و او شخ از حرکت کردن و
 جبیندن باشد یعنی مجتنب و حرکت کن و منع از ناله و زاری کردن
 بهر هست یعنی ناله و زاری کن و کسر اول و ضم ثانی مخفف می شود
 که بهشت باشد یعنی علوی هم آمده است که در برابر غلی است
 باین معنی به فتح اول هم گفته اند -

منوچهر - یکسوم فارسی یعنی بهشت و سه چمنو مخفف می شود
 که بهشت باشد و چهار معنی روحیه و معنی علوی ذات هم است
 چه سوم یعنی علوی و چه یعنی ذات باشد و نام بسیار است و
 بعضی گفته اند غیره که در چست از جانب دختر و احدا را گویند
 چون سلم و تور و برج را کشند تیغ بر او لا و او داند و اکثر
 مخدرات او را ملک ساخته اند که از جنود ذات خردین
 که به منوچهر عالم بود و در گفته پناه که با او شخ و چون منوچهر دان
 که متولد شده بود و از انوشیروان که نام کرد و در و بر و عالم و غیره
 منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام کرد و بزرگ شده
 و او بقیات خوش صورت بود و از این چرخ خوانده می شد
 بهشت صورت هر چه خوب را به بهشت نسبت کنند و
 تغییر یافته منوچهر شد و نیز نام مبارک بود و از این بهر گش
 منویشان - به روزن خوشان مادرها که فارس است که
 از جانب کهنه و حکومت و پادشاهی فارس است که در و منع
 از نشانیدن هم هست -

منه - به فتح اول و ثانی و ظهور فلک نخل را گویند که جان
 و مرتبه پایین دیان باشد و کسر اول و ضم آخر و عربی یعنی
 از او باشد -
 منشیان - به سکون - کنایه از بهشت که گویست
 که زحل و شخی و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -
 منشیان سبع طاق - یعنی منشیان سبع مسکون است

که سبب سبزه باشد -
 منیره - احتمالی مجهول و زنای فارسی به روزن و نخی
 است که نام دختر از اسباب باشد و شیرین بگویند و عاشق او را
 منیوش - منع از ششیدن و گوش کردن باشد یعنی ششیدن
 و گوش کن چه نه ششیدن و گوش کردن را گویند -

بیان بست و ششم

در سیم با او و شش بر صفا و دو لغت و کلمات

مو - به فتح اول و سکون ثانی آواز و صداست که - باشد
 موایان - که بر سافو خوانند و لغت یونانی نام مرغ و دو است
 که هم یونانی میون خوانند و آن رنگ و وزن نام یقون باشد
 لیکن اندک بزرگی مائل است بول و حیض را اندک بزرگ
 و دروک صواب است و بضم اول معروف است و بعضی شکر گویند
 موالیده گانه - بر لبه و درسته و جنبه را گویند یعنی جاد
 و نبات و حیوان و آن را موالیده نام می گویند -

مومد - بضم اول و کسر با سبب و سکون ثانی و اول و نقطه
 حکیم و دانشمند و عالم و دانای حکم و صاحب و آفرینستان
 باشد و بفتح اول و با سبب هم گفته اند و بضم اول و فتح با سبب
 ابجد هم آمده است و نام شود و رسیه است که را این بر او را و
 عاشق او بود -

موجان - با سیم به روزن خوبان چشم خوب پر کرشمه
 خواب آلود را گویند -

مور - بضم اول به روزن دو و یعنی عقاب باشد و آن پرند
 اکیست بزرگ و سیاه که بر او را برتر چربانند -

مور - با اول ثانی رسیه و براب به نقطه زده معروف
 است که از جمله مشقات الارض باشد و مورچه مصغر است
 و زحاک را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بعضی کردن
 بر طرف نشود و کنایه از صغیر و ضعیف هم هست -

موزامون - با سیم به روزن گوناگون گزند و زدن
 موزائی را گویند -

مورچال - باجم فارسی بروزن گوتال کو داسه را گویند که
بجست گرفتن قلعه و اطراف آن کنند -

مورچان - باجم بجد بروزن و دودمان کو بهست و در آن
فارس دوران غارست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا دارند
آب بری آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس اگر صد کس باشد
و از خود صد کس آب بهم میرسد -

مورچانه - باجم فارسی بروزن و معنی مورچانه هست آن
زنگار است باشد که در آهین و فولاد بهم میرسد -

مورچه - مصغر مورست همچنانکه باجم مصغر لغ و مورچانه را
نیز گویند و آن زنگار است باشد که در تنج و آینه فولاد و مثال
آن آینه و کتایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد
مورچه سبب زدن - کتایه از چیدن لیش باشد از تنج -

مورچه خنجرین - کتایه از خطه و بان و فوطخان است -

مور و سبغ اول و سکون ثانی بمول و ثالث و دال باجم
نام درخته است که آنرا آس می گویند برکش در غایت سبزی
طراوت باشد و در دوا باجم را برده و سبب نبات بر سبزی زرا
بزلف و گیوه و سبب نبات است که در معنی مهر و نمین هم
آمده است -

مور و اسپرم - نام انده از ریجان است که برگ آن برگ
مورمانده یعنی گویند مور و صحرای است و بعضی دیگر گویند
مور و روی است که کردن و خور کردن آن رطوبات دماغی را
نافع باشد -

مور و انه - بروزن گورخانه تخم نوسه از اندرون است که آنرا
کرم دانه هم می گویند -

موروش - بروزن شوش مهر است که کوچک و ریزه باشد
که زنان در پیشه کشند و بر سر است و گردن بپندند و
عربان خرد گویند -

موروی - بروزن غوری یعنی را بگذر آب باشد و ریزه
و لوله را نیز گویند که کون و کمان را در مقابل سازند جهت را بگذر

آب و خیره و معنی ناو و آن هم بظن آمده است و در معنی آن باشد
بسیاری باشد و معنی موروش هم هست که مهر است و ریزه باشد
که زنان بروست و گردن بپندند و نام و لاسته هم هست از
ترکستان -

موریا نه - بکشتال بروزن روزانه زنگار است باشد که
آهین و فولاد را احداث کند -

مور - به فتح اول و سکون ثانی و زاسه لفظ و از سوده است
در مصر و چین و هندوستان بسیاری باشد و برگ درخت آن
سه چهارگز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشه می
زند و در هر سال از تنج می برند و از بلند می خود میوه می دهد
و آنرا به بان هندی یکل بروزن چیده خوانند و بعضی اول هم
آمده است و او با نام ماه پنجمین است و مور می که بر بزرگ
باوستان می شود و در بعضی از منهنها یعنی ترکش که تروان و

ترکس که گل معروف باشد نیز آمده است و می تواند بود که
هر دو غلط باشد و ترکش باشد یعنی برگ درخت مور را نیز
مور می گویند و بعضی خوانی کرده باشند و الله اعلم -

مور - بازاسه فارسی بروزن مور خم دانه و و سبب نبات
گویند و ثانی بمول یعنی تالاب و تالاب و آب انبار باشد -

مورثان - بازاسه فارسی و ثانی بمول بروزن طوفان
چشم بر کشنده شعله را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و
ترکس نیز گفته اند و نیز می گویند و معنی شخص خواب آلود هم
آمده است و این معنی بازاسه هنوز هم درست است -

موز و دوشن - بازاسه هنوز دال و آبد و نون و تاسه
قرشت بروزن و غش و فلان لبث زنند و بازاسه یعنی و دوشن
باشد که در مقابل خربین است -

موز - به فتح اول بروزن بوزه معروف است و آن را
بر کی چرخ می گویند و نام حلاوت هم هست و بعضی می گویند
به فتح اول گفته اند -

موز - بازاسه فارسی و ثانی معروف بروزن و در

غردانده و مصیبت باشد با نانی مجهول استخردا گبیر و کلاب
 را گویند -
 موز و در گل ماندن - کلاب از دانه شدن و با نانی
 گشیل و دشواری کشیدن باشد -
 موز و نهان - کلاب از ترک سفر کردن و اقامت
 نمودن باشد -
 موش - باین ب نظر برون و درخ یعنی زنا باشد
 و آن رشته ایست که کلاب بگردن اندازد و بریان هم بندند
 موش - باین اول برون بوسه یعنی نبرد باشد و آن
 پرده ایست که زنده و بیخ اول هم آمده است -
 موش - باین بانی رسیده و چین ب نظر بمانی کشیده
 و پنجیم فارسی پنده ایست تشبیه بفاخته و دشواریان
 طبع و کاسه و کنار طافی خانه ختم می کنند و بچری آرد و بعضی
 صغره را موش می گویند و بعضی با بیل را -
 موش - قار - با قاف برون باین سار است موش
 که از آن زنده بزرگ و کوچک باشد ام شلت هم کل کرده اند
 و بعضی گویند سار است که در دوشان دارد و بعضی دیگر گویند
 سار است که شامان سار نوازند و بعضی گویند نام پنده ایست
 که در شکار و سوراخ بسیار است و از آن سوراخ
 آواز می گویند که بر می آید و بعضی می گویند از آن موش است -
 موش - نانی معروف جانور است که بعضی خانه می گویند
 و نانی مجهول گریه و نوحه باشد -
 موش خوار - با خاسه لفظ دارد و او را حوله برون می گویند
 زعفران گویند که غلیظ لاج باشد -
 موش در بندی - یعنی بوش و بدیدی است و آن
 گلاب باشد که بکند و آن را بشاید نمانی سازند و آنجا
 از سینه آرد که نفوس دور نهان گمراه باشد -
 موش کلاب - کلاب برون و سار نام کلاب است و او است
 موش کلاب بر آن بکند کلاب و در خانه فارسی بوشند

راست ترشت جانور است مفید و تشبیه بوش و آن سار است
 خط سیه کشیده و موش موس بسیار دارد و در آن
 درخت می باشد و از درخت بدخت می دهد هر چند خط
 بسیار باشد و ازین جهت است که موش کلاب بر آن گویند
 موش کلاب - نانی مجهول و کلاب فارسی بسکون راست ترشت
 نوحه گر باشد و آن زنده است که هرگاه تشبیه بیدار و در میان
 زمان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و از هر
 کد آن زمان دیگر آنرا شنیده و بگوید در آید -
 موش کلاب - کلاب ثالث و کلاب پناه کشیده و برای بی نظیر
 زنده شهره را گویند که مرغ میست و بعضی گویند جانور است
 که در زیر زمین خانه کند و پنج نبات خور و چون خط است که
 او را بگریزند پناه زندگانه در سوراخش افتد بیرون آید
 بشیر از بی اشت برگ خواندش گوشش زهر قاتل است -
 موش کلاب - کلاب فارسی بمانی کشیده و براسه ب نظر
 زده و برون را گویند که زغن است -
 موش - برون - برون مرغ را گویند که آتش پرست باشد -
 موش خان - برون سولان جمع موش است که آتش پرستان
 باشند و نام شهر است و آنرا بایمان گویند شسته و محله دارد
 و نهایت صفات زهر است و مرغی و باین معنی بجای موش
 قات هم ب نظر آمده است -
 موش - برون - برون بانی رسیده و پنج قات بمانی پناه کشیده
 و برون زده و از هر باشد و زور آن مانند زور موش است
 و علی آنرا نماند علاج موش با بکر -
 موش - برون - برون مرغ طبع نیش را گویند خواه
 نیش عقرب باشد خواه نیش جیر باشد و دیگر -
 موش - برون - برون مرغ طبع نیش را گویند خواه
 موش کلاب - کلاب برون کلاب از ترشت جداست که تشبیه
 بکلاب است و برون موش است و آنرا برون گویند -
 موش - برون - برون موشه و بعضی مطلق است که در مقابل

معمول باشد.

معمول - یعنی اول دینی جمول بروزن غول عشق زدن
گویند و بیست و یک روز در گذشت تاخیر کردن و سکار با زبان است
باشد و این را به معنی است یعنی باش و بهانه مرو و دل
یعنی باش باش و بیست و یک روز است که این را توبه
بخند و غمزه و نیز گویند و بیست و یک روز است و زبان
فحش و بهانه هر چه باشد و زبان عربی عنکبوت و خوانند
و بیست و یک روز عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در یک
بج نهات و دایه و سوار را.

مولا مول - مانند لغت بیشتر بانه دینی الف و مول و دیگر
بیست و یک روز تاخیر و درنگ از سیه درنگ باشد
مولش - بروزن کوشش و درنگ و تاخیر و تانی کردن
و سکار باشد.

مولو - به پنج مختلف و بروزن سوزنده و شکر را گویند
آن که بیست و یک روز تاخیر و غدا افتد و تمام راضی کند
مولا و به معنی اول و تمام و سکون مالی و داو شاخ آهوست باشد
که قند ران و در جوانی است و ستان توانند و بیست و یک روز
باشد که شمشاد و کلبه آوازند و بیست و یک روز و کلبه و
حلقه و بیست و یک روز است که زبان ترا در و بیست و یک روز
و حلقه است آهون را حبه اند و ناتوس را نیز گفته اند.

مولى - الاول بمانی بر سینه و ثالث بمانی کشیده و بیست و یک
دوازده باشد و بیست و یک روز عربی گویند و بیست و یک
خوانند و بیست و یک روز است که آواز آمد و بیست و یک روز
وزن عشق و دار را نیز گفته اند و در یک و تاخیر و کلمه و کلمه
همه گویند.

مولى - بروزن شوریدن یعنی خرمین و لغز زدن و کلمه
فانگه و اندین و در بیان و درنگ کردن و تاخیر کردن باشد
مولى - یعنی هر دو هم و سکون هر دو و اولام در آخر تمام
عقل است که در خیر است.

مولى - به معنی بروزن و ستانی نامی است و تانی و بیست و یک
روز است و بیست و یک روز باشد و بیست و یک روز است
به معنی و این نام و بیست و یک روز است که بیست و یک روز
و بیست و یک روز است که بیست و یک روز است که بیست و یک
موم و بیست و یک روز است که بیست و یک روز است که بیست و یک
که بیست و یک روز است که بیست و یک روز است که بیست و یک
فردیک بخار و بیست و یک روز است که بیست و یک روز است
آب هم است و آنجا که بیست و یک روز است که بیست و یک
و آن دو قسم است باشد و معنی و علی معنی در زمان فریدون
هم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون لشکر رفته بود
که از مردم او آهوبره بر تیر زد و چون شب نزدیک بود او را
نیافت و آهوبره انگان انگان لشکراف کوهی در دوازده پناه
خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آن حدود و رجال آهوبره
اطلاع یافتند و او را رسید کرده نزدیک فریدون آورد و بیست
زخم و بیست و یک روز شد و آنرا عرض فریدون رسانیدند و جا
زخم را با و نمود و فریدون حکما را طلبید و از آن حال استفسار کرد
و ایشان گفتند که در دوازده پناه او را شکست و بیست
و از آن آب خدا ایند معلوم کرد و در میان گردن و بیست و یک
و در دست شد و فریدون آنرا به حکم و حمد و ثناء در میان فرنگ
معمول است چنانکه کوهی که سرخ است را محافظت کنند و بیست و یک
شود و آنکه در بیست و یک روز است که بیست و یک روز است
همه را غسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده و سوزانند
سازند و گذاردند تا یک صدمه بیست سال بر آن بگذرد و بیست و یک
مومایی شده باشد و بیست و یک روز است که بیست و یک روز است
موم - یعنی اول و بیست و یک روز است که بیست و یک روز است
حار است آتش و بیست و یک روز است که بیست و یک روز است
و امثال اینها.

مولى - معنی است و در آن شعری گویند و در بیست و یک
کردن هم است یعنی گویند و در بیست و یک روز است.

موسسه از کف بر آمدن کتابه از حال بدون آمدن
لیخته از حال -

مویان - بروزن گویا یعنی گران و نوحه کان باشد و جمع
موسسه هم هست بر نخلان قیاس -

موسسه بر لبستن - کتابه از مسعد شدن و دیگر اوزان
موی توشتن - با تاس قرشت و وزن و فوقانی بروزن

بر بر و فکن لبنت زنده باشد یعنی شمر دن زنده چینه دیگر باشد
مویده - بروزن گویا یعنی گریه و نوحه کند -

مویزک - بروزن کثیر که سبب باشد سیاه و بهتر آن آهنی
بوده آن با خاصه شیش را کشند و از سوزن جهری گویند و بهتر

زنبیل الجبل خوانند یعنی مویزکوی -
مویزه - بروزن عریضه نوسه از گیه باشد که مانند عشت

بر درخت پیچید -
موسسه گویا - بکرافت فارسی سنبلی هندی باشد و آن

بیج گاهیت با یک و انبوه و در هم پیچیده و لغایت خوشبو
می باشد و در عطریات و دوا با بکار برند و بنسبت که شایسته

بوسه و وزن و داره موسسه گویا خوانند و بعضی گویند چرخ
ریش گویا هست -

مویندی - بانامی معمول بروزن خرسندی یعنی هنر زنده
و صنعتگری باشد -

موسسه حمیه - کتابه از آسانی و آسودگی و واقفت
مویه - یعنی اول و ثانی معمول و فتح ستانی گریه با نوحه را گویند

و ناله و زاری را نیز گفته اند -
مویه زالی - بازای نقطه دار بالغ کشیده و بلام زنی

نام نرسته و گفته باشد که سلطان خوانند و نوازند -
مویه گریه - به فتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند -

موییدن - بروزن رویدن یعنی گریه و نوحه کردن و
گریستن باشد -

مویینه - به فتح نون و پرتین را گویند مطلقا خواه سحاب و

خواه مسور و قاف و امثال آن باشد چه موینده و نه چه مویین
را سگ گویند -

بیان لبست و برصفت

در سیم با لبست مثل بر پشته و در پشت لخت و گاهیت
مه - به فتح اول و دلمور ثانی مخفف ماهیت که فرایستند

به مخفف ثانی یعنی نباشد که حرف لغوی است و لغوی را گویند
و اقا و معدوم شدن و نابود گردیدن هم سگند مثل ملین

ماند و مه آن یعنی نه این ماند و نه آن و در نظرن و دواها و در
استعمال سگند و همچو مینا و دجینی قلم و کلب هم بنظر آمده است

و تل ریگ را نیز گویند و بکسر اول و دلمور ثانی یعنی بزرگ باشد
چه بزرگتر است و خوانند و یعنی مین و نرم هم آمده است و تلن

شماره باشد تیره و ملاصق زمین -
مه - به فتح اول و بروزن بهای سنگ است مانند بلور و بعضی

گویند بلور است و بکسر اول یعنی بزرگ باشد -
مه آبا و - با سبب بالغ کشیده و بدل ایجاد زده نام

اولین پیغمبر است که به جمع مبعوث شد و کتابه آورده که آنرا
دساتیر خوانند -

مه مار - به فتح اول و بروزن بهار چوبه را گویند که در می
گفتند و سیاه بران بندند -

مه مان - یعنی اول و بروزن دکان یعنی خوار و زار باشد
و بکسر اول یعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ است گویند

مه مائل - به فتح اول و ضم نون و بروزن متعاضل افیون
و تریاک حاصل را گویند -

مه مانول - بانون بود و رسیده و بلام زده یعنی مهائل
که تریاک و افیون باشد -

مه برستان - کتابه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد -
مهتاب پیچون - کتابه از کلامی پیچیده و هرگز مکون باشد

مه متوک - با تاس قرشت و بروزن مشک که یعنی مرده است که
در مقابل زنده باشد و در عربی یعنی مرده و سیده بود -

همچنین در این روز هم که بزرگوار است و گویند که در این روز با صف
 بزرگ خدا را که بر سر جنت نهاده اند سر علم را نیز گشته اند و آن
 چیز است که باشد از طلا و نقره و غیره و بعد از آن که بر سر آید
 علم نصب نمایند -
 هجده - بر وزن شنباشت شام نام پنجمین است که از اهل کما
 چو کبکستان خوانند و عرب بلاحت الاسد گویند و در عربیه
 بنشیند که آواره باشد -
 هجدهم - بنهم نالتش هجدهم نام پنجمین است صاحب غلب
 و دوم او این است که باشد و از ابر پرتر نماز کند که ترس را نیز گویند
 که تمام بر او سیاه و دوم او سفید باشد -
 هجدهمین - کنایه از آسمان است -
 هجده نفس موسی - کنایه از سندی و سستی که موسی را
 بهمدراز ولایت از خوف و بیم فرعون در این میان گذشت
 و در جمله اهل اعتقاد -
 هجدهم - بر وزن مرسیه نام نهمین است در حدود و فرشتان -
 هجدهم کبر اول و سکون ثانی و در است نام فرشتان است
 موکل بهر و محبت و تدبیر امور و مصالح که در راه هر که باشد
 انجامی غشی و در هر که شازدهم از چهار ماه باشد و متعلق است
 و صاحب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست
 و یکی از نامهای آفتاب عالم است هم هست همچنین نام ماه
 هجدهم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان
 و نام و نشان از دهم از چهاردهم و بنا بر قاعده کلی که بیان معانی
 همه آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز و وقت
 آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماه و بنایت بزرگ
 و مبارک و اندوختن سازند و عید کنند و هر گاه موسوم و نام
 نیک است و برین روز نام بر کوک و سادون و کوک و ملائکه
 باز گردان و یعنی بر جمیع شفقت و مهر و محبت نیز است در این
 راه هم که گویند که در مقابل زمین است و نام گیسو باشد که
 از آفتاب است و مردم گیاره و برین بیرون و با چشم خود ندانند و ملک سیخ

را نیز گویند و نام آنگاه هم هست و قدی ز سبک بر سر هر دو علم
 نصب کنند و نام نصب است و در هر دوستان و نام مرد است که
 بگذرد ماه عاشق بود و قصد ایشان شهر است و پنج و یک
 در عربی یعنی کابین است و آن نقد و چینه باشد که در وقت نقد
 کلاه مقرر کنند -
 نهم - بنهم اول و فتح ثانی و در است و شد و بالغ کشید و یک
 بختی شده و ممل گردید و اگر بگوید کبر اول و در است به نشانی
 نهم و اولی کابل است که ستم از مختار و تولد یافت -
 نهم - بر وزن مواب یعنی مهر است که نام پادشاه و
 کابل باشد و یعنی ترکیبی آن آفتاب و وقت بود و نیز که مهر آفتاب
 و آب و وقت را گویند -
 نهم - بر وزن مراح نام یکی از پادشاهان هندوستان
 و هندوان و در مراح خوانند -
 نهم - کبر اول بر وزن مقیاس یعنی باون باشد
 مطلقا خواه باون سنگ باشد و خواه برنجی و خواه از چوب باشد یا
 و در عربی سنگ را گویند که درون آزار خالی و کاه و آتش و باشد
 و چیز را در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرند و سخت
 بکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس بن غیر علی السلام هم هست -
 نهم اسفند - یک اول و هجده نام یکی و فرشت است موکل
 بر آب و تدبیر امور و مصالح روز هجدهم اسفند که روز بیست و نهم
 از چهاردهم غشی باشد و متعلق است و نام روز بیست و نهم از
 ماه است غشی هم هست نیک است و دین روز هجدهم و یک که
 بود و دوستان نشستن و محبت و داشتن -
 نهم - کبر اول بر وزن طهران نام و دو قاعده است بنام
 و نام مردی صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاه است
 هم بوده است -
 نهم - یعنی مهر و محبت نمودن و گری کردن باشد و
 از سبب این که در این روز از بزرگ بنایت خوش فاش باشد و نام
 سبب هم هست و با این معنی بجای است که کاف فارسی

و کرم بر آمده است -

مهر جان - باجم روزن مهربان عرب هرگان است و
هرگان نام روزن شانزدهم مهر ماه باشد که ماه پنجم است از
سال شمسی -

مهر خواران - اشاره بیکم از ری شاعرست زیرا که او
از خواران بوده و در اول خاوری مجلس می کرده و خاوری
و لایحه است از خراسان -

مهر خرم - اضم اول و در این کتاب از سکوت و خاموشی است
و این معنی بکلمه حرف راجع به مفتوح هم گفته اند و بکلمه
قاهر بکار آمده است و معنی این است -

مهر خوان - بکسر اول و دو و معنی معنی خطاب باشد
همانکه در هندوستان معارفست مانند آصف خان
و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن -

مهر و جان - سی فتح و ال ایچ یعنی مهر است که گنایه از شکر
و سکوت باشد و روزنه را هم گفته اند که هر آن صوم خوانند -

مهر و جانان - کتابی از روزنه داران است -

مهر و جان روزنه داران - کتابی از آفتاب است که
تا غروب کند روزنه بتوان کشود -

مهر شریعت - بکسر اول اشاره به حضرت رسالت پناه
محمدی صلوات الله علیه و آله است -

مهرگان - باکان فارسی روزن و معنی مهر جان است
که عربی است و آن معنی مهر و محبت چو سن است و تا بعد
شانزدهم از مهر ماه و نام ماه پنجم از سال شمسی باشد و آن روز
آفتاب و ماه تاب است و هیچ چیز آن که بداند فصل خزان است

و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن
آفتاب است بهر حال ازین بزرگتر جشنی نباشد و چنان
که نزد زراعتا بعد از خاصه باشد مهرگان را نیز و ماه و

خاصه است و جشن روز تقویم این جشن که بداند است و
شانزدهم و تا مهرگان طاعت میخوانند و استغفار میگویند و کرم و

آنرا مهرگان خاصه خوانند و همان گونه که در کتابهای دیگر

درین مورد گفته اند و اما در این معنی که در این کتاب
گفته اند و درین روز ملاک باری و مددگاری کا و آهنگاری
و فریدون و درین روز بخت پادشاهی نشسته و درین روز

مناک ساگر فتنه بگردد و از فرشتا که در بند کشیده و در آن
این مقدار جشنه عظیم کرد و مدو عید نمود و بعد از آن حکام و
مهر و محبت بر عیای میبرد و چون مهرگان یعنی محبت چو سن

است بنا بر این بدین نام صوم و گشت و ایچنه و ذکر گویند که
فاریان را پادشاهی بود مهر نام داشت و بغایت ظالم بود
و او در نصف ماه بهین و اصل شد بدین سبب آن روز را

مهرگان نام کردند و معنی این مردن پادشاه ظالم باشد چو پیشتر
مردن و گمان معنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند از مشیر
پاکان تلپه که بران صورت کتاب نقش کرده بود و درین

بر سر نهاد و بعد از پادشاهان مجزیه درین روز نهان است
بزرگوار و خود خواند و در وقت باری که آن دهنه است

و میگویند آنرا حبیبان گویند که محبت نمین و بزرگ هر آن که
اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان مجزیه میروان
و او شکر این بود که دهنه خوان اسیر و بزرگتر و ترخ

و میباید و اما در عتاب و انگو سفید و کنار با خود آورده و
چو عقیده فارسیان است که هر کس درین روز از مهر است بزرگ
نمود و بخورد و درین باری باری با خود بیاورد و چنان

و دوستان خود باشد و در آن سال از آفات و طغیان محفوظ
باشد و بیک است و درین ایام نام هر فرد زندان و کوه و کمان
غیر از کردن -

مهرگان بزرگ - نام مقدس است از سببی که آن را
بزرگ خوانند -

مهرگان خاصه - مهر و محبت و کرم مهر ماه باشد و آن
به جشن معانست یعنی تقی پرستان -

مهرگان خردک - نام مقدس است از سببی که آن را

که در آن مکتب

مهرگان عامه - روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسبان
دین روز جشن سازند و می کنند بنابر آگه فرمودن دین روز
منهاک را در بابل گرفت و بداند فرستاد و در بند کشیدند -
مهرگان کوچک - یعنی مهرگان خردک است که نام مقامی
باشد از موسیقی -

مهرگانی - بکان فارسی بر وزن و معنی مهریانی باشد که نام
نخن است و نخست از سی من بار بدو نام نواز است هم هست -
مهرگیا و مهرگیا و گیسایه باشد شبیه باوست که در عسریان
یروج انصم خوانند و بعضی گویند گیسایه است که با هر کس باشد
محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیسایه است که برگشت
آن در مقابل آفتاب می ایستند -

مهرمائی - اسم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام نخن است
پنجم باشد از سی من بار به -

مهرماه - نام ماه هفتم است از سال شمسی و بدون آفتاب
در برج میزان در اول فصل خزان -

مهره - یعنی اول دفع ثالث چند معنی دارد یکی از آن که پیش
و تنگ آنگری و دیگر است و بانی معلوم است که مهره و یار مهره
بخت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره و گویا و دست بست
و غیره باشد و بترکی طعنه است و شتر را -

مهرمای سیلابی - کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است
و در موی الفضل آمده است سیلابی نوشته بودند -

مهرهای فلک - یعنی مهرهای سیلابی است که کنایه از
ستارگان باشد -

مهره جاندار - یعنی ماه مهره است که با زهر باشد و جان
مجراتش خوانند -

مهره خاک - کنایه از کوه زمین است و کنایه از قالب و
جسد آدمی را و هر چه است -

مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن

گویند در آن میان سیم جهان بوده که جاسه از هفت جوش
بر پولوسه فیلمی بسته اند چون پادشاه سوار شد مهر نیز
از هفت جوش در میان آن جام سه انداخته اند و از آن صد
خطی بر سه آمد و مردم خبردار شد و سوار می شدند -
مهره در ششدر بودن - کنایه از محسوس بودن و
ما بزشدن باشد -

مهره در طاس افکندن و مهره در طاس ناختن
یعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از کوه زمین
مهره در گردن جمع شدن - کنایه از شکستن گردن باشد
مهره زهر - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

مهره سیم - کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد -
مهره سیلابی - کنایه از ماه است که بر می خیزد و خوانند -

مهره گلین - یعنی مهره خاک است که کنایه از کوه زمین و
جسد آدمی باشد -

مهره لاجور و سکنایه از آسمان است باعتبار کبودی -
مهره مشکین - باشین لفظ در کنایه از کوه زمین است
و دنیا و عالم را نیز گفته اند -

مهره و حقه - کنایه از زمین و آسمان است -
مهری - کبر اول و سکون ثانی و ثالث جنتانی کشیده
نوع از جنگ باشد و آن ساز است که مطربان نوازند و بعضی
گویند که از نامهای ساز جنگ است و زبان هندشنی را گویند

مهره - یعنی اول و سکون ثانی و سکون سیم به لفظ و
وقایع یعنی گلین و گران باشد -

مهرشید - باشین لفظ در بار وزن نمید یعنی مهر است
مهرشید و شنی و هر دو را گویند -

مهرک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت است
است و به فتح آخر ابهری اصل السوس و اصله السوس گویند -

مهره - ایلام بر وزن فرزند به فتح و شمشیر بندی را گویند
همانرا کبر اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیده و هر چه باشد

مهره - ایلام بر وزن فرزند به فتح و شمشیر بندی را گویند
همانرا کبر اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیده و هر چه باشد

مهره - ایلام بر وزن فرزند به فتح و شمشیر بندی را گویند
همانرا کبر اول و سکون ثانی و سیم بالف کشیده و هر چه باشد

زود و همیتر را گویند و آن میخ باشد که بر پشت آتش و موز حکم کنند و بر پهلوسه سپ فروزند آنجست و خیزد آید.

همان سراسرے کتایه از دنیا و روزگارست و جاسے رانیز گویند که پیوسته بقدر اسکن طعام و هندی مانند مزار است و نافع و امثال آن و آنرا انگار هم می گویند.

مهر و کبر اول و فتح ثالث یعنی هر دزدگ چه یعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم پیش مفید محله و بازار و اصناف هم هست. همچنین کبر اول و ثالث و سکون ثانی و مختانی و زاسه نقطه و یعنی هم از ست و آن میخ باشد که بر پشت کفش و موز حکم کنند که بخت است و خیزد آید و آن سپ و گویند هم از عوی است و در لای را که عریان اما که کنند فارسیان بیا تو بکشد و خوانند و فتح اولی هم آمده است.

همنانه - باذن بروزن پر دانه روز میرا گویند که سیون باشد. همنس فلک کتایه - زساره و زعل است و بنجر را نیز گویند.

مهوره - بروزن گهواره یعنی ماهیان و مقری ماه در ماه باشد که بزرگان و هندی و جوان مشاهیر گویند.

مهور - بروزن شهبانگ یا همدست و آن در زمین حبس باشد و گفته که ماه در نقصان نباشد آزا بگیرند تا منفعت بختند و آنرا همان بساق القمر و همان القمر و بزاق القمر است و نقطه دار خوانند و بد القریز گویند و بختی گویند که است که آزا در شهبان افزونی ماه بایند و آن مفید و شفاف می باشد سائیده بخور و مروج و هندی نافع بود.

مهورند - بروزن فرزند و مفیست در هندی که نمک آن بخلیت سفید می باشد.

مهی - به فتح اول و ثانی همتانی کشیده نوسه از بلور است و بختی گویند که ست سفید یک رنگ و زنان چون در وقت زائیدن از گردن آویزند تا سبیل برایشان ناسان گردد و کبر اول یعنی بزرگی باشد چه یعنی بزرگ است.

مهیاده - به فتح اول و دوا و بروزن سردا و دهنخت ماهیا و باشد و آن نمان خوشه است که بیشتر مردم لاسانهای ریزه و کوچک و آفتاب ترتیب دهند و خورند.

همیر - بروزن فطیر که از ناهای ماهیت که قر باشد. همین - کبر اول بروزن گمین یعنی بزرگتر و بزرگترین باشد.

همینه - کبر اول بروزن گینه یعنی همین است که بزرگتر و بزرگترین باشد.

مهیوه - به فتح اول و ثالث و دوا و سکون ثانی و مختانی ماهیا و است که نمان خوش مردم لار باشد که از ناهای کوچک سازند و خورند.

بیان بست و بهیتر

در سیم پایه حلی شکل همیشا دو دو و غنک کتایت می - به فتح اول و سکون ثانی شراب گوری را گویند و بختی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز بطریق کتایه گفته اند چنانکه می گویند پیاله می خورند یعنی شراب بخورند.

میاستو - با مس قرشت بروزن خواص گونا م و معده است و زبان را و باطل می حلی هم آمده است که باطل باشد. میامار - بهیتر بروزن میازار منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب کن زیرا که امار و امار و شمار و راسه گویند.

میان - کبر اول معروف که در مقابل کتایه باشد و بختی و می گویند و یعنی کرگاه هم هست و غلات کار و دوزخ و شمشیر مانند آزا نیز گفته اند و یعنی همیان هم آمده است و آن کعبه باشد طولانی که در دران کنند و بر که بختند و طبعیت هندی یعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است.

میان سراسرے - نوسه از انگور باشد و غرسان بسیار است.

میانه - کبر اول و فتح زن یعنی وسط میان است که در

مقابل گوشت و کنار باشد و دس را نیز گویند که در میان عفت
مروار یک نشود آزار عبری واسطه عقد خوانند و نام شهر است
باین عرفان و آذربایجان -

سے بختہ - بفتح اول یعنی دو شاست و دو شاستے را
نیز گویند که چندان بچوشانند که بقوام آید و بعضے گویند شرابے
است که آزار با دار و سے چند بچوشانند و صاف کنند و معرکین
سے بختہ باشد و عبری عقید العنب خوانند -

سے پرست - کنایه از دالم انحرست یعنی شیشه که پیوسته
شراب خورد -

میتین - یا سہمول و تاسہ قرشت بر وزن شین کلنگ
دیل آهنی باشد که گنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بنگانند
و بکنند -

میخ - بر وزن میخ معروف است و بمعنی سکه زریم آمده است
یعنی آهسته که در آن نقشے که بر دسے زر و پول است کنده باشند
و بدان سکه بر دسے زر و بمعنی شمشیر آمده است که پول باشد
میخفتن - یا ثانی مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و
پول کردن باشد -

میخ درم - بکسر ثالث و دال سہ نقطه سکه را گویند و آن آغ
باشد که نقش آزر و پول بر آن کنده باشند -

میخ وینارمی - بمعنی میخ درم است که سکه باشد -
میخ قدیم - بکون ثالث و فتح قاف و دال و بهم ساکن
سے را گویند که پانگشت بکھے نشسته باشد و بجای زر و د -

میخک - یا ثانی مجهول و قرضل را گویند و آن از او و بیجا
گویند آزار بچوشانند اہل جزیرہ قرضل نگذارند کہ بجای زرند -
میخکده - بفتح کاف و دال ضرایف خوانند و از اضراب گویند -
میخوش - بمعنی ترش و غیر بر راست مزه باشد -

میخے - یا اول و ثالث کسور هر دو بتوانی کشیده جبہ و خرقہ
دو پنهان را گویند آزار بچوشانند ہم گویند -

میدان - بفتح اول ظرف و او سے شراب را گویند یعنی

مشهور که در حدیب و دوانی و چکان بازی باشد عربی است و
بکسر اول اعراب نشن باشد یعنی بدان و عیان گویند و غنم -
میدان - یا آخر بکسرتون کنایه از زمین است -

میدان بستر آمدن - کنایه از سحر یا خرسیدن باشد و
کنایه از قیامت قائم شدن هم است -

میدان خاک - کنایه از کوه خاک و زمین است و قال
و جمدادی و جومات دیگر - نیز گویند آزار میدان خالی و
میدان خاک فراخ هم سے گویند -

میدان علاج - یا بین سہ نقطه کنایه از درن کاغذ و تکیه
میدان کشا و دیاقتن - کنایه از وسعت و فراخی
عیش و عشرت باشد -

میدان بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجرب و دوزخ است
که در مقابل کمنه و کشتی باشد -

میدہ - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره
بجستہ را گویند و دالم است که از شیر گوشت و شکر سفید بزند
و بعضے گویند که نام حلوا است که چند میوه را در شکر بزند و بعضے
و دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته آرد گندم در آن کنند
و چندان بچوشانند تا سخت شود بعد از آن تا سہ ربع برشته
که در آن مغز کدگان و بادام کشیده باشند بریزند و آزار بترکی
با سدف جاش چگویند بضم دال اجد -

میدہ سالار - شیشه را گویند که نان سے پزد -

میدہ نہ - بکسرتون و سکون یا کنایه از سفره جمی باشد و
آزار دیند و ستان جاشنی گیر سے گویند -

میراش - بکسر سے قرشت شیشه را گویند که با انگشت
زنند یعنی سیکه مردم را آب آش خوردن طلبد -

میر وینی - یا دال اجد بر وزن پیش بمعنی نوسے از خیر
بنفش باشد و آن گلے است معروف و باله خبر سے را
نیز گویند که بغیر زنان آزار بچوشانند و بچوشانند -

میر وک - یا اول یا ثانی رسیده و ثالث بود او کشیده و بچوشانند

زود یعنی مورچه باشد که مصغر صورت و از حشرات الارض باشد
 میوه - بروزن خبر و معنی خود باشد که خدا در پیش صاحب
 است و معنی عداوت و کینه حرب است -
 میوه شربت بهشت - کنایه از رضوان است که در آن بهشت
 باشد -
 میوه بهشتین - کنایه از کوکب حل است چه او در ملک بهشت
 می باشد -
 میوه برین - بکسر اول و فتح راسه قرشت نام و اما و قیصر و قمر
 و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن و پلوی هم هست -
 میوه - بانثانی بجهول و سکون زان نقطه دار یعنی همان است
 یعنی نقطه که بنیاف کسی رود و اسباب مهانی را بر گرفته اند و کرا
 را نیز گویند که به بالاسه آن طعام خورد و نصف تیر هم هست و
 پیشاب و شاش را نیز گویند و بهری بول خوانند و امرا برین معنی
 هم هست یعنی شاش بول کن و معنی بول کنند هم آمده است
 میوه بریان - اباسه ایجاد بروزن میمان صنیاف کنند و با
 یعنی نقطه که مردم را صنیاف و مهانی کند و میوه باؤ
 مهان کردن و مهاننداری نمودن و مهانی باشد -
 میوه - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایجاد یعنی مجلس
 شراب و برزخ شربت و مهانی باشد و بکسر اول و فتح راسه هوز
 نیز براین معنی است که برزخ شراب باشد و بکسر اول و ثانی بجهول
 یعنی بشاشد و بول کند چه میوه یعنی شاش و میوه برین به سینه
 شاشین باشد -
 میوه - به فتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شمشیر
 که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و به مزه باشد برزخ که
 هیچ چیز نتواند خوردن و میل هیچ چیز نداشته باشد -
 میوه ز - به فتح اول و بروزن قیصر و ستار و مند پیر را گویند که
 بر سر بنده -
 میوه ز - بانثانی بجهول و بروزن تیرک بول و شاش را گویند
 و مصغر بول و شاش هم هست -

میوه - بروزن برزخ میان زمین و آسمان را گویند که خانه زمین باشد
 میوه برین - بانثانی بجهول و بروزن چهیدین یعنی بول کردن
 و شاشین باشد -
 میوه - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه لغت و مهانی
 نام و درختیست بزرگ که ثمره و میوه آن را میوه ثانی و لوطوس خوانند
 و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است -
 میوه - بانثانی بجهول و بروزن یعنی یعنی بستی باشد و آن
 طبعیست که بر زبان عربی برص گویند و بعضی گویند بستی یعنی
 جذامی است یعنی نقطه که علت جذام داشته باشد -
 میوه - سکون - بکسر ثانی شربت سوسن را گویند -
 میوه - با اول ثانی بجهول رسیده و شین نقطه دار بالغ
 کشیده نام گاه است که از ارحی العالم گویند و آن لوسه
 اندر یا حین است و همیشه سبز باشد اگر بایه کسند قدری
 از آن بکوبند و بر خنایه صفا و کشته تحلیل دهد و آن را میوه شش
 نیز گویند که بروزن زیبا می باشد -
 میوه - نام گاه است که از ارحی العالم گویند و فصل
 بهار ظاهر شود و فصل بهار صفا باشد و سنگ گرد و را بریزند و
 بعضی گویند لوسه اندر یا حین است که از ارحی العالم خوانند و
 بعضی ابر هم هست که بران صاحب گویند -
 میوه - بکسر اول و فتح ثانی به قرشت معلوم جهودان را گویند -
 میوه شغری فش - کنایه از شراب انگوری طبعی باشد -
 میوه مرغ - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرند است
 آبی و کبود رنگ که آن را خرچال گویند -
 میوه - بانثانی بجهول و بروزن تیغ بخاری را گویند تیره و دلمان
 زمین و یعنی ابر هم آمده است که بران صاحب خوانند -
 میوه - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی رخ را گویند
 و بهری جرا خوانند -
 میوه ز - با اول و ثانی رسیده و کاف فارسی صفتی جزا است
 نقطه دار و دال به نقطه زده یعنی میوه است که مجلس برزخ

میل شش و هشت گاه معانی باشد و معانی که کار بر وی ملین بود
تیر گرد و پنج اول و کاف فارسی هم گفته اند -

میکشاید که معنی شرب خوار چه کارون یعنی خوردن شراب
باشد یا غیره -

میکشاید - به فتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف
ثانی یعنی میگ باشد که نخست و بعضی میگ هم هست یعنی شک

میل - بکسر اول و بر وزن فیل مقدار یک مد بهر باشد از هر
زمین و آنچه بآن سر رسد و تیرا چشم کشند و فلک که دوسه تنه

و مانند آنرا همان نقش کنند و بعضی میل را قلم ترخه خاک گفته اند
و شانه که در راهها جهت تشخیص فرسنگ در میدان جهت

چوگان بازی نصب سازند به فتح اول و در عربی یعنی خواش
توجه در جهت دل باشد و بعضی گویند به معانی عربی است -

میلاد - بر وزن بیداد نام شهر است که کید پادشاه قنوج که
یکی از پادشاهان هند بوده آنرا دارالملک ساخته بوده است

و نام یکی از پادشاهان ایران است که چون یک کاهن مازندرانی
رفت ایران را با خود برد و گرین بساوست -

میلاد میل - یعنی میل و میل و میل و میل و میل و میل و
بعضی به قوسیه و قوسیه و قوسیه و قوسیه و قوسیه و قوسیه

همه هست -
میلان - به فتح اول و بر وزن میلان نام مردیست صاحب

فضل و دانش و او را صاحب میدان چنانکه دیگران آتش ما
میلاد - بکسر اول و سکون آخر که او باشد یعنی شاکر است

که در مقابل او ستا باشند -
میلاد - بکسر اول و فتح آخر که او باشد یعنی شاکر است

و آن دوسه پوسه بود که بعد از اجرت آستانه گردیده اند
بعضی بنابر گفته و بعضی دیگر گفته اند که به معنی است

میل کشیدن - یعنی کوبیدن یا کشیدن یا زدن و گویند
و از این معنی هم هست -

میل - بر وزن حیدر نام جنگ و سلطان محمود غزنوی است

در ترکستان -
میلی - بر وزن میلی گریه را گویند و عربان سوز خوراند

میم - به فتح اول و سکون بین نام قصبه است نامعلوم و کسر
اول نام هر حریف باشد از حرف می و مد و ش و چ و ل و س و د و ب و

شراب نام هم بنظر آمده است -
میم کاتب - بکسر ثانی که تابه از نایند و کور است -

میم مطوق - یعنی لخت کوفت است که تابه از نایند و کور است -
میم - به فتح اول و بر وزن نام قصبه است نام معلوم

غزنین و ولا بهیست از فارس -
میمون - به فتح اول و جاندوست معروف و آن بر مرغ است

میان انسان و حیوان چیز ماطن و گیاه است و نیز گویند که
عشق بر درخت چیده و بشیر از سیاه وار و دیگر گویند که الاسود

خوانند و عربی میون یعنی مبارک و محترمانه باشد -
میمیز بکسر هر دو و سکون هر دو و او را زاع نقظه در معنی

موزیت که انگور خشک شده باشد -
مینا - بر وزن دینا آنگین را گویند و آنگین الوان را بهر گویند

که در معنی کارها بکار برند و معنی گویا هم آمده است که چنانکه
را مینا گویند و نام قلعه است مین لار و هرچیز -

مینا - یعنی سیاه سم و سبز سم -
مینک - بر وزن زبرک گویا سیاه باشد که از آن جادو

سازند -
مینو - بر وزن نیکو بهشت را گویند و بعضی جنت خوانند و

آسمان را هم گفته اند و معنی دینا هم آمده است که آنگین سفید
و الوان باشد و مرد و زبرجد را نیز گویند -

مینو باد - بابا بهیست بر وزن نیکو از نام شمس و بعضی
بوده و زمان نمناک -

مینوس - بکسر اول و سکون آخر که مین به قلعه است نام
پادشاه است که در ویشی افتاد و بسیار پادشاهان شده و دیگر

پادشاهی رسیده -

میسو - خاک - اٹھانے نظر دار کنیا اگر کوئی
 ودفن باشد۔
 میسو - با ثانی جمیل بروزن دیو یعنی موسے باشد کہ عریان شعر
 خواند و بعضے از بلاد پاک انگور را گویند یعنی درخت انگور
 میو او در بدن و معنی می باشد کہ تخفیف میاید باشد۔
 میو - دل - کسر است چون دال اجد و سکون لام کتاب
 قریند و بلند باشد و شعر و سخن را نیز گویند۔
 میهن - ایسے ہوز بروزن دیدن یعنی جاسے و آرام و
 تہگاہ و خان و ران و زاد و لوم وزن و فرزند و قوم و قبیلہ
 و خوش خوب و سکندر و شیر گویند باشد۔

گفتار بست و پنجم

از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تہجی مبتنی بر بست و چہار بیان و
 محتوی بر ہصد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در وزن بالفت مشعل ہر دو صد و شانزدہ لغت و کنایت

و ہائیکم و چہار دندان بزرگ حیوانات باشد و شیر بزرگ
 افتادہ را نیز گویند۔

نا باسے - باسے اجد بالفت کشیدہ و بیلے حلی زندہ
 یعنی بحال باشد کہ در مقابل ممکن است۔

نا پروا - ایسے فاسی و داد بروزن پارہا یعنی سر اسیر
 و بے فراغت و بے طاقت و بے آرام و بے التفات و

بے ترس و بیم و بے ضبط و بے دانش باشد۔
 نا بسو - کسر است اجد و سین بے نقطہ ہوا و کشیدہ و بیال

اجد زودہ ہر چیز کہ آن نوا باشد و دست زودہ دست خودہ
 نرشدہ باشد۔

نا بسی - بے نفع ثالث و سین بے نقطہ بتنا کشیدہ یعنی بے
 باشد کہ در مقابل وجود است۔

نا جنوا - کسر ثالث و فتح وزن و داد و بالفت کشیدہ ہر چیز کہ را
 گویند کہ مثل شہہ باشد و بکار نہ نیاید۔

نا جو - بفتح ثالث و سکون و و دال اجد یعنی محدود باشد
 و غفلت و پریشان شہہ را نیز گویند۔

نا جو و مند - بروزن نامہ و مند یعنی صاحب پریشانی و افلاس
 و غفلت پریشان و خیر و بزرگ و نوا باشد۔

نا - یعنی کہ عربی ما گویند و معنی ناسے و نسیج آمد
 و معلوم را نیز گفته اند و معنی محل و مکان ہم ہست شتکہ کہ
 پاکہ ترکیب شود و چون نوا و دانا و سپنا یعنی محل نیز می
 و رازی و پینی۔

نا انبان - بفتح ہمزہ و باسے اجد بالفت کشیدہ بروزن
 یا دستان نے انبان را گویند و آن سازیت مشہور و

معروف کہ ناسے انبان ہم خوانند ش۔
 نا اندیش - با دال اجد بروزن نادر و ش معنی بدبہر باشد

یعنی ظاہر و روشن کہ احتیاج فکر ندارد و چنانکہ گویند و زور
 است و شب تاریک۔

نا اوس - بروزن ناقوس معبد ترسانان باشد و آن شکوہ
 را نیز گویند و اوس ہم آمد ہست کہ بکلمہ ہمزہ و او باشد۔

نا ب - سکون است اجد یعنی لب لباب و خالص و
 بے آمیزش و بے عیب و صاف و پاک و بغیر باسند و

نا و را گویند محمود و ناسے را کہ از فریبی بر گشت پس و است
 و امثال آن از خصوصاً اند عربی چہار دندان پیش می

ناپره - بفتح ثانی و سکون با و راسه بے نقطه مفتوح یعنی

بزرگ و عظیم باشد و فروای و دودن و خمیس را نیز گویند و بنه
بنه نیز هست که زرقاب ناسره باشد یعنی پوست یه و

پنهان هم آمده است -

ناجوسان - بفتح ثانی و تختانی بود و رسیده و سین
بے نقطه الف کشیده و یون زده یعنی چشم داشت و تفتح
باشد یعنی آگاه و فاعل هم آمده است -

نا تراشیده - کنایه از مردم درشت ناهوار و ناقبول و
بے اصول و بے ادب باشد -

ناچار - باجیم فارسی الف کشیده و براسه بے نقطه زده
تفسیر لا بدست یعنی چیرے که لازم و واجب و بی گنا نیست
ناج - بفتح جیم فارسی و سکون خا و لفظ و تبریز را گویند
و آن نوه از تبرست که سپاهیان به پهلوسه زمین اسب بندند
و بعضی گویند ناسه که سر آن دو شاخ باشد و نیز نا کوچک

را نیز گویند -

ناجرک - یعنی جیم و سکون راسه بے نقطه و فیم و کان
ساکن یعنی در بکده و تقاضا نشستن باشد و بعضی گویند نام
زاد است و زاد نام معبد ترسانان هم هست -

ناجرانجام - یعنی جیم و سکون زاسه نقطه دار و فتح حمزه و
نون ساکن و جیم الف کشیده و بجم زده یعنی ناقص باشد
و بجم الی خالیه کنایه گویند -

ناجو - باجیم بود و کشیده درخت کاچ است و بجم صند بخوانند
ناجو و - بروزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خوانی گویند

ناخ - بروزن شاخ یعنی ناف است که سوراخ و دهان باشد -
ناخا است - بروزن ناراست که را گویند که از جاسه
خود تواند به غایت یعنی زمین گیر -

ناخدا - مخفف تا و خداست یعنی صاحب خداوند ناو که
کنایه از کشتی و جہاز است -

ناخن آفتاب - کنایه از آفتاب است و کنایه از ناخن

مطلوب و شاه هم هست -

ناخن پال - یا بای فارسی الف کشیده و بلام زده و
باشد بر سر پال که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و در بسیار کند
و از ناخن پال و اخس گویند -

ناخن بدندان - یعنی آغشت بدندان است که کنایه از است
و انوس و مسام و حیران باشد -

ناخن پرا - یعنی پرا بجهت راسه فرشت الف کشیده یعنی
مقراض و یعنی باشد -

ناخن بر دل زدن - کنایه از تصرف در غنای کردن باشد
ناخن بریان - بفتح با فارسی و کسر راسه فرشت و تختانی

الف کشیده و یون زده نوه از صدف باشد و آن شبیه است
بناخن و بسیار خوبه می باشد و عربان افکار الطلیحین
و در عطریات و دوا با بکار برند که قدس از آن در دیزل که
حیض او بند شده باشد و دو گویند روان گردد -

ناخن پیراسه - کسر راسه فارسی افزایه باشد که
استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سر تراش

را نیز گویند چنانکه اغبان را بستان پیراسه خوانند -
ناخن خامه - کسر فن کنایه از نو قلم است -

ناخن خواره - یعنی ناخن پال است و آن دسه باشد که
در اطراف ناخن بهر صدف ناخن را بیندازد و بجم می گویند -

ناخن خوش - کسر نون و فتح خا و لفظ دار و سکون و اوجده
و شین فرشت یعنی ناخن پال است و آن نوه از صدف
باشد و بجم الطلیحین خوانند -

ناخن و یو - کسر نون و وال بجهت سکون تختانی و و او
بجم ناخن خوش است که نوه از صدف باشد و نبات خوشه

ناخن روز - باراسه بے نقطه و و و زاسه نقطه دار
کنایه از آفتاب و کتاب است -

ناخن زدن - کنایه از جنگیدن ناخن میان دو کس باشد
ناخنه - بفتح نون و خمیس از اراض چشمه آن گشتی باشد

کود گوشه چشم بهم میرسد بدینجمله که چشمم را می گویند نگاه کردن
بستاره هسیل آن گوشت بطرف می شود و آنچه در چشم تو می بیند
اگر عیان نگردد زیاد کرد و آنچه در چشم اسپ و استر به هم رساند
در ساعت نه از ترس ملک سازد -

ناخوش چشم شب - کتاب از ما نوبت که بال باشد -
 ناخوش است - او اوج دل و روزگار است -
 سبب طلب باشد هر چیز که بر پاس کوفته شده باشد هر روز
 بیاس کوفته شده را گویند خصوصاً -

تا خواست - بستم خا و سکون داد و زمین به نقد و تاس
 ترشت یعنی دوم تا خواست باشد یعنی هر چیز که از آبیا کوفه باشد
 تا خواست - بعد از خواست باشد یعنی چیزے را بیا بی کوفه
 تا داشت - اوال با لغت کشید و زمین و تاس فرشت
 یعنی به شرم و به حیامه آرزو باشد و قوس از گردایان را
 نیز گویند که برود و دوکانار و نند چیزے طلبند اگر چیزے ایشان
 ندهند گوشت اخصاص خود را ببرند و بی مفلس به نوا هم
 و دوم به اعتقاد و را هم گویند -

تا دوا شستی۔ ہر وزن نہ راستی کتا یہ از بے شری و بیحیائے و
بے اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد۔

نادان وہ مردہ گوے سکتا یا از مردم نادان بسیار
گوے دگر گوے در پیشان گوے و بیفائده و هرزه و لایق
گوے باشد

تاریخ حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
تاریخ افاضات - کتابت از کتب کهنه کربلا
و اشک گلگون ریختن باشد -

تار اسے۔ ثلث بالفتح کشیدہ و تحتانی زرد و پیچھے
بے تاج و بے عقل و منکر و بے اعتقاد باشد۔

نار یا۔ اے بالف کشیدہ آتش انار را گویند چربا بیخته
 آتش است۔

تاریخ سلطان - یکم ثانی و ختم یافتن را گویند که

سوز پناہاے اوقت الشیخی آویلاں کو گھوڑے
 ہستم بے اچھہد کو نون دخت آرد گھوڑے
 ہاتلے نظر اراہا و مجبول کشہ اخی گئی آراہا
 گے گند و در تہد تہد قش از اراہا

کار خوگ - بکون ثالث و کات در آخر توک المین و گویند
 مار و - پنج تراف شرفت و سکون وال ابرجده خفت نیار و باشد
 و بوی نوازند هم هست و کینه رانیز گویند و آن جانور است کم
 بر حیوانات چسبید و خون بکشد و پیش پش و پیش و لنگه در آن گزیده اند

و زبان هندی نام یکی از حکما و مؤلفان این دستان باشد.
ناروان - معروف است که دانه نار ترش باشد و نقل از
و آنشمان را نیز گویند.

تاروان افشاندن - یعنی نار افشاندن است گرکنه
از اشک گلگون رخسار باشد -

تار و اند دشتی - حب القفل است بکسر بر دو قاف قفل
و قلاقل و قلعلمان از صحرائی را گویند -

تار و ده - بسکون ثالث دفع دال ایچہ جہنی پشہ باشد و بعلی
بن گوئد و کنه رائیہ گفتہ اند و آن حانور سیت کہ رحمانا

چسپد و خون بکشد۔

آن نزد رنگ می باشد اگر در سر مد داخل کشند می خورند و بر باد
نار را با - کبر ثالث و ضرر است که نقطه واسه آب جسد

بالن کشیدہ و بابے دیگر زودہ نوعی از انار ترش با سفید و
بالنشد و خاص بہ نظر آمدہ است۔

تار سدا یعنی تار شریخ خامه و نا الغرض هر دو مکرر باشد

مارشیرین معروف است که اناشیرین باشد و نام قوت
از منویق

تار فارسی۔ اقامتی انار پارسیست کہ نوے از نہر باشد
 درک از منہ سے تلو، اف کے از ان کہ نہر سے۔

نار کفیده - بیخ کاف یعنی نار که پدیده کفیده یعنی رنگ کاف
 تر کیده باشد -
 نار کیده - بروزن خار بند نارستان را گویند و صبر این
 گفته اند که در آن نار بسیار محال شود و درستان و درخت
 بسیار داشته باشد -
 نار گویک - بروزن و معنی نار کوک است که تریاک افیون
 نار گویا - با کاف بختانی رسیده و او با کاف کشیده و خورشی
 سیاه را گویند و بخت الف آخر خوزه خشخاش سفید را و لبر
 - بان اسعال خوانند -
 نار مشک - بنهم هم و سکون شین نقطه دار و کاف نار مشک
 را گویند و آن تخمه مسک سرخ رنگ و اندک مبری در میان دانه
 و آذر لبر را مان مری خوانند و خاصیت او نزدیک است
 است و کوره آهنگری را نیز گویند با اعتبار آتش و انگشت -
 نارنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن
 میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر که پوست
 و آن آذر بخورد گریزین محرق و امثال آن او را از نارند -
 نارنگی - با کاف فارسی بروزن و معنی نارنجی است که رنگ
 مشهور معروف باشد و میوه هم است از نارنج که چکر و شیرین تر
 و یعنی پیرنگی هم است که عدم رنگ باشد -
 نارو - بروزن جادو پرنده ایست خوش آواز مانند لیل و حل
 درشته - این را گویند که از اعضا صاعه مردم بر آید و آذر لبر
 چون حری خوانند -
 ناروان - بروزن کاروان نارون را گویند و آن درخت
 معروف نبات خوش اندام و برگ و سایه دار و گلنا فارسی
 را هم می گویند -
 نارور - بیخ رابع بروزن و او گرنه را گویند که پستان
 مانند نار شده باشد -
 نارون - بیخ رابع بروزن باوزن یعنی نمد و آن است
 که درخت معروف و گلنا فارسی باشد و نام پیشه هم است

و در ازل از نزدیک به پیشه همیشه مشهور به پیشه نارون و درخت
 اندر راهم گفته اند و این معنی بنهم رابع هم آمده است -
 ناروند - بروزن خار بند یعنی اول نارون است که درخت
 خوش اندام باشد -
 ناروه - بنهم ثالث و سکون و او با یعنی نار و است و آن
 پرنده باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبانه ترا و زو را نیز گویند
 و این معنی بنهم و او هم بنظر آمده است -
 نار - بروزن چار و بانه ترا و زو با دندان باشد و این
 باز از فارسی هم آمده است و گستره را نیز گفته اند که از زبان
 می آید و زنجبست وزن کردن اجناس در میان گنده را
 نیز گویند و معنی نار و زاری هم آمده است -
 نار هندی - میوه ایست و در هندستان شبیه به پیران
 و آذر ابل گویند و از آن مرا سازند نبات خوب شود و آن را
 از روشنی هم می گویند -
 نارسی - بروزن جاری جادو پوشیدنی باشد و نبات
 زن را گویند که در مقابل مرد است -
 ناز - سکون زاس نقطه دار یعنی نوخیز و نورسته باشد و نبات
 معشوق را نیز گویند از ماش که بینی باشد بر آید از ایندین
 و درخت که در آن صندو بخوانند و این معنی باز از فارسی
 هم آمده است -
 ناز - سکون زاس فارسی درخت کلج را گویند که صندو
 و بنهم گویند درخت شبیه به صندو و آن هم پیوسته
 سبزه باشد -
 نازیری - باز از فارسی و با فارسی بروزن که شری
 نام دختر پادشاه و از مردم است که در جبال هرام گور بود -
 نازک - بنهم ثالث و سکون کاف معروف است و آذر رنگ
 هم می گویند و گنای از معشوق و مطلوب و شاد باشد -
 نازک بدن - بنهم با و اول اسید و سکون نون نوز
 رستی باشد شبیه به پستان از نو و لیکن شاخش سرخ و خوش رنگ

مے باشد و بعضے گویند سرخ مرد وہاں ست۔

ناز نوروز۔ بکسرثالث ففتح نون و وادساکن و رلی فی نقطه
مضموم بود و زاسے نقطه دار نام نواست از بیستی۔

نازو۔ بروزن مازوزسے از طیور باشد و بعضے گویند تری
است و گریہ را نیز گفته اند کہ بگری سوز خوانند۔

ناثرو۔ بازاسے فارسی بود و کشیدہ بمعنی ناجوست کہ خست
صنوبر باشد۔

ناثرہ۔ بازاسے فارسی بروزن تازہ زبانہ قباقان را گویند۔

ناثرین۔ بازاسے فارسی بروزن آچین و خست پختل
را گویند۔

ناسازی۔ باین بے نقطه و زاسے نقطه دار بروزن
آزادی مخالفت و بے اصولی کردن و خارج بحث بودن
و بد وضعی باشد۔

ناسال۔ اباسے فارسی بروزن پارسال پوست انار
را گویند کہ نار پوست باشد۔

ناسرایش۔ زبان حال را گویند چنانکہ سرایش زبان قال
را گویند۔

ناسک بکسرثالث و سکون کاف نام یکے از صاحب
شرعیان کفر ہندست و اعتقاد اتباع او آنت کہ آدمیان

ہم جو گیا و مے رویند و خشک می شوند و از ہم مے یزند و خوش
قال نیستند و روحانی و جسمانی و جماعتی را نیز گویند از

اہل مغرب کہ در دین راسخ نیستند۔

ناسکالیدہ۔ بکسرثالث بمعنی بے فکر و اندیشہ و بے نامل باشد
چہ رگانش بمعنی فکر و اندیشہ است۔

ناسوری۔ بروزن لاہوری گلو و معلوم را گویند۔

ناشتا۔ بکسرثین نقطه دار و فوقانی بالف کشیدہ نام را
گویند کہ از باد و بار چیزسے خوردن است۔

ناشتاب۔ بروزن مانتاب بمعنی ہشتاد و نامارت کہ
از صبح باز چیزسے خوردن باشد۔

ناشتا بکسرثین بمعنی ناماری کردن و اندک چیزسے
خوردن باشد۔

ناشک بکسرثالث و سکون کاف قرصندار و دام دار
را گویند۔

ناصیہ داران پاک۔ کنایہ از ملاکہ باشد و کنایہ از صالحان
و عابدان و زاهدان ہم است۔

ناطوری۔ باطاسے طعی دوا و اسے فرشت و سخانی
کشتبان را گویند کہ زراعت نگاہارندہ باشد۔

ناظر در سر اسے۔ نویسنده را گویند کہ بر در سر اسے ساطین
و حکام نشیند تا ہر کدام از نوکران کہ بجا کری نیانیدہ بنویسد و

اور اور ہندوستان ناظر نویس مے گویند۔

ناغوش۔ بروزن آغوش چیزسے را آب فرو بردن باشد
و سر آب فرو بردن و غوط خوردن را نیز گویند۔

ناغول۔ بروزن شاغول زردان و زینہ باہر شفت دار
را گویند و بعضے پوشش سرزدان را گفته اند کہ برام خانہ

سازند تا برف و باران بپایان نیاید۔

ناغیست۔ باضین نقطه دار و سخانی و بین بے نقطه
و فوقانی بمعنی نازشکست کہ تخمے باشد سرخ رنگ معدہ

و جگر سرد را ناغ بود۔

ناف۔ بروزن کاف معروفست کہ سوراخ وسط شکم
باشد و وسط میان ہر چیز را نیز گویند۔

ناف ارضی۔ کنایہ از مکہ معظمہ است۔

ناف بر خوشی زدن۔ آنت کہ ماہچہ در وقت
بریدن ناف طفل نوزادیدہ خوشحال باشد و بخوشحالی برود

آن طفل ہیوست خوشوقت بودہ و بخوشحالی بگندناہ گویند
ناف اورا بخوشی زدہ اند کہ چہنیں اگر در ساعت نیک

بریدہ باشند۔

ناف بر غم زدن۔ آنت کہ ماہچہ بوقت بریدن ناف
طفل را غمگین و بے دماغ باشند آن کو دوک ہمیشہ غمگین

خواہ بود گویند ناف اور اخیر زده اند و یا در ساعت بدریہ باشد
 ناف خاک - یعنی ناف ارض است کہ کنایہ از کہ مغلط باشد
 نافرخنختہ - ناف سے مفتوح مردم بے ادب و زشت رو سے
 باشد چہ فرجہ یعنی ادب داشته شدہ است و یعنی بے ادبی
 و زشت روی ہم نظر آمدہ است -

ناف زون - بروزن لات زون یعنی ناف بریدن باشد
 ناف زمین - یعنی ناف خاک است کہ کنایہ از کہ مغلط باشد
 ناف شب - کنایہ از نصف شب است چہ ناف یعنی وسط
 و میان ہم آمدہ است -

ناف عالم - یعنی ناف زمین است کہ کنایہ از کہ مغلط باشد
 نافوخ - ناف سے ہوا کشیدہ و جگہ نقطہ از زردہ بخت اہل
 بعد از جنسوسن صحرائی است و زان بہت فربہی بکار برند -
 نافہ آف - یعنی نافہ آہو سے رشک است چہ آف یعنی
 آہو - نہ رشک باشد -

نافہ آہو - معروف است کہ کنایہ از موسے خوشبو سے باشد
 کہ زلف و کاکل مشوق است -

نافہ بو سے - باب سے ایجاد ہوا کشیدہ و پستانی زدہ
 کنایہ از گندہ دانت یعنی شخصہ کہ دہان او بو سے کنہ و
 سخن چین و نام را ہم سے گویند -

ناف ہفتہ - کنایہ از روز سہ شنبہ است چہ در وسط ہفتہ
 واقع است -

ناف مشک یافتن - کنایہ از بلندہ و ازگی و نیکنامی
 و شہرت یافتن و نام نیک بہم رسانیدن باشد -

نافور - باقائ بروزن شاہ یعنی نام بروز است یعنی پنج
 ازان در جامہ باز گویند و ناسے بزرگ را ہم گفتہ اند کہ کہ ناسے
 باشد و در عربی صورت اسرافیل را خوانند -

نافوسسی - بروزن طاقوسی نام نواہست از موسیقی و نام
 سخن بست و ششم است از سی سخن باربد -

ناک - بروزن خاک نقلی است کہ بہت بیان انصاف

موصوف بصفتہ در آخر کلمات می آوے و مذکر کہ دلالت سے کند
 بروز اشق چہرے چون بطنہ لعل شود و چو بطنک و دندان و لہذا
 آن چہ ناچہ در فوارہ شکو شد و یعنی آلودہ و آغشتہ ہم آمدہ است
 و بر ہر مشغوشہ یعنی ہر چہ کہ در ان غش و اخل کرد و باشد متعلق
 کتہ جو ماہ شک و عجز مغشوش را گویند خصوصاً و نوسے از او
 ہر سم است کہ زان شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر لے باشد
 و کام و لذت و رائیہ گویند و فلک اعلیٰ و فلک اعلیٰ را ہم گفتہ اند کہ
 کام و چاہے باشد جو فلک اعلیٰ را ناک بالا و فلک اعلیٰ را ناک
 پایین سے گویند و در ہندی یعنی بینی باشد کہ عربان الف و خا
 و نام جانور سے ہم بہت آبی شبیہ بہ رنگ -

ناکاج - باج بروزن و معنی ناگاہ است و یکبار ہم گویند رش
 و در فوارہ گفتہ شد کہ در فارسی ہم و با ہم تبدیل سے باندہ یعنی
 لغوی آن بے وقت باشد چہ کا یعنی وقت ہم آمدہ است -
 ناکام - باقائ تازی بروزن با دام یعنی نامزد و خواست
 باشد و یعنی ناچار ہم بہت و لغوی با علل سے گویند -

ناگرفت - بکہ کاف فارسی و اسے بے نقطہ و سکون فاو
 - بے فرشتہ یعنی ناگاہ و ناگاہان و یک ناگاہ باشد -
 ناگزیر - بضم کاف فارسی و کسر زائے نقطہ دار و سکون ر
 بے نقطہ مخفف ناگزیر است کہ ناچار و لا علاج باشد -

ناگزیرالین - باز یادنی الف و نون بہان یعنی ناگزیر است
 کہ ناچار و لا علاج باشد -

ناگوار - بضم کاف فارسی و دواو بلف کشیدہ و برای بی نقطہ
 زرد طعام ناچختہ در معدہ را گویند و خمدہ و استلار ہم گفتہ اند کہ
 اگر انیمک باشد از مرغی و کنایہ از مردم ہرزق و فانی است چہ بہت
 ناگوار د - بضم کاف فارسی و سکون دال سے نقطہ
 و آخر بیان یعنی ناگوار است کہ طعام ناچختہ در معدہ و امتلا و قحط
 و مردم دل ناچسب باشد -

ناگور - بضم کاف فارسی و فتح و او سکون اسے بے نقطہ
 مخفف ناگور است کہ امتلا و طعام ناچختہ در معدہ باشد -

ناگور و - باکاف فارسی و بکاف الف مخفف ناگوار دست
کطعام ناپخته در سده باشد -

ناگوهر - بی فح کاف فارسی و با و سکون و او و راس
قرشت یعنی عرض باشد که در مقابل چه هست -

نال - سه روزن سال ناسه میان خالی را گویند و بران نال
خوانند و قلم نویسندگی و در گما و در شیداسه باریکه که از میان منظر

برسه آید و سه میان پر اهرم گفته اند که از آن تیر سازند و یعنی
نیشکر هم نظر آید هست و در دو خانه کوچک و دو سه بزرگ را

تیر گویند و نام مرکبست کوچک و بسیار خوش آواز و یعنی نال
هم آمده هست و امر نالیدن هم هست یعنی نال و نال کن

نال کنند و رانیز گویند -
نالان - سه روزن بالان نال کنند و را گویند و نام کوکبست

سایه شیراز و کارون -
نال کس - سبک کاف و سکون سین بے نقطه یعنی سر و پا را

نال - سه روزن لا المعروف ست و آن آواز و صدای باشد
که از بر سه و دو و زاری آواز می برسه آید و در دو خانه کوچک

هم سه گویند و سندی نیز و دو خانه کوچک نال گویند -
نام از شکم افتادن - کنایه از عذوم شدن باشد -

نام آور - که بی فح و او و سه روزن بالا رضا و نام و آواز
گویند و در نیکی و چه در بدی -

نام بر و ار - بی فح با و ابجد و سکون راس قرشت
و دال بے نقطه با الف کشیده و بر سه بے نقطه زده یعنی

مشهور و معروف ست و بعضی با و ابجد هم گفته اند -
نام برده - بضم با و رفع و ال ابجد یعنی نام راست -

نام بر شیخ زون - کنایه از فراموش کردن محو شدن باشد
نام مجوس - سه روزن کا مجوس نام و زده هست از

سالمه یعنی در دمان بهادر و شجاع را نیز گویند -
نام و - بسکون ثالث و فتح زلسه و زلسه را گویند که بکبت

منه و کس به بر لے روانه کنند و در نحو حکم بعد از چند گاه

و دیگر بخوابند -

نامور - او او و وزن و او اگر مخفف نام آورست که خالو
نام و آواز و مشهور و معروف باشد -

ناموس - سه روزن قافوس یعنی بانگ و آواز و صاحب
سروخانه و نزل باشد و یعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ

و جدال هم گفته اند و ملاک و احکام الهی را نیز گویند و بعضی
کمیگاه صیاد هم آمده هست -

ناموس آکر - کنایه از جهیزگی علیه السلام هست -
ناموس گاه - کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس را یعنی

جنگ هم آمده هست -
نامویه - فرخ محتفانی سه روزن و او گویند و را گویند که بغیر از

یک شوهر نمیده و دیگر نیز سیده باشد و میان او و شوهر
هنایت الفت و محبت و اتحاد بود -

ناممه - سه روزن خامه کتابت و فرمان را گویند و یعنی کتابت
هم هست بهر چه شاهنامه و فرس نامه و باز نامه و امثال آن و

بعضی سبلاط هم آمده هست و خطا تعلیل را نیز گویند یا اعتبارا اینکه
احکام و فرامین را آن خطای نویسند -

ناممه چهارم - اشاره بفرقان ست که قرآن باشد چه
بعد از نبور و نوریت و انجیل نازل شده است -

نامی - سه روزن جای یعنی نامور بود و شهرت کردن
و نام بر آوردن باشد و نام و فرمان را هم سه گویند و در

عربی یعنی بالنده و نمونگنده باشد -
نان آتش رو - کنایه از آفتاب عالیاست -

نان نخ - کنایه از نان سرو شده و شنبه و کهنه باشد -
نان جو - سه روزن کا مجوس یعنی گدا گداکی

کنند و باشد و طالب و دنیا را هم سه گویند -
نان حاد و خام بود - کنایه از عذاب و شکست

و نامر و بودن را نیز گویند -
نان حلال - توسته را گویند که بجا سببی و زراعت کردن

و

هم نهادند و گنایه الطاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست
تا آن خرد خنک - گنایه اناهاست باعث باران یکبارج سرطان
خانه دوست -

تا سخاوه - و آزار نماند نیز گویند بخت و او معدود و الف
در درونی طالب انچه خوانند و آن سخن مست خوشبوست که
بر روی غیر زبان باشد و برگزندی عقرب طلاء کنند نافع باشد
و گدا و گدائی کنند و رانیز گویند -

تا خورش خانه - سرکه انگوری را گویند و بعد از دوم بیت
و او دام البیت خوانند -

تا آن در انبان نهادن - گنایه از مسافرت و سفر
کردن باشد -

تا آن در میان - گنایه از انان با دشاء باشد -

تا آن زرین - گنایه از آفتاب عالجاب است -

تا آن سفید فلک - گنایه از ماه است -

تا آن سپین - یعنی آن سفید فلک است که گنایه اناها باشد

تا آن شیرین بودن - گنایه از یافت بودن و بهر
نه رسیدن تا آن باشد -

تا آن فیروز خانی - نماند بود و هست بوزن کین -

تا آن گرم چرخ - گنایه از آفتاب عالجاب است -

تا آن کش - بگون ثالث و کسر کاف و شین نقطه و بار
دن را گویند و آن دانه البیت مغز در که خردند و آزار این هم گویند
بفتح لم بر آبجد و بعد از بیت حبه کفرا خوانند -

تا آن کشکین - نماند را گویند که از آرد با قلا و آرد و آرد
گندم حبه باشد -

تا آن طراج - کبر ثالث و ضم کاف غازی یعنی گلان هست و
آن جلوانی باشد که بران قضا لک گویند و نماند نیز گفته
بسیار نازک که از آتش نشود و تخم مرغ پزند و بشیر و قند و نبات
آنها را زرد و خورند -

تا آن کلایغ - بفتح کاف رشتی باشد که در زمین نماند و نازک

و بعد بخت گویند انخوان است و آزار این نیز انخراب خوانند -
تا آن کور سکنایه از حرام نمک باشد و در خمین نخل حرام
و درون بخت را بر همان کور خوانند -

تا آن مش - کبر ثالث و فتح سیم و سکون شین نقطه و در چیت
گاده را گویند و یعنی بر برای کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر
را بفتح نیز بخت آمده است -

تا آن مشوش - نماند را گویند بسیار نازک قرین که بیشتر
حیدر این زرد و شب و سفید و تخم مرغ را با جوام آورند و در
آن افتانند و خورند -

تا آن مشیدن - بوزن عالم دیدن یعنی از جهان کامی
نمیدن و در او رسه حاصل نکردن باشد -

تا آن بوزن را بخوانند گی و ذکر رسه را گویند که زنان در وقت
که او را جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نماند
هم هست که آن پز باشد -

تا آن خویه - بفتح خایه نقطه و از و تانی یعنی تا سخاوه هست
که زنیا باشد اگر برگزندی عقرب بندد و در اساک کن کند
گرم و خشک است در دوم و سوم -

تا آن و نکه ان شکستن - گنایه از حرام خورای کردن
باشد -

تا آنوشان - کبر ثالث یا سه حلی بوزن و افروشان
تا آنان و بفتح خبر و نماند باشد و بفتح ثالث هم درست است
تا و - بوزن گاده آب را گویند و هر چیز در میان سما

را هم گفته اند و یعنی رخنه و سوراخ هم آمده است که شنی جهان
کوچک و او و آن بام خانه و آنچه کند بدان از دول بگوشه

آسیا بر دو چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آن زبان
بجای آسیا خورده و برگردش آرد و چه بگوید در میان پشت آدمی
و کل و سرین اسب فریب و دانه لندم و خسته خرمای باشد
و یعنی خوام هم نماند است که قفا سه از روی نماند باشد -

تا او اشیدن - بوزن برون آرمیدن یعنی خمر کردن

دخم دادن و مانده گردانیدن باشد -

ناور - بروزن خاور یعنی نمک باشد که در برابر و اجابت

ناوران - بروزن خاوران مملکت را گویند که زمین ناور

باشد که یعنی نمک است -

ناور و - یعنی فتح باشد و سکون را و دال به نقطه جنگ بدل

و پیکار را گویند و یعنی رفتار هم آمده است -

ناور و گاه - یعنی جنگ گاه هم هست چنانکه و سینه

جنگ و گاه یعنی جا و مقام باشد -

ناور و فرناش - یعنی نمک اوج دست چنانکه و یعنی نمک

فرناش وجود را گویند -

ناوسند - بروزن و منی ناپسندست چه در فارسی با و او

بهم تبدیل می باشد و یعنی ضعیف ترکیب و لاخر هم گفته اند

با من معنی بجای نون یا سه معنی نیز نظر کرده است -

ناوک - یعنی دو و سکون کان صغر ناوست و نوست از

تیر باشد و آن تیر است که کوچک و بعضی گویند که تیر است چوب

و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می باشد و

و بعضی گویند که باشد از آهن که تیر کوچک را در آن نهاده

بعد از آن دسکان گذاشته اند از نمد و آنکه در آن نمک درج

در گلوله آسار بر دو چوب میان پشت آویخته اند و

ناوک سحر می نماید از دوا - به بد و نفعین باشد که

در آخر با سه شب کنند -

ناوک قلبی - کنایه از آه است - باشد و - را نیز گویند

که در مقابل مدح است -

ناو ناوالان - بان و ناو - بر بروزن پارت باشد -

خزان و در آن دوا نهاده باشد -

ناو و س - بر وزن ناقوس آنگاه و عبادتی نموده

گویند و درین زمان پاک و او نویسد مانند طالع کائنات -

ناو - بروزن ساوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند

که کفار را بر آن گل کشند و پیشه چوبین که در آن خمیر کشند

و آنکه که بر آن کند و در آن دال آسار بر دو چوب یا آهن میان

خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اند از نمد چوب میان پشت

آویخته اند و آنکه در نمک خور را نیز گنبد و نام جانے و مقام

هم هست و چنانکه در راه گفته اند و بدن کشیده را نیز گویند که

قالب روح باشد -

ناویدن - بروزن چاویدن یعنی پیکه باشد که مقدر و خور

است و یعنی نالیدن و ناگر کردن هم هست و یعنی خرامیدن

در مقام ساز هم آمده است و خم شدن و مانده گردیدن را

نیز گفته اند -

ناو پره - یعنی نارسه فارسی بروزن آویزه یعنی کشیفت و

نا پاک و صیقل پاک و آینه و منقوش باشد -

ناه - بروزن ماه بوسه نم را گویند یعنی بوسه که اندر بر نشینا

در و ابرها بر دلخورد -

نا بار - بروزن نا بار یعنی گرسنه باشد یعنی شعله که از بار ادا

باز چیره نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا بار است یعنی

نا خورده و آبار یعنی خورش باشد -

نا باری - بروزن باری چیره اندک را گویند که کسه

در میان بخورد -

نا به - بر وزن زاهد و دختر پستان را گویند و مخفف ناهید

هم هست که ستاره زهره باشد -

ناهده - بروزن ساجده یعنی اول ناهست که دختر پستان

باشد -

ناهایی - بروزن ماهی مخفف ناهیدست که ستاره زهره باشد

و در بعضی ناهایی و ناهیدست -

ناهید - سکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک

است و معنی ناهید و ناهید و ناهید و ناهید و ناهید

و ناهید و ناهید و ناهید و ناهید و ناهید

ناهید - یعنی ناهیدست که ستاره زهره و دختر

رسیده باشد -

بروزن باز پوش ہم نظر آید هست و درست است چه در فارسی
سین و شین بهم تبدیل می یابند۔

نامے مشک۔ بسکون ثالث و پنجم و شین و کاف هر دو
ساکن یعنی نامے انبان است و آن سازے باشد مشهور و
و آن نامے مشک هم گمے گویند با و کاف۔

نامیدن۔ بروزن زائیدن یعنی مکرر کردن و سبابت نامیدن

بیان دوم

درون باباے اجدید شکی بر شان زده لغت

نباخ۔ بروزن رواج یعنی انباغ است و آن و وزن باشد که
در کجای یک مرد است۔

سناش۔ یعنی زاسے به نظر بروزن جهاکش چه بر را
گویند که در زیر چوب مفت که شکست باشد نمند و بر دوپا رے
که شترت بر افتاد ان باشد نصب سازند۔

سباغ۔ با ضین نقطه دار بروزن طلاق یعنی نباخ است
و آن و وزن باشد که در کجای یک مرد اند۔

نبرو۔ یعنی اول و ثانی و سکون را و اول به نظر بسنجه
کوشش و جنگ و جدال و نرم و کارزار باشد چه نبر و گاه جنگ
را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند۔

نبروہ۔ بروزن نکرده یعنی دوم نبر دست که شجاع و دلیر
و دلاور باشد۔

نفس۔ یعنی اول و ثانی بروزن هوس و ختر زاده را گویند
و بان معنی باشد یعنی نامی هم گفته اند۔

نفسہ۔ یعنی اول و ثانی ثالث یعنی نفس است که ختر زاده باشد
و بعضی گویند پسر و دختر هرست که پسر و دختر است و بعضی دیگر دختر
و ختر را گویند پسر و دختر را و اندیشه نامی هم گفته اند۔

نیشلہ۔ یعنی اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و اول و ثانی
و اول ساکن یعنی نیشید چه نیشیدن یعنی چه پیدان باشد۔

نیک۔ یعنی اول و سکون ثانی و کاف ز باب را گویند
آن تراویدن آب با خمدار کنار چشمه و رو و خانه۔

نامے۔ بسکون ثانی نامے باشد که طران نوازند و بعضی
مرا خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بعضی که در روز جنگ نوازند
و آن نامے روئین خوانند که نفیر را در کجای کرنا باشد و بعضی
کرنا را گویند و نام قلعہ هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعہ
محبوس بوده و بعضی نفیر و سبابت هم نظر آید است۔

نامے انبان۔ سنے انبان است و آن انبان باشد
که بر یک سر آن نیم وصل کرده اند و آن نیم سوراخ چند دانه
آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و بعضی
و نوازند۔

نائب تنگری۔ یعنی قائم مقام خدا چنانچه در عربی
قائم مقام و تنگری در نزدی خدا را گویند و آن کنایه است
از خلیفہ و پادشاه۔

نامے ترکی۔ یعنی نامے قوش مور نامے را گویند و
سازیت معروف و بعضی گویند سازیت که در هنگام رزم و
جنگ نوازند و آن با نفیر باشد یا کرنا۔

نایج۔ بسکون ثالث و سکون چهارم فارسی نامے باشد که طران
نوازند۔

نامے روئین۔ نامے باشد که در روز جنگ نوازند
بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است۔

نایره۔ کبر ثالث و فتح زاسے فارسی یعنی گلو گاه باشد
و لوژا برین دلاور هر چیسے دیگر را نیز گویند و سنے میان خالی
و مشوره که جلا بهگان بران را سنان چینه براسے بافتن و
هر چه به و سنے میان خالی را هم گفته اند که برگ بران رسته
و گره با داشته باشد و همچنین چه خوشه گندم را نیز و بعضی
قصب خوانند و بعضی آب چکیدن هم نظر آید است چنانکه اگر
گویند نایره گندم را و آن باشد که آب به چکد۔

نائلوس۔ بالام بروزن پاسبان موسیقار را گویند
آن سازیت مشهور و معروف و مفصل هم نوشته اند که
نامے لوس باشد که سنانی و این معنی است و بعضی نقطه

بفتح اول و سکون ثانی یکبار رشته را گویند خواه بر شمر باشد و
 خواه بر زبان دوشنبی برگه و صفت لشکر و مردم هم آمده است و پلاس
 و گهم رموی باشد و آن فرشته است بسیار لطیف و نقش و لعلی
 لطیف خوانند و شطرنجی و نمائی کوچک را هم می گویند و نام دیگر
 از جمله شطرنج و نمایی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه بر گاه
 گویند رخ پخته کم که و اندک اندک و آهسته باشد که بزرگتر آن
 بدان زمین شیار کنند و بنعم اول قدم بر قدم رفتن باشد و از
 و نبال کس -

شماره - بر وزن نقاره یعنی ناهار است و آن چیز بخور و نان
 تا بدست از روز -

نخج - بفتح اول و سکون ثانی و بهم فارسی گیسو باشد مانند
 چاروب که زمین را بهمان برودند -

نخج - بر وزن ابجد ریم آهن را گویند و نمایی سنگ سخت و
 آهن هم آمده است و با بهم فارسی و ذال نقطه دارند گفته اند -
 پچیل - بفتح اول و ضم بهم فارسی بر وزن فحل گرفتن اندام
 پا و سر را سخن پا و سر انگشت دست چنانکه برود و آید و فتح بهم
 بهم آمده است -

نخچند - با بهم فارسی بر وزن فرزند یعنی نخچست که یکم آهن باشد
 نخخوان - با بهم فارسی دوا و بر وزن عرب زبان نام مومضی
 و ولایت باشد -

نخچیر - با بهم فارسی بر وزن تصویر یعنی نقار و نقاری و نقار
 گفته و نقار کردن و نقار گاه باشد و بهام دشتی و بر جانور
 صحرائی را نیز گویند و فیکه گیر و هم نام و بر کوهی را خصوصاً خواه
 بگیرند و خواه گیرند -

نخچیرگان - با کاف فارسی بفتح کشیده و نمون زده نام
 سخن آخر است از جمله سخن بار و دوا از نخچیر گانی هم خوانند و
 نام نواز است هم است از موسیقی -

نخچیرگاه - با کاف فارسی بفتح کشیده و دوا و زده نام
 نواز است از موسیقی -

نخچیر والی - با و بفتح کشیده و بلام زده و مشکافی و مشکافی
 انداز را گویند -

نخچیر - با نال بر وزن دلبند و بجه و در هم گفته را گویند
 و بقیع بچیدن هم گفته اند که مصدر باشد -
 نخچیل - بر وزن تحویل یعنی تحیل است که گرفتن اندام باشد
 پا و سر را سخن دست پا و انگشت چنانکه برود آید -

نخراز - بنعم اول و سکون ثانی و ناله است به نقطه بفتح
 کشیده و زبانه نقطه دارد و زده نموده را گویند که پیشتر و نگه دیر
 گویند باشد و عمران که از خوانند -

نخری - بفتح اول و سکون ثانی و در مسه فرشت و سکون نخست
 فرزند اولین را گویند -

نختر - بفتح اول و ضم ثانی و سکون زبانه نقطه دارد به
 نخست باشد که اول و آید است و نختر یعنی نخستین -

نخست - بنعم اول و ثانی بر وزن درست یعنی اول و
 ابتدا باشد نخستین یعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی برش و
 جراحت که در چرخش یعنی برش کردن و جراحت نمودن باشد -
 نخشب - بفتح اول و ضم ثانی نقطه دارد بر وزن عقب نام
 شتر است از ترکسان که از اترکی قرشی گویند بفتح فاق و
 حکیم بن عطار که بفتح شتر نام دارد و مدت دوماه از جاسی که
 در داجی آنست بسوز و شعبده آهسته آهسته آورده که تا قرب
 چهار رنگ روشنائی میداد -

نخشه - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی یعنی جمع
 و بران باشد -

نخشکله - بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی که گویند را
 گویند که سخت باشد و زده و نشکند و معش بر شوری بر آید -
 نخکبند - بر وزن نقشند نخه را گویند که صورت ناله
 درختان و دیو را از موم سازد و باغبان را نیز گویند -

نخکله محمود - بفتح اول و ثانی از اشاره بر رخسار چند است
 از خرمادر که نقطه و نام محله و غریبانه است هم هست -

نخکله محمود - بفتح اول و ثانی از اشاره بر رخسار چند است
 از خرمادر که نقطه و نام محله و غریبانه است هم هست -

سخن خوش - با دوا بمجول سیاه داور و را گویند که تاک و تنی باشد
و بعلی کریمه البیضا خوانند و خوش بجهت آن گویند شش کر
میده آن در زمستان خشک نشود و عنب الحیدیه آنست -
نخمس - به فتح اول و ضم ثانی مخفف نخا هم و نه خوانده باشد
نخیر - بروزن و زیر مردم فرومایه و کینه را گویند و بکین
هم آمده است هر چه گاه یعنی کینه گاه باشد و نخوان را نیز گویند
آن نمین باشد که شامی خوش را در آن فروزند و خم و گل را
در آن باشند تا سهند و از آنجا بجای دیگر نقل کنند -
نخیری - بروزن مدیری یعنی نخری باشد که نزد اولین است
نخیر با نمانی مجول و زاسه نقطه دار بروزن موز یعنی نخیر
است که مردم فرومایه و کینه و کین زمین نخوان باشد -
نخیر گاه - یعنی کینه گاه است -

بیان هشتم
در وزن باراسه بجهت شش و شش لغت کلمات
نر - به فتح اول و سکون ثانی معروف است که لغت با و باشد
وزشت و کرید و نا هموار را نیز گویند و زگدا یعنی گدا ساهموار
و وزشت و نام پدر یا ماست و او را نیز و زبان هم گویند
و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهر و و ط آب و شامی
و زشت که شامی است دیگر از اطراف آن برمی آید و یعنی غنی هم
و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد -
نر - بروزن مردی را گویند که در برابر چینه یا کشتن
نر اک - یعنی اول بروزن هلاک یعنی همیشه دایم و برد و او
نر جل - به فتح اول و ثانی و ضم جم و سکون لام نوسه از جان
و بر شصین باشد که در جسته باشد -

بیان نهم
در وزن اول و اول بجهت شش و شش لغت
نر - به فتح اول و سکون ثانی یعنی رشد و افزونی و لو باشد
و در عربی بنجر است باشد مرکب از حبر و شک و حو و دوسه
آن معوی دل است و در فتح محموم و بطنی گشته گویند و نیز
در عربی یعنی رفتن و رسیدن باشد و گفته که دال را بشد و
کنند و کبر اول در عربی به تا و مانند باشد -
نر اسکول بروزن خدا یعنی بانگ و فزا باشد و یک
از شش حصه رنگ را نیز گویند و فرنگه سه سیل است و سیله
و نر و لفتح اول در عربی کسی را خشت و آواز کردن -
نر ب - یعنی اول و ثانی بروزن ادب و او کشیدن برت
باشد و بازی بر و از اعرابی غذا خوانند و چون از هفت
بگذرد و بیازده رسد آنرا تانی نامید و او فرو گویند و بعلی
و امن خوانند و چون بر سیصد رسد آنرا دست خون گویند
و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا است که در او بر
خزده نمی باشد و در عربی معنی دارد اول شط و کرد و نماز و
نشان و جاسه زخم و جراحت شود و ملکه و اضطراب -

نرخ کبر اول و سکون ثانی و خاص نقطه دار یعنی قیمت و با
اجناس باشد و یعنی رواج و رونق هم آمده است -
نرو - بروزن فرو بازی باشد معروف است از مخدرات و زجر
که در برابر شط ساخته و بجهت گویند و قدیم است اما گویند
داشته دوسه و دیگر را نیز چهار اضاف کرده است و گفته و ساهد
را نیز گویند و ترکیب هم است مرکب سه سندان و گل است و
فول و اقا قبا و حنض و سفید آب و در و رنگ که بر درهما
گرم طلا کنند نافع باشد -
نرو بان - ترجمه درجه است و یعنی نه باشد احم از چوب
و خمر چوب -
نر و ک - به فتح اول و سکون ثانی و زروک مصغر نر دست و
نر و چینال و اسناد را نیز گویند -
نر زو - بروزن لرز و مخفف نر دست یعنی سینه لرز و
نر سک - به فتح اول و ثانی و سکون بین سه نقطه و ک
نام غله ایست که بعلی حدس گویند -
نر سی - به فتح اول و سکون ثانی و بین سه نقطه و ک
یعنی و اصل سخن باشد و نام بر که در دست او از شکایان

و بعضی اول بهم نظر آمده است -

نرگ - بی فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی هر که حلقه زدن
مردم را گویند بحسب مخالفت شکارنا از میان بیرون زده و
بی فتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد که یک خود ملی
و در آن گلهها و گلهها بسیار بود و هر یک پلنگ باشد چه از اردی
دم پلنگ باشد و نرگ پلنگ گویند و بعضی هم از نرگ خوانند و هر
کدام را نرگ خوانند باشد از آب بسیارند و بالند نیک گرد و هر
که قفسه از آن بسیارند و هرگز آبستن نشود و هر مرد که
با خود دارد و هیچ زن از او باز نگیرد و استخوان آن جنات که چنان
در شیر گوشت اندازند شیر بریده شود و نزدیک قفسه که نان
چسبانیده باشد بیارند تا نام نهند و تر نور برزند -

خرگان - بی فتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت
را گویند -

نرگدا - گدایان بی شرم و حراف و زبردست را گویند
نرگس - بکر کاف فارسی مگس معروف و کنایه از
چشم خفون هم هست -

نرگس مخواب - کنایه از چشم معفون و محبوب است -
نرگس و گل - کنایه از چشم و گوش مطلوب است -

نرگسه - بی فتح رایج گله باشد که از حاج یا استخوان و دیگر لعبوت
نرگس برافشند و بر صفت خانها نصب کنند و نرگس را نرین
گویند و کنایه از سارهای آسمانی است و بر وین را نیز گفته اند
و نرگسه بر صفت جریخ کنایه از پر وین باشد -

نرگسی - بروزن مجلسی چنانچه از جامه باشد که پوشند و نرگسه
از طعام که خوردند -

نرگه - بی فتح کاف فارسی یعنی اول نرگست که هر که حلقه زدن
وصف کشیدن مردم و حیوانات و دیگر باشند و بعضی گویند این
لغت باین معنی ترکیب است -

نرم آهن - کنایه از زبون و سست باشد -

نرم - یعنی پاسبان و سکون پاسبان قزاق نام از نرگ

در و در آن و آهنگران را و کنایه از مردم چالپوش حیلند و هم هست
نرم نیز بکسی پاسبان و سکون تخانی و زاسه هوز غرابان
سوراج کوچک را گویند -

نرم چشم - کنایه از سخت رویه باشد -
نرم و سست - بی فتح و ال اجد و سکون سین بی نقطه و
تاسه قزاق نرگه از پارچه و جامه تنگ طایمست که آنرا
بیش از نرگه گویند -

نرمسار - بروزن شرسا یعنی بر دوار و صاحب علم و علم
نرم شانه - بشین نقطه دار و نون کنایه از کابل و کمد
و مطیع باشد -

نرم کردن - بی فتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار
باشد و با کاف تازی یعنی مطیع و فرمانبردار کردن باشد -
نرم لگام - کنایه از سبب خوش جلوه باشد یعنی سرکش باشد
و کنایه از مطیع و فرمانبردار هم هست -

نرموره - پاسبان بروزن مسکوره هر چیز گنده و کنگ
و ناهموار باشد و گردگان و فندق نرگه را هم میگویند و
را نیز گفته اند که هر دو سر آنرا بر جاسه بندند و شعله در وسط
نشینند و دیگر دست روزن را از خود جدا کنند و در دو
بعضی گویند بسیار است که در ایام شبنم و عید از جاسه آویزند
و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و با هر
از خود خوانند -

نرگ - بی فتح اول و ثانی بود آو کشیده و بکاف و زده یعنی با
سفید و بکاف بر بری و پلنگ از بسیار دوست میدارد و
بهری دوازده نرگ خوانند گویند پلنگ را از آیدان و خوار میباشند
چون یکبار از آیدان میداند که اگر آن نرگ را بخورد و دیگر آبستن نشود
و آنرا پیدا میکند و سر خود و دیگر آبستن نمی شود و خوش
آن بسیار است -

نر - بی فتح اول و ثانی میشود و غیر میشود و یعنی زشت که در
مقابل آید باشد و زشت و کریم و ناهموار را نیز گویند و نرگ

و بود آلت تامل را هم گفته اند یعنی مجرد کوزه آب هم آمده است
و ساق درخت را هم می گویند و ندانه گلد را نیز گویند و بعضی
خفته هم آمده است یعنی شخصی که آلت حروان در زمان هر دو دارد
و گدازگداز می کشند را نیز گفته اند -

نزه آب - کنایه از موج آب و کوهر آب باشد -
نرمی - بروزن خری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه
از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد -

نرمیم - بروزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد -
نرمجان - بروزن کریمانی نرمی نرم است که در تمام زلال باشد -

بیان اسم

در وزن باز از لفظ است مثل نرزش لغت

نزار - کسر اول بروزن شکار را لغز و ضعیف را گویند و گوشت
کردارن جری نباشد -

ننچ - به فتح اول و ثانی و سکون همیم نام شهر است که با شین
مشهور است -

نزو - به فتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک
است -

نزم - کسر اول و سکون ثانی و سیم چهارم که درایام زستان
و غیره پیدا آید و ملاصق زمین باشد و میوارانیک سازد
و باز از فارسی هم آمده است و بعد بری ضباب می گویند و
به فتح اول نیز درست است -

نزه - به فتح اول و ثانی و ظهور را بمعنی سقف باشد و بعضی گویند
چوبه که سقف خانه را بدان پوشند و جاس در آمدن باد
و تراوش کردن آب را نیز گفته اند -

نزدیدن - بروزن و زیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد -

بیان و صیغ

در وزن باز از فارسی مثل برز لغت

نرژ - به فتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیز را گویند
و دما را گلد هم گفته اند -

نژا و - کسر اول بروزن نشا اصل و نسب را گویند و بعضی اصل
و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است -

نژا و - کسر اول بروزن نشا و بعضی نشا است که اصل و
نسب اصل و نجیب باشد و به فتح اول هم آمده است و بعضی گویند
که اصل باشد و نژا و به فتح اول هم آمده است -

نژفار - با صین لفظ دار بروزن رفتار با بگ و فریاد و
غیره را گویند -

نژرم - کسر اول و سکون ثانی و سیم یعنی میخ است و آن
بهاره باشد تا نیک و ملاصق زمین و بعضی اول چشم نظر است
و عربان ضباب خوانند -

نژند - کسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بعضی
اندوگین و غمناک و دوزمانه و اندوه و سرفروا گفته و نیز
باشد و بعضی سرگشته و غمگین و قدر او هم است و سبب غم
نیز گویند که در مقابل بلند موج باشد و بعضی اول هم آمده است
نژنگ - به فتح اول و نون بروزن لغز نام و تندر گویند
که حیوانات را بدان گیرند -

نژه - به فتح اول و ثانی و ظهور را نشاخ و شسته را گویند که بسیار
الطیف و نازک برآمده باشد و درین طلا و نقره را نیز گویند که
به سیات برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نژاد و امان
نثار کنند و نام ستاره هم است از ثوابت و چه بگوید که بدان
سقف خانه را پوشند -

نژیدن - بروزن و بعضی کشیدن باشد -

بیان یازدهم

در وزن با صین به لفظ مثل بری نیست لغت و کنایت

نس - به فتح اول و سکون ثانی و سیم یعنی پدر باشد که در کار و ادب و
دانت انجانب درون و بیرون و بعضی بهوش و شعور عقل
هم آمده است و باشد یعنی ثانی در هر بی معنی خشک شدن و شتر
را ندان باشد -

نسا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده و منصف را گویند از کوه

و نیز آن که در آفتاب هرگز نشاید یا کمتر رسد و یعنی مرده هم
آمده است که تقیض زنده باشد و کسر اول نام شهریت در خلاص
و ولایت شد و پادشاه گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی
و سایر حیوانات دیگر و در عربی یعنی زن باشد که در مقابل
مرد است -

نسترن - یا بروزن نسترن نام برادر پیران و پیه است
که در کوکله یا بر دست بچن کشته شد -

نستین - یا بروزن رقصیدن همان نستین برادر پیران
و پیه است که در جنگ دوازده روزه دست بچن کشته شد -

نسر - یعنی اول و ثانی بروزن سفر یعنی نسا باشد و آن
جایست از کوکستان و خبره که آفتاب کمتر در آن نابد و سائبان
که بر سر کوه از جنوب و عات سازند و مطلق سایه را گویند جموما
و سائبان کوه را خصوصاً یعنی سایه کلاه هم نظر آمده است و یعنی
سائبان بکسر اول هم گفته اند و یعنی اول سکون ثانی زبان نسا
گرگس باشد و آن پرمده ایست مرد و خواهر گویند اگر از مشرق
بردار کنند و بلند شود در یک روز مغرب و دو بار از مغرب که
بردار کنند و بلند شود در همان روز مشرق آید و این بسبار
همچو است و الله اعلم و نام دو ساره ایست در فلک سوم
به نسطار و نسطار و نسطار -

نسر و - یعنی اول و دوم روزه قشرب و سکون ثانی و دال
حکایت و نثار کنند و را گویند و یعنی اول و دوم ثانی و یعنی اول
و ثانی هم گفته اند -

نسر - بروزن هدم نام بتیست بصورت نه نه
و بتخانه با میان نزدیک بمرخبت و خشک بت ذار است و
همه گویند باسین بے لفظ و نام قشرب -

نسرین - بروزن فروزین نام گلیست معروف و آن سفید
و کوکله و معدرگ میباشد و آن دو نوع است یکی آگل سفید
میگویند و دیگر را آگل نسرین و بخری بود و آیینی خوانند و نام
جزیره هم هست در میان مدیا که عنبر زن جزیره است و آن
نسرین نوش - بانزن بروزن رنگین پوش نام خنزاب
سقلاب روم است که در جبال کسلج بهرام گویند بود -

نستال - یا ناستال بروزن مسواک چپاک شکم و
لحم و چ را گویند -

نسترن - بروزن کفر مخفف نسترین است و آن گله باشد
سفید و لغایت خوشبو است -

نسترون - یعنی اول و دال ابجد بروزن پروردن یعنی
نسترن است که گلی نسترین باشد -

نسترن - بروزن کرگدن یعنی نسترون است که گل سفید
خوشبو است و یعنی گلزار هم نظر آمده است -

نسترون - یا واد بروزن و یعنی نسترون است که گلی نستر
باشد و بروزن پرطون هم آمده است -

نستک - بکسر اول بروزن خشک مخلوط با رب چپیده
را گویند -

نستوه - بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزه و جنگ آور

نسترون - یا ناستال بروزن مسواک چپاک شکم و
لحم و چ را گویند -

نسترن - بروزن کفر مخفف نسترین است و آن گله باشد
سفید و لغایت خوشبو است -

نسترون - یعنی اول و دال ابجد بروزن پروردن یعنی
نسترن است که گلی نسترین باشد -

نسترن - بروزن کرگدن یعنی نسترون است که گل سفید
خوشبو است و یعنی گلزار هم نظر آمده است -

نسترون - یا واد بروزن و یعنی نسترون است که گلی نستر
باشد و بروزن پرطون هم آمده است -

نستک - بکسر اول بروزن خشک مخلوط با رب چپیده
را گویند -

نستوه - بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزه و جنگ آور

نسترون - یا ناستال بروزن مسواک چپاک شکم و
لحم و چ را گویند -

نسترن - بروزن کفر مخفف نسترین است و آن گله باشد
سفید و لغایت خوشبو است -

نسترون - یعنی اول و دال ابجد بروزن پروردن یعنی
نسترن است که گلی نسترین باشد -

نسترن - بروزن کرگدن یعنی نسترون است که گل سفید
خوشبو است و یعنی گلزار هم نظر آمده است -

نسترون - یا واد بروزن و یعنی نسترون است که گلی نستر
باشد و بروزن پرطون هم آمده است -

نستک - بکسر اول بروزن خشک مخلوط با رب چپیده
را گویند -

نستوه - بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزه و جنگ آور

استطوری - باطایط علی بیرون افغوری نام صاحب قریب
و فقیه و محدث زریان است و در مؤید الفاضل الطوی نوشته شده
بحدف راس قرشت -

استطوری - بروزن مسطوری یعنی ترسانی باشد -

لشک - بر فتح اول و سکون ثانی و کاف نام غذا است
که بر لبی حدس می گویند و خار شک را هم گفته اند و آن جاک
است که بهلو و سرگشته و بر فتح ثانی و در عربی یعنی شستن و
پاک کردن باشد و بغیر اول می باشد از بست و یک قسم
کتاب ثند که زردشت از انوشیروان گرفته است و در شک را یعنی
بر شکم را نمی نهاده و در عربی یعنی عبادت و پرستیدن خدا
تقانی و قربانی کردن باشد و بغیر اول و ثانی هم در عربی جمع شک
است و شک را قربانی را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون ثانی و کاف بالغ کشیده یعنی
زمین است که بر لبی ارض خوانند -

لشک - بر فتح اول آتش حدس را گویند چه لشک یعنی حدس
و یعنی آتش باشد -

لشک - او هم که نایه از شر است که از انگور یا ساخته
لشک - بالون بروزن که باس دیو مردم را گویند و بالون
چینه از لطن باشد و بر یکپاسه بر سه هند و زبان عربی
عرو میزند -

لشک - بر فتح اول و ثانی پوا و کشیده چینه نرم و ساده و بهر
و خوشان و لغزنده و به دشمنی و خشونت را گویند و کبر اول
هم آمده است و باشین لفظ و انیر است -

لشک - بر فتح اول و باست ابجد بالغ کشیده و براس
قرشت زرد و لغت ثند و پاز یعنی نام و نشتا باشد -
لشک - بروزن حدود یعنی انوشیروان که چینه نرم و ساده
و خوشان و لغزنده و به خشونت باشد -

لشک - بروزن حدودی بروزن که در راحت کنند و
گویند و این قسم است از چهار قسم طواف انسان که جمشید

قرارداد است و شرح و بسط آن در لنت کاویری مذکور شد -
لشک - با باون و کاف قرشت بروزن صفر شکن
بر زبان ثند و پاز یعنی پختن باشد که لغت خام بودن است و
منهائی یعنی پیچ و پیم و سنانید یعنی پزیدست که ام بر پختن
نشان - کبر اول بروزن احسان یعنی مخالفت و مخالفت
کردن باشد و در عربی یعنی فراموشی و یعنی اول یعنی اول هم
آمده است -

لشک - بر فتح اول و ثانی بختای کشیده و کیم فارسی زود جامه
حر بر زنده باشد و باجم ابجد در عربی نیز زمین یعنی دارد -

لشک - بروزن رسیدن یعنی نهادن و گذشتن باشد
لشک - بر فتح اول و راس قرشت و سکون هم یعنی نرسیدن
و آن جائی باشد که آفتاب بر آن کمتر تابد و پادشاه را هم گفته اند
و آن بروزن است از خانه که یک جانب از آزار با چه چپ باشد و
نقاشی کشند و بعضی گویند نسیم حاجت که پیوسته آفتاب بر آن
تابد و الله اعلم -

لشک - بر فتح اول و سکون و راس و سب و ستر و خرا
و بغیر اول هم آمده است -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

لشک - بر فتح اول و سکون و رسیدن لغت ثند و پاز
عبادت و نماز کردن را گویند -

بمعنی خوش و نیک -

نشت - بروزن مهر مخفف فیض است که آلت نموده کردن
حجام باشد -

نشتن - بروزن رشتن مخفف نشستن باشد -

نشتن چون خاک - کنایه از نشستن با کمال علم و آرا

و بهواری باشد و کنایه از خوار و ناز و سرافکندگی نشستن بهم است

نشتو - پنج اول بروزن گیرد نام مرده بوده است -

نشتی - کسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی و نیکو باشد و

نشت بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکو بمعنی حسن

و جمال داری بهم است -

نشتار - بنظر اول و مخفف لفظ دار الف کشیده بروزن

هشیار است و نشتار و گاو گوسفند و اشال آن خورده باشند و

باز از معدوم بدین آورند و بخانیند و فرو برد و از ابهری جرم

گویند و بقیه نگاه و حلقه را نیز گفته اند که از دواب باز ماند و

از ابهری نشوار گویند و کسر اول بهم آمده است -

نشتوار - با او معدوم و بمعنی نشوار است که بخور و طعم

ستوران و از گوشت آورده و خایند و نشتران و اشال آن باشد

نشتور - با او معدوم و بروزن کشور بمعنی نشوار است که

گفته شد و بمعنی کمر خاییدن و چانه بر بزوزن نشتران و

گوسفندان را نیز گفته اند و مرده خود را -

نشره طفلان - آنچه از عفران و غیره بر روسته تنه

اطفال نویسد -

نشتک - پنج اول بروزن اشک درخت صنوبر و

کاج را گویند -

نشتک و گازران - بمعنی اسفنج است که اگر مرده باشد

و آن چیز است مانند نمک مرده و آن را به عربی

برشته و رخوه و کاجان گویند -

نشتک و ک - کسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و را

و شت و فتح و ال ایچ و افزایست صحافان و کفش و زان

نشان است بمعنی نشانده و نشانیدن و بمعنی تعیین هم آمده است

و خبر دادن و نشانکار ساختن و خاص گردانیدن باشد -

نشان ختن - بروزن و بمعنی نشانیدن باشد و بمعنی تعیین

کردن هم آمده است -

نشان خسته - بروزن نشانده بمعنی نشانیده و تعیین کرده

شده باشد -

نشان خیدن - بروزن و بمعنی نشانیدن و تعیین کردن باشد

نشان - کسر اول بروزن اشاره چوب بوسیده را گویند که

مانند آرد شده باشد -

نشانستن - باسین به نقطه بردن و بمعنی نشانیدن باشد

نشاگ - پنج اول بروزن پلاک بفت زنده و پارتی

نشر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر بزند -

نشان کسر اول بروزن همان بمعنی علامت باشد و

و نصیب را نیز گویند و امر نشانیدن هم است بمعنی نشان و

نشانده را نیز گفته اند که قاع نشانیدن باشد و این معنی

بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد می شود و چنانچه نشان کسر

صفر نشان و غیره گاهی حواش نشان و نشانی است و نشان

تیر و نشنگ هم آمده است -

نشانیدن - معروف است و بمعنی نهادن هم است -

نشانستن - باسین به نقطه بروزن و بمعنی نشانیدن باشد

نشتل - پنج اول و باسین ایچ بروزن شغل بمعنی دست

بر چیز زدن و در آن تعیین باشد و بمعنی دو چیز را بر هم زدن

و بهم چسبانیدن هم است -

نشتیل - کسر اول و سکون ثانی و باسین ایچ بخانی کشیده

و بلا مرده طلق قاب را گویند و مو قاب و شست

ماهی کبری را خصوصاً و پنج اول بهم این معنی بهم آمده است

باشد مانند قاب که بآن خرا از درخت فرو می آورند -

نشت - پنج اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب

و ضائع و مست و پیرده و بزوزن باشد و کسر اول

از فلک و پوست درون مقعر را هم گفته اند و او را پوست
هم هست یعنی نهشین -

و سر جان را که بدان پوست را بر نهشند و آنرا شرفه نیز گویند
و بعضی از اصیل خوانند و به فتح کاف فارسی هم آمده است -

بیان سیزدهم

تفکیک کبر اول و ضم کاف و سکون ثانی و وزن و جبر کف و ضمه
باشد و در سرانشت با و در سرانشت و ست چنانکه بدر و آواز
بهر و از هر یک جدا کنند -

در وزن با حین به نقطه مثل بر آرد و لغت و کلمات

تفکیک کبر اول و ضم کاف و سکون ثانی و وزن و جبر کف و ضمه
باشد و در سرانشت با و در سرانشت چنانکه بدر و آواز
نقل - به فتح اول و ثانی و سکون لام و کلاب ماهی را گویند

نقل افکندن - کنایه از بشتاب و جبر کف و ضمه
کنایه از در ماندن و در مانده شدن هم هست -

نقل - به فتح اول و ثانی و سکون لام و کلاب ماهی را گویند
بعضی و دیگر بر هر دو وزن و جبر کف و ضمه و جبر کف و ضمه
کف و ضمه و جبر کف و ضمه و جبر کف و ضمه و جبر کف و ضمه

نقل بهما - بسکون لام و سکون لام و سکون لام و سکون لام
و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه و ضمه

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

نقل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شعله را بخورند و نام تمام او را

بیان چهاردهم

وزن باعین نقطه دار مثل پرست و لغت

لغاک بکسر اول و ثانی بالغ کشیده و یکاف زده یعنی
 ابله و نادان باشد و حرام زاده را نیز گویند و لغت اول و ثانی
 تغام - بر فتح اول و وزن سلام یعنی زشت و ناخوش باشد
 و تیره رنگ و سیاه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است -
 لغز و ج - بضم اول و سکون ثانی و راء بے نقطه بود و
 کشیده و بکسر فارسی زده چوبه باشد که خمیر نان را بدان
 سازند و لغز بی مدک خوانند -
 لغز - بر وزن مغرب یعنی خوب و نیک و دیگر باشد و هر چه
 و بر لغز را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چیت و چاکبام
 تغزگ - بضم فغزست یعنی خوبک و نیک و نام میوه است
 مخصوص هندوستان که آنرا عنب و انبه گویند -
 نفل - بر فتح اول و سکون ثانی و لام جاس که در صحران
 کوه مانند زیر زمین بخت خوابیدن گوشتان کنند و در حربه
 بر مهل و بلب را گویند و لغت اول و ثانی هم و عربی تبا باشد
 پوست باشد و وقت و باغت کردن خصوصاً و تبا و ضالغ
 هر چه باشد عموماً و کینه و دشمنی و فساد یعنی میان دوس و
 سخن چینی را هم گفته اند -
 لغم - بر فتح اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و کاهیدن
 زیر زمین باشد که لغز و لغت اول و ثانی در عربی
 آواز و صدای سخن کردن را گویند -
 لغمه - حلقه - نام نواست از موسیقی -
 لغن - بر فتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون سوراخ نافت را گویند
 و ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن نیست که کاه بر سر
 خمیر نان باشند -
 لغفلان - با حاء نقطه دار و لام و وزن سن بران یعنی
 آخر لغن است که زبان و ناخواه باشد و چنگم را سودا و رو
 و شته تارو -

لغفلان - با و ا و معد و لام و وزن هرزه کاران یعنی
 که زبان و ناخواه باشد -
 لغفلان - با و ا و معد و لام و وزن هرزه کاران یعنی
 لغفلان است که زبان و ناخواه باشد و وزن سن با قان
 هم گفته اند -
 لغفلان - با و ا و معد و لام و وزن هرزه کاران
 یعنی لغفلان است که ناخواه باشد و وزن ملک کین هم آمده
 که بر فتح اول و ثانی باشد -
 لغفغ - بر فتح هر دو وزن و سکون هر دو و غین پایانه و قیس را
 گویند که بدان غلبه پایانه و هر نشسته چهار خروار است و بضم هر دو
 هم آمده است -
 لغفودین - با و ا و وزن سر کشیدن یعنی ناخود است
 که یعنی خوابیدن و غافل نشدن و نیاز رسیدن باشد و غفودین
 یعنی خوابیدن و رسیدن و آسودن است -
 لغفوسه - بر فتح اول و سین بے نقطه و ثانی بود و مجهول کشیده
 این لغت از اضا و است یعنی تسکین دل شکسته و ادل
 دل کسی را از او شکستن و آسودن لغت و ارم بقر آمده است -
 لغفوشا - بکسر اول و ثانی بود و مجهول رسیده و سین نقطه دار
 بالغ کشیده که و آتش پرست را گویند و نام جهوسه هم بوده است
 و لغش و لغب گبران را نیز گفته اند و یعنی از دین و بین و
 نقل کردن هم آمده است و لغز بی صابی گویند و صابین جمع
 آنست یعنی از دین و بین و دیگر نقل کنندگان و گرانندگان و
 گویند این جماعت از هر دین چه چیز است اخذ کرده اند و ملاک
 و زبوسه خوانند و روسه کعبه نماز است که از دین و لغت
 صابیان زناده اند و لغت و دیگر گویند ستاره پرست اند و
 از دین آدم گردیدند و بظهور عبادت نورانیات از کواکب
 و ملاک مشغول شدند و جمیع می گویند این طائفه قوسه اند
 از محوس و مهور و فنج کرده ایشان خورده نشد و سینه
 گوشت گوشتند و صرغ را که ایشان بکشند حرام است

و کمال جزان ایشان درست نیست و صبح دیگر بیدار می شود و کمال
 ملاک در کتاب را پیش می کنند و در دست سپید نیت محمد و کتاب
 کنند و گویند که خدا تعالی عالم را آفرید و در بطن نورانیات فرمود
 از ملاک و گویند که ملاک مرقان عالم علوی و کواکب است ان عالم سطر
 اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینما علق دارد
 پس بنظیر ایشان واجب است و بفتح اول بهم آمده است -
 نفوشاک - بفتح اول و سکون آخر کاف باشد یعنی نفوشاک
 که آتش پرست و دیگر وجود باشد و کسی را نیکو نیکو که از پیش و کینه
 کینش و ملت و دیگر برود و کبر اول نیز گفته اند -
 نفوشا کسیدن - از دین بدین و دیگر شدن و اختیار دین
 دیگر کردن را گویند -
 نفوشه - بفتح اول و واد و مجهول و شین نقطه و از معنی نفوشه
 است که دل شکستن و شکین دل شکسته وادون باشد و معنی گو
 ز وادون بمن و دوس باشد که با هم آهسته حرف می زنند -
 نفوک - کسر اول و سکون آخر یعنی نفوشاک است که گریه
 جو و و آتش پرست باشد
 نفول - با و و مجهول بروزن قبول زیر زین را گویند که در
 صحر و دامن کوچه است که سفندان بسازند و بضم اول ژوف
 و حق را گویند و معنی راه دور و راه هم آمده است و معنی ناک
 و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلاطی در فلان شهر نفول
 است یعنی نفور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام
 است کبر اول و زب و ان و زین پای سفت و را گویند و معنی گویند
 پیش سر زب و ان است که با هم فاسد سازند تا زبان بدون نیاید
 بگوید - با و و مجهول لام بروزن خوره زلف خوابان را گویند -

بیان پانزدهم
بروزن با فاش مثل بر پانزده لغت و کتابت
افلاخ - کبر اول بروزن چرخ قیج بزرگ را گویند که
به ان شراب خوردند -
فام - بفتح اول بروزن عوام یعنی سیاه فام و تیر و گ

باشد و چیز است زشت و بزبون را نیز گویند -
 افایه - بفتح اول بروزن طلایه یعنی فقام است که تیر و رنگ
 و سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب ناسر و را گویند -
 افعت - بروزن صفت روغن باشد و ولایت شیر و ان
 پیما شود و آن سیاه و سفید هر دوسه باشد سیاه را سوزند
 و سفید را در واد و آب بکار برند و گویند و ان ولایت زین است
 که چون آنرا بجاوند و بکنند لغت بماند و بکنند آب روان گردد و
 معرب آن فطاست -
 افغ - بفتح اول و سکون ثانی و بهم کاف غنسه را گویند که بران
 چیز است نویند و در عربی بلند و آشن پستان زن آنچه باشد
 پیرا این را یعنی بلندی که در پیرا این سبب بر آید پستان
 بهم میرسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب بخوار
 و پیش بر آید -
 افغج - بفتح اول و سکون ثانی و بهم کاف غنسه را گویند که بران
 با در صحنه علیه السلام دیده بود -
 افروج - بفتح اول بروزن مخلوق چوبه را گویند که غیر
 مان را بدان پس سازند و بضم اول بهم آمده است و لغری
 یک خوانند -
 افزری - بروزن نصفی صفت نفزین است که دعای بر باشد
 نفزید - کسر اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی و دال یعنی
 نفزین کردن باشد یعنی دعای بد کرد -
 افزیدین - کسر اول و ثالث یعنی نفزین کردن باشد -
 اففس آاد - بفتح اول و ثانی و سکون بین نقطه
 شش را گویند و آن گشته باشد سفید رنگ متصل بیکر که
 پیوسته دل را با و کند و نفس آاد نیز همین اعتبار گویند و
 سیند را نیز گفته اند که حرمان صدر خوانند -
 نففس تنگ - کسایه از زمانه است که در یک چشم
 به هم زدنی گذرد -
 نففس دراز - کسایه از دراز نففس و پرگوسه باشد -

نفیر - روزن صبر را در کوچک کرنا را گویند یعنی فریاد است
و عربان گریز را گویند که از گریختن است -

نفیر نامه - بی فتح اول و کشتانی و سکون تحتانی حکم روزمانه باشد
که سلاطین و حکام محبت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر می گویند

بیان ساز و دهم

در وزن با قاف مشتمل بر سی و سه کلمت

نقاب خضر - کنایه از آسمان است -

نقاب نیلی - کنایه از شب است که ببری لیل خوانند -

نقد جان - کنایه از جان است که روح باشد و زردیم سر
را بچ را نیز گفته اند -

نقد روان - یعنی نقد جان است که کنایه از جان و زرد
سیم را بچ باشد چه روان هر دو معنی آمده است -

نقد کشش - روزه - کنایه از دنیا و مافیهاست -

نقد گیران - کنایه از مردمانی باشد که رشوت می گیرند و
رشوت بخورند و طالبان دنیا را نیز گویند -

نقره - بضم اول معروفست و ببری نقد گویند که کنایه از چهره
سفید هم است و بکسر اول ریزه رومی باشد و آنرا گویا و کلاه
دانا خوانده می گویند -

نقره با همن رسیدن - کنایه از یکی به بدی و فراغت برآید
و خوشی به هم رسیدن باشد -

نقره خام - کنایه از نرمی و صفا و پاکیزگی باشد -

نقره خنگ ز رشتی - کنایه از آفتاب عالنیاب است -

نقش آبا و - کنایه از شراب آتشی است -

نقش بگرام - کنایه از کسی است که قدس و قلمت در کعبه
دارد و کین بخت کامل و یکپاره بود و او را عوام گویند بگرام
می گویند -

نقش بر آب زون - کنایه از محو کردن و برطرف

ساختن باشد و کنایه از چیزی است به نبات هم است -

نقش بر آب کشیدن - کنایه از کارهای عبث

و به حاصل کردن باشد -

نقش بر کارگرن - کنایه از جمیع مخلوقات است -

نقش بر نموز - بی فتح بای فارسی یعنی شان غسل و خانه
زینور است -

نقش بسبتن - کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و
تخیل نمودن باشد و نقش به بسبتن برعکس -

نقش بند حوادث - مراد خدای تعالی است جل جلاله -

نقش بی غبار - کنایه از دعای مظلوم است ظالم را -

نقش حرام - یعنی نقش بگرام است که کنایه از مردم و صفا
نقد و قافست و ترکیب و بی غیرت و بی بیکاره گویند حرام باشد -

نقش خاک گوهری - کنایه از صورت مردم و صفا
بجیب و صالح باشد -

نقش زیاده و سکنا - از هم با همی و آنچه قابل دیدن نباشد

نقش قند حار - کنایه از صورت خوب و دلکش باشد -

نقش کل - کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد -

نقش نیک - کنایه از زمان خوب و زمان نیک است
که زود بگذرد -

نقطه و اثره - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است -

نقطه روشن تر بار - کنایه از قطب فلک است که کنایه

از مرکز عالم هم است و اشاره بسور کائنات صلوات الله
علیه و آله باشد -

نقطه زرین - کنایه از آفتاب عالنیاب است -

نقطه گل - بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است که کنایه
از مرکز زمین هم است -

نقطه نه و اثره - کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره به حضرت
رسالت پناه محمدی هم است -

نقل - بضم اول و کشتانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در
کوه و بیابان بهشت خوابیدن گویند آنرا سازند و بی سخن

او قعر و زرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند -
 نقل خواجم - داد باشد یا رنگ و در را ز نخ و کجاست
 آن بسیار یا و غزبان بغایت سفیدی باشد گرم تر است
 فربه کند و قوت باه و بد و بصری حب اسمنه و حب الحکا خوانند
 احاسه بے نقطه -
 نقیبان بار - کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد -

بیان هر چند هم

در وزن با کاف تازی مثل بر هفت گفت و کنایت
 تک - بر فتح اول و سکون ثانی زاج و زسر را گویند و آن نیز
 شبیه به تک و بعضی اول منقار مغان باشد -
 کتاب - بر فتح اول و بروزن صواب یعنی تک است کنایه
 باشد و بعضی آب زاج را گفته اند و بعضی گویند مخفف کتاب
 است و بکسر اول بهله را گویند و آن بسته باشد که با نام به
 دست و دزد و میر شکاران بر دست کشیده است بر داشتن
 باز و شاهین و امثال آن و باین معنی بابا به فارسی هم آمده است
 و بعضی اول در عربی درم و آماس بناگوش شتر را گویند -
 ککاس - بر فتح اول و بروزن بر اس بلغت زنده و پانز یعنی
 نگاه باشد که از ویدن در ویت است -
 نکاف - بکسر اول و بروزن شکاف یعنی دوم کتاب است
 که بهله میر شکاران باشد و بعضی اول در عربی درم و آماس
 بناگوش شتر را گویند -

آناه - بابا به زشت و بروزن و معنی نقطه است و نشان را
 نیزه بند که بر دل سرگشت یا سرچوب در زمین بهم رسد و
 در عربی یعنی دبه و دلیل باشد و نکات جمع است -
 آگه مادی - بابا به آید سخن ملائکه و دلپذیر باشد و بخان
 لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند -
 آگه شکر - بابا به بهی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد
 اکثر ده - بر فتح اول و ثانی و سکون ثانی و ذال بی نقطه
 مفتوح کوزه و شبیه به نایب را گویند و بهر معنی ده فارسی

هم آمده است -
 کل - بکسر اول و ثانی و سکون لام بسیار و نوحه است را گویند و
 یعنی اول و سکون ثانی هم گفته اند با کاف فارسی نیز آمده است
 کلومتن - بر فتح اول و ثانی و سکون و بروزن و مد و فتن بلغت زنده
 یا زنده یعنی کشتن باشد -

مکوه - بر فتح اول و ثانی و او کشیده و بهاسه زده فاعل کوشش
 باشد که یعنی عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر باین معنی هم است
 یعنی عیب جوی و بدگوئی کن -

مکوبه - بر فتح اول و راجع که باشد سکون و ال در آخر یعنی
 سرزنش کند و عیب مردم گوید -

مکوبش - بر فتح اول و کسر راجع و سکون شین نقطه دارد و کفر
 یعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند
 و معنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد
 مگوینده - بروزن و فروزنده عیب جوینده و سرزنش
 کننده را گویند -

مگویند - بر فتح اول و بروزن صوبه معنی مگویند است
 یعنی سرزنش کرد و عیب گفتن و مذمت و بکسر اول هم گفته اند -
 مگویند - بر فتح اول و بروزن صوبه معنی مگویند است
 کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند -
 مگویند - بر فتح اول و بروزن صوبه معنی ناپسندیده و عیب
 کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند -

بیان هر چند هم

در وزن با کاف فارسی مثل بر هفت و دو گفت و کنایت
 تک - بر فتح اول و سکون ثانی کام را گویند که مخفف
 و باین است -

مکار - بروزن شکاف یعنی است باشد که بصری صمم گویند و
 یعنی نقش و مودن نقش هم است همچو نقش و نگار و نقشه که
 از خاک بر دست و باس محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را
 نیز گویند و امر باین معنی هم است یعنی به نگار نقش کن و کنایه

از محبوب و معشوق و شخصیت که او را بسیار دوست دارند -
نگارخانه - خانه را گویند که نقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی
کرده باشند -

لگاشت۔ بکون غنیمت اسے قرشت ماضی لگاشت۔
اپنے نشت و نش کر دوساخت۔

نگاشتین - بکسر اول بروزن فراشتن یعنی نوشتن نقش و نگاشتی کردن باشد -

انگراں۔ کبیر اول بروزین پسران جنی منتظر و بیتند و قابل

گنند و باشد -
گرسن - بکراول و فتح نامی مخفف گریستن است که یعنی

انکار کردن و دین باشد۔
 اگرش سبکبر اول و سکون آخر کرشین نقطه و اربا باشد یعنی

نگریدن است که بعضی نگاه کردن و دیدن باشد -
نگریدین - بر وزن درویدین یعنی نگرش باشد که دیدن

و نسا کروں است۔
انگریزیتیں۔ بسکون سین بے نقطہ وقع فوقانی : بمعنی

انگریزوں سے کرنا کاروبار و دین باشد۔

کوزه و مشرب سقا لین را گویند۔
مکڑو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و کسر خاے نقطہ دار در آ

بے لفظ معقوج بدال بے لفظ زود محف نل زیر دست یعنی چارہ نباشد و علامت بیت۔

مگر یہ۔ یعنی چارہ بناتے دھونے کے لیے۔

نکندن۔ بکسر اول بروزن فگندن یعنی آجیدہ کروں

برای هر نقطه

گویند و بعضی دینیست هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیر و نهان کنند

تکو ساربا سین بلفظ پروزن نکو کار مخفف نکو ناست
یعنی ہر چیز کو آرا سرائی و آویختہ باشند و گنایہ از شخص ہر ہست

که از خجالت سر زیر افکنده باشد -
 نگین - بجز اول بر زن فسون معنی خم شده و کوز و

سرور زیر افکندہ باشد۔
 بگون طشت۔ برقع لائے خطی و سکون شین و تاسے

خزشت کنايه از آسمان است
مگر دره - مخفف نگاه دارنده و نه دارنده باشد -

بیان نوزدهم

در نوین بالام شتمل بر پنج لغت

پنج - یعنی اول و سکون ثانی و مجموع فارسی مربوط به نقل و خرم الونیم
 مائش است که بر اول بروزن سرشک مردم دام دار و قصد آ

اباے ابجد ہم نظر آدہ است۔

ملک - بی فتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کو بی را گویند
و از اربعه زعفران و جو اماند و بعضی گویند نام درخت زعفران درست

بیان

در نون با هم شمل بریمی پنج لغت و لغایت

هرمان که بخواند -

نمک - بنماد اول و ثانی و سکون و نون و کاف بجز بست

سرخ و شبیه بر جان -

نمودار - بنماد اول و ثانی بود و رسیده و وال اعجب بالکشف

و بر سر فرشت زده یعنی نمایان و مرئی باشد و شبیه و مانند

دلیل و برهان را نیز گویند -

نموسک - بزودن هر و سک بر زده است که از او بیو

سے گویند که کوچکتر است از نمک -

نموشک - بزودن نمک یعنی نموسک است که بدو باشد

و در فارسی همین دشمن هم تبدیل سے یا بنده بضم اول هم

نظر آمده است -

نمک - بنماد اول و ثانی بود و کشیده و کفایت زده و

تبر را گویند که دفت باشد -

نمودار - بنماد اول و نون آخر یعنی تمامه و نقص بجای باشد

در زشت و باز گوشت و شبیه و مانند باشد و کاف بجز آمده است

نمید - بنماد اول و نون و مید یعنی بنیدن است یعنی

میل کرد و توجه نمود و کشید و امید و از شد و بضم اول مخفف

نا امید و نوید باشد -

نمیدین - بنماد اول و نون و میدین یعنی میل کردن و

نمودن باشد و بضم اول نو مید و نا امید شدن را گویند -

نمیده - بنماد اول و نون و مید یعنی میل کرده و توجه

نموده و کشیده باشد و بضم اول نو مید شده و نا امید گردیده

را گویند -

نمیدی - بضم اول مخفف نو میدی و نا میدی باشد -

نمیرا - بنماد اول و نون و میرا یعنی شرح باشد که آنکارا

و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک بعضی بسیار بیان کنند -

و بداشده بفت شد نماد باشد که بیان را گویند که مرغ خاکی است

و یعنی جنگ و جهال هم آمده است -

نمکسار - بزودن نمک یعنی سخت و مرغ و بفت

گردیدن از صورت است بصورت دیگر که بدتر و نوح تر از صورت

اول باشد و باصطلاح اهل تاسخ آنست که روح انسانی

بعد از فروغ بدن بصورت یک یا چند احوالات دیگر متولد شود

نمکسانم - بزودن و نون جنگ نام است که جنگ یعنی جنگ

و جهال هم آمده است و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق جبر

و بگوئی و عیب جوئی نوشته شده باشد -

نمکین - بزودن نمکین یعنی عیب دار و معیوب

نقش شده باشد -

بیان است و دو م

در نون با اول و ثانی یک صد و چهل و نون و کفایت

نمودار - بنماد اول و سکون و ثانی معروف است که فیض است

باشد و بیان یعنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان

نمیده - بنماد اول و نون و مید یعنی ناورداری هم آمده است و امر این

هم هست یعنی ناوردائی کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز

گویند و امر لرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز کردن

و لرزان و کوبانان -

نموا - بزودن و نون و وا یعنی داد و - هر نعمه و آهنگ آواز

چنانکه را گویند و نموا از انسان باشد و خواه از مرغان -

نام مقام است که از دوازده مقام موسیقی معلوم است

و سامان و سر و پا و کثرت مال و توکلی و نیکوئی حال و

روغن کار باشد هم - ساز و سر ساز هم و ساختن کار باشد

هم - روزی و خوراک را گویند و بعضی قوت خوانند -

سپاه و لشکر را گویند - هر گاه باشد و بعضی سپاه خوانند

۸ - گرفتار و پانده شده باشد - یعنی فرزند و فرزند زاده

و غیره باشد - پیشکش را گویند که در سلاطین فرستاده اند

ناخت و قمارت این باشد - ناخی است از امانت

بیان است و یک م

در نون با اول و ثانی یک صد و چهل و نون و کفایت

نمک - بنماد اول و نون و سکون و نون و کاف بجز بست

مفولان و نام ساز است که نوازند نام آنش برسته بهم هست ۱۲
 توشه داده اند راه را گویند ۱۳ - بزرگترین و بهترین هر چیز باشد
 ۱۴ - ستالنگ و جریستن و زو جستن شایلان باشد و در غری
 خسته و دانه فرار را گویند یعنی جدائی و آگاهی بهم هست -
 نواز بسته - به فتح اول و بیه و سکون سین به نقطه و فتح فوقانی
 باشد را گویند که در ختانه نواز نشانیده باشند و این سنی بجای
 جبر خالص نقطه و ابر بهم آمده است -
 نواز خانه - به اخلاصه نقطه و ابر وزن سلامانه یعنی زندان
 بندی خانه باشد -

نواختن - به فتح اول به وزن ناهن یعنی سرانیدن
 بگشتن و خوش کردن و نوازش نمودن و بکار رسانیدن باشد
 نواخته - به فتح اول به وزن نباخته یعنی خیر و خیرات و
 شگفتان و انعامات باشد -

نواخته به وزن یعنی نواخته است که باغ نوازنده باشد
 نواز - به وزن سواد و سواد را گویند مانند خرنه بهجت
 پنهان کردن چیزی را یعنی نپایان بهم هست که بعضی نقصان
 گویند و بعضی زبان بهم نظر آمده است که بر این لسان خوانند
 و ظاهر ابرین نوعی تعجیف خوانی شده باشد و الله اعلم -

نوازده - به وزن قلاوه یعنی نیوه باشد که نوازنده است
 عموماً و بپژاوه را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند
 نواز - به فتح اول به وزن هزار چیز است باشد پس که آواز
 رسان با نواز و بهر خیمه و دوز و گاه به بار بمان بر پشت چادر
 محکم بنهند و بهر اول بهم آمده است -

نوازش - بهر اول و سکون راس قرشت و سکون سین
 به نقطه خیار و دواز را گویند -

نوازشان - به فتح اول و راسی قرشت به وزن حفاکشان
 چیزه که بشعر اول غنمه و کس که خبر خوش آورده باشد بهر
 دهنه و در رخان و فر دگلانه را نیز گویند -

نوازییدن - به قرشت به وزن تراویدن ناچاییده

فرودن باشد و بر این نوع خوانند -

نواز - به وزن نواز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر شود
 بهم هست یعنی نواز یعنی و بگوئی بهم آمده است -

نوازاوه - به وزن گدازاوه بپژاوه و دختر نوازده را گویند
 چه نواز یعنی فرزند هم آمده است -

نوازان - به فتح اول و راسی بالغ کشیده و بنون زده یعنی
 نوازش کنان باشد و بعضی نوازمه و نوازنده که خواننده باشد
 بهم آمده است و امر این معنی نیز هست یعنی نواز و بخوان
 و بگوئی کن -

نوازییدن - به وزن سرانیدن یعنی نواختن است که برادر
 رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد -
 نواسته - بهر اول و سکون سین به نقطه به وزن گداخته
 دیواره را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند -

نواسته - به فتح اول و سین به نقطه یعنی نیوه باشد که نوازنده
 است عموماً و دختر نوازده را گویند خصوصاً -

نواشته - بهر اول به وزن گداشته یعنی خشت آجر
 و دیواره باشد که از خشت و آجر ساخته اند و بعضی غم و غمیده و
 کج بهم نظر آمده است -

نواگر - به فتح کاف فارسی به وزن سراسر خواننده و
 سازنده را گویند -

نوازم - به فتح اول و لام و ضم باء ایجد و سکون راس
 قرشت کار و را گویند و بعضی سکین خوانند و به فتح باء ایجد
 نوازنده و امر بنوازییدن باشد -

نوازییدن - به فتح اول و کلام به وزن و دانیدن یعنی
 نالیدن و نوازی کردن و جنبیدن باشد -

نوازان - به وزن روان یعنی خرامان و جنبان باشد یعنی
 حرکت کنان و بعضی ازین حرکت حرکت را گفته اند که طعنان
 در وقت چیزه خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن
 یا در محل فکر و خیال و نوازده و غم و الم صادر شود و بعضی لرزان

برای آنکه ندانی که آن روز زمان هم هست و اصل معنیش
 اینست که چون ایامی نال باشد و الف و نون در جای الف نون
 میخیزد است و الف نون و الف نون و الف نون و الف نون
 و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون
 که در مقابل نوب باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و معنی آگاه و پیر
 و آگاه و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر
 زرد و پیر باشد.

نوا نیدن - روزن و دانیدن مصدر نوان است و معنی
 نوا و نال کردن و جنبیدن باشد و معنی آگاه شدن آگاهانیدن
 و نال و نال کردن و جنبیدن است.

نوا سجان - یعنی آراجهان و گردگان جان باشد
 چه نوا یعنی زمین و گردگان هم آمده است.

نوا سچاک وک - به نفع جیم فارسی نام نموده معنی آ
 از موسیقی.

نوا س خار کن - با خاصه نقطه دار نام نموده است از
 موسیقی و آنرا نوا س خار کنده هم گویند و ابدال بی نقطه و نوا

نوا س خسروانی - نام نوا س از کن است گویند و بار
 هر می که در فن بر لب نوازی او ستاده بوده به ناله کون و آغا

خود را در مجلس خسرو پر ویز بر نشانداده بود یعنی نظم می نواخت
 و آن سجع بود و معنی بر بدج و آفرین خسرو و این قسم آغانه و

لحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام
 مرسوم ساخت و نوا س خسروان هم گفته اند بحدیث آخر.

نوا نیدن - بر وزن ملایک یعنی ناله و فریاد و ناله نیدن
 نوا نیدن - بر وزن سلاطین یعنی زیاده و آراسته و نوبه یکده

و نوبه باشد و آراسته و زینت خانه را نیز گویند و معنی را نیز
 گفته اند که آئین تازه و رسم نوی احداث کند.

نویان - ایام تاری بر وزن چوبان سبده را گویند که
 از سبده بافته باشند و ایامه ایچدا بهر شاهزاده و سبده را گویند.

نوبت - هر روزی که نوبت افکاره را گویند که در اوقات شب
 و روز نوازند و آن در زمان سکندر رفته نوبت بود و بعد از آن
 چهار کردند و در زمان سلطان سخر رفته نوبت شد بسبب آنکه
 دشمنان سلطان مجسمه را بکشت ملامت او نشاند و مجسمه کردند
 و سلطان روز بروز و ضعیف و نحیف می شد و نمایان آن زمان

بقر است و می یافتند و فرمودند که هر وقت نوبت باشد روزن
 و آواز انداختن که سلطان فوت شد و دیگر بخت نیست

چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود
 کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا سبک دانسته

بخی نوبت می نواختند و خیمه بزرگ را نیز گویند که آنرا آگاه خوانند
 و معنی یاس و محال است هم آمده است و فرصت را نیز گویند

و در عربی معنی وقت و کثرت و مرتبه باشد و با صطلح و اعتقاد
 بر همان هر صد و شصت هزار سال یک نوبت است.

نوبتی - بر وزن نوبت افکاره می گویند و خیمه بزرگ که آنرا
 بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که با سبک آن در آن نوبت

سے بوده باشد و سبب نوبت و سبب کوتل را نیز گفته اند و
 بعضی پاسبان هم آمده است.

نوبر - بر وزن کوز سرف است که نموده نوبس و هر چیز از
 نباتات که پیش ریز و نوبر آمده باشد و دختر را نیز گویند که

پستانها را نوبر آمده و نمایان شده باشد.

نوبه - یعنی اول و فتح باب که بدنام و لایحه است از نگار

نوبهار - بر وزن نوبه که معروف است و آن فصلی باشد از
 فصول اربعه و نام آن شکفته و نام آن نوبهار است که گیسو

بر آنکه بود و ساخت و سقف و دیوار آنرا بهر یک الوان کشند
 که در آن نوبهار و در وقت زمستان مکی و نوبهار هم هست
 و بعضی گویند که همان خانه بزرگ که در پنج ساخته بودند و در آن

عبادت آتش سے کرند۔
 نو بہاری بہ تختانی در آخر نام نو ایست از موسیقی و نام
 سخن بست و ہنرمست از سی سخن بارہ۔
 نو پنج۔ ایامی کہ بر وزن زنج عشقہ را گویند و آن گیارہ
 است کہ بر درخت پیچید۔
 نو تاش۔ بانامی فرشتہ ہر وزن او باش یعنی سر مہا
 بیسی ہمیشہ و دائم۔
 نو چم۔ ہر وزن حوج درخت کلچ را گویند کہ صنوبر باشد و باجر
 فارسی ہم نام است کہ ہر وزن لوح باشد یعنی گویند و خستہ
 است شبیہ صنوبر۔
 نو جبہ۔ بہ فتح اول و ثالث و باے ایچہر و سکون ثانی سیلاب
 گویند و بعضی فرشتہ ہم نظر آمدہ است۔
 نو جوان۔ بہر حرف را گویند کہ منور خطش دیدہ باشد۔
 نو ح۔ یعنی اول و سکون ثانی و حاصی بے نقط نامی بہریت
 معروف و نام گیارہم است کہ بر درخت پیچید و بعر بی عشقہ
 و لہلاب و جل المساکین گویند۔
 نو خطی عالم۔ کتاب از سبب نو دسیدہ ایام ہمارا باشد۔
 نو و۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون دال ایچہر عدویست کہ آزا
 بعر بی سبعین گویند و بعضی بلز و ولز دہم است جہا بیسی
 لرزہ ہم آمدہ و موضع ہل را نیز گفتہ اند کہ وہان در خوانند
 و فارسیان کون۔
 نو واران۔ یعنی اول و سکون ثانی و دال و راسے
 بے نقط ہالو کشیدہ و میون زدہ شاگردان را گویند و آن
 دو سہ ہوسے باشد کہ بعد از اجرت او ستا ویشا گرد و ہند و پنج
 آخر ہم درست است کہ نو دارانہ باشد۔
 نو دارانی۔ ہر وزن تقطعاتی زبے را گویند کہ شعر اد
 شخصہ کہ فرد و خبر خوش آوردہ باشد بہر ہند شاگردان را نیز گویند
 نو و۔ ہر وزن کوثر چیز را گویند کہ حادث باشد یعنی نو
 بہر سیدہ و پیدا شدہ باشد اما حادث ثبات نہ دوش

برمان و بعضی بلع و پسندیدہ نیز آمدہ است و نام ہم ہر ہر
 کہ ہر دست فرسیاب گرفتار شاد و با شہرستان لک کہ کشتہ گردیدہ
 نو و۔ بانامی فرشتہ ہر وزن و صلفہ فرزند عزیز و گرامی را گویند
 نو و۔ یعنی اول و سین بے نقط ہر وزن او ستا ویشا کا
 از وجہ لائق ویل بکار پسندیدہ کردن باشد۔
 نو و۔ بہ فتح اول و ثانی و ثالث یعنی ہمیر و باشد کہ فرزند زادہ
 است و بعضی فرزند عزیز ہم گفتہ اند و فتح اول و سکون ثانی کوثر
 ہو ار گویند کہ از مملکت چار حصہ است۔
 نو راسپہد۔ یعنی اول و باے ایچہر و ششم نفس ناطقہ
 را گویند کہ روح باشد۔
 نو راسپہو۔ با و اور و ششم یعنی نو راسپہد است کہ
 نفس ناطقہ انسانی باشد۔
 نو راسفہد۔ با دار ششم یعنی نو راسپہد است کہ نفس
 و روح انسانی باشد۔
 نو راسفہو۔ ہر وزن و معنی نو راسپہو دہست کہ
 نفس ناطقہ باشد۔
 نو راور۔ با و اور وزن سوداگر لطفے باشد از ریح کہ آزا
 مانند و پور و غن سازند۔
 نو رابان۔ یعنی اول ہر وزن ہر بان چنیسے را گویند
 کہ کسی از جالبے برسم تحفہ و ہایا و پیشکش و ارمان یاد و
 و غزل گانے و خبر خوش را نیز گویند۔
 از سپین سبک راسے فرشتہ و فتح بے فارسی اشارہ
 بہ حضرت رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ باشد۔
 نو و۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایچہر یعنی
 وچ و تاب و پیچہ کہ در چنیسے افتد و نام افز است جہا لہگان
 را و آن چوبے باشد مدور و طولانی یعنی ہطوالی کہ ہر حرف
 از پارچہ کہ با فتنہ شود ہر آن چوب پیچید و شبہ مانند دہم قد
 و ہم پتا دہم وزن و ہر ہر را نیز گویند و بعضی اندوختہ و چچ و
 و جنگ و ناو و و خدمت را نیز گفتہ اند و بعضی پسندیدہ

حدیث بخور و ملائک و پند کرده شده هم آمده است و نور و پیر این را نیز گفته اند یعنی دامن پیر این که از او شکسته و در روز غدیر کمال نور دیدن باشد که چندی است بخوره نور و او را این معنی است یعنی بخوره و در پنج و بیستم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع تمام مملی شهر گزرون است -

نور و دن - پنج اول بروزن قلزم نخت نور دیدن است که یعنی چپیدن و ط کردن باشد و نور و را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنجا از جامه بافته می شود بر آن چپید - نور و - پنج اول و ثانی و رابع یعنی پیر این باشد که بر آن تمیص گویند و بعضی تنه پیر این را گفته اند و قبل از صلوات بر او صلوات و یعنی چپیده و نور و دیده هم آمده است -

نور و دیدن - پنج اول و ثانی و صد نور دست یعنی چپیدن و ط کردن و بے نام و نشان ساختن را نیز گفته اند و یعنی تنه کردن و گذاشتن هم آمده است -

نور ساد و - بکسر ثالث و سین بے نقطه بافت کشیده بعضی نور بکے کدورت و نور بخور باشد یعنی نور محض و نور بکے که نور آبی است -

نور غدر - کنایه از نور عین و مریم است علیها السلام - نور گستر امیدان - کنایه از آشکار کردن و دیدن و طاهر نمودن و کشودن و انقضاء کردن و نیک گفتن باشد -

نور مبین - بضم میم اشاره به رو کائنات صلوات الله علیه و آله است -

نور سنج - پنج اول و ثالث بروزن سنج ملائک و نور گویند - نور نخستین - بکسر ثالث و ثانی یعنی نور مبین است که اشاره به حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -

نور ند - بضم ن اول بروزن موبد یعنی ترجمه باشد یعنی لفظ را از زبانی بزبان دیگری گفته شود -

نور و - یعنی روز نخست و آن دو باشد که نور و عامه و دیگر که نور و خاصه و نور و ز اول و نور و دن است

که آملن آفتاب نقطه اول حل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول به است گویند خدا تعالی دین روز عالم را آفرید و حضرت کوکب در اربع تدویر بود و دو اوجات همه در نقطه اول حل بود و دین روز مکمل شد که بر سر دو رو آید و آدم علیه السلام را نیز دین روز خلق کرد پس بنا برین این روز از نور و گویند و بعضی گفته اند که همیشه که او اول حجم نام داشت و عریان او را مستقیم داشت و می گویند سیر عالم می کرد چون با ذریعان رسید و در تخت مرصع بر هر چه بلند می بود بجانب مشرق گذارند و در پنج مرصع بر سر نهادن بر آن تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و بر توش بران طبع نخت افتاد و شعاع و غایت روشنی پیدا آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز

نوست و چون بزبان پهلوی شعاع را شید می گویند این لفظ را بر جم افرو و نمود و را همیشه خوانند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نور و خاصه روز نیست که نام آن روز خود است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز پنج شید

بر تخت نشست و خاصان را طلبید و بر سرهای نیکو گذاشت و گفت خدا تعالی شاد خلق کرده است باید که با بهای پاکیزه حق بشوید و غسل کنید و بسجده و شکر و مشغول باشید و هر سال دین روز همین دستور عمل نماید و این روز را بنا برین

نور و خاصه خوانند و گویند که اگر هر سال از نور و خاصه تا نور و خاصه که شش روز باشد حاجت های مردمان را بر آورده و دنیا و آخرت را آرازد و در دین و عبادت و محرابان و احوال و فقر و

و غیش و شادی مشغول بود و دین و معرب آن نیز درست نور و ز زرگ - نور و خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صداست از موسیقی -

نور و ز خارا - نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغمه ایست از موسیقی -

نور و ز خاصه - ششم فروردین ماه است و شرح و ضبط آن در لغت نور و ز مذکور شد -

نور و ز زار - نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغمه ایست از موسیقی -

نور و ز زار - نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغمه ایست از موسیقی -

نوروز خردک - نام نغمه ایست از موسیقی -

نوروز عاصمه - اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد -

نوروز - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی چوبه را گویند که سقف خانه را به آن پوشیده و بنام اول معروف است و آن را عربان حلان اشتر گویند باصله به نقطه -

نوربان - بفتح اول و باء بافت کشیده به وزن هجران یعنی نورایان است و آن چیز است که باشد که شخصی برسم خفا را از جامه بپارد و شعر را نیز گویند که شاعران برسم راه آوردند و خدمت اکابر و سلاطین خوانند و فرد گان و خورش را هم می گویند و صله و جابزه شعر را هم گفته اند -

نوربانی - به وزن لن ترانی یعنی نوربان است که تسخیر و ارمغان و راه آورد و فرود و خورش و صله شعر باشد -

نوربیت - بهیم اول و فتح هاء قشرب و وزن پوشیده یعنی در پوشیده و تصور کرده و بجا آورد -

نوز - بهیم اول و سکون ثانی مجهول و زاءه نقطه و مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کلج را نیز گویند -

نوز - بهیم اول و سکون ثانی مجهول و زاءه فارسی یعنی نو نوز است که کلج و صنوبر باشد و بعضی گویند درخت است مانند صنوبر که پوسته سبز و خرم است -

نوزاد - بازاءه نقطه و در وزن او تا و نام و هیت و خراسان از اراضی طوس و در پنجاب زرگه آلوده است -

نوزادگان چین - یعنی نوزادگان چین است که نهالها و شاخه های نو دیده و گلها و شکوفه های چین باشد -

نوزان - بازاءه فارسی به وزن سوزان نام رودخانه ای بسیار و فراد و صواب و باگ سمناک را نیز گویند -

نوزان - بازاءه فارسی به وزن سوزان درخت صنوبر و کلج را گویند -

نوز اول - به وزن اول و زاءه یعنی نو و اول و ترکنده باشد -

نوز - بهیم اول و فتح زاءه فارسی به وزن سوزان گر بیان شود را گویند -

نوس - با ثانی مجهول به وزن طوس قوس فتح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگو است شخصی کردن را نیز گفته اند -

نوسه - بهیم اول و سکون ثانی مجهول و سین به نقطه و فتح قوافی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد -

نوسه - با ثانی مجهول به وزن بوسه قوس فتح را گویند و باین معنی باشند نقطه و هر آمده است -

نوسیر - بفتح اول و زاءه قشرب و وزن نوزینه یعنی بحث و مباحثه باشد -

نوش - بهیم اول به وزن گوش مخفف نبوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و یعنی نشیدن و آشامیدن و گوارا و ساگوار هم آمده است و امر این دو معنی هم هست یعنی

گوش کن و بشو و نبوش و بیاشام و یعنی فاعل هم هست که گوش کنند و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و یعنی گوارا و نوش جان باشد هم گفته اند و ترکان و بازهر و شهردار

هم می گویند و کنایه از آب حیات و حیات که یعنی زندگی باشد هم هست -

نوشا به - بهیم اول به وزن رودابه نام نیست که پادشاه ملک برحق بود و آب حیات را نیز گویند -

نوشا و - بفتح اول به وزن بغداد نام شهر است حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوان شده است -

نوشا در - بفتح اول و ضم خاس که دال باشد و سکون را قشرب و اوست کانی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و حد آن که سبزه است در نواحی سمقند و نیز کوه سبزه در نزدیکی

و مردان که از نواحی کرمان است و در آن کوه غاریت و آن غار بخار است برمی آید و پنجه میشود و این قسم بهترین اسام است

و قسم دیگر از دشت بزمی و گلشن خام مال میشود و آن را از باب منعت حجاب و شرط و مشا گویند و عسرا

از باب منعت حجاب و شرط و مشا گویند و عسرا

نوش پرتی خوانند سفیدی چشم را مانع است۔

نوش آفر۔ با ذال فقط و ایضی آفر نوش است که نام آنشکند
دوم باشد از جمله هفت آنشکند فارسیان و نام پہلو است
هم بوده است و در مؤید الفضل یعنی اول بجای حروف تامل
تک فرشت آمده است۔

نوش باد۔ با جیم بر وزن او ستا و نام پرده ایست
از نواس چکا و ک که آنهم لغت و مخمس است از موسیقی۔
نوش با و ه۔ بی فتح دال یعنی نوش باد است که پرده از نواس
چکا و ک باشد۔

نوش ت۔ بی فتح اول و ثانی و سکون نشین و تک فرشت
ماضی و نشین است یعنی فریبید و در نور دیده و کبر اول و ثانی
ماضی و نشین است یعنی کتابت کرد و در تم نو و بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی و نشین یعنی نوشید و آشامید
چون در فارسی دال و تاهر و بهم شبیل می یابند۔

نوش تن۔ کسر اول و ثانی معروف است که چوبه نوشتن
و کتابت کردن باشد و بضم اول هم نظر آمده است و بی فتح اول و
ثانی یعنی در نور دیده و ک کردن و چوبیدن باشد و بر وزن
و نشین یعنی نوشیدن و آشامیدن باشد۔
نوش تہ۔ کسر اول و ثانی یعنی کتابت کرده شده و در تم نموده و
بی فتح اول یعنی پیچیده و در نور دیده باشد۔

نوش خور۔ بر وزن موش خور و نیم است از ناهامی ملکی۔
نوش دار و۔ تریاق و باز هر را گویند و یک از ناهامه شراب است
و بعضی گویند نوش دار و گناه از شراب است و نام محرمی هم هست۔
نوش و وان۔ مخفف نوش و وان است یعنی رب انسان و
سب انسان یعنی جبرئیل است و بضمی عادل هم هست و ناسا و
بود و کبریا صلوات الله علیه و آله و از زمان او ظهور آمد و خوک
حکیم را که صاحب مذربله بخت بود و با شتاب و زور کش تا بهمان
بسم فرستاد که گفت که خدا را این کس می گویند بنار کرده است
و حرمان و بشیر و ان خاندانش با جیم۔

نوش گیا۔ کسره کات فاصی و تحتانی بالف کشیده مخفف را
گویند و از ثانیان کوی خوانند پس ک یک غربت از و سب
بیانشا تا یک سال از ک زندگی مار و عقرب و جیح از دکان کین نام
نوش لبغیا۔ بی فتح لام و با جیم تحتانی رسیده و نون با
کشیده و نام نوا نیست از موسیقی۔

نوش خجہ۔ با جیم بر وزن نوشند یعنی گوارا و گوارنده باشد۔
نوشو۔ بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و دو و بضمی حادث باشد
که در برابر قدیم است۔

نوش تہ۔ بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور را با دشت
نوجوان را گویند و نوزاد را و هر گفتم اند و بضم اول و ثانی
مجهول و خطا۔ با مخفف نوش تہ است که بضمی خوش و خوشا
و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بضمی غم خوردن و بیمار داشتن
هم هست و قوس قزح را نیز گویند۔

نوشیر و ان۔ مخفف نوشین و روان است یعنی جان شیرین
چه نوشین یعنی شیرین و روان جان را گویند و نام با دشت
هم بوده عادل که پیغمبر صلوات الله علیه آله و از زمان او ظهور کرد
نوشین۔ بر وزن نوزدین یعنی گوارا و شیرین باشد مخفف
نوشین هم هست که گوش کردن و شنیدن باشد۔
نوشین با و ه۔ یعنی شراب گوارا باشد چه نوشین یعنی گوارا
و با و شراب باشد و نام سخن بست و ششم است از سی کن
بار بعد از نام نوا نیست از موسیقی۔

نوشین و روان۔ یعنی جان شیرین است چه روان
بمعنی جان و نوشین یعنی شیرین باشد۔
نوشین۔ بر وزن روزینه یعنی نوشین با و ه است که شراب
گوارا و نام نواس باشد از موسیقی۔

نوع و سان چمن۔ یعنی نوزادگان چمن است که ناهامه
و شاهنامه نو دیده و گلهها و شکوفه و شکفته باشد۔
نوع و سان روز گناه از درختان شکوفه کرده باشد و
از نوع و سان نوع و نوع سان همار هم می گویند۔

پادشاه جزیره طرطایش است و آن جزیره بوده که خدا در آن جزیره افتاد و نجات یافت -

نول - به وزن غول مختار مرغان را گویند مگر اگر دو پا نیک گرفته اند و لوله و نازده صراحی و مشرب را هم می گویند گردان صراحی را نیز گفته اند -

نوله - به وزن کوه یعنی کلام است مطلقا اگر از کلام خالق باشد یا مخلوق و معنی قول هم آمده است که در باب فعل است -

نون - حرف است از حروف تہجی و کسب ابجد پنجاه صد است و تنه و دست را نیز گویند یعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه و زندان را نیز گویند و در عربی یعنی شمشیر و کرا و شمشیر و مرکب سیاهی و دوات مرکب سیاهی را

باشد و نام شهر سی و هفتم است و با صلاحي ارباب معالیه گویند که عربان حاجب خوانند -

نومد - به وزن سمند سب را گویند مطلقا و در عربی فرس خوانند و معنی هر تیز رنده و تیز رو باشد و عموما سب استر تیز رو و گوشت و خوراک و یک شال و خرا و رنده و مردم تیز رزم را هم می گویند

و نام مکانیست که آنکه در بزم در اینجا بود و نام کوسپه هم هست و نام مبارک بوده ایرانی که پس از او نام او است و سمند را نیز گویند و آن شخصیست که جهت دفع چشم زخم نموده و معنی صدا و آواز بلند هم آمده است -

نوندول - ایلام در آخر روزن متفق بر معنی غیره و فرزند باشد که فرزند فرزند است و عموما و پدر پسر بوده را گویند و خصوصاً

نومده - به وزن رنده یعنی سب جلد و تنه و تیز و هر چیز تیز و رنده و مردم تیز رزم و تخم سپند باشد و معنی حرکت کننده و فریاد زنده و لرزنده هم آمده است -

نونیار - با تثنائی بالغ کشیده به وزن سروان و شصت را گویند که تازه بهر صده آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست -

نوب - به وزن باله و به وزن سب و خوراک و تر و تازه را گویند

نوبخ - به وزن دوغ نام موضع است نزدیک بشت بجان -

نوف - به وزن صوف صدای که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و خوغای را نیز گویند که

از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سنگ را هم گفته اند و هرگاه سنگ با سنگ زند و فریاد کنند گویند سنگ

سے نوخ و به فتح اول در عربی بمعنی کومان شتر باشد و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه است -

نوفلخ - به وزن اول و فاس بالغ کشیده و لغین نقطه دار و نام شهر سی و هفتم است -

نوفتم - مختلف و فتم بمعنی پیغم باشد که از افتادن است -

نوفتی - مختلف و فتم بمعنی پیغمتی باشد که از افتادن است -

نوفه - به وزن کوفه شور و خفا و صدا و آواز بلند می را گویند

نوفیدل - به وزن کوشدن بمعنی خریدن باشد و بهر خرید و شوریدن مردم را نیز گویند بمعنی صد کردن باشد و عموما صد

که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهر صد و صفا و در عربی نیز خوانند و معنی جنبیدن هم نظر آمده است -

ایک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف سرقلم و سرکلمه و خنجر و شان و خاوه است که بر مینویز و حکم کنند و سر نیز گویند

و بعضی سراسر انگشتان و مختار مرغان را نیز گفته اند و معنی مختار مرغان به وزن اول هم آمده است -

نوک - به وزن اول و سکون راس قرشت نام پا و شاخا بوده است و چاکر و طائر را نیز گویند -

نوگفاره - به فتح اول و ستم کاف فارسی به وزن کم شماره هرزه گوئی و پرگوئی را گویند -

نوگند - با تثنائی مجهول و کاف فارسی به وزن موبند و نوبه و خواسته را گویند -

نوگواره - با واد به وزن و معنی نوگفاره است که هرزه گوئی و پرگوئی باشد -

نوکیوش - به وزن اول و کس کاف فارسی به وزن بوزخ و نام

نهار یکم اول بروزن که از نرس و گوشت و سرکه را گویند که
پیش از این گاه گوشت را براده و دو باری که از خوانند و بطریق
استاده بر سر و در آن چوب یا نان قوم اطلان کنند و این معنی
بر فتح اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و ام
به ترسیدن و واهمه کردن هم هست -

نهار زید یعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد
نهار زید - ترسیده و واهمه کرده را گویند -

نهار یکم اول بروزن وصال و خشت موزون نورسته
و نوزاد را گویند و معنی است و نالی و نونک هم آمده است
و معنی نکار هم هست چه نکار گاه را نهار گاه نیز گویند -
نهار گاه - بروزن و معنی نکار گاه باشد و کینه گاه و صیاد را
نیز گویند -

نهار گاه - بروزن و معنی نکار گاه باشد که مخفف نکار گاه و
کینه گاه است -

نهار یکم اول بروزن پال و خشت موزون نورسته باشد
و شام و خشت را نیز گویند که صیادان بر سر کن جامه های
بر بندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا اوزان از
رم کرده بجانب دام آیند و معنی نکار و نکار گاه و کینه گاه
هم آمده است -

نهار گاه - بکسر اول یعنی نکار گاه و کینه گاه باشد چه نهار
یعنی نکار گاه هم آمده است -

نهار گاه - بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهار گاه است
که نکار گاه باشد -

نهارمین - یعنی اول و کسر هم بروزن سلاطین یعنی
آهنگر باشد که در آن حداد و گویند و این معنی بکشت و زن
آخر هم بنظر آمده است که نامی بروزن نامی باشد -

نهار یکم اول - یعنی فارسی کنایه از فرشتگان و
لاکه باشد و جن و پری و اسفل ایشان را نیز گویند -

نهار خان - بروزن میان خانه گنجینه و مخزن را گویند که
در میان دو دیوار یا گوشه خانه می سازند و خانه را نیز گویند که در زیر
زمین سازند که بکشتن دشمنان و اسیران گرم و دلیلی محض خوانند
نهاران دره - یعنی وصال و خشت موزون نورسته
که گنجینه و مخزن و خانه نیز می باشد -

نهار وند بکسر اول و فتح و او و سکون نون و وصال را بجهت
شهر آورد چه یعنی شهر باشد و او و غروف و او و اسیر را گویند
و در آن شهر بسیار ساخته اند و معنی شهرستان هم آمده است

یعنی اول هم هست که بروزن دام وند باشد و آن از عراق
مجموع است و فتح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نو خوانند
معنی گفته اند یعنی نوح نخت و فتح مسجد چاه نخت نوح
علیه السلام بوده و او وند یعنی نخت و مسجد هم آمده است

و کثرت استعمال بنا داشته و نام شعبه هم هست از صیغی
نهار وندی - بکسر اول بروزن که از مندی منسوب به نهار وند
را گویند و نام برده هم هست از صیغی و این غیر از نهار وند مذکور

است که شعبه را می گویند باشد -

نهار بام - ایستاده بکسر الف کشیده و کسر زده که نهار وند است
نهار بایه - ایستاده فارسی بکسر الف کشیده و فتح خمی کنایه از
آسمان است و معنی منبر خطیبان هم هست که بر آن بالا
و خطب بخرانند -

نهار پیر - بکسر الف فارسی - آسمان را گویند و آنرا آبا
علوی خوانند و کثرت کوب را نیز زاد و حقه راس و ذنب
گفتند -

نهار و - یعنی فارسی و دال ایستاده یعنی اول شدت
که آسمان باشد -

نهارچین - ایستاده بروزن میز یعنی چیدمان و قیام و تاب باشد -
نهارچره - کنایه از آسمان است و قیام چهره که هر ما سه حضرت
سالت پناه صلوات الله علیه و آله بود وند

نهار حصار مدینا - یعنی اول و حصار است که آسمان باشد -

نه خراس - باغچه نقطه دار یعنی مصارست که کنایه از
نه آسمان باشد -

نه خوش - یعنی اول و خلفه دار و با دو معدود و سکون
شین و شست تاگ و شنی را گویند و از ابهری که رسته البیضا خوانند
و نه خوش بهست آن گویند ش که میوه آن در زمستان مشک
نمے شود و بیا ره اش بر دشت پیچیده و خوشه آن زیاد و برده
دانه نمے شود و در اول سبز و در آخر سرخ نمے شود و گل آن لاجورد
مے باشد علت جرب و هر طبع دیگر را که در ظاهر بدن باشد
نافع است -

نهر ایلان بکسر است قش و فتح هجره و دو خانه ایست
در ایلان که در الملک خنایه و نورست گویند هر که در آن خطه
غسل کند چون بخواب رود البته معلم گردد -

نه رواق - یعنی اول کنایه از نه آسمان است -

نهر و ال - یعنی اول و دو و برون هفت سال نام اهلی
گجرات و آن ولایت است و بهندوستان -

نهر و ان - برون رهران نام شهر و مدینه ایست

نهر - برون بهره چیز است که آن روغن از وی جدا کنند
نه سپهر - کنایه از نه آسمان است چه آسمان سپهر میگویند -

نهستن - پسین یعنی برون که رفتن یعنی نهادن و
گذشتن باشد و این معنی باشین نقطه دار هم آمده است

چو پسین و شین در فارسی بهم تبدیل مے یابند -

نهشل - یعنی اول و شین نقطه دار برون جدول نزدیک
محو ایست که شقاق باشد -

نه شهر بالا - کنایه از نه آسمان است -

نه صحیفه گردون - یعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد
نه طارم - یعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد

نه طبع - یعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد -

نهفت - بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی
چنان کرد و یعنی پوشیده و پنهان هم هست و یعنی مصدّر نیز

آمده است که پنهان کردن باشد خلوتخانه ملک سلاطین را نیز
گویند و جلے دومش را هم گفته اند که در میان دیوار محبت

و خیره گذشتن سازند و تا شصت هم است از موزینی -

نهق - یعنی اول و سکون ثانی و قاف سنی را گویند که بیست
در آب بیاشد و ابهری که فسر لما و جهر لما خوانند -

نه قصر - یعنی نه طبع است که کنایه از نه فلک باشد -

نه کلخ - یعنی نه ضرست که کنایه از نه آسمان است -

نهل - یعنی اول و سکون ثانی و لام نام یک از مبارزان
تورانی باشد -

نهار - یعنی اول و سیم الف کشیده برون رهران یعنی
بزرگ و عظیم و بسیار و به نهایت و داف و بیکان و موزیکایی

باشد و یعنی کار بزرگ و عظیم و هر چه بسیار محبت باشد آن
و یعنی مشکل و دشوار و عجب که از عجب کردن باشد نیز آمده است

و همین معنی باز به نقطه دار هم هست که برون نشان باشد
نهم چرخ - یعنی جمع فارسی کنایه از نه فلک است که غرض از

نه مفرقش - کنایه از نه آسمان است -

نه نمایان - در زرنگ جای گیری یعنی اول و ثانی و پای
اوجد بالف کشیده برون زرگان و در جلے دیگر یعنی اول

و ضم ثانی و در سینه دیگر بکسر اول و فتح ثانی یعنی سر و بزرگ
و طبع تنور و امثال آن باشد -

نهمن - یعنی اول و فتح ثانی برون شفتن و در جلے
دیگر یعنی اول و ضم ثانی و در موزید الفضل بکسر اول و فتح ثانی

اوجد یعنی نهمن است که روش دیگ و طبع و در روش تنور باشد
نهمنیده - بکسر اول و باس اوجد برون سینه یعنی پنهان

و پوشیده و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند -

نهج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جهر حال را گویند
آن ظرفیت که از موزید و بشیر فاند و آرد و گندم و امثال آن

در آن کنند -

نهندر - بکسر اول برون سکندر یعنی نهان شده است

که نهانشخانه و مخزن و گنجینه باشد۔

ننگ - بوزن ننگ صاحب مؤید الفضل امیر بزرگوار
است و بعضی دیگر گویند جانور است که بی صورت و سوار بر طوفان
آباد و بر بازو نهاده گزیده است و اگر او آفتی زنده است نصبت گز
یشود و پشت و است مانند پشت کفت باشد و در چپ خود
فکست علامت او حرکت می کند بطلان جانوران و دیگر گویند
به چند درگاه آب و در بند بر یک بند آنچه از ان به بند را که
آب بان رسد بیک ننگ شود و آنچه از آب نرسد به فقور گردد
اگر پوست او را بردور قریه بگردانند بیاورد و در جایی
آویزند بزرگ در ان قویه بنابر اگر نفیض را انداختن او در چوب
کرده در کنار تالاب روشن کنند و ز قمارها بکشند و اگر قریه
از بهر او برینانی قویج جنگی مانده قریه که در برابر او در نیم گز
و کنایه است و قلم باشد و همان شام خوانند -

نہنگان نیام - کنایہ از شمشیر ہے در عیان است -
 نہنگ ز پر خندان - کنایہ از شیریدار است -
 نہنگ سبز - یعنی بنی نض و سکون ہے (مجہد و زکریا)
 مجہد کنایہ از شیخ و شمشیر ہندیت -
 نہنگ سیاہ - یعنی نہنگ ز پر خندان است کہ شیخ و
 شمشیر کہاں باشد -

نہنگ فلک - کنایہ از برج حوت است و برج طالع
ہم گفته اند۔

شماره اول و ثانی و رفع دال ایچ یعنی زیور و آر
زبان مست که آن سر آرد و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و
گلونه و بازو بند و دست برنج و انگشتر و خنجر و پاشو
بهر پشت را تیه گویند و آن سر و دوش و سرخ و صفیله
و خال و زرد و حق و حنا باشد.

منصور بنیم اول و دو مجمل بروزن حضور نگاه کردن
از دست قمر غضب خشم باشد یعنی نگاه چشم بر نظر آمد
است که ابری روی عین گویند۔

خویش بکری اول بر وزن غریب یعنی ترس و بیم باشد۔
خویشد یعنی اول و کسانیکه بر وزن در سیداضی انهدیلان باشد
یعنی غرور خود را ندانید که دو گنا داشت و نه از غرور دلی بهم
که از سر خطل و آرزو ترکیب کنند۔

نہی درلواو۔ یعنی در سوراخ گذاری و بزیان آوری چه
خواہد یعنی سوراخ و بزیان باشد و گنایہ ازین مست کرمعدوم
سازی و بے نام و نشان گردانی۔

نهییدن - پنج اول بروزن رسیدن بمعنی انداختن کردن
و غم خوردن و نالیدن و گدازیدن باشد و این معنی بکار اول
هم آمده است -

نہیں۔ باوجود آخر بروزن و معنی نہیں ہے کہ ترس
وہیم باشد۔

بیان بست چہارم

در نون بابی حلی مشتمل بر یکصد و سی و دو لغت و کنایت

نے۔ بہ نفع اول وسکون ثانی مخفف نامست کفر اول
اول وحلقوم باشد وقلم وکلک ونیشکر رانیز گویند وکبر اول
افادہ لاس نفی میکند۔

نیا۔ کبر اول و ثانی بالغ کشیدہ معنی جدا باشد مطلقاً خواہ پیر پیر و خواہ پدر مادر و معنی برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ بر نظر مذہب و معنی قدرت و عظمت بر تنزه است۔

نیا ہے۔ پہلے اول و باء کے بعد یعنی ترتیب باشد و باین معنی
کے ساتھ اول سے ایک ہی آئندہ و گفتہ شد۔

نیارست۔ بہ فتح اول و رائے قرشت و سکون بین
بے نقطہ رفوقانی یعنی فتواست و از دستش نماند۔

و اما محبت و محقق در ایشان را نیز گویند و معنی قضا و عذاب
نزد و جبر و بلذت خوردن طعام هم هست و معنی او
برابر و دشمن و در حال دیگر درست در مقابل شکست

مورخ و دیگر دشت در برابر هموار نوشته شده بود و یک شاه
نداشتند

نیاز از ارم - به فتح اول و دوازده قشربروزن نیاسایم
یعنی آزار ندیدیم و یعنی آزار ده نشوم هم آمده است -

نیاز و مسند - به فتح اول و دوازده قشربروزن نیاسایم
محتاج و حاجتمند باشد -

نیاز می - برون حجازی نام طائفه ایست از افغان
معتوق و محبوب و دوست را نیز گویند -

نیازیان - برون حجازیان یعنی حاجتمندان باشد
کنایه از عاشقان هم هست -

نیازیدن - به فتح اول و دوازده قشربروزن نیاسایم
آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نکردن باشد

و یعنی نیفتادن و نینداختن و نالیدن هم آمده است
نیاساگان - اکان فارسی برون بیابان یعنی اجداد و پدر

و مادر می باشد -
نیاسم - بکسر اول برون حشام یعنی خلاف شمشیر است و

میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چه که باشد و یعنی تیغ
هم نظر آمده است و چون بنیش را نیز گفته اند و آن چوبیت

که بر زنگران در وقت شکار کردن بدان چسبند و زور کنند
تا گا و آهین بیشتر زمین فرورد و زمین را بیشتر نگاه دارند

چوبیت که برگردان گا و زراحت گذارند -
نیایش - برون سایش یعنی آفریدن و تسخیر و دعای

باشد که از دوسه نضر و زاری کنند و یعنی همراهی هم آمده است
نیایال - به فتح اول و دوازده قشربروزن نیاسایم

جانیست که شک خوب از آنجا آورده و بعد از شک تبلی
شک نیایی بهترین اقسام شک است -

نیرلان - به فتح اول و دوازده قشربروزن نیاسایم
نیکینه باشد که در خواب بر مردم افتد و همان همه بجنه و

کابوس خوانند و یعنی صبح هم آمده است و آن ملت باشد و

شیر بکسر اول برون گیلانفت نند و پاشد آتش را گویند
و بعلی ناز خوانند -

نیرم - به فتح اول و دوازده قشربروزن نیاسایم
است که مردم جدید تر باشند -

نیرنج - بکسر اول برون گیلانفت نند و پاشد آتش را گویند
طلمس و جادو است باشد و بعضی گویند نیرنج عرب نیز نگ است

نیرنگ - اکان فارسی برون و دمنی نیرنج است که سخن
ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و کرم جلد و افسون باشد

و هوسا به هر چیزی را نیز گویند و آنچه در اول نقاشان باشد
و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و به فتح اول هم آمده است -

نیرنو - بکسر اول و دسکون نانی و نالشتون بود و کشیده
و بدل زده یعنی فکر و نظرت که اندیشه و فکر است باشد یعنی

افزون حقیقت چیزی را بفکر و خیال -
نیرو - بکسر اول برون نیکو یعنی زور و قوت و توانایی باشد

و یعنی تقدیم هم هم نظر آمده است چنانکه گویند بر هر چیزی بر تقدیم
نیر و مسند - یعنی توانا و خردمند زور و قوت و قدرت باشد -

نیریز - بکسر اول و دسکون آخر که زان نقطه در اشیاء نام شهرت
مشهور که در آن آهنگ بسیار باشد و نام شهرت است و گویند

نیر - بکسر اول و دسکون نانی و دوازده قشربروزن نیاسایم
و یعنی گویند و یعنی بعد ازین هم نظر آمده است -

نیر - با اول بتانی کشیده و زان فارسی زده گاه است
که در دشت بید و بعلی عشقه گویند -

نیرو - بانانی بجهول و فتح زان نقطه در حروف است و بعلی
سان گویند و دهم را هم گفته اند -

نیزه آتشین - کنایه از شعاع آفتاب است و در وقت
طلوع و غروب -

نیز و کف - کنایه از آفتاب عالیا است -
نیزه سطحی - نزع از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه است

باشد مانند خط مستقیم -

میساری - با همین بے لفظ بروزن بیداری سپاهی و لشکر را گویند این قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمعی برقرار داده بود -

فیسان - یعنی اول بروزن میلان نام ماه هفتم است از سال در میان و باران آن وقت را نیز گویند و علت نامگذاری آن آب در برج حمل و سربانی ماه دوم باشد از سنه ماه بهار و بعضی می گویند برهم است چنانچه یعنی شبهه مانند بود و بکسر اول یعنی خلاف و مخالف است -

فیسمه - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح باء و هر چه در مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند -
فیسمه - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی یعنی نیست باشد که عریان نافیش گویند -

فیسمه - بروزن گیسو فضا و حجام باشد و از انیسو یا هم گویند با تخیالی با لفظ کشیده در آخر -

فیسوق - یعنی اول بروزن سروط لغت یونانی میگوید است که از آن کوچ گویند -

فیض - بانامی مجهول بروزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچون ریش کبار و خنجر و ریش مار و ریش عقرب و ریش دندان و امثال آن و بعضی نشان هم آمده است و نیز بر رایش گویند که بکسر سم خوانند و نوعی از خرافات است که آنرا فرستاد و بکسر اول و ثانی و ثالث و فتح باء و هر چه در مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند -
خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شهر هم بهر شهر معروف به نیشاپور -

فیضان - بروزن بچیان یعنی نشان است -

فیضک - بانامی مجهول بروزن کیلک و ام دار و قرضه در را گویند -

فیضکر خط - بکسر راء و ثانی و ثالث و فتح باء و هر چه در مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند -
فیضکر خط - بکسر راء و ثانی و ثالث و فتح باء و هر چه در مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند -

فرموده پادشاهان را گویند که در مقابل مرد باشد -
فیضو - بروزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد و از آن لایه لایه می گویند و بعضی می گویند که در حجام هم آمده است و در حجام یعنی خوانند -

فیضه - بروزن ریش یعنی اول فیض است که آنرا طبعی باشد فیضه - بانامی مجهول بروزن جیفه بنمازار و شلوار و مو شیخ گذرانند بنمازار و شلوار باشد و بعضی را نیز گویند و آن بانامی باشد و بعضی که رخت پوشیدنی در آن بند و پوست گاو میافزایند که هم هست و پوستین را نیز گفته اند و چینه رده واه یعنی پوستین رده واه باشد و بعضی رده واه نیز گفته اند و هست چنانکه فیضه پوستین گفته اند و از آن رده واه خواسته اند و الله اعلم -

فیضیل - بروزن فیل حشیش باشد و عصاره آنرا یعنی فیضه آنرا بنام گویند و آن جامه و امثال آن رنگ کشند و صندریه و خنجر و امثال آن را که بکسر چشم زخم بر پا گوش و پستانی اطفال کشند -
فیضیل - یعنی بکسر فارسی بروزن بیهوشی نیکو فرست و آن گله باشد معروف و بعضی گله بگوید را گویند که بیا که آن بروزن جمیده و الا و دکان نوعی از نیکو فرستاده و بعضی بکسر اول و ثانی و ثالث و فتح باء و هر چه در مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند -

فیضیل - بروزن ابرج معرب نیل است که به نیل مشهور است و بدان چیز رنگ کنند -

فیضیل - کنایه از نخوت آسمانی است -
فیضیل - بانامی مجهول بروزن و معنی نیل است که تخفیف نیل و فراتر و آن گله است معروف و مشهور -

فیضیل - یعنی نیل خرم آسمان است که کنایه از نخوت فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند -

فیضیل - بروزن کیلک معرب نیل است و در فتن اعضا و اندام را نیز گویند و بعضی و ناخن انگشت دست چنانکه گویند و بعضی که رخت پوشیدنی در آن بند و پوست گاو میافزایند که هم هست و پوستین را نیز گفته اند و چینه رده واه یعنی پوستین رده واه باشد و بعضی رده واه نیز گفته اند و هست چنانکه فیضه پوستین گفته اند و از آن رده واه خواسته اند و الله اعلم -

نیلگون خیاام - اخاصه فقط و اینی نیلگون پرده است که
کنایه از آسمانها باشد -

نیلگون و ط - کبر و اینی نیلگون خیاام است که گنایه از
آسمانها باشد -

نیلوی پر - باایه فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و گنایه
باشد معروف و گنایه آفتاب از آب سرخی آید و باز آفتاب

فرورید و گنایه یوسف فرورفتن نیلوفر و میان نیلوفر
در می آید و صراح که نیلوفر از آب بر می آید و دان می کشد این

معنی پر و در و در شب از آب بیخ زحمت نمی کشد -
نیلو برگ - لبگون کاف فارسی یعنی نیلوفر است که گنایه

باشد معروف -
نیلوبل - ایلام بر وزن و معنی نیلوفر است -

نیلوفل - بافار بر وزن و معنی نیلوبل است که گنایه باشد معروف
تیل - بر وزن حیل و عصاره و فشار دوده نیل را گویند و نیل

معرب است و معنی کبود و هم هست و آن گنایه باشد معروف
و بیشتر بر آب و استر اطلاق کرده اند -

نیلجی - کنایه از آسمان است -
نیلجی پرده - یعنی نیلی بجز است که کنایه از آسمان باشد -

نیلجی حقه - یعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد -
نیلجی و او اثر - به فتح و ال ایحد کنایه از آسمانهاست -

نیم بر وزن مع معروف است که نصف باشد و نام دهنده
است و در هند وستان که برگ آن زعفران مرغ است -

نیماد و جودن بیداد یعنی نیمه زنت و آن گنایه باشد که در
سیاحت حق و باطل باو میسر شود -

نیم شگنی - کبر و تیز و سکون شین فقط و اینی کاف و
نیم شگنی که شید نام حلو است که نیم شگنی شهرت دارد -

نیم ترک - به فتح و قاف و سکون راسه به نقطه و کاف و
خود را گویند و آن کلابه باشد از آن که در روزهای جنگ

بر سر میزند -

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند
نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیم ترن - به فتح و قاف و سکون نون نیم ترن و اینی را گویند

نیو کاره - باکات بروزن شیر خواره یعنی شاگرد باشد
 و در روز نوزدهم هر چیز را تمام را هم گفته اند -
 نیم لنگ - کبر اول و سکون زن و کاف قافی قربان را
 گویند و آن جلای باشد که کمان را در آن گذارند و بر کشند
 و یعنی ترکش و شیردان را نیز گفته اند و یعنی کمان هم بظرافت
 و یک عدل بار را نیز گویند که نیمه خورار باشد و یعنی خوب و
 خوش و زیبا هم هست -
 نیمور - بروزن طیفور است تاسل را گویند -
 نیمه - بروزن همیشه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز گفته
 و آن چیز است که بر دوش پوشند -
 نیم لال - کبر و گائاه انکب معشوق است -
 نینا - اهل بانی رسیده و زن بالف کشیده و بلبل زو
 یعنی صبر باشد آن مقادست نفس است با هوا -
 نیوسه - یعنی زن دوم بروزن به سوسه بفرستیم
 نام قصیده رسول باشد و نام شمس که یوش علیه السلام آنجا
 بهست دعوت کردن مردم آن شهر بقصد بود و توقع طعنه
 در آنجا باشد و یعنی کوه و سکه هم هست که بر بی زبده خوانند و با
 ستاری هم بظرافت است که بروزن لیو باشد -
 سینه نهان و ندی - نام دو اینست که حران تصدیق بره
 خوانند و آن سینه با یک است اند قلم و یا یک بر چشم و آن
 تیر و نگ و پنج باشد و جگر را نال است -
 نینیا - کبر و بروزن بروزن کیمیا نیست سرایی ناخواه
 را گویند و آن نیست که بر دوش غیر زن باشند و اجوان
 همان است -
 نیو کبر اول و تانی معمول بروزن و یعنی پهلوان و
 شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بسیار باشد و یعنی ناودان
 هم آمده است و کبر اول و ضم تانی و در از و چینی باشد که
 میری تو فرخاند و لغش اول و ضم تانی یعنی زاست باشد
 که نقیض است -

نیو او - بروزن طلا و یعنی سوار است و آن حالت است
 که بسبب آن مردم قوی دل شوند -
 نیوار - بروزن و در زمین و آسمان را گویند و
 بر خوانند -
 نیوار و - باتانی معمول بروزن چیار و چوبه باشد که چنان
 بدان پس سازند -
 نیو باریدل - برقع اول و تانی یعنی نهان یا شمشیر بر کردن
 و فرو بردن و شکستن باشد چه او باریدل یعنی فرو بردن
 بر کردن و یا با شستن و انگشتان است و گفته اند که هر کس
 زن مفتوحه بر سر کار که هنوز داشته باشد پیا در زندان زن
 لایه یعنی است و آن هنوز بایست حل نبندیل سعاد -
 نیوش - کبر اول و فتح است و فرشت بروزن و شکش
 جامع و مجامعت را گویند -
 نیو تور - با یک فرشت بروزن نیک اند یعنی کبر و خور
 باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را
 خرد کردن -
 نیور - بروزن زیور یعنی کائنات باشد که کائنات در فرشت
 یعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود -
 نیو راو - بارای فرشت بروزن و یورای یعنی انظار
 و آن حالت است نفس را که تقدیر و ترتیب هر یک است -
 نیو نیوار - کبر است به نقطه چهار یعنی کائنات
 جز است یعنی چیزهای که در زمین و آسمان بهر سر
 همچو قوس قزح و شمشیر و ذرات لافاب و بهل
 و باران و اندر آن چه نیور یعنی کائنات و نیو یعنی جوایز
 نیوسا و کبر اول و بین به نقطه الف کشیده و بهل و زو
 یعنی باشد و به زوال است و در عری تمام باشد و خوانند
 نیو سوم - با بین به نقطه بروزن یک بود و هر دو
 بسیار باشد که چیز به خوردن -
 نیوش - کبر اول و ضم تانی و سکون ثالث و ضم فرشت

و فرستیدن ایشان یعنی گوش کن و بشنو و شنوند و این نیز گویند که
فَاعِلُ فَرْسَدِنِ هُتَا۔

پیشوا یکبار اول و شین بالف کشیده یعنی شوا باشد که شوا
و غیر کشنده و با دیگر نده زانیز گویند.

نیو شلدر برودتین فرود بخت نزد بازند یعنی آموز و
یا گیر و یا بشد که از آن موختن و یا در گفتن است و در سفاری بیست
گوش کند و شنود

نیوشند - بکسر اول بر وزن فروزند و گوشت کنند
و نشوند و بگویند

نیو مشہد یکسر اولیٰ و دفع نشین نقطہ در گوش فراوانشن
مانی کسب می و آن کسے را گویند که چون دو شخص با هم آهسته

پس بلوار واز پس پروانه امثال فلان گوش انداز و سخن

بهری استراحت سمع خوانند -
بکسرول بروزن نگو بهیدان یعنی بر نشیندن
و گوش کردن باشد یعنی جستن و طلبیدن و محسوس
نمودن هر آمده است -

نیوندم۔ یکسر اول بروزن ریوندمعنی غم باشد و آن حصول معانی است و نفس انسانی را و دو اسے ہم ہست کہ اگر از حرج عاچ گویند و آن نوع از مذاب کو ہیست ۔

نیونید مریم۔ توح از حرم صحت کہ ہزار اسفند باشد
و بعد بری حجاب ملک خوانند کہ بر سر دمگون حلب ہے نقطہ

نمی‌شود۔ بانائی مجھوں نے بروڑن کیلئے معنی نالہ و افغان و
سروش و گریہ و فوجہ باشد۔

نیوہ چمکنے۔ بفتح جیم فارسی بروزن یہوشیہ یعنی خلیج پاک
وآن حالتےست ولفظ انسانی را کہ باعتبار خود و ہر گاہ خود

از بدن عنصری جدا شو و باز هر وقت که خواهر بشن پیوند

گفتار بہت و ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف واداء و با حروف تهجی مستثنی بر نوزده بیان و نحوئی
بر سیصد و سی و سه لغت کنایت

بیان اول

در او با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

و این یعنی آتش است همچو آتش و اینی آتش است و
 ببری باج است گویند و بعضی این هم هست چنانکه گویند و گو
 چنانچه بازگوئی و او گفت یعنی باز گفت و گاهی به جای با
 گفته میشود چنانکه گویند و او میگوید یعنی باز میگوید و مخفف
 هم هست و آن کلمه است که مردم مرض و بیمار و درمانند
 مرض بآن نامدا کنند و گاهی بهر محل با مصف خود آن گفته
 و هست بدم ساینده و این کلمه را گویند و بعضی کشودن میگویند

چنانکہ گویند در راواکن یعنی در کیشاے و بمعنی رحمت
ہم ہست چہ ہر گاہ گویند وادہ وادان باشد کہ پس بدو بخون
دور ہر نظر آمدہ است کہ انقضیٰ از دو یک باشد۔

واہا۔ بروزن بابا قوت فہم را گویند۔
واہرون۔ بہ نفع ہے اچھد بروزن وا کر دن بہن کر دن
خیر زمان باشد بحیثیت لوانش کھیتن۔

و ا ت ۔ با اول ثنائی کشیده و لغو قافی زده معنی حرف
سخن باشد و معنی یونین هم هست ۔

واثر۔ پنج فوقانی بروزن ماورینی دور تر باشد چنانکه

پایه و اثر نداشتن بار دور تر گذاشت -

و اگر - آن است بر وزن و اگر گزینی مخفوف شاعر و قصه خوان باشد و پستین دوز را نیز گویند نام رودخانه هم هست -

و اگر - بر وزن عالج امر گفتن باشد یعنی بگو و بعد بے قف می گویند -

و اجار - بر وزن دمی باز است که بر آن موف می گویند و احمد - بر وزن ماحد ثبت اهل یمن لابلاب را گویند که عشق و عشق بچان باشد و در عربی باشد و بانی را گویند -

و اچیدن - با جیم فارسی بر وزن پاشیدن یعنی بین کردن و در کتب بساط مطنج و دانه بنقار چیدن مرغ و پست بر چیدن چیزه را -

و اخ - با خه نه که در وزن کاف یعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه است که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و یا لذت یافتن از چیزی بر زبان درآید و در محل امتحان طبیعت بطریق تمییز نگار کنند و گویند یعنی راست و درست هم نظر آمده است -

و اخییدن - با خه نقطه دار بر وزن ناوی یعنی به هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد -

و اخیده - با خه مخفف بر وزن ناویده پشم و پنبه بر زده و حلقه کرده را گویند و یعنی آنهم جدا کرده هم هست -

و او - بر وزن دمی باشد که عبری می گویند و در فارسی با و او هم تبدیل می یابند و معنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد -

و او رنگ - با ثا الف کشیده و فتح را بے نقطه کونون و کاف فارسی ترجیح را گویند و آن هم بوده است معروف که پست آنرا هم یابند -

و او - بر وزن ساد یعنی اصل و ثبات او هر چیزی باشد و در و تبدیل بخود و ثباتی را نیز گویند -

و او یاب - یکسر ثا است بر وزن فاعل باب یعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد -

و او یان - بر وزن و معنی با و یان است که از آن باشد و در فارسی با و او هم تبدیل می یابند -

و او می ایکن - و او می معنی را گویند و آن میا باشد و سواست که در آنجا است حق سبحا علی ایسکی و ایسکی است

و او ج - بر وزن و معنی با و ج است و آن است یعنی باشد که از آن سفید و آبی و غیر قلمی آید و مانند شاطران و پیاده روان مانند راق جانشور برپا گشته و جفت و جوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالا می آید از بند و جانی را

نیز گویند از تاک انگور رازان روید و جانی که انگور از آن می آید و بعضی معنی را گفته اند که انگور در آن زمین بهشت می کشند -

و او می عروس - نام و او می است یعنی پیا نیست در ده که وار - بسکون را است فرشت یعنی شه و مانند و نظیر باشد و خداوند و مردم و عادت را نیز گفته اند و معنی آن هم هست که گزیند و در جانشان که گویند یک دار و دو دار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و معنی بسیار دیگر هم هست چنانکه با گفته ایم یعنی با و او می گویند که گفته ایم و با شتر و خر را نیز گویند و معنی آن هم هست که گزیند و شتر و داری و معنی مقدار هم آمده است و هر یک جامه دار و یک کلاه و اینی مقدار یک جامه و یک کلاه و معنی آن هم گفته اند چنانچه پادشاه و گوشتا یعنی لائق پادشاه و لائق گوشت و اینی مهر محبت هم نظر آمده است و در ترکیب معنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برین هم است یعنی برو -

و او است و او - کنایه از طیمان علیه السلام است -

و او خند - بفتح ثا است و سکون خا نقطه دار و دال بی نقطه مردم کامل و قبل را گویند -

و او دل - بفتح دال است و در وزن خا کن چو بیت که و در آن یک و میان آن گزیده می باشد و در وزن را و آن هم سازند و در این نوعی است که در وزن بر وزن چو بیت می گویند -

[illegible]

و مکان باشد -
 و شش بر پنج اول و ثانی و سکون شین ترشت مرخص و علت
 است که در دست و پاسب و در هم می رسد و بدان سبب
 انگ می شود و آنرا از فرجه شش به هم می گویند و پنج اول و
 سکون ثانی نام شریعت از دلالت بر خشان و خفایان و
 آغاز و ابتدا بهم نظر آمده است -
 و شش - بر پنج اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام
 روز چهارم است از شش مستقر قدیم -
 و شش - بر پنج اول و بر وزن دستور پیغمبر و رسول را گویند
 یعنی اول بهم آمده است -
 و شش - بر پنج اول و پاسب فارسی بر وزن بر خورند
 یعنی شریعت باشد یعنی شریعت که پیغمبران قرار دهند و پاسب
 که بهم در دست است -

و شش و نه و سکون و نه و پاسب بالف کشیده و پاسب نده
 یعنی و شش و نه دست که شریعت پیغمبران باشد -
 و شش - بر وزن و شش نام حساب است خوش فاش و لطیف -
 و شش - بر پنج اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی کشیده و
 را سه به نقطه مفتوح بکاف زده و در خورانی باشد
 مشهور بر وزن ترکی و معرب آن و شش و نه است -
 و شش - بر وزن پشه نام مرغ است سفید که در بهار
 پیدا می شود و در باغ ها می باشد و هر چه بر سفید را نیز گویند
 و سفید و صبیح را هم گفته اند یعنی اول و پاسب و سکون شین
 نقطه دار بهم نظر آمده است -

و شش - بر پنج هر دو و او و سکون هر دو و خا که ایست
 از توابع و آنرا در محل انقاش طبیعت و در وقت دیدن
 و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید گویند -

بیان هشتم

و او با دال که شش مثل بر چش لفت
 و - بر پنج اول و سکون ثانی یعنی در دست که حکیم عاقل

و در شش باشد یعنی گرم به نظر آمده است که در مقابل سکون
 و در شش - بر پنج اول و ثانی و سکون کشیده و پاسب و نه و
 آتش را گویند و بر چش را خوانند -
 و شش - با خط نقطه دار بر وزن پر دین جانور است
 آبی و دندان دار و گرد و دوار و یک و دوازده و پاسب
 و سبب شش و نه و احوال و تیر و سبب است که نیندانی است
 و چشم ندارد و دهنی بود و میگویند شش -
 و شش - بر پنج اول و ثانی و سکون بین به نقطه سفید و مهر و
 گویند و آن نو سه از مداف است که عوام گوش امی می گویند
 و بعضی گفته اند که مهر و ایست سفید و از در پاسب آید و آنرا
 بقایای کجک می خوانند و تویای که بر جان است آن را
 بسوزند و دوا است چشم بکار برند گویند عربی است -

بیان نهم

و او با دال که شش مثل بر چش لفت
 و - بر پنج اول و سکون ثانی یعنی در دست که حکیم عاقل
 سلطان بیان تعلیم و بهنجار که غلانی فلاحه چیز و سبب یعنی تعلیم
 سبب و در شش میگویند و شش گرمی و حرارت بهم آمده است
 و شش اگر بهم است چنانکه مصرعه در توباشی برایش است
 یعنی و اگر توباشی و اجمع معانی مترادف است با هر چه در توباشی
 اودا و بهم تبدیل می یابد و افاده معنی صاحب دغا و نه
 و در آنهم می یکنند و فیکه پاکیزه ترکیب شود و شش و توباشی
 و با در و اشغال آن و طبیعت از ندها و نه سیند که نیکه و آن
 صدر خوانند -

و او - بر وزن سراسر مخفف او را باشد چنانکه گویند مصرع
 و را این که باهما می کنند یعنی او را بهین و او را بهی و این را
 و را و و - را سه به نقطه دار و مجهول بر وزن خم آو
 ترجمه او را از هنرست و آن ملکی است مشهور -

و او - بر وزن اول بر وزن و شش که از دست که خوک نر باشد
 و شش اول و شش - یعنی بیانی بهم این معنی گفته اند -

وراز و - پنج اول و ہمزہ بر وزن کک سو یعنی دوازده
کہ آواز انہرا باشد۔

ویرلخ - پنج اول و ثانی البت کشیدہ و بغین نقطہ دارند و
یعنی شطہ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد۔

ویرام - ہر وزن سلام چیز بے سہل و سبک و کم وزن را
گویند و نام شہرے باشد از ملک سے کہ ہوا زمین شہتار دارو۔
ویرانبر - پنج اول و ہمزہ و بے ابجد ہر وزن سمنہ یعنی
آن طرف و آن جانب و آن سو باشد۔

ویراے پست و بلند - یعنی بر تہ بالا ترا زمین و
پیرون زمین و آسمان را نیز گویند کہ عالم لاہوت و عدم باشد
ویرپوشنہ - پنج اول و سکون ثانی و بے فارسی ہوا کشیدہ
ویشین نقطہ دارند و وزن و مفتوح چادر و پاک و مقنعہ
زنان باشد۔

ویرپوشنہ - ہاشین نقطہ دار ہر وزن لپکوچ یعنی ویرپوشنہ
است کہ رو پاک و چادر و مقنعہ باشد۔

ویرت - پنج اول و سکون ثانی و تے قرشت یعنی پونہ
و حریان باشد و ہشتم اول ہم نظر آمدہ است۔

ویرتا - تے قرشت ہر وزن فردا لغت زنہ و پازنگل
گویند و لہری و برد خوانند۔

ویرتاچ - ہر وزن کجواچ آتش پرست و آفتاب پرست باشد
و بعضے گویند کہ گشت شریک چون آفتاب است الہاں

رسد بنگندہ و آرا خہازی و دان کلاخ خوانند و بعضے دیگر گویند
گیاہست کہ پیوستہ در آب ہے باشد و ہر لون کہ آفتاب

گرد و بر گاہے آن ہمے گرد و گل بنلو فرایز گفتہ اند و گئی
ہم ہست کہ آرا گل آفتاب پرست میگویند۔

ویرتیج - ہر وزن تیج پرندہ البت شبیہ بہ تیو لیکن از
تیو کہ چکرست و آرا لہری سلوی و سمانی و بغاری کرک

و ہر کی بلدیچین گویند و یعنی آستان در خانہ ہم نظر آمدہ است
ویرج - پنج اول و سکون ثانی و جیم یعنی قدر و مرتبہ و

بزرگی و شان و شوکت باشد یعنی کندن و بر کندن و ہنسی
ہم ہست کہ در برابر سست است و کسر اول ہم آمدہ است

و کسر اول و فتح ثانی نام گیاہست کہ آرا اگر ترکی خوانند۔
ویرج - پنج اول و ثانی و سکون خالص نقطہ دار جیم زشت

و زبون و پدید و کریم نظر آگوزند و با جیم فارسی ہم آمدہ است۔
ویرجی - ہر وزن ہشتی یعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد۔

ویرو - کسر اول و سکون ثانی و وال ابجد یعنی شاگرد و مرید
باشد و عربی کار ہر روزے و دائمی و بسوے آب آیدنگان

و زشتنگان و نوبت آب و ادون شتر را گویند۔
ویروان - کسر اول و دال ابجد ہر وزن کرمان و انہا سے

سمت را گویند کہ انہا حصائے آدمی برمی آید و لہری ثلث اول
سے گویند و یعنی شاگردان و مریدان ہم ہست کہ جمیع شاگرد

و مرید باشد و در یعنی شاگرد و مرید ہست۔
ویروک - پنج اول ہر وزن زرد کہ ہماز و وس گویند

یعنی اسب کے بال کاخا شہر برندہ۔
ویرونہ - پنج اول و ثالث و وزن چوبے باشد و ہر لون کہ

وسان گندہ کہ چیران را بدان ہن سازند و چوبے را نیز
گویند کہ چرخ بران گرد و لہری محور خوانند۔

ویرووک - ہر وزن مفلوک خاٹہ را گویند کہ با جوب
و علف پوشیدہ باشد و ہماز و وس را نیز گفتہ اند۔

ویرووکہ - پنج اول و کاف آخر یعنی اول و دوک است
کہ خاٹہ علفی باشد۔

ویرودہ - پنج اول و ثالث مطلق بیج را گویند و ہوا
بیج کہوتر را خصوصاً۔

ویرویج - با جیم ابجد ہر وزن سو بیج یعنی در تیج ہست کہ
پرندہ کو چکر از تیو باشد کہ حریان سلوی و کرکان بلدیچین

سے کہ سیند۔
ویرز - پنج اول و سکون ثانی و ز سے نقطہ دار یعنی

حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و ہر صنعت

و حرفت و کار باشد همچو صنعت و باخت را گویند خصوصاً
و تمام رودخانه ها و راه ها و شهر را نیز گویند
بعضی باین کار سه کردن هم آمده است و بعضی او را خوانند
و هر زراعتی که از آن زمین باشد که چهار طرف آن را بلند
ساخته باشند و در میان آن چیزیست بکارند و افعال و زراعت
باشد همچو آب و درخت کشیده است و امر باین معنی هم هست
و زرا و - بر وزن چرا و کا و سه را گویند که زمین بدان شای
کشیده یعنی گا و زراعت -

و زرو - و - بار است قرشت و اول بر وزن گرم و سه و جاذ
ما و راه را گویند و ما و راه را نیز گفته اند که ترکستان
و زرش - بر وزن زرش یعنی ملکه کردن و وزیدن باشد
و زرز - با کاف بر وزن شرسا بر وزن زراعت کشیده
و زرزگا و - گاف را گویند که بدان زمین زراعت باشد که کشیده
و زرزگن - با کاف فارسی بر وزن گردن که زراعت گویند
و زرم - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سیم یعنی آتش
باشد که زبان عربی نادر گویند -

و زره - بر وزن هرزه یعنی محال کردن و کشت و زراعت
و زروین و صنعت و حرفت باشد و زراعت کشیده را نیز گویند -
و زرمی - بر وزن دزدی مزاج و زراعت کشیده را گویند -
و زریده - بر وزن فیه که سه را گویند که موافقت و عمارت
بسیار و کثرت داشته باشد و چیزیست را نیز گویند که بسیار بخت
کشیده باشد مانند پوست و امثال آن -

و رس - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی هرا
باشد و آن را رسا می گویند و چه است که برین شتر کشند و رسا
رسا می گویند و رشت رسا را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم
و رست است و در عربی گویا است باشد زرد رنگ و آن در
ولایت یمن بیشتر از جای است و دیگر هم بر سه گویند چون یک سال
بکارند و سال باقی ماند و نبات آن شبیه نبات کنجد باشد
و بکارند که از آن رنگ کشند پوشیدنش قوت بسیار دهد

و از را بر بی خص خوانند یعنی خاک و سکون حاصل و بی نقطه و رس
و رس را نیز گویند و رس اول و سکون ثانی و ثرو میوه و بار و رس
باشد و بعضی اهل خوانند -

و رسا خیدن - با حاء نقطه دار بر وزن ترسانیدن
لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزیست مالیدن -

و رسا ز - با زاء نقطه دار بر وزن شهنشاه نام جان
مقام و ولایت است و مردم ظریف و مطلق و آراسته را
نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم می گویند و بعضی
صاحب و خداوند هم گفته است -

و رستا و - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی الف
کشیده و بدل زده اوقات گفتاری باشد که بخت مردم نام
و طالب علم مقرر سازند و بعضی و طیفه گویند -

و رستان - بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن نمدان
است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبری که باشد و کسب ثانی بر وزن
هم گمان هم هست و باین معنی باشند نقطه دار و خون هم
آمده است -

و رسن - بفتح اول و ثالث بر وزن مخزن بند رسا می
و رسا و رسن را گویند -

و رسنگ - بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ یعنی
و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزیست در نظر خوش نماید
و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ بینی بهم میرسد و
پسنگ تر از او را هم می گویند -

و رسیج - بر وزن تدبیر یعنی کسان و صفت خانه باشد و
بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده
نیز دلالت باین معنی میکند -

و رشتان - بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه دار بر وزن
سرطان برنده است که از آبغاسی مرغ آبی گویند و آن
که بر تر حوله است و عربی است -

و رشتا و - باشند و تا سه قرشت و دال بر وزن و بعضی

در ستاد دست که فایده روزمره باشد۔

ورق شستن۔ با ستی قرشت بر وزن قلزم یعنی شستن و شست و شود اولن باشد۔

ورق شک۔ بر وزن چشک پارچه و جاده و کیسه را گویند و در آن دارو بندند و کنند۔

ورق نشان۔ با نان بر وزن نمکدان است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد۔

ورق شیم۔ بر وزن تسلیم یعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورق شمل یعنی قسم اول و جزو اول۔

ورق طوری۔ با طایفه حطی بر وزن مموری گویا هست که در کویت آنها و در گیتا نهاد و در مجمع مرصع است و واک

را نایست و بعضی گویند نوس از کنند ناس که همیشه۔

ورق۔ بر فتح اول و سکون ثانی و ضین فقط دارند و را گویند که از جوب و ملط و خاک و گل در پیش رو و خانه بنا بریزد

و فرغ و دروشی را نیز گفته اند بکسر ثانی هم آمده است بنوع اول و ثانی یعنی تیرگی و کمورت باشد۔

ورق هست۔ با ضین فقط در بر وزن بدست گویا هست باشد مانند سفلیخ و آن بیشتر در کنار باسه جبه آب و در در آنها کنند و خورند۔

ورق فاق۔ بر فتح اول و ثانی مشدوق فاعل کشیده و بنون زده معنی تصفیع و شفاعت کننده باشد یعنی در دعا

کننده بجرم و گناه۔

ورق قاف۔ بر فتح اول و قاف بر وزن بر پاکبوتر خاک گرا گویند و گویند عربی است۔

ورق آفتاب۔ کنایه از خورشید معشوق و محبوب باشد ورق با و بکسر قاف و باسه ایجاد فاعل کشیده و بنون

زده کنایه از زبان است که عریان لسان خوانند۔

ورق گردانیدن۔ کنایه از محض و بدل کردن مهر و محبت باشد به مهر و گین و یا بر عکس کنایه از تغیر دادن

و اصلاح و اسلوب هم هست۔

ورق قاف۔ بر فتح اول و قاف و سکون ثانی نام ماشن گل شا است و در عربی یعنی کریم هر دو آمده است۔

ورق۔ بر فتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خار است که از اسوزند آتش آن بسیار تند و تیز است مانند ضمیمه بر آ

نان بختن و بریان و در تنور گذاشتن و در عربی فلفل و سرن را گویند و بسکون ثانی هم در عربی گلیه کردن بر سرن باشد۔

ورق کار۔ بر فتح اول بر وزن بر کار هر سیده که درخت ندارد و بوته و یار و در بچه خرنه و هندوانه و خیار و گند و باد بجا

و مانند آن۔

ورق کاک۔ با کاف بر وزن افلاک بر نیست در نده و از آتش که خشک خوانند و بعضی گویند مرغ و در خوار است۔

ورق کتا۔ با کاف و باسه قرشت بر وزن کر با بختند و با بختند استخوان را گویند۔

ورق کوه۔ بر فتح اول و سکون ثانی و کاف با و مجهول کشیده نام شهر است که آن بر بالاس کوه واقع شده است و از جها

طرف آن چشمه آب روان است و با کاف فاعلی نشانی بر گویند که امر بر گفتن هست یعنی بگو۔

ورق کوشی۔ بر وزن سر کوشی گوشتواره در ازسه را گویند که تاب و دش برد۔

ورق کوه۔ با کاف بر وزن اندوه یعنی و در کست و آن شهر است از عرفان مجرب و شهر بار قوه۔

ورق کوه۔ بر فتح اول و ثانی و سکون لام جازو نیست شبیه بسقف نور و سوار و نفوذ میان اینها آن است که در سقوف

باریک کشیده و درخشند و سفید و سیاه هم آمیخته و پیش نرم و املس است مانند و از نزدیک رود نیل آورند و در نیل

پهن و درخشند و در سرخی مایل و پوشش و درخشند و در سرخی مایل و پوشش و در سرخی مایل و پوشش و در سرخی مایل و پوشش

ورق ماهی۔ با میم بر وزن مهر گاهی به انوریست شبیه

بسم الله الرحمن الرحیم در آن شب هم در مشکلی میباشد که از ابروی مستغرق خوانند
و رسال زدن - یعنی فتح از سه نقطه دار کتایه اگر یک تن باشد
از ترس جان -

و رسال زدن - یعنی فتح کاف یعنی و رسال زدن باشد که
از ترس جان است -

و رسال زدن - هر وزن ترسانیدن یعنی دامن بر میان
زدن و بار جگر از آواستین جگر را بالا کردن باشد و کتایه
از ترس جان هم نیست -

و رسال زدن - هر وزن در مانگی در قلم و او جراح رود
و احتیاط گویند -

و رسال - یعنی فتح اول و میر بر وزن از زن لبنت زن و پازند
نصفه او باشد که خبر غائب است و ابروی هومی گویند -

و رسال - یعنی فتح اول و سکون ثانی و نون و نون و نون
چنان باشد که در مقابل پیرست و معنی خوب و نیکو است
و پنجم اول نیز درست است -

و رسال - یعنی فتح اول و آخر بر وزن و معنی سرانجام است یعنی
انچه بر سر کتابها نویسند که بجز مطالعۀ فلان برسد و بعد بر
موان گویند -

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند
و خبر را گویند -

و رسال - یا جیم بر وزن قلزم حلقه باشد از طلا و نقره
و امثال آن که زمان بردست و پاسبان کنند انچه بردست
کنند دست و برین و انچه بر پاسبان کنند پاسبان خوانند -

و رسال - یعنی فتح اول و جیم بر وزن زنده نام مرثیه بود
آلانی از مبارزان لشکر و بی و آلان شهرست در ترکستان
و برین - یا جیم بر وزن نذرین یعنی و برین است که نذرین
زمان باشد و بعد از آن که بردست کنند سوار و آنرا که بر پاسبان
کنند خیمال خوانند -

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدرا
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدرا
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدرا
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدرا

پنهان کنند و بر بالاسه او گل و ریاحین بر ویانند و کتایه یاد
غائب شدن هم هست -

و رسال - یا دود در ثالث بر وزن انکاره بالا خاند
و رسال - یا دود در ثالث بر وزن انکاره بالا خاند
و رسال - یا دود در ثالث بر وزن انکاره بالا خاند

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

بیان

در و او باز از سه نقطه دار کتایه

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
و رسال - یعنی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم

باشد از دست ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و
بهری شبر خوانند -

را کند اگر شخصی را زنجیر گرفته باشد آب برگ آرز گرفته چنان
بر بند بر آید -

بیان یازدهم

درو او با سیم به نقطه مثل بر یازده لغت

وزمه - به فتح اول و سیم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را
گویند چه وزمه باشد که در آخر زمستان وزو -
وزیر - با نال مجهول بر وزن زیر زرد چه را گویند با نال
معروف در عربی یعنی دستور باشد -
وزیری - بر وزن امیری نوسه از انجیر باشد و آن میوه
ایست معروف -

بیان دهم

درو او باز به فارسی مثل بر هفت لغت

وژن - به فتح اول و ثانی بر وزن چمن گفت و نجاست
را گویند -

وژنگ - بهضم اول بر وزن تنگ توژه باشد چو
رنگ که بر این تیر یعنی جاسی که یکسان را حکم میکند به چید
و فرا بر ستاف جامه و زینت و آرایش پستین که از کت
سمو و غیر آن بر دور و امن و گریان در سراسر آستین گفته
میگویند و پیله و وصله را نیز گویند که بر جامه و زنده و از بهری
برفته خوانند و بهی دوم لغت اول هم آمده است -

وژول - بهضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شور یا
را گویند و بول و استخوان فشانگ را هم گفته اند که عربان
کعبه اند و بهی شور و خور و قاضا هم است -

وژولنده - بهضم اول بر وزن خروشنده شور و خور و قاضا
کننده و راگزنده و بنگ را گویند و بتری خروشنده خورنده
و تر و لیدن - بهضم اول بر وزن خروشدن بهی شور و
باشد یعنی قاضا نمودن و راگزنده را نیز مردم را بنگ
هم است -

وژوه - به فتح اول و ثانی بود مجهول کشیده و بهای
زده چکیدن باران باشد از صفت خانه و اشل آن -
وژره - به فتح اول و ثانی و ب را گویند و آن مقداری

وس - به فتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی
با و او هم تبدیل می یابد و در عربی حسب گویند -
وستا - به فتح اول بر وزن و معنی است که تقسیم و بر
باشد و آن کتاب است تصنیف زردشت در احکام و تقس
و بهی سالیخ خالق و خلق هم است -

وستی - بر وزن سستی یعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند
وستی ترجمه یعنی شرح و ترجمه است -

وسده - بهضم اول و ثانی می شود و سکون دال که بهی است
که در جان باشد و در کتب علمی ترجمه می گویند چه آن از زبان
دشت می رود و آن بر نخ است میان نبات و جامه چنانکه
نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزیر میان حیوان و انسان
و سکروه - به فتح اول و کاف بر وزن پرورده گفته را گویند
که کار را از دو جلد و بست کند و بکسر اول هم باین معنی دیم
شخصه جلد و چاک و توانا و صاحب قوت باشد -

وسمه - به فتح اول و سیم و سکون ثانی رستی باشد که زبان آن را
در آب جوشانند و او را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند
برگ نیلی است چه بهری و ورق اینل میگویند بعضی دیگر گویند
نه از حاست و آن را سیاه میگویند و بعضی گفته اند سیاه
است که از آب می ساینند و او را بر می اندازند سیاه میگویند و بعضی
در عربی بهی و دغان و دغان و دغان کردن باشد -

وسن - به فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلاش
و آلودگی باشد و در عربی خواب بک و مقده خواب را گویند
و بهی اول با شین نقطه داریم آمده است چه در فارسی سین
و شین هم تبدیل می یابد -

وسنا و - بانون بالغ کشیده بر وزن هفتای یعنی بسیار

و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و این معنی با شین نقطه
هم آمده است.

وسنگ - فرخ اول دثانی و سکون نون و کان فارسی
 لیمو دار بادشاهان گلیا ہے ست کہی کہ از در زبا سنگ
 روید و گل آن بوے لیمو میند و عرب آن و سنج است و
 طبعیت آن گرم و خشک -

اوسى۔ بفتح اول و سکون ثانی و نون تہمتانی کشیدہ و نون
 الیک شفوہر داشته باشد ہر یک مرد دیگر را اوسى باشد و ضمیر
 اول ہر آمدہ است۔

دوسرے۔ بفتح اول و ثانی چوب دستی را گویند بمعنی قوت و قدرت چهارم است۔

بیان دوازدهم

وہ و او بائین نقطہ دار شکل برسی و سہ لغت و کنایت

دش - بیخ اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش باشد
چنانکه گویند خوش آمدی یعنی سرود و انتخاب
کرده شده هم هست و شبه مانند این گفته اند خفا خوش و
ماه خوش و یعنی فاش هم آمده است که شکار و شکار و علف و سبزی
و اسال آن باشد مقام شمرست از ترکستان که دروم آخیا
خوش معورنی مشهور اند و جامه و بافته هم هست از بکشی که
آزرا طلسم و شوی و دوسرای دوشی می گویند۔

و شادون سبکسر اول بروزن قنادون بلغت ثمنه و پانزده
 اینے کثادون باشد که در مقابل بسمن است۔

و شاق بکسر اول بر وزن عروق غلام مقبول و پس یاد باد
و صد نگار فقیران و صد ویش ان را نیز گویند و بعضی نیز کسرک
هم نظر آید هست -

و شاقان چمن - کتابی از درختان گل و نہا ہماے خوش
نشانہ باشد -

و شانی - بیخ اول بروزن روانی نزد هفت را گویند
آن نیمی بود هفت را پنج که قدیم در ملک لسان اسکندر میکرده اند

وشت - پنج اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی حزب اول
چونیکو باشد و رقص و قاصی را نیز گویند -

و شستن - یعنی اول روزان گشتن یعنی رقصیدن و در هر روز
کردن باشد -

و توبیخ بعض اول و سکون ثانی و حیم معرب و شکست
که صیغ نبات بدان باشد و بدان گویا هیست مانند تبت
و شرک - بار اے قرشت جامه و بار چو کبیر را گویند که

جامه در آن بندند و گفتند باین معنی در شک هم نظر آمده است
که چون سوم بر دوم مقدم باشد -

و شفتنگ۔۔۔ بیخ اول وقایہ وزین فرنگ سنی و گیا،
باشد که آزا خوفے گویند و بعری فرخ نامند۔

و شوق۔۔۔ بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانور است و
تُرک ان شبیه هر و باه پوست اورا پوستین سازند گویند
هر که پوستین و شوق بهوشد از غفلت او اسیر این باشد۔

و شگفت - یعنی اول بروزن خشک صمغ بنافست مانند
تراب که از ابله زاری بدران گویند و معرب آن شج است
و بعضی اشق خوانند -

و تشکله آنه - بنیم اول و سکون ثانی و دال اکجید بالف
کشیده و فتح زون و ن را گویند که چیتلا قوی باشد و از البریه
حیة اخضر اخوانند -

و شکر ده - به فتح اول و کاف بر وزن پروردہ مستفید
گویند که در کارها خیر بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت
شروع در کس کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد

و چنان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و کسر اول نیز آمده است لیکن کجی شخصی باحد و وحد و صاحبیت

و قومی ہیکل دودھ عربی و فکروہ راشیخان میگویند بروزن بچہ
و لشکر دیدن - بادال ابجد بروزن شب ترسیدن

پنج کاک را بجهت چپ یک جلد کردن و زود در ساختن باشد -
و شکریدن - بروزن بر روی پنبه و شکویدن باشد یعنی
که از راست و چپ یک جلد کردن و زود در ساختن -
و شکل یکسر اول بروزن شکل قیج را گویند که گفته نیست -
و شکله - پنج اول که کراف بروزن شده و از گور سر را
گویند که از خوشه جدا شده باشد و پنج کاف فارسی به نظر آمد -
و شکلیدن - پنج اول و ضم کاف مخفف و شکویدن است
که یعنی جلدی و جلد دستی و در کاف کردن باشد -
و شکسته - پنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی و وزن هر دو
مستفهوم است تا ناسل را گویند -

کرمیان چنبد دانہ راز از غنبد بے آرم و عود و قیوہ و خربزہ و ہندو دانہ
 خضار و اشال آرا نیز گز گویند۔
 و ششک۔ - فرخ اول و سکون ثانی و کاف فارسی ہوزن ہجری
 یعنی و شکستہ است کہ آت قنائل باشد و فرخ اول و ثانی ہوزن
 انگہ ہم آمدہ است۔
 و ششی۔ - فرخ اول کہ ثالث ہوزن ششی گسیخ و کلگانہ را گویند۔
 و ششی۔ - فرخ اول و ثانی پنجانی کشیدہ و منسوب ہوش را گویند
 و آن شہریت از ترکستان و قافش لطیفہ ہم ہست کہ در ہا
 شہرے بافند و بشنیدہ ثانی ہم نظر آمدہ است۔
 و ششک ہوزن و فنیہ نامہ صلاست کہ آرا جوشن ہجری گویند۔

بیان سیزدهم

درواو باغین نقطہ وار مشتمل ابرج لغت

و غدا پنج اول و سکون ثانی و دوال یکم باد و بخار را
گویند و از آن قلبه نیز به دور عربی بمعنی خدمت کردن باشد۔
و عست ۔ پنج اول و ثانی بروزن است بمعنی ظاهر
و آشکارا باشد۔

و غنم - مصدر غنم باشد یعنی غنای هر که در آن دکان
نمودن -
و غوغ - یعنی هر دواد و سکون هر دوین صدا و آواز و
را گویند -

و عیش - برنج اول و ثانی بختیانی مجبول کشیده و بشین
نقطه در زده یعنی بسیار و نهاده و فرادان باشد و سه تن مال
آزاد یعنی و بیات و هماندا کنند و سه سال و عمر و بلوغ و وفات و
ملک و املاک و غیر اینها -

بیان چارہم

در او با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت

وقت زور بکتر است ترشت کنایه از کارزار و جنگ
 جنگ و جدال باشد
 و قتل ایضاً اول و سکون ثانوی و لام بر منفی مؤنث قتل است

وآن دوک باشد شهرت و نقل از روز بخور آن دو اسیر از دست
وقواق - با و او در ثالث بروزن چهارم نام جزیره است
از جزایر ویا بعضی گویند نام کوهمست و در آن کوه معدن طلا
و مردم آنجا جمیع طرف و او را بنفوذ و زنجیر و قلاده گران از
طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنرا راحت
جاری کردن و بهر مرد از جنگ آوردن و کارهای دیگر فایده
و در آن کوه درخت است که بار و میوه آن به صورت آدمی و حیوانات
و غیره است باشد و از آن صور تمام صدها است عجیب و غریب می آید
و سخن میکنند در باب میوه و چون از درخت بیفتند می بینند
و دیگر آوازند و بهر سخن گویند و آن درخت را نیز وقواق میگویند
و بعضی دیگر گفته اند نام درخت است درستان که هر صبح برگ
بر آید و بهار کند و نام خران شود و در بریزد -

بیان پانزدهم

در وادیا کاف مثل بر شش لغت

وک - به فتح اول و سکون ثانی و ذوق را میگویند و بهر
ضغی خوانند و معرب آن وق باشد -
وکا - بروزن زمانا پاره از خوشه خرما و گور را گویند -
و کته - یعنی اول درخت است قرشت بروزن و معنی نقطه
و آن معروف است -

وکده - به فتح اول و ثانی و دال که بعد لغت شد و پاژند
یعنی ماده باشد که در مقابل نه است -
وکوک - به فتح اول و دو و سکون هر دو کاف آواز صداد
و خوشه است برگ را گویند -
وکیل - در وکیل در بار و نائب مناسب را گویند -

بیان شانزدهم

در وادیا لام مثل بر چهارده لغت و کنایت

ول - به فتح اول و سکون ثانی یعنی شکوفه باشد همچون شکوفه
انگور را گویند خصوصاً و بهر نقاح اگر مغانند -
ولاده - بکسر اول بروزن فاده چهارم بهر صواب و در را

گویند که در گوی و ک گفتن بسیار است که در شت شود و ک
و آنرا بهر بنام خوانند و در عربی یعنی زائیدن باشد -
ولانه - به فتح اول بروزن زمانه یعنی جراح و پیش باشد
بکسر اول بروزن زمانه هم آمده است -

ولانی - بروزن فلانی شراب نور سیده را گویند -
ولاو - بروزن بلا و متفرق و از هم پاشیده را گویند -
ولایت ستان - کنایه از اولیا و اله است -
ولایت قالوایی - کنایه از ایمان است یعنی اهل کلمه
ارواح مومنان باشد و معنی تقائی بدان میثاق و عهد کردند
و پیمان بستند -

وینج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم که بعد پندار است از شهر
کوچکتر که بهر سلوی و تبرکی بعد چین خوانند و سکون ثانی
هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و بهر فارسی هم آمده است
و لغونه - یعنی اول و ضیق نقد در بروزن و معنی فلکونه

که فازه و سرخی زمان باشد -
ولوالی - با و او بروزن چنگالی لغت اهل سمرقند و در
گویند که گویند که گوشت و صابم برگرد و بخت باشد -
ولوله - به فتح اول و دو و بروزن شغل یعنی آشوب شد و غوغا
باشد و در عربی و اولیا لغت را میگویند -

وله - به فتح اول و ثانی و خاف و تهر و ختم و ناز را گویند
باشد یعنی ثانی هم این معنی آمده است و عاشق از آرزو گفته اند
و ظهور و در عربی و بخودی و چهرانی از عشق را گویند -
وله زوه - اظهار است اول بروزن فلک زوه عاشق
و در وادیا ششم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفاست انگین
و تهر آلود را -

ولین - بکسر اول بروزن گین نام چشمت است که
از اعرابی تو را گویند -

بیان هفتم

در وادیا نون مثل بر شانزده لغت

و به سنگ - کبر اول بر وزن سنگ حلقه چوبینه را گویند که
بار بند و شرطی باشد و گلبه به کلبه است یعنی هم آویزند -

ایمان نوزدهم

در دوا و پاسبی حلی مشتمل بر سی و دو لغت
فصل سی و نهم اول و سکون ثانی یعنی را و باشد چنانکه گویند
ویرامیکو یعنی اورامیکویم و مخفف و است هم هست و آن غلی
است که در غلی در دس و آنی و آزار است بر زبان س آید و
بجمله مقید از نیک گفته اند چنانکه اگر از راسته ده برابر آنچه کاشته
باشد حاصل شده باشد گویند ده و ده شده است و اگر صد
برابر صد و ده و اگر سو و اگر سه است که بدو برابر آنچه چیده
فروخته باشد گویند و ده و ده است یعنی ده بیت و نیم
اول کلام است که در محل نجیب و جبر گویند -

و شیر - بر فتح اول و ده است مثله بر وزن قیصر گل سپید را گویند
مطلقا خواجی برگ باشد و خواصه صد برگ و کبر ثلث هم
گفته اند -

وید - کبر اول و سکون ثانی و دال یعنی که باشد که در مقابل
بسیار است و یعنی که در برابر هم هست و هر چیز مقصود از آن گویند
مانند ماز و پوست انار و امثال آن و یعنی چاره و علاج هم گفته اند
چنانکه گویند چه دید که یعنی چه چاره کند و باین معنی بفتح اول هم
آمده است و کبر اول و ثانی مجهول نام کتاب است آسمانی
با اعتقاد کفر و هندی -

وید - کبر اول بر وزن وید یعنی که گردانیده ا و
ناید یکشته دم و ناقص و دور انداخته باشد و به پید و دید
و ظاهر هم آمده است و در دوا و آزار را نیز گویند و باین معنی
بفتح اول هم گفته اند و جمع این است -

وید انگ - با اول بیانی مجهول رسیده و دال بالف
کشیده و در وزن و سکون کاف یعنی کاسته و چیز به نام پیوسته
باشد و از اجزای طغره و در بند و ستان نامده گویند -

وید ستر - با سه قرشت بر وزن سه لشکر نام حوائی است

بهری و در غلی هم عا شد و خصله را و آنش بچکان گویند -
ویدان - بر وزن ویدان چاره جستن و علاج کردن باشد
بفتح اول هم آمده است -

وید - بر فتح اول بر وزن وید یعنی چاره جستن چاره جوی
باشد و کبر اول هم آمده است -

ویدیدان - بر فتح اول بر وزن ویدیدان یعنی کم شدن
تا پیشتر نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد -

ویر - کبر اول بر وزن ویر یعنی از برست که از حفظ کردن بخاطر
نگاه داشتن باشد و یعنی انهم و پوشش و دارا که هم هست و قال
و فریاد را نیز گویند و نام ویر است از صفات مردان بانی
مجهول به عقل و احمق را گویند -

ویرا - بر وزن گیرایا دیگر نه و آموزنده را گویند -

ویراف - بر وزن لیلان نام پدر اردی شمس بنیست -
ویرج - بر وزن ایرج نام داریوش است که آزاراگری خوان
و هندی بج گویند -

ویرد - بر فتح اول و سه قرشت و ده را گویند که باین
نراشته باشد و بر زمین پهن شود مانند بیار و خربزه و هند و
و با بچوب و دخت بالارد و دیگر و دقت و اشتال آن -
ویر - کبر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی یعنی
خصوص خاصه و خالص خلصه باشد -

ویرش - با ثلث فارسی بر وزن ویرش یعنی تقدیس
و تقدس باشد -

ویرگان - بر فتح ثلث و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن ویر بان خاصان و خاصگان را گویند -

ویرزه - با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن ویرزه یعنی
ویرست که خاص و خاصه و خالص و خلصه باشد و پاک
و به عیب و به آبرزش را نیز گویند -

ویرس - کبر اول و سکون ثانی مجهول و مین به نقطه
مشقون را مین است و با بغیس قافیه کرده اند و در وید

وید

آنکه تقوی و انسوس است و شور و فغان در مصیبت رانیز گویند
 نام جایست هر روز رخ و بختی بپاک و بلاکت بهم گفته اند

ولیان :- امانی بھول پروزن گیلان کا ہے ہم نام پرستہ راگنوں
 لیکن اول و آخر ان کار را کہ بند و میان را بگذارند و این معنی را
 در عربی طفره و بدیندی ناخه سے گویند۔

و یلانج - بالام الف و نون و حیم و حرکت غیر معلوم مثل ح و حلا و اگر گویند
و یلمه - بروزن حیل یعنی صدق و از باشد و فراز عظیم و شورو
و اولار و ان را نیز گویند -

ویم۔ ہر روزن جیم سیکل راگو بند و آن کلاب ایست کہ برویوار کلاب
دربالائے آن کاہل کنند۔

[illegible]

ہم نے گوید چنانچہ اسے دارام ہم خوانندہ قصہ و لیس را این
شہد در است۔

و نیزه - با ثانی مجمل بر وزن کیسه یعنی و نیزه است که
مشق و تکرار این باشد و نام پدر بران سرشکر از سبب هم بوده است
و نیزه - بر وزن و منی می باشد که جاس سبج و دها نکر باشد -
و نیزه - با شین نقطه و ابر وزن و منی پیچیده باشد و
یعنی گسترده و فراخته هم آمده است -

و یک بگردول و سکون نانی معروف و کان کلایست
 کچون از چوبه نفرت نماند گویند و نانی مجهول یعنی و یک
 احتمال کنندگان لفظی است عربی و کلمه زخم است یعنی اخی
 و لے نیک و اسے خوب و چنے گویند یعنی و لے است کدو و رقت
 ناست و کف دست برهم سدون گویند و یعنی و یک هم احتمال
 و آن لفظ است عربی و کلمه عذاب است یعنی لے بدقت و لے
 زشت و لے زبون و لے بد۔

ویل سبکبر اول و سکون تانی و لام ثانی فتح و مغروق و فرست
و وقت یا ضن کاره بر او غیش باشد و این معنی به فتح
اول هر آینه هست و به فتح اول و در معنی اولی باشد و این

الفتاوى

از کتاب برهان قاطع در حرف با س هوز با حرف پنجمی مبتنی بر هفتده بیان و
مضموی برپا نصد و هفتاد و نشت و کنایت

بیان اول

رومای جزو الف مشکی برینجا و چهار لغت و کنایت
 با - حرفیت از حروف کجی و بحساب الیحد پنجست و بیست
 انیک باشد که صغریست و اشار و قریب و نزدیک و هم است
 و طیار و پرورد و سینه و دل و انیز گویند و در عربی ابرو که لغت
 بیست و یک و صد و بیست و پنج حرف است و نام همه گویند -

باغی - اے اکبر و غین نقطہ دار و درویشانی کشیدہ برقعہ
 تاریخی سبھی حقیقی باشد کہ در مقابل مجازیت -
 با وخت بجز دال و سکون خالص نقطہ دار و فوقانی نام
 کے است از جلالیت و یک شک کتاب ثرذ یعنی نام ہے
 است چو رنگ یعنی قسم آدمیت -
 با درویش - بروزن یاد و پیش و شے ست در رنگان

گویند ہر مردمان دشت اپنے ورنہایت تمدنی می آید و اگر کچھ
دشترانی مغلطاند و در چتر کشیدہ باد و بارش آنست کہ چمن اراض
و رویان دران باد و بارش می شود و اگر باد تند سے ہم میرسد
و هر یک از رویان را بجای می اندازد و هر یک را که کشیدند
و باد و بارش باد و بارش فراوانی زند تا و فیکہ ہلاک می شود۔
باد ووری۔ یعنی ثالث ہر روزن لاہوری نواسے از گندیاں باد
در نہایت سماجت۔

بادوریان - بروزن لاهوریان جمع بادوری است که
 گدایان بزم باشند و نیز جماعت حروم پسر و بارگونیست که
 جمعی بماران و دیالان ملاطین ایشان را از سیراه دوکنند
 بادومی - بروزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را
 با خود دارد و سنگ باو افتد کند و بعر بی نهایت کند و دل
 و آرام گیرد و میکان تیر بر گویند -

پادوی محمدی غلام - اشارہ بسور کائنات محمد علی اللہ
علیہ وآلہ است۔

[illegible]

پاربا۔ برعوزن چار پانے از ای کی که چکست دپاے
 بنیائے دارو و رویشنت او خاتم هم هست و این معنی از یا
 هم بنظر آمده است که بجای ر است بے نقطه زاء نقطه دارو
 که حکمت بے فارسی بیت طلی باشد۔

پیشکش۔ بروڈن خارش بمعنی ہلکے ہلکے استسکہ کے نامزدین
و مخز کرون و خود نمائی باشد۔

پارو۔ بزورن جانو نام زن اندوس است فلهو

و اینست که میان خدا و خلق از جهت آنکه در دنیا با هم
چنانکه انسان آمده و پیش از او رفتن یک شب بایستی خود را
بیشتر و نامدوس در زمانه بد اگر خد و مکرر

پایان وقت بر وزن مادت نامی که از آن دو شعر است
که در چاه بابل سر از زیر آویخته بجز آب آبی مگر از آنجا که
بر سر آن چاه و طبیب خواجه دوسه رود و در تعلیم و ده گدگین
این گفت اگر محمد پیوست لیکن فاسی نیست

باروت فن - یعنی فادکون وزن کتابی از خود و کوفته و
بارون - هر وزن فارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام
است و بعضی القیب فاصد برآمد هست و فزادنگی و جبرین
تیر گویند و این لغت نیز عجیب است اما فاضل نیست -

بارون آستانه گردون سنگیان ادهست کفر باشد
پارو شدن یعنی فروانیدن و حیران شدن باشد

بہنے فرومانگی و حیرت ہم آرد مت۔
پارمی۔ پروین کاری کن اس و سرگین کش ساگوں ہندو

هستند وستان حلال خور خواهند
 باقره - پس چون از اسب فارسین در حوض زین و در پشت و در آستانه

وتمنای رانیز گویند که از حیرت بر یک جاے فرو مانده و خاموش
بوده باشند و بعضی سرگشته و حق و محقق هر آید هست -

پاشو۔ باز اس فارسی بروزن ابرو یعنی نافہست کہ ہر چیز
زادوں وزشت دوم و دھران و دھانیش ہون مائید و کھٹا شد۔

ماژرویدین - از آب فاسی بدون پابوسین بنی
 سحران شدن و ذوب شدن ماژروید

ما تراه - یہ فتح ناسے فارسی یعنی از دست کہ مریدم والدہ دیر
و دوتا نادر و سرخ زہرا و اور پشنت و مکتفا نظر فرما

پاژیدن بادا سے قاری بروزی باشی می جی کر سید

پاس جسکو میں سین ہے لفظ اس میں ویگو و نیز اشد کر لیر

١٠٠

یاک - بسکون کان لبنت ژمند و پازند و پازند و پازند -
یا کره - بسکون کان فخر راسه به نقطه نشسته را گویند که در
خرفت زدن ز پاش میگردند باشد و بعضی الکن خوانند -
یا کله - بلامه و وزن و معنی اگر هست که مردم زبان گرفت
و الکن باشد -

یا کول - بروزن شافول ان ملامت است از آنکه شرف
گویند و بعضی بزبان الماک هم الفاخر خوانند و اهل عمل
آنرا شرف سپید نامند -

یا ل - بروزن آل اهل را گویند که از او بی حار است و بعضی
قافله صفا خوانند و بعضی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلدار
نیز گویند که بجهت چکان بازی در دو سر میدان از سنگ و
جگه سازند -

یا ل - بروزن لاله خرم ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست
که شهاب از بخار بر دور ماه می رسد چنانکه ماه گرد آن دایره میگرد
و مردم مضطرب و دزدان را نیز گویند و طلق رنگ لون را
هم گفته اند و بعضی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از
همه مردم که بهیت بنایت جرب که کجاست بناید در شعله های سوزنده
یا مال - بروزن یا مال یعنی بهال است که قرین و نظیر و شبیه
آنند و همتا و نابا و شریک باشد -

یا مان - بروزن و مان نام هر دوازدهم علیه السلام بود
و در وقت سوزانیدن اسنام و بهتاسوخته شد و نام وزیر
فرعون هم بود و این لغت نیز محلی است -
یا ماور - بروزن نام آرد و ولایت شام است و ملک سین
نیز گویند -

یا ماوران - بروزن نام و ران بلادین را گویند و بعضی
ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که
پیر و داوران کیاکوس پادشاه آن ولایت بود و نام گفته
که کدام ولایت است -

یا مراه - بروزن پادشاه یعنی همراه است که رفیق راه باشد -

یا مراز - یعنی ثالث و سکون راسه به نقطه و راسه نقطه و راسه
چون پهلوی امر به خاستن است یعنی برخیز -
یا من - یعنی هم و سکون وزن مخفف با من است که زمین
هموار و دشت گشت باشد که قبول باران نکند -

یا موار - بود بروزن نام از بعضی برابر و بیک طریق و بعضی
باشد یعنی بستی و بلندی داشته باشد و بعضی پیوسته و هموار
و بیشکی هم آمده است -

یا مواره - بروزن گاهواره یعنی با موار است که هموار
و بیک طریق و برابر و بیشکی و پیوسته باشد -

یا موان - بروزن قادر و ن یعنی دشت و صحرا و زمین بایک
خالی از بلندی و بستی باشد و بعضی قلع خوانند -

یا می - بروزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند -
یا میان - بروزن آسان بهیسان را گویند و آن کیسه
وزارت باشد که در دوران کنند و بر گردند -

یا مان - بروزن کان که از تنبیه است یعنی در محل گمانیدن
و تاکید در کار است و امری بکار برده خواهد بود و بعضی امر باشد
و خواهه به عنوان نمی و خواهه بخوش طبعی و طرافت و خواهه تنبیه
و جد و ام شباب کردن هم هست یعنی شباب و جلد باری
یا مانی - بروزن کافی زبان پهلوی امر بشتن باشد
یعنی بشتن -

یا و ش - یعنی واد و سکون نشین نقطه دار است را گویند
مطلقا یعنی است هر چه میگرد باشد و ترجمه متعلق هم هست
یا و شست - یعنی واد و سکون نشین و آسایش و شست یعنی
آسایش باشد که است پیغمبر و ترجمه متعلق هم هست یعنی
ژمند و پازند -

یا ون - یعنی واد و سکون وزن معروف است و کلمه از
فرج زبان یعنی موضع جمع ایشان هم هست و کلمه از لغت
ژمند و پازند نام گاه اول است از جمله چکان یعنی فرج وقت
عباده که در دشت قرار واد بود و ابلهان او میکردند -

یا و ن کو ب - ششصد و گویند که بخت عطاردان و طریقت داران و خیر معاصین کو بد و مرگ و سیاهی سازد و نیز گویند که تا به از جلال کند به هم است -

همچنین - پنج اول و ثانی به ششانی کشیده و به بل زنده و غم نخل گویند که تر نه و باد باشد -
همچنین - بر وزن و معنی ایون است که تریاک باشد -

بیان سوم

در اسه هوز با اسه فارسی شش بر شش لغت
هساک - پنج اول و ثانی بالغ کشیده و بجان زنده و در تانگ سر را گویند و با اسه که به هم آمده است -
همچنین - پنج اول و ثانی به وزن ششانی چکر و بر یک باشد -
همچنین - بر وزن و معنی ایون است که تریاک باشد و با این معنی با اسه که به هم آمده است -

بیان چهارم

در اسه هوز با اسه که شش بر شش لغت
پنج - پنج اول و سکون ثانی راست باز کردن چپ است باشد علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن و نیزه گویند بر زمین و باجم فارسی هم آمده است -
همچنین - پنج اول و دو و بر وزن سراسر شاه شری است از ملک خنک مردم آسمان بخوش صورتی و صاحب شش مشهور و جمیع در گروه مردم را گویند -
همچنین - بر وزن سمند برست را گویند و آن به بریت است و اشتناخ و در آشفه کنند -

همچنین - پنج اول و وزن مرهم زبان زنده و پا زنده می و به هم باشد که از وادون است -
همچنین - پنج اول و با ششانی بهمول بر وزن کشیده لغت زنده و پا زنده معنی به بهید باشد که امر برادون است -
همچنین - بر وزن غیر تا بر سر قارون بن کاوه است که از سراب و فیک ایران میرفت و با سینه سپید بر وزن و در جگانه گرفت و لغت اول یعنی خوب و نیک و نیکو و زنده و خلاصه باشد -

بیان پنجم

در اسه هوز با و ال که شش بر شش لغت که لایت

پاس - بر وزن و معنی واسه است و آن لفظ باشد در وقت در و س و ل و آزار است و معنی بر زبان زنده یا یا پاس - با ششانی و اسه بالغ کشیده و با اسه حلی زنده و روفاسه تا تر زدن و دوا و فیکان باشد یا یا پاس - با اسه بودا کشیده و با اسه حلی زنده شور و روفاسه از باب طرب و نیزه بانی و عروس باشد بر ضلالت یا یا اسه که شور و روفاسه نام ر دکان است یا یا اسه و با ششینه - بر وزن آسند و آینه مخفف هر که به است که معنی بهما در لا طالع و لا بد به یک و به و غرض باشد -
پاس - پاس - بیکار اسه یعنی زنده و دوا و جلد و لایک و شتاب و تجیل باشد معنی یا یا پاس به هم است که شور و کریم معنی زدن گان است -

پاس - پاس - با اسه هوز بر وزن کامو به معنی یا اسه است که شور و روفاسه بر زبان و عروس باشد و بخشنه زنده و در هم آمده است که آید در شتاب باشد -

بیان ووم

در اسه هوز با اسه که شش بر شش لغت
هسب - که لول لغت ترند و پا زنده و مرگ زدن است یعنی گذار و پنج اول و ششینه ثانی در عربی یعنی از خواب بیدار شدن و در و ان شدن شمشیه و نیزه و برضوب -
هساک - پنج اول بر وزن معاک فرق و تانگ بر گویند -
هسید - بر وزن لکد با ل باشد که زمین شیار کرده شده و بر لکد بودار کنند و آن ششینه بر سر که بود و با این معنی با باقی فارسی هم آمده است -
همچنین - پنج اول و ثانی بر وزن خبر چکر و بریم زخم را گویند و با اسه فارسی هم آمده است -

هسبک - بر وزن ملک یعنی کف دست باشد -

هر چه - به فتح اول و باء الجود و سکون ثانی جانو رست برست
و از ترا حوام خردا میگوبند خوردن آن با شراکت قاتل را نافرست
پدرمان - به فتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون
بمعنی پایش است و آن از خود باز گرفتن و بدگیری صوف کردن باشد
پنج - به فتح اول و ثانی و سکون نون و میم هپ خنگ گویند
یعنی اسپه که موسی او سپید باشد -

پدرنگ - به وزن خنگ بمعنی پنج خست که هپ خنگ باشد
پدره - به ضم اول و فتح ثانی بمعنی جن و راست و درست باشد
چنانکه میبوده هپ و باطل و هر زهر را گویند یعنی فائده هم
بنظر آمده است که نقیض نقصان است -

پدی - به فتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دمیج باشد
و آن زرد است که از آب باران حاصل میشود و در عربی
چارداسی را گویند که بهشت قرآنی بیکه مطهر فرستاده اند از شیطان
پدرینه - به وزن مدینه یعنی نریزه پایا باشد که زبان است -
پدی و ندان - کنایه از زیر رست که بعد از آنکه جمیع اطفال
و مساکین را مضایقت کرده باشند بزم هریه بایشان دهند -

بیان ششم
در باب هر زار باء بے نقطه مثل نخست
و هفت لغت و کنایت

هر - به فتح اول و سکون ثانی کلاه است که فاده بمعنی حرم و
انچه هر جا و هر کس و مانند آن دودان هم هست که در میان کنند
می رود و خوردن آن ضرر دارد و از آب باران اگر آنگاه جدا کنند
و بیفتد ایستای بمعنی کشنده باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست
و در عربی بمعنی تاخیر و مکروه و شمردن و خوب ندانستن باشد
بضم اول بمعنی از جاسی و دامن و ترسیدن باشد و کار اول
کلاه است که شایان گویند را بسوس خود خوانند و در عربی
نام زنی بوده است و اگر بر این گویند که دشمن موش است -
هر - به فتح اول و ثانی شمشد بالف کشیده و هلیله را گویند و آن
دوام است معروف و بهترین آن کاملی باشد و هلیله است طلا و

نفره را نیز گویند که در زمین و بران هپ بکار برند و نام از جام و
سینه بند و غیره و لغت اول بمعنی ترش می باشد و در خشدن را نیز
گویند یعنی آواز و هپ باشد مانند آواز سباع و وحوش باطن
بفتح اول هم درست است که بر اول بمعنی ترش و خشن و آواز و سمداس
فر و خشن باشد و بخت نشد به نام شهر است در خراسان شهر باهر
هرات - به وزن صفات بخت میک را گویند بمعنی نیا بخت
و نام شهر است در ملک خراسان -

هراس - به فتح اول و سکون سین بے نقطه نام و خشت
خار دارد و بر اول بمعنی ترس و میم باشد و امر ترسیدن و میم بر
هم هست بمعنی بر سر و داین بمعنی به فتح اول هم آمده است -
هراسندگان - تا نهان و صامحان و متقیان و ترسندگان
و پیشانیان شدگان باشد -

هراسه - که بر اول و فتح سین بے نقطه آنچه مردم بر آن نشسته
و جوبه را نیز گویند که در میان زراعت بر پای کنند و صورت
و چیز باران نصیب زنند تا جانوران زبان کار بجای زراعت
نیایند و از ابهری بخار گویند و به فتح اول هم درست است -
هراسیدن - بمعنی ترسیدن و دوا چه کردن باشد -
هراسش - به فتح اول و سکون آخر که نشین نقطه دار است بمعنی
نشین و هفتراغ و شکوفه باشد و بادی بر هم انداختن گله باشد
از براس جنگ کردن و بمعنی اول بنیاد و بی را هم بنظر آمده است
در اقبل حرف آخر باین صورت هر اسش -

هراسید - به وزن رسانیدن بمعنی حقیقت و چگونگی باشد -
هراسه و هر آئینه - که بر یست حلی بمعنی ناچار و لاعلاج
و لا بد باشد و بیشک و بی و فخر را نیز گویند و در عربی
حلی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است
و ترجمه واجب هم هست -

هراسب - اباءه الجود و وزن لهاسب هر کس بیانات
را گویند که آن رطل و ششتری و میخ و آفتاب و زهر و عطار و
و ماه باشد -

هر پاسبان - اے فارسی بروزن ہفت آسمان -
 ہر پاست کہ سیارات باشند -

ہر بد - بکبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال - بلطف
 ساکن خاموش آتشکدہ باشد و قاضی بکبران و آتش پرستان را
 نیز گویند یعنی حاکم و خداوند آتشکدہ را ہم گفته اند -

ہر رنگ - بنیم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دن و کان
 فارسی ہر دو ساکن یکا ہیست کہ در ایام بہار در میان زراعت کئی
 ہم ہم سرد و خور و دار و گلورہ دار مانند خور و لالہ و درول
 چند واقع گندم نرسیدہ سے باشند خوردن آن مردم را بے شکر
 گرداند و اگر بیش تر خوردن جنون و دیوانگی آورد -

ہر قوت - بر فتح اول و ضم ثانی و قوت بر وزن ہر مو یعنی
 صدق است و آن خبر و اول و چیز سے باشد چنانکہ
 ہر جان - بروزن مرجان بخت اہل مغرب نوسے از
 بادام کہ ہیست و بھر یوسف از ازیٹ الہرجان گویند
 پشت را نافع است و قوت باہ و دہ -

ہر ج و مرج - این لغت از قولی است در محلی گویند کہ
 جے نامو افی و بے اتفاق بخلات ہم کار سے کنند و ہر
 انچا ز دست آید کند -

ہر و - بر فتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبہ را
 گویند و بھر ی عروق الصفر خوانند -

ہر روزہ - بار سے لفظ بروزن اگوزہ سے
 پیوستہ باشد و بمعنی در وادوار دہم است و آن سورہ یادگار
 اے سے باشد کہ ہر روز بخوانند -

ہر ز - بر فتح اول و سکون ثانی و ز سے لفظ در خف
 کہ پیوستہ باشد و ہلے رائے گویند کہ کہل سے فائدہ و زان
 ہر زہ در آئی - کنایہ از چو گئی و ہر زہ گئی و داوہ گئی باشد
 ہر زہ و زو - و ز سے را گویند کہ چیز ہلے ہل ہند
 کہ بکار او نہ بکار دیگر سے بیاید -

ہر زہ ملا سے - بر فتح نیم یعنی پیوستہ گو سے

یوح گو سے دہر زہ گئی کن -

ہر زید - بروزن لرزید یعنی ادا و دوا باشد -

ہر س - بر فتح اول و سکون ثانی و سین سے لفظ چوب
 پوشش خانہ را گویند -

ہر سہ و ختر - آن سے ستارہ را گویند کہ متصل است
 یک پایہ بنات انش -

ہر سہ نوع - بر فتح اول و سکون داو و سین موالید شدا
 گویند کہ جادو نبات و حیوان باشد -

ہر شہ - بر فتح اول و سکون ثانی و شہ را گویند
 آن گیاہ ہیست کہ ہر وقت چیدانہ از بھر جی بل ہا کین خوانند

ہر طمان - بر فتح اول و طمانے عطی و سیم بالغ کشیدہ ہند
 پہلوان دانہ است کہ در میان گندم و جو سے روید و آنرا طمان

ہم بگویند یعنی فاف قاض و محل و گرم و خشک است -
 ہر فو لیون - بر فتح اول و فاسے بود و رسیدہ و کلام و قوا

بود و کشیدہ و ہنوز زود بخت یونانی نوسے از شعلہ باشد
 کہ آنرا سیم سب سے گویند و نام الملک ہمان ست گویند جو

آن پیش را سے کشد -
 ہر قل - بکبر اول و فاف و سکون ثانی و لام نام دیہے

و مسجد بودہ است و قدیم نام یکے از سلاطین روم
 باشد و بمعنی گویند چنانچہ سلاطین روم را دین زمان قیصر

سے گویند و زمان قدیم ہر قل سے لکھتہ اند و این لغت
 رو سے ست و بر فتح اول ہم آمدہ است -

ہر قلو س - با فاف و لام بروزن سند رہی بخت
 یونانی نوسے از کاسنی صحرائی باشد ستقارا نفع است

و آنرا ہر قلہ نیز گویند کہ بجای سین ہلے ہوز باشد -
 ہر گ - بنیم اول و سکون ثانی و کان فارسی احمق و

بے عقل و ہوت را گویند -
 ہر کارہ - با کاف بروزن گوارہ دیگے را گویند کہ از

شک ساخته باشند و آن آتش و طعام خند و خنی و کنا

کشته را گویند که در آن حلو از نمو یعنی گویند کفته باشد حلو از آن را
 و بعضی دیگر گفته اند که حلو از نیست و میگوید گویند هر چیز که در آن
 خش پزیده کاره توان گفت و بعضی را نیز گفته اند که هر کس برسد
 هرگز به پنج اول و سکه کافری و سکون ثانی و نه باشد هنوز یعنی
 پنج وقت پنج زمان باشد یعنی همیشه و لا يزال هم آمده است
 هرگز نمی - بکسر ثالث و رابع یعنی ابدی و لا یزال باشد هرگز
 یعنی همیشه و لا یزال هم هست -
 هر م - پنج اول - ثانی و سیم پیرس را گویند که مقابل چو نیست
 گویند عربی است -
 هر ماس - یعنی اول و سکون ثانی و سیم بالغ کشیده و بین
 بے نقطه زده اگرین را گویند که راه نمانده بدیهه باشد شریف
 را هم می گویند -
 هر مان - پنج اول و ضم ثانی و سیم بالغ کشیده و بین زده
 قلعه نیست در حد و مصر و نام یاد شده بوده است دیوان -
 هر موز یعنی اول و سیم و سکون ثانی و نه نقطه دارد و آخر
 نام روز اول است از هر ماه شمسی یکست و دین روز یک
 و جامه نو پوشیدن و نشاندن دام و دادن و نام فرشته هم هست که
 امور و مصالح روز هر موز با عقلن دارد و نام ستاره ششتری نام
 پس چون بن اسفندیار و نام سپهر انوشیروان هم بوده است
 و یعنی رب الارباب هم هست -
 هر موز - یعنی اول و سکون آخر که دال بے نقطه باشد یعنی
 هر موز است که نام فرشته و نام ستاره ششتری و غیره باشد و نام
 روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز ششتری عقلن دارد
 هر مرس - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و سیم بے نقطه
 یعنی هر موز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره ششتری
 باشد و با عقاید و نمانان نام ادیس پیغمبر است و بعضی گویند
 حکیم بود و در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است
 که از بابل را و بصره را و سید و جیسه گویند که حکیم اند که هر سهرس
 نام دارد و میگوید ادیس که از سید و جیسه و دشتی و حکمت را با هم

جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هجرات
 او آورده و دیگر هر رس با بلی است و اوجامع اعداد و حکمت
 و شمار و فیثاغورس است و سوم شمارگر و فیثاغورس اول است که
 طب و کیمیا او بوده است -
 هر مرست - باناس قرشت در آخر یعنی هر موز است که نام
 اول از هر ماه شمسی و ستاره ششتری و غیره باشد -
 هر موز - یعنی اول بدون نقطه و نام شهر است مشهور -
 هر مرمی - پنج اول و سکون ثانی و سیم یعنی هر مرمی باشد
 هر مند - که اول و پنج ثانی و سکون و دال و دال ابجد نام روز و
 الیست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن جزایر تاریخی است
 نتوان گذشت -
 هر نوت - هر موز فرقت یعنی کمر و حله باشد و نیست و
 شباهت و دیگری بود و مردم دال نگاشتند را نیز گویند
 هر نو - باقون و دوا و دال که هنوز و حرکت مجهول میوه در
 عود است و آن کوچه را در فاضل میاشد بزرگی مایل است و
 خود یکدک طبعش بول را برآورد و رنگ متاثر را بریزاند -
 هر نیه ساو - پنج اول و سکون ثانی و دال و نون و تجمانی برید
 و دال ساکن و بین بے نقطه بالغ کشیده و دوا و زده یعنی بیاض
 و رنگ است و آن کتاب باشد و آداب جماعتی از
 تصنیفات مهاباد که همان در اولین پیغمبر است و انشا بقرآن مجید
 هر نیه - هر موز هم یعنی تعین و نیز بے نقطه و دال باشد
 چه پیغمبر است صاحب تعین را گویند بلشت زده و زده یعنی
 تعین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند و موجب فلان را
 هر نیز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم -
 هر و - پنج اول و سکون ثانی و دوا و مردم شجاع را گویند
 در عربی یعنی زدن باشد -
 هر و انگه - بظهور باشد هنوز و آخر و زن فاسد که
 بیمارستان را گویند و عبری دار الشفا خوانند -
 هر و انه - هر موز پروانه یعنی هر و انگه است که بیمارستان

دارا نشاء باشد یعنی شکر خوریم گفته اند و نام که بهیچ است -
 هر و قوم - بیخ اول و ثانی بود و بمجمل رسیده و فوقانی بود
 بمجمل دیگر کشیده و بیخ دوم بمجمل است که بر قفا باشد -
 هر و ک - بیخ اول و ثانی و سکون ثانی و کاف که رابع باشد
 نام خود بر دیز است -

هر و ل - که بر اول و سکون ثانی و ضم و او و لام ساکن و آن
 ایست مانند باش و او را ملک خوانند -

هر و م - بیخ اول و بر وزن موم نام پهلوان و دلاور است
 و نام شهرت زنان هم هست و بعضی گویند نام شهر است که
 درین زمان بر دوح میگویندش -

هر و ی - با و لام و حرکت مجمل که چهاره را گویند و آن
 شکار و قتل که بیست که روغن آنرا گرفته باشد -

هر و می - که بر اول و ثانی و ثالث بختانی کشیده ضوب
 بهرت را گویند و بانه هم بوده است از کله هفت زبان فاکرا

هر و - یعنی اول و فتح ثانی شده و سوراخ کن را گویند و بعد
 از ششگاه را نیز گفته اند و گویا هیبت که در میان کنند و خود
 و غوزه دارد و گنگره و را مانند غوزه ششخاش و در اندون آن
 چند اندام میباشد خود آن بیوشی و دود آبی آورد -

هر و حفت - بر وزن زلفیت یعنی آرایش باشد و طلق
 و آرایش و زینت زمان را نیز گویند که آن حلا و سحر و سحر

و سفیداب و سر و زرد و ک باشد که در دق است و بعضی
 بهفت را غالب گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی حال عاشقانه

گفته اند که از سر به کج لب با جامه و دیگر از رخساره گذارند -
 هر می - که بر اول و ثانی بختانی کشیده و نام شهر است از
 ولایت خراسان که بهرات مشهور است -

هر میار - بیخ اول و بر وزن اخبار و ندان زیادتی را گویند
 هر - بیخ اول و ثالث مجمل بر وزن وزیر یعنی کشنده باشد

که فاعل کردن است و ثالث معروف در عربی با تک کردن گنگ
 و ناخوش داشتن چیزی را و خوشک شدن گویا را گویند -

هر ن - یعنی اول و کسرتانی غیر شد و بر وزن سرن آواز است
 را گویند همچو آواز سباع و وحش و بیخ اول و ثانی شده و گفته اند
 هر و - که بر اول و ثانی بر وزن غری شهر هرات را گویند -
 هر و - که بر اول و ثانی بختانی مجمل رسیده و فتح و او و لام
 بهرات را گویند و زرع خالص و راج را نیز گفته اند و زن قاف
 را هم میگویند -

بیان هفتم
 دیباچه و بازای لفظ و از شکل بر است
 و شش لغت و کنایت

هزار - بیخ اول و صدر را گویند و بهر بی الف خوانند و
 لبیل را هم گفته اند که عریان عند لب است و بازای جمله زرد

هم هست که ده هزار باشد و درین زمانه و او هزاره میگویند
 هزار اسپ - بیخ اول و پنجم و چهارم و سکون بین

بی لفظ دیباچه فارسی نام قلعه است از مضافات خواسان
 هزار اسپند و هزار اسپند - دلفیت اول با

فارسی و در دوم فافه از دیباچه کوی است و از زیوفانی
 مولی میگویند و بهر بی حومل عامی خوانند گرم و خشک است

سوم و چهارم و مضاف ملکانند تاغ باشد -
 هزار استین - کنایه از دیباچه چه هر شعبه از آن

بمنزله آستین است -
 هزار افشان - بیخ اول و پنجم و سکون فاوشین

لفظ دیباچه کشفه و بزین زده درخت تاک صحرائی
 باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچیده و از هزار چنان هم

میگویند یعنی هزار گرز -
 هزاران - بر وزن هزاران جمع هزار است بر خلاف
 قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و لبیل و حلی

نیز گفته اند و بازای چهارم زور را میگویند که او هزار باشد -
 هزاره او - با و او با الف کشیده لبیل را گویند که عند لب
 باشد و او را هزاره نام میگویند بازای لفظ دار و آواز

ہزار عربیہ یعنی ہر ایک سکون زائے ہونے نام لفظ الیست
دو لایت خراسان۔

ہزار پھر۔ کسر ہائے فارسی و فتح سین بے نقطہ سکون را
قرشت نام کیا ہیست دوائی۔

ہزار تاجہ۔ باقو قافی ہائے کشیدہ و فتح ہائے ابجد نامی
ارنامہ آفتاب و آفتاب عالم تاب۔

ہزار توے۔ یعنی تاسے قرشت و سکون واد ویاے طلی
چیز ہیست کہ با شکستہ کوسفندہ و غیر وہی باشد و آزار ہزار خانہ
ہم سے گویند و لبرعی زمانہ خوانند۔

ہزار جشان۔ یعنی ہر یک روزن تار کشان ہست
ہزار افشان است کہ تاک محوئی باشد و آن بسیار بلند میشود

و درخت ہست کہ تاج محوئی آن ہزار اگر گشت ججشان یعنی
گرد باشد و خوشہ آن زیادہ بردہ دانہ نمی شود و بہت دہشت
کردن پوست و چرم بکار برد و لبرعی فاشتر گویند۔

ہزار حشمت۔ یعنی ہر یک فارسی و سکون شین قرشت و سیم
مفتوحی مطلقہ و دریشہ باشد کہ بیشتر پشت آدمی ہم رسد و
آزار لبرعی سلطان سے گویند۔

ہزار خاشہ۔ باخائے نقطہ و دروزن انار و انہ چہ
است کہ با شکستہ کوسفندہ باشد و شکستہ را نیز گویند۔
ہزار داستان۔ با دال بے نقطہ ہائے کشیدہ و لیل
گویند و لبرعی عند لیب خوانند۔

ہزار داستان۔ بجفت ہائے بعد از دال بے نقطہ یعنی
ہزار داستان است کہ لیل باشد۔

ہزار رخشان۔ ہر ایک بے نقطہ و حائے نقطہ دار و
شین قرشت بروزن ہزار داستان یعنی ہزار افشان ہست
و آن کیا ہے باشد کہ یہ کہ آن مانند خوشہ انگور است و دواغ
بکار برد۔

ہزار میخ۔ بروزن چار میخ خرطہ دروزن ان باشد کہ کئی
بسیارے بران زدہ باشند و آزار ہزار ہست ہم سے گویند و

کتابہ از آسمان پر کراک ہم ہست۔

ہزار اک۔ یعنی اول و ثانی ہائے کشیدہ و یکایک زدہ یعنی نز
و زبون باشد و ابلو و اودان را نیز گویند و حائے را ہم میگویند کہ

زود و فزیدہ شود و بازی خود و فتح اول ہم آمدہ ہست۔

ہزار ہر۔ کسر و ادرالع و سکون زائے نقطہ دارد و آخر در
مؤید الف مضاعف و حجب افات فارسی نوشتہ شدہ جنبش حرکت

را گویند کہ از ترس خصم در میان لشکر بھرسد و کسر الفست
بعضے فقہا نوشتہ اند کہ جمع فتنہ باشد۔

ہزار و۔ یعنی اول و ثانی و سکون والی ابجد خوانست آ
و آن دہشتگی نیز ہے باشد و خصیہ اور آتش بچھا و خندیدہ ہست

سے گویند و ترکی فندز سے خوانند۔

ہزار و گند۔ یعنی کاف فارسی و سکون زن و وال ابجد
خندیدہ ہست را گویند کہ آتش بچھا باشد و ترکی فندز نوی خوانند

ہزار مان۔ یعنی اول و سکون ثانی و سیم ہائے کشیدہ و وزن
زودہ مخفف ہزار مان باشد کہ افادہ ہر دم و ہر ساعت میکند

ہزار و۔ یعنی اول بروزن و ضم و دم و دلیر و شجاع را گویند۔

ہزار وان۔ یعنی اول بروزن و حجاب یعنی زبان آ
کہ عمان لسان سے گویند۔

ہزار سینہ۔ بروزن و سنی خزینہ باشد و یعنی خراج ہم ہست
کہ نقیض فعلی باشد و معنی نفقہ عیال یعنی روز مرہ و اکویت

زن و فرزند مقرر کنند ہم لفظ اند و معنی ہر روزہ و ہر پوستہ
ہم آمدہ ہست۔

بیان ہشتیم

در ہائے ہوز بازائے فارسی اول بروز لغت

ہزار مار۔ ہر ایک ہوز بروزن اشارہ سے از علمت ہائے
اسبان است و آن و دمان زیادتی باشد مرابے اکہ

تا آزار شکستہ یا شکستہ ہست علت ہزار لغت نمیند و آخر
و فریبے شود۔

ہزار مر۔ یعنی اول بروزن فیر یعنی ستودہ و پسندہ

و خوب و نیک و خاصگی باشد و یعنی جلدی و چابکی و هوشیاری
هم آمده است و بعلم اول نیز گفته اند -

بیان نهم

در اسه هوز با سیم بے نقطه شش بر پشت لغت

هشتمه - بفتح اول و تاسه قرشت بر وزن سحره جول
مانند - را گویند که از چوب منے بافته باشند و بر پشت الاغ
گذارند و بدان شست و آجر و خاک و امثال آن کشند -

هستوه - با تاسه قرشت بر وزن بخودانه و اخوان بود بار
گویند مانند دانه زرد و آو و شفا و دغیره و یعنی حق و راستی و
دعای حق و شایا هم آمده است و یعنی اینگونه که اقرار و اعتراف
بچیز کند -

هستوه اول - بفتح اول و دال با ت کشیده و بدون مجز
نام پادشاه بوده و آذربایجان پسر سهره ملان که او پادشاه
اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از اندامان او بوده -
هسته - بفتح اول و وزن یعنی هسته است که استخوان و دانه
میباشد و یعنی موجودی که نظر آمده است که بغیر معدوم باشد
هستی - بر وزن سنی خوبی و خوبی و پنداری و امانیت را
گویند و نزد معققان اشاره بذات کت است که جو و مطلق
عبارت از دست و آن وجودیست عین وجودات که بی وجود
هیچ فیه را وجود نیست و بوجود و وجود است لا غیر لای شانه

هشتمه - بفتح اول و ثانی و سکون را سه قرشتی را گویند
و آن آیه است که در زمستان مانند شیشه بند و -

هسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله رفشان
گویند و آن است باشد که آن غله را بیاورد و بپزند تا از کاه چیده شود
و نیز طبقه باشد چوبی که از بے بافت و بجان غلبه پاک کنند و بکون
ثانی هم نظر آمده است -

هسیر - بر وزن فیر یعنی هسر است که بچ باشد -

بیان دهم

در هجی زین نقطه و از آن است یک لغت و کنایت

هشتم - بفتح اول و سکون ثانی یعنی حق باشد که بغیر حق
و یعنی حق و تاسه هم آمده است و بعلم اول مخف هوش است
که بر سرک و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت
را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگیست -

هشملک - بعلم اول و با ت فارسی بر وزن بلبلک
که کبوتر بازان بوقت پرانیدن کبوتر با دو سر انگشت دست از
و بان بیرون کنند -

هشت باغ - کنایه از هشت بهشت است -
هشت بستان - یعنی هشت باغ است که کنایه از
هشت بهشت باشد -

هشت و بان - ابدال اکبر و اسه هوز بر وزن سخت
کمان نام گیا هست و یعنی عود هندی را گویند یعنی بکر گل
را که خنای باشد نفوس را از غفلت -

هشت کج - عبارت از کوزه تانیه خسرو و بر دست که
کج عروس و کج آواز و دود و بیخ و کج و کج افزایش کج
شسته و کج خسرو کج شاد آواز و کج آواز باشد و هر یک در
حاله خود آمده است -

هشت ماوی - کنایه از هشت بهشت است -
هشت مرغی - یعنی هشت ماوی است که کنایه از
هشت بهشت باشد -

هشت منظر - یعنی هشت مرغی است که هشت بهشت
باشد و هشت خلک را نیز گویند که خلک البروج و خلک محل
و خلک مشتری و خلک مریخ و خلک آفتاب و خلک زهره
و خلک عطارد و خلک قمر باشد -

هشت من - بکل و سکون ثانی و فتح فوقانی و وزن ساکن
یعنی گذشتن و فرود آمدن و سرگردان و آویختن باشد -

هشت و شست - بعلم اول و سیم این لغت از تباع است
یعنی جنگ کردن با شست و شک و پیل و امثال آن -
هشت ویش - بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی

هفت آینه و هفت آینه - کنایه از هفت کوب
باشد که سبزه تیاره است -

هفت ایوان - کنایه از هفت آسمان است -

هفت بام - ایامه ایچد یعنی هفت ایوان است که
کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بانو - بانو بر او کشیده یعنی هفت آینه است
که هفت کوب باشد -

هفت پدر - کسر بای فارسی یعنی هفت بانو است که
کنایه از سبزه تیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه
آنها را بای علوی می خوانند -

هفت برادران - یعنی اول هفت اورنگ است
که هفت ستاره نبات الهی باشد -

هفت پرتیا - کنایه از کوچکترین ستاره است که
در پروین است -

هفت پرده - اشاره به پردهای چشم است و کنایه
هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند -

هفت پرده از روق - یعنی آخر هفت پرده است
که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت برگ - به فتح بای ایچد و سکون راء قرشت
و کان فارسی نام دار و ثبت که آرمادیرین میگوبند و دفع
مرض اشتقاق کند -

هفت برگار - به فتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است
هفت بنایا - کسر بای ایچد و نون بالغ کشیده یعنی
هفت برگار است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بنیان - یعنی هفت نبات که کنایه از
هفت آسمان باشد -

هفت پوست - ایامه فارسی بر او کشیده به معنی
بنیت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت پیر - ایامه فارسی به تمانی کشیده و براس
باشد که سبزه تیاره است -

هفت ایوان - کنایه از هفت آسمان است -

قرشت مذکور اشاره به هفت استا و قرشت قرآن است که تا
مدنی و ابن کثیر یکی را ابو عمر بصری و ابن عامر شامی و عامر
کوفی و حمزه کوفی و کسایی کوفی باشد -

هفت بیکر - به فتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و
هفت کوب تیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور -

هفت تئان - به فتح تاء قرشت کنایه از احباب
که هفت است و آن یحیی و شعیب و یونس و هارون و
شاد و نوح و مدویش که راجی باشد و هفت اختیار را نیز گویند
که عبارت از قطب و غوث و اختیار و ادا و ابدال و تقیاد و
نجبا باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش
مرتبه سیصد و اثنان در یک مرتبه باشند و چهل و یک مرتبه
هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یک
در مرتبه بالاتر از همه است و قطب جهان است و قوام عالم
از برکت وجود ایشان است -

هفت چتر آگون - کنایه از سلوات سبع باشد که
هفت آسمان است -

هفت چشم چرخ - کنایه از هفت کوب است که
سبزه تیاره باشد -

هفت چشم خراس - یعنی هفت چشم چرخ است که
سبزه تیاره باشد -

هفت جوش - هفت جد است که با هم گدازند و از آن
چیز بسیار نفع آن آید و ثبت که روح توتیا باشد و سرب
و طلا و لقی و مس و نقره است -

هفت حال - یعنی همیشه و دائم و علی الدوام
دایم حال باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

هفت حلقه نور - کنایه از هفت پرده چشم است که
آن صلیب و شمشیر و عکس و تیر و خنجر و قرنی و علمه باشد
هفت حرف آبی - بهیم و ذاء نقطه دار و کان و نون
به نقطه و قاف و ذاء شمله و طاء نقطه دار باشد -

ہفت حرف آتش - الف و ہاء جو زوال سے
دھیم دھام سے غصے و شین فرشت و ذال نقطہ دار -

ہفت حرف سہل - خاء نقطہ دار و صا و بے نقطہ
و ضا و نقطہ دار و ذین نقطہ دار و طاء بے نقطہ و قاف و
ظاء بے نقطہ دار -

ہفت حرف خالی - وال بے نقطہ و حاء بے نقطہ و
لام و ذین بے نقطہ و راء بے نقطہ و عا و ذین نقطہ دار
ہفت حرف ہوائی - ہاء و و او و اے و حلی و
نون و صا و بے نقطہ و تاء فرشت و ضا و نقطہ دار -

ہفت حکایت - گناہ از خواص ہفت اندام است
یعنی ہر یک را چہ خاصیت است و ہر یک کا رمی آئند ہفت حکایت
کہ دختران بخت بہرام گورے گفتند و آن حکایت را شیخ نظام
علیہ الرحمۃ در نسخہ بے نظر آورده است -

ہفت خاتون گناہ از ہفت کوکب است کہ
سیدہ تیارہ باشد -

ہفت خراس گناہ از ہفت آسمان است کہ سواد
سیع باشد -

ہفت خروار کوس - یعنی ہفت خراس است کہ
گناہ از ہفت آسمان باشد -

ہفت خزمینہ گناہ از ہفت عضو باطن آدمی
است کہ آن معده و جگر و شش و دل و زہرہ و سپر و گرد
باشد کہ گناہ از ہفت آسمان ہم ہست -

ہفت خضر یعنی دوم ہفت خزمینہ ہست کہ ہفت گناہ
ہست خط یعنی خطو بہرام ہست کہ آن خط ہر خط
بندار و خط بصرہ و خط ازرق و خط اشک خط کارہ گرد
خط فروینہ باشد گناہ از ہفت اقلیم ہم ہست -

ہفت خلیفہ گناہ از خلفاء روح است کہ ہفت
عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زہرہ
و سپر و گرد و ہست گناہ از ہفت حیوانی و عقل و ہمارہ

و ساعدہ و ذال و القوس و ثامہ و لاسہ ہم ہست گناہ از ہفت
و ہفت طواری نام و ہفت طوری نام و ہفت طوری نام و ہفت
و دو دم قلب سوم شکاف و چہارم و پنجم و ششم و ششم
و ہفت مجہدہ القلوب است و ہفت حضور طہارہ از ہفت گناہ
کہ سجدہ گناہ اند یعنی در وقت سجود باید کہ ہر زمین گذار شد
و آن پیشانی و دو کف و دست و دو آئینہ زانو و ہر گوش
شعبہ باشد و سجدہ منسوب را ہم گفتہ اند کہ عطیہ و عریض
سرموش و کلاب و ذو اویہ و کمان و کید باشد -

ہفت خوان - دو عقبہ بود ہست یکی دفعہ کہ گناہ کوس
در بازندہان بہ بند افتادہ بود و بہر نام از ہفت خلاصی او و بہر
و راتلے را چہ جادویان و جادووان را کشت بہفت
بازندہان رفتہ کہ کوس را نجات داد و از ہفت خوان گھر
ہم میگوید چہ سبب گناہ از ہفت زمین کہ میگفتند بیکدیگر کہ آن سمانی

و ضیاعی بنی بیکدیگر و دو دم عقبہ را روئینہ و دو دم چون ارجاسہ
پادشاہ و دران زمین خواہران ہفت بار را در قلعہ روئینہ و در
و در بکشیدہ بود و اسفند بار دران ایام در بندہ بود زمین
کہ نجات یافت از راہ عقبہ ہفت خوان رفتہ لایق کہ در

راہ پیش سے آمد دفعہ آن کردہ خود را بہر وسیلہ کہ بود بدرد
قلعہ انداخت و پنج و در باب حاسبہا بجستہ اند و دم او کشت
و خواہران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این ہر دو عقبہ
یکبیت و آن ہفت منزل است میان ایران و توران

و بان راہ بغیر رستم و اسفند بار کہ سے رفتہ است -

ہفت واداران - یعنی ہفت ہر وادار چہ دادر
ملکت نادار و انہر ہر وادار گویند و آن گناہ از ہفت
ہست کہ دب اکبر باشد -

ہفت دانہ - آتش عاشور را گویند چہ از آنگذیم
و بخورد و با قلا و حدس و امثال آن بزند -

ہفت دختر خضر گناہ از سبب تیارہ ہست کہ
ہفت کوکب باشد -

شکیل رفیق ایل حنائیل جبرائیل حزرائیل -
 هفت فعل قلوب - حسب طفت غلت ملت
 رایت وحدت ز غمت -
 هفت قلعہ خمیر کنبیا حش قوس خطاہ طبع سلام
 هفت قلعہ مینا - کنایہ از هفت آسمان است -
 هفت فلم نشست و متحقق است وقوع در بحال
 رقام و نسخ و نقلین -
 هفت تک - پنج اول و ثالث بروزن چنگ فارس بیان
 یک ریح کلام اللہ را خوانند -
 هفت کار - بروزن خنیا چوبے را گویند کدران هفت
 رنگ بافته شده باشد -
 هفت گاه - بروزن تخت گاه کنایہ از هفت فلک
 هفت کشور باشد -
 هفت حلی - یعنی کان و سکون حاسب نقطہ یعنی
 اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد -
 هفت - یعنی کان و فتح راسب نقطہ هفت آسمان
 را گویند و کبر کان قاسمی و راسب هفت آسمان
 و هفت کوکب و هفت کشور را گفته اند -
 هفت گنبد - یعنی اول هفت که هفت آسمان
 باشد و هفت گنبد برآمده را هم میگویند و هفت نظر شهرت و اقامت
 هفت انجینه - کنایہ از طلا و نقره و فلزی و درش آهین
 و س و برنج باشد -
 هفت کیسو و ارسکنا - از هفت بند است و هفت
 تار را نیز گویند سبعة تیاره باشد هفت آسمان را هم گفته اند
 هفت محمره - کنایہ از هفت آسمان باشد -
 هفت محراب فلک - کنایہ از سبعة تیاره است
 که هفت کوکب باشد -
 هفت محیط کنایہ از هفت فلک است و هفت دریا
 را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم

و جبرائیل و جبر طریقه و جبر جهان و جبر خوار زم باشد -
 هفت مرو - پنج خمیر و سکون را و دال هر دو سبب نظم
 کنایہ از هفت است و آن پنج خا و کشیدنا و شلیدنا و در
 و بر اویش و دنا و دوش و در طویش باشد که شان مست و اختیار
 را نیز گویند که قطب خوش و اختیار و ابدال و ادنا و دنا و اختیار
 هفت مروان - یعنی هفت مرست که کنایہ از هفت
 است و اختیار باشد و گویند از خیاری صد و پنجاه و شش اند
 شش مرتبه سی صد و از ایشان یک مرتبه می باشد و چهل در
 یک مرتبه و هفت یک مرتبه و پنج کس یک مرتبه و یک
 یک مرتبه و یک یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است
 و قوام عالم بوجود اینهاست -
 هفت مشعل کنایہ از سبعة تیاره است که هفت کک باشد
 هفت کشور - کنایہ از هفت دستان است -
 هفت مندل - با و ال ایچ بروزن هفت منظر کنایہ
 از هفت آسمان است -
 هفت منزل - پنج خمیر و کسر راسب نقطه در کنایہ از
 سبع سموات است که هفت آسمان باشد -
 هفت مهره زرین - یعنی هفت مشعل باشد که کنایہ
 از هفت کوکب است -
 هفت میوه - عبارت از شش طالع فی و پنج خشک
 قیسی خشک شفتا است خشک خرما خشک آوینا را باشد
 هفت زرافلک - یعنی هفت مشعل باشد که کنایہ
 از سبعة تیاره است یعنی هفت کوکب -
 هفت قطع - پنج نون و سکون طاس طلی و معین
 به نقطه کنایہ از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد -
 هفت نقطه - یعنی نون و سکون قاف و فتح طالع طلی
 کنایہ از هفت کوکب است که سبعة تیاره باشد و زبور و
 اگر ایشان را نیز گویند -
 هفت نوینی پیرخ - یعنی اول هفت نقطه است که

کنایه از سببه سیاره باشد -

هفت نیم خایه - کنایه از هفت آسمان است -

هفت والا - یعنی هفت نیم خایه است

که کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت واو - باو او بالف کشیده و بال زده علم خجسته

که هفت پسر داشته چو او یعنی پسر کم است -

هفت و جوه صرف - سه صحت و مثال است و

مضامین و لغین و ناقص و مموز و اجوف -

هفتورنگ - مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت

شرف و هفت ستاره را نیز گویند که بعضی بنات انش خوانند

و آن صورت دیگر است از جمله چهل هفت صورت فلکی

هفت و شش - کنایه از هفت کوب باشد که سه

قمرست و عطارد و زهره و شمس و پنج دشتی و زحل و

و شش صحت که مصرعه تحت و فوق است و بین است

یاد پس و پیش -

هفت و نه - یعنی هر هفت که حنا و سده و سر و رخ

و سفید آب و زرک و قالیه باشد نه زینت که سر آویزه و گوشه

و سلسله و حلقه یعنی و گویند و بازو بند و دست بر خن و انگشتر

و خطی است -

هفت و هشت - پنج با و سکون شین و لمه قش

کنایه از کلمات خدمت آینه و حش و انگیر باشد و آواز و

فرادنگ را نیز گویند -

هفت هریکل - کنایه از هفت آسمان و هفت زمین

باشد و تنوید با و بازو بند را نیز گویند -

هفوش - پنج اول و او و بروزن موش و نه از طالع

و خور و بی باشد و آن چنانست که پنج غم کرده را می گویند

و بر پارچه می بندند و در نظر نه که نه آن سوره را داشته باشد

می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر بالای ده گوی

که آب داشته باشد می گذارند و فاصله ظرف و دیگر را محکم

می سازند و آتش در زیر دیگ و شش می کشند تا آن ریخ گویند
در بخار آب بخیزد شود -

هفدرقمه - پنج اول و ثانی در سه قشست و قبا یعنی هر

باشد و یعنی زیب و زینت هم آمده است -

هفصفت - پنج دوم با و سکون و دو فار و زن هفصفت

صد و آواز سنگ را گویند -

بیان دوازدهم

در سه هوز با کاف مثل بر هفت لغت

هکمی - یعنی اول بروزن یعنی حسین گویند و عربی

فواق خوانند -

هکری - یعنی اول بروزن مفری وید گویند و آن زراعتی

است که آب باران حاصل می شود -

هکک - یعنی اول بروزن تفک یعنی کجی است که جستن گوی

باشد و بعضی فواق خوانند و بکول هم یعنی فواق و هر چه

را گویند مانند کجاوه -

هککل - یعنی اول و فتح ثانی و سکون لام مار و رخ را گویند

و آن رشتنی باشد که نجا باشد لنگ و در خمسه آب و خراب

و سر که داند آن را گویند که آنرا در محل جنابت و ناپاکی

خور و شل می منقطع گرد و یعنی دیگر را فرزند نشود و آنرا

بنات الرعد خوانند که سراسر باشد -

هکوی - پنج اول و سکون ثانی و او و ثانی کشیده گشت

و حیران و پریشان باشد و یعنی اول و ضم ثانی خراب گوی

را گویند و یعنی نزد و هر آمده است -

هکله - یعنی اول و فتح ثانی می شود یعنی هکست که جستن

گله و فواق باشد -

هکلمک - یعنی هر دو با و سکون هر دو کاف آواز صد

گویی را گویند که در گله خوانند -

بیان سیزدهم

در سه هوز با لام مثل بسی و دو لغت و کنا

بل بلغم اول و سکون ثانی یعنی آغوش و بلبل باشد و کبر اول
 امر بگذشتن است یعنی بگذارد و فرو گذارد و بل و بل را نیز
 گویند که بعضی قافیه خوانند -
 بلا - به فتح اول و ثانی الف کشیده یعنی ندا باشد از براس
 آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند -
 بلا ششم - به فتح اول و ثین نقطه و ابر و وزن و دادم همچو
 زبون درشت و بدر را گویند -
 بلا بل معبر بکسر اول کنایه از ابرو و محبوب معشوق باشد -
 بلا منظر آن کنایه از خوش صورتان صاحبان باشد -
 بلا لوس - به فتح اول و وزن قباوش یعنی شور و خفا
 و فتنه و آشوب باشد -
 بلا بل - به فتح اول و کسر ابر و وزن حامل زهره را گویند که
 هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد -
 بلا بلا - با و لام بروزن طباطبایی سهل آسان باشد -
 بلتاک - به فتح اول و ثانی قشربه وزن افلاک بر
 را گویند و آن چیز باشد که در زمستان مانند پیله حلاجی
 کرده از آسمان بریزد و باین معنی بجایه فوقانی وزن هم آمده است
 بلد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون و ال ابجد یعنی بگذارد
 فرو گذارد و بهلد -
 بلش - به فتح اول و سکون ثانی و ثین نقطه و از نام مرغی
 باشد مردار خوار -
 بلصفا - به فتح اول و سکون ثانی و فاعل بخمانی رسیده
 و فاعل دیگر الف کشیده بغت سریانی نوعی از کاسنی باشد
 و آنرا بغازی تلخی گویند بهشت قارافه است -
 بلک - به فتح اول و وزن فلک یعنی فلک است که
 جستن گویا باشد و بیان فواح گویند و کسر اول هم گفته اند
 و بنهر اول جرعه باشد که آنرا مانند کفتر از سوزند و از
 سر جوب استخنین آویزند و بر آتش سنگ کرده بجانب جسم انداخته
 بلل - بهضم اول و ثانی و سکون لام یعنی حنض است

و آن دو است باشد که بخت جمیع و مرما و ستن خون و آن یکی و هندی
 هر دوی باشد بر تن آن یکی است و آنرا از عصاره مغیالان
 می سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره برگ سنگ
 انگوری سازند و شیرازی آنرا از ابل مشک خوانند و هندی
 از عصاره فیل زهر و بل می آوری و باین معنی بجایه لام آخر
 کاف هم بنظر آمده است -
 بل موت - به فتح اول و ثانی و وزن الموت به فتح نوزدهم از
 چند صحرایست و آنرا حلیم هم می گویند و به فتح طه به نقطه -
 بلناک - به فتح اول و وزن فلک یعنی برف است و آن چیز
 باشد که در زمستان مانند پیله حلاجی کرده از آسمان فرو بریزد و بعضی
 حرف را گفته اند به فتح طه قشربه قشربه باشد و الله اعلم
 بلندوز - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال به نقطه و او
 کشیده و زاس نقطه و از زده گویا است که آنرا در دوا بکار برده
 و باره به نقطه و از آخر هم بنظر آمده است که بروزن مسقور داشته
 بلنشد - به فتح اول و ثانی و ثالث و سکون فون و دال ابجد
 مردم بیکار و بی کاره را گویند -
 بلو - بهضم اول و ثانی و سکون و او نوعی از شفتا لوباشد و قار
 شفتا نوعی آردی می گویند بغایت بر آب و شیرین و به جرم
 می باشد و رسیانه را نیز گفته اند که طفلان از جلای آویزند
 و بر آن نشسته در سجده آیند و روند -
 بلو چین - بهضم اول و جیم فارسی کسور بروزن بلورینی است
 آخر پوست و آن رسیانه باشد که در روزی سه صد و پنجاه
 آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در سجده آیند و روند -
 بلوزون - به فتح اول و ثانی و سکون و او نوعی از نقطه
 بود و کشیده و برون زده نقاشیه و آلبومی خطایه می باشد که بر
 اطراف کتاب خایه و غیره نقش کنند -
 بلهال - به فتح اول و ثانی و وزن فخلال آرد و نیز را
 گویند که پرویزن است و بعضی خوال خوانند -
 بلهل - به فتح اول و ثانی و کسر و سکون لام مخفف بلال است

و آن زهره باشد که پنج تریانه با او مقادیر متواتر کند -

پالمیون - ایست خلی روزن حسرت گون میوه الیست
صحرایی که آنرا زردی گویند و در خراسان طبع شیران و
لبرنی قنقار البری خوانند -

پلیان - ایست خلی روزن پروانه نام دارد و هست که آنرا
شاه تره گویند خارش و جرب را دفع است -

پلیجو - ایست روزن پر پر و بخت خرمند و پانزده آلوچه را گویند
و آن میوه الیست معروف است -

پلیدن - بکسر اول دفعه اول پروزن نشین یعنی که نشین
و فرزند اشتن باشد -

پلیش - پنج اول پروزن کشیش نام میوه باشد مردان و زنان
پلیک - ایستانی بمل پروزن شریک بخت شده و پانزده
زرد آلود میوه را گویند -

پلیو - پنج اول و کسر ثانی و سکون تهمانی و دو او سبد را
گویند که آنرا چوب منی باشد و چیز با دران کنند و بسکون ثانی

پروزن بدرد و بکسر اول پروزن خرمی و بخت آمده است -
پلیون - پروزن ایمنی که با الیست که آنرا مارچوبه و ارگیا

خوانند بک آن مانند برگ ساربان باشد طبع آنرا بخور و سنگ
به بخت سنگ را بکشد گویند و حبست -

پلیوی - بکسر اول و ثانی و سکون تهمانی بمل و او کسر اول
زرد و بار خرمی و کسر و کان بازی را گویند و بخت گردون باز

گفته اند عوان چرمی باشد که طفلان را بچوب و خلاصه سازند
بر آب روان گذارند تا آب آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند
پلیو - ایست که آنرا بکشد و در و ایشان تلاش کنند

همچو درو - پنج اول بروزن قبا و چون دو کس با هم جنگ
کنند هر یک در دیر کس را جاورد و با ششینی هم تا دهم گوش
همان - بروزن فلان نام کس است در ایران -
همانیز - بروزن بلاغ یعنی همان در دست کس گوشش
باشد و همان کفوی گویند -
همای - یعنی اول زمانی بالغ کشیده و نباتی زده نام
مرفیست مشهور معروف که استخوان خود و نام یک از خواهر
همای است که در اجاب اورا اسیر کرده و قطع کردن
داشتند و دو نام دخترین کس که کلاه پدر خود بود و نام
پادشاه زده که همان یون مانش بود و قصه های و همان
مشهور است و نام دختر قهرموم هم هست و او زن بهرام
بوده است و علم و شایسته را نیز گویند که بر سران صورت
ساخته یا نقش کرده باشند و پنج اول گردون بازی اطفال
گویند یعنی چرخ سازند از چوب و فلک شود در کنار یک
نفس کنند تا آب بران خورده و از آب گذرند و آرد -
همای آزاد - این است لفظ دار بالغ کشیده بروزن
آراب آباد و دخترین است که زن پدر خود بوده به نسبت
دروشت و داراب از نو زاده یافته و اسی سال پادشاهی
کره بعد از آن پدر خود را و بعد مگر اندید -
همای بیخنده وین - کنایه از سرور کائنات و صلی الله
علیه و آله و سلم است -
همای یون - نام مشهور همای است و قصه های بسیار
بجمله آورده اند و مشهور است و یکی مبارک بجبه و یون هم هست
همای یون گاه - اکات قاضی بالغ کشیده و بهای زده
یعنی دارالملک است که پای تخت پادشاهان باشد -
همای باز - ابایه ابجد بروزن انما یعنی شریک و متساو
معنی و انبار باشد -
همای بروزن قهر یعنی همراه و قهرن و نظیر باشد و به نسبت
برابر شدن و مقابل شدن هم نظر آمده است -

همایوس - پنج اول و سکون ثانی و ابایه ابجد بود و کشیده
و نباتی زده یعنی پنج دهم عادت دهم روش و دهم طراز باشد
و نام نهی هم بوده و زمان محال که بردارد و از بند محال است
همای - پنج اول و سکون ثانی و فونانی بالغ کشیده و هزار
و پنجاه همسر و شریک و نظیر و مانند را هم گویند -
همای نایه - دو کس را گویند که سه یا شش واقعت و
تاریخ نمودن شریک و قدر باشد -
همای از و سکنا - از هموزن و برابر و قدر باشد -
همایک - پنج اول و ثانی و سکون ثانی و کائن
یعنی رفیق و همراه باشد و راه رفتن -
همای - ابجد هموزن عقاب یعنی لایست و ایضا باشد -
همای - پنج اول بروزن کنجی جانور است که چنگ مانند مرغ
چوبه بر سر بر دوش طعنه می گردد -
همای - پنج اول و ثانی و سکون ثانی و ثانی و ثانی
علیه السلام و یک اسلم است -
همای - پنج اول و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
یعنی پنج دهم عادت دهم روش و دهم طراز باشد و ابجد
دو شخص که یک صاحب یک خداوند داشته باشند و یکی لفظ
مقابل و نقیض و ضد هم نظر آمده است -
همای استان - دو کس را گویند که چوبه دهم سخن گفتند
حکایت بگویند و صحبت دارند و یکی موافق و تابع و همراه
هم هست و یکی را می و شکار و دروغ و را می شدن و شکار
بودن و خرسند گردیدن هم نظر آمده است -
همای ستانی - ابایه فرشت هموزن عرش آشیانی زده
گویند که از رعایا در هر طراح و مال جهات یک ندهد و بهر
مال الرضا خوانند و این و زمان انوشیروان پدید آمده و اول
نوت الاموی بر مایه و او ندانم چه میسایند بود و لفظ استانی
می گرفتند -
همای - پنج اول و دال ابجد بروزن که است یعنی شریک

و درین وقتن باشد یعنی هفتین و پیمبر و پسر و پدر و در وقت و قدرت و نشان و شوکت و عظمت هم هست -

همه سال - بروزن هرستان جمع هجرت است - یعنی هفتشندان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و یعنی همداستان هم هست و یعنی دست پرست نیز آمده است -

همدم - بروزن هریم یا از شر بخوری را گویند و دو خواص را نیز گفته اند که دم نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگارند هر دو برابر نگاه توانند داشت تا چون دم نفس که در پیرون دریا تمام شود از کدرون دیاست نمی کمال برآورد تا مالک نشود -

همراو - باشد فرشت بروزن فراد و دوس را گویند که دست و سخاوت و سخاوت و دوا و نوری و گرمی که هر یک باشد چهره را یعنی سخاوت و سخاوت و دمت و دوا و نوری هم هست -

همراز - بروزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از او هیچ چیز پنهان نکند -

همزافیه - باخار و زن نوحه است یعنی مضموم است یعنی آنچه بغیر در آید -

همرس - بروزن گرس یعنی درم و دینار باشد -

همر فشه - یعنی اول و در است فرشت و سکون ثانی و فایده مفصل است را گویند و اصل و پنج خیال شده باشد و همه در نهانیش برآمده باشد و بجای فایده هم گفته اند که هر رنده باشد و زبان عربی قانع خوانند -

همراو - باز است لفظ و بروزن فراد و یعنی هر سن و همسال باشد و فیه رائه گویند که در دوا و راه و توشه و ماکول و توشه و شریک باشد و شش و سب که چون فرزندی متولد شد چنانچه با او بود و آید و آن شخص همراهی باشد آن جن را نیز همراهی گویند -

همزه همسار - کنایه از اینج که جاح است یعنی راست باشد چه الف ساس یعنی نیز راست است -

همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالم است چهره و

و فلک چهارم می باشد -

همسفران جاوید - کنایه از نفس و قابل آدمی است که روح و جسد باشد -

همسنگ - یعنی اول بروزن فرنگ یعنی بروزن و همکار و مقدار باشد -

همسیراز - یعنی اول و سکون ثانی و سین بے نقطه بخانی برسد و را بے نقطه بافت کشیده و بزرگ نقطه دارد و یعنی ترجمه باشد یعنی لغت را از زبان به زبان و غیر سنی نوشته باشد -

همشک - توان را گویند یعنی و در زندگانی یک عمر برآمده باشد -

همه سال - که معین بے نقطه بروزن چنان یعنی همراه و برابر و همسیر باشد -

هم مقدم - یعنی اول و وقت و و اول و بعد و سکون ثانی و سیم آخر یعنی همراه و همسفر و هر طلب باشد -

همگان - کاف فارسی بروزن سلطان یعنی همه و جمیع باشد -

همگر - بروزن انگور و جامه و بافته را گویند و ترجمه نسبت هم هست -

همگنان - که کاف فارسی بروزن چنان کرده و جماعت حاضر را گویند یعنی همگان و همگنان و همچنان و همکاران و همه و جمیع هم آمده است -

هم گوشت - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی بجا کشیده و سین نقطه دار یعنی یعنی همسایه باشد -

هم نخست - یعنی اول و اول بروزن و بخت نوزده از پانزده افزا چربی باشد و چرم زیر کش دوزخه را نیز گویند -

هم نبرد - یعنی نون و با که یعنی هر کوشش باشد چنانچه نبرد یعنی کوشش هم آمده است -

هم نفس صبح قیامت - کنایه از طول مدت باشد یعنی بچ قیامت است در روزی -

هم نشین - معروف است که با هم می نشیند و معاصی باشد و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات هم هست -

هموار - با و با با کشیده و بر است فرشت زده معروف است

که معنی برابر یک طریق مساوی باشد یعنی همیشه و دوام
هم هست :-

همواره - با دایره وزن انگاره یعنی همیشه و همیشه و مدام باشد
همچنان - بایسته و معنی بر وزن انسان کیسه باشد طولانی که
برگردد و برعکس مره خوانند و معنی که در میان هم نظر آمده است
همسیدون - با دال اکبر و او کشیده و چون زده و خفت هم
ایرون است یعنی این دم و چون زمان و همین ساعت همچنین
و چون جا و هم اکنون و همین نفس جا ایرون یعنی این زمان
و این دم و اینجا و این چنین باشد و معنی همچنین و یک ناگاه
هم نظر آمده است -

همیشه - با نالشت بمول و زلست نقطه و در وزن عزیز لغت
ترند و از معنی تابستان باشد و برعکس بنور میگویند و بجای بود که
نقطه و از وزن هم نظر آمده است که بر وزن زمین باشد و از لفظ
همیشک جوان - به فتح شین و قرشت و سکون کاف و جیم
منفتح و دو اوال کشیده و چون زده بود و گاهی همیشه که بر گما
آن همیشه بر و خرم و تازه می باشد و از البرعری حی العالم
می گویند و دو اوال یکبار برند و نام یک جزو از اجزای اسیر
هم هست -

بیان یا نزد هم
دوایه هوز انون شکل بر چهل و دو لغت و کلمات
کامن - به فتح اول و سکون ثانی غیر متوجه معنی منت باشد که
از مضمون شدن است و ابائی باشد و در عربی فریاد کردن و خشخاش
و گریه کردن آدمی را گویند و یکسر اول یعنی هست باشد که در
مقابل نیست است بلغت شیراز -
بهندانم - چشم اول بر وزن غلام بلغت ترند و باز در بعضی
اندام باشد که در برابر بریده اندام است -
همنانین - بایسته هوز بر وزن سلاطین معنی گفتگو و
همچون مردمان و صدای اسپان باشد و قنیکه لشکر و جمار
بسیار رسوا شده می رفته باشند -

همنانیش - یکسر اول بر وزن ستایش معنی تائید و تکرار شده باشد
همنانیز - بر وزن و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد -
همنان - بر وزن و معنی انبان است و آن پرستی باشد که
درست از گوشت برآورده باشد و باعث کشنده و جیسر را
وران کنند و برعکس جراب گویند و نیزل مدیوشان را نیز گفته اند
که سفره گرد چین باشد -

همنج - به فتح اول بر وزن رخ معنی کشیدن باشد و امرایان
هم هست یعنی پیش و معنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز
گویند که حسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آواز می
که با سانس کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک
و یک اراده باشند و مثال اینها -

همنجار - باجم اکبر بر وزن زنگار معنی راه و روش و طریق
و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و معنی چاره و راه
هم آمده است و بعضی را خبر چاره را گویند لیکن مجازی راه است
باشد که راه را روند و بعضی را خبر چاره برادرش را این معنی گفته
که بهمت نزدیکی منزل بر سر راه برادر روند تا نزد منزل برسد
یکسر اول هم آمده است -

همنجام - به فتح اول بر وزن اندام مردم یکبار نیزل کامل
و باطل و کل را گویند -

همنجید - بر وزن اکبر یعنی بیرون کش به فتح معنی کشیدن است
همچون یکسر اول و سکون ثانی به فتح جیم و جیم و کاف سکون
بر غمت را گویند و آن غلغله است شبیه با غلغله که در انهدام
آرد و کند و برعکس غلغله خوانند -

همنجیدن - بر وزن کشیدن معنی بیرون کشیدن و برگرداندن
هستند - به فتح اول بر وزن چندین هستند و موجودات و راه
طریق و چهار قاعده و قانون را نیز گویند و یکسر اول نام یکی از
و سبع که حصه یکمین و حصه دیگر برسد و دو قاعده که در بعضی
از مردم و نام نه هم بوده است -

همندبا - یکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باب که با کشت

گیا ہے۔ فتح اگر آزا بھاری کاسنی سے گویند فتح از آذران
صل اللہ علیہ وسلم۔

ہندو یہ کہ اول و سکون ثانی و ثالث وہاں ہے ایک تہاں
محول کشیدہ و بدل ہے لفظ زدہ یعنی ہندو ہے کہ کاسنی ہے
ہندوستان۔ سہمین بے لفظ ہرو زون ہندوستان مخفف
ہندستان است و ہندستان مخفف ہندوستان۔

ہندو یہ کہ اول و ثالث و فتح سہمین بے لفظ یعنی افرازہ
و شکل باشد و ارتقاے رانیز گویند کہ در ہر حرف کلمات نویسنہ
ہرچہ را کہ چہ ہرچہ چلی۔

ہندو وال۔ یہ فتح اول و ثالث و دو و ہرو زون ہندوستان
نام قلعہ فتح است۔

ہندو و بار۔ کہ اول وہاں ہے الف کشیدہ ہرو زون کیسہ
یعنی ہندوستان باشد و کناہ از دو و ات سیاہی ہم ہے۔
ہندو وی از دو و کناہ از شمشیر و تیغ ہندو است۔
ہندو وی بار یک مین۔ کناہ از کوکب زحل است۔
ہندو وے پیر۔ یعنی ہندوے بار یک مین است
کہ کناہ از کوکب زحل باشد۔

ہندو وے چرخ۔ یعنی ہندوے پیرت کہ کوکب زحل باشد
ہندو وے دریا شمین۔ کناہ از نویسنہ باشد۔

ہندو وے سپہر۔ یعنی ہندو وے چرخ است کہ کناہ از
کوکب زحل باشد۔

ہندو وے گنبد گردان۔ یعنی ہندو وے سپہر
کہ کناہ از ستارہ زحل باشد۔

ہندو می۔ معروف است کہ ہندوستانی باشد و کناہ از تیغ
و شمشیر ہندی ہم ہے۔

ہنگ۔ یہ فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چہ یعنی
دار و۔ سنگین و کمین و وقار باشد۔ قصد و ارادہ و

آہنگ طوفانے و جاتے۔ فارو شکاف کہ باشد۔ و
و مقار ہر چیز۔ زور و قوت و قدرت را گویند۔

یعنی لیا و داف و فزادان باشد۔ لگا ہا شمن و مخماری
۸۔ زیرک و عاقل و دانائی و شجاری باشد۔ ۹۔ قوم و قبیلہ
لنگر و سپاہ را گویند۔ ۱۰۔ ضرب و صدمہ و آسیب آزار باشد۔ ۱۱۔
دم آبی کہ خورد و یعنی زکام و ہوازدگی ہم نیز آمدہ است و کہ اول
و حیر و پیش شکم باشد و ہندی و صغ و خشت اشتر فارست کہ زبان
عربی صفتیت یگویند۔

ہنگار۔ یعنی اول ہرو زون زنگار یعنی تندی و تیزی باشد۔
ہنگار و۔ لیسکون را و اول بے لفظ یعنی ہنگار است کہ
و تیزی باشد و فتح را سے یعنی تندی و تیزی کند۔

ہنگام۔ ہرو زون اندام یعنی وقت و زمان و گاہ باشد و یعنی
موسم و فصل ہم آمدہ است یعنی ہنگامہ ہم گفتم اندام جمع و گن
و معرکہ باشد۔

ہنگامہ۔ ہرو زون شہنامہ جمع و جمعیت مردم و معرکہ
باز بکران و قصہ خزان و خواص گویان و امثال آن باشد۔
ہنگامہ لفظان۔ کناہ از دنیا و عالم ہے۔
ہنگامہ گیر۔ معرکہ گیر و باز گیر را گویند۔

ہنگامی۔ ہرو زون بتائی ترجمہ خلق الساعہ ہے یعنی
حالیہ کہ در ساعت موجود و موجود و ہوا پند و مین باز آن
ہنگامت۔ یہ فتح اول و کاف ساکن ہرو زون آگشت یعنی
گندہ و سطر و منہم باشد و این معنی را ہر جامہ و پاب و پوشیدہ یعنی
اطلان کنند و نیم اول ہم آمدہ است و کناہ از لباس ہم ہے
و صاحب ہو یا الفضلہ کجاے فنون تاسے فرشت آور دہ ہے
کہ گفت باشد و دہ جاسے دیگر نیز جاسے فرشت نوشت نامہ
و اشتر اعلم۔

ہنگہ۔ یہ فتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف ہنگہ
است کہ جمع و معرکہ باشد۔

ہند۔ یہ فتح اول و نیم و سکون ثانی و دال ہندی را گویند کہ
بروے آب بہرہ۔

ہنو تاش۔ یہ فتح اول و ثانی ہوا و رسیدہ و تاسے فرشت

بالت کشیده و پسین بے لفظ زده و زوکیان و مقر بان درگاه
 احدیت را گویند -
 هموزن - بروزن تو زبانی تا اکنون و تا حال باشد -
 چمنوند - بروزن فرزند یعنی حیاد و شرم باشد و آن انحصار
 نفس است از ترس آن که بسا و ۱۱ مرصع از صا و شود
 بهینبر - استقامتی بمجمل بروزن نیز یعنی هموزن است که تا حال
 و تا اکنون باشد -

بیان شانزدهم

در بے یوز با و او شش شش نیست و چهار لفظ و کنایت
 هو - به فتح اول و سکون ثانی زرد آب و یسے را گویند که از زرد
 و جراح است بے آید و آب و زرد و بدن زخم و جراح را نیز گفته اند
 و بضم اول یعنی آه و نفس باشد که ایست که از بر آه آگاهانند
 و خبر دار کردن گویند و در عربی یعنی او باشد که خبر غایب است
 هو - به فتح اول و ثانی بالت کشیده معروف است و نام قرص
 ایست انقراض و امغان و در اینجا چنانچه ایست که اگر چیزی
 در دران چنانچه افتد با و طوفان عظیم شود و بر تیر که سهند
 آدم را ایندازد و در عربی آرد و نفس را گویند -
 هو اوجو - بروزن جناب طالب عاشق را گویند
 هو اخواه - باخه لفظ دار و او واحد و بروزن چو گاه
 یار و دوست و محب را گویند -
 هواری - بروزن هزاری چنانچه بزرگ بارگاه سلطین را گویند
 هوازی - از بے لفظ دار بروزن غازی یعنی بیکبار و
 بیک ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است یعنی ناگاه هم گفته اند
 هو اسیده - یعنی اول پسین بے لفظ بروزن هر اسیده بے
 گویند که خون در آن کشیده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد
 هو اس خفتان پوش - کنایه از هو اس ابرست -
 هو اس سنجابی - یعنی هو اس خفتان پوش است
 که هو اس ابر باشد -
 هوائی - بروزن ثانی سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر

آتشازی را هم گفتند که چون آتش بران زنند و هو اس
 و در آبی را نیز گویند که از جالبه غیر پسین بهر سو کنایه است
 که سبب هوا و هو اس نفس باشند -
 هو بر - یعنی اول و سکون ثانی بمجمل و فتح بے اجد و اس
 بے لفظ ساکن و دوش و رغل و کند باشد و بوی پشتی و حمایت هم
 آمده است -

هو بره - یعنی اول و ثانی بمجمل و فتح بے اجد و اس
 پرده ایست که از ابرجری صباری و بزرگی و غدری گویند و فتح
 اول یعنی سرگشته و حیران باشد -
 هو بسیا - یعنی اول و ثانی بمجمل و فتح بے اجد و سکون پسین
 بے لفظ و محتانی بالت کشیده بزبان فرزند و پانزده دغان را گویند
 و ابرجری سن خوانند -
 هو بسین - با بے فارسی و سیم بروزن مخزن بخت ثلثی
 رو را گویند و ابرجری و صخر خوانند -
 هو به - یعنی اول و ثانی بمجمل و فتح بے اجد و دوش و گفت
 گویند و بوی پشتی و حمایت هم هست و ابرجری صباری بے
 اجد بے حلی هم آمده است -
 هو جوه - یعنی اول و فتح نیم در اس ترشت گیا ایست که
 از اسرخ مر و گویند و ابرجری صباری را می خوانند و یعنی گویند
 گیا ایست و آن بیشتر در تیر بهم سه و پنج آزاد و مر و اجد
 سازند و سیاه پلاور ابلان رنگ کنند و یعنی گویند که زبان
 تلخ است -
 هو ح - یعنی اول و ثانی و خلف لفظ دار ساکن تا بیت المقدس
 است و قدیم بنام بود و است و احوال قبله نصاری است -
 هو خست - با ثانی بمجمل بروزن سوخت یعنی هو خست
 که بیت المقدس باشد -
 هو خشن - با ثانی بمجمل بروزن سوختن یعنی بر کشیدن
 و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد -
 هو خست - یعنی اول و ثانی بمجمل و خلف لفظ دار پسین

بسم الله الرحمن الرحيم
هوور عرو - بانانی مجهول بر وزن بر وزن بر وزن
که نام فرشته در زوال است از هر راه ششمی نام کوکب مشتری را
و پیدا شدن و آمدن باشد -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و دال ابعده که اول و ثانی
را گویند که بالاسنگ آتش زده نهند و بخت بران زنند
تا آتش دران افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بخت بران زنند
وزنه دشته باشد و بانانی معروف نام غیر است مشهور و بفتح
اول در عربی یعنی تو بر کن و بخت باز شدن باشد و از این
وجود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوکبان
شتر را می گویند و آن جمع بوده باشد -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و دال و راس
بسم الله الرحمن الرحيم
و بقیه را نیز گفته اند و بفتح اول هم منظور آمده است -

هوول - یکبارگی بر وزن اسمول یعنی مصد باشد و بفتح اول
مصده بند را گویند و مصده گاه جایست که حرکات افلاک
کوکب ادراسجا ضبط می کنند -

هووه - بانانی مجهول بر وزن سوده یعنی حق و راست و دور
باشد چنانچه میوه نامق و باطل و دهر را گویند و یعنی که در
منظر آمده است که در مقابل نوا باشد -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و راس فرشت است
از نامهای آفتاب و قمر و بخت و طالع را نیز گویند
نام ستاره هم است که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بندگی
بعضی دیگر باشد -

هوور حش - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و بفتح اول حش
و حاشین نقطه دار هر دو ساکن یعنی اول هوور است که نام
آفتاب و قمر است -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم
و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم
و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم
و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم

هوور عرو - بانانی مجهول بر وزن بر وزن بر وزن
که نام فرشته در زوال است از هر راه ششمی نام کوکب مشتری را
و پیدا شدن و آمدن باشد -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و دال ابعده که اول و ثانی
را گویند که بالاسنگ آتش زده نهند و بخت بران زنند
تا آتش دران افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بخت بران زنند
وزنه دشته باشد و بانانی معروف نام غیر است مشهور و بفتح
اول در عربی یعنی تو بر کن و بخت باز شدن باشد و از این
وجود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوکبان
شتر را می گویند و آن جمع بوده باشد -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و دال و راس
بسم الله الرحمن الرحيم
و بقیه را نیز گفته اند و بفتح اول هم منظور آمده است -

هوول - یکبارگی بر وزن اسمول یعنی مصد باشد و بفتح اول
مصده بند را گویند و مصده گاه جایست که حرکات افلاک
کوکب ادراسجا ضبط می کنند -

هووه - بانانی مجهول بر وزن سوده یعنی حق و راست و دور
باشد چنانچه میوه نامق و باطل و دهر را گویند و یعنی که در
منظر آمده است که در مقابل نوا باشد -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و راس فرشت است
از نامهای آفتاب و قمر و بخت و طالع را نیز گویند
نام ستاره هم است که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بندگی
بعضی دیگر باشد -

هوور حش - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و بفتح اول حش
و حاشین نقطه دار هر دو ساکن یعنی اول هوور است که نام
آفتاب و قمر است -

هوور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم
و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم
و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم
و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راس بسم الله الرحمن الرحيم

هو گشتند - با هم برو زن کو سفند یعنی صاحب پیش باشد
 بهر خطبه یعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عامل و بجز و نیز
 هو گشتند - با نانی مجهول و فتح ثالث و سکون ذن و کاف
 نازی یعنی امر اول باشد و پیش و او گاهی و عقل و خرد و
 نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که سکه از
 سلاطین پدید اوی بوده پیش سیاهک و جوشن کیومرث
 نام داشته گویند آتش و آهمن و زمان او هم رسیده و آلات
 زراعت کردن ساخت و جو برادران کرد و شهر و عمارت
 بناناد و شایعین را از محاطت آدمیان دور گردانید و
 بعد از کیومرث بر تخت نشست چهل سال پادشاهی کرد و
 بعد از او ناسی صد سال پادشاه در عالم نبود و مردمان با هم
 سلوک میکردند و معترض یکدیگر نمی شدند و بطبعه گویند از خشت
 بن سام دوست و پیوسته کتاب جادویان فرود کرد و بر نام
 آشتیمار و اوز و با و کار نامه است و وجه تسمیه او به پیش او
 آشتی که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفته و حق را
 برادر و پیش تر خیم فرموده و او را انیا کشیش نیز می گفته اند
 و نام پادشاه به هم بوده از بنایان یعنی از بنی گان -
 هووس و اثرن - او اودا ولف و زنه فارسی و ذن یعنی
 صومست که به شیار شدن باشد و با مطلق صوفیه هم خوانست
 میان خواب و بیداری که سالک در آن فیض از عالم عالی
 قایض شود و با عالم معنی وصول یابد و بعضی از خدایات شاه
 کند و این معنی اختیار او نیست و موقوف است به نور و آمل
 فیض و این را کشف و مشاهده گویند -
 هو شیدن - برو زن جوشیدن یعنی تعقل کردن باشد
 چه پیش معنی عقل هم آمده است -
 هو فار یعقول - لغت رومی آدمی است که آن را
 وادی رومی گویند و آن جبه باشد شرح رنگ سمان بعد از
 و عبری زبان الانهار خوانند عرف الناس را نایع باشد و اول
 و حین بر اند و آنرا هیو فار یعقول هم می گویند که بعد از حرف

اول با حلی باشد -
 بهر خطبه اس - یعنی اول و فتح فاد سکون سین به نقطه
 و طبعه حلی و جتانی رسیده و وال ابعه بالغ کشیده و سین
 به نقطه زده لغت رومی نام عصاره کیمیه اقیس است که بکار
 رنگ و عبری از تاب کبیل خوانند -
 بهر تفسیر اس - به فتح فاد و قاف جتانی رسیده و وال با
 کشیده و سین به نقطه زده لغت رومی یعنی باشد سرخ
 رنگ بسیاری نامل و عبری عصی الرای گویند و اصل لغت
 است خون را به بند -
 هو فیلوس - با فاف جتانی رسیده و لام با و کشیده و
 سین به نقطه زده و لغت یونانی کیا هیست که آن را
 بفارسی شکار و عبری حمید خوانند برگ آن سیاه است
 نامل است با سر که بر این طلاء کشند آن باشد از ارض اکلار بر
 می گویند -
 هو گو یک - یعنی اول و کاف نازی و با حلی مفتوح کاف
 زده و فتح شب آویر را گویند که بر فتح معنی گوشت است -
 هو گ - یعنی اول و سکون ثانی مجهول کاف فارسی یعنی
 و جتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خمر زده
 تا رسیده باشد -
 هو ل - یعنی اول و با ثانی مجهول برو زن غول یعنی بلند
 و رفیع باشد و معنی راست و درست هم آمده است و به فتح
 اول یعنی ترس و بیم باشد -
 هو لس - لام و سین به نقطه و حرکت غیر معلوم جان
 گویند و عبری روح خوانند -
 هو لشک - یعنی اول و کسر ثالث و سکون نشین نقطه
 و کاف مردم کشیت و گویند را گویند و شخصی که پیوسته زحمت
 خود را ملوث گرداند -
 هو لک - یعنی اول و با ثانی مجهول برو زن که کوچک جزای
 و گردگان یازی را گویند و بعضی گردن بازی را گفته اند

و آن چرخه باشد که طغیان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده و گردش در آید و به فتح اول آید دست و بار آگوشند و معنی ملکوت هم آمده است و موثر را نیز گفته اند که اگر خوشک شده باشد بهولی - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بخانی کشیده که اسپه را گویند که هنوز زمین بر پشت او ننهد باشد و بهندی یعنی آهسته و بهوار باشد و بهضم اول هم درین حکا نام عید است و جشن است -

هجوم - بروزن نوم نام مردیست از آل فریدون و او ابو بوسته در ویرانه با سربرسه روزی افراسیابا در یکدیگر از کوه های آذربایجان گرفت و نزد کبیر و مردود نام درختی هم هست شبیه بدخت گز و در حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن گره بسیار دارد و برگ آن برگ درخت یاسمن میماند و محسوس در وقت زخم سازان چوب در دست گیرند و زبان هندی یعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب دعایات خود کنند و هوامس - با ثالث بالغ کشیده و ضم خاله نقطه در دسین به نقطه ساکن نام پدر اسطوت که معلم اول باشد و هوامان - بهیم بروزن چوپان نام برادر پیران و لیست و او در جنگ کتابدوست نیز بن کشته شد -

هولن - به فتح اول و سکون ثانی و وزن بین شیار کرده کلون زار را گویند و در لغت را نیز گفته اند که سنگ و کلون بسیار داشته باشد و در عربی یعنی آهستگی و آرام باشد و بهضم اول کلایه است که از برای تاکید گویند و در عربی خوارسی و به غیرتی و خوار شدن باشد و وزریت رانج و ملک و کن -

هویو - بهضم اول و سکون ثانی و واد آخر و سنی را گویند و آن وزن است که در کلام یک موعی باشد و

هر یک موعی را گویند و او خوانند - هویو - بهضم اول و سکون ثانی و تخمائی معنی تروم هم باشد و هویو بهضم اول و فتح ثانی و سکون تخمائی و واد چهار شتر را گویند و آن بجزر لایان است و بعضی گویند این لغت بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد -

هویو بهضم اول و سکون ثانی و واد آخر و سنی را گویند و آن وزن است که در کلام یک موعی باشد و هویو بهضم اول و سکون ثانی و تخمائی معنی تروم هم باشد و هویو بهضم اول و فتح ثانی و سکون تخمائی و واد چهار شتر را گویند و آن بجزر لایان است و بعضی گویند این لغت بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد -

بیان هفتده هم

دیایه هوز بایست حلی مثل رحیل یک لغت کتابت هو - به فتح اول و سکون ثانی و لغت درسی و لغت هندی یعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلایه است که بهجت آگاهانیدن و خبر دار گردانیدن در مقابل تندید و تحلیف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند -

هویا - به فتح اول و سکون ثانی و واد آخر و سنی را گویند و آن وزن است که در کلام یک موعی باشد و هویو بهضم اول و سکون ثانی و تخمائی معنی تروم هم باشد و هویو بهضم اول و فتح ثانی و سکون تخمائی و واد چهار شتر را گویند و آن بجزر لایان است و بعضی گویند این لغت بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد -

هویو بهضم اول و سکون ثانی و واد آخر و سنی را گویند و آن وزن است که در کلام یک موعی باشد و هویو بهضم اول و سکون ثانی و تخمائی معنی تروم هم باشد و هویو بهضم اول و فتح ثانی و سکون تخمائی و واد چهار شتر را گویند و آن بجزر لایان است و بعضی گویند این لغت بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد -

هویو بهضم اول و سکون ثانی و واد آخر و سنی را گویند و آن وزن است که در کلام یک موعی باشد و هویو بهضم اول و سکون ثانی و تخمائی معنی تروم هم باشد و هویو بهضم اول و فتح ثانی و سکون تخمائی و واد چهار شتر را گویند و آن بجزر لایان است و بعضی گویند این لغت بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد و بهضم اول و کسر ثانی است و آن گلیس باشد -

آنکه چهار ایامی گفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است
 چهار افغان که جمع آن افغانهست -
 هیمتان - یعنی اول و فوقانی بر وزن شیطان یعنی کدیه
 و دروغ باشد و کسر اول هم آمده است -
 هیسج - کسر اول و سکون ثانی مجهول و هم فارسی بر وزن
 و متعدد و گردیده و لاشه را گویند و کتایه از آنک و قلیل
 و کم هم هست -
 هسید - یعنی اول بر وزن صید چیز را گویند که بر دیگران
 بدان خرمن کوفته را بیا و دهند -
 هسیدخ - یعنی اول بر وزن رنخ اسپند و نیز و نیز
 را گویند بهی طر خوانند و کاسه خاسه نقطه و اسپند هم آمده است
 هیز - یعنی مجهول و در اسه قشقت آتش را گویند بهی
 تا خوانند یعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان
 علمی اهل هند طار را گویند -
 هیسراو - کسر اول بر وزن بیدا و خود را تازه روست و
 خوشحال برودم و انودن باشد و بهی بر خیز خوانند -
 هیسرمد - یعنی مجهول و ضم به کسر سکون و دل خام
 و خردگار آتشکده را گویند و خامی و معنی گبران را نیز گویند
 و بعضی خداوند بزرگ و حاکم آتشکده را گویند و بعضی
 آتش پرست هم آمده است و صوفی بر تاض را نیز گویند که
 ریاضت کش باشد -
 هیسر سا - یعنی مجهول و سین به نقطه بلف کشیده یعنی
 بار سا باشد و آن شیشه است که در تمام عمر خود با زن ترکی
 نکرده است -
 هیسرک - بر وزن زرک بجز بزر را گویند که بزرگ باشد و
 بعضی گفته اند که چنانکه بچه گویند را رومی خوانند و بیشتر را
 هیرک می گویند -
 هیسر مند - هیسر بر وزن رشتندگی از انقلاب گشت است
 و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام مرد و خانه هیرست

و در ولایت نمرور -
 هیسرون - کسر اول و ضم ثانی بر وزن هیرون نوسه از
 سست و از ابجدی قسب خوانند و آن حکم و میان پریشانه
 گویند اگر بهار و گل آن بخش رود گوش را اگر کند و گل آن پنبه
 بر زده می ماند -
 هیسری - کسر اول بر وزن و معنی خیری است و آن گل
 باشد معروف که شبها بوسه خوش کند -
 هیسر کسر اول بر وزن و معنی چرست که کشت و پنبه باشد
 و در فارسی باسه بهر احوال عقلی بدل میشود و پشت پلوی
 و لو گر باه بان را گویند که بان آب بر اطراف حمام بریزند و
 شست و نشود و هندو دین زمان بد و کج مشهور است -
 هیسراو - کسر اول و ثانی بلف کشیده و بر سبب نقطه
 زود و هم و الب بلفت سر را می رستنی باشد که از ابجدی افغان
 گویند اگر زن پیش از جماع قدره از امان بخرد و اگر در استمن
 نشود و بعضی گویند این لغت زومی است -
 هیش - یعنی نخست بر وزن و معنی رنج است که لاشه
 و معدوم باشد و افند را نیز گویند از کسان که بیشتر در بلاد
 هندوستان بافند و آهین چنت را نیز گویند و آن آهینه
 باشد که زمین را با آن شیار کنند -
 هیشتر - یعنی اول و سین نقطه دار بر وزن قصیر که مصرع
 است و درازی آن زیاد و بر یک گز میشود و شکوفه آن
 پهن بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چربست
 اگر در گوش مردم رود و گر داند -
 هیسگر - با کاف فارسی بر وزن قصیر که کیت را گویند
 یعنی هپ سرخ که بسیاری مائل بود و یال و دم خد سیاه
 باشد و کسر کاف هم بجز آمده است -
 هیسکل - با کاف بر وزن یقل بجا ندر را گویند و هر یک که ظمیر
 فنج باشد و معنی صورت و تنه هیرست و هر یک را نیز گویند که
 و طمیر و هم باشد و معنی تعویذ و عا و باز و بند و حال مشهور است -

همیشه گل سبزه کنایه از مرد و وفات یافتن باشد -
 همیشه خالی عیار کنایه از مسجد و قالب دمی زاده باشد -
 همیشه رضوان کنایه از بریات بهشت است -
 همیشه - بانای بھول معروفست و بھری قافله مسافر میگویند
 همیشه - فتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن
 بریده است شکری کو چکتر از باز -
 همیشه لاج - بفتح اول بروزن قیلاج این لغت یونانی است
 و معنی آن چشیز زندگانی باشد و از بهمان فارس که با گویند
 و آن دلیل بر هم بود و دست به طلاج خمین چنانکه که خدا دلیل
 روح بود و کیفیت و کیت عمر مود را ازین دو دلیل استخراج
 کنند و بعضی گویند این لغت هندی است -
 همیشه - بفتح اول بروزن بهر خه چار مغز بازی
 گردگان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن یعنی
 بازی لاعلی آتیین -
 همیشه - بروزن و معنی حیل باشد و کبر نیک را نیز گویند -
 همیشه - بکسر اول بروزن پیمیان یعنی فرو گذاشتن
 و ترک و دادن و فرو انداختن باشد -

سلفه معنی نازک گفته میشود که صاحب بران بروزن و معنی حیل باشد
 و در بعضی لغت دیگر یافته شده اند شکسته بند فرنگ شعری سے نورید
 که همیشه بفتح اول یعنی که خدا و خداوند خاست و کلمه استی که گفته اند

همیشه گل سبزه کنایه از مرد و سکون ثانی و وفات یافتن باشد -
 همیشه خالی عیار کنایه از مسجد و قالب دمی زاده باشد -
 همیشه رضوان کنایه از بریات بهشت است -
 همیشه - بانای بھول معروفست و بھری قافله مسافر میگویند
 همیشه - فتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن
 بریده است شکری کو چکتر از باز -
 همیشه لاج - بفتح اول بروزن قیلاج این لغت یونانی است
 و معنی آن چشیز زندگانی باشد و از بهمان فارس که با گویند
 و آن دلیل بر هم بود و دست به طلاج خمین چنانکه که خدا دلیل
 روح بود و کیفیت و کیت عمر مود را ازین دو دلیل استخراج
 کنند و بعضی گویند این لغت هندی است -
 همیشه - بفتح اول بروزن بهر خه چار مغز بازی
 گردگان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن یعنی
 بازی لاعلی آتیین -
 همیشه - بروزن و معنی حیل باشد و کبر نیک را نیز گویند -
 همیشه - بکسر اول بروزن پیمیان یعنی فرو گذاشتن
 و ترک و دادن و فرو انداختن باشد -

همیشه - بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال را بجهر بعضی
 هندی است که هندوستان باشد -
 همیشه - بفتح اول بروزن زبون معنی شتر باشد و مطلقاً
 بھری بھری خوانند و بعضی گویند هیون شتر هاز است و بعضی
 شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و همیشه
 هم هیون خوانند -
 همیشه - بکسر اول بروزن ریو یعنی حفت و بریز نگاری باشد
 همیشه - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی یعنی هستی باشد
 که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند -

گفتار بیست و هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف یای حلی با حروف پنج بستنی برنورده بیان
 و محتوی بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت

بیان اول

و یعنی ضلع و بکار نیامدی باشد و پیدا کننده و پاینده را
 هم گفته اند و اثر این معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن -
 یا بر بکسر ثالث بروزن ما بجز و سه و زینے را گویند

در یای حلی با الف مثل برکت پنج لغت و کنایت
 یاب - بکون یای ایچ یعنی نابود و هرزه دلی حاصل

از سرگشتان دست تا آنکه که عبرتی مرفق خوانند و یعنی پیاپی شده
و پیوند هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند امر را
منتهی به هست یعنی پیل دور از کن و بی پایه و اراده نلست
یا زان - بروزن قاذران یعنی قصد کنان و اراده کنان
و پیاکنان باشد -
یا زو - بروزن ساز و یعنی اراده کننده قصد نماید و از ساز
یا زون - که تارک فتح و ال مخفف یا زید است که قصد
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچوب دراز کردن باشد
یا زش - بروزن سازش یعنی قصد و آهنگ و اراده
و نغو و بالیدگی و درازی باشد -
یا زنده - بروزن پابند یعنی شکل و بیات باشد -
یا زنده - بروزن سازنده یعنی قصد و آهنگ و اراده
کننده باشد -
یا زه - بروزن قاذره یعنی اراده باشد که از زیرین است
یا زیدن - بروزن و یعنی بالیدن است که نو کردن باشد
و یعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست -
یا س - بروزن طاس مخفف یا سمن است و آن گلی باشد
معروف و در عربی یعنی دانستن و تاسیدن باشد -
یا سا - بروزن کا کا یعنی رسم و قاعده و قانون باشد و
بترکی نام را گویند -
یا ساق - بروزن ناهان شریعت مفلان را گویند -
یا سان - بروزن آسان یعنی لائق و سزاوار باشد و نام
پنجیم هم هست از پیغمبران هم -
یا سنج - که تارک است بروزن خارج نیز بیکان و اراده گویند یعنی
گفته اند تیر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسد و پنجم
تالت و سیم فاسی هم آمده است -
یا سم - بروزن کا کا یعنی یا سمن است و آن گلیست مشهور -
یا سمن - پنج تالت و سیم و سکون تون نام گلیست معروف و
آن سفید و زرد و کبودی باشد و سفید آن بهر شریعت متعلق باشد

یا سمول - پنجم هم و سکون و قانون یعنی یا سمن است
تذکره شود -
یا سمن - که سیم و سکون و او و محتانی و تون یعنی یا سمن
است که کل یا سمن باشد -
یا سه - بروزن کا کا یعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد
و یعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بهر بی تینی گویند -
یا شش - پنجم شین نقطه و بروزن قاشق نام و شریعت -
یا فته - بروزن یا فته بغض اوصول و محبت و اصل خطرا گویند
یا فر - پنج تالت بروزن ساغر باز گیر و قاس را گویند و کبر
تالت هم آمده است -
یا فده - پنج تالت بروزن نادم گم شده و ناپدید گشته را گویند
و محتان هرزه و بیوده و سرگردم و پریشان و وندیان و محش
نیز گویند که با و باشد -
یا قوت - یا قاف بروزن باروت نام جوهر است مشهور
و آن سرخ و زرد و کبود و نیرب باشد گرم و خشک است و در جنگ
و قائم النار یعنی آتش اورا صنایع نمی کنند و با خود آشتی کن
و دفع طاعون کند -
یا قوت خام - یا خانه نقطه و ارباب کشیده و پنجم زده
کنایه از لب مطوق است -
یا قوت روان - کنایه از آشک خفین و شراب اعلی باشد
یا قوت سر بسته - کنایه از نمین مشوق و لبهای خاموش باشد
یا قوت مذاب - کنایه از شراب اعلی و آشک خفین باشد
و کنایه از خون هم هست و بهر بی و دم خوانند -
یا قوت ناروان - یا قوت رنمایی را گویند و آن نریم
است از یا قوت -
یا کند - پنج فتح کاف بروزن پابند یعنی یا قوت است و آن
جوهر باشد معروف -
یا ال - بروزن بال یعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن
انسان و حیوان و دیگر و بهر بی جنس گویند و پنج گردن را نیز گفته اند

و بعضی هاند هم آمده است که اندوش باشد تا مرفق و موی گردان
 اسپ را نیز گویند یعنی فرزند و عیال هم هست و کسی حیوانا
 را نیز بوال گویند چه بر حیوانی که مست شود گویند ببال آمده است
 و بعضی روست و رخصه هم بنظر آمده است -
 یا مانند - با هم بروزن پاس بند یعنی عیال من است چه یا
 بعضی فرزند و عیال هم آمده است -
 یا له - بروزن لاله شلخ گا و را گویند -
 یا م - بروزن لاه سپهر را گویند که در هر منزله بگذارد و بنگار
 که بر سرش رود بران سوار شود تا منزل دیگر -
 یا ن - بروزن جهان یعنی پندیان باشد و آن سخنان نامر بگویند
 که بپاران خراگه پند و صوفیا نچه را در عالم غیب مشاهده شود
 یا ن س گویند و یا ن است و عربان کشت خوانند و بیک
 طوف و جانب راسته گویند و امر بر وضو هم هست -
 یا نه - به فتح نون یعنی باون باشد مطلقا و آن ظرف است که
 چیز را در آن گویند و یعنی نزدیک هم است و آن نخست که
 روغن ازان گیرند و بهر کی کان خوانند -
 یا و و - به فتح و او بروزن آمد یعنی یا بدست که از افغن با
 چه دقاسی باس ایجاد و تبدیل می یابد و همچنین بر کس -
 یا و ر - بروزن ساغر یعنی یاری دهنده و مددگار باشد و
 در شهادت را نیز گویند و نام روز و هم هست از هر ماه -
 یا و کی - به فتح و او دو کاف فارسی بهمانی کشیده یعنی گمشده
 و ناپدید گشتنی و هرزه گوئی و بی حسی باشد -
 یا و م - بروزن و مضمی یا بدست که از افغن باشد و بکار
 باس ایجاد و بر کس تبدیل می یابد و یا بنده را نیز گویند
 یعنی شصت که چیزی یافته باشد و یا پادشاه را نیز گفته اند -
 یا و ه - بروزن ساه یعنی پاچه است که ناپدید گشت و گم شد
 و سخنان سرور گم و هرزه و پندیان و فعل و دشنام باشد -
 یا س - بروزن سس یا روان خوش و ناجان را گویند -

بیان دوم

در باب حلی با اسب بجز شمل بر چهار لغت
 شب - به فتح سیم اول و سکون ثانی تیر سکان و دار را گویند
 سیات - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و به فوقانی زده یعنی
 خراب است که در مقابل آبا باشد -
 سیر و ج - اسب است قرشت بروزن معلوج و در موی الفضل یعنی
 مردم گپا باشد که به فتح الفاح است و بعضی گویند الفاح سیر و ج
 است و در جاب و دیگر همین معنی یکا سیم حله به نقطه
 به جاب حرف اول باس ایجاد و داخل لغات عربی نوشته اند
 واضح این است -
 سبست - به فتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه فوقانی
 گپا است باشد و صوابی شبیه اسفند و آزاد آشفه کنند
 بهر کی مخلول خوانند -

بیان سوم

در باب حلی با اسب قرشت شمل بر چهار لغت و کتابت
 سیتاق - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و بافت زده یعنی باس
 پاسن سخن و مخالفت کردن باشد و بهر اول هم آمده است
 سیتاقی - به فتح اول بروزن مذاقی باسان و نگاه دارنده و
 مخالفت کننده باشد و بهر اول هم آمده است -
 سیتوع - به فتح اول و ثانی لهما کشیده و معین به نقطه زده
 هر بنده را گویند که در وقت بریدن آن شیر س از ده بهر آید
 گویند اگر شیر بعضی ازان را در آفتاب بر سر آلت صحرای
 نبرد و اگر بکر کنند دیگر نزدیک و جمع آن به توغات باشد
 و آن بهفت ست ماژر بون و شخبرم و شخبرم و لاه و
 حلهها و جلد اند و نامورانه و گویند عربی ست در وقت اول
 آن کس قرشت ست واضح این است -
 شیم و ریا - بکسر سیم کنایه از مردارید بزرگسبت که ثانی پند
 نداشته باشد -

بیان چهارم

در باب حلی با اسب نظر دار شمل بر چهار لغت و کتابت

پنج - به فتح اول و سیم فارسی و سکون ثانی و الی غلظت
را گویند -
سج در بهشت - نوسه از علوا باشد و بعضی گویند علوا
بر سج است -

مکشی - به فتح اول و سکون ثانی و نون و جیمائی کشیده یعنی
کاشیده باشد که در مقابل خام است و یعنی ذخیره و هم آمده است و
آن هر چیز باشد از مال و زرد و اسباب و غله و حیوانات و
سودا و ذخیره که آنرا نگاه دارند تا وقت حاجت بکار آید
و گوشت پخته شده و گرم و سرد را نیز گویند -
سج مخ - به فتح دوایه صلی و سکون و دو حاء نقطه دار که
ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن فشر گویند -

بیان ششم

درایه صلی با اول ابجد مثل بر خ گفت و کنایت
در بیضا - مشهور است و آن از جمله لغات موسی علیه السلام
و گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد
فکس از دست او تا آسمان متحرک می کشید و عالم روشن می شد
چون به بغل می برد بر طرف می شد و بعضی گویند در وقت که
دور می بود که چون آمدند در شید و بجانب بر می رسید
هوش می شد و چون دست را به بغل می برد آن شخص هوش
می آمد و بعضی دیگر گویند که گفت دست موسی سوخته بود و
شان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم -
بره - به فتح اول و راء و قش و سکون ثانی لبا و
شدر را گویند که عشق بیجان باشد و آن نه است که بدست
می پیچد -

قح - به فتح اول و نون و وفات و خسته است مانند زرد و آلو
ز یا بنونانی حاما و قلم که بنده و موعود آزار ابله خوانند بکسر کاف
بد و سکون لام و ز و سه لاء بکار برند و این معنی با اول
در ابرهم نیز آمده است -
جن - به فتح اول و سکون ثانی و دیم که سور بنون زده

بغت زرد و پاش میانی دست است که بر می پد خوانند -
پده - به فتح اول و ثانی و نون و باران آوردن را گویند
بطین عمل سحر و ساحری و این عمل اندام دارا از شرفیت دارا

بیان ششم

درایه صلی باراء قش مثل بر سوزا لغت و کنایت
یرا - به فتح اول و ثانی با لغت کشیده و چین و گنجه را گویند که
در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد -
یرل ع - به فتح اول و سکون مین بے نقطه در آخر و عربی
بعضی نصب است که بیان پر و محکم باشد -
یرل غ - به فتح اول و سکون فین نقطه دار و آخر لیه را
گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر
سوار شده از جمله بجای آید تا از کشند یعنی بزودی برود و
بعضی اتفاق و صلحت هم به نظر آمده است -

یرا صبح - به فتح اول و کسر سیم و سکون نون و مین بے نقطه
در عربی نام دوائی است که آنرا ابلون و مارچه و دیگر گاه که
بر خج - به فتح اول و سکون ثانی و حاء نقطه دار و فتح بقا و
جیم زده یعنی بر خج است بابا سبج در اول و آن سنگینه و
گراتی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا ابرجی کا بوس میگویند
یرل غ - به فتح اول و ثانی و سکون فین نقطه دار یعنی بر ل غ است
که بسیار سواری کرده شده و آذموده باشد -

یرقانی - باقاف با لغت کشیده و کتا به از زرد شده و
خرزان شده باشد -

یرم - به فتح اول و وزن ر م یعنی انتظار چشم راه داشتن باشد
یرمغان - به وزن و مین از مغان است و آن متحد و چیز
باشد که چون از جائی بجای آید بطریق سوفاست بهجت
بزرگان و دودستان آورند -

یرمق - به فتح اول و سیم و وزن الم یعنی درم و دنیا را بخشد
یرنا - به فتح اول و سکون ثانی و نون با لغت کشیده یعنی
حناست و آن چیز باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود

و در خضاب یعنی رنگ پیش اسم بکار برند -

یزدان - به فتح اول و ثانی و سکون نون و وال بالغ کشیده و بفات زده یعنی رود گمانی باشد که جمع شده است و تسمه و دو اسه را نیز گویند که نرم و سفید و جیم باشد -
یزدیان - به فتح اول و نون و میان نام شهر سمرقند است و آن شهر باشد در ماوراءالنهر -

بیان هفتم

در بابی حلی بازار است بهر مثل بر پشت لغت

یزد - به فتح اول و سکون ثانی گویا باشد بر خار که بر اطراف چشمه و جایگاه باشد که مردم و جانور نوازند آمد -

یزدباشن - بابی و بعد نون و تاء به قرشت و وزن است اشد و افکن لغت فرمود و پاشند زعفران کردن معانی را گویند بوقت طعام خوردن و زربانی یعنی زعفران میگویند من را بر آن طعام و زربانند یعنی زعفران میکنند و زعفران بر طعام -

یزدادی - به وزن بغدادی قلبه و فیم را گویند که بعد از پختن شدن تخم مرغ بر آب است آن زبند و یعنی یزدادی گویند را گویند که در وزن آن تخم مرغ پخته باشد و آنرا زو این هم می گویند که بعد از آب حلی در آخر نون باشد -

یزدوان - به فتح اول و سکون ثانی و وال بالغ کشیده و بنون زده که از نامهای خداست تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که قائل نیست هرگز از زو و خیرایه و عا شوق آفریننده خیر را یزدوان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدوان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدایه باطل را دشمن خداست یعنی را گویند -

یزدوان بخش - نام وزیر هر مذهب از پیشانیان بوده است - یزدوجرو - که سیم معرب یزدوگر است که پدر برام گور باشد و او را یزدوجرو الانیم می گفتند بقایات ظالم بود و روزی در کتاب چشمه گلست که از اعمال طوس است سب و او را الگد زده و کشت و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملک عمر باشد

گویند و شهر و دوازده فرسخ بود بر دست ملازمان خود است و آنجا کشته شد -

یزدک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف جمع قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدار و پیشاپیش لشکر راه روند و بتی خردند خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته اند یعنی جاسوس را گویند یزنده - به وزن وزنه شوهر خواهد را گویند -

بیان هشتم

در بابی حلی باسین به نقطه مثل بر پشت لغت

یسار - به وزن قطار می گویند که او نیست اندازد و چنین دیدن معنی او نامبارک است و در عربی چپ را گویند که برادر راست است -

یسال - به فتح اول و نون و جال تاج را گویند که از مکی و یاجمین سازند و روزی عید جشن و عشرت بر سر دارند -

بیان نهم

در بابی حلی باشین نقطه مثل بر پشت لغت

یشب - به فتح اول و سکون ثانی و بای فارسی یعنی شمر است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت مند -

یشست - به وزن هشت نام سنگی باشد از کاشانه یعنی قیسه از اشام کتاب زنده چنگ یعنی شمر است -

یششن - به فتح اول و نون و کشتن لغت زنده باز یعنی زعفران کردن و چرب خوانند باشد بر طعام و آن عبادتی است معانی را در وقت طعام خوردن -

یشفت - باخا به وزن و معنی یزیشمت و آن سنگی باشد معروف گویند باخود زنده آن از صاعقه این باشد -

یشک - به وزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شهاب بر زمین فرستند و معنی خالص و بخش هم آمده است چنانچه دندان بزرگ پیش سیاه و به نام را گویند که بدان ضرب کنند و بعضی تاب خوانند -

یششم - به فتح اول و سکون ثانی و شیم معروف است و آن سنگی باشد

خاقان چین است که در بلاد کلج بهرام گور بود -

و با خود نگاه داشتن آن کجاست دفع آفت برین خوب است -
 یثیمه - بروزن چشمه بر دم و پوست خاصه را گویند که بزور دست
 مالش رسانیده باشند تا بالمش و دباخت -

بیان دهم

دریای حلی باغین فقط در شمل بر سر ده لغت

یغلام - بروزن عوام محول بیابانی را گویند -
 یغلیج - بر فتح اول و تاسه قرشت بروزن اعرن نوسه از
 مار باشد زوزنگ خوش خط و حال و آن خشیو را حنا و
 سبز و زار می باشد و از گزیدنش آزار می نرسد - یعنی
 گویند که آن مار کسی را نمی گزند و زهر هم ندارد -

یغلماس - بر فتح اول تا شمرست در ترکستان منسوب بخوان
 یغیمصا - بر فتح اول و سکون ثانی و بیهم تنجانی رسیده و صابر
 به نقطه بالغ کشیده رستنی باشد خود روسته خود مژده گویند
 و آزار بر او میگویند اگر عصاره آزار دهنده چشم چکانند روشنی می
 رانند و گویند -

یغلیغ - بر فتح اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده و
 بغین فقط دار زده و کلاه زرد و دوزی را گویند و بکسر اول و در
 جمعیت مردم و لشکر را گویند و یک جا و جلای را نیز گویند
 که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند -

بیان یازدهم

دریای حلی باغات شمل بر سر ده لغت

یغلیج - با تاسه قرشت و مردم بروزن شطرنج یعنی
 یغلیج است و آن مار می باشد زوزنگ و به آنرا که بگوید
 و با حنا و سبز و زار می باشد -
 یغلیج - بر فتح اول و سکون ثانی و بیهم لعاب و دهن را گویند
 آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید -

بیان دوازدهم

دریای حلی باغات شمل بر سر ده لغت

یغلقان - بر فتح اول و سکون ثانی و طالع حلی بالغ
 کشیده و بیون زده و لغت روحی نوسه از سنگ است و
 آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند چون دست کسی
 بر آن رسد ساکن گردد و گویند علت بیجان و بیحرکتی
 بیرون کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند -
 یغلقین - طالع حلی بروزن بر دین لغت روی و دخت
 که در آگوبند خصوصاً هر گویا به کسان آن افزاشه نباشد
 عموماً بجز خیزه و بیاندازه و خیار و منتظر و اشال آن -
 یغلقه - بر فتح اول و ثانی میشود یعنی گریبان باشد و بیضی
 گریبان شخصی را محکم و مضبوط اگر فتن هم هست -

یغلیج بروزن غلیج یعنی یغلیج است که مار سبز و زار باشد
 و زوزنگ و آسیب زنند این معنی بجای حرف ثانی نماند
 آمده است -

یغلام - بهم اول و سکون ثانی و لام بالغ طرفه باشد و در
 آهین که در آن و نیزه گویند بریان کنند و بر روسته آتش تا
 و سر که ووشاب بریزند و یغلیج اول هم آمده است -

یغلاموسی - با واد بروزن هتایی یعنی یغلام است که ظرف
 آهین است و با باشد که در آن روغن و چربی و دیگر بریان
 کنند و در خراسان لغلاً و گویند یغلیج لام -

یغلیج - بر فتح اول و سکون ثانی و لام بکسر یعنی فقط دار
 زده یعنی تیر بر یکان و وار باشد -

یغلو - بر فتح اول بروزن بر و یعنی یغلا و است که ظرف
 آهین روغن و دغ کن باشد -

یغلو - یغلیج اول و ثالث بروزن پهلوی یعنی
 یغلو است که ظرف آهین است و در باشد بجهت روغن
 بریان کردن -

یغما - بروزن سر تا شمرست از ترکستان منسوب بخوان
 و صاحب حدائق و کوفی تانست و تاراج و غارت هم آمده است
 یعنی آزار - انوار بالغ کشیده بروزن در یا با ز نام دختر

بیان سیزدهم

در باب حلی یا کائنات از سبب برهمنی گفت و گویات

یک اسپه - منتهی را گویند که یک اسپه داشته باشد و در
تنها را هم می گویند و کنایه از آفتاب عالم است که هم هست -
یک انداز - بروزن سرانده از تیر زبونی را گویند که چون
بیندازند نفیض است و هم آن نگنجد و بعضی گویند تیر
کو چک است که پیکان بار که دارد و بغایت دور رود و بعضی
دیگر گویند تیر سبک که پیکان دو شاخ دارد و حمله از کوه و
کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر
و هموار باشد چنان که سب و آدم و غیره بالاتر از رفت و
پایین نماند آمد و یعنی یکسان و برابر هم آمده است -
یکایک - به فتح اول و با سب حلی در چهارم بروزن آنکه یک
بعضی ناکه آن و غافل باشد و یعنی یک یک و یکسان یکسان هم
آمده است -

یک بدو - کلمه است که افاده معنی یک ناکه و ناکه آن
و غافل می کند -

یک بسی - به فتح اول و با سب اجماع بروزن طلسمی یعنی
یکبارگی باشد -

یک پن خشتی - به فتح اول و با سب فارسی کنایه از دین
اسلام است چنانچه بهفتاد و دو خشتی کنایه از بهفتاد و دو دولت باشد
و دین اسلام را پن خشتی گویند که هر که در آید جا بدارد -

یک سیک - یعنی یکایک است که ناکه آن و غافل یکسان
باشد و یعنی شبیه و یقین هم بنظر آمده است -

یکتا - با تاء فرشت بروزن فرو و یعنی یک عدد و یک لای
باشد و نام چهارم و پنجم شست یک سب و کنایه از برای گفتار
هم هست جل جلاله -

یک تنه - به فتح اول و تاء فرشت و فون یعنی تنها و یک باشد -

یک تیغ کردن - کنایه از ارادت و درست و برابر و هموار
کردن باشد -

یک چشم معروف است و یعنی واحد العین خوانند و کنایه از مرد
ظاهرین هم هست و کنایه از مردی که چشم کم نور است دارند و کنایه
از مرد منافق هم هست و مرد موحدر را نیز گویند -

یکدانه - ابدال اجماع بروزن افشانه فو می از بار باشد آن
چنان است که پنج و شش شش را بیاورد و در هر شش پنج شش
مروارید باشند و بهر راجع کنند و بر مجموع یک چهارم است از چهار
گذاشته اند که سوراخ آن کشاده باشد و باز ششمار از شش مفرق را
و بر هر یک چند اند و وارید بلبلت سابق بکشند و همچنین
جمع کرده و هر که سوراخ آن کشاده باشد بهر یک بگذرانند و
بهمین دستور آن مقدار که خواهند و هر که را نیز گویند که
بهیشل همان باشد و عدل نداشته باشد و گردن بلند هم گفته اند -

یک دست - معروف است که نفیض دو دست باشد و کنایه از چند
چیز است که یک و غیره و یک چنین یک طریق و یک دفعه نقل هم
باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یکسان است باشد -

یکدش - کسرت است بروزن و در شش از شش و افعال
دو چیز را گویند با هم و پس را نیز گویند که پیش از بعضی نادرش
از جنس دیگر باشد و با حقا و محققین نفس حاسه انسانی است
که هر که از راهی و ناموسی باشد محبوب و مطلوب را نیز گفته اند -

یکدک - به فتح اول بروزن لک لک آب و شیر و هر چیزی
را گویند که یکم باشد -

یکدک - بروزن است که معنی موافق و برابر و بی تفاوت باشد -

یکران - بروزن کمران سب است و خوب و سر آمد را گویند
و بعضی گویند نکست میان زرد و سرخ و هر سب که
باین رنگ باشد که آن خوانند و بعضی بزرگ اشتر گفته اند
بشتر که بال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بوز گویند
و پس را نیز گفته اند که هنگام رفتن یکپا پس را رنگ ترند
از پا و دیگر گفته اند که تا تر نگذارند -

یکدک - بروزن است که معنی موافق و برابر و بی تفاوت باشد -

یکدک - بروزن است که معنی موافق و برابر و بی تفاوت باشد -

یکدک - بروزن است که معنی موافق و برابر و بی تفاوت باشد -

یکدک - بروزن است که معنی موافق و برابر و بی تفاوت باشد -

یکدک - بروزن است که معنی موافق و برابر و بی تفاوت باشد -

یک رکابی - کنایه از سپنجیت است که پاشا باشد
و کنایه از مستعد کاسه شدن هم هست -

یک رنگ - به فتح اول بروزن فرنگ کنایه از مردم صاف
است که باره نفاق و دوست پیر باشد -

یک رنگی - با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه از خلاصه
و کهنی و دوستی باشد که در آن نشانه از نفاق و ساختگی
و ریا باشد -

یک و گردن - کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد -
یک و پیر - به فتح اول و ضم ثانی و تحتانی مفتوح کنایه از متفق
و سه خلافت باشد و معنی ظاهر و روشن هم هست و هر چه که
آن دور و پیر نباشد

یک و بی - بروزن بگوئی معنی پیر یابی و میا خنکی و کهنی و
به خلافتی باشد -

یک و - به فتح اول و ثالث و ظهور با معنی پیر یا به نفاق
باشد و معنی یک بار و یک طریق هم آمده است -

یک و خم - به فتح زائے لفظ دار و سکون خانه نخند و یقیم
سام زبان است بسبب آنکه از دانه را بیک تم کشیده بود -

یکسان - با سین به نطق بروزن الوان معنی همیشه
بر دوام و برابر باشد -

یک سر - بروزن افسر معنی سرسراشته یعنی از یک سر خیز
تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و معنی ناگمان و تنه اهرم
آمده است -

یک سر - بروزن محرمه معنی یک باره و یکبارگی باشد -
یک سواره - معنی یک اسپهت که کنایه از آفتاب
عالم است باشد -

یکسون - بروزن اسون معنی یکسان است که برابر
و همیشه و بر دوام باشد -

یکسونه - بروزن جوده معنی یکسون است که برابر
و همیشه و بر دوام باشد -

یک شست - به کشین لفظ دار و سکون سین به لفظ
و تائے قرشت بمعنی هم نشین باشد و کنایه از دور نیت و دور
مصاحب هم هست -

یک گره - به کاف فارسی و راء قرشت و ظهور با
کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد -

یک نشست - به کسوزن و فتح نشین قرشت بمعنی
یک شست است که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد -

یک نور و - به فتح نون و واء و سکون را و و ال هر دو
به نطق بمعنی یک طریق و یک نسبت و یک پی باشد -

یکون - به فتح اول بروزن زبون نون از جامه باشد که
آزاد از حریر الوان بافته اند و در عری معنی میشود باشد -

یکونه - به فتح اول بروزن نمونه مخفف یک گونه است که
معنی یکسان و برابر و موافق باشد -

یک و نیم ساز - معنی صفتی باشد از صفات ساز به
ذوے الاوتار و نون از فنون سازندگی هم هست -

یکیتا با تاء قرشت بروزن سیما معنی استاد و معلم باشد -

بیان چهاردهم

در بایه حلی با کاف فارسی مثل بر سه لغت

یکان - به فتح اول و تائی بالف کشیده و سکون نون معنی
یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و
معنی یمنیل و به مانند هم هست -

یکانه - بروزن زائے معنی به مثل و به مانند و به همتا
و موافق باشد -

یکانه گوسه - با کاف فارسی بروزن بهانه جوسه
مردم موحد را گویند -

بیان پانزدهم

در بایه حلی با لام مثل بر سه لغت

یکل - به فتح اول و سکون تائی تجاع و دلا و رها و در پهلوان
را گویند و اگر ده شده و بر خود گردید و مطلق العنان را

<p>و آن خوشبختی که از خود و اسب دیگر است - یله - به فتح اول و ثانی یعنی برادجات و خلاصی را کرده باشد چنانچه گویند اسب را یله که یعنی سروا دور را که در کجی کج هم است که در مقابل راست باشد و زن فاخته و قهبره را نیز گویند و یعنی هر زده و میوه در هم گفته اند و یعنی تمام مفرود و آن که از ویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است - یله ششم - به فتح اول و ثانی و یاسه حلی و سکون شین لفظ دار ویم نام که جو بیست در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پیدا می آید همه سنگ شده و منجر گشته - یله نهم - به فتح اول و ثانی و سوزن خوانده و سازنده را گویند و به تشبیه ثانی هم گفته اند -</p>	<p>بیشتر گفته اند و چیز را نیز گویند که از چیز است و بخینه باشند بعضی گویند چیز است که از چیز است برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه قاریخ را نیز گفته اند - یله یازدهم - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن مکارستان نام دهیست مابین اسفرا این و جرجان - یله یازدهم - به فتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بسک و گربه دهند و بکبرل نام پا و بوده است - یله شانزدهم - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و بهلولان و دلاوران و نام بهلولان هم بوده و تازی که بر پیرن مبارز ایرانی گشته شد و او را یلانسان هم می گفته اند - یله هیجدهم - به فتح اول و یاسه حلی و دو لام الف یعنی بیابا باشد که تاکید در آمدن است و بهر بی تعالی غالی می گویند - یله بیستم - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن فدا شب اول و زستان و شب آخر باین است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین بهشت در تمام سال و در آن شب یازدیک بان شب آفتاب هر چه جدی بخوبی می کند و گویند آن شب بغایت شوم و نفس و نامبارک می باشد و بعضی گفته اند شب یله باشد یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است - یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن فلک نوسه اذکاه است ملوک و ملایین را با جود و گوش - یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن الکن یعنی بر آگوش و آن چیز است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول با ایچ هم آمده است - یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن الکن یعنی بر آگوش و آن چیز است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول با ایچ هم آمده است -</p>
<p>بیان شانزدهم در یاسه حلی و یاسه شین بر بیست و شش یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن هلاک نام پا و شایه بوده است - یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن تام و میست که آنرا یوتیار می گویند - یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن دوم و سوم بر وزن عمره و مردم گیاه را گویند و بهر بی بر ویم اعظم خوانند - یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن نرود نام جائی و مقامی است و مردم تازک طبیعت را نیز گویند و یعنی شاخ و درختی که بوست و تازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند - یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن اول و سکون ثانی و سین به لفظ بو و کشیده باروت گفتند را گویند - یک - به فتح اول و ثانی و سکون کان نام شهر است و قلعیست حسن خیز و نام پا و شایان الیغور هم هست هر که باشد و کبرل در ترکی خور و بی را گویند -</p>	<p>یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن الکن یعنی بر آگوش و آن چیز است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول با ایچ هم آمده است - یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن الکن یعنی بر آگوش و آن چیز است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول با ایچ هم آمده است - یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن الکن یعنی بر آگوش و آن چیز است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول با ایچ هم آمده است - یله یک - به فتح اول و یاسه ایچ بر وزن الکن یعنی بر آگوش و آن چیز است که در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و این معنی بجای حرف اول با ایچ هم آمده است -</p>

س صاحب بیان در ترجمه لفظ مقنین و یوتیار نوشته که بهر بی نام گویند
و همچنین لفظ یام را نیز ترجمه یوتیار کرده و حال آنکه در کتب متعارف و عیبه
یام یعنی کبوتر وحشی و شایگان خطایست فاش است از او چه سبب باشد که
برین غلط اصرار نمود چنانکه از اسبین ظاهر است ۱۱

یوگان - یعنی اول و سکون ثانی و کان فارسی بافت کشیده
و چون زده نام تصبیه است از پرخشان که بر سمت کاشف و افق
است گویند و درین حکیم نام خر و داسجاست و یعنی گویند
در سه روزه آسجاست -
یکمین - بر وزن کینه معده را گویند که محل طبع طعام است و گویند

بیان هر چند هم

در پائے علی با نون مثل بر شش لغت

یعنی پلو به فتح اول و ثانی و سکون پائے فارسی و لام بود و کشیده
ها و مقاصد را گویند که از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه
از اطراف آورند در اینجا فروخته و یعنی کاروان و قافله هم
آمده است و اسباب و امتعه را نیز گویند -

یعنی بخت - به فتح اول و سکون ثانی و پائے ابد بود و کشیده
و پائے فرشت زده رسته باشد که آخر خوب بختی گویند
میوه آن سرخ بسیاری مانلی می باشد و مشابیه نام
گروه گویند و در دو بغاری آن میوه را گور خوانند و
گویند که اگر از آن میوه بخت میوه گویند -

یعنی بخت - پائے فرشت بر وزن مجنون صغیر سدا که
را گویند و بعضی صغیر سدا به معنی را گفته اند -

یعنی - به فتح اول و سکون ثانی و قاف لغت اندلس نیز پائے
را گویند و آن شیر و آن بره است و به عربی الفو خوانند -

یعنی - به فتح اول و سکون ثانی و کان فارسی جانور است
زور و رنگ و پیوسته و در میان علف و گیاه می باشد و بعضی
شکل و مانند و زور و درش و قاعده و قانون و رسم و آیین
هم آمده است و یعنی تمکین و وفار هم هست و بکسر اول
در ترکی آستین را گویند -

یعنی - به فتح اول و سکون ثانی و لغت اهل مغرب گویا
باشد که بخت نیک شدن از زخمها و جراحتها بکار برند -

بیان هر چند هم

در پائے علی با و کشیده مثل بر شش لغت و کلمات

یو - یعنی اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و به عربی
واحد خوانند -

یو ب - بر وزن خوب فرش و بسیار اگر نایه را گویند که
بدان خانه را بیا ریند و پائے معنی بجای حرف اول پائے
ایک هم آمده است -

یو به - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح پائے ابد یعنی آرزو
که به عربی قتی گویند و بعضی خواهش و شیان هم آمده است -
یو ت - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی مرکز هم مستقران
را گویند همچنانکه مرکز عالم مردمان را و با گویند -

یو ج - یعنی اول و سکون ثانی و جیم نام جانور است از
چرخندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه می روند و بعضی
چرخندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف می خورند
و جیم کدام شایه نام دارند و الله اعلم -

یو جه - یعنی اول بر وزن جوجه معنی فطره باشد و مطلقاً هم
از فطره آب و خون و امثال آن -

یو خه - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح خله نقطه دار بریدن
و نهایت لذت جمیع باشد و ترکی نان تنگ را گویند -

یو زه - یعنی اول و سکون ثانی و زائے نقطه دار معنی جستن
و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانور
هم هست شکاری که چکتر از پلنگ و سگ و گاو شکاری را
نیز گویند که کبک و قهوه و دراج و امثال آن از بقوت شایه بود
پیدا کنند و از سوراخ و چراک سنگ و بوته خار بر می آورند
و بعضی جت و خیز هم نظر آمده است -

یو زک - به فتح زائے نقطه دار بر وزن چوبک مفسر بود
و آن جانور است باشد شبیه به پلنگ و معنی غلطیدن و ملاطفت
جانوران هم هست و سگ و گاو شکاری را نیز گویند -

یو زه - بر وزن موزه معنی یوزک است که سگ و گاو شکاری
و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گداخته بود است
در نهایت ابرام و مساحت و شدت و خیز را نیز گویند -

یوسف روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
 یوسف زین رسن - یعنی یوسف روزست لکنایه
 از آفتاب عالمتاب باشد -
 یوسف زریق نقاب - کنایه از آفتاب پیرا برت
 یوسف گرگ است - کنایه از شاه و محبوب و
 مطلوب باشد -
 یوسفی کردن - کنایه از پادشاهی کردن باشد -
 یوسه - یا ثانی مجهول بروزن بوسه اره و دو گیس را گویند
 یوش - یا ثانی مجهول بروزن موش نقص کجس کردن
 و بچون نمودن باشد -
 یوسع - یعنی اول وسکون ثانی مجهول و عین نقطه دار چوب
 باشد که برگردن گاو ز راحت و گاو گردون گذارند -
 یوک - یعنی اول وسکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند
 که بر باله تنور نهند و بر آذر بران سیخ آویزند و بعضی
 رفته بهر آتد است و آن چیزه باشد مانند گرد باشی از لند
 که خمیر نان را تنگ کرده بر روی آن بگشند و بر تنور چپانند
 یوگان - یا کاف فارسی بلف کشیده بروزن یونان
 بچو دان و شمشیر آدمی و حیوانات دیگر باشد و رود پاک کرد
 گوشتند را نیز گویند -

بیان نوزدهم

در یاسه حلی با یاسه چو ز شعل برسته لغت

یهمان - یعنی اول بروزن و بان بخت شده و پانزده یعنی
 یزدان است که از نامهای خداست تعالی باشد جل جلاله
 یهودا - یعنی اول و ضم ثانی وسکون و او و دال بی نقطه
 بلف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر -
 یهودا نه یعنی اول بروزن سهو خانه پیر بر روی را گویند که یهودا
 بر جلد خود و دوزخ را امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد -

گفتار بیست و نهم

از کتاب برمان قاطع در لغات متفرقه محتوی برهنتا و یک لغت و کنایت

اواراتی - یعنی اول و ذال نقطه و ا و وای بی نقطه
 بلف کشیده و قاف یمنانی رسیده یعنی گویند این لغت یوگان
 است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دو است که بفار ک
 کچد گویند و از جمله سموم است مخصوص گرگ و سگ را در حال
 می کشد و در عربی خان الکلب و قاتل الکلب گویند -
 بعرفان بدر بر و ن - کنایه از دانسته تحمل کردن و
 گذرانیدن حرف پهلوار باشد از امانت جسم -
 بلف - یعنی بای فارسی وسکون فا با دے را گویند که در
 وقت چراغ کشیدن و آتش روشن کردن از دهن بر آرد -
 بقم - یعنی بای و بعد و قاف وسکون بر چوب باشد سرخ

کہدان چیز ہارنگ کنند و بہر اول وقاف اہل ہن درخت
واقورہ را گویند کہ عوام تا تو را خوانند خوردن قدس از
مستی آورو۔

بکم۔ بفتح اول و سکون ہم معروف است کہ لقیض و مخالف
زیر باشد و دست از روے غضب و قہر بر سر دستار کسے
زردن و نام ہارنگندہ البتہ از جملہ تارہاے ساز عود و
شد عود و آن تار بچہ بہت و نام قطعہ ہم بہت از توابع کران
تحریر۔ بہ فتح فاعل و قش و حاسے حملی و سکون راے
بے نقطہ و ضم ہم ذراے نقطہ و اساکن یعنی حرامزائی کران
باشد گویند این نظر را فارسیان وضع کردہ اند و از حرارہ
مشقت بہت۔

تعودید آسمان۔ کنایہ از جہزات و آن برج سوم است
از جملہ دوازده برج فلک۔

چج۔ بہ فتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبعی باشد کہ از جوب
بافتہ و بدان نظر را بر باد دہند۔

ججا۔ بہ فتح اول کہ جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیدہ نام پرزہ
البتہ سیاہ کہ بر آن را بہ تیر نصب کنند و بصر سبے
عقاب خوانند۔

جمجی۔ یعنی جیم و حاسے بے نقطہ تہتائی کشیدہ نام کے
از اکابر است کہ خوردانستہ بدیوانی و جنون و سحر گے
آنگندہ بود گویند روزے در محفلے خوش طبعی خوشی کرو و
الطیغہ خوبے گفت کہے متوجہ آن نشد از قطعہ آن چون
بہمان رفت چرخ را و خوردان شکست۔

چرک۔ کہ جیم فارسی و سکون ژا و کاف ہر دو فاکا
خار بہت را گویند۔

حشرما۔ بہ فتح حاسے بے نقطہ و نامے مثلثہ و سکون لمے
بے نقطہ و سیم بالف کشیدہ نوے از پودہ بہت و آن را
بہر بی اختلاصے گویند۔

خشیغفل۔ بہ فتح حاسے بے نقطہ و سکون شین نقطہ دار

و فاسے تہتائی کشیدہ و فاسے و کیم مفتوح ہام زندہ شفاقل
گویند و آن زرد و کھوئے است از زن آلبسن بخورد و گرد
بچہ بیندازد و آزار آشفیغیل ہم بیگویند کہ بجلے حرف لول
ہاے ہوز باشد۔

حجکول۔ با حاسے نقطہ دار و جیم فارسی بروزن و سمنے
کشتول است کہ گداو گدائی کنندہ باشد چہ کاسہ کشتول
کاسہ گدا را گویند۔

و جیار۔ بہم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیدہ و براسے
قرشت زندہ رسیدن و ملاقات کردن و و کس باشد
بایکدیگر یک ناگاہ۔

لردا۔ بہ فتح راسے قرشت و راسے بے نقطہ بالف کشیدہ
بلغت زندہ پاژنگدگوش را گویند و بہر بی اذن خوانند۔

رضوان کہدہ۔ کتابہ از بہشت و بہر شربت است۔
رعناے صاحب بربط۔ کتابہ از ستارہ زہرہ باشد۔

زب۔ بہ فتح زاسے نقطہ دار و سکون ہاے فارسی یعنی
راست و درست باشد۔

زجم۔ بہ فتح زاسے نقطہ دار و جیم فارسی زن نوزائندہ
گویند تا بہ چہل روز۔

ززر و نہ تر با۔ بہ فتح زاسے نقطہ دار و سکون زاسے ہوز
و ضم راسے قرشت و سکون وا و وقع نون و کسر فوقانی و
دراسے بے نقطہ ساکن و باے ابجد بالف کشیدہ بلغت
ژندہ پاژندہ مرغ خانگی را گویند۔

زژہ۔ بہ فتح زاسے ہوز و زاسے فارسی بروزن و سمنے
رج بہت و آن ریسانے باشد کہ در خانہا بندند و لنگی و قیغ
درخت و درخت ہران اندازند۔

زرقوم۔ بہ فتح زاسے نقطہ دار و وقاف ہوا کشیدہ و جیم
درخت کسے و سمنے یا سمنے آن درخت است۔

ژگال۔ باز و کاف ہر دو فارسی بروزن و سمنے
زغال است کہ آگشت باشد۔

شجک - بفتح شین بے نقطہ و ضم جیم فارسی و سکون کاف
 بر جستن گلو باشد و از ابجدی فوانے گویند و نان خوشی
 نیز گفته اند که از شیر و است و شبنم سازند و آزاد و بی غیر گویند
 شجک - با شین نقطہ دار و جیم فارسی بروزن و معنی چکاست
 اگر جستن گلو باشد که فواف است و نان خور سے ہم ہست
 شرو - بضم شین و زاء ہر دو نقطہ دار و سکون واو و لغت
 خزند و باز نہ گناہگار و مجرم را گویند -
 صطل - بکسر صاد و فتح طے صلی و سکون خاء نقطہ دار و
 رائے بے نقطہ مخفف صطل باشد کہ نام قلعه ایست در فارس
 گویند و نگاہ دار اسے بن و اربا بودہ -
 صقلاب - با صاد بے نقطہ و قاف و لام بروزن متاب
 نام ولایتی است از روم و بعضے گویند ولایتی است از ترکستان
 طیدن - بفتح طے صلی بروزن و معنی پیدن باشد کہ
 حرکت کردن و بر جستن است مرصع آدی و حیوانات
 دیگر را بہر گام کشتن -
 طشرح - بفتح طے صلی و سکون ثاء شلثہ و رائے
 بے نقطہ مفتوح جیم زده مورجہ زرد کو چکے را گویند -
 طخشیقون - با طاء بے نقطہ و خاشین ہر دو نقطہ دار
 و یا و قاف بروزن آتیمول بلفٹ یونانی دو اے است کہ
 گاہے بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زہر آکو کنند و بعضے
 گویند لغت از منی است و بجائے خاء نقطہ دار فاہم بنظر
 آردہ است کہ طخشیقون باشد -
 طقطق - بفتح دو طے صلی و سکون دو قاف صد او آواز
 ہر چیز باشد مگر گاو صدائے دندان ہر خودن را گویند صدو
 عتاب - بضم عین بے نقطہ و فوافی مشدود با لغت کشیدہ
 و بیایے ابجد زده نام شخصیت کہ مخترع خارا بودہ و آن
 بارچہ ایست موج دار کہ از ابریشم بے بافتند -
 عظم - بکسر عین بے نقطہ و سکون خاء نقطہ دار
 و فتح لام و میم ساکن و رشت نیل را گویند و نیل عصا را
 و سکہ کہ زنان برابر و سے نهند بگ آلت -
 غچک - بفتح غین نقطہ دار و بے فارسی و سکون کاف
 گیاہیست کہ از ان حصہ و بوریایے بافتند -
 غشت و لین - بفتح غین نقطہ دار و ضم ثاء شلثہ شدہ
 کتابہ از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توکل و
 و دوش و ہر دو چیز است کہ نقیض ہم باشند و سوائے لاغر
 و فربہ کہ آن معنی عربی است -
 غچک - بکسر غین نقطہ دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف
 ساز نیست معروف کہ نوازند و آزادین زمان کما چہ بگویند
 و بعضے طنبور را چک گفته اند -
 غمموک - بفتح غین نقطہ دار و سکون جیم و میم مضموم
 بروزن مفالوک و زوق و عوگ رائے گویند -
 فچخفہ - بضم فاء و سکون جیم فارسی و فاء مضموم جیم فارسی
 مفتوح سخن را گویند کہ بر زبانہا و بیان مردم افتادہ باشد
 لیکن بعنوان سرگوشی و خفیہ بہم گویند -
 فحاف و فحلی آفان - بفتح فاء و سکون حاء
 بے نقطہ و لام کتابہ از دنیا و عالم صلی است -
 فحولیون - بضم فاء و عین بے نقطہ و او رسیدہ و کسر لام و
 تخمانی بود کہ شیدہ و جن زبہ زبان رومی حنا را گویند و
 آن چیز است کہ بخت خضاب بر پیش و دست و پای بندند
 ففت - بضم فاء و سکون فاء دیگر آواز و صدائے دمیدن
 دم زدن گری و صدائے وغیرہ را گویند -
 فم - بفتح فاء و سکون میم چا دے باشد کہ خا چپان بر سر
 بندند و بدان از ہوا نثار بایند و بجر بی و بان را گویند -
 فشمش - بکسر فاف بروزن و مخفی شمش است و آن از
 موز لطیف ترے باشد -
 قضم - بضم قاف و سکون ضا و نقطہ دار و میم نہ پے را گویند
 و عربان اقلن خوانند -
 قعبل - بفتح قاف و سکون عین بے نقطہ و بے

مفتوح لام زده گپا همیشه دوائی که برگ آن برگ سوسن و
بج آن بصل الفار میماند و آن نوع از کماه است -

کشا - بضم کاف و ثاے مثلثه بالف کشیده و هاسه چون
زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم فول محار است
کذر - بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون راے بے نقطه
مردم بے عقل و احمق را گویند -

کسنیشون - بفتح کاف و سکون و صا و بے نقطه و نون
مفتوح یونانی زده و ثاے مثلثه مضموم و او و نون هر دو
ساکن بیونانی یا یونان صحرائی را گویند ساکن آن باریک
پیا شده بر تیر صاحب طوبت که بر دست می پیچید و میوه آن
گرد و خار دار است شود -

کفال - بفتح کاف و فین نقطه دار و نون چنانچه یعنی کاجیه است
گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چنانکه کنند
گفت - بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی فتن
که از سخن کردن باشد و مخفف شگفت هم هست که هر چه بر لب
و گنده باشد محو تا و پارچه گنده و مفت را گویند خصوصاً -

کعبستان - بضم لام و سکون حاسه بے نقطه بروزن و مضمی
لعبتان است که صورت بازیچه و خترگان باشد که از پارچه سازند
لدره - بفتح لام و سکون وال بے نقطه و ضم راے
قرشت و او مفتوح نام قلعه است در هندوستان -

لست - بفتح لام بروزن است یعنی خوب و نیکو باشد
هر چه بر قوی را نیز گویند -

لصف - بفتح لام و صا و بے نقطه و سکون فارسی باشد
که آنرا که بر گویند و آچار آن بغایت خوب است شود -

مهریش - بفتح میم و سکون باے فارسی در اے بے نقطه
یونانی کشیده و بشین نقطه دار زده یعنی مرغ و نهی است از
پراگنده و پریشان کردن یعنی پراگنده و پریشان کن -

سجک - بفتح نون و میم فارسی و سکون کاف نوع از سلاج
و بعضی گویند تیر باشد که بدان همز شکفتند -

نخام - بضم اول و حاسه بے نقطه بالف کشیده و بهم نه دم
نوع از مغالی باشد گویند عربی است -

نصفی - بکسرون و سکون و صا و بے نقطه و فاسه یونانی کشیده
نوع از بیاض شراب باشد و هم طراب نصفی را هم میگویند و آن
هم طراب باشد که خلوط و دواثر آنرا در دود و در چه کشیده اند
و نقره و دهی را هم گفتند و آن نقره باشد ناسره و قلت نوع از
ساز هم هست که طربان نوازند و بعضی گویند ساز جنگ است

نضاره - بفتح نون و ضا و نقطه دار بالف کشیده و راے
بے نقطه مفتوح و رخت گزے را گویند که در کوستان روید و
همل رخت گزے باشد که در صحرا روید گویند عربی است
نطاف - بکسرون و طاسه بے نقطه بالف کشیده و و لک
زده بهل را گویند و آن پوستی است که با ندام چیده دست و دوز
و میر شکاران و چرخ و باز داران بردست کنند -

نظاری - بفتح نون و طاسه نقطه دار شده و بالف کشیده
و راے بے نقطه مفتوح و کاف فارسی یونانی رسیده یعنی
پیشنده باشد که فاعل دیدن است و گاه هست که نظری که
از کاف فارسی و باے حلی باشد هر نظری که لایق میشود
اناد و معنی مسد در کند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بعضی
زنده و گرسنه و تشنه بودن است پس نظاری یعنی دیدن باشد

و برش - بفتح واو و سکون باے فارسی و کسر لے قرشت
و بشین نقطه دار ساکن یعنی رنگ و لون باشد
و ثاق پیرزن - بکسر او و ثاے مثلثه بالف کشیده
و لغات زده خانه و حجه و ایست که پیر زن در درون و دلخواه
و بارگاه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از انوشیروان

که بعقبت اعلی بخرد و از فروخت -

و فتوک - بفتح واو و سکون فا و نون پراکشیده و یکاف ذ
غاشیه پلنگه گویند و آن پرده باشد که بر روی سینه اندازند
و کال - بضم واو و کاف فارسی بروزن و معنی زغال است
که انگشت باشد -

و فتوک - بفتح واو و سکون فا و نون پراکشیده و یکاف ذ
غاشیه پلنگه گویند و آن پرده باشد که بر روی سینه اندازند
و کال - بضم واو و کاف فارسی بروزن و معنی زغال است
که انگشت باشد -

ہم تشبہ بیغ ہے ہوز و سکون فوقانی و شین نقطہ دار
 مفتوح مخرک گویند و آن آبے است کہ در سرازیرستان بجز شوق
 بیغ - بیغ ہے ہوز و سکون جیم فارسی نیزہ را گویند کہ رزہ
 نصب کنند و علم بر پاسہ کردن و راست نمودن را نیزہ گویند
 ہر گاہ چہرے را بر زمین بچگنی و آن چیز راست بایستہ گویند
 بیغ کردہ است اینی راست بایستادہ است و بیغ اول ہم آمدہ است
 ہمہ بیغ ہے اول و سکون ہے دوم صدائے نست کہ
 در وقتیکہ خواہند دہن شخص البوس کنند و آن شخص گوشت میخورد
 یعقوب - بیغ ہے سحلی و سکون میں بیغ نقطہ و قاف ہوا
 کشیدہ و آبے ابجد زدہ نام بیغ بیغ بودہ مشہور و نام مرثیہ
 بودہ صاحب مذہب و مجتہد لغاری و الکبک نیزہ را نیزہ گویند
 کہ جفت الکبک مادہ باشد و اللہ اعلم -

اہمست سدا این معنی کہ این کتاب از برہان قاطع مطبوعہ کلکتہ صحیحہ علماء محققین لغات
 حرف بحرف منقول شدہ عبارت خانہ اصل کتاب منقول عنہ افزودہ شد

از اہمکار این نسخہ نافعہ و ذخیرہ کاملہ کہ در علم لغات و بیان مصطلحات
 فارسی نسبت دیگر کتب متداولہ این فن کہ سبقت از میان
 بلاغت ربودہ و فی زمانہ اکثر کثرت و جمعیت لغات و مصمت و
 ہستنا و مصطلحات توجہ خاطر ارباب فضل و کمال بشیہ بران ہو
 و بین صورت مستر کتب ان رو بہ یک صاحب بہادر بزرگوار
 افادہ کا فہرنامہ و افاضہ جمہور خواص و عوام با حیات اکثر
 از محققان بلاغت و بیان این زبان بکمال جد و جہد بکلیہ صحیح
 آراستہ و پیراستہ در مطبع خانہ خود مطبع ساختہ بودند لیکن چون
 طالبان این علم شریف بسبب قلت کتاب مذکورہ و زیادتی
 قیمت آن از اخذ و جرفہ انرا نسخہ نافعہ محروم و مایوس ماندند
 ازین جهت اکثر بزرگان و الافطرت و قدردانان عالی ہمت
 و ارباب فضل و کمال و صاحب خیرت و ہند لال اعی این امر
 عظیمہ گشتند کہ اگر نسخہ لطیفہ مرثیہ پنجا و اضع بیایہ طبع رسد کہ
 طالبان فضل و بہر و شایقان و الاکبر ہر و افزا ازین مجموعہ بہرہ
 خواہند برداشت لہذا من محمد سبحان مولوی و محمد حسین بنو ملین
 ہوگی و غلام شاہ توہیدی معلقہ تصدیقہ انکس اہلش طبع اسلام
 مہدومین و اخلاص و موافقین را بہت استفادہ غائبہ جان دل
 قبول نمودہ و در حد حکومت فرمانروایے نواب مستطاب فلک علیا
 ہمایون القاب رافع اعلام عدل و نصفت و قابع بنیان غلام
 بدعت اشرف الاشراف مارکوس فرانس آف
 ہمیستنگس گورنر جنرل بہادر و دام لکسری در طبع شانہ
 آن محکم بستہ در اندک زمانہ با انجام آن پروا اختیار
 بعون اللہ تعالیٰ بروز جمعہ بعد نماز تہجد بترجمہ شہرہ جمادی ثانی
 ۱۲۳۰ ہجری بنوی صلعم مطابق پانزدہ ماہ مارچ ۱۳۲۰ شمسی موافق
 سوم ماہ چیت ۱۳۲۰ ہجری بمقام غلہ پورہ و غنمات بندہ ہو گئے
 مبارک بعل محبت مستر حضری او اہلی صاحب بہادر
 بسرشتہ داری دیوان منشی غلام رسول صاحب مہل
 کتاب برہان قاطع نایف ابن خلف الشیرازی محمد حسین
 التخلص برہان القیوم و مقابلہ محمد حسین و غلام شاہ و
 مرزا فضل علی ساکنان بندہ مبارک بحسن انجام رسید -

فہرست اسامی ارباب و نسخہ برہان قاطع

سید مفتی حامد اللہ - مولوی سید نور البنی - مولوی محمد سعید مدرس - مولوی غلام سبحان - مولوی محمد عواد -

مولوی وزیر علی - مولوی قادر علی - حافظ احمد کبیر سرچندی - شیر محمد خان - مولوی دراست اللہ مولوی ناصر علی -
 مولوی امانت اللہ - مولوی غلام مصطفیٰ - مولوی ادا علی - مولوی بدر علی - مولوی محفوظ علی - مولوی
 قنبر علی - مولوی محمد ادیس - مولوی محمد فاضل - منشی قربان علی - مولوی وارث علی - مولوی علی حسن -
 منشی محمد بنہا - منشی داد بخش خان - منشی او دلال - منشی سند اسکر - سیتا رام پنڈت - سید علی زمان -
 منشی نصیر الدین - منشی فیاض الدین - شیخ امام بخش - منشی امیر محمد - سید غلام حسین - مرزا احمد - محمود خان
 منشی امین الدین محمد - منشی محمد جعفر - جتی شاہ - خزانہ زمان احمد - سید دلیر علی - حاجی فتح محمد - حکیم
 ولی اللہ - محمد او و خان - مرزا حکیم نضر علی خان - میان محمد جمال - دیوان غلام رسول - سید علیہ السلام
 مولوی ابوالقاسم - مولوی غلام مرتضیٰ - شیخ عبدالکریم - منشی فضل الحسن - محمد علی - خادم حسین -
 بابوشیب زاین - واسد علی خان - قاضی غلام محصوم - مرزا اشار علی - ناظر غلام جیلانی - منشی آفتاب الدین
 سررشتہ دار - بابو جاو و ناتھ - سید حسین - منشی نور الدین - مرزا غالب علی - واثق علی خان -
 سید غالب علی - منشی بذل الحسین - سید عباس - منشی سخاوت علی - شیخ صدر الدین - بابو گورچا ندہ
 بابو انشد چند - منشی غلام حسین - منشی کحاط الدین - بابو اندناگ - سید فضل حسین - سید ہمار علی -
 غلام محی الدین - محمد اسماعیل - سید نثار علی - مرزا طالب حسین - مرزا فضل علی - منشی عزیز الرحمن -
 مولوی اشرف علی - سید شیر علی - مرزا صفر علی - منشی امیر الدین - سید مس الفی - سید حیدر علی -
 محمد حسین - سید پیر حسین - نواب نصیر الدین حیدر نجفی - دیوان غلام مرتضیٰ - قاضی محمد صادق خان
 منشی ریاض الدین - منشی غلام علی - منشی کجفت علی - منشی غلام اشرف - بابو کشن چند راہ - عبد الجان
 سررشتہ دار - بابو ادما کنت - منشی منیر الدین - بابو برج موہن - بابو رادیا موہن - بابو رام کشور -
 سید واعظ الدین احمد - منشی آفتاب الدین - منشی محمد تقی - منشی کفیل الدین - مولوی حیدر علی -
 مولوی محمد علی - مولوی فضل علی -



بسم الله الرحمن الرحيم
تتمه

مشتمل بر لغات و کنایات که بلمحات برهان قاطع شهرت دارد و بعضی لغات و کنایات کتب دیگر که احوالش در مقدمه الطبع مرقوم گشت

الف محدود

آب آبمنی دهر - یعنی زمین را حاصل ناسیه گرداند -
آب آتش برون - کنایه از علم و غضب داشتن و حرارت و پروت در مزاج -
آب آتش شدن - کنایه از آتش بعد از انیت باشد جی -
آب آتشناک - کنایه از شراب انگوری علی باشد -
آب آتشین - کنایه از اشک پر خون و شراب گلگون باشد -
آب آذر - یعنی شراب انگوری باشد -
آب احمر - کنایه از شراب انگوری باشد -
آب از دهن گل جیدان - کنایه از سخن کردن محبوب باشد و بمعنی شنیدن از گل رنجهن هم آمده است -
آب افسرده - کنایه از پیاله بلور و شمشیر و آلات قتال و جدال -
آب اندام - کنایه از آدم سفید پوست و زود تازه و نازک اندام و صاف اندام و روشنائی و پاکیزگی اندام -
آب اورا برود - یعنی رونق و طراوت و دهان او را برود و خجل کرد -
آبای علوم - کنایه از بهفت کوب است که عبارت از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد -
آبای گلگوگیر - کنایه از سرور و میوه جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند -

آب باورنگ - کنایه از اشک خونی بود -
آب بر آتش زدن - کنایه از فرو نشاندن و شکستن و فتنه و آشوب است - جی -
آب بقم شدن - کنایه از سرخ شدن باشد -
آب جگر - کنایه از خون و گریه غمزدگان باشد -
آب حرام - کنایه از شراب است و کنایه از مشق چیست -
آب خاطر - رونق و روشنی خاطر و ضیاء فکر و تفکر صاحب را گویند -
آب خور آتشی - کنایه از شراب خوار و خوشنوار چشم غمزدگان باشد -
آب خورشید - بمعنی آب زندگی است باین اعتبار که آفتاب موثرست بجهت حیات حیوانات و او تجلی روح است براس ظهور نفس -
آب خوش خورون - بسکون ثالث کنایه از آسودن و راحت یافتن و بر خورداری گرفتن باشد -
آبدانی - بروزن با سبانی مخفف آبادانی باشد -
آب در دل شدن - کنایه از سرور و انتاش دل پیدا شدن باشد -
آب دید جام - کنایه از شراب و جود شراب باشد -
آبدان - بازال نقطه دار بمعنی شستن و سزاوار و درخشان باشد و خاندان را نیز گویند -
آب رز - شراب انگوری را گویند -

آب رنگنا بد - چشمہ است در کنار باد شیراز و آن را
 بد رنگنی ہمے گویند -
 آب رنگین - کنایہ از شراب گلگون و اشک بخون
 آب رو - بکسر ثالث کنایہ از تری و تازگی و روشنائی
 شد و بسکون ثالث شخصے کہ پیش بزرگان قدرے و صاحبکار
 امشہ باشد -
 آب رنجیت - یعنی غمخ شد و شرمندہ گردید -
 آب زر - طلایے حل کردہ نقاشان باشد و زعفران
 انیز گویند -
 آب سجم - کنایہ از رواج و رونق تسبیح باشد -
 آب سبک - گوارا و گوارندہ و با خمر را گویند -
 آبستن فریاد خوان - بابائے کسور کنایہ از برہ
 شد - جی -
 آبستنی - زن حاملہ را گویند و کنایہ از برہ ہم ہست -
 آبستہ - بفتح سین بے لفظ یعنی آنست کہ زمین بہت
 راحت آراستہ باشد -
 آب شقائق - کنایہ از شراب اعلیٰ انگوری باشد و
 دن را نیز گویند -
 آب شور - معروفست و کنایہ از اشک خیم مردگان باشد
 آب عرق - کنایہ از گلاب ہست -
 آب فتنہ - رواج و رونق فتنہ و بسیاری آشوب را گویند
 آب فتنہ تیرہ شدن - یعنی فتنہ فرو نشستن -
 آب فلان روشنست - کنایہ از عزت و آبرو بود
 عبارت از رواج و رونق و طراوت ہم ہست - جی -
 آب کور - کنایہ از شخصے باشد کہ مردم را از آب و مان
 منتفع نکردند - جی -
 آب گردش - کنایہ از چار وے تیز و خوش
 شد - جی -
 آبگون پل - کنایہ از آسمانست -

آبگون طارم - کنایہ از فلک بود - جی -
 آبگینہ خانہ - یعنی آئینہ خانہ و کنایہ از آسمان اول و
 دوم ہست -
 آبگینہ شامی - نوسے از شیشہ باشد نبات صاف و لطیف
 آب لطف - کنایہ از فیض و عطا و بخشش باشد -
 آب ماہ - کنایہ از روشنی ماہ باشد -
 آب میگون - کنایہ از اشک گلگون باشد -
 آب ناروان - کنایہ از شراب انگوری باشد -
 آب نبات - شراب و نبات و نوسے از حلو و شراب
 انگوری و رونق و تازگی رشتہا و حصارہ و شیرہ ہر رشتہ
 را گویند -
 آب و رنگ - یعنی شراب انگوری و اشک خونی و
 کنایہ از طراوت و تازگی باشد -
 آب و گل - کنایہ از قالب و جہد آدمیست -
 آب یا قوت - کنایہ از سے انگوری باشد -
 آتش بیداد و فروختن - کنایہ از رواج دادن ظلم
 ستم باشد -
 آتش پاشیدن - کنایہ از شتابی و بیقراری کردن و
 ظلم نمودن باشد -
 آتش پاسے - کنایہ از تہ قرار و مضطرب و پاسے کہ
 از تندی یک جانہ است -
 آتش پرست - قومے از طبائعیہ و جماعتے از قوم ستم
 صلعم و پروانہ -
 آتش تابندہ - کنایہ از آفتابست و طبیعت آدمی
 نیز گویند -
 آتش تر - کنایہ از دو چیزست اول کنایہ از شراب شیشہ
 بود و دوم کنایہ از لب معشوق باشد - جی -
 آتش جام زمبختی - کنایہ از شرابےست کہ در پیالہ بلور
 یا پیالہ نقرہ خورند -

آتش خورشید - زرد گرمی آفتاب سوزش و سوز
 آتش دل - کبریا کنایه از سوز دل و محبت باشد
 آتش دوزخ صفت - کنایه از شمشیر آید ارست -
 آتش روحانیان - بزم ملائکه را گویند یعنی جسم ایشان را
 آتش صلیب - کنایه از آفتاب بود - حی -
 آتش طبع - کنایه از تنه و تیرگی طبع باشد -
 آتش فروزان شدن - کنایه از فتنه فروزان شدن و
 غضب و در کردن باشد -
 آتش فسوده - کنایه از زربا باشد - حی -
 آتش فکر - یعنی آتش خاطرات که عاشق همیشه و تیر نفوس
 روشن را به باشد -
 آتش قندیل - یعنی رونق و درواج قندیل و کنایه از سوز
 دل و محبت باشد -
 آتش گاو - چوبه که بدان آتش را بهرسم زنند -
 آتش گل - یعنی فروزانگی گل -
 آتش کون - یعنی آتش رنگ و نام گلبست در قنایت
 لطافت که چشم را از دیدنش فروزان می نماید -
 آتش موسی - کنایه از آن است که موسی علیه السلام
 را بکوه طور برهنائی کرد -
 آتش نستان - کنایه از رونق بهار باشد -
 آتش وادی ایمن - کنایه از وادی امانا باشد -
 آتشیان - یعنی دیوان و پریان و کافران -
 آتشین بیکر - کنایه از سبزه است اول کنایه از آفتاب باشد
 و دوم کنایه از سبزه بنیان سوم کنایه از شایان بود - حی -
 آتشین دلغ - یعنی دلغ آتشین -
 آتشین سخن - کنایه از تیر زبان باشد - حی -
 آتشین کاسه - کنایه از آفتاب است -
 آتشین هفت اثر و پا - کنایه از هفت ساره بود حی

آتشین یا فتن کنایه از رونق و درواج بهر سائیدن باشد
 آجر - باله و کذا - آجر - خشت چمن -
 آجیدان - یعنی دندانها را آوردن در دهان و بهی و زدن
 که بنیه نباشد نیز آمده است - بم -
 آخ - ترجمه ارست -
 آخرت - آن جهان و عالم نمیدانند و نیز گویند و موعود -
 آخریان - بکسر زلث پیشینان را گویند و بهی استقامت
 آخرین حرف - کنایه از نقد پروا و انتماه کار باشد -
 آخرین راجی - کنایه از حضرت رسالت معلم است -
 آخور خشک - آخور چارواک را گویند که گاه و لحظه باشد
 آویند - نام روز جمعه است -
 آذر با و مار اسپند - یعنی آذر با دست که در قوم شده -
 آذر بیجان - جان آذر با بجان است که ولایت تبریز و
 شهر تبریز باشد -
 آذر پرست - یعنی آتش پرست باشد -
 آذر سید خست - نام دختر پسر شاه است شش ماه
 پادشاهی کرد -
 آذری - بر وزن لاغری منسوب آذر با بجان است و
 نام شاعر هم بوده است -
 آراسته - معروف است و تهنانه را نیز گویند -
 آراک - بر وزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا
 را گویند -
 آرام خاک - ثبات و سکون زمین و کره ارض باشد
 و کنایه از علم آدمی زاده هر هست -
 آرا امیدان - یعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و
 قرار گرفتن و پیدان کردن و ادان باشد -
 آرد و بخرک - یعنی باه و بچه چنگال با دام که می گویند -
 آرد و نیز - حشر بلی را گویند -
 آردستان - نام دلاست است از و لایات بالاست

کر آسمان خوب سے شوق۔

آرزو و روغن۔ یعنی اڑھو باشد گویند حلوایے ترست۔

آرودہ کفیدہ چنگا لبت کہ بار لب و دو شاپ خورند۔

آرزو کشش خاطر باشد و بعر بنی شہوت گویند۔

آرزو نام۔ آنچه آرزو گویند۔

آرزو زن۔ بروزن و ازگون صفتاے نیکہ را گویند۔

آرستن۔ بروزن دانستن یعنی آرایش کردن و دانستن۔

آریدن۔ بروزن پسین یعنی آرایش کردن و آستن۔

باشد۔

آرا۔ یعنی برابرست چنانکہ گویند در آراے غلان کار یعنی

صدا بر غلان کار و کسر اول در عربی بہین معنی دارد۔

آزادگان۔ جمع آزادہ است یعنی احرار و جو افرادان

و ادلیہ و حلال زادگان۔

آزادگاہ جامہ۔ جائیکہ استادان و جلاہ پارچہ ہافہ شدہ

را از کار گاہے برند۔

آزروں۔ یعنی ثالث ہر وزن و اگر دن مخفف آزارانیت

است یعنی دیگرے را آزاد و ادون و خود آزدہ شدن۔

آزروہ۔ یعنی تنگ آمدہ و تنہ شدہ باشد و یعنی برنجیدہ

ہم آمدہ است۔

آزرماہ۔ آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است

آزما۔ سخنان کنندہ و امر یا نمودن باشد۔

آزمایش یعنی تجربہ باشد۔

آزمودا۔ تجربہ تجربات است۔

آزیریدن۔ بروزن باری چیدن یعنی آزدن و

آزار دادن و یعنی آتختن ہم آمدہ است کہ کشیدن باشد۔

آسان لغت و دشوار و تارباے رسیان را ہم گویند۔

آسائے۔ آستنائی و تاخیر یعنی آسا باشد کہ آساندہ و

امر یا سودن ہم است۔

آستان عدم۔ کنایہ از دنیا و روزگار است و

قوت و موت باشد۔

آستان گردون۔ آسمان اول است کہ فلک قمر باشد۔

آستانہ پیش در وجہ پیش در خانہ و در فن اولیا و اسد

آسترنگ۔ یعنی استرنگ است کہ مردم گمیاہ باشد۔

آستین بر فشاندن۔ یعنی حطا کردن و خوب شدن

دقیص کردن باشد۔

آستین بر گناہ کشیدن۔ کنایہ از محو کردن

گناہ باشد۔ جی۔

آستین پوشیدن۔ معروف است و کنایہ از محب و

عار باشد۔

آستین تر و داشتن۔ کنایہ از گریہ کردن باشد۔ جی۔

آستین گرفتن۔ کنایہ از بیگاری گرفتن است یعنی کسی را

بظلم و تشددی کار فرمودن باشد بے مزد و اجرت و

سخن گرفتن نیز بہین معنی متعلل است۔ جی۔

آسمان از رسیان ندانستن۔ کنایہ از عدم قوت

بیز باشد۔ جی۔

آسمان از کجا و رسیان از کجا۔ این مثل در محل

گویند کہ مخفی سخن نادرست در برابر سخن درست و معقول

گویند۔ جی۔

آسمان را زمین کردن۔ کنایہ از گرد و غبار بر بغیر

و سپر کردن آسمان را و نیز باے در آوردن۔

آسمان را سوراخ کردن۔ کنایہ از واقعہ عظیمی

واقع شدن است۔ جی۔

آسمان سوراخ نخواہد شد۔ کنایہ از انہ است کہ بیج

واقعہ عظیمی نخواہد شد۔ جی۔

آسمان صفت بودون۔ یعنی قادر بر ہمہ چیز بودون۔

آسودن۔ بروزن آلودن یعنی مباحثہ رہا نیدن و

راحت گرفتن باشد و کنایہ از مردم ہم است۔

آسیب نظر۔ چشم ز حسم را گویند۔

عمر آخر باشد۔

آفتہ۔ بروزن یافتہ ترجمہ مفہوم باشد۔

آفریدگار۔ اکان فاسی پیدا کنندہ موجودات از عدم باشد

آفرین کرما۔ بلدے ست از بلغار۔

آفسرا۔ باسین بے نقطہ از بلاد روم ست و در اصل آن سرا بود۔

آفتار۔ باشین نقطہ دار بروزن خاکسار از شہر باسے روم ست و محل آن آبی شہر بود۔

آگاہ۔ اکان فارسی بروزن ناگاہ یعنی خبردار و باخبر باشد

آگاہی۔ دانش ہم بہمت و آگاہی و خبرداری و باخبر بودن باشد۔

آگرہ۔ بروزن بکرہ نام شہرست کہ بعد از دہلی پای تخت ہندوستان است۔

آلاسے۔ یعنی آلا سندہ و امر آلائیدن باشد یعنی بیالہ و آلودہ کن۔

آلت شناس۔ سلاح شناس را گویند۔

آل متغا۔ بسکون ثالث مہر بادشاہان را گویند و در بعضی از فرنگیہا بلائے علی مفتوح و سیم ساکن و شین منقوط لغت ترکی آورده اند۔ جی۔

آلودگان و ہر۔ کنایہ اندوہنا داران و بخیلان و طالبان دنیا و گناہکاران و عاصیان باشد۔

آلودن۔ بروزن بالودن یعنی آلودہ و ملوث شدن و گردن باشد۔

آلودہ خون آمدن۔ بے منہ مجروح دکنایہ از گریان آمدن باشد۔

آلوسیہ۔ میوہ ابست ترش مزہ و سیاہ رنگ مدہند و ہندی جاسن گویند و درخت آنرا نیز گفتہ اند۔

آلی۔ بروزن مالی رنگے کہ آنرا اسفندے گویند۔

آلی بالی۔ میوہ ابست مشہور بالوباو۔

آتش معرقت و یعنی آتش ہم بہمت کہ آنرا شامیدن باشد

آتش تزییر۔ آتش آردے را گویند کہ بہمت بیمار پزند۔

آشتی۔ ترجمہ صلح است۔

آش و قیون۔ آشنے کہ از آرد برج پزند و چنے گویند طریقت

آشفتن۔ یعنی شوریدن و شورانیدن و شوریدہ شدن و جنبانیدن و جنبانیدہ شدن باشد۔

آشفتنہ رومیان۔ کنایہ از آشفتہ و زغال فروختہ باشد

آشفتنہ مغر۔ یعنی شودیدہ و دیوانہ مزاج و سراسر دہشت و مدہوش باشد۔

آشگون۔ بروزن و معنی آسگون ست کہ نام ولایتی است

آش مزور۔ آتش برنجی را گویند کہ طبیبان بعد از خاک

بسیار بیمار دہند۔

آشوبیدن۔ یعنی آشفتن شدن و دیوانہ گردیدن باشد

آشیج۔ ترجمہ ضد ست۔

آخارا نیندن۔ بروزن آبا و انیدن یعنی فرو کردن و فرو شدن بزین و حرکت دادن و تحریک نمودن باشد

آخاروز۔ ترجمہ مہادی باشد۔

آغشتن۔ یعنی نر کردن و تر شدن و آلودہ کردن و آلودہ شدن باشد۔

آفتاب برنگ۔ مصغر آفتاب پرست و دیگر

و حر بار آگویند۔

آفتاب دولت۔ کنایہ از بخت و اقبال و دولتی

کہ چہرہ آفتاب روشن باشد۔

آفتاب زرد۔ بکسر اے ابجد کنایہ از غریبہ و غلبہ

از سفرانی باشد۔

آفتاب سادہ۔ کنایہ از سیامان است۔

آفتاب فرو و کوہ رفتن۔ کنایہ از زوال و محرو

دولت باشد۔ جی۔

آفتاب فرو رفتن۔ کنایہ از زوال دولت و سلب

آما جگہ - مرد ست یعنی ہائیڈر شاڈ تیر دریا نہند و
 کن از دنیا بہرست -
 آما ولی - یعنی ہست خدا وادہ -
 آما نیدن - یعنی ساختن و ساختن و پر کردن و
 مہیا کردن و دستہ ساختن باشد -
 آمدہ گیر - یعنی آمدن اور انصو کرکٹ آمدن اور قبل کن
 واز دل پذیر بر پسیل دعا -
 آہر و - بروزن نامرد و دیوہ و دخت اراک کہ پختہ شدہ باشد -
 آہر نون و القلم - اشارہ بہ ہامی القالی و کناہ از خدمت
 رسالت بناہ -
 آموز ناک - بانوں بالف کشیدہ یعنی آموزگار است کہ
 استاد و معلم باشد و حق سبحانہ تعالیٰ را نیز گویند -
 آسختن - مخلوط شدن و مخلوط کردن و جوہر یا زیادہ باشد کہ
 آسختہ - بروزن آویختہ ترجمہ مخلوط و ملحق است -
 آمیزش - یعنی آمیختن -
 آمان - بروزن نالان جمع آن است و بمعنی آن کسان
 ہم آمدہ است -
 آنکہ را - یعنی آنکہ اورا پہچان کرنا یعنی ہر کہ اورا -
 آواریدن - بمعنی خوردن و گوارا نیدن باشد -
 آورگ - بہ فتح و او و اسے قرشت ریسماے کہ از جائے
 آویزند و بران نشستہ و رہو آویزند و روند -
 آورنگ - یعنی آونگ ست و بران حلقان گویند و ہر چیز
 آویستہ -
 آوریدن - یعنی آوردن باشد کہ نقیض بودن بہرست
 آو و بیعت ثالث و سکون و او دیگر نام ہے و درین ایست
 آہ آتشین - آہ گرم و آہ دردناک را گویند -
 آہ زیدن - بروزن آغاز نیدن بمعنی آہن ہست کہ
 کشیدن باشد مطلقا -
 آہ در جگر نیدن - کہ کناہ از غلص بے ذخیرہ باشد جی

آہستہ راے - یعنی دانا و دانشمند باشد -
 آہ خیرین - کناہ از آہ دردناک باشد -
 آہن آشیان - انگشت دان را گویند یعنی انگشت
 استادان خیابا -
 آہن افسردہ - کناہ از تیغ و شمشیر و کار و خنجر رنگ بہ
 و کشیدہ و بکار نہادہ باشد -
 آہن سخن خورو - یعنی زخم و شکستہ سخن خورو و بسیار
 نہ ہست و زحمت اورا نگشاید -
 آہنیں کر - کناہ از ہار زخمت جان باشد -
 آہو برہ فلک - کناہ از آفتاب لٹا بہ برج محل باشد -
 آہو بزم - کناہ از استادگان و شاہدان بزم باشد -
 آہوگان - اکاف فاسی بروزن خالو جان بہ سننے
 آہو بگان باشد -
 آہوے خانہ خاوری و آہوے خاوری - کناہ
 از آفتاب باشد و آہر باز سپید پر و پا و شاہ چین و
 پا و شاہ ختن نیز خوانند جی -
 آہوے کسی بودن - یعنی اسیر و مہد کسے شدن -
 آہوے نر - بہ فتح نون کناہ از اہرے کہ سپیدے و
 سیاہی مائل باشد -
 آے - سکون تمنائی امر بآدن باشد یعنی بیا و ترکان
 مادہ را گویند -
 آیا - ترجمہ بل باشد -
 آیندگان - عہد و دشمنان و کسانیکہ این عالمے آید -
 آسہ بستن آسمان - کناہ از آفتاب چہما کردن و
 بر آمدن آفتاب باشد -
 آئہ پیل - آئہ چہا باشد فلادی و برستہ ان فل - چہ
 بر پش روز بنگ تہبہ کنند و رنگ فیض را نیز گویند -
 آئہ خاکیان - اشارہ بذات باری تعالیٰ است جل جلالہ
 و کناہ از آدم صنی اللہ و کناہ از ولی مروان ہم آہستہ

آئینه زرین - کتاب از آفتاب عالیاست -
 آئینه طلعت درویشان - کتاب از دل درویشان و
 اصناف بیانی روست ایشان باشد -
 آئینه مقصود - اشاره بآیه *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ*
وَأَذِلُّوا آلَاءَ بَيْنِكُمْ -
 آئینه هفت جوش - کتاب از آفتاب است -
 آئینه یوسفان منش - کتاب از آفتاب است -

الف غیر ممدوده

ابار - بر وزن شرار سرب و ترکان تورستان خوانند -
 اباخویر - نام طبعی بود یونانی -
 اباس - بر وزن کداسه نقل پوش چاروار گویند -
 ابادشهر - نام رودخانه ایست و نام شهر هم هست
 و کتاب از ان عالم باشد -
 ابدی - آنکه نهایت ندارد -
 ابراجیم - نام پیغمبر معروف و نام زردشت آتش پرست
 و نام کوهیست در کرمان گویند این لغت معرب برام است
 ابررگالی - ایرسیاه سیل السیرر گویند -
 ابرسبل کون - کتاب از ایرسیاه و تیره است -
 ابرطروش - بر فتح هفت که داوست کتاب از اسب
 قوی هیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابرماند کوه طور باشد -
 ابرنیسان - معروف است و بعضی باران را گویند
 که در هوا سر و بار و گویند این باران صدق را
 آتش کنده و دهن مار را زهرده -
 ابرو کشا و ن - کتاب از خوش حال شدن و اشاره
 ابرو سخن کردن باشد -
 ابروسه فراخ - کتاب از خوش و خندان روست باشد - جی -
 ابریز - زغالص را گویند - مل -
 ابلق بدست - یعنی بران بدست و بران سبب علل
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است -

البلق چشم - کتاب از چشم سیاه و سفید باشد -
 ابلق فلک - کتاب از روز و شب و روزگار و دنیا باشد -
 ابلق مطلق العنان - کتاب از دنیا و روزگار است -
 ابنای الشرف جهان - کتاب از آسمان و دیران باشد -
 ابنای و هرد ابنای روزگار مردم عالم را گویند -
 ابو دروا - نام روستی از اصحاب رسول الله است و بعضی
 بعضم دال گفته اند -
 ابو ذر جهم - نام وزیر نو شیروان بود و هست -
 ابون - بر وزن زبون راس را گویند و از انجیل شمی نیز گویند
 ابهر - آب آسیا -
 ابهول - یعنی اول تعلیم است که از اهل اهوس گویند -
 ابیر - باول مطلق و ثانی کسور و اس معروف بر وزن
 دیر یعنی پیر این باشد که تا زایش نمیش خوانند -
 ابیستین - باثالث بحول بر وزن آبتین یعنی آرایش و
 آراستن باشد -
 اپاره - یعنی بسیط باشد و اپاره غیر بسیط -
 اپرواز - یعنی پرویز است -
 اتست - بر وزن الفت آنکه بپسندی گدعا پورنه گویند
 باکان فارسی -
 اتوشه - در مؤید الفضل از قنیه نقل کرده است که نام
 شاه پورست و در دستور بانون آمده است -
 اجرام فلک - افلاک و سیارات و ثوابت را گویند -
 احمد حسن - نام وزیر سلطان محمود و بکشیکین است -
 احمد زنجی - نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم
 مروزی بوده -
 اختران تب زده - کتاب از ستارگان است که در آب ناپید
 اختر پنجم - کتب مرتب را گویند که در آسمان پنجم است -
 اختر سر سبز - سیاره سعد را گویند -
 اختر شمار - کتاب از پنجم باشد - جی -

اچھے۔ بروزن نچو دیوید الفلہ نقل از شرفناہ یعنی زرد
طلا و نقرہ و نقل از قتیعی یعنی مہریت از مس و درجہ دیگر
سکڑ زر را گویند و ترکان زر را بلخ را خچر و خچر گویند بانی خاوا
قاف۔

اخید۔ نام ہے از ام اسے عالی شان خلفائے بنی عباس
ہست در تاریخ آخوند میر آورده کہ مقتضی باللہ عباسی اورا
اخید لقب داد و ابن لفظ ترکست دوران زمان اہل
فرخاد بادشاہ خود را اخید سے گفتہ اند چنانچہ فارسیان دولی
خود را سر سے جی نامیدند۔ جی۔

اوب۔ آموز کردن۔ کنایہ از بلند قدر کردن و
نام آور گردانیدن باشد۔
اوگر۔ با کاف فارسی ترجمہ قیاس ست۔
اوتی۔ ترجمہ قسط ست۔

او دو۔ غیر مسلمان بن عوض از اجداد پیغمبر است۔
او ویہ گرم۔ جان دیگر را گویند از فضل و بیعت داران
وزیرہ و مانند آن۔

او ہجاسہ۔ از یادتی باور اسے قرشت یعنی از ہجاسا
کہ خاک و سنگی ست۔
ارچند۔ بروزن و معنی ہر چند باشد۔

ارستان۔ بہ فتح اول و کمر اول ہر دو آمدہ ست
باتامے قرشت بروزن ترکش دان نام ولایت ہست از
ولایتہائے الادست و در انجا خوب میسرے شود۔
ار دو۔ بضم اول یعنی لشکر و لشکر گاہ را نیزہ گویند۔
ار دہ خرما۔ بمعنی چنگالی خرما باشد۔

ار دہی۔ بہ فتح اول و ثالث نام جانوریت غیر معلوم
ارزان۔ بروزن مرجان معروف ست کہ نقیض گران
باشد و مخفف اگر زن ہم ہست در محاورات۔

ارزن۔ بروزن کردن غلط است کہ عبری و خند خوانند
و مخفف اگر زن باشد نیز در محاورات۔

ارزن ریزہ۔ قطرات باران ریزہ و جرحہ شراب و جرحہ
کوچک را گویند۔

ارزیدن۔ بروزن نمیدن کنایہ از لائق و سزاوار بودن
از سلطان۔ بروزن پہلوان نام پادشاہ ایران زمین ست
یزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام ہے از علما ان سامانیان بود
کہ شیر کشت یک مشت و کنایت از علما ہم ہست و حرکان
نامہاے علما ان خود قرہ ارسلان و قزل ارسلان سے نہند
نسبت برنگ سیاہ شیر و سیاہ شیر نوہ۔ جی۔

ارمندوس۔ اول مفتوح و ثانی زود و سین سوم مفتوح
جنون زود و دال مضموم نام جیسے بودہ یونانی کہ انیس و چلیس
سکند بود و متبتک اسطوطینی پسر خواندہ اسطوطی و اسطوطی
از غایت شفقت و مہربانی نیم دست پیشکاری خود باستر
سکند را با عنایت فرمودہ بود و در ضیعت اسطوطی مقامات
خطی را فیصل داد و لہذا اورا وزیر دومی سکند سے دانند

و در بعضے از فرہنگہاے باول مفتوح بانی زود و شین مفتوح
مفتوح ویم کسور ہتھانی رسیدہ و دال مضموم و شین مفتوح
زودہ آورده و گفتہ کہ جیسے بود شاگرد اسطوطی و از خود ختی شاست
بنظر آمد سکند را زارہ مہربانی کنیزے کہ خاقان چین باو
داوہ بود و در جنگ روس کابل سے شاستہ از برآمدہ و کابل
و اکثر زور آوران و پہلوانان پسند نمودہ باو بخشیدہ۔ جی۔

ارسیاسوس۔ نام جیسے بودہ از بنی قبط۔ جی۔
ارطامیدوس۔ نام پیغمبرے بودہ۔ جی۔
ارخو۔ نام پسر فالخ ہست کہ غیرہ و سام بن نوح باشد و از
اجداد پیغمبر است۔

سطح پوشیدہ نامکہ از حوضہ قانع بن مابر بن شایخ بن قینان بن اظفہ
بن سام ہست و سام بے واسطہ از سلب نوح پیغمبر علیہ السلام ہجرت کردہ پس
از لفظ نبیرہ و در بن مقام معنی مجازی ہست یعنی مطلق اولاد و فرزند من
حق ہے چہ غیرہ و لغت فرزندناہ باشد مگر نامہا را از خصوصاً و بقول
بیسے دختر زادہ چنانکہ اہل لغت فرس تصریح نمودہ اند بہر لغت بر نزد

یعنی لغزیدن و افتادن باشد۔

از پاسے در آوردن۔ یعنی اگھندن و انداختن و عاجز کردن و کشتن۔

از پشت سیاہ زین فرو کرد۔ یعنی شب کو تار شد و بعضی گفته اند یعنی شب آخر رسید و صبح شد۔

از پشت کوه چادر احرام بر کشید۔ یعنی بہت بارید و عالم را سفید کرد۔

از پی مغر خاکیاں۔ یعنی از برای تری و باغ آدمیان از جان سپردن۔ کنایہ از تنگ آمدن از زندگی و بعضی بیدار شدن ہم ہست۔

از جوے زر آتش کشیدن۔ یعنی از صراحی طلا خراب انگوری و رہ پالہ ریختن۔

ازوپ۔ یعنی اول و ضم دال ابجد و سکون باے فارسی یعنی گیر و کش۔

از دست گدشتن۔ کنایہ از دگر گشتن و دست بستن و از دیدہ خواستن۔ کنایہ از بسیاری خرابی ہست۔

از رن۔ یعنی آسمان ست و از رنج از رن ہم میگویند۔ از رک۔ باول و ثانی مفتوح و راے کسور نیز را گویند۔

از رم۔ مخفف از رم ست کہ شرم و انصاف باشد۔ از زبان جستن و از زبان در آمدن۔ کنایہ از سہو و خطا کردن و بیکہر باشد۔

از سر زانو قدم ساختن۔ بیان حال مراقبت ہست سر زانو می نہد و دل بہر سر و دہس گیا کہ سر زانو قدم دل شد ہست۔

از سر کار افتاد۔ کنایہ از انست کہ منافع شد و دیگر از او کاے لے آید۔

از سر گدشتن۔ کنایہ از دگر گشتن و دست برداشتن و از صورت خواری شستن۔ یعنی عزیز کردن و آراستن و زیب و زینت دادن باشد۔

از عدم در شدن۔ کنایہ از مردہ زنده شدن باشد۔

از باب لغت مراد از ان ولد و لست بیک واسطہ زیرا کہ مراد ایشان از نظم و ہنرمند لغت فرزند ہست میان ہر دو مغز و تقییم سلسلہ اولاد و طول و استرا و آن ہر چند فرو تر و واضع علم و صواب ۱۲

از غاف۔ بطن اول و سکون آخر کما باشد جو آب را گویند۔ از خوان تن۔ کنایہ از میجست کہ در آسمان پنجم باشد۔

از فخر۔ نام پیغمبر ہست۔ جی۔ از فند۔ بروزن فرزند نام کو ہست در زمین مغرب جی

از گلی۔ گو سفند و شتی را گویند۔ مع۔ از رم۔ بہ فتح اول و مابین آریخ و دوش کہ بازو باشد۔

از مال۔ بطن اول و سکون آخر کہ کاف باشد چو بیت شبہ بہا جی از مان خوار و ارمان خور۔ حسرت خوردہ و آرزو کنندہ

را گویند۔ از مندیہ۔ نام مملکتست وسیع کہ طرف مشرق دریای فرات و جانب شمال و یاربک و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب

شروان و سمت جنوب گرستان و اقصی ہست و آن منقسم بہ قسم ست یکی صفری و دیگرے کبری پس تقسیم توابع آن را

از منہ کبری نامند و خلاط و مضافات آنرا از منہ صفری۔ از میدہ۔ بروزن خمیدہ مخفف از میدہ ہست کہ قرار

گرفتہ و ساکن شدہ باشد۔ از میس۔ بروزن فلیمیس نوعی از خار بود کہ برگہاے

نرم آن دو بے باشد۔ از رومہ۔ بہ فتح اول و ہم علیکہ اشخار از ان محل شود۔

از رومک۔ باول مفتوح یعنی بعد بود و آزاد نیز نامند۔ از رن زبان۔ مردم مند و نیز حرف زندہ را گویند۔

از رخر گاہ۔ کنایہ از دامن خرگاہ باشد۔ از الف آدم تا میم مسیح۔ یعنی از آدم تا مسیح۔

از ان جہان آمدن۔ کنایہ از بیماری و مملکت جستن و صحت یافتن باشد۔

از پاسے در آمدن۔ کنایہ از عاجز شدن و مردن و

از کار و دور - یعنی نالایق و بی کار -

از کاره - بر وزن هر کاره آنکه سخنان گذشته را یاد کند نه

نقصه خوان و اشال آن و قیاس مقصدی ذال نقطه دار

عنه کند باعتبار ذکر -

از گرد عالم شانه کرد - یعنی موجود کرد و آفرید و ظاهر

گردانید -

از گل او بر خورید - یعنی از شفاعت و از خلق و دو

او بهره مند گردید -

از لباس نفس عریان شدن - یعنی از اوصاف

ذمیه مجروح شدن و از خودی بیرون آمدن -

از ما - مخفف آزماست که امتحان کننده باشد -

از نفس گور خار بر رستن - کنایه از خوار و

بیهوشی باشد - جی -

از بهفت و چهار سکنایه از بهفت ستاره و چهار طبع باشد

از هم بر آمدن - بریشان شدن و غصه خوردن -

از هم شدن - بمعنی جدا شدن و شگفتی باشد -

از یاد بردن - بمعنی فراموش کردن باشد -

ازین - بمعنی چنین باشد چنانکه اگر گویند ازین جائے

ندیده ام یعنی چنین جائے ندیده ام -

اسامیس - بر وزن نوا میس باطنه صحرایی را گویند -

اسبور - بر وزن پروج کسلطه و کم ذهن و بسیار خفیه

را گویند -

اسب جوین - کنایه از باهوت باشد - جی -

اسپرز - بمعنی پیر زست و ز باگ فرج را هم گفته اند

اسپیدار و اسفیدار - نوحه از درخت پیدا باشد

آزاسیوه نبود -

اسپید با - آتش را گویند که در آن ترشی نباشد -

اسب نامه - پنج نون و میم بر گشتوان را گویند و آن پو

است شد و جنگ بر اسب پوشانند -

استاد و بهفت آسمان - کنایه از کوب مشتری باشد که

در آسمان ششم است -

استار - بالغ سیر کو و زلف کجاست اختتام نموده است

که آن ده درم سنگ و در بعضی مواضع شش و نیم درم

سنگ دارد و اختتام مواضع و اساتیر جمع و در کثر اللفات

است که استار بالکسر چهار عدد از هر چه باشد و چهار نیم مثقال

و نیز جمع ستر بمعنی پرده بازی و پوشیده شدن و انده شدن

مصدر است - مل - شت -

استبرک - و بیست گنده و وسط باشد -

استخوان افشانیدن - بمعنی ریخته شدن و تخم خردن

بر زمین کاشتن -

استر آبا و - نام شهر است در مازندران بر ساحل دریای خزر

استرخا - ست شدن و فرد بهشت هر چیز - صح -

استوار بند - ترجمه رابط است -

استور بان - بابا است بعد بالف کشیده و زمان ناز اندوه

و سترون را گویند لیکن معنی ترکیبی آن حسد و اندوه سترون

هکاه دارند است -

استون - بزبان گیلی از خرا گویند و بدان دست شویند -

استمدان - کبر اول و ثالث بمعنی استمدیدن است که

کجاست کردن و میفرمودن باشد -

اسد آبا و - بدو است نزدیک بهمان و قریه ایست

در نیشابور -

اسرار زمین - کنایه از رستنیها و نباتات باشد -

اسراف - بر وزن الضاف بمعنی بنده است که عبد باشد

بلغت سرایانی -

اسرائین - بمعنی اسرائیل است -

اسرب - بابا فارسی سرب را گویند که بهندی میس

خوانند -

اسرخ - بمعنی سرخ فغانی باشد و از تنگنوا ذولی خوانند -

اسطقات واسطقات - باول مفہوم بٹانی زدہ زبان
رومی عناصر را برادر گویند - جی -

اسطلاب چہارم - کنایہ از آفتاب عالماست -
اسفاناخ - معروفست و آن سببہ باشد کہ دناش کند
اسیر طبع - گرفتار نفس امارہ -
اشترک و یلنگ - یعنی ذرا فدا باشد -
اشتراقیین - طائفہ ایست از حکما -

اشقر - باول مفتوح بٹانی زدہ و قاف مفتوح برائے زده
اسب را گویند کہ فاش و دم او سرخ بود و بعضے گویند سببہ کہ
بسرخی و سیاهی و زروی مائل باشد و قبل اسب سرخ و
فش دوم رنگ او پر باشد و بعضے اسب پر را گویند و بعضے
اسب سرخ کیرنگ را گفته اند و سببہ بری را برادر بود از آن
و بود بری این ستاجی بصورت آدمی و جلد و تند و آزار
اشقر و زو زاده گفتند بعد از آن سببہ کہ بصورت
درمی یافتند آزار اشقرے گفتند این لغت عربی ست و نام
اسب بہرام گور ہم ہست - جی -

اشقرہ - بہریم نیم سوختہ را گویند -
اشک - در ترکی از الخاست - مع - می -
اشکانی - قومے از طو کہ ہست - مع -

اشک خون بقر - اشک خون آلود کہ از اندوہ و فراق نماند
اشک خوش نامک - یعنی اشک شور کہ از دور و فراق
و دوستان زاید -

اشک شور و گرم - یعنی اشک اندوہ و فراق باشد -
اشکنبہ - یعنی شکندہ باشد -

اشکیوان - سببہ اول و نہائی مہمل نام جائے و نہائی
اصل بجمع صفر - پنج اول و صا و مفہوم بقا زودند و چون
را گویند - جی -

اصل داران پاک - کنایہ از انبیاء اولیاء و اصفیاء
و انقیاء و از کیا باشد - جی -

اصلح پذیرفتن - بہ شدن باشد -
اطریق - نام معجونست و دوائی کہ از ہلیلہ و ملیکہ و آملہ سازند
و این ترکیبست کہ حکما بہ ہند ترتیب دادہ اند و آزار زبان
ہندی تر چلہ گویند - جی -

اطلس - دیبہ سبط و گندہ -
اغارون - یعنی سرشتہ کردن و ہم آہمن و بخر کشتن و
باشد -

اغار یقون - تخم زنیون دشتی باشد -
اغال - بروزن و بال ام بشور انیدن و تخریض نمودن
بہ بگ و خصومت باشد -

اغانی سرس - خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی
را گویند -

افیونتن - باول مفتوح بٹانی زدہ و بے عجبی مفہوم و دوا
معروف و تون کسور و تاس فوقانی مفتوح - معنی پختن
باشد - جی -

افتادگی - یعنی فروتنی باشد -
افتادون - یعنی اول معروفست و کنایہ از خراب
گردیدن و دور شدن و تواضع کردن باشد -

افتادون از دست افتادگان - کنایہ از خراب
شدن بدعلی مظلومان باشد - جی -
افدرہ - بروزن مسخرہ یعنی آخر افدرست کہ برادر زادہ
و خواہر زادہ باشد -

افراز - یعنی افراست کہ گفشت و پاپوش دانند آن باشد -
افراہام - باول کسور بٹانی زدہ و زبان نصاری نام
حضرت ابراہیم است و ابراہام نیز ہمین معنی آبدہ است و
ابراہام بمعنی اعلیٰ ہم گفته اند - جی -

افریحون - باول مفتوح بٹانی زدہ و سببہ کسور و چون
ضعیض کو اکبر را گویند زبان یونانی - جی -

افروزیدن - یعنی روشن کردن و افروزتن و افروزدن
باشد -

دروشن شدن باشد۔

افری۔ بفتح اول دانی بروزن سفری محقق آفرین است
که در مقام حسین گویند و بسکون دانی هم درست است۔

افریقیه۔ نام مملکتی است که حد آن از طرابلس مغرب از حبش
برق و اسکندریه تا بجا میست و بعضی گویند که تا ملیانه پس
سافت طول آن از ملیانه دو نیم راه است و عرض او
از دیر تا دیر مالی که اول بلاد سودان است می شود۔

افزار یا یعنی با افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد
افشایدن۔ یعنی بپاشیدن و راست کردن کلاه گردانیدن
باشد۔

افسون بزوه۔ بکسر و ضم زاهر و فارسی خواننده فلول
و افسونگر باشد۔

افشاندن و افشایدن۔ یعنی ریشیدن و پاشیدن
و تار کردن باشد۔

افشردن۔ یعنی ففردن و با حکم کردن باشد۔

افضی زرقام۔ کنایه از قدر نویسی که در باغ آتش باشد۔
افگندگی۔ کنایه از افتادگی و فروتنی باشد و ضلایه یا زگویند

افگندن۔ کنایه از برابری کردن۔ جی۔

افلاک شناسان۔ بجهان و ستاره شناسان را گویند۔

افلاک ظل۔ یعنی آسمان سایه و کنایه از بسیار حایت باشد

افخیون۔ اوج کوکب گویند بزبان یونانی۔ جی۔

افندی۔ خدا و خداوند را گویند و این لغت ترکیست

که در مطنیه مستعمل است و استخراج از یونانیست۔ جی۔

افیون خوردن حوادث کنایه از مصدوم شدن

حوادث باشد۔

اقبال کنهفته۔ کنایه از دولت اندک روز باشد۔

اقچه۔ بزبان ترکی درم را گویند۔ جی۔ می۔

اکلف۔ بگذر ایست کوچک در خواسان۔

اکبیا۔ باول مفتوح بستانی زده و بایه کسور بروزن

اغنیای بعضی باشد و آذربای می صاحب خوانند۔ جی۔

اگر چند۔ یعنی هر چند باشد و مخفف اگر چه اندم است۔

اگر چه۔ یعنی هر چه باشد چنانچه اگر چند یعنی هر چند است۔

الباقی۔ بضم اول بروزن نشان نوسه از جامه باشد

و بعضی گویند پارچه باشد که در پس جامه دوزند و در سوراخها

آنها بر پیشانی بپزند و بگردن را گرم نگاهدارد۔

اللبه۔ بضم اول و فتح بایه بعد و طالع است ترکان را و

آن نیز مانند سیده در آفتاب بخت می شود۔

اللب ارسلان۔ بایه فارسی نام پادشاهیه است

تمام دلاور است و هم هست۔

الکینگ۔ صاحب ظفر نام گویند که معنی این لفظ عربیست

و در بعضی از نواریع سطور است که مغول جد سوم را بگویند

گویند العلم عند الله جی۔

الغفار۔ باجم بروزن از زن زار لغت اهل بلخ انواع آمو

گویند همچو زرد آلود سیاه آلود و سرخ آلود۔

الالف۔ المفردن الرجل یعنی مرد فرد و در حساب جمل

یکه باشد۔

الف شدن۔ کنایه از مجروح شدن و غفلت ان باشد۔

الف نقش بست۔ یعنی حوض صورت است و بجهاد

الک۔ بجهاد و راه۔

الکندر اکبر۔ نام کوهیست در شب راز۔

الوجه۔ بفتح اول و تشدید لام صغیرا لو باشد۔

الوک۔ بروزن سلوک پیغام در رسالت باشد۔

اما حان۔ دو امام اند که هر یک در هر قطب اند که را

تمام عبد الرب است و سند وزارت او بدست راست

قطب است و او ناظر حکومت است و دیگر عبد الملک

امبرار لیس۔ بادل مفتوح ثنائی زودہ بزبان یونانی زنگ
راگویند۔
اھر۔ بفتح اول دس ثنائی و سکون رائے قرشت نام روز
چارم بہت ادا یام مجوز۔
انشائش۔ ترجمہ قیاس بہت۔
امشط۔ بادل مفتوح ثنائی زودہ صاحب مشورت
بادشاہ روم راگویند۔ جی۔
املہ۔ نام دواست کہ آزا آملہ گویند۔
امید۔ بضم اول ترجمہ رجا باشد و چشم داشتن از کسے
امید را کہے کردن۔ یعنی نام امید کردن باشد۔
اھر واد۔ نام ماہیست از اہا ہائے غمی۔
امیر آب حیوان۔ کنایہ از حضرت خضر علیہ السلام بہت
امیر صاحب دلوت۔ اشارہ بھضرت امیر المومنین علی
علیہ الصلوٰۃ والسلام بہت۔
اتان۔ نالہ و نالیدن و نالان۔
انباریدن۔ یعنی انبار و نشت کہ پر کردن چیزے
باشد از چیزے۔
انبارناک۔ ترجمہ مشترک باشد۔
انبارزمی۔ ترجمہ شرکت باشد۔
انباشتہ۔ برگشتہ و علو گردیدہ۔
انبان۔ معروفست و ہر خطیہ کہ دران چیز پاکند۔
انبان باو۔ انبانے راگویند کہ پران باو کردہ باشند
و حکم آدمی را نیز گویند۔
انبرار لیس۔ بادل مفتوح ثنائی زودہ بزبان یونانی
زنگ راگویند۔
انبران۔ نام سلج باشد کہ روزی امست۔
انبور۔ بروزن زبور یعنی انبرست و آن افزار زرگران
و آہنگران باشد و بچنے پر کردن و علو ساختن ہم بہت۔
انجامیدن۔ تمام شدن و بانجا و بآخر رسیدن کار باشد

انجوت۔ بروزن یعنی مغز و نشت و آن صمغے باشد۔
انج افشودن۔ کنایہ از حکم کردن و مضبوط ساختن باشد۔
انج کموز۔ کنایہ از آفتاب عالم تاب بہت۔
انجمن کمکشان۔ کنایہ از راہ کمکشان بہت کہ غنی
میان آسمان باشد۔
انجیر وزیری۔ نوع از انجیر باشد بجا بہت سفید و لطیف
انداس۔ ترجمہ قیاس بہت۔
انداسش کر۔ بروزن پر خاشاکر مخف اندایش گرت
کہ کاہگل و گلاب بہرام و دیوار ماندہ باشد۔
انداسے یعنی اندا باشد کہ کاہگل ماندہ بہت و اھر
باین معنی ہم بہت۔
اند جان۔ نام شہرست از ترکستان و پایہ تخت ولایت
فرغانہ بہت۔ ہ۔
اند خسو۔ بزادنی و او یعنی اندس بہت کہ پناہ و حمایت باشد
اند اسیدن۔ بروزن افزاسیدن کاہگل و گلاب مالیدن
راگویند۔
اندرواسے۔ بروزن صندل ساسے یعنی اندرواہ بہت
کہ برگشتہ و حیران و احتیاج و رنگون آویختہ باشد۔
اندرو ورو اندور ورو۔ تباہ پارچہ کوتاہ راگویند۔
اندوزیدن۔ یعنی اندوختن و قرض واپس دادن و
حاصل کردن و فراہم آوردن باشد و معنی دود کردن ہم بہ نظر
آمدہ بہت۔
انزوت۔ نام بادشاہے بودہ از ترک۔
انزن۔ ترجمہ عرض باشد۔
انطاکی۔ بروزن افلاکی داروئیست و آن بہترین
انواع سقونیہ باشد۔
انطاکیہ۔ شہرست در شام بنایت وسیع کہ چہ فہامے از
آب دار و صوبہ ہم دار و در میان او پنج کوه و پنج قلعہ واقع
است و نہرست سمی بہ نہر العاصی و نہر و بکرست سمی

پر ہنر لاسو کہ این ہر دو نہرا ہم جمع شدہ زیر بھون سوچا تا
 و چون حبیب نیاوردان شہرست و این حوقل سے گوید کہ
 انشا کہ شہریت بسیار پاکیزہ از جملہ شہر ہائے شام کہ بعد از
 باین پاکیزگی شہر نیست و درین شہر شہر نیاہست از
 سنگ اور احاطہ کردہ است و مسکن و مسجد جامع و کثرت از
 و تقریباً نو اوجہ ما و غریبی سے گوید کہ مسافت و دور شہر نیام
 او و دوازہ میل است۔ فا۔
 انقح۔ بروزن بدخت یعنی سرمایہ باشد۔
 انقحی۔ با دال یعنی انقح است کہ سرمایہ باشد۔
 انفساخ۔ یعنی ضعیف کر پزیدن و خوار شدن
 و دور شدن باشد۔
 انگبار۔ رستے باشد سرخ رنگ بوا سیرا مانع است
 انگبین خاصہ۔ خانہ زنبور را گویند۔
 انگشتان کنیزکان۔ انگور کو ہیست و عربان
 اصابع البجاری نہواتند۔
 انگشت شکر۔ اول مفتوح بٹانی زدہ و کان عجیب مضموم
 منقوطہ زدہ کہتا یہ از انگشت شہادت است۔ جی۔
 انگشت شکم۔ کنایہ از آلت تناسل باشد۔
 انگشت شہید۔ یعنی انگشت فرج کہتا یہ از انگشت
 ہام باشد۔
 انگشت کنیزکان۔ یعنی انگشت عروسان است کہ
 نو سے از انگور باشد۔
 انگشت کہین۔ یعنی انگشت کوچک است کہ بعض
 خضر گویند۔
 انگشت مہین۔ یعنی انگشت بزرگ کہ انگشت میانین
 شدہ و عبری وسطی۔
 انگشت خوانہ۔ بکسر ثانی زغال دان و بضم ثالث افزائے
 شد کہ خیا طمان در انگشت کنند۔
 انگگون۔ بہ فتح اول و ہر دو کان فارسی ترجمہ

صفات حمیدہ است یعنی صفات ہائے خوب۔
 انگور و شتی۔ دو رائے است کہ از اسپستان و گندہ
 سے گویند۔
 انگوریہ۔ بروزن مضموم یہ شہریت از روم و مغرب
 آن انقرہ است گویند مضموم در اینجا فوت شدہ امر القیس
 در اینجا زہر وادند از امور یہ ہم سے گویند۔
 انگیزیدن۔ یعنی آغیزن است کہ جنبا نیدن و بلند شدن
 بر شورا نیدن و دور کردن و بر کشیدن باشد۔
 انگلیس۔ با کاف تازی بروزن اور پس نام کلیست
 از اشکال رمل و دور عری یعنی برگشتہ و برشتن باشد۔
 انمار۔ با اول مفتوح بٹانی زدہ شہر سیار گویند۔ جی۔
 انموج۔ با اول مفتوح بٹانی زدہ و مضموم بزبان
 یونانی نمونہ را گویند۔ جی۔
 انوش۔ بروزن خوش نام بہر شیت است و پیچیدہ از
 نسل است۔
 انولوطیا۔ با اول مفتوح و ثانی مضموم بوا وزدہ و لام مضموم
 بوا وزدہ و طے کسور قیاس بر یونانی را گویند بزبان یونانی جی
 افسو۔ بروزن پروردو است مشہور ہاروی خراسانی
 انیق۔ بروزن رفیق دارو است کہ بان سوی برابر از
 آواریدن۔ گواریدن و خوردن۔
 اوت۔ با و او مجمل مخفف او و تو باشد۔
 اور طبقی۔ با اول مضموم بزبان یونانی بیان کیفیت
 تصانی است۔ جی۔
 اور گنج۔ بترکی نام ولایت دار الملک خوارزمہ است و آذر
 عرب ساجد جرجانیہ گفتند و بغاریسی اگر گنج گویند۔ جی۔
 اورہ افلاک۔ کنایہ از فلک الافلاک است کہ فرشتہ باشد۔
 اوزبک۔ قومہ است از ترکمان۔ جی۔
 اوز جند۔ بٹانی مجمل و زائے ہوز و جہم بروزن
 نام جائے مقام ہے۔

او زین حلقه که بر سر کف بندادی و رنگ اسپه دوزند -
او ز ندرین - بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و
انداختن باشد -

او قیاس - با اول مفتوح بتثانی زده و قاف مکسور
در یایه محیط را گویند بزبان یونانی و بدون و او که اقیانوس
باشد هم آمده است - می -

اول اردی بهشت - روز اول ماه دوم است از بهار
که اول نورست و ماه فروردین را نیز گویند که اول سال باشد
باستبار آنکه اول اوست بعد از آن از دوسه بهشت -

اولی - ترجمه بهیوت است -

اولین حرف - گناه - از حرف الف و علم لدنی باشد
اولین نقش - گناه - از نقشا باشد که مراد از قدرت -
او که به پنج اول و گشتانی یعنی اجره باشد که عاود انگیر است -

اولیشین - بشین نقطه دار و نون بروزن کشیدن مقرر
گویند و بعضی گویند نوسه از سبزی خوردنی باشد -

اهرام - جمیع هرم است و آن بنا بست و در صراط عجایب است
و یا صاحب تحفه الاسباب که شیخ احمد شری و صاحب خزانه
که ابن وردیست بروایت مختلف بگویند که بنا بست سنگی که

استادان بنا را سنگهاست بزرگ بنا کرده اند بهیچ که پرو و
آز سوراخ است که در ملامت از آن بهین در آن سوراخ داخل شود
و همچنین سنگ دیگر بر آن مسلک نصب کرده و در جنب سوراخ

بر صاص را گذاشته انداخته اند و آن سه هرم است که از قلع
هر یک از آنها صد ذرع کیست و آن باشد صد ذرع این بن مان
باشد صد ذراع جات آنها نیز صد ذرع مذکوره است گویند در هرم

خرفی سی هزار تا از سنگ حوان که سیه از سنگ است ساخته
در آن جواهرات نفیس و الماسه نیز در اشکال غریب اسباب
و سلاح خوب گذاشته اند و در هر مشرقی هیئت فلکی و کواکب

مشمس کرده و در آن حالات از سوره یا ضیاء حال ثبت کرده اند
و هر صومعی اخبار که بر آن است که تا به تاز از سنگ حوان

درست کرده و موسی که بر آن نقش کرده اند و با هر کاهن کوسه
انداوه اندازان اولی حکمت و نیز در عجایب است صحنات سنگ
و بر سه هر هرم خازنه گشته اند گویند که زمانه که مامون

بپای مصر متوجه شد آن بترا دید قصد انهدام نمود هر چه می توان
کوشش کرد انهدام آن صورت نه بست مگر اینکه کمال جهل
و صرف مال است به حد طاعت که چاک از یک ازانها بر کند و

عقب آن طاقی کمالی یافت بعد از آن که در کندنیدن آن
صرف نموده بود و بلا خط این حال بسیار متعجب شد و بعضی گویند
که سوره بود و هر چه بنا کرده است و بسبب بنایش این است

خواب دید که آسمان بر زمین رسیده و طائران سفید پر بر زمین
مرا و میان را و اما بیست بصورت زن مو بریشان که بر مو
طایر آنها نیز رسیده بود و حال خواب آن زن از این حالت

سوال کرد گفت گفته است که از آسمان نازل شده است چون
از خواب بیدار شد تغییر این خواب از تعبیر آن پرسید گفت که بنا
خواهد آمد و همه عالم را بلاء خواهد کرد پس حکم فرمود که تا هر چه

در جمیع اموال و متاع خود را در آنجا نقل کرد و بر آنها نوشت که
بنا کردیم این دو هرم را در پیش ماه از خون آفت نازل کند
است که در پیش صد سال آزار منهدم سازد و آنها را از هر

پوشانیدیم که بکست که آنها را به پوشانند از هر با نطق -

اهل درون - اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشند -

اهل شوکت - خداوند قدرت و قدرت باشد -

اهل فراش - یعنی صاحب بستر که بیمار باشد -

اهل مدر - عربانی که ساکنان شهر و قری باشند - صح -

اهل و بر - عربانی که ساکن آنها صحرا باشد - صح -

سایه بکسلول و سکون نامی مجمل ترجمه است که حرف
ند باشد -

ایام بسر بردن - یعنی زندگانی کردن و روزگار با خیر
رسانیدن باشد -

ایک - با اول مفتوح بتثانی زده نام قصبه ایست از قصب

پیشانی نزدیک باغ در باب جانب جنوب - جی -
ایمان - باغ سے نقطہ دار بروزن ریحان نام ولایت
است از ترکستان -

ایدا ول - بزم واد نام کوہیمت از کوہمات عالم -
ایدمی - بزبان یونانی خداوند نعمت و دوست را
گویند - جی -
ایرمان خانہ - بمعنی ایرمان سرست کہ خانہ عاریتی و سرکار
قانی باشد -

ایس - یہ فتح اول بروزن قیس نام مردے کہ دیلمیات
و بدکاری ضرب المثل بودہ -

ایسو - یہ فتح اول نام ولایت است -
ایش - با حرکت بمثل جاسوس باشد -
ایچی - بخیر رسول و پیغامبر باشد مع -
ایلی و ایلی - گلدن پ را گویند - جی -

ایلدانہ - باتانی بھول و دال ایکہ بروزن فیلتا میل
گویند کہ قافلہ صغارت -

ایلدہ - مدینہ ایست واقع بر ساحل دریائے قزم و در زمان
سابق شہر بود و آن بود گویند کہ ساکنان آنجا بسبب عمل
خود با بوزیر یا و خانانیر باشند بودند و در آن شہر زراعت
بسیارے شود و آن شہر در راستے کہ حاجیان مصر
بجہ از آن طرف بے روند - فا -

ایمن آباد - بمعنی جائے امن -
ایمن - نقیض آن باشد و بمعنی شک ہم آمده است -
ایمن و آن - بپنے حاضر و غائب و قریب و بعید و کنایہ
از دنیا و آخرت است -

ایمنہ - بروزن ایمنہ بمعنی ایمنہ است و آن چیزے
باشد کہ دبر و اشد و محل گردد -
ایوان زرکاری - کنایہ از آسمان است -
ایوان سیلابی - نیز کنایہ از آسمان است -

ایوان ماہ - کنایہ از ملک کہ باشد کہ آسمان و نیاست
ایوب - نام پیر بریت کہ بصفت صبر معروف است -
ایوب خوزی - وزیر منصور خلیفہ بود -

باب سے لوحہ

باب اول - از اجل اشین یعنی مرد بسیار شہوت و در حساب مجمل و باشد
باب اول - از اجل اشین کنایہ از دور کردن و بدو را از اخلاق باشد
باب سنجاب - گناہے است آفتاب پرست و آئنا
بهری خبازی و شکامی خوانند -
باب بندن - بر زن آگدن بمعنی بخشیدن باشد -
بابیز بانی ساختن - کنایہ از سکوت و زبیدن و غر
نہ زدن باشد -

باحفصان و بوحفصان - معلم طفلان را گویند
چہ دم حفصہ کیانے باشد کہ بچگان خود را در زیر بال آورد
و دانہ بخوراند -

باحفصانہ - کنایہ از سخن کردن مبتدیانہ و طفلانہ باشد
باختن - بمعنی بازی کردن و چرخ وادون و بخشیدن
بذل کردن باشد -

باختنامہ - ترجمہ لقب باشد -
بادام - معروفست و آن مغزے باشد کہ خورند و کنایہ
از چشم محبوب و عشوق ہمہست و چاک گوش ہب را
نیز گویند -

بادام و مغز - معروف است و کنایہ از ترک ترک
ہمہست -

بادام شکوفہ کردن - کنایہ از گریہ کردن و گریان شک
و شک کہ بختن باشد -

بادبران - کنایہ از خوشامد گوے باشد - جی -
بادبطنی - برمان و بین شراط قیاس آگویند - جی -
بادبودن - کنایہ از بیچ بودن و برافشاقتن باشد -
بادپس لپشت - باوغری را گویند باوغری و بدو خوانند -

باد پیش - باد شمرنی را گویند و بعد بی قبول خوانند -
 باد تنگ بسته - کنایہ از اسب باشد - جی -
 باد خور - باد او معدولہ بروزن ہجو باد گیر باشد -
 باد و دوست داشتن - کنایہ از تمہیدت و مغفرتی
 و کنایہ از عفو است و دوست داشتن باشد -
 باد و روز بویہ - گویا ہے ست کہ بوسے ترخ سے دہد
 یہ گمبائش نگاہتہ ہے باشد -
 باد و سران - جنگبان و مغروران و گردنکشان را گویند -
 باد و سرد - کنایہ از دم سرد و آہ سرد و ناامیدی باشد -
 باد و سلیمان - کنایہ از دولت و عظمت و حکمت سلیمان
 و باد سے کہ اورا و لشکر اورا جا ہی سے برد -
 باد و سوار - کنایہ از اسب سوار و کنایہ از اسب تند رفتار
 باشد -
 باد و سیر - یعنی رالی یعنی سریع السیرت کہ تندر رفتار باشد -
 باد و شدن - کنایہ از تپید و گردش و پریدن باشد -
 باد و عیسی - کنایہ از مہر و مسیح علیہ السلام است -
 باد و فرا - بروزن یا برجائے باد و فرست کہ جزا و مکافات
 برمی باشد -
 باد و گذار - بروزن را گذار و زنے کہ دوسے برابر
 باشد و باد گیر را نیز گویند و یعنی نصیب خوان ہمہ است
 باد و کردار - کنایہ از نشان و نشاں رونمہ باشد -
 باد و گزیدن لب خورشید - کنایہ ازین است کہ
 تا بر آمدن آفتاب باد مہج سے وزد -
 باد گیر - عمارتے بسیار رفیع کہ بر بالا خانہا و ایام
 تابستان سے سازند و خنما ہر طرف میگذارند کہ ہر بادیکہ
 بیاہد داخل آن عمارت شود - مع -
 باد و ل - بروزن عادل یعنی صاحب دل و شجاع و دلانہ
 باشد و نام ہار زیت ہندوستانی -
 باد و بان - پیش و پس گریان جا سر را گویند -

باد و وزن - بروزن و معنی باد وزن است کہ باد وزن باشد
 باد و - بروزن سادہ خراب را گویند -
 باد و پالا - چیزے کہ خراب بدان صاف کنند -
 باد و پرست - بسیار پیچوار را گویند -
 باد و پیا - پیچیدن خراب را گویند -
 باد و بر - بروزن جاگیر خوب کہ در میان دیزار بہت
 است حکام ہند -
 باد و یانی - ادسے کہ ازین وزد و کنایہ از اولیٰ قی فی
 ہمہ است -
 باد و یہ پیاسے - کنایہ از دو چیزت اولیٰ کنایہ از اسب
 نیز رفتار باشد دوم کنایہ از مردم سیاح و وہم یا ان گرد و جی
 بار بار - نام پیغمبر است - جی -
 بار بار نشان - عبارت از دو لاف تزییناتی است جی
 بار تنگ - نام دو اسے است معروف - مع -
 بار وار - درخت میوہ و روزن حاملہ باشد -
 بار کش - آنگہ بار ہائے گران بردار و دیکہ خوارگی مردم
 کند و تحمل آنرا باشد مظلوم و طغاب گندہ و جنگ کلان را
 نیز گویند -
 بار یا - کہ ثالث یعنی طے باری تعالیٰ و مردم صاحب
 و بار یا نیز گویند و عربی صبر و بویا را گویند -
 بارین - بلدہ ایست کو چک شغل بر قلعہ و اہل و از حماۃ
 یک منزل راہ است بہت غرب - قا -
 بازار - معروف است و عربان سوق خوانند و معنی رواج
 و رونق ہمہ است و معنی سود و منہ نظر آمدہ است و امر
 بازار آوردن ہمہ است -
 بازار کشیدن - کنایہ از ہرزہ کوئی کردن ولایت و دن
 باشد -
 بازار یا - بخصلے بازاری یعنی تصغیر ہم آمدہ است یعنی
 بازار یک -

باز سحر کنایه از آفتاب عالیاست و کتابه از روز جمعه است -

باز گو - نام شمس و نام قلع هم هست بزمیت بلند -

بازدوش - از دوش باشد تا مرق دست و بهر بی پل گویند -

باز و یک اندوچ و دوش و دوازده خانه را گویند -

باز و کشاوه - کنایه از نیازمند و محتاج باشد -

بالا نی - بر وزن دالانی یعنی جنیدنی باشد صپ کت -

باسطیوس - کار فرمای لشکر و موم نائب ملک را گویند - جی -

بالا و پست - یعنی فوق و تحت است و کتابه از آسمان و زمین و کنایه از عالم و دنیا است -

باسلوس - بزبان یونانی پادشاه را گویند -

بالا یک - پشته که کوچک باشد -

باسلیق - بزبان یونانی نام شهر گیت مدیست و آن مشهور است بطول باسلوس که یعنی پادشاه باشد - گس -

بالشنگ - صغیر باشد باشد و چیز است از باره و دهله پیچیده مانند بالشت که چکه که بر استخوان شکسته بند و پسته

باستک - بر وزن آهنگ یعنی گران بار و عظیم القدر صاحب تکین باشد -

آخر و زوید الفضل بالشتک آمده است که پاسته است زشت زن باشد -

باسوس - بر وزن جاسوس بیج کبروی را گویند -

بالش عالی - کنایه از سنده عالی باشد -

باسه - بر وزن کاسه سیاه روی را گویند -

بالواه - برنده ایست که از اهری خان گویند -

باش - ترجمه قدیم است -

بام بدلیج - کنایه از آسمان نهم است که مرش باشد -

باشتر قلعه ایست مستحکم بطول شمال طلب و مابین آن و صلب دوزخه راه است و آن از کانه است مشهور است و آنرا اقل باشتر گویند -

بام بلند - کنایه از قصر و عمارت بلند و رفیع باشد و کنایه از آسمان است -

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام پوش - سقف را گویند -

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام خضر - کنایه از آسمان است -

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادو - نزدیک سفید آدم صبح باشد -

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

باشش - بر وزن خواهش ترجمه سکنی باشد که مراد از ساکن بودن باشد -

بام ادوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا و غذاه آمده است و بعضی همین طوره

بانگ اللہ - پنج ہزار بانگ نماز را گویند -

بانگ بر اہلین زند - یعنی زمانہ و روزگار را زجر کند و آواز دہد -

بانگ باون - پنج واو کنایہ از آوازہ دین محمدی و علم شریعت باشد -

بانوا - نام مردی کہ در عهد ذوالقرنین بعد از بے نوائی بیدار و بنگر شدہ بود و خوش آواز را نیز گویند -

بانیا زان - یعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند -

بانیا س - نام بلدہ ایست کہ چک شمل پر درختا و قریب ترش و ہنرا و آن یک و نیم منزل است از دمشق بطرف مغرب و در آنجا قلعہ ایست نامش صمدیہ و صاحب عزیزی

میگوید کہ مدیہ بانیا س زیر کہ است سکہ برف در آنجا ہمیشہ باد خواہ موسم سرد خواہ گرم عبادت - قا -

با واشکن - یعنی بت شکن و اشارہ بباراہیم علیہ السلام با ورجی - در ہندوستان بطیفہ و آتش بزر را گویند و صاحب مؤید الفضل ہے گوید کہ بعضی چاشنی گریست کہ بر سر طعام می بختا

و در ششکے بعد فرنگ شعوری نیز ہمین معنی نوشتہ است کہ چاشنی گیر و مہتمم خاصہ و طعام بادشاہ باشد و این لغت زبان خوارزم است و باین معنی بچیم تازی ہم آمدہ است -

باولی - جانورے کہ بعضی از پر و بال سے کندہ در پیش باز و شاہین نو تیار کردہ و سر ہند تا باسانی اور اگیہ و بر شکار چالاک شود - مع -

باہ - شہوت را گویند کہ آب پشت و دگر است -

باہا - باہے بالغ کفیدہ نوع از طعام است کہ حران باہہ پیش ہد گویند -

باہم - یعنی با یکدگر -

باہم باہن کشیدن - کنایہ از بند و زنجیر کردن باشد -

باید - بر وزن و معنی شاید باشد -

با یک - موجب را گویند -

با یو نیستی - ضروری عدم -

ببا و اودن - کنایہ از نیست و نابود کردن باشد -

ببر و ج - بر وزن مخلص و مؤید الفضل ہے استرگ نوشتہ کہ مردم کیا باشد و در کشف اللغات افسون باشد -

بیاس اندر آمدن - کنایہ از لغزیدن و افتادن باشد -

بیاس شدن - یعنی ایستادہ شدن و توقف کردن باشد -

بیغنی در بند - کنایہ از ان است کہ اندک چہ سے موقوفست -

بت - ہر مطلق سالکان عبارت از منظر سستی مطلق است کہ آن عن فانی است پس بت من حیث الحقیقہ حق باشد نہ باطل و بت - کت -

بتخ - پنج اول و سکون ثانی و خاصہ شہدے لغزیدن باشد -

بتکی - بکسر اول و ثانی نویسد و این لغت می باید کہ ترکی باشد چہ ترکان نوشتہ را بنگ گویند -

بت نگار - بکسر وزن کنایہ از نقاش و مصور باشد -

بجام عدل و اودن - کنایہ از انیش و کم نمادن و با عدل و اودن باشد -

بجای خود بودن - یعنی موضع انشے فی محلہ -

بجیون نشستن - کنایہ از انیون گذشتن و در کشتی جیون نشستن و کنایہ از گریہ کردن بسیار ہم ہست -

بیکان دیدہ - کنایہ از نظر سے اشک چشم باشد -

بکرا خضر - کنایہ از آسمان است -

بکر الحاس - دریائے ست کہ در جزائر آن کان لکاس بکر دست - کنایہ از نجاست -

بکر زنگ - دریائے زنگبار است گویند کہ از ان آب بخورد جرب بہر سازد و عرب آن بکر الزنج است -

بکر عمان - دریائے ست عظیم کہ در ان لوے باشد و نام نصبہ ایست کہ کنار دریا کہ از اسرار ہم گویند و کنایہ از چشم ہم ہست -

بجملہ - کیرا دل و ثانی یعنی شہنشاہش و عفو باشد۔

بہنہ کا چسپا نہی دین۔ یعنی خوار و زار و ذلیل ساختن باشندہ
 بہنہ کا۔ زبان ترکی چیز نیست از آہن مثل زنجیر کہ در باسے

گنگاگران و ستوران واسط کنند و آنرا از اولاد و نولدان نیز گویند و هندی بکر او سری گویند مع - سی -

بخشش است - امر به بخشودن و شفقت کردن باشد و بخششده و شفقت کننده هر است -

خطہ پلاس روڈ اور ون - کتابہ از پلاکشی کردن ورامنی
پلا بودن باشد۔

بخم در شدن - کنایه از مراقبه کردن باشد -
بگشود و بروزن نشنود یعنی بخوابد باشد که درست -

بجواب ستودہ نشانہ - یعنی انقطاع از ماسوی اللہ
کردن باشد۔

پدر بنیادین - معرفت و معنی در مانده شدن چیست
پدر ما و اول - کنایه از شستن و دور کردن قیاس نظر

پد کشش - پدر کردار و بد فعل را گویند۔

بدگنشت۔ بضم کاف و کسر نون و سکون شین و ناس
قرشت بمعنی بدگنشت و بدکردار باشد۔

پدرماندس - نام طبیب کامل حاذق بود - حجبی -
پدرمذهبان - اشاره بآنکه است و معنی ترکیبی مراد است

بدن - معرفت که تن باشد وزره کوتاه را نیز گویند -
پدره قرأت والنسب - کنایه از شناختن بواجبی

باشد - محی -
بدی - مخفف با دی است یعنی همیشه و جاوید باشی و

نقیض نیکی ہم ہست۔
ہر یحیٰی منفع کنایہ از روح مظلوم و قالب آدمی باشد۔

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

بذل سمین - بخشش و بخشش کی بسیار است۔

بذہ۔ اذال نقطہ دار کوے ساختہ۔
بر آب فلان۔ یعنی بطریق فلان درویش

برادر - یعنی مساوی است -
برادر - سوش ہر چیز آگویند -

براشیدن - یعنی فروشانیدن باشد -
براعت آهنگار - صنعتی است در آواز و کلام

آنست کہ لفظ چند آورند کہ دلالت بر مقصد و متنی بر
برافگندن - یعنی دور کردن و فرستادن

براق برق تازہ کنایہ از سبب جلد دوندہ باد
براق چهارم فلک کنایہ از آفتاب است

بر اور۔ بروزن سراسر درخت میوه و بار آور

برایم - ترجمه علت باشد -
امر بر آوردن باشد -

برائی۔ یعنی برایست که ترجمه علت باشد۔
بر باد و اودن خرمین۔ معروف است و کہتا

استهلاک ساختن و مصالح کردن عیش و عمر لغت اگر باشد۔

بر باد رفت۔ کنایہ از انست کہ تلف شد و نہ
کر دید و جهان رفت کہ باز نہ دید۔

ہر ایک خاکِ زون۔ کتایہ از خوار گردان
ہست جی۔

برپایه داشتند - کنایه از قائم و ثابت قدم

برتر - ترجمه علت است -

برج آفرطی۔ یعنی برج آتش است کہ آن محل
وقوس باشد۔

برنج خوشه - برنج سنبدر آگویند -

برنج مسیم - برنج جودار آگویند -

برنج قید - ناکم کجاست از حد در بند -

برچین گاه - باجم و کات فارسی یعنی کرسی باشد -

برحرص نماز کرده کردن - کنایه از میرانیدن حوض

و شتره باشد -

برخار - بر وزن بردار ترجمه رخ هست -

برخاستن - یعنی ایستادن باشد و بیضه افروختن

هم گفته اند -

برخود گرفتن - یعنی برخود لازم کردن و بر خود گرفتن

برخور و پا - یعنی همیشه بخور و بار باشد و بخور و بار باشد

برخور و ن - یعنی خطا سید باو نمیشد برگرفتن و به حاجت

خود نظر گرفتن و بخور و دار شدن و دیوه خوردن و یافتن

مطلب باشد -

برخوبل - با دو اوستاده بر وزن کم اهل یعنی کج و تار

باشد و بعد از اول و ثانی هم باین منتهی آمده است -

برداشتن - ترجمه رفع است -

برداشتنی - ترجمه حملیت باشد -

برداشتی - ترجمه محمول است -

بردیامانی - نسبت ارباب خط و اکر مدین پیدا شود و مع

بر رسیدن - یعنی نفس و نفس کردن و سوال نمودن

و وار سیدن باشد -

بر ر و آ ب آمدن - یعنی بر ر و آ ب آمدن آن

که کنایه از ظاهر شدن باشد -

بر ز بان آمدن - کنایه از گفتن باشد -

بر زخ - خلیست میان و زخ و بهشت کذا فی الدستور

و در بعضی نسخ میان و دواج و آفتاب و دنیا ایستادنی التبع

بر زخ از داشت میان و چیز و در دستور سلور است

بر زخ آنکه در عشق زن باشد و مانند عالم و نیز بر زخ روح عظم را

گوبد و آنچه میان دو چیز باشد و قریب بر زخ - گویند که میان

و این است - ما -

بر ز و - بر وزن سر ز و شاخ و زخ و هر چه ساخته و

بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند -

بر ز یه - صنیعت نزدیک سواحل شام بر کوه شاهن

و آن ضرب المثل است در بلا و فرخ و را داه است حکام و

مفسد و طوطی و اطراف آنرا از همه طرف وادیه گرفته است و

از قلع آن قلعه پانصد و هفتاد ذراع است و سابق و غل

فرخ بود و بعد به پست ملک صلاح الدین مفتوح گردید - فا -

بر سر ز و ن - یعنی به خود شدن و در اندیشه شدن یا

و سنی دیگر ظاهر -

برش - یعنی تراشه و قاش هست - مع -

برشته شستن - کنایه از آشکارا شدن چیزی که

خواهند که پنهان نمایند - جی -

برشته - بر بان کرده و بر بان گردیده باشد -

بر شکرش بر گس یخته - یعنی عاشق و مشوق بهم آمیخته

و بهم پیوسته -

بر فلان چکیدن - فتح و پیروزی کنایه از بر فلان افتادن

در فلان گمان بردن و بر فلان نامت شدن باشد -

برفش - بر وزن و درش یعنی رنگ برنگ شدن باشد -

برق شدن - کنایه از شتاب رفتن و دیدن باشد -

برقه - بر وزن حلقه نام شیب و مدینه است که لوان شمال

در و باد واقع است و اکثر آن وادیه است و در آنجا آثار شهر

بزرگ هست که در قدیم ایام آباد بود و در آنجا سوله یک انبر

نیست و آن نرادر ناگویند و این حرف گویند که برقه بلده است

مستطری زمین مستوی و حوالی آن آبادیست و اطراف آن

آبادی وادیه است - فا -

برق یامانی - بر سر آگویند که از جانب یمن به دمشق رفتن

جانب یمن وکیل باریان است و شمیری را نیز گویند که درین ساق

برگرفتگی - یعنی قبول کردن باشد -
 برگری - بکسر ثانی مخفف برگری باشد یعنی بستنی -
 برگزیدن - مقبول شدن را گویند -
 برگشت یعنی کاف فارسی و کسرین بے نقط اول سکون
 سین ثانی و فو قافی یعنی گشت و یعنی برگردانیدیم بظا آمد
 برگشته شدن - یعنی بر و برگشتن -
 برگ و ساز - یعنی برگ و نواست که کنایه از سروسامان
 و زرب و پول باشد -
 برگ و گ - حرف سوم و آخر هر دو کاف فارسی هر وزن فلک
 جملت را گویند و این معنی باباے فارسی هم آمده است -
 برگ و نوا اسکانه از سروسامان و زرب و پول باشد -
 برگ که - بکسر اول هر وزن سر که بگیر که چک باشد و یعنی کم
 عرفانی را گویند -
 بر ماه مشک انداختن - کنایه از عطایا و بر خضار
 و اشتن باشد -
 بر نامه - هر وزن دیوانه خاند گلین را گویند -
 بر نانی - هر وزن تمنای یعنی جوانی و نوچی باشد -
 برنج زرد - برنجی که باز عفران و زرد و جو با کوه پیزند -
 بر نیان - هر وزن سختیان جامه و پخته را بگویند و یعنی
 هر که گویند و باباے فارسی هم آمده است و مشهور است -
 بروت یعنی شین مع لب را گویند که یعنی خارب خوانند
 برو مندی - یعنی بر خور داری باشد -
 برون - یا اول مفتوح و ثانی مشد و ضموم بازن باشد که
 بزکری بود و بر سر را گویند که پیشا پیش کله بر آید و جی -
 برده آب - در موی الفظا یعنی موج آب آمده است و
 نقل از شرفنامه ز آب که بجای حرف اول نون باشد -
 بر هنه سری - کنایه از محرومی باشد -
 بریده - هر وزن رسیده را بگذار را گویند -
 بریده زبان - کنایه از خاموشی باشد -

بر لیسال - یعنی اول و سین بے نقط بالفت کشیده و لیسال
 نام دانی و حاکمین است -
 بر لیشم - یعنی اول مخفف ابریشم است -
 بر اخشن - هر وزن و معنی گداختن باشد -
 بر اریدن - یعنی اول و راجه ثانی رسیده یعنی گداختن
 بر اعه - بلده است از اعمال حلب و دای ابلهان کنایه
 منیع و حلب و مابین آنها کنایه از راه است و در اینجا شمای
 جاری و بازار باباے خوب و پاکیزه هستند - فنا -
 بز - یعنی اول و سکون ثانی و راے قرشت مخم کنان را
 گویند و آن غذا است -
 بز ز جهر - همان بز جهر است که وزیر انوشیروان باشد -
 بز زخی - یعنی احتیاط تام و تمین بسیار -
 بز گله - گله بز را گویند خواهوشی خود را بایشی -
 بز مان - یعنی اول و بطور اول هر دو آمده است یعنی بخور
 و تخمین باشد و از وزیر را گویند و این معنی باباے و زاس
 فارسی هم آمده است -
 بز نظیر - نام شهر روم است که از ارض طغیانی می گویند -
 بزیر ترخ دست ستون کردن - کنایه از تخمین
 بودن است -
 بساط خاک - کنایه از زمین است -
 بساط اخشن از رخسار - کنایه از سر سبز گلزار
 و براقه رفتن باشد -
 بساط فلک - کنایه از کره زمین است -
 بساط مقراضی - بساطی باشد متغی که آزار با مقراض
 بزیده و بطرح و دخته باشند -
 بسال کردن - یعنی سودن و صلا که کردن باشد -
 بستر - بکسر اول جامه خواب گستراننده را گویند -
 بسترم یعنی اول و ثالث چشمت و دیگری عضا باشد و دیگر
 اول یعنی بستر و پاک سازم و یعنی اول یا شین نقد و این معنی

بکسر ناز یا بند کر فتن - کنایه از سپه تیغ و شمشیر و بسیر
سواری ز فتن باشد -

پسودون - دست زدن و دست مالیدن و سودن و سود
در پند کردن باشد -

بشستن - بکسر اول و ضم ثانی یعنی شستن و پاکیزه کردن
باشد و کسر ثانی یعنی شستن که لغتض بر خاستن است -

بشنان - پاسه افزار را گویند - می -
بشخ - بایم بروزن بر رخ نام دعایت -

بشیک - تر جبهه خاصه است -
بشیمه - بروزن جریه پست خام و بافت کرده و شمه را
گویند -

بصره - مدینه است که بنا شده است و سابقا مخرج الخطاب
و در اینجا محله ایست بزرگ که بر آن از اطراف و جوانب حج
می شوند و بیخ و شرا می کنند - فا -

بصری شام - قصبه ایست که نزد عربان مشهور است که چنان
رسالت مسلم بر آن تجارت در آنجا رفته بودند و نیز لغوی
قرینه بند او است - فا -

بطرح - با اول مفتوح ثانی زده و زبان رومی فتح کامل را
گویند - جی -

بطک - مصغر بکست و بطک کوچک و مراحمی شراب که
بصورت بط ساخته باشند -

بهرقان بیرون بردن - کنایه از دانسته تحمل کردن
و در گذر اندین باشد - جی -

بعلک - شهریت از اجمال و شش اندون که در دکان
قلعه ایست مستحکم و بنا پاسه عجیب و مکانهای غریب در آن
شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست - است -

بغدا و معموره - کنایه از سیری و پیری حکم و سیرب بودن
باشد جی -

بغراس - بنده ایست شتمن بر قلم مر قلع و در آن چشمه ها
را گویند -

و او دیها و با عجا و اشی است صاحب عزیزی میگوید که با این
آن و انطاکیه و دوازده میل راه است و اسکندرون نیز
دوازده میل راه است - فا -

بهر تاش - باناسه فرشت بروزن که برایش ندون ناسخ
گویند که بهندگان ساعد و باز دست و آلتی هم هست که در
که آزار افکند گویند ترکی است -

بغل کشا و ن - کنایه از زور زدن کردن و امتحان نمودن
و غلبه خود ظاهر کردن باشد و مستعد شدن بر کار را نیز
گویند - جی -

بقراط - نام طبعی است کامل و ما هر و حاذق - جی -
بقلمتقاز - بروزن کف انداز نام جانور است که بود و رنگ
و ابلق و گردن و پاهایش دراز باشد و منقارش پهن بود
و گوشتش حلال است و این لغت ترکی است - جی -

بکاس - نام دو قلعه ایست که یکی را بکاسن الشف و دیگری را
بکاسن من جند فخرین گویند و آن هر دو قلعه بالاسه کوه
واقع است وزیر آن هنر است جاری و فو که در باغها و جویها
و راهها و در آن شهر واقع است و آنرا در میان انطاکیه و قیامیه
گذرانته شده اند و بطرف شرقی نهر بالاسه آن طبعیت مشهور
که در آن بازار است که مردمان بروز شنبه جمع میشوند - فا -

بکا خذ بردن - کنایه از بغزت تمام بردن باشد -
بکا ول - یعنی او و سکون لام بزرگ و دریش سفید مطهر را گویند
و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است -

بکتانوش - نام پیریکه پادشاه جینیان باشد -
بکتوش - نام مردی بوده -

بکجا - بکسر اول و خاسه نقطه دار بلف کشیده و پیر ساد
را گویند -

بکل - بکسر اول و سین به نقطه امر به بریدن و شکستن و
سست گردانیدن باشد -

بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن
را گویند -

بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن
را گویند -

بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن
را گویند -

بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن
را گویند -

بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن
را گویند -

بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن
را گویند -

بلند و کنا یہ از ظاہر کردن ہم ہست۔

چکن کردن۔ یعنی آرد و نخود ہر یک کردن یا سفوف نمک
ہر دو ہن کردن۔

بکوب الکب سترود۔ یعنی بکوب الکب روشن گردانید چنانچہ گفته
مصرعہ۔ رنگ جوارا بکوب الکب سترود یعنی تاریکی ہوارا
برداشتائی و سترانگان محو کرد۔

بکمان و بکھسین۔ فلذابت کہ از سنگ اشکن و
سنگ نمکنک خوانند۔

بلاوری۔ نوزے از مزمون باشد کہ از بلاد ترتیب دہند۔
بلاخور۔ مختصر را گویند کہ در شہرے متوطن باشد و از ان
شہر باشد و مدائد کہ از کجاست۔

بلاق۔ بروزن طلاق باجہ از را گویند و بضم اول
در ہندی نام زبوریت کہ در ہندی سے اندازند۔ نم۔
بلا یہ قر۔ بہ فتح قاف و سکون نر سے ہوز نوزے از ابر شہر
کینہہ باشد۔

بلبلانی۔ بروزن از عرفانی نوزے از طعام باشد و ترکان
و بعضے گویند نوزے از حلوا باشد۔

بلبل بوستان مازلغ۔ کنا یہ از حضرت رسالت پنا
ہست۔

بلبیس۔ قصیدہ است مشتمل بر درختہاے کثیر و درختانہاے
کہ آب در ان نہر بہت نہادنی و سیلاب نیل سے آید و از ان
آب تمام ناحیہ آب سے خورد۔ فا۔

بلند کر۔ بروزن و معنی الذکر باشد کہ بادشاہے بود از ترک
بطا و ن۔ گیا ہے ہست کہ آنرا بقولہ نہا نہ گویند۔
بایغر۔ بضم اول و ثالث مخفف بلفورست کہ گندم بہت
دلیدہ کردہ باشد۔

بلند بیمان۔ کنا یہ از صاحبان کشت اولیا و اللہ باشد
بلند پروازی کردن۔ میل بظرف عظمت و قوت
نمودن باشد۔ مع۔

بلند و بخت۔ معروف است و کنا یہ از آسمان و زمین
و مالدار و گدا باشد۔

بلندی۔ نقیض بستی باشد و کنا یہ از بزرگی ہم ہست۔
بنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم یعنی قدر و انداز
و مقدار و وجوب را گویند کہ عہد ان شیر خوانند۔

بلبل۔ بروزن دلیل مخفف بلبلہ است و آن دو اہمست
قابل۔

بنات النعش صغری۔ بہمت اورنگ کہین۔
بنات النعش کبری۔ بہمت اورنگ ہمین۔

بنات گردون و بناتش گردون۔ ہر دو لغت مخفف
بنات انش گردون است و سہ سارہ صفت زدہ را گویند از
جلد بہمت سارہ بنات انش و جلد سارہ ہے آسمان را ہم
نہات گردون سے گویند۔

بن و اما ن۔ کنا یہ از زمین است و افضل و اما ن را
نیز گویند۔

بن و اما ن شبستان کردن۔ یعنی زمین را خوب
خود ساختن و بہر اقبہ رفتن را نیز گویند۔

بند بازی۔ رہبان بازی را گویند۔
بند جان کشیدن۔ کنا یہ از عاشق شدن و محنت
عاشق کشیدن باشد۔

بندیدن۔ بروزن خندیدن یعنی بستن۔
بنفش۔ بضم اول رنگیست معروف و کبود را نیز گویند۔

بنفش کردن۔ کنا یہ از کبود کردن باشد۔
بنگ۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام دوایت
خراسانی کہ خمرے ہار یک اردو مانند خمر کرفس میاہ و سفید میاہ
و سفید آنرا بکار برند و نام گیاہ ہے کہ عرب ان پنج ہست
و خمر آنرا نیز را بنج گویند۔

بنگ رنگ۔ بہ فتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی
ہر دو آمد ہست یعنی نفس بستہ۔

بکشیدن - یعنی بکشتن ست کلیخ کردن و تاجا و پدم از بردن باشد۔	بوسیر - ترجمہ اسکان ست۔
بند بنایطاب - بنایان را گویند چه بنایطاب باریک باشد۔ جی۔	بوشنگ - مقصد ایست نزدیک بہرات۔
بنیچہ بہتن - بروزن کلچہ بہتن کنایہ از حساب مال اخر اجات دہوانے خود را مفرغ ساختن باشد۔ جی۔	بوصی - نوحے از کشتی ست و معرب آن بوزی بازاسے نقطہ دارست قش۔
بنیقہ - بروزن سلیقہ خشک پیراہن را گویند۔	بواسیان وقت - کنایہ از مخالفان و دستہ بان و باطل کنندگان و نکران و لائل محقول و محقول محسوس باشد۔
بروان - بروزن دو ان نام دلائیست کہ موزنار دلا در انجا بسیار باشد۔	بوزنغ - شراب انگوری را گویند۔
بو بردون - کنایہ از واقف شدن اندک خبر و اگر دین و بے بردون۔	بوزنیر - بوزچین را گویند کہ نیرہ کوتاہ است۔
بو بر قش و بو بر اقلش - جائز نیست کہ از باب علمون گویند بو حنا - کنیت یکی پیغمبر علیہ السلام است۔	بوے شمیدن - یعنی را کچہ خوب یا بوے بد مرغ رسیدن و در یافتن شامہ باشد۔
بو خلاف - شیطان را گویند۔	بوے ناکان - آنکہ بوسے کند و نشاند یعنی قوت شامہ نداشتہ باشد۔
بوو - یعنی ہستی و بودن باشد۔	بوے یک رنگی - کنایہ از خوے اتحاد و طبع اخلاص و محبت بے با و طاعت اتحاد و اخلاص باشد۔
بود و تا بود - یعنی وجود و عدم ست و کنایہ از فقر و غنا ہم است۔	بہار آرا و بہار سیرا - کنایہ از باران بہاری و گل و گلخ و دشتال آرا نیز گویند۔
بورانی - نام طعایت کہ اکثر باد نمان را بریان کردہ در ماست داخل سے کنند و بخورند۔ مع۔	بہاران - وقت و فصل و موسم بہار باشد۔
بوروق - بضم چیز یست مانند نمک معرب بورہ و ہندی آزا کچلون گویند و بہترین آن بورہ ازنیست کہ آن را نطون خوانند۔ مب۔	بجاشتن - با اول مفتوح بروزن نداشتن یعنی گریہ کردن باشد۔ جی۔
بوڑو کہ باب - بضم اول آنست کہ چون برہ در سچ کشند یا در دخن بریان کنند از باب حرارت آتش جا بجا سے آن سے فرکد کہ آن بار بار از ان جدا سے کنند و می خورند و برہ کہ با می گویند بغایت لذیذست۔	بامدن - یعنی بافتادن باشد کہ بہبود و خیریت است۔
بوستان سنس - کنایہ از بہنو و گلہاے گوناگون است۔	بہانہ - بروزن زمانہ معروف است کہ عذر قیجا باشد و بجئے واسطہ ہم آمدہ است۔
بوستان بازاغ - اشارہ بمقام وحدت باشد۔	بہبود - بجئے خیریت باشد۔
بوسیدنی - مخفی و خروتنی باشد۔	بہترین - اشارہ بمحضرت رسول اللہ صلوات اللہ علیہ و آلہ باشد۔
	بمحدکہ - بروزن مشعلہ مادر عاصم قاری قرآن باشد و نام مرد سے ہم بودہ است۔
	بہران - بضم اول با و سموں را گویند۔
	بہر سہ نوع - یعنی کائے و نباتے و حیوانے۔

بہرام - بروزن اوجھ مخفف بہرام است -
 بہراؤ - بالکثر نام ہے یا خوش بن کی کاوس ہو وہ نام
 اسفند یار بن گشتاب ہم ہے -
 بہشت - دار بکر اور نیکو کاران ہو و بعر بنی جنت خواند
 و ماضی گزشتن ہم ہے -
 بہشت دنیا - کنایہ از سفید بخت است یعنی زمین کی فطرت
 و سکون غین فطرت دار -
 بہشتہ - ترجمہ موضع ہے -
 بہشت آب شستن - کنایہ از شستن و نہایت
 احتیاط ہے -
 بہشتاد و ہفت آب لب را بشوے یعنی
 صلاحیت طہارت و پاک بنی بطن ہم رسان و کمال احتیاط
 بر خود لازم دار - جمی -
 بہم بر بستہ - کنایہ از نہایت و افرا باشد - جمی -
 بہمنہ - جبے باشد مخوفی کہ اطفال رسیان در ان چینی
 بر زمین اندازد یعنی ایک بچہ در آید -
 بھید - بروزن سفید نام فلہ است کہ آرا سنگ شکن
 سے گویند -
 بیاض خور - کنایہ از پرتو آفتاب ہے و کنایہ از نور
 ہم ہے -
 بیان - جانوریت دشمن شیر گردیدہ ہر شاہستہ دار و ہر پیکار
 کہ جیہ جامہ رستم باشد از پست او ہو وہ ہے -
 بیانات - باتوں بروزن نمایان طائفہ باشند و نہایت
 بے اعتباری -
 بے پڑمانی - بے افسردگی و بے اندوہی و بے غمی
 بے ترسی و بے بیمی -
 بیت المقدس - جگہ الیست مشہور از شہر ہے
 فلسطین - ال -
 بے نجاشی - یعنی بیباکی و یکسو شدن -

بیت لحم - جگہ الیست قریب بیت المقدس مشہوریت کہ مصلحت
 علیہ مسلم و انجاست و ان جگہ از بیت المقدس شش میل
 مسافت دارد و در اسکا کتب الیست از قطعہ شکلہ کہ مریم اناکار
 خوردہ ہو و بطرف آناج سے کند - فا -
 بیجا وہ آب - ہر چیز کہ زرد رنگ و سرخ و ام باشد و
 شراب را نیز گویند -
 بیجا وہ شدن - کنایہ از زرد شدن و پیرا شدن باشد
 بیجا وہ مذاپ - کنایہ از خون باشد و سرخ رنگ و
 شراب و عرفانی را نیز گویند -
 بیچند - بروزن رپوند و رخت را گویند -
 بید پایے - نام حکیمیت و درہند و او ازند ماسے
 رائے و اسلیم پادشاہ ہند ہو و مفصل حالی او در
 عیار دانش ابو الفضل مذکور ہے -
 بے دیدہ - بروزن یکجہ معروفست کہ نامینا باشد
 و کنایہ از شوخ و بے شرم و عن ناشناس ہم ہے -
 بیراہی کردن - کنایہ از بے ادبی کردن و زیادتی نمودن
 باشد -
 بیرق نور - کنایہ از روشنائی صبح کا ذب ہے -
 بیروت - از توابع دمشق است واقع بر کنار ادریا و در
 دو برج و باغ و نہار است و صاحب عزیزی سیکویدہ بین
 و بعلبک سی و شش میل راہ ہے و در میان انہا مدینہ الیست
 عجموس نام کہ بت و مجاہر سیل از بیروت مسافت دارد و فا -
 بیرہ - قلعہ الیست مستحکم و مرفع و مشعل بر یا زار ہر نبات
 دور انجا وادی ہے مشہور ہادی زیتون کہ در ان وادی
 درختا و چشمہا بسیار ہے - فا -
 بیربانی - کنایہ از خاموشی باشد -
 بیسان - شہر الیست مشعل بر باغ و نہار و ازین تابہ طبرہ
 تہجدہ میل راہ ہے - فا -
 بیستی - نوعیت از پوکی کہ در ایران رایج ہے - مع -

بیسران کسانیکہ ترمیت مادر و پدر بزرگ شدہ باشند
بے سرو پا یہ معروف است و بمعنی سراپید و مہرہ دور
ہم آمدہ است۔
بیسین۔ بروزن بجن دہر قائل را گویند۔
بے سنگ۔ کنایہ از بے وقوفی و اعتبار است۔ جی۔
بیشکین۔ نام ممدوح خواجہ نظامی و ظہیر فارابی۔
بیشے بے قوشہ۔ کنایہ از جا و مقام گوشتہ فقرست۔
بیشیہ آفتاب۔ کنایہ از آفتاب باشد۔ جی۔
بیشیہ زربین۔ کنایہ از آفتاب است۔
بیشیہ خاکی۔ کنایہ از کرہ زمین است و بیشیہ کہ مرغ از
خاک می گیرد۔
بیشیہ در کلاہ۔ بیشیہ گویند کہ بازیگران در کلاہ خود
پنهان سازند و کنایہ از سر آدمی ہم است۔
بیشیہ صبح۔ کنایہ از آفتاب عالیشان است۔
بیشیہ کا فور۔ کنایہ از برف است و آفتاب و ماہ را
نیز گویند۔
بیشی۔ بہ فتح اول و کسر اول ترجمہ دفع است و بجای
حرف ثانی باء ابجد ہم آمدہ است۔
بیشیون۔ نام مردے بودہ۔
بیشک۔ در ترکی بمعنی صاحب و خداوند است۔ می۔
بیشک زنی۔ بمعنی خداوند و امیر امیر است۔ می۔
بیشکان۔ بمعنی تحقیق و یقین باشد۔
بیشکان۔ کسر اول و سکون ثانی مہول و لام الف و قاف
ساکن جملہ سرکہ کجبت تا بلستان در زیر زمین کنند۔
بیشفت۔ کسر اول و فتح ثانی و سکون لام و فاء مفتوح
بجاء نقطہ دار زدہ و تہ کہ قرشت ماضی انھن است یعنی
بہرسانید و جمع کرد و اندوخت و آورد۔
بیلوا۔ با ثانی مہول بروزن پیشوا و فروشن را گویند و
اباء فارسی ہم آمدہ است۔

بیمار خیر۔ کسی را گویند کہ از بیماری برخاستہ باشد۔
بیم بر۔ بہ فتح باء ابجد و سکون راء قرشت بمعنی بہا
و قیمت باشد و ہم برندہ و ترسندہ را ہم گویند۔
بیمجا با۔ بمعنی بہر رخ باشد۔
بے محل۔ کنایہ از بے التفاتی باشد۔
بے مغزان تو دامن۔ کنایہ از صاحبان غل و
فاسقان و قاجران باشد۔
بے نعل بودن۔ کنایہ از بے برگ بودن باشد و بعضی
فرنگیان را بے نعل سامان و بے سرخام بودن۔ جی۔
بیشک چشم۔ مردک چشم را گویند۔
بے نور کردن۔ کنایہ از کشتن و فرو نشان دادن شمع و
چراغ باشد۔

باب فارسی

بابہ امن کردن۔ کنایہ از گوشہ گرفتن و صبر کردن و
قناعت نمودن باشد۔
بابہستن۔ مجوس ہند۔
بابہند۔ نقیض مجوس و انجیر پائے دو آب ہند۔
بابہوش۔ انجیر پائے دو آب ہند و برہ روئد۔
بابہ۔ چاک جلاہگان۔
بابختہ۔ بروزن باغچہ چہ بلند و طائبستانان ہند گویند۔
بابخوردن۔ کنایہ از فریب خوردن باشد۔
بابا دل۔ کنایہ از روان کردن و قوت و قدرت دان
باشد۔
بابا دامن و پائے دامن۔ جملہ را گویند و نماز خوان
کہ بر زمین نزدیک باشد۔
بابا دشاہی کردن۔ کنایہ از حکم کردن باشد و ظلم و
راہیز گویند۔ مع۔
بابا راج۔ بر وزن تاراج انجہ بہت همان بعنوان
پیشش آورد۔

پارودان - بروزن کاروان یعنی جوال باشد و تنگ و
 ادائی خراب و شراب را نیز گویند -
 پارکاب بروز داشتن - کنایه از سواری کردن باشد -
 پارینه - یعنی سال گذشته و روز گذشته و گمنام باشد که
 در مقابل نوست -
 پاستان - یعنی باستان باباے تازی است که متقدّمین
 و اولین باشد -
 پاشامه - بروزن و معنی با جامه که تہان و شلوار باشد
 پاشنه - عقب پای و عقب کفش باشد -
 پاشیدن - ریختن و ریخته شدن و پراکندہ شدن باشد -
 پالائی - کندہ نمہ و پاپ با گیر و بار کش را گویند -
 پالانیدن - یعنی فشرودن باشد -
 پالانندہ - یعنی افزائندہ و افزون کننده باشد -
 پائیر - بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب در برج سرطان -
 پائے از شادی بر زمین نرسیدن کنایه از
 خوشامالی و فراست - جی -
 پائے افزاہ - کنایه از افزائندہ و مرتبہ باشد -
 پائے بر نہادون - کنایه از تباہی و کشتن کردن باشد -
 پائیان روزی بخورون - کنایه از انقطاع حیات
 و آخر رسیدن روزی باشد - جی -
 پائے پس آمدن و پائے پس شدن - کنایه از
 برگشتن و بازگشت نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد -
 پائے پوش بہ زودہ - نوسے از پافزار و جوارب باشد
 پائے چوبین - چوبے کا بازگیران پر پائے خود بندند
 و چوبند خود با آن برادر و دمہ -
 پائے خاطر بستگ - در آمدن - کنایه از امانت
 کدول در جائے سپردن برسانیدہ باشد -
 پایر - بروزن سائمت ماندن آفتاب باشد و برج
 سرطان -

پائے سنگین - کنایه از استواری یا باشد و پائے
 جائے نخبند -
 پائے شمال در گل بودون - کنایه از نہ و زیدون
 باد شمال است -
 پائے عدل - کنایه از قوت و قدرت و شفاعت
 عدل باشد -
 پائے عقل - کنایه از قوت عقل و شفاعت عقل
 حریف آخر باشد -
 پائے کم داشتن - کنایه از عزلت نشدن و برابر
 کردن و برینا آمدن باشد -
 پائے مردمی - دستگیری و شفاعت باشد -
 پائیدانی - خصانیت -
 پائے نب - کنایه از قوت آباد اجداد باشد -
 پائے نظر در گل فرو رفتن - کنایه از غلبہ شدن
 قبضہ و عاشق کے کشتن باشد - جی -
 پتکوب - باباے فارسی و آخر بروزن مطلوب نام حرف
 کرازا است و شیر و مغز و کان سازند - پ -
 پتکوب بتا - باول و ثانی مفتوح و دے از دشمن راست
 باشد و این لفظ ہندوست ہائے لقیل و الف و آخر -
 پتک شک - یعنی اول و ثانی طبعیت و ارف و فروش را گویند -
 پتکشان حقیقت - یعنی دانیان اسرار است و کنایه
 از واصلان حق -
 پتکشن - یعنی پختہ شدن و ساختن و مساکرون باشد -
 پتکشنہ - معروف است کہ لقیض خام باشد و یعنی دانستہ
 و نامدیر ہم تعامل میشود -
 پتکشنہ تدبیر یا - یعنی معقولات -
 پتکشانیدن و پتکشنیدن - گذاران و خزانان ہا
 و براہ بردون و گذارشن و گذاریدن از غم و خصہ - می -
 پتک کبر اول و فتح ثانی و سکون را سے کے لفظ معقولہ

و بعر بی دالده گویند و بانانی نقطه دار هم آمده است -
پذیرا سخن - سخن خوب و مطبوع و مقبول باشد -

پذیرا نیدن - قبول کنانیدن و سترف گردانیدن باشد -
پذیرفتار - باخوفا نای بافت کشیده و براسه بے نقطه زده
قبول کننده چیزه و سردار و ریش سفید قوم باشد -
پذیرفتی - ترجمه افعال است -

پزان - یعنی پرند هاست -
پرباز کردن - کنایه از رفیق است که در مقابل آمدن باشد
و کنایه از هفت شدن هم هست -

پربون - بروزن مجنون یعنی پر خون است که دیباسه
منقش تنگ و تازک باشد -

پربوز - بروزن سردوز گرداگر و کلاه و دمان انسان و
حیوانات چرخه را گویند و منقار عرفان را انطوف پرون -
پرتره - بروزن صرصر ابارسه را گویند که بر کاغذ و جامه اند -
پرواز - یعنی پروا ختن و امر به پروا ختن و فاعل پروا ختن
پرون - یعنی حریست -

پروده ایرودی - یعنی عجب آلتی -
پروده خالی کردن - کنایه از ظاهر نمودن و فاش کردن باشد
پروده وار - پروده پوش و دربان را گویند -

پروده سرا - سرا پروده و یکسره بین سازنده را گویند -
پروده عنکبوت - نوعی از صلی چشم و قنیه عنکبوت است
پروغن - آنست که جانوران پرند و در وقت خوشه
تجمع براسه خود را با منقار خود پرواز می دهند -

پررکینتن - معروف است و کنایه از ما جوشیدن و مجرور گریه
باشد از علاقت -

پرستشگری - عبادت کردن و خدشکاری نمودن باشد -
پرستنده - خدشکار و زاهد و مابود عبادت کننده باشد -
پرستیدن - یعنی عبادت کردن و خدشکاری نمودن باشد
پرشتاش - یعنی اول بروزن و معنی پرشتاش است که مولا

از ترک آن باشد و بعین اول هم آمده است -
پرطاس - یعنی اول بروزن که باس جنبه افروخته باشد
سحاب و قاقم و بعین اول هم آمده است -
پرکار فلک - کنایه از دور فلک و مطلق فلک باشد -
پرگند - باکاف فارسی یعنی مفارق باشد -
پرگندگی - مخفف پرگندگی است که پریشان بودن و متنفر
گردیدن باشد -

پر مهر - گرچه باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل
باز و شاهین و امثال آنها از معدوم می آورند و آنرا برکی
او خشی پیش می گویند -

پرواز گرفتن - کنایه از گرفتن جانوران شکاری همچو
باز و شاهین و امثال آن باشد -

پرورش آموز - اشاعت بذات حق تعالی باشد جل جلاله
و کنایه از پرورش دهنده دایمی و مهاباد و علم و حکمت و
ارباب مجاهد هم هست -

پرره - دکلان را گویند که دوک پرشمتن باشد -
پریدن - یعنی اول پرواز کردن و بعین اول پر و مله
ساختن باشد -

پریزبان و پریزبان - اباسه و اباسه حلی هر دو
بنظر آمده است یعنی را گویند که آرد سه پریز -
پریشانیدن - یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شکن
و بنود گشتن و گردانیدن باشد -

پریشیم - معروف است که ابریشم باشد -
پرزند - ماد و بهوزن قرینه بوقی رخت را گویند -
پرسته - میوه ایست معروف و کنایه از دمان عشوق هم هست
پرسرگیر - پرسر خوانده را گویند -

پرس رو - یعنی تراسه قرشت بعر می مقتدی گویند -
پرسنگ - بکسر لام پس افتاده و در نامه را گویند -
پرسندیدن - یعنی ستودن و خوش آمدن باشد -

از برج و گشت سازند مخصوصا -

پیل بالان - پیل و بندست نزدیک هرات گویند سکنه
اول آن پیل را ساخت و بعد از آن هرات را بنا کرد -

پیل خام - فلفل سفید را گویند -

پیل مشک - مشک دانه را گویند و آن دانه‌ها را
سیاه رنگ که بوی مشک دهد -

پیل بوی - یعنی فلفلویست و نام دانه است -

پیل چکنم - نام طبعیت در شیراز گویند مردم این گیر و امار
در آن سر پیل نشسته اند هرگز ندیده و مسافری که از آنجا
میرسد بوی اختیار میگوید چکنم -

پیلک موش - ایتم و او و شین رستی باشد خوشبو -

پیلک پاسه - نوسه از پاسه است -

چنج از کان - عبارت از توحید و نماز و روز و حج و زکوة
باشد -

چنج نوسن سلامت - کنایه از عوایس خمس باشد
چنج دعا - کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد -

چرخ و سبک لول و سکون - هر نام و ولایت است از توران و
و فتح و سبک و سبک و دار و نقش جانوران و دید بان گشتی -

چرخ شاخ دست و پنج شاخ درخت - کنایه از
و پنج انگشت دست باشد -

چرخ نوبت - پنج وقت نماز و پنج وقت نهار باشد که
در شب از نوبت برادر سلطانین نوازند و پنج آلت سلام جنگ را

نیز گویند که دهل و دمامه و طبل و سنج و دف باشد -

چرخ و نقش و هفت و چهار - کنایه از پنج شخص است
هفت کوب و چهار طبع باشد -

چرخ کردن - کنایه از جنگجوی و سوار کردن باشد -

چرخ کردن - کنایه از قبض گرفتن و طایفه کردن باشد -

چنداریدن - چنداشن و موجب و نگه داشتن باشد -

چند ریز و زدن - چرخ نام قلع است و بالای کوه از ولایت خراسان

پس نهاد - یعنی ذخیره پس انداز و گنج و میراث باشد -

پسندیده رو - به فتح رفته یعنی خوشنقار و
نیکوروش باشد -

پسوریدن - یعنی دعای بد و نفرین کردن باشد -

پشت انداز - قاص و مفعول عمل و او را گویند و بر
مفعول همیشه اطلاق کنند -

پشت بانگ - معروفست و کنایه از ابله و بی فهم است -

پشت خم شده - مردم کوز و در کج و خاضع را گویند -

پشت زمین - کنایه از روستای زمین باشد -

پشت گمان خم و ادون - یعنی معانته را در گمان
انداختن -

پشت کوز - مردم پشت خم و کنایه از فلک باشد -

پشت ملک - کنایه از قوت ملک کسی که توأم ملک
باو باشد -

پشتیمان - با سبب بزدن و معنی پشتیمان است -

پشتیون - مخفف پشتیمان باشد -

پشتیان - به فتح اول و ثانی خاندان باشد که از پرده نازکی
گرفته اند و از آن پرده -

پشت کشیدن - کنایه از دور کردن مغز و دهرزه گوئی باشد
از خود بطاعت اخیل و در بعضی از قوم نگه کنایه از امانت

کردن و به و فرشتن و از اعتبار ساقط کردن باشد - جی -

پشتک قندی - حلوایه پشتک را گویند -

پشتی از کلاهش کم - کنایه از نقصان باشد که بغایت

سهل بود و هیچ در حساب نیاید - جی -

پشته زرسین - شراره آتش را گویند -

پشته زعفران - کنایه از زغال و انکشت افروخته است -

پشتیوز - فرد که ترش رود و در هم کشیده و متعجب باشد - مع

پل آگون آستبار - کنایه از فلک و آسمان و کره آفر -

پلاو - به فتح اول می نعمت باشد عموماً و نام طعمی است که

بریکانہ نیفتادہ باشد۔

پویان ہنر بر۔ کنایہ از بہت کعبان فرس خوانند۔
پہلو بہ بستر بردن و پہلو بہ بستر سپردن۔ کنایہ از
خواب نوشین کردن باشد۔ جی۔

پہلو ساسے۔ یعنی پہلو زندہ و برابری کنندہ و چشم
و خوشین باشد۔

پہناور۔ ہر چیز کو عرض بسیار داشتہ باشد۔

پیالہ۔ قلیح و کاسہ کہ بدان شراب خوردند۔

پیالہ نور۔ کنایہ از پیالہ برو مال مال باشد۔

پیام آور۔ پیک و خبر آورندہ را گویند و پیچیدہ را نیز گویند۔
سے برے۔ یعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم
باشد یعنی متعاقب رفتن۔

پیچا پیچ۔ باجم فارسی بروزن پیشا پیش یعنی خم درخم
و سخت پیچیدہ باشد۔

پیچ پیچ و پیچ در پیچ۔ یعنی خم درخم باشد و در
صفت تشویش و بخل این پیچ میگویند و در صفت چیزے
دیگر بطریق دم گفته می شود۔

پیچیدن۔ یعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن را
و موسی بر بالانشان و عصہ کردن باشد۔

پیدا۔ یعنی آشکارا و ہویہ اگر نقیض پوشیدہ و
پنهان است۔ مع۔

پیرار۔ بروزن دیدار سال از پیشا پار سال و روز
پیش از بروز را گویند۔

پیراسیدن۔ یعنی رسانیدن و سودن باشد۔

پیر بر تاوش۔ کنایہ از دنیا و فلک باشد۔ جی۔

پیر تعلیم۔ کنایہ از معلم علوی دینی باشد۔

پیر خدا۔ کنایہ از عثمان باشد۔

پیر شمس۔ کنایہ از کوکب محل و کنایہ از شیطان باشد
پیر دوتا۔ کنایہ از آسمان باشد۔

چشم آب۔ آبیکہ از ہنر تر برے آید۔

چشمہ کیسہ۔ پیر کہ شب و کیسہ کنند کہ آب آن برود۔

چو نہ و چو سینہ۔ معروفست و دہرمی تغلغ گویند۔

چور آذر۔ کنایہ از ابراہیم پیغمبر علیہ السلام است۔

چور آتین۔ نزدیک و دست کہ ضحاک را کشت چہ نام پدر
آتین بود۔

چورستان۔ رستم زال را گویند۔

چور بستگین۔ سلطان محمود بادشاہ خراسان کہ فطاش
ایاز بود۔

چور سقا۔ زاہرے و عاہدے بودہ کہ بر دختر جموی سخن
شدہ و دین مغان اختیار کرد چون دختر را خواست او با دختر
بیشتر جمویان توفیق اسلام یافت۔

چور سینا۔ شیخ علی سینا را گویند۔

چور عمران۔ موسی و ہارون را گویند۔

چور فان۔ با فاکدایان شوق چشم را گویند۔

چور قباد۔ از شیروان عادل را گویند۔

چور باجر۔ اسمیل پیغمبر را گویند۔

چور زنگ۔ رقعہ پارہ را گویند۔

چوست بر کردن۔ کنایہ از اظهار مافی ہمزہ و راز باشد
جی۔

چوست پارہ۔ اشارہ بر فرش کاویان است چہ آن پارہ
پوستے بودہ۔

چوست مس۔ تو بال مس را گویند و آن ریزہ ہے
سنگت کہ وقت سنگ زدن ازان می باشد۔

چوسیدہ۔ منفق پوسیدہ و از ہنر پختہ باشد۔

چوسیدن۔ معروفست و یعنی آما سیدن ہم آمدہ است۔

چوسیدہ چوب۔ چوبیت کہ در شب مثل چراغ افروز
و چوب کہند و پوسیدہ را نیز گویند۔

چوشیدہ چشم۔ مردم مایینا را گویند و شخصے کہ نظر
ش

پیر زر - کنایہ از پیر کهن سال باشد -

پیر زن چرخ - کنایہ از فلک است -

پیر زمی - مخفف پیروزی است -

پیر کش شمشیر چرخ - کنایہ از کوب شتری باشد -

پیر گشتہ غوغا - کنایہ از عثمان بن عفان است -

پیر کنگان - یعقوب بغیر را گویند -

پیر مغان - پشواے مجوسیان باشد در بہان و مالک

دیر را نیز گویند یعنی سے فروش ہم آمدہ است - می -

شت -

پیر و - پنج اول و ثالث یعنی پس رو باشد و بعد بی مقدمہ

گویند و ترجمہ تالی ہم ہست -

پیر وزہ طشت - یعنی پیر وزہ چادریست کہ آسمان باشد

پیر وزہ مغفر - کنایہ از آسمان است -

پیر ہشت خلد - کنایہ از رضوان خادم ہشت باشد -

پیش آتش و پس دریا - کنایہ از دنیا و روزگار است

پیشار - بروزن دیوار پیش آب و بول بیمار را گویند کہ

پیش طیب برند -

پیش انداز - آنچه زنان از مرصع و مروارید سازند و از

گردن آویزند در پیش سینہ اندازند و پارچہ نازکے را نیز گویند

کہ در وقت طعام بروے زان بگسارند و امر بہ پیش انداختن

و داخل ہر ہست -

پیشانی کشادہ - کنایہ از کشادہ پیشانی است - جی -

پیش بندی - یعنی تہید و مقدمہ مطلب - مع -

پیش دستی - یعنی سبقت باشد -

پیشرو - پنج را سے قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم

و امام را گویند و جلسہ مخصوص کہ سازند ہا نوازند -

پیشکارہ - یعنی پیشکار است کہ در دور و خدنگارہ وغیرہ باشد -

پیشکش - معروف است و آراختنی ہم سے گویند -

پیشگی - پنج بوقت انتظار خورد -

پیش در - صاحب ہنر را گویند -

پیشہ مرغ - مرغ و دار خوار را گویند -

پیشہ سی - تفسیر سبقت است -

پیشہ کوش - نام گے است از جنس موس و یعنی خاندان موس

و دیان و گوش ہم آمدہ است -

پیشہ فشر و ن - کنایہ از ثابت قدم بودن و استوار شدن

و استوار کردن و قدم نہادن باشد -

پیک - پنج اول و ثانی یعنی طفیل است و بسکون ثانی و گنا

فارسی پیام و خبر آورندہ را گویند -

پیکان کمان - کنایہ از آفتاب عالم است و اشارت

را نیز گویند -

پیکانہ سم - آنچه شمشیر با ندام پیکان باشد -

پیکر - یعنی جگہ ہست -

پیکر پرست - بت پرست را گویند -

پیکور - پنج اول و کاف فارسی و نہال و پے گور و بکان

تانی یعنی بے نشان و کنایہ از عدم نامیدنا باشد -

پیل آب کش - کنایہ از ابر سیاہ بود - جی -

پیل بند - مضروب البتہ از بازی شطرنج بدو پیادہ و یک

قبل بند سے شود -

پیلکش - نوسے از سلاح جنگ باشد -

پیلور - باوہ بروزن پیتر طیب دار و فروش را گویند -

پیلہ فلک - یعنی سحر سے فلک -

پیوستگی - یعنی رسید و توصل باشد -

پیوستن - یعنی ملحق شدن و داخل ہر گردیدن باشد -

پیوکان - بروزن عروسان یعنی عروس باشد -

پیہم - مترادف و متواتر ہے در ہے باشد -

پیہو - با حرکت جمول جانے کو کہ یک کھون از نام و بدن بکد -

تار فوقانی

تار - البقرة التي تحمل و النملینے گامے کے کو شیدہ شود

همیشه و بحساب ابعاد چهار صد باشد -

کامپان - بابای فارسی یعنی تاپال است که تیره دخت باشد -

کایه ماهی - ماهی را گویند که بعد از کچن در دهن بریان کنند

کاتو - این وردان است و آن جانور است که در حمام و

آب خانه ها شگون شود -

کاج برسم - چیز است که ازان نیک و بد معلوم میشود -

کاج خروس - گوشت پاره سرخه که در سر خروس می باشد

و گاهی هم هست که ازان استان افروخته گویند و همان جگر خوانند

کاج سعدان - کنایه از زحل است -

کاج حق - یعنی دوانیدن و غارت کردن و ناخت و تالاج

نمودن باشد -

کارتن - بروزن خار کن عبارت از تخته دایره است و آن

کنایه از سه چیز است اول حوالا است که با فند و جاده فند

باشد دوم کنایه از گرم ابر است سوم کنایه از محک است - جی -

کارتور - بار اے ساکن یعنی پاره پاره و ذره ذره باشد

و سخت و بسیار تاریک و تیره -

کارتز یانه - یعنی شلاق است که چابک باشد و بر کی

نجی گویند - جی -

کالان - یعنی غارت و تاراج - مع -

کاو اندین - غلط اندین باشد -

کاور مان - بروزن ناف زمان یعنی زرد زبر باشد -

کب - زحمتی است که آنرا بعر جی گویند -

کبا نچه - عروفت - مع -

کباک - به فتح اول نام مردی بوده -

کبریز - صاحب لباب میگوید که شهرت از غفر با سه

مشهوره آذر با بکمان و حوام آنرا قوریز با و اوسه گویند و

این حوقل می گوید که آن قریب است در بزرگی و عظمت

باغی در آنجا تنگه و دختر ملاک بود و بعد ازان مدینه نو که

آنرا خربند ساخت تنگه مقرر شده - فا - و بالک در فلکی

یعنی سرفه است - جی -

کفیدن - یعنی تفیدن که گرم شدن باشد -

کخت خورشید بر سر خرقام - کنایه از بودن

آفتاب است در برج اسد -

کخته آسیا - چوبه و تخته که آهن گاو را بر آن

نصب کنند جهت شکار کردن زمین -

کخته استریش - تخته چوبی که گاو آهن را بر آن محکم کنند

جهت زمین شکار کردن -

کخته چوهری - کنایه از رنگ سبز و کبود باشد و کنایه از

رنگارنگ هم هست -

کخته خاک - زمین را گویند و تخته محاسبان هم هست -

کخته رقوم - تخت رمال و بخر را گویند -

کخته حلج - تخته که از دندان نخل سازند و کنایه از دندان

هم هست و کنایه از سرین بلورین باشد -

کخته گوشتی - کنایه از جگایست ستران مانند چکر پدان

گوشتی بازی کنند و آنرا بعر جی طلباب گویند -

کخته محاسبان - کنایه از زمین است - جی -

کخته محاسبان شود - یعنی خاک بر سر افتد و

گرد آلود شود -

کخته نرد آه نوسی - کنایه از فلک البروج است - جی -

کدیر شناسان - کنایه از مردمان عاقل و حکیم

و انا باشد -

کدمر - نام بلده ایست در بادیشام از احوال محص که در آن

شرقی محص واقع است و زمین آنجا اکثر شوره زار و بی حاصل

آن بلده خواب و ویران است اما آثار قدیمه از سنگ و غیره

هنوز باقی است و از محص و سلمیه سده منزل راه است و صاحب

عزیزی می گوید که مدینه تدمر مدینه ایست بزرگ که نباشد و آن

از سنگها و در آنجا چشمها و شراب و زراعتهاست و مابین آن و

وشق پنجاه و نه میل راه است و ازان تارح که کینه و ذلیل است

نشست - بروزن ہشت معروف است کہ گن باشد و در عرب
طشت باطلے حلی خوانند و کرسی را نیز گویند کہ نشست و آفتاب
بران نهند -

نشستن - بیخ اول بروزن گشتن نقشہ بزرگ را گویند -

نقوید آسمان - کنایہ از جوڑاست - جی -

نقد رسی - تیرگی پرندہ الیست کہ در عربی جاری و در فارسی
جز باجمہ نامی و فارسی گویند -

نقشہ دل - بمعنی شکدل و عنک باشد -

نقر لیل - دور گردانیدن -

نقلیس - بروزن بلقیس نام شہر است کہ آب ارس
از کنار آن می گذرد -

نقریک - بروزن نزدیک یعنی اوپ کردن و تنبہ
نمودن باشد -

نقوع - مدینہ الیست از قرآء بیت المقدس - بیت -

نگ بن - حوض کوچک را گویند -

نگتان - بروزن شہناز خفنگ تگ و تازست کہ دویدن و
ناخفتن و جست و جو کردن باشد -

نگریت - بیخ اول و بنیم اول ہم آمدہ است بلند الیست
مشہور مابین بغداد و موصل واقع بطرف غربی و جلد کہ از آن

تا بغداد سی فرسخ راہ است و در اسنق قلعہ الیست سخک کہ یک جا
آن بطرف و جلد است و گبریت دیگر از شہر مایہ جزا از گبریت

مقل عوان ابن سعید گوید بطرف جنوب نگریت و بطرف
شرق آن نہر اسحاقی است کہ آن نہر در ایام متوکل احمد

بن ابراہیم باشد بہت و صاحب الہاب مے گوید کہ گبریت
تسمیہ آن بنام دختر وائل کہ خواہر کبرین وائل باشد بہت

و قلعہ آن شاہور بن آرد شیرین بابک بنا کردہ است و در زمان
آن قلعہ خراب است - فا -

نگر وائل و نگزدانہ - پردہ کہ داند انکور در میان آنست
و پوست انکور را ہم مے گویند -

ونیز مے گوید کہ آن مدینہ الیست قدیم شمل برآ مار حجب گویند کہ
آرا سیلمان بن داؤد بنا کردہ است - فا -

تراز و شدن - کنایہ از ہار شدن و بنیم باشد چنانچہ
ہیچ کام بر دیگرے قلعہ نتواند کرد و ظفر و نرست نتواند یافت

و در بعضے از فرہنگہا بمعنی افتاد و بیچیدن و گرہ بستن
از جنگ مر قوم است - جی -

تراز وے انجم - بمعنی صہط لایب است -

تراز وے چرخ و تراز وے فلک - کنایہ از
ہیچ میزان است -

ترک شقر - کنایہ از کوکب معی است -

ترکان - جمع ترک باشد -

تر کردن زبان - کنایہ از سخت و درشت گفتن و لغو
و در بان گذاشتن باشد -

ترکستان - ملک ترکان باشد - می -

ترک سلطان شکوہ - کنایہ از آفتاب عالماست -

ترکی - منسوب بہ ترک و بہ معروف و غار نشین تیر اندازان
ترکہ - بکسرول ذالک نام شہرے است کہ سادات آنجا

صحیح النسب اند -

ترنہر - بروزن سندرہ بمعنی ترندست کہ مسعودہ باشد -

ترنہر - ترجمہ متوجہ است -

ترو خشک - معروف است و کنایہ از مان خورش و بنیم
خورش و اندک و بسیار و امثال اینہا -

تریاک - اگر کنایہ از باز بہرست کہ عاشق بہشتون وہ -

تریک - بیخ اول مخففت تازیک است کہ خیر و ترک باشد
تسا جہ - بروزن خفا چہ رنگ را گویند و بنیم قرشت
ہم آمدہ است -

تسلح - بمعنی تقاض و دفعاض و چہم پوشی است و بمعنی
ملائت و نرمی بیاس خاطر کسی ہم بہت - می -

تستہر - بنیم اول بروزن دختر نام شہرے و مدینہ الیست -

تنگو - چیرے کہ ازند وغیرہ دوزخ زمین بکنار آتا آسیب پہنچ
 آپ زرد و برت را نیز گویند - مع -

تنگ و تاز - دو بدن و ماضن و جیت و جو کردن باشد -
 تنگول - بہ وزن قول یعنی اول تنگول است کہ صراحتی بصورت
 جانوران باشد -

تنگین - کبیر اول نام پہلو نیست و آتش را نیز گویند -
 تل باشر - قلعه ایست ششم و وسیع بطرف شمال حلب بہین
 آن و حلب دور و زور است - فا -

تلخ اشج - زغال و اواخر آتش افزونہ آتش دان را گویند -
 تل خالہ - قلعه ایست از نواحی حلب - فا -

تلخچو ان - با و او معدولہ بروزن کیفدان نہر قاتل و فو
 و موت -
 تلخ خوان - نہرہ را گویند و آن متصل است بکجہ اوانات -

تل سلطان - موضعے است کہ امین آن و حلب یک منزل
 راہ است - بیت -
 تل صافیہ - حصنہ است از احوال فلسطین - فا -

تل کیسان - موضعے است از سواحل شام - فا -
 تلف - بہم اول کتابے کہ بعد از خوردن اکو رہ مثال
 آن بجائے ماند -

تلوازہ - خانہ کہ از چوب سازند و در ہندی مچان گویند
 تلونہ - شگوفہ و بہار و دختہ را گویند -

تارخ - بہ نفع اول و راے قرشت گیاہ یک را گویند -
 تاجہ - گوشت نرم و زار و پختہ و مہر را گویند -
 تاشال کر - صورتی و نقاش را گویند -

تاسلج - بالکس یعنی نہنگ است - کس -
 تاسیخی - تمام دماغے است -
 تماخ - دانے است کہ بران ہب و دیگر مویشی ہنند و باجہ کہ
 از نزدین گیرند و مہرے کہ از چوب کنند بعد از ہا غلاہ امثال لہج
 تن پرستان - کتابہ از تن پروران و کالان و بیکاران باشد

تشتہ بہ وزن اژنہ ہنگ مسلح و شور و غوغای جنگ را گویند -
 تنچہ و تنچہ - یعنی توشہ دان - مع -

تن در گمان و اولن - یعنی احاطہ گمان کردن و محیط
 ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن باشد -

تندی - یعنی درشتی و تیزی و جلدی بلندی فیض سبی باشد
 تندیدہ - بہ وزن تنقیہ یعنی تندیدہ کہ صورت و مثال باشد
 تنگ خرف - یعنی سادہ لوح است - مع -

تنگو شا - علم خانہ و مہمان در صورتی -
 تنگ مزاج - گرم مزاج را گویند -
 تنگ میدانی صبح - کتابہ از بے بقائی صبح است -

تنگنای خاک - کتابہ از دنیا و قلوب دی و کجہ باشد
 تنگنای دہر - کتابہ از دنیا و روزگار است -
 تنگ نشین نہاد - کتابہ از فلک و دنیا و زمانہ است -

تنگوب - بہ وزن مرکوب اچارے کہ از است و سپر و
 سفر گذران سازند -
 تنگہ - وزن طلا و نقرہ - مع -

تن محرم آسا - کتابہ از تن برہنہ است باعتبار بے نظر
 بودن لفظ محرم -
 تنوی - ترجمہ شامخ است -

تنویہ - یعنی بزرگی باشد -
 توار - رہبانیکہ بدان بار بر چاروا بندند -
 تو اچہ - گوشت پختہ نرم و نازک را گویند -

توب - بہ وزن خوب یعنی دیدہ باشد یعنی طاقتی بہر است
 کہ بہندی تعان گویند -
 تو بارہ - بزر را گویند -

تو دستی - یعنی مدد و یاریست - مع -
 تو دہے خاک - کتابہ از طبقات زمین و ہفت اقلیم
 و قالب آدمی زاد است -
 تو دو کا فور - کتابہ از انہار برشت قلم سرین بفسیدہ را گویند -

تو شہ چشم کنایہ از نگاہ کردن با فرط احوال و کائنات مطلوب - جی
تو کچھ - نام وزن است - مع
تو کلب - یعنی زیر کلب است -

تو مار - بروزن و معنی طومار است و آن لولہ باشد از فقرہ
و طلاق کہ تہذیب در ان نمند و برگردن اطفال بلند - مع -
تو مان - یعنی تو من است کہ وہ ہزار دینار باشد -

تو من - یعنی اول و کسرتانی نہاد و شومہ و مہرانی کنندہ را
گویند -
توئی - معروف است یعنی دیگرے نیست و نام پرندہ ہم است

بہار کو چک -
تہذیب است - کنایہ از فقر و بخل و مسک و سند خالی یعنی
کیسہ و صندوق سند نشدہ باشد -

تھی رفتن - کنایہ از تیراہی کردن و تنہا رفتن و سفری
و دست خالی و مفلس و بچہ رفتن باشد بجائے -
تیراہ - بروزن بہرامندہ الیت مہرنگ کہ پر او زرد

دود و زنی بجای بر نمند و او را سبز کہ گویند -
تیر بار ان - کنایہ از آہ و سحر و کرب و محبت -
تیر بازو بچ - کنایہ از کوب و طار و تیر چہ را گویند -

تیر تہاج - تیرے کہ خمیر تان را ان تنگ سازند -
تیر فلک - یعنی تیر چہ ست کہ کوب و طار دہا شد -
تیر قرعہ - دو تیر ست کہ بدان فال گیرند -

تیر گر - سازندہ تیر را گویند - مع -
تیر راہ - نام و ہجہ نام از مالہ سے شسی است کہ بودن
آفتاب مدبرج سلطان باشد -

تیر نان - شے ست از چوبے - مع -
تیرہ خالہ ان - کنایہ از دنیا ست -
تیرہ شن ان آب اختران - کنایہ از فتن آب طراوت

و روشنی اختران باشد -
تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از اہم است کہ قمر باشد -

شمار مسئلہ

ثنا - یعنی سن کل شئی یعنی زندگانی کنند ہر چیز و کجاست
ابجد بالفصد عدد -

ثناقب - منبسط کنند فرنگ شعوری سے گوید کہ گدا
و سائل را گویند -

ثریا - چند ستارہ کہ یکجا جمع شدہ اند و از ہر دوین نیز گویند
و کنایہ از گوہر آبدار و دندان محبوب ہم بہم است - می -

ثنایا - دودندان پیشین را گویند -
ثیموم - نام نباتت شبیہ بگندم کہ بہن سفیدی چشمہ
بکار آید و از انام باضم نیز گویند - قس - تن -

جسم تازی
ج - حرفیت از حروف تہجی و کجاست ابجد سہ عدد -
جاہرم - نام شہریت معروف -
جاد و خیالی - یعنی خیال جادوانہ و ساحرانہ -
جاروب از مرثکان کردن - معروف و کنایہ از مرث

و محمد کردن هم هست -

جاگرم کردن - کنایه اندوختن است اول کنایه از جمل
قرار گرفتن باشد دوم کنایه از بخت و بختن بود - جی -

جاماسف - جان جاماسف است که کلمه باشد شهید -

جام بورک - کنایه از کاسه کفش بفرست -

جام جهان نما - جام جسم را گویند -

جام زینتی - کنایه از زیاده بود و پالایه نقره و نیکویند

جام سیم - یعنی جام نقره و کنایه از زخمان عشق هم هست

جام شیر - کنایه از لطافت و کنایه از نستان هم هست

جام گوهری - پالایه بود و اصل کنایه از لب مشق باشد

جام گیتی - نما - یعنی جام جهان نامست که جام هم باشد

جام ملک شرف - کنایه از قرص آفتاب و پالایه

پادشاه شرف -

جامو تله - یعنی گوینده آمده - جی -

جان افرا - آنکه محامات باشد همچو آب حیات مثال آن

جانان - محبوب و مشوق و مطلوب را گویند -

جاناورد جانور - یعنی جاندار باشد و بیشتر بندگان را

گویند و کنایه از مردم به عقل هم هست -

جان بخش - یعنی جان و او جان بخشی و جان نصیب باشد

جان بر میان - یعنی مستعد باشد و ده انگشتان باشد

جان تو و جان او - ازین کلام اظهار اتحاد و یگانگی را گویند

جان کن و جان من و جان شما و جان من و

جان کن و جان شما - این عبارت که هرگاه که کسی را

یا چیز را به کسی سپارد و سفارش نماید که این را مرا ببرد و

نیک محظوظ کن ازین عبارات مذکور بگوید - جی -

جان حاش - کنایه از شراب انگوری باشد -

جان صبا - یعنی خاصیت صبا -

جان عالم - کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه است

جان نور - ترجمه حیوان است -

جاودان سلسله - کنایه از بهشت و عالم آخری باشد -

جاویران - چیز نیست که در میان زهر و گدا و بهیم برسد -

جاه - بوزن ماه یعنی منزلت باشد و کنایه از دنیا هم هست

جبروت - نفیستین بزرگی و عظمت و دیگر کردن و نیزه عالم

را گویند و مطلقاً سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند

که حقیقت تجریت و تعلق بر مرتبه صفات دارد - کت -

جدجد - که کمیت سیاه که شبها مانند مرغ فریاد کند -

جد و مند - یعنی مفارق باشد -

جراود - یعنی مرغ است - مع -

جر نوم - اسمیل را گویند - جی -

جر جیس - نام پنبیره است علیه السلام - جی -

جر خست - بوزن دست چوب انگور مالی باشد و

باجیم فارسی هم گفته اند -

جر سدار - قاصد و شاطر را گویند -

جرفان - طفا و طغرای آتش پرستان و معان

باشد - جی -

جرم صبح - کنایه از آفتاب و روشنائی صبح و روشنائی

چرخ - به سیم اول و پنج سیم دوم صدای دینگ گویند

بهنگام گوش دادن به بیان کردن و اشال آن -

جعد زخمه - کنایه از جعد مکتف و جعد جارش باشد -

جعد سادو - کنایه از جعد غیر مکتف و جمع شده -

جعفر آباو - نام موضع است نزدیک شیراز -

جغت زدن - معروف است و شبی زدن است و گویند

یعنی نگذار که کسی بر کفل او سوار شود -

جکیتو لستون - با اول مفتوح ثانی زده و تاس فوقانی

مکسور و تاس ثانی معروف و تاس سیم معلوم و دو معروف

و نون مکسور بین زده و تاس فوقانی مفتوح بوزن منزل

رسیدن یعنی نوشتن باشد - جی -

جگر تاب - تفت و تفتیه و جگر باشد -

چکر تشنه - یعنی تشنه جگر است که کنایه از مشتاق و صاحب شوق باشد -

چکر گرم جگر عاشق و جگر مردم مدق و جگر تغیه و سوخته جگر گل - یعنی شکم زمین و کنایه از فقر و محنت هم هست -

چلانک - نوعی از بازی باشد که کوزه گردانگ است و بجنه گویند که گردانگ است که خفصا باشد -

چلبان شگرف - کنایه از لاله و گلهاست سرخ باشد - جلفوز فیهندی - میوه ایست مجلسی و تخم سیاه را هم میگویند -

چماشان گل - کنایه از گل چینان باشد - چمالوگ - نام مردی بوده دزد و راهزن -

چنایتستان - خراجستان و جزیره گیرنده را گویند - چنبنده - حیوانات را گویند مطلقا -

چند وق - نام دارو است - جی - جنطین - یعنی جنطی است که پادشاه بود و از پونان -

جنطیاناد جنطیان - دارو است مشهور و منسوب به جنطی پادشاه پونان -

جنوب - طرفت از اطراف است مقابل شمال - جوان - برنج اول به وزن مدان معروف است که

تقیض پیر باشد - جوان خوش شکل - معروف است و کنایه از برنج طعم هم هست -

جوانه - بجنه جوان و جوانی هم هست - جو بر چمنه - نوعی از جو باشد که پوست ندارد -

جو ترش - نوعی از جو باشد که پوست ندارد - جو جگاد - جنگ گاه باشد - جی -

جو زبوا - همان جو زبواست که بهندی جیبا میگویند - جو زبویه - همان جو زبواست که جیبا میگویند -

جو ز مغز - مغز گردان باشد و کنایه از چیزه که آن سخت باشد -

جو زه لوا - غلیج را گویند که زغن است - جو غن - به وزن روزن سلاوه میگویند را گویند -

جو فروش گندم - نام شخصی که میل دغلا زده دانت باشد - جو تک - بهنم اول و سکون نون مقدار مرغان را گویند -

جو هر جان - یعنی اهل جان است که معین ثابته باشد آنچه باری تعالی مرتبه اول آفرید -

جو هر زمانه - مهل روزگار را گویند - جو هر علوی - آسمان را گویند و روح را هم میگویند با حقا -

کسانیک روح را جو هر میدانند و آتش را نیز گفته اند - جو هر فرو - آنست که جزو لایختری باشد -

جو هر یانی - معروف است و طائفه هم هست که ایشان کلاه نقالی را جو هر میدهند -

جویا - بآبانی مجول جوینده و قصص کننده باشد و نام پهلوان کرستم را گویند -

جویند - آنچه از جو زنده بهی کردان خوانند - جویندن - یعنی جستن و طلب کردن باشد -

جهان آب و گل - کنایه از قالب آدمی را دست و عالم و دنیا را نیز گویند -

جهاندار - کنایه از پادشاه و پادشاه دارنده جهان باشد - جهان داشتن - معروف است و کنایه از مال و اسباب و سامان داشتن باشد -

جهان سالار - کنایه از پادشاه است - جهان قدیم - کنایه از ازل و ابد است -

جهان کر - برنج کاف یعنی پادشاهان جهان و پهلوان جهانیان - مردم دنیا را گویند -

جهنجه - نوعی از کفش و پاسبافزه باشد - جهیدن - یعنی جستن و تند و تیز راه رفتن باشد -

جیب افق - کنایه از آسمان را گویند - جیبیال - نام پادشاه لاهور بوده گویند بهیال او بهر ساریه

چرخ جهان و چراغ جهانباب - کنایه از آفتاب و تاب باشد.

چرخ روز - کنایه از آفتاب عالم تاب است.

چرخ روز پر روانه شدن - کنایه از دوسه آفتاب پوشیده شدن و فرو رفتن آفتاب باشد.

چرخ شب - کنایه از ماه تاب است.

چرخ گرش - نوسه معروف که محل شیخ شهرت دارد و محل شیخ را چراغ گشتی گویند - بم.

چرخ گرش - کنایه از مردن شخص باشد که اندک نیکبخت نماند.

چرخ آخر - کنایه از فراخی بیش و کثرت حلق چاروا و چرخ آخری فراخ میشتی.

چرخ بالا - هر چیز که آن خوش قد و قامت باشد.

چرخ تر - یعنی بنزد و راجع تر.

چرخ آینه - کنایه از که آتش و فلک اول است.

چرخ اخضر - کنایه از فلک اول است.

چرخ طلسم - کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد.

چرخ اکبر - کنایه از عرش عظم و فلک مافلک باشد.

چرخ برین - عرش را گویند که فلک الافلاک است.

چرخ چنبری - کنایه از آسمان است.

چرخ ساز - یعنی سازنده چرخ و امر هم است یعنی بساز و گردان و چرخ مانند چرخ فنگل.

چرخ سداب رنگ - کنایه از آسمان است.

چرخ سنگدل - کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب.

چرخ صوفی لباس - کنایه از فلک اول است که فلک قر باشد - جمی.

چرخ کبود - کنایه از آسمان است.

چرخ کبود جامه - کنایه از فلک اول باشد - جمی.

چرخ مدور - کنایه از آسمان است.

چرخ مینا - آسمان اول را گویند.

چرخ نهم - فلک الافلاک که عرش مجید است.

چرخ غنچه - غنچه فیض است که از نور و نام سالک هم است - می.

چرخ اول و ثانی نام مقام است از ارباب زمین.

چرخ گاو - کنایه از انانیه باشد و از آدم گاو و ذنب گاو نیز گویند - جمی.

چرخ اول و دوم ثانی نام شهر هر موز است.

چرخه - بالکسر یعنی موزه ترک است - می.

چرخه - چیزیکه از نوبه و بیه بعد از گذاختن باشد.

چرخ - بالفهم باید که به صدر باشد - بم.

چرخ - دو گاهند با هم ملحق که یکبار شش آید و در هر دو

از او مصلی گویند - بم.

چرخ - مقابل هسته و مقابل فراخی هر دو آمده - بم.

چرخ - ترجمه یعنی باشد.

چرخ است - بالکسر یعنی چیست و او را آوستا و معنی میفرماید

اگر کان فخر چه بشی بای چه چیز است - بم.

چشم آغول - یعنی چشم آغل است که از گوشه چشم نگاه کردن

باشد و امر از قهر یا غرور.

چشم بلبل - نوسه از بارچه که بصورت چشم بلبلان باشد

چشم بلبل نیز گویند - بم.

چشم پشت و دیده پشت - مطلق مغفلان مقید بم.

چشم پیش گرفتن - کنایه از چشم پوشیدن باشد و

کنایه از بخل شدن هم هست.

چشم داشتن - کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن

باشد.

چشم روز - کنایه از آفتاب است - بم.

چشم تراغ - بسکون هم کنایه از شخص سبب - بم.

چشم تراغ عیش باز پرودین - کنایه از تکمال حدس

و انستال ست که پیش از با خبر بودن از جهات مت باشد جی -
 چشم ز آل - کنایه از عادل باشد -
 چشم ساهیل - کنایه از چشم سلطان است -
 چشم سیل زن و چشم سیل روان - کنایه از چشم گریان است -
 چشم شب پاسبان - چشم شب زنده دار را گویند -
 چشم گاوانه - کنایه از چشم خالص است -
 چشمک زدن و دادون - کنایه از اشارت کردن -
 چشم بود - بم -
 چشم مغل - چون خواب مغل مطلق مقریست ازین است -
 چشم مغل نیز معنی شده بم -
 چشم نرم - کنایه از بسیار احوال بے مضائقه است -
 چشمه آشوب - کنایه از آفتاب است و کوره آهنگران مثل -
 آناهیم را گویند -
 چشمه اخضر - کنایه از آب حیات است و دلبان مشوق و -
 شراب را نیز گویند -
 چشمه تیغ - کنایه از آب تیغ است -
 چشمه حیوان - آب حیوان است -
 چشمه خور - کنایه از آفتاب است -
 چشمه خون - کنایه از دل است که قلب باشد -
 چشمه در ماهی - کنایه از برون آفتاب است و بیج حوت -
 چشمه قیر - کنایه از شب است که بعلی لیل گویند -
 چشمه قوش - کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب حیات -
 باشد دوم کنایه از دلبان مشوق بود جی -
 چشمه بهفت اختر - کنایه از پروین است که ثریا باشد -
 آن یک از منازل ثریا است -
 چشمه ز نرگس از آتش آرد باشد که درون غم قریه برکنند -
 چشمه زاده - جل و زن را گویند -
 چفت فلک - آسمان و نیمی آسمان را گویند -
 چقر - به نختین خردخانه و ظاهراترکی است - بم -
 چغماچی - طعن و سرزنش مانند شگ بر چغماق زدن -
 است - بم -
 چکان - چکنده و چکاننده و امر بچکیدن باشد -
 چکندر - بروزن و معنی چقدر است -
 چک چانه - بود و حط و دوم نیز جیم فارسی -
 چنچ گوئی - بم -
 چلی - آهن پهن سوراخدار که آسایان گردود -
 چلیل - تاسی است که از آجیلک خوانند و در فتن چوشتا -
 چل چراغ - نرگس از غلج باشد چمن یا نرگس که احسان -
 بسیار در آن فروزند و بعضی رسائل یعنی نرگس از -
 آتش بازی است - بم -
 چل و خزان - گنبدیست در ولایت - بم -
 چلش - یعنی گنبدیست ترش که در آشوبانند - بم -
 چل صبح - چل صبحی را گویند که نمک آدام کرده شده بود -
 چلیبای فلک - کنایه از شکلیست که از قاطع خطا -
 و خط معقل النهار چل شود - جی -
 چلیدن - بالغی روان شدن و لایق و سزاوار - بم -
 چلش خور - یعنی نمک که از کس منتفع شده و بعد از آن -
 بهین قلع بهیست بهر امون آن شخص گردد - مع -
 چمانیدن - یعنی خرامیدن باشد -
 چم بریشی - یعنی سفارت یعنی مشک -
 چمران - بکسر اول مثال و سکون ثانی در ترکی یعنی بزم -
 خنجر فتن چنانکه بر دایک بماند سی چلی گویند جی -
 چمنده - خرامنده و از دوسه ناز باره رنده را گویند -
 چمن - بهر اول مخفف چون است که ترجمه اذ باشد -
 چنبره خ - منطقه و در چرخ و گردش چرخ را گویند - جی -
 چنبره کبود - فلک اول را گویند - جی -
 چند مرده - چیز که چند مرده را سزاوار و کافی باشد و مواز -
 چند کس را نیز گویند -

چنگلی - نان گرم و روغن و شبنم بہم ہالیدہ شدہ -
چنگ درناے نہادون - کنایہ از دوست بے فکر گذشتن
و فشردن بگو باشد -

چنگ ریح و ش - ہان چنگ مشہور کہ می نوازند و ریح و ش
بہت آن گویند کہ شبانہ ریح دائرہ مہلاب دارد -
چنگلی - شخصے کہ ساز چنگ نوازو -

چنگیز - کسر دل و ثالث نام پادشاہ مغلان ست و چنگیز بدولت
نیز گویند و او شریعت بنا نہادہ بود و قورہ نام کردہ -
چنین - بضم اول مخفف چون این باشد -

چوب - معروف ست و ہیزم عصارہ انیز گویند -
چوباد بر خاستن - کنایہ از تیر کردن و بستن باشد -
چوبان - بانی بھول شان گو سفندان و گلہ بان اسبان باشد

و باباے فارسی نیز آمدہ ست - ما - مل -
چوب پارہ - مالہ بر دیگران کہ بدان زمین شیار کردہ را
بھوار سازند -

چو حصہ دل و سبے مغر بودون - کنایہ از مردہ دل و
اہل دل نبودن باشد - جی -
چو حصہ بردو بودون - کنایہ از میقیم بودن بردہ ست - جی -

چوروز - کنایہ از ظاہر و آشکارا و روشن باشد - جی -
چوسایہ در گل خفتن - کنایہ از غلطیدن و مردن باشد -
چوماق - نوے از سلاح باشد گویند و حیثیت و فاریان

باجیم فارسی کردہ اند -
چو مہرہ در ششہ ربودون - کنایہ از عاجز بودون و
مخاصی یافتن باشد -

چونان - جبے کہ بہ ان خمیر نان را پین سازند -
چون حرف آخر ست را بجد کہ سخن - کنایہ از ان است
کہ در مضاحت بھم بلبل است باعتبار آنکہ حرف آخر بھترین

منقوطہ ست و عین ہزار ست و ہزار اسم بلبل است - جی -
چار امین - کنایہ از خلفائے اربعہ ست کہ ابابکر و عمر و

عثمان و علی است رضی اللہ عنہم و نیز کنایہ از محمد بن ابی بکر
کہ شافعی و ابو حنیفہ و مالک و شعبل باشد - جی -

چہار پنج و چہار پنج حیات - چہار عنصر را گویند -
چہار نگیزون - کنایہ از ترک دنیا و مایہ نادون و کنایہ از
تلاشیت گردانن باشد -

چہار جوہر - کنایہ از عناصر اربعہ باشد -
چہار جوے - کنایہ از جوہارے بہشت ست و عناصر
نیز گویند و نام ولایت ہے از خراسان -

چہار جوے فطرت - کنایہ از چہار عنصر ست -
چہار خانہ - بمعنی شکستہ ست - مع -
چہار درمی - معروف ست و کنایہ از دنیا ہم ست -

چہار شنبہ - کنایہ از عطارد باشد -
چہار طاق فلک - کنایہ از فرائش ست -
چہار طوفان - کنایہ از چہار عنصر و چہار طبع باشد -

چہار علم - کنایہ از چہار یار ست کہ ابابکر و عمر و عثمان و علی
رضی اللہ عنہم باشند و کنایہ از عناصر اربعہ ہم ست -
چہار کوہر - عناصر را بھر را گویند -

چہار لشکر - کنایہ از چہار دست و بابے حیوانات باشد -
چہار مادر - کنایہ از چہار عنصر ست -
چہار میخ - کنایہ از چہا عنصر و عمل و اطاعت ست -

چہار و ہفت - کنایہ از چہار عنصر و ہفت کوکب باشد -
چہ در سر دارد - یعنی بے خیال دارد -
چہرہ آتش نا - بر آفرینش و سرخی روے را گویند

ہنگام سنی و مقضب -
چہرہ بردار چہان - کنایہ از آفتاب جہان است -
چہرہ چو تاج خسروان - کنایہ از چہرہ ذر دست -

چہرہ زرا اند و گردن - کنایہ از زرد شدن باشد
چہ کشید - یعنی بچہ کار خواہد آمد -
چیدن - داء از زمین برداشتن و انتخاب کردن و

بر بالاسے ہم گذشتن و بساط گسترانیدن باشد۔

چیر چنگ - چیر منہ را گویند و آن آتے باشد باندام کت تنال
کہ از چرم ساخته باشند۔

چیرگی - یعنی دلاوری و شجاعت باشد۔

چیز - موجود و گرانمایہ - چنانچہ ناچیز معدوم و سہروایہ یکم
و غیر محاورہ یعنی طعام باشد۔ مع۔

چیز نک - مصغر چیز و غار پشت را نیز گویند۔

ح ا ح

حاد - از اجل الصلح یعنی مرد نیکو کار و زن بلند آواز و درخت
جل بہشت باشد۔

حاتم - بناسے کسور مشہور و ستعال فارسیان یعنی فوقانی
نام جو انحر و معروف بہ سر عبد اللہ بن سعد طائی - ہم۔

حاجب - بکسر جم پر دو دار - ہم۔

حارم - بلکہ الیت کو چک شتل بر قلندر و درختنا و چشمہا و
نہر کو چک و ابن سعید گوید آن حصنہ است کہ از الارزاق و

ماہین آن داننا کی یک منزل راہ است - فا۔

حاضری - عرافان و حاضر و آن عبارت بود از طعام
کہ در اول روز خوردند اما سیرے خوردند - ہم۔

حال کردن - و جد کردن - ہم۔

حامل ہفار - کنایہ از خست کہ حار باشد و عامل
قاری جاہل را نیز گویند۔

حانی - مدینہ الیت مشہور در دیار بکر کہ در ان مدینہ
آہن است و وہ نام بلاد از اسحاق آہن سے برند - بیت۔

حباب - بالضم و بالفتح گندہ آب - ہم۔

حباری - نام پرندہ الیت و آنرا جویز نیز گویند - جی۔

حجاب کلی - کنایہ از آسمان ست و ابر سیاہ و خراب باشد۔

حجابست - بالکسر خون کشان - ہم۔

حجت محکم - اگر مصدق جی کہ زمان حکمہ خود فر و کنند - ہم۔

حجک - بوزن کجک گل را گویند کہ بعبری مد خوانند۔

حجلہ - بالتحریک پر وہ کہ براسے حروس مرتب سازند و فارسی
بسکون ستعال کنند و آنرا حجلہ دامادی نیز خوانند - ہم۔

حدیث - خبر - ہم۔

حدیدہ - بہر و دوال افزارست زرگران را کہ بسیار سولخ
دار و تار سیم ازان کشند - ہم۔

حذر - بروزن کبر پر ہمیز کردن و ترسیدن و بکسر اول نیست
آہدہ - ہم۔

حرارت - بروزن صدارت گرمی - ہم۔

حرارت نشستن - دور شدن حرارت - ہم۔

حرام زادہ - این لفظ حسب الشرع و شامست و در عرف
شریافتہ انگیز را گویند حتی کہ در ہندی مستعمل است - ہم۔

حرام مغز - مغز درون استخوان پشت را گویند۔

حرامی - دزد و راہزن و حرام زادہ و ولد الحرام است۔

حرفہ - بالکسر سب و پیشہ - ہم۔

حرفت - بالضم سوزش - مب۔

حرکت - بروزن نفلت جنبش - ہم۔

حروف موقوف - انچہ در حرکت ظاہر نہ کنند لیکن
و دوزن گیرند بخلاف مسروق۔

حریر سینہ - یعنی نرم سینہ۔

حولیت گلو بر کنایہ از دنیا و فلک و روزگار است خود
و بکسر را نیز گویند - جی۔

حساب - بالکسر بالضم شمرن و شمار یعنی معادہ مجاہدہ ہم۔

حساب جمل - حساب اجماع را گویند۔

حسبان - بلکہ الیت کو چک شتل بروزن ہنا و باخشا و
رایا ہینا و زراعتنا و آن تنگنا و بلقاست - فا۔

حسد - بالفتح کینہ و بد خوئی - ہم۔

حسد آرا - بدخواہ را گویند۔

حسرت - بالفتح دروغ و بیثباتی - ہم۔

حسن ہیندی - وزیر سلطان محمود سبکتگین۔

حشر - بالفجر یعنی محشر مجاز است - بم -
 حشر گمانی - زنی که چند کس جمع شده او را بگناید معنی ترکیبی
 آن گانیده لواحق و توالیع - بم -
 حشم - بالخر یک جا کردن و ضرر رسان که بر اے صاحب خود
 خنک نمایند و با حریف جنگ کنند - بم -
 حصار برین - فلک را گویند عموماً و فلک الافلاک را
 خصوصاً -
 حصار ترکش - کنایه از قلعه چویره و در بنده ملاحظه است که
 بهر موزنه ستار و در و نیز عبارت از تیردان است و آن را
 قندیل نیز گویند - جی -
 حصارشادمان - نام شهر است از ولایت ماوراءالنهر
 حضرت - درگاه و نزدیکی و حضور و اضافت کلن بچیزه از
 بهت تنظیم بود - بم -
 حطین - قریه است مابین طبریه و حکا و از آن طبریه و در قریه
 راه است و نزدیک آن قریه است جبار که قبر شیب در آنجا
 است - بیت -
 حفظ الغیب - کنایه از پاس خاطر غائب داشتن است -
 حق - بالفق و فقه و در بیان به تخفیف نیز استعمال کنند یعنی
 راست و درست و نام حله و حله خدا و حله غیب - بم -
 حق القدم - آنچه بهمان یا قاصد و مانند آن دهند - بم -
 حق طراز - ایضاً حق بکار که پیدا کنند با حق باشد -
 حقه - مراد فقی گویند حقه العمل و حقه گوهر و حقه مجنون و
 حقه رشک و در هند قلیان را گویند - بم -
 حقه مایه مینا فام - کنایه از افلاک باشد -
 حقه کاوس - نام پرده است از پردهای موسیقی که باز
 مطرب وضع نموده -
 حکم - بالفق تراشیدن و دور کردن و این مجاز است - بم -
 حکم - باضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بچیزه عام است
 از اکثر زبان بود یا بدست پس روشن بکار روشن به تیغ

نیز از احکام باشد - بم -
 حکم انداز - قادر انداز - بم -
 حکم بیاضی - علایق نامی در زمین اکبری نوشته که چون
 برشت احکام سلطنت درنگ بر نی تا بد از جت تعجبین چنان
 را از مشور مقدس تنها بچین شاهی پیرایه گیر و دوزن و از
 نگذر و از احکام بیاضی گویند انتمی در وقت عرش آشیانه
 حکم بیاضی معتبر از احکام و فرمی بوده و در عهد اخوان
 آن جناب کم رتبه شد و رسیدنش به چین شاهی هم نماند بهر
 احوال لیکن از دفتر گذر و ازین جهت کم اعتبار است بم
 حلاجی کردن - کنایه از حرفها درشت گفتن خواهد
 گمانیه و خواه صریح و از قبیل موشگافی و وقت هم هست بم
 حلالی - یعنی تازه باشد و بعضی طری خوانند و حلال زاده
 و حلیت و ابرو و فمه را گویند -
 حلب - بلند و است بزرگ و قدیم و در آنجا قلعه است
 مرتفع و مستحکم و مقام ابراهیم خلیل و آنجا است و مابین آن
 و قنسرين و دوازده میل راه است - فا -
 حلق - بالفق گلو - بم -
 حلقه - معروف یعنی هر چیزه در شکل اثره و اینها پانزده گون
 که در عرف هند پیرایه خوانند - بم -
 حلقه یعنی - آنست که زنان حلقه طلا باد و دانه مراد و
 و در بیان آن یا قوت و یعنی اندازند و آن را در هند
 حلقه خوانند - بم -
 حلقه دست بند - کنایه از افق است و کنایه از زمین
 هم هست -
 حلقه نزن - طالب فتح باب را گویند و علم را نیز میگویند -
 حلقه مسفره - حلقه های را گویند که بر دور سفره چین و در
 حلقه نوش - کنایه از لب و دهان است -
 حلم - بالکسر بردباری و وقار - بم -
 حلوان - چیزه که از شیرینی ساخت باشند - بم -

خله آوم - کتایه ازنگ سبست -

حله گر خال - رو مانند سبزه را گویند -

حلی آب - آن نفوس را گویند که از وزیدن باد بر آب پدید آمد

حلی سبز آب - یعنی آراینده زمین سبزه و آفریننده مردمان

از قطره آب -

حکاه - مدینه ایست قدیم که حال آن در کتب اسرار مبین

مذکور است و آن مدینه پاکیزه تر از بلاد هاست شام است و

نهر خاصی از احاطه کرده است از طرف شرق و شمال در اینجا

قلعه ایست مشتمل بر بناهاست خوب - قاف -

حمام - باشد بزرگ و فارسیان بختیافت استقال نمایند بجم

حامل فلک - کتایه از نیل فلک است و آن شمالی و

جنوبی می باشد -

حنی - جهان حناست که بدست و پا می بندند -

حنا بندان و حنا بندی - جشنی باشد که در کتایه ایست

برنگ حنا بنان عروس کنند و در هندی میهنی خوانند بجم

حجره غلطان - خواننده خوش خوان - بجم -

حوادث خفت - یعنی حوادث معدوم شد -

حوالت و حواله - سپردن - بجم -

حواله گاه - مقام تفرج که گرد گرد شهر باشد -

حوالی - بر فتح لام گرد اگر دچیز - بجم -

حوت گردون - برج حوت را گویند که برج دوازدهم است

حوران - بلقح ناحیه ایست وسیع از اعمال دشمن -

حول - باضم نام دو ناحیه ایست در شام که یکی از آنها از

اعمال حص مابین حص و طرابلس است و دیگر ناحیه ایست مابین

ایناس و صور از اعمال دشمن مشتمل بر قریه ها - بیت -

حویت - به فتح اول و یا به مجهول کتایه را گویند که کتایه

ختر باشد -

حیا - شرم و خجالت آن را بقلقه کنند - بجم -

حیات مدینه و وزنگانی مقابل حیات جاودانی - بجم -

حیض سفید - کتایه از منی - بجم -

حیوان - با تحریک زنده بودن و زنده گانی و یعنی جاندار

مجازست و فارسیان بهر معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند بجم

خار خیمه

خاوه - شعرت یعنی موسسین و کسب و کسبش صد باشد

خا بور - نام نه نیست بزرگ که از چشمه خارج شده است بطرف

فرات می ریزد و خا بور نام نهر دیگر است از اعمال موصل بطرف

شرقی و جلد و در اینجا قریه ها است وسیع است و بعضی گویند که آن

نهر از زمین خارج شده و در جلد می ریزد - بیت -

خاتم - به فتح فوقانی و کسر آن انگشته که در دست کنند و بعضی

بجمع فتح استعمال نمایند بکسر - بجم -

خاتم بند - آنگه بر استخوان نیل و شران و بر آن گله ها و تصویر

کنند و کنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن می گویند - بجم -

خاتم جم - انگشتری سیلانی طایفه اسلام است و کتایه از بکر

هر هست -

خانقین - خواهر باشد و از خواص و خاتون نیز خوانند بجم

خاتون آباو - نام محله در صفهان که خاتون نام زنی

بانی آن بود - بجم -

خاتون خرگه سنجاب - کتایه از آفتاب و ماه است -

خاتون طلیاب - کتایه از کوه مسطوره است -

خاتون عنب - کتایه از شراب انگوری - جمی -

خاوم خانقاه با او - کتایه از آفتاب عالیا است

و ستار که شهری را نیز گویند - جمی -

خاوم سپهر - کتایه از کوب زحل است -

خار و لوکش - خا یک بدن و لو از چاه بیرون آرند -

خار سپهر - کتایه از عاود باشد -

خار سپید - خار است که از آبا و آو در خوانند و نام دو

هم است -

خار خیلان - خار و رخت خیلان است -

خاک و باد و عروست و کتیا پار بند و مطیع و قاصد و
پیک ہم ہست۔

خال نان جسے کہ بروے نان باشند و سنجہاے بتر
کہ بروے نان بہر ہست۔

خالماے شنگری - کتیاہ از قطرات اشک خونی باشت
ہر روے رخسار۔

خاماون - یعنی خاما لونست و آن دوائے باشد۔
خام روینہ - پوسنے کہ بر نقارہ کشند۔

خاموش - مخفی خاموش و خامشی مختصر خاموشی باشد۔
خام پوش - شے کہ پیوستہ شراب نارید و خورد۔

خاموش و خاموش کردن و شدن - بنے سکوت
ورزیدن باشد۔ ہم۔

خامہ ازل - کتیاہ از قمر تقدیر باشد۔ جی۔
خانہ خاتمان - خاتمان را گویند کہ پادشاہ چین و در کستان

و در منہ کہ بہند فرونگ شغوری یعنی دوزخ عظم ہست۔
خانہ ان و خانوادہ - ہاتھارون دودہ و تار۔ ہم۔

خانہ سامان - ہاتھارون از عالم خاندن و سے تواند کہ
ترکیب اصنافی باشد یعنی صاحب سامان ہر قیاس ہوا

کہ محاورہ بعض فارسی دانان ہندوستانست و در ایران
ہم از خود انہی و نیز کتیاہ از صاحب ثروت۔ ہم۔

خانقاہ - بفتح نون مکان بودن درویشان معرب خانگاہ
از عالم مجلس گاہ و منزل گاہ۔ ہم۔

خانقہ - مخفف خانقاہ کہ ہوا خانہ ہندویشان باشد۔
خانگہ - مخفف خانگاہست کہ ہوا خانہ ہندویشان باشد۔

خانوادہ - خیل خانہ و دودمان و خاندان باشد۔
خانہ کیست - بفتح بے فارسی کتیاہ از دنیا و عالم ہست۔

خانہ ترازو - کتیاہ از ہرج میزان ہست۔
خانہ جنگ - آنگہ بر سہل چیز ہا مردم پر خاش کند۔ ہم۔

خانہ خدا خداوند و صاحب خانہ را گویند یعنی ہوا و گاہ

خار و ترنج - کتیاہ از ترنج و راحت ہست چنانچہ گویند کہ معلوم
نہست کہ فردا از خار و ترنج کدام یکے دیش آید۔ جی۔

خار و خرما - کتیاہ از تنگی و فراخی و شدت و فراخ و عروست و
و عروست و اشال آہناست۔

خاصہ - طعام خاص ام و سلاطین و نوسے از قاشاے
معروف کہ در ہند وستان باشد۔ ہم۔

خاصیت - طبیعت و خواہے۔ ہم۔
خاطر - انچہ در دل گذر و یعنی دل مجاہزت۔ ہم۔

خاطر فریب - کتیاہ از صاحب جمال و مقالست کہ بوسیلہ
حسن صحبت و ملاحظہ و بدریہ زانت تقریر و عذوبت

بیان بسیار نزدیک بدل باشد۔ جی۔
خاقان - ہر کہ پادشاہ چین و ختا و ترکستان باشد۔

خاک باخون سرشتن - کتیاہ از قتل عام شدن و حادثہ
دواقتہ عظیم روے دادن باشد۔ جی۔

خاک بیزی - کتیاہ از سفر و مسافرت باشد۔
خاک خفت - یعنی خاک پوشست۔

خاک و امنگیر - گلے کہ بے رونہ و دان ہند شود و چون
خشک شود سخت گردد۔ ہم۔

خاک و برون - کتیاہ از حقیق شدن در جائے باشد۔
خاک و لان - سے تیر و لان چو رنگ خاک او کنست

و این کتیاہ از دل کا فران و جاہلان و فاسقان و فاجران
و مفسد آن باشد۔

خار دیوار خوردن - کتیاہ از قناعت کردن باشد۔
خاکساری - افتادگی و تامل و ادبی و خواری و بے ہتیا

باشد۔
خاک سان - کتیاہ از خوار و زار و ذلیل شدن و حد

گردیدن باشد۔
خاک شقا - کتیاہ از خاک کہ بلاے معلی باشد۔ ہم۔

خاک ضعیف - کتیاہ از انسان و ہنر ہست۔

نیز آمده هست:

خانه دانا و - دانا دیکه بخانه عم و پدرش میمند بجم
خانه دان - غیل خانه و دودمان را گویند -

خانه زرا و - بنده زرا و - بجم -

خانه فروشان - پاکبازان و مجردان و خرابایان و
ناخلفان باشند -

خانه مرغ - آشیان پرند را گویند -

خانه نکه و کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار نه فلک
و کنایه از غالب آدمی هم هست باعتبار هفت سوراخ بالا
و دوسوراخ سفلی -

خاور خدا می - یعنی خداوند و پادشاه خاور زمین چنانکه
پسر فریدون را میگفتند -

خاوری - مسوب بخا و ردکنایه از آفتاب عالم است -

خایه زرد خایه زریں - کنایه از آفتاب است بجای -

خایه فلانان - کسیه از انکور - بجم -

خایه مرغ - بینه مرغ را گویند -

خما و - با حرکت مجهول چه باشد بلند که جاروب بدان
بندند و دیوار و سقف پاک کنند -

خماز - نان پز - بجم -

خمر گرفتن - کنایه از استفسار حال کردن - بجم -

خنک - خرنس و خدا که آدم حاکم راجی و بند را حایم برادر
یک کس علی السویه - مع -

خفن - ولایتی است مشک نیز از گریستان زمین صاحبان
خوب و را بخیا هم رسند -

خجالت و خجلت - با تحریک شرم و جفا و غریبان بکلیت
خوانند - بجم -

خده - فتح اول و ثانی مخفف خده و درو سه را گویند و در
زمین شگفتن را -

خده ابرو یعنی کجایردی - بجم -

خدا جواب دهد - گفته لغزین است چون کسی بجهش کج آغاز
گویند از عمد جواب تو بر نمی آید خدا جواب دهد یعنی باز
جواب تو بآید - بجم -

خدا خدا کردن و داشتن - پناه بخدا بردن - بجم -

خدا سه بر تو - در صورت قسم گویند مثل تو خدا - بجم -

خدایا گنجی - هر کس است از خدایگان که بمعنی خداوند و صاحب
بزرگست و بای شکر - مع -

خده متکرر مخفف خدایا است که خدمت کننده باشد -

خدا به - یعنی اول معنی و برانه و بضم اول آیه که از متفردان
تداوش کند و چه کسی که از متفرد است خدمت کننده و باری معنی
خدا به بود او معده و همه آمده است -

خراج مصر - کنایه از فتنه و شکر و نبات است و عبارت
از بوسه هم هست -

خراسانی - مسوب بخراسان باشد و کنایه از آفتاب است -

خرامان - باناد و بکبر و برونه و بجزئی بخرخر خوانند -

خرابی - پله پارا گویند که تحصیل باشند است -

خرجی - قدری از مال که اخراجات ضروری راه بران
موقوف باشد - بجم -

خرجین - بالضم و جمع تازی بخانی رسیده چیزی باشد از
پلاس که زرا و دشت دران نساوه با کنند - بجم -

خرچنگ فلک - کنایه از برج سلطان است که برج
چهارم باشد -

خرد و رخط بودن - کنایه از نقص و عقل بهم رسیدن
و بهوش شدن عقل است -

خردگاه - بسکون دال نمیده که چنگ که درون نمیده بزرگ
برپا کنند -

خرد و الماس - بریزه الماس باشد -

خرو و بین - باریک بین و عجیب بین را گویند -

خرس - بکسر اول نام چاورد است صحرای دوزخ و کنایه

از مردم ناتوانان و جمیع هم هست -

خرطوم - پنی لیل - بم -

خرعیسی - خرا لاغی بود که عیسی علیه السلام در وقت ساختن انجیل را بران باریک کرد -

خرقه - جامه را گویند و پارچه را نیز گفته اند و اصطلاح بمعنی جبهه مخصوص درویشان است -

خرگاه سبزه پشت - کنایه از فلک باشد - جی -

خرگاه کا و پشت - کنایه از آسمان باشد -

خرگور - بغم کاف خاری گویند که خردشتی است -

خرکه ازرق - کنایه از آسمان است - جی -

خرکه قرمخفت خرقه - قرمست که دار باشد -

خرمائی هندی - میوه است ترش که آنرا تره بندی می گویند -

خرگس - گس بزرگ را گویند مطلقاً و گس سبزی هم است که چون برگ کشت و زخم نشیند گرم در آن افتد -

خرمن قرم - کنایه از باله و دراه باشد -

خرمن مه خوشه پرورین شده - یعنی عسقل بر خط رخسارش نشسته -

خروار رنگ - باره و جناس که خرا لاغ توان برداشت و اصل نیست و بارشتر و سپ مایه گویند و صد من غله و اشال آنرا هم میگویند -

خروس و خروج - ترجمه و یک - بم -

خروشیدن - فریاد کردن با گریه و ناله می باشد -

خراخرش - یعنی هر دو خاصه نقطه دار یعنی خرمیده و خرمنده است -

خجود و او و او و او -

خران علم شدن - کنایه از آمدن خزان باشد -

خرانه حمام - جمله از حمام که آب گرم در آن میباشد - بم -

خره - بفتح اول و ثانی پارو بکشتیان باشد -

خسانه - مردان مستانه خرده که اگر کپاس و وزند -

خسر و خسران - کنایه از کتاب مالکتاب است -

خسر و خواج - پدر شوهر زن را گویند -

خسر و نشان - آنکه هر کس را خواهر یا دوشاهی نشانده باشد در و نشان سلطنت باشد -

خسکه مانده - بفتح اول و ثانی تخم کاویده باشد یعنی تخم خسوف - گرفتار باد را گویند - صم -

خشت زن - خشت زننده و بازو سه جنگ کننده را گویند -

خشکالغ - شخصی را گویند که پشتش را نتوان سپید کرده یعنی گوشت بدنش سخت و خشک باشد و از بوی عرقش خشک و ست - کنایه از انجیل باشد - جی -

خشک سال - تحط سال و بی باران باشد -

خشک سال آفت - کنایه از دنیا و روزگار است -

خشک و تر - بدین را گویند همچو یک و دو و قیل و کثیر و اشال آن و معنی حاضر و معضری هم گفته اند -

خشم - بریدن چشم و غضب را گویند -

خشن بارانی - کنایه از آسمان است و امیرانند گفته اند -

خشیش - بکسر اول حرفه باشد سیله که در ایام بهار در باغها نشیند -

خضاب - با لکسر بزرگ عموماً و مملو و دو سه خصوصاً - بم -

خضر - بکسر اول و فتح دوم و سکون آن نام غیره معروف - بم -

خط - هر نوشته عموماً و کنایت مکتوب که در و ستان بدوستان بنویسند خصوصاً و این مجاز است - بم -

خطا - با بفتح گناه کردن و غارت سبیلان یعنی سوزن اشتغال کنند - بم -

خطار و پشت - خطی که در میان پشت بر ساری باشد -

خطا از خون نوشستن - کنایه از ادا دعا و طلب کردن است
 بود در درخت و مقام بیارگی - جمی -
 خطا استعوا - خطی است مفروض بر زمین مجاذی و عدل است
 که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا
 همیشه با اعتدال بود و در دو شب در انجبار بود و در زیادتی
 را در انجبار دخل نیست - بجم -
 خطا الحلق - خلیقه نویسنده گان در مقام الحاق نویسنده
 خط باطل - کنایه از خطا و عیب باشد -
 خطا بجهان کشیدن - کنایه از ترک دنیا و دادن دنیا
 خط بخون باز دادن نوشستن - کنایه از عبت قتل خود
 آوردن باشد - جمی -
 خطا بر سر کش - یعنی خطا بر سر گیر -
 خطا بر سر کشیدن - کنایه بعیب و خطا و سب کردن -
 خطا بر عالم کشیدن - یعنی فزوان عالم را محو کردن که کنایه
 از ترک دنیا و آوردن باشد -
 خطبه - بالغنم کلام است که خطیب در ستایش باری تعالی
 و تعجب عیب او و عظمت خلق بخواند - بجم -
 خطایخ - زخم یا گویند - بجم -
 خطا حوادث - کنایه از حوادث و مشد شدن حوادث باشد -
 خطا بر جبهه رنگ - خطی که تازه بر رخسار بخواند یا بماند
 خطا کردار - بکسر کاف نامه احوال و فزوان الهی را گویند -
 خطا محور - خط مشرق و مغرب را گویند و آن خطی باشد
 مو جهوم که مذکور شد -
 خطا فرود خطا فرودیند است که خطا هم نام کشید باشد -
 خطا مشکین - خطا سیاه و خطا عارض خوابان منزلت -
 خطا فسخ - خطیست مفروض از اجناس خطوط و کلی که بر روی
 اقره کشند و باطل سازند -
 خطا نصف النهار - خط استوا را گویند که ابتدا است
 معمور است -

خطا کردن - نشودن مگور را گویند - صبح -
 خفرف - بر وزن البق انقذت که فارسیان در محل
 و شام استعمال کنند -
 خفقان - بالتحریک طبعیدن دل و جنبیدن علم و با و دست
 و مانند آن و فارسیان بسکون نیز آورده اند - بجم -
 خلاشه - چوبه باریک که بدان دندان پاک کنند و اصل
 آن طلاچه باشد -
 خلاط - بله اسیر - میشود بر انواع غریبها و آن قصیده
 ارمیده و سلی است و بدشت برودت ضرب اش است
 و از عجب است که ماه اثری از میوان و ماهی و غیر آن
 در انجاست و دو ماه باین کثرت میشود که شکار کنند
 و نیز نمایند و بجا و اطراف و بگردند - بیت -
 خلل کردن - کنایه از نیت از طعام یا از کشیدن - بجم -
 خلعت - بالکسواءه که از تن خود کنده بکسند و دهند
 و در عورت بماند که طوک و امرا بکسند و دهند و کم از سبک
 نباشد - بجم -
 خلعت بختین - در پس آینه و فرزند نیک و اطلاق آن
 بر شاکر و مجاز است - بجم -
 خلوه - بنعم اول یعنی رسوا باشد -
 خلعتشم - آیه فلیخ که در گنجنامه ششم جمیع شود و آنچه که
 بدان سبب شرکا بنما بجمع سپند -
 خلیفه - تا مقام کسی و از پس کسی آئینده - صبح -
 خمیازه - کشاکش و حضا و باز کردن بغل از شمار - بجم -
 خندان - بر وزن و معنی جناب و وزیران و جهان پادشاه
 خنجر صبح - کنایه از دوزخ و جهنم است اول کنایه از زمین صبح
 باشد و دوم کنایه از طلوع آفتاب بود - جمی -
 خنک نر - کنایه از آفتاب عالم است -
 خنک لوک - با اول کسور این دو کلمه از توالی اند و در
 اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد

و هیچ کار را بدست او بر نیاید - جی -

خواب - نقیض بیداری است و آنچه در خواب دیده شود
و آرزوهای پنهان و بعضی رویا خوانند -

خوابگاه و خوابگاه - معروف است که جایی خواب باشد
خوابگاه الملک - نام گلیست در ملک روم -

خواجه البعث و نشر یعنی صاحب روز قیامت که گویا
از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -

خواجه سپهر - کنایه از آفتاب است -

خواجه النجمان - یعنی خاوندان ست که خسرو دارو باشد
یعنی خواجه النجمان -

خواجه النجمان - بر وزن دانستن یعنی خواجه النجمان است
که خسرو دارو باشد -

خواجه - با و او معد و له قوت لایموت را گویند -

خواجه - با و او معد و له خوان کوچک را گویند -

خوان دل - اشاره بخانه کعبه است -

خوان کرم - یعنی خوان بیناست -

خواهران اسمیل - آن دو ستاره است که بعضی شعوبان
خوانند یعنی شعری شامی و شعری یانی -

خواهر کیم - خواهر خوانده را گویند -

خوبالن - یعنی خوش صورتان است - جی -

خود بینی - با و او معد و له عجب و کبر را گویند -

خود و رس - هر چه که آن خود رسیده باشد عموماً و محل ملاقات
نیز گویند خصوصاً -

خود - یعنی حقیقت باشد -

خودی - با و او معد و له یعنی هستی و امانیت باشد -

خورد - یعنی عیب و نکته در بزمه هر چیز و ماکول -

خورد و خال - با و او معد و له خوان کوچک را گویند -

خورد و وان - یعنی دانا و بار یک بین و نکته دان و عیالان

دانکار که خور می باشد -

خورد و کاری - کار است که انسان عیب کند و در کار کاری
رایس که کند -

خورد و گیر - یعنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و این سخن
که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر یعنی انگار که خورده

خورش و ستاس - شست و اند را گویند که مرتبه اول در
گلوسه آبیاریزند و بهر بی لوده گویند بنعم لام -

خورشید - بانای معد و له آفتاب و نام معشوقه عجبشده
عجبشده و خورشید مشهور است -

خورشید پرستان - آفتاب پرستان و مقان و مکشان -

خود مذ - بنعم سیم و سکون ذال نقطه وار نام روز و از و هم
از به راه باشد -

خوزه - نشخ اول یعنی پائال باشد -

خوشتاب - یعنی خواستار است که خواهند و خواسته کار و
طلب کنند و باشد -

خوش هیچ - خشکیه صاحب سلیقه و میرانش باشد بزم
خوشت - بانای معد و له مرتبه مادر را و را گویند -

خوش خط - جوان مزلف و مرد خوش باشد -

خوش عنان - کنایه از وسع را می باشد -

خوشک آرد - با و او معد و له آرد خشک را گویند -

خوک پایگاه - آن خوک که در طایفه زنده در خاک کنند
بهمت زیادتی و حفظ مانی الطویل -

خوگیر - یعنی خوگر است که الفت گیرنده و آمیزنده باشد -

خون آب - خون که آب گردد و بکند از اذن -

خون آبله تشن رزان - کنایه از مشاب اب الگوری
مسل باشد -

خون آبله رز - کنایه از شراب الگوری باشد - جی -

خون جهان - یعنی خون اهل جهان باشد -

خونخواری - کنایه از هم و اندوه باشد -

خوند کار - یعنی خدایند کار است چه خوند معنی خداوند است

وسلطان روم مانیز گویند-

خون ساوه- یعنی خون صاف و خون قضا-

خون قربان- کنایه از شراب انگور است- جمی-

خوبد- بانهائی معدوم و سخت خواهد باشد-

خوسے آتشناک- خوسے بد و باغضب-

خوسے خوسے- با واحد دل بر وزن بدرگوسے یعنی خجاست

و شرمندگی باشد-

خویدک- نوعی از خربزه خوب- بم-

خوسے گیر- یعنی اغت گیرنده و آمیزنده باشد و جمی نکند

هم آمده است-

خیابان- روشی که در باطرها می سازند و در میان آن

راه دارند-

خیار- معروفست که بعضی می بخورند-

خیار شنبه- به وزن و معنی خیار چنبرست که اقلناس و آری

مسل باشد-

خیال چختن- کنایه از طبع کردن و وقوع داشتن باشد-

خیبرستان- یکسر سین اشاره بحضرت امیرالمومنین علی

علیه الصلوٰۃ والسلام است-

خیر باد- یعنی دعاست چنانکه گویند خیر بادی کرد و رفت

یعنی دعا کرد و رفت-

خیر سر- خود را به پیش خود بر پای و سرکش باشد و خیر سر

خود را می ویشتری و سرکش باشد-

خیزگر- نوعی از بازی باشد که خیز بگیر گویند و بعضی

ساجده خوانند و کبوتر ماه را خیزگر گویند که در وقت نشاط

کبوتر ترستی کند-

خیمه سرا- کنایه از آسمان است-

خیمه فیروزه رنگ- کنایه از آسمان است-

ادال مسله

و اما باینده- یعنی خندیده بود- جمی-

دال بونع- هندوانه را گویند و در ترکی قاپه را گویند- گس-

داحس- بجای جمله نام فریست که در میان گوشت و

ناخن قرص میشود و آنرا غوی و دوزخ گویند- قس-

دالاله- دستبیل بازی را گویند و آن دو چوب است

یکه بند رسته و چوب دیگر به مقدار یک قبضه که طفلان

بدان بازی کنند-

دالخواه- بمعنی مظلوم باشد-

دالخواهی- شکایت کردن مظلوم از ظالم-

دالون- معروف باصطلاح لوطیان کان دادان بهم

دارا الحلقه آدم و دارا الحلقه پدر- کنایه از

دنیاست- جمی-

دارا س روم- پادشاهان روم را گویند عموماً و امکان

ذوالقرنین را ضعیف است-

دار دالیم بیکران- یعنی شفت بسیار دارد-

دار چوب- چوبی که با سه برهان اندازند و به سه در

شعب گویند-

دار چینی- نام دو آئینست گرم-

دار سرور- کنایه از بخت است-

دار صینی- با صا و ب نقطه عرب دار صینی است-

دار خور- کنایه از دنیا است-

دار گل- بهمن کاف فارسی نومی از دوخت و دین در

هندوستان شائع است- بم-

دارو- ترجمه دواد و دوا و دمان- بم-

دار و خه- حاکم شهر و قریه را گویند- جمی-

دار و کوب- یعنی دار و گیر است که در فرود نائی باشد-

دار و گیر- یعنی فرماندهی و جنگ همدال است-

دار و س گرم- هر دار و س که دروغ کند و سوسمی باشد

عموماً و غرض از تعبیل و زیره و قرض و امثال آنی که در

دیگر طعام برینند ضعیف است-

<p>دانشد گویند پسر فلان با دختر همان دامن پاک است یعنی نامزد است - بچم - دامن کلی - یعنی دامن کبود - دامن کشان - یعنی خرمایان اندوخته ناز و کبر و تهنیت - دانه دانه شدن - یعنی پراکنده و پاشان شدن - دانه علی - مردار یا علی را گویند - داو و هفت - انتقام و داو قمار نزد است و کنایه از هفت رکعت نماز هم هست - داو و گمان - اشاره باری تعالی است جل جلاله - داو و دور - کنایه از فلک است - داو و دوران - فلک را گویند - داو و دیر پا - کنایه از فلک است - داو و گرد - کنایه از آفتاب عاتق است - داو و کش - پیر کال و داخل داو و ام باشد - داو و قه - با اول مفتوح و ثانی مضوم و او و معروف است انبان باشد - جی - داو و برنج - عبارت از نظری باشد که از سرخ سازند چنگانی را نیز گویند که از آن مقدار ساعت را دریابند - جی - داو و در پا - سیل افکندن - کنایه از گرفتار است از ترس و هبیت و قفسن پیش از جنگ نیز کنایه از فتنه و پارگی و بر سر پر خاش آوردن باشد - جی - داو و خوریا - عبارت از گیاه است که از سرخ آن عجون سازند و بهندی ملای - ش - گویند - جی - داو و انجم - کنایه از کوب عطار است - داو و پیش - نام حکیم و امیر در این - داو و بیله - مردوزن قبیله غلوز که بسبب طلعت دیگر در بدن آوی هم رسد - داو و خزان - نقش یعنی بنات انش - داو و خزر - یعنی شراب انگور و دانه انگور باشد -</p>	<p>داو و یونان - مردوزن ماه رویان دار و نیست و دانی - داو و مرغ - زاده یعنی باو و مرغی زاده - داو و پرو - کنایه از مرغی است - داو و راز - بنده و آنچه حبس دارد باشد - داو و شمشیر - کنایه از تنه چیز است اول کنایه از حیله شدن است دوم کنایه از شربت یافتن باشد سوم کنایه از کینه شدن باشد و ازین است که گفته را و غیسنه گویند - جی - داو و الهام - الهام الهیه یعنی زنده و بحساب جمل چهار عدد باشد - داو و دوم - دخت مقل را گویند و حرف اول را یه گویند که دال باشد بچشمین سعادت - داو و آن - مخفف آن دامن نوشته اند جمع دامن و صحن جمع غلط است - داو و طرزان - کنایه از منصوبه بازان و رای زنان است و نیز عبارت از طرزان و دغا بازان و دام و دام باشد - جی - داو و کشی - کنایه از تنه چیز است اول کنایه از بازی و باشد دوم کنایه از دام گسترده بود و سوم کنایه از خلاصی دام است - داو و گاه - معروف است و کنایه از دنیا هم هست - داو و گاه - معروف است و کنایه از دنیا هم هست - داو و من - مقابل گریبان - بچم - داو و از بدی نگاه و شستن - کنایه از بهر بازی کردن باشد - داو و درختن - کنایه از آبر و درختن باشد - داو و چاک - بودن و ختر و صواشیدن از زبان گوشت که چون و ختر و دانه بیکه از زبانست قوم نامزد کنند و دام و را بطلبند تا به دست خود دامن و ختر چاک کنند و این را چاک</p>
---	---

و خضر عمران - سادر صبی علیہ السلام را گویند -

و خضر نقش را کند پروین - یعنی پریشان و پراکنده جمع نمایند -

و و آب خضر آتش زدن یعنی محو کردن و تزلزل آب حیات باشد -

و آب سیاه سر فرو برهن - کنایه از پنهان شدن و به نام و نشان گردیدن و مخفی شدن و محو گشتن و محو باشد و نیز عبارت از فکر و تامل کردن باشد و عبارت دقیق بحدت طبع و تیر می فیم - جی -

و تزلج - بالعصر و تشدید راسه سله نوسه از مرغان بگین چون تدره - صح -

و آذر مهر کان - یعنی در برج قوس -

و راز سفره - یعنی در از خواست که سفره طولانی باشد و راز گوش خراغ را گویند که بعضی حار خوانند -

و آسمان بکسر راسه بی نقطه کنایه از کم نشان است و آآمد - یعنی دخول باشد -

و آمدن از خواب - یعنی از خواب بیدار شدن -

و رانک - بانو بر وزن تبارک نام دریائیکست که آنرا یونانی غالا غالیون خوانند -

و ربا فتن - یعنی عطا کردن و در قمار بازی اسراف کردن و بیج و شراد قرض دادن باشد -

و ربا پاسه انداختن - کنایه از اقبال کردن و تعطیل نمودن است - جی -

و ربا پاسه چراغ کمر بستن - رسم است که قلندران بختا

میدان را بر سر نیزه سلسله برده و ربای چراغ هزاراد

کمر بسته استاد و سازند و گویند کمر بسته پامی چراغست

ای مستعد خدمت و مریدی است - بجم -
و ربا پاسه فتنه دادن - یعنی فتنه از بس شباب گزین

سے افتد -

و رباک - شهرست که قلعه مر فتنه در آنجا است و دهها

و چشمه ها و مسجد جامع و منبر نیز هست - فا -

و ریش - بر وزن و معنی درفش است که افراشته شود

کفش دو د باشد -

و ریش کیش - نام راهبست در میان کوسه -

و ریش سپهر گون - یعنی در پرده لا جوردی و بیلا لا جوردی

و ریش و راق اشجار -

و ریشین - سر و داریه گران بها -

و رساب گرفتن - یعنی در شمار آوردن و خواندن و گزین

باشد -

و ریحیض بودن - کنایه از ناپاک و نامرک و اصلو

بودن باشد -

و رخت - معروف است و هر بویه از رشتنی و داریست

را هم گویند -

و رخت چهار پنج - کنایه از دنیا است با اعتبار چهار

یا با اعتبار چهار عنصر -

و رخت مریم - رخت خواب بود مشک شده که

حضرت عیسی علیہ السلام در زیر آن درخت بود و آمد

و درخت سبز شده بود و هرگاه که آن درخت رومی چنان

خواب ترازان درخت می افتاد - بین بیت لحم -

و رخت و قواق - درختیست که باران بسرا می شید

است و سخن میگویی و چون بر کنند میرد -

و رخشنده و درفشنده - یعنی تابنده و پرتواند ازنده

و تابان باشد -

و رغو است - ترجمه التماس باشد -

و رو - بیخ اول و سکون ثانی معروف است و بعضی

الم گویند و بکسر اول و فتح ثانی ملتی است که از اعرابی

قوا گویند و بفتح اول و سکون ثانی ته غم شراب و سرکه

و روغن و امثال آن -

درواز - بر دوزن فردا نیک است که در وقت ناست
بنیان بزند -

درواه - بر دوزن گفتم زاهد تسبیح گردان را گویند -

دروانه - در دوا لاسه و دوا دُر -

دروانه ناز - کنایه از قطره خون است -

درو زوم - خسته و بیار را گویند -

درومند - بسکون دال صاحب در دوا لم باشد و
بفتح دالی مستقبل از دیدن باشد -

در رقص بشود و مفاصل خاک - یعنی در زمین
از لرزه بهم رسد -

درست خوان - کنایه از قاری و قرآن را بفرست
خواندن باشد -

درس و ران - با صطلح سلمان در سه را گویند

که متعلقان را در او اهل حال و پند میش از آنکه پنداره
معنی فمی بهم رسد - بهم -

در سپاهی بودن - یعنی در غلمات بودن باشد -

در شاموار - در شبش و بزرگ را گویند یعنی در تیر -

در شکر پیزی بودن - معروف است و کنایه از گریه است
گردن باشد -

در صدمه - مختصر در صدمه است -

در فرا کردن - یعنی در بار کردن و در بستن باشد -

در گاه و در گاه - آستانه در باشد و زبان حضرت میگویند -

در گزشتن - یعنی سوختن و شعله کشیدن و از کردن و
کار گزشتن باشد -

در گوش داشتن - یعنی بیاد داشتن و در خاطر داشتن باشد -

در لاله نوش داری - یعنی در آب حیات داری
و شیرین می -

در هم بکسر اول درنیست معروف و آن تکلم باشد و چهار
است و کنایه از گفتم می باشد و گفت اول یعنی بدر

و پاره کنم -

در راضا کی کشیدن - کنایه از مجبور کردن باشد چنانچه

در پای جوان کنند - جی -

درم خرید - یعنی بده -

در مشت - ترجمه ضبط است -

درم شرعی - سده باشد و چارچو نقره است -

در منده - بر دوزن شرمنده مخفف درانده است -

در منده - رفتنی باشد که زبان شه و شمه گویندش -

در نایق - با کسر نون و قاف ناخن و این ترکیب - بهم
و نفوس - یعنی در ناله و در حال -

در غوغا قیض رست است و بعضی کتب خوانند -

درون پروران - کنایه از دنیا و صاحب قلوب و ارباب
مجاهد باشد -

درون نشینان - گوشه نشینان را گویند -

درونده دل - با تمثالی بجهول شهادت عالم را گویند -

درویش - با تمثالی بجهول قیض مالدار است و هم شخصه که

تارک الدنیا باشد و عمر خود را در عبادت و ریاضت حق
بسر دهد - مع -

در پاسه بیضا - مراد پد سفید و براق و تارک را ناگویند -

در هم بکسر اول عرب درم است که وزن معدود باشد

و فتح اول بیوش و پیچیده و پنهان و در هم -

در هوا - یعنی آلودخته و ملحق -

در هوا شدن - ترجمه نقل باشد -

در یاد دل - جو انرد و حاتم را گویند -

در یافتن - یعنی شناختن و در دو صا و نت کردن و
و تارک نمودن باشد -

در یاسه غلظ - در یاسه محیط باشد -

در یاسه حاله - کنایه از در یابی است که در بار و در شمش
و بعضی معنی شراب نوشته اند و بعضی شمش و نوشانه که

کنون است در آن - جی -

دریاسے عدالت خا - یعنی عدل تو ثابت قدم است
و عدل ترا ہنگام عروسی است -

دریاسے عقلی - کنایہ از دریا نیست در جوالی عوش کہ
جای ملائکہ مقرب آنجا باشد و فرشتہ بزرگ است کہ ہر روز
در آن دریا غوطہ خور و چون برآید ہال خود افشانہ ہر قطرہ
کہ از ازل او یککہ فرشتہ شود و آن فرشتہ را داخل محول
شمارند و آن صحرا ی قدسی نیز گویند - جی -

دریاسے محیط - کرۂ آب کہ احاطہ کرۂ زمین کردہ است -
دریکچہ - سوراخی کہ در بام خانہ و دیوار گنبدت مدوشانی اند
و ریغاف - یعنی اندود و حسرت و تاسف بسیار باشد بسبب
الف زائدہ در آخر -

و ریکمانہ یعنی دیریمست و کنایہ از حضرت رسول مسلم ہمست
دیرین تنگنا سے - اشارہ بسوی دنیا است -
دیرین جنبش یعنی دیرین زمان -

دیرین میدان - اشارہ بسوی فلک است و جانب زمین
دیرین ہنگامہ - کنایہ از دنیا و مافیہا است -
وزوہ مشہور و معروف است کہ بہرہ سارق گویند -
وزوہ حنا سفیدی کہ در دستماند بعد از بستن حنا - ہم -
و ستارچہ علم - کنایہ از پارچہ ایست کہ بر سر نیزہ بندند و
آزادہ و شقہ نیز گویند - جی -

دست از بجن یعنی دست او بجن است کہ دیشہ باشد -
دست استخوان - کنایہ از قوت آزمائی باشد -

دست امر صدر و دست نہارت و صدر و دست نہایت
و وقت بر سر من - کنایہ از آنست کہ آنچه ترا میسر شد مرا
نصیب باد - جی -

دست بر نیزہ مستول کردن - کنایہ از دوجہر است
اول کنایہ از استقرار شدن و اندیشہ مند گردیدن باشد و دوم
کنایہ از جنگین شدن باشد - جی -

دست پر اسن بکسر ثلث کنایہ از آستین باشد -
دست پیش - دست ہدایا آورندہ و گدائی کنندہ
را گویند -

دست تو بر بست و بان تو دیدم - این ضرب اشل را
و عمل نہایت و پیشانی و قتی استعمال میکنند کہ کسی کا
و معے و پیش بیگیر و و از آن قبہ مجز یا نگاری و سوزان
پیش نیاید - جی -

دست چمک - باجم غازی قرقر و دزی و قوت و قدرت
و جلاوت باشد -

دست در آستین کردن - کنایہ از جنگ کردن
باشد - جی -

دست در کیسہ شدن - کنایہ از پوشیدن یعنی بہرہ پوشیدن
سامان باشد -

دست ریس - ہتھائی بمحول ریسان رسیدہ -

دست در گلو کردن - کنایہ از رسوا و بے حرست
کردن - ہم -

دست شومی - ایشان را گویند و آن گیا ہیست کہ کوت
بدان خوبند و فاضل و امیر ہم ہیست -

دست فرخمن - همان دست بر خمن است کہ دستینہ
زمان باشد -

دست کشاندن یعنی دست افشاندن است کہ کنایہ از
رقاصی کردن و آشکار نمودن و ترک و ادون باشد -

دست قلم بسکون فو قانی دست بیدہ و کتابت کنندہ -
دست گمراہ - کنایہ از گمراہی و گمراہی - جی -

دست گزاسے یعنی گزندہ دست بخون -
دست کوتاہ - کنایہ از زمین است کہ بچیری و سترس نباشد -

دست گہر ویر پاسے - کنایہ از افلاک و دنیا و سامان و
فرنگی ویر پانچہ -

دستی - کنایہ از دنیا و روزگار است و دستیار و یاری رہندہ

و بر دست و پر دست که بخت باز و شاهین بر دست گرفتند
بر دست کشند -

و شگیری - یاری و دو گاری و احانت و اسیری -

و ست ما بپایان - یعنی دست شاهان و ساقیان -

و ست مجلس - یعنی صد مجلس -

و ست وزارت - یعنی سند وزارت چه دست یعنی

سند هم هست -

و ست رئیسان - ماسوره که رئیسان در آن پیچیده شده باشد

در ست گل - معروف است و کنایه از آفتاب هم هست -

و ستیاری - قوت و قدرت دهنده و یاری کننده -

و ستیانه - است که در در و جنگ بر دست کنند و افزا

بزرگی قولیان گویند -

و ست استبرق - کنایه از یابانهای سبز باشد - جی -

و ست انجورک - نام درختی و بیابانست گویند شیون

از آن بیابان بجانب پرسی سود آمد -

و شمن - مرکب است از دوش یعنی زشت و من یعنی دل

یعنی کسی که دل زشت داشته باشد چون و شنام که یعنی

تمام زشت است - جی -

و شو ارگ - اول مضموم شانی زده و کاف جی کوه و

کو بهار را گویند - جی -

و عا - بضم حاجت غواستن - جی -

و عا - بفتح که در فریب - جی -

و قت پسند - کنایه از شکل پسند باشد - جی -

و ل بروی و ویرن - کنایه از گریه خونی باشد - جی -

و ل ربا - ربایند و دلد و اصحاب نظر بحسن و ظرافت و کنایه

از معشوق و مطلوب هم هست -

و لسوز - مشفق و مهربان را گویند -

و ل حیدر شدن - کنایه از عاشق و گرفتار شدن باشد

و ل طاق کردن - یعنی یگانگی کردن و مجبور گردانیدن

دل باشد از عرائق و علائق و محبت خیر -

و لعین - بضم اول حیوانی باشد آبی گویند چشمند اردو

گردن باریک و دندانهای گنده و بزرگ داور و در کعبه

تیره می باشد -

و لوق پوخش - زاهد را گویند -

و لکش - آنکه دل باطل او باشد یعنی مجرب و مطلوب -

و لکشاسه - یعنی فرج انگیز -

و لول - یعنی اول یعنی در دست که سرگشته و حیران و

سرگون آویخته باشد -

و لو خج - برج دلو را گویند که برج یازدهم است -

و م آب - اندک آب و ترجمه بر سر است - جی -

و ماب - دم را گویند و بعرنی و ماب گویند -

و مبدم - یعنی نفس نفس و خطه بخت و پله و پله -

و م پینگ - با اول مضموم کنایه از سپاهی است و چالاک

باشد و نیز رسم است که م پینگ از ترکش آویخته باشد

و م بیت و بیاست - جی -

و م وادون - کنایه از فریب دادن باشد - جی -

و م سنجابی - کنایه از آه و دردناک و سوزناک باشد - جی -

و م سیانوش - دو نیست که خون سیانوشان میگویند

و جوب بضم راءم گفته اند -

و م سینبری - کنایه از دعوی احمای اموات و ذباب

علل و تریا که باشد -

و مشق - بکسر اول و ثانی بنده است مشهور از قصبات

شام و آذینت شام میگویند - و در خوبی و پاکیزگی نظیر ندارد

و در انجا عمارت و بازارها و نعمات و زیاده و درختها و حیوانات

و آبها و اماکن و اسواق و مساجد بسیار است و سبب تسبیح

آن میگویند که مشق یعنی سرعت است و در بنا و درستی آن

سرعت کرد و در لغت باین نام سخی گویند و بعضی گویند که بام

و اضع آن که مشق بن کنعان باشد و بعضی سوامی این وجه

وہجے دیگر گنتہ اند- بیت- در تاریخ مختصر الدول تعمیرین
ابو الفرج است میگویند کہ بانی دمشق مورقوس پادشاه
فلسطین قبل از تولد امام اہم بن لوح صلح بست سال بود
و یوسفوس میگوید کہ بانی آن عوص ابن ارم است از یحیی
کہ تاریخ سبعینی و حیرانی متفق است-

و معنی- بکسر اول و فتح سیم و سکون مین بلفظہ و قاف
ایریش سفید را گویند-

و مصلحی- معرۃ عیسیٰ علیہ السلام را گویند-
و نبل- بفتح اول و دال ابجد دہل مانند است کہ بندہ
سندل میگویند و در فرشتہ معنی غلزلہ پوشتہ اند و بعضی اول
و سے کہ در اعضا بہر سہ و زبان عربی دل میگویند-

و نہ- یعنی دم است- مع-
و نہ- یعنی کرامتہ است مطلقاً علم از کرم و غیرہ-

و نہ ان آفرین کردن- یعنی آرایش و نہ ان کردن
و ظلال کردن را نیز گویند-

و نہ ان فرو گذشتن- کنایہ از تنہا چہرہ است اول کنایہ
از اقدام نمودن و سخت بکار شدن در کار سے بود دوم
کنایہ از چشم داشتن و توقع داشتن باشد سوم کنایہ از کہنہ
در زدن باشد- جی-

و عیسر- بلکہ ایست شمشور از نواحی جزیرہ واقع زیر کوه
مار دین و زمین آن گرم و ہوا سے آن خوبست و احدی علم ظاہر
و او آتش- کنایہ از ہر دو آب عشوق باشد- جی-

و او آتشہ- صفت شراب و حیران ست یعنی شرابی دعوی
کہ در مرتبہ بر آتش گذشتہ کشیدہ باشد- مع-

و واسطراب- کنایہ از آفتاب و ماہ است-
و و بدو- یعنی ہر دو دال مقابلہ از دو کس است کہ ناشی

درمان نباشد-
و ویشتہ خواندن- کنایہ از خوانندگی کردن بود جی-

و و پر وانہ- کنایہ از شب و روز است و آنرا دو چنانہ

طراز نیز گنتہ اند- جی-

و و تا کعبتین- کنایہ از آفتاب و ماہ باشد-
و و ج- نام گیاہ بہشت معلوم-

و و حجرہ خواب- کنایہ از ہر دو چشم است-
و و حور لقا- کنایہ از عقل و نفس است-

و و و دم- کنایہ از آہ باشد- جی-
و و و رمی- کنایہ از دنیا ست و آنچہ دور داشته باشد

و و و سنی- یعنی کہ دمازی آن و دوست باشد چون
تج واقع شود و کنایہ از جہاد و صفات قوی بود و بدو

بر پشت شخصے زندن کہ او را جمیل پند و نو سے از کوزہ
و سپہ ہم است-

و و و کش- روزن مطیع را گویند-
و و و اور- از عالم گوناگون- ہم-

و و و ان خدا سے- خاسق و تاجہ را گویند-
و و و گر وون- کنایہ از روزگار و دنیا ست-

و و و گوشال- کنایہ از انشا پر تفتہ ظلم و ایام فقر و عاثر بود جی
و و و ج- فتح اول گیاہی است و دانی-

و و و زنگ- فتح اول یعنی دو پنج است کہ گیاہی باشد
و دانی و ہم اول ابلق و مردم متافق را گویند و کنایہ از

دنیا ست باعتبار شب و روز-
و و و زنگی- دور وئی و اتفاق را گویند-

و و و جی- یعنی دور قمر است-
و و و زہ- کنایہ از عمر اندک باشد-

و و و زہ- ثانی ببول قوس قزح و کان ملاجی را گویند-
و و و وئی- دورنگی کردن و اتفاق نمودن باشد-

و و و بان بودن- کنایہ از متافق بودن و اتفاق
داشتن باشد-

و و و زنگی و رومی- کنایہ از شب و روز و کنایہ از جہان
و بیرونی ہم است-

دو زیندن - بمعنی دو قتی باشد لیکن کمتر مستعمل است -
دو سه قندیل - کنایه از گواکب است -

دو سه ویران ده - دو سه ویرانه ده - کنایه از
هفت اقلیم است -

دو شاب معروف است که شیر را خرد و شیر را انگور
چوشانیده باشد و آنچه شیر او را بدوشند و بهر بیمند
شیر آورند -

دو شاپین - کنایه از دسته تر از دو جانور شکار
مشهور و سطرطار و ستر واقع است -

دو شک - بمعنی توشک است - می -
دو شیرنگی - دخترکی و بشارت را گویند -

دو صحن - کنایه از صحن آسمان و زمین باشد -
دو طفل - کنایه از هر دو مردک چشم گویند -

دو طوطی - کنایه از دولت محبوب است - چی -
دو عالم - بمعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت

مدنی و عقی -
دو غ - بوا و معروف شیر که از وی مسایر آورده باشد

کذافی بحر الحرام یا فارس یا بوا و بجهول خوانند و بعضی
دو غ است باضافت نیز آورده اند - بجم -

دو قوس گرم و سرد - کنایه از آفتاب و ماه است -
دو کاک - سردک چشم را گویند -

دو کا و پیسید - کنایه از شب و روز است - چی -
دو گوته - باکاف فارسی و دو طرف روسته را گویند و باکاف

نازدی و دو طرف سرین را -
دولت تیز - آن دولت که مردم را یکایک بر تیر بلند برساند

دولت خدا - یعنی خداوند دولت -
دولت گیاه - باکاف فارسی یعنی گیاه - دل -

دولتی - صاحب و خداوند دولت و دولتمند -
دولم - کنایه از فلاح باشد -

دولی - مخفف دولی است که مکاری و دغا بازی و
حیل و درمی باشد -

دو مرجان - کنایه از لب های معشوق و محبوب و شادمان
و ساقی باشد -

دو مرغ و زب قفل - کنایه از دو حلقه زنجیر باشد -
دو مرغ و زحل سیاه - کنایه از دو حلقه زنجیر باشد -

دو منزل - کنایه از دنیا و آخرت است -
دو مینا - کنایه از صراحی شراب است -

دو نان رنگین - کنایه از آفتاب و ماه است -
دو نان فلک - کنایه از آفتاب و ماه است - چی -

دو هند و سه چشم - یعنی دو مردک دیده -
دو لیت - دو معدن که بی نهایت گویند -

دو لیت و دم شرعی - چنانچه دو بار تولد و پنج و دو و پنج
که هر تولد و دوازده باشد و هر بار پنج و دوازده باشد -

دو آشت بدندان گرفتن - کنایه از هر دو فروتنی و خضوع
و زاری کردن بود - چی -

دو قشنی - کنایه از ده آشت است -
دو حواس - پنج حواس باطن و پنج حواس ظاهر را گویند -

دو درم شرعی - دو تولد و هشت باشد و ده و نیم باشد -
دو سبقت دست - یعنی روزگار را غرور -

دو جهان نور و کتاب تاج را گویند -
دو سن صحره دار - دایم که دانه های آن بجا باشد -

دو ملی - نام شهر است قدیم در هندوستان که در اسطوت
هندستان بوده است و اهل هند را زاولی گویند -

دو ملیز - راسته را که از در خانه تا حد صحن خسانه است و پلیز
سے گویند - مع -

دو و گیر - داد و ستد را گویند -
دو ویران - بکسر اول و ثانی کنایه از دنیا و روزگار است

و قلاب آدمی را نیز گویند -

ویک - یعنی حضرت که از ده صد یک صد باشد -
 و بیاض - دیبایه کو یک چو دستاره دایم در اول کتابها
 نویسنده با چهارستان نگین به باجیم نازی به آمده است -
 و بیاض - بر وزن ویدار ترجمه سور باشد -
 و بیاض - شوشتر و شستن - کنایه از رنگهای گوناگون
 در شستن باشد -
 ویده آهوسه - دشت - کنایه از رنگ سیاه است -
 ویده بان چهارم - کنایه از آفتاب بود که از ویده بان یک
 و ویده بان چهارم در اقیانوس بزرگ و ویده بان از فرنگها بهای
 روال بام و منظر نیز آورده اند - جی -
 ویده برادر - منتظر و انتظار کشیده را گویند -
 ویده چون تخته چوبی - کنایه از چشم کج بوده ویده
 نابینا باشد -
 ویده سخت - یعنی بے حیاء به شرم باشد - مع -
 ویده و - و - بیننده و واقف اسرار خداوند بصیرت را گویند
 ویرمایه - صفرا را گویند -
 ویرمغان - آنفکده و بقاله را گویند -
 ویرمیه - صوبه را گویند -
 ویرمیه - نسوبه پدر را گویند -
 ویرمیه - کبیرا دل و فتح و او نام شهریت بزرگ از شهرهای
 عراق و عجم و سده روزه راه از بهمان مسافت دارد - جی -
 ویروان - کعبه دیو است و وزیر حکم را گویند -
 ویروانسی - نفس آواره و لوارده را گویند -
 ویروانه و - کنایه از کسی بود که مانند دیوانه سلوک کند و
 راه رود - جی -
 ویروانی - دلاوری و سخت دلی را گویند -
 ویروانی - در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال
 ناشایسته از او واقع شود -
 ویروانی - گمانی و شکلی را گویند که در خواب بر مردم افتد -

ذوال معجم

ذوات القراع - استعاره ایست که برش یا نهنگ کاغذ
 بر بعضی افعال و بر بعضی لافضل می نویسند و آنرا در زیر صفا
 گذشته نازی کنند و بعد فرغ نماز و ادا دیکه را از این
 رقع برگیرند اگر فصل باشد غریب است و الا بالعکس - جم -
 ذوال - حرق الدیک یعنی تلخ خردس و به باب آب یک
 هفت صد باشد -
 ذوال ریح - چو نیست مقدار ز نور و رنگ نر و می باشد
 و نقشه شریخ دارد و چون او را بگیرند بے توقف بول کند
 و بر سر آست -

را و معجم

را - القراع یعنی کنه فریه و حساب و معجم و صد صد
 را - معجم - تمام وادی است مابین ابو و معجم و عایان ازان
 وادی می گذرد - بیت -
 را - بر وزن کاتب روزنه را گویند من احسبلی
 و راتبه هم گویند -
 راتبه خوار و راتبه خوار - و نیمه خوار - جم -
 را - حکم بندها را گویند که آنرا را نایز خوانند - جی -
 راج - بقا - نام نوایست از موسیقی و در بعضی از فرنگها راج
 بسکون عامه بے نقطه نام نوایست از موسیقی و در عربی
 یک از نامهای شهر است و بعضی بهاسه چون آورده اند و
 لفظ بقا را لاحق ساخته راه بقا نوشته اند گفته اند که نوایست
 از موسیقی چنانچه آید - جی -
 راج - ح - نام پرده ایست از پرده های موسیقی از صفت
 بار - جی -
 راج ریحانی - کنایه از سه خوشبو بود - جی -
 راز دل زمانه - کنایه از آفتاب عالم است -
 راز زمین - کنایه از سبز و گل دلال باشد -
 راز زمان - کنایه از انبیا و پیغمبری است که در کلام مجید است

سید زکریا خان و فرزند

رازمی۔ شہر کے راگوینہ گرو اور دوان شہر کے سردار
رازمی۔ دوان راگوینہ۔

راس العین - و بعضی از عین بدون لام میگویند این کلمه
که در اصل راس عین را خواجوا بود پس خاوا را برای مخفی
حافظ کرده و در قبح بالام میگویند و آن مدینه است
و دشمن است بر سر و در میان همان و دشمن و در اینجا شما
بسیار استند بیت -

راست مزره - هرگز خوش مزره که تندی نداشته باشد بجم
راست - نام پنجه کامل بوده - (ج ۱)

را بشکرت ان - اصحاب طرب و اہل عشرت را گویند -
راہم گے - یعنی گر خیر را شد -

را تا - حاکم را گویند همواره حاکم هند و ستان را خصوصاً و
آن پادشاه بیست از جماعه شاهیان بدینصورت گویند که اکثر
است و چه کسی را دور زمان عمر رضی الله عنه جزیه قبول کرده
و خط عمر رضی الله عنه بدست دارد - (ج۱) -

راشم. و دوشنی دار و اول یعنی راناست که مرقوم شد و دوم
چو زندی باشد که آنرا مارگیل نیز خوانند و معرب آن

راغج است۔ جی۔
راغجی۔ زن جاگنند وان راغج اتند۔

راوندان - قلعه ایست بزرگ و مرتفع و بر کوه واقع است
و در اینجا چشمه‌ها و غارهای بسیار هستند و زیارتگاه
حضرت میگردان و آن قلعه بجز غارت و شکار طلب و شکار
و باغبانی آن و طلب و دور حله راه است - ۶۱ -

سراہ آور و راہ آور و دورہ آور و - کنایہ از سوغات است
که مسافران را ورنه می آید

راہ بردن۔ یعنی رستن و راہی شدن و یافتن

چنانچه در این کتاب آمده است
 همان صاحب کتاب است که در این کتاب آمده است
 که در این کتاب آمده است.

راہ رو ان گناہ از اولیاد سالکان شیعہ و اہل تشیع
راہ غولہ ہمارے کسو گناہ از دنیا باشد حقی۔

رأه قنیا کنایه از آفات و امراض باشد۔
 راجه گذار۔ یعنی رنگذر باشد و امر باین معنی و به معنی

معاصل ہم ہست۔
ترجمہ و حالات باشند۔

راه وارد نماه ور- کنایه از مرکب فروغ گام باشد-
است- نذر را گویند- بح-

سایت کاویان - کاویانی ورزش است که علم

مراسم چنبا - اجیم محلی مفتوح بنون زودو داسے محلی بن
 شیدہ نام کے است زرد رنگ کہ درازی گل زلفی چند
 خوبصورت بود و جزو لایات ہند و رجا ی و گن نشود
 درخت آن ہیزر گی درخت گردگان ست و از درخت
 گردگان بسیار بلند تر نیز شود و آشا فاخو و فاخہ نیز کہند

چنپا ہم گویند۔ جی۔
بہر زمرہ۔ رہہ سکون را گویند۔

مرحلہ۔ الفتح جنسے باشد از جواب کہ در وقت تلامذت

ہر اک ان بہان گزارند و شعر و خط و ادب و سہ خواہان را بہان
شمارند۔ کہ۔

زخت خورشید و ماه - کنایه از دشمنی و پرتو ماه و آفتاب

فخرت سلامی و رخت سلام علیک۔ ہامی کہ پر

خسارم به معنی گونه است و عبری خدا میگویند۔

رشتہ رشتان - نام پہلوئی ست ششورو با صطلح
 بواسطہ شخصیکہ در مقام خوردن پیشہ تہی کند -
 رشتن - شش اول نبات یا فتن و بزم اول مدیدن شہ
 رسن - یعنی رسیان باشد و رسن باز رسیان باز -
 رسید - نوشته کہ بعد از ایصال در نقد و جز آن از کسی گیرند
 از عالم بعضی الوصول و رین و محاورہ ارباب خارجہ ہندو
 شائع است - بجم -
 رسیدن - یعنی آمدن باشد و یعنی بالغ شدن و بچہ گر دیو
 پیوہ و طعام و سیری و نمائے بخود یا فتن بچہ ہست -
 رشتن - بکسر اول رسیدن پیشہ و پیوہ و پیوہ باشد -
 رشتہ باران - قطر ہے باران کہ از غلط جس رشتہ دار
 بنظر آید - بجم -
 رشتہ جان و توانا و فتن - متر و خط و شکے بودن گزینہ
 و ایزد عاشق شدن باشد -
 رشتہ خاک - کنایہ از آدمی و موجودات دیگر -
 رشتہ در دست خواب و غور و فتن - یعنی خامیت
 بہی و فتن و خوردن و غور ایدن باشد -
 رشتہ لفظ کف - ششور است و آن نوسے از علو باشد
 در نهایت لطافت -
 رشتہ مرغ - رشتہ کہ مرغے رست و ہا بر کی تمام
 موصوف بودہ - بجم -
 رشتہ ہا - بکسر و بضم ہا رہ و یعنی چیرے کہ ہما ہے
 کار سازی ناسخ ہر کسے و ہند - بجم -
 رصہ ہند - واضح توانین بجم -
 رحنائی - پوششے معروف در ہند کہ در ایام رشتان
 ہر سہ گیرند - بجم -
 رطب - بضم اول دمنج و دم خرابے تر - بجم -
 رطل کشان - کنایہ از پیالہ دادن بزدق تمام و خوشکام
 مدام باشد -

رختی - کنایہ از شاد و بچہ میگویند -
 رعبان - مدینہ ایست ازین طب و بسیار نزدیکی
 دوران قلعہ ایست زیر کوہ کہ زلزلہ کثرتا خواب کردہ است
 و از سیف الدولہ بنا کردہ است -
 رفت - شش اول ماضی رفتن و شدن باشد و بضم اول
 ماضی رفتن و چاروب کردن -
 رفتن - چاہند - پیادہ شدن چنانشل آمدن حسا
 بہ ہند - بجم -
 رقانہ - بکسر اول ہون نشاد یک خانہ از تہ خانہ و
 نویسندگان باشد رقانہ اول راصدہ و آخر را مارز
 و سیانہ را وسطا خوانند -
 رقص رو باہ - کنایہ از تہا بل و تغافل کردن باشد
 در کارے بعد - جی -
 رقص ملا - این با صطلح مطلقان نوعا و حرکات
 جماع باشد - بجم -
 رقعہ ہست او کن - کنایہ از زمین است - جی -
 رقعہ مہانی - رقعہ کہ بطریق دعوت و ضیافت ہا ہم
 نویسند - بجم -
 رقم اول - کنایہ از خوش است -
 رقمبان دست - نگہبان صدر دستہ را گویند و
 ستانات را نیز گنند -
 رقم - مدینہ ایست کہ فی زمانہ خراب و ویران است
 ماکن مدینہ ایست مصور و بزرگ بر کنارہ فرات از طرف
 شمال و مشرق - خا -
 رکاب گوان مستعدن - کنایہ از سوار شدن و
 حملہ کردن باشد -
 رکاب ہے - نوسے از پیالہ شراب است و آن دراز
 و پہلو داری باشد -
 رکنا باو - تفرجگاہی ست در شیراز -

رنگ قرنی یا حلقن سنگی از سنگی است که در خطب
نقش می‌جی -

رنگ جان بریدن - کنایه از زیر آیدن باشد -
رنگ کردن - کنایه از خورد و خفت و سر کشی آدمی بچم
رنگ هفت اندام - رنگ بدن را گویند -

سج - بر وزن و معنی رقی است که باقی مانده جان باشد -
رطبه - صاحب مشترک می گوید که رطبه بده است و رطبه
که سلیمان بن عبد الملک الاسوی بنا کرده است و آن

مدینه است مشهور و صاحب غزنی گوید که رطبه در حدیث
بناسه بود و همین آن و بیت المقدس یکدوره راه است
و در آنجا پیش از بناسه آن مدینه بود نامش لیس آنرا

سلیمان بن عبد الملک خواب کرد و رطبه را بنا کرده و مدین
آنرا بنام فرسخ راه است - قا -
رمیدن - لغت کردن و میوش شدن را گویند -

رنجور - برین و خداوند رنج -
رنجور دار - بیادار و غمناک باشد -
رنجور رنگ - یعنی مختلف الالوان و گوناگون -

رنگ از آسمان تراشیدن - کنایه از طلب حال
کردن باشد و همان است که کوشش بیافزاید هم هست بچم
رنگ از دیوار تراشیدن - کنایه از گشایی و شوشی
کردن و طایفی و بیانی نمودن باشد - جی -

رنگ رز - آنکه عوام رنگ ریز گویند -
رنگ ریختن - طرح حمارت افکندن و بناسه کار
گذشتن - بچم -

رنگ شبنام - کنایه از نازکی و سیاهی باشد -
رنگ ماتم - کنایه از سیاهی باشد -
رنکین - معروف و معنی خوب و خوش آئیده مجازت بچم

روا حاکم - یعنی معنی حال است و هر که تیر و زاری نکند
روا رو - یعنی هر دو اکثر آمد و رفت خلق و بدینا لکسی

پرمیل رفسن -

روا از ارمی - بر وزن هواداری یعنی مجازی باشد
که در مقابل صفتی است -

رواق سیگون - کنایه از آسمان است -
رواق منظر چشم - کنایه از مردمک چشم باشد - جی -

روانه - بر وزن زمانه یعنی روان است و هائزه را نیز
گویند و معنی دولت بچم آمده است -
روائی - بر وزن هوای نقیض کسادی باشد -

رو با و رو به - با خورسست صوائی و او را بچم گری
نسبت کرده اند -
روح طبعی - یعنی روح حیوانی -

روح قدسی - کنایه از پیرمیل علیه السلام است - جی -
رو و شیران - بنا از سلفه و اریلاب را گویند -
رو و زن فلک - کنایه از تازه زهره است -

رو و کشف - فتح کاف و شین نام مقام است از یوسفی -
رو و گر - آنکه تارک سازه کمان بساند - بچم -
رو زامید و بیم - کنایه از روز قیامت -

روز با جمی - بازی کردن روز را گویند و کنایه از دنیا و
روزگار بچم است -
روز به و از شد - یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز
برآمد و آفتاب بیرون آمد -

روز عالم شد - یعنی موفق عالم رفت -
روز قدر - یعنی همه دین روز رسول صلوات الله علیه
بر نعم خدای که هایت خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المؤمنین

علی علیه الصلوة و علیه السلام گفت مؤلفه نقل مؤلفه و مؤلفه
روز گاری شمرو یعنی روزی چند صد روز نگانی کرد -
روز گردک - گیس که با آفتاب گردد -

روز قمر - این لفظ دارد و موضوع استعمال کنندریک معنی
محاورات الفاظش در بین الناس و دیگر معنی را تسمه

و در جمیع اشیا مرکب از روز و نوم که در نظر معنی باز
یعنی هر روز یکبار برسد و آنچه بود یکبار بر زبان بگذرد
پس لفظ مستحدث باشد فارسی اسپیل - بجم -
روز نجات - روز خلاصی از دست دشمن و روز قیامت
روزه - معروف است و بعضی صوم خوانند و آن زیادتی
نیز گویند که بر سر روزه میباشد -
روزه غفلت - روزه طعنه و طعنه محلی که تائید
شبان روزی چرخ خوردند -
روزی - یعنی رزق است و چاکلی و شیرگی و شامه
رایسند گویند -
روزی خواران - غلامان را گویند -
روزیه - آنچه از نقد و مجلس بر روزی بیاورد -
روپسی بارگی - یعنی شامه بازی و فاحشه دوستی باشد
چه باره یعنی دوست هم آمده است -
روستانی - یعنی در بقای باشد چه روستا یعنی و بقان
هم آمده است -
رویش احمد و آشتن - کنایه از اطاعت و پیروی
پیغمبر آخر الزمان کردن باشد -
روشنگر - صیقل گر را گویند - بجم -
روشنی - یعنی روشنائی باشد و نوکاد جوهر دار را نیز گویند -
روضه خوب - کنایه از بهشت است -
روضه رضوان - کنایه از بهشت برین است - جی -
روضه رنگ - بزین شکر کنایه از سبزه رنگ و
سبزه دام است -
روغن زبانی - یعنی چرب زبانی و قیال باشد -
روغن سبز - یعنی روغن که گیاه با سبزه و روان
پخته باشند -
روغن کدو - عصا خانه را گویند -
رومال - پارچه که بدان روئے را از غبار و جاذبات

پاک کنند - بجم -
روم و حبش - دو ولایت اند و کنایه از روز و شب و
دینا و روزگار باشد -
رومی - منسوب بروم باشد و نوعی از اجناس هم است
و کنایه از رنگ سرخ هم است
رو و ارو - بجم هر دو را سوا هم است -
روهبان - یعنی ربان است که از راه پرهیزگار باشد -
روئے آوردن - یعنی توجیه کردن و متوجه شدن باشد
روئے باز کردن - کنایه از پیرایه کردن باشد -
روئے بقا - یعنی راه پایداری -
روئے تافتن - کنایه از روئے گرانیدن و در گردان شدن
باشد -
روئے ترد - یعنی راه ترد باشد -
روئے حساب - کنایه از راه حساب باشد -
روئے دست - نام نفع انگشتی و آن پاهای در پاهای
حریف بند کرده روئے دستی پر سینه اش بزرگ زدن است
چنانکه از مادر آید - بجم -
روئے شناسان - یعنی آشنایان باشد
روئے گلگون - روئے سرخ و سفید پوست را میگویند -
روئیل - نام پسر یثیث است از مادر یثیث -
روئین تنی - کنایه از معرئولی باشد -
روئیدن - یعنی خلاص و نجات دادن باشد -
روءار - یعنی راه ار است -
روءوان طریقت - کنایه از اهل سلوک و کنایه از خاص
اربعه باشد -
روءنون - نمایندۀ راه باشد و بعضی مادی خوانند و بعضی
و نفیاب را نیز گویند -
روءوان رفتن - یعنی از تیار فقر و عاری کردن -
روءر ریز - یعنی باره باره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد -

ریزہ مرزے جیسے خاندانی رشتہ یعنی مرد ضعیف و لاغر
 باشد و در حوالی خنبوس گویند و چیرے مانند خیار
 کہ آنرا خورند۔
 ریزہ - بانائی محمول ہر چیز کہ در غایت خردی و کوچکی
 باشد از حیوان و نبات و جامد۔
 ریزے بریز یعنی رخت کن و جرم ریز۔
 ریش - ریش کوچک و ریش مردم چند سوسہ سرخ
 و چند سوسہ کہ در زیر لب پائین واقع است و آن را
 بعرلی حفظہ خوانند۔
 ریشخند - کنایہ از سخریہ و استنزاو گاہے یعنی توقع و ستائش
 اندہ - بجم - و بمعنی خرا لاغ باشد۔
 ریش و دوست کسے و اولن - یعنی کار خود با و
 سپردن - بجم۔
 ریشہ سہائیم - کہوت مرشدان و اہل ائمہ را گویند
 کہ پسند بہند۔
 ریحہ آئینج - جیست انگاہ کہ آنرا خورل گویند۔
 ریوڈا بکسر اول و فتح داد گیا ہیست کہ ہند گاراستی آوہ

زاوہ

زاوہ - از اہل الاکول یعنی مردے کہ بسیار خوار باشد
 و بحساب بچہ ہفت است۔
 زابلستان - ہمہ ولایت آباد اجداد ستم است۔
 زاوہ بر زاوہ یعنی فرزند بر فرزند و پشت بر پشت و اچن
 جد و قوشہ بر قوشہ۔
 زاوہوم - ہائے و مقامے و مکاتے و زمینے را گویند کہ
 دوران زائیدہ شدہ باشند و بعرلی مولد خوانند۔
 زاوہ خاطر - شعور سخن کہ از دل فیرو - بجم۔
 زاوہ راہ - بمعنی توشہ راہ است - بجم۔
 زاوہ طبع - بمعنی طبع زاد است - گن۔

زادہ عروف - یعنی حسین جہدار من بن عوف را گویند۔
 زار - معروف است و بمعنی دعا ہم ہست۔
 زاری - بمعنی زاری کردن باشد و بمعنی دعا کردن
 ہم ہست۔
 زارخ یا سرخ - جانور است خوردنی کہ گوشت او فربہ
 و لطیف و نرم می باشد۔
 زارخ قوام - کنایہ از نیست کہ از فربہ قوام۔
 زارخ چشم - کنایہ از گہو و چشم - بجم۔
 زارخ دل - کنایہ از میل کہ سادہ داشتہ باشد بجم۔
 زارخ کمان - سر گوشہ کمان لیکن تنہا لفظ زارخ بمعنی
 مستعمل است چنانچہ گمان پردہ اند - بجم۔
 زال سفید ابرو - کنایہ از آسانست و دنیا را نیزہ گویند۔
 زانو - بعرلی رکیہ خوانند - بجم۔
 زانو زون - باد ب نشستن و ایضا بمعنی سجدہ کردن و
 اصل بر ستم ترکان است کہ آمرایش سلاطین را لوسی پوزین
 زودہ و دوسے بلند داشتہ عرض می کنند و در وقت ملاقت
 نیز زانو سے زنند - بجم۔
 زاوہ - نام شہرے و مریضہ ایست در خراسان قریب
 ہرات - می۔
 زاوہ کوہ - نام کوہیت۔
 زاسے - بمعنی زائیدہ و امر ب زائیدن باشد۔
 زانچہ - شکست کہ طالع شناسان بر روز تولد کنند و از ان
 طالع مولود نیک و بد و یافت کنند - مع۔
 زائندہ - ہر چیز کہ بآن برایہ عموماً داد را گویند خصوصاً۔
 زائیدن - بمعنی پیدا شدن باشد - می۔
 زبان آور - مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند۔
 زبان بریدن - کنایہ از دوزخ است اول گاہے آن خوش
 کردن است مقول است کہ سائلے در ملازمت حضرت
 سرور کائنات علیہ السلام سوال کرد فرمود علیہ رضی اللہ عنہ

نام مرده هم بوده -

زیرین - یعنی بالا که لقیض پائین است -

زبلوق - بالام بر وزن سوطق کلا نیست که در حال غفلت و قبح استعمال کنند -

زخم جراحت - آلت چاره را گویند و معنی زدن زخم است -

زخم خوردن - زخم رسیدن را گویند - می -

زخم کاری - زخمی که خوب رسد - می -

زخوان - کنایه از خودی و تکبر باشد

زرد و خورد - در مقام جنگ شعل زدن زخم و خورد

خوردن زخم - بجم -

زرد و کوب - یعنی جنگ است - می -

زرد آب ریز - کنایه از دور حیرت اول کنایه از غرور بخت

دوم کنایه از ریختن خونی باشد - می -

زرد اصل - زرد خالص را گویند - می -

زرافه - یعنی زراف است که جانور است که آتش را در دهان

خانشد - بجم -

زرد آلود و زرد آلود - همان زرد آلود باشد که میوه هسته شکر

زرداند و دن - یعنی زرد اند و فتن و طبع کردن - کن -

زرد لغت قیسی است از پارچه که تار زرد و غیره میافند - می -

زرد بافته - همان زرد لغت است که زرد و زری باشد -

زرد پیکر و زردش - کنایه از آفتاب و کوب مشتتری را

نیز گویند -

زرد چوب - یعنی زرد چوب است و عبری اصل و صفر خوانند

زرد خلص - زرد خلص است که از بوته برآید -

زرد و ار - تو انگو دانه را را گویند -

زرد و رس - زرد سرخ سپهر - کنایه از آفتاب

باشد - می -

زرد و قواره - کنایه از آفتاب است - می -

زرد و ست - مرده و خجل و زرد را گویند -

که بر زبانش برادر از مجلس برآمده خست که زبانش

حین انشا میرودان و شیرینان غائب علی بن علی

رسید و اذیت حال استفسار فرمود و عرضی استند تعالی

گفت حکم است که زبانش بریزد فرمودند که با دین

بدهند چون حقیقت واقع از سرور عالم علیه السلام

گرفتند چنان بود که امیرالمومنین فرموده بودند دوم کنایه

از خاموش کردن است مرده را بجهت و دلائل -

زبان بدرون کام را گردان - کنایه از خاموش

بودن باشد -

زبان بر دیوار یا لیکن - کنایه از قول و قناعت بجم

زبان بند - نوسه از عزا و افسون که زبان حریفان

پران بندند - بجم -

زبان دراز - دریده و دهن را گویند - بجم -

زبان در کشیدن - کنایه از خاموش شدن باشد -

زبان زرد گرمی - زبان که جسم با هم قرار دهند و آن

الفاظ در آورده با هم حرف زنند تا دیگر بگفتند - بجم -

زبان گرفتار - کنایه از غرور و ارشدن از احوال مخالف

باشد - می -

زبان کشا و دن - کنایه از گفتار و آمدن و حرف زدن

و دشنام دادن باشد -

زبان گرفتار - یعنی گفت کردن است - بجم -

زبان مغزور - زبان که کلام آن ته دشته باشد و

صاحب خصاص و بلاغت بود - بجم -

زبان شعله آتش را گویند - می -

زبد ارکان - یعنی خلاصه آفرینش -

زبرد چمن - خار یک سر ساس و دیوار بندند -

زبرد سیم - یعنی سبزه سیم -

زبردقان - بکسر اول و ثالث و قاف بالغ کشیده

بوزن بے نشان یعنی ماه و ماه شب چهارم باشد و

زرد و سرخ - کنایه از ترسان و هراسان و خجل - بزم
 زرد رفته - یعنی کلاه تن است - می -
 زرد ساد و - فتح بزم که دال باشند بر را گویند که از کان
 برآورده باشند و بنزد نگذاشته باشند -
 زرد سرخ - طلا را گویند - بزم -
 زرد شناس - صراف و نقاد را گویند - می -
 زرد طلایی - زرد خالص را گویند -
 زردی - ریاض و نفاق را گویند -
 زرد قطنی - بزرگوارانست که اسپنول باشد -
 زرد قفوش - مرائی و سالوس را گویند - می -
 زرد قلب - نقیض زرد خالص است - گن -
 زردق و برقی - کنایه از مطراق و کوفه - بزم -
 زرد کار - یعنی زرد نگار است - می -
 زرد کش - کسی از پارچه است که زرد با سبزی باشد و طلا
 باش میگویند - می -
 زرد کوفت - یعنی طبع باشد - گن -
 زرد نواب - کنایه از زرد خالص زرد که خنده را نیک گویند - می -
 زرد مسکوک - آنچه سکه کرده شود و رایج باشد - گن -
 زرد مصری - زرد خالص را گویند -
 زرد مغربی - زرد خالص را گویند - می -
 زرد بنا - بخت و حال یعنی زرد بنا است -
 زرد بنا به - فتح یا یعنی زرد بنا است و آن در دلی باشد و شهر -
 نصیخ - یعنی زردی بدون خاک و آن چه بر سبزه کافی و ذکر آن
 در زمری گذشت -
 زرد و - بر وزن کبود نام موضع است و سبزه و سبزه -
 پشت پشته و سبزه آب روان -
 زرد و پوش - زرد پوشیده را گویند -
 زرد خود و سبزه اول و ثانی آنکه زیر کلاه پوشیده -
 زرد و زرد و سبزه - آنکه بر روی زمین سبزه را زرد سازند و

سبزه را زرد کنند چنانچه زینب علیها السلام کرده بود -
 زردین - هشدار - کنایه از زرد و رنگ است -
 زردین کاو - کنایه از مزاحی است که بصورت گاو سازند - می -
 زردین سبزه - کنایه از آفتاب است - می -
 زردی و نگوئی - یعنی بگی و غم و شادی و راحت
 و بیخ و فقر و غنا و اشغال اینها باشد -
 زردی و زرد کردن - کنایه از پیرانیدن باشد -
 زرد عقوق - بضم اول و قافه و سبزه و بزم را گویند -
 زرد قه - فتح و تشدید قاف غرض دادن سرخ چو زرد را
 بر آن صبح سحر را گویند چون بچه زرد و دایه او به ترکیب
 در حلق او بریزد و آنرا در وقت بیدار شدن گویند بضم کاف
 مخلوط و التماسها و تشایه فرحانی بندی - بزم -
 زرد کام - بضم ریختن آب و مرغ از راه بینی - بزم -
 زرد کوه - مشهور است که از پهل کجده باشد -
 زرد لال - مختصر - کنایه از انگیخت است -
 زرد لعل - بفتح پاره از شب و طاریان بضم معنی حوسه
 که در گوش رود و مخصوص مجربانست استعمال نمایند - بزم -
 زرد لعل - آشکار کردن - یعنی تارکی شب زنده گری را بیدار
 و متراکم ساختن باشد -
 زرد لعل - بضم اول و برون یعنی حلقوم است -
 زمان زمان - یعنی ساعت به ساعت - گن -
 زمانه - یعنی بخت و گردش فلک باشد -
 زمانه ساز - کسی که موافق و سازگار با زمانه باشد -
 زرد می - با کسر جاس بر آمدن دم پند را گویند که در پند
 آدم گز خوانند و سبزه پند به حیوانات دیگر نیز سبزه اطلاق
 میشود - می -
 زرد و - بزم است معروف که بدن آن مار شود - بزم -
 زرد وین - رنگ سبز را گویند - می -
 زرد و - بضم معنی گرد و صدم - صم -

از مردم افتادن کنایه از گمراه کردن است -
 از مردم رسد و از مردم رسد کنایه از آنکه باطنی است -
 زستان - موسم سرما که تقیض تابناک است - می -
 از هم - یعنی از راه و باشد - صبح -
 از منج - منج اول و ثانی که اول باشد و سکون ثانی و رابع
 که هر یک از این است بلکه باشد که در هر یک باشد بهر که در
 سفت سازند - می -
 زمین بدندان گرفتار - اظهار عجز و فروتنی کردن - بهم -
 زمیندار - خداوند و دانش سفید و را گویند - سخن -
 زمین را سایه شدن - کنایه از تواضع و فساد و تنی
 باشد - می -
 زمین را دو - یعنی موجودات دنیائی و کنایه از بشرد
 آدمی را دو بهرست مخلوق و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله و سلم را گویند مخصوصاً -
 از نار بستن زنبور - کنایه از آشپیان و لاند ساختن زنبور
 حاصل باشد -
 زمار قدح - یعنی زمار ساغر باشد که کنایه از صبح پیارا
 شرب باشد و نیز زماره را گویند که بر بیان ساغر و قدح
 بهرند گویند که در بیان معانی مست که قبح و ساغر و تیر
 که از زماره که بر بیان آن زماره بنده در شمال نیار نهی
 زماشو - کنایه از جماع کردن است و عقد بستن و
 محاسن کردن را نیز گویند -
 زن بار دار - یعنی زن حامله است - مع -
 زنبورک - کنایه از گمراه کردن - می -
 زن پسر - زوجه پسر است - مع -
 زنبور خانه - معروف است که خانه گیس و غیره باشد
 و کنایه از زن صاحبان سلوک بهرست که بظاہر بی غایه و
 در باطن مخلوق است از قبض الهی و کنایه از مردم منتقم و
 انتقام کننده بهرست -

زنجیر - زنجیر و زنجیر است و معرب آن شجر است باشد
 از خندان - معرب دست کشنی و زن باشد - می -
 زن خواتین - یعنی عقد بستن است - مع -
 ازندان بر جیس - کنایه از هیچ سبیل باشد که در آن غایه
 شتری است - می -
 زندان شتری - کنایه از هیچ خوشه است - می -
 زندان ماهجون - کنایه از ماهی بولس باشد - می -
 زندان تیرین - کنایه از عقد راس و زنب است - می -
 زنده رو - نام دو خانه است در صفایان و ملکه نامیده
 و غیره را نیز گویند -
 زنده گالی دادن - کنایه از مردن باشد -
 زنده گالی دووم - کنایه از آخرت است - مع -
 زنده دل - مقابل افسرده دل - بهم -
 زنده کردن خاک - کنایه از رویانیدن بزم و باغبان
 در قیامت باشد که بهر بی بحث گویند -
 زنده یقی - با کسر شومی که قائل و صانع اند و اذان هر دو
 بنور و قلمت ویندان و هر بن تعبیر کنند و آنکه ابران
 بحق تعالی و آخرت نمایسته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند
 در باطن کافر باشد و بیست گفته اند معرب زمین است یعنی
 آنکه زمین نمایان دارد و صبح معنی اول است و معرب زمین
 یعنی آنکه اعتقاد به نزد کتاب زردشت دارد که قائل برندان
 و هر بن بوده - می -
 زن سیرتان - کنایه از صفی لان باشد -
 از نقه - منج اول و ثانی و قاف کوچه رنگ و تاریک را گویند -
 از شمار - آن در دفع است یکی کافی و آن توینا - می -
 و دیگر که در هر که رس و نوشا و سازند -
 از شکله زور - کنایه از آنکه است - می -
 از شکله زور - نام پهلوانی بوده ایرانی -
 از شکله - کنایه از تاریکی هوا باشد -

زنگی - قوسه منسوب برنگی و سیاه رنگ باشد -
 زور آرد - خشتی گیرا گویند - گمن -

زور آرد - یعنی زور آورنده و زبردست و غالب باشد - بجم
 زور گو - کنایه از افراشته و ستان نمنده باشد -
 زور زیر نگین - نه بر سر که بر سر روز پدر زیر نگین میا
 دارند - بجم -

زهر مار کردن - خوردن چیزه غیر مرغوب - بجم -
 زهر مینا - کنایه از شراب نخ - بجم -
 زهره رخا - کنایه از صاحبان حسن است - جی -
 زهره سن - یعنی طبع ناطق من -
 زهره - بکسر دل یعنی غم باشد که کاه دشمن است -

زهری - معرب زهره که چو دیگر نامی مبدل و سیاه بر آرد
 آست - بجم -

زهری - کنایه از دود و چهره است اول کنایه از قطرات اشک
 دوم کنایه از قطرات اشک بود - جی -
 زهر مین - یعنی آراستن است - می -

زهریون - بمذلل میون نام درخت است که در غن و سه
 معمول است - بجم -

زهر با بسکون ثالث نویسه از طعم باشد و آن غیر زهره است
 زهر بار - مدونست و مقروض شدن مانیز گویند - مع -
 زهر پاک - کشیدن - بلبه فارسی با قدر آرد و درون کسه
 بلبه است شلا و دندسه باشد و دورا با طاعت انجیل
 سخن با قرار آرد گویند زهر پایش کشیدم و نیزه گویند که
 در زهر پایش کشیدم و نیزه گویند که در زهر پایش کشتم تا از
 تم کارش خبر داشتم - بجم -

زهر بند - دودسه باشد آب سا که از کرباب نادین میزند
 زهر دست - یعنی رحمت و ماکذرا باشد -

زهر خان - با فانیست از ناماه - جی -
 زهر مشق - چهره باشد از چرم و کاغذ اوراق را بران گذشت

زهر نیند - دودست فرسوده و شعله و بجا زهر جزیرا کنایه
 گذارشته بران کار کنند گویند - بجم -

زهر مینا - کنایه از مردم کینه باشد اما بسیار کینه -
 زهر و زهر - یعنی توبه و پاک کرده و کنایه از زهریشان و ابر باشد
 زهرین - بر گاو و نهادان کنایه از روان شدن و تمیید سفر
 کردن - بجم -

زهرین - بر گرگ نهادن - کنایه از رام و زبون ساختن
 آن را - بجم -
 زهرین پوش - پارچه که بالاسه زهرین اغذنه -
 زهرین زهرین - کنایه از آفتاب عالیاست -
 زهرین بخود و گشتن - بر خود آرایش کردن - بجم -

زوا فارسی

ژاله - زنگس - کنایه از اشک باشد -
 ژرف نگاه - بافتن با یک چین - بجم -
 ژروین - لود و مجهول حربه است که در قهرم جان جنگ
 می کردند - بجم - ب - زهرین -

سین جمله

ساحت طلوی - کنایه از بشت است -
 ساد و عرو - کنایه از مرد نادان باشد -
 سارقه - تانیث سارق است که در دوا شد و نام طبعیت
 در دوا کعبه -
 ساروج - یعنی آهک خاکستر آینه - می -
 ساز گاری - موافقت و در مزاج دور کار باشد -
 ساسو - نام مرد سه بوده -

ساعات روز و شب و یورش - یعنی بست و چا
 ناز و جنگ -

ساعت - پاره از شب یا روز با مطلق اهل غیر مقلد
 و غیر مقلد است که بست و چهارم حصه شب از روزی
 بود - بجم -

ساقی - شخصی شاعر که معاصرو روی بانی بود و بنا بر
در بعضی تذکره اندک گویست و نام پسته که به نیت شهرت
دارد - بهم -
ساقی - مابین شتا انگ و دانا و دیر فصل شلخ کسان را
بهندی دندی گویند چون ساقی گماند یا مین و آن فیض
شلخ است لیکن گاهی به ساقی نیز مستعمل میشود
و تنه درخت - بهم -
ساقی - در مکتب نیت - بهم -
ساقی عروس و ساقی عروسان - قصه از آن شلخ ساق
که چون آنرا از قند میازند و دروغن بریان میکنند بعد از آن
پسته داخل مینایند - بهم -
ساقیان - اسمی کنایه از مطربان و خوش آوازان باشد -
ساکنان - خاک - مخلوقات روسی زمین را گویند -
ساکنان - سدره - ملائکه مقرب را گویند -
سالار قوم - سر لشکر و پیشوای قوم باشد -
سال جلالی - یعنی سال شمسی و آن سده صد و شصت
هجری روزی باشد و سلطان جلال الدین دومی تاریخ بدست
سال گردش - عبارت از شروع شدن سال نو از طویل
سالگره - روز شروع سال نو از محرمی و درین روز جشن
کنند خاصه سلاطین و امرا و درین تقسیمه ماسه آنست که
هر سال از عمر مولود همان گره میزند تا سالهای عمر آن
معلوم شود - بهم -
سام ابرص - نوعی از چپا به است - بر -
ساو و ج - باجم فارسی بر وزن ناموس نام مقام سلطان
ساویدن و سایدن - یعنی ساس کردن -
سایبان - اختصار کنایه از آسمان است -
سایبان ظلماتی - کنایه از دوزخ است اول کنایه از جهنم
است دوم کنایه از شب تاریک باشد - جی -
سائل کف - گدای که از غلغله شی کاسه گدائی بهم

مدرسه باشد - بهم -
سایه پرور و سکنایه - از دو چیز است اول کنایه از آسودگی
دوم کنایه از نشت خوار باشد -
سایه خورشید - کنایه از حمایت خورشید باشد -
سایه قشور - یعنی سایه درخت -
سایه یزدان - خلیفه و پادشاه را گویند -
سباط بضم اول بغضت رومی نام ماهی است و آن مدت
ماندن آفتاب است و بر برج و دو که آنرا بغار سی چون گویند
و بشین بجهت نیز آمده -
سبال - بهشت را گویند یا گیسر یعنی موسی لب -
سبحه - باضم و حاسه جمله مرا که حدیث بیج بان گید و یاد
کردن خدا را بپای - بهم -
سبحه بلور - کنایه از شاره باشد - جی -
سبحه دار - خاک و مستقره نام و عابد را گویند -
سبز آشیانه - کنایه از آسمان است -
سبز آلیوان - کنایه از آسمان است -
سبز بربان - کنایه از آسمان است -
سبز برون - یعنی رنگ معدن و آتش و باطراوت و یابند
دست ابر و باقی و همیشه بودن باشد -
سبز باک - کنایه از شوم قدم و بد بخت - بهم -
سبز بوشان - یا غنچه بهشت کنایه از حوران بهشت
است - جی -
سبز خنگ نخوس - کنایه از زنا نه و روزگار است -
سبز و تاسه - کنایه از شب است که بهر بی بیل گویند -
سبز طاق - کنایه از فلک باشد - جی -
سبز فروش - کنایه از آسمان است -
سبز کاک - یعنی خربزه یا مریم -
سبز گلشن - کنایه از آسمان است -
سبز منظره - کنایه از آسمان است -

سپهر میدان - کنایه از آسمان است -

سبزه زار - معروف است و کنایه از مردم خاص و غایب و بد حاصل بهم است -

سبب صلیبه - مدینه است نزدیک عیسا از نوایم فلسطین از اعمال بیت المقدس - بیت -

سبق برون - کنایه از سبقت و پیشی و فرو بردن و درگاه و فستونی کردن -

سبک پر - مرغ تیز پرواز گویند -

سنگ نگیلین - بکسر تکه قرشت پدر سلطان محمود غزنوی سبک دستی - کنایه از شباب و شبابی و جلد و جلدی و کارگر

که بدست کند - جی -

سبک و - شباب و تمییل و دونه را گویند -

سبکست کردن - کنایه از عجز و فروتنی کردن باشد - جی -

سبوس کمنه بوج نرج گندم فروختن - کنایه از لاف و کراف است که در ایام گذشت چندین چنان بوده و حال آنکه هیچ نبوده باشد و آنرا گاه گفته بیا و ادون نیز گویند - جی -

سپارش - حاصل بالصدر سپردن و در عرف سپردن کسی را بکسی براسه و تمام و چهار سو - بهم -

سپاه - بهم اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی لشکر و انبوه باشد -

سپاهان - نام شهر است از زمین فارس که در حال از انجا پدید آید و نام مقام هم هست از موسیقی -

سپاسی - یعنی لشکری -

سپایه جوانی - کنایه از جوانی که سوار است -

سپردار - بپاس را گویند -

سپهرز - بهم اول و ثانی پاره پوششی است سیاه رنگ که سوار و بر بی طحال گویند -

سپهرش - رو پاک و دامن را گویند -

سپهر شکر فی - کنایه از آفتاب است و آفتاب سیاه نشین و سیاه آتشی بحدث نون نیز خوانند - جی -

سویخ خانه - خانه عاریتی باشد و کنایه از دنیا است -

سویخ کعبتین - سی تهره نرد را گویند -

سویجی - یعنی عاریتی باشد -

سپو نریدن - یعنی سپو ختن که از فرو بردن بعثت باشد - سپه - بهم اول و کسر اول هر دو آمده است یعنی لشکر و انبوه باشد -

سپه دار - خداوند لشکر و سر لشکر باشد -

سپهر اعظم - فلک الافلاک را گویند که گوش برین شاه سپهر آفرین - خدا به عو جل است -

سپهر برین - آسمان نهم را گویند و آن عرش باشد -

سپهر و فلکون - کنایه از آسمان است باعتبار تنوع الوان و آثار -

سپهر پوشیده - کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد - سپهر و لابی - کنایه از آسمان است -

سپهر زنگاری - کنایه از آسمان است -

سپهر ششم - فلک البروج را گویند -

سپه سالار و سپاه سالار - بزرگ دریش سپید پاد و شکر باشد -

سپه کش - سر لشکر و لشکر کش را گویند -

سپید حمره - بوقته باشد که هنگام بازی و زدم و هنگام نوازدن و آن جانور است بخری -

سپید و سیاه - جمیع خلایق را گویند و کنایه از نیک و بد و صلح و طلع و شب و در و زو عیب و عجم و روم و رنگ و اشغال از نهاد اسلام و کفر باشد -

سپید و بالا - کنایه از صبح کا ذبست -

سجاف - بردن طلائع پاره پرده که بر در آویزند و در میان

سر بسپارم - کنایه از پوشیده و پنهان باشد -

سر بسپرم - یعنی برابر و موافق و از یک سر تا سر دیگر باشد -

سر باز کردن - اضافت و قطع اضافت مراد از پشت باز کردن

که در حرف چند متحرک گویند یعنی گذردن نیز آورده اند بجهت

سر پاچی - برود و تاختنای طمع و بشارت و فاحشه را که

پشتش بی وجه بر سر یک جملع آزند نیز سر پاچی گویند و این

عبارت است - بهم -

سر پستان سیاه کردن - در وقت بیدار شدن مظل از چشم

سر پستان بدو اسیاه کنند مظل چون پستان بیکه از آن

کراست نماید و اجتناب و رزق - بهم -

سر مل - بکسر ثانی مراد است و بسکون ثانی نام مقام

و جائے و محله هر هست و بی قیاسه خارجی باز پیش بر رفتن

و سکندری خوردن باشد -

سر پوشیده - کنایه از پوشیده است - بهم -

سرتاز یا نه - کنایه از بی الحاح و این زمان باشد -

سرتاقصن - کنایه از انانفانی کردن و عاصی و باغی شدن باشد

سر جفرا - سر شیه است که قیام باشد -

سر چیزے داشتن - بکسر ثانی کنایه از خیال چیزے داشتن

و محبت چیزے و موافقت چیزے داشتن باشد -

سر حلقه - رئیس و سردار جاهه - بهم -

سرخ - باضم رنک مراد است که بهر بی اجر گویند - بهم -

سر خروبن خاری - یعنی خراست که حار باشد باعتبار سر و بن

خروخار -

سر خروئی - یعنی قدر و مرتبه و ینکامی باشد - می -

سر خریدن - خریدن و دادن یعنی مال و دوز که بدو و خود را

ادب و دلاست و بلاست بنگی خلاص کند و زن هم بآن خود را

از دشوهر بر نامند -

سرخ سر - طریقت سرخ و تربت و زرباش هر هست -

سرنگان - برودن و مرغان سر سبز را گویند و آن چیست

که از بدن ماضیال بر سر آید -

سر خیش گرفتن - کنایه از بد رفتن باشد - می -

سرخیل - صاحب خیل غانده و سرگرد و سر لشکر را گویند -

سرخیل شیطین - ابلیس علیه السلام را گویند -

سرود - مقابل گرم و ناخوش و بی مزه و بی اصل بجهت بهم

سر وار - نقیض بجهت سرست و مراد سالار - مع -

سر و دیدن - یعنی مکر کشیدن و امان دادن و قبول نکردن باشد

سر و سیر - اجتماعی قبول زینت و جائے که با الحاح صیغه

سر و باشد -

سر و فقر - دیوان و تصدی کل - بهم -

سر و فقر آفرینش - اشاره بحدیث رسول خدا صلوات الله

علیه و آله است -

سر راه داشتن - کنایه از انتظار کشیدن و ارا دارا

سفر کردن باشد -

سر زانو - بکسر ثانی کنایه از مراقبه باشد -

سر زلف - ملاست و عتاب و ستیز زندگی و محاببت -

سر سامه - برودن و هنگامه دیوانه را گویند -

سر سختی - یعنی بی چاره دانی و سخن ناشنوی -

سر سخت خوردن - کنایه از خنک خوردن و آسیب بردن

رسیدن باشد - بهم -

سرسختن - بکسر اول ثانی یعنی غلظت کردن و آشفته ساختن

سر شک باران - باران و باران ریزه را گویند -

سر شیر و سر جفرا - چربی که بر روی شیر جوشانده

و جفراست به بند و آزار بندگی ملائی و تبرکی قیاس

گویند - بهم -

سر قفل - بجهت که اگر آریه دار و سواست که آریه چوبی یا دکان

بگیرند و آن نزد کشیدن قفل است و اصل کرایه نیست - بهم

سر قلیان - چیه نیست که در آن تنباکو و آتش گذاشته

بکشند و در پندی می کشند - بهم -

سر قناره - با خن دست را گویند -

سر کار - با اصطلاح اهل دقانند وستان بهوکارا
گویند که جامع پرگنبا بود و هر صوبه پیشتر بر چند سرکار باشد
چنانچه کاپی که از سرکار با سه صوبه اکبر آباد است و ازین
جارت که سلطان محمد در ترجمه مجلس انقائیس امیر علی
در احوال مولانا خبری آورده که دسے اکثر اوقات در
سرکار استر آباد و جوین میباشد ستاد میشو که در ولایت
هم بدین سخی متعل است و نیز سخی کار فرما صاحب اقامت
کاره و یعنی کارخانه و جائے که در آن جامه بافند

باضافت نیز آید - بجم -

سرگزشت - احوال رفته و گذشته باشد -

سرگشته - شورید و مغرور - بجم -

سرکشیدن - نافرمانی کردن و سرسختی نمودن نام نشدن
سرگرم شدن - بضم گام فانی سرگردان و جبران شدن
در راه گم کردن و بیهوده باشد -

سرکشند - باضافت رسیانست که بهدر اصطبل ملوک
و آمراسه ولایت ایران بندند هر دزد و غوثی که پناه آورد
عنه اصطبل محافظت او کنند و گذارند که کسی مزاحم و شود
گویند سرکشند پناه آورده است تا جان دارم دست
از محافظت او برنیداریم - بجم -

سرکه امیر و سرمد ترش رورا گویند -

سرکه با - یعنی شکبناست و آن آتش باشد که از گوشه
بطور و سرکه پزند -

سرکه فشان و عتاب - کنایه از سختی در عسارت و
بدگویی کردن و طعن زدن باشد - جی -

سرکه بپند می - بلکه بندی کاهی گویند و آن آبیست
که از میخ پخته شده میگرد و میگرداند تا ترش میشود -

سوا - معرود یعنی موسم که مقابل گرما باشد - بجم -

سرمد بیننده - یعنی روشن دیده -

سرمد خوب - بحکم فارسی سیکه که همان سرمد است
کشند - بجم -

سرمد دان - طریقه که در آن سرمد نگاه دارند - بجم -

سرمد دان حاجی - کنایه از اندام نهانی بود - بجم -

سرمد گیتی - کنایه از شب تاریک است - جی -

سرمدینه - بده ایست شهر و اما حال مطلب و اهل

آن شهر و ساحلیه هستند و در آنجا درشت زیوتون و غیر آن

بسیار است و در آن بده آب نیست مگر آنچه آب از آنجا

در صحرایع میشود اهل آن شهر آن آب را حیرت میکنند

و در آنجا بازار و مسجد جامع است و آن شهر محصور است

و دایم آن و مطلب یک روز در راه است - فا - بیت -

سر و آهو - کنایه از شلخ آهو است -

سر و پاچه - کله پاچه گویند که پخته باشند -

سر و ج - بده ایست نزد یک حران از دپار صحر

در میان کوهستانات و دایم آن و پیر و یک مرله

سافت است - بیت -

سر و خرامان - کنایه از شاه خوش قد و قامت باشد

سر و ر - بضم اول و سکون و او یعنی نشاط باشد و فتح

هر دو خداوند و متر و بزرگ باشد -

سر و ش - بضم جبرئیل علیه السلام است -

سر و قد - کنایه از قامت مشوق است - مع -

سر و کاخ - کنایه از قامت مشوق است -

سرمای - بضم اول زبان شام که زبان اهل بخیل است

سرمش - هر چه که در آن چیز با چنانچه عوام و آزادگان

دور و دور آن کار فرمایند مخصوصا -

سزاوار - شایان و لائق چیزی فطری که کرده باشد

از نیکی و بدی اما استمالش در نیکی است -

سست - العظم مقابل قیست - بجم -

سست پیش - کنایه از احمق و بیخبل - بجم -

سفید و آن سفید اولی که بیست و یک روز در آن می شود
 سفید شش ماهی - نظریه باشد از بیست و یک روز در آن شش ماهی
 پنهان که کسی از طعام و نوشه از کباب باشد
 سفید صفر - کنایه از زهر است - جی -
 سفید کبر - کوکب ششتری باشد - جی -
 سفیدین - ماه و ششتری را گویند -
 سفید است - الفتح و دماکی - جی -
 سفید جبل رنگ - کنایه از زرد رنگ است - جی -
 سفید - به معنی اول معرفت که چیزی را گویند که بدان
 طعام خورد و بوی دشمنان بهم است و کنایه از آسان
 و زمین هر دو است -
 سفید خلیل - طعامی که در دهنه امیر ایمان علی السلام
 خرج می شود -
 سفید - پوست یا نور است آبی که مانند کیمت دارد
 باشد و آن بر تخته شمشیر می چینه تا قبضه دست است
 حکم بایستد جی -
 سفید اج - با ناکت جمل سفید را گویند که زنان
 هر دو است -
 سفید پر - پشم رنگ را گویند که بن باشد -
 سفید و اشتن - کنایه از شوق و ذوق و محبت و
 اشتیاق و آرزو و اشتن باشد و به معنی با شوق و اشتن
 هم آمده است -
 سفید حمره - یعنی سپید حمره که گذشت -
 سفیدین - یعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد -
 سفید بار - همان سفید یا ریت که سپید گشت است -
 سفید نیل - کنایه از ابر است که بعضی صاحب میگویند
 سفید ابوان - کنایه از دنیا است -
 سفید جهان - کنایه از دنیا است -
 سفید طای - یعنی سفید است -

سفیدان - نام کو بیست و یک روز در آن می شود
 و در آنجا از بیست و یک روز در آن می شود
 سفیدان قرصی - به معنی اول و تشدید ثانی همه غلات
 را گویند -
 سفید چهره - کنایه از شش رو یا ن باشد که مردان
 مقبول اند -
 سفید بلور - نام شش ستاره است که در جمیع شده اند
 این لفظ ترکیب مرکب از سفید و شش است و به معنی ستاره
 و اهل فارس این را شهابیت می خوانند و به معنی ستاره
 کار می کنند آن ستاره اگر مقابل باشد آن طرف
 سفر می کنند - صبح -
 سفید ریه - مخفف اسکندریه که شهر است بر کنار دریای فارس
 و در آنجا ساری است مشهور در وسط آب و در باجمیع
 آن شهر و آن شهر را بنام اسکندریه است و در آنجا
 به معنی و موضوع است بصورت شطرنج و آن بر مرکز آن
 و در آنجا باطل و جزیره و مناره واقع است و گندم در آنجا
 می آید که زمین آنجا مشهوره زراعت - فا - و ارتفاع این
 مناره سه صد فراع است و فاعده بنام این مناره است
 که در روز شب در وسط آن مناره آتش می تابد و اهل آن
 آنرا می بینند و از تباهی و گمراهی محفوظ می مانند و می گویند
 که باقی این مناره کسی است که اسلام صراحتاً کرده است
 و می گویند که باقی آن اسکندر است بوقت بنام اسکندر
 و افتد علم با صواب - نقی -
 سفید صحرای - کنایه از آب و درختان سبز و اشال آن باشد
 و مردم صحرایشان را نیز گویند -
 سفید علم - مخوقات را گویند -
 سفید نو بهار - کنایه از نشان بهار و گل و شکوفه بهاری باشد
 سفیدان خیمه و دنیا - کنایه از طایبان و دنیا باشد -
 سفید بوزینه - سکه را گویند که باز گیران بوزینه را

سنان سحر کرده باشند -
 سنگ در نوش داشتن - یعنی نفس ناکده و دودار شدن
 و بدبخت و گزند بودن و گناه اژدگی بودن است بدو
 و دمار داشتن باشد -
 سنگ - بر وزن اصل یعنی سنگ است که گویا باشد -
 سلامتی - سلاح دار را گویند -
 سلطان در ویشان - کنایه از پسر صلاوات الله علیه
 و آله است -
 سلطان یک سواره گردون - کنایه از آقا صاحب
 سلطنت نام پر سلوک شاد است -
 سلیقه - گویند که آن نزدیک مویکنه است و اهل مویکنه
 هرگاه برایشان عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر
 حد کس سلامت ماندند از آنجا بطرف سلیقه رفتند لهذا
 آنهارا سلم نام گذاشتند پس به تنگ سلیقه شدند و آن
 بنده ایست که یک در تاجینه بریه از اعمال حماه و این
 و حماه دور و زم مسافت است - قال -
 سلومی - یعنی سمانه است که بنده می پذیر گویند -
 سلج - سمان جنگ و سلاح را گویند - می -
 ساطین - قالی و پلاس و جام خانه -
 ساجیلی - قربانی را گویند و طایفه هستند که آنرا تناسل
 آدمی پرستند -
 سمج که سوار و ثانی یعنی اسرار باشد -
 سمیسا ط - دیند ایست بر کناره فرات در راه روم بطرف
 غرب فرات و در آنجا قلعه ایست بطرف شرق که مسکن نژاد
 است و این وحش گوید که سمیسا ط بر فراط است و همچنین
 جسر پنج و آن دو دیند ایست که یک تنک در آنجا نماند
 بسیار است و آب از فرات می آید - قال -
 سنام - نام کوچه است قریب بهر - می -
 سنان - با کسر نون و در سواد تیزی هرگز - می -

سنگ که سلال دریم هم میوه ایست شیده به نام
 سنگ دانه - و صندیرقان و نوعی از عسل است -
 سنگ در قندیل زدن - کنایه از یک و یکدست شدن
 بهشت - می -
 سنگ سیاه - اشاره به کبر الاله است -
 سنگ قالی - و سنگ رو سے قالی - سنگی که بر اطراف
 فرشها و بساطها گذارند تا با دوازده و بیست و شش دران
 بنشیند و از اوردن حال بیل فرش و حوام هند وستان
 مهر فرش گویند - می -
 سنگ قناعت - سنگی در وقت شدت گرسنگی بهر شکر
 نایب را کم شود - می -
 سنگ ملک - نوعی از ملک که از کان بر می آید - می -
 سنگ و تیغ مهر گردن - در عشره محرم و از نو زده
 به است و سوم رمضان موافق ذی قعد انامیه سر تراشی
 و ناخن گرفتن ممنوع است بگویند که هر در سنگ و تیغ بهتر
 است در بند است و بکار بر حطل و بیکار طلاق کنند بگویند
 مهر گردن و مهر شدن یعنی مطلق موقوف گردن و موقوف
 است - می -
 سوار - با کسر و است بر بن - می -
 سواد - با اول منتحب سردار سالار باشد - می -
 سوده - آنچه از سودن بهم رسد چون سوده آهن شود و سنگ
 و سوده صندل - می - و نیک گفته شده را گویند -
 سوز معروف است -
 سوز بهر است چکیده را گویند -
 سوزنی - نوعی از بسیار گسترده ای که اقسام گوناگون
 در میان دران ووزند - می -
 سوخت - با فتح ره آورد کرد وستان براسه وستان
 آزد - می - و طلق از رخا و پیش را نیز گویند و این را
 خوار می است - می -

سنگینه - قسم - بزم -
 سپایه جوانی - کنایه از شمار کثرت - جی -
 ستمگر - بازی و شرط است در سرخا بازی -
 سرور و - با طعم مدینه است کوپک و اکثر باشند مانند
 گرد هستند - فا -
 سه فرزند آتش جهان - کنایه از مایلند که است و آن
 حیوان و نبات و مواد است - جی -
 سه شجاع - کنایه از مایلند که است که حیوان و نبات
 و جدا باشد -
 سه گنج - مثلث را گویند -
 سیبیل عوب - نام مردی بوده از شاهپیر عرب -
 سیاس - مردی قیاس یعنی چلی باشد -
 سیاست - توره و قانون ملک داری - بزم -
 سیاه و لی - تاریک دلی و بد طبیعتی و قساوت قلبی باشد -
 سیخ - بیاس معروف آب زن که کباب در آن کشند بزم -
 سیراوه - نرغی خوردنی باشد که از شیر و باست
 چار کنند و خوردند -
 سیستان - نام ولایت آباد و چهار دست است -
 سیلاب زعفران - خون روان و اشک چشم باشد -
 سیل گاه - کنایه از دنیا باشد -
 سیاه چشمه - کنایه از اشک باشد - جی -
 سیگون - کنایه از تاه باشد -
 سیمن نان - ماه شب چهارده را گویند -
 سین - الرتل کثیر یعنی کسی که تنگ بسیار کند و کجا
 چشمت صد باشد -
 سیند بند - چیز است که بالاسه خوگیر پ بر سیندش
 بندند و مانند زنان بر پستان بندند - بزم -
 سیند سپر کردن - بودن در صفت جنگ و از جان نترسند بزم -
 سید و اس - بکسر سین و آن بلده ایست بزرگ و محصور

و در آنجا قصه است کوپک این نمید گوید که سید و اس
 امدت بلاد و شهره است در میان اهل تجارت - فا -
 سیور خال - زیننه را گویند که سلاطین دور و دوریست
 بار باب استحقاق دهند - مع -
 سیوشان - تحریک و شین دوم جمله نام قسری
 از بهرات است - بزم -
 سنیس - بودن درین آنکه تیار اسپان کند و آنرا
 در عوف چار و اوار گویند - بزم -

شین مجمر

شانو - بقو خالی زیننه و زردان درین ترکی است و بتاریک
 سلخو خند - بزم -
 شلخ برآوردن - نهایت غمات و افسال کشیدن
 گویند و در چنان ترآوردن که شلخ برآورد - بزم -
 شلخ زعفران - در بند و ستان بر چید غریب و نادر
 اطلاق کنند - بزم -
 شلخ غزال و شلخ گوزن - کنایه از اطلال - بزم -
 شلخ نبات - شاخه است چوب که در کوزه نبات بسته شود
 و نام مشوقه عطر از شیر از این قول در ام است - بزم -
 شاد و روان خاک - کنایه از زمین است -
 شادی مرکب - آنکه از غایت شادی پیرو -
 شادی مبارک - کلامیست مشهور که در وقت تعینت
 و ولادت و امثال آن گویند - بزم -
 شاطر چیست و چالاک لهذا اطلاق آن بر پیک و جلاور
 نیز کنند - بزم -
 شافه - پنبه که بدو تر کرده بر چشم می نهند و رفع درد را -
 شاگرد بکسر کاف فارسی خد شکار و ازین نام خود است
 یعنی یکیند الفتج - بزم -
 شاگردانه - کنایه از دور چیز است اول کنایه از عطای
 و دوم کنایه از مهربانی بر کو و کان است در وقت نشرو و بزم

که دوکان را دوان وقت نه شد و در بعضی از کتب گنجانده اند
باشد که از اجرت است و بطریق است و اگر دو بجای

شال در اصل یعنی گیم است و بعد از آن یعنی شال که
و کشیده اند استعمال یافته - بجم -

شال گفته در شستن کلاه از مایه تا غلظت و سنگدستی
زیرا که شال در اصل یعنی گیم است چنانکه گذشت که نعلی آن

وال است به غلظت و پس ساقانی - بجم -
شام - اگر بایست که در آن بلاد از سن که درین زمان به کجاست

شربت دارد و اصل است و بیط است شام را از طرف غرب
بحر روم و بطرف جنوبی آن حدیث است که استداد دارد تا به

بنی اسرائیل و بطرف شرقی آن حدیث است که استداد دارد
از یمن تا مصر و بطرف شمالی آن حدیث است که حدیث است

از بلس تا فرات تا قله تخم و در وجه سیمه آن چند قول است
بسی گویند بنام سام بن نوح صلعم می گوید و می گویند که

تو سه از بنی کنعان در آنجا که ساکنه واقع است رفتند
و سام یعنی بسیار است لهذا آنرا شام قرار دادند و تومی گویند

که زمین آن چند رنگ دارد و سیخ و سفید و سیاه و شام یعنی
رنگ است لهذا باین نام موسوم شد - قله -

شام - آخر روز و طعام آخر و زوایین چهار است مثل شاپ
یعنی طعام چاشت - بجم -

شام و اوان - کتابه از طعام و اوان وقت شب باشد بجم
شام شکستن - طعام وقت شام خوردن - بجم -

شام غربت و شام غریبان - شام مسافران که پشتکار
پیشا شده خصوصاً در مجلس - بجم -

شانه در ریش زدن - کتابه از مسند و تیار شدن
باشد - بجم -

شاه آفاق گرد - سکندر و القزین را گویند -
شاد آلو - نرسه آن تو سه سفید است -
شاهد بان - اصل بچه فاشق - بجم -

شاهانه نیست پوشش - کتابه از چندی است اول کتابه
از آن زمان دوم کتابه از روز باشد و در بعضی از کتب کتابه

از آن کتابه است - بجم -
شاه روز و کتابه از بنی زعفرانی است -

شب اندر روز - نرسه از قاش ابریشمی که سیاه و سفید
در هم بافتند - بجم -

شب تنی - شب در هم حاشورا - بجم -
شب زنگی - کتابه از شب سیاه است - بجم -

شب سیه کون - شب تاریک -
شب طاق و شب احیا - شب نوزدهم و شب

بست و یکم و شب بست و سوم و رمضان است و ازین
شب یاد بسیار است میداند و زنده و میدارند عجب آنکه

در شما ازین طاق واقع شد و بقول اکثر فضلا سه الایه
حله القدر درین لیالی گرم است - بجم -

شب غریب - بوزن غریب نام و علما گفته اند که
شب اول بر قربت بجهت ترویج روح اقدس کنند بجم

شبکور - مقابل بود و گویند آنگاه و شب تواند دید - بجم -
شب گاه - یعنی شب نگاه است یعنی آنجا که شب کند

و وقت در آمدن شب -
شب گیسو فشان - کتابه از شب تاریک است - بجم -

شبگون - کتابه از شب تاریک است - بجم -
شبشم - بقالب اضافت و بهندی آون گویند و اوجول

شب نیاسو و ان - یعنی شب بیداران و عاشقان
و دزدان -

شب یلدا - شمه است بغایت و از روز طویل و آفتاب
در برج جدی دوران شب است -

شترپ - فتح اول و ثانی و سکون راسه جمله و با سه ایجه
پنگ را گویند -

شتر سواری و شتر سواری - کتابه از روزه خوردن

شاهنامه

زیر که در سواری شتر که عبارت است از سفر و زور خوردن
 مباح است یا واجب بنا بر خلاف ما یسین - بم -
 شتر که بچما - شتر خانه را گویند -
 شتر که به - کنایه از قول و فعل بهما بهخته از ملائم و
 ناملائم - بم -
 شتر که - معروف است که بچه شتر باشد و کنایه از
 موچ و دیر یا هم هست -
 شتر گناه - گناه است که شتر فرو و گناه سوچند با هم
 که گناه و غیره دار باشد یعنی تصحیف خوانی شده باشد
 شتر - اتحکام که در دست نگهبان شتر که در دارالاقبال
 و بانکس و سکون و در جمعی که دعوت حال گتوال
 گویند ش و بدین معنی استعمال فارسیان است - بم -
 شتر دیدن - مصدر شتر دوست که یعنی شتر خود است که
 خشن و پناخن کردن و پیش کردن باشد -
 شتر بلوان - آواز بلند است که گشتی گیران در اول
 گشتی گرفتن برکشند - بم -
 شتر رخ - سازیت معروف -
 شتر کن - یعنی بلند کن مقابل است کن - بم -
 شتر و شراب - بفتح نوشیدن و قاریان یعنی باوه
 استعمال کنند و از فرنگ فیضی سر مندی معلوم میشود
 که اقتراع شراب فرمودن کرده و در بعضی از مختصرات
 است - بم -
 شراب بگردان - امکوردن شراب است در عربی چه بگردان
 شراب را اغلب بعضی کنند و شراب شود و کنایه از این است که
 مردم را شراب بود -
 شراب زده - سیر آمده از شراب که بفتح رغبت آن نهاده
 باشد - بم -
 شراب شیرازی - شراب شیرازی و شراب به نکالی اول
 و شیراز دانی را در به نکالی سازند - بم -

شراب که شسته و شسته که شسته - شراب سینه و کتف
 افتاده - بم -
 شراب گویا که کباب قند عاری - شربت دارد
 خصوصاً در کابل و فواح آن لیکن خصوصیت شراب گویا
 که شربت است از بند معلوم نیست بلکه زبان آنجا و ماگ آنجا
 شربت اشل است - بم -
 شراب نوش گوار - شربت عمل شراب به بنام را گویند
 شراب پیو - عبارت از پنجان و کم که خوردن شراب
 چه پیو و آن از ترس مسلمانان پنجان و کم کم شراب خوردن
 باستی ظاهر نشود - بم -
 شراب - بهر وزن قریب به ال و جام شراب را گویند -
 شراب شرم - بفتح هر دو شین معبره هر دو را سه معلول
 معروف و ثانی منتفع و موصوع بالغ کشیده و آخر نون
 مقیده و پیش و هر اول فوج که اول بر می افتد زندان
 فقط ترکی است - بم -
 شرح - بفتح اول و ثانی بند چینند جامه و ثواب فیسه و
 کشان را گویند -
 شرط - بفتح حد و بیان - بم -
 شره - بفتح اول و ثانی یعنی حرص باشد و نام گیاهی است
 که بندی کسی گویند -
 شربان - رگ دل - بم -
 شش بانوسه - سیر کنایه از ستار اسی سیاه است
 خیر از آفتاب - جمی -
 شش شتر - بضم ش نام شتر است که جامه ششتری
 منسوب به آن است -
 شش جفت - یعنی شش طرف که پیش و پس و چپ
 و راست و بالا و پایین باشد -
 شش و انگ - عبارت از مشقال است و کلاه
 از مردم تمام و چهار باشد -

شکر شکر و صفت شده و پنج اصل مردار خانه را
 دیند و آن خانه ایست که عمر دور و پیکار میباشد-
 شکر زمین- اقلیم شکر را گویند-
 شکر ضرب- دوا که با شکر در بازی فرو که آن را
 حرکت میرانند-
 شکر طاق- نرسمه از غیره سلاطین است-
 شکر طرف- یعنی شکر جهت که مشرق و مغرب و جنوب
 شمال و بالا و پایین باشد-
 شکر کاشج- بفتح کون شکر خارج است که غیره و در شکر
 شکر سکن- کنایه از صفت و نایب و مکان نادر و غایت
 یوه و دهنده و غایب که ترجمین برهان بند-
 شکر- با کسر میوزون و تفتی دو آستان- صوب-
 شکر- بالفتح بر گشتن فتنه و فساد و تخریب لغت
 ضعیف است لیکن فارسیان معنی آواز بلند و شور و غوغا
 به تعال کنند- بهم-
 شکر لود- یعنی شکر لود که سیه باشد و کنایه از بوسه
 بسند بود- جم-
 شکر غم- قریه ایست بزرگ بساطل شام و امین آن
 دگر نه میل سافت است- بیت-
 شکر- از ازیست که مردم را بدان تراشد- بهم-
 شکر ارق- یکسر اول نام مرغیست آزا کاسیند یگویند-
 شکر ارنون- شقیق منسوب است به ارنون
 و آن نام مرویت و آن قلعه ایست مشهور با بسیار نیکو
 باناس از زمین و شکر و این شکر و ساحل بیت-
 شکر- ترجمه صید است-
 شکر فیدن- یعنی شکر فتن که بریدن در رازی یعنی بریدن
 لعل و شکر کردن باشد-
 شکر کایت گستر- گاه مند و شکوه کننده را گویند-
 شکر باره- نرسمه از علوا باشد که بحرانی طاق میگورند-

شکر خار- و خنجر است که خار بسیار دارد و سیه و دل
 و گندم باشد و خاشاکان مانند و آنرا خنجر است و بحرانی
 غرضه میگورند-
 شکر و یدرن- یعنی شکر و یدرن است که شکر کردن
 و شکر تن باشد-
 شکر زبان- یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد-
 شکرستان- کارخانه شکر سازی را گویند-
 شکر شکن- کنایه از شیرین سخن باشد- جم-
 شکر قلم- همان است که آنرا شکر برگ میگورند و یعنی شیرین قلم
 هم گفتند- اند-
 شکر یدرن- یعنی شکر کردن و شکن باشد-
 شکسته- به تنگ آمده و شرمند و خندم شده و شکبه
 و عاجز باشد-
 شکفید- یعنی شکفت و شکفته گردید-
 شکم- ترجمه بطن- بهم-
 شکر باب زن- کنایه از آنست که مردم به محال و دوا و دوا
 و اطباء باشد- مع-
 شکر خوار می- گرسنگی را گویند-
 شکنبه- یعنی شکسته است که چهار خانه باشد که بهندی
 و دجری خوانند- مع-
 شکنبه- ترجمه شکند است و آن آتیه باشد صحافان را-
 شکنی- یکسر اول و ثانی منسوب بشکن را گویند که دلاوری
 یعنی گویند شکنی نام ولایتی است-
 شکوه سر کوک- شکر است که سر آدمی و
 سر و سره را بریزانند-
 شلاق- در عربی نازبان زدن را گویند و در بهار عجم نوشته
 که یعنی شمع و فتنه انگیز است و ضرب دست و مانند آن و
 بدین معنی مراد و سر شکر است و این لفظ ظاهر از کثرت
 و از زبان دانسته یعنی حاجی محمد شعیب غیر از شکر و شکر

که شلاق آتشی است که بواسطه زدن قاطر و یا بومید از در و از چرم می افتد -

شلف - بالفتح گویا بیست که در حرلی لغت گویند که شربت شاتک - بالفتح شاد شدن بگروه که یکباره رسد به شمر دن - معروف که یعنی شمار کردن باشد و بمعنی مداومت در کلام قدما بسیار است - بحم

شمسه - قوس منقش که در ساجد و غیر آن سازند - شمشاد و شامل پرست - یعنی شمشاد یک در باد می شالی در حرکت آید -

شمشیر گرد آور دن - یعنی هست که شیرم خود را می کند شمع - موم و فاریان یعنی چیز که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجازت از تعبیر نسیمه باشد - بحم

شمع الکلی - کنایه از استیلا و چهره است اول کنایه از قرآن دوم کنایه از اسلام باشد سوم کنایه از آفتاب ماه بودگی شمعون - نام شخصی بوده از پیروان -

شمع هفت چرخ - کنایه از آفتاب است - شمع - پاکت فارسی بر وزن زنجیر نام سرشکری بوده - شیشه - با اول منتهی ثانی زده و تخمائی بالنت کشیده یعنی آسان باشد - جی -

شمیه ان - نام حاکم شکن است که از سیاه باری بر آن دو بنگ طلوس خراشاده بود - شانشگان - ترجمه معارف است -

شناس - بر وزن قیاس یعنی تعریف است - شناسان ترجمه تعریف است -

شناسندگان - کنایه از عارفان است -

شناگر و شناور - معروف است که شنا کننده باشد -

شتر به - بالفتح نام گاوی است که در کلیله و دمنه قصه راوی مذکور است -

شگرت زاولی - آنکه زنان و ررق سر کشنده و بخت سینه و رگویند -

شغوبیدن - بمعنی شنیدن باشد و معنی پوشیدن بهم آمده است -

شوپرگ - شیر را گویند -

شوپک - بالفتح قلعه است مضبوط در اطراف شام و ریان عمان و بله نزدیک کرک و آن بلده است که یک و باغها در آنجا بسیار هستند و اکثر انگین آنجا نصرانی هستند و آن به طرف شام از طرف حماز و زیر قلعه دو چشمه برآمده است که انان آب در بستان و صحرای رود - فا -

شوقن - بر وزن چون نام مردی بوده -

شوخ چشم و شوخ دیده - کنایه از بے حیاء بے شرم - بحم

شوخلینی - پوست دست و اعضا که از کثرت کار سحر وخت شده باشد -

شوخی - طاری و بیایکی - مع -

شودمی - بر وزن زودی بمعنی تازی -

شور باسه اشک - اشک غزدگان و تان خوش غزدگان اشک باشد -

شورش - بالضم بقاری و جنگ و فتنه و آشوب است -

شورید و بخت - یعنی به بخت -

شوریدن - بر هم خوردن و فتنه کردن و درارت شدن با

شوریده - پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد -

شوریده راو - کنایه از مردم گمراه و پریشان مذهب که متابعت کتب سادی نکنند و از اخلاق حسنه اطاعت نکنند -

شوره نادره - بحم

شوق - بالفتح خواهش و آرزو - بحم

شوکت - بمعنی جاه و مرتبه باشد -

شوگل - باویشه دوک را گویند -

شوگون یعنی شگون است کہ کمال یکے بنال شگون
وہ بارک و آسان باشد۔

شولن۔ اولیٰ مضمر و دوا و مہول و لام موقوف و بمع
مستفوح بروزن کو کہن یعنی دونیخ باشد کہ در مقابل
بہشت است۔ جی۔

شونق۔ سپ ڈوم پیادہ چار دست و پائید را گویند۔
شور یعنی شوی است کہ بعزل نروج خوانند۔ مح۔
شو یکا بر ایچم۔ قرصنہ را گویند۔

شہ جملہ۔ کنایہ از آفتاب عالم است۔
شہ فاور۔ کنایہ از آفتاب عالم است۔
شہدان۔ یعنی اول نام دلائیہ و کتبیت و نام ہائے

و متعلیہ ہم بہت نزدیک بگوہ الوند۔
شہدک۔ صغر شد و لذت جماع و محل طاع را نیز گویند۔
شہر مصر جامع و دروغی ماہ و مدینہ را گویند۔

شہر آشوب۔ آنکہ در حسن و جمال آتش بندہ شد و قتلہ دہر
باشد و مع دوسے کہ شہر اہل شہر را گویند۔ ہم۔
شہر بند۔ حصار شہر را گویند و آنچہ جان حصار شہر کردہ باشد

و کنایہ از بندہ می و بندہ می خانہ ہم بہت۔
شہر خدا۔ کنایہ از خدا و جب۔ ہم۔
شہر زرین۔ شہرے بودہ از عمارات حضرت سلیمان۔ ہم۔

شہرہ۔ مخفف شاہ راہ است کہ راہ وسیع باشد۔
شہسوار دشت ارزن۔ کنایہ از حضرت رسالت
علیہ السلام و دشت ارزن فلک را گویند باعتبار ستارگان چو

شہسوار فلک۔ یعنی شہنشاہ فلک است کہ کنایہ از آفتاب
باشد۔ جی۔
شہ کار۔ کنایہ از غریب و دغلہ و عظیم است۔

شہ پور۔ بروزن غفور یعنی شہو بہت کہ غفر باشد۔
شیخ شلیکوان۔ نام شخصیت معروف کہ از مروج اہام
علیہ السلام چو نہ ان بکند و دانش بند گردید چو نہ

برداشتند و دانش در طرح ماندہ بود۔
شیدادش۔ بروزن دیوانہ عذاب را گویند و آن میوہ گیت
شبیبہ بہم۔

شیرازہ۔ آنچہ در جزو ہندی کتاب و برکت را
چیسہ نام دوزند۔
شیر آسان۔ بیچ اسد را گویند۔

شیرانہ۔ چو یکہ ان و مرغ را ہر نامند مسک بر آید۔
شیر چیخ۔ بیچ اسد را گویند کہ از تلمہ بوج فلک است۔
شیر روز۔ لقب ہر ام گور بودہ۔

شہرستان۔ کنایہ از شہر است جی۔
شیر فلک و شیر مرغز اور فلک۔ بیچ اسد را گویند۔
شیرک ساختن۔ کنایہ از دلدادن و دلیر کردن

باشد۔ جی۔
شیرین۔ معروف است و نام شیرین معشوقہ را
و طفل شیر خوارہ را نیز گویند۔

شیرین و ہنان۔ شاہان شیرین کلام باشد۔
شیرینی شنبہ۔ معتقد اہل ایمان است کہ روز شنبہ
بعشرت یا کشتی گذر و تمام ہفتہ انچنان باشد اسد

مقرر کردہ اند کہ صبح شنبہ ہمین کہ از خواب بر بختی
اند کہ تہ بانبات در دہن کنند و اظہار و تحلیل نفس شیرینی
سے نمایند۔ ہم۔

شیشہ بافرزان۔ کنایہ از شہید باشد کہ ضد سیامت
شیشہ گردن۔ بکان عجی کنایہ از احق و جہل
باشد۔ جی۔

شین۔ از جل اکثر انکاح یعنی مردیکہ بسیار نکاح کند
و حساب جل سہ صد باشد۔

صا و مہملہ

صابون کے یکے رسیدن۔ چون دو نفر باہم غسل
کئے دیگرے را گویند کہ صابون سن بجاہ تو نہ رسیدہ است۔

خداوندی و است و مراد آن باشد که هنوز ضرب دست ن
 نچسبیده - بجم
 صاحب بونی - نام شیروانی که در هندوستان که از شکر سید را
 ظاهرا در ولایت هم بوده باشد - بجم
 صاحب - بزبان ترکی ریزه با سه شرب و آهن که در تنگ
 می اندازند و بوقت احتیاج سر سید هند و در عرف هند
 چترایکونند - مح - می
 صاحب امضا - وزیر و نویسنده - بجم
 صاحب دل - آنکه بدل رسیده باشد یعنی آنچه در عالم
 است در خود یا بد -
 صاحب دیوان - صد دند و در عرف حال تنها
 دیوان گویند - بجم
 صاحب رمی - کنایه اشخ ابوعلی سیدناست با اعتبار آنکه
 وزیر خراسان و پادشاه رسته بوده و در اصطلاح وزیر را
 صاحب میگویند -
 صاحب صفین - بکسر صا و تشدید فا اشاره به حضرت
 امیرالمؤمنین علی علیه الصلوٰه والسلام است -
 صاحب فضل الخطاب - کنایه از ادوات و علیه السلام است
 صاحب قرآن - بکسر قاف شخصی را گویند که در وقت
 سقوط لفظ مد و هنگام تولد و قرآن غلطی بوده باشد یعنی
 هر که کوکب در یک جمع باشد و برج قرآن در طالعش
 واقع شود و بعضی قاف و مد لغت اشاره بسور کائنات
 علیه الصلوٰه والسلام است -
 صاحب کافی - نام مردی بوده صاحب فاضل و منصب
 وزارت داشته و نام اصلی او ابوبکر است -
 صا و - الیک التبرع فی الزراب یعنی خروسی که در خاک
 بنطافه و حساب بجهت تو و عدد باشد -
 صا و - خراجیکه از عایا بطور غیر معین بوقت احتیاج مثل یک
 صحتش آید یا محاسبه اخراجات یعنی خروسته شاه از ملک دیگر

یا طیر آن پادشاه مجید مع -
 صا و ر و ا و ر - آینه و ر و نه که مسافر باشد - می
 صا و کرون - اصطلاح حضرت زاکان و فرست کارها مثل
 بر کاغذ با سه مطالب که از نظر یکدیگر و با سه منظور
 صا و می نویسد و تعیین چیزه را که انتخاب کرده باشند بدین
 صا و می نویسد - بجم
 صبا - باد شرقی که از افغاری باد بارگونی و قاریسیان
 یعنی مطلق او استعمال کنند لهذا اطلاق آن بر باد خزان
 صبح شده - بجم
 صباغ اشکار - کنایه از ادوات - جی -
 صبح اولین - صبح کاذب را گویند -
 صبح پسین - صبح صادق را گویند -
 صبح نخستین - کنایه از صبح کاذب است - جی -
 صبر - بالفتح غلیب - بجم
 صحبت - بالضم برای ملازمت و در روزمره حال یعنی
 جماع کردن شهرت دارد هر چند زعم حوام است - بجم
 صحت فاش - طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت
 خوش آشناییست چنانچه از انجمن اکبری معلوم می شود
 و اهل ایران آنجا و ضروری و قدم جا گویند - بجم
 صحن ارم - کنایه از باغ است -
 صدارع - بالضم درد سر - بجم
 صدر برگ - کیفیت معروف و نام کنیز که هم بوده است -
 صد میو ندگی بیست که آنرا بعضی صافی را می گویند -
 صد و پن - آنکه اول چیزه بگوید و بعد از آن چیزه دیگر
 و ضنون هر یک جداگانه بود - بجم
 صدر خد - بله است که چاک مثل بر قلعه مرقع و در آنجا آب
 نیست مگر آنجا زاربان و در محو وادیه جامع میشود - فا -
 صره جبال - کنایه از کان فیروزه و امثال آن باشد -
 صریح - آواز قلم و آواز تحفه و در فارسیان یعنی مطلق آواز

استمال نمایند بجم

صمیمه - ولایت است وسیع و بزرگ من مضافات مشتمل بر بدین چند منجمله آن اسوان و قوس و قطوف انجم بونسه و ششم میشود بسه اسام تصعید الاصل و آن از اسوان تا انجم و الا وسط انجم تا بنسبه و الا دانی از بنسبه تا فسطاط است - بیت -

صفحه تیغ سحر - روشنائی اول صبح را گویند و آسمان را هم بگویند -

صفحه - دجایه و دل صلیب را که فوقانی هم آمده است نام مدینه است و قوس در کوپله شام - بیت -

صفحه رصفت درنده و درنده صفت را گویند - صفرا - روسے آتش - زرد روسے آتش را گویند صفرا - یعنی بسیار کم و اندک و قلیل -

صفوریه - نام بلده است از نواحی اردن و جانب شام قریب طبریه - بیت -

صفحه یعقوب - نام شهر است از ولایت شام و چاه و کوش آن شهر نزدیک است و الحال در آنجا مدرسه ساخته اند -

صلابه - برادر کشیدن - مع - و بمعنی بیت هم هست - می -

صلاح سمرقندی - مولوی حبیب الله در رساله ذیل الاطلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط خوانده است و صحیح صلا سمرقندی است زیرا که اهل سمرقند بخش خلقی و جو افروزی شهرت دارند و بدانکه طعام صلا عامه یکتا

تکلیف که طعام بسیار داشته باشند و خان آرزو میفرمایند صلاح سمرقندی طلب سرسری که اذنه دل نباشد یعنی

صلاسه دروغ - بجم -

صلبت - نام بلده و قلعه است و وزیر آن قلعه چشمه است بزرگ که آب آن جاری میشود و در بلده صلت می آید و در بلده مذکور باغبان بسیار است - خلا -

صلح - بالغم آشتی - بجم -

صلیب با و پر وا - دو چوب متقاطع که از آن چهارون بجم می رسد -

صلیب خطی - یعنی خط چهار گوشه -

صلیبی - کنایه از زنا و اردو آنکه پر تنش صلیب کند -

صندل - چوبه معروف که سپید آن خوشبو بود و سنج بودند اردو این ظاهر معرب چندل بلام است و چندل بنون مشترک است و در هند می و فارسی - بجم -

صنم خانه - بختانه را گویند -

صور - نام بلده است بر ساحل دریای گویند که از جمله شهرهای که بر کناره دریا واقع است صور قدیم است و اکثر حکما می گویند از آن زمین خاسته اند شریف ادیری

می گوید که لشکر کاه کشیده در آنجا است که از زیر پل قنات است و در آنجا سلسله نصب کرده اند که بالغ عبور کشیده میشود - خلا -

صوفی - یک کس از طائفه صوفیه صافیه و با صطلاح سلاطین صوفیه و دیوان ایشان را گویند از جهت آنکه ایشان چون درویش زاده بودند اصطلاح مذکور را بجا می آید

مستقدان و فدویان خود را نظیر سنت اسلام صوفی می خوانند - بجم -

صدا - بالغ شراب - بجم -

صیغه - نکاح - بجم -

ضمای و بجم

ضما و - المدید الذی یرفع راسه و یصحیح یعنی برپا می کند سر خود را بالا کند و فرما و زند و حساب الی بجهت صد

عد و باشد -

ضحاک - نام پادشاه است که میان آن مخلص در و داک گذشت -

ضحاک فاران - مشهور است گویند و در فاران کوهی برآمده بود -

ضرب الشل - چیز کیے یا دوشل زنند - بجم -
ضیافت - دعائی - بجم -

طائر مہملہ

طائر - الرجل اکثر الباع یعنی مرد سے کہ صحبت با زنان
بسیار کنند و بسباب از بجز عدد باشد -

طاعون - عریضت بمعنی مرگ عام و وبا -

طاؤس - مرغ نیست معروف کہ از اعرابی صراخ بفتح
صا و حملہ و را سے مشد و نیز گویند و مرغ خوب صاحب مال
بلخت شام و فقرہ و زمین سبز کہ ہر قسم گیاه و درشتہ باشد
و نام شخصہ است - مب -

طاؤس آتشین - کنایہ از آفتاب عالیاپ
باشد - جی -

طرسوس - با اول مفتوح نام موقعیت در راہ باز
و بعضے بضم ہم خوانند اند - جی -

طرطوس - با اول مفتوح و ثانی زوہ و طائے طی مضموم
و او معروف بر وزن طرسوس نام مبارز لشکر روست
و بلخت اہل روست شخصہ را گویند کہ در شجاعت و قوت
و قدرت سیرم و عدیل نہا شستہ باشد و زبردست و
نوحاستہ و قوی ہیکل باشد و در عصر او کسے جتاسا
نہا شد - جی -

طریقہ - ہر ادا از ان مقابلہ شریعت است کہ روش سالکان
باشد - مع -

طعام - گندم و ہر چیز خوردنی - مب -

طعم - باضم لذت و مزہ - بجم -

طعمہ - بالفتح خوردنی - بجم - و در اصطلاح خوش مرغان
باشد - مع -

طعن و طعنہ - بالفتح نیز وزن و بمعنی بد گفتن کسے را
ہما از است - بجم -

طغاف - بطائے حلی و غین نقطہ و از مفتوح نام و تجمیست

مانند سرو و صنوبر - می -

طقس - بالفتح جامع کردن و تجمین چوک بدن و جامہ
و فتح اول و کسر فا چرکین و پلید - مب -

طفلان آتش - کنایہ از شرارہ باشد - جی -

طفل خونی - کنایہ از آفتاب است - جی -

طفل شیعہ زندان - کنایہ از شراب انگوریت - جی -

طغیل - بوزن یسیل نام شخصہ از بنی امیہ کہ در حالت
عسرت و تنگدستی بشا و ہا سے مردم بے طلب پرستے

ولند اور اطفال العرائس گفتندے و فارسیان این نظر
را بد و معنی استعمال کنند یکے مہمان ناخواندہ و دم ہمراہ کسے

رفتن بے طلب و رضیافت - بجم - و در عرف ہنر طفیل
یعنی واسطہ و وسیلہ آمد و است - بجم -

طلایہ و طرایہ - بضم از لشکر کہ شہر یا ملک و در لشکر
پاس بگردند - بجم -

طواف - بالفتح گردنہ گشتن چنانچہ گرد مزارات و
مقابر کا بر سیر گردند - بجم -

طوقو - و ترکی یعنی آنست کہ کسے بخانہ حکم ہا سے
ناگہداری و غیرہ سپرد و غیرہ را بگذارد و از آریہ غمال نیز گویند

و در ہندی اول خوانندہ بود و بھول - می - بجم -

طوس - بر وزن کوس شریعت قدیم و در خراسان
ہنا کردہ طوس نو زوہ -

طوطی - مرغ معروف خوش آواز - بجم -

طوغان - شاہ بازار گویند - می -

طوفان - باضم باران سخت و آب سخت کہ از زمین
بر آید و ہبہ چیز ہا را غرق کند و سیل غرق کنندہ و ہر چیز

بسیار غالب کہ ہبہ را و اگیسہ و چون طوفان باد
و طوفان آتش - بجم -

طویل - بمعنی بازی است از جملہ ہفت بازی
نہ - می -

خدا و جمعه

طافه شدی المرأة اذ استغسنت یعنی پستان زن نزال و
بحساب بجهت نصدده باشد۔

طرافت۔ بافتح زیر کشدن و خوش طبع شدن۔ بحم۔
طرف۔ بافتح آوردن و یعنی حوصله بجا زست اندر کم طرف
و تنگ طرف گویند۔ بحم۔

ظل عنایت۔ یعنی در پناه عنایت۔
ظل کاه۔ باکاف تازی کاهنده علم و ستم باکاف خاک
پاشد و دشمنی که علم و دان بسیار باشد۔

ظن۔ بافتح و تشدید یگان و یقین۔ بحم۔
ظهور۔ باضم پدید شدن و غالب شدن و فارسیان
بعضی نمایان استعمال کنند۔ بحم۔

عین مسمله

عاج۔ دندان نیل را گویند۔
عادت۔ خوس و فارسیان یعنی رسم و آئین نیست
استعمال کنند۔ بحم۔

عازریر۔ قریه بیت المقدس است و در آنجا هست قبر عازر
که او را یحیی علیه السلام زنده کرده است۔
عاشق بسیار دوست دارد و مکر و مؤنه دهد
کیاست۔ بحم۔

عاشور و عشور و عاشورا۔ پنج و چهارم محرم۔ بحم۔
عالم آب۔ کنایه از مردم شراب خوار باشد۔ جی۔
عالم طوسی۔ کنایه از آن جهان باشد۔

عام اول۔ یعنی پارس سال و سال گذشته باشد۔
عجا۔ بافتح پوشش است و شصین مخصوص عرب و در کثرت
بهره و شغل و تشنه نوشیده۔ بحم۔

عجالی۔ بر وزن گردائی گفل پوش چارو۱۔
عجرت۔ باکسر پند گرفتن۔ بحم۔
عجمر حانان۔ کنایه از چشم معشوق است۔

عجمه لرزان۔ کنایه از کسی که صورت و حال
صلوة الله علیه وآله است۔

عجبب۔ بالتحرک شگفت۔ بحم۔
عدن۔ بالتحرک و آخر آن نون مدینه است مشهور
بر کناره دریای بین که در آنجا آب و چراگاه نیست اهل

آن آب از چشمه که از آنجا بگذرد راه است میخورند و آن
جای نگراندن ختن کشیده است بپزند و حجاز و حبشه است
و آنرا عدن امین هم گویند۔ بیت۔

عذر قدیم۔ کنایه از توابع است۔
عوضه شست۔ در پند و ستان یا و شاهزادگان و امرا
بجناب عالی خسروان و وزیران نویند۔ بحم۔

عوقا۔ بلده ایست که چاک شل بر قلعه و در آنجا باغ
و نهی که چاک است صاحب غریزی گوید که آن از
اعمال و شوق است و حد شمالی آن بر کناره دریای مدین

آن و طرابلس بطرف جنوبی دوازده میل راه است و
باین آن و حلب یک شصت و شش میل راه است۔ قال۔
عوق استخوان۔ بر سر خنایه و چاودیده شده را گویند۔

عوق بهار۔ عوق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و
بهترین آن او گل کنند است که غازی بهار نارنج گویند
و بویش نهایت تند میباشد۔ بحم۔

عروسان و رخت۔ کنایه از خانهای نورسته و رخت
عروسان من۔ کنایه از هر یک از گل و میوه و شلخ تازه
و درخت میوه و دار باشد۔

عروس عور و عرا۔ کنایه از دو چیز است اول کنایه از
فلک است که آسمان باشد دوم کنایه از آفتاب است۔
عروس فلک۔ کنایه از آفتاب است و نیز کنایه از فلک

است بطریق اضافت یعنی عروسیکه آن فلک است
و علی هذا القیاس۔
عروسک در پرده۔ دو نیست که از آن کج گویند

و بزبان هندی اسکندر نامند و در قباقران آورده
که تخم آنرا بهشت روز هر روز بهشت عدد هر گز که بخورد
هرگز آبستن نشود و آنرا عوس و پرده نیز گویند - جی -
عروذ ثریان - شیر خشکین را گویند -

حسقلان - نام بلبله ایست که در آنجا آمار قدیم بسیار
هستند بطرف دریا و مابین آن و غره سه فرسخ راه است
و درین نمان خرابیست کس از ساکنان در آنجا نیست غلام
عسکر معرب لشکر دنام موضعه در شوشتر که لشکر آنجا
شهرت دارد - بهم -

عشاق سگ جان - کنایه از طالبان دنیا و
مردم حریص باشد -

عشر ادب - سبق و درس ادب -

عشرت - بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن
و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند - بهم -

عشق - بالکسر بفتح و بالتحریک بسیار دوست داشتن - بهم -

عشق باز - عاشق در اصطلاح کبوتر باز را گویند - بهم -

عصا ب - بمعنی شمشیر است و آن را البیدیزون نیز
گویند - تن -

عصا ب - بوجه سرزند زنان - بهم -

عصنور - بالضم و بالکسر اندام - بهم -

عطار - دار و فروش - بهم -

عطر - بالکسر بوجه خوش و بوی که آنرا بخور کنند چون حرد

و لبان و این مجاز است - بهم -

عطر جهاگیر می و عطر گلاب - سابق نبود و در عهد

جهاگیر پادشاه پیدا شده و از تصرفات محمد علیان و جهاگیر

محل خاص پادشاه مذکور است - بهم -

عطفت و امن یکسر اول بمعنی فرود آمدن و فرود آمدن -

عقیدن - بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند -

عقرب پریشان - کنایه از برقع باشد -

عکال - صاحب لبا بگوید آن از سوال شام است و در آن

چشمه ایست معروف بعین البقر و در آنجا سبزه است

مسوب بصلح صلح شریف او بر می گوید که آن مدینه ایست

بزرگ و مدینه که آنرا هندی گول بود و مجهول گویند در وسط

مدینه واقع است و در مدینه و برج هستند بهای گزاشتن

سلسله که مانع باشد از دخول و خروج مراکب و مابین آن

و طبریه است و چهار میل راه است و صاحب عزیز می گوید

که آن مدینه ایست از محال طبریه و اهل آن آب از دریا خا

می خورند و از آن نماندینه صورت و از ده میل راه است و در آن

خراب است بعد از آنکه مسلمانان از دست فرج در شمشیر

و نو در گرفتند - فا -

علت محی - طاعون و دها که اکثر اوقات در فرم واقع میشود

و متاخران بمعنی علت ابنه استعمال کنند و سکنه غریبان علت

مسوب اند و نیز بمعنی چیز پسته لایحل چنانکه گویند که با تهم

فی بسیار دارد - بهم -

علل دریا و کان - کنایه از آفتاب است -

علم - بالتحریک نیزه - بهم -

علم روز - کنایه از صبح و آفتاب باشد -

علم کائنات - کنایه از آسمان است -

علم ماتم و علم مرده - طبع کوش تا بوقت بزند و این رسم

ولایت است - بهم -

علی کلا - نام یکی از اولاد ائمه است -

عمار - بالکسر آبادان شدن و کردن و آبادانی - بهم -

عماری - حوضه چوبیکه بر پشت فیل بزند و این بمنزله

کجاوه و مل است بر پشت شتر - بهم -

عمان - مدینه ایست قدیم که از زمان جاهلیت خرابیست

و ذکر آن در کتب اسرار مبین مذکور است - فا -

عمر و سر شدن - کنایه از آخر رسیدن عمر باشد -

عمود صبح - کنایه از روشنایی صبح که در وقت درو شانی

صبح صادق مانیر گفته اند: جی -
عمود و خوش - کنایه از نزد اسپ باشد که در کفر و فسق جی
عنان - بالکسودال لکام کسودار چست گیرد - جم -
عنان باز کشیدن کنایه از آمدن وادکار ایستادن
و توقف کردن و ساکن شدن باشد - جی -

عنان دادن و عنان را با کردن کنایه از حاکم کردن
و تمییز دادن شدن باشد - جی -

عنان دمان رفتن - کنایه از نشستن رفتن بود - جی -
عنان بسک شدن - کنایه از سفر کردن و بیعت رفتن
باشد - جی -

عنان فرو گرفتن و عنان کش شدن - در بعضی
از فرهنگها کنایه از آهسته برادر رفتن و در کارها متاثر گشتن
و بتالی و تامل کار کردن باشد - جی -

عند لیب - بالفتح نیز درستان - مسب -
عزیز و ست - مسوب از دوست است -
عز و کماری - نوسه از عود است -

عود و گلاب - کنایه از اسپا و سپیدی باشد - جی -
عوری - بر وزن کوری به پیشی را گویند -
عید احمی - گویند کسان را گویند که عید قرآن باشد -
عید ابد - و با ذال منقوط هم هست و نام مدینه است
و درین اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن از یاد حضرت
و بعضی گویند که از بلا و بجا است و بعضی گویند که از بلا و جوش
است و تمایزین و حاجیان که از مهر راه دریا سیر و نهر
سوار میشدند از عید ابد بجهه - فا -

عید گاه - نمازگاه عید را گویند -
عین چشم و چشمه نفس هر چه است و کوان ابل و بجا
است و اجدد باشد -
عین تاب - بده است بزرگ و دران قلعه است
از رنگ مضبوط و در انجا اکثر آب است و با در است بزرگ

عینه - بالضم و تشدید اندوه گویند - جم -
عظام - بالضم که در کس خلش عید باشد و بعضی گویند
از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان معنی مطلق بده
و پس استعمال کنند خواه کودک باشد خواه بزرگ
اطلاق کنند بر مثنوی - جم -

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

خلخاله غمزه - کنایه از غمزه چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم و پشت و ناخوداگاه تا شیده را گویند -
خلیان - بالفتح جو شدن و در فارسی با کسر معنی آتشبار

دیرین میانه است و عیان جهان لاجرم ایل ایران - بم
خونده فقره - کنایه از مرده فقره است و در عربی قدس
طراش - بجی -

عروق - برودن و معنی عروق است -

خسین - الا بل الوارد علی الناس و امریکه همه بر روی آسمان
پوشیده و بحساب ایجاد بر آید و باشد -

ف ا و

فاو - زبدا بمعنی گفت و ریا و بحساب و بچپشتا و عدد و
فاز قلیط - نام نرغیست از کتاب زبور در قوم شد - بجی -
فاضل آب - کنایه از آبست که بسرشاری از نرها
بدرود - بجی -

فخال - مطلق شدن - بجم -

فامیه - صاحب مشترک گوید آن مدینه ایست قدیم
و این رسم بهایه آن اسمی اطلاق کنند و صاحب غریبی
کرده فامیه مدینه بود و بزرگ بر بختی زمین و آن زمین
شیرین است که آنجا نماند برآمده است - فا -

فتاوان - مختلف افتادن است - مع -

فتاک - بمعنی سخت باشد بمعنی خاص -

فتنه را از جاهل بجهل برون - کنایه از
خون بین کردن باشد -

فتنه ثان و ثانیان و آشتن - کنایه از گوشه نشینی
و غلبت ازین فتنه باشد -

فوز چنگ - آوردن بمعنی در چنگ آوردن باشد -

فوز سید - ترجمه شامل است -

فوز نده - بفتح اول و راجع بالا کننده را گویند -

فوش غضب - کسان که در حضور پادشاه فاش و
صاحب باشد تا کی که قتل و دست بردن و اشلان بطل
عرف و شرح لایا و شاه صادر شود و جهان زمان فوش غضب
بجل از معنی -

فرا - آواز نامه و نظیر از عالم شهاب
و چکا چاک تیغ - بم -

فرا موش - مقابل یاد - بم -

فراوان - بسیار از هر چیز و بمعنی عین مجاز است - بم -

فراهم - بفتح اول و راجع کجا کرده و جمع شده -

فراهم و رون - بمعنی کجا کرده آوردن و جمع کردن شد -

فربه - مقابل لاغری و بمعنی قوی و سنگین چون کوه فربه
و زخم فربه و طبع فربه و بمعنی محمود و آبادان چون ملک و
ملج فربه و بمعنی بسیار و فراوان و گنده و سطر نیز آمده و
این همه مجاز است - بم -

فروچی - جامع مشایخ را گویند - مع -

فرو - بالفتح و زاینده - شت -

فروانگی - حکمت را گویند -

فروزند - بمعنی طفل باشد - مع - و کمترین نام نصیبت
و قبل ریگ است - شت -

فروزین - نام قره شطرنجی - شت -

فرشته صوری - کنایه از اسبیل علیه السلام است -

فرگردی - بمعنی شرطه است و گردی چیست و شرطه
و گردی و گشته شرطه منفصله -

فرگور - بمعنی ذوات است -

فرگور - ترجمه مطلق است -

فرمان - حکم پادشاهان فرامین مع و این نصرت
فارس و امان متعرب است از عالم فافنه و ترا که جمع
افغان و ترکمان - بم -

فرمان بران - خدا شگامان -

فرمان ده - بکسر و ال یا به پادشاه و امراد اکابر و امر
انفوان دادن -

فرمودن - حکم کردن و نیز بمعنی آمدن - بم - و نیز بمعنی
نشستن چه در محاوره حال بنفایید بهایه بنشیند را گویند -

فردا بچم - بعد از دو مرتبه را گویند که الان که بچتر باشد -
 فردا بچم که کنایه از نیست که گریه کنم -
 فردا یعنی ذبح باشد -
 فردا زان - بچم اول یعنی سوزان و تابان باشد -
 فردا زنده خاور - یعنی غرور شیدا نور -
 فردا گشتن - کنایه از ناپدید شدن باشد -
 فردا گرفتن - زدن ستم را گویند -
 فردا ماندن - یعنی سرگشته و تیر شدن باشد -
 فردا پیل - بچم اول نام بسیار زیبارائی است و
 امر بفرود پیدن باشد -
 فرنگیان - اهل ادب و ادب آموزان -
 فریاد - آواز بلند که مظلومان کنند - بچم -
 فریبیدن - بازی و خادادون -
 فریدی - بر وزن حمیدی ظریفی یعنی بری -
 فریورون - پنج اول و اول ابجد و سکون فون و دافون
 یعنی رست شدن باشد -
 فسطفی - سانس که مطربان نوازند -
 فسله - مختلف فسله است که نگاره اسپان و ستوران
 شکاری باشد -
 فشر و ن - آب از چینه بر در دست گرفتن و کنایه
 از پاسبان محکم کردن باشد -
 فشر و قدم - کنایه از ثابت قدم باشد -
 فح - یعنی نقد باشد - مع -
 فحاح - بچم فاد تشبیه قاف شو بهیت که از غله سازند
 و پخته تفسیر آن بجزوه کرده اند و در فارسی تجنیف و فح
 بحدوث الف تیر بهتمل - بچم -
 فحاحی - آنکه بخت و دو شتاب ببرد شد - بچم -
 فکندن - مختلف انگندان است - مع -
 فکالت - بر وزن هلاکت بکبت و انفساس و زین

فرشیده فارسی و امان متعرب است - بچم -
 قسطنطین - نام ملک است که پادشاه تحت آن ملک و شهر بود -
 قنک فردا - مفسر و تهید است - بچم -
 قنک ساوه - قنک اطلس را گویند که عرش است -
 قنک نواز - ناقابل و جاهل که فردا دولت رسیده باشد
 و خود را کم کند - بچم -
 قنچ ماوه - عطیت که فردا فرج زمان آماش کند
 اگر پیش مرور و خصم نمر ویا ماسد -
 قنار - ظاهر آنست که از ماوه قنار باشد که معنی چوب است
 لیکن برین معنی در عربی مستعمل نیست بر آن تعریف فارسی و کنایه
 متعرب باشد و از اینجا است که صاحب کشف اللغات
 در الفاظ فارسی ذکر کرده - بچم -
 قنار شیشه - شراب را با آواز و زیاده رفتن - بچم -
 قنار - آواز نادر و خسته را گویند که سنگ باشد -
 قولاد - مبدل پولاد یا سار فارسی - بچم -
 قنای - کنایه - قنای معنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمید
 و نظیر در جمله ترجمه آنست و در عرف حال معنی من و چه
 استعمال میشود - بچم -
 قنجه - نام قره ایست مابین و شش و زبانی و از آنجا
 نرد و شش برآمده است - بیت -
 قنوم - یعنی دیبای سنگ و فلانج است - می -
 فیصل - بر وزن صیقل حاکم و حکم که فصل کن بیان حق
 و باطل و برین جهت حاکم را فیصل گویند و فارسیان معنی
 انفصال و انقطاع استعمال نمایند و برین مجاز است - بچم -
 فیض کرم - کنایه از فیض خداست که برین است -
 قین - بختانی معروف نام سیرک است که در کاشان مشهور
 در ایران - بچم -

قاف	قاف
قاف - مطلق ظرف چون قاف حینک و کاف و ان	

و قلاب قلابان و قلاب آینه آینه دان و قلاب کتاب
جزو دان و قلاب طعام طبق و هر تقدیر ترکیست - بم -
قابون - یعنی برون داشت -
قابو یا قفون - فرصت یا قفون و بعضی معنی اشتغال کشیدن
آورد و اند - بم -
قارپوز - در ترکی معنی هندو است - مع - می -
قارور - هر شیشه عموماً شیشه که بول یا درون آن
بطبیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مکرر
بماز است از قبیل قیسه الحال با سمر الحمل - بم -
قاش - یعنی برش هندوانه و خربزه و غیر آن - مع -
قاشق - پیچ و این لطیف ترکیست - بم -
قاشق ترانش - آنگهی چهار اسب از - بم -
قاضی روش - مردی بود از شجاعان که بلاط اهل
کریمه کرد -
قاضی فلک - کوکب مشتری را گویند -
قاطر - استر را گویند که از قطر آمده است - می -
قاف - استغنی من الرجال یعنی تو نگر از مردان و بر
ایمده صد باشد و نام کو میست -
قالی و قالین - نوعی از فرش پشیم گران بها که در
ولایت باغداد از عالم شطرنجی که تبارت هندو است است - بم -
قالیون - در ترکی همان قلیان است - می -
قامت - مراد قد - بم -
قان - پنج اول مختلف قان است -
قانوج - نام کنایست در علم طب و نوعی از اسب که نوازند
قاهره - دینیه است و جنب خطاط و آن درین زمان
خراب است و آن دینیه است بزرگ و در آنجا مسکن لشکر
و در آنجا ملک است و عمارت آن متصل است ایوم از مصر
شده و است با القاهره المغربیه چه در ایام مغرانی قاهره
تعمیر شده است و بنا کرده و آنجا هر چه سلاطین مغرکان است

قباج کردن - کنایه از چاک کردن پیرهن باشد - می -
قیان - تشدید باشد فارسی در ترکی قیاز و یک کب پند
دارد و جانب دیگر رنگ از شاهین بیا ویرند - بم -
قبا - مردن تبا و جاه پشیدنی -
قیاس معل - کنایه از آسان دنیاست که فلک تراشد
قبر کو بانی - ترجمه را گویند که آنرا مانند غریب ساخته باشند
قبضه - دست چپ است چون قبضه شمشیر و خنجر و گمان و غیره
مستورند همانست - بم -
قبق کنگ و قبق کرگ و قبق کنگ و قبق کرگ - مع -
بلخ اول نظیست مرکب یعنی اینکه همان می آید معلوم
خیست لغت کجاست -
قجک آب - مملکت را گویند -
قجه سرازینا - کنایه از اسب است - می -
قحر در ترکی - بلخ قات و کسر فو قالی را مکرر گویند - می -
قد - بالتوریک طاقت و توانایی و ما هر یکسان - بم -
قد بیان - فرشتگان و روحانیان -
قدغن - بالتوریک از عالم بهنام پادشاهان هندو است و
فادیان یعنی تا کید استعال کنند عاقلین همانست - بم -
قدومه - نام دو آیه است که آنرا نودری گویند -
قراقه - نام مدینه است که در آنجا بنا باشد بزرگه مکان
ربیع و بازار و مزار باشد صلواتی است و مزار باشد بزرگ
و در آنجا هست مثل ابن طولون و در آنجا قرام شافعی و
نیز و قرام است و قرام ایضا نام و شخصیت و اسکندر است
قراق - پنج هر دو قاف آواز کردن شکم بجا و مطلق
شور و غوغا - بم -
قرا - صاحب طبلسان - کنایه از شاه ششتر
و در بعضی از فرنگها است که کوکب زحل است که گمان
باشد - می -
قرب و دوسه گمان - یعنی بنویسند و گوشه گمان -

قمری - فاشی کنایه از لایق مخفی ماندن در دایره قمری دیگر است و فاشی دیگر با معلوم میشود که در عجب هر حال و سبب که طوق دار باشد قمری گویند - می -

قنار - چوبی یا تنه صنوبر که با آن در دیوار مضبوط کنند و در بعضی را بجهت سنج بر آن آویزند و قطعه قطعه کرده فرو می بندند - بهم -

قند آب - شراب و شربت را گویند -

قند خام - شکر را گویند -

قند زرد - یعنی شرب شدن باشد -

قندیل - بالکس نوسه از چاه اعدان که چراغ پر کرده بر آن گذاشته اند - بهم -

قندیلچی - شخصی را گویند که مستم از رفتن شمع و چراغ و غیره در مسجد باشد - می -

قنطاریات - این لغت عربیت و در معنی دارد و اول نام یکسال شمیر باشد و دوم یعنی جمع کرده اند و سوم اسم تاج کسری بوده که آنجا پاری گزین گویند - می -

قوامی - شاعر بوده -

قوتی - بالغم نوسه از ظروف که اکثر از چوب تراشند و از لغز و غیره نیز باشد و یا قوتیا و معا بین در آن کنند و در بند و بیا خوانند و اقسام آن بسیار است - بهم -

قورخانه - کارخانه مصالح توپخانه از سرب و باروت و غیره - بهم -

قورقان - در زبان خوارزم یعنی شورشی است که با جمعی شاور باشد - می -

قورمی - در ترکی یعنی ترکیت - می -

قوس - نام آنکه ایست در میان خراسان و عراق - می -

قونییه - این سید گوید که آن سرینه ایست مشهور و به طرف جنوبی آن جبل است که ازان نمر نازل شده است می آن در قونییه از طرف غربی آن و در آنجا باغها هستند بجانب جبل و در قطعه آن تربت اطفالین میسر است - خدا -

قوس - به معنی شرب است که از آن گفته اند و در بعضی شراب طرح بینا بند یعنی قوسه خانه نیز خوانند - بهم -

قویجک - نام ساربت از ساد با که نوازند - می -

قویچی - بانج درجیم قاضی مقرض و این ترکیب است - بهم -

قید بند - قطعه را گویند -

قید فرنگ - نوسه از قید مخصوص اهل فرنگ - بهم -

قیست - زرد آلو را گویند که قنار از منی باشد - می -

قیصاریه - نام بلده ایست بزرگ مثل بر دشتها و باغها و میوه و درختها و داخل آن بلده قطعه ایست مضبوط و آن دار اسطیقت است و آن مسووست به قیصر و ما بین آن

و اقصا چهار طایفه است - خدا -

قیطون - آنچه از غنایم مانند چنار و کنگر و چند دانه را بریزد و در آن و گریبان جاسه بپایانند - بهم -

قیماقی و قیماغ - شرب و این ترکیب است - بهم -

قیصون - بانج و سکون ثانی قطعه ایست قویب رطبه از اعمال فلسطین - بیت -

قیمه - ریزه ریزه کردن گوشت بطریق محمود - بهم -

کاف تازی

کابوس - دیو که مردم را در خواب فرو گیرد - بهم -

کاتبی - بتقدیم نوکاتی بر موصوفه نوسه از جامه که استین آن کوتاه است - بهم -

کارو - به کون از بر سر سبکین - بهم -

کار واران فلک - کنایه از سبزه تیاره باشد و از آنجا که نیز آمده است - می -

کار ویده - یعنی کار از سروده باشد - مع -

کارگاه - معروف است و کنایه از دنیا باشد -

کارگاه پر و سوسا - کنایه از دنیا است - می -

کارگاه کن فیکون - کنایه از دنیا و مایهها باشد که موجود است و درین است - می -

کاستی - بروزن را می نهند بر آهن را گویند -
 کاسه مشرود کاسه جفرا - کنایه از ناه بدر است -
 کاسه شنگنگ - ضربت مبرنگ که شقاق باشد -
 کاسه گردون - کنایت از آفتاب است و ساقی را
 نیز گویند -
 کاسه همسایه - فرستادن همسایگان و برادران چنانچه
 بیکدیگر که آنرا در عرف چند بجای گویند و بدین معنی تنها کلمه
 نیست آمده - بجم -
 کاغذ چسپانیده - دو کاغذ بهم پیوسته که آنرا در هند و شام
 و صلی گویند - بجم -
 کاغذ و فقره - کاغذی که محرران و دفتر حساب بر آن نویسند
 و آنرا با اصطلاح ارباب و فاجریند و شان فرد گویند - بجم -
 کاف - اصله الماسور یعنی با اصطلاح آرمه کار و دوجواب
 و بجهت حد و باشد -
 کافر - کس که فاعرف و تکفیر و کفر و جمع فارسیان مفتوح
 نیز گویند - بجم -
 کالبتوت - مریضی که در دام بندند -
 کالنج - نام طلع است از قلع و لایات هند و شان - جی -
 کالو و کالوب - بلام مفوم و دوا معروف کالبد باشد - جی -
 کالان - یعنی کون است اگر چه در بنیاد و مقتضی الف شدن
 نیست مگر بسبب این بدل کردند تا کلمه نقش هر کجا بر زبان
 گذرد - مع -
 کباب - باطن گوشت که در آرز بر نه برآید - بر بیان کردن
 و فارسیان معنی گوشت بطریق محمود و شمال نمایند این
 مجاز است - بجم -
 کبک شکستن - کنایه از پیغمبر که کون است - جی -
 کبود و ش - یعنی کبود رنگ باشد -
 کبوتر - نام پرند است معروف که بعرابی عام گویند -
 کرسی - یعنی تخت - مع -

کرسی و ارجلس طور - کنایه از حضرت موسی علیه السلام
 است - جی -
 کرسی شرف - کنایه از برج محل است از دوازده برج -
 کرمان - نام آنکه است که بطرف مغرب از خاور و لاری
 طرف مشرق است از کرمان و طرف جنوب است از میان آن
 و نام شهر است هم هست که در سلطنت و حاکم نشین آن آنکه
 بود و در زبان تار شومس را گویند که محصور باشد و بنده گاه در
 نیز گویند که در اینجا چیر باسه هر قسم کثرت باشد - جی -
 کرمانشاه - نام ملکیت در عراق - جی -
 کرم پیله - کرم ابریشم - بجم -
 کرتیوتن - یا اول منتج و ثانی کسور و یا سه معروف
 و ناسه فوقانی مفوم بروزن بر بر و فلک یعنی خواندن شپنجی
 گردم طاس آبگون و گردم فلک - کنایه از برج حشر
 است - جی -
 کسود - نام قریه است از اول منزل حاجیان و کسانیکه
 از راه مصر دارند و از دمشق برآمده باشند - بیت -
 کس کش - یعنی کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از نوش
 و تلبان - بجم -
 کسوف - گرفتار شدن آفتاب مانگیند - مع -
 کشاد و پیشانی - کنایه از شخصیت که در کار با ناز و رها
 و از پیشانی کشاده نیز نامند - جی -
 کشت - یا کسر زحمت - بجم -
 کشت زار - زحمت نورسیده و سر بر زمین زده است
 و رسیده نیز آمده است - جی -
 کشتن - یا کسر زحمت کردن و زخم زدن و از سر و غیرین
 معلوم میشود که معنی چاره و دل نیز آمده - شش - و باطن معنی
 قتل نمودن -
 کشنیز - نام گیاه است که در طعام دهند -
 کش و قوز - یعنی شش پرده و غیله غالب که این نظر

شکری باشد - مع -

کعبه معروف و آن خانه خداست -

کفار - بافتح و تشدید چنانکه در عوض گناهان بکس دهند

یا کنند و فارسیان تخفیف آزند - بهم -

کفر طاب - نام پلده ایست باین معنی و طلب - بیت -

کفر لاتا - نام قریه ایست شش پسر بد و نبرد بر قلعه جبل

عادل از نواحی طلب واقع است و مابین آنها راه بگردان

و در آن باخدا و آهاسه جاری است - بیت -

کفش نهادن - کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن

باشد - جی -

کفن - با تحکیم جاسه کرده و را بدان پوشند و بسکون

از تصرفات آسودان است - بهم -

کلانتر - در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه اش از وزیر

کم و دیگر ارکان بالا باشد و اختیار را ورعایا و شهر

به و تعلق دارد - مع -

کلاوس - بزبان یونانی چیز را میگویند - جی -

کلبه یا یعنی کیسا است که جاسه پرستش گریان باشد

کلفت - پختن کینه و دوسه را گویند -

کلهک سبب شتمین بجهت هستند که در زیستان در جاک

سبج افتاده باشند و آن کنایه از غلظت پریشان حال بود

کانه یعنی تاج باشد که گشت کوچک است - مع -

کلون برب زدن و کلون برب نهادن - کنایه از

مغنی و چنان داشتن احوال باشد و در بعضی از فرنگها

مذکور خود منکر شدن و خوشی ها را از آن فعل که خود منکر

دور داشتن و از احوال که باین بجهت و غلظت بجهت

دور گرفتن باشد - جی -

کلور - آنچه از خوشه و گاه بعد در کردن باقی ماند - مع -

کلید - بافتح ترجمه متعل - بهم -

کلید کنج حکم - کنایه از اسم الله الرحمن الرحیم است - جی -

کماریدن - یعنی بزم کردن -

کمان حکمت - نوعی از جنیق است که همان تیر اندازند

کمان ساو - کنایه از آفتاب و ماه تاب باشد -

کمان گردن - کاف ثانی عجمی کنایه از شیر خمی است

که از آن جنیق نیز گویند حکمت آنکه در زمان بخت انصر پیدا باشد

و نیز بارت از چرخه صیغ و تخفیف است که غیر از ک و پ

و استخوان چرخه نمودار باشد - جی -

کمر ساز - تنگ اسپ را گویند -

کم زو و چمند - کنایه از کفار و منافقان است - جی -

کم عیار - ناقص عیار را گویند و آن پیکر از وزن معر

کم باشد - بهم -

کملک - بضم اول فتح دوم فوبه که در بنگاه براسه است

تعیین کنند - بهم -

کم کم نقاب - کنایه از دور و از کاف و نقاب است - جی -

کند - سیدل خند مرکب از خم و بند که کینه نسبت است

و آن رسیان باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته

بخود کشند و گاهی شخصی را چوبه را از هاسه بلند و بران افکند

بخود می کشند - بهم -

کنایه - باکسر تنه که بر منی غیر موضع خود ولات کند - بهم -

کنج و پنجر یعنی اشکوچ که از انگشتها عضو را گرفتن باشد

چند کله برد آید -

کنجور - یعنی کنجور باشد - جی -

کندر کوپ - کنایه از تشویش و بیقراری باشد - جی -

کندن - بطح اول و دوم جدا کردن و چیدن و گرفتن و

بر بر شدن - بهم -

کنر و کنر - اول مفتوح و بر و ولعت و در لغت اول

بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام و لایحه است

از ملک هندوستان که در طرف کن واقع است - جی -

کنیز سر - ترجمه حرف جنس -

کاف فارسی

گنیزه از زده - ترجمه برون شط است -
 کوچه - هر دو کاف تازی و دوا و چیم فارسی خود چونه
 و نام پرده سرده شست -
 کوره - با اول مفتوح ثانی زده و راسته مفتوح بهای زده
 نام قومیت از خاک هندوستان - جی -
 کور و تانایان کیمیا سے پھر کنایہ از تانان و زنا لان
 در حد بندان غم نشین است - جی -
 کوزه پشت - شکسته را گویند که پشت او خم باشد و کنایہ
 از افلاک بچہ است - جی -
 کوزه گردانک - بازمی باشد و آن دو کوزه است که
 یکی را بر سر مینی و دیگری را بر پشت بگردانند -
 کوس صبح - کنایہ از آواز صبح و نوبت آغوش بود - جی -
 کوفه - نام شهر است در عراق عرب - می -
 کولپر - کبکرام فتح با سے فارسی گریا ہے باشد بزبان گیلانی
 که حاشور کند -
 کوهسار - با هم و با سے موقوف زینے که دوران کو دیوار
 باشد - شت -
 کوبکن - کنایہ از فریاد است که عاشق شیرین بود و نیز
 عبارت از اسب باشد - جی -
 کهرام - با اول مضموم نام قلعه است از هندوستان - جی -
 کست - با اول و ثانی کسور یعنی سنگ آمد - جی -
 کهکاهی - کلاه است که در ویشان بر سر
 گذارند - جی -
 کمن - مقابل تو - بم -
 کمن گرگ - کنایہ از دنیا و فلک باشد -
 کھوپن - یعنی کمن بود - جی -
 کیب - بر وزن سیب یعنی بیخ و پیچیدن باشد -
 کیم - یعنی جیب است - مع -
 کیمه و وفتن - کنایہ از وقوع عاشق و عاشقان است

کاف و پشت - کنایہ از آسان باشد - جی -
 کاور - خوب گبر است یا کافر - می -
 کاورس - کنایہ از شده باشد -
 کاورسہ لقره کون - کنایہ از گوشتیخ باشد و گاه این
 نظیر اطلاق بر کمکشان نیز کنند - جی -
 کاف و فلک - کنایہ از بچہ نور است - جی -
 کاف و غلبه سید - کنایہ از کسی است که غامی و غرور دارد
 و تربیت بدست مرئی نیافته باشد - جی -
 گبر و نت - با اول مفتوح ثانی زده و راسته مضموم و دوا
 معروف و نون مفتوح و تاسے فوقانی یعنی باریک است - جی -
 گمبا - با اول مفتوح ثانی زده گمبا باشد - جی -
 گدا - درین زمره گرا گویند - مع -
 گران رکاب شدن - کنایہ از دو چیز است اول کنایہ
 از حمل بر دوش است دوم کنایہ از هما رفتن باشد - جی -
 گریاک - بختی باشد بین -
 گر بچشم - یعنی کبود چشم و از رقی چشم -
 گرداب - با کسر ترجمه در ط - بم - باضم و اختصاف
 معن آب - شت -
 گرد بر - اشکند یا بر مے در و دگری -
 گرد کارگشتن - با اول کسوکنایہ از تنگ کاری شدن است -
 گردگان - یعنی چهارم - شت -
 گردان بنظم و گردنکشان بنظم - کنایہ از شعر است
 است - جی -
 گردون - یعنی آسان مرکب اگر گردی گردون دون
 که کمره نسبت است و نوسے از آرا که که بزرگ و تو بهای
 باشند و آنرا در هند چکر گویند و چکر خوانند - بم -
 گر شتم - ترجمه طالع و برین تقدیر طالع و برین مکتوب
 براسے نسبت باشد مثل قوس نشسته بر سیم مثل سلطان است

و اگر سنه فتح دوم نیز آمده و این نوع است و
 بر تقدیر کند مختلف است - بم -
 اگر سنه چشمان کنعان - کنایه از بهادران حضرت یونس
 علیه السلام است -
 گرفته مرزن - کنایه از طعن مرزن و دشتی کن و در پیش
 از فرزند گمانا - از لاف مرزن مرقوم است - جی -
 گر گابی - نوسه از پاسه اخذ است - مع -
 گرم سیر - به تفتانی مجول نشین و بهانه که با نهایت
 گرم باشد -
 گریبان - یقیناً جامه مرکب از گری و بان که کلاه نسبت است
 و در نیست که گری مختلف گفته باشد که در بندی کتاب
 بیاسه معروف و نون غنه و او دینی مذکور آمده و در فاک
 بیاسه مجول شدت دارد - بم -
 گریبان چراغی گرفتن - کنایه از پرتو سه نور
 و صفات بهر رسانیدن باشد -
 گریبان گیر - یعنی معذرت و تقابل کردن باشد -
 گر خفتن - یعنی گریز نمودن - بم -
 گریه - آب چشم ریختن - بم -
 گریه و رگ و شکن - کنایه از بیاسه گریه بودن باشد جی
 گزاره - یوزن هزاره قضیه را گویند -
 گزلبین - نام علو است - مع -
 گزنا - نوسه از دیواس باشد -
 گشتن - یعنی بریدن و جدا کردن و گشتن - شت -
 گیسختن - یعنی بریدن و جدا کردن و گشتن که در این
 و دفع نمودن باشد -
 گشتنه - کسر و فتح خوانی مرکب است از عطایات لیکن بهشت
 را شدت بجان نازی دارد - شت -
 گفتن - از بهر یاد شدن و کردن و شکافتن - شت -
 گل آسمان - کنایه از آفتاب است -

گل نایغ - معروف است و کنایه از خیمه بهشت هم است -
 گل چو و روه - کنایه از قاب و همدا می باشد -
 گلج - با اول منموم و ثانی زده ویم کسور و خوانی پیچ را
 گویند که سران پیشا طره یا بهشت شاعر سازند و شغال را
 دست در بختن را جان بند سازند - جی -
 گلیم - کبوترین پوششی است معروف که از موسه نزد کوپنده
 بافتند - بم - در ولایت بهاسه فرش موضوع است بم
 در شطرنج و بند شتان - مع -
 گمان و گمانه سخن - بم -
 گیر و - کسول و در بهر بهینه را گویند -
 گناه - باضم تر و بهر بم -
 گنبد ازرق - کنایه از آسمان باشد -
 گنبد دولابی - کنایه از آسان باشد - جی -
 گنجیدن - برابر شدن و در چینه آمدن که صد و پنجاه
 سانا باشد - نم -
 گنجه - ترجمه از ناله و اندام حاصل شده باشد - بم -
 گندم - باضم نام غلات است معروف که بر بی خطه گویند -
 گواهی - شهادت - بم -
 گو دو - مغز هر چیز -
 گو دو بجرام - رد و قبل و بیچاره - مع -
 گور نام فون - کنایه از آبی خوش طعم است سلامت - جی -
 گوزاب - باناسه فارسی بر وزن و سنی و شب است -
 گو سپند - یعنی پیش است -
 گوش بدر و آتش و گوش بر در و آتش سکنایه است
 از متغیر بودن و اشتغال کشیدن - جی -
 گوش پیچیدگان - کنایه از دو چیز است اول کنایه
 از افکار و دسترس شدت دوم کنایه از شغال داد و داد
 بود - جی -
 گوش تر شدن - کنایه از شنیدن باشد - جی -

گوش شدن - کنایہ از شنیدن باشد و متوجہ شدن
بر حرف و حکایت کے بکمال حضور دل -
گوشوارہ - زیورے کہ در گوش آویزند و آواز بتازی
قرط خوانند - بجم
گوشہ - یعنی گنج است -
گلو بند - بزبان گیلان گردن بند سلطان را گویند -
گیلو - نام کوہ پیست - رمی -
گیپا - بالکسر و کاف فارسی نام طعاست - مع -

لام

لا ذقیہ - نام مہدہ است مثل بر صحرای آں بر کن و در
و انجست و در انجا بند نیست خوب کہ نظیر ندارد و دوست
معمور کہ شد و دست بخاروس بہ بناسے خوب صاحب بیکی
گوید مدینہ لا ذقیہ شہر است بزرگ از احوال حص و از ان
تا جبہ و دوازده میل راہ است و تا انطاکیہ چہل و شش میل
راہ است و آن خوب ترین بلاد است کہ بر ساحل دریای
واقع است از روسے بزرگی و عمارت - فا -

لا ططن - یعنی زبان لیتن است - می

لا غر - الفتح مقابل فرہ یعنی باریک و عالی مجاز است - بحر
لام - الشجرۃ النافرة المدیۃ یعنی درخت سبز نازہ و فراموش
و بکتاب ابجد سی صد باشد -

لب خند و لب خندہ - کنایہ از تبسم کردن باشد - جی -
لبیک - فتح لام و بے شد و در حق جواب نداست
بر وجه تعظیم یعنی ایستادہ دم بخدمت تو ایستادنی بعد
ایستادنی - کت -

لج - بالضم در فارسی قدیم حلیان و برہنہ و لہر شلہ - بجم
لحاف - بالا پیش مرادف تنالی و در پر پوش - بجم
لد - بالضم تشدید و ال نام قریہ است قریب بیت الشکر
از نواحی فلسطین و آن ہائست کہ در دوازده آن میسایند
دجال را قتل نمودند کہ - بیت -

لرزہ - ساحل بالصدر لرزیدن - بجم
لشکر - سپاہ و عسکر عرب آن - بجم
لشکر شکن - شکنندہ لشکر -
لشکر گاہ - جاسے لشکر باشد -
لشکر کشیدن - بمقابلہ مستعد جنگ شدن -
لشکری - سپاہی -
لعاب لعل - کنایہ از آفتاب باشد -
لعلت باز - باز برگرا گویند -

لعل باطن ز دجست کردن - کنایہ از حرف زد و
سخن گفتن شیرین و رنگین است - جی -
لعا - دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان یعنی روسے
و چہرہ استعمال نمایند - بجم

لقب - التخریک ناسے کہ دلالت بر حوج و ذم کند - بجم -
لقمہ - بالضم مقدار طعامیکہ یکبار در دوہن مندر بجم -
لنگو تہ لیستن - کنایہ از کھ دینا گفتن و حرکت گرفتن - بجم
لنگری - نوسے از بیالہ - بجم

لوش اللہ - در اصل لا دشحہ اللہ بود یعنی وحشت ندہم
او را اللہ و این را فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب
گویند اگر گفته شود کہ نفی یا نفی بامی کنندہ بلا گویم مسلم لیکن
در کتب قدیمہ بلا ہم آمدہ چنانکہ شیخ الرئیس در اکثر مواضع
قانون آورده کہ لا کان و صاحب کامل الصناعت
نیز ماضی بلای آورد - بجم

لوطی - باصطلاح اہل ایران رند و حریت و شیخ و بیباک
و شلاق و در بہند و ستان آزا با کھ گویند بوجہ و خون غنہ
و کاف تازی - بجم
لیکن - از تصرفات فارسیانست کہ لاکن را لیکن کرده اند

میم

ما تم - صیبت و تم - مع -
ماجر - سر گذشت و قصہ و داستان و گفتگو مجاز است - بجم

ما حشر - هر چیز حاضر در موجود و مخلوق و طعامی که مخلوق
موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضری و در پیشانی نیز گویند - بهم
ماوراء یعنی والد و ام باشد - مح -
ماوراء خطا - خطیست مشهور و دشنام معروف - بهم -
ماوراءین - بکسر ما نام قلمه است مشهور بر قبیل مشرف
و مشهور و ارا و فحش بین است و در آن شهر آب پس قیل ابرو
است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحنای آزند - است - و
ابن ابل جو قیل گویند که آن قلمه است مضبوط که فتح آن
و شود است و در آنهارا میباشند که از راهی بهای دیگر
در سرعت قتل فوق آند و در آنجا دجل پیدایش شود - فنا -
مارگیر - کنایه از غیلب و سکار - بهم -
مازند - مختلف مازندران است - محی -
مازندران - ملک طبرستان است - محی -
ماکسین - بکسر کاف نام بلده است در خابور قریب از
رجبه مالک بن طوق - بیت - و مابین آن و سنجار
است و دوزخ راه است - فنا -
ماله او - بسکون چیز کینهت خریده باشند و در عاوه
بر غلام اطلاق کنند - بهم -
مالکانه - سرک است از مالک و کله نسبت -
مالیدن - معروف و تنبیه و گوشمال دادن گویند او را
بسیار مایدم و این مجاز است و بر خلق و مکر خبر ماییدن
جبارت از ماییدن و نوع کردن است - بهم -
مانند - پنج نوع است و افاده لغتی تشبیه کنند - بهم -
ماه - تیر بهر شهر است و آن از دیدن هلاله تا دیدن هلاله
و یکست و یک سال دو از ده ماه هستند باین اسمی
مهر ماه و شرف شریف الاول شریف انشائی جشادی الاول
چادوی انشائی رجب شهبان رمضان شوال و بقعه
و نیمی از نیمی -
ماه چهارم رفته - کنایه از نابود و ناچیز و ندم باشد -

ماهی - بر بی حوت باشد و بی حوت را هم میگویند نیز
ماسبوب ماه باشد - شت -
ماهی بکورین - کنایه از انگشت عشق باشد -
ماهی پشت - هر چیز که میانش باشد و اطرافش پست
باشد و خراشته را هم گویند -
مبارز - بالضم آنکه کسی بجنگ بیرون آید - شت -
مهر قح - نام نو است از مویقی - بهم -
مست - دوشاب را گویند -
مجدل یا قاف - قریه است نزدیک و در آن حصنه است
سنگ - بیت -
محاسن - یعنی ریش است - شت -
محو - نائل و معدوم و فارسیان معنی والد و آشفته
و عاشق آزند - بهم -
محمود - نام شخصی از اشیر سخرگان ایران - بهم -
مخصوص - دم بودن بد کنایه است از ماندن یکدم
یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر -
مخمل - نوعی از قاش معروف که در ولایت همدان و همدان
آن کاشانی و فرعی بود - بهم -
مخمل و خانه - محل و دروید با آنکه خواب در آن
و شسته باشد - بهم -
مخمل گورگ و مخمل گرگ - باکاف فارسی و در او محمول
در سه صله و بدن و او نوعی از مخمل - بهم -
مدار - بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد
مدینه - نام شهر است مدین من مستوی و بهر شالی آن
جبل احد و جنوبی آن کوچه و در آن است و در آنجا دفن
بسیار و اکثر زمین آن مشهوره زار است و قبر رسول الله صلعم
و مسجد آنجا است - فنا -
مربع نشستن - چار زانو نشستن و آن چهار است
از نشستن بر شین خاص که اهل هند آنرا پانچمی گویند -

یعنی ران چپ از زیر ران راست برآوردن و پاست
 رست بر ران چپ نهادن - بجم -
 مرد - مقابل زن که عربی را چل خوانند - مع -
 مردک - تصغیر مرد است - مع -
 مرد می - یعنی بیروت و ادیت باشد و ترجمه بر چویت
 نیز باشد - مع -
 مردن - باظم مقابل زیستن و عجم را بمعنی قربان و
 نداشتن باشد - بجم -
 مرعش - بالفصح مدینه است از تنگ مابین شام و روم
 بنا کرده اند که در وسط آن حصن است
 بنا کرده مردان حمار که حصن مردانی شهرت دارد و در آنجا
 شهر بنا پیست معروف به بارونیست -
 مرغان اولی از خیمه - عبارت از ملاک است - بجم -
 مرقب - تصدیق است حکم مشرف بر کاره در پائین شام
 و مدینه بنیاس - بیت - و در تحت نام قلعه ایست قطره
 به بناسه خوب مشرف بر دریا و بلده بنیاس بنیاس نام
 بلده آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است
 و آن قلعه در غنای و وسایل و زراعتها و شکر و چمنهاست
 دارد و صاحب عزیز می گوید که مدینه بنیاس سواست
 مدینه جبله است و مابین آن و انطرسوس و دوازده میل
 راه است - فا -
 مر قیه - یعنی دین و پائین نسبت شد و کسب و بخت
 قلعه ایست بسواصل حصن - بیت -
 مروز - نام طائفه ایست در ملک هری - می -
 مرجم - بالفصح داروئیست که هر چه جت دهند - شست -
 مرزاج - الکسر با هم میفتن که کیشیه که از آیفتن مرزاج
 هم رسد - بجم -
 مروز خان - نام شهر است که طرف داروانی
 بیار در آنجا است -

مروز خان - نام شهر است در کوهستان - می -
 مروز - بر وزن که و معنی آتش تیز باشد که گه گهت بیارند
 و آن آتش است از آرد گندم -
 مستی - مقابل پوشاری و حالتیست که مرغان را در وقت
 بیهوشی شهرت میباشد مثل کبوتر و طائوس و غیر آن این
 نیز باخود او معنی اول است و در حقایق اشعار معنی آرد و نند
 و عاشقی نیز آمده - بجم -
 مسلسل - معروف و چهار تنگه در آن گرنگی نباشد
 که از آن فی المثل و حق است که حرف مسلسل گفتار مسلسل
 یعنی حرف مربوط و پیوسته است - بجم -
 مسند - بالفصح یک کاه و پائین بزرگ شست - و در معنی
 یعنی شخصه است که لاف و گراف بسیار زند و بیچاره و
 منبل باشد - می -
 مسند جم - کنایه از هواست نفسانی باشد - می -
 مسی - بالکسر نوعی از سنون ستار و هندوستان است
 و بدان و عمان را رنگ کنند - بجم -
 مشرف - دیده و روشن و از بالا نگاه کنند و بلند بسیار
 و معنی در برده نیز آمده - می -
 مشرق - طرفیست از چهار طرف که هله مشرقی آفتاب
 باشد که مقابل مغرب است -
 مشق - بالفصح شتاب خوردن و نوشتن و بستن و زدن
 و قاریان معنی مداومت کردن در امریست متعال نمایند
 و تحت یا که فکر که بر آن مشق کرده باشند - بجم -
 مشک چرمی - کنایه از فرج زنان -
 مصحف بغلی - قرآن که او را قوت کوتاه داشته باشد
 چنانکه در بغل نگاه تواند داشت - بجم -
 مصحف یا قوت - کنایه از مصحف بخدا یا قوت کنام
 خوشنویسی است - بجم -
 مصرع و مصرع - با مصراع شعرانیه بیت مصارع

جمع و در نشست محضر خود را گویند۔

مصلحتاً جاسے نماز و مسجد جامع و حیدر گاہ و بورہا یا گاہ
کہ بران نماز گزارند۔

محضیات غلامیت شہسوار قلندر شکر الدین علی
نور بدایوں روایات انما عیسیٰ اندریت۔

قصیده - قریہ ایست مابین انطاکیہ و دلمادروم و آن
کمانیست که در قدیم مسلمانان خرم دار و با مسکونند -

مضارب۔ بالکسر و اصل معنی مطلق آنک زدن است و در
عن معنی زخمی که برسان زدن شدت دارد۔ است۔

مطلع۔ چاہے برآمدن نور و باصطلاح شعرا بیت اول
از غزل و قصیدہ و مست و دو بحر، مطلع و مست آخر را

مقطع خوانند و بعضی مصرع بعینه مسعود از باب تفصیل
بر او و مطلع نیز آورده اند -

معجون - اوویہ مرکبہ کہ در قوام پزند۔
معجون از ریشہ شنبلیله - اصطلاحاً حلاطه و روغن مرکب و قوی

بجوں سر۔ پاس میں اپنے ہر پیر کے لیے
 با غسل یا روبرو مقبوضہ جم۔
 معراج کشتہ۔ التماس کی حالت میں دعا کرنے کا وقت ہے۔

معرة النعمان سینه است نهنگ و محور اکثر فواید و ثمر

کے معرہ نعمان و دیگر معرہ نسرین پس فسوب اولی را

ستعارف نیست۔ فا۔

شیدطان را گویند۔ ہم۔

بازال منقوطه این لغتها براس بغداد است و آن شهر است

مغرؤ مغرئیه - دماغ - جم -

مردم عربستان میباشند نیز گویند می

مقام - الفتح و انضمام ایستادن و بواسطه ایستادن و بواسطه

موسی قیالان پرده سردار گویند - بم -
مکه - نام شهر بیت در دامن کوhestانات که از غایت شوق

محتاج یہ بیان نیست قانرا کہ بپاسے موحده ہم گویند
صاحب صلح گوید نام آن یکے بسبب از دو حامر مردمان

گذاشتند و سوریه محیط دارد - فا - و گویند که کلیم اسم
آن مدینه است و بکه بیاضه موحده و اسم آن میت است که

دریک است و بعضی گویند که میم مهمل از است و درجیا
 اقوال بسیار است و قصه ساسانیان و ساکنان آنجا را درجیا

مستور است۔ یت۔

[illegible]

ملا فوجرو۔ ملا فوجرو ہم گویند بلکہ ایست کو چاکے بنائی آن
 ہنسنگ۔ ہنسنگ۔ ہنسنگ۔ ہنسنگ۔ ہنسنگ۔ ہنسنگ۔ ہنسنگ۔ ہنسنگ۔

که این بلده مانند خلاط است و بسیار غیر در انجاست و آن

جنوبی آئن واقع است و ما بین جنوبی و شرقی پالیس است

ملح - بفتح ميم - برنده است که عبری جدا خوانند - شت -

ملوح - قره ایست بزرگ از قره ای طلب - بیت -

مسارہ۔ مفتوح جائے بلند کہ مقام اذان گفتن سوزن

است بجهت راه و غیر آن - مست -

صاحب انساب گوید شهرت از شهرهای شام
 بنا کرد و یکی از پادشاهان فارس که بزرگمستولی شدند
 و نامش نمیدانست و در آنجا آتشکده بنا کرد و مومل غم
 ابن دنیا را ز اولاد آرد و شیرین بابک را بران گذاشتند
 و او جد سلیمان بن جمال الغنیه بود و آن آتشکده را نیز
 غنیه خوانند از جهت نام مدینه آن و در آنجا نیتان باغها
 اکثر و درخت توپ بیشتر است برای حمل کردن بر شتر و در
 آن وسعت تمام دارد و درین زمان اکثر از آن شهر و
 سوران خراب است - فاجعه -
 منصوبه - بازی ششم از جمله نیت بازی نرود - بجم -
 منصور - حصن است از اعمال و یا در هر یک آن بطرف
 غربی فراط قریب سیماط واقع است و آن مدینه است
 که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن
 و قلعه واقع است و بران و وسو است و مابین آن و بطن
 یک مایل راه است - بیت -
 منوهر - بر وزن فرد و ترلفظ بند است یعنی و لفظ و نیز
 نام نقاشی است از بند - بجم -
 منظره - تصنیف منظره با طایفه مملکت حصن است در شام
 قریب طرابلس - بیت -
 مودادون و موفرتاوان - چون کسی بزرگ عاشق شود
 و وصالش دست ندهد مود و مودا غنیه میگوید تو
 صندوق گذاشته پیش مشوق میفرستد غرض اذن اهل
 صنعت و مخالفت بود و در محنت بود اگر معشوقه هم مشتاق
 باشد او هم در جواب میفرستد - بجم -
 موزون - بنیده و فارسیان یعنی خوش استعمال کنند
 موسیقی - یعنی موسیقی است - مع -
 موسیقی - بخت سرائی علم سرود - بجم از تتبع و استقرا
 معلوم شده که موسیقی نظریه سرائی نیست بلکه یونانی است
 بسبب عدم واقفیت صاحب بهار علم سرائی گفته است

و اصلش یونانی -
 موشک - نوعی از آتشباری که در عهد بنی هاشم و بنی عباس
 موشکاف - کتابی است که کار بار بار کمال وقت و تاذکی
 سرانجام دهد - بجم -
 موشک دووانی - کتابی از قنیه انگیزی - بجم -
 موصل - مدینه است مشهور و بزرگ و آن یکی از قنیه
 شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق
 شهر نیست و آن باب عراق و متعلق خراسان است از آنجا
 قاصد بطرف آذربایجان میتوان شد و اکثر شایده شد که
 بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشابور زیر که باب شتر
 و دیگر که دمشق و آن باب مغرب است و سومی موصل
 آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن
 مأمین البحریره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر
 پادشاهی بود و موصل نام که شهر را بنام خود رسمی کرد و آن شهر
 قائم الا اساس است واقع بر کنار رود جله و مقابل آن از جای
 شرقی شهر نیشابور است در وسط مدینه مذکور که قریب سی مایل
 مابین آن و بند او فاصله بنهادر و چهار فرسخ است - بیت -
 موسی مستقار - موسی چند مقتول از گوسفند باومی که
 زمان در کمال پاهای خود بافتد بر پاهای خوش آیندگی و این
 در بند و ستان شائع است - بجم -
 ممتز - بالکسر کس و سردار قوم - بجم -
 ممتز رخت - پیش خدشته که رخت پوشاند - بجم -
 ممر نبوت - نقشه که بر کتف مبارک آن حضرت
 علیه السلام بود - بجم -
 مملت - بالضم فرصت و درگاه -
 ممان - بالکسر و بندهای اصل یعنی تعظیم و توقیر است و چون
 توافق این دو زبان بسیار است و ضعیف را تعظیم و توقیر بسیار
 میکنند از معنی تعظیم و توقیر یعنی ضعیف استعمال کرده اند - بجم -
 میا - حاضر آمده و اطلاق آن با فاعل کار نیز آمده - بجم -

در این کتاب

سیا خا فارقین - پنج سیم و شصت و سه علی ابن سید گوید
در آن تنگگاه دیار گریست و آن خلل نصیبین ست و در
و نور با و چشمه با و خا و قبر بیعت الدوله بن محمدان
در آنجا ست - فا -

سیا نجی - صلح در میان دو کس و معنی وسطه و وسط
هر دو آمده - بم -

سے در گریبان کردن - بز و شراب دادن - بم -
میر ترش - دارد و تو بهانه که ترش باش از تو بچی باشی
خوانند - بم -

میر آخر - یعنی خانه سیمه دارد و خد حاصل - بم -
میر بار - آنکه مردم بار و در براسه آمدن به صورت آیین را
در هندوستان دارد و خد دیوانخانه گویند - بم -

میرده و میرصد - سوار و کس سوار صد کس بنامند
از کتب تاریخ و احوال و تفریق پادشاه نیز وضع میشود و
در هندوستان اطلاق آن بر سوار و قاصد و چه بدلان کنند
میرزا - بیست معروف این لفظ بیشتر در القاب پادشاهان
و پادشاهان و دکان بود و درین روزگار بر بزرگ زادگان و
اربابان اطلاق کنند و در ایران پادشاهان نیز بجز
بطلان آنکه لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین و امرا
درست نیست هر چند معنی خداوند است چنانکه آقا و کوکر گویند
و غالباً میر خف - میر سرت از عالم بوجل و پولس و شیطان
که در اصل صدر باعث بود پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد
و حذف الف از جهت تخفیف بود - بم -

میر سلمان - همانست که آزاد و هندوستان خاسمان گویند
میر شکار - متر تو شجیان - بم -

میر عدل - دارد و خد عدالت - بم -

میر عرض - آنکه حاجات مردم را عرض دهد - بم -

میر منزل - آنکه پیش از ورود و لشکر ترتیب منزل دهد - بم -

میر میدان - مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه

پیش آید - بم -
سیم - آنکه اصالتی این شراب صاف و بهمانه بپوشد
مینا - آنکه سیم و رنگه و در آب و کشیدان باشد
میدو - صاحب برهان و تفسیر آن میدو و کسر هم ضبط
نموده لیکن شش و پنج است - بم -

لون

تا لبس - میند رست مشهور در زمین فلسطین با این که
و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد و در آنجا آب و
است و این آن و بیت المقدس و در عرض راه است و
آن وسیع است و آن شهر کبیل قدس واقع است و این
در حق این که اعتقادات بسیار است و نام آن نزد ایشان
گرم است و آن درین شهر است و در طاعت است و این
و در آنجا سیمیت بزرگ و بزرگ ایشان قدس است
بیت المقدس معروف را در عنوان میدان آنجا است
برهان سنگه خشتین آن سنگ جمیع بران شخص کردیت
تا شش یعنی خانه سیمه و بنده و کتب فون و سکون کاف
نازی خطوط الهامست - بم -

ناخن در دل زدن - کنایه از تصرف در مزاج نمودن
باشد - جمی -

ناخواه - کنایه از کاره باشد که بے خواست و اختیار
بفعل آید - جمی -

ناو - نغمه را گویند زبان هندوی - جمی -

ناواری - فلسطی و بے چیزی - بم -

ناویده - کنایه از خیس و لیم و زل باشد - جمی -

نار باغ سینه - پستان - بم -
نار تو با - زبان یونانی پسر عم را گویند - جمی -
نازنین - یعنی ناز و غمزه کننده -
ناسوت - نام عالمیست -
ناصرو - هم قریه است که با این آن و طریقه سیزده میل است

و لفظ نصاری منسوب باین شهرست چه آن شهر مکن است
 علیه السلام است - بیت -
 ناظر - بظانته جمعه میر سلمان و ناظر بیهودات نیز گویند -
 نافه - پوسته که در شک دران میباشد -
 ناف هفتقه - کنایه از روز سه شنبه است -
 ناگردگار - آنکه بر حقیقت کافیه اطلاع نداشته باشد -
 تالش - مردوزن تالش یعنی فریاد کردن است -
 گالیدن - گریه کردن باشد -
 نام - اسم و علم چینی و نیز کنایه از ذات چه در افراط است
 فعل بنام و تنه یقین و دوشی و ذات و صاحبین تصور میکرد
 مایه مرم و نا اهل و فردایه مرادف تاس -
 مایه شخص - آنکه بر یک وضع و یک حالت نباشد -
 ناموس - شرم و حشمت -
 نان - ترجمه بخر -
 نان لاکو - بلام و کاف تازی و واو معروف نانه
 را بچگی لیلان -
 نبات - یعنی مصری است -
 نبش من - یعنی نوشتن -
 نبینه - شریعت که از فراماسازند -
 شنگاله - بالعصر سبوس گندم و جز آن که از نخل گذرد -
 نخل - بانج و دخت خرم و خارسیان یعنی مطلق ثروت
 استمال کنند -
 نخوت - مردوزن ثروت ناز و تکبر -
 نداشت و ندم - پیشانی خوردن و پیشان -
 نرم - مقابل سخت -
 شما دوگی - بهر چیز که بدان فعل بسته شود و از آن در حرف
 بنده گویند یعنی تاجیم تازی مخلوط الهما و ارسه ممله -
 نزاکت - مصدر فارسیان متکبر یا زاده نازک تراشیده
 است از آنجا نازک مزاجی خود کردن قبول کار

بسیاحت و ابرام و دیگران -
 نستعلیق - نام خط معروف و از این مختصش تعلیق است
 چه اکنون خط را از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند -
 نسفه - بالعصر کتب جمع و در مصر یعنی نوشتن و مطالع
 اطباء پاره که بران اسما و ترتیب ادویه نوشته و بیار و دهند
 بر بعضی ادویات که براس رفع مرض برگیرند نیز اطلاع کنند
 نشانه نشی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات
 بهم رسد گویند -
 نشاط - بالغ شادمانی نمودن -
 نشستن - معروف مقابل خاستن و یعنی ماندن و
 بودن هم هست -
 نشیمن - با کسر و باهجه لامل امشیا نامرغان و معنی مطلق
 جاس و مقام مجاز است -
 نصیبین - بن سید گوید که آن قحطگاه و یار و یار است
 و مل و رانجا پیش است و آنجا مل سینه است و بطرف
 شمالی آن کو بهیست بزرگ که از آن نهره برآمده بسور
 و باغی که آن شهر میرود و آن شهر شمالی سنجا است و
 کو نصیبین جود است که مغینه نوح علیه السلام بران
 قرار گرفته بود و نهران شهر را بر ماس گویند و زمان سترین
 عقر بهای ملک شگون شود -
 نظرون - بالغ معنی بورد از منی است -
 نظرگاه - آستان اولیا -
 نعل و دوغ - رسم است که قلندران و عاشق پیشانیان
 بر سینه دل غیشند بصورت نعل -
 نعل کمنه بجا و ادا دن - رسم است در ولایت که خط
 کمنه را در عرض حلوا سپید بپزند چنانچه در پند و ستان این کمنه
 در عرض نخود بریان -
 نقش - برداشتن و جواهره با ندره و تیرده را بر سوزند
 و نبات انش هفت ستاره در شمال چهار نقش متراستا

گویند و آن دو قاست صغری و کبری سبب
 نعمت - با گستره آسایش دهها - بم -
 نظر - با ترکیب کرده مردم بر سر تاده و قادیان بر یک یک
 اطلاق کنند و نیز بنی چاکر - بم -
 نقاره - نوبت و کوس فراوانی در شرح قصه انوری آوده
 که واضح نقاره سکندر است - بم -
 نقره - با نظم سیم گداخته - بم -
 نقره شاخدار - سیم خاص غیر شوش که در عرف هند
 چاندی گویند - بم -
 نقطه سودا - بنظم بین نقطه سیاه که در دل است - بم -
 نقل ماقم - نقطه که در ماقم مردم قبیله تقسیم کنند و این را در
 ولایت سیاه سازند بجلالت هندوستان که سفید سازند بم
 نقل مکان - با اصطلاح اهل سفر از جاسه خود بجای دیگر
 از جهت مراعات ساعت و این را در عرف هند بنیز گویند
 بفتح بای فارسی و سکون تهمانی و نون غنه و فتح فوقانی و
 راسه بافت کشیده و پخته از عوام کالانعام این دنیا و
 نقد کوشیده پاسبه قراب گویند - بم -
 نقل مجلس - مشهور که مسخره باشد - بم -
 نگاه چران - کنایه از غیر چشم و هرزه نگاه باشد - جی -
 گنجهت - با فتح بای خوش و در عرف و کنز لغت
 بوسه دبان - بم -
 نگار - مخفف نگاه است -
 نگین و گدینه - معروف و پیازی قص خوانند - بم -
 نمد - جاسه را گویند که از پارچه پشم ساخت باشند و هر چه
 که از گسترده بالایش می نشینند و هم چربست که بوقت
 باران از بار سر می کشند و بارانی گویند و آنکه حاصل مایه
 گویند - جی -
 نمد مال - آنکه بایدن نمد مباشرت کند و این فعل را
 نمد بایدن گویند - بم -

نمک - معروف است که شکر و نمک باشد -
 نمک حرام و نمک بحرام - مقابل نمک حلال است
 حق ناشناس و کسی که در عوض نمکی بدی کند - بم -
 نمک ریزیدن - کنایه از گریه کردن - جی -
 نمگیر - نوعی از شامیان که براسه دفع سفر است بنظر پادشاه
 نمودن - بختین دیدن و دیده شدن - بم و درون -
 نواسه - یعنی عارض باشد -
 نوب - بلاد است و مع و بعضی بطرف جنوبی مصر و
 اهل آن شهر نصاری هستند و معاش بآن اهل بلاد است
 نقل و شدت دارد و آن اول بلاد است بعدا سوان که
 در آنجا مع و شرا کنند و نام شهر آن بلاد و مقادیر است و آن
 خشک و پادشاه و برکناره نهر واقع است - بیت -
 نون - الدواة و ماهی و بسماب و بجمه نگاه باشد -
 نسا و ن - وضع کردن و گذشتن و جلع کردن و بستن
 و قرار دادن - بم -
 نهان - پوشیده و این مقابل آشکار است - بم -
 نهج - با فتح ماه رست کنانی کنز لغت و فارسیان و عربی
 یعنی مطلق راه استعمال کنند - بم -
 نهر - با ترکیب و با سکون چه آب - بم -
 ننگ - جانور است و بیانی که بهر بی مسلح خوانند
 و کنایه از آسمان و دنیا و روزگار هم هست -
 نیشاپور - دینه است بزرگ شش پهنی است و از آنجا
 اکثر علماء برخاسته اند - بیت -
 نیشتر - معروف است و آن افراشته باشد بصورت نیش
 که بر آن رنگ کشایند و نیشتر مخفف آن - بم -
 نیشکر - با ضافت و قطع اضافت و مفعله با ضافت
 نصب الشکر - بم -
 نیقه - مست کردن - کنایه از آلوده شدن بجهت مولی
 و استراحت کردن است - جی -

سنگ - بیاسه بجمول یعنی خوب و بزمی بسیار - بجم
 نیکو و هر معنی عرض است که در مقابل جوهر باشد -
 نیمه تاج - از دیبا باشد و بجا هر صرع سازند و بر سر دوش
 گذارند - بجم
 نیمه تسلیم - دست بناف رساندن و خمشیدن برای سلام
 نیمه تسلیم است و دست بر زمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن
 تمام تسلیم - بجم
 نیمه رخ - کنایه از نیم خساره باشد که صوران تصویر یکدستی
 بنگار ورسته آرند - جی
 نیمه قندیل - کنایه از ماه نو باشد - جی

۹۱۹

والیس - یعنی باز پس و استرداد است -
 واپسته - یعنی بسته شده و کنایه از متعلق بهم است - بجم
 واپسته - بیاسه فارسی بر وزن واپسته ترجمه ترین است
 واجب - کنایه از زورست معین که همراه بنو کران و هندو پنج
 بر عباد واجب شده چون نماز و مانند آن - بجم
 واجبی - و عقیقه و راتبه - بجم
 واجدا - جزئی باشد -
 واپش - یعنی واپد است که جزئی باشد -
 وادوسیدن - یعنی چسبیدن باشد بجزیره -
 وادی - راه میان دو کوه و دو پهنج و فارسیان معنی محو
 و بیابان استعمال نمایند - بجم
 وارث - باصطلاح فقه که کائنات الیهیت متولی بدو
 و در عرف انگس را گویند که پرورش و تیمار احوال کس از فقه
 و در فکر آسودگی و سرانجام کار و کوشد و اضافت وارث
 گاه به بطف متولی میباشد و گاه به بطف میراث - بجم
 واسرنگیدن - یعنی انکار کردن و منکر شدن -
 وای - لون المار و المابل اکثر معنی رنگ آب و ابر بسیار
 بحساب ابرجدشش است -

واری - سخن بار و بیزه - بجم
 واری - ترجمه لازم باشد -
 واییدن - بر وزن سایدن ترجمه لازم باشد -
 وابل - بالفتح مرگ عالم که بسبب فساد هوا بهم رسد - بجم
 وابل - بالفتح سستی و دشواری - بجم
 واجب کردن - بالتحریک پیودن بوجوب که آنرا بجازی
 بدست گویند - بجم
 وجا کردن - بالفتح حرکت کردن اندر وسعتی و شوق
 و این اصطلاح اهل سماع است - بجم
 وحشت - بالفتح تنهایی در میدگی - بجم
 ووخ جان - بجز از ای کلمه ایست که زمان ولایت در وقت
 ملازمت گویند چنانکه راه زنان هند بلکه اکثر در وقت لذت
 بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاه به تنالفظ و خ
 بهین معنی نیز استعمال کنند و صاحب طلمات الشعرا و خ
 مراد واده واده و خ و بکار رگ که در وقت خوش آمد پذیر
 گویند نوشته - بجم
 ورتی خلا بران - بزبان گیلان متران پیاده باشد
 عرب را گویند که در درختان پادشاهان مردم غوار باشند
 غلایران باسقاط الف بهم آمده است - جی
 وریستاد - قدم را گویند -
 وزق و راستین - کنایه از مردم چسب کن و بختی و
 مفتن باشد -
 وزق و در زمین کردن - کنایه از جادوئی کردن و
 فتنه انگیزن باشد -
 وزن سنگ - کنایه از قدر و قیمت و نگین و دو قار باشد
 وضع - بالفتح طرز روش - بجم
 وطن - بالتحریک جاس بودن و اقامت کردن مردم - بجم
 وقت - هنگام - بجم
 وقت - بالفتح مقرر کردن چیزی بر راه خدا شل چاه و سام

وفاقا و سلا - بحم

ول - بالکسری سرخورد و طلق المنان - مع

و بحم - بالفتح رلقن دل بسے چنے سے قصداں و گمان
بلفظ بران و صاحب این حالت را و هتاک گویند بحم

یا کو هر دور

یا کو - بیاض فی وجه الطیلسی سفیدی رو سے رخ و لپاچه
که هر صے سے بزند و بحساب اجدوج عدد باشد -

بجوز - بالفتح و جران بالکسر جردانی کردن - بحم

بجوزم - ناگاه بر سر جزیه فرود آمدن - بحم

هززه گوئی - بی ضرر گوئی - بحم

هفت ختم - کنایه از هفت کتاب است

هفت کمنه - یا ر و صاحب کمنه کتاب گنجه شلوکین
و حام کمنه و شمشیر کمنه و چینی کمنه باشد -

هسبری - یعنی مطاقت باشد -

هم بندی - برودن فرزندی ترجمه را باشد -

همه امان - در کس که دو خواهر شکار داشت باشند هر کدام
همه امان آن دیگر - بحم

همدان - نام شهر است نزدیک کرمانشاهان -

همزه لبین - همزه که قلب از او بیاید باشد -

هسه - یعنی تمام -

هند و - گاه بر دوا طلاق کنند و گاه بر پان و گاه بر فدا
و بیه و گاه بر کاف و گاه بر ساکن هند و طان آرزو میفرمایند که

هند و قومیت مخصوص و اندر هر سلسله که ساکن این ملک اند
اطلاق آن نیتواند کرد و هیچ معنی ساکن هند نیست و بیک

از کلام بعضی ستغایید و بنابر قلب است - بحم

هشر - مقابل حبست و بالفتح بافتن و بستن - بحم

هشگم تنگ و نهرو - کنایه از وقت جنگ باشد - بحی
هو و ج - یعنی کاه و باشد صحیح -

هیزم - چوب ساکنین که بر سره و فتن کار برنده آواز میدهند

بیکسری - مع

بیکسری - مع
بیکسری - مع
بیکسری - مع

یا کو هر دور

یا کو - گوشه گمان و بحساب اجدود عدد باشد -
یا قش - پاسبان که بر دروازه است باشد چنانکه سال

آنها را که پاس دهند یا قش خواند میگویند - مل

یاران - قصداں - مل

یار غار - موافق و صادق که کتابه از ابی بر صدیق است
رضی الله تعالی عنه

یارم - یعنی نیر است - مل

یار و قیبه - نام طایفه است منسوب به یار و قی که از ارازمی
از امیران نورالدین محمود بوده است و بانی آن نیز یار و قی است

یاستن - یعنی طاقت و توانائی - در می -

یاعی - یعنی زمین است - مل

یاف - یعنی یاده است - مل

یا فای - نام طایفه است شش بر قلعه بزرگ که دران بازار
معموره و دو کلاسه اجماع هستند و در آنجا بزرگ و کوچک

و آن نگارگاه جهانها و دار و فلسطین و مقله است و این
آن در فلسطین میل ماه است و آن بطرف غربی رله واقع

است - فا -

یا فته یز و - نام شهر است و در زمین پارس که در و سه دریا
وقت وساعت از ملک است و فوطه کرد و کلاب آنها شربت

دار و - مل -

یا فیه - همزه و پریشان و در پان و فوش و گم گشته - مل

یا فیه واری - یعنی یاده گوئی - شست -

یا قوب - در سکنه ری است یعنی آه و ناله و بخاطر میر
که تصیف یارب خواند بود - مل

یا ک - نام پادشاه است - مل

یالغ - طاس جو بین کدوان شرب خوردنہ این لفظ ترکی
است - مل - یلغن ششکی بشت فرنگ شعری می نویسد
کہ یالغ و یالنی طاسیست کہ از شلخ کرگدن سازند -
یا وری - قوت و توانائی و جرأت و جبارت - ہم -
یہنا - بالضم نام بلدہ است کو چک قریب بلد - بیت -
یہنا و یہفتخین و لون ساکن و صم لام قافہ و بعضے بمعنی
شعاع گشتہ اند و ظاہر از ترکیبست - ری -
یہہ - بمعنی تباہ - مل -
یہیم - از آدمی آنکہ پرنہار دواز سار جوان آنکہ مادر ندارد
و از گویہ پنج بے نظیر بود و در اصل بمعنی بودند کہ شاہ عباس
و اینہا سخت زند و بیدار و عیار و طراز زیادہ رو بود نہ کہ رود
چل فرخ راہ میرفتند و حال این لفظ بر خدمت گار و غلام ثابت
است - ہم -
یہیم خانہ - جاے باش و زندان و عیاران - ہم -
یہیم - بفتح اول و سوم خانہ تابستانی و نام ترکان و در ہی ہنوز
را گویند - ما -
یہیمی برملی - نام ہ افروست معروف - مل -
یہراق - سامان و حاصل ہر چیز - ہم -
یہرکش - ہم شہرے را گویند - مل -
یہرکچی - رحمت کنندہ - ما -
یہرکشن - بمعنی آفریدہ کار است - ما -
یہرستی - شب پرک - ما -
یہرغال - گردیست کہ پیش حکام پیرا جز آن از علاقہ و از آن
شخصے بمانند انکس از حکام ترک کنند یا در ملککاری تصور نمایند
و از اسطو تم گویند و در ہندی آول خوانند و او جمل - فن -
یہرغو - سرنگ و شمعہ را گویند - مل - و در محاورہ اہل خوارزم
معنی نزاع و خصومت آمدہ - می -
یہرغمہ - اسب تیز و راہوار - ما -
یہرفزو - در ترکی بیگناہ را گویند - مل -

یہرق - در ترکی گناہ را گویند - ما -
یہرقغ - بترکی بمعنی دروغ است - مل -
یہرلی - در ترکی کناہگاہ است - ما -
یہرکلی - بمعنی دلاور - ما -
یہرلغ - بمعنی بیچارہ و بیخ سوم فرمان بادشاہ باشد - ما -
یہرلغ - بر وزن تلغ فرمان بادشاہان و بر تلغ خط آن و
این لغت ترکیبست - ہم -
یہرسلق - بمعنی سالوس است -
یہرنج - بہفتخین پوست سیاہ را گویند - شست -
یہساو - بہر توڑک سلاطین و امرا - ہم -
یہشلک - گے باشد سیاہ - مل -
یہنی - چہ - بمعنی ہر اسے چہ -
یہغت - بمعنی جزات - مل -
یہغشلقی - جوارفہ - مل -
یہغام - بالغ و در سہ سروری مثل بغیم مذکور -
یہغشلق - بخشش - مل -
یہگانی - مختلف یا گلی ست - ری -
یکہ تازہ - بشدہ یکات تازی آنکہ خود را یکہ در لاج و لشکر
زند - مل -
یکتاش - یک خواہر بکتاے ہنوزی ست ملوک یک
خداوند - مل -
یکتمل - بمعنی سہ ماہ است - مل -
یک باو و کردن - بمعنی راہ گشتگویش کہے و آتن شست
یکہ جنازہ - نام تنگ شاہ زادہ و انیال کہ بہان این بیت
کنندہ بود و بہیت از شوق شکار تو شود ہان تر و تازہ
بر ہر کہ خود را از تو یکہ و جنازہ چہ - ہم -
یکچی - با گسر را ہر و رسول مادر بعضے فرمان ایچی بالٹ
بنظر آمدہ - مل -
یلدک - آب شیر گرم - ما -

پاشان - آتش که در سواد است شتر بخند بر دل - مل -
 پشتر تناد اسپ را نیز کوبند - با -
 پشخی - گه بان - مع -

و خطی که از وی است به هند و براسین آمده است این
 و بین ان و باقی جزیره به غرب و بجزار قصص این
 بسیار است - یست -
 یوخی - باغرم ویم قاری را بهر دین ترکیه سلطان بهر شیعی
 ییلاقی - بهر دو باوقات و بیلا بهر دو ن فاق بهر سر دو
 یوا و ار که فصل تابستان و در ان باشند مقابل عثمانی که بجا
 فصل زمستان است - بحر -

خاتمه ابطع

ایزد سخن بر زبان آفرین دپاس از دل اناننداده قیاس که درین هنگام بولون آغاز نموده انگاه کتاب نافع بران قلم
 که مدد تاریخ بنمایش این عبارات مستفاد است و ترتیب و تشبیه نشانش نزد ارباب لغت قابل استناد و حاصل
 جامع معنی لغات فارسی و مصطلحات است و اولات و استعارات و کلیات زبان فارسی و بهلوی و درسی و قزوینی و
 تحریری و درومی و تفسیر لغات عربی و متعلق و در فارسی زبان و نیز لغات نثر و پانزده لغات شکر کبریا و سائین
 و لغات متعارف و ضروری الایرا که در کتب درسیه فارسی طبعین حاصلین ماهدان حاجت می افتد جز بجزب مرغوب و
 در صیغ خوش اسلوب که به لحاظ حرف اول و ثانی و ثالث و رابع ترتیب حروف تمی لغت مطلوب بهسانی
 بر می آید و طالبین و ناظرین را حقیقت تلاش بسیار و تناید و صحنه این کتاب و صفت است و لغات مترجمه و ادو که
 استغنا بخش از دیگر فرهنگهاست مثل فرهنگ جهانگیری و ما را لا فاضل و مؤید الفضلا و رشیدی و مجمع الفهرست و سوری
 و سرمد سیستانی و صحاح الادویه چین و انصاری و کتب عربی و کتب لغت و بهر پا خند و قی دیک میان مع کتب عربی و کتب لغت
 مشهور و نو و هر از و کتب لغت و لغات و مصطلحات است و از حرف هزه تا حرف زاء فارسی و ترتیب حروف و کتب
 بنام نهاد اول است و از حرف سین ممل تا حرف یای ثناء و تحتانی تعیین بجله ثانی از تصنیفات را لغات عالم حق
 فاضل مدقق ابن خلعت التبریزی مولوی محمد حسین انکلیس بهر بان مرحوم مصنف مدوح ایشان درین کتاب
 تا در الخطاب ابواب محل مشکلات علم فارسی بر روی طالبان کاشوده و دشواریا و مصطلحات لغات را بهر آسان نموده
 اند این کتاب مفید الخطاب بطرز پاکست و بهیچ شائسته که فائده بخش عالم کسان بود بیکر فائده دیک فخر و کمال می
 و در صده نموده که هر صده ایما به خود صفر فرض کرده شود و هر را به اقتیاد بر لغت انشایی و از آغاز سطر کتبش ملاحظه
 که نظر شوق بینندگان بیک نگاه دریا به قویتش و به تنصیف مناسب قرار داده که در حاشیه فهرست کتب این طبع به ناظرین
 و الا تکلیف هویدا باشد چه آنچه کتاب مذکور لغات بطرز عجیب آئین غریب به تنصیف حوام با سوم ماه مارچ ششده و طبع
 ماه جمادی الاخره ششده و بیست و یکم در مطبع نای گرامی قشقی نول کشور از طبع آرا شده و توفه الکلیج روزگار رسیده
 گویانی بخش زبان مقبول عالم کتاب و بحرحه النون و اصدا

مولوی محمد ناصر علیؒ کے کتاب تادار الوجود امین حقیقہ اسطر
پر ہر کوشکالغات اعضا سے حیوانات کے ایک جگہ امین
اور نام اہل قربت اور رشتہ دار دن کے جو شہرہ ہو
الک الک امین و سٹے ہذا جعفر رجوان مذہب حق
میں حلال ہیں وہ کچا اور اسی طرح حیوانات پر نہ
بہر حال سب لغت اپنے مناسبات کے ساتھ مذکور
چین پر سہیق فائدہ مندی کا ہے۔ ایسی کتاب اس
صورت خاص سے کہنت اُر دوکور فارسی خلافت علویہ امین
مجاورنت عربی صوبہ طنجہ میں اور نہت انگریزی خلافت
میں صرف چہا پر پیمین پیچے ہوئے سرخ رنگ کے کاور
جدول ہر رنگی اور خطوں مابین صفحہ کے سب سرخ چہا پر
شب کے ہن۔

فرنگ دستور الصبیان :- در حقیقت یہ فرنگ
بنیاد شرح دستور الصبیان کے ہے کہ اس میں سب مطالب
جزئی اور کلی کو مل گیا ہے مصنفہ منشی گودھاری لالہ خاص
نظیں مل کلاس اسکول ضلع فریض آباد۔

تیسرا فرقہ ان تخریج لغات القرآن - اس میں مخصوص لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے ذریعہ بہت سہل ہو گئے۔ مصنف مولوی محمد بیس صاحب۔

تنبیہ زبان اردو - دو فاضل گلشن فیض - لغات
کی تحقیقات مع اشلہ کلام اساتذہ اردو گو مولفہ مکین جنس سلی
خلص جلال۔

قواعد فارسی و ترکی و قواعد عروض و قافیه

قواعد فارسی - از روشن علی انصاری -

گلشن فیض۔ قواعد فارسی مستطوب۔

مفسر نامہ۔ حساب و آداب و اتقائے قواعد۔

الکعب - انشور سارا اوج - مخمور رشید -

جو ہر المریب - اسی کیونکہ نام جو ہر سس کریں۔

تخرجوه من التزييب - انتم جميع السج حيدر

مفیض فارسی۔ فارسی قاعدوں کی عمدہ کتاب۔
چار گلزار۔ قواعد صرف و نحو معانی و معروضات میں ہے۔

اقبول چیتہ مستغذو لانا بعد الحق محدث دہلوی۔

ارمغانِ نامور کے کتابت قواعد میں جہین تین رسالہ ہیں

احمد امجد تو اندر شغل تفسیر کے الفاظ متراویں باتر محمد اردو

جدا دل میں ملے۔ الاغواق نعما کو من۔

چندوں میں سے ایک شخص نے کہا کہ میں نے

عروس ایچی - کن حوائی و غلامی -

میسران الوداد۔ حج فاروقیہ دارالاسعار۔

تجوید العربیہ: حصہ اول: بحوالہ امام غزالی و رسائل

آفرید کرد۔ ان سہ پانچ نامہ لکھا چلا۔

جد الف المباحث - علم طبقات - بيان و بلیغ و غیره

شجرۃ الامانی۔ مصنفہ ذراۃ جمعہ سن قیل

۱۔ مالک عجب الواسع - ہانسی قباہ فارسی میں ۔

عزیز المصاوری۔ نگارنده مصاوری مع خیرین لازم و متعددی

از مولتی: بعد از بصری -

تأليف الدكتور محمد عبد الحليم عبد الله

از این جهت که

۱۰۰

ماہر بنو یا از : ...

میں نے فری - یہاں، مایہ - ازلہ زبان کے

و نحوہ مذکور ہیں۔ اذکار مذکورہ است، امین و کفر۔ بان تری آسکا پر

تعمیق: بنا پ سو یوتی؟ بد العیلم، مدایمہ خانقہ صاحب بہادر

دہلی کی فوجی پیشبرد ۱۶ مئی ۱۹۴۷ء

اخلاق و حقوق

گلستان، حضرت

المشقة - "تاريخية" -

الضمان واجب فإرکانه

الرضا۔ کاغذ ضابطی۔

الضمان فقلو وواضحاً من غير شك

